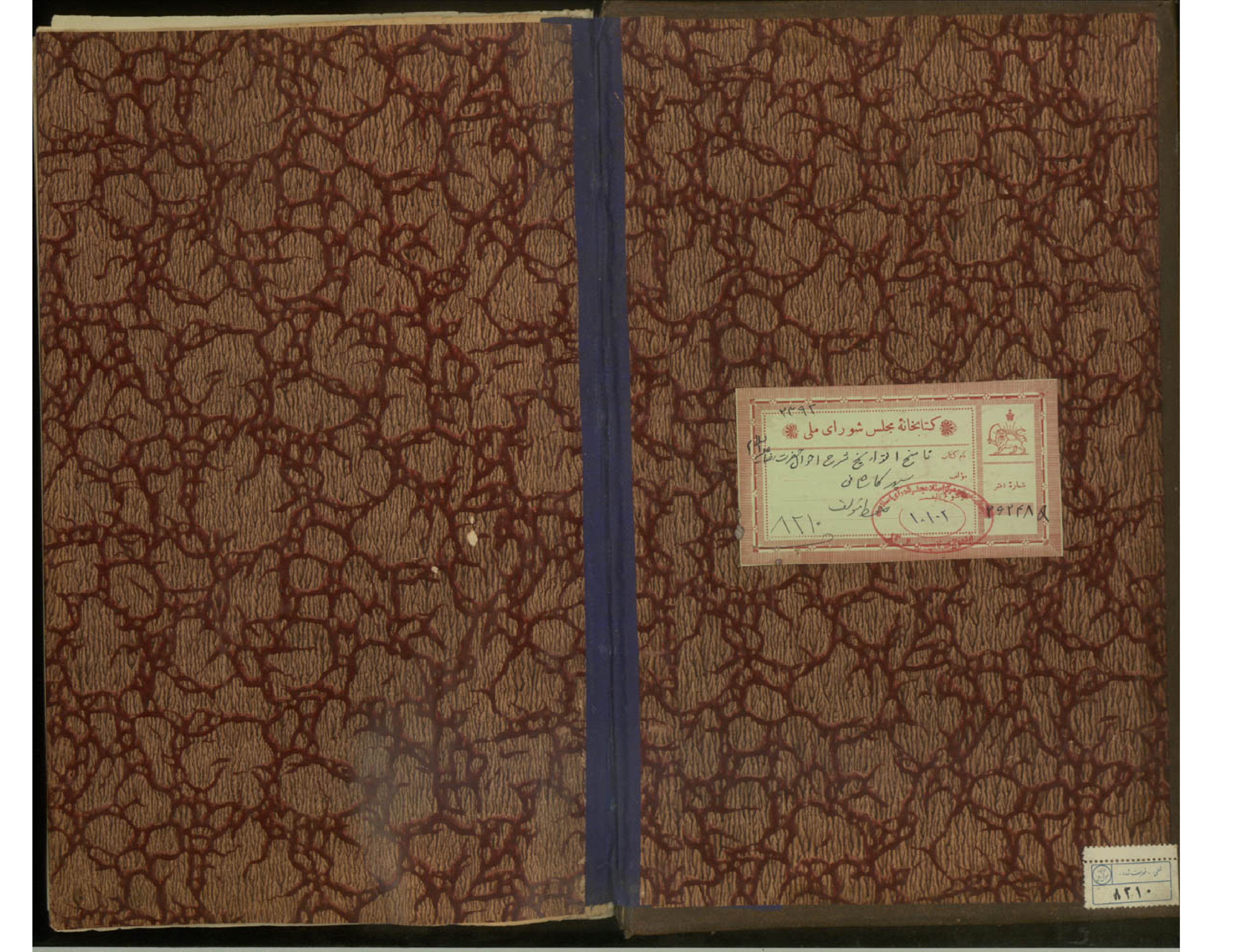
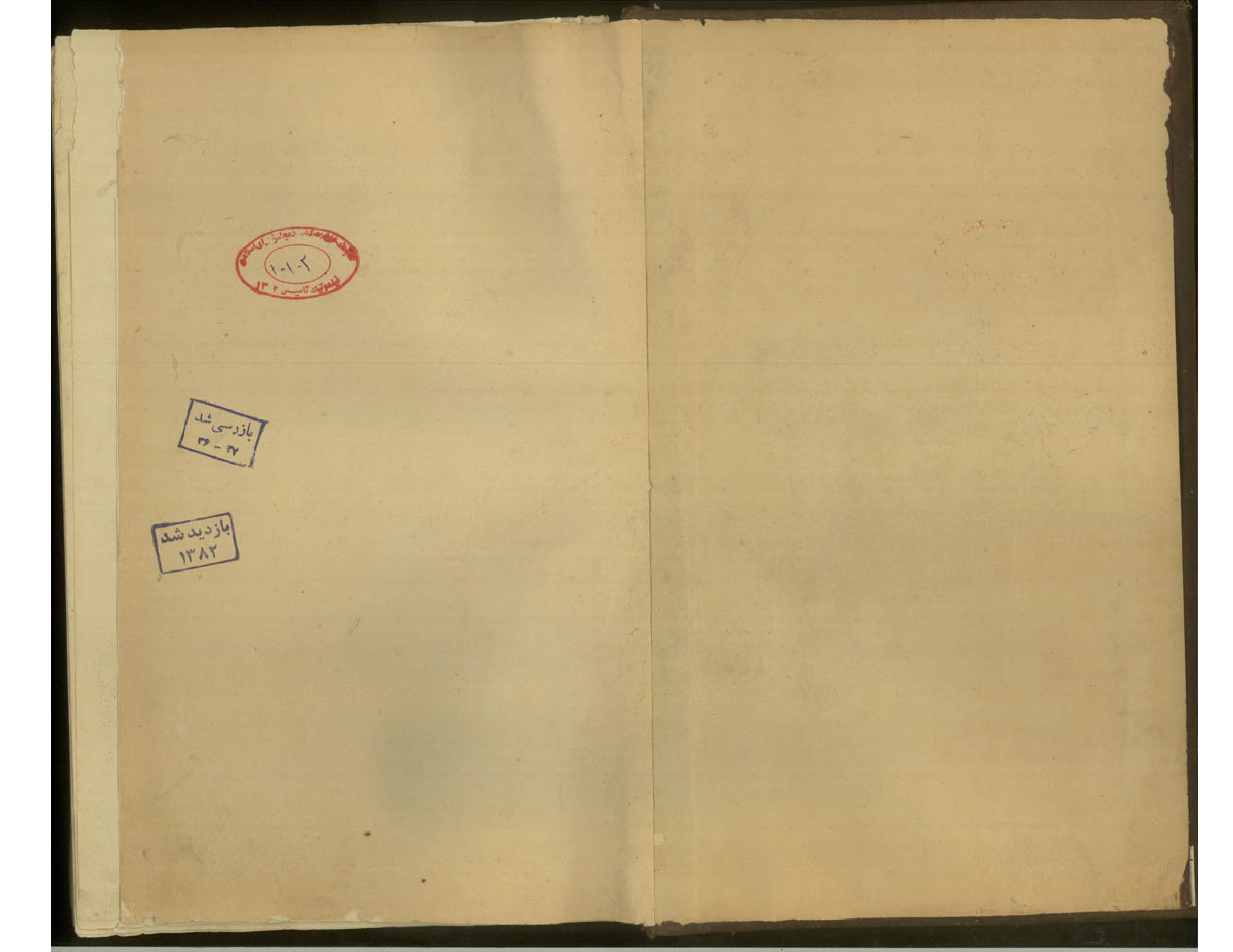
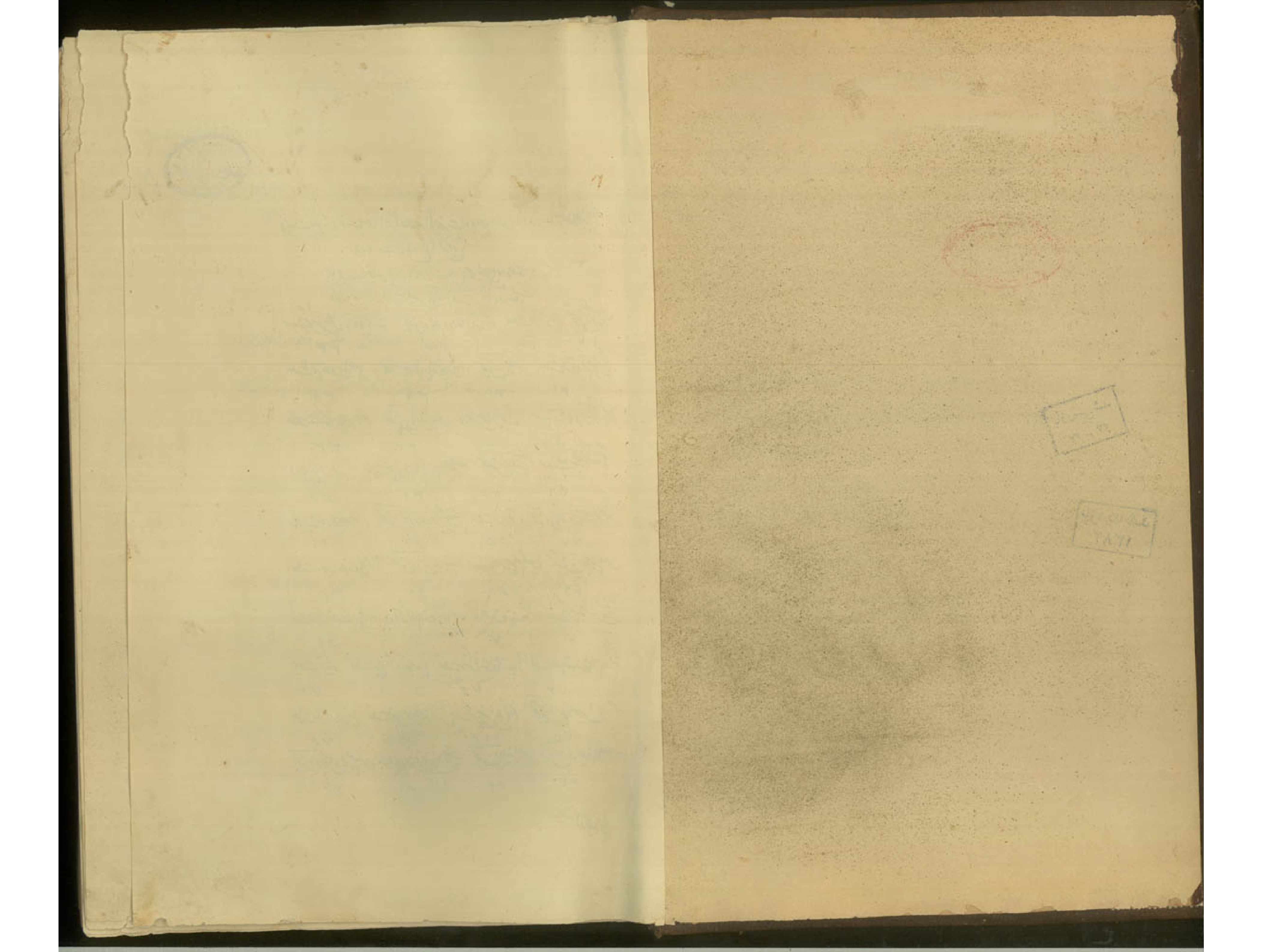


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب ناسخ التواریخ شرح احوال حضرت
مؤلف سپهر کاشانی
خط مؤلف
شمارهٔ دفتر ۲۶۲۴۸
۸۲۱۰
۱۰۱۰۲
۸۲۱۰


بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
بازدید شد
۱۳۸۲





فهرست مطلب ثانی کتاب احوالات حضرت امام رضا صلوات الله وسلامه علیه از جلد دوازدهم
از کتاب ناسخ التواریخ

بیان اخبار که از حضرت امام رضا علیه السلام در جواب
بعضی کسان از علت بعضی احکام در شریعت وارد شده است

از هجدهم

بیان علت بعضی مطالب فقهی که بیان آن از
حضرت امام رضا سلام الله علیه شنیده است

بیان درباره ملاقات و ناامیدی ... در سلطنت و شجاعت و مملکت هارون الرشید

۲۵۳

بیان اسامی ازواج و دختران ابو جعفر هارون الرشید و بعض حالات ایشان

بیان اسامی فرزندان ذکور ابی جعفر هارون الرشید

بیان اسامی دختران ابو جعفر هارون الرشید

۳۱۴

در باب جهاد

حکایت رشید با عابدی | کلمات ابن السماک با او | ملاقات رشید با ابن السماک

۱۱۷۵ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶

ملاقات رشید با شافعی | تحقیق در مطلب | حکایت سفر اصمعی با رشید | کلمات [illegible]

۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۸۲ ۱۱۸۲

بیان برخی حکایات و کلمات متفرقه که
در زمان رشید عباسی رخ داده

۱۱۸۳

ملاقات رشید با [illegible] | حکایت [illegible] | در بستان رشید [illegible]

۱۱۸۳ ۱۱۸۳ ۱۱۸۳

ملاقات رشید با درویش | کلمات [illegible] با رشید | ملاقات رشید با زن پیر | ملاقات رشید با [illegible] | ملاقات [illegible]

۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۵ ۱۱۸۵

مکالمات رشید با یزید بن مزید | ملاقات رشید با [illegible] | ملاقات رشید با خضر | ملاقات رشید با کودک هوشیار

۱۱۸۶ ۱۱۸۶ ۱۱۸۶ ۱۱۸۶ [illegible] ۱۱۸۶

ملاقات رشید با بهلول | حکایت دلیله محتاله و احمد دنف در زمان هارون الرشید | شعر مؤلف

۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۲۰۱

بیان پاره‌ای مقالات و حکایات
هارون الرشید و برخی از معاصرین

۱۲۰۳

حکایت رشید در خوشگذرانی با [illegible] | حکایت هارون با بهلول | کلمات سعدون مجنون با هارون

۱۲۰۴ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷

حکایت رشید با فصحای روزگار و کلمات رشید | حکایت هارون با صالح | اشعار مؤلف

۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹

ملاقات رشید با یزید بن مزید | ملاقات [illegible] هارون با رشید | اشعار مؤلف | کلمات هارون با [illegible]

۱۲۰۹ ۱۲۰۹ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰

از کلمات رشید | ملاقات عمری با رشید | ملاقات رشید با [illegible] | کلمات محمد بن کثیر با هارون

۱۲۱۱ ۱۲۱۱ ۱۲۱۱ ۱۲۱۱

حکایت [illegible] | ملاقات رشید با یزید | ملاقات هارون با [illegible] | ملاقات رشید با معن بن زائده

۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۵

حکایت رشید با [illegible]

حکایات رشید با برخی ادبا و فصحای
زمان و علمای بلاغت توامان

۱۲۱۵

ملاقات رشید با [illegible] | در خلوت [illegible] | ملاقات [illegible] | ملاقات رشید با عبدالملک اصمعی

۱۲۱۵ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹

حکایت [illegible] | حکایت رشید با [illegible] | حکایت [illegible] | ملاقات رشید با [illegible]

۱۲۱۹ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱

حکایت رشید و [illegible] | حکایت رشید [illegible] | حکایت رشید با معتصم

۱۲۲۱ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲

کلمات رشید با [illegible] | حکایت رشید با [illegible] | ملاقات رشید با [illegible]

۱۲۲۳ ۱۲۲۳ ۱۲۲۵

ملاقات رشید با [illegible] | حکایت رشید با [illegible] | ملاقات رشید با [illegible] | [illegible]

۱۲۲۶ ۱۲۲۶ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹

بیان برخی حکایات و مجالس رشید
در تفنن و [illegible]

۱۲۳۰

حکایت [illegible] | تحیر رشید با ابراهیم در تفنن | رفتن رشید به [illegible] ابراهیم موصلی

۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳

کلمات رشید با غلامی [illegible] | طرب رشید [illegible] | رقص رشید [illegible]

۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷

حکایت [illegible] | حکایت رشید با [illegible] | حکایت رشید با [illegible] | غضب رشید بر [illegible]

۱۲۳۸ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۳

حکایت رشید با [illegible] | حکایت رشید با [illegible] | اندوه رشید [illegible] | خشم رشید بر [illegible]

۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹

غضب رشید [illegible] | حکایت رشید با [illegible] | حکایت رشید در سفر [illegible]

۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲

تحقیق در مطلب | حکایت رشید [illegible] | حکایت رشید با [illegible]

۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۹

حکایت رشید با یوسف در نغمه | حکایت رشید در شوخی و نغمه یوسف | حکایت رشید در نغمه اسحق
۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴

حکایت رشید با اسحق در نغمه | تحقیق در شعر | حکایت رشید و مغنیان | حکایت رشید و جاریه مغنیه
۱۲۶۴ ۱۲۶۶ ۱۲۶۶ ۱۲۶۸

اشعار ابو دلامه در باره رشید | حکایت رشید در نغمه مسکین مدنی | سؤال رشید از ابو العیناء در ذوق و ظرافت
۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۲

حکایت رشید در نغمه هاشم | حکایت رشید در نغمه دحمان | در باب مغنیان رشید | حکایت رشید با جعفر
۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۵

ملاقات رشید در حرمت غناء | ضرب رشید [illegible] | خریدن رشید جاریه را | حیله ابراهیم در نغمه در حضور رشید
۱۲۷۶ ۱۲۷۶ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷

نغمه موصلی در حضور رشید | نغمه ابن جامع در حضور رشید | سرود ابراهیم در حضور رشید | نغمه ابراهیم و دیگران
۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰

نغمه اسحق در حضور رشید | حکایت رشید و غنای ابراهیم | نغمه ابراهیم در ملک شام در حضور رشید
۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۲

نغمه ابراهیم روز [illegible] رشید | امتحان رشید نوازندگان را | حکایت رشید با مغنیان | حکایت رشید در [illegible]
۱۲۸۳ ۱۲۸۳ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶

حکایت رشید با مغنیان و ابراهیم | حکایت رشید و نغمه [illegible] | پرسش رشید از آداب صنعت الحان
۱۲۸۸ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹

نغمه ابراهیم در حضور رشید | سرود ابراهیم در حضور رشید | نغمه مغنیان در حضور رشید | حکایت رشید با [illegible] ابراهیم
۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۱

نرد بازی رشید و ابراهیم | حکایت رشید و نغمه ابراهیم | حکایت رشید با ابراهیم و دو هزار
۱۲۹۲ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳

سرود ابراهیم بار رشید | حکایت رشید و [illegible] ابراهیم | سرود [illegible] در حضور رشید | نغمه [illegible] در حضور رشید
۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷

نغمه [illegible] در حضور رشید | نغمه ابن جامع در حضور رشید | نغمه [illegible] در حضور رشید | حکایت رشید [illegible]
۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰

نغمه ابن جامع در حضور رشید | سرود ابن جامع در حضور رشید | نغمه ابن جامع در حضور رشید | نغمه ابن جامع [illegible] جعفر
۱۳۰۰ ۱۳۰۲ ۱۳۰۴ ۱۳۰۴

حکایت ابن جامع از ابا عبدالله | نغمه ابن جامع با رشید
۱۳۰۵ ۱۳۱۰

پایان پاره

۱۳۱۱

باب پاره ملاقات و حکایات و مجالسات
هارون الرشید با بعضی شعرای دوره [illegible]

حکایت رشید در شعر ولید بن یزید | حکایت رشید با ابو العتاهیه | تمثل رشید بشعر ابی العتاهیه
۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۲

ضرب و حبس ابی العتاهیه | حکایت رشید و ابو العتاهیه | حکایت ابی العتاهیه و قاسم ولد رشید و اشعار مؤلف
۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۷

بخشش رشید یکی از [illegible] | حکایت رشید و ابو العتاهیه و ابراهیم | حکایت ابی العتاهیه و [illegible] رشید
۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰

اشعار مؤلف | حکایت رشید و شعر ابی العتاهیه | [illegible] رشید [illegible]
۱۳۲۳

در [illegible] ابی العتاهیه | حکایت رشید با شعراء | حکایت رشید و [illegible] | حکایت رشید [illegible]
۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۷ ۱۳۲۷

حکایت رشید با [illegible] شاعر | [illegible] رشید [illegible] | حکایت رشید [illegible] | حکایت رشید [illegible]
۱۳۲۹ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰

حکایت رشید با [illegible] | حکایت رشید [illegible] | حکایت رشید [illegible] | حکایت رشید [illegible]
۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴

حکایت آزاد [illegible] | حکایت رشید در شعر ابن [illegible] | حکایت رشید [illegible] | حکایت رشید [illegible]
۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹

حکایت رشید [illegible] | حکایت رشید و [illegible] | حکایت رشید در [illegible] | حکایت رشید [illegible]
۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۷

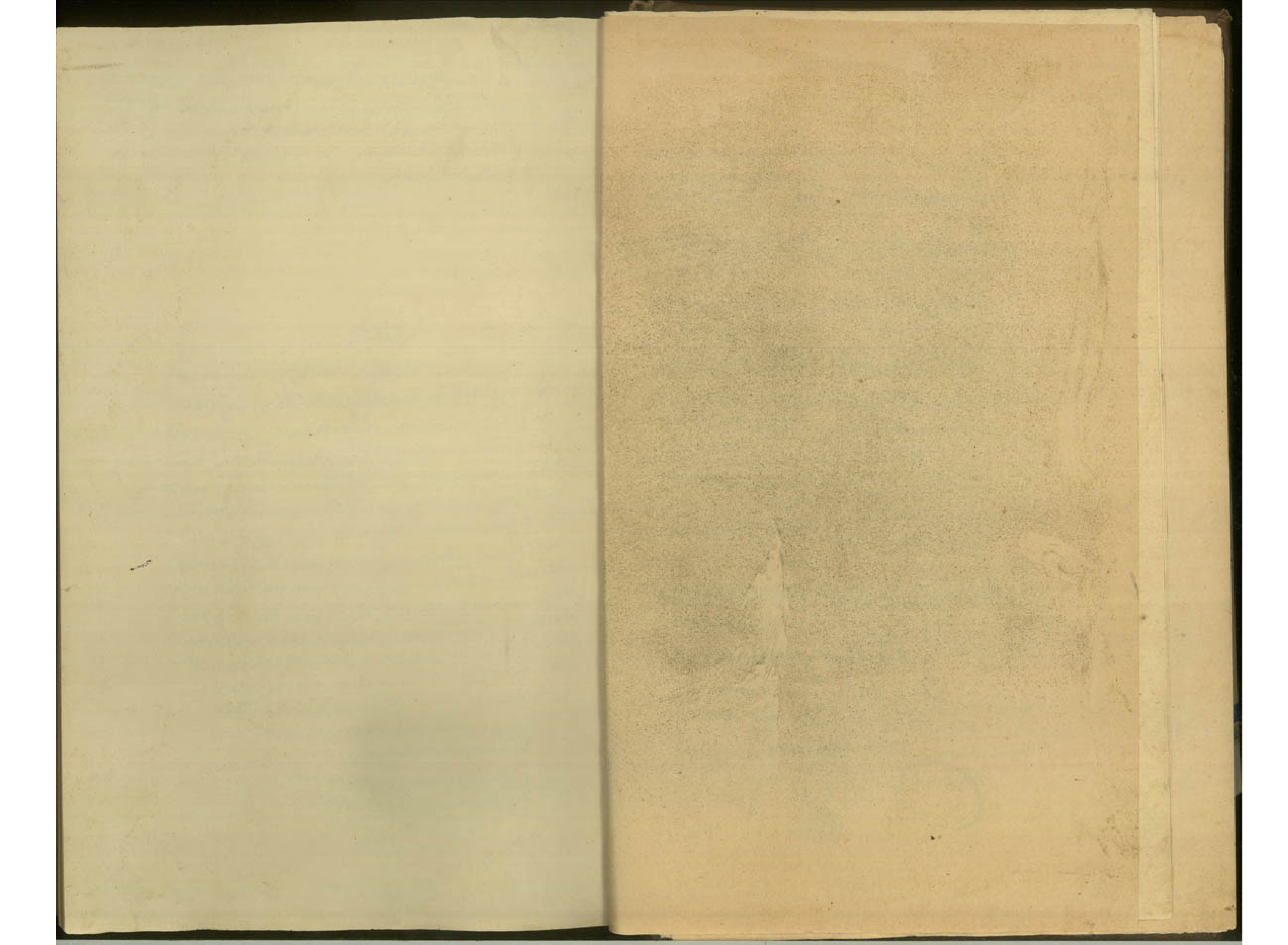
حکایت رشید [illegible] | حکایت رشید [illegible] | حکایت رشید در شعراء [illegible] | [illegible]
۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱

حکایت رشید با شعراء | حکایت رشید [illegible] | حکایت رشید و [illegible] | حکایت رشید و ابو نواس
۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۴

حکایت [illegible] | حکایت رشید [illegible] ولید | حکایت رشید [illegible] | کلام رشید در شعر [illegible]
۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۸

حکایت رشید [illegible] | [illegible] رشید [illegible] | حکایت ابی العتاهیه با رشید | حکایت [illegible] در شعر ابو نواس
۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱

حکایت رشید [illegible] | حکایت رشید با [illegible] | حکایت ابی العتاهیه [illegible] | دعا در [illegible]
۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳
۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶



در نهج الصادقین

من دعا اجبته ومن سألنی اعطیته ومن طاعنی شکرته ومن عصانی سترته ومن عرفنی خبرته ومن حبّنی احببته ومن احببته ابتلیته ومن ابتلیته قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته آن بیع سوده روز ازل با تو کرده الحال در آن جوهر [illegible]
[illegible] از فضله [illegible] نکردم چون به عیب لطف تو خریدارم تو علم ازل برا دیدی دیدی آنکه بعیب بخریدی
تو علم آن و من بعیبها ان رد مکن آنکه تو پسندیدی سنگ [illegible] کوهستان [illegible] میوه و از بستان در عوض
فانی [illegible] حقیر [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ثنای [illegible] و درود [illegible] احمد محمود و آل اطهار [illegible] صلوات الله علیهم اجمعین کمترین بنده [illegible]
[illegible] شاه [illegible] و [illegible] دولت [illegible] فی [illegible] الی
[illegible] توفیق [illegible] و [illegible]
[illegible] اعلیحضرت [illegible] خورشید
[illegible]
[illegible]
[illegible] السلاطین [illegible] غیاث الاسلام والمسلمین عز الدنیا والدین
[illegible] دارای [illegible] و [illegible]
حافظ مملکت عرب و عجم پناه ترک و دیلم [illegible]
سلاطین زمان [illegible] خواقین دوران سلطان بن سلطان بن سلطان خاقان بن خاقان بن
خاقان بن خاقان [illegible] سلطان احمد شاه قاجار خلد الله ملکه [illegible]
[illegible] الادوار [illegible]
حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
علیه وعلی اجداده الطاهرین واولاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
الی یوم [illegible]
[illegible] الاطهار [illegible]
وآله وسلم تسلیما کثیرا کثیرا



هو الموفق

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و ثنا خدای را و درود بر مصطفی و آل و اولاد او ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین عرضه می‌دارد
بنده سپهر زاده خداوند نگارنده عباسقلی [illegible] که [illegible] کتاب [illegible] جلد اول [illegible]
[illegible] به توفیق خداوند [illegible] پیغمبر مصطفی و علی مرتضی و ائمه هدی علیهم الاف التحیة و الثناء
بطور [illegible] و این جلد اول این کتاب [illegible] در ماه رجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب [illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام
در جواب [illegible]



در عیون اخبار از علی بن فضال از پدرش روایت کرده که [illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
از [illegible] خداوند عزوجل مخلوق [illegible] خلق [illegible]
تقع فی الاوهام انه عاجز فلا تقع صورة فی وهم احد الا و قد خلق الله عز و جل
علیها خلقا و لا یقول قائل هل یقدر الله عز و جل علی ان یخلق علی صورة
کذا و کذا الا وجد ذلک فی خلقه تبارک و تعالی فیعلم بالنظر الی انواع خلقه
انه علی کل شیء قدیر [illegible]
[illegible]

بدین نحو

تحقیق در مخلوقات [illegible] قدرت

بدین نحو [illegible] خداوند تعالی عز و جل [illegible] خلق [illegible]
[illegible] خداوند عز و جل [illegible]
[illegible] خلقت خدای [illegible]
[illegible] خداوند بر همه چیز قادر است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وازان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در این صفحه زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و سایر مخلوقات [illegible]
تصدیق [illegible] انا کل شیء خلقناه بقدر [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] زمین [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]

که آن هم به جز جزو دیگر نیز من حیث الوجود میان تحاشی نبود اگر گویی که این چرا
و همیان دریا و بر خلاف هوا و چیزهای زمین و جنبندگان [illegible] زمین بود وقت
می نیست زانه هیچ یک [illegible] آن که فی جمیع الوجوه میان مخفی نبود اگر درجات ابدان
و مقدار آدمی غیر از آدمی که آن گفته هیچ نبود به نوبه دیگر و جزئی با جزئی دیگر فرق است
آنهم بود و بر همین گونه است مسطور است عالم اکبر خود آدمی که آن [illegible] از این او
بر مثال او ثبت است [illegible] به مثال تخالف نبود هر خطوط که بر ورق [illegible]
که این نیست چنانکه خلاق داد این اراده و سلوک نیز مختلف است و هیچ کسی نیست الّا در
این اوصاف مذکوره با [illegible] من حیث الجمیع تو این دو تمام فضول و ملکات بهر یک
بهر حیثیت با هم حکم واحد دارد و مصداق الواحد لا یصدر منه الا الواحد بود تا مرا
عجب این است که [illegible] گوید چندین فضلاء بر درازنا اینکه دیده است [illegible]
از جمله سبعه و [illegible] دانسته است بسی [illegible] در مرآة خیر آدمی بود
معلوم شد که [illegible] در حصه از غیر ثابت این مطلوب و مطلوب دو فرق [illegible]
و محصول نظیر این از قیل و قال بیش نخواهد بود عوالم و سعه عالیه اندر آینه بوقت
[illegible] در آن دار دنیا در [illegible] و اگر بود در [illegible]
که [illegible] در آنجا با [illegible] و هم در آن عالم [illegible] در [illegible]
دنیا [illegible] از آن عالم [illegible] عالم [illegible]
حسن الغافقی و دیگر در عیون اخبار از عبدالسلام بن صالح هروی روایت است
و در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که یابن رسول الله که علت چه بود که خداوند عالم دنیا را
در زمان حضرت نوح علیه السلام غرق [illegible] که در دریا آن قوم اطفال [illegible] گناه
و اطفال را چه گناه بود فرمود در زمان آن اطفال نبودند زیرا که خداوند عز و جل
چهل سال اصلاب قوم نوح و ارحام زنان ایشان را عقیم گردانید پس
نسل آنجماعت منقطع شد فغرقوا و لا طفل فیهم و ما کان الله عز و جل لیهلک
بعذابه من لا ذنب له و اما الآخرون من قوم نوح فاغرقوا
لتکذیبهم لنبی الله نوح و سائرهم اغرقوا برضاهم بتکذیب المکذبین
و من غاب عن امر فرضی به کان کمن شهده پس قوم نوح غرق شدند همه

علت غرق عالم

و در میان

و در میان ایشان کودکی نبود و خداوند عز و جل هرگز [illegible] به عذاب خود کسی را که گناهی نکرده
و اما بقیه قوم نوح پس غرق کرد ایشان را بجهت تکذیب پیغمبر خدا نوح و بعضی غرق شدند و دیگران [illegible]
بتکذیب [illegible] نوح [illegible] شدند که غرق شدند [illegible]
[illegible] نشنود [illegible] کسی [illegible] را [illegible]
[illegible] در [illegible] از آن [illegible]
[illegible] که [illegible] تولد [illegible]
چه این [illegible] اگر [illegible]
[illegible] تا [illegible] آن وقت [illegible] دعای [illegible] شده
از آنجا که اذا جاء اجلهم لا یستقدمون ساعة و لا یستأخرون و المقدر
کائن [illegible] از آن بالیست [illegible] و از آن
پس آن [illegible] در [illegible] شود [illegible] در آن
[illegible] از حسن بن علی [illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام
شنیدم [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] خداوند عز و جل
و دعا نوح انه لیس من اهلک [illegible] غرق [illegible]
زیرا که مخالف نوح بود و دخل من اتبعه من اهله و خداوند [illegible]
[illegible] نوح [illegible] از [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام
علی [illegible] مردمان این آیه شریفه [illegible] نوح [illegible]
یکی عرض کرد [illegible] انه عمل غیر صالح [illegible] غیر صالح
بطریق صفت [illegible] انه عمل غیر صالح بطریق اضافه عمل بر غیر قرائت کنند
کذبوا هو ابنه و لکن الله عز و جل نفاه عنه حین خالفه فی دینه [illegible]
لکن خداوند عز و جل [illegible] با [illegible] مخالفت [illegible] بسر نوح بود و
از فرزندان نوح [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] نوح علیه السلام [illegible] اول [illegible]
او نسبت بنوح [illegible] بود [illegible]
خداوند [illegible] از [illegible] در [illegible]

[illegible] تحقیق

چنانچه در حدیث صحیحه از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که فرمود در تفسیر سلوک اولاد
حضرت نوح علیه السلام پسر او کنعان بود و بعد از ایام ... در کشتی نیامد و در ابتدای سوار شدن کشتی
در اوان طوفان از فرط شفقت پدری آواز داد که سوار شو با ما و با کافرین
مباش آن پسر ناخلف گفت زود باشد پناه برم بکوهی بلند ... سوار غرق شده ... نوح
فرمود امروز هیچ نگاهدارنده نیست از عذاب خدا مگر کسی که خدا رحم کند
و در این حال موج طوفان افتاد میان نوح و کنعان ... غرق شد
و در آیه الآیه نوح پروردگار خود را خواند ... پروردگارا
از اهل من بود و وعده فرمودی اهل مرا نجات دهی ... وعده تو
راست است و تو حکم کننده ترین حاکمانی ... نوح از کفر کنعان
خبر نداشت ... او وعده بود و لا تخاطبنی فی الذین
ظلموا انهم مغرقون ... از عذاب ...
علیهم ... نوح در حق پسر ... سؤال ... خدا تعالی ... نوح
از اهل تو ... انه عمل غیر صالح ...
... در این قول خدای تعالی ...
فی اهلک ... کنعان ولد صلبی نوح علیه السلام ...
... از اهل تو ...
حدیث ... خدای تعالی ... عمل
غیر صالح ... خروج او از اهل ... عمل او ...
کنعان حقیقة پسر نوح نبود ... نوح ... خدای تعالی
او ... علیه السلام ... این قول از حسن
البصری و مجاهد مرویست و ... غیر حسن ... این قول ...
بر ... نوح ابنه ... انبیاء ...
... تعظیم و توقیر ایشان ... از ... حضرت امام
رضا و ابی جعفر علیهما السلام در تفسیر آیه شریفه ... از ابن عباس
مرویست ما زنت امرأة نبی قط و خیانت ... نوح ... مراد

دیگر

و خیانت زوجه لوط این بود که ... لوط علیه السلام ... کنعان
از نوح علیه السلام بود از شوهر سابق ... آن ...
و ... لیس من اهلک ... نوح ... از ... دروغ و ...
عصمت ... از حسین بن خالد ... مسطورست که حضرت ابی الحسن
رضا علیه السلام فرمودند ... حضرت ...
اتخذ الله ابراهیم خلیلا لانه لم یرد احدا و لم یسال احدا قط غیر
الله ... حضرت ...
... حضرت ... دیگر ...
... امام رضا علیه السلام در این آیه شریفه قالوا ان یسرق
فقد سرق اخ له من قبل فاسرها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم فرمود کانت
لاسحق النبی منطقة یتوارثونها الانبیاء الاکابر و کانت عند عمة یوسف و کان
یوسف عندها و کانت تحبه فبعث الیها ابوه و قال ابعثیه الی و اردّه الیک
فبعثت الیه دعیه عندی اللیلة اشمه ثم ارسله الیک غدوة قال فلما اصبحت
اخذت المنطقة فشدتها فی وسطه تحت الثیاب و بعثت به الی ابیه فلما اصبح
من عندها طلبت المنطقة فوجدت علیه و کان اذا سرق احد فی ذلک الزمان
دفع الی صاحب السرقة فکان عبده ... این آیه ... دزدی ...
... یوسف ... یوسف ...
... امام رضا علیه السلام فرمود ...
... یوسف علیه السلام ...
علیه السلام ... یعقوب ... یوسف علیه السلام ...
... یوسف ...
... یوسف ...
... یوسف ... یعقوب ...
... یوسف ...
... آن سارق ...

میگذاشتند و آنکس منبه ... چنانچه در تفسیر مسطور است و در خانهٔ یعقوب کنیز بود ... [illegible]
آمد و بهیکس ... یوسف علیه السلام آن مرغ ... لاجرم برادران [illegible] و این موقع [illegible]
و در نسبت ... یوسف را از جانب برادران ... [illegible]
باد و مهب ... که یوسف ... علامت بود ... طعام ... [illegible]
... برادران ... نسبت ... [illegible]
این ... یوسف ... از ایشان ... یوسف خواد ...
یعقوب ... اسحق علیه السلام ... [illegible]
... از زندگانی یوسف ... یعقوب ... یوسف ... برادران
... یعقوب ... [illegible]
یوسف ... یعقوب
... یوسف ... اسحق علیه السلام
... یوسف ... یعقوب ...
... [illegible]
در ... [illegible]
پس ... یوسف ... [illegible]
دیده ... ابراهیم سلام الله علیه ... [illegible]
لاجرم یعقوب ... یوسف ... [illegible]
و این ... حضرت امام رضا علیه السلام ... از حسن بن علی ... [illegible]
از ... آن مسطور است ... علیه السلام ... یوسف ...
آمد ... [illegible] ... در میان یوسف
... [illegible]
برادران یوسف آن ... یوسف ... فقال لهم یوسف
ما جزاء من وجد في رحله قالوا هو جزاؤه كما جرت السنة التي تجري
فيهم فبدأ بأوعيتهم قبل وعاء أخيه ثم استخرجها من وعاء أخيه یوسف
برادران ... [illegible]

میگذاشت ... لاجرم برادران را اولاد یعقوب ... [illegible]
... برادران یوسف ... [illegible]
... از برادران ... [illegible]
... [illegible]
محروم ... یوسف علیه السلام ... عالم ... [illegible]
... [illegible]
و از آن پس ... یعقوب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
در ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما ... فرعون ... [illegible]
... فرعون ... [illegible]
عند رؤية البأس والإيمان عند رؤية البأس غير مقبول وذلك حكم الله تعالى
في السلف والخلف قال الله عز وجل فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله
وحده وكفرنا بما كنا به مشركين فلم يك ينفعهم إيمانهم لما رأوا بأسنا وقال
عز وجل يوم يأتي بعض آيات ربك لا ينفع نفسا إيمانها لم تكن
آمنت من قبل أو كسبت في إيمانها خيرا وكذا فرعون لما أدركه الغرق قال
آمنت أنه لا إله إلا الذي آمنت به بنو إسرائيل وأنا من المسلمين فقيل
له آلآن وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين فاليوم ننجيك ببدنك
لتكون لمن خلفك آية وقد كان فرعون من قرنه إلى قدمه في الحديد
قد لبسه على بدنه فلما غرق ألقاه الله تعالى على نجوة من الأرض ببدنه من
الأرض ليكون لمن بعده علامة فيرونه مع تثقله بالحديد على مرتفع من
الأرض وسبيل الثقيل أن يرسب ولا يرتفع فكان ذلك آية وعلامة

وَدَلِيلَةٌ اُخْرٰى اَغْرَقَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَهِيَ اَنَّهُ اسْتَغَاثَ بِمُوسٰى لَمَّا اَدْرَكَهُ الْغَرَقُ وَلَمْ
يَسْتَغِثْ بِاللّٰهِ فَاَوْحَى اللّٰهُ تَعَالٰى اِلَيْهِ يَا مُوسٰى لَمْ تُغِثْ فِرْعَوْنَ لِاَنَّكَ لَمْ
تَخْلُقْهُ وَلَوِ اسْتَغَاثَ بِي لَاَغَثْتُهُ علت دیگر ایمان آوردن فرعون بعد از دیدار
عذاب آنکه بعد چنانکه حضرت موسی علیه السلام او را بظهور معجزات و تبلیغ رسالات و بیان
مواعظ در بر ده نمود فرعون از باغرور و جهل قبول نکرد و ایمان نیاورد تا ظاهر شد عذاب
خدا بر او در بحر فنا غرق شد آنگاه ایمان آورد بوقت مرض هلاک دنیا
و ابواب رحمت بسته شده بود و غضب خدا بر او نازل شده بود از زبان حجت
ایمانی که آورد حکم بقبول نیافت که ایمان در هنگام دیدن عذاب مقبول نیست
و در خلق اولین و آخرین این حکم بر این نسق جاری است چنانکه در این آیه بیان فرموده
منع شده است که ایمان بعد از دیدن عذاب پس دلیل عذاب نازل شده بود که گفته است
نخواهد فایده داد بشما شرک که آورده بودید ایمان ایشان برای ایشان ظاهر
دیدند عذاب را بود از آن که ایمان از روی اضطرار است و ایمان در وقت نزول
و معاینه عذاب مقبول نیست و در حال یأس فایده ندارد و صحت قبول ایمان در زمان آنکه
و این شرط است در تمام شریعت که ایمان ارادی باشد و نیز چنانکه فرموده روزی که
برخی از آیات پروردگار تو آید نفع ندهد کسی را ایمان او که پیش از آن ایمان نیاورده
و در ایمان خود خیری کسب نکرده باشد و آن آیات آنست که در آن هنگام هیچ نفسی را
ایمان نیاورده باشد فایده نمی‌بخشد و در ایمان خود خیری کسب نکرده
در هنگام دیدار عذاب از آن که پیش از آن ایمان نیاورده و کسب خیر نکرده باشد
سود نبخشد بلکه ایمان خالص از روی اختیار صحیح و مقبول است و در این کتب
بیان حالت فرعون و ایمان آوردن او ظاهر است غرق شده بتکلیف ایمان او
در نیمه غلطی که بر زبان آورد ایمان او گفته و نیز از جمله مسلمانان
پس در جواب او گفته اکنون در دیدار عذاب و هلاک شدن ایمان آوردی از روی
اضطرار ایمان را در وجه آنکه پیش از آن عصیان ورزیدی و از مفسدان بودی
پس امروز کالبد تو را بر بلندی بیفکنیم تا آنان که بعد از تو آیند عبرت
حاصل کنند و فرعون در آن وقت از غرق شدن در یم آن آنچه را دید غرق

بونان

بغرق ان نفطاه بکه و نوح ان نفس آب از دریا برآمد بالای آسمان بر آن کس که
در پس از وی بیابند و بعد از قرآن سخن با بنده او بیابد که ببینند یک
ساحت بود بر ادن بلندی معلوم است لازم است چه حقیقت است و تنبیهی ایشان بسوی در
آب فرو شود و دیگر بالا نیامد و بس این آیت از علامت است بر آنکه بر حق بعثت کار
بهم گونه عذابها و بلیات بکلی نکند و نیز غرق شدن فرعون علت دیگر نیز
داشته و آن این بود که فرعون در وقت غرق از موسی استغاثت کرد و کلمات
ناشایسته گفت لاجرم خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد که موسی فرعون بسوی تو
او را بیاد فرود که زیرا خالق او هستم استغاثت نمود بمن پس من را نیز دادم
کتاب از داود بن سلیمان غازی روایت شده که شنیده از حقیقت سخن موسی از آنجا
از زبان پدر بزرگوار خود موسی بن جعفر و او گفته است از پدر بزرگوار خود جعفر بن محمد صلوات الله علیهم و او ان
قول خدا قال فتبسم ضاحکا من قولها پس سخن شنید خداوند تعالی از آن مورچه که فرمود
آن مورچه بیا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده از
گرده موران بخانه خود بروند پس همراه باد سلیمان و لشکر او آمد و صدا
صَوْتُ النَّمْلَةِ اِلٰى سُلَيْمَانَ وَهُوَ مَارٌّ فِي الْهَوَاءِ وَالرِّيحُ قَدْ حَمَلَتْهُ فَوَقَفَ وَقَالَ
عَلَيَّ بِالنَّمْلَةِ فَلَمَّا اُتِيَ بِهَا قَالَ سُلَيْمَانُ يَا اَيَّتُهَا النَّمْلَةُ اَمَا عَلِمْتِ اَنِّي نَبِيُّ اللّٰهِ وَاَنِّي
لَا اَظْلِمُ اَحَدًا پس مورچه نزد سلیمان علیه السلام رفته در حکم
سلیمان بود و هوا عبور می‌داد سلیمان پایین و فرمود مورچه را که حقیقت چه بود مورچه
جواب داد فرموده سلیمان که آن را دید و همچنین بود که آن مورچه گفت
پس از آن فرمود سلیمان که از بهر چه بسیار و نیز سپاه را دید و کفرش بگیرد خداوند
که از آن ترسیدم که عظمت تو بگیرد آنچه داد از مال خداوند بس از آن مورچه
گفت تو بزرگتر یا پدرت داود که عمر داود بزرگتر است پس از آن مورچه گفت
حقیقت عدد حروف نام از او بیشتر است فرمود که گفته خاطر
گرد لاَنَّ دَاوُدَ دَاوٰى جُرْحَهُ بِوُدٍّ فَسُمِّيَ دَاوُدَ وَاَنْتَ يَا سُلَيْمَانُ اَرْجُو اَنْ
تَلْحَقَ بِاَبِيكَ این هیبت است مراد داود داود زیرا که او بر دل خود بود و فرستاد
خدا بر او داود داود نام گفته داد از آن تو نیز در دل خدا بود و بوتر

نیز ... رتبت نبوت و منصب حضرت اصحابت سلیمان داود [illegible] دید و آن ...
باطن منور جابجا ... سوی ... آن ... که ... از ... از زبان ...
خبرا ... سلیمان تخت ... زمین ... بهذا ... نوعی ... از ... گفت
یعنی ... وقل بذلك لو سخرت لك جميع المملكة الا كما سخرت لك
هذه الريح لكان زوالها من يدك كزوال الريح فلاجرم ... قلل
ازین ... سلیمان ... بر ... تابت این دنیا ... از تو
مفرد ... بر ... از ... سلطنت ... گذشت داد
وقت سلیمان از تخت مورچه ... گشته در منهج الصادقین مسطور است که سلیمان
علیه السلام ... در وادی مورچگان ... در ... از ... آن وادی ... طالف است
گفته اند وادی ... زمین شام است و سلیمان ... بر بساط ... بر پشت باد بود
... چنان ... آنجا ... سلیمان ... مورچگان ...
به آن ... مورچه بزرگ ... در ... و ...
و او ... بال ... از ... عظمت ... از ... ازحضرت صادق
علیهم السلام ... انواد ... مور ... ضعیف ... از ... آن ... بود
بجانب ... وادی ... بود ... قول ... واسود ... از ... بجهت ...
... و ... آن ... از ... حقیقت ... لا يحطمنكم
سلیمان ... شده است و ... ستم ... شعور ... این
این است ... سلیمان ... ستم ... سلیمان سبب ...
... از ظلم و بیداد ... از ... حضرت ... بجنبد
سلیمان است و سبب خندیدن سلیمان از تخت مورچه ... از ... عاقبت
... آن مورچه ... از ... مورچه ... فرض ... گفته ... مورچه ...
... مورچگان را از حیوانات ... و ... و ... تکلم ... شعور ...
در کشف الاسرار مسطور است سلیمان علیه السلام ... آن مورچه ... گفت ... از ...
... دارم و در کتب روایت ... هر ... بر ... تعقیب ... بر ...
... راقم حروف ... از ... توحید ... حضرت صادق علیه السلام

تحقیق در باب ...

۲ ...

... مورچه ... شعور عقل و نطق ... سلیمان ... نیز ...
... و ... آنچه در ... از ... گفته ... نیز ...
لاجرم ... شعور از ... سلیمان ... شعور ...
صدور ... نیز از ... سلیمان است ... حضرت سلیمان ...
... از آن ... مورچه ... غیر از آن ... حضرت ... نیز ... از
معجزات ... حضرت خاتم است و ... از عظمت حشمت و کثرت
جلال و جلالت ... از آن ... و ... با ... حق ...
... از ... و ... فی العظم ... مورچه ... است ...
... و ... نیز معجزه او است ... مورچه ... و آن ...
... از عظمت حضرت ... دنیا ... عظمت عالم ... این علاقه
افعال و اقوال ... و ... علیهم السلام ... آن ...
... در ... حضرت ... و دیگر ... از سلیمان ... از
حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام ... ازحضرت ... علیه السلام
صادق الوعد ... فخلا ... حفظه ... درس
... در ... آن ... و ... و در آن ... مطهر ... مسلم ...
این ... غیر از ... علیه السلام ... دیگر در آن ... از ...
روایت ... حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام ... حواریین
حواریون ... انما سموا حواريين لانهم كانوا قصارين
يخلصون الثياب من الوسخ بالغسل وهو اسم مشتق من الخبز الحوارى واما
عندنا فسمي الحواريون حواريين لانهم كانوا مخلصين في انفسهم ومخلصين
لغيرهم من اوساخ الذنوب بالوعظ والتذكير ... چنین دانند
... آن ... حواریون ... و ... است ...
از ... حواریین ... از ... حواری ...
حواری ... است ... و ... حواری ...
... علیهم السلام ...

و ... حواریین

از آن علت حواریون خوانده شدند که نفوس خود را فی صدر دیان خود را خالص و پاکیزه کرده و پاک نمودند دیگران را

نیز پاکیزه نمودند از اوساخ ذنوب و ادناس بوعظ و تذکیر و اللّه تعالی اعلم

و این سخن نیز مذکور است در کتاب حضرت امام

رضا علیه السلام نیز سبب حواریین بودن ایشان نیکو بیان شده که فرمودند بعضی ایشان از صیادان بودند

و بعضی از قصاران و فرمودند که ایشان از قریه ناصره بودند که از بلاد شام است

مریم و عیسی علیهما السلام در آنجا نزول فرمودند از آنکه از مصر بیرون آمده بودند و نیز در عیون اخبار

از ابو طاهر بن ابی حمزة روایت است از حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام فرمودند الطبائع اربع

فمنهن البلغم وهو خصم جدل ومنهن الدم وهو عبد وربما قتل العبد سيده ومنهن

الريح وهي ملك يداري ومنهن المرة وهيهات هيهات هي الارض اذا

ارتجت ارتجت بما عليها طبایع و اخلاط بدن چهار گونه است یکی بلغم است و او خصم جدلی

جدل کننده است پس داعی است باز غلط دیگر در مقام مجادله است تا بر آنها غلبه کند و غالب شود

و در ایشان یکی از آنها خون است و آن بنده است ولیکن بسا است که بنده بر مولای خود غالب شود

و بکشد او را چنانکه ملک نظام آن را بهم زند و خون نیز در تمام عروق

و جوارح بدن در گردش و جریان است و در حقیقت خادم دیگر اخلاط است اما چون بنده

غالب شود هلاک کند و سبب غرور و طغیان گردد و اگر تسکین آن طغیان و جوش داده شود

برطرف شود و بر او قدرت بر ملاک نیابد و از جمله آن اخلاط ریح است و باید از بلغم بگذرد

بود و با رعایت مدارات کند تا کار بر جای خود برقرار بماند و بعد از آن

صفرا است که از همه صعب تر است و از آن خدا ترسیده باید بود که همان این خلط

بدن را مستولی شود زیرا که در حکم زمین است هر وقته به جنبش در آید زلزله ها روی دهد و

مرحله بر او آمده بحرکت آید و از آن مزاج صفراوی حالت تحکم

پیدا شود و تیز و تند و سرکش شود و در حرکت آید و خروج نماید و از این سخن در

کتب سابقه نیز حدیث بتقریر ذکر شده است و دیگر در عیون کتاب از ابن السکیت

نقل است که از حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که سبب چه بود

که موسی بن عمران را بید بیضاء و عصا و آلت سحر و عیسی را با آلت طب

مبعوث کرد و محمد صلی الله علیه و آله را بکلام و خطب مبعوث نمود حضرت

سبب اختلاف معجزات انبیا

در طبایع اربعه

علت اختلاف معجزات انبیا علیهم السلام

داده بود

در جواب فرمودند ان الله تبارك وتعالى لما بعث موسى عليه السلام كان الاغلب على

اهل عصره السحر فاتاهم من عند الله عز وجل بما لم يكن من عند القوم وفي

وسع القوم مثله وبما ابطل به سحرهم واثبت به الحجة عليهم وان الله

تبارك وتعالى بعث عيسى في وقت ظهرت فيه الزمانات فاحتاج الناس

الى الطب فاتاهم من عند الله عز وجل بما لم يكن عندهم مثله وبما احيا لهم

الموتى وابرا الاكمه والابرص باذن الله واثبت به الحجة عليهم وان

الله تبارك وتعالى بعث محمدا صلى الله عليه وآله في وقت كان الاغلب

على اهل عصره الخطب والكلام واظنه قال والشعر فاتاهم بكتاب الله عز وجل ومواعظه

واحكامه وما ابطل به قولهم واثبت به الحجة عليهم فقال ابن السكيت تالله ما

رايت مثلك اليوم قط فما الحجة على الخلق اليوم فقال العقل تعرف به الصادق

على الله فتصدقه والكاذب على الله فتكذبه فقال ابن السكيت هذا والله الجواب

خلاصه ترجمه چون موسی بمعجزه مبعوث گردید در آن روزگار غالب بر مردم سحر بود

لاجرم آنحضرت نیز از جانب خدا چیزی با خود داشت که از ایشان نمی آمد و آن

از وسع و طاقت ایشان بیرون بود و موسی علیه السلام سحر ایشان را باطل کرد و بمعجزه

[illegible] حجت خود را ثابت کرد و در آن زمان که عیسی علیه السلام مبعوث شد

در آن هنگام مرض زمانه و آفات در عالم شایع شده بود پس او مردم را کور و مبتلا بود

و حاجت بطبابت و بیماران حاذق گردید لاجرم بمعجزه آنحضرت چنین امری

غالب گشت و از شفا دادن بیماران چیزی با خود داشت که در وجود آن تکلیف او

بعمل می آمد [illegible] شفا از او ظاهر شد که اطبا از آن عاجز بودند و آنحضرت

مرده را زنده کرد و کور مادرزاد را شفا داد و برص را شفا داد باذن خدا چنانکه

در مطلب بر جماعت حجت خود را ثابت کرد و خدای تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه

و آله را مبعوث کرد در وقتی که مردمان عرب بنوعی غالب شده بودند در فصاحت و بلاغت و خطبه و کلام

و در آن هنگام آنحضرت را علیه السلام از شعر پرسید فرمود حضرت خاتم صلی الله

علیه و آله وسلم بر ایشان کتاب خدا و مواعظ و احکام آن آورد تا با آن باطل کرد

اقوال ایشان را و حجت بر ایشان تمام شد ابن السکیت از این کلام متحیر شد

آیات سوره از حضرت ختم الائمه صلوات الله علیهم پیشتر از کمال التجارب و جهد بسیار عاجز
گردیده بود که باقرار هر کس مانند توضیح در امثال زمان نیامده ام نفاذ امر فوز جنت و خلق
جنتست و فنعو عقل است و مقرون شد بر سر آنکس بوده نسبت کرده حضرت
به آن تخریج برانداده و تصریح یکی دشمنان که بوده نسبت که آن دارد در یکی گرده
بگیم بحل کند هم همه این نکته و بعضی بود که باقرار جواب پیغمبر است
راقم حروف گوید از این بعض نیز در کتب اوایل الائمه علیهم السلام نیز حدیث بر جمهور
جمهور است ... اوضع هم اکنون نیز میگویم هر کس از جانب خدا رسالت نبوت
یا وصایت یا امر دیگر در جمهور ظاهر گردیده مردمان بیان فهمیده اگر چه در دیده اهل
بینش هر کسی نبینند بنا بر این تصریق نبوت و وصایت دانسته و دلالت ساده
و قبول آنچه از جانب حق اظهار نکنند و طاعت ادا رو اوامر و احکام شریعت او باید
آیات میخوانند و نیز بر قرآن مطلع و خردمند و حکیمان و بخیل تلقین و رسالت و
نبوت و امامت ... کرده و چیزی را انکار نموده مردم بغیر از آیات باید
آن بیرا مانند و اینکه بالنسبت صفت و دقت حال بوده در آن عصر اغلب و اشتداد
بهره در آن غلبه کرده همگنان او بوده تمام نوع عاجز شده جماعتی تعذر دارند
حالی جنس تقاضا زمان و استعداد کسان و قوت افهام است و اینکه هر دوزن است
بوده سابق از قدرت الکهیت چه آنکه از کم بعضی بوده مسلم شده و آنکه اگر بسوا
و تجربت رسانیده است افاخر کرده میشود در زمان حضرت موسی علیه السلام درجه افهام
مردم بنوشتن بعضی است و از سخن او ... شده بودند که قوه فرهنگ شده و اینکه بی
تقاضی نیست و جهی در آن عصر اینها روانی صفت ... دست دو مردمان
دنبال آن ... صفت فراخ تر ... تر ... بهر ... بابات نبوت آنحضرت ظاهر و آشکار و
مبعوث شد و همه آنحضرت ... دید بغا و بیابانی از ... و بعد اینکه بحر
عصر ... صفت ... بی تردید ... معجز ... در آنچه عصر اشتات جنبش خود
و در زمان حضرت عیسی علیه السلام مردمان ... اندازه ترقی و تهذیب نفوس
نوع انسانی و حال ... و صفات ... دیده ... بیکرد و جار ... مختلف شده معجزه
حضرت ... بر طبق تقاضای نفوس و استعداد افهام ... نمود تمام طبقات زمان عاجز شدند

تتمه ... (حاشیه)

... (حاشیه)

بانند آنکه

مانند آنکه آنحضرت مهجور فرمود ... گشتند و آن خلق جسد و کلمات لشنه و درست
بطور و کلمات صعوبت ... هر جمع دیگران شاگرد و دبستان نوع شده در آورده
قدرت ... از ... داده بود ... مطلوب شده و محافظ احکام پیغمبران بعد از
زمان هر پیغمبری دیگر لطایف و دقایق پرده خود دقیقه و ... رشته آن پیغمبر
... بسبب عدم قوت و کمال استعداد بوده ... ظاهر ... بان تجربت
زمان و نفس مردمان ... جا بر حسب استعداد ... خود ... تر
و لایق تر ... ار ... برتر و جنبه ... بلیغ احکام ... ظاهر
شده و خاتم ... پیغمبر دیگر ... مبعوث ... حقیقت ... از جمله ما
ابلاغ ... ادراک و ضبط و حفظ و قبول مردمان و ... ترتیب شد
بس ... این ... فرقه ... راه ... و ...
بر حسب تقاضای ... استعداد مکلفان پیغمبری ... و ... مراد گردید
... باندازه افهام ... ظاهر ... بواطن و حقایق آن ...
ب ... و ... آن زمان ... او ... بقدری ... در و ...
مرآت ... باندازه فهم مکلفین شرح و تفسیر آن ... روز ...
... و تفسیر ... حقایق و بواطن آن ...
... درجه الکمال رسید و نوبت پیغمبر ... پیغمبران
سلف علیهم السلام جنبه حیوانیت ... مردم ... غلبه داشته
... بحر ... لازم بود ... نیز ... شدن دو جار
... و صاعقه و خسف و غرق ... نیز ... بود
... بعد ... و ... جنبه ... نیز ...
آنها ... ظهور ... نمود و از ... بهره ... است ... ظهور بجنبه
نیز ... بود ... را ... ملائکه ... از زمان حضرت
عیسی علیه السلام ظهور ... آنحضرت ... لطافت و ظرافت در تعقول الارواح
بود ... و اقوال و افعال ... حقیقت ... و ...
... ترقی و تنقیح ... و ... الکمال ظاهر رسید و مکلفین ... استعداد ... و ...

و نوبت آن آمد که جهانیان را از نور معرفت و ایمان فروزد و نهر دانش و ایقان در خروش آورد
و فروغ مقصود از خلق و جان نمایان و ارباب طلب را افروز قریحه در عوالم ملکوتیه و معارف
صمدانیه بیدار آید لاجرم بنای ظهور صادر اول و فروغ نخست و عقل کل و هم سید خاتم [illegible]
فاز رسید و آن در خجسته و چشمه نور الانوار کاینات و علت غائی خلق [illegible]
جواهر [illegible] و آنکه نظر به عوالم کائنه و کثرت [illegible] و حکمای نهان
بوده [illegible] جمیع عالم امم و امور معاشیه و معادیه ایشان و ترقیات ایشان [illegible]
نهان بوده در حقیقت نفوس و تنویر قلوب و دفع اخلاق خبیثه ایشان توجه فرموده
و خلایق را [illegible] که نفوس را ترقی ارواح ایشان به تعلیم فرموده که [illegible]
تا به آن مقامات عالیه و درجات معرفت ارتقا نمودند و در زمان سعادت بنیان نبوت [illegible]
بعد جهانیان را به صحبت و اطاعت ادراک آن معانی به تبیین و تفسیر و کشف آن تعلیم
با اوصیاء عظام و ائمه کرام علیهم السلام محول و به اسرار آن ادراک فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام
[illegible] در مقام آنحضرت ظهور فرموده [illegible] معارف یقینیه و [illegible]
حقه و لطایف توحید و درجات حق شناسی که [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] و علت غائی خلقت خلق بیان است [illegible] از آغاز خلق
جهان تا آن زمان مبارک از هیچ یک زبان و دهانی مسموع نشده بود [illegible]
نور ایمان در روح [illegible] بخشید جهانیان را استعداد استماع [illegible]
نبود و از تربیت [illegible] اسرار علم و محیط و قادر بر [illegible]
نه به آن فصاحت الفاظ [illegible] بلکه به [illegible] دقیق معارف و حقایق معانی
زیرا که امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] افصح و ابلغ تمام آفرینش است [illegible]
در نطق و الفاظ [illegible] عرب را افصح تمام مردم هستند [illegible]
[illegible] استعداد [illegible] و مردمان [illegible]
[illegible] محول [illegible]
[illegible] ادراک و قبول [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
معارف [illegible] حقایق [illegible]
[illegible] علوم دینیه و معالم یقینیه [illegible]

[illegible]

[illegible]
هم ترا از فراغبال [illegible]
[illegible] از ظهور [illegible]

[illegible] مطلقه گشته به جهت تکلیف ولایت آن حضرت انوار معارف نمود [illegible]
[illegible] اسرار [illegible] فرموده [illegible] مقاصد و [illegible]
[illegible] حفظ دین و [illegible] حفظ و [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
حفظ ایمان و ایقان مردمان به معجزات ظاهره نمود و [illegible] قبول [illegible]
دین مبین و شریعت توجه فرموده [illegible] تفسیر و توضیح و توسعه [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] قبول آن [illegible]
[illegible]
[illegible] مقام [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] ظلم و [illegible] استعداد [illegible]
و اخلاق [illegible]
[illegible] غلظت قلب و [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] محکوم [illegible] و خلاف [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible]
تصدیق اقوال [illegible] حقیقت [illegible]
و حقیقت [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] تعلیم علوم [illegible]
و حقایق [illegible] و دقایق عرفان [illegible] و این علم [illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]

و منصوب و محروم و مغروب و مسموم و مظلوم نمی‌گشتند تا امر علوم مخفی بر ورق آید و تفسیر و تأویل و غیره
و معجزات و کرامات باهره و بینات ساطعه نمی‌فرمودند تا بنیان ربوبیت عالیه حقیقیه
نزلزله آید و ظلم و جور و غصب و طغیان [illegible] واقف نمی‌شدند و تمیز حق از باطل
و نور از ظلمت و امام از مأموم و حاکم از محکوم و صحیح از سقیم و فاضل از دنی
و حق از ناحق نمی‌گشت و غاصبین از منصوبین و معیوبین از [illegible]
و چه بسا که [illegible] نور علم و عرفان در پرده استتار و احتجاب [illegible]
کشف [illegible] آخر
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] حضرت
[illegible] علیهم السلام [illegible] و تشریح [illegible]
[illegible] قوانین [illegible] و تعلیم علوم [illegible]
[illegible]
از کشف [illegible] شریعه [illegible]
[illegible] بر درجه کمال [illegible] امام [illegible]
[illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] در [illegible] اجمال حضرات ائمه صلوات الله علیهم
[illegible] معجزات و [illegible]
[illegible] معجزات و آیات [illegible]
و توحید [illegible] و عالم [illegible] به نظر [illegible]
و [illegible] و اعتقاد [illegible]
[illegible] و تردید [illegible]
بر بطلان آن [illegible] علم [illegible] زمان حضرت
[illegible] کشف [illegible] حضرت [illegible]
از کشف [illegible] نمی‌شد [illegible]
در حضرت [illegible] سؤال [illegible]
و [illegible] لاجرم [illegible]

حضرت

حضرت بر حسب [illegible] زمان و [illegible] و افادت [illegible]
و [illegible] ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ
وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ دِینًا [illegible]
و تمام [illegible] علیه السلام [illegible]
در تفسیر وارد است تمام [illegible] و حلال و حرام [illegible]
تحریم و [illegible]
و حلال [illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] و تفسیر [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] زمان [illegible] آن [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] علیهم [illegible]
و [illegible]
[illegible] ادراک [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] علیهم السلام

به ترتیب رجب تکلیف بلوکی نیز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اظهار اسم و سلطنت نیز نمود
حسنین علیهم السلام اگرچه اقرار کردند و در نظر حکام سلاطین اظهار نمودند و لیکن غالب بطور تقیه
[illegible] نیز نمود [illegible] بلاد نیز [illegible] نیز نمود [illegible] صدور را دادند و حکام [illegible]
حضرت زینب سلام الله علیها [illegible] علیهم السلام [illegible] و فقرا [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] قول [illegible]
گفته ، نوبت کاظم امام رضا علیهم السلام رسید و این وقت [illegible] آرا و اختلاف مذاهب [illegible]
[illegible] قوت [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] لاجرم آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] حکام [illegible]
شدید تر و حالت قبول ضعیف تر [illegible] نوبت [illegible]
[illegible] علماء [illegible] عشریه و فقهای شیعه [illegible]
[illegible] و تصدیر [illegible] حکام [illegible]
[illegible] اوامر و نواهی حکام [illegible]
[illegible] معصوم [illegible]
[illegible]
[illegible] نور حق [illegible]
[illegible]
[illegible] المؤمن ینظر بنور الله [illegible]
پس علمای حقه و فقهای اثنی عشریه [illegible]
[illegible] و فروع [illegible] روز افهام [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible] تصوف [illegible]
[illegible]
[illegible] فقها [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] مذاهب و عقاید [illegible]

خوار شده

خوار شده است [illegible]
[illegible]
عارف سالک و غیر ذلک [illegible] و از [illegible]
[illegible] خلاف عقاید و مذاهب [illegible] از ضعف و
اضمحلال علماء و فقها [illegible] دولت [illegible]
[illegible] و الات [illegible]
عظیم [illegible] سلطنه
[illegible]
و از حوادث هیچ حادثه [illegible] و از [illegible]
[illegible] علم [illegible] شاه [illegible]
[illegible] مقبول [illegible]
[illegible] بلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس [illegible]
[illegible]
حرمت [illegible] احکام شریعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و ازار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نور علم [illegible]

با تیغ تابان کوه‌رفعت از زنگ ضلالت تیره اندرون بصیقل حجت آن قلوب که بکفر و نفاق بوده‌اند پاک نمود
وصفحهٔ زمین بود از ظلمت غوایت تاریک شده بفروغ انوار هدایت فروزنده و ابواب
بجواهر معارف و عوارف و دقایق و حقایق بر خود باز نمود و آن نهایت بوده بواسطه
جوهر نفوس زکیه [illegible] بر کرده و تمام نفوس بوتقه در فردوس بخواند و در حقیقت [illegible]
این خبر بجهت آنکه و نعمة علیها قطع و علاوه بر المتفق وجود [illegible] است چنانچه
دعوی برتر از آن شده مردمان از ملاحظه و شناختن حق و [illegible] شکل در شرع
شریفه رفته و زمان ظلمت [illegible] نهایت گفته و از دیگر حق در ادراک حق
نمانده و این است که [illegible] حکم بر باطن نمودند زیرا که تمام خلق عالمیان از کرده و
نفیه و ازاده و مردود [illegible] هر دو حضرت خیر المرسلین [illegible]
و علم و عملیان بود فروغ انوار توحید و آثار تجرید فرو گرفت و زنگ شقاق و نفاق بود
انوار باطن و توجه و حقیقت شریفه و کلمات [illegible] و تیغ آبدار از میان
برگرفت و باطن و ظاهر عالمیان بنور توحید نوران فرو و نور [illegible]
برقع [illegible] بر باطن حکم نمود و بر ظاهر حکم [illegible] نفاق و [illegible]
[illegible] که در آغاز اسلام [illegible] بود در رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم بر حسب
[illegible] باطن منافقین و مشرکین و معاندان [illegible] و [illegible]
[illegible] ملکه ارانند و [illegible] و علاوه [illegible] علیهم السلام ملکه ارانند و حکم
[illegible] تا نوبت بحضرت خاتم الاوصیا علیهم السلام در زمان ظهور [illegible]
و در آن وقت [illegible] حکم بر باطن [illegible] عالمیان [illegible] موحد و عارف
و عالم [illegible] و [illegible] تمام از منه و اوقات [illegible] و بر [illegible] بر تر از آن
متصور نگردد و چنانکه [illegible] خاتم الائمه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] میکند آنحضرت خلق عالمیان را [illegible] و از [illegible] است
[illegible] است [illegible] خبر معصوم علیه السلام [illegible] معصوم است [illegible]
در وجود [illegible] خبر صحیح و [illegible] معصوم [illegible]
کلمات [illegible] و [illegible] و ولایت و [illegible]
و [illegible] زیرا که آنحضرت [illegible]

[illegible] زیرا که [illegible] زمین از وصول در ظهور [illegible]
وصفحهٔ زمین از [illegible] آدم [illegible] و آن وقت [illegible] تمام زمین [illegible]
[illegible] از [illegible] زمین [illegible] آدم [illegible]
[illegible] ظهور [illegible]
[illegible] آدم [illegible] و [illegible]
معرفت و قبول توحید [illegible] انوار توحید [illegible]
و باطن عالمیان [illegible] آنحضرت ظواهر و بواطن [illegible]
و [illegible] و ظلمت [illegible]
و [illegible] تمام ادیان مختلفه [illegible] زیرا که [illegible]
دارایان مذاهب [illegible]
[illegible] تمام ادیان [illegible] زیرا که [illegible] ادیان مختلفه [illegible]
[illegible] ادیان [illegible] و
[illegible] از [illegible]
[illegible]
تمام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] انوار توحید [illegible] و
[illegible] و ظلمت [illegible] و غوایت [illegible]
من شیء الا یسبح بحمده [illegible] تمام [illegible]
آدم و غیر بنی آدم و [illegible] تمام [illegible]
و [illegible] و صفحهٔ [illegible]
[illegible] کلام [illegible] در
[illegible] توحید [illegible] سورهٔ قل هو الله
احد [illegible]
[illegible] دقایق توحید و حقایق تجرید [illegible] نبوت و رسالت و [illegible]
واقف [illegible] خلافت [illegible] و [illegible]

کرد و در این سورهٔ مبارکه که فقط اخبار از مرتبهٔ توحید کرده نیز توجه به عدم زاییده شدن و زاییدن
و عدم کفو و انباز از دلائل توحید است فاتحه از ضد و واحد از ند است که فرموده الواحد الاحد
له الله الواحد بجز دین [illegible] در زمان حضرت خاتم الاوصیاء علیهم السلام تمام ادیان
یکی میشود و در روی زمین جز دین اسلام [illegible] دینی [illegible] ثم [illegible]
مرتبه ترقی و چهار در آن است [illegible] ادیان [illegible] وضع زمین از اول [illegible]
[illegible] که دوا [illegible] در این [illegible] ظلمت صرف
[illegible] و [illegible] در این [illegible]
محمد و آخرنا محمد صلی الله علیه و آله [illegible] مذهب و ملت یکی است [illegible]
مخلوق و تکوین مکونات و تبلیغ رسالت [illegible] تمام انبیا و ابلاغ تمام رسل یکی است
به انبیا و عظام [illegible] اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
امر [illegible] وقت و استعداد مکلف [illegible] تصور
[illegible] و [illegible] توحید و معرفت [illegible]
دین است و علت غائی خلقت [illegible] تغیر [illegible]
[illegible] آن [illegible] رسول الله صلی الله علیه
و آله [illegible] از آن است [illegible] زمان [illegible]
بلکه [illegible] مکلفان و ترقی [illegible] عالیه توحید و معرفت
و آخر درجه علت خلق خلقت [illegible] انبیا و [illegible]
در آن [illegible] در این [illegible] است و [illegible]
و [illegible] در حکم آن است [illegible] زمان [illegible]
[illegible] افضل [illegible]
[illegible] علت [illegible] انبیا [illegible]
خاتم الاوصیاء [illegible] القرآن [illegible]
[illegible] خاتم الاوصیاء
[illegible]
و [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible]

و [illegible] و [illegible] ملکوتیه و جبروت
و لاهوتیت و صلاح امور معاشیه و مدنیت و معادیه و آدمیت [illegible]
[illegible] از تمام [illegible] لازم [illegible]
وقت و صلاح زمان در مقام اجمال نمود و تفصیل و توضیح آن [illegible]
و اوصیای آن حضرت علیهم السلام [illegible] نوبت [illegible]
[illegible] کشف [illegible]
[illegible] کشف علوم و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] از راه مستقیم [illegible]
آینه [illegible] غیر مستقیم [illegible]
[illegible] و [illegible] استعداد و قابلیت نفوس [illegible]
[illegible]
آل محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] خاتم [illegible] توحید [illegible]
و [illegible] حقیقت آن حضرت [illegible] خاتم الاوصیاء [illegible]
و اتمام دین مبین و [illegible] توحید و معرفت و ادراک [illegible] عالیه [illegible]
[illegible]
و [illegible] آن حضرت [illegible] علت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] حق و [illegible] حق [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible]
و [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] انبیا

و اوصیاء سلام الله علیهم بود از حیثیت نسبت بزمان و تکلیف خود شان خاتم بعنوان کلیه امامت
مثل رسول خدا و ائمه [illegible] الاتمام بود که [illegible] شریعت و نیز [illegible] عقب
ما بود حجة الله بر اهل آن بوده در زمان ما [illegible] نظر با حکام باطنیه و ظاهریه و اعمال
ظاهریه و معنویه و ولایت [illegible] و حکم [illegible] بآن [illegible] الکمال رسید و بود
افعال و اقوال [illegible] آخر درجه حجت [illegible] حجت [illegible] و ختم [illegible] از آن [illegible]
و کرد ائمه طاهرین سلام الله علیهم بحکم حجة الله فی الارض و السماء [illegible]
خاتمیت حجت این لقب مبارک بآن حضرت ختم گرد و دو بار القاب [illegible]
خاتم صاحب الامر و از القاب شریفه [illegible] از این است که آن حضرت [illegible] ظاهر
و باطن و خاتم الاوصیاء المعنویه و الظاهریه است و بعد از آن حضرت [illegible] دارای امر
ولایت [illegible] حقه [illegible] نبوده با آن حضرت ختم گرد [illegible] این لقب
[illegible] ائمه علیهم السلام نیز صاحب الامر [illegible] و صاحب العصر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] جمیع [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] در حقیقت [illegible] در زمان [illegible] تمام [illegible]
این [illegible] و [illegible] و [illegible]
تمام [illegible] سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین [illegible]
العصر و صاحب الزمان [illegible] ساطع البرهان [illegible]
[illegible] باطنه و ظاهریه [illegible] خاتم الاوصیاء [illegible]
و [illegible] شریک [illegible] و [illegible]
[illegible] ساطع البرهان [illegible] شریک القرآن از آن است [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] لاجرم شریک القرآن [illegible] ائمه طاهرین
سلام الله علیهم [illegible] شریک القرآن [illegible] ظاهر [illegible]
عنوان [illegible]
زمان ظهور [illegible] آخر الزمان [illegible] تمام ائمه [illegible] در آن زمان
صاحب الکمال و اتمام [illegible] تکالیف [illegible] و ولایت [illegible] ظاهر و حقوق [illegible]

مکلفین بطور

مکلفین بطور [illegible] و [illegible] تمام از [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible] ظهور آن حضرت [illegible] زمان [illegible]
[illegible] سلطنت و [illegible] نور [illegible] بود
و [illegible] آن حضرت [illegible] ظاهر [illegible] ظاهر [illegible] و سلطنت [illegible]
[illegible] زمان ظهور [illegible] الله [illegible] فی السموات و الارض
لا تأتیکم الا بغتة یسئلونک کأنک حفی عنها قل انما علمها عند الله
[illegible] آدم و حضرت خاتم و جمیع انبیاء و مرسلین [illegible]
[illegible] و اکمال و اتمام تمام [illegible] و رسالات [illegible]
حضرت خاتم الاوصیاء علیهم السلام راجع است [illegible] احکام [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] احکام [illegible] در آن زمان [illegible]
ائمه طاهرین [illegible] و [illegible] ظاهر [illegible]
صاحب الامر است و [illegible] آن حضرت [illegible] آل محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] اللهم یا من خص محمدا و آله بالکرامة و حباهم بالرسالة
و خصصهم بالوسیلة و جعلهم ورثة الانبیاء و ختم بهم الاوصیاء و الائمة
و علمهم علم ما کان و ما بقی [illegible] الآخرة [illegible] حضرت ائمه اطهار
در تمام [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] اوصیاء و علم [illegible] و [illegible] حضرت
خاتم الاوصیاء علیهم السلام [illegible] اکمال [illegible]
اللهم [illegible] صلوات الله علیهم اجمعین
دیگر در عیون اخبار [illegible] حضرت ابی الحسن
الرضا علیه السلام [illegible] انما سمی اولوا العزم اولی العزم لانهم کانوا اصحاب العزائم
و الشرایع و ذلک ان کل نبی کان بعد نوح کان على شریعته و
منهاجه و تابعا لکتابه الی زمن ابراهیم الخلیل و کل نبی کان فی
ایام ابراهیم و بعده کان على شریعة ابراهیم و منهاجه و تابعا للکتابه

[illegible]

در باب انبیاء اولوا العزم

الی زمن موسی علیه السلام وکل نبی کان فی زمن موسی علیه السلام وبعده
کان علی شریعته ومنهاجه وتابعا لکتابه الی زمن عیسی وکل نبی کان
فی ایام عیسی وبعده کان علی منهاج عیسی وشریعته وتابعا لکتابه
الی زمن نبینا محمد صلی الله علیه وآله فهؤلاء الخمسة اولوا العزم وهم افضل
الانبیاء والرسل وشریعة محمد صلی الله علیه وآله لا تنسخ الی یوم القیمة
ولا نبی بعده الی یوم القیمة فمن ادعی بعده نبوة او اتی بعد
القرآن بکتاب فدمه مباح لکل من سمع ذلک منه ازین روایت پیغمبران
اولوا العزم سوای اولوا العزم [illegible] صاحبان عزم وشرایع هستند وازین جهت
که هر پیغمبری بعد از نوح علیه السلام بر شریعت وطریقت وتابع کتاب
او بود، زمان ابراهیم خلیل علیه السلام وچون نوبت به ابراهیم رسید هر پیغمبر
که در زمان آنحضرت وبعد از آنحضرت باشد بر شریعت وطریقت وتابع کتاب
آنحضرت بود، زمان بعثت موسی علیه السلام وهر پیغمبر که در زمان موسی وبعد از موسی
باشد تابع شریعت وطریقت وکتاب وی بود، زمان تا زمان پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله
علیه وآله که پیغمبران پنجگانه اولوا العزم وافضل تمامه انبیا سلف ورسل بوده باشند
در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله تا روز قیامت باقی است ومنسوخ نگردد وبعد از
این پیغمبر پیغمبری نباشد تا زمان قیامت پس هر کسی بعد از آنحضرت دعوی نبوت
کند وبعد از قرآن کتابی بیاورد که [illegible] موقوف بکتابت کند وخلاف [illegible] در
هر کسی که از وی این سخن بشنود مباح است راقم حروف گوید این خبر آنحضرت در
حقیقت مبین ومؤید خبر سابق ودلالت سابقه است هم از ائمه آنحضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله [illegible] نبوت [illegible] گفته آنکه هر پیغمبر نظر [illegible] معصوم است
خبر صدق [illegible] نکند [illegible] از جانب حق تعالی است واین پیغمبر معصوم [illegible] اعلی است
وبعد از هر پیغمبری [illegible] محتاج [illegible] شریعت وبعثت
پیغمبری دیگر خواهد بود [illegible] کافیست ودر قرآن نیز [illegible] است [illegible]
حاوی تمام [illegible] وقوانین لازمه [illegible] محتاج خلق تا روز قیامت [illegible] دیگر کتابی دیگر
حاجت نیست ازینها هر کسی دعوی نبوت [illegible] دیگر [illegible] موقوف [illegible]

تحقیق در [illegible] نبوت [illegible]

این ادعا

این ادعای [illegible] کذاب بودن او در حقیقت [illegible] ثابت شد
ودرین [illegible] در دین [illegible] توحید [illegible] گفته
درین [illegible] از علم [illegible] از علم [illegible]
[illegible] علم ومعرفت [illegible] علت [illegible]
باشد [illegible] آراء [illegible]
انقلاب [illegible] انقلاب [illegible] بقا وزوال [illegible] شد
[illegible] سلطان [illegible] آخر [illegible]
[illegible] وزوال [illegible] پیغمبران [illegible]
به توحید [illegible] قیام [illegible]
[illegible] خلق [illegible] علم [illegible]
[illegible] لطیف [illegible]
[illegible] طریق [illegible]
[illegible] خالق [illegible]
[illegible] توحید
[illegible] توحید
[illegible] توحید
توحید [illegible]
باطن [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] موقوف [illegible]
[illegible] لا یفقهون [illegible] توحید [illegible] لا یعقلون
چگونه [illegible] وجود [illegible]
[illegible] نظر [illegible]
[illegible] اجزاء [illegible]
[illegible] توحید [illegible]
[illegible] اراده

و هست خالق ارض و سما، و قادر مطلق است، پس باید آن بار خالق کل العالمین بود اگر
مخلوقی جز آنکه بود و تنها می‌خواست هرگاه که بخواستی لذت با لطیفه و الخلق نمی‌توانست بی
جز آن توانا نبود به قوت عاقله و مفکره و متخیله و عالمه و معطیه و فاعله جز از دستگاه خلقت
و صنعت او است، کرا آنکه بود نقش و تصور نیز جز مخلوق او است بسته است به آن
گرفته و عون چه نزد او کدام است، خورشید و آسمان و ستاره و نور و ظلمت و شرک
و موحد و فسق و عاشق و معشوق و دلها و زمستان و بوستان و مراد و مرید و مرشد
و سالک و دانا و مجتهد و مقلد و مذهب و طریقت و شریعت و دین و دنیا و عقبی و دیده
و زلف و رخ و خط و ابرو و غلمان و حور و عاشق و معشوق و ساکن و متکلم را چه جای
لیس فی الدار غیره دیار، تمام این کثرات سوای یک نگاه و هستی و
واحد مطلق است، در سه آئینه حادث ... از وحدت ... [illegible]
بر شمار او بود بر ... [illegible] ... از دود و دیوار در کجا است
یا اولی الابصار گر ز ظاهر به فواهر ... به عالم ... [illegible]
گلستان بین جلوه آب ... گلزار ... بر رنگ ... [illegible]
کل ... گلزار از ... [illegible]
الیان ... [illegible]
تر آن ... [illegible] ... لا اله الا هو ...
بانت ... [illegible]
و جود ... [illegible] ... عالم ... و
فی ... ذات ... [illegible]
و نقلا ممتنع ... خالق بود ... مخلوق ... رازق بود ... مرزوق
و موحد بود ... و نور مطلق بود ... [illegible]
دار ... [illegible] ... تصور ... عالم تصور
... تصور ... مخلوق است ... تصور ...
... [illegible] ... مخلوق ...
آن ... [illegible] ... عالم ... آن تصور ...

مرا بود و مقامات لطیفه هرگز او نیست، همه او ... قدرت ... [illegible]
و ... [illegible] ... آن ... تصور ... [illegible]
... [illegible] ... عظمت ... [illegible]
بزرگ ... [illegible] ... عالم ... مخلوق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... عالم ... [illegible]
... [illegible] ... تصور و ... [illegible]
... [illegible] ... عالم ... [illegible]
... [illegible] ... عالم ... [illegible]
... [illegible] ... تصور ... [illegible]
کان الله ... ولا معلوم و خالق ولا مخلوق و بصیر ولا مبصر و سمیع ولا مسموع ...
... [illegible] ... تصور ... حقیقت ... [illegible]
... [illegible] ... و التحقیق و الیقین ...
پس خدای ... واحد و خالق ... [illegible] ... مخلوق ... [illegible]
... لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا ... [illegible]
... [illegible] ... مخلوق و خالق
... [illegible]
... [illegible] ... خالق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... خالق ... [illegible]
... مخلوق و آن یک خالق ... تعالی ... عن ذلک علوا کبیرا ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... از عالم ... [illegible]
از حیوان ... [illegible]

علت قدم و تعدد آلهه

یکی گفت روزه ... روز ... آمد یکی گفت ... روز ... یکی گفت خمس ... دیگری گفت زکوة
خمس یکی گفت حج و جهاد و جمعه دیگری گفت ... جایز نیست یکی گفت ... وضو و غسل با
دیگری گفت ... [illegible] ... معتزله ... نیز ... دیگر ... [illegible]
در یک مسئله ده صد قول مختلف و حکم ... ظاهر ... [illegible] ... این حال ...
حال خلق ... و تکلیف ... [illegible] ... مخلوق بود در
زمان ... [illegible] ... دختر ... اگر ... متولد شدن ... مولود
و تولد ... و دو عالم ... دلیل ... [illegible]
در میان ... [illegible] ...
... فلان حیوان ... چشم ... دیگری ... چشم ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... بفلان ... زبان ...
بخلاف ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... فلان ...
و عالم ... [illegible] ...
فلان ... [illegible] ... فلان
درخت سیب ... [illegible] ... آب انگور ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... فلان ... [illegible]
... [illegible] ... بخلاف آن ... [illegible]
... [illegible] ... تمام ... [illegible]
دقیقه ... [illegible] ... خداوند الواحد
الاحد الصمد الفرد القادر القاهر الحی القیوم المرید اللطیف العزیز الغفار ...

جلاله ...

جل ... [illegible] ... سلطانه لا بدایة لاولیته ولا نهایة
لازلیته ... والمعبود فی کل ... لا فنا لملکه ولا زوال لعزه
له ... البقاء ... سواه الموجود ... ولا یسجد غیره ولا معبود سواه ...
و دیگر ... [illegible] ... از عباس بن هلال از حضرت علی بن موسی
الرضا ... موسی بن جعفر از پدرش ... جعفر بن محمد از پدرش
محمد بن علی ... از پدرش ... علی بن حسین از پدرش ... از پدر
... علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین ...
... رسول خدا صلی الله علیه و آله ... لا ادعهن حتی الممات
الاکل علی الحضیض مع العبید و رکوب الحمار مؤکفا و حلب العنز بیدی
ولبس الصوف والتسلیم علی الصبیان لتکون سنة من بعدی ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ... [illegible]
آنحضرت ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ... [illegible]
الی ... وقد عرفوا فضله ... من آبائهم واجدادهم ...
واخوانهم ... الله ورسوله عددا کثیرا وکان
... علیه لذلک فی قلوبهم فلم یحبوا ان یتولی علیهم ولم یکن فی
قلوبهم علی غیره مثل ذلک لانه لم یکن له فی الجاهلین ید ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

اللّٰهِ مِثْلَ مَا كَانَ لَهُ فَكَذَلِكَ عَدُوٌّ لَوْ أَعَنَّهُ وَمَا لَوْ الأَنْبِيَاءُ بسبب اینکه عدو را دید که
نقض آنحضرت شد سابقا از این جهت آنحضرت عبدالله و بنی ... و برادران و برادرزادگان
و برادران و دختران و خویشان و زنان ایشان را از تیغ گذرانیده بود و اکثر از آنها با رسول
خدا مخالفت و محاربت کرده از انواع آزار و اذیت رسانیده بودند و از کسانی که امیر را کشته بودند
با دیگران هم در دل ایشان کینه شده بود از این جهت آن جماعت بر آنحضرت کمر بسته
بودند از امیر المؤمنین علیه السلام این جماعت را در حضور رسول خدا آنقدر تفاخر کنند
لاجرم از آنحضرت عدول کرده و دیگران را بر خلیفه راهنما شده و شروع به فتنه و نقض
و اضطراب نموده از آن ترس که رسول خدا را ... آنحضرت را در زمان فرمود که اگر به سبب طلب خود
و کینه و کین بود ... آنحضرت از ترس که خلق بی نظر بود از ایشان دست برداشتند
بر عدوان و طغیان و تمرد در فتنه ایشان ... و نیز معلوم شد در حضور ... آنحضرت
این فواید و منافع در ترک دعوی جنگ و نبوت و فتنه و جدال از طلب حق خود بهتر بوده
شد لاجرم با جمعی بنا در صلح کرد و ... از آنحضرت ... شده و دیگران را ...
با اینکه غالب آنها کور گشته دنیا بود با حرص و دنیا بود با ظلمت و جهل بود که در
و علم بود که در ... بود با ... که بود و در ... که ... بود که ...
و فهم بود که نیز از ... و در ... عاقبت ... به ... بود و حب ...
حب الدنیا رأس کل خطیئة و دیگر در ... بسطور از ... آنحضرت
که گفته از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام ... یا رسول الله ... که
غضبا لله علی ابن ابی طالب علیه السلام ... و ترک ... رحلت رسول خدا صلی الله
علیه و آله با دشمنان ... جهاد نفرمود و از آن در زمان ولایت خود جهاد نمود
فرمود ... امیر المؤمنین ... رسول خدا که ... آنحضرت از نبوت جهاد
سیزده سال در مکه و ... در مدینه با جماعت مشرکین جهاد نکرده و در آن مدت
رسول خدا را اعوان و انصار نبود و ... مشرکان را ... علیه السلام
بهمان سبب ترک جهاد فرمود ... رسول خدا
ترک جهاد سیزده ساله و ... بالطبع ... آنحضرت ... بالطبع ...
... و ترک جهاد فرمود علت ... رسول خدا آنحضرت ... بود

راقم حروف گفته ای امام علیه السلام ... خطاب ... و ... و ...
فهم او است ... تمام ... و ... و ... و ... رسول خدا ...
المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم نظر به حفظ دین ... و دعوت ... اسلام
و قوت و شوکت و سلطنت و ... فانه ... بلوغ و آغاز ...
رسول خدا صلی الله علیه و آله ... نظر ... به ... الله ...
نظر ... اگر علم و غضب یا عفو ... رعایت ...
در ... اگر در ... و ... منافقین ... سلوک ...
... علت ... و از ... عاشیر ...
اگر قوم ... سلطان ... دیگر ... و از ...
قوم ... استقرار ... در زمان آن اعراب ...
رسول الله ... قولوا ... ولا تقولوا ... امیر المؤمنین علیه السلام
نیز رعایت ... ضعف ... منافقان ...
... فاطمه دختر مصطفی صلی الله علیه و آله ... آنحضرت ...
... سلمان ... از زنان ...
... خلفای ...
... سلطان ...
... آن ... قوت ...
... السلطنه ... ملوک عجم ...
و ترتیب ... آنحضرت ... خطبه ...
... خوارج ... اسلام ...
... امیر المؤمنین علیه السلام ... از ...
و در طلب حق ... بدیگران ...
آن از طلب حق و رعایت دین ... غلبه ...
و نیز در آن کتاب از محمد بن ابی یعقوب ... حضرت ابی الحسن
علیه السلام ... علت ... آنحضرت ... علیه السلام ...

تحقیق در اینکه

در بیان ترک جهاد امیر المؤمنین علیه السلام

علت ... امیر المؤمنین علیه السلام

نه او للدا امام رضا علیه السلام فرمود برآنکه خداوند عزوجل [illegible] بود فرزندان [illegible] علیهم السلام
قرار داد و در او للدا امام حسن علیه السلام [illegible] قرار نمود و الله لا یسئل عما یفعل
و خداوند حکیم علیم عادل خبیر است در تمام افعال خود که لا یسئل عما یفعل و از [illegible] کتب
احوال ائمه علیهم السلام [illegible] حدیث شریف [illegible] و دیگر در [illegible]
از ابراهیم بن عبد الحمید منقول است که ابو الحسن علیه السلام فرمود [illegible] امام رضا علیه السلام
[illegible] عایشه [illegible] قصه [illegible]
[illegible] در آفتاب [illegible] فرمود [illegible] از طرف بود در
آفتاب [illegible] گرم [illegible] فرمود لا تعودوا فانه
یورث البرص [illegible] آفتاب [illegible]
مورث [illegible] کتاب [illegible] جایز است [illegible]
از ابو الحسن صاحب [illegible] حدیث امام رضا [illegible] موسی بن جعفر علیهم السلام
[illegible] ابراهیم بن عبد الحمید [illegible]
شریف [illegible] و دیگر در آن کتاب از حسن بن نضر [illegible]
ابو الحسن الرضا علیه السلام [illegible]
گردد [illegible]
که [illegible] فرمود تغسیل الجنب
و یترک المیت لان هذا فریضة و هذا سنة [illegible] جنب غسل [illegible]
[illegible] غسل جنب [illegible] و غسل میت [illegible]
فدای [illegible] غسل جنابت از [illegible]
مجید [illegible] و غسل میت [illegible]
اگر [illegible] غسل جنابت [illegible]
کتب عیون اخبار از [illegible] حسن بن نضر [illegible]
رضا علیه السلام [illegible] پنج تکبیر [illegible]
تکبیر [illegible] امام رضا
علیه السلام [illegible] فانما [illegible] ان الله عزوجل فرض علی

العباد خمس

در آب [illegible]

در غسل میت [illegible]

علت [illegible]

العباد خمس فرائض الصلوة والزكاة والصيام والحج والولاية فجعل للميت
لكل فريضة تكبيرة واحدة فمن قبل الولاية كبر خمسا ومن لم يقبل الولاية
كبر اربعا فمن اجل ذلك تكبرون خمسا ومن خالفكم يكبر اربعا [illegible]
تکبیر [illegible] نماز و زکوة و روزه
و حج و ولایت [illegible]
[illegible] قبول ولایت [illegible] پنج تکبیر [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] قبول ولایت [illegible]
پنج تکبیر [illegible] ولایت [illegible]
چهار تکبیر [illegible] سلیمان بن جعفر [illegible] از حضرت ابی الحسن
رضا علیه آلاف التحیة والثناء از [illegible] و علت آن سوال کردم فرمود ان الناس
اذا احرموا ناداهم الله تبارك وتعالى فقال يا عبادي وامائي لأحرمنكم
على النار كما احرمتم لي فيقولون لبيك اللهم لبيك اجابة لله عزوجل
على ندائه [illegible]
[illegible]
[illegible] اللهم لبيك [illegible]
و در عیون اخبار از حسین بن خالد مروی است که از حضرت امام رضا علیه السلام
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
البدنة لم يكن فيها من العلة ما كان في البقرة ان الذين امروا قوم موسى
بعبادة العجل كانوا خمسة انفس وكانوا اهل بيت يأكلون على خوان
واحد وهم اذينويه واخوه ميذويه وابن اخيه وابنته وامرأته وهم
الذين امروا بعبادة العجل وهم الذين ذبحوا البقرة التي امر الله
تعالى بذبحها [illegible]

در علت [illegible]

ط

علت [illegible] بقره [illegible]

کوس کرده‌اند گفته پنج تن دوازده روز بعد فاطمه بخود برپیکت از آن غذا نخوردند و این آدینوبه
وبرادر ایامی هستند ونیز برادرانی در رمی دو هزار رو ده ماه اگر ما بعد از روز ماه بپرستند کوه
و مورخ شده و بماند کان شده آن کار بود فرمود آن بخش غذا نام بود شکسته ودیگر از
حسین بن خالد روایت شده در حضرت امام رضا علیه السلام که علت آمدن ماه و ماه که بر یومام
و بر سر غم کفاره روزه ندارند بامر خداوند تبارک و تعالی آنها که بر آن لکن الجحیم اربعة اشهر
اذ یقول فسیحوا فی الارض اربعة اشهر ثم وهبت لی ثم من المؤمنین
البيت اربعة اشهر مباح کردانید و مسلم ساعت ماه را در چهار ماه حرام
فانه ندیر پس از سر آن سر کشیدند و در زمین دیگر کرد خواهد بعد دنیا کرده و باید از
ترقی مسلمانان در زمین امن باشند مدت چهار ماه پس آن را تمام شده خداوند
تعالی آن مؤمنان بود فانه خدا را بیع کرد و گذارد تا چهار ماه کان هر کسی بخشد فرض خیر زکات
عمده ایمان خود بود است بعد بشکسته نقض کفت خدا تعالی و دانی چهار ماه ماه بر ماه و علم
ساخته‌اند در ایام خود و بر زبانه لاجرم چون در بعضی آنچه است که هر از مؤمنان ساخت نیز
در نامه اعمال ایشان نوشته نشود زیرا که خداوند تعالی فرمود دانی چهار ماه بود علم
تو خصم بود مسلمانان در کار رفتن و عده آن را نیز کسی علاج به اشتغال مرد و زن به
و دیگر در حول خبر از جعفر بن محمد روایت شده از حضرت ابی الحسن علیه السلام و هو
علی علیه السلام نیز از حضرت او شده علت بود که نیز نیست ان و دختر بنفو
عرض کفم علت این کار چه بود فرمود لان عملوه ان بخت باریخ فقدها عن
منها فكان يصلي العصر و يخرج منها و يثبت بعدها ثم فرج اشد
از شدت در زمین برد زیبا در آن از ایام هجرت خود نمود لاجرم چند که پیامبر
دا از کار خود فرمت بعدی از ظهر بود در آن روز متر لکن پنجم و از آن جا بیرون
شده و بعد از چهار رکعت دیگر بر رکعت آخر خود فرمود که از حسین بن علی در کتاب احوال ائمه
سلام الله علیهم نیز خبر و علت آن چهار روز و هم در آن کتاب از حسین بن
خالد روایت شده از حضرت ابی الحسن رضا صلوات الله علیه که در شرح هفت
که بین زنان سو با نصر دوم کرده است و بر روز فرمود را اینکه خداوند تبارک و تعالی آلی
علی نفسه ان لا یکبره مؤمن من مائة تکبیرة و یحمده مائة تحمیدة و

و یسبحه

یسبحه مائة تسبیحة و یهلله مائة تهلیلة و یصلی علی محمد صلی الله علیه و آله
مائة مرة ثم یقول اللهم زوجنی من الحور العین الا زوجه تعالی
حوراء من الجنة و جعل ذلک مهرها منه ثم اوحی الله تعالی عز و جل
الی نبیه صلی الله علیه و آله ان یسن مهور المؤمنات خمسمائة درهم
ففعل ذلک رسول الله صلی الله علیه و آله برداشته نیز مهر
کردانیده است و پنج نوع صد تکبیر و صد تحمید و صد تسبیح و صد کلمه توحید و صد صلوات
بر محمد و آل محمد صلی الله علیهم و آله نوشته و از آن پس نیکو خداوند تعالی با حور العین
تزویج کند هر که این را بخواند خداوند تعالی او را با یکی از حوران بهشت تزویج نماید و از سنت
خداوند تعالی عز و جل با پیغمبر خود و در مهر الله بر زنان بود با پانصد درهم سنت
کرد او و رسول خدا فرمود علیه و آله خداوند که هر چه آن که تنها به اتمام صلوات
پیغمبر بجمله با نص آمد است و در حقیقت درهم کابین و العین به خلاص
امت زنان نیز با نص درهم گرفته راقم حروف گوید که اقلی بر زنان را فرض
از حیث کابین معلوم شود بیان ماه در تا ماه کو فقی تفاوت از زمین ان ما آن
اکنون در کتب احوال حضرت امام علیه السلام در ذیل بیان نقشه و اثبات شرح آن
و تقدیم زنان و دیون و نیز مذکور است گفته آن مقالات است زنان مؤمنه خمسمائه درهم
و حضرت امام رضا علیه السلام در بیان حدیث مذکور فرمود ایما مؤمن خطب
الی اخیه حرمة و بذل له خمسمائة درهم فلم یزوجه فقد عقه و استحق من الله
عز و جل ان لا یزوجه حوراء که هر مؤمنی از برادر مؤمن خود کریمه او را با پانصد درهم
خطبه نماید و او به وی تزویج نکند پس در حق وی ستم رانده است و بالاد او چنین است و اولاد
آن مستحق است خداوند که به تزویج حورا او را بی‌نصیب کند و هم در آن کتاب از حسن بن
علی بن فضال روایت است که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کردم که علت آنکه
مطلقه بطلاق سوم دیگر برای شوهر حلال نگردد مگر اینکه به تزویج دیگری شوهر دیگر
در آید چیست آن است که به تزویج شوهر دیگر تحقیق اندر کند و موضع خداوند تبارک و تعالی
اذن فی الطلاق مرتین فقال عز و جل الطلاق مرتان فامساک بمعروف
او تسریح باحسان یعنی فی التطلیقة الثالثة و لدخوله فیما کره الله عز و جل

کوسفندان کفتند بخ بخ تو دوازده [illegible] بیک خوان غذا بخوردند و چون اذیت
وبرادران [illegible] و پسر ایشان و زنی ده هزار [illegible] بعضه امردمان بیرون رستن [illegible]
امور [illegible] آن کار سو خدا [illegible] مستقیم دیگر از
حسین بن خالد روایت است از حضرت امام رضا علیه السلام که علت ماه ها که حرام
چه بود [illegible] خدا تعالی و تبارک اَبَاحَ لِلْکَافِرِینَ الْحَرَمَ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ
اِذْ یَقُولُ فَسِیحُوا فِی الْاَرْضِ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ ثُمَّ وَهَبَ لِمَنْ حَجَّ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ
اَلْبَیْتَ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ مباح کردانید [illegible] در ماه های حرام
[illegible] مشرکان سیر کنند در زمین و [illegible] و با ایشان [illegible]
توقف مسلمانان در زمین ایمن باشند تا مدت چهار ماه [illegible] خداوند
تعالی آن مؤمنان [illegible] خدا [illegible] چهار ماه [illegible]
[illegible] نقض کند خدا [illegible] چهار ماه [illegible]
ساخته [illegible] در [illegible] از مؤمنان [illegible]
در [illegible] زیرا که اگر خداوند تعالی [illegible] چهار ماه [illegible]
[illegible] مسلمانان در [illegible] اشتغال [illegible]
و دیگر در [illegible] از جعفر بن [illegible] از حضرت ابی الحسن علیه السلام [illegible]
علیه السلام [illegible] از [illegible] تا [illegible]
[illegible] علت [illegible] اَنْ یَکُونَ [illegible]
[illegible] فَکَانَ یُصَلِّی [illegible] وَیَخْرُجُ مِنْهَا وَیَبِیتُ [illegible]
[illegible] در زمین [illegible] از [illegible] هجرت [illegible]
[illegible] و از [illegible] بیرون
[illegible] از [illegible] احوال ائمه
سلام الله علیهم [illegible] و علت آن [illegible] در آن کتاب از حسین بن
خالد روایت [illegible] از حضرت ابی الحسن رضا صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
عَلٰی نَفْسِهِ اَنْ لَا یُکَلِّمَهُ مُؤْمِنٌ مِنْ مِائَةِ تَکْبِیرَةٍ وَتَحْمِیدَةٍ مِائَةَ تَحْمِیدَةٍ وَ

وَتَسْبِیحَةٍ

علت [illegible] چهار ماه

علت [illegible]

علت نقصان [illegible]

تُسَبِّحُ مِائَةَ تَسْبِیحَةٍ وَتُهَلِّلُهُ مِائَةَ تَهْلِیلَةٍ وَتُصَلِّی عَلٰی مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
مِائَةَ مَرَّةٍ ثُمَّ تَقُولُ اَللّٰهُمَّ زَوِّجْنِی مِنَ الْحُورِ الْعِینِ اِلَّا زَوَّجَهُ اللهُ تَعَالٰی
حَوْرَاءَ مِنَ الْجَنَّةِ وَیَجْعَلُ ذٰلِکَ مَهْرَهَا فَمِنْ ثَمَّ اَوْحَی اللهُ تَعَالٰی عَزَّوَجَلَّ
اِلٰی نَبِیِّهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَنْ یَسُنَّ مُهُورَ الْمُؤْمِنَاتِ خَمْسَمِائَةِ دِرْهَمٍ
فَفَعَلَ ذٰلِکَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ [illegible]
کردانیده [illegible] تکبیر و صد تحمید و صد تسبیح و صد کلمه توحید و صد صلوات
بر محمد و آل محمد [illegible] و از آن پس بگوید خداوندا [illegible] حور العین
تزویج [illegible] خداوند تعالی او را یکی از حوران بهشت تزویج نماید [illegible]
خداوند تعالی عز و جل با پیغمبر خود وحی فرمود [illegible] پانصد درهم [illegible]
کرداند و رسول خدا [illegible] آن [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] راقم حروف [illegible]
از [illegible]
[illegible] علیه السلام در [illegible]
و [illegible]
و حضرت امام رضا علیه السلام در بیان [illegible] آیا مؤمن [illegible] خطبه
اِلٰی اَخِیهِ حُرْمَتَهُ وَبَذَلَ لَهُ خَمْسَمِائَةِ دِرْهَمٍ فَلَمْ یُزَوِّجْهُ فَقَدْ عَقَّهُ وَاسْتَحَقَّ مِنَ اللهِ
عَزَّوَجَلَّ اَنْ لَا یُزَوِّجَهُ حَوْرَاءَ [illegible] مؤمن [illegible] پانصد درهم
خطبه [illegible] در تزویج [illegible] در [illegible]
آن [illegible] خداوند [illegible] تزویج [illegible] کار از حسن بن
علی [illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کردم که علت زن
مطلقه بطلاق [illegible] بر آن شوهر حلال نگردد [illegible] تزویج [illegible] شوهر دیگر
[illegible] شوهر [illegible] خداوند تعالی
اَنَّمَا اَذِنَ فِی الطَّلَاقِ مَرَّتَیْنِ فَقَالَ عَزَّوَجَلَّ اَلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَاِمْسَاکٌ بِمَعْرُوفٍ
اَوْ تَسْرِیحٌ بِاِحْسَانٍ یَعْنِی فِی التَّطْلِیقَةِ الثَّالِثَةِ وَلِدُخُولِهِ فِیمَا کَرِهَهُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ

[illegible]

علت [illegible] طلاق [illegible]

مِنَ الطَّلاقِ الثّالِثِ حَرَّمَها عَلَیهِ فَلا تَحِلُّ لَهُ مِن بَعدُ حَتّی تَنکِحَ زَوجاً غَیرَهُ
لِئَلّا یُوقِعَ النّاسُ الاستِخفافَ بِالطَّلاقِ وَلا یُضارّوا النِّساءَ و مرة
طلاق سه داده زن حرام فرمود طلاق دو مرتبه است و در مرتبه سوم فرمود یا او را
بطور نیکو نگاه دارید یا به احسان رها کنید [illegible] طلاق دهید و بعد از آن پس
اگر طلاق [illegible] بر او حلال نمی‌شود [illegible] تا به زوجیت شوهر دیگر درآید
شوهر در تطلیق [illegible] و قبل [illegible] کرده است [illegible] لاجرم بر
آن شوهر [illegible] حلال نکرد مگر آنکه شوهر دیگر تزویج کند
و این برای آن است که مردمان طلاق را خفیف نشمارند و زنان را اذیت و آزار
نرسانند و خوار و خفیف نکنند و این کار را سهل ندانند [illegible] زیرا که [illegible]
معلوم است [illegible] مرد [illegible] زوجه خود [illegible] محتاج [illegible]
او شود [illegible]
از [illegible] حضرت امام [illegible] علیه السلام سؤال کردم از [illegible]
[illegible] طلاق [illegible] فرمود [illegible] ثلاثاً لا تحل له [illegible]
تحل لکم [illegible] الثلاث [illegible]
جماعت [illegible] حلال [illegible] طلاق [illegible] حلال [illegible]
[illegible] طلاق [illegible]
[illegible] خدا [illegible] تطلیق [illegible]
[illegible] زن [illegible] تزویج [illegible]
موجب [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] خدا [illegible] موافق [illegible]
[illegible] و دیگر از حسن بن علی [illegible] از حضرت امام علی علیه السلام
[illegible] سؤال کردم [illegible] ابو القاسم [illegible]
آنحضرت [illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله
علیه و آله [illegible] فرمود انا و علی ابوا هذه الامة [illegible]

فرمود [illegible] رسول خدا [illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
فرمود فَقیلَ لَهُ ابوا الأُمَّة لا [illegible] الجنة [illegible] آنحضرت علیه السلام
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فرمود ان شفقة النبی صلی الله علیه و آله علی امته شفقة الآباء علی
الاولاد و افضل امته علی و من بعده شفقة علی علی الامة کشفقته
لانه وصیه و خلیفته و الامام من بعده فلذلک قال انا و علی ابوا
هذه الامة و صعد النبی المنبر فقال من ترک دیناً او ضیاعاً فعلی و الی
و من ترک مالاً فلورثته فصار بذلک اولی بهم من ابائهم و امهاتهم و
اولی بهم منهم بانفسهم فکذلک امیر المؤمنین علیه السلام بعده جری ذلک
له مثل ما جری لرسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] و شفقت
پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] شفقت پدران است بر فرزندان [illegible] علیه السلام
افضل [illegible] پیغمبر [illegible] رسول خدا [illegible] شفقت [illegible]
[illegible] امت [illegible] علی علیه السلام [illegible] خلیفه پیغمبر [illegible]
پیغمبر [illegible] امام [illegible] پیغمبر [illegible] رسول
خدا [illegible] منبر [illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] پیغمبر [illegible] تمام [illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible] بهشت [illegible] دوزخ [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] کفر است [illegible]
قسیم النار و الجنة [illegible] ایمان [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] دوزخ است [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

دوزخ است شیعیان خود را موفق محقق شوند در فهم آنچه باد بود در تمام [illegible]
دهان ضمیر شنید در فهم دوزخ خود معلوم که آن سوز لطف و نوازش [illegible] بلکه [illegible]
ایمان در تربیت و غیره و مطلع مقام طبقه گوشه تا از روی جمال [illegible] بوده خلاص
که خلوص ربانی که با این همه و نعوذ محض زدا [illegible] تا آنکه روح [illegible]
ثم شفاعت اتفاق حق [illegible] است که باید در حق این همه اگر حجت حکم [illegible] علم آ
زیرا که تاریخ حال و ترکی بدان او حرمت فرشته بار این زخم اصلاح نقص در حجت [illegible]
فما اصحاب الجحیم آمده درجه حدود [illegible] است که آن حضرت از رتبه ضلالت ترقی
نموده و قبول او امر دولت [illegible] آن حضرت منظور نظر لطف و فیض
در تربیت حضرت رسالت و ولایت شد و گرنه دیگران به درجه [illegible] کاملی الکرام
کسی لایق این نظر و این عنایت و ترقی نشد [illegible] عالم
گردد که گوشه شاعر [illegible] به کسی نمی‌شد اراک مقام عالی [illegible] امیر المؤمنین
پدر داود در حکم فرزند [illegible] نطفه ما که بابه انقطاع [illegible] و در [illegible]
لؤلؤ و مرجان [illegible] به کسی [illegible] آن [illegible] پیغمبر [illegible] دنیا و دین [illegible]
عیال [illegible] از او [illegible] [illegible] با این مؤمنان [illegible]
مدار [illegible] درجه نفس [illegible] لایق این درجه [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] و داد از نفس [illegible] نفس [illegible] لطف [illegible]
نظر [illegible] این عمل و صاحبه [illegible] در ترتیب این امر [illegible]
آدمی بسبب اضافت [illegible] ترقی [illegible] لیاقت آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] از [illegible] آن حضرت [illegible] و [illegible]
[illegible] دارا [illegible] مقام [illegible] آن [illegible] پیغمبر [illegible] و [illegible]
نظر عنایت و شفقت پدری در حق [illegible] و از آن مقام [illegible]
[illegible] او موفق [illegible] و موفق [illegible] آن مقام [illegible]
پیغمبر [illegible] جمله در کلمات [illegible] و [illegible]
[illegible] لطف [illegible] روح او [illegible] پیغمبر از نفس او [illegible]
اولاد لطف و احسان این رتبه و حقیقت آن راجع بوجه [illegible] اعظم امیر المؤمنین

در کنیه الوصیین

در کیفیت درادلی [illegible]

و شیعه الوصیین [illegible] اولاد [illegible] ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین [illegible]
عالم [illegible] واحد [illegible] و [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] نقش [illegible]
[illegible] و [illegible] است و از [illegible] امیر المؤمنین [illegible] این مقام [illegible]
[illegible] حب [illegible] لا [illegible] لا [illegible] و [illegible] فالق [illegible]
والارض و [illegible] آن [illegible] الاجساد [illegible] آدم [illegible]
فالق کبریا [illegible] [illegible] از این [illegible]
اول و نور الانوار مطلق و [illegible] خلق [illegible] عقل [illegible]
و مجمل [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام آن رتبه و مقام [illegible]
[illegible] نفس [illegible] و [illegible] و مطلق از [illegible]
امیر المؤمنین علیه السلام آنکه [illegible] در حقیقت [illegible] آن [illegible] نفس [illegible]
[illegible] ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] نور [illegible]
[illegible] و اول و وسط و [illegible] محمد صلی الله علیه و آله [illegible] مقام [illegible]
[illegible] و از مقام سلطنت [illegible] رسید [illegible]
رسول [illegible] و غیره [illegible] اهل البیت [illegible] مقام [illegible]
اخلاص [illegible] به [illegible] رسید [illegible] اسرار
[illegible] طور حالت [illegible] مؤمنان [illegible]
و از مؤمنان شیعیان [illegible] مقام [illegible] در نظر [illegible] عنایت
امام علیه السلام [illegible] و [illegible] از [illegible] عاید
[illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible] موجب [illegible] عنایت [illegible]
و تربیت [illegible] مقام [illegible]
[illegible] و [illegible] لایق [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] و [illegible]
[illegible] لایق [illegible] سلاطین
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] فلاحی [illegible] لایق آن [illegible]

کسانی که در مرتبهٔ ایمان منوط بکوشش بتعداد دوازده جو و صفا رو در روح ایمان است و عقل کل در مرتبهٔ
تمام مخلوق است بهمین ترتیب بازماند و در مرتبهٔ نیز تا کمال روح ایمان و نفس
کامل که آنرا قدسیه نیز یافته است و نه در صفات مردان کامل هستند و از آن
پس تعلق و تمیز هم از روح و مرتبهٔ ایمان و نفس قدسی که مقدم است بر آن که از افعال
نفوس کامل مردان کامل و از اول هم هم نفس کامل مردم از عالم حقیقت است
و در مقام ایمان و ایقان بمجمع در آمده لذا نفس کامل لایق آن است که مرتبهٔ
فی مرتبهٔ نفس و از نیز تن زده اند و جهت نسبت فی الحقیقت عینی بود جدا کامل
لهذا از خود رسته و بخود پیوسته و فیض در ترقی و تکمیل کامل از خودشان بخودشان
اولی هستند چه خود بخود از آن مقام بخود رسته بخود انتها رسیده و رفته و شرف
الایمان کالجواهر دیده اند و جزو جهت او که فی مجلس حضرت کامل بود بعد و فخر
و انحضرت که بر آن دو گاه تن امروزه تجو بگیر بنمود و از نیز است و معمود است سراج
منیر کبیر رسیده عیسی علیه السلام چه علی علیه السلام فضل در مقام بخیر از ذوالحجه
و بعد پیوسته بعد از آنکه صرف ذات نشسته و کمال دو گیتی در میانه بود و کلمهٔ
و نور او بود و نشسته و بهتر و معهود آنکه در هر و سکینه بپرورد کار در تن مانند
علی بن ابی طالب فرمودند که هم او شاخ علی علیه السلام فرزندان علی بالخصوص که همین معرفت فقرا است و همت
و صدر اول پیغمبر است و تمام افراد انسان و آنچه در عالم خلقت متمیز است همه از صدر
اول است پس چگونه در آنکه فرموده علی علیه السلام بعضه گفته است الکتاب نور است
اعلی در مقام الحقیقه روح و نور است چنانکه در تفسیر آیهٔ مبارکه نور وارد است که همین و اینکه
نور آسمانها و زمین هستند چه سرمدی و عبادت فرمایش عصمت خاص خلقت و بقای مکانت
ما شد بلطف ذات الهی است مطلق و از نیست انکشاف لذا در دایرهٔ وجود موجود
عالم است غیر عارف بحق و وجه مطلق صدر اول و اکمل موجودات است و آن سبب است
آنحضرت با همه دیگران دست پرورد خدا و معرفان و معبودات و هر انسان کامل
و هر انسان تربیت او باشند و همه از اطلاق مطلق راجع بخود کامل است پس در دایرهٔ
وجود معبود حقیقی او است و از آن جهت است که منزل بانیه مطلق سلطان و از آن
در فرموده آیه سایر متشابه ادیان و مذاهب صاحب کتاب غیر از الهیات باشند و از طبقه

نیز به ترتیب سلوک بسته مراتب و ادیان و عقاید فرمودند و دارای شئونات و منازل هستند
و هر یک بحسب مرتبت و نظر از آن وضع شده صورت و حقیقهٔ ارواح و کلی هر
وجود وجود هر عقل و نفس آراسته و پیراسته گشته از قوس نزول و قوس صعود از آن
مقام بخیر لایق مرتبت دست یافته رسول خدا و عقل کل گشته و از آن مقام نیز
ترقی کرده و مرتبت آن بخیر از مقام نظر شفقت فرموده است آنحضرت که همه از آن بخیر و
گشته مرتبت ایمان بخیر و بحسب تقاضای مقام این نوبت رسیده و صدر کل از نفوس
الهیه یافته و اول کوکب است که در وجود جان و پیکر اولیه بود از توفیق او ذات بود و جان و جسم
و عقل و همه هیکل انسان از عالم کثرت بعالم وحدت توجه نمود و بجز خود خلق بالاتر نمود در
عرصهٔ وحدت ساکن شده و سایر هم گشته از همه پیشینیان و پسینیان برتر شد و هوای نفس دنیا بگذاشت و کل کامل است
و توسل شامل همه بمقامی که وافر دین از افراد انسانی فهم و هم عقل و ادراک برای خود نمود
جمله نفوس انبیاء روزگار است و چهار گشته از ما که فقیر است فی الحال که در وحدت جدا از اهل عالم است
برتر و فخر الانبیاء آنکه از فروع هم ایمان گشته فخر در مرتبت ترقی و کمال او گشته و تهذیب
همه هست تن کلی و در غیب بنده مقام و آن وجود و فخر آن که برتر از آن است و وجه او است
جان جمله کلی آسمان از زمین آفریده و نور و مشعل پروردگار عالم و تصرف در ملکوت
و جمع و افعال الهی نمونه و مظهر کل پروردگار گشته و گردیده و از این باب سرمدی و عالم
ابدی و انوار محمدی صلی الله علیه و آله گشته و تمام این سلوک دار ارتفاع مقام و حقیقت کل روح و جسد
قلب کامل مطلق و هر چه عالم است و نفس سایر الایقه تا بعد از آن قوت و توجه بخیر تکمیل
و ترقی و تنویر نفوس الهی و غیر کمال بحسب بیان مرتبه برتر یافت و دیانت آن وقت
ولایت این نیز بعد دیانت و کلی بخیر فارسی زبان رسول محمد صلی الله علیه و برتر بخیر او کور شده
باستثنای اهل تعریف نباشد و گرنه هر کس توانسته جز فرمایش بخیر جنبیدن از او شد و آدم و اهل جم
کسی مخفی ادراک علم معقول و منقول نیز کرده تقریر مقدمات مطلوب برهان کامل نیست هرگز
آن رتبت نیامده در گفتار فقیه کامل و فیلسوف در تحقیق ترقی شده و در کار فکر نمود مستعد
ادراک آن سر و دقایق شده و از آن عالم و فیلسوف کامل هیچ در ادراک و کسب
او سود میبرد و آنچه واقف شده وقت خود آنرا که در نفس و واقف و آنچه او نمی‌داند
که موجود بخواند و از عالی بیان توجه کرده لاجرم او بود بدرک و در مجلس علم کمال او است

استعداد است واگر آن تعلیم سود داشته باشد و همچنان که از تعلم بعلم و از تعلیم به تعلیم [illegible]
فرموده اگر استعداد فطری او قابل نباشد جز از تحمل زحمات و کلفت سودی نبرد و استفهام مسائل
[illegible] آینه ضمیر روح چنان صافی و [illegible] از ادراک [illegible] ظهور دقایق دستور
[illegible] و حقایق علوم [illegible] نکات و توجهات [illegible]
آثار [illegible] ادراک علوم و فنون [illegible] بسیار و عقده‌ها
او نیز [illegible] و از آن پس اگر استعداد فطری او قوت و قدرت کامل داشته [illegible]
[illegible] و علم [illegible] و اطلاعات [illegible] معنویه [illegible]
[illegible] طالب رتبت و مطالب [illegible] از تصور و نطق [illegible]
[illegible] در [illegible] تحقیقات [illegible]
تحقیقیه [illegible] ادراک [illegible] راجع [illegible] آن متکلم کامل و فیلسوف [illegible]
خبیر است هر قدر که او [illegible] و تحقیقیه تعلیم خداوند [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] در [illegible] و از [illegible] و از
[illegible] از ظلمت [illegible] نور [illegible]
نور علم و حکمت [illegible] شرف [illegible] فتوحات
[illegible] زحمت [illegible]
و تحقیق تعلیم [illegible] لاجرم [illegible] علم و حکمت
[illegible] من یقرض
الله قرضا حسنا فیضاعفه [illegible] ینفقون اموالهم فی سبیل الله [illegible]
در تعلیم هر کلمه حکمت و هر مسئله [illegible]
از دولت علم و [illegible] حکمت و [illegible] انفاق
فی سبیل الله عظیم‌تر از تعلیم [illegible] و [illegible] جنس و تنفیس نوع است
و اگر [illegible] از این بهتر و شریف‌تر و مفیدتر [illegible] از این سودمندتر [illegible]
[illegible] الله و [illegible]
[illegible] تمام فواید [illegible]
[illegible] از آن [illegible]

[illegible]

[illegible] کتب علم [illegible]
نفس و ترقی آن مفید باشد عجب آن است که اگر کسی بخواهد [illegible]
[illegible] درجات و کتب [illegible] آن معلم
[illegible] آن رتبت فائز نشود [illegible] آن نشود در
زمره [illegible] شرف حضور [illegible]
در [illegible] محرم و در [illegible]
و حقیقه [illegible]
[illegible]
[illegible]
وصول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible] علی [illegible] امیر المؤمنین
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] علی
[illegible]

[illegible]

الجنة والنار انّا لانت علی حجة و نقضه فهو قسیم الجنة والنار [illegible]

بدین اعتبار دوزخ [illegible] قسمت کننده بهشت و دوزخ است [illegible]

عرض کرد [illegible] ابوالحسن [illegible] رسول خدا

صلی الله علیه وآله [illegible] علیه السلام [illegible] ابوالصلت [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] ابوصلت انّما کلمة من حیث هو [illegible]

و در طریقه [illegible] روایت [illegible]

[illegible] حدیث [illegible] علیهم السلام [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وآله [illegible]

انت قسیم الجنة والنار یوم القیمة تقول للنار هذا لی وهذا لک

ای علی تو قسمت کننده بهشت و دوزخ [illegible]

[illegible] قسمت [illegible] حروف

[illegible]

[illegible] حبّ علی حسنة لا تضرّ معها

سیئة و بغضه سیئة لا ینفع معها حسنة [illegible]

حضرت [illegible] علیه السلام [illegible] استدلال

ظریف [illegible] حدیث [illegible]

لا ادخل الجنة من اطاع علیا وان عصانی و ادخل النار من عصاه وان اطاعنی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار [illegible] کلما میزتموه [illegible] فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم

تحقیق [illegible]

بدوام [illegible]

[illegible] در این [illegible] آن [illegible]

صورت [illegible]

[illegible] مخلوق [illegible]

[illegible]

[illegible] اوست [illegible]

[illegible] وحدت [illegible]

[illegible]

[illegible] صفات [illegible]

[illegible] خلقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] مقام وحدت اوست [illegible]

[illegible] ظهور حق [illegible]

[illegible] ظهور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غیب [illegible] تمام اوست هو الظاهر و هو الباطن [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] ازل ابد [illegible]

[illegible]

عجب ماه ای بر خضر [illegible] بوده‌ای تو با چنین قوت در خیبر [illegible] بلد عجب
ماه ای بر خضر [illegible] تو [illegible] تو کم [illegible] چه تو کدام نه چو زمین کدام
فلک [illegible] نور [illegible] قد [illegible] بیشتر [illegible]
حق جز خدا [illegible] از [illegible] دراز آمد [illegible]
این معنی روشن است [illegible] موسی علیه السلام با علم خویش و [illegible] بهتر نیست [illegible]
دید [illegible] آنکه [illegible] از [illegible]
و دیگر انبیاء علیهم السلام [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] جواب [illegible] عجب [illegible]
صادق علیه السلام [illegible] از ائمه [illegible] علیهم [illegible] آن نور [illegible]
و [illegible] و موسی و دیگران بود [illegible] از انوار اهل بیت و [illegible]
از نور [illegible] ببین [illegible] تا [illegible] از آن [illegible]
[illegible] ایمان و عرفان [illegible]
و پیغمبر [illegible] علیهم السلام [illegible] امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و خضر و خلیفه بلافصل [illegible] در
بیان [illegible] پیغمبر [illegible] آن [illegible] ترتیب [illegible]
پیغمبر و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم [illegible] بیان نور
[illegible] آن از بیان
[illegible] پیغمبر و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین [illegible] نور [illegible]
بیان این نور [illegible]
بر خلاف آن [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] ائمه علیهم السلام [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]

میگوئیم در [illegible]

فصل [illegible] خلیفه بلافصل [illegible]

میگوئیم در جواب این ترتیب [illegible] اگر [illegible] پیغمبران [illegible] ظاهر [illegible]
آنچه گفته شد آنحضرت خلیفه بلافصل [illegible] بود بلافصل [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] مرتضی [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] ایمان و [illegible] مرتضی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] آنحضرت [illegible]
خدا [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
دشمن [illegible] خدا [illegible] علیه السلام
خدا [illegible] خدا [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] خدا [illegible]
و هر کس خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] هستم بوتراب [illegible] علی اندر غزا [illegible]
[illegible] لله [illegible] ابو الفضل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسن القضا [illegible]
[illegible]
[illegible]

از قصیده مرحوم [illegible]

ز لا کان فراتر بود لا اله الا الله هو به ثم وجه بعین کو نبود امنیه پیدا کی کرد

گنج شده با به چندین گنج ازدرها کم اللاهوت گنج آنجا جواز دریا سه نقطه لا زده ها

جوی [illegible] دریا نور [illegible] درشت و ولایت جوهر هست از انموذج والله

هو الاول هو الآخر هو الباطن هو الظاهر به مقصود داده [illegible]

[illegible]

مشهوره یا نور یا نور النور یا منور النور یا [illegible] النور یا خالق النور یا [illegible] النور [illegible]

نور مطلق

[illegible]

و نور مطلق [illegible] ازل الآزال و ابد الآباد نور [illegible]

[illegible]

مَن دَعانی اَجَبتُهُ وَمَن سَئَلَنی اَعطَیتُهُ وَمَن اَطاعَنی شَکَرتُهُ وَمَن عَصانی سَتَرتُهُ
وَمَن عَرَفَنی حَیَّرتُهُ وَمَن اَحَبَّنی اَحبَبتُهُ وَمَن اَحبَبتُهُ اِبتَلَیتُهُ وَمَن اِبتَلَیتُهُ
قَتَلتُهُ وَمَن قَتَلتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ وَمَن عَلَیَّ دِیَتُهُ فَاَنا دِیَتُهُ پس بترتیب این کلمات
مراتب سلوک را بنظر تدقیق نظر کرده اول از تخت دعوت و دعوت است که دعوت را اول
اجابت است و از آن پس مسئلت است که مرحله عطیه و از آن پس طاعت است
و مرحله شکوریت و از آن پس قصور در طاعت است که بواسطه کثرت اعمال بنوع
تقصیر در نسبت بکمال بنده ستاریت است و از آن پس مرتبه این مرتبت بشد
معرفت و ثمر معرفت حیرت است که بلوازم عقل بسر برد فایده برگزیده
و اختیار است و از آن پس محبت خدا متعال است که محبوب گردیدن در حضرت متعال
لایزال است و از آن پس وصل این محبت ابتلاء و از بلای خداوند آنچه آمده است
تا روز و وصل نگردد و ابتلا و از آن پس قتل است که در درگاه حضرت قبول است و از آن
کشته شده و بر کشتن او از تمام علایق و در آن دون خالق است
و چون این مرحله را طی کند دیه او رسیده بر خالق است و هرکس بود این مقام
حاصل شد و اینگونه شد که خداوند دیه او و خود بهای او است نیز بوده است
که مقیم در دار حقیقت بنده حاضر گردد و از اول خلقت تا قیامت
نیز همان ... است و بهای خود اید العزیز بوده است و الحق لا الفناء
مراتب ... و سواء این مقام شده را از این ... گفته واجب است
شده و قرب ... را تمام از نفس خود کرده و خود و دنیای شده
حتی خود را نیز محو کرده و خود نیز چو تو بوده است که از آن اعلی رفت
روح ... در تمام ... است که در هر دو وصل است هرکس بود
خداوند ولایت ... و ... ایمان و ... است که ...
... دنیا و آخرت ... و ... الحج
در ... و ... اذا ... کنت ... الذی ... به و ...
الذی ... الی ... بسطور است و در ... گفته ... و ...
... این بنده محبوب ... و تمام و ... نیز از

حضرت عزت سلوک بیابان او بود از شهوات نفس و از حظوظ ذاتی و از لذات زاهد گردید
لاجرم چرا آنچه محبوب او بود غیر خود نمی‌شود و تعلق او بغیر خداوند کمال در این امر او بود و عزم
دعوت و دیگر لطف و کرم او و حمد و دست دعای او بود از آنچه و نشو نماء او بازید بود و نفس
که گفته لذا این کلمات بالتمام در قرب و بیان آن تکلیف سالک محبت است بر ظاهر و باطن و پوشیده
و آشکار بنده پس معلوم است که مرتبه بنده محبوب است بلکه او بود که ... مقیم دیدیم
قریب به این مقام است و فکر او بود در اسرار ملکوت مستغرق و حواس او بود و جذبات انوار
جبروت مقهور میگردانم و در این مقام قرب در مقام قرب است و گوش و چشم
چنان در ولایت محبت متحیر مشغول از نفس خود غایب و از حس خود ذاهل گشته تا او را
بمنزله سمع او و بصر او میشوم و چشم حالت بنده از اشتغال بغیر مقام قرب و آنهم از برکت
نور نبوت و ولایت است پس مقام ... او و حال او حسب در حدیث در وصف خدا تبارک
و این حجاب انوار و در قرآن گفته که ... است که سبحانه خدا و حجب
سبعون الف ... خداوند تعالی فی نور عزت و جلال و سطوت عظمت کبریائی تمام حجب
محجوب است و این هم که ... است معقول بود در مقام ... و ... و الابصار و از عقل
و ادراک بود و بصیرت بود ... و اگر این هم بر ادراک و تحقق از حقایق صفات عظمت
ذات او آن نور را آن است که بنده تمام مخلوق محترق و ... از غیر حق ... کرد و ... از
حی است در این موضوع که ... است از ابصار و از انوار عظمت و کبریائی نورانی ستار
از ادراک هر وجود بغیر از این لطیفه ... و این هم سلوک نیز چنانچه در حضرت محمد صلی الله علیه
و آله علیهم و آله که حی ... اول ... و وصل و ... یکدیگر صفت
متصف نتوان ... و اگر چه این بعض حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ...
الغطاء ما ازددت یقیناً اگر کسی بر کرسی بر یقین و عرفان ...
... پس علم ... آنها ... است و اگر ... خبر ...
... خود مومن ... و ... واقف پس علم ...
... بگوییم ... درباره ... بود در ... از آنچه ... و ...
... حضرت محمد و آل او صلی الله علیهم ... دنیا ... و ...
... واحد طلب بود ... و ... و ... این جامع

ونقل شده و این درجه و مقام مخصوص بخواص این امت است که از نور وجود ایشان پیدا شده جمیع مخلوق
و حضرت رسالت در نزد خدا و مع ذلک [illegible] این مقام و رتبه [illegible] از همه [illegible]
سایر انواع مخلوق عموماً و از همه [illegible] و ارواح [illegible] نسبت ببشر است
[illegible] حضرت [illegible] عبودیت و طاعت [illegible] الا آن [illegible]
عبودیت و عجز [illegible] خالق [illegible]
نازل [illegible] ولو تقوّل علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین
فما منکم من احد عنه حاجزین وانه لتذکرة للمتقین وفیه قل انما العلم عند الله
وانما انا نذیر مبین وفیه فاصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت وفیه ذلک من
انباء الغیب نوحیه الیک وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم وفیه ویسئلونک
عن الروح یسئلونک عن الساعة سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن
یغفر الله لهم وفیه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وما رمیت اذ
رمیت وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] عجز مخلوق و کمال قدرت خالق [illegible]
[illegible]
[illegible] طاعت و خشیت و خضوع
[illegible] از قدرت بشر بیرون است [illegible]
مجتهم وجعله اولیائهم فی الدنیا والآخرة و دیگر [illegible]
[illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کرد [illegible] امیر المؤمنین صلوات الله
علیه [illegible] فرمود لانا اهل البیت اولیاء الله
عز وجل لا یأخذ حقوقنا ممن ظلمنا الا هو ونحن اولیاء المؤمنین
انما نحکم لهم ونأخذ لهم حقوقهم ممن ظلمهم ولا نأخذ لانفسنا [illegible]
[illegible] حقوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] حضرت کاظم علیه السلام [illegible]

وابن بابویه

وابن بابویه [illegible] در کتاب علل الشرایع [illegible]
عیون اخبار الرضا [illegible] از حضرت امام
رضا [illegible] حدیث [illegible] از حضرت امام [illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] لم یجعله لزمان دون زمان ولا لناس دون
ناس فهو فی کل زمان جدید وعند کل قوم غض الی یوم القیمة قرآن [illegible]
مخصوص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] صلی الله علیه وآله [illegible]
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم [illegible]
[illegible] دعوا لی اصحابی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انه صلی الله علیه وآله قال لیردن علیّ رجال من اصحابی یوم
القیمة عن حوضی کما تذاد غرائب الابل عن الماء فاقول یا رب اصحابی
اصحابی فیقال لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک فیؤخذ بهم ذات الشمال
فاقول بعداً لهم وسحقاً [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]

که بر او کسی است تغییر و تبدیل نداده است چیزی را بدل کنند است و تغییر و تبدیل [illegible] و بعضی در
دین و فتنه نیز در مذهب آنها نمایند و دیگر در باب کوکب از محمد بن اسحق طالقانی در
ماه [illegible] پدرم این حدیث شنوده در [illegible] که [illegible] معویه از اصحاب ابوه
[illegible] زنان او مطلقه است و این [illegible] که زنان [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] آن [illegible] معویه [illegible]
[illegible] آن [illegible] مطلقه است [illegible] علم [illegible]
و در این [illegible] از حضرت امام رضا [illegible] سؤال کرد [illegible] مطلقه [illegible]
سؤال [illegible] این [illegible] از ابو سعید خدری [illegible] آنحضرت
در یوم الفتح با جماعت مسلمانان [illegible]
خیره و لا هجرة بعد الفتح فابطل الهجرة و لم یجعل هؤلاء [illegible] از [illegible]
[illegible] از فتح [illegible]
[illegible] از فتح [illegible] جماعت [illegible]
این جواب امام رضا علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible] و قبول
[illegible] امام رضا علیه السلام [illegible] حدیث [illegible] است [illegible]
رسول الله [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] در آن [illegible] هجرت [illegible] از فتح [illegible]
[illegible] معویه [illegible]
[illegible] است [illegible] مطلقه [illegible]
[illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] پس [illegible]
من تخلف عنه و لم یتب [illegible] ثم تاب [illegible] از
[illegible] آنحضرت [illegible]
از [illegible] آنحضرت [illegible] پس [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] پس اگر [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] دیگران [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] زیرا [illegible]

باب [illegible]

[illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام

در عیون اخبار و علل الشرایع [illegible] است [illegible] شاذان [illegible]
[illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام شنیده [illegible] محمد بن قتیبه
[illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری [illegible] در ماه شعبان سال [illegible]
[illegible] نیشابور [illegible] ابو الحسن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری [illegible] ابو
محمد فضل بن شاذان [illegible] ابو جعفر بن نعیم بن شاذان
[illegible] ابو عبد الله محمد بن شاذان [illegible] فضل بن شاذان [illegible]
[illegible] خدا [illegible] حکیم [illegible]
مکلف [illegible] خدا [illegible] حکیم
[illegible] مکلف [illegible]
[illegible] مکلف [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]

از مقتضی نوامیس جناب بخیده و بدرفتار نبرد الکتاب کسی ای برود کن گردد و از این نحو نخوت
وظلم را با این لذت یافته باز نایستد و از عذاب خدا نترسد و جمیع مردمان که او را آیین امور
لقه و بهر گفتن نگه بدارد و غضب و خشم ایشان مرتکب شود و از مجلس خوف و ترس آنکه
باشد تمام خلق بدو شوند و برکه بجای ظلم و بار دیگر دست [illegible] و غضب
فروج و اموال ایشان و خون ریزی و اسیر کردن و کشتن بغیر حق [illegible] بدو مدح حق و حرم
و کذب صحیح نگاه زنده و جمیع این [illegible] دنیا خراب و مخلوق تباه و دل [illegible]
خدا اندر راقم حروف نگه کرده‌ام کتاب خدا و فرستادگان خدا و کتب خدا و حجج خدا بر خلق و
برسی او از خلود و عذاب خدا و قصاص در بعد دنیا اقوال از برای آنها باشد و هیچ که
میدانم پس اگر خلق بخواهیم چه بگوییم و از جمله این علمای ایشان است و خداوند عزوجل حکیم است
و حکیم در عالم وجود که به موصوف نخواهد که از فساد آن و صلاح امر خیر مخلوق بود
از ظلم و ستم بر جریده بود و از معاصی شرعیت و فواحش بر داد و این امر خیر معلوم بود و
صلاح و نیز از آن نیست و در صورت بدین نحو امر از اقرار بوده و جهت العیون و
شفاعت امر کنند و نیز فرستند پس اگر ایشان بدو بالای بر عالم بگذرند باشد امر و انکار آن اقرار شدند
و خدا بر عزوجل شناختند این گروه را صلاح و نیز خبر داد از فساد به بیست گرد و برای نام
جمیع جزای نیکو را بر فرستاده و نیز نامیده در کار رجوع و از جمله آن علمای ایشان است و مردمان
بدو فرستاده‌ای خدا همه را هر فرقه‌ای بخشند و پوشیده از دیگران که بعضی از فرقه‌ای دم انکار کنند
و دیگر برآن واقف نشوند و ترکیب میشد پس اگر نه آن بود که از خدا و علم او پوشیده و
انکار نشود پس بیکدیگر جنگ [illegible] و [illegible] ادبیات [illegible] دور کرد
معصیت [illegible] از کتاب کریم [illegible] بدو [illegible]
خود واقف [illegible] بدو از خلق [illegible] اقدام نکند و جمیع [illegible]
مخلوق هلاک کنند لاجرم قطع فلق و صلاح [illegible] چرا نکند که خداوند علیم و خبیر عالم
پوشیده و آشکار را از نامیده صلاح و فساد آنها از فساد داده نه آنکه پوشیده اقرار
نوشته باشد ظاهر گردد تا بسبب این اقرار و بیم و خشیت از عذاب عقاب اگر
از آن فساد در خلوات بخواهند مرتکب شوند از آنها رو برگردانند کریم راقم حروف
کریم [illegible] در فصول [illegible] معلوم شود و خداوند عزوجل بوده [illegible] آن است

دلایل مخلوق

او بدو فرستادگان دیگر نیز عظمت و قدرت و سایر صفات کمال او شناسند و الهیت و مقام
و خلاقیت بشناسند و توحید او اقرار نمایند بلکه این شریعت و رحمت [illegible] بطلان
[illegible] پس اگر [illegible] نعمت و رحمت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و این [illegible] و [illegible] تکلیفات و عوارف و [illegible]
را در [illegible] تجربه [illegible] اندیشه [illegible] مطلق
ایشان را بوسیده بلکه این مخلوق مظلوم و محروم [illegible] تمام این [illegible]
محض [illegible] رحمت و [illegible] خالق [illegible] این مخلوق [illegible]
جمله [illegible] پس اگر کسی [illegible] فرستادگان [illegible]
شناسند [illegible] اقرار و اطاعت [illegible] اذعان [illegible]
خلقت و قوای استعداد و استطاعت و علم و معرفت این مخلوق ضعیف و علم و قول
[illegible] در [illegible] و خداوند [illegible]
بر [illegible] و ضعف [illegible] و عجز [illegible] این مخلوق [illegible]
و معلوم [illegible] ادراک خالق [illegible] لاجرم [illegible] خداوند تعالی
رسولان [illegible] از تمام [illegible] عیوب و نواقص معصوم باشند
و امر و نهی و آداب خدا [illegible] واسطه او بمخلوق [illegible] که [illegible]
[illegible] ادراک [illegible] و [illegible]
بر حسب اندازه ادراک فطرت و طبع [illegible] بمقام [illegible]
[illegible] از [illegible] اگر بر [illegible] و [illegible] این [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible] رسول [illegible]
[illegible] از [illegible] و صلاح [illegible] از
معنی آن [illegible] حکم و [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] این
[illegible] از جمله این است [illegible] این مخلوق [illegible]
[illegible] و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] این مقصود [illegible]

علت دوم ارسال رسل

علت [illegible]

نیز که مقصد که از این آنکه قرار مرتبه برای مردم در حفظ این مقصود امر بوده باشد زیرا که اولیا را
از هر روی برخی [illegible] در آمدن در آنچه به آن ایشان خطور [illegible] اکثر این بود بلکه بزرگ
خود و نفس خود بسبب فتنه و بهر یکی از فرقه پس خدا در میان قرار [illegible]
ایمان بود از فرقه [illegible] که امر ممنوع دارد و مقصود و احکام آن بشود در میان ایمان
باز نیز و از جمله آن علتها این است که هیچ فرقه از فرق دیگر از حد [illegible]
در [illegible] که همه دارای قسمی در عیش و کم باشند [illegible]
امر دین و دنیا خود داشته باشند پس در حکمت حکیم مطلق جایز نیست که [illegible]
مخلوق بود از کسیکه مسئله ایمان از او خواهد [illegible] و حجت بر او باشد [illegible]
فروگذاشته [illegible] بسیاری [illegible] و حکومت و فتوحات [illegible]
خود [illegible] جمیع [illegible] ایمان [illegible] ظالم [illegible]
ممنوع [illegible] و از جمله آن علتها این است که اگر خدا [illegible] مخلوق [illegible]
و حافظ [illegible] و احکام آن [illegible]
در میان مردم [illegible] و احکام [illegible] و این [illegible] در دین و
مذهب و احکام [illegible] از احکام و سنن [illegible] و سنت
را [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] هم خلاف [illegible] و آراء [illegible] مختلف [illegible]
اگر [illegible] رسول [illegible] حافظ [illegible]
[illegible] فاسد [illegible] و شرایع و سنن و احکام [illegible]
تمام مخلوق [illegible] در یک
وقت [illegible] در جواب [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible] مختلف [illegible] امام [illegible]
و از آن [illegible] خلاف [illegible] مفترض
الطاعة [illegible]
این [illegible] میان مردمان خلاف [illegible]

تعدد ائمه [illegible] در یک زمان

[illegible]

مطلع [illegible] در زمان [illegible] مفترض الطاعة [illegible]
و جمیع [illegible] تمام مردم [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] لازم [illegible] علم [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] لاجرم حقوق [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
و نیز از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سکوت [illegible] حقوق
و احکام [illegible]
[illegible] از [illegible] رسول [illegible]
و جواب [illegible] امام مفترض الطاعة [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] دلالت [illegible]
و [illegible] دلالت [illegible] قرابت [illegible] ظاهر [illegible]
امام [illegible]
و [illegible] اگر جایز بود [illegible]
[illegible] رسول [illegible] رسول
فضیلت [illegible] قرابت [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] لاجرم اولاد
پیغمبران [illegible] اولاد [illegible] رسول خدا [illegible] آن گروه

عدم جواز [illegible]

دشمن نفوذ آن بتوسع و اطلاع [illegible] گشت و البته رسول هم خلیفه از دیگران اعلم و شایسته
تر باشند و از جمله آن علتها این است که هرگاه رسالت و رسول اقوا رود باطل حق
ادعا کند هیچ یک از این دو سوال آن برتر و متکبرتر [illegible] تا جنت فرزند زاد
و طاعت ذریه او بوده و نفس [illegible] فرزند و ذریه آخر تو الذکر [illegible]
باست و اما رسالت او [illegible] اگر مکان [illegible] مردمان و پیشوایان
باشند مردمان [illegible] نزد [illegible] اندر [illegible]
بطاعت کسی [illegible] در نزد [illegible]
[illegible] بالقطع باست و حکومت [illegible] نباشند [illegible]
و نفاق و نفار و جدال [illegible] پدیدار [illegible]
ائمه [illegible] کرام [illegible] و اقعه کتبه و تقریر ائمه [illegible]
و دوران خصومت [illegible] باز [illegible] آنها [illegible]
معصوم باشند و اوصیا [illegible] جانب حق و معصوم باشند هم الکون
[illegible] اگر پیغمبر معصوم نباشد در تبلیغ رسالات و تقریر احکام و جمهور [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] و عالم [illegible] و [illegible] خیان و حاکمان و پیشوایان
مردم [illegible] و در میان [illegible] حاکمان [illegible]
و [illegible] غلوق [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] در [illegible]
و سلسله نظام عالم [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] معصوم [illegible] اگر معصوم [illegible] عظیم [illegible]
آن [illegible] معصوم [illegible] بود [illegible]
آنکه شرائط عصمت [illegible] احوال عالم و [illegible]
و [illegible] ائمه [illegible] علم است [illegible] معصوم
[illegible] بود [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] حکم [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]

[illegible]

متحیر و بلا تکلیف بمانند و در حقیقت حاکم و محکوم و امام و مأموم مغبون و محروم بمانند و خوف و [illegible]
[illegible] از جانب حق نگردد چه بناچار دیگران از این [illegible] نبوده و از این جهت [illegible]
و اگر هر دو تن [illegible] و دیگران و شقوق الآن [illegible] هر دو تن حق [illegible]
بنابر این [illegible] دیگر [illegible] امام [illegible] علیه السلام [illegible]
و [illegible] حاکم [illegible] و [illegible] رافع [illegible]
امام [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] هر دو تن [illegible] ناطق [illegible] و حق ناطق [illegible]
[illegible] و حق [illegible] و اگر حق ناطق [illegible] باشد
[illegible] امام ناطق [illegible] از دیگران [illegible]
[illegible] در سلسله ائمه [illegible] علیهم [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] و آخر [illegible] و تمام مردمان [illegible]
[illegible] آن پیغمبر [illegible] امام [illegible] پیغمبر [illegible] امام
[illegible] ناطق [illegible] و امام و خلفا [illegible]
و اقارب آن پیغمبر [illegible] در حقیقت [illegible]
در [illegible] نسبت [illegible] خدا [illegible]
[illegible] ابواب [illegible] بود [illegible]
[illegible]
دلایل [illegible] بزرگ [illegible]
و [illegible] و العظمة [illegible]
آنها [illegible] و الهوا [illegible]
و [illegible] بطور مطبوع [illegible]
[illegible] آن [illegible]
و [illegible]
[illegible] حقیق [illegible] بزرگ [illegible] آماده [illegible]

و اگر هر یک کمال و عصمت نباشد و [illegible] و محافظت هر یک را کنند [illegible]
معصوم و از جانب خدا نخواهد بود لا جرم [illegible] و وحدت [illegible] نخواهند
هست و در حکم سایر حکام و [illegible] نقض العقد والحال نخواهند نمود
و با جبار دیگر را از جانب خدا [illegible] معصوم [illegible] الله [illegible]
چه [illegible] حکم امام معصوم از جانب خدا [illegible] در میان خلق [illegible]
و [illegible] دین و دنیا [illegible] [illegible] سابق [illegible]
الارض باهلها الحجة بلکه اگر بپرسند از چه امر و [illegible] مردمان
و خلق [illegible] اقرار کنند و [illegible] داشته باشند [illegible] قال وامر چه
[illegible] علت است از انجمله اینست که اگر [illegible]
[illegible] برایشان بود [illegible] برایشان [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] آورند [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] خدا [illegible] [illegible]
[illegible] خدا [illegible] [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] بود [illegible] لا جرم مردمان از [illegible]
و خالق [illegible] بود [illegible]
[illegible] نخواهد بود [illegible] قرآن نخواهد دانست و از جمله
آن [illegible] اینست که اگر [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] اگر [illegible] آن [illegible]
[illegible] عز و جل [illegible] و در این [illegible]
[illegible] عز و جل [illegible] کتب [illegible]
و [illegible] و ترک [illegible] و حلال [illegible] و حرام [illegible]
[illegible] در هر [illegible] از هر گونه [illegible]
[illegible] هر گونه [illegible] بود [illegible] از این
[illegible] آن [illegible] بود [illegible]
این [illegible] با [illegible] طاعت [illegible]

[illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] و شرط [illegible] و جود [illegible]
و از انجمله اینست که اگر [illegible] از [illegible] یک [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] حقیقی آن [illegible]
[illegible] حکام [illegible] [illegible]
[illegible] نفاق [illegible] و اگر [illegible] از چه [illegible]
[illegible] خدای [illegible] در جواب [illegible]
از انجمله اینست که [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] و [illegible] و صانع [illegible]
این [illegible] بر [illegible] و [illegible]
خالق صانع رازق [illegible] البته [illegible] و [illegible] و معبود [illegible]
[illegible] و [illegible] از انجمله اینست که [illegible] خدا [illegible] نخواهد [illegible]
و [illegible] و صانع [illegible] وضع [illegible] این [illegible]
[illegible] از [illegible] وضع [illegible] و [illegible]
[illegible] بحقیقت [illegible] عالم [illegible] بر [illegible] شبیه [illegible] در [illegible]
[illegible] ترک [illegible] طاعات [illegible]
[illegible] از [illegible] رسیده است و از انجمله اینست
که اگر [illegible] خدا [illegible] آینه [illegible]
[illegible] اوصاف [illegible] و [illegible] زوال [illegible] مخلوق است بر
آن ذات [illegible] متعال [illegible] از [illegible]
[illegible] بود و نه [illegible] و نه قول [illegible] و وعده و وعید
[illegible] تحقیق [illegible] خلق و [illegible]
[illegible] بود [illegible] حروف [illegible] لیس کمثله شیء [illegible]
[illegible] لا [illegible]
اینست که [illegible] آن اوصاف [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] در [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

لفظ مثل در این آیه شریفه بر حقیقت خود بوده چه بودن بی تناقض مر کلمه عبارت از اثبات و نفی
مثل است لاجرم کلام بر سبیل کنایه خواهد بود چنانکه گفته اند که او نبود که مثل او بود آن مثل بوده
بدلالت حکایة ثابت شده که خداوند تعالی در ذات و صفات منفرد است و مجد را این بیان که
غیر باشد نیست پس لفظ او بود لفظ مثل آن مثل نیز در صفات متفرد خواهد بود و در این بیان
از خداوند است بلکه بدلالت عقل و نقل وحدت حضرت احدیت ثابت است لاجرم غیر از خود
این کلام چنین شد که نفی تعدد در صفات متفرد شد پس معلوم شد که آیه مذکوره بقصد مبالغه است در
نفی مثل از ذات او چه نفی از شبه و مانند چیزی که خاص اوصاف آن است موجب نفی
از آن شیء بطریق اولی و خود نمود که این کلام بر طریق کنایه است پس فرقی بر عبارت
لیس کمثله شیء و لیس کمثله شیء و جهت تاکید حرف جر و زیادتی مثل است
مثله شیء مثل است مانند او چیزی پس مقدار کلمه تشبیه بر اثبات معنی نفی چیزی اصلا او لا
و نظیر است و مثل بر اینکه مثل صفت است و تقریر کلام این است لیس کصفته صفة چیزی
مانند صفت او صفت چه صفات نظر بصفات کمال او ناقص است پس مانند صفات او
در نقص بودن مسلوب است و مثل لیس کمثله شیء نفی تثلیث از خداوند است بطریق الزام چه اگر
مثل خدا را شی باشد و خداوند تعالی شیء است هر آینه مثل مثل او شی است و این خلاف نقل خبر
صادق است و این محال از فرض وجود مثل خداوند است مانند نقض لیس وجود ندارد محال است و هو
المطلوب و در تفسیر در کشف قدیر این از اساس کنایه است چنانکه میگویند مثلک لا یبخل
مانند تو کسی نمی ورزد و در این آیه نیز همین معنی است مثل لیس کمثله شیء و همین است که در
حرف تشبیه از اثبات کنایه و نفی آیه بر نفی جنسیت و لوازم آن از ذات او قال الرازی
کمثله چه چیز از حیثیت حقیقت جنسیت متماثل باشد و در تفسیر حافظ بعضی
گفته اند کاف زائده است و بعضی گویند معنی آن دو نفی مثل است از خداوند زیرا که اگر
آنچه غیر او از آنکه تناسب او و مساوی با خدا است نفی ممتنع و نفی کند نفی خدا را از مثل و مانند
او بطریق اولی و در خطبه امیر المومنین علیه السلام لیس کمثله شیء اذ کان الشیء
من مشیته فکان لا یشبهه مکونه چه شیء است خداوند تعالی مکون نیست لاجرم مکون
مانند مکون نبود در تفسیر کشف در خطاب که گویند مثلک لا یبخل پس نفی بخل را
از مانند او میکند و بکنایه نفی صفت بخل است از ذات مخاطب و بمکر لا شیء لا مثل تو

بخل نمی ورزد و قصد مبالغه در این نفی بود که آن بطریق کنایه آید چه کسی که مثل او است از کسیکه مانند او
باشد دار کسیکه اخص اوصاف است نفی شده البته از خود او و نظیر او تنزیه نفی که باشد
خواهد شد پس گفتم عرب میگوید العرب لا تخفر الذمم یعنی ثابت تر از آن است که بر او
لا تخفر الذمة و خود معلوم شد این کلام از باب کنایه است و وجه دیگر نکته لیس کمثله شیء
لیس کمثله شیء این نفی است که حقیقت خود و نفی مماثلت از ذات او در کنایه است
و این مانند قول خداوند عز و جل بل یداه مبسوطتان است چه مراد از این کلام جود و بخشش
او است بار تصور ید یا بسط آن چه در این خبر ... فخر الدین امام فخر رازی در تفسیر
کبیر گوید علماء توحید قدیما و حدیثا بر این آیه شریفه احتجاج کرده اند که خداوند تعالی جسم نیست و مرکب
از اعضاء و اجزاء و حاصل در مکان و جهت نیست و گفته اند که اگر خداوند تعالی جسم بود
بایستی بسایر اجسام مانند بود و در این صورت لازم میآید که مثل او داشته باشد و مانند او بود
و حال آنکه این ممنوع است بدلالت آیه شریفه لیس کمثله شیء باطل است
و نیز ممکن است از این جهت دلیل بر وجه دیگر استدلال و ایراد نمایند و بگویند مراد از این آیه
از لیس کمثله شیء نفی مانند خدا در اثبات ذات نیست بلکه مراد نفی مانند او در صفات است و این خود
ثابت شود که مانند خدا در صفات که عبارت است از علم و قدرت موصوف مر ذات خدا
زید عالم و عمرو قادر و دیگر بصیر و خدا هم بصیر است چنانکه خدا نیز صفات موصوف مساوی
و هم چنین عباد او موصوف با صفات متساوی معلوم و مذکور باشند بلکه خدا را تعالی بهمین صفت
نحو است پس ثابت شد که مراد عدم مساوات در حقیقه ذات است پس مرا چنین است که هیچ
چیز از ذوات با خداوند تعالی در ذات نیست و ... در کتاب ... که حیات ذات
لا صفة پس اگر سایر اجسام با خداوند تعالی مساوی باشد در جسمیت نیز باید شرکت داشته باشد
عمیق لا بد با سایر اجسام مماثل است با ذات خدا تعالی در آن که ذات است و این امر دوم
تعریف نموده پس در جسمیت خداوند تعالی ... جسم نیست و امام فخر رازی هم از این
بیان اثبات کلام ... محمد بن اسحاق بن خزیمه در خرافات بسیار داده در کتاب خود
کتاب التوحید نوشته است و در حقیقت این کتاب بوجه کتاب شرک ... است
آن بسیار ... لا سیما ... و در بیان آن ... این مسلک ... محمد بن
الحق ... از این ... خرافات شده است ... حقیقت ... ساده ...

وعلاوه توحید تحقیق و تدقیق نعم در باب تثلیث اگرچه سخن بجاست و تحقیق کو اینقدر هم لکن دلیل از
بر آن شیار بر همه آیه شریفه تقریر استدلال که لاجرم میگوئیم تثلیث عبارت از دو جزء است
از هر یک از آنکه بمقام اندر نمی حیث حقیقة و الا متعالیه قائم بجوهر در تحقیق این کلام قدمای
سلف مسبوق بمقدمه هر است پس میگوئیم معتبر در هر شی تام با ثبت آن یا جزء از اجزاء
با ثبت آن یا امری خارج از با ثبت آن است که آن امر خارج از لوازم این با ثبت
شی و یا امری خارج از با ثبت است ولکن از لوازم این با ثبت نیست و این تقسیم
ضروریست بر فرق لکن میان ذات شی و میان صفات قائم بشی است و این مطلب
بر حسب بداهت مسلم است چه ما می‌بینیم مخروط در کمال ترشح و تبرید است و از آن پس
در کمال یبس و حرارت نیز مشغول ذات باقی و صفات کالم است و ذات ما می‌بینیم
با صفات مختلف بشی مغایر هستند هم نیز سوی یبس می‌بینیم از تخت در نهایت سیاه است
و از آن پس در کمال سفید است جسم ها بر حسب ضعف طبیعت و حرارت تغییر نیز بیک مقدار
سفید و یک مقدار سیاه است صوفی اینکه زنگ و خضاب و خضرت و ثابت نیز دو ذات باقی است
و صفات مختلف و متبدل و تکم پیداست متبدل نیست و با این بیان معلوم شد که در ذات با
صفات تغییر نشده و چه این بین معلوم شد میگوئیم که اختلاف صفات موجب اختلاف در ذوات نیست
چه ما می‌بینیم که جسم واحد ساکن است و از آن پس متحرک میگردد و هم از آن ساکن می‌شود پس
ذوات در تمامیت احوال بر یک نوع و یک نسق باقی و متعاقب و متزاید نشده و بنابر دلیل
ثابت شد که اختلاف عوارض و صفات موجب اختلاف ذوات نیست گفت و هم این
سخن شد که میگوئیم نقد جسم و جسم طلب بوزنه از آن تألیف کرد با جسم دیگر و جسم ناقص
و ذوبی از آن تألیف جسم مادی نباشد و این اختلاف و فصل میگردد بسبب اعراض قائمه است
و عبارت از الوان و اشکال و خشونت و ملاست و حصول سوی و عدم حصول سوی در آن
جسم پس اختلاف بسبب اختلاف اصناف و عوارض حاصل میشود اما ذات جسم متحد هستند
و ضرورت اینست معلوم فرق میان ذات و جسم معلوم شد لاجرم میگوئیم که جسم
مخالف و جسم حادث در است هم که مثلاً چراغ مخالفت بسبب شکل و نوع و سایر صفات حاصل
گردیده است اما جسم از حیثیت جسم بودن متماثل و تساوی هستند پس ثابت گردید
که صفات با ذات یکسان است خلاف اقته و معرفت و جسم... او تعالی را از این است در ذات

عوام هشد و تشبیهات معتبر در تماثل و خلاف تحقیق آنچه در بیان آنکه نه عوارض و
صفات که بحقایق شی قائم دانسته و ادلای این تحقیق باقی هرگاه در آن این است اگر گویند چه دلیل داری
در تمام جسم که چه متماثل باشند در جواب میگوئیم در اثبات مقام داریم مقام اول اینست
که هر گوئیم این مقدمه مذکوره مسلم است یا مسلم نیست اگر مسلم است مقصود حاصل است و اگر
ممنوع است میگوئیم از هم امر جایز نیست اگر گوینده این عالم های شمس و قمر و افلاک عرش و
کرسی است و این جسم مخالف است سایر جسم نیست و این کلی با این مذکورات که عالم
ازلی و واجب الوجود است سایر جسم ها محدث و مخلوق هستند و اگر قائل اولیه وجود ندارد
لیکن این الزام لوازم جمیع محجمه ساقط است شر توضیح و قدرت بر رفع و تسقط نیافته
و اگر بگویند این عنوان باطل است چه قرآن دلالت دارد بر همه اینها و قمر و افلاک عالم
محدث و مخلوق هستند در جواب گوئیم این سخن و این استدلال هم با آن عمری حال
نیست و از حماقت و فرط بلاهت است چه حجیت قرآن و حجیت نبوت پیغمبران فرع
ثبوت حقیقی خداوند است و هم عاقل ابدا حجیت و صحت از آنها میگیرد از هر کس که در کتب
و معرفت خدا منوط بقرآن و قول پیغمبران است و مقام دوم این است اعلام اصول
برهان قاطع بر تماثل جسم در ذات و حقیقت است که اهل کلام و حکما اثبات
نموده برهانی که از آن خدا عالم اگر جسم نیست با آن ذات تماثل دارد و در ذوات جسم
و اینها نیز بر حسب عقل و نقل باطل است اما عقل پس اینست که اگر ذات
واجب الوجود ذات جسم است و جسم ممکن الوجود چه اجسام جملکی ممکن الوجود
بوده نیز صحیح نیست و چه نقل نیز لازم میگردد که محدث و مخلوق و قابل عدم و فنا
و تفرق بوده باشد نقل آنکه قول خدای تعالی است لیس کمثله شیء لیکن چنین در قرآن این
دلیل کسیم تمام و کمال است و در این موقع ظاهر تحقیق که متماثل بودن تمام اجسام
استوار و صفت حاصل نیست لازم میگردد که استواد در تمام حقیقت حاصل گردد پس میگوئیم
و چه ثابت شد که اجسام متماثل در تمام ماهیت هستند پس تمام ذات واجب الوجود جسم نیست در آن
این جسم در تمام ماهیت مادی با سایر اجسام مخلوق بود و این نقص لازم میشود که جسم بود
تبدل بر جسم بیان نمودیم معتبر در حصول تماثل اعتبار حقیقت است نه حیثیت عرض نه
اعتبار صفات قائم بحقایق پس بر تقریر که نمودیم ظاهر گشت صحت امر توحید و نهایت

قوت دانکه مخالف آن است از جمله علوم و معرفت حقایق است مسئله دیگر آنست که در ظاهر این
آیت واقع در آیت اشکالی است چه اگر کاف را زاید نگیریم مقصود از این آیه که نفی مثل است از خداوند تعالی
ممکن ظاهر نیست و موجب اثبات مثل است برای خداوند [illegible] ظاهر حق [illegible] نفی مثل است از
مثل خداوند نه از ذات حضرت حق و از این [illegible] جواب [illegible] عرب میگوید مثلک لا یبخل
یعنی انت لا تبخل و نفی بخل از مثل او [illegible] مراد [illegible] نفی بخل است از خود
پس قول خداوند لیس کمثله شیء یعنی لیس کهو شیء [illegible] مبالغه [illegible] مذکور است و با این تقدیر این
لفظ مثل ساقط [illegible] الاثر نیست بلکه افاده مبالغه [illegible] و [illegible] دیگر این است [illegible] مقصود از
این [illegible] لفظ [illegible] [illegible] دلیل است [illegible] خداوند تعالی از مثل [illegible]
[illegible] اگر خداوند [illegible] معبود [illegible] مثل نفس [illegible] و این محال است پس [illegible]
مثل [illegible] چنانکه [illegible] معبود [illegible] مثل نفس معبود [illegible]
و [illegible] چنانکه این امر محال است [illegible] خداوند [illegible] نفس [illegible] بر آینه [illegible]
خود در این [illegible] و با [illegible] او در نفس خود [illegible] که غیر او [illegible] ذات [illegible]
از [illegible] مرکب [illegible] هر [illegible] ثابت [illegible] اگر برای [illegible] واجب الوجود [illegible]
[illegible] او در نفس خود واجب الوجود [illegible] و این مطلب [illegible] پس قول خداوند لیس
کمثله شیء [illegible] اگر [illegible] مثل [illegible] مثل نفس [illegible] با او [illegible]
[illegible] او [illegible] [illegible] اگر برای واجب الوجود مثلی [illegible] واجب الوجود [illegible] صدق
وجوب وجود [illegible] او [illegible] اگر [illegible] برای وجوب [illegible] وجود
و [illegible] او [illegible] این است [illegible] این آیه دلالت بر نفی [illegible]
و قول خداوند [illegible] و له المثل الاعلی [illegible] اثبات مثل است [illegible] در میان این [illegible]
[illegible] لا جرم [illegible] [illegible] آن چیز [illegible] آن چیز دیگر در تمام [illegible]
[illegible] [illegible] آن چیز [illegible] آن چیز دیگر در
[illegible] از [illegible] اگر چه [illegible] در تمام [illegible] و اما [illegible]
[illegible] لیس کمثله شیء [illegible] و له المثل الاعلی [illegible]
و [illegible] از [illegible] ذات [illegible] [illegible] در [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] خداوند [illegible] مثل [illegible] است [illegible]

این طریقت

این طریقت [illegible] سلوک [illegible] است و بعضی گفته‌اند [illegible] صفت است
ای لیس کصفته صفة [illegible] در [illegible] مسطور است لفظ مثل صله است ای لیس کهو شیء و بعضی
گفته‌اند کاف صله است مجازه لیس شیء مثله [illegible] و ابن عباس در تفسیر [illegible] گفته است لیس له نظیر در
قول خداوند و له المثل الاعلی فی السموات و الارض [illegible] اثبات مثل [illegible] مقتضی است
[illegible] لیس کمثله شیء لیس لذاته [illegible] مثل است و له المثل الاعلی [illegible]
الوصف الاعلی [illegible] لیس لغیره [illegible] و لا [illegible] و [illegible] فرق [illegible] آیه [illegible] حکم
[illegible] کاف [illegible] و [illegible] کلمه [illegible] و در این آیه [illegible]
شده است و تقدیر [illegible] لیس [illegible] و [illegible] لفظ مثل زاید است ای لیس کهو شیء
قول خداوند فان آمنوا بمثل ما آمنتم به و در تفسیر جلالین مسطور است که در این کاف زائده است
لان الله تعالی لا مثل له و در تفسیر [illegible] کاف [illegible] زائده است یا [illegible]
لیس [illegible] و در این [illegible] کلام [illegible] است [illegible] اثبات مثل [illegible] خداوند
تعالی [illegible] بسیط الحقیقة [illegible] آنست [illegible] برای او [illegible]
[illegible] اگر [illegible] مرکب [illegible] لا بد [illegible] محقق [illegible]
[illegible] در این آیه شریفه [illegible]
[illegible] حقیقته [illegible] ذات [illegible]
[illegible] مثل المهیمن [illegible] حقیقة
[illegible] لا له المثل [illegible] در تفسیر مجمع البیان مسطور است لیس کمثله شیء [illegible]
[illegible] کاف زائده [illegible] سعد بن زید اذا [illegible]
[illegible] اگر برای خداوند [illegible] تقدیر [illegible] برای آن [illegible]
[illegible] معقول [illegible] خداوند [illegible] صفات [illegible]
خداوند [illegible] لا جرم [illegible] خداوند [illegible] صفات [illegible]
[illegible] آن [illegible] خداوند [illegible] و از [illegible]
و [illegible] خداوند [illegible] خداوند [illegible] و [illegible] قدرت و [illegible]
[illegible] در تمام صفات [illegible] تعالی [illegible] و این آیه شریفه دلالت بر [illegible]
[illegible] آن [illegible] صفات [illegible] آن ذات

تمام القصه است که به وقت در چه بنده گفته‌ام و عرضه [illegible] این تطویل کلام [illegible]
متکلمین و مفسرین و محدثین برای این معجزه [illegible] و تحقیق انواع [illegible] در این آیه [illegible]
کرده‌اند [illegible] عموم [illegible] و نیز میگویم در اینکه [illegible] تمام القصه
[illegible] الطلاق [illegible] اگر گوییم [illegible]
آیه شریفه این است [illegible] مانند [illegible] خدا [illegible]
[illegible] و اینکه محال است [illegible] آن نفی [illegible]
منفی [illegible] اثبات نفی [illegible] مانند خدا [illegible]
و اگر [illegible] شریک [illegible] از [illegible]
و خصوصیت انما الحکم الله واحد و [illegible] لیس له شریک [illegible]
[illegible] نعبد الها واحدا [illegible] در قرآن [illegible]
مواضع عدیده نفی شریک و نظیر [illegible]
[illegible]
و نیز گوییم [illegible]
کنیم آیه [illegible]
و مطلوب [illegible]
[illegible] آیه شریفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

علت [illegible]

سبب [illegible]

درآنکه

در آنکه است [illegible] قرائت [illegible]
[illegible]
گفته [illegible] اگر گوییم [illegible]
نماز [illegible]
[illegible]
و چه ادا از خالق عبادت است [illegible] در درگاه خداوند [illegible]
و خضوع و اعتراف [illegible] خلق و طلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

علت [illegible]

علت [illegible]

علت [illegible]

در هنگام سرما و سفر و رنجوری و باد و [illegible] شب و روز بر بیگانگان کار دشوار گشت و دشمن [illegible]
دست از شستن سر و پاها سبک‌تر و آسان‌تر است و در تقریر فرائض ملاحظه [illegible] مردمان
صحیح المزاج کم طاقت نموده لهذا بعد از آن این حکم در حق قوی و ضعیف عموم یافته است و از
آنجمله این است که سر و پاها در وقت [illegible] و [illegible] دست [illegible]
چه سر در زیر عمامه و پاها در موزه مستور است [illegible] اگر گوینده از چه جهت از دو مخرج بول و غایط
چیزی بیرون [illegible] بخواب رفتن [illegible] وضو واجب [illegible]
[illegible] وضو لازم [illegible] بواسطه چیزهای [illegible] این است [illegible]
[illegible] از [illegible] این [illegible] در هنگام
این حصول [illegible] از خواب [illegible] کفر را
خواب [illegible]
[illegible] خروج [illegible] واجب [illegible]
[illegible] غایط [illegible] اگر پرسند از چه [illegible]
[illegible] غسل [illegible] جنابت [illegible] جواب این است [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] لا یکلف الله نفسا الا وسعها [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] اگر پرسند از چه جهت غسل
جنابت [illegible] غایط [illegible] از غایط [illegible]
جواب این است [illegible] از نفس [illegible] از نفس
[illegible] اگر گوینده از چه [illegible]
اذان [illegible] این است [illegible]
که اذان [illegible]
[illegible] اذان [illegible]
[illegible]

علت اذان گفتن

ظاهر گویند

ظاهر گویند و همه [illegible] نماز [illegible] گویند همه [illegible] اذان
گوینده [illegible] از آن سبب موذن گوینده [illegible] در حقیقت [illegible] وقت نماز [illegible]
به خبران [illegible] اذان واجب است دخول وقت نماز [illegible] و اگر گوینده از چه جهت در اذان اول تکبیر
[illegible] کلمه توحید لا اله الا الله [illegible]
[illegible] الله اکبر اول
حروف [illegible] در تهلیل نیز لا اله الا الله [illegible] لا جرم [illegible]
در آغاز آن [illegible] و اگر پرسند از چه در اذان [illegible] تکرار
مقرر گشته جواب [illegible] تکرار این کلمات در اذان [illegible]
تا اگر کسی کلمه اول [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] کلمات اذان [illegible] اگر گوینده از چه [illegible] در
اذان چهار مرتبه تکبیر [illegible] در اول اذان از آن
[illegible] در اذان [illegible]
الله اکبر گویند [illegible] و اگر پرسند از چه [illegible]
شهادتین مقرر شد جواب این است که اول ایمان توحید و اقرار به وحدانیت خداوند است
دوم اقرار به رسول خدا [illegible] به رسالت [illegible]
[illegible] خدا و رسول [illegible]
خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] در اذان [illegible]
[illegible] شهادتین [illegible]
[illegible] تمام ایمان [illegible]
[illegible] حی علی الصلوة [illegible] جواب
این است [illegible] اذان برای ادای نماز است [illegible] لا جرم [illegible]
نماز در وسط کلمات اذان [illegible] حی علی الصلوة
[illegible] حی علی الصلوة [illegible]
[illegible] حی علی الفلاح [illegible]
[illegible]

علت تعدد مرات [illegible]

جهت تکرار [illegible]

علت شهادتین

و چون اذان یکقسم از اعلام خیر العمل مردمان بود به اقامت نماز و ادای آن ترغیب است
آن به آواز جهر بود، پس الله اکبر و لا اله الا الله چندین مکرر گفته شد بجز فصول ادعیه چون حی علی
الصلوة است که آن جهر را به تکبیر و تهلیل چندین نیست، و چون اذان نیز یکبار کلمه تمام نیست خاتمه
قرار گرفت یکبار کلمه تکبیر و تهلیل چندی تمام که بعد از آن ختم نیز کلمه توحید است که فواتح و خواتم
افتتاح و ختم هر تمام نماز تهلیل را، اگر گویند از چه اختیار در اذان تهلیل غیر لا اله الا الله
مقرر شده و تکبیر نیز الله اکبر دو بار شده، جهت آنکه در اول اذان تکبیر است و بعد از تهلیل
تکرار جهت در جواب گویند قلب تنگی است که نماز در تهلیل در قرآن است از نماز که
خوانده به سبب آن بود اذان و کلمه تمام او ختم نبوی را اگر گویند اگر چنین است از تهلیل
تسبیح و تحمید بعض نماز در قرآن است مثل کلمه الله و الحمد لله سبحان الله
تکرار شدن در جواب این است که تهلیل اکبر بوجه انیت نماز و قلع انداد خالق عالم
و این اکبر بتوحید اول ایمان و اعظم از تسبیح و تحمید است و اهم هر دو که هر چه
معروف و آغاز عرفان اکبر است که وحدانیت که اینها نیز بیان آن است و جمیع
و ایمان ظاهر شد آنوقت تسبیح و تحمید و تقدیس مرتبه و این جمله وقتی شایان
داده معرفت و توحید ظاهر شده است و اگر پرسند از چه سبب در افتتاح و رکوع
و سجود و قیام و قعود به تکبیر است، جواب این است که بیان عظمت در اذان ...
خصوص نیز ... از این جهت ... ظاهر است غالب و لسند ...
از جهت ... الله اکبر گویند و اگر پرسند از چه در رکعت اول دعای توجه
تلاوت مقرر شده در رکعت ثانی قنوت قبل از قرائت مقرر ... جواب
این است ... که ... قرار ... ادا ...
تحمید و تقدیس ... در رکعت ... دعا ... ثانی ...
کلام ... در قیام ... قنوت طول ... و ...
رکوع کند در رکعت دوم نماز ... از ... اگر گویند که
علت ... بود نماز قرائت ... جواب این است ... قرائت و قرآن
مهجور و متروک ... محفوظ ... و ... مهجور ... و اگر پرسند که
سبب ... ادای نماز مقرر ... سوره حمد ... قرآن ... جواب این است

در جهت سوره فاتحه

و در قرآن دیگر کلمات شریفه جامعه این مقدار از جوامع خیر و حکمت که در سوره حمد جمع شده است
نیست، چنانکه دیده است چو ظاهره الحمد لله گویند پس سوره فاتحه را که ... از ... باشد
وجه ... است ادا و نعم و نیز توفیق به او انعام بر ما ... ادا حق و ... غایت
نعمت شکر به جا رسیده است و رب العالمین تحمید و تمجید خدا و اقرار به آنکه است خداوند
قادر خالق و مالک است و جزا دادار است از صفت و شان ... الرحمن الرحیم
طلب عطوفت و غفران حضرت کبریا، و مالک یوم الدین ... ربوبیت ... ارض
و سماوات ... یوم الدین اقرار در آن است که در روز
قیامت ... در روز حشر ... و ... سبب ...
و ... حق است ... و ... دنیا ...
... رغبت ... و ... و بعض ...
... اهدنا ... طلب ... توفیق ...
و ... از ... و ...
حضرت ... اهدنا الصراط المستقیم ... رشد و آداب ...
... و معرفت ... و ...
... عظمت ... حضرت ... صراط الذین انعمت علیهم ... و
... رغبت ... اهل ... و ...
... غیر المغضوب علیهم ... و ...
... و لا الضالین ...
... از ... آن ... و ... سوره ...
... و ... اگر ... که ... در
سوره ... از جوامع خیر و حکمت ... جمع شده ... در
... در رکوع و سجود
... تسبیح ربی العظیم و بحمده و ... ربی الاعلی و بحمده ... آن
... و ... از ... در رکوع و سجود ... خضوع و خشوع
و ... و تواضع ... تعظیم و تسبیح

علت تسبیح در رکوع و سجود

علت تقریر رکعات

و تعظیم و اجابت سبب بود فائق دوازده [illegible] که در رکعات [illegible]
نفر داد [illegible] و اگر [illegible] نماز [illegible] رکعت
[illegible] نماز [illegible] رکعت [illegible]
[illegible] نماز [illegible] رکعت [illegible]
گردد نماز [illegible] رکعت [illegible]
[illegible] رکعت [illegible]
[illegible] از رکعت [illegible] نماز [illegible] رکعت [illegible]
[illegible]

علت تکبیرات سبع

[illegible] تکبیرات [illegible] نماز [illegible]

علت یک رکوع و دو سجود

علت تقریر تشهد بعد از دو رکعت

علت تقریر تحلیل بعد از تکبیر

علت تقریر سوره بعد از [illegible] و تسبیح در دو رکعت آخر

علت تقریر نماز جماعت

[illegible] نماز [illegible] رکعت [illegible]
[illegible] تکبیر [illegible]
[illegible] رکوع [illegible] سجود [illegible]
[illegible] تشهد [illegible] رکعت [illegible]
[illegible] نماز [illegible]

تفصیل فواید نماز جماعت [illegible]

راقم حروف که در تمام [illegible] خیر عبادت نخوانده و جائی که خلقها زیاد که فواید بسیار است
و در نماز جماعت خیر بسیار علیحده و حکمت مذکوره علاوه بر اینها و حکمتهای دیگر هم از اینجا [illegible]
در [illegible] و سلام به جهت علم و قوت [illegible] و ضعف [illegible] دارد [illegible]
و انتظام سلسله اتفاق و تقویت [illegible] نفوس و تهذیب اخلاق و عادت تواضع و فروتنی
و حسن خلق و نیکوئی خلق و اطلاع از اخبار [illegible] و تغیر احوال جمهور [illegible]
به یکدیگر و موافقت و مواصلت [illegible] و رضا [illegible] و فقر [illegible] و اطلاع امور
و مشورت با یکدیگر و رفع [illegible] و [illegible] و اطلاع یافتن و استفاضه فواید و علوم عالیه
و توجه یکدیگر [illegible] کار [illegible] از موعظه [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] و حصول کار [illegible] اطلاعات و افزودگی [illegible] ایام خالیه
و عوام [illegible] و مسائل و احکام شرعیه و قوت صحبت [illegible] علم و علاوه بر این
اشخاص [illegible] علم [illegible] و قوانین و آداب
شرعیه در دین و آئین خود محکم [illegible] و استماع مسائل و موعظه و قواعد
و فواید احکام دینیه و معارف حقیقیه [illegible] و حقایق توحیدیه و ذوقیه و انوار
و [illegible] قلبیه [illegible] از برکت نماز و دعا [illegible]
نیکو [illegible] حسنه و محبوبیت در قلوب و منزه از [illegible] در یکجا
اجتماع عبادت [illegible] از [illegible] و عارف [illegible] در این حال
[illegible] دعا و شکست [illegible] اجابت [illegible] نماز [illegible] البته از
برکت آن گونه مردم آن دعا به مقام اجابت مشرف [illegible] و چند [illegible] از برکت یک
[illegible] اگر [illegible] بوده است مخلوق
خدا [illegible] فرادی [illegible] است [illegible] نظر [illegible] باطن [illegible] و تنها
و با تنها و تنها هم تفاوت [illegible] جمعه اگر پرسند [illegible] نماز [illegible]

علت [illegible] و قضا

کرده [illegible] جواب آن این است که نماز [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] نماز [illegible]
و اگر [illegible] نماز [illegible] اگر نماز [illegible] نماز جمعه [illegible]

وآنکه

علت تشخیص [illegible] نماز در [illegible] اوقات پنجگانه

و اما آن پنج نماز را در پنج وقت مخصوص دانسته [illegible] نماز است که در روز و وقت روشن میسازد
و این نماز بود [illegible] ادراک نمایند و محتاج [illegible] آن [illegible] و اگر پرسند از چه نماز ها بر
شخص بود در این اوقات مخصوصه مقرر نماز و مقدم و مؤخر گشته در جواب گفته شود
برای اینکه اوقات مشهوره معلومه در عموم مردم [illegible] بود [illegible] جاهل و عالم شناسد
چهار وقت است که هنگام غروب آفتاب است و این وقت مشهور و معروف است لاجرم
نماز مغرب بود واجب گردانیده و دیگر هنگام سقوط شفق [illegible] و همچنان مشهور است و در
این هنگام هم نماز خفتن مقرر بود [illegible] و دیگر زمان طلوع فجر است که هر جاهل و عالم
مشهور و معروف است و واجب است و در آن هنگام نماز بامداد بود و دیگر هنگام زوال
شمس است که مشهور و معلوم است و در این هنگام نماز ظهر واجب شده است و چون بعد از ظهر وقت
معلوم و مشهوری [illegible] لاجرم وقت نماز عصر بود [illegible] از نماز ظهر
و قبل از آن است مقرر [illegible] و علت دیگر این است که خداوند عزوجل [illegible] مردمان
بیش از آنکه [illegible] از [illegible] و عبادت خدا [illegible]
بود [illegible] آغاز روز [illegible] حق [illegible] از نماز بامداد [illegible]
و در امور دنیائی خود شروع [illegible] پس نماز بامداد [illegible] واجب [illegible]
نوبت [illegible] رسد و از شغل [illegible] فارغ گشته و نصف النهار [illegible] مردمان
برای راحت و رفع خستگی و ملال [illegible] طعام
و بردن [illegible] خداوند تعالی [illegible] پس از خوردن [illegible]
از [illegible] نماز ظهر [illegible] از آن [illegible]
اشتغال [illegible]
دیگر [illegible] پس نماز عصر [illegible]
واجب [illegible] پس از نماز عصر در امور دنیویه [illegible]
[illegible] زینت [illegible] وطن [illegible] عبادت [illegible]
از [illegible] پس از آن [illegible]
پس نماز مغرب بر ایشان واجب [illegible] و چون هنگام خفتن در رسد [illegible]
اشتغال [illegible] شده [illegible] و عبادت [illegible]

نگاه دارند و همه بخواب مشغول گشته پس مردمان در هر کار و عمل و خواب اقدام نمایند از نخست
بطاعت و عبادت خدا رجوع کنند و خواب بعد از آن بود پس مقرر شد وقت نماز خفتن و پیر از غیبت
شفق از ثلث اول شب برده‌اند و چون فرمود وقت نماز را از روز دادن و شبان بود حق
ترتیب یابد که بعد از بیدار خوابان برخی مشغول و از خدا غافل نمانند و تعلیم حکمت بخو
و میل ایشان بود بسه قسمت بگردد و اگر پرسند از چه چیز برای نماز صبح وقت شفق مقرر گشت
اوقات دیگر صلوات بنوافل آن نماز نبود و میان نماز ظهر و مغرب وجه رخ شد و در میان نماز
خفتن و بامداد نیز میان بامداد و نیم روز گاه مقرر نشد جواب اینست که اینها
هنگام بر مردمان سبکتر و شایان‌تر و در ادا آسان‌تر از این وقت نیست که ضعیف و قوی همگی
پس نماز در سایه بود چه عامه مردمان در اول روز مشغول کارها و معاملات و رفتن برای
انجام حاجات و اقامت در اسواق هستند پس خدا خواست که ایشان را از طلب معاش
خود و مصلحت دنیا ایشان مشغول نگرداند و تمام مردم قادر بر قیام لیل نیستند و آن نماز
نشد و بیدار نگشته و اگر در آن وقت نماز بر ایشان واجب بودی از خواب بیدار نشدند
و این چیزها بر ایشان ممکن نیست لاجرم خداوند تعالی این کار را بر ایشان سبک ساخته
و ایشان بود در سخت‌ترین اوقات تکلف نهاده است بلکه در هنگامی وجه که اینها از هم وقت
بر ایشان سبک‌تر و آسان‌تر است چنانکه خداوند تبارک و تعالی فرماید یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم
العسر و اگر پرسند از چه سبب بر هر دست بود و تکبیر تنها بگویند جواب اینست
بسته بر او گفتن بر هر دست بیک نوع از مسکنت و بیچارگی و تذلل و تضرع است
پس خداوند تعالی دوست میدارد که بنده هنگام نماز و دعا میکند بحالت ذلت و تضرع
و زاری و خواهش باشد و دیگر آنکه در برکشیدن دستها حضور نیت و اقبال قلب است
برآنچه میگوید و قصد میکند و اگر گویند بچه علت نماز نشسته نیم نماز است و صاحب رکعت قرار
نمانده جواب اینست که هر فریضه بیفده رکعت بود نماز نافله سی و چهار رکعت قرار داده تا
موجب اکمال نماز فریضه گردد اگر نقصانی در آن پیدا شد و اگر گویند بچه سبب نماز شب بود
در اوقات مختلفه مقرر گشته و در یک هنگام برقرار نیست در جواب گفته میشود که
افضل اوقات روز زوال است و هنگام زوال آفتاب است و دیگر بعد از مغرب و دیگر
سحرگاهان لاجرم خدا خواست در تمام این اوقات ثلثه بر او نماز

گذارند

سبب نماز بیست

علت توقیت نماز در اوقات مختلفه

گذارند چرا که اینها نوافل بود در اوقات متفرقه گذارند ادا آن بر آن‌ها آسانتر از آن است
که همه در یک هنگام ادا نمایند و اگر گویند از چه روی نماز جمعه با امام دو رکعت گردید
و اگر فرادی بجا آرند بی امام چهار رکعت دو رکعت آن قرار داده تا شرایط آن جمع گردد باید مثل ظهر بگذارند
جواب اینست که چند علت دارد یکی اینست که مردمان از راههای دور برای ادراک نماز
جمعه می‌آیند پس خداوند عزوجل خواست بر ایشان تخفیف دهد بواسطه آن تعبی که در راه
کشیده‌اند و دیگر آنکه امام ایشان را بخطبه حبس نموده و از آن جمله اینست که امام
با جمع حاضر ایشان را با خطبه طولانی مشغول نموده و ایشان برای نماز دیگر منتظر میشوند و هر کس
منتظر نماز باشد در نماز است و حکم تمام نماز بود و از آن جمله اینست که نماز با امام
اتم و اکمل است چه امام دارای علم و فقه و عدل و فضل است و از آن جمله اینست که جمعه
عید است و نماز عید دو رکعت است و بواسطه ایشان و مرتبه آن دو خطبه کم از نماز کنند
و اگر گویند که سبب خطبه مقرر شد جواب اینست که جمعه مشهد عموم مردمان است پس خداوند
خواست امام را وسیله‌ای باشد برای موعظت ایشان بسبب موعظت و ترغیب ایشان در طاعت و بیم و
خوف ایشان از معصیت و توقیف ایشان بر آنچه صلاح کار است از مصلحت دین و دنیای ایشان
باشد و خبر دهد ایشان را بآنچه وارد از آفات و احوال که ایشان را نفع و ضرر در آنها است
وارد شده است و اگر پرسند که علت دو خطبه مقرر گشت در جواب گفته میشود که
یکی از این دو خطبه مخصوص ثنا و تمجید و تقدیس خداوند عزوجل و خطبه دیگر برای حوائج و اعذار
و انذار و دعا و تعلیم امت است و مأمور است از امر و نهی خدا که بدان صلاح و فساد
در آن است و اگر گویند به چه سبب خطبه روز جمعه پیش از نماز و در عیدین بعد از نماز
مقرر شد جواب اینست که خطبه در جمعه امری است دائم و در ماهی چند دفعه
مراد است و در هر دو وقت نیز چه بر اتفاق می‌افتد و اگر اینکار را سبب کثرت مردمان خسته و ملول
شده و مردم کسل دارند و در انتظار آن مشغول گشته و متفرق گردند لاجرم این خطبه
قبل از نماز مقرر فرموده تا مردمان برای ادای نماز بنشینند و متفرق نشده و مرخص نشوند اما
خطبه عیدین چون اینها در هر سالی دو مرتبه اتفاق می‌افتد و اینکه عید از جمعه عظیم‌تر است
و ازدحام مردمان در آن بیشتر است لاجرم مردمان بود رغبت در آن افزون‌تر باشد پس
اگر بعد گذارده شود لاجرم اینها بی رغبتی و اینکار سبب اتفاق نمی‌افتد مردمان ملال

علت خطبه جمعه

و آن را یک خطبه نهاد و این با بود بر عید الاضحی و فطر این خبر شریف به نیکو نه رقم کرده [illegible]
دو خطبه در جمعه و عیدین مراد از نماز است چه این دو خطبه بجای دو رکعت دیگر است و اول کسیکه
خطبتین را تقسیم داشت عثمان بن عفان بود چه [illegible] اصوات نمود آنچه بود جواب آنکه
مردمان بر خطبه او توقف نمی جستند و می گفتند با این مواعظ چه کار داریم [illegible]
اصوات کرده است عثمان [illegible] خطبه را بر اقامت نماز مقدم داشت تا مردمان برای
انتظار نماز بنشینند و از برای استماع [illegible] برگشته نکنند و اگر گویند از چه روی نماز جمعه [illegible]
[illegible] نماز جمعه [illegible] فرسنگ [illegible] و از آن مسافت بیشتر نباشد در جواب
گفته می شود برای آنکه آن مقدار مسافت که موجب قصر نماز می شود بریدی است یک برید رفتن
و یک برید در آمدن و برید چهار فرسنگ است لاجرم نماز جمعه بر کسیکه [illegible]
نصف برید است که موجب قصر نماز است و این از آن است و این [illegible] نقیصه جمعه [illegible]
هر کس دو فرسنگ بر رود و این جمله چهار فرسنگ و نصف مسافت [illegible] که نماز را
تقصیر [illegible] و اگر گویند از چه روی در نماز [illegible] چهار رکعت [illegible] و این سه
در باب تعظیم و بزرگداشتن این اوقات [illegible] دیگر اوقات و اگر پرسند از چه روی [illegible] نماز در
سفر قصر [illegible] تخفیف [illegible] جواب این است که نماز مفروضه در اول امر
مقرر شده ده رکعت بود یعنی نماز اصلی ده و در آن حمد و سوره قرائت می شود [illegible]
[illegible] پنج وقت است [illegible] ده رکعت [illegible] و مراد آن [illegible]
[illegible] التسبیحات [illegible]
لاجرم [illegible] در سفر [illegible] رواست [illegible]
[illegible] آن رکعات [illegible] تخفیف [illegible]
[illegible] و این رحمت و عطوفتی است از جانب خدای نسبت
به بندگان [illegible] در نماز [illegible] بقصر [illegible] چه این نماز [illegible]
و اگر پرسند از چه روی [illegible] هشت فرسنگ [illegible] سفر قصر
نه از [illegible] مقدار کمتر و نه بیشتر جواب این است که مقدار هشت فرسنگ [illegible] یک روز
راه است برای عموم مردمان و کاروانیان [illegible] شتران [illegible] یک
یک روز [illegible] نماز [illegible] قصر [illegible] و اگر سؤال [illegible] یک روز راه [illegible]

علت دو نماز جمعه

علت قصر نماز

[illegible]

در جواب گفته می شود اگر در پیمودن یک روز راه قصر واجب نمی شد در پیمودن یکسال راه نیز واجب نمی شد
چه هر روزی که بعد از این روز می آید نظیر آن روز گذشته خواهد بود و اگر در آن روز واجب نشود در روز دیگر
در نظیر این روز است نیز واجب نخواهد بود زیرا که تمام روزها [illegible]
و روز دیگر [illegible] آن است نیست و اگر پرسند پیمودن [illegible] مردمان مختلف است [illegible] در
یک روز کمتر از هشت فرسنگ و بعضی بیشتر [illegible] علت پیمودن یک روز راه
راه هشت فرسنگ [illegible] جواب این است هشت فرسنگ راه [illegible]
[illegible] ساربانان و کاروانیان [illegible] و جمالان [illegible]
و اگر پرسند از چه روی نماز نافله روز در سفر ترک می شود و نافله شب ترک نمی شود جواب آن است
هر نمازی که در آن قصر نمی شود نافله آن نیز قصر نمی شود [illegible] نماز [illegible] بتقصیر [illegible]
[illegible] آن هم قصر نیست [illegible] در نمازها [illegible] قصر [illegible] نافله [illegible] هم تقصیر
[illegible] و اگر گویند در نماز جمعه قصر [illegible] رکعت [illegible] آن قصر [illegible]
[illegible] رکعت نماز از جمله [illegible] رکعت نماز [illegible] بلکه این ده رکعت
نماز نافله [illegible] رکعت [illegible] تا این نماز [illegible] یک رکعت فریضه [illegible]
رکعت [illegible] تمام [illegible] جزء [illegible] برابر [illegible] نماز نافله [illegible]
هر نماز فریضه بود و اگر پرسند از چه سبب [illegible] نماز [illegible]
در اول [illegible] بخوانند در جواب گویند [illegible] متوسط [illegible] مسافر و ضعفاء مریض
تا [illegible] مریض نماز [illegible] و در [illegible] آنچه [illegible] نیز [illegible]
از [illegible] نماز [illegible] و [illegible] و اگر پرسند از
چه روی [illegible] مرده نماز گذارند در جواب گفته می شود [illegible]
[illegible] گذارند [illegible] شفاعت کنند [illegible] خواهند
[illegible] آن [illegible] پنج [illegible] و طلب آمرزش [illegible]
[illegible] و اگر گویند از چه روی در نماز [illegible] پنج تکبیر [illegible]
[illegible] جواب این است [illegible] پنج تکبیر از نمازها [illegible] روز و شب [illegible]
شده و اگر پرسند از چه روی در نماز [illegible] رکوع و سجود نیست جواب این است [illegible]
از این نماز شفاعت [illegible] از [illegible] در [illegible]

علت سوم قصر [illegible]

علت نماز [illegible]

علت غسل میت

و محتاج است بآنکه از بدن خارج شود مقدم شده [illegible] و اگر گویند از چه روی غسل میت فرمان شده است
در جواب گویند علت آنکه چون انسان میمیرد نجاست و آفت و آزار بروی غالب میشود
[illegible] و کثافت [illegible] از خویش [illegible] پس لاجرم خداوند دوست میدارد که آدمی با [illegible] طاهر
از دنیا [illegible] در معاشرت [illegible] و خوشبو [illegible] و نظیف [illegible]
خداوند عز و جل [illegible] و هیچ مرده [illegible] مگر آنکه جنابت از وی بیرون [illegible] نطفه [illegible]
[illegible] از آن [illegible] در هنگام مردن از وی بیرون میشود پس غسل دادن وی نیز
واجب میشود و اگر پرسند از چه روی کفن کردن مرده واجب شده است جواب این است برای

علت تکفین اموات

آنکه پروردگار [illegible] ملاقات نماید در حالیکه جسدش پاک و طاهر باشد و برای آنکه عورت
[illegible] او [illegible] و دفن [illegible] آشکار نگردد و برای آنکه مردمان [illegible] حالات [illegible] بسبب
[illegible] قبح منظر او [illegible] و برای آنکه قلب [illegible] از کثرت نظاره
بمثل این [illegible] و برای آنکه در
نفوس مردمان و بازماندگان نیکوتر [illegible] دشمن [illegible] از دوستان
[illegible] و دعا [illegible]
[illegible] حفظ [illegible] و اگر پرسند از چه سبب دفن میت فرمان شده

علت دفن اموات

جواب این است [illegible] فساد جسد و قبح منظر و بوی [illegible] او بر مردمان ظاهر نشود و مردمان
از [illegible] او آزار نیابند و از آن فساد و آفتی که بروی حادث شده [illegible] و برای آنکه
جسد او از دوستان و دشمنان پوشیده ماند [illegible]
[illegible] و اگر گویند بچه علت فرمان شده [illegible] هر کس مس میت نمود غسل [illegible] جواب

علت غسل [illegible]

این است [illegible] طهارت [illegible] از آنچه از آب [illegible] میت [illegible] رسیده [illegible] زیرا که

سبب غسل مس میت

مرده [illegible] از [illegible] جان [illegible] آفت [illegible] و اگر پرسند بچه سبب
واجب [illegible] غسل [illegible] مس [illegible] مردار حیوانات [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible] انسان [illegible]
مس [illegible] از آنکه او [illegible] غسل [illegible] جواب این است [illegible] حیوانات
از [illegible] موی [illegible]
حلول [illegible] مردار حیوانات [illegible]

و اما

علت نماز [illegible] بدون وضو

[illegible] یا مرده [illegible] پاک است و اگر پرسند از چه روی تجویز نمودند نماز بر مرده بدون وضو
بجا آورند جواب این است که در نماز میت رکوع و سجود نیست بلکه این نماز دعا و مسألت است
و جایز است که خدا را [illegible] بخوانند و از حضرتش مسألت نمایند بهر حالت که باشند و وضو
در نمازی واجب است که در آن رکوع و سجود باشد و اگر پرسند از چه روی جایز شمرده اند نماز
بر مرده را قبل از غروب و بعد از طلوع فجر بگذارند جواب این است که این نماز بسبب [illegible]
[illegible] حضور [illegible] علت [illegible] واجب میشود و این نماز [illegible] سایر نمازها
نیست و این [illegible] آن نمازی است که در وقت حدوث حادثه [illegible]

علت نماز کسوف

انسان در این نماز [illegible] بلکه حقی است [illegible] ادا شود و جایز است [illegible] حقوق
در هر وقت ادا شود [illegible] حقوق موقت نباشند و اگر پرسند از چه روی برای کسوف [illegible]
[illegible] نماز [illegible] جواب این است [illegible] از آیات خداوند عز و جل است
و کسی نداند که این کسوف برای [illegible] رحمت ظاهر شده است یا نزول عذاب [illegible]
خدا [illegible] رحمت [illegible] خالق [illegible]
[illegible] عذاب [illegible] آن [illegible]
[illegible] عذاب [illegible] یونس علیه السلام [illegible] خداوند عز و جل [illegible]
[illegible] و اگر گویند [illegible] ده رکعت [illegible] ده رکوع مقرر شده جواب
این است [illegible] نماز [illegible] مفروض شده [illegible] ده رکعت [illegible]
لاجرم این ده رکوع در نماز آیات [illegible] گشته [illegible] و در این نماز سجود [illegible]
[illegible] و برای اینکه نماز [illegible] سجود و خضوع
نیز [illegible] و اینکه [illegible] سجود [illegible]
[illegible] سجود [illegible] نماز [illegible]
[illegible] و اگر پرسند از چه روی [illegible] رکوع [illegible] جواب این است [illegible] نماز [illegible]
[illegible] کسوف [illegible]
[illegible] و اگر گویند از چه [illegible] این نماز [illegible] فرض [illegible]
[illegible] در جواب گویند برای اینکه این نماز [illegible]
[illegible] کسوف [illegible]

علت عید بودن روز فطر

واگر پرسنده از چرا این روز فطر را عید گردانید جواب اینست که برای مسلمانان مجمعی باشد در آن
روز و در آنجا اجتماع نمایند و در شکر خالق هر ماه آنچه را آیند و او را حمد و ستایش گزارند
بر آنچه بر ایشان منت نهاده است و این روز روز عید و روز اجتماع و روز فطر و روز زکوة
و روز رغبت و روز تضرع است و برای اینکه این روز روز اول روزی است از سال که در آن
حلال میشود خوردن و آشامیدن چه اول شهور سال نزد اهل حق ماه رمضانست پس خواسته
عزوجل که بوده باشد برای مردمان در این روز مجمعی که در آنجا تحمید و تقدیس او نمایند

علت تکبیر نماز عید فطر

واگر گوینده از چرا تکبیر در نماز این عید بیشتر از تکبیر دیگر نمازها شده است جواب آنست
که تکبیر برای تعظیم و تمجید خداوند مجید است بر آنچه هدایت و نعمت و عافیت بخشیده است چنانکه
فرموده ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ما هداکم ولعلکم تشکرون
واگر گوینده از چرا در نماز عید فطر دوازده تکبیر وارد شده است جواب اینست که برای آن
که در هر دو رکعت نماز دوازده تکبیر است لاجرم در نماز این عید هم دوازده تکبیر مقرر شد و از رکعت
که جهت هفت تکبیر در رکعت اول و پنج تکبیر در رکعت دوم این نماز قرار داده
و هر دو مساوی نگردانید جواب اینست که سنت در نماز واجب اینست که افتتاح
آن بهفت تکبیر باشد و در رکعت اول بهفت تکبیر افتتاح شده و در رکعت
دوم پنج تکبیر گفته میشود به تکبیرة الاحرام و در رکوع پنج تکبیر است پس در هر رکعت
یک تکبیرة الاحرام دارد و برای اینکه در هر دو رکعت تکبیر است و میگویند و در
هر رکعت سه تکبیر میگفته و در هر تکبیر چیزی میگفته اند تکبیر است ازدواج اوج
شده وتر و اگر پرسنده از چرا لازم گشته روزه داشتن جواب اینست که مردمان

علت روزه

بدانند درد گرسنگی و تشنگی و بنگرند بر حال فقر و حاجت روزگار آخرت را
و برای اینکه روزه دار خاشع و ذلیل و مسکین و ماجور و محتسب و طالب الاحق و جوع
باشد گرسنگی و تشنگی بر دیرها کرده شکیبایی و مستوجب ثواب گردد و در روزه
داشتن امساک و شکستن شهوات است و برای اینکه روزه داری
الهی باشد و موعظت در دنیا باشد تا خوار دنیا گشته و یاد گرسنگان و تشنگان آخرت
نمایند و برای اینکه الهی بود برای آنکه مکلف داشته لذا با آنکه غنی باشد
دلیل الهی بر آخرت غیر علامت شده و بدین حال در آن روز و برای اینکه روزه

داران از رنج و سختی آنچه از گرسنگی و تشنگی بر مردمان فقیر و مسکین در دار دنیا وارد میشود
معرفت گفته پس بپرهیزند در آخرت آنکه بود خدا را تعالی برای ایشان فرض کرده است در اموال خویش از فقرا
و مساکین بدهند و اگر پرسنده از چرا روزه در ماه رمضان فرض و مقرر گشته نه در ماه دیگر
جواب اینست که ماه رمضان ماهی است که خداوند در آن قرآن را نازل فرموده و فرق
میان حق و باطل است و در این ماه محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری مبعوث شده است آن لیلة القدر
در آن ماه است که بهتر است از هزار ماه و فرق کل امر حکیم در این شب قرار گرفته از جهت تقدیر
حقوق و بیان حقوق و در این شب است اسباب که در آن مقدر میشود و در آن ماه از خیر
و شر و زیان و خسران و روزی مردمان و امثال آن و از جهت این شب لیلة القدر نیز
تمیز شده اند از هر چیزی در آن مقدر میگردد و در تمام سال و اگر پرسنده از چرا
از مردمان مامور گشته بروزه داشتن در یک ماه رمضان نه از آن بیشتر و نه کمتر در جواب
گفته میشود که این اندازه قوت و توانایی مسلمانانست و مردمان قوی و ضعیف همه در آن
مساوی باشند و اگر بیشتر و افزون قوت و اجب میگشت ضعفا را دشوار بود که از عهده
برآیند تحمل نمیتوانستند و اگر کمتر میبود سبب اعانت و قوت و رغبت آن
... در سایر ایام و روزهای دیگر بجا آوردن روزه نمیشد و اگر صلاح حال و ترجیح آن
در این بیشتر و کمتر میبود لیکن از آن معلوم شود و آنچه حکمت بود بر این اندازه مقرر
و اگر پرسنده از چرا زن حایض نه روزه میگیرد و نه نماز میکند جواب اینست که
در ایام خون دیدن در حقیقت ناپاکست و اجب میشود لاجرم فضای واجب میدارند که ... پاک گردد
... روزه بلکه ... نیز ... ان

علت قضا روزه و عدم قضا نماز

و در آن ایام ترک نماز و اداء و اقتضا ... و شغل ادای فریضه ... بطریق
اولی باید ... از روزها بر شمرد و اگر پرسنده از چرا بر زن قضاء روزه لازم گشته و
قضاء نماز لازم نگشته جواب اینست که ... علت ... اینست که روزه داشتن
از ... و ... و صلاح ... دیگر ... را مشغول دارد
و صلاح ... نماز ... قضای نمازهای گذشته او ... امور نماز
میدارد چه نماز در هر روز ... بر ادای آن نماز ... آن
بیرون ... روزه ... و از آن جهت اینست که ... نماز ...

وقت و اشتغال بجمیع اوقات است و در روزه چنین نیست [illegible] که از روز نو و شب [illegible]

و ا رمضان را در آن اشتغالی نیست و از آن جمله اینست که هیچ وقتی [illegible] در او

روز و شب نمازی بجا آورده بودن واجب نشود اما روزه چنین نیست زیرا که هر روز را باید روزه

بر آن زن واجب نیست لیکن [illegible] نماز شب نماز بودن واجب [illegible]

علت خوردن فدیه [illegible] برای روزه

و اگر پرسند از چه سبب [illegible] در ماه رمضان [illegible] در آن ماه از [illegible]

فارغ نشود و پیوسته در [illegible] یا از مرض [illegible] ماه رمضان [illegible] وقت

نیابد بودن واجب [illegible] برای ماه رمضان اول فدیه [illegible] در عوض قضا [illegible]

از طعام بمسکین [illegible] قضای روزه از وی ساقط شود و اگر آن [illegible] در میان آن [illegible]

ماه رمضان از مرض [illegible] قضا [illegible]

واجب [illegible] قضای روزه [illegible] فدیه [illegible] قضای روزه [illegible] جواب اینست

و علت اینکه این روزه در [illegible] ماه رمضان بودن واجب [illegible]

[illegible] تمام آن [illegible] مرض گذشته [illegible]

[illegible] روزه [illegible] لاجرم [illegible] روزه

از وی ساقط است و [illegible]

[illegible]

چنانکه حضرت صادق علیه السلام [illegible]

[illegible] زیرا که ماه رمضان [illegible]

روزه داشتن در آن ماه [illegible] سبب مرض [illegible] در آن است [illegible]

فدیه بودن واجب [illegible] روزه بودن [illegible]

ادای [illegible] لاجرم فدا بودن واجب [illegible] چنانکه خدای تعالی [illegible]

[illegible] فاطعام ستین مسکینا [illegible]

[illegible] من صیام او صدقة او نسک [illegible] روزه داشتن [illegible]

[illegible] فدیه [illegible] اگر گویند اگر آن [illegible]

مرض [illegible] روزه گرفتن [illegible]

جواب اینست [illegible] ماه رمضان [illegible] فدیه برای ماه رمضان گذشته [illegible]

واجب شود

واجب شود زیرا که این کس [illegible] روزه [illegible] بودن واجب است و [illegible]

و ادای آن [illegible] بودن فدیه واجب [illegible] فدا دادن وجوب [illegible] روزه

از وی سقوط [illegible] پس روزه ساقط و فدا لازم است [illegible]

روزه [illegible] آن روزه [illegible] قضا [illegible] واجب [illegible] فدا زیرا که [illegible]

تضییع روزه [illegible] و اگر گویند از چه روی روزه مستحب [illegible]

[illegible] روزه [illegible] هر [illegible] روز روزه [illegible]

که در هر ده روز [illegible] جواب اینست [illegible] خدای تعالی [illegible] من جاء

بالحسنة فله عشر امثالها [illegible] هر کس یک حسنه [illegible] ده [illegible] ثواب [illegible]

هر کس در هر ده روز یک روز روزه بدارد چنان است که تمام سال روزه داشته

[illegible] صوم ثلثة ایام فی کل شهر صوم الدهر [illegible]

[illegible] الدهر [illegible] روزه داشتن [illegible] روزه [illegible] تمام [illegible]

پس [illegible] از روزها [illegible] روزه [illegible] از چه روی

[illegible] در هر ماه [illegible] اول روز پنجشنبه اول [illegible] پنجشنبه [illegible]

آخر روزهای [illegible] مقرر [illegible] جواب اینست [illegible] پنجشنبه [illegible] حضرت

صادق علیه السلام [illegible] پنجشنبه اعمال [illegible] خداوند تعالی عرض [illegible]

[illegible] روزه دار [illegible]

و اگر پرسند [illegible] پنجشنبه [illegible] مقرر [illegible] جواب اینست

[illegible] روز [illegible] روزه [illegible] از آن [illegible]

[illegible] چهارشنبه [illegible]

[illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible] خداوند عز و جل [illegible]

این روزها [illegible]

[illegible] روزه [illegible]

علت وجوب کفاره [illegible] آزاد کردن بنده

آن [illegible] اگر پرسند [illegible] علت کفاره [illegible] بنده آزاد [illegible]

[illegible] نماز [illegible]

[illegible] بنده [illegible]

و در باب حایض مذکور شده که به قضای صوم مأمور است و قضای نماز بر وی نیست و اگر گوینده
از چه راه بود که ماه روزه گرفتن پی در پی واجب شد نه یک یک و دو ماه و جهت گفته
آن روزه برابر بود و واجب شده که آن مقدار روزه بود که خدا تعالی بر بندگان فرض کرده
یک ماه است پس این یک ماه بود که کفاره‌ها و این جهت که بی‌تو کنیه و تغلیظ بود
و اگر پرسند از چه راه این یک ماه بود پی در پی مقرر شده است جواب آنکه
ادای آن بر وی سخت آید در کفاره‌ها پس شده تا در روزه قضا را تکلیف بود
زیرا که خدا اینجا روزه کفاره را متفرق قرار نداد و این گونه قضای روزه بود که یک یک
متفق و اگر گوید از چه راه اقامت حج فرض شد جواب آنست که برای اینکه به فضل خدا
عزوجل و فزونی و طلب فزونی ثواب بنده و بیرون شدن بنده از گناهان که
در حالیکه از آنچه گذشته است توبه کرده چنانکه از آن روز خبر است و در آن
و تعلیم از منافع اموال جمیع خلق و ادای نعمت اندر آید داد از آن در فرزند
و ذریه در هر اشتغال به حبس ... و نفوس بیاسودات از لذات بروی و دوری از
راه پر مشقت و تحمل این مشقات بروی ثابت و دائم ... اینکه کالای فضیله
و اسکات و تمکن آن را در اینجا برای فزونی مردمان سود در همه عالم و دیگر
ودیعه‌ها از حج گزاران ... از حج بی‌سبب از جماعت کاروانیان و دیگر
... و مسکینان و جماعت ... و فقراء به نفقه ... و نیز قضای حاجت اهل
اطراف در مواضع ایمان داده برای ایشان در آنجا فهم کنند اثر ... به
در اینجاست که حج تفقه و نقل اخبار ائمه علیهم السلام بهر ناحیه و چنانکه از جهت
حق عزوجل چنانکه خداوند عزوجل گفته فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا
فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ وَلِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ
لَهُمْ یعنی از چه راه کوچ نکنند از هر فرقه از ایشان طایفه که تحصیل فقه و فهم در دین نمایند و
بترسانند قوم خود را از ... چون ... سوی ایشان بازگردند و تا آنکه حاضر گردند در
منافع ... مردمان ... و اگر پرسند از چه جهت مردمان را
امر شده به یک دفعه حج ... از یکبار ... و چه دو ...
عمر یکبار فرض مقرر شده جواب آنست که خداوند تعالی فرایض را ... ملاحظه حال ادنی

واز میان

واز میان در تمام قوت ... به حج نموده فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ
که برای ... مردمان کم استطاعت ... که ... چنانکه ... فانه کذا ... سوی
و هر ... سؤال است حکم را ... و ... و ... مقرر
هر چه از ... فرایض حج است و مفروض آن در تمام عمر یک بار است و ... آنکه ...
ضعفای ... واجب ... که ... برای ... و
کرد و هر کس ... اقامت حج نماید و اگر گوید از چه راه ... از ... تمتع بعمره سوی
حج ... از ... و ... و از آن ... حرام ...
و ... در حال احرام ... و ... از ...
و ... آن ... حج محرم ... و ... حج ... و ... احرام یک ... احرام
و ... سؤال این است ... از ... احرام ...
... حج ... و ... ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ ...
فاصله میان ... احرام ... عمره ... تخفیف و رحمت است از جانب ...
از ... احرام ... و این حالت احرام ... طول ... و ...
... میان حج و عمره و ... و ... از حج ...
نکرد ... حج و ... عمره ... طول ... محرم ...
... آن است که حج و عمره ... و ... و ...
در میان حج و عمره فاصله ... و عمره ... در میان حج و عمره ... و ...
از ... حج ... در میان ... و ...
... رسول خدا صلی الله علیه و آله ... دَخَلَتِ الْعُمْرَةُ فِي الْحَجِّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ...
تا روز قیامت ... است و عمره ... حج است ...
... روز قیامت ... و ... سوق ... بود ...
... سوق ... بیرون ... است ...
... از آنکه ... لَوِ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي
مَا اسْتَدْبَرْتُ لَفَعَلْتُ كَمَا أَمَرْتُكُمْ وَلَكِنِّي سُقْتُ الْهَدْيَ وَلَيْسَ لِسَائِقِ الْهَدْيِ
أَنْ يَحِلَّ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ ... سوق ... حج ...

علت تمتع بعمره سوی حج

علت اتمام حج

خانه که سوختم فیر قبل از آنکه کافی بود مجمل خود بیانم را خبر داشتیم ملتفت شدیم لیکن غرض بود که مراد

ارکم رامنده کافی بود نبزی بر تر هست تا بکار آید ما را سوال عمل خود بنیاد در این جهان مرد رو نمات

و بعضی لکو یاری که مرا بر فرض بنوشتم در علیکم که نه نه هم و ما را از آن جنب جهان است

مقصود غسل جنابت است میز دانستن که حجاج لطف هم فرمود انک لن تو منن بهذا الامر

تو هرگز به حج ایمان نیاوردی بیش و اگر پرسند آدمی از ما را حج درو هم نیز بنجم مقرر گشته

جواب این است و نیز اعز وقبل است بمراد ده او بود ایام تشریق ها نجم عدو است

پرستش را ایام تشریق سه روز بعد از عید قربان است و اول وقتیکه عملکرد حج زیاده

و طواف بجا آورند و قصه معلوم این وقت نوشته نکوانید و توقف در میین رفتنو

تا روز قیامت اما حاجت پیغمبران آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله

علیهم و جز ایشان از دیگر پیغمبران علیهم السلام در این زمان حج میفرمانند لاجرم این وقت

در میان فرزندان ایشان تا وقت مقرر گشت و اگر پرسند که علت آدم ما مور به حج اسلام شد

جواب این است که در باب بنده از آنکه میوه را بخرم که حرم خدای عز و جل است بنده گاه امر اینجا رفته

خاشع باشند و برای اینکه بیع جیزی را نمودند و ضیعه دلالت به دنیا مشغول باشند و برای

در آن مکه ما برای آن آمده اند که در آن سو که اند جهد کوشش نمایند و به ابیه یاد است

رعیت آن داشته باشند و بعد از آن جهد در آن جوم نشستن تعظیم امر خدای عز و جل و بهم خدا و عمل

نفوس نفوس را بهره یافته است ظاهر و جدید به هر که شطلتح و اعتقاد عمل کفیده آنکه از نوع

امید وار را از حج لخ و تحقق که در جهان کربلا کشته شده و بکمال تو قدر ایشان شده و خضوع

در کالمه منه تو ارح ادا کرده باشند و مع آنکه حج کرده اکر از عرض که در حقیقت مراتب

مرویست و بعد از این عمل سوال از فضل بن شاذان شنیدم بود گفتم آنکه خبر بده را این علت ها که

مذکور نمودی از علما استنباط و استخراج و نتایج عقل و مستدل است که کرده ای یا شنیده

و از امام علیه السلام روایت میکنی گفت فرزا که وجه ما نیست اما من الله جلاله عز و جل نه باشم و فرض

و وجوب ساختن و مراد رسول خدا ابکم شرح و سنت بنابر حجت و از علمای مذکوره سوال کرده ام

فرض کردن و نظم و ادراک شد ملکوم بلکه از جهت سوال از مولای ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام

مرة بعد مرة و شیئا بعد شیء شنیدم و جمع کردم بود گفتم این علت ها بتوسط تو از الرضا

صلوات الله علیه روایت کنم گفت آری و این عبدالله بن جعفر ذات کرده فضل بن شاذان

این علت

این علت ها سوال از مولای الرضا ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم بتفاریق شنیدم و

جمع کردم راقم گوید این کلمات که جز در مطلب این علل بکار نه معلوم شد که خرا رحمه سیار علوم

امامت و نبوت و نتایج مدارک دلالت در رساله تر ادراک نه تقرر نموده و رواکه ما

سنت و دلایل و عدم است و فهم و ادراک دیگر مردمان بر دقایق الفاظ تر کردیم

داننده ابن فضل بن شاذان از من دلیل این علل را بتکلم بست چگونه معلوم شد که علت عارف مستنبط

بیان وقایع سال بیکصد و سی و چهار هجری

و جنگ سلطان با رومیان و غیر آن

در این سال ابو بکر بن جرجیر جنگ تالت ذی سوا آمد و دارد در صعاف امور ادم

در امر معقول بود و این ادم بعد از او بر فتح گشت در این آن از حقیقت روزگار امد را

از کلاف ابو بکر بن نصر قسطنطنیه در مملکت روم بازگشته به یک دوران سلطان با رومیان جنگ آغاز

گشت و جهان بر دم دشوار تر گشت و ملک روم سوی آنجا رفت و نفوذ لطف

نمود و بعضی از مردم روم تخو گشتند آواره شده و در این سال قاسم بن رشید دادا بن

لشکر بر است و در آن سرقد باز خود در کتب نوشت و در آخر سال اردن الرشید مردمان

سوی حج اسلام تکلیف نموده و لیکن ایشان را از بعضی بعد از آنکه در بعضی حج نمود هارون الرشید

طرق کرد هارون الرشید در این حج امر به راه خود رفتند که گفته و مردم مدینه سوی کعبه

عطا بداد و در این سال جرجیر بن عبد الحمید منحوس در دفتر مشتعل رومی از آن کشتن بر عبدالله

بوده است حیات تکمیل و در وقتی حیات بود از خراب عباس به بخت و در این وقت

یعقوب و شیخی بیک دو کار در نظم بود و نیز در این سال عیسی بن جعفر بن عبد الملک

سراف کرده و مفرد نماز حج بود در سال دیگر نمود کم داشته اند و عیسی بن جعفر در سال

دیگر در این جرجیر بن دهقان بنمود و از این جمله حاجی داد و تبعه اسم تکوه دلاور

و در ترجمه و شرح تاریخ ابن فلکان راقم داشته ام ذکر شده است و این جرجیر در آن کجا دو دیگر

سوار اوزار را دو هارون الرشید ذکر شده و در سال دفن شد او حلف در دلال بفرزیم و خبرش

سالک کفایه در این سال بحیثه عیسی در اندلس وفات کرد و تو تمه بود سی سال از عراق

بر گشته بود عبدالرحمن بن معاویه مملکت اندلس از دست شد بعضی یعنی و منع

و هم در این سال تربیعیت یافت و ابن فلکان ابو یحیی ابو ابراهیم ان معروف بنوم وضع

[illegible]

ادرکه که ادرفند لشتا و بیش

الیزیدی هو الذی یزید

سلیم و الادی ابن حاتم کلمات

در دنیا از اینکه رقرق

لسران وان شو

از روستا که

شاعر بود

دوره در حالت لدا

این بهر رشته حج نهاد در شیخ

که نه بود از ابو جعفر عباسی

دار او در زمان علی مود

که علامه در جنگ عز وید فراز

اهروا از حج

بلوغ آید ملکه

مکه هارون الرشید

بیست و بیع فتح

از نیت تحق

احراز در برقع

سپهر بنقش

در سفرعو نند

ابو لعقه کار انکه قرت شیع

جرز از عیسی لیلی از لقه

ازدواج ولد

اقسر مالقه

این در جوتوک

مقرب

دوره نگاه

فصاحت العلم

واکم شده به الرشید اکبر

علی حج و اسلام تغییر

این علت

وفات کسائی نیز در همین سال در ری است کسائی امام الادب و نحو بود و از ندیمان هارون الرشید مسطور گشته و ابن ابی
وفات ابو [illegible] هم در این سال است و نیز در همین سال [illegible] از فقهای روایت رحلت نمود و اقتضی [illegible] سوال
و هم در این سال [illegible] ابو عمرو عیسی بن یونس بن ابی اسحق که از ائمهٔ علما [illegible] بود
رحلت [illegible] کرد و نیز در این سال [illegible] ابراهیم بن عبدالعزیز که مردی محدث و عابد و
صالح و پرهیزکار بود [illegible] در راه [illegible] رحلت [illegible] جاودان کشید

بیان وقایع سال صد و هشتاد و نهم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال هارون الرشید عزم ملک ری [illegible] راه [illegible] و سبب این مسافرت
[illegible] ظلم [illegible] هارون الرشید در امر تولیت ملک خراسان با
وزیر [illegible] یحیی بن خالد برمکی [illegible] علی بن عیسی [illegible] از [illegible]
[illegible] تولیت امور ولایت عظیم [illegible] یحیی بن خالد [illegible]
نکرده [illegible] هارون الرشید [illegible] اراده [illegible] عنایت [illegible]
علی بن عیسی امارت ملک خراسان [illegible] علی بن عیسی [illegible] زمین آن [illegible] رشید [illegible]
نسبت بظلم و ستم [illegible] و مردمان [illegible] بخت [illegible] اموال [illegible]
انواع [illegible] ستم [illegible] هرگز [illegible] دیده [illegible]
و جامه [illegible] اموال و اثقال [illegible] رشید [illegible] آن [illegible]
[illegible] بعضی از آن [illegible] و [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] آن [illegible]
و [illegible] آن [illegible]
[illegible] اموال [illegible] عزیز [illegible] هارون [illegible] عظیم و
[illegible] یحیی بن خالد [illegible] هارون [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible] امارت خراسان [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible] و تولیت [illegible]
یحیی [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

تقرب بجوید

Margin notes: وفات ابی عمرو / وفات ابراهیم بن عبدالعزیز / سنه ۱۸۹ وقایع / سفر رشید بجانب ری / [illegible] رشید [illegible]

تقرب بجوید و [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
او [illegible] علم او اکثر از علم [illegible] و بهتر از [illegible]
[illegible] نیکو و [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] و از [illegible]
[illegible] و محفوظ [illegible] این [illegible]
[illegible] این [illegible] آن [illegible] ظلم
[illegible] این اموال [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] این اموال [illegible]
[illegible]
[illegible] ظ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible]
[illegible] این اموال [illegible]
اموال [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible]
رشید [illegible] علی بن عیسی [illegible]
[illegible] هارون الرشید آن اموال [illegible]
[illegible] یحیی بن خالد [illegible] علی بن عیسی از خراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] اموال [illegible]
[illegible] یحیی بن خالد [illegible]
و از [illegible]
[illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]

و ما یوی نیز حیف باشد بالیست سلاطین و خاقان و اعیان جهان چند نشسته و هرگز از نفع عاجز ارباب
آجل عاقل نشوند چه شنیده‌ایم که ملک و دولت در دست قدرت سلطنت و شوکت بقیت و ظلم جانب
و مخالفت الله ملائکه و به ضربت ایشان با اعوان سلاطین و نفاق اعیان دولت گشت
از همین جهت بعد به عجمه خراسان عیسی دست ظلم برآورده بود با اهل فوسان تمام بخودی
و قلوب سوگند و کینه در جمیع و با تخفیف و اسراف بود چنانچه همه به سبب ظلم و بیداد
با یکدیگر عز از کبراء و وجوه فرقان و ثقات آن بر بسته و خواص و عوام
و یاران خود بعضی یک‌دیگر را گرفته و از بود برشت و چنانچه مدد و ادب خود به
عاقبت عیسی بر یک شده و با شد به نزد ... شد و مأمون آنچه او بود از همه بر خواهان
معزول داشته بود ... با خود اسپ بسیار ... و آنچه او بود و رکاب
سوی بلاد خود نشسته و مأمون هرچه از مطالبت و تقلّب مردم خود بود به یحیی بن خالد برمکی
و دیگر عیسی و عزل او نخواهد کرد و هرکس بود از این سر قدم بیشتر باز گردد
بعد و اصلاح نفس این فاسق نمودند و هرچه گفته بود و همه را نکرد یحیی بن خالد گفت
تو بیعت نزید و خود از کار بزرگ که گفته مأمون به دست او عنایت نکرد و بند برنهد
و چنانکه بود در خزینه رشید عیسی بن جعفر را عیسی مخالفت نموده شده است
لاجرم ظاهر از آنکه حقیقت بر آن که یکی برآن یکی از سال حرمت و در آنجا مأمون
و چون در آن وقت بر سر او بود از آنجا که خلیفه در برگذشته بود و آن وقت یحیی عزل
بعد و قاسم الترام را با سر نشسته و قرار داده بود قاسم هم از آن عزل او شده بود
با چند کس ... برآمد و او و ولایت بر قرار و نامه او از معزول الولایه
پس از آن که باز رسید و چون به ری رسید جمعی از قضات و دبیران با او
نصرت خود و یاران او به هرجا که رسید او بود و آن لشکرگاه بود از اموال و
خزانه و سلاح و کراع و غیر آن و غلامان بجمله بفرمود تا همه ضبط کنند و او بود
تعیین کرد آن همه حقوق را به عجله به نیت و هرچه از آن جمله به موسی ... سپرد
او حضور داشت که به حضور در شهر بغداد بفرمود ...
و آن جمله در دیگر باب از مردان محبه با سرای حرم ... از آن که قاسم
و قاسم گفته را در آن روز ... به قطع و اعلام
وجه نهم

و چون به قزوین رسید جانب بغداد کرد هرچه در آن دهر بر آن نهاد و در آن شهر ... بجهت
اقامت لشکر و لشکرها قامت برای آن بوده که خراسان نیکو به احوال عیسی و او
سالها با خبر و با اطلاع آن آمدند ... بعد بنی عباس از خراسان با احوال
و آن جمله و هدایا و تحفه ظرایف و نفایس به نیّت و مشهد که هرچه از طلا و نقره و
اسلحه و دواب باید و نیز فرزندان و غلامان فرمان رشید او به فرستد رشید که برو فرمان
در مرتبه تاج برخیزد و شد مقابل ایشان ... تحفه‌ها فرستد که آنچه رشید
تا رو گوارا او بود بر خلاف آنچه در حق خود که هر دو پسر او در نهان او عرض کرد
بود و از دو خرد و بزرگ و به این ... فرمان را داده بود در شهر عیسی
بعد از این روز نامه‌ها روان ... او چند بر جمیع ... در فضل و غیر از او گوشه
منظر گفته لذا فرمان صحبت برای ... قاسم به ولایت ... از آن برادر ... محمد ابن هارون
و قاسم ... برادر بر سر ... قاسم ... لقب نهاد
در آن روز شنبه ... بعد از ... در گذشته بود در این اتفاق افتاد و حسن

که این شعر را در این باب گفته‌اند

تَبَارَکَ مَنْ سَاسَ الْأُمُورَ بِعِلْمِهِ وَفَضَّلَ هَارُونًا عَلَى الْخُلَفَاءِ
نَزَالُ بِخَیْرٍ مَا انْطَوَیْنَا عَلَى التُّقَى وَمَا سَاسَ دُنْیَانَا أَبُو الْأُمَنَاءِ

مقصود حسن ... از شعر ابو الشعر ... برادران محمد امین و عبدالله مأمون و قاسم مؤتمن است

بیان زندقه و روزگار رشید

قادم سوی طبرستان و ایالت آن

در آن ایام که او کار رشید در مملکت اقامت داشت چنین خادم سوی طبرستان مأمور
جمعی و به نوشته ... و با سر ایشان ... ابن ... و دیگر از امرای ولایت
حق ما از ... با سم شهر ایشان ... سجستان و سپید دیو ... طبرستان ...
و آن کتب ... بدست او ... سپید دیو ... رشید
رشید او بود ... به ... و دیگر ... و بعد ...
با ... طبرستان ... فلاح ... و آن جهت دولت اسلام
مسلمان شد ... فلاح ... از ... فلاح ...

آمدن و ... طبرستان
و دیلم ...

و بغیر رفتار ایشان و خاصه سمع و طاعت قانون داد این دفعه فتح گشت و در جای خود نیز
بهمین نحو لطایف حمایت که رشید نیز از وی قبول نمود و او را بکارهای بزرگ نهاد و هر شهر با نشان
سپاه او نیز تا به رشید و با او در شهر ری نیز بعنوان ارکان که به ملازمت ارکان دولت
و نیز در او که تنها مولک فلامی کو کیکاووس ... حمایت افزون ملک از بیو خریر بر نظام
والی ارمنستان به درگاه هارون عازم گشت و به دربار رشید تحفه خطیره از حضور فلامی شد تا به
و هم در این سال خلیفه یکی نیز از زمین هارون الرشید ملک طبرستان و ری و دماوند
و دماوند و قومس و همدان بود ملکی عظیم بود که حکومت و امارت عبد الله بن مالک
مقرر نمود و ابو العتاهیه شاعر شعری در این سفر رشید گفت با این آمدن هارون بری و از آنجا که مولد
امارت رقیه ... تولد هارون در آنجا اتفاق افتاد

إنّ أمين الله في خلقه   حنّ به البرّ إلى مولده
ليصلح الريّ وأقطارها   ويمطر الخير بها من يده

هارون الرشید خلیفه از زمین ری بیرون رفت و روی به مردم ری تولد کاهش تحریک کرده با ری و بعد از آن
با آن همانطور راغب که ای نه به نیز از اجزای آن و اقطار را واقعه عزل علی بن عیسی عامل و حکم در حیر
او ... و مردمانی بد رای حیر و نظر بود اکرام و انعام کامرو او ... که رواین و هم در این سال
هارون الرشید کار محل طرق شغل محمد بن جنید بر تولی حفظ و حراست طرق ما بین همدان
و ری فرمود و نیز در این سال عیسی بن جعفر بن سلیمان بولایت عمان ما بین ... عیسی بن
جعفر از ناحیه جزیره ابن کاوان بحر بود ... از جملهٔ ایشان ... از آن پس
دو روز بحر بود و شهدای برادری ابن مخلد از دو روز لشکر غارت کرد بود و در هجوم آورد عیسی بن
جعفر او بود ... که در ماه ذی الحجه که بعد عاشر حج نمود هارون الرشید از نه ... بر بینی
روانه خراسان ... هارون چند روز در ... بگذرانده ... بر ... و از آن پس با راه
بر است و چند روز در قصر اللصوص ... جمع گردید ... در آمد پس در بیان ... حیدر کرفته ...
بگذاره بماند بعد از رسید از ماه ذی الحجه که با بالمنزه روز ... شنبه دار السلام بغداد
فرود آمد و چون به جسر بغداد رسید ... فرمان داد تا جثه جعفر بن یحیی بر آن سوزانده بود ...
... بعد ... از آنجا در بغداد اقامت نکرد ... که قصد تطهیر کرده ... بغداد آقامت نکرد
و کرد ... شعوره ... الفور از بغداد ... که قصد رقه ... در بیلین منزل ... ... بوده ...

آمدن والی ارمنستان به درگاه رشید

حکومت طبرستان و ری و دماوند

امارت عیسی بن جعفر در عمان

ورود هارون به بغداد

بلکین با بلیع ... حاکم ... و ... ماه ... و ... حرکت در سفر تسلیگن
بغداد و این قریه در آن نور ... توقف ... که مردم عامه حالیین ... و این
... بیت ... در ... بنوع بحیثیت ... نوشته ... از ...
رشید حکایت کرده است ... رشید ... بغداد ... بغداد ... بغداد سفر
در ... بگردید ... در شرق و غرب ... و ...
این ... و این ... و طن ... و طن ... عباس ...
و ... که در این ... حفظ و حراست ... نظم ...
از ... دست ... بحو ... از ...
و ... ارباب شقاق و نفاق و دشمنان ...
... از آن ... ناحیه ... عملده ... از ...
و مردمان ... طرق ... در آنجا ... و هم از ... طرق ... است ...
... ملحوظ ... زنده ... از بغداد ... و ... از ...
... و ... از این شعر ... بغداد ...

فما أنخنا حتى ارتحلنا فما نفرّق بين المناخ والارتحال
ساءلونا عن حالنا إذ قدمنا فقرنّا وداعهم بالسؤال

۱۸۹ ... هارون الرشید ... از آن ... بغداد ...
... و ... کتاب ... آن ... ... روی ...

بیان فتنه در طرابلس غرب و
جنگ و شورش مردم ... و ...

و در این سال ... در تاریخ ... شورش مردم طرابلس غرب ...
... و ابراهیم بن اغلب ... ملک افریقیه ... جند ... وال ... بر ...
ولایت ... از ... معزول ... و ... امارت ... داد
و در این ... الفضل ... و ... و ...
... منصوب گشت و مردم ... شدند ... بر ...
... از ... حبس کرده ... سفیان ... و ...

فتنه و ... طرابلس غرب

کرده و با جماعتی از خواص بمقاتلت آنجماعت بادر رفت ابراهیم بن اغلب از آنجا
واو را از سرای برون کرد سفیان بمسجد جامع در آمد و متحصن گشت و در آن روز مردم
بر دیگری نیفزودند و ... بگشتند و از آن پس سفیان را امان دادند سفیان ...
و در ماه شعبان همین سال از طرابلس بیرون رفت و ... و بعد از ...
و جمعی دیگر ... در طرابلس ... ابراهیم بن سفیان تمیمی بود بر آن
شد و مردم ... و از آن پس نیز در میان ابناء در طرابلس فتنه و قوم
معروف به بنی ابی کنانه و بنی یوسف فتنه و حرب افتاد و قتال بسیار اتفاق افتاد
حال مردم طرابلس را ... و اینجماعت ... ابراهیم بن اغلب
امیر قیروان کرد ابراهیم ... از ایشان ... روان کرد ایشان
... ابناء و بنی ابی کنانه و بنی یوسف ... لشکریان ... رفتند
و آنجماعت در ماه ذی الحجه ... ابراهیم ... شدند ... بودند ...
گویند ... که از ایشان ... ابراهیم نیز ... شد و ... باز ...

حوادث سنه ۱۸۹

بیان تاریخ حوادث و وقایع سال
یکصد و هشتاد و نهم هجری نبوی علیه التحیة

نوبت ... هرون الرشید

در این سال در میان مسلمانان و مردم روم ... ... از ... و
بخشند ... در زمین روم هیچ ... جز ... فدا ... و ... دادند ...
ابو حفص ... در این ... بود ... گفته

وقلت بذا الامر الذی شدّ لما ... نافعا ... بودرها
علی جبین اعیا المکین فکانها ... وفا لو اسحره المشرکین ندورها

... از برکت وجود ... آن ... مسلمانان ... در ... بودند ...
اهل ... و سایر مسلمانان ... در ...
... فدا ... و در این سال قاسم بن رشید ...
و ... ابن اثیر ... نیز در این سال ...
قبال ... مسلمانان ... بقول ابن اثیر ...
محمد بن ... عبد الله بن عباس ... وفات ... بود ... در این سال ...

حج هرون الرشید ...

وفات ...

پیش

شد ... آنجا ... فقیه بود و با ابو حنیفه صحبت ... ابو عبد الله
... از ... دمشق در وسط غوطه بود و نام آن ... و ... بالغه
در طلب حدیث ... مشایخ علوم بود ... در محضر ابو حنیفه ... شد
و در خدمت ابو یوسف صاحب ابو حنیفه تفقه ... و کتابها بسیار تصنیف نمود ...
و ... تصنیف ... فراوان و ... فصاحت ... و ... لسان
... و ... که ... قرآن ... نازل شده
... بغداد در آمد محمد بن حسن در آنجا بود و در میان او ... هارون الرشید
مجالس و مسائل ... از علم محمد بن حسن ... حمل
کرده و هارون الرشید قضاوت ... بود ... و از آن پس ...
محمد بن حسن همواره ملازم خدمت رشید بود و در نوبت اول ... رشید ...
... در ... از ... و ... فوت نمود
... رشید ... که محمد بن حسن ... ی ... در ...
هارون الرشید ... فقه و ... بود ... و ... محمد بن حسن ...
... و ... ابن ... خلکان ... و در ... جمله ...
الادب ... و ... ابن خلکان ... در این مقام ...
در تاریخ ... ابو الحسن علی بن حمزه کسائی نحوی ... از قراء سبعه و ...
امین ... هارون الرشید ... محمد بن حسن ... رشید ...
... در این سال وفات ... از ... در ... سال ...
... وفات او نیز در ... ابن خلکان ... بود ... و
... در ... و آن ... رشید بود ... فقه ... بود ...
دفن کردند ... محمد بن حسن نیز در آنجا ... شد ... در آن سال رشید
... و ... وفات ... در ... در سال ...
راقم حروف در مشکوة الادب ... و ...
... ابو عوف ... بن عبد الرحمن بن حمید ...
سال ... بن عبد الله ... از ... بود ...

[illegible]

وفات ابو عوف ...

وفات ابو یوسف

ملال کاغذیه در کتاب بقیه کرده بوفات این ... ابن اثیر در تاریخ خود بیان ... است

بیان وقایع سالی یکصد و نود هجریه النبویه
علی هاجرها صلی الله علیه و آله

۱۹۰ وقایع

مخالفت رافع بن لیث بر هرون

در این سال رافع بن لیث بن نصر بن سیار در ماوراء النهر بمخالفت هارون الرشید سر
برکشید و در سمرقند جمع ... رایت طغیان بلند ... دولت ... از طاعت ... نمود
و سبب این کار آن بود که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی دختر عم خود ابو النعمان را در
ازدواج در آورده بود و آن دختر زبان آور و ... بود و چون ... در ادای
... زوجه خود بود در سمرقند ... بگذاشت یحیی بمقام ... در مدینة السلام بغداد اقامت نمود
و زن خبر ... شوهر ... بغداد ... با کنیزان ... که ... ازین ... التماس ... دلها
... برای او ... و ... دست ... و از ... رافع بن لیث ...
در ... و در ... احوال او مطلع ... و ... نمود ... که ... لاجرم
... از ... شوهر ... تا ... و ... ... زد
و ... عدول ... کرد ... و ... خود ... آن ... و از
آن ... دلالت ... و ... گشت ... باز ... کرد ...
... هارون ... زن ... به ... خود ...
و ... دستور ... رافع بن لیث ... و ... خود این خبر ...
... و ... هارون ... رشید ... عیسی ...
... در میان رافع و آن زن ... و رافع ... و ...
... و در ... و ... آن ... الله ... سمرقند ...
... و زن ... برد ... عرب ... سمرقند
رسید سلیمان بن حمید ازدی ... و ... سمرقند ... بجای
... رافع آن زن را طلاق داد و از آن پس ...
زندان سمرقند محبوس ... رافع بن لیث ... از ...
... و ... در این وقت ... سمرقند ... علی بن عیسی ...
... علی بن عیسی ... و ...

علی در

دیگر را آن شهر بست و آن شهر را در میان [illegible]، به نزد مردم روم [illegible] و قوت قبل
قلاع هرقله گشود و آن شهر ویران و مردمش را اسیر ساخت و حمید بن معیوف را به
سواحل دریای شام تا مصر امارت داد و حمید تا قبرس که جزیره‌ایست در بحر روم [illegible]
آن [illegible] از راه [illegible] شانزده هزار تن از مردم آن جزیره را
اسیر کرد و اسیران را به رافقه آورد و ابو البختری قاضی متولی فروختن ایشان [illegible]
و اسقف قبرس به دو هزار دینار فروخته شد و بعضی [illegible] هارون الرشید در بلاد روم
ده روز [illegible] قلنسوه‌ای از حریر ترتیب [illegible]
بر آن رقم کرده بود غازی حاج [illegible] در حالت حج [illegible]
آورد و آن قلنسوه بر سر پوشید و ابو المعالی کلابی این شعر [illegible]

فَمَنْ يَطْلُبْ لِقَاءَكَ أَوْ يُرِدْهُ ... فَبِالْحَرَمَيْنِ أَوْ أَقْصَى الثُّغُورِ
فَفِي أَرْضِ الْعَدُوِّ عَلَى طِمِرٍّ ... وَفِي أَرْضِ التَّرَفُّهِ فَوْقَ كُورِ
وَمَا حَازَ الثُّغُورَ سِوَاكَ خَلْقٌ ... مِنَ الْمُتَخَلِّفِينَ عَلَى الْأُمُورِ

گاه در حج و گاه اقصی الثغور، گاه در رزم و گاه بزم قصور، گاه در میدان و بر
[illegible] گاه در ایوان و در [illegible] گاه اندر [illegible]
[illegible] گاه در [illegible] نقفور گاه اندر [illegible] روم نقفور [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] گاه [illegible] از آن [illegible]
از آن زمین [illegible]
[illegible] در آن [illegible] نقفور پادشاه روم [illegible] و آن
[illegible] و [illegible] پادشاه [illegible]
و [illegible] و [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] دینار [illegible] دینار [illegible]
[illegible] دینار و از [illegible]
و نیز نقفور [illegible] از [illegible] از عظماء بطارقه [illegible]
[illegible] جاریه را از جمله اسیران هرقله [illegible] هارون الرشید

بدینگونه

خبر [illegible]

عریضه نقفور ملک روم به هارون

بدینگونه لِعَبْدِ اللهِ هَارُونَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ نِقْفُورَ مَلِكِ الرُّومِ سَلَامٌ
عَلَيْكَ أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا الْمَلِكُ إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً لَا تَضُرُّكَ فِي دِينِكَ
وَلَا دُنْيَاكَ هَيِّنَةً يَسِيرَةً أَنْ تَهَبَ لِابْنِي جَارِيَةً مِنْ بَنَاتِ أَهْلِ هِرَقْلَةَ
كُنْتُ قَدْ خَطَبْتُهَا عَلَى ابْنِي فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُسْعِفَنِي بِحَاجَتِي فَعَلْتَ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ. هارون از عرض [illegible] و [illegible]
[illegible] و آن [illegible]
از [illegible]
[illegible] با مقداری طیب [illegible]
[illegible] آن جاریه [illegible] زینت و آرایش [illegible]
[illegible] آن جاریه [illegible]
آن جاریه [illegible] دیوار [illegible] آن [illegible]
[illegible] نقفور [illegible] از طیب [illegible]
[illegible]
[illegible] نقفور [illegible]
[illegible] نقفور [illegible] روم [illegible]
[illegible]
[illegible] نقفور [illegible]
[illegible] ذو الکلاع [illegible] نقفور [illegible] و
[illegible] ذو الکلاع [illegible] ذو الکلاع [illegible] آن
و دیگر صمله و دیگر قلعه سنان [illegible] در بلاد روم [illegible]
شرط [illegible] هر قلعه [illegible] روم [illegible] آن
[illegible] و شرط دیگر [illegible] نقفور [illegible] دینار زر
[illegible] هر قلعه [illegible]
[illegible] در بلاد روم [illegible] آن شهر [illegible]

اسیر ساخت و در جمله اسیران دختر بطریق هرقله بود که او نیز در جمله اسیران در خمس
باو رسیده صاحب رشید او را بخرید و آن زن دختری مطاع عظیم جمال که داشت
او را با خود کاتب رقه حمل کرد و در میان بالس و رقه قلعه مشرف بر فرات بنا
نهاد قلعه ... و آن قلعه را هرقله نامید و وقت آن بنا آباد و عامر بود و از آن پس
ویران شد و آثار عمارت و ابنیه از آن باقی ماند که ... و از عجایب غریبه
آن است ... از آن دختر ... ملک ...

سال یکصد و نود و یکم هجری و وقایع سال
یکصد و نود و یکم هجری علیه الهجرة

در این سال مردی از قوم عبد القیس ... ابو یوسف بن ... خروج نمود
... در نواحی ... رشید ... یزید بن مزید ... او
... یزید ... و او ... عین النوره ... و هم در این سال
مردم ... بشکستند و از ... فتنه ... بر ... باعث ... و
... و مردم ... عیسی بن موسی ... بردند
... و نیز در این سال ... مأمون ...
... و از تخت ... نمود و
... خالد ... آورد ...
خالد ...
...
...
و ... وزارت و سپه سالاری ... و مذهب تشیع داشت و این ...
مأمون ... حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما ...
ولایت عهد داد و در این سال خالد بن یزید بن حاتم بن قبیصة بن المهلب والی
موصل بود ... ابو ... و در ...
و خالد این حال ... ابو الشیص ...

ما کان منکر الجواد ... تحنّی ... ولادة ... مولد

لکن هذا الرتع اشتغف ترکنه صغر الولایة فاستقل المواصلة

یکی از سکنه این ... و بنایت ... نمود و ... از ...
... رکن این ... و ضعیف ... از ...
... کفایت ...
... و ... ولایت ... ملوکیت ...
... عدد ...
و ... از آن اندیشه ... در این سال ... غزوه ...
... غزوه ... در زمان ... مسلمانان ...
و در این غزوه ...
...
...
... مردم ...
به ...
...
...
از ... دمشق ... و در این ... ابو المنذر ...
... از مردم کوفه ... و هم در این سال ...
یحیی بن خالد ...
...
... و هم در این سال
عمر بن ... المقدم البصری ...
و نیز در این سال ... عبد الله ... ابو عبیده ...
... و هم در این سال ... عبیده بن حمید
کوفی ... از حفاظ و قاری قرآن مجید و صاحب علم نحو و ادب بود و ...
علی بن حمزه کسائی معلم و مؤدب امین بن رشید ...

لکن هذا

وفات ابوعبیده معمر

و نیز اندرین سال بروایت یافعی در تاریخ مرآة الجنان ابوعبیده معمر بن مثنی وفات کرد
و نیز یافعی وفات حمید بن عبدالرحمن رواسی را که مذکور شد در این سال مرقوم ساخته

وفات حمید رواسی

بیان بعض اخبار نادره که از حضرت
امام رضا علیه السلام در فنون متفرقه رسیده

دعای وقت اذان صبح

در عیون اخبار از محمد بن عیسی از [illegible] امام رضا علیه السلام مرویست که گفت از حضرت رضا شنیدم میفرمود
هر کس چون اذان صبح را بشنود بگوید اللهم انی اسئلک باقبال نهارک وادبار لیلک وحضور
صلواتک واصوات دعاتک ان تتوب علی انک انت التواب الرحیم
و مانند همین کلمات را بگوید چون اذان مغرب را بشنود ثم مات من یومه او من لیلته مات تائبا
و دخل الجنة و از آن پس بمیرد در آن روز یا آن شب در حال توبه مقبوله مرده است و در درون بهشت شود

چهار کس که رسول خدا شفاعت فرماید

و هم در آن کتاب از دعبل بن علی خزاعی مرویست که گفت حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا از پدر
بزرگوارش از پدران عالی مقدارش صلوات الله علیهم روایت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
اربعة انا لهم شفیع یوم القیمة المکرم لذریتی من بعدی والقاضی لهم حوائجهم
والساعی لهم فی امورهم عند اضطرارهم الیه والمحب لهم بقلبه و لسانه یعنی چهار کس
هستند که من در روز قیامت ایشان را شفاعت کنم آنکس که اولاد و ذریه مرا بعد از من اکرام بورزد و
کسیکه حاجات ایشان را برآورده نماید و کسیکه در حال اضطرار ایشان کوشش در اصلاح
امور ایشان کوشش ورزد و دیگر کسیکه ایشان را دوست بدارد و بدل و زبان ایشان را دوست داشته باشد

کسیکه در رمضان جماع کند

دیگر در آن کتاب از فتح بن یزید جرجانی مرویست که گفتم بحضرت امام رضا صلوات الله علیه نوشتم و سؤال
نمودم از کسیکه در شهر رمضان با زنی حلال یا حرام ده دفعه مقاربت و مواقعت نماید در یکی روز
فرمود علیه عشرة کفارات لکل مرة کفارة فان اکل او شرب فکفارة یوم واحد یعنی بده کفاره
بر او لازم است برای هر مرتبه جماعی یک کفاره لکن اگر در روز رمضان چیزی بخورد یا بیاشامد یک کفاره برای آن روز
ادا کند

در عدم تکرار کفاره

ثواب روزه ماه شعبان

دیگر از عبدالسلام بن صالح هروی مرویست که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود هر کس یک روز
از ماه شعبان را روزه بدارد بطلب ثواب خدای تعالی داخل بهشت میشود و هر کس در هر روز از ماه شعبان
هفتاد دفعه استغفار کند خدای تعالی او را در روز قیامت در زمره رسول خدا صلی الله علیه و آله
محشور کند و کرامت آن حضرت در حق او واجب گردد و هر کس در ماه شعبان صدقه بدهد اگر چه یک نیم خرما باشد
خدای تعالی جسدش را بر آتش دوزخ حرام کند و هر کس سه روز از ماه شعبان روزه بدارد و آن روزه را بروزه

ماه رمضان اتصال دهد کتب الله عز و جل له صوم شهرین متتابعین خدای تعالی ثواب دو
ماه پیاپی برای او ثبت فرماید و هم در عیون اخبار از زکریا بن آدم مرویست که گفت از حضرت
امام رضا سلام الله علیه شنیدم میفرمود الصلوة لها اربعة الاف باب برای نماز چهار هزار در است
راقم حروف گوید ممکن است مقصود این باشد که برای کسیکه نماز گزارد ابواب چهار هزار رحمت گشوده شود
و چنانکه مرحوم [illegible] رحمه الله گفته مقصود آن است که برای نماز چهار هزار مسئله است
[illegible] و دقایق و حقایق نماز بچهار هزار مرتبه [illegible] یا اینکه برای نماز گزار
چهار هزار درجه است بحسب آداب نماز و حضور قلب و توجه [illegible] درجات تکالیف
بمراتب عالیه و درجات سامیه [illegible]
چهار درجات [illegible]

در باب نماز بر مصلوب

و دیگر از ابوهاشم جعفری مرویست که از حضرت امام رضا علیه السلام از نماز کسیکه او را
بردار کشیده باشند پرسیدم فرمود آیا نمیدانی که جدم صلوات الله علیه بر عمو [illegible] نماز گذاشت
عرض کردم میدانم این مسئله را [illegible] بطور واضح [illegible] فرمود [illegible] برای تو روشن کنم
ان کان وجه المصلوب الی القبلة فقم علی منکبه الایمن وان کان قفاه الی القبلة
فقم علی منکبه الایسر فان ما بین المشرق والمغرب قبلة وان کان منکبه الایسر
الی القبلة فقم علی منکبه الایمن وان کان منکبه الایمن الی القبلة فقم علی
منکبه الایسر وکیف کان منحرفا فلا تزایلن مناکبه ولیکن وجهک الی ما بین المشرق
والمغرب ولا تستقبله ولا تستدبره البتة اگر روی آنکسی که او را بردار کشیده
باشند [illegible] برابر [illegible] راست او بایست و اگر پشت بر قبله [illegible]
[illegible] بایست [illegible] مشرق و مغرب قبله است [illegible] طرف
[illegible] طرف [illegible] شرقی [illegible] غربی [illegible]
[illegible] از آن [illegible] ملاحظات [illegible]
[illegible] شمال غربی [illegible] شرقی [illegible]
[illegible] راست او بایست و اگر [illegible]
راست او برابر قبله [illegible] چپ او بایست [illegible]
از [illegible] مشرق و مغرب [illegible]

[illegible] در آداب نماز [illegible]

روز عید و دو شنبه بود تا [illegible] ابو هاشم [illegible] از آن حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
قد کنت ان شاء الله [illegible] ابن بابویه [illegible] از حضرت [illegible]
شود این حدیث [illegible] غریب و [illegible] از اصول و مصنفات [illegible] طریق [illegible]
[illegible] حروف [illegible] چنانکه [illegible] ترجمه حدیث اشاره [illegible]
و [illegible] نیز [illegible] امام علیه السلام ابو هاشم [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] امام رضا [illegible] روایت [illegible] از حضرت ابو الحسن علیه السلام شنیدم که فرمود
لا یکون المؤمن مؤمنا حتی یکون فیه ثلاث خصال سنة من ربه وسنة من
نبیه وسنة من ولیه [illegible] مؤمن [illegible] سه خصلت [illegible]
[illegible] طریقت و روشی از خدا و طریقت و روشی از رسول خدا و طریقت و روشی از ولی
خدا [illegible] است از [illegible] پنهان [illegible] خداوند عز و جل [illegible] عالم الغیب
فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول [illegible]
[illegible] پوشیده [illegible] مطلع [illegible] رسولی [illegible] برگزیده [illegible] پیغمبر [illegible]
آن [illegible] غیب [illegible]
الغیب [illegible]
[illegible] و اما السنة
من نبیه فمداراة الناس فان الله عز وجل امر نبیه صلی الله علیه وآله بمداراة
الناس فقال خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
و [illegible] خداوند عز و جل پیغمبر [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
[illegible]
[illegible] و اما السنة من ولیه فالصبر فی البأساء والضراء
فان الله عز وجل یقول والصابرین فی البأساء والضراء و
[illegible]

چه [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible] از سلیمان بن جعفر [illegible]
از حضرت امام رضا [illegible] روایت [illegible]
[illegible]
[illegible] فی طلب الرزق [illegible]
[illegible]
و خوف و احتیاط [illegible] از احمد بن حمزة [illegible]
[illegible] از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام شنیدم [illegible] ان اوحش
ما یکون هذا الخلق فی ثلاثة مواطن یوم یولد ویخرج من بطن امه فیری الدنیا و
یوم یموت فیعاین الآخرة واهلها ویوم یبعث فیری احکاما لم یرها فی دار الدنیا
وقد سلم الله عز وجل علی یحیی فی هذه المواطن الثلاثة وآمن روعته فقال وسلام
علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا وقد سلم عیسی بن مریم علی نفسه فی هذه
المواطن الثلاثة فقال والسلام علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا
این مخلوق [illegible] موطن از [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] زندان [illegible] دنیا [illegible] آن احوال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام رضا علیه السلام [illegible]

وسلم و ولایت از دو جهت است دو جهت اینست که موطن این کواکب و زمین علم و ولایت و این دو جهت
به برکت روز یکه متولد و روز یکه متوفی و روز [illegible] و روز ده ذی الحجه [illegible] و هم نیز [illegible] علیه السلام جنب
سفر [illegible] و الطاف ایزدی در حق [illegible] داشته بر خود علم را نمود و این دو موطن و وقت
سلم [illegible] روز یکه متولد شده و روز یکه میمیرم و روز یکه [illegible] زنده [illegible] و دیگر در ۲۵ کتاب
از حسین بن علی دیلمی [illegible] امام رضا علیه السلام روایت است که از حضرت امام رضا صلوات الله علیه
مروی است و روایت مَنْ حَجَّ بِثَلٰثَةٍ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ فَقَدِ اشْتَرٰی نَفْسَهُ مِنَ اللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ بِالثَّمَنِ وَلَمْ یَسْئَلْهُ مِنْ اَیْنَ اکْتَسَبَ مَالَهُ مِنْ حَلَالٍ اَوْ حَرَامٍ یعنی هر که
سه کس از مومنان را از مال خود به حج فرستد [illegible] خویشتن را از خداوند تعالی خریده
و خدا از او نپرسد که این مال را از حلال یا حرام [illegible] کسب کرده است [illegible]
و اگر در مال او شبهه [illegible] خداوند [illegible] سوال [illegible] این [illegible]
معظم شرف [illegible] است از [illegible] این مال [illegible] بلکه [illegible] آن را
عوض ده [illegible] و [illegible] در آن [illegible] روایت [illegible]
حضرت امام رضا علیه السلام است اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ اَمَرَ بِثَلٰثَةٍ مَقْرُوْنٍ بِهَا ثَلٰثَةٌ اُخْرٰی
اَمَرَ بِالصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ فَمَنْ صَلّٰی وَلَمْ یُزَکِّ لَمْ یُقْبَلْ مِنْهُ صَلٰوتُهُ وَاَمَرَ بِالشُّکْرِ
لَهُ وَلِلْوَالِدَیْنِ فَمَنْ لَمْ یَشْکُرْ وَالِدَیْهِ لَمْ یَشْکُرِ اللّٰهَ وَاَمَرَ بِاتِّقَاءِ اللّٰهِ وَصِلَةِ الرَّحِمِ
فَمَنْ لَمْ یَصِلْ رَحِمَهُ لَمْ یَتَّقِ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یعنی ان خداوند عز و جل [illegible]
[illegible] مقرون [illegible] نماز [illegible] زکوة [illegible]
[illegible] زکوة [illegible] در [illegible] ذات [illegible]
[illegible] بود [illegible] خداوند تعالی [illegible]
از [illegible] نیز [illegible]
و نیز [illegible] رحم [illegible]
از خداوند تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] در فقه [illegible] نماز [illegible]
[illegible]

[illegible]

در بیان حج

در زکوة و شکر [illegible] و صلهٔ رحم

مطلب تحقیق [illegible]

سرور [illegible] و [illegible] خلاق [illegible] خضوع و خشوع [illegible]
و ترحم و نورانیت [illegible] تمام فواید آن [illegible] باز [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] در نظر [illegible]
[illegible] آن [illegible] زکوة [illegible]
[illegible] الرحمن الرحیم والحمد لله [illegible]
[illegible] زکوة [illegible] مقبول [illegible] زکوة [illegible]
[illegible] واین مال [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible] توحید [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible] عبادت [illegible]
[illegible] خداوند تعالی [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] و باطنیه و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باطنیه [illegible] حق و [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] توحید و حق [illegible]
[illegible]

دیانات و تصدیق کردن آنها بر حسب الهجرات حسب الطاقه و طلاقت موقف و مواظب باشند و غیر از آن در
سایر نعمتهای آلهی مانند آنچه عطا شده است از مال و منفعت و قدرت و قوت و ماکولات و مشروبات
و ملبوسات و مرکوبات و مشمومات و مسموعات و مبصرات و غیر آن از کرم تعالی، چه لذت های مختلفه
جنس رعایت نمایند و بجا آورند و از سایر نعم و صرف آن را در محل خود
آنها نمایند و هر آنچه در غیر محل خود صرف نمایند بلکه در هر یک باب نعمت
بایستی که در نظر آورند و همه آن نعم را آن چه شکر آن در ... مسئول اند
اصل حقیقت شکر نعمت و برکت و ثبوت ... و ادعا ... ه ... موقت فراق
شاکر خواهند و شکر منعم حقیقی نمودن که ... مقدم ... حقوق
الحق ... حقوق انبیاء و اولیاء از سایر طبقات بیشتر است و چون این مطلب بیشتر و مسلم
مسلم شده شکر قربانی نیز بر فواید و منافع خود شکر ... اوان است ... در دنیا و آخرت
و شکر منعم حقیقی شود ... مخلوق ... بطور ... تقصیر ادا نماید این است که در
روز ... شکر ... حق حمد ... عالم الله زیرا که در هر نفس
و نعمت موجود به غیر شکر ... ازاین ... لسان ... ذلت ... که ... آن
شکر ... الحمد لله ... آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور ... تقصیر خود
عذر ... آورد ... و ... آورد ... تمام شده ... نعمت
ظاهر و باطن ... حسب ... ذوق ... و نعمتهای ... فائز
شکر ... موقوف شده ... شکر نیز ... و ... نیز ... نعمه
و ... این ... و ... اداء
آن ... داود ... کار ... ادات ... ایشان است
و اگر ... قلیل از بندگان ... حقوق ... ایشان است
و ... که ... آورده ... جملوه در دنیا
زیرا که بر حقایق اشیاء و نفایس خالق اشیاء و شناسائی ذات کبریا ... عارف
باشد چگونه ... بحقیقت ... القلوب ... الالوهیه ... و تفرقات النفوس
والافهام بکنه ذات ... حقایق صفات و معانی کیفیات ... مخلوق ... نفس ... حقیقت
خود دیگر ... چگونه از عهده شکر خالق ... حقوق ... برآید

و هم چنین خوانده ... تقصیر ... از ... رسول ... و ... دو ... و تقرب ...
سلوک است زیرا که ... طبقات خلق نسبت به ... ایشان ... کرد است ... است ...
ملکانه ... خود ... از ... به ... ملائکه ... ترجیح ... ایشان ترا ... و ...
... ایشان ... و ... دا ... و ... اطلاع ... نمو
... و ... از ... او ... و ... است
... و اقسام ... در ... یک ... و ... و ... عالم
... و ... و ... و ... و ...
... مجبوب القلوب ... العقول ... و ... و ... و ...
آن و ... تقوی و ... و ... و ... و ... مردم
دار و مردم ... بر خلاف آن و ... و ... بر خلاف آن و ...
... و ... و ... و ... ولایت و ... و ... بر خلاف ... و ...
... و ... و ... و ... و ... بالا ... آن ...
... وجود ... و ... و ... و ... بر خلاف آن ...
... و ... و ... و ... که ... و ...
... علم و ... عالیه ... و ... و ... که ...
و ... و ... آن یک ... بحسب علم
... و ... و ... عوام از
... آن ... که ... و ...
... و ... و ... و ...
... و ... از ... و ...
در دل ... که ... موقع ... که ... و ... و ...
و ... است ... و ... از آغاز ... و ... و ...
... و ... و ... و ...
و ... اگر ... مقام عالی ... است ...
... و ... و ... و ... و ...

وموافقت بلکه معاضدت و معاونت و معاشرت نکند نه و خواهش کوارح نه غیر با مجالست نه
مزید رنجش و آزار خویش فزاید بر نفوس و مهر کی نه اگرچه با ملاطفت بود و از اهل مجانبت نواز
و آنکه کرا از چشم و خبر این جهت بر انسوال کند بود و از رعایت رحم القرابة کرد لا بد در طبقه
از طبقات اهل بر شاید حال خود را هیچ و هر که و هر جا ان است به نیکو از رعایت ارحام محروم
خواهند ساخت مجانبت تقاضای طبقه خویش و آن طبقه دیگر نه آن طایفه مجانبت نمود شده و
از رعایت اتهم و ارحام خود مشکور ارحم و طبقه دیگر نیز نسبت با آن طبقه را نیکو نه عالت
ورزید و اینجا امر سوء تشعب اقدار مرتب نماید و معوله الخشیتی رشته ارحام و مجموعه
خصوصیت و دقت در تمام مردمان امر و هر دو بـ انقراض اهل عالم و ملکوت و رشته ارحام و
فهم و نطق نیز از دم و دکتام آدم [illegible] نفس و کار [illegible] آید و قوت دین و آمیز ارحام
بود و ادای معرفت و توحید و مصلح و خیر و فلاح محمود و مطلوب نفوس و خلق مردمان
حالت توحش و سبعیت و شر بود که ارتق [illegible] انس و جلیس و موافق نمانند
وازدین و علم و فقه و صول و بنیان [illegible] واکرده بیابند [illegible] دینی و دنیاوی و جرح
و تعبیر ایشان فاسد و بازار جلالت و طاعت و ترقه نفوس کاسد و افراد خلق بر خیر
معاند و حاسد شود تا بدانجا که نه مجموع بار نه جمع لاجرم خداوند تعالی صله رحم را به تقوی
و اتقای ادام مرتبه فی صفات و عمل و اخلاق بشر و عایه نمودار ان شرع و در رعایت و ترقیات
و اوصفه و مکارم است دینی اکرمکم عند الله اتقیکم متوقف فرمود و کمت [illegible] کار
در حضرت خدا بر [illegible] بنماید و آنوقت به قول او فرمود و تقوی سوا نمود
شأن و رتبت و شرف و جلالت و نفع دلتم بخشید و گردانید آنوقت فرمود بر کسی صله
رحم بود و هر جا بود تقوی خدا بود و رسول او صلی الله علیه و آله که در طاعات این امر آن خیر
خیر ملاذ کید فرمود و اگر چه او نبود و این خود را رعایت اهل ارحام مخلوق و بقاء دنیا
در [illegible] نفوس مجبور چه بود این همه این مخلوق از فواید پر خیر نکند یا نکند چه بود
ذریعه با تشان حضرت کریم دانند [illegible] ترسند هم نیکو و از نه و مجبول و مساوات و خیر
و ظاهر و حفظ الغیب و موافقت و وفاق در مکار و سوء رفتار دانند اگر یا العموم صلاة
و حج و زکات و حقوق آن از اصول و فروع و دو جهت نیسته کار را خواهند بکو و آن نیز فواید
دینویه و اخرویه ای بخویشان و خویشی و اگر ترسند بر حضرت خدا نه رحمت و افتقار بر کسی

بخویشان عاید است و جور و عزت با لذات است و تمام با سوار او بود و در گاه او جهم نیاز و دست
حاجت باز است چه نیاز که مجوف یا امید یا موافقت یا مخالفت یا عداوت یا طاعت
خلوق فقیر و نعمت با لذات است مثل المال سوء معلول عالی کلی ذیل فذرا عن ضعیف
تخفیف و حاجت و مناسبت است بی مسلم در عقوبه ای تمام فوائض و مستحبات بر آن فواید و نفع
و مصالح دنیویه و اخرویه این مخلوق است و هر یک فایده ای تشریف کافی هست تا اگر در
ادارات و جهت و نسبت داره را که سبب هم ازین سبب و بیم و امید در اطاعت فاطمه
ذات شریف و تمام آن باز رعایت این مخلوق و عنایت خالق عطوف مهربان بجا ارزنده نفور
ما شده و بدیگر دعوت خیار از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مرویست و حضرت ابی الحسن علیه السلام
فرمود من علامات الفقه الحلم والعلم والصمت ان الصمت باب من ابواب
الحکمة ان الصمت یکسب المحبة انه دلیل علی کل خیر از جمله علامات که فقیه بیع هم
و برد بار که علم و دانش و دیگر خاموشی از فضول سخن است با آنکه خاموشی بابیست از ابواب حکمت که
نیز سخن حکیم دانشمند و فقیه و متقی و فقیه در کلمه سخن نیز کند و به سخن بود کم سخنگو را رحمان نیکو ساده
نیز آنکه در سکوت کسب محبت باید چه منع است در سخن که بر خوف حاجت نکنی بر زبان باید اعمال
ظاهر بود بر کار نیز او در سکوت رنجش باید و دفع سبب نیز که بی نیز محبت نیکو باید که کسی و ما حقیقت سوی شر
حرکت سیاه نمی کند هنگامی که سکوت بر خیر از بوقع نفع و آن نیز تو محبت خیر و فاید است و سکوت راه ما به
به هر گونه خیر است و از جمله حکمتها رای علم حکمت تمام آن است و خفی سالکی با فکر و اندیشه جمع شود
و برای اصلاح نفوس تفکر و تعمق راه نمودند از حقایق دینیه و دقایق مسائل و ارکان
دانشه به هر گونه خیر رسید تا این کار دیگر دعوت خیار از حمران بن اعین مرویست و حضرت
رضا علیه السلام فرموده لکل امری عقله و عدوه جهله دوست با صدق و حقیقت هر کسی عقل اوست
و دشمنی به خیر او جهل اوست و از بلاها است این که هر کی این است و عقل اکبر مردان او سوا او
مرتبه و جهل او بر دمان او است و دشمن در سالوس و در واقع نفس الامر سبب کمی عقل او است و دشمنی
جهل اوست و از بس ابراز و نه عقل اکبر بود و دیو دنیویه و اخرویه و تقدیر بر او برای او ترقی نفس بد است
کند و جهل او سبب قوت دنیا و مرتبه و دیگر مصیبه بیاد و تنزل نفس بیک نه دیگر دعوت
اخبار از ابو القاسم عبد العظیم حسنی مرویست که او در بصره بیست بودم با حریث که دو علم حضرت
عالی بیوار اتق از زبرده و ازید بن ثابت از حضرت ابی طالب علیهم با حریث که از آنکه نکرد و دعوت که

علامات فقیه

در سبب تقدیم دانا و جاهل

در اعدای دانا

که فرمودند او که بهترین قرار داده اکثر شرف گوید که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود به این شرط بر او فرض ...
... عرض کرد یا امیرالمؤمنین آن چه خصلت است فرمود لا تدخل شيئا من عملك
ولا تدخر عنا شيئا في البيت ولا تحجب بالليل سوال آنکه در خانه دار ...
از ... آنکه در خانه دارد ... ذخیره ... به طریق
اخلاص ... آنکه ... پس ...
پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ... و نیز در آن کتاب از ...
سلیمان ... از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
اربعة انا شفيعهم يوم القيمة ولو اتوني بذنوب اهل الارض محبين اهل بيتي
والقاضي لهم حوائجهم عندما اضطروا اليه والمحب لهم بقلبه ولسانه والدافع
عنهم بيده ... در روز قیامت شفاعت کنم ... اگرچه بیایند با گناهان مردم اهل
زمین ... آنکه ...
...
...
... و نیز در آن کتاب از حسن بن علی بن فضال روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام
علیه فرمود حبس القمر عن بني اسرائيل فاوحى الله جل جلاله الى موسى ان اخرج
عظام يوسف عليه السلام من مصر ... مسطور شده ...
آن ... و نیز در آن کتاب از علی بن حسن بن فضال از پدرش روایت کرده که از حضرت
امام رضا علیه السلام از معنی بسم الله پرسیدم فرمود قول القائل بسم الله اي اسم على
نفسي بسمة من سمات الله ... گوینده بسم الله ...
...
... و نیز در آن کتاب از سلیمان بن جعفر از
حضرت امام رضا روایت کرده که فرمود پدرم از پدرش از جدش از پدران بزرگوارش از علی بن ابی
طالب علیهم السلام ...
... آل محمد خير البرية ... صلی الله علیه و آله ...
... و نیز در آن کتاب از ابو علی احمد بن علی ... روایت کرده ...

...

مرا پدرم ... حدیث فرمود ... حضرت امام رضا علیه السلام ... فرمود ... پدرم ...
جعفر از پدرش ... جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن
علی از پدرش علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم از رسول خدا صلی الله علیه و آله ... فرمود
يا علي طوبى لمن احبك وصدق بك وويل لمن ابغضك وكذب بك محبوك
معروفون في السماء السابعة والارض السابعة السفلى وما بين ذلك هم اهل الدين
والورع والسمت الحسن والتواضع لله عز وجل خاشعة ابصارهم وجلة قلوبهم
لذكر الله عز وجل وقد عرفوا حق ولايتك والسنتهم ناطقة بفضلك واعينهم
ساكبة تحننا عليك وعلى الائمة من ولدك يدينون الله بما امرهم به في
كتابه وجاءهم بالبرهان من سنة نبيه عاملون بما يأمرهم به اولو الامر
منهم متواصلون غير متقاطعين متحابون غير متباغضين ان الملائكة لتصلي
عليهم وتؤمن على دعائهم وتستغفر للمذنب منهم وتشهد حضرته وتستوحش
لفقده الى يوم القيمة ...
...
آسمان هفتم و طبقه هفتم زمین و میان آسمان و زمین ...
اهل ایمان ... و تواضع ...
...
...
...
...
...
...
...
صلوات و دعا ...
...
و در حضرت ...

راقم حروف گوید از انوار معلوم شد که در برکت لطف محبت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین سلام الله علیهم محمد بن
نیز فرموده دارای چگونه [illegible] و علوات [illegible] و [illegible] روایت کرده از عبد السلام بن
صالح هروی روایت کرده از حضرت علی بن موسی الرضا از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر از پدر والا گهرش جعفر بن
محمد از پدر والا تبارش محمد بن علی از پدر امامت شعارش علی بن الحسین از پدر ولایت آثارش
حسین بن علی از پدر رسالت دثارش علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم که حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود ما خلق الله خلقا افضل منی ولا اکرم علیه منی یعنی خداوند
تعالی هیچ آفریده را نیافریده که از من افضل و اکرم باشد علی علیه السلام گفت یا رسول الله
پس تو افضلی [illegible] جبرئیل فرمود یا علی ان الله تبارک و تعالی فضل انبیائه
المرسلین علی ملائکته المقربین وفضلنی علی جمیع النبیین والمرسلین
والفضل بعدی لک یا علی وللائمة من بعدک وان الملائکة لخدامنا
وخدام محبینا [illegible] خداوند تبارک و تعالی پیغمبران [illegible] بر فرشتگان مقربین فضیلت
بخشیده است و مرا بر تمامت پیغمبران و مرسلین فضیلت داده است و بعد از من فضیلت و زیادتی
مخصوص تو و ائمه بعد از تو باشد و [illegible] فرشتگان خدمتکاران ما و خدام دوستان ما اند
یا علی الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون
للذین آمنوا بولایتنا یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حواء ولا
الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض فکیف لا نکون افضل من الملائکة
وقد سبقناهم الی معرفة ربنا وتسبیحه وتهلیله وتقدیسه [illegible]
و آنها که در [illegible] عرش الهی تسبیح [illegible] و [illegible] استغفار [illegible]
برای آنها که [illegible] ولایت [illegible] ایمان [illegible] آدم [illegible]
و [illegible] زمین [illegible] از ملائکه افضل [illegible]
[illegible] تسبیح او و تقدیس او و تهلیل او [illegible] لان اول
ما خلق الله عز وجل ارواحنا فانطقها بتوحیده وتحمیده ثم خلق الملائکة فلما
شاهدوا ارواحنا نورا واحدا استعظموا امرنا فسبحنا لتعلم الملائکة انا
خلق مخلوقون وانه منزه عن صفاتنا فسبحت الملائکة بتسبیحنا ونزهته
عن صفاتنا فلما شاهدوا عظم شأننا هللنا لتعلم الملائکة ان لا اله

الا

[illegible]

الا الله وانا عبید ولسنا بآلهة یجب ان نعبد معه او دونه فقالوا لا اله
الا الله زیرا که نخست چیزی را که خداوند بی آغاز و انجام آفرید ارواح شریفه ما بود پس
زبان ارواح ما را به توحید خود و تحمید خود گویا گردانید و از آن پس فرشتگان را خلق فرمود و چون
فرشتگان نگران ارواح ما گشتند [illegible] نور [illegible] امر ما را بس بزرگ شمردند [illegible]
[illegible] جز [illegible] این حال ما [illegible]
[illegible] فرشتگان [illegible] مخلوق
و آفریده شده [illegible] صفات [illegible] صفات مخلوقات
[illegible] تسبیح [illegible]
[illegible] مخلوق است نه خالق [illegible]
[illegible] لا اله الا الله [illegible] فرشتگان [illegible]
[illegible] و ما بندگان خدا [illegible]
[illegible] لا اله الا الله [illegible] توحید
[illegible] فرشتگان [illegible]
[illegible] لتعلم الملائکة
ان الله اکبر من ان ینال عظم المحل الا به فلما شاهدوا ما جعله الله
لنا من العزة والقوة قلنا لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] عظمت [illegible]
[illegible] فرشتگان [illegible] عزت و قوت [illegible]
[illegible] قوت [illegible] خداوند عظیم [illegible]
ملائکه [illegible] نعمت [illegible] الحمد
لله [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] فرشتگان [illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible] فبنا اهتدوا الی معرفة توحید الله عز وجل وتسبیحه وتهلیله
وتحمیده وتمجیده [illegible] فرشتگان [illegible]
توحید و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید خداوند عز وجل [illegible] ثم ان الله تبارک و

[illegible]

در علت سجود ملائکه بر آدم

ثم خلق آدم فاودعنا صلبه وامر الملائکة بالسجود له تعظیما لنا واکراما وکان
سجودهم لله عز وجل عبودیة ولآدم اکراما وطاعة لکوننا فی صلبه فکیف
لا نکون افضل من الملائکة وقد سجدوا لآدم اجمعون پس از آن خدا
آدم را آفرید و ما را در صلب او ودیعه نهاد و امر کرد ملائکه را به سجده او از برای تعظیم و اکرام ما و سجده ایشان
کرده آدم را سجده بندگی بود خدای را عز و جل و اکرام و طاعت بود از برای آدم
اکرام و اطاعت بود زیرا که ما در صلب او بودیم پس چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه
همه ملائکه آدم را سجده کردند و انه لما عرج بی الی السماء اذن جبرئیل مثنی مثنی و
اقام مثنی مثنی ثم قال لی تقدم یا محمد فقلت له یا جبرئیل اتقدم علیک
فقال نعم لان الله تبارک وتعالی فضل انبیائه علی ملائکته اجمعین وفضلک یا محمد
خاصة و چون مرا به آسمان عروج دادند جبرئیل اذان را دو بار دو بار گفت و اقامت را دو بار دو بار
پس گفت پیش بایست ای محمد گفتم ای جبرئیل بر تو پیش بایستم گفت آری زیرا که خداوند عالم پیغمبران خود را
بر همه فرشتگان فضیلت بخشیده است و تو را به خصوص فضیلت داده است فتقدمت فصلیت بهم
ولا فخر پس پیش ایستادم و با ایشان نماز کردم و فخر نمی‌کنم فلما
انتهیت الی حجب النور قال لی جبرئیل تقدم یا محمد وتخلف عنی فقلت
له یا جبرئیل فی مثل هذا الموضع تفارقنی فقال یا محمد ان انتهاء حدی
الذی وضعنی الله عز وجل فیه الی هذا المکان فان تجاوزته احترقت
اجنحتی بتعدی حدود ربی جل جلاله و چون به حجاب‌های نور رسیدم جبرئیل
گفت ای محمد پیش برو و خود از من تخلف کرد پس گفتم ای جبرئیل در چنین
موضعی از من جدا می‌شوی گفت ای محمد نهایت حد و منزلی که خداوند
عز و جل مرا در آن مقرر فرموده این مکان است و اگر از این مکان تجاوز کنم
بال‌های من می‌سوزد فزج بی فی النور زجة حتی انتهیت الی ما شاء
الله عز وجل من علو ملکه فنودیت فقلت لبیک ربی وسعدیک تبارکت
وتعالیت فنودیت یا محمد انت عبدی وانا ربک فایای فاعبد وعلی فتوکل

در اذان و اقامه جبرئیل

فائده

فانک نوری فی عبادی ورسولی الی خلقی وحجتی علی بریتی لک ولمن
تبعک خلقت جنتی ولمن خالفک خلقت ناری ولاوصیائک اوجبت
کرامتی ولشیعتهم اوجبت ثوابی پس مرا در حجاب‌های نور داخل کرد تا آنکه
رسیدم به آنجا که خدا خواست و قبول فرمود و به رفعت مکان برسیدم خدا مرا ندا کرد لبیک
گفتم ای محمد عرض کردم لبیک و سعدیک تبارکت و تعالیت پس ندا رسید ای محمد تو
بنده منی و منم پروردگار تو پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما تو نور منی در
میان بندگان من و رسول منی به سوی خلق من و حجت منی بر مخلوقات من
مخصوص تو و تابعان تو بهشت خود را آفریدم و مخالفان تو را آتش خود را خلق
کردم و برای اوصیای تو کرامت خود را واجب کردم و مخصوص شیعیان ایشان
ثواب خود را واجب کردم پس عرض کردم پروردگارا اوصیای من کیانند ندا رسید
ای محمد اوصیای تو آنانند که نام ایشان بر ساق عرش نوشته است پس نظر کردم
در حالتی که در پیش روی پروردگار بودم به ساق عرش نظر کردم پس دوازده نور دیدم
و در هر نور سطری به خط سبز نوشته شده بود که در آن اسم وصی از اوصیای من نوشته بود اول ایشان
علی بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی امت من بود پس عرض کردم پروردگارا اینان
اوصیای منند بعد از من پس ندا رسید ای محمد هؤلاء اولیائی و
اصفیائی وحججی بعدک علی بریتی وهم اوصیائک وخلفائک وخیر
خلقی بعدک ایشانند اوصیای من و دوستان من و برگزیدگان من و حجت‌های من
بعد از تو بر آفریدگان من و ایشانند اوصیای تو و خلفای تو و بهترین آفریدگان
من بعد از تو وعزتی وجلالی لاظهرن بهم دینی ولاعلین بهم کلمتی و
لاطهرن الارض بآخرهم من اعدائی ولاملکنه مشارق الارض و
مغاربها ولاسخرن له الریاح ولاذللن له السحاب الصعاب ولارقینه
فی الاسباب ولانصرنه بجندی ولامدنه بملائکتی حتی تعلو دعوتی و
یجتمع الخلق علی توحیدی ثم لادیمن ملکه ولاداولن الایام بین اولیائی الی یوم
القیامة و سوگند به عزت و جلال خودم که به وسیله ایشان دین خود را ظاهر و کلمه
خود را بلند گردانم و به سبب آخر ایشان که حضرت صاحب الامر علیه السلام

در اسامی ائمه بر ساق عرش

بلکه هر کدام زمین بود از نوع وجود نقصان خود چنانچه او بود در رتبه [illegible] زمین مالک آسمان هم
و باید بسخن کدام برای او داد برای رفعت و کی بصاحب برای او بود [illegible] چهار مقام
داد بود در باب سبحانه در سموات بلند بود مقام و او بود بلند تر [illegible] حتی فرشتگان
خود دیدند [illegible] چنانکه دعوت بود انکار کرد و تمام آنچه آفریده بود توحید [illegible]
و [illegible] که کدام بس از آن ملکا و بود دائم هر کدام و [illegible] از کار [illegible] اولیای خود
میکنند تا ظاهر [illegible] قائم گرد [illegible] حروف که در این خبر معجز اثر بیان دقایق
ولایت [illegible] بود است اما بکلمه امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
صادق [illegible] سوال میکند که افضل است جبرئیل از آدم است یا [illegible] جبرئیل
و سبب [illegible] پیغمبر [illegible] خدا [illegible] این مطلب مجهول [illegible] البته هر
از هر شخص افضل [illegible] است [illegible] رتبه او است چنانکه این سوال بود از آن
میکنند و دیگران [illegible] خداوند [illegible] از جواب [illegible] تفضیل ائمه
بر [illegible] مقامات [illegible] و من نتوان در مقام انکار [illegible]
چنانکه [illegible] حجت بر ایشان تمام [illegible] است و پیغمبر برای [illegible] این مقصد ترتیب
[illegible] پیغمبران [illegible] ملائکه مقرب تفضیل [illegible]
[illegible] انبیا [illegible] ملائکه [illegible] افضل [illegible]
انبیاء غیر [illegible] ملائکه غیر مقرب افضل [illegible] خلاصه [illegible] انبیاء [illegible] علیهم السلام
مرسلین [illegible] ملائکه مقربین [illegible] و خلاصه [illegible] انبیاء
[illegible] حضرت خاتم انبیاء [illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
و هم امیر المؤمنین [illegible] صلوات الله علیهم [illegible] رتبه و فضیلت بر
[illegible] رسول [illegible] رسول خدا [illegible]
مقام [illegible]
[illegible] تمام ائمه [illegible]
[illegible] مخلوقات [illegible] مرتبه [illegible]
ائمه علیهم السلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]
بی از

تحقیق در این مسئله

بر [illegible] نوع آدم [illegible] انبیاء و اوصیا و اولیا بر ملائکه غیر مقرب
[illegible] فرشتگان خدا [illegible] مانند خدام [illegible] و [illegible] تفضیل
[illegible] فرشتگان [illegible] خادم [illegible] فرشتگان
در [illegible] قرآن [illegible] الاول [illegible] معلوم [illegible] عباد
[illegible] ملائکه [illegible] مقربین [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] حضرت سید المرسلین [illegible] ظاهر [illegible] سایر ملائکه
[illegible] عوالم ملکوت [illegible] کتاب
[illegible] عوالم [illegible] ملک [illegible]
[illegible] نوع بشر بر نوع ملک [illegible] افضل [illegible] و مقام [illegible]
[illegible] عظیم خداوند کریم [illegible] ولایت [illegible] ولایت
[illegible] مقدار [illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] زیرا [illegible] اول [illegible] خداوند [illegible] ارواح [illegible]
از آن [illegible] ارواح [illegible] توحید و تحمید [illegible] لطیفه و دقیقه
[illegible] خدا آفریده است [illegible] آفریده [illegible] ظلمت و [illegible]
و شئونات الهیت و خالقیت و صانعیت [illegible] مخلوق [illegible]
و خالق [illegible] مخلوق و [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] ارواح [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] ارواح
[illegible] علم [illegible] توحید [illegible] توحید
و تحمید [illegible] ارواح [illegible] ظلمت و نور [illegible]
[illegible] و مقام [illegible]
[illegible] توحید [illegible] ذات [illegible]
[illegible] ذات [illegible]

دو جهت خودشان را دیده بودند و نشئه و قدیم تعدد خودشان را به چشم [illegible] بوده که لاجرم از بی خودی اظهار
فقر و حمد و حیرت نسبت به واجب الوجود نموده ازل الآزال نمود عرضه به خود و اذعان بر درجه
ما ملکوت کرده و معلوم کرده تقدیر و ظهور در موضوع عالم و قدرت بی آغاز و انجام دوری [illegible] داراز
مدار از خدا عظمت و علو شأن قدرت و علم و حکمت است که این بوده اند چون که لعنت [illegible]
و عظمت و جلالت و رفعت شأن او به او خودشان را خودشان بی تجرد و مشغول بدیگر عرفان نفس خود
ابتدا قائل شده پس بر خود بر عظمت و عزت خلقت در درجات عالیه [illegible] گفته شد بر
قدرات دیگر دو بی آغاز خدا خوانده اند تصدیق و یقین و تسلیم آورده پس اگر جزا در [illegible]
و مخلوق دیگر بود ارواح اول ما خلق الله گفته اند و اگر بود و دارای مرتبه بود افضل مخلوق [illegible]
و اگر بود و بیش از مخلوق بود خدا بود به نزدیک و انبیا نیز خاتم النبیین اگر آن نیز مخلوق بود
پس او صادر اول [illegible] در این دقیقه بالقطع الیقین وجوب مخلوقیت او ثابت شده [illegible] و حقیقت
مرکب است و [illegible] بطلان میکنند و اگر خواهی که خدا فهمیدن [illegible] و کثیر [illegible] از شئونات
واجب الوجوب است بدینه ومرتبه الوهیت به مالکیت ممکن متوجه ساخته بر دو این محال
و ممتنع است و اگر این نیز وجهی ندارد یا حق معرفت آنکه [illegible] و مفاسد و اشتباه آن
عقلا و نقلا ممتنع است و اگر واجب الوجود به مرتبه امکانیت ارتباطی
واجب الوجود معبود و هیچ ممکن موجود و خالق ممکن نیست [illegible] از این امور ظاهر [illegible]
بر فرد ذات به ذاته و منزه عن سمات مخلوقات و علاوه بر این هیچ ممکن [illegible] حقیقت
معبود ممکن دیگر و هیچ کس نسبت سجود و تعبد به جنس خود [illegible] آنکه [illegible]
تا خالق و واجب تعالی معبود و مسجود حقیقی مخلوق و ممکن تابع عابد و ساجد حقیقی گردد
و بعد پس از آن [illegible] ما خلق ملائکه و موجود ملائکه ارواح [illegible] و واحد [illegible]
از ماسوای [illegible] عظیم و بزرگ [illegible] از این حالت استعظام [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] و حالت استعظام [illegible] آن مقام [illegible] اجزا [illegible] و خالق [illegible]
[illegible] و [illegible] دیگر [illegible] الله اکبر [illegible] پس بزرگ و خالق
[illegible] الله [illegible] و [illegible] و از صفات [illegible]
و [illegible] هستیم پس [illegible] تسبیح [illegible] و خدا [illegible] بزرگ [illegible]
خلقت [illegible] ملائکه خلق [illegible] و ملائکه

بعد از آن عظمت

بعد آن عظمت [illegible] و عجائب خلقت و ترکیب خلقت و نیرنگ جنت و انواع [illegible]
و دیدن [illegible] هر یک [illegible] به [illegible] خلقت [illegible] و دیدند آن [illegible]
[illegible] ملکوتیه جبروتیه و غیره را دیدند ارواح مقدسه [illegible]
چه چیز [illegible] دیدند [illegible] و [illegible] گردیده [illegible]
را خالق خواندند عجب آنکه [illegible] عظمت است در [illegible]
[illegible] و آن [illegible] ارواح [illegible] این ارواح [illegible]
ملائکه در [illegible] این ارواح [illegible] این حالت [illegible] اگر این ارواح [illegible]
خالقیت [illegible] ملائکه [illegible] خالقیت [illegible]
[illegible] در [illegible] عالم [illegible] انوار [illegible]
[illegible] و ارواح [illegible]
استعظام [illegible] الواحد لا یصدر منه الا الواحد [illegible] ملائکه
[illegible] در این ارواح [illegible]
و [illegible] و تحمید و تهلیل [illegible] و افعال و قوه فعالیه [illegible]
[illegible] و جود [illegible] خلاقیت [illegible]
خالق [illegible] و امر و نهی [illegible] و اعمال [illegible]
در [illegible] واجب [illegible] الوجود [illegible]
[illegible] و آن وقت [illegible] ملائکه [illegible] توحید
[illegible] و تسبیح و تقدیس و تحمید و تمجید [illegible] ارواح [illegible] ملائکه
[illegible] ارواح مقدسه [illegible] جلال و جمال
و قدرت و قوت و خالقیت و سایر صفات الوهیت [illegible] و افعال [illegible]
این [illegible] مقام [illegible] ملائکه [illegible] آن مقام استعظام [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] مخلوقیت [illegible]
[illegible] خلقت و خلقت ارواح [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] خلاقیت [illegible]
آدم [illegible] هستیم [illegible]

گلوی آن و سبب کمال ممکنات باشند و ما بدو قائم و قیام و قیام تمام اولیا بوجه باشد و جز بایشان
بار تمیز مخلوق از خالق و مصنوع از صانع جمال بشریت و تبلیغ رسالت و ولایت و منزل از آن مقام
باشد و رجوع از آن احوال بدین حالت اندر آیم لاجرم فرانه عز و جل فرموده نفس و هوا بود از کتفه
لاهوتیه در صلب آدم بودیت و این شان در صلب بنی آدم هر چه رسید قرار ساخت و تا بافر ندیده
این که بروح ایشان تر اکبر و مثل این در حسن انور دیدان شد بطور و هم جنت تبارک الله سبحانی
علمه و رتبت از جبرئیل قدر و بست قرار در سرای رسی در رحمت حق آب مفوض معز و همی وفی
بود برای توزیع آنچه بیکر بنیه گشت خلقنا آدم من الارض و الطین سر قدر و نفخ کلامه و جسد
ز نفس خود بود صورت در بدان طایفه و کمه کاین صلصال باشد و از آن پس دراز و حجم دهم
حرم ما عاشقانیم داود و زرقا کوالب بطالع صور منظومه فاذا سویته و نفخت فیه من
روحی مرتبه کمال در شیء و آنچه جای گیرد و از زمین کشف اول تعقل است مسجد عبادت
گشت بسجود ملایک و دو جا اوزار کن حضرت و سایر جنت آمد و از برکه آن در حکم
لطیفه إنّ الله خلق آدمَ على صورته و لعبت ما فی صفوة الحق متقلب شرف شد
و بواسطه شرف آن و دو بار الهی و نعمت ها تا بر از تخت مقام در جنت حجت و در
حقیقت اول منزل الوفیه هر از صلب بنی آدم و اول درجه توحید عالم تکریم بعثت بنی
و ملقب به عنان دهر انس و ادراک نعمت رب العالمین بود و جز تو برب توجه
بعالم دنیا و تکمیل نفوس بشریه و عقول جماعت تا بوشته بکبر آدم بود چون نفس اماره
و دسایس شیطان و وسوسه بازه چنان بقوت دم رسیده که نتوانید بمقام نبوت مطلقه
و ولایت حقه قرب حضرت لاجرم بمانند در بلای الهی از جنت الماوی بعالم دنیا
هبوط و از آن مقصود اصول و مقصد منظور قوط و سقوط و از در بار کردگار مصداق
قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا بود مصداق لعله وجه بعثت ظاهر رسیده داده در ما اهباط
محکم است اهر سیاد حضرت آدم بود است قرار در هیکل طینت بود بر شد
و هیکل سوج صلصال باشد و از آن پس او بود نفخت فیه من روحی صلی الله علیه و آله فتبال
ما و از تخت در مقام لطیفه و کمه بعظمت طواف آذر ما و هیچ انبیا کاین و نبی خاتم
پیغمبران و از آن پس در کنف ارتفاع محمد اظهر رسالت است و اول کعبه عبادت مسجد
ملایکه دعا کنان بیع ارایک که دیدند این کعبه ملائکه بار اکرم و تعظیم نبود کعبه

نسبت کعبه

نسبت کعبه حضرت احدیت از حیثیت معبودیت و بابر آدم از دو راه اکرام و جهت سجده ملک
ما و صلب او بود پس معلوم شود که چون در صلب او بود نه جزء او بود بلکه آدم بیکر از نور
ما بر کرامت و این نور بارک بود آن شان و مقام است در خزانه اولیاء جاست ملایکه کعبه این
و آنکه در مقامات نورانیه اولیه بطریق اولی محجوبا بوا بجمله مدهش الصور شد کعبه
ملائکه در مقام معبودیت خالق مجهز به صورت دابو از برکات خزانه و مقام و
شان الوهیت بود که کیفیت دانسته اند مقام معرفه اولیه ذات و صفات او
مقام ما عرفناک حق معرفتک فلذا آنچه خواندن وحدت بانس تحقیق
که کعبه بر او شد کلام مجد و بطلان است و مجموع کلام و مقصود آنکه حضرت علی
الاعظم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه در خطبه در لطف فرموده
أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِيقُ بِهِ وَكَمَالُ التَّصْدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَكَمَالُ تَوْحِيدِهِ
الْإِخْلَاصُ لَهُ وَكَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ
الْمَوْصُوفِ وَشَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ
قَرَنَهُ وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَمَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَمَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ وَمَنْ
أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَمَنْ قَالَ فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَمَنْ قَالَ
عَلَامَ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ تعریف اینها و بنیان حیث او که این طریقه از علم بود عالم شعر
بر وصف و موصوف بر که و جای بر در نظر بود شیء بر بود و دو قریب معرفت کمال روان عالم
شد حق خدای تعالی بود از اعمال شعوری و کردیدن بعبادت و تمام اذعان شدن و کردن باو
یکی دانستن و منزه و بر او دانستن ذات بی نیاز او است از هر یکی از ما زو که ما یکی است حقیق در
اخلاص است در هر از بر او عبارت است از نه تحقیق است بی نیاز و هیچ غیر او است از طریقه
و تمام اخلاص از بر او سلب صفات است از او و صفات بر عین ذات دانستن بلکه
هر صفت که هست با آنکه غیر از موصوف است هم غیر از ذات است و حال موصوف
که هست با آنکه آن موصوف غیر از صفت است پس با این حال این مقال معرفت اهل ال
وصف بر او بر قائل بود و اثبات صفت بر او که تحقیق که قریب از بر او است الکه هست چرا که
صفت غیر از ذات است لازم آمد که زاید بر ذات است و قرینه دانستن آن صفت بود با ذات لازم
شود و هر کس قرین بر او حضرت رب العالمین را کرد حضرت احدیت بود و دویت قائل است

چه اعتبار نفی است در مفهوم وجوب وجود امر را یا نه بتر از دو امر سلبی لازم که در او
بنگره است یکی و هر یکی اثبات دو دو برای ایشان یک بس بجز جز است او بود زیرا اگر هر در
گرده مرکب و هر مرکب دارای اجزاء است و هر یک بجز جزء او پس در حق او جایز است
چه هر دو جزء او ممکن است بواسطه افتقار و احتیاج او بجزء خود لاجرم هر یکی ممکن نه به یکی فرد از قبلی
ممکن است نه و جمله لیس بذاته واجب الوجود لاجل است و مدرک فی خلاف است و ثانی
لزوم ... عبارت از اثبات صفت ... در این مقام نفی صفت تحقق ... هر یکی
او وجوب وجود بود نه تحقیق ... لوازم ...
که محتاج است بعلت و ... مستلزم ... هر یکی ... و تحقیق که
مقدر ... حیثیت است یا حقیقة اگر حیثیة ...
مستلزم وضع و ... بود ... در این ... او ...
نهایت ... حقیقة ... بحقیقة ...
بر ... واجب ... است ...
وقف ... است ... او ... از ... او ...
... او تحقیق ... هر یکی ...
... مرکب ... وجود ...
... حیثیة ... زیرا که ... حیثیة ...
... حقیقة ...
... مرکب ...
... مطلقه نسبت ... مستلزم ...
و هر یکی ... واجب الوجود ...
... از مطلق ...
... مستلزم
نقص است و نقص ... لازم ...
الوجود باشد و هر یکی ...
... فوقیت ... نسبت ... موجود است ...

علّام الغیوب از جزئیات ... در فوق ... پس ...
... در طرف ... فوق و این ... در فوق مستلزم ...
... و هو معکم اینما کنتم و هو الذی فی السماء اله و فی الارض
اله ... و اگر ... آیات شریفه ...
... امیر المؤمنین علیه السلام ... الذی
و لا مَتی له و کَیَّف الکیف و لا کیف له ...
... بر آن ... دلیل ...
... امیر المؤمنین صلوات الله علیه ... مذکوره ...
لا عن حدث موجود لا عن عدم مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا
بمزایلة فاعل لا بمعنی الحرکات و الآلة بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه متوحد
اذ لا سکن یستأنس به و لا یستوحش لفقده ... بعنوان ...
... وجوب ... مشترک ...
اول ... جزئیات ... بالذات ... وجود ...
... لازم ...
... و وجوب ... مسبوق ...
... کائن ...
... واجب الوجود ...
... از مفهوم ...
... مطلقه ...
... لحوق ...
صفت مستلزم اثبات ازلیت ...
... معتبر ...
... حیثیة ...
و جزئیات ...
... واجب الوجود ... نسبت ...

از لحوق این هر دو [illegible] نیست زیرا که در مفهوم هر دو جهت زمان و مکان [illegible] است لاجرم از معیت ایزد
متعال نسبت به شیء نفی مراتب بودن معیت است چنانکه از معیت او نسبت به شیء نفی مقارنت بودن
و بنابر مغایرت هر چیزی است نه بعنوان جدائی در حقیقت و نه با امتیاز و جدائی در ذات او بلکه امتیاز او
از ما سوی با بینونت [illegible] است نه بفصول و تشخصات و بنابر حضرت فعال ما یشاء فاعل [illegible]
و فعل او از [illegible] است لکن چنین دیگران فاعل بنحو حرکات و بوسیله الات نیست زیرا که حرکت
از لوازم جسم است و [illegible] از خروج جسم است از قوه بفعل بسبب تدریج اما فعل او
تعالی از نسبت جسمیت منزه است و نیز آلت عبارت از آن است که [illegible] علت در [illegible]
آلت نیست و این نسبت نیز از ذات او [illegible] است چرا که افعال او موقوف بر آلت نیست لازم
[illegible] آلت و معاونت آلت مستقل نباشد در این صورت لازم [illegible] بالذات او ناقص [illegible] کمال او
منوط بوجه غیر است و این محال است چرا که [illegible] کامل بالذات است و نقص او از صفات ممکن است نه
واجب و بنابر [illegible] هیچ چیز [illegible] منظور [illegible] و هیچ بصیر را از مبصر [illegible]
[illegible] و لا شیء معه و این مطلب ثابت است که خداوند کامل بصیر بالذات است نه بصیر [illegible]
[illegible] بوده است چرا که [illegible] حضرت [illegible] نقص [illegible] است [illegible] او نیز
در ازل [illegible] و برهان قاطع دلالت بر حدوث عالم و بر بصر خداوند داور در ازل دارد
پس [illegible] گوئیم خداوند بصیر است از این که عالم بمبصرات است پس او است [illegible]
و حافظ هر چیزی [illegible] منظور [illegible] محفوظ [illegible] در خلق او نیست زیرا که مخلوق [illegible]
[illegible] ذات [illegible] از نزول نوازل حادثه [illegible] و وقوع واقعه [illegible] محفوظ [illegible] بلکه
[illegible] و حفظ حافظ از [illegible] محفوظ [illegible] پس [illegible]
خداوند منان لاجرم بصیر علی الاطلاق حضرت خالق رزاق است و بنابر این متفرد و یگانه است
در حالی که هیچ [illegible] از عدم [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] آرام [illegible] از [illegible]
و این کلام [illegible] دلالت [illegible] ذات خداوند [illegible] از [illegible]
و مانند [illegible] از [illegible] از [illegible] مزاج [illegible]
و خداوند تعالی از مزاج منزه است چه مزاج [illegible] از [illegible] است و خداوند [illegible]
[illegible] حدوث عالم ثابت است [illegible] لیکن [illegible]

تفرقه

تعدد نیز [illegible] و لازم آید [illegible] تعدد [illegible] بر وجوب الوجود
تعدد قائل گشته و آنهم [illegible] عقلیه و نقلیه و آیه شریفه لیس کمثله شیء و [illegible]
پس [illegible] خداوند [illegible] انی انا لا اله الا [illegible] متفرد [illegible] مطلقه است نه بقیاس
بغیر [illegible] از ذات [illegible] منزه از [illegible] از نقص
[illegible] تمام [illegible] نقص بلکه عین نقص [illegible] تمام و فوق تمام است [illegible]
طالب رحمت و [illegible] الا بذکر الله تطمئن القلوب و هو معکم اینما کنتم رحمت حق بذات حق
[illegible] حق بذات حق و [illegible] حق بذات حق و [illegible] حق است و عین ذات حق [illegible]
و رحمت [illegible] بغیر و طلب رحمت از غیر است و [illegible] عین کمال [illegible] در ذات صفات
و علم [illegible]
[illegible] متکلمین و عرفا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در تفسیر کلمات [illegible] کلام [illegible] خالق [illegible]
کلام مخلوق است [illegible] فوق فهم و ادراک مخلوق است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لازم [illegible]
[illegible] خداوند تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] خداوند [illegible]

ذات احدیت مثل جلاء رحمت [illegible] مشهور صانع بر صانع و موجود بر علت و وجه الوجود [illegible] و موضع
این وجه دا خل در دین [illegible] بوجه تقدیریه و توقف زیرا که دین بجز اعتقاد است یقینیه و [illegible] و تفصیل
فقه نیز [illegible] دانچه جز تصدیقات [illegible] بر تصور توقف دارد [illegible] تصدیق موقوف بر تصور باشد
اگر چه بوجه [illegible] پس میبود از موضع مدقول امیر المؤمنین علیه السلام اول الدین معرفته اگر این نوع از موضع
و [illegible] اولیت درین مقام موقوف علیه بوده [illegible] بوده [illegible] از موضع درین کلام
باید که تصدیق بوجود [illegible] اول درین صورت نیز موقوف علیه بوده [illegible] نسبت [illegible] اعتقادات
دینیه زیرا که [illegible] جز [illegible] از تصدیق بوجود واجب الوجود صورت نمی بندد [illegible] تصدیق
بوجود حضرت معبود [illegible] داخل در دین است [illegible] در این توقف [illegible] زیرا که [illegible] کلمه توحید
کلمه توحید و اقرار به یگانگی است نه تصدیق بوجود صانع پس اگر تصدیق داخل در دین بود [illegible]
[illegible] اول [illegible] این [illegible] تصدیق بوجود خدا از فطریات و بدیهیات [illegible]
و جبلیات باشد [illegible] عنوان در نظر [illegible] در این صورت [illegible] التصدیق
[illegible] معرفته التصدیق به [illegible] از موضع خدا [illegible] و علی
تصدیق [illegible] کلام [illegible] التصدیق [illegible] موضع خدا
[illegible] و موضع [illegible] التصدیق [illegible] و [illegible] این [illegible] موضع خدا [illegible]
[illegible] تصدیق بوجود [illegible] و در این صورت موضع [illegible] تصور [illegible]
اول موضع [illegible] تصدیق بوجود [illegible] التصدیق به نظر [illegible] مفهوم از [illegible] تصدیق
[illegible] موجود بوجود [illegible] ذات [illegible] وجود [illegible] موجود
نه [illegible] ذاتی [illegible] غیر حقیقت [illegible] موجود [illegible] سایر موجودات ممکنه
[illegible] التصدیق [illegible] التصدیق بوجوده [illegible] در این
صورت تصدیق بوجود تصدیق [illegible] ذات است [illegible] این مقال [illegible] اول [illegible]
معرفته و [illegible] تصدیق [illegible] تصدیق [illegible] موجود به بوجود [illegible] ذات
و [illegible] اوست [illegible] اگر خدا [illegible] غیر از [illegible] وجود [illegible]
وجود را [illegible] مربوط [illegible] مطلقا [illegible] ذات [illegible]
و علت وجود [illegible] ممکنه [illegible] و علت [illegible] موجود
و [illegible] لاجرم علت [illegible]

مگر نظر بود

مگر نظر بوده وجه پس در این صورت تصدیق بوجود او حقیقت تصدیق بوجود واجب [illegible]
لاجرم موضع او را تصدیق بوجود واجب [illegible] تمام [illegible] تصدیق بوجود که عین [illegible] باشد
و کمال تصدیق [illegible] عین وجود است [illegible] نه [illegible] اگر او واجب
باشد [illegible] از [illegible] ذات [illegible] عین صرف وجود است والله
[illegible] و [illegible] در [illegible] غیر وجود
[illegible] در این صورت عین صرف [illegible] حقیقت [illegible] واجب عین
وجود است و [illegible] وجود [illegible] بسیط [illegible] باشد [illegible] غیر از هویت
وجود [illegible] و مفهوم [illegible] هویت است [illegible] هویت [illegible]
[illegible] لازم [illegible] زیرا که [illegible] اطلاق [illegible] وجود آن [illegible]
هویت [illegible] بسبب [illegible] و مفهوم [illegible] اول [illegible]
[illegible] قوه ممیزه [illegible] لفظ وجود [illegible] و مفهوم [illegible] حکم [illegible]
[illegible] مفهوم نه آن [illegible] لفظ [illegible] دال [illegible] بلکه [illegible] از [illegible]
صفتی از صفات واقعه حقیقیه است و در این [illegible] مفهوم [illegible] عنوان [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] هویت [illegible] جمیع الجهات واللوازم [illegible] لازم [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] واجب [illegible] تشخص [illegible] ذاته [illegible]
[illegible] لازم [illegible] ذاته [illegible] تقریب [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] ذاتیات حقیقیه [illegible] متحقق [illegible] حقیقت
محقق [illegible] وجود [illegible] تحقق [illegible] محتاج به تشخص [illegible] حقیقه
[illegible] نفس وجود و تحقق [illegible] موجودات [illegible] تحقق [illegible] است [illegible]
[illegible] تحقق [illegible] عین وجود و تحقق [illegible] وجود و تحقق [illegible]
[illegible] عین حقیقت [illegible] لازم [illegible] تشخص [illegible] از ذات
ذاتی [illegible] در ذات [illegible] لازم [illegible] کتاب از
حقیقت وجود و تشخص [illegible] وجود تمام حقیقت [illegible] حقیقت [illegible] خلف
[illegible] لاجرم [illegible] توحید تصدیق [illegible] عین [illegible] تمام [illegible]
لا بجراعة [illegible] المقام در شرح نهج البلاغه [illegible]

دریافت [illegible] گونه [illegible]

و چون است نیز [illegible] علیه و علی آله [illegible] تقریر [illegible] شبهه ابن کمونه را اگر دلیل توحید
[illegible] از [illegible] و بعد [illegible] و نیز امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] تتمیم دلیل توحید
فرموده که خالص و بسیط حقیقی ذات کامل الصفات است زیرا که اگر ترکیب یابد البته اجزاء
واجب نیز واجب الوجود خواهند بود اگر ممکن باشند جمیع ممکن خواهند بود [illegible] خلاف فرض و ظاهر است
و تمام بودن این دلیل در اجزاء غیر محموله خارجیه بسیار واضح است و اما در اجزاء محموله
از قبیل جنس و فصل در خارج موجودند با کل متحد و چون [illegible] شهادة
کل صفة انها غیر الموصوف و کل موصوف انه غیر الصفة است [illegible] مذکور شد اگر اجزاء او
نیز واجب [illegible] تشریک خواهد بود [illegible] توحید لاجرم توحید بوجه خالص ناقص است نه تمام
و تمام خالص و بسیط حقیقی حضرت واجب الوجود این است که نفی صفات حقیقیه نفس الامریه
زائده بر ذات اقدس [illegible] خالق ارض و سموات [illegible] اعم از اینکه صفات [illegible] مثل صفت علم
از کیفیات نفسانیه زائده بر موصوف است [illegible] نفس [illegible] بر طریق حمل [illegible] موصوف
در [illegible] نفس جوهر [illegible] علم عرض است [illegible] باینکه صفت حقیقیه نفس الامریه
محموله مثل جنس و فصل [illegible] حمل حیوان و ناطق بر انسان [illegible] صفت
علم است [illegible] علم قائم بذات موجود در خارج پس [illegible] نفی آن [illegible] اگر در خارج
و نفس الامر جز موصوف فقط نیست [illegible] تمام [illegible] خالص [illegible] نفی صفات از آن اقدس
[illegible] اگر صفات زائده داشته باشد لازم است [illegible] ترکیب [illegible] خالص و بسیط [illegible]
و مذکور شد [illegible] آن صفت غیر از موصوف است [illegible] صفت [illegible]
مقام مطلق [illegible] زیرا که [illegible] هر صفت جزء [illegible] آن صفت [illegible]
و محتاج [illegible] صفت [illegible] البته [illegible] نفس الامر
[illegible] از موصوف [illegible] محتاج و محتاج الیه [illegible]
حال [illegible] موصوف [illegible] آن موصوف غیر از صفت است زیرا که موصوف [illegible] موصوف
[illegible] جدا از [illegible] صفت در نفس الامر [illegible] چگونه صفت [illegible]
و این حکم [illegible] لازم هر موصوف و هر صفت حقیقیه نفس الامریه است اعم از اینکه صفت
و موصوف در خارج [illegible] واجب باشد [illegible] و صفت حمل [illegible] موصوف
[illegible] حمل [illegible] مثل سواد و جسم [illegible] در خارج صفت با موصوف [illegible] باشد

دیگر

و یکی [illegible] موجود باشد در وجود خارجی [illegible] در خارج
با موصوف [illegible] متحد [illegible] در وجود خارجی مثل زید [illegible]
[illegible] در واقع و نفس الامر از هم جدا و متمایز باشند [illegible]
با موصوف [illegible] از صفت [illegible] و نفی [illegible] تقدمه
[illegible] زائده [illegible] موقوف است [illegible]
[illegible] با موصوف [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] تقدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفات حقیقیه زائده بر ذات [illegible] موصوف [illegible] نفس الامر [illegible]
[illegible] صفت حقیقیه [illegible] مثل علم [illegible] صفت [illegible] زائده
[illegible] عروض [illegible] صفت زائده [illegible]
[illegible] علم [illegible]
پس موصوف [illegible] صفت [illegible]
[illegible] واجب الوجود [illegible]
[illegible] صفت زائده [illegible]
[illegible] واجب الوجود [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible]
کلمات حکمت [illegible] امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] عارف [illegible]
[illegible] تصدیق بوجود واجب الوجود [illegible]
مرتبه توحید است و تنزیه [illegible]
لازم ذات [illegible] وجود واجب [illegible] لازم [illegible]
[illegible]

در اینکه صفات [illegible] زاید [illegible] بر ذات [illegible]

اطلاق یابد و در این مقام توحید لازم تصدیق بوجود او و تصور لازم تصور مفهوم
چهارم این است که از مراتب مرتبه رفیعه خلاص عروج نمنه و آن میان وجهی است که تحقق
عارف آنچه کند و گوید بمراد قلب و قالب خاص و خالص لوجه الله او و او باشد بی غرض از
اغراض دنیویه مخلوط نگرداند برای حب جاه و تواتر در طلب یکی در جمله این جمله
اذعان ... کلمه توحید است و بدانکه شرک بدو نوع است از جلی و از خفی
شرک جلی پرستش بتها و جز آن است و خفی از شرک خفی است و در حدیث است که دبیب
الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة
الظلماء و هر که دل از شرک پاک ... از شرک خفی ... از ...
... و در حدیث ...
عزت و در حدیث قدسی وارد است من عمل لی عملا اشرک فیه غیری ترکته
لشریکه هر کس برای غیر عمل کند از شریک باز دهد جزای آن عمل را از او ...
برای شرک و انبیا و اولیا گرفته است و در کلمات قرآنی نیز ...
عبادت حضرت ... چنانکه میفرماید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا هر کسی در امید دیدار ...
جدا نباید ... که اول در عمل ... عبادت ... پرستش
معبود مطلق ... غیر او ...
... که ...
کسی ... خواهش و اول ... عارف ... از اغراض دنیویه
... از ... عادت ... از اغراض اخرویه ...
در ثواب ... از عذاب ... و فی جمع الوجه ... الارباب
واجب ... توفیق ... از اقرب ... اولیاء امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در ... ما عبدتک خوفا من نارک
و لا شوقا الی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک ...
... و ... به ... عبادت ... سزاوار
... پرستش ... مرتبه ...

باشد

باشد و نهایت معرفت در آن است این است که از حضرت امیر نفی صفات نمینه چنانکه دیده
و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه ... صفت ... ذات ...
... زاید بر ذات ... دو آن ... آن ... ذات لازم ... که
نسبت بذات واجب الوجود ... صفات ... ذات واجب الوجود
واجب ... صفات ثبوتیه ... از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و اراده
و تکلم و جماعت اشاعره بر آن ... ذات ... عالم است ... و ...
... و ...
بر آن ... واجب ... صفات ...
و ... صفات زاید بر عین ذات ... آن ... صفات ...
بر تقدیر ... واجب الوجود ... وجوب ... حقیقیه لا جرم ...
باشد ... واجب ...
بعلم و قدرت ... در علم و قدرت ... بعلم و قدرت ...
... و ... تقدیر ... لازم ... دیگر آنکه اگر ... علم و قدرت ...
... قالوا ... ذلک علوا کبیرا
و دیگر آنکه اگر صفات زاید بر ذات ... ذات لازم آید ... قادر ...
... الکمالات ... و ... الصفات ... باشد
... از عرفا ... صفات ... عین ذات ... ذات ... آن صفات ...
توفیق ... صفات ... عالم غیب عین ذات ...
... صفات ... از او ...
باشد ... صفات ... از او ... چنانکه حضرت امیر علیه السلام
... فقد حده و من حده ... خطبه ... که
... اول الدین معرفته ... و ... اول ...
معرفت او ... اول ...
معرفة الله ... اول ... معرفة الله ...
... و ... کلام ... واجب ... ذات

چه آنها همه سبب و مسبب هیچ [illegible] مشهود المعرفة المقصودة بالوجوب امیر المؤمنین علیه السلام الفقر [illegible]
اول [illegible] مقصود [illegible] است او است از دین معرفة خداوند [illegible] پس در بیان این [illegible]
تا فقر [illegible] موحد [illegible] حضرت [illegible] ادراک عقول و در جاست
[illegible] العقول حصول نیابد [illegible] شؤونات خالق ارضین و سموات [illegible] چگونه توحید
خداوند احد [illegible] یقین این است [illegible] موحد [illegible] توحید [illegible] اول
[illegible] اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه [illegible] حقیقت علم
صحیح دین است پس [illegible] خداوند است و [illegible] علم و دین تفویض
امور دنیا و آخرت است [illegible] و این تفویض صرف و تسلیم [illegible] توحید است
چه [illegible] صفات [illegible] موحد [illegible] تفویض و
تسلیم نیابد [illegible] هر چیز و همه چیز قادر [illegible] هر چیز عاجز [illegible]
و چون باین مقام رسید دارای مقام موحد و توحید و تسلیم و تفویض [illegible]
ثابت [illegible] توجهات [illegible]
و [illegible] حق و [illegible] حق
و [illegible] حق [illegible]
و [illegible] علم و [illegible] احکام [illegible]
[illegible] بر خلاف [illegible]
و [illegible] صفات [illegible]
و در مقام [illegible] علم [illegible]
و [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] توجه [illegible]
[illegible]
[illegible] مراقبت [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible] و اقوال [illegible]
افعال و اقوال [illegible] علم [illegible]

پس حالت این معرفت و توحید و تفویض که حضرت خداوند [illegible] از [illegible]
صفات کامله بود و ذات [illegible] و تمام حالات [illegible] و زوال [illegible]
و او [illegible] شؤونات و دیگران [illegible] تفویض [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] خداوند [illegible]
موحد [illegible] ناقص و غیر ناقص و موحد ناقص [illegible] و موحد
[illegible] و این موحد [illegible]
[illegible] علم [illegible] فقط [illegible]
[illegible] ناقص و [illegible] موحد غیر ناقص [illegible] مؤثر [illegible] ممکنات [illegible]
و [illegible] ممکنات [illegible] لابد [illegible] واجب است
پس خداوند [illegible] ممکنات [illegible] واجب الوجود [illegible]
و موحد [illegible] مؤثر [illegible] واجب الوجود [illegible]
[illegible] عالم فقط مؤثر [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] و عارف [illegible]
و [illegible] ناقص و غیر ناقص [illegible]
[illegible] واجب الوجود فقط [illegible]
[illegible] از علم و عرفان توحید خداوند [illegible]
[illegible] واجب الوجود [illegible] وجوب [illegible]
[illegible]
[illegible] واجب الوجود [illegible] علم [illegible]
و این [illegible] خداوند [illegible] واجب الوجود [illegible]
[illegible]
[illegible] صانع عالم واجب الوجود است فقط [illegible] توحید [illegible] اخلاص
[illegible] اخلاص [illegible] جهت [illegible]
ذات حضرت [illegible] واجب الوجود [illegible]

حالت اتفاق رو ... است و وجه واجب الوجود اتفاق نمی‌نماید که لاجرم واجب الوجود عرض نیست و نیز
جرمی معلوم شد که واجب الوجود که منزه است لاجرم واجب الوجود جرم نیست و نیز بدیهی ظاهر در جهت
یا جرم است یا عرض و واجب الوجود نه جرم است و نه عرض پس واجب الوجود فاقد جهت نیست
پس هرکس بوحدانیت واجب الوجود عارف نشد برای او امور و نقایص و شایبهٔ شد با ناقص توحید
ناقص است و هرکس برای او امور از علم بوحدانیت حضرت بر عارف نشد هیچ کس در عارف
و عرفان حضرت احدیت مخلص است و موحد او کامل دانسته است و همه کفر شده علیه السلام بوحد و کمال
اخلاص برای او نفی کردن صفات است از او تصریح بان توحید است و معتزله بر آن رفته اند و آن علما است
از نفی صفات تحریر است و جماعت ثبوتیه و حضرت امیر المؤمنین بر حضرت بقول ذات کامله و کمیت حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه
غیر الصفة دلیل جماعت معتزله است یعنی جمیع اکثر گویند که صفات علم منزه است برای آنها
یا خود ذات یا غیر ذات پس نه ذات است و نه غیر ذات و اقل باطل است زیرا که تعقل ذات او
قبل ازان تعقل علم برای او نیست و المتصور تحایز لا لیس بتصور و ملیک نیز بطلان
جز آنست که جز ... که آنکه نه آنکه نه غیر از آن بدیهیه عقل معلوم الفساد است
جمیع ... و آن که صفات او لاکلام اجماع ملت و ارباب ملت بحکم سابق مذکور شده
برای جز دو جهت نیست و این اخلاص برای خدا زیرا که ناقص و غیر ناقص
اخلاص ناقص پس علم بوجوب وجود او واقف و عرفان با آنکه خدا وجود و وحدت و عرض
نیست و آنکه بر جسم و جسمانی صفات بر پدید بر ذات خدا نمی‌شود و خلاص تام و کامل علی
از علم تام است و صفت قدیم بوجود حسن قیام بر جمیع عقلا علم بعلوم بسابقه در دانش تمام وصول
این علوم و حقایق شریفه نیست مگر از تحریر مؤلفین موقوفی بر کتاب و تمام برای الهام
اینها اکثر در زمان پیغمبر کلمات ... امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب این باب مذکوره
و از نهج البلاغه کلام ... در باب نفی صفات از حضرت واجب الوجود و ... مذکور شد
ثابت جز ... است نیست و از مقام آنکه از ... و کلام حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام مقرر از آن کلمات منظوره بعنت کلام نامه ... لا یدرکه بعد الهمم ولا یناله
غوص الفطن الذی لیس لصفته حد محدود ولا نعت موجود ولا وقت معدود
ولا اجل ممدود الی آخر زیرا که هر تصور ... محصول ... بتحقق ... از فطرت نفس ...

و استواء شد برای این است که محصول مواد و موضوعه است و مثال تحقق آنکه است و مروار کند
دیگر از آنچه است و مثال موجود از خطوط نفس تصور که الآن و لوازم است و مجرد ذات او
قائل است از آنچه است که تصور کرد و هر چیز برای حقیقت جز ... بر آن تأکید و حقیقت او مقدس
نیست و میتوان ... برای آن ... او ثبوت ... علی الاشیاء المحدود ... بر ... که او
نه جسم و بر صورت مرکب است و هم برای آن ... موجود نیست جز مدرک ... را
بر نوع ... را ادراک ... ملزوم از صفات ... دیگر
نیز برای خدا ... و جمیع ... که ذات و حرکات ... واجب
خدا در دنیا و حضرت مطلق ... برای ... حقیقت ... حضرت اقدس نیست
برای این جسم نیز در صورت تحقق است و تحقق موجب لازم است و ... در حالت برای ...
و مکانی نه مکان دارد نه برای واجب الوجود نه مرکب است و نه جسم و نه مرئی است و نه ...
باشد که مذکوره میکوید علائم که سجده حضرت او ثبت بر جمیع صفت است اگر برای او
سجده ... حضرت آدم ... سجده ... محصول ترکیب ... از جهت ... و
واجب الوجود ... جمیع صفت ... سجده ... آدم ... صفت ...
در ... برای ... جمیع صفت ... نه جسم و نه مکان و نه ...
و نه میتوان او را بجمیع صفت و عنوان و ... هیچ ... موصوف کرد
محصور ... و ... عنوان ... اول ...
... و ... المعنی الواصفون عن صفتک و ...
... از ادراک الابصار و ... معقول ... و ...
معلوم ... و ... حضرت ... علیهم السلام و ... و ... از ...
و ... از جسم ... از اوصاف ... علیه الرحمة در ...
خطبه ... امیر المؤمنین و ... حضرت آدم علیه السلام ... نفخ فیها
... آن ... از او ... در آن ... از نفس مجرد
... حضرت صادق علیه السلام ... و نفخت فیه
من روحی ... و این نفخ چگونه ... معانی
... آن ... نفخ ... از ...

در حاشیه: ... تحقیق در ...

در حاشیه: و ... و ... خود ...

ارواح باری جانی هستند و اضافه نسبت بر ذات او شد یعنی این روح نسبت بر سایر ارواح بزرگتر شد
اینکه ز عموم ... از بیوت ... یعنی خانه مکه را بذات خود نسبت داده و عموم ...
از میراث رسول ... ابراهیم علیه السلام ... فلک ... از درهم ... اینها و هر مخلوق که آفریده
محدث و مربوب و مدبر است ... دو ... شده و تدبیر کرده شده است این
تمام ... ذکر این روح شریف ... بلکه ارواح ... باشد ... اول
ارواح ... متعلق ... باشد و از ... که ... اطوار ... جلیت ...
... فانی ... در طبع ... چنانکه خدا ... الا الله مقام
معلوم لا جرم ... تقدم کرد ... که ... و ... گردد
گردد ... حضرت ... اضافه ... اضافه ... باشد ...
... الا هو و ... ارواح ... اطوار ... و ... از انوار ...
ترقیا از طوار ... از ... در ... اینها ... در ... انوار
علیین ... و در سلک ... در ... روح ... این ...
و ... باصطفاء ... بعد ... اول ... کل ... جمیع
انوار ... در ... از اطوار ... در ... این روح
شریف جز نفس کلیه ... ظهور ... انوار ... و
آن ... از ... عوالم ... صعودیه لا جرم ...
... ذات حق ... از ... این ... یکون
... نفخ در ... دیده ... از ... که ... در ...
نفخ روح خدا در آدم از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه ... در جواب ... مواقع
دیده شده در آدم علیه السلام ... مانند باد و ... از ... تنزل ... و ...
... ذات ... تحقق ... و ... و ... باد ... و
... و ... از ... این ... توهم ... که ... روح از ... با
... توهم از ... این روح دیده شده در آدم ... بذات ... آن ...
... روح باری از ... معلوم است ...
... مجرد ... روح است ... حرارت ... حرارت ...

از روح

روح ... اضافه ...

از روح و علت اضافه و نسبت بذات حق ... بجهت تشریف و توقیر ... است
روح ... و انوار از ارواح ... آدم و ... آدم ... از عالم ...
و اختصاص آن ... حقیقت ... ذات او ... از عالم امر است چنانکه
خدا تعالی فرمود قل الروح من امر ربی ... حقیقت ...
و ... آن ... و ... چنانکه ... از عالم امر است چنانکه
در این ... آنچه گفته شود روح ... و ...
... و در حدیث شریف ... و ... روح ... ارواح ...
... آدم علیه السلام ... روح ... ارباب ...
... روح ... جمله ... و ... است ...
آن روح ... در آدم دیده ... از ارواح ... روح ... روح ...
و منسوب بذات حضرت ... مخلوقات ... علت ... و ...
رسول خدا احمد مصطفی صلی الله علیه و آله ... اول ما خلق الله ... روحی ...
... مخلوق ... و ... و مقام ... الیه ...
... است و ... نفخ روح ... و ... چنانکه
نفخ ... دیده ... روح ...
... نفخ حقیقی ... و ... از ...
... حقیقیه ... آدم علیه السلام ... و ... از نور
... روح ... صلی الله علیه و آله و نفخ روح ... آدم ... روح ...
نفخ روح ... از زمین از نور ... از ... است
جمع ... از زمین ... دیده ... از ارواح ... و ...
فهم دقیق و نظر تحقیق ... و ... و ... و ...
... علیهم ... روح ... آدم علیه السلام دیده
... از نور و ... روح ... صلی الله علیه و آله ... مقام ... اول
و ... فیض ... مطلق است ... و ... و ...
... اول است ... اول ... آدم ... ظلمت ... است

تحقیق لطیف ... تحقیقات

... احمد

و جلب او نتوانند دانست چه انوار طیبه ارواح مقدسه محمد و آل او صلی الله علیه و آله است و نیز خوانده مذکور
شده که از سرور ملائکه خلق شده و آن انوار را دیگر بود و آن عظمت و شوکت عالیه [illegible]
در آن انوار [illegible] لاجرم به تهلیل و تقدیس و تسبیح و تمجید درآمدند ملائکه نیز از آن [illegible]
آموزند و [illegible] انواع ملائکه [illegible] و تهلیل و تسبیح و تحمید مشغول شدند آن هنگام که آدم
خلق شده و نه او [illegible] دیده شده بود [illegible] پس آدم خلق شد و در عالم ذر عهد و
میثاق از او گرفتند و آن [illegible] در ساق عرش [illegible] و تحقیق [illegible] نام بود [illegible]
[illegible] این انوار را شفیع گردان و آنها خمسه النجباء صلوات الله علیهم اجمعین [illegible]
این بود [illegible] جبرئیل امین [illegible] در درگاه حضرت [illegible] بود [illegible]
الهی شفیع شود و از برکت [illegible] توبه او بقبول [illegible] پس معلوم شد که [illegible] در آدم [illegible]
از روح مضاف و منسوب به ذات [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله
و از این است که امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه [illegible] خلقت آدم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و تحقیق [illegible] حضرت آدم [illegible] تعظیم و تکریم آدم [illegible] و آن حضرت [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible] خلق [illegible]
نور [illegible] عقل [illegible] اول [illegible] اول ما خلق الله نوری
[illegible] اول ما خلق الله [illegible] اول مخلوق [illegible] عقل اول [illegible] نور
محمد صلی الله علیه و آله است و آن حضرت دارای عقل اول است لاجرم عاقل مطلق آن
رسول برحق [illegible] عقل اول نور [illegible] است [illegible]
[illegible] عقل اول است و [illegible] عقل [illegible]
اول [illegible]
[illegible] عقل اول خلق [illegible]
از ظلمت و از آب [illegible] این مطلب [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] مخلوق است [illegible]
[illegible] ان الله تعالی لم یخلق شیئا فردا قائما بذاته

[illegible]

عقل اول [illegible] حضرت رسالت

در [illegible] مخلوق [illegible]

لیدل علیه

لیدل علیه انه لا شیء [illegible] فرد و قائم بذاته [illegible] الا آنکه [illegible] ذات واجب الوجود
هیچ موجود فرد و قائم بذاته [illegible] و از [illegible] عقل و [illegible]
[illegible] عقل و [illegible]
و واحد و قائم بذاته [illegible] زوال [illegible]
[illegible]
[illegible] ذات [illegible] جوهر و [illegible] بسیط
[illegible] ذات [illegible]
[illegible] وجود [illegible] الاطلاق [illegible] وجود
[illegible] وجود [illegible] واجب [illegible]
[illegible] بسبب [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
فانوجد [illegible] در [illegible] وجود
اول [illegible] بسیط [illegible]
وجود [illegible] فاعل [illegible]
[illegible] فاعل [illegible] و آن مخلوق
اول [illegible] وجود [illegible]
[illegible] وجود تحقق [illegible] خارج [illegible] ماهیت [illegible]
[illegible] وجود [illegible] نقص [illegible] و صفات [illegible]
[illegible] وجود [illegible] وجود [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible] عدم [illegible]
ضعف [illegible] وجود [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] وجود [illegible]
[illegible]
[illegible] عقل اول [illegible]
مخلوق است [illegible]

در بیان وجوب وجود و نقص [illegible]

معلوم و اگر چه این بود بایتی دجالا بود وجود نشد داشته و اقوال از همایت ، پیشت بیودن اوایل
و آخر حاشیه وجود ممکن مخلوق است و از شدت نقص و قوة بمرتبه رسیده است که از وجود بهانو
انا نصیب به وجود صرف است چه اگر چنین نبود معدوم بعضیت بر کمالات و خیرات راجع بوجود
باشد و عین کمال و خیر است و هر نقص و شری راجع بماهیت است و نقص قوة و عدم است
و منبع تمامیت کمالات و خیرات وجود است و نقص و عدم تمام نقایص و شرور و ماهیت و همگی
وجود و جهالت و ماهیت تمام وجود و انوار است منبع جمیع علم و خیرات است و ماهیت هیولای اولی
جوهر و اسفل جمیع ظلمات و ظلمات است پس نسبت مبدا اول و تمام عقلا و ترددت چه از وجود
عقل اول [illegible] وجود مخلوق و عین نور و علم است و [illegible] ماهیت دجال تبع و بالعرض
ظاهر شد پس جمیع [illegible] قبل الاول [illegible] سوا از ظلمت وار است
حاضر نبوده باشد و در آن وقت که خداوند تعالی اراده آفرینش آدم نمود فرمود جبرئیل امین را
فرمود که آن نور اول سیاه عبارت از نور حقیقت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که از
تنزلات و تطورات در اصلاب طاهره آبای علوی در صلب حضرت آدم صفی الله ابوالبشر علیه السلام
بودیعت بوده برای تعظیم و تکریم آن نور مبارک فرشتگان سوا امر نمود تا آدم را سجده برند فقلنا
فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین راقم حروف گوید در این کلمه
فقعوا نیز لطفی است و دلالت بر نهایت تعظیم و خضوع و تکریم دارد و نیز برای تعظیم نور احمدی
صلی الله علیه و آله که بر غایت خضوع بسجده [illegible] و حضرت [illegible] آن
نور مکرم است نه پیکر آدم و پیکر آدم بسبب آن نور معظم مکرم است نه از حیثیت [illegible] سجده کنند
و این معنی در کتاب [illegible] در ذیل [illegible] از آنحضرت علیه السلام [illegible]
آدم علیه السلام بنور [illegible] در زمانیکه خداوند تعالی [illegible] عرش
بنشانید [illegible] آن نور سفید [illegible] انوار
فرمود این نور [illegible] آنها [illegible] پشت تو و این
[illegible] فرشتگان [illegible] سجده [illegible] این اشباح [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
نور اشباح ، از پشت آدم بر [illegible] آنها [illegible] آدم
[illegible] آدم [illegible]

این اشباح

این اشباح چه چیز باشد فرمود ای آدم این اشباح افضل خلایق و مخلوقات من هستند الی آخر الخبره و تشکل
به هیات خمسه طیبه صلوات الله علیهم و شفاعت عالیه [illegible] و [illegible] ثواب و عقاب بسبب ایشان
و شفاعت از ایشان است و باید بایشان توسل جست و از [illegible] آدم علیه السلام چون
آن خطیئه [illegible] ایشان [illegible] توسل جست و توبه او بقبول رسید و از این معلوم
[illegible] در سجده آدم علیه السلام [illegible] اول [illegible]
[illegible] مرتبه عقل اول و اعلا علیین [illegible] و رتبه [illegible]
الشیاطین [illegible] لاجرم در میان عقل اول [illegible] تحقق
گردید [illegible] تعظیم نور عقل اول [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] شیاطین [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] ملائکه سموات [illegible]
گردند [illegible] ملائکه [illegible] ساکنان [illegible]
[illegible] فرشتگان از انوار عقل و روح [illegible]
صلوات الله علیهما [illegible] و تعظیم [illegible] و ابلیس از جنس ملائکه
نیست زیرا که ملائکه از عالم ارواح و مجرد است [illegible]
از عالم طبع و مادیات [illegible] روح از عالم امر [illegible]
قل الروح من امر ربی [illegible] ابلیس [illegible] از عالم طبع [illegible]
روح [illegible] ابلیس [illegible] از جنس ملائکه [illegible] ملائکه
[illegible] در زمین [illegible] سجده آدم [illegible]
ملائکه [illegible] عبادت [illegible] آدم [illegible] سجده [illegible] آدم
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] آدم [illegible]
[illegible] نور [illegible]
[illegible] آن نور [illegible]
اعظم محمد صلی الله علیه و آله [illegible] مخلوق [illegible] نور عقل و روح اول [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] آدم [illegible]

بر عکس [illegible]
[illegible]

یا موجود و متحقق بود که باعتداد و لیاقت و کمال صفت آن است و بجهة تحقق به تجلی نور حقیقت ذات
وجوب الوجود بود چنانکه عجب آن است که در تفسیر آیه شریفه انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض تا آخر آن می‌فرمایند مقصود از امانت قبول ولایت است و آسمانها و زمینها ابا کردند از حمل آن را
تا در آن تجلی در کوه طور بود از جهة اقتضاء که این وجوب مرتبه تا آنجا که می‌فرمایند که
بگوییم این روح اعظم آدم که در نقاب و منسوب بکمال است قال الله اصطفی صفوة و عطا
یوم هو و مجاهدی ... حفظ ... سرّه ... ملک ... و فرد ...
جامع بود آدم او بود در این دیر خراب آباد ما ... است و از مقام علی تنزل نموده
آن نبیست در فرار ... دو حضرت مقرر داشته است نه آدم و نه دیگر بود و در کوه بود است ... که
هر کس در آن نبیست اندر لقمی ... شده ... تمام انبیاء ... نور
و روح ... انوار ... از آن شان و مقام و آن جاه و روان ... عقد ... دو
نوع و جهات و ... لقوات و تعلقات و توجهات و خیالات ...
از جاه ... و از زبان به بیان و از قلم ... که نه گوینده و نه ... که
نه شنونده و راه ... معقولات است ... فرم ... نه
آنکس در ... چه دانم ... کلمه ... و ... بد ... کرد و در این قاطع
سطوره از مقام ... نسبت ... ذات وجوب الوجود ... بسیط است بمقام
عقل اول و نور اعظم و روح اکرم حضرت خاتم صلی الله علیه و آله مخصوص و در آن بود باطن
تمام دانسته ... در ... مثل ... مذکور ... بنیت ... تقرر
و انبیاء پیش ... با آنچه ... علاوه ... الخلق ... نام و علم
اکرم ... ظاهر است ... باطن و ... مذکور ... فوق ... ... سر ادنی
و ساکنان مقام او ادنی ... صلوات الله علیهما
... مراتب ... آن ناطق ... تا ... و کلام ...
است ... دلالت بر ... از ... تا ... بالیستی
لا یسعها الا آنکه مصطفاه و مجتباه ... که ... ملائکه ...
... و ... انوار طیبه ... که ... در کوه ...
... وجوب الوجود ... پیدا ... صد ... نیست ... بکند ... و ...

تحقیق ... جامعیت

و حضرت ... لا اعظم بوده انا عبد من عبد محمد و در جای دیگر عرض میکند و حد تک کما للعلا
فقد تک ندانم چه خبر بود ... و مقامات عالیه بود عقل اول و این انوار جامع
قبل از ایجاد موجودات با ملکوت الاعلی و ... ملکوت ... نفخه ...
این چه ... جز خدا ... علیت و سبب ... جز خدا ... پس جهات
... جز خدا ... ولایت ... و ... جز خدا ... اگر ...
... ملائکه ... ارواح علیین باشند چه ... ساکنان
آن مقام باشند ... چیست ... مخلوق خالق ... و خالق
مخلوق ... و ... در مقام و ... در مقام ... مطلق
مطلق با آن درجه ... عرض خشوع و خضوع ... مرتبه ... آورده
... وقت ... در ... عرض ... ربنا ظلمنا ...
در ... ذات وجوب الوجود تعالی ... و در این جهت ... است
در حکم سایر مخلوق باشند آیات شریفه ولا تقف ما لیس لک به علم ولا تمش فی الارض
مرحا ... ذلک مما اوحی الیک ربک من الحکمة ولا تجعل مع الله الها آخر ... ولو کنت فظا
غلیظ القلب لانفضوا من حولک و ... اذ یلقون اقلامهم ولولا ان ثبتناک لقد
کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اذا لاذقناک ضعف الحیوة وضعف الممات وان کادوا
لیستفزونک من الارض لیخرجوک منها اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل
ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا وقل رب ادخلنی مدخل
صدق و اخرجنی مخرج صدق ... و ... آنحضرت منقطع گشت ... آنحضرت
حضرت ... جبرئیل ... نازل ... لام
... ما تقدم ... و ... یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی
مرضات ازواجک انک میت وانهم میتون قل انما انا بشر مثلکم ...
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء ... آیات شریفه ...
قدرت و عظمت خالق و ضعف مخلوق ... دلالت ... است
آیات شریفه ... ذات ... زوال و ضعف ...
... بزرگی است ... آنحضرت در ... زد

واگر او بو بوابت جلال و جمال و عظمت و کبریای ذات واجب الوجود بخوبی اینکه [illegible] خصوصیت
و جامعیت و عجز و افتقار خود و خستگی‌های [illegible] با نظر در آن [illegible] و عشق کامل و صدور
او لیکن در آن مقام نشئه جمع حقیقت ذات واجب عالم [illegible] بسیار موجود است [illegible]
درش جمع مقامات رفیعه عالیه و شئونات سامیه انوار مقدسه محمد و آل او صلی الله علیه و آله
عجز دل در که است و با این تجربه کامل را [illegible] علامت قائل توجه نظر در صفوه تو
چه از صحیفه صوفیان که تو از دره [illegible] مقام صوفی حالی ازل خود و جز [illegible] دراز
فالقت آن بمقام خود [illegible] عارف متفق بود در قصور ذات او [illegible] در آمد در قصور
مثل او [illegible] از دیده عارف نشئه جمع عکس تبریز کند هم مولانا گوید
اگر ابلیس از جنس ملک بود و عنصر نور داشت هرگز از سجده نور الانوار [illegible]
بلکه از آنجا که [illegible] لطف [illegible] نور نداشت نوریان مر نوریان را طالبند و از جنس [illegible]
و باز گشتنی به آتش شعله داشت ناریان مر ناریان را جاذبند اگر [illegible] علامت
بهر [illegible] شود و بود [illegible] نیز ساعد و یار و باز و مردمی از این نبود [illegible]
به تلبیس [illegible] در [illegible] از [illegible] رو [illegible]
در از مدارج عالیه بکلی محجور [illegible] مطرود و مهجور [illegible] اند و از ازل [illegible]
زنجی [illegible] خلق [illegible] اند [illegible] عالی [illegible] کز راز دهر
غیب آمده بسته نجوم ازل زین ترغیب کس آگاه نیست قصه مخوان کدام محرم دل راه
در این حریم [illegible] لسان الغیب [illegible] نخبه از تشعشع [illegible]
دائم [illegible] از جام [illegible] حافظ [illegible] از عشق [illegible] و حیران گشتم
خبر از [illegible] لذت [illegible] آینه حسن نگار و در آنجا
خبر از صفت ذات حافظ و نیز در غزل دیگر گوید از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی
و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود و این [illegible] است [illegible]
و میثاق [illegible] و جز آدم [illegible] آورده [illegible]
خواست و این تقصیر [illegible]
در خفی بر [illegible]
بر [illegible] غفلت اندر

دراز [illegible] چه خبر [illegible] تو گذر [illegible] طریقت [illegible] حقیقت [illegible]
حجاب [illegible] غبار راه [illegible] نظر [illegible]
غبار [illegible] خوش [illegible] از [illegible] حجاب [illegible]
[illegible] خورشید ولایت در [illegible] نور
[illegible] تمام عالم [illegible] قبول [illegible]
و اندیشها [illegible] و باهایت [illegible]
[illegible] این [illegible] یارها [illegible]
[illegible] انها [illegible]
[illegible] فانه [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] در [illegible] باز [illegible]
در [illegible] هزار [illegible]
در [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] میرزا محمد تقی [illegible] در آغاز [illegible] اول [illegible]
[illegible] در این [illegible] دارند [illegible] آخر [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر تعین اول در [illegible] اطلاق [illegible]
تحقیق [illegible] او [illegible] موجود [illegible]
[illegible] غیب [illegible] حق [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
در [illegible] ذات حق [illegible] مطلق
[illegible] است از [illegible] اطلاق [illegible]
و در این [illegible] وجود حق نه مقید است نه مطلق و نه جزئی است و نه کلی و نه [illegible]
و نه کثیر است و نه واحد [illegible] اطلاق [illegible]
و نه [illegible] منزه [illegible]
بلکه از [illegible] منزه [illegible] تعینات [illegible] است

نا‌ینا‌ه‌ها نام علم لتوالی عارض حضرت ذات شود بحسب هر تعین از تعینات و هر مرتبه از مراتب
مظهر هر اسم از اسماء الهیه و کونیه گردد فالاول من التعینات لحضرة الاطلاق هو علمه ذاته
مع النسب والاعتبارات الالهیة الکونیة الازلیة الابدیة جملة من غیر تفصیل و
تمییز پس اول تعین از تعینات و اول مرتبه اطلاق است علم حق است بذات خود
و این است غیب اول و علم اجمالی و وحدت اولی و مقام او ادنی و حقیقت محمدیه
صلی الله علیه و آله چنانکه در قرینه این نقطه در بیان تحقیق آن مزید اشارت رفته لکم گفته
بیت نقش حق کفار من نداشت هر کس که ظهور محمد شد آن نقطه لقا و از این
وحدت حقه را اسم حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله گویند و هر است بسوی تجرد و هم
بجهت ملتبس پس وجه اول را مرتبه احدیت نامند و مقام استهلاک کثرات و نفی
اعتبارات است و جهت ثانی را مرتبه واحدیت خوانند و مقام غیب ثانی و علم
تفصیلی و منبع کثرات است پس چنین که وجود از عالم علم بعین و از غیب شهود
تنزل شود بر حسب اقتضای اسماء الهیه تعینش منوط به تعینات عینیه کونیه پس این
تعینات معلوم شد که بعد از تعین اول که علم اجمالی است و تعین ثانی که علم تفصیلی
تعینات عینیه مبدا شود اول آن باعتبار مرتبه عالم عقول و ارواح و عالم
امر خوانند و بنا بر این عقل اول تعین است از تعینات عینیه شهودیه و اول ما خلق الله
العقل مصداق این معنی است و پس از آن عالم مثال و آن مثال است برزخ عالم برزخ
تعین پذیرد و بعد از عالم مثال عالم حس و شهادت متعین گردد و نسبت بعالم کیانی
تعین ثانی لاحق است و نظر بموجب تنزلات وجودیه عالم ناسوت و این جوامع
جمیع تعینات شئون و تنزلات وجود شود مرتبه وجود است این مجموعه انسان کامل
و لذلک قال من قال ان الله خلق آدم علی صورته ذکر صادر اول و آنچه
تحقیق بعقیده حکماء متألهین و فلاسفه و عظم بین که بنیاد براهین و قوانین که
مخصوص و مستند است حکماء متألهین را بعقل و قوانین و نتایج براهین اند مراد
باشد و از حقیقت واحده صادر نمی‌شود مگر شی واحد و اول چیزی که صادر می‌شود
از حق مطلق وجود عقل اول است و از برای عقل اول نیز شی واحد است سه اعتبار
مفروض توانند بود و باقی سه براهین محقق کرده و این اعتبارات فرقیه مبدا کثرات کونیه

بستا

در بیان صدور عقول و نفوس و افلاک

بسته اعتبارات ثلاثه در عقل اول تحقیق است اعتبار وجود عقل فی نفسه و دوم اعتبار
وجوب وجود او است بالغیر و اعتبار سوم فرض امکان است لذاته و صادر میشود بهر یک از
این اعتبارات از عقل اول شئی پس صادر میشود باعتبار وجود او فی نفسه عقلی که آنرا عقل
ثانی خوانند و صادر میشود از وی باعتبار وجوب او بالغیر نفسی که آنرا نفس اول گویند و صادر
میشود از وی باعتبار امکان او لذاته جسمی که آن فلک الافلاک است و از برای عقل ثانی نیز
این اعتبارات ثلثه مفروض است که از آن اعتبارات عقل ثالث و نفس ثانی و فلک ثوابت صادر
میشود علی هذا القیاس تا صدور عقول و نفوس و افلاک تا به عقل عاشر و نفس تاسع و فلک قمر
تقریر داده است و از این باب ظهور موسس است ده عقل و نه نفس و نه فلک شده و عقل عاشر را
و نفس نهم و فلک قمر منحت است عقل فعال خوانند و عقل جزئیه و نفوس جزئیه
و اجسام بسیطه و مرکبه بود و در تحت فلک قمر است مرتبه و مرتبه است بلی از بهر تحقیق بیش
گشت که اول مخلوقات عقل اول است و اسم صادر اول خوانند ذکر اولیت مخلوقات

در اولیت مخلوقات

و تحقیق مکانت سوابق صورت و جهاره از برگزیده خیر جمیع رسل صلی الله علیه و آله وارد است
قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله العقل و در جای دیگر فرموده اول ما خلق
الله روحی و در روایت دیگر آمده اول ما خلق الله نوری و در روایت دیگر وارد است که اول ما
خلق الله روحی و در روایت دیگر آمده که اول ما خلق الله القلم و در خبر دیگر است که
اول ما خلق الله اللوح الا بر محققین و در حقایق معانی دیده حق بین و دانا است که
این همه شعرده موجب کثرت معنی واحد نخواهد بود بلکه معنی تنگ شده که لا نقص کار بتصاریف
سرتاسر متعدده گردد و از آن حیثیت که بحسب ظهور برگزیده صرف آمده عیسی است
مرآة صفات و دلیل عقل و از آن جهت که فروغ وجود کل و در به مجموعه است قدیم نور کلی
دهنده و از این جهت که بهر شیء و بر نکات بی سبب وجود کل داده و وجوب او و حسن آن
و جهان سبب اول ره بر او از وجود بر مکان ساخته تعلیم تقریر وجود حقیقه بلفظ کاسب عالی
هر لایت است مجموع تفسیر شود و این معنی بعقیده حکماء متألهین نیز باین نحو است زیرا که
صادر اول و مجموعه آثار کونیه است جمیع عقل کل مجموع بود و چنانکه حتم اول الخلق العقل کل الکل
بلفظ و دار جمیع موجب مذکور عقل است و باعتبار حقیقه صلی الله تعالی جمیع کل نفوس و جنوس
باشند چو آن جامع نیز عالم عقول و ارواح است یعنی تعین از تعینات و تنزلی از تنزلات

[illegible]

خاص [illegible] کبریا [illegible] و تخصیص [illegible]
در صحیفه مبارکه [illegible] در [illegible] بخصوص [illegible]
سخنه الحمد لله الذی لم [illegible] اعلوا عرش [illegible]
السموات والارض ولا اتخذ [illegible]
موجها لکنات لم یشارک فی الالهیة
ولم یظاهر فی الوحدانیة و [illegible]
العقول عن کنه معرفته و [illegible]
تحمد [illegible] الحمد لله الذی [illegible] القلوب
[illegible] و احتجب عن الابصار بالعزة و
اقتدر علی الاشیاء [illegible]
الابصار [illegible] و لا الاوهام
[illegible] کنه عظمته [illegible] اول
صحیفه مبارکه [illegible] عن [illegible]
ادراکهام اولوا [illegible]

وحدت [illegible] و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله [illegible] عالم [illegible] عالم کثرات [illegible]
آن مقام [illegible] اول [illegible] چنانکه [illegible] اول ما خلق الله العقل [illegible]
صدق و معقول [illegible] از آن و [illegible] صلی الله علیه و آله
[illegible] و سلم علی [illegible] الرحمه [illegible]
و از [illegible] تحقیق [illegible] لطیفه دقیق [illegible] لولاک لما خلقت
الافلاک [illegible]
[illegible]
[illegible] و انوار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ازلیت [illegible]
[illegible] کثرات و ازدواج [illegible]
[illegible]
[illegible] ظهور [illegible]
موجد [illegible] کثرات [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک
[illegible] حقیقت نور [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible] کثرات [illegible] وحدت [illegible]
[illegible]
احد [illegible] نور حق [illegible]
ظهور کثرات [illegible] خالق السموات والارض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] دانست [illegible] دانست و آنکه [illegible] لفظ [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت واجب الوجود [illegible]
[illegible] حقیقت محمدیه
صلی الله علیه و آله [illegible]
لا ازال [illegible] تعالی احد [illegible] توحید [illegible]
[illegible]
وجود واجب [illegible]
[illegible]
[illegible] توحید [illegible] حضرت نوح [illegible]
[illegible]
[illegible] وحدت [illegible]
حق [illegible]
[illegible] وحدت [illegible] اعتبارات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روز شوق توجه نماید خود بخود بر خود [illegible] آن زمان بر وضع طلب [illegible] چشم بر [illegible] نظر
بستن [illegible] اصرار [illegible] زده در [illegible] الاکبر [illegible]
شیخ [illegible] مقام جمع الجمع [illegible] از وجود مطلق [illegible]
[illegible] اثنا [illegible] [illegible] عالم [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] او [illegible] [illegible]
[illegible] عنایت [illegible] سایه [illegible] ظلمت [illegible]
[illegible] تمام [illegible] خلق [illegible] سایه [illegible]
[illegible] خالق و رسول [illegible] عقل و براهین و نقلی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] معبود [illegible] معبود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اول [illegible]
[illegible]
[illegible] نفس ناطقه [illegible] عرفان [illegible]
[illegible] نبوت و ولایت [illegible]
[illegible] عرفان نفس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ادراک آنها تو

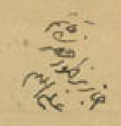
ادراک آنها تو [illegible] ارواح [illegible] علما [illegible]
[illegible] ادراک نفس [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] تمام [illegible] بتمام مخلوق [illegible]
و تمام مخلوق [illegible] صانع [illegible]
[illegible] مقاصد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذات [illegible] صفات [illegible]
[illegible] علم الاسماء [illegible]
[illegible] صفات [illegible] خلیفة الله [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

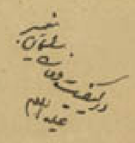
چشم احول بین لاجرم در هر حال دو بینی [illegible] نظر کن تا شود بی نظر توان گفتن [illegible]
عشق عین بینی است ببین و هیچ مبین و بدان و هیچ مدان [illegible] کرد [illegible] کسی [illegible]
دلبر از همانجا [illegible] و ولایت و تفرقه [illegible] و تقرب [illegible] آیه کل شیء هالک الا
وجهه [illegible] علم [illegible] در هر حال [illegible] و البقاء [illegible] الموت والفناء [illegible]
[illegible] و [illegible] میگویند [illegible] خلق [illegible]
[illegible] کل [illegible] الا
وجه [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] از آن [illegible]
آدم [illegible] از [illegible] آن [illegible] وجود [illegible] جمله از
[illegible] و آدم [illegible]
[illegible] علا و [illegible]
[illegible] در این عالم [illegible]
[illegible] از [illegible] این عالم [illegible] و
[illegible] زیرا [illegible] آن [illegible] استعداد [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible]
از [illegible] آدم [illegible] در جنت [illegible]
[illegible] رضوان [illegible]
[illegible] آدم [illegible] حروف [illegible]
مقام [illegible] ابلیس [illegible] و وجود [illegible]
[illegible] آدم [illegible] خلق
[illegible] ابلیس [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] ابلیس و اتباع او [illegible] آدم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] نصیری [illegible] تعالی [illegible] از
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] از [illegible]
طبقات [illegible] مذاهب و عقاید [illegible]
[illegible] بر [illegible] اول [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] و جن و انس [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] روح جبرئیل و روح الامین و روح القدس [illegible] آن [illegible]
آن [illegible] جسم [illegible]
از [illegible] و [illegible]
از آن [illegible] استعداد [illegible]
[illegible] استعداد [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] از آن [illegible] از
[illegible] عبارت [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] آدم

ونفخت فیه من روحی واو نور مقدم بر روح است چنانکه میفرماید الله نور السموات والارض
و روح در او روح برتر است از روح مطلق است یعنی رسول خدا صلی الله علیه وآله نور خاص و
مطلق الهی است و از این معنی بود مقام محمد را اول خلقت و این مرتبه احمد [illegible]
خاصه و حقیقت مطلقه الهی است و این مرتبه [illegible] او را [illegible] بر سابق [illegible]
[illegible] نیست اول نور است [illegible] و [illegible] آدم علیه السلام
[illegible] و [illegible] نظر [illegible] این است خدا تعالی در حق او [illegible]
[illegible] ونفخت فیه من روحی [illegible] او [illegible]
[illegible] در باب خاتم الاولیا حضرت قائم علیه السلام [illegible] و سلم [illegible] اول و آخر
عالم [illegible] مربوط است [illegible] عروج [illegible]
[illegible] است [illegible] حکمت [illegible] از [illegible]
از عالم ملکوت و زمان [illegible] عروج و [illegible] نزول و هبوط [illegible]
در رابع بمقامات [illegible] امام [illegible] علیه السلام
والحیاء من الایمان شرم و آزرم از ایمان است [illegible] از [illegible]
[illegible] شرم و آزرم [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] شرم [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] از [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] علیهم السلام [illegible]
که روز سلیمان بن داود علیه السلام [illegible] بارک و تعالی [illegible]
[illegible] آدم و جن و [illegible]
[illegible] سلطنت و غلبه و قدرت و ملک [illegible]
[illegible] الی اللیل وقد احببت ان ادخل قصری [illegible] فاصعدوا [illegible]
فلما دنوا یا احد علی بالدخول لیلا [illegible] یرد علی ما ینقص علی [illegible] الله [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible]
[illegible]





او را گفت

رو برگشته حضرت سلیمان علیه السلام بر کرسی و بر رفیع تر [illegible]
[illegible] و [illegible] خدا [illegible] نظر [illegible] و [illegible] آن حال [illegible]
[illegible] قصر سلیمان [illegible] آمد [illegible] سلیمان
[illegible] قصر [illegible] آن [illegible]
تو [illegible] قصر [illegible] هذا القصر [illegible] دخلت
خدا [illegible] این قصر [illegible] قصر [illegible] سلیمان [illegible]
احق به منی فمن انت انا ملک الموت [illegible] خدا [illegible] این قصر [illegible]
[illegible] ملک الموت [illegible] قبض روح [illegible]
[illegible] سرورهم [illegible] وابی الله عز وجل ان یکون لی سرور دون لقائک [illegible]
[illegible] عز وجل [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] خدا [illegible] و [illegible]
فافتتنوا فیه واختلفوا [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] تکیه [illegible]
[illegible] لو [illegible] اکل [illegible] عصاه [illegible]
فقال قوم ان سلیمان ساحر وانه یرینا انه واقف متکئ علی عصاه یسحر اعیننا ولیس
کذلک [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] الله امره بالثناء [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] للارضة صنیعها [illegible] ذلک لا توجد الارضة فی مکان الا وعندها ماء وطین
[illegible]
[illegible]

اکثر سیاره‌ها و این است قول خداوند عزّ و جلّ و منه فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا
دَابَّةُ الْأَرْضِ یعنی خبر مرگ سلیمان را نداد بایشان و دانستند که [illegible] در مجلس
ایشان بود و عصا در دست او و تکیه بر آن داشت [illegible] و دیو و جن را [illegible] مشغول داشته چنان که موریانه عصای
او را خورده و او بر زمین افتاد فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ
الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ یعنی چون سلیمان
مرده بر زمین افتاد جنیان بر [illegible] اگر ایشان بر پوشیده‌ها و غیب دانا بودند در این چند
مدت در کارهای سخت نمی‌ماندند و گمان می‌کردند که او زنده است و از آن رنج و مشقت در کار
شاق [illegible] و علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام
که فرمود والله ما نزلت هذه الآیة هکذا بلکه همچنین نازل شده [illegible]
[illegible] فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْإِنْسُ أَنَّ الْجِنَّ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ
مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ یعنی چون سلیمان مرد و بر زمین افتاد آدمیان
دانستند که جنیان [illegible] در عذاب و زحمت و تکلیف شاق در کارهای سخت [illegible]
[illegible] حضرت سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible] و در
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علم
غیب واقف نیستند و جز خداوند کسی بر اسرار نهان [illegible] لا یعلم الغیب الا هو
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible] و در [illegible] کتب تواریخ معتبره روایت کرده‌اند که قبل از [illegible]
سلیمان علیه السلام [illegible] از اهل بیت حضرت [illegible] محفوظ [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible] در زمان [illegible]
[illegible]

۱۹۱ [illegible]

[illegible] وقایع [illegible]
هجری نبوی صلی الله علیه و آله

فتنه مردم طلیطله [illegible]

در این سال در طلیطله فتنه برخاست و [illegible] طلیطله [illegible]
[illegible] امیر صاحب اندلس بر مردم طلیطله [illegible] از [illegible]
[illegible] طلیطله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اندلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلیطله [illegible]
[illegible] طلیطله [illegible]
[illegible] طلیطله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلیطله [illegible]
[illegible]
[illegible]

وقوع واقعه الحفره ؛ اهل طلیطله بوضعیت در عهد امارت آن شهر در آن حوزه رسوخ خشونت پیشه‌ی عمروس
با همه مهارتی که در تدبیر امور داشت و با فطانت جبلی او موفق نگردید و پس از چندی روزی گذشته
روزی اهل طلیطله که سبب این ترس و خوف او در میان آنها و جماعت امیر این شهر پدید بود
مخالفت و دشمنی آشکار نموده بودم دادم لهذا می خواهم تدبیری که بر آن اتفاق نمایم و بنائی تازه
دارم و من در جانب سلطان در آن منزل که از یک جانب این شهر بر شهر نگه داشته‌ام که در آنجا
قصری دارم غالبیت و جان قصر و منظره‌ی شهر آنجا اجابت و اطاعت کنند چون عمروس از این سخن
فارغ و متکی گشت جمعی در وسط شهر بنیادی به روی قصر بر بنا و خندقی که بر این حال افکند
حکم نمود و عمل مفقود ... اهل شهر نیز اطاعت نمودند و عمروس نوشته بود که حکم سلطان
و از دست دنیا از بالای اهل شهر ... امر به شتاب به فرمان سپاه لشکر و بعد ... آن امیر حکم
فان افتد در حکم سه عبد الرحمن بن حکم ... و بی‌اندازه نمی‌گذشت در بوده ... الحکم بن هشام
شهزاده او که به لشکر آماده از هر گوشه و کنار جمع آوری کرد بر محل عبد الرحمن بود و اسپ
لشکریان او را در رسمی سپاه و در راه بیگانه و در بر کاخ ... در تنگی و در میان جمع
بی‌لشکریان از ملاقات او بعد و در طی راه بشهر طلیطله رسیدند و عبد الرحمن همه آنها را دعوت
بشهر طلیطله بود و و در میان آنها بود که از آنجا عبور کرده بود و ... آنها را دعوت نمود
رسیده بود خبر رسیده لشکریان کفار تفرقه و پراکنده شدند و ... دانسته از لشکریان بی‌سر
کفایت نمود لاجرم لشکریان عبد الرحمن نیز هر طرف پراکنده شدند و عبد الرحمن عزیمت
معاودت بقرطبه نمود عمروس در این وقت ؛ اهل طلیطله که از آن وقت امیر حکم
طرف فرمانروایی او بود و پس از آن ... حکم در اطراف ایشان ... شاید که اینکار تمام شود
دعوت به ملاقات او را نیز قبول کردند و پیشه نکردند و بدون آنکه گمان ... نمایند مردم پس عمروس
نزد آنان اهل طلیطله از شهر بیرون شدند و بخدمت عبد الرحمن در آمدند عبد الرحمن نیز با ایشان
اکرام و احسان ورزید و چنان نمود که حکم بر ایشان رحمت برای عبد الرحمن بود و ایشان بر جمعی
یکی از خدام محرم خود را نوشته‌ای بلطف داد که بعمروس برساند در آن وقت انگاه عمروس
ماند و با او بود در آن روز آن مکتوب بعمروس رسید و ... نمود که بادی دیدن آن مکتوب
حکم عمروس آن مکتوب را از سبیل نوشته بود تدبیر و حیلت با خفیه بمردم طلیطله
عمروس در این وقت ؛ اهل طلیطله با رسم اذن عبد الرحمن برای دیدن رفته بودند مردم خود بشهر

اندر آمدند ؛ و عبد الرحمن و پادشاه ابن حکم کثرت اهل طلیطله و نعمت و رحمت شهر این دو قصه
و حشمت الحکم مکتوف که دار آن ملک با الحکم جز طلیطله نه مدت سابقت خبر داده و در آن زمان
الحکم سوار از دست نوشته مردم طلیطله که از بعضی عمروس تعجب و ... خبر حکم ایشان را
سبب شد که مردم طلیطله بر حسب مکتوب در اطاعت عمروس و کرامت خود بودند و چنان شد
شهر و با ایشان نزد عبد الرحمن بود در آمدند پس عبد الرحمن عمروس را برای عمروس دروازه
بستن که از فرود آمدند و مردم طلیطله در آن آمد تا بعد عبد الرحمن و فاتح شد و عمروس
چنان شد که در حیات عبد الرحمن بر طبق الحکم بود و طلیعه نزدیک و طوق عظیم در
لاجرم برای استعداد و تهیه آن کار که بود و هم در آن روزی که در آنجا جمع شد که بود در
گفته ؛ الحکم نیز بر قرار بر آنجا که از در اندر وارد شد و تر رفت تا تنها از دو طرف یا نیم
الحکم نیز با انگونه کار که در عرض اندر آمد و مردمان فوج فوج از یک فوج و با ... و
بعد بجمع برد سبقت و فرو اندر رفتند الحکم بعد از وقت آن که بر طرف ... از لشکریان میرفتند
در آن قصر جاهی برای ... کنده بودند که در آنجا سر از تن الحکم رسید شده و در آنجا
مرا از جهت دیگر از علیه ... از آنگاه با ایشان و بکلی ... نزد شد و سپس نزد مردمان
جهت کشتن ... در اندر و از دیگر در بیرون رفته آن شخص ... که شیخ ... بود و
شده پس آن جسد نیز ... بود بند و مردمان همه از بعد که بفرمان الحکم ...
و آنها را زنده برده ... و کشتند و کیفیت این مردم که بوده اهل طلیطله ... از آن ... و در بیفته
در ... فرو ... در نزد کران ... و حقیقه ... ام ... حکم بن هشام ... و آن را از در دروازه
... سرای عبد الرحمن بطور ... اطاعت ... در زمانه ولی در آن ... با خبر آن
خادم ... و خواهش ... و به ... عبد الرحمن
این حکم از ... در ... فرمانه ... و وضع ... چنانکه مذکور شد

191
عصیان اهل ماردہ

باب عصیان و طغیان مردم ماردہ

شرح امور و وقایع اندلس ...

در این ایام اصبغ بن عبد الله ... حکم بن هشام امیر مملکت اندلس از ... عصیان ... بر خاسته
و مردم از مردم ماردہ ؛ آن ماده که ... شده و ... از ... اندلس ... و ... از ...
... گفته و این خبر بحکم ... حکم با لشکر ... و ... بحکم ... از ... و ... در ... آن

[illegible]

در آن اثنا در دیار جزیرهٔ خضرا خبر رسید که مردم [illegible] قرطبه [illegible] شاه [illegible]
در [illegible] مخالفت [illegible] اصلاح آن امر و [illegible] بود [illegible]
[illegible] غریب [illegible] که داد [illegible]
و [illegible] آن [illegible] بنیاد [illegible]
و [illegible] عظیم [illegible] و سطوت [illegible]
[illegible] و [illegible] و از آن طرف مردم
[illegible] [illegible]
در این وقت در کار اصبغ بن عبدالله ضعف و فتور [illegible]
[illegible] حکم [illegible] عزم [illegible]
اصبغ [illegible] مردم [illegible]
در آن کارها [illegible] لاجرم [illegible] از کار اصبغ
[illegible] اصبغ [illegible]
اصبغ [illegible] در کار [illegible]
[illegible] حکم [illegible] حکم [illegible]
اندلس [illegible] اصبغ [illegible] حکم [illegible]

باب جنگ [illegible] مردم فرنگ

با اهل اندلس و شکست مردمان فرنگستان

و هم در این سال [illegible] فرنگستان لشکری بسیار [illegible] ملک اندلس [illegible]
و [illegible] طرطوشه [illegible] حکم [illegible]
[illegible] امور [illegible] فرنگ [illegible] مردم [illegible]
در [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] از مردم [illegible]
[illegible] مردم فرنگ [illegible]
فرنگیان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ضرب [illegible] و [illegible] گذارد [illegible]

گذاران

191 شکست فرنگ [illegible]

گذاران مردم [illegible] و [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] آورد [illegible] بخشید [illegible]
[illegible] رسید [illegible] و از [illegible]
[illegible]
در این [illegible] فتح [illegible] خداوند تعالی [illegible]
[illegible] کفار [illegible]
[illegible] و [illegible] و اموال [illegible]
غازیان [illegible]

باب عصیان و طغیان حزم

[illegible] حکم [illegible]

191 عصیان حزم [illegible]

[illegible] حزم [illegible] مخالفت و طغیان [illegible]
[illegible] و الف و جیم [illegible] در آفریقیه [illegible] معروف است
[illegible] در افریقیه است [illegible]
مملکت اندلس [illegible] حزم [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
حزم [illegible] حکم [illegible] اندلس [illegible]
[illegible] حزم [illegible] و حزم [illegible]
[illegible] آن [illegible]

باب عزل [illegible] از [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

191 غزل [illegible]

و هم در این سال [illegible] در مملکت [illegible]
[illegible] اقتدار [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] و اموال [illegible]
[illegible]
از [illegible] آن [illegible]

کاتب نیز تا بود بر آن شهر مستولی گشته و چند بر ملک عیسی بود در غرجستان [illegible]
اموال بسیار [illegible] معلوم گشته که [illegible] بار بنور نقد است و جز ملک عیسی [illegible]
بر آن دفینه آگهی نیست اما کنیزکی عیسی از آن اموال مدفونه خبر بود چنین علی عیسی از
نیز سرخس [illegible] آن کنیزک [illegible] از آن اموال نهفته در تابان [illegible]
[illegible] خبر شده بود در [illegible] که [illegible] و بزرگان مردم نیز اجتماع
کرده و تا این لشکر [illegible] آن اموال [illegible] نیز [illegible] خبر
[illegible] آن اثر رسید آنچه [illegible] عیسی [illegible] اجازت [illegible] نیز [illegible]
و چنین [illegible] عظیم بود در آن جا [illegible] خانه [illegible]
[illegible] و [illegible] دفع و طرد [illegible] بر جا [illegible] از ده [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] عیسی [illegible] اعیان [illegible]
[illegible] و اموال علی بن عیسی [illegible]
[illegible] از یکی از موالی [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] آنچه [illegible] اموال [illegible] از علی
عیسی [illegible]
[illegible] اموال [illegible] و [illegible] علی عیسی [illegible]
و [illegible] اموال [illegible] مردم خراسان [illegible]
یک روز [illegible] و چنین [illegible]
[illegible] و [illegible] چنین [illegible]
[illegible] و [illegible] وطن [illegible]
[illegible] جز اذن و اجازت خلیفه [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] روان [illegible]
[illegible] از [illegible] و خود [illegible]
[illegible] و طن
[illegible] غضب و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خوارزمشاه [illegible] چنین [illegible]
جواب [illegible] امیر [illegible] چنین [illegible]
چون این [illegible] علی عیسی [illegible] دروغ میگوید [illegible]
[illegible] و [illegible] خبر [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] از [illegible] در این وقت [illegible] چنین [illegible]
[illegible] علی عیسی [illegible] جهان [illegible]
[illegible] از [illegible] بسیار [illegible]
و [illegible] خداوند [illegible]
خداوند [illegible] مظلوم و [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] علی عیسی [illegible] دروغ میگوید [illegible]
[illegible] بر [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از این [illegible]
[illegible] علی عیسی [illegible]
[illegible] در رسید [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
از [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]

و هیچ جنس از دوری نبود مگر آنکه بیاورد و بوقت آنکه با درو و بعضی گفته‌اند که یکی از مردم خراسان
عزل علی بن عیسی نه کنیز و نه از جزیره بجز بجام بجز خسرو علم نحو جز بجام غزل او ولا تو نیم کم بود دانی
تو هم صحبت تو قرابتی که ولایت گفته ولا نزد هرثمه باد و این خراسان دا نو مینه مهمانم با تبعات او
بفرامی در عوض بلایا که از رکنها علی بن عیسی بر سرم بود و برد و بگیرند که جسم بود و صحت
رسید که بیسار از بهتر گفته از وقت فایح بود و گفته از آن برده سلام شد و بر سرم کشته
نهاد بود پیش جسم صحیح بود و برد ای گرد اگر گفته تعالی هرثمه بهست خود علی بن عیسی او را
در بعضی طریق بود و گفتند ان یحیی تو بود هرثمه گفت طار بود کایت اتر خراسان ابو حاتم گفت
علی بن عیسی گفت بعم فَوَهَبَ اللهُ العافِيَةَ وعَزَلَ اللهُ الطاغِيَةَ في لَيلَةٍ واحدةٍ
هزار فکلاه در یک شب عافیت و عزل آن طاغیه بود همه کلام دهشت که این از هم
بشب و تو عزل سه یخه در محمد بن رقم دانیم بن مصعب از دار الملک
رحمه الله یک شب گفته منظم بود و از ان علی بن عیسی ابادرو از رشید نامه که رسید
او رو امان برادر و حی اعمی بکو بینه در خدمت رشید نو آتر گفته تا نیک عزلی را آمد

باب چهار دو از رشید هرثمه بن اعین
در عزل کو او بود و رفتن فرمان و عزل علی بن عیسی

این امیر و دیگران نوشته‌اند که چون از دو از رشید بکار عزل علی بن عیسی از دار فرمان
عزیمه بر نهاد هرثمه بن اعین بود بخوانند و مجلس او کلوب بر بسته و بادو مست بیان
شد در کار تو بیکی بود است که در مجلس بود ان باره با تو در بیان دارم مطلع نرسانم
اینک در این نعوذ و صدق صوت مضطرب است و مردم خراسان منکر علی بن عیسی
و او بود کلوبست فرسیده چه در آن جمله با فرس نامه بود که لعنت و درازه و اسپان گشت
افکنده و اینک مکتوب بخط خود است و از فرموده است و گستر طلب که بست و فتح ادا بت
مرتو بیم و او و ملا خبر میده هم این نو با احوال است بر دو با تو دو و گستر خزانه و تخته او
النفقه و درم طمطم لشکر بار راد نوشته ام مکتوب بخط خود تو است برم و تو به بر ان باید
نیاورد اند ز برد ازان مکتوب بدره تو بیا مرد بر نگر مصوبه و ملا بدهم ان مقام تطلیع
بر تابه دو صحبت به میا بود و او نو شد در ترجمه در آن مکتوب عمل کن و بیته ان ها بجا بار وکجا
خدا را از دولت آن که ورز مجور و رسوات رحابی و خادم بود بر نامه علی بن عیسی بنویسم بخط خود تو بجا

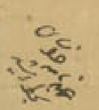
بنام

نامه رشید بعلی بن عیسی

بنام تو تکلیف خود بود تو وانه دام بجا بر دو رساله لطف تو بدانی بالا بر دو بر ان گفتار وادی بود
بر عزیمه خود الا مرد ان و در حضرت شریف باد فرمان خود خاص ان ده که از خود بود
باره و صبح و او او دیم علی بن عیسی مهر تیم بر از آن از دو از رشید نامه بعلی بن عیسی بنا
بصورت بوقت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ يَا ابْنَ الزَّانِيَةِ رَفَعْتُ مِنْ قَدْرِكَ وَ
نَوَّهْتُ بِاسْمِكَ وَاَوْطَأْتُ سَادَةَ الْعَرَبِ عَقِبَكَ وَحَمَّلْتُ اَبْنَاءَ مُلُوكِ
الْعَجَمِ خَوَلَكَ وَاَتْبَاعَكَ فَكَانَ جَزَائِي اَنْ خَالَفْتَ عَهْدِي وَنَبَذْتَ
وَرَاءَ ظَهْرِكَ اَمْرِي حَتّٰى عِثْتَ فِي الْاَرْضِ وَظَلَمْتَ الرَّعِيَّةَ وَاَسْخَطْتَ اللهَ
وَخَلِيفَتَهُ بِسُوءِ سِيرَتِكَ وَرَدَاءَةِ طُعْمَتِكَ وَظَاهِرِ خِيَانَتِكَ وَقَدْ وَلَّيْتُ هَرْثَمَةَ
بْنَ اَعْيَنَ مَوْلَايَ ثَغْرَ خُرَاسَانَ وَاَمَرْتُهُ اَنْ يَشُدَّ وَثَاقَكَ وَثَاقَ عُمَّالِكَ وَعَلٰى
وُلْدِكَ وَكُتَّابِكَ وَعُمَّالِكَ وَلَا يَتْرُكَ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ دِرْهَمًا وَلَا حَقًّا لِمُسْلِمٍ وَ
لَا مُعَاهِدٍ اِلَّا اَخَذَكُمْ بِهِ حَتّٰى تُؤَدُّوهُ اِلٰى اَهْلِهِ فَاِنْ اَبَيْتَ ذٰلِكَ وَاَبٰى وُلْدُكَ
وَعُمَّالُكَ فَلَهُ اَنْ يَبْسُطَ عَلَيْكُمُ الْعَذَابَ وَيَصُبَّ عَلَيْكُمُ السِّيَاطَ وَيُحِلَّ بِكُمْ مَا حَلَّ
بِمَنْ نَكَثَ وَغَيَّرَ وَبَدَّلَ وَخَالَفَ وَظَلَمَ وَتَعَدّٰى وَغَشَمَ اِنْتِقَامًا لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ بَادِئًا
وَلِخَلِيفَتِهِ ثَانِيًا وَلِلْمُسْلِمِينَ وَالْمُعَاهِدِينَ ثَالِثًا فَلَا تُعَرِّضْ نَفْسَكَ لِلَّتِي لَا شَوٰى
لَهَا وَاخْرُجْ مِمَّا يَلْزَمُكَ طَائِعًا اَوْ مُكْرَهًا اِنْ شَاءَ اللهُ ای زن زاده بر افتخار قدر
و بلند نام تو بر افزودم و مردان عرب را زیر پای تو کردم و فرزندان ملوک عجم را چاکر
و اتباع تو گردانیدم ای مکافات این از تو آن بود که عهد مرا بشکستی و فرمان من
سوار از پشت انداختی تا در زمین فساد کردی و رعیت را بیازردی و خدای و خلیفه را بخشم آوردی
بظلم و نمودن آن سیرت و خیانت و خلیفه او بدان سواری که ثغر بود بیرون آوردم و ما امیر
و طمع تو و ظهور خیانت تو بخشم در آوردی اینک مولای خود هرثمه بن اعین را
در صوبه و ثغور مملکت خراسان امارت دادم و فرمان دادم امیر تو و فرزندان
تو و نویسندگان و کارگزاران تو گیرد بند کند و هم برابر اینکه بگرد ازو از
مسلمانان و هر حق بر گردن تو ماند بگیرد و بسیار بر نگر ان کار تو و اولاد تو را
جمله در عوض حقوق و اموال و اقتراح داد تا بوزن هرثمه ایشان را بسیاط
تا بود در بند عذاب و شکنجه رنج دارد و بفرسایند تا بود در باز دو جهان گونه عقوبه

وعذاب فرمود آورده در خبر که نامه و نسخت چیست کرده و تغیر و تبدیل ناشده و خلاف
کنند و ظلم و تهور و ستم ورزیدند و این کارها را درگذار از نسخت برای خواندن به عبرت و قبل و به
فلا فرمان او کارها را کرده و حمایت را برای استحقاق آن از خلیفه او خبر رسانید که مولانا آن
ظلم و تهور و بی انصافی که در حق مسلمین و معاهدین روا داشته بود الحق علی بن عیسی را
در معرض اینکه باب بیداد و سیار وارد آنکه بر تو لازم است که خود را بطمع در عقب بامور ملک
آن از شرکت و خود سوی خراج و گران و بهم خوردن ارادت آن نشسته به نام امارت
خراسان و تقطعه را به هرثمة بن اعین نوشته برکاشت هذا ما عهد
به هارون الرشید امیر المؤمنین الی هرثمة بن اعین حین ولاه ثغر
خراسان و اعماله و خراجه امره بتقوی الله و طاعته و رعایة امر الله
و مراقبته وان یجعل کتاب الله اماما فی جمیع ما هو بسبیله فیحل حلاله و یحرم
حرامه و یقف عند متشابهه و یسئل عنه اولی الفقه فی دین الله و اولی العلم بکتاب الله
او یرده الی امامه لیریه الله عز و جل فیه رایه و یعزم له علی رشده و امره
ان یستوثق من الفاسق علی بن عیسی و ولده و عماله و کتابه وان یشد
علیهم وطاته و یحل بهم سطوته و یستخرج منهم کل مال یصح علیهم من خراج
امیر المؤمنین و فیء المسلمین فاذا استنظف ما عندهم و قبلهم من
ذلک نظر فی حقوق المسلمین و المعاهدین و اخذهم بحق کل ذی حق حتی
یردوه الیهم فان ثبتت قبلهم حقوق لامیر المؤمنین و حقوق للمسلمین
فدافعوا بها و جحدوها ان یصب علیهم سوط عذاب الله و الیم نقمته
حتی یبلغ بهم الحال التی ان تخطاها بادنی ادب تلفت انفسهم و بطلت
ارواحهم فاذا خرجوا من حق کل ذی حق اشخصهم کما یشخص العصاة
من خشونة الوطاء و خشونة المطعم و المشرب و غلظ الملبس مع الثقات
من اصحابه الی باب امیر المؤمنین ان شاء الله فاعمل یا اباحاتم بما عهدت
الیک فانی آثرت الله و دینی علی هوای و ارادتی فکذلک فلیکن
عملک و علیه فلیکن امرک و دبر فی عمال الکور الذین تمر بهم فی
صعودک ما لا تستوحشون معه الی امر یوحشهم و ظن یرعبهم و ابسط

من امل



من امل اهل تلک الثغور و من امانهم و عذرهم ثم احلل بما یوحی الله منک و خلفته
و من ولاک الله امره ان شاء الله هذا عهدی و کتابی بخطی و انا اشهد الله و
ملائکته و حملة عرشه و سکان سمواته و کفی بالله شهیدا و کتب امیر المؤمنین
بخط یده لم یحضره الا الله و ملائکته این عهد نامه است که هارون الرشید
امیر المؤمنین با هرثمة بن اعین نگاشته وقتی که او را بولایت سرحد ملک خراسان و عمال
آن و گرفتن باج و خراج آن ممالک منصوب داشت امر نمود بتقوی خدا و اینکه در رعایت
نظر از تقوی در همه کارها داشته باشد و مراقب امر خدا بوده کتاب خدا را پیشوای
و اعمال خود گرداند و هر امری که طریقه سلوک گیرد حلال خدا را حلال و حرام را حرام گرداند و هرگاه
در کتاب الهی و اوامر و نواهی خداوند و آیات قرآنی امری مشتبه شد بتوقف بیان آن برخورد و تفسیر معنی
آنرا نفهمید بعلما و فقها رجوع کرده از ایشان بپرسد و اگر باز هم مشکل او
حل باز گشت ... بخواهد تا رشد ... و ابواب علم و یقین ... بر او گشاید
و نیز ... امر نمود ... از فاسق علی بن عیسی و فرزندان و
و کارگزاران و نویسندگان او ... و سطوت
... امیر المؤمنین و فیء مسلمین ...
و اینها ... در حقوق مسلمانان و معاهدان ... حقوق ...
از ... و ... حقوق ... بگیرد ...
در ادای حقوق امیر المؤمنین و مسلمین ...
الم و نقمت الیم خداوند ... عذاب و محنت و الم و نقمت
...
خط ... از حقوق ...
... در حق گناهکاران ... خشونت و محنت ...
کنند در ... مطعم و مشرب و غلظت ملبس و محنت ... از ... امیر المؤمنین
بفرستد ... ابو حاتم ...
...
و در کارهای ... خراسان ... باید ... سلوک ...

و حشمت ظاهر ایشان نگردد و آنچه از نعمت مردم آن ثغور و مملکت است بطوع و رغبت [illegible]
[illegible] و معمور [illegible] یعقوب بن داود [illegible] است [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] حقیقت [illegible] الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] و [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] خدا [illegible] واقف [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
علی بن عیسی [illegible] مردم [illegible]
هرثمه [illegible] علی بن عیسی [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] هارون [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible]
مملکت خراسان [illegible] از ظلم و [illegible] روز و شب [illegible]

باب حوادث و سوانح [illegible]

و [illegible]

خروج ثروان خارجی — درین سال در [illegible] ثروان بن سیف نام [illegible] در ناحیه حولایا خروج کرد حولایا [illegible]
[illegible] ثروان [illegible]
حولایا [illegible] ثروان [illegible] طوق بن مالک را
[illegible] طوق [illegible] ثروان [illegible]
[illegible] طوق [illegible] ثروان [illegible]

خروج ابو النداء — و ثروان [illegible] و هم درین سال ابو النداء [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]

حرب فرخاد — و [illegible] و هم درین سال [illegible]

غلبه حماد بربری — و نیز درین سال حماد بربری [illegible]

قوت رافع بن لیث — رافع بن لیث [illegible] و مردم [illegible]

[illegible]

قتل عیسی بن علی — [illegible] علی بن عیسی [illegible]
رافع بن لیث [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible] مردم [illegible] مردم [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] هرثمه بن اعین [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] و سعید بن سلم بن قتیبه [illegible]
[illegible] از آن مردم [illegible]
[illegible] و سعید بن سلم [illegible]
و [illegible] طرسوس [illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] هارون الرشید [illegible] هرثمه بن اعین [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] از مردم [illegible] از مردم [illegible]
[illegible] از مردم [illegible]
و [illegible] طرسوس [illegible]
[illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible] هارون [illegible]

[illegible]
خروج هارون الرشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طرسوس
[illegible]
حکام ولایات

وفات فضیل

سلیمان والی موصل بود و در این سال فضل بن یحیی به مرو رسید و ... بن قطبه کمش، بعد از
وفات لکن تولد آن در این سال که ... محمد بن ... سینا ... احمد ... علی بن ...
... نفس ... اسد ... این سال ... از ... و در این سال ...
... فضل بن یحیی از ... بصره ... روزگار ... بعد از ... سال
... جاریه ... و هم در این سال ... معن بن سلیم ... از ...
... و ... در این سال ... بن سلم ...
... از ... مردم ... بود که ... و ... جاریه ...
و هم در این سال ... ابو ایوب مطرف بن ... کان ... اولاد ...
... از ... که ... آمد و ...
... و از ... عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج ...
... از ... و ... از ...
... عبد ... الادب ... و ...
تاریخ ... ابن خلکان مسطور ... ابن خلکان ... وفات او در ...
... هارون الرشید وفات ... هارون الرشید ...
سال ... و ... تاریخ ابی الحسن
عبد الباقی بن قانع ... وفات مطرف بن ... سال ...
... و این ... وفات او ...
... هارون الرشید ... قرآن مجید ...
... و ... ولایت ... روز ...
... سال ... مطرف ...
مطرف بن عبد الرحمن بن ... بن عوف ... فقیه ...

وقایع ۱۹۲

تاریخ وقایع سال یکصد و نود و دوم هجری
ذکر حرکت هرثمة بن اعین به خراسان

حرکت هرثمه به جانب خراسان

طبری در تاریخ کبیر خود می‌نویسد ... هرثمة بن اعین ... ملک ... در روز ... روز
... هارون الرشید ... حکومت ... برگشت ...

بلسانه

بسبب آنکه او چنین ... با ... مثبت ... الامین ... برید ...
و در ربیع ... توقف کرد ... در ... اموال ...
و ... طلب ... در ... از ...
... و ... مردمان ... تجربت ... بود ...
... و ... که ... دست ... آنکه ... از آن
مردم ... بود ... او ... جانب ... و ...
... و ... بود در ملوک ... بود ... ملوک ...
... حکم ... ملوک ...
... آنجا ... در ...
با آنها ... ملوک ...
... بود ... جانب ... ولایت ... آنکه ...
... از ... که ...
... او ... و ...
... آن ... بود ... از ...
... او ... داد ...
... او ...
... و ...
... اموال ...
... اموال ...
...
... از ...
... از ... آن ...
... و ...
... و ... اموال ...
... و ... اموال ...

و در حدود سال [illegible] در میان [illegible] و [illegible] در
قلوب [illegible] اموال [illegible] دستور [illegible] علی بن عیسی
نکند [illegible] اجازت [illegible] اموال [illegible]
[illegible] علی بن عیسی منتظر وصول اموال [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمان رسید [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible] حال [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن عیسی از حالات [illegible]
و کیفیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible]
علی بن عیسی [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible]
[illegible] خادم [illegible]
الرشید [illegible]
علی بن عیسی طعام [illegible] اطعمه متنوعه [illegible]
مشغول شدند و رجاء خادم [illegible]
طعام [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible] دستور العمل [illegible]
[illegible]
جواب [illegible] رجاء خادم [illegible]

[illegible]

[illegible] علی بن عیسی [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible]
علی بن عیسی [illegible]
[illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible]
[illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن عیسی
[illegible]
[illegible] اموال [illegible]

[illegible]

[illegible]

وحفظاً لما حمل اليه ما [illegible] بعزائزه وأنوار أوليائه وأهل حقه وطاعته
الله أحسن ما عوّده وعوّدنا من الكفاية في كل ما يوردنا اليه ونسأله
توفيقاً لما نقضي به المفترض من حقه في الوقوف عند أمره والاقتصار على
مراضيه و[illegible] امور [illegible] کفایت و[illegible] ولایت او [illegible]
او [illegible] بود [illegible] بود [illegible]
[illegible] از آن زمان [illegible] امیر
المؤمنین [illegible] بر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از توفیق [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible]
[illegible] و اولاد و [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] و اولاد [illegible]
[illegible]

[illegible]

و [illegible] عیسی [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] نهایت [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] نهایت تعظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] حقوق [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
المؤمنین [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و توفیق [illegible]
امیر المؤمنین [illegible]

جواب نامه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد مکتوب تو و شرح تقدیم تو برد در روز تقریر داشته دیر کاه [illegible]
نمودی و آنچه بوده از کار رعایا تغیر و آنچه از کم قبل از او حواله بود نمودی و آنچه [illegible]
و بحال دیگر از آن بر جمیع خاندان او و اولاد و کسان و کتاب و کارگزاران او و سایر [illegible]
ه بر حسب اراده امیر المؤمنین بعمل آورده و در حضرت امیر المؤمنین بعرض رسید و تمام آن بر
موجب [illegible] و فدا رسیده به انجام این امور اسباب [illegible] نموده شده بر نیکو ستوده و موقع
[illegible] تقاضا و آرا امیر المؤمنین و آنچه بوده اعظم [illegible] شایسته آمد [illegible]
کفایت و درایت تو معلوم و حاکم و خاندان او بوجهی [illegible] فرا فرا [illegible]
و اعتقاد امیر المؤمنین بود در حق تو مسلوب نخواهد بود امیر المؤمنین با توام [illegible]
و در حراس امور [illegible] قصور نخواهد و بر جد و جهد کوشش [illegible] و در
تفحص [illegible] جمیع خاندان و اولاد او و کتاب او و عمال او و وکلا او و [illegible]
کارداران او [illegible] دارد و در [illegible] امیر المؤمنین و اموال او [illegible]
و [illegible] در اموال رعایا [illegible] ظلم و [illegible] نهایت تفحص [illegible]
[illegible] هر کس [illegible] هر کس [illegible] بود [illegible]
و به [illegible] آنچه [illegible] از [illegible] رفایع [illegible]
و تحقیق [illegible] و هم خاندان [illegible] حقوق رعایا و ظلم [illegible]
خاندان [illegible] و از هیچ [illegible] حق و [illegible] امور [illegible]
[illegible] حق دعوی [illegible] رسد [illegible] انجام امور [illegible] در جمیع
[illegible] جمیع خاندان و فرزندان و کسان و کتاب و عمال او [illegible]
و [illegible] آن بود [illegible] از تغییر و تکفیف [illegible]
مستوجب آن شده [illegible] امیر المؤمنین روا نمیدارد [illegible]
امور [illegible] از [illegible] امیر المؤمنین [illegible] مرحمت [illegible]
و با آن [illegible] و هم [illegible]
او [illegible] مردم [illegible] بالطور
امیر المؤمنین [illegible] و [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] آن [illegible]

باقی [illegible]

[illegible] کرد اگر قبول کند و از گذشته توبه [illegible] بر گشته
و از [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] و در حق
[illegible] از [illegible]
به امیر المؤمنین [illegible] در حق [illegible]
[illegible]
و [illegible] و اگر بر خلاف آنچه امیر المؤمنین
در حق [illegible]
عافیت و سلامت باشد امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] و موعظه و دعوت [illegible]
و عافیت [illegible] و تنبیه [illegible] و دفع ظلم و [illegible]
[illegible] و امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم علیه توکلت
و الیه انیب [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

باب حرکت کردن هارون الرشید از
[illegible] و در گذشتن او

حرکت رشید [illegible]

۱۹۲

در [illegible] علی بن عیسی [illegible] بغداد
در [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
در روز جمعه [illegible] ربیع الآخر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] بوستان [illegible]
[illegible]

قال حجاج در جواب او گفت که از زندانیان ... [illegible] ... آنگاه ... [illegible]

... [illegible] ... بخواست حرب کند با من گفتم ... [illegible] ...

و هنگام آنکه خوش راه ... و ولایت ... [illegible] ...

اگر حادثه ... [illegible] ... که توسل کرد ... [illegible] ...

ولایت ... [illegible] ... وفات او ... [illegible] ...

... [illegible] ... و از ... [illegible] ...

نیز در ملازمت رکاب ... [illegible] ...

... [illegible] ... گفتم ... [illegible] ...

رکاب تو ... [illegible] ...

حجاج ... [illegible] ... حجاج ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... حجاج ... [illegible] ...

... [illegible] ... خداوند ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... حجاج

... [illegible] ...

... [illegible] ...

داشته‌ام و هر یک از فرزندان ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

کدام ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... خداوند ... [illegible] ...

مکالمات ... حجاج ... [illegible]

... [illegible] ... با تو ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

او را بزبان این کلمات ... أمّا أنتَ فقد تخلّصتَ من القريتين تو در گوشه ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و ششم

هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

۱۹۳ ... [illegible]

قتل ... [illegible]

دهریه‌اند و گفته‌اند که هر شعر بوسنده و عرض طاعت داد نفاق کرد و نیز در این سال ابن عائشه و جماعتی
از اطراف مصر رسیدند و سکه‌ها خلاف ظاهر کرده و هم در این سال ا روه ۱۵ ارشته ها بت بن
نصر بن مالک والی ثغور روم هجرت برده و جنگ عظیم با ایشان نمود و مطموره لو موضع
رسیدند مطموره نیز هست در جلد دوم و از رقات و ... مطموره است و نیز در این
سال عیسی بن خلیان تا فصر در قصر اللصوص بحج رفت و دو نیز در این سال در زبیده
مسلمانان بو بغداد با ذکا نیز و نیز در این سال در دای حروان جشن کرد و عامل سلطان بو
در طلقه جره تعلق رساند و در ... بحج در این سال عباس بن عیسی والی
ملک فروس بود ... کرد ... ادا و نیز داد بود در ... کجوب کرد و نیز در این
عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور در طرارستان و بغداد رد ... کرد و ... است
که بسیار رسیده بود تنقید سکه بقیع ... لهلیس ... و ... و راء الجمل
قریه است نزدیک توسک ... و هم قریه است از ... تونیک ... آن
... و ... بنا کرده و در ... دو ... آهست ... از ...
... ود ... از جهت ... و ... قریه است مقابل جند
مرد و زیر ... این قریه است و نیز نام است در خراسان و نیز در این سال عباس بن جعفر بن
ابی جعفر بن ابی جعفر منصور مردمان را بحج ... و ... اول ... ابراهیم
گذشته ... و ... حمزه ... و ... مردمان ... داز
آن ... خانه ... طلایه ... رافع بن لیث ... خانه ... در سمرقند در
محاصره افکنده و ... رحمت ... فرمان برای
حمزه خارجی ... در آمده و مردمان ... و جمعی ... و ... جمع ...
... و ... بن ... شاه ... و ... در ...
... و ... جمع ... حمزه ... و جنگ کرد ... و از
اصحاب حمزه ... کشته شدند و عبدالرحمن ... حمزه ... به هرات ...
طایفه در ... و ... و ... کرده ... و ...
... و ... در ... اصحاب ... آن ... از ... نوشته ...
بر ... و رافع بن لیث ... ... در ... تاریخ ... و در ... کرده

دارم قطعه

و این قضیه در سال یکصد و نود و نهم اتفاق افتاده و در این سال ابو محمد عبدالله بن ادریس الاودی کوفی وفات یافت
... او ... مردی حافظ و ... بود ... بسیار ... و نیز در این سال ابو یوسف بن
ابی یوسف قاضی ... بسیار ... و نیز در این سال ... صعصعة بن سلام دمشقی
مفتی اندلس و خطیب قرطبه و از اوزاعی و ... علمای زمان اخذ علم کرد و اول ... بود ... ماه
... ساخت و نیز ... وفات فضل بن یحیی ... در ... است ... این
در سال نود و سوم ... چنانکه مذکور خواهد شد و ... شرح حال فضل ... مسطور گشته

باب وقوع سال یکصد و نود و سوم

سیم هجری و فوت فضل بن یحیی برمکی

در این سال فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در ... در زندان ... وفات او در
ماه محرم ... رضی ... چنانکه گفته ... و ... بود ... او ...
و ... در ... رشید ... گفته ... و ... بود ... وفات ... از
... که ... او ... که ... از آن ... و ... در ...
... هر چند ... مرض ... و ...
... در ... فضل ... و ... در ...
... و ... حال ... و ... آن ... و ...
روز شنبه ... وفات او ... قبل از وفات ... هارون الرشید
... و ... مردمان ... و ...
... و ... در ... از ... آن ...
... مردم ... بر جنازه ... نماز کرد ... فضل بن یحیی از ... دنیا بود
... و ... احوال ...
... احوال ... در جلد اول ...
... و نیز در این سال سعید طبری معروف ...
... و هم در این سال هارون الرشید در ... جرجان رسید و در آنجا
... عیسی ... و ... و بر ...

نوشته‌اند که بعضی از ... گذشت آنگاه از جرجان ... حرکت کرد و در آن وقت [illegible]

[illegible] ... در طوس ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و عباس بن جعفر بن محمد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... در طوس ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... از زمین ... [illegible]

[illegible]

[illegible] انا لله و انا الیه راجعون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فهو بکلی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خود را بجانب ... و گفت بار خدایا ... [illegible]

از ... [illegible]

[illegible] ... مقام رسید ... [illegible]

باب ۱۸ آنچه از حضرت امام رضا علیه السلام

در معنی قول پیغمبر صلعم انا ابن الذبیحین روایت شده

در کتاب عیون اخبار از حسن بن علی بن فضال روایت شده که گفت از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام از معنی این کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله که انا ابن الذبیحین پرسیدم ... مقصود اسمعیل بن ابراهیم خلیل و عبدالله بن عبدالمطلب است اما اسمعیل فهو الغلام الحلیم الذی بشر الله به ابراهیم فلما بلغ معه السعی و هو لما عمل مثل عمله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فلما عزم علی ذبحه فداه الله بذبح عظیم بکبش املح یأکل فی سواد و یشرب فی سواد و ینظر فی سواد و یمشی فی سواد و یبول فی سواد و یبعر فی سواد و کان یرتع قبل ذلک فی ریاض الجنة اربعین عاماً و ما خرج من رحم انثی و انما قال الله له کن فکون فکان لیفدی به اسمعیل فکل ما یذبح فی منی فهو فدیة لاسمعیل الی یوم القیمة فهذا احد الذبیحین ... [illegible]

[illegible]

چون نائل حبل و جاه ... ایزد
تعالی ... آیه ... و معارف آلهیه
جایشان ... آثار ... دورات
و ... و ... در حضرت
... ... است ... دو ...
... ... طلب ... ناطق
... ...

نمود خدای تعالی فدیه عظیم از جنت گوسفندی سفیدی را که شاخهای کشیده بزرگ داشت
بود و در بهشت علف میخورد و در سایه درخت آب میخورد و نظر مرآت ... در بهشت بود و آنرا فدیه
در سایه بهشت ... که ... در سایه نبود و از آن ... آنرا
با ... در بوستان بهشت بچریدن اند ... و آن حیوان از زمان حوا و ... تا
... ... خدای تعالی ... قدرت ... فدای اسماعیل
گردانید لاجرم ... باز ... ... فدای اسمعیل است و این یکی از دو ذبیح
راقم حروف گوید این جمله تقریرات از آغاز خوابدیدن ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام تا
فدیه رسیدن از جانب یزدان و تقریر ... ... و علامت
حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله ... و ... ... از انبیاء عظام و ... فداء
... ... و ... از ... فدای ... محفوظ ... حضرت ابراهیم و سلسله
اسلاف و اخلاف آنحضرت و آباء و اجداد رسول الله ... نیز همین علت است
... ... و ... ... طفره است چنانکه گذشته
از ... ... حضرت سیدالشهداء امام حسین صلوات الله
علیه ... ... در ... و قایع ... تفصیل مجرد
مخصوص و قایع ... آنحضرت ... ... صلی الله علیه و آله مسلم ...
آنحضرت ... ...
... ... آنحضرت ... ...
سیدالشهداء ... ... آنحضرت ... ...
... ... صلوات الله علیهم ... ...
... ...
الی ... ...
حضرت قائم آل محمد ... ...
... و افلاک ... ...
... ...
... ...

توجه فرمود

توجه فرمود تا در آن عوالم و لوازم ... ... تکالیف
رسالت و ... ...
گردیده و ... ... توجه فرمود از ... ...
استغراق در کار تعشق و ... ... حضرت
... ... و آن عوالم و معارف ... ...
... ...
... ...
تکالیف ... ...
... ... علت غائی خلقت ... ...
... ... عبدالله بن عبدالمطلب است
که عبدالمطلب ... ...
... ...
اجابت فرمود ... ...
... ...
در حضرت ... ...
قرعه افکند و قرعه بنام عبدالله ... ... و عبدالله ...
... عبدالمطلب ... ... قرعه ...
بنام عبدالله ... ... قرعه افکند باز بنام عبدالله ... لاجرم عبدالله ...
... ...
... ... عبدالمطلب ... ... عبدالمطلب
در حضرت عبدالمطلب ... ...
... فرمود کیف اعذر یا ابنه فاقترعا بینه ... اعمد الی تلک التوائم
التی لک فی الحرم فاضرب بالقداح علی ابنک و علی الابل واعطه ربک
حتی یرضی ... ...
... ... قرعه بنام ... ...

چنان بگردان تا [illegible] پس عبد المطلب [illegible] و شتران [illegible] ده شتر
از میان ایشان عبدالله آنگاه بنام ایشان و عبدالله قرعه برکشید و بنام عبدالله برآمد و عبدالمطلب
ده عدد بر ده عدد سابق افزود تا عدد شتر بصد نفر رسید در این نوبت چون قرعه برکشیدند بنام
شتران برآمد فکبّرت قریش تکبیرة ارتجّت لها جبال تهامة در این [illegible]
قریب از کثرت تکبیر [illegible] بلند آواز برکشیده [illegible]
عبد المطلب گفت قبول این امر نمی‌کنم تا سه مرتبه این قرعه [illegible] تا سه
مرتبه ضرب قداح [illegible] در تمام این چند نوبت قرعه بنام شتران برآمد چون در نوبت
سیم نیز قرعه بنام شتران برآمد زبیر و ابوطالب و خواهران عبدالله [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] از اطراف [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
شتران [illegible] گوشت آن [illegible]
[illegible] صفا و مروه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] در اسلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب طواف خانه کعبه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
آن [illegible] چاه زمزم [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
بر ذبح پسر خود عبدالله مانند عزم ابراهیم بر ذبح پسر خود اسمعیل علیهما السلام [illegible]
[illegible] انا ابن الذبیحین [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] عبدالله [illegible]

کون النبی صلی الله علیه و آله و الائمة المعصومین صلوات الله علیهم من صلبهما فببرکة
النبی و الائمة صلوات الله و سلامه علیهم دفع الله الذبح عنهما فلم تجر السنّة
فی قتل اولادهم و اگر [illegible] صلوات الله علیهم از صلب
اسمعیل و عبدالله نبود [illegible] اسمعیل و عبدالله
از ذبح شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایات [illegible] ذبیح [illegible]
گفته‌اند که در روایات وارد شده که ذبیح اسحق بن ابراهیم علیه السلام است و جمعی از علماء
[illegible] ذبیح حضرت اسمعیل علیه السلام [illegible] و حضرت اسحق بعد از
حضرت اسمعیل علیه السلام متولد شد و واقعه [illegible]
آرزو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیان [illegible] ذبیح [illegible] در کتاب [illegible]
و هم در عیون اخبار [illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام
شنیدم در تفسیر قول خدا تعالی وفدیناه بذبح عظیم فرمود چون خدا [illegible]
قال ابراهیم علیه السلام [illegible] اسمعیل [illegible]
ذبح [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] اسمعیل [illegible] ذبح [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] خداوند عز و جل ابراهیم [illegible]
ابراهیم [illegible]

نیافریده‌ام در نزد تو محبوب‌تر از حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله پس خداوند عز و جل وحی نمود
که آیا او نزد تو محبوب‌تر است یا نفس تو حضرت ابراهیم عرض کرد بلکه آن حضرت از جان من نزد من محبوب‌تر
است فرمود آیا فرزند او نزد تو محبوب‌تر است یا فرزند تو عرض کرد فرزند او محبوب‌تر است
فرمود فَذَبْحُ وَلَدِهِ ظُلْماً عَلَى أَيْدِي أَعْدَائِهِ أَوْجَعُ لِقَلْبِكَ أَوْ ذَبْحُ وَلَدِكَ بِيَدِكَ
فِي طَاعَتِي پس ابراهیم عرض کرد که ذبح حسین علیه السلام بدست دشمنان او از روی ظلم و ستم
دردناک‌تر است و دل مرا بیشتر درد آورد تا ذبح کردن پسر خود بدست خود در طاعت تو عرض
کرد پروردگارا [illegible] ذبح نمودن او [illegible] دل من [illegible] فرمود ای
ابراهیم همانا طایفه‌ای [illegible] که از امت محمد [illegible] حسین فرزند او را بعد از او
از راه ظلم و عدوان ذبح خواهند نمود چنانکه گوسفند را ذبح نمایند و بسبب این عمل
مستوجب سخط و خشم من گردند حضرت ابراهیم جزع نمود و دلش بدرد آمد
و گریست پس خداوند [illegible] که ای ابراهیم این جزع و فغان تو را بر حسین
فدای ذکر [illegible] اسمعیل [illegible] ذبح [illegible]
و قتل او بر تو [illegible] از بلندترین درجات [illegible]
مصائب [illegible] و این است تفسیر قول خداوند تعالی وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ
و نیز در عیون خبر از ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر طائی مروی است که گفت
حضرت امام رضا علی بن موسی الرضا فرمود پدرم موسی بن جعفر حدیث نمود و فرمود
پدرم جعفر بن محمد حدیث کرد و فرمود پدرم محمد بن علی حدیث کرد و فرمود پدرم علی بن
الحسین حدیث کرد و فرمود پدرم حسین بن علی حدیث کرد و فرمود پدرم
علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم در کوفه در مسجد جامع بود ناگاه مردی از اهل شام
[illegible] برخاست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین من از شما سؤال دارم از چیزهائی
فرمود سَلْ تَفَقُّهاً وَلَا تَسْأَلْ تَعَنُّتاً سؤال کن از روی فهم نه از راه تعنت
و [illegible] مردمان چشم [illegible] تا چه سؤال و جواب [illegible] مرد شامی
عرض کرد خبر ده مرا از نخستین چیزی که خداوند خلق کرد فرمود نور [illegible] عرض
کرد آسمانها از چه چیز خلق شد فرمود مِنْ بُخَارِ الْمَاءِ از بخار آب عرض کرد
زمین از چه چیز آفریده شد فرمود مِنْ زَبَدِ الْمَاءِ از کف آب عرض کرد کوهها از چه

چیز خلق شد فرمود مِنَ الْأَمْوَاجِ از موجهای آب عرض کرد که از چه رو کوهها اوتاد
نامیده شد فرمود لِأَنَّ الْأَرْضَ [illegible] بسبب اینکه زمین از زیر کوهها
منبسط گشت و سؤال کرد از آن حضرت از آسمان دنیا که از چه چیز است فرمود مِنْ مَوْجٍ
مَكْفُوفٍ از موج مکفوف [illegible] و پرسید از آن حضرت از طول آفتاب و ماه و عرض
و پهنای آنها که چه مقدار است فرمود نهصد فرسنگ در نهصد فرسنگ و سؤال کرد از آن حضرت
از طول و عرض ستاره فرمود دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ و سؤال کرد از آن حضرت از
از رنگهای و نامهای آسمانهای هفتگانه فرمود اسم آسمان دنیا رفیع و از آب و دود است
و اسم آسمان دوم قیدوم و برنگ مس است و اسم آسمان سوم ماروم و برنگ مس زرد است
و اسم آسمان چهارم ارفلون و برنگ نقره است و اسم آسمان پنجم هیعون و برنگ
طلا است و اسم آسمان ششم عروس و برنگ یاقوت سبز است و اسم آسمان هفتم
عجماء و برنگ دره سفید است و از آن حضرت پرسید از چه گاو چشم خود بزیر
افکنده و سر خود بسوی آسمان بلند نکند فرمود بسبب شرم و حیا از خداوند زیرا که
قوم موسی گوساله پرستیدند از این سبب سر خود بزیر انداخت و پرسید از آن حضرت
از آنکه [illegible] فرمود یعقوب بن اسحق
[illegible] در جدائی یوسف بود و خداوند تعالی [illegible] این آیه
نازل [illegible] الْأَعْيُنُ و سؤال کرد از مد و جزر دریا که آنها
چیست فرمود فرشته‌ایست موکل بدریاها [illegible] بود دریا
[illegible] آب فرو نشیند و پرسید از نام پدر جن فرمود شومان
[illegible] وَهُوَ الَّذِي خُلِقَ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ و شومان [illegible] خداوند او را از زبانه
از آتش [illegible] متحرک و مضطرب [illegible] پرسید [illegible] پیغمبری بسوی جن
برانگیخته فرمود آری پیغمبری یوسف نام بسوی آنها مبعوث شد و یوسف آنها را
[illegible] و پرسید از نام ابلیس در آسمان چه نام داشت
فرمود حارث نام داشته و پرسید از چه آدم را آدم نامیدند فرمود بسبب اینکه آدم
از ادیم زمین آفریده شده و ادیم زمین عبارت از روی زمین و ظاهر آن است و
آدم از [illegible] و پرسید [illegible] برادر [illegible] دختر [illegible] فرمود [illegible]

و آدم و حوا در بهشت هر یک سه دانه داشت و آتش حبشه و عبادت آن پخته بود و
آدم سه دانه خورد چنانکه از هر یکی سبزه برابر یک اخبر میراث چند برسید و فوائد کلا
کرام یکی از سیران بوده گفته اند که شده با فرزند بود و بعضی فرزند عزو قبل آدم بوده
سرحد با فرزند و بعد از او شیث بوده محول با فرزند و پس ازو ادریس و نوح و سلم بن
نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسحق و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه وآله
علیهم حضرت بهم رسیده بود و برسید و به عمر آدم علیه السلام مقدار بود زیرا بعضی
سر بود و برسید از اول پیغمبر شده که بعضی اول کسی که شعر گفته آدم بود برسید
شعر آدم چنین بود و بعضی آدم از آسمان بزمین آمد و خاک زمین و وحشت زمین و هوای آن
زمین بود و آنچه ازو باقی بود لفظ گفتن فاندک ایمان بود و بعضی از شعر او گفت

تغيرت البلاد ومن عليها فوجه الارض مغبر قبيح
تغير كل ذي لون وطعم وقل بشاشة الوجه المليح

بهره دانکه بهره ای اندک بعضی که گفته شده در زمین که آنکه در گفته ذکر بوده در بهشت است
بر گفتن یکی رنگ هر یک در هر چیز جسد یکی و از خوبی با خوبی بهشت دار رنگ سرخ زبرجد بود و تو که
رسید و کم بکی گفته اند و بعضی خوبی نیکی و دیدار تماشای بنده نگارند که ازو
نخان برسد و در روزگار آدم علیه السلام کشور زمین دار این بهره و خانها و خانها رسید و ازاو
بسیار بعد است اگر که آدم علیه السلام بهره ای از آنچه بر زمین بود و دفینه در تاریخ نوشته گفت
کتره نبات عرب گفتم بخود برسد قطعه است و کی حضرت آدم علیه السلام به زبان عربی مرتب
ادا در هر چه خطبه تاریخ ادبیات و مرتب ترجمه شده است و از نسخه ای نیز بر رسم سیاق بسیار
بسیار بعضی است چنانکه بعد از بعد حوا و بعد ازو از نسل آنحضرت بیشتر که
قبل از بعضی گذشته بود و این شعر بعضی چه قدر است در ادای بود که آنحضرت بزمین هبوط
دستگیر است این شعار بود بسیار ابراهیم ازو بهره بعد نظر دو تا کی قدر آنجا در جنت الماوی
د هر روز ضرور در غم و رضوان دانه رد بسیار بهشت سوگند و این ابیات از در افسوس گفت
و بعضی چه از جان سلطان علی که نهاده و از جان بهشتیان کسی که زبان بیوسته بود

وما لي لا اجود بسكب دمع وهابيل تضمنه الضريح
ارى طول الحياة علي غما وهل انا من حياتي مستريح

وجهت بوده از دیده بهشت در هم و صال گندم است و زنبق بوسیدن بهشت بود و طول عمر
و درازی روز جز حرکت تنم و اندوه و عدم استراحت دنیا تنگ شده ان در هر خصوص شعر گفت

نبئ عن البلاد وساكنيها فنحن في الجنان وطاب العيش
وكنت بها وزوجك في قرار وقلبك من اذى الدنيا مريح
فلم تنفعك عن كيدي ومكري الى ان فاتك الثمن الربيح

و در بعضی نسخ نوشته اند

وبدل اهلها اثلا وخمطا بجنات وابواب منيح
فلولا رحمة الجبار اضحى بكفك من جنان الخلد ريح

اراده از بلد و ساکن بلاد اراضی بهشت و موضع وسکنه و بعضی شجره نعمت بهشت بود
و حضرت و جنت الماوی این قضا بر تو به کرده و از جنات بطلب فیه یکی است که شجره درختی بود
افضل است و در بهشت بدین حکم بعید و هر تو از آزار و آزار بیرون آمده بود بیرون
و دیگر دیوسه هم از چنین اثر موصله نشده در بهشت کلاه بهار از درخت تو بر خاست و از او
جنت الماوی و در خورد و خور و بوستان بهشت در مردم بهشت و آن نعمت که مخفی بود و از و فیاس
غذا و انهار تنع دخور و مردم بهشت دخور و دار شیر و خمر و عسل بود و دلبری شیرین های خوب
بسیار از بهشت بود و بعد از آنکه از آن جنان بیرون آمد و بعضی از بهشت بدن تو بهشت عمر دو
هزار سال بود پس از آن مرد و شهر برسید از و سه گرفتن آدم بر بهشت و از اشخاص او
و بعضی آنکه فرمود یحیی بهائه سنه ای انحدر و خرج من عين اليمنى مثل الدجلة والعين
الاخرى مثل الفرات بهر و فراق بهشت ایشان ازو بهشت و از چشم راست او نهر
آب دجله و از چشم چپ او فرات روان گشت و دیگر برسید آدم علیه السلام بفتح کاف
او بود و بعضی بهر چه بیاید بر حرف م و لکن است و در او آن نحو آنها است که از غرض
نام دانه بود آدم بود بر نوع صفره است و دشت زلال می نمود آن هنگام که از بهشت بیرون
آمده بود آنحضرت بود و گفت تخ عن الجل العرد والخطاف و از فصل مرد و خطاف
نیز شده است از نوعی که مرد و خطاف بهم در سر هر بیت مرد و خطاف بهم بدر و لفظ
ملائکه بر غرب و آن بود و لکن گویند که نزد که دا بود که گفته اند و خطاف
لفظ ما رنجه و قند بر که فرا شو که بعد و بر نوع است و مرد و نو دار بند گویند

داگفت که بیت المقدس است و در آنجا نزول وحی بر پیغمبران بوده و بیت المقدس برای زیارت
تر کرده شده آدم را تو بکن شود و دیگر پرسید از جای اطراف بر این زمین راه نرفته بود که
ع علی بیت المقدس فطاف حوله اربعین عاما یبکی علیه ثم نزل یبکی
علی آدم عشرة ایام ثم هنالک سکن البیوت زیرا که بیت المقدس سوغات بکعبه
مدت یک هفته بر گشت و بر دیوار آن مکان بعضی برکت مدام بر آدم علیه السلام
برکت است و از جهت در فارسی سکن کرده و سه آیه از آیات کتاب فراموش آدم
را که کرم کند و از آن آیه ها که آدم علیه السلام در بیت قرائت میفرمود این آیات
آیات است اول سه آیه از اول سوره کهف و سه آیه از سوره سبحان است و ابتدای
آن فاذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا
مستورا و سه آیه از سوره یس است و ابتدای آن این آیه است وجعلنا من بین
ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و پرسید از اول
کسیکه کافر شد از آدمیان کی بود فرمود ابلیس لعنه الله بود و پرسید از اسم نوح چه بود
فرمود اسم نوح سکن بود و از برای نوحه بسیار نوح نامیده شد نهصد و پنجاه سال بر قوم خود نوحه
نوحه نمود و پرسید از کشتی و درازی و پهنای کشتی نوح به چه مقدار بود فرمود طول آن
هشتصد ذراع و عرض پانصد ذراع و ارتفاع آن به حسب بلندی آسمان هشتاد ذراع بود
ثم جلس الرجل فقام الیه آخر فسأل ... آنچه در سی ... رسید ...
و از آن پس مردی دیگر برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین اول چیزی که از درخت
درخت در زمین کاشته شد فرمود درخت عوسجه بود و از آن درخت است عصای
موسی علیه السلام و پرسید از اول درختیکه در زمین روئیده شد فرمود درخت کدو بود و پرسید
از اول کسیکه در آسمان حج نمود فرمود جبرئیل بود و پرسید از اول بقعه در ایام طوفان
در زمین منبسط شد فرمود موضع کعبه بود که آن تربت جلدة خضراء از زبرجد بود و پرسید از
مکان ... داد در این زمین فرمود وادی ... که ... آدم
از ... بعد و پرسید از ... وادی در این زمین است فرمود وادی در یمن
... و آن ... و پرسید از ... که ...
... زندان ... بود ... فرمود ... و پرسید

اول کافر

طول و عرض کشتی نوح

از آن شیء چیز

از آن شیء چیزی که در رحم بود ... فرمود آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و ناقه صالح و خفاش عیسی
بن مریم علیهم السلام ... و پرسید از آنچه بود دروغ بسته از جمیع اشیاء
بود فرمود آن گرگی است که برادران یوسف بر او دروغ بستند گفتند یوسف را گرگ خورد و حال آنکه
ندیده بود و پرسید از چیزیکه ... نه از جن و نه از انس بود و قوم خود را انذار کرد
فرمود ... و سؤال کرد از جائیکه ... بر روی زمین است و در آنجا ... فرمود
پشت کعبه است و سؤال کرد از آن موضعی که آفتاب ... از روز ... تابیده
... فرمود آن دریائی بود ... که بر کف آن زمین دریا تابید و از آن
پس ... و دیگر آفتاب ... و دیگر سؤال کرد از چیزیکه ...
... بود ... فرمود عصای موسی بود ... از درخت ... در بهشت بود ...
... و ... و دیگر ... موسی علیه السلام در ... دشت ...
... و پرسید از ... قوم ... فرمود آن مور
... و سؤال کرد
از اول کسیکه ... فرمود ابراهیم علیه السلام بود و سؤال کرد از اول زنی که ...
کرد فرمود هاجر ... ساره ...
ساره ... و پرسید از اول ... بر زمین ...
فرمود هاجر ... و سؤال کرد از آن ... از اول کسیکه از ...
... بر زمین ... فرمود ... و ...
... و سؤال کرد از اول کسیکه ... فرمود اسمعیل علیه السلام
بود و پرسید از ... فرمود اسحق بن ابراهیم ... یعقوب بن اسرائیل
اسحق ذبیح الله ... ابراهیم خلیل الله و سؤال کرد از ... فرمود یونس
نون ... الکهف ... و یعقوب ... و ... یونس
النون ... و ... صلوات الله تعالی علیهم و پرسید
از ... و آن ... فرمود ذالک الصبح اذا تنفس ...
... فرمود ... و ... صالح ...
علیه ... و ...

یا امیرالمؤمنین خبر ده ما را از قول خدای عز و جل یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ
وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ چه کسانند که در روز قیامت از برادر و مادر و پدر و زن
و فرزندان خود فرار میکنند فرمود قابیل از هابیل فرار میکند و آنکس که از مادر فرار میکند موسی است
و آنکس که از پدر فرار میکند ابراهیم است یعنی از پدری که او تربیت کرده نه پدر حقیقی او که
آزر بت پرست بوده و آنکس که از صاحبه خود یعنی زوجه اش فرار میکند لوط است و آنکس که از فرزند
فرار میکند نوح است که از پسرش کنعان [illegible] مسلم [illegible] در آن مقام [illegible]
[illegible] از حضرت موسی علیه السلام [illegible]
علیها الرحمه [illegible] فرار میکند [illegible]
[illegible] و سؤال کرد از
اول کسیکه [illegible] داود بود در روز چهارشنبه بر فراز منبر از جهان درگذشت
پرسید کدام چهار است [illegible] فرمود زمین از باران و زن از مرد و دیده از دیدن
و دانا از دانش [illegible]
علیه السلام بود و سؤال کرد از اول کسیکه [illegible] قوم لوط [illegible]
بنفس [illegible]
[illegible] و سؤال کرد [illegible] تبع [illegible]
[illegible] تبع [illegible]
قبل [illegible] بِسْمِ اللهِ الَّذِي
خَلَقَ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و سؤال کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و سؤال کرد [illegible]

نحس یکه

نحس یکه [illegible] در خواب [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
عز و جل [illegible]
[illegible] خفتن [illegible]
[illegible]
آفت [illegible] خفتن [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] روز چهارشنبه [illegible]
[illegible] چهارشنبه [illegible]
[illegible] چهارشنبه [illegible]
[illegible] روز چهارشنبه [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] منجنیق [illegible]
چهارشنبه [illegible] فرعون [illegible] غرق [illegible] روز چهارشنبه [illegible] قوم لوط [illegible]
و روز چهارشنبه [illegible] روز چهارشنبه [illegible]
[illegible] روز چهارشنبه [illegible]
و آن [illegible] روز چهارشنبه
[illegible] روز چهارشنبه [illegible] فرعون [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] روز چهارشنبه [illegible]
[illegible] روز چهارشنبه [illegible] روز چهارشنبه [illegible]
[illegible] روز چهارشنبه [illegible] سلیمان بن داود علیهما السلام [illegible]
[illegible] روز چهارشنبه [illegible] علیه السلام [illegible] روز چهارشنبه [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] روز چهارشنبه [illegible]
در روز چهارشنبه [illegible] روز چهارشنبه [illegible] یوسف [illegible]
و روز چهارشنبه [illegible] أَجْمَعِينَ [illegible]
[illegible] قوم صالح [illegible]
امین علیه السلام و روز چهارشنبه [illegible] صالح [illegible]

روز چهارشنبه [illegible]

پلنگ و روز چهارشنبه [illegible] از [illegible] بخیر [illegible] و روز چهارشنبه
[illegible] صاحب [illegible] و [illegible] واقع [illegible] نموده و روز
چهارشنبه [illegible] گذشته [illegible] اکثر و از آن حضرت از ایام
هفته رسیده هر روزی از برای کاری [illegible] که [illegible] روز شنبه روز مکر و خدعه است
روز یکشنبه روز [illegible] بنا [illegible] روز دوشنبه روز جنگ [illegible] و روز
و روز سه‌شنبه روز سفر [illegible] و خواهش [illegible] و روز چهارشنبه روز شوم است [illegible] آن روز
مردم [illegible] یکدیگر و روز پنجشنبه روز ملاقات [illegible] و حاجت طلبیدن
و روز جمعه روز خطبه و نکاح است و از [illegible] روایت [illegible] از حضرت
[illegible] امام رضا علیه السلام شنیده [illegible] و هو یوم الاربعاء یوم نحس مستمر روز چهارشنبه
[illegible] از آغاز [illegible] مدت [illegible] دقت [illegible] از روز
[illegible] بالیست [illegible] اراده [illegible]
در آن روز [illegible] که [illegible] راقم حروف [illegible]
[illegible] در صحت و اتقان رواة [illegible] و چون [illegible] آن [illegible]
[illegible] و بعضی مطالب [illegible] ضعفا [illegible] تردید [illegible] در [illegible] کلام
[illegible] ملاحظه [illegible] خطبه [illegible] آن [illegible] خوانده و
[illegible] نساخ [illegible] نوشته [illegible] مثلاً طول [illegible]
[illegible] و [illegible] قسم [illegible] و جمع [illegible] آن [illegible]
کتب [illegible] ذکر [illegible] امام علیه السلام [illegible] رسیده [illegible]
صحیح [illegible] امام علیه السلام [illegible] و آنچه در آن [illegible]
آنچه در زمین است [illegible] در علم [illegible] زمین و [illegible]
سماوات و سماوات [illegible]
[illegible] علم [illegible] علیه السلام [illegible]

بیان مرگ ابوجعفر دوانیقی

المهدی ابو محمد مهدی بن ابی جعفر منصور

در این سال [illegible] ابو جعفر دوانیقی [illegible] ابو محمد مهدی [illegible] منصور

تحقیق [illegible]

وفات [illegible] ۱۹۳

منصور عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم [illegible]
[illegible] و در آن [illegible]
[illegible]

مقداری فلک سرخ [illegible] که دیده [illegible] و شخصی [illegible] دیدم این [illegible] فلک [illegible]
و در آن فلک [illegible] گفتم این فلک [illegible] در طول [illegible] پس [illegible]
قطع شد و از خواب بیدار شدم گفتم [illegible] خدا را [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
و از [illegible]
و از [illegible] گفتم پس این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در میان [illegible] و [illegible] تا از آن [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] از آن فلک [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] روز [illegible]

[illegible]

و باره [illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible]

باب [illegible] حالات و کلمات و [illegible]
و اقوال هارون الرشید [illegible]

در غالب کتب تواریخ [illegible] نوشته اند [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible] هارون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نمی‌شود گفتم [illegible] میان قلب سوا آن ملاقت و دوستی [illegible] از
[illegible] علت معاینه گشت [illegible] اگر [illegible] بخواند [illegible] حجت [illegible]
صبح [illegible] از آن [illegible] در این حال این قول [illegible] شاعر [illegible]

وَاَتَی بِهِمْ کِرَامٌ یَزِیْدُهُمْ — شَبَابًا وَصَبْرًا شِدَّةُ الحَدَثَانِ

حکایت از حکیم [illegible] در وادی [illegible] هر چند [illegible] تا [illegible] صبور [illegible] از سرور [illegible]
[illegible] رگ ریشه در رسید [illegible] سوی [illegible] از [illegible]
[illegible] و هر [illegible] گران بهار [illegible]
[illegible] از [illegible] از [illegible]
[illegible] بهار [illegible] از آن [illegible]
[illegible] ریشه [illegible] ۱۲۴۵ [illegible]
[illegible] رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] در ماه [illegible]
[illegible] ریشه [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] رسید
[illegible] ریشه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] برگ [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] ریشه [illegible]
[illegible]

بخواند و نفرین [illegible] فارغ شد [illegible] علیه [illegible] دردمان
بر آنکه گشته [illegible] در رسید [illegible] علیه [illegible]
[illegible] از [illegible]

اُحِبُّ [illegible] کُنْتُ [illegible] — [illegible] مِنَ [illegible]
فَأَصْبَحْتُ [illegible] وَکُنْتُ مُحَسَّدًا — صَبُورًا عَلَی [illegible]
سَأَبْکِی عَلَی الوَصْلِ الَّذِی کَانَ بَیْنَنَا — وَأَنْدُبُ أَیَّامَ السُّرُورِ الذَّوَاهِبِ

حکایت از حکیم [illegible] در اندیشه [illegible] رسید [illegible]
[illegible] طایفه [illegible]
[illegible] روزگاران دراز محبوس خلق جهان و سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] مرض [illegible]
اردون [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] رشید

این سخن [illegible] بخواند

إِنَّ الطَّبِیبَ بِطِبِّهِ وَدَوَائِهِ — لَا یَسْتَطِیعُ دِفَاعَ مَحْذُورٍ أَتَی
مَا لِلطَّبِیبِ یَمُوتُ بِالدَّاءِ الَّذِی — قَدْ کَانَ یُبْرِئُ مِثْلَهُ فِیمَا مَضَی

این طبیب در علم طبابت [illegible] دفع الوطن [illegible]
الطبیب [illegible] ترکیب ادویه [illegible]
[illegible] ضعف [illegible]
رشید [illegible]
[illegible]

[illegible]

آنچه مردمان گویند راست است ... چند نیز ... ظاهر گفته در آنچه ... بود گرفته ...
گوری ... و چون نظر در آن افکند گفت مَا أَغْنَى عَنِّي مَالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ ...
و دولت ... و از ... اندر ... سلطنت ...
... بسیار بود ...
چندان ... بود ...
و این ضعف ...
... از آن ...
... اِنَّ كُلَّ مَخْلُوقٍ مَيِّتٌ
وَكُلَّ جَدِيدٍ بَالٍ وَقَدْ نَزَلَ بِي مَا تَرَوْنَ وَأَنَا أُوصِيكُمْ بِثَلَاثٍ بِالْحِفْظِ لِأَمَانَتِكُمْ
وَالنَّصِيحَةِ لِإِمَامِكُمْ وَالْاِجْتِمَاعِ كَلِمَتِكُمْ وَانْظُرُوا مُحَمَّدًا وَعَبْدَ اللّهِ فَمَنْ بَغَى مِنْهُمَا
عَلَى صَاحِبِهِ فَرُدُّوهُ عَنْ بَغْيِهِ وَقَبِّحُوا لَهُ بَغْيَهُ وَنَكْثَهُ ...
... بیت ...

آنچه ... وصیت ...
محفوظ ...
و کلمه ...
...
...
...
...

اشعار ابو العتاهیه ... نوشته بعض

هَلْ أَنْتَ مُعْتَبِرٌ بِمَنْ خَلِيَتْ ... مِنْهُ غَدَاةَ مَضَى دَسَاكِرُهُ
وَبِمَنْ أَذَلَّ الْمَوْتُ مَصْرَعَهُ ... فَتَبَرَّأَتْ مِنْهُ عَشَائِرُهُ

وبمن خلت

وَبِمَنْ خَلَتْ مِنْهُ أَسِرَّتُهُ ... وَتَعَطَّلَتْ مِنْهُ مَنَابِرُهُ
أَيْنَ الْمُلُوكُ وَأَيْنَ غَيْرُهُمُ ... صَارُوا مَصِيرًا أَنْتَ صَائِرُهُ
يَا مُؤْثِرَ الدُّنْيَا بِلَذَّتِهِ ... وَالْمُسْتَعِدَّ لِمَنْ يُفَاخِرُهُ
نَلْ مَا بَدَا لَكَ أَنْ تَنَالَ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْمَوْتَ آخِرُهُ

...
از ...
از ...
...
...
...
...
...
...
...

تاریخ عمر و خلافت و دفن
ابو جعفر هارون الرشید

در کتاب ... هارون الرشید ...
و در ...
...
در تاریخ الخلفاء ... هارون الرشید ...
...
و در تاریخ ...
...
...
...
... جعفر

گفته که مدت عمر رشید چهل و هفت سال و پنجاه و پنج روز بود و اول عمرش سه روز از ذی الحجه سال
صد و چهل و نهم و چهار ماه و یازده روز از ربیع الاول بود از حبیب الاخبار سال صد و نود و سوم
گذشته بود و ابن خلکان در تاریخ وفات ابو یوسف یعقوب قاضی که در این کتاب
در سوانح سال صد و نود و هفتم مذکور شد بنابر روایتی وفات او را در اثر رشید در شب شنبه سوم
جمادی الاخری سال مذکور رقم کرده و در کتاب حیات الحیوان نیز همچنین تاریخ را ثبت کرده است
یافعی در تاریخ مرآة الجنان گفته تولد هارون الرشید در سال صد و چهل و هشتم در ری در سال مذکور
بود و از آنجا معلوم شود مدت عمرش چهل و چهار سال و چیزی باشد و در تاریخ نیم است و صاحب زینة المجالس
مقدار عمرش چهل و هفت سال نگاشته است و در تاریخ الدول کافی نیز و همین ساده بود و در سوم
جمادی الاخری مدت عمرش چهل و چهار سال رقم کرده است و دمیری در حیوة الحیوان نیز سال وفات
رشید را بر این گونه در شب شنبه سوم جمادی الاخری مقدار عمرش چهل و چهار سال و
اکثر مورخین رقم نموده است در جامع التواریخ و زبدة التواریخ نیز در تاریخ مذکور
در بعض تاریخ مذکور و از آن زمان مقدار عمرش چهل و هفت سال رقم کرده است و صاحب
اخبار الدول نیز در تاریخ همین تاریخ مذکور و مدت عمرش چهل و چهار سال و چیزی
و در تاریخ مختصر الدول ایام عمرش چهل و هفت سال و دو ماه و نیم بود و سال مذکور داشته است
صاحب روضة الصفا نیز مقدار عمرش چهل و هشت سال ثبت کرده است و صاحب حبیب
السیر در تاریخ وفات همین سال اشارت کرده است و مقدار عمرش چهل و پنج سال داشته است
و ابن اثیر در تاریخ الکامل سال وفات او را از رشید در سنه مذکوره و مقدار عمرش را چهل و
چهار سال و پنجاه و پنج روز رقم کرده است و دیگر مورخین نوشته‌اند جسد وفات کرد در طوس
صالح بن عبد الله و از اکابرات در ربیع و اسمعیل بن صبیح و مسرور و حسین در رشید خادم
بر بالین او در آنجا حاضر بودند صالح بر وی نماز گزارد و در قریه سناباد طوس در موضعی که الحال
نام دارد در سرای حمید بن قحطبه بن شبیب که بعد آن مشهد مقدس حضرت امام رضا علیه
علیه در آنجا دفن شد و مطاف خلایق آفاق و ساکن آن ملک آنجاست از این بیان و اللّٰه تعالی
در همین کتاب در مقام خود مسطور گشته مدت سلطنت رشید بیست و سه سال و
دو ماه و هجده روز از اول شب جمعه پانزده ربیع الاول سال صد و هفتاد نه ... تا
دو یا سه شب شنبه سوم جمادی الاخری سال صد و نود و سوم بیست و دو سال و شش ماه و به قول مسعودی

مروج الذهب

(حاشیه:) و در اوایل ... در تاریخ الاخبار ... و ... در ... قهستان و ... در این ...

مروج الذهب روز جمعه یا شب شنبه ماه در دار الخلافه بغداد وفات کرد و آن وقت هارون
بیست و دو سال و دو ماه و هجده روز سلطنت نمود و در شب جهارم رشید حبیب الله السیر مذکوره
وفات کرد مدت سلطنت رشید سه سال و هشت ماه و به قولی بیست و سه سال و نیم بود و تنخواه
یافعی سی و هشت سال از عمرش گذشته بود و به قول بعضی بیست و دو سال داشت و سلطنت یافت
و به طوریکه گفته شد که از وی نه کسی از وی و خلافت او در تولد او در تاریخ الخلفاء
ربیع شده است و در شب خلیفه بمرد و خلیفه دیگر بر او خلیفه دیگر تولد یافت و آن
شب سولیه است گفته در تاریخ فوات الوفیات از آن خلافت رشید بیست و سه سال و شش ماه
روز نگاشته است و نیز مسعودی در مروج الذهب گفته که مقدار سلطنت وی بیست و دو سال
مقدار آن مسطور نیز مذکور و سایر مورخین نیز از بیست و سه سال کمتر دارد از نگرده نزد آن مورخ
در تاریخ الخلفاء مسطور است چون از آن وداع نمود و دیگر شعرا بو العتاهیه این بیت را در مرثیه او گفت

غربت في المشرق شمس فلها عيني تدمع
ما رأينا قط شمسا غربت من حيث تطلع

و نیز ابو نواس این ابیات را جامع عزا رشید و تهنیت امین گفته

جرت جوار بالسعد والنحس فنحن في مأتم وفي عرس
القلب يبكي والعين ضاحكة فنحن في وحشة وفي أنس
يضحكنا القائم الأمين ويبكينا وفاة الإمام بالأمس
بدران بدر أضحى ببغداد في الخلد وبدر بطوس في الرمس

پنجم روز جمعه نیمه ماه ذی القعده که در آن سال محمد امین بن هارون بر سریر سلطنت نشسته
تهنیت آرا و کلاه ذو القرنین بر سر نهاد و در بغداد جشن قرار سلطنت آن بر پا نمود و باب
و امارات و اطراف مملکت را بر او خبر جشن بزرگ آراسته و ابواب خزاین را گشوده و تمام
مردم دار الخلافه را به طعام و افضل شریف ... و عطاء ... بخشیده و ...
تکیه‌گاه سلطنه هر روز بدیدار آن دیوار تهنیت آن خسروی جهان روشن و دل‌ها خرم شد
و از هر دو طرف از امرا و اعیان بزرگان آن جشن فرو نشسته تقدیم هدایا و تحف نفیسه شده و بخوردن
و ظرافت آن ... به میدانه دراز ... تقریر است که چون بر تخت شد آن بساط ملک
بسوم ... در ... علاقه ... آن ... به ... دلکه بر ... شد ... آن

(حاشیه:) و وزیر ... ابو ... ابن ... اول ... بر ...

آن سلطنت طولانی از دار الخلافه طهران بزیارت حرم محترم حضرت عبد العظیم [illegible]
فرسنگ دار الخلافه است عزیمت نماید و بآن بقعه شریفه مشرف و بضریح متبرک [illegible]
توسل و تمسک شد میرزا رضا نام کرمانی [illegible] از تفنگچه [illegible] کارگزاران حکومت دار الخلافه
و جهات روزگار در کمین [illegible] داشته [illegible] یکی از [illegible] قصد [illegible]
[illegible] در آن بقعه [illegible]
بعنوان [illegible] سلطان [illegible]
چنانکه [illegible] در سوانح و حوادث ایام و تواریخ دولت [illegible] حضرت [illegible]
ناصر الدین شاه [illegible] سلطان مسعود میرزا ظل السلطان [illegible] فرزند ارشد آن شاهنشاه مجید [illegible]
در اصفهان [illegible]
از جانب [illegible] و مردم خیر اندیش [illegible] حقیقت و [illegible] ناصر الدین شاه [illegible]
برادر [illegible] در طهران [illegible] مظفر الدین شاه اعلی الله مقامه [illegible]
هنگام در مملکت آذربایجان [illegible] مشغول و بمقام [illegible] ولایت عهد [illegible] رسانید

حکومت بحکیم [illegible] | که دریا فرو رفت و کوهی برآمد

و این [illegible] ظل السلطان [illegible]
و [illegible] و وزارت و [illegible]
و حسن [illegible]
و [illegible]
مملکت [illegible] نهایت [illegible]
و اگر [illegible]
[illegible]
و [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] در حضرت سلطنت [illegible]
[illegible]
سلطنت [illegible] و [illegible] آن [illegible]
و [illegible] ناصر الدین شاه [illegible]

عرض تهنیت و تبریک [illegible] مظفر الدین [illegible]

کرد

[illegible]

[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] مملکت [illegible] سلطنت [illegible]
الفلاکت [illegible] در بعضی ممالک فرنگستان [illegible]
[illegible] و تفتیش [illegible] در مملکت [illegible] دار الخلافه [illegible]
[illegible] حکومت و [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلاطین و خلفاء [illegible] سلطنت و [illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]

[illegible]

[illegible]

زبیده خاتون ام جعفر دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

در خواص الوفاء نوشته است این شعر [illegible]

مَلَكَ الثَّلاثُ الْآنِسَاتُ عِنَانِي ... وَحَلَلْنَ مِنْ قَلْبِي بِكُلِّ مَكَانِ

مَا لِي تُطَاوِعُنِي الْبَرِيَّةُ كُلُّهَا ... وَأُطِيعُهُنَّ وَهُنَّ فِي عِصْيَانِي

مَا ذَاكَ إِلَّا أَنَّ سُلْطَانَ الْهَوَى ... وَبِهِ قَوِينَ أَعَزُّ مِنْ سُلْطَانِي

[illegible]

و نیز میفرماید

[illegible]

نوشته اند که هارون الرشید [illegible]

هارون الرشید

[illegible]

۲۵۶

وازین شعر به بلندی و درشتی و ضخامت قلم و عطالت و ظلمت رؤیت و جبارت ... برآمد
تمام و بر دو جنس کام و علو طبع و خلاق ... رشید ... نیز ... ادرات
... رشید در حال طواف ازار ... دار بر تن ... و در بردن راه و ... او بود
طواف تمام از ... دست خود ... آدمی ... بوقوف آن ... دار
و ... در آن حال او ... شعر ... که ... بر او ...
... بود نظر ... گفت ... از ... عمر بن خطاب ...
... وصفت ... بود ... متوانه ... و جبارت جوست ...
... راه ... و ... بود ... در ... میکرد ... خانه ...
... عمر بن خطاب ... نظر ... اشاره ... و ...
... آن ... میکرد ... فرمود ... او ... بود ... و ...
... گرد ... از عوام ... ایران ... خواد ...
وعظمت سلطنت و بسطت ملک و کمال قدرت و سطوت و ... عت و ...
ارشید ... بود ... بر ... بغداد ... باران ... ابر ... برو ...
... صبح ... ابر ... آن ابر ... و قطره باران ...
... سلطنت ... و دیگر سلاطین نیز
او ... نهضت قدرت ... بود است
... غلامان ... در ملک ... حکومت ... و وزرا ...
... از سلاطین جهان عظیم تر و مستطیع تر ... سلاطین ... عالم ...
... و ... دولتها ... شده ...
و ... در رشید ... ان ...
... رشید ... در بعضی کتب نوشته ... بود ... ازوز
... رشید ... معتاد آن ... بود ...
نوشته ... در عمارات و قصور و منازل رشید
... و ... دنیا در ...
... در تاریخ ... مسطور ... رشید ... بود ... دنیا ...

وازاناث البیت

کمال ... رشید

وسعت مملکت و ... رشید

... رشید ... سوال

۲۵۷

وزاناث البیت وورق ... بود ... رشید ... بود
... نوشته ... رشید ...
... بغداد ... رقم ...
... در تاریخ ... ذکر ...
... بود وازین ...
... است ...
در تاریخ الخلفاء ... خلیفه ...
... اول ... در جمله ... بود ...
... اول ... جماعت ... رشید بود ...

رشید در رثاء ... گفته است

قَاسَيْتُ أَوْجَاعاً وَأَحْزَاناً ... لَمَّا اسْتَخَصَّ الْمَوْتُ هَيْلَانَا

فَارَقْتُ عَيْشِي حِينَ فَارَقْتُهَا ... فَمَا أُبَالِي كَيْفَ مَا كَانَا

كَانَتْ هِيَ الدُّنْيَا فَلَمَّا ثَوَتْ ... فِي قَبْرِهَا فَارَقْتُ دُنْيَانَا

قَدْ كَثُرَ النَّاسُ وَلَكِنَّنِي ... لَسْتُ أَرَى بَعْدَكِ إِنْسَانَا

وَاللهِ لَا أَنْسَاكِ مَا حَرَّكَتْ ... رِيحٌ بِأَعْلَى نَجْدٍ أَغْصَانَا

و نیز ... رشید ...

يَا رَبَّةَ الْمَنْزِلِ بِالْفِرْكِ ... وَرَبَّةَ السُّلْطَانِ وَالْمُلْكِ

تَرَفَّقِي بِاللهِ فِي قَتْلِنَا ... لَسْنَا مِنَ الدَّيْلَمِ وَالتُّرْكِ

در تاریخ الخلفاء مسطور است ... از ... رشید ... عبدالرحمن
... حسین ... خطبه ...
خطبه ... از ...
اتقوا النار ولو بشق تمرة ...
... از ...
سعید بن جبیر از ابن عباس از علی بن ابی طالب علیه السلام ... صلی الله علیه و آله و سلم
نظفوا افواهکم فانها طرق القرآن ...

[illegible]

یکی از معانی این بیت و ده آن در زبان عرب و قرآن که آن رتبت دانی را از زیر جوانب است
و تعویذ یعنی طبقه بطبقه قرآن بخوان و آیت که داد کار را نیکو تر آن بر زبان بگذرانی
یکدیگر را از بسی جهت طرق حبیب از خدا که تو هرگز که با وی بیان باشد محفوظ و باز گرده گرداند
عبارات و نهایات العهود عوض آن کرده آن فاضل الفاضل کتب دانسته و شنیده ام در راه
کتف علم بر او تفرقه در رشید جهاد و در آن امین در شهر بود بر آن که موطا را بخواند
ملک قرائت نیز بطرز که مالکیه مثل کتاب الموطا و سماع و مشتریان رشید رسیده بود
در خزانه مصر مثل این است پس از آن بگیرید و سلطان صلاح الدین بن ایوب در باب این کتاب
بسیار گفته است که در آن طاهر به صوت بوده اند و در آن اشعار با ربی در آن
از آن که رشته انتظام منصور نیز در این شعر بوده و دو ادب که در نظر جای بیت ۸۲

خَبْلُ الْقُرَانِ اِمَامَهُ وَدَلِیلُهُ   ثُمَّ تَجْرِبَةُ الْقُرَانُ فِیْهَا مَا

و نیز از اشعار رشید است و جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا ذکر کرده است که او در آن شعر
و در موقعی که او را روزگار بر یکی از جاریه ها گاه که او بوده است بیت در باید
و در آن وقت مراد آن در باره عشق و در بنظر رشید بر خلاف شرط ملک

صَدَقَتْ اِذْ رَأَتْنِی مُفْتَتِنٌ   وَاِذَا مَا الْعِشْقُ قَالَتْ اِنْ فَطِنْ
کَانَ مَمْلُوکٌ فَاَضْحَیٰ مَالِکِی   اِنَّ هٰذَا مِنْ اَعَاجِیبِ الزَّمَن

جز دل ملوک در بند نفس از دل عاشق شود در جنگ بیان عشق و مسکین بر سر آن ناز که
و در نفار رفت تا در حضور بر دوری دربار که آگاه صورت آن که با دیگر بنده و ملوک
و در بیان این چند که دل و سامع سهیل الاصفهانی که بر المعجب من مالک او شادی است
حال از او است و پس از آن ابو العتاهیه را بگوئید و شعر اینها شعر مقام که ابو العتاهیه گفته

عِزَّةُ الْحُبِّ اَرَتْهُ ذِلَّتِیْ   فِیْ هَوَاهُ وَلَهُ وَجْهٌ حَسَنٌ
فَلِهٰذَا صِرْتُ مَمْلُوکًا لَهُ   وَلِهٰذَا شَاعَ مَا بِیْ وَعَلَنْ

از محبت شاه بنده میشود   در محبت مرده زنده میشود   [illegible]
مکتوب هم گرد به   چه مستقر گردد با عشق   که قضیه راست از سلطان عشق

و هم در تاریخ الخلفا مسطور است که سعید بن مسلم گوید که او در آن شعر را بخواند
بنا بر آن عالم اصلاح بود تحقیق نمائی این شعر را در حضرت که گفته بود بر آن است نمود

دشمن او در حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام عادت
در زیره بود و او بوده ده
رشید ما در دو و در حبس گرفته
و خادمی رشید را بر او بود
و همه در مصر خطیب
در مجلس رشید و غضب رشید
او را بر جهت و سایر علم حبس
و در وقت او و مجلس او مستعد
اما نزد حضرت رسول او از
حضرت کاظم علیه السلام آن
معجزات و کرامات بود
همیشه در حبس و در زنجیر
و بعد حبس و طلب هلاک
و حبس کتاب دیگر فائده
بر در حبس و دیده در آن
تاریک و تیره بیت
و بر او از جا بیرون نکرد
موجب شد و بعد از آن
و عوام بیچاره میگویند
بر تکیه کشته اعاذنا الله
تعالی از شرور نفسنا

کَاَنَّ اُذَیْنَهُ اِذَا تَشَوَّفَا   قَادِمَةٌ اَوْ قَلَمٌ مُحَرَّفَا

تشوف یعنی بخواستن دهر و بر آمدن بر جیز است یعنی گوید رشید گفت که کان او
یکدیگر را بکو تخال اذینه شعر مستور لفظ و دیگر در آن کتاب مسطور است صالح
روایت کرده است که بخت شعر که رشید گفت او در باب از خلفا جدید بیتی است
چ شعر را از آن پس ما را ای شده در حضرت یکی از خانها را که این شعر را نوشته دیده
و بر دیوار مسطور شده بود

اَلَا یَا اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَمَا تَرٰی   فَدَیْتُكَ هِجْرَانَ الْحَبِیْبِ کَبِیْرَا

امیر المؤمنین فرمود تو این بیت را تفسیر بگو که رشید در خجسته این شعر را نوشته

بَلٰی وَالْهَدَایَا الْمُقْرَبَاتُ اِلٰی مِنًی   بَلٰی غَرْبُ الْاَطْلَالِ خَیْرَا

باقیه قسم لقد تم شعرا از جیب حضرت رشید در آن خانه که هیچ کس دیگر
گرایت و هم در آن کتاب از ابن علیه مرقوم است که در قصر ابن ادرس رشید
زنده بود و خدام زمان گردنی را برده بودند که ما را از آنجا گردیم و بر گرد
رشید گفت سلطان را در آن کرده من بخشیدم که گفتم حال تو چیست و این را
صورتی بر بعضی دیوار صالح را از عهد آن که بی العهد که بیت شعر را بگرفت که بطلق
سعید بن ادریس گفت یا عوذ الله فانی اتتت من ابی اسحق الفراهیدی و
عبد الله بن مبارک که نخلها نخلها فیها حرفا فان و در هیچ جای تو بگوئیم
از این جمله ساده است که تحسین علم با مرتبه کامل از آن شعر که حروف از ترجمه
الحراج بخواند که مقصود او در این بیت است مانند ابو اسحق فرازی و جمل این است که
روایت صورت جایی که چگونه بود و اضع که در بخواند و دیگر در آن کتاب از
بعد از اسحق که بعد از آن رشید گفت در حضور او رشید غضب کرد و هم گفت
نیز رسیده است و عادت در حق خاندان بنی هاشم در حضرت علی بن ابی طالب
علیه بغض و کینه بود و در آن ولا الله ما رأیت احدا احق له ولکن هولاء

اَشَدُّ النَّاسِ بُغْضًا لَنَا وَطَعْنًا عَلَیْنَا وَسَعْیًا فِیْ فَسَادِ مُلْکِنَا بَعْدَ اَخْذِنَا
بِثَارِهِمْ وَمُسَاهَمَتِنَا اِیَّاهُمْ مَا حَوَیْنَاهُ حَتّٰی اَنَّهُمْ لَاَمْیَلُ اِلٰی بَنِیْ اُمَیَّةَ
مِنْهُمْ اِلَیْنَا فَاَمَّا وُلْدُهُ لِصُلْبِهِ فَهُمْ سَادَةُ الْاَهْلِ وَالسَّابِقُوْنَ اِلَی

[illegible]

الفضل بود که با خواهر یحیی بود با خانواده بنی ابی طالب علیهم السلام سلوک است سید ال[illegible]
بزرگوارم همگی این جماعت یعنی بنی هاشم و علویین از تمام مردمان با ادب تر و علمی
زننده تر و در فضل [illegible] با سلطنت [illegible] بایشان [illegible] دیگر ایشان را
بجهت [illegible] سوا از میان بود [illegible] و [illegible] و زوال در افکنیم و در
[illegible] در ادویه و الا آن شدیم ایشان بود نیز بهم و [illegible] نعیم [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] از [illegible] است [illegible] فرزندان صلبی ابی
الطالب علیهم السلام همان ایشان بزرگ اهل بیت و [illegible] گرد [illegible] نیفتد یا نه
همان [illegible] از مردم منصور از محمد بن [illegible] از مردم از ابن عباس [illegible]
نمود و در [illegible] علیه السلام [illegible] در حق حسن و حسین علیهم السلام علیهما
فرمود من احبهما فقد احبنی ومن ابغضهما فقد ابغضنی [illegible] حسین [illegible]
[illegible] ابو محقق [illegible] بود [illegible] ایشان بود [illegible] دارد با [illegible]
نباشد و [illegible] از [illegible] علیه و آله [illegible] فاطمة سیدة نساء
العالمین غیر مریم بنت عمران و آسیة بنت مزاحم فاطمه [illegible] زنان عالمیان
غیر از مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم مریم مادر عیسی علیهم السلام و آسیه زوجه
فرعون [illegible] حروف [illegible] دختر [illegible] الا ما ولدته مریم [illegible] خبر [illegible]
[illegible] و الا [illegible] بود [illegible] این [illegible] بزرگوار بسیار
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] آیات [illegible]
[illegible] و [illegible] عرفانیه [illegible]
[illegible] صلوات الله علیها [illegible] از [illegible] بر [illegible]
[illegible] دوباره [illegible] و زوجیت [illegible] و [illegible]
ائمه [illegible] صلوات الله علیهم [illegible] و [illegible] و ولایت
[illegible] تمام [illegible] و [illegible] است
و [illegible] و [illegible] از
عبد الله بن مبارک و ابا اسحق [illegible] از [illegible]

[illegible] در تاریخ خلفا رقم است [illegible] از [illegible] در صفت رشید گفته است

بهارون لاح النور فی کل بلدة　وقام به فی عدل سیرته النهج
امام بذات الله اصبح شغله　فاکثر ما یعنی به الغزو والحج
تضیق عیون الخلق عن نور وجهه　اذا ما بدا للناس منظره البلج
تفسحت الآمال فی جود کفه　فاعطی الذی یرجوه فوق الذی یرجو

[illegible] جعفر [illegible] رشید در آن [illegible] در اطراف [illegible]
در افکنده و [illegible] افتراق [illegible] مردمان [illegible] ودر حرمین [illegible]
اموال بسیار انفاق [illegible] علیه و آله [illegible]
[illegible] هذا الامر صائر الیک فی هذا الشهر فاغز وحج و [illegible] علی اهل الحرمین
[illegible] خلافت [illegible] و [illegible] حرمین [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] عباس [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] علویه [illegible] و از [illegible] محمد بن ادریس [illegible] و [illegible] از آنکه [illegible] حضرت
موسی بن جعفر علیهما السلام [illegible] و [illegible] علویین [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] و از حضرت [illegible] از تلامذه حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام و صاحب [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] حروف [illegible]
[illegible] حضرت کاظم علیه السلام [illegible] بن عبد الله [illegible]
[illegible] از علویین [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] اعمال
[illegible] از [illegible] از آن [illegible]
[illegible] و [illegible] و حکم [illegible]
از [illegible] حضرت [illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible]

و پیغمبر بود و حضرت ... از جانب خدا و حجت ... در عصمت و دیگر صفات با پیغمبر ... [illegible]
را ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر آنکه دودمان امامت ارکان در جهان طول و عرض از بن اشته بسر و کشف و توهین الحق در دین
اسلام و شریعت خیر الانام فرقان نرسیده است اگر رشید میگرفت خویشتن را چه کسی است
و چه جبیر جاهی یافت بنفس خود خود آمده است و هر کس که بسیه غفران دهی رستگاری یابد
نه از لطف خشوع و زهد و ترحم است چنانکه انفعال اعضا بر شیر رسیده و در نفس بود باز چه بلا
و این خصم غیظ از آن بعد خروج او بود باز شده و در آن رسید رخصان غضب و آن علت بلاج جاری
از مجلس بر خواسته خود را میان آن بود و آن بر آن گاه بود در ابهام اهل طیبه او انهم
بجلیه موجب در دو باب و موارث رنج و کفالت او بود و بهوده برد و آل عصمت و ذریت
لیکن غافل از آنکه این دهر غدار چه اندر حالت کعبه رسید صورت رشید
او فارغ از مکر او اندر غفلت بخبر ادراک او از رشید از نهیب زخم و هول
اینکه اندر آن نام خود ها و بنا لیکه در جاه شتقاوه وار دنیا نام تو هارون و باموسی لیک نه
و متعلق برنخ در قرآن هارون و باموسی کلیم در رحمت حق و غضب کلیم بر تو بود موسی
هر دو حجت کو باب شمس حق بدر حجت نجف با کلیم الله گر همسر بود گر ز دوری و علم فرعون
ای تو منصور لیکن بر نجف در شقاوت نفس و در رحمت بجف نوش ماند از اهن فرزند تو
رگ و شاخ و ریشه و بوم و تو جمله اندر بیخ نخل رسول این و شاخ از چشمه اند غول
تو یکی غول دغلباز بیرد که ترا این رسالت نزد شاه مردان شیر یزدان آیت دین
که بعد از شهبازان هر کس خواهد مطلق و محبوب دین آنکه بر امیر المؤمنین
گر تو هارون بدی چو موسی است این چه غفلت بود دین بیشک کنی آن گه گراز نور جبین
موسی عمران فاتح بر زمین یک تجلی شد از نور در طور کوه در هم رفته از آیات نور
صد چو موسی از کتاب و علم او گشت بر آب دین روان اندر سبو گفت آن فرعون فرمانم خدا
لیک از این دعوی ایمن باشی لیک اندر وی تب دردها ما کنی در گاه خدا
ای تو آب دست نیز بنده دلیل بر تو اندر رحمت اروی حبیب بر تو بود یک بنده زار و نحیف
تو هم خلاق لطیف و لطیف تو حاضر قدر ذو المنن فر نیابنده ضعیف محتجب
در جهان کفار فرعون زمن امر حق آمد به قولا لینا دانه چو به بود او را د آتش
که از آغاز لیکن بود هوس عجز و لابه و استغاثه رحم و نرمی آمد از ذات الهی
نام تو هارون و فرعون جفا مستعینت از تو دعوی حق در دلد گوید او را کیستم من خدا

بلکه این

لیک در سیما کم بسی لعنا تو همه از خلافت هم بری ز اولاد پیمبر غول لو
خوانی امیر مؤمنان مؤمنان از تو بزنج جاودان خویش را خادم شرع رسول
خود رسول از کرد و ظلم تو ملول خون بار دیده فاطمه فخر خدا بس ضد او بر فراز دعا
رحمت حق بکن یوم طلب لعنت حق رسد بهر ملک تو بر تیره نعمت برسد
خالق از آنکه نقمه بر رسد تو هم حق کنی از بهر فضول در عوض خواهد عطا از او
هست شفیع یوم دین حق سبیل بدر حق مبین حق تو جز ترا نفع افتاده جهیم
بجحیم زقوم و آن جحیم غیر از آتش گرداب ساز در نه بسر جسد بهر ظلم شده
هرگز بر عمر خویش باد برسد از محشر از پنبه های انجیرا کفن نه چه خطر از غصه
بر زیر زمین و حیا بود فرزند تو سزای دنیا آتش بر تنت آید بجو

بجمله در زمان هارون الرشید کارهای بزرگ و فتوحات عظیم رو داد و از بعضی پروردن جهر او
در بلاد خراسان و غیره بظهور رسید و حدت و کرم و مکرمت او و حیثیت و آبادی ها
وزرا و فقرا و علما از هر شهر آن دیار بر باد بهال دفعه تمام مملوک
و نفوس بشریه در زمان او به مقدمات فسق و فجور و انواع محرمات و منهیات شدند در
زمان این خلیفه بر تاریخ مراد هم بعضی از وزرای او را وسوسه کرده روز
بعضی از وزرای او بر علیه خلیفه و سلطان را عزت و مراتب داده در غوایت وطغیان
و اطاعت و فراغت و اجازت آن انکوبه وجود مبارک امام موسی بن جعفر در ...
حضرت امام علیه السلام بر عهد خلیفه ... و جسد اولاد ... در دنیا
بعضی ... از ... از بن ... واقعات ...
مقصود ... در زمان او فتوحات عظیم کشت و اموال بنیه
تفصیله ... او بود و ... و ... نگاشته
و از بلاد ... روم و از قسطنطنیه بزرگ تر است در ... شهر ... ۲

بیان احوال ازواج ... هارون
ابو جعفر هارون الرشید

اینکه ... دیگران نوشته اند زوجه محترمه محبوبه هارون الرشید و او ... بود ...
... اسمه ... العزیز ام جعفر ... جعفر ... ایشان ...

[illegible]

غم رسته بود و جلالها و کمالها بجلوه پیوست در سن [illegible] و نفخت [illegible] در اوج [illegible]

رسته اند و محمد امین از بطن او بوجود آمد و در ایام [illegible] و تنم [illegible]

امین از رسته بود [illegible] عظیم بود [illegible] از زمان خلافت او [illegible]

[illegible] خلافت و [illegible] بود از [illegible]

[illegible] آن بود [illegible]

[illegible] خلافت [illegible]

[illegible] و بر طریق [illegible]

اندر [illegible] از هر [illegible] بود از آن [illegible]

[illegible] لطیف [illegible]

[illegible] زبیده [illegible]

از [illegible] زبیده خاتون در

[illegible] خلافت [illegible] در بغداد [illegible] سلطان [illegible]

بود [illegible]

سلطان [illegible] زبیده خاتون [illegible]

[illegible]

[illegible] زبیده خاتون [illegible]

[illegible] از جشن عروسی [illegible]

[illegible] از اطراف [illegible]

[illegible] تقدیم [illegible] جشن از آن

[illegible] بنظر رسیده است [illegible]

[illegible] آواز [illegible] لطیف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و محمد امین

و محمد امین بر دلبند آن نگار دلبند بود [illegible] روزها زبیده

خاتون [illegible] زبیده روزی [illegible] در لجاج

روز [illegible] و حال [illegible] حکایت [illegible] ادب [illegible]

[illegible] شیرازی [illegible] کتاب [illegible] روزها

[illegible] زبیده خاتون [illegible]

[illegible] شرط [illegible] غالب [illegible]

[illegible] مغلوب [illegible] اتفاقاً در [illegible]

[illegible] زبیده [illegible] لطیف [illegible]

[illegible] زبیده [illegible]

[illegible] مغلوب [illegible]

[illegible] زبیده خاتون [illegible]

[illegible] لطیف [illegible] از آن [illegible]

[illegible] زبیده

[illegible] مغلوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زبیده [illegible]

[illegible]

[illegible] زبیده [illegible] در لجاج [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] زبیده [illegible] خاتون [illegible] زبیده آنکه

[illegible] اللجاج

مع ابنک بیچ خبر ... از سیاه روزگار ... امروز ... اردن بحاج ...
... از سبب آن رسید زبیده ... آن برادر زبیده آن طاهر ... شد ... آن
... لطف ... آن کنیز که قرار ... امروز ... سلطنه ... زده ... فرزند ...
... شد ... بسی ... طاهر ذو الیمینین
... موجب ... روزگار در حق زبیده ... و آن ... روزگار ...
... ذلت و حقارت ... زبیده خاتون ... ارسال ...
... از ... عرضه ... کاغذ زبیده
... کل ذنب یا امیر المؤمنین وان عظم صغیر فی جنب عفوک وکل زلل
وان جل حقیر عند صفحک وذلک الذی عودک الله فاطال مدتک وتمم نعمتک
وادام بک الخیر ودفع بک الشر هذه رقعة الواله التی ترجوک فی الحیوة لنوائب
الدهر وفی الممات لجمیل الذکر فان رأیت ان ترحم ضعفی واستکانتی وقلة
حیلتی وان تصل رحمی وتحتسب فیما جعلک الله له طالبا وفیه راغبا فافعل
وتذکر من لو کان حیا لکان شفیعی الیک ای امیر المؤمنین ...
... بر عفو تو ... ذکر ... گذشته ...
... در ... تو بود ... بطول ...
... خبر ... از تو ...
... این ... گذشته ... اندیشه ... در زمان زندگی ...
... روزگار ... آن ... در ... دیار ...
... اگر ... ضعف ... و حیله ...
... این ... خاتون ...
... اردن ... زنده ... شفاعت ...
... این ... طبع ... رقم ...

لخیر امام قام من خیر عنصر — وافضل راق فوق اعواد منبر
لوارث علم الاولین وفخرهم — الی الملک المأمون من ام جعفر
کتبت وعینی تستهل دموعها — الیک ابن عمی من جفونی ومحجری

اصبت

اصبت بادنی الناس منک قرابة — ومن زال عن کفی فقل تصبری
اتی طاهر لا طهر الله طاهرا — فما طاهر فی فعله بمطهر
فابرزنی مکشوفة الوجه حاسرا — وانهب اموالی واحرق ادوری
یعز علی هارون ما قد لقیته — وما نالنی من ناقص الخلق اعور
تذکر امیر المؤمنین قرابتی — فدیتک من ذی قرابة متذکر
فان کان ما اسدی لامر امرته — صبرت لامر من قدیر مقدر
وان کان ما قد کان منه تعدیا — علی امیر المؤمنین تغیر

... این عرضه ... ماه ... دختر ... محمد ...
... سلطنت ... علم ... پدر ...
... از طرف ... ام جعفر ...
... دیده ... از طاهر بن عبد الله
ناقص اعور ... از ظلم و طغیان ...
... اموال ...
... امیر المؤمنین قرابت ... از قرابت ...
...
... امیر المؤمنین ...
... این ... خاتون ...
... امیر المؤمنین ...
... نکرده ام ...
... طاهر ... زبیده ... اموال ...
... زبیده ...
...

... این ...

ازبیدة ابنة جعفر — طوبی ... الکتاب
تطلبین من ... — ... من الرغاب

یکی از زبیده دختر جعفر خواست مجلس را از نقود و بسیار لعقود بیکی فروخته است [illegible]
بها تو از دو بار لعل جزیره عالی و بخشند و تعیار مرغوب و جزیره [illegible] دولت دیگران نیز صرف
چنین دوران سیر ایام دیگر نیز مندرج بود آنکه در خدمت زبیده خاتون [illegible] عرب شود
اذیت و ادب یافته زبیده مانع شد و گفت قصه این مرد غریب با تو لایح [illegible]
لکن از جهه [illegible] شنیده [illegible] گفته که [illegible] اندرین بیتین خبر کرد دست [illegible]
از دست راست دیگران بخشنده تر است لاجرم [illegible] نظر این [illegible] نظم داشته
تصور خیالی لذت [illegible] دقیقه دیگر غافل [illegible] آنکه [illegible] جایزه [illegible]
وا [illegible] بر آن [illegible] آل [illegible] ابوالقطیف [illegible]
یکی از اسلاف بزرگ [illegible] آل عباس جمع [illegible] بود [illegible] و خلاف [illegible]
استوار [illegible] فرمان [illegible] آل [illegible] زاد [illegible]
در مقام [illegible] مذکور [illegible] نوشته [illegible] الرشید [illegible] خوانده [illegible]
باب [illegible] آن [illegible] او [illegible] مقدار [illegible] تازه [illegible]
رز [illegible] آب [illegible] و دو [illegible]
مستغرق [illegible] این [illegible] خصوص او با زوجه [illegible] آب [illegible]
او [illegible] در خوابگاه [illegible] زبیده [illegible]
طلب [illegible] حضور [illegible] المُلقی علی [illegible] تازه [illegible]
چیست زبیده [illegible] امیر المؤمنین [illegible] سبب [illegible]
به [illegible] زبیده [illegible] امیر المؤمنین
سوگند [illegible] سبب این [illegible] جرم [illegible]
ابو یوسف [illegible] آن قصه [illegible] آن [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
و [illegible] آن [illegible] بر زمین [illegible] آن قاضی [illegible]
[illegible] زبیده خاتون [illegible]
[illegible] جایزه [illegible] ابو یوسف [illegible]

دو دانه نیکی فاکهه بس بزرگ که در غرفه از دمشق بود در حضور زبیده آورده بود نیز زبیده [illegible]
[illegible] فاکهه دیگر را آنچه در غرفه ایوان آن بود و آن بوستان [illegible] قاضی او بود [illegible]
[illegible] کدام یکی از نیکی فاکهه [illegible] آن فاکهه [illegible] آخر [illegible]
[illegible] ابو یوسف [illegible] آن [illegible] حکم [illegible] وقت [illegible] بر آن حکم
[illegible] فاکهه [illegible] قاضی [illegible] ابو یوسف از آن [illegible] زبیده
[illegible] فاکهه [illegible] قاضی [illegible] اذا [illegible] اخوانها [illegible]
علی الاوفق [illegible] وقت [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] دولت [illegible]
[illegible] جایزه [illegible] زبیده فاکهه [illegible] جایزه [illegible] از [illegible]
[illegible] زبیده فاکهه [illegible] علم [illegible]
دیگر حکایات [illegible] الرشید [illegible] عظیم [illegible] زبیده فاکهه [illegible]
[illegible] آب زلال [illegible]
بود و در اطراف آن دریاچه [illegible]
و [illegible] آب از [illegible] و مرغان [illegible] آواز [illegible]
الحان [illegible] آن [illegible] اوراق [illegible] اشجار [illegible]
[illegible] دریاچه [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] زبیده فاکهه [illegible] آمده [illegible]
[illegible] از آن [illegible] و التفاف اوراق و جریان انهار و طیران [illegible]
[illegible] وقت [illegible] آفتاب [illegible]
آن [illegible] جریان [illegible]
دریاچه [illegible] ستون بلور [illegible] آن دریاچه [illegible] آب [illegible] زلال [illegible]
در آن [illegible] زبیده فاکهه [illegible] آن آب [illegible]
آب [illegible] از آن [illegible] الرشید گفته آن [illegible]
[illegible] اوراق اشجار [illegible] آن آب [illegible]

شب [illegible] دریاچه [illegible]

وخورشید رسو درجنبه بود، بنیز نخست بلو بسیار هم و نیز از عیب داماد آن نازنین یکه بیشه
پوشیده بود بسته مکشوف و بنانی ترتیب دید زیبده از کمال زرکی چنانکه نمود کردن از
پس اکابر تجربان ادب دانو بو عریان در پرده ... و به جهان رادو بو بدیده آن شکستگان
کردی دواز نهایت شرمساری دو دست بر آن حقه سیمین او پرده ران بود انتش
کفایان سو بر بنان از خیانت و لطافت و نرمی و بزرگی و غلظت آن حقه سیمین و از کز
و نرمی آن انگشتان بلور نمی از فرجیان پرده انگشت پدید از وجهی چیز قطعه از زیرش بنمود بنفیه
[illegible]

هرون الرشید این شعر بسرود

نظرت عینی لحینی   وزکا وجدی لبینی

و فرمود تا ابو نواس را حاضر کنند و ابو نواس بسر بیاورد ... حاضر کرد
که همین مصراع را ... و اشعار اولین این شعر ... دیگر بسرود مذکور و آنرا
ابو نواس این ابیات را بدیهة گفت

نظرت عینی لحینی   وزکا وجدی لبینی
من غزال قد سبانی   تحت ظل الشجرتین
سکب الماء علیه   بالاباریق اللجین
نظرتنی سترته   فاقشعر بین یدین
لیتنی کنت علیه   ساعة او ساعتین

هرون الرشید چون این ابیات بشنید از ... ابو نواس ... که گفت حاضر شد
فاز بعد واقعه بود ... بخندید و ابو نواس را ... و ابو نواس ...
و این ابیات آورد و اشعارش بوادر بود ... اشعار فارسی زبان ... بنظم کشیده
شاهد ... که ... شاهد دوان حسن و ...
دیدگان ... ابریق سیمین ... در میان ... زیر شاخ ...
در میان ... خوش کرد ... حقه سیمین ...
لیکن از ... حقه ... سیمین ...
خوش ...
و نیز حکایت کنند ... در دار الخلافه بر مسند سلطنت جلوس
در این هنگام ... شده ... و خبر ... باقی ...

جواهر العرض آراسته بود بیع مقدار ... نبود آنگاه این غلام ... خلیفه ...
و عرض کرد یا امیر المؤمنین ... از قبیل ... خلافت ...
حضور خلافت دستور ... مکشوف ... این تاج ... بگوید ... که ...
زننده ... در میان جواهر ... تفتیش ... خلیفه ... تفتیش ...
... فلان ... از جواهر ... که ... بزرگ ... مواقع ...
... یا هر چند ... مواج آن تاج ... خلیفه ...
... از ... ملک الملوک ...
... بزرگ ... تجار ... بسیار ... انگاه
... اگر ... گفته ... خلیفه ... زمین ... جز در ...
... بصره ... بیت ... خبر ... رسید ... جعفر
... از ... بصره ... فلان ... کلام ... دو ... خلافت ...
روانه ... ... خلیفه ... نظر
... کتب ... مسطور ... ابو ... رشید ... حاضر ... آن
... جواهر العرض ... خزانه ملوک ... دیده ... گوی
... بود ... طلا ... بدیع ... از آن ...
و نیز مسعودی در مروج الذهب ... جعفر ... نوشته ...
... ابو یوسف ... استفتاء ... قواعد ... مواقع ...
... و اجتهاد ... حقه ... آن
... از طیب ... حقه ... سیمین ...
آن ... غلامان ... نفیس ... از ...
رسول خدا صلعم ... در ...
... ابو یوسف ...
... آن ... انگشتری آن ...
... از ... در این زمان ... زر ...
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ...

[illegible]

[illegible]

أودى بأنفسه من كان يحزن لنا ... فانتج فؤادك من ... إيانا

لما رأيت أمانيا قد نفدت له ... أخبته سواد القلب إنسانا

[illegible]

دهم و وفات ... [illegible] ... و اشعار ... [illegible] ... طاهر بن علی ... [illegible]
[illegible] ... اللهم جلل قلب طاهر حزناً ... [illegible]
عم داغده ... [illegible] ... زبیده ... [illegible] ... و جز آن است
در ... بعضی اول بعضی ... [illegible] ... دائم جعفر را ... [illegible] ... زبیده خاتون
در ... از زنان ... [illegible] ... کارهای خوب ... [illegible]
و ... در روضة الابرار ... [illegible] ... زبیده ... [illegible]
... [illegible] ... ام جعفر ... [illegible]
ام جعفر زبیده زوجه هارون الرشید و مادر امین ... [illegible]
و نیز نام ... [illegible] ... حضرت ... جعفر علیهما السلام ... در قطعه ام جعفر ... [illegible]
و دیگر از زوجات هارون الرشید فاطمه است ... [illegible] ... نام مادر مامون است
اما مشهور این است که نام مادر مامون مراجل است دیگر از زنان رشید امة العزیز است (۱)
والده ... [illegible] ... هارون الرشید ... [illegible]
و چنانکه مسطور ... [illegible] ... زبیده ... [illegible]
و دیگر از زنان هارون الرشید ام محمد دختر صالح مسکین ... [illegible]
... [illegible] ... هارون الرشید ... [illegible]
... [illegible] ... ام عبدالله ... [illegible]
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible]
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ... دیگر از زنان رشید
عباسه دختر سلیمان بن ابی جعفر منصور است ... [illegible]
... [illegible] ... ام محمد ... [illegible]
... دیگر از زنان هارون الرشید عزیزه دختر غطریف است ... [illegible]
رشید ... عزیزه ... [illegible] ... سلیمان بن ابی جعفر ... [illegible]
... [illegible] ... هارون الرشید ... [illegible] ... دیگر از زنان
رشید جرشیه عثمانیه است ... [illegible] ... عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان است
و ... [illegible] ... جرشیه ... [illegible] ... فاطمه

[illegible]

حضرت حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ... [illegible] ... عبد الرحمن ... حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب ...
علیهم السلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... دختر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... زبیده خاتون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... بلا [illegible] ... الکتاب ... [illegible]

[illegible] ... النجاج ... الاشیاء ... [illegible]

[illegible]

تصحیف

حرده

حلوب

شذره

داد سو خبث ... [illegible] ... دیگر از ... ریشه ام ولدی ...

روسو رواج ... [illegible] ... ریشه ... دیگر از

[illegible] ... ریشه ... ادوسو

دواج ... [illegible] ... ریشه ... دیگر از [illegible]

ریشه ام ولدی ... داد سو کتان می‌خوانند ... ریشه ... دیگر از [illegible] ریشه

ام ولدی است داد سو حلوب ... [illegible] ... ریشه ... حلوب ... دیگر از

[illegible] ریشه ... حمدونه ... [illegible]

ریشه ... داد سو ... می‌خوانند ... ریشه ... دیگر

از ... ریشه ... [illegible] ... دیگر از [illegible]

[illegible] ... ریشه ... داد سو فقق ... ریشه ... دیگر از [illegible]

ریشه ... داد سو شجر می‌خوانند ... ریشه ... دیگر از ... ریشه [illegible]

داد سو ... می‌خوانند ... ریشه ... دیگر از ... ریشه ...

حلی ... [illegible] ... دیگر از ... ریشه ... انیق

می‌خوانند ... ریشه ... [illegible] ... ریشه سندل است

[illegible] ... ریشه ... دیگر از ... ریشه ...

[illegible] ... دیگر از ... ریشه

[illegible] ... غادر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... غادر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... غادر ... [illegible]

نخب

رواج

دواج

کتان

حلوب

حمدونه

صف

سکر

فقق

شجر

حلی

انیق

سندل

زنیه

غادر

و این خبر در تاریخ الخلفا [illegible] [illegible]
موسی هادی [illegible] هارون الرشید او بود [illegible] از ازدواج [illegible] [illegible]
[illegible] هارون او نیز در تحت نکاح درآورد [illegible]
دیگر از زنهای رشید [illegible] صاحب [illegible] هارون [illegible]
دیگر از زوجات هارون [illegible]
و دیگر از زوجات رشید [illegible] از رشید فرزند آورد و دیگر [illegible]
هارون فرزند آورد و دیگر از زوجات هارون الرشید و دیگر از زوجات رشید [illegible]
[illegible] دیگر از زنهای رشید
[illegible] در حسن و جمال [illegible]
[illegible] ملاحت [illegible]
[illegible] مسعودی در شرح مقامات [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
جاریه [illegible] موزون [illegible]
و آن جاریه [illegible] هارون [illegible]

[illegible]
کأنه [illegible] خلد

حکایت [illegible]
[illegible]
خلعت [illegible] هارون الرشید [illegible]
کأنه [illegible] الرشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بود و [illegible]

باد و گفت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] القیام [illegible] ابوک [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible] ابو یوسف [illegible]
[illegible] ابو یوسف [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] ابو یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ناصر بود که الموید لقب او بود زبیده گفته اند و دیگر ام محمد دختر صالح و دیگر عباسه دختر
سلیمان و دیگر غادر که پیش مهدی بود و از کنیزکان خاصه و حظایا بعضی مذکور شده اند و از [illegible]
[illegible] در مقامات خود حسب اقتضای کلام و ذکر خیرات نوشته خواهد شد

بیان احوال فرزندان ذکور

هارون الرشید بن مهدی عباسی

چنانکه در تاریخ طبری و ابن اثیر و دیگر مورخان نامدار روزگار نوشته اند اسامی اولاد ذکور هارون الرشید از این قرار است و در کتاب نزهة القلوب [illegible] ده نفر از پسران هارون الرشید نام داشته اند [illegible] محمد ابو عبدالله محمد اکبر ملقب به امین فرزند زبیده خاتون [illegible] و دیگر ابو العباس عبدالله ملقب به مامون [illegible] و دیگر قاسم ملقب به موتمن [illegible] ولایت عهد بود [illegible] که در تاریخ الخلفا مسطور است هارون الرشید [illegible] بر امین [illegible] ملقب [illegible] از [illegible] امین [illegible] ولایت عهد [illegible] هارون [illegible] امین و مامون [illegible] قاسم [illegible] عقد [illegible] هارون الرشید [illegible] ولایت [illegible] عظیم [illegible] اولاد او [illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

خیر الامور [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

محمد امین
عبدالله مامون
قاسم موتمن

[illegible marginal note]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] هارون الرشید [illegible] ابو [illegible] محمد [illegible] [illegible] و دیگر فرزندان [illegible] هارون [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] هارون [illegible] امین و مامون [illegible] امیر المومنین [illegible] هارون [illegible] امیر المومنین [illegible]

حکایت [illegible]

ارغب قرنی مجد و قرنی خلافة یزینهما عرق کریم و محتد

حکایت از بعضی [illegible] شاهزاده [illegible] بودند [illegible]

سلطنت [illegible] از لسان [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین هارون [illegible] اصله و کتاب [illegible]

و تملکت فی التاریخ [illegible] و عرفت مشاربه [illegible] ان ناخذ ادب

الیه عظیم الحلم [illegible] و یستفضلان [illegible]

فی سعادته فامتع الله امیر المؤمنین بهما فانهما [illegible] بقائهما

فما رایت احدا من اولاد الخلفاء و اغصان هذه الشجرة المبارکة اذرب

السنة و لا احسن الفاظا و لا اشد اقتدارا علی تادیة ما حفظا منهما

و دعوت لهما دعاء کثیرا و امن الرشید علی دعائی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کانک بهما و قد حم القضاء و تولت مقادیر السماء و بلغ الکتاب اجله و قد استقلت

کلمتهما و اختلف امرهما و ظهر تعادیهما ثم لم یبرح ذلک بهما حتی تسفک الدماء

و تقتل القتلی و تهتک ستور النساء و یتمنی کثیر من الاحیاء انهم موتی

عواد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلالة امیر المؤمنین معاویة ... النبی محمد

سلیلة [illegible] یزینهما حزم و سیف مهند

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] علیه مبسوطة و طاعتک علیه واجبة فکن له بحیث

وضعک امیر المؤمنین اقرئه القرآن و عرفه الآثار و روّه الاشعار و علمه

السنن و بصره مواقع الکلام و بدئه و امنعه من الضحک الا فی اوقاته و خذه

بتعظیم مشایخ بنی هاشم اذا دخلوا الیه و رفع مجالس القواد اذا حضروا

مجلسه و لا تمرن بک ساعة الا و انت مغتنم فیها فائدة تفیده ایاها

من غیر ان تحزنه فتمیت ذهنه و لا تمعن فی مسامحته فیستحلی

الفراغ و یالفه و قومه ما استطعت بالقرب و الملاینة فان اباهما فعلیک

بالشدة و الغلظة [illegible]

[illegible]

[illegible] قرآن کریم [illegible]

[illegible]

نفس و تهذیب خود و تشحیذ ذهن و تنقیح دقایق لطایف و ظرایف حقایق که بود
بازگو و از سنین دیرین بین [illegible] آموزگار [illegible] و [illegible] لطایف علم و طرایق
[illegible] بار و از [illegible] بار [illegible] و تعظیم [illegible] او
[illegible] تا [illegible] در [illegible] ملاحظه [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] که [illegible] هیچ [illegible]
او [illegible] و تفهیم و تقویم [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] لطف [illegible] و [illegible] که [illegible] بر [illegible]
[illegible] و غلظت [illegible] و [illegible] در [illegible] الذهب [illegible] در [illegible]
[illegible] شب [illegible] و [illegible] انیم [illegible] دیدم حالت
قلق و اضطراب و اعلاء [illegible] عظیم [illegible] حال [illegible] و دفتر [illegible]

حکایت [illegible]

و [illegible] از آن [illegible] شعر [illegible] گفته

تلك أمور عباد الله ذائقة [illegible] لا [illegible]
[illegible] أقوام [illegible] لا [illegible] إذا [illegible]

از این اشعار [illegible] امور [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible]
إن ارتداد عامة العرب على أبي بكر كان من غير ما قد علمت وكان
أبا بكر صيّر الأمر إلى عمر فكفته الأمة ورضيت بخلافته ثم صيّرها
عمر شورى فكان بعده ما بلغك من الفتن حتى صارت إلى
غير أهلها [illegible] عرب بر ابوبکر [illegible] و [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] از [illegible] خلافت [illegible] عمر [illegible]
نیز [illegible] و [illegible] و [illegible]

یقین

یقین خلافت [illegible] از [illegible] در آن [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] فيه ما فيه من الأنباء والأهواء والآراء [illegible]
التبديل [illegible] المشاركة [illegible] البنات والإماء في [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] در آن [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] شد [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] شعر [illegible] گفته

وَبَيْعَةٍ قَدْ نُكِثَتْ أَيْمَانُهَا   وَفِتْنَةٍ قَدْ سُعِّرَتْ نِيرَانُهَا

اشارت است بحوادث عهد ولایت [illegible] و ارشد [illegible] فرزند [illegible] که [illegible] بوده و [illegible]
[illegible] فتنه [illegible] بوده [illegible] که [illegible] بگوید [illegible]
[illegible] از [illegible] و فتنه [illegible] بوده [illegible] در [illegible]
ملک و مملکت [illegible] این جمله [illegible] که [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] برد [illegible]
[illegible] این امر ولایت عهد [illegible] امین [illegible]
[illegible] امین در [illegible] ابو [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] و [illegible]
[illegible] و امین [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
در مروج الذهب مسطور است [illegible] در [illegible]
[illegible] امین [illegible] از [illegible] رشید [illegible]
[illegible] بولایت عهد او [illegible] امیر المؤمنین [illegible] بولایت عهد امین [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
وَجَدَةً وَفَاحِمَةً وَنَبِيَّةً حُرَّةً [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] سلطنت و در [illegible] منصور [illegible]
[illegible] مرعًى ولا کالسعدان این کلام از امثال عرب است سعدان [illegible]
[illegible] است و [illegible] در کلام عرب
[illegible] از [illegible] المفضل
[illegible] خطبه امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] کند [illegible] در
[illegible] اول [illegible] و [illegible]

[illegible]: ظاهر است [illegible] از ولایت عهد

چنان است

چنان است و دقیق خنساء از قوم [illegible] دختر عتبة بن ربیعه
[illegible] و [illegible] بود [illegible]
[illegible] خنساء [illegible] از آن [illegible]
[illegible] خنساء [illegible] مرعًى ولا کالسعدان [illegible] عرب [illegible]
[illegible] خنساء است [illegible]
[illegible] و [illegible] حضرت [illegible]
الثوانی مسطور است [illegible] کلمه مرعی خبر ابتدا محذوف و تقدیر کلام این است
هذا مرعی یا هو مرعی کما گفته اند هذا مرعی جید ولیس فی الجودة مثل السعدان ابو عبیده
[illegible] امرء القیس بن حجر [illegible]
او [illegible] امرء القیس بود [illegible]
[illegible] امرء القیس [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] مرعًى ولا کالسعدان [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible]
فَأَنْشُدُ اللهَ مَا أَعْرَفَهُ بِمَوَاضِعِ الرُّخْصَةِ أَمَا وَاللهِ إِنِّي لَا أَرْتَابُ فِي عَبْدِ اللهِ جَعْفَرٍ
الْمَنْصُورِ وَنِسْبَةِ الْمَهْدِيِّ وَعِزِّ نَفْسِ الْهَادِي وَاللهِ لَوْ شَاءَ اللهُ أَنْ [illegible]
إِلَى قَرَابَةٍ لَنَسَبَهُ إِلَيْهَا [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible]
در کتاب [illegible] مسطور است [illegible]

لَقَدْ بَانَ وَجْهُ الرَّأْيِ لِي غَيْرَ أَنَّنِي   عَدَلْتُ عَنِ الْأَمْرِ الَّذِي كَانَ أَحْزَمَا
فَكَيْفَ يَرُدُّ الدَّرَّ فِي الضَّرْعِ بَعْدَمَا   تَوَزَّعَ حَتَّى صَارَ نَهْبًا مُقَسَّمَا

أخاف ألا ألتوا الأمر بعد استوائه وأن ينقض الحبل الذي كان أبرما

گفت از آنچه در این تقدیر هست اسباب پیران من بود در ام خلافت بر نفس علم و بر خلاف آمد علم تو
کاگم بر ترک گرفتم و آنچه بر هم بجهد گفتم و آنچه بر نشستم بنه شود و کار ملک و خلافت بود نخواهد
محکم و منتظم چشم بر این و سه تو و بر از دو بین آنچه مخالفت اندازه داد و آن خلافت عزیز را
دنباله آنکه بوست ما از آن جهود او رنگ شده و تو برادر دست بردم و بیرون و از بستان بر فتم
آمده بیگری با آنکه دو وجه خوب نگران شد بر بستان مشغول و درآنجا ظاهر بسطور است و دیگو بینی
اختی که در حکایت که مفضل بن محمد ضبی گفت نیست بجای هر زنگان اردن باید و سوی بیت او طلبید
بهادر ورفتم گفتور که در آمدم دیدم که در حجر آنچه بود از طرف بسیار او دو بنشسته بر بساط
خوش سو بر یاد ورت دیگر مفضل نعم الله گفت ای مفضل که بکشوا امیرالمؤمنین ... سیکفیکهم
خبر ام است گفتم یا امیرالمؤمنین بسیار است گفت ارکان است گفتم ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله
و هم رای کرد و با برادر خدا فقد عزه و قدرت است اردن گفت برتر بنگر این بیت ...
و بود یکی خواندم است که ان محمد ... لا قسم ... گفت آری گفت
... بود بر هم اعلانست ... مفضل شعر ... اعلانست ... بر ...
... در حضور این بیت را ... گفتم ... امیرالمؤمنین ... این ...

أخذنا بآفاق السماء عليكم لنا قمراها والنجوم الطوالع

... مفضل این بیت ... در آن ... گفت ... از ...
... این بیت ... گفته است ... بسیار ... خانه ...
... مفضل ... امیرالمؤمنین ... گفتم ...
... گفت ... این ...
... که ... گفتم ...
... وقتی ... اکبر
... عمر ... حنیفه ... بود ... و ... بود بام او ...
... خداوند ... مشرق و مغرب ... مفضل ... گفتم ...
از آنچه ... گفتم ... از
... و ... آن ... است ...

اکبر بیقین

حکایت مفضل از رشید

آنچه بیت است حیث گفتم آنچه غایت المقصود ... مقصود این شعر ... آن ... مقصود شعر
... است رشید گفت آن ... گفتم شعر در این شعر ... علیه السلام
علیهم السلام ... صلی الله علیه و آله ... و نجوم ... رشید ... صلی ...
... رشید ... گفتم ... مفضل ...
... و ... آن ... مفضل ... شعر
... رشید ... که ... آنچه ... گفت ... سوی ...
... گفت ...

قل للإمام المقتدي بأمه ما قاسم دون مدى ابن أمه
فقد رضيناه فقم فسمه

... اردن ... از ... خبر ... که ...
... از ... و ...
... امیرالمؤمنین ...
... اردن گفت ... آن ...
... رشید ... گفت ... شعر ...
... قاسم گفت ... امیرالمؤمنین است اردن گفت ...
... از آن گفت ...

ما ينقضي حسرة منا ولا جزع ...

ما كان أحسن أيام الشباب وما أبقى حلاوة ذكراه التي تدع
ما كنت أوفي شبابي كنه غرته حتى مضى فإذا الدنيا له تبع

... گفت ...
... رشید گفت لا خير في دنيا لا نخطر فيها ببرد الشباب
...
... رشید ...
امیرالمؤمنین ... امیرالمؤمنین ...
... رشید گفت ... در حضور ...

حکایت ... از رشید

نخست یکی [illegible] سعید بن سلم گفت یا امیر المؤمنین این دو [illegible] سبب تو از دو
[illegible] اجازت [illegible] بسود [illegible] از فرزند دانی
[illegible] و [illegible] آن [illegible] دعا [illegible]
[illegible] آن [illegible] نعم [illegible] در حضور [illegible]
آنگاه [illegible] ابن سلم [illegible] اکنون [illegible]
سلم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] و چنین [illegible] اگر تو [illegible]
اگر [illegible] از [illegible] طبع تو [illegible] و تو از خویشتن [illegible]
در حق [illegible] امین و مأمون [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] القدر [illegible] ولایت [illegible] از [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
المؤمنین [illegible] پس [illegible] این شعر گفت

فما طنبا ها بارك الله فيها ... وكنت امير المؤمنين عمودها
بنيت بعبد الله بعد محمد ... ذرى قبة الاسلام فاخضر عودها

[illegible] سلطنت [illegible] امین و مأمون
[illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] یا امیر المؤمنین بنده [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] انت [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] امین و مأمون [illegible] انت امیر المؤمنین

فقد تولت

فقد تولت النظر لهما ووكلت النظر الى غيرك تو در کار امین و مأمون بخویشتن و
رای [illegible]
[illegible]
[illegible]
و در حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن [illegible] این شعر [illegible]

لا تقصرا عنها ولا تبلغنها ... حتى يطول على يديك طوالها

[illegible] رشید [illegible]
و این [illegible] در حق [illegible]
[illegible]
[illegible] امین [illegible]
[illegible] رشید [illegible] امین و مأمون [illegible]
[illegible] امین [illegible]
[illegible]
[illegible]
در حق [illegible] امین [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امین [illegible]
[illegible]

[illegible]

و بهم نزدیک حکایت کرده‌اند که [illegible] زبیده خاتون دختر زاده [illegible] ...
... از [illegible] دیگر [illegible] رشید [illegible] خلیفه [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible]
[illegible] از [illegible] زبیده [illegible]
[illegible] در [illegible] ...
[illegible] این [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید و زبیده خاتون [illegible]
[illegible] ...
[illegible] خلیفه [illegible] رشید و زبیده
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ...
[illegible] خلیفه [illegible] ...
خلیفه [illegible] ...
زبیده خاتون [illegible] این [illegible] زبیده [illegible]
[illegible] هارون [illegible] ...
[illegible] ... ابو اسحق معتصم
دیگر از پسران رشید ابو اسحق محمد ملقب بمعتصم است و مادرش ام ولد است [illegible] ...
عجب [illegible] ...
سلطنت [illegible] ...
[illegible] خلیفه [illegible] ...
[illegible] ... دیگر از پسران رشید علی نام بوده و مادرش [illegible] علی بن رشید

ام [illegible]

ابنة العزیز است و از [illegible] از کنیزان [illegible] ... هارون الرشید [illegible] صالح بن رشید
[illegible] دیگر از فرزندان رشید صالح است و مادرش ام ولد است و او [illegible]
[illegible] ...
[illegible] ... دیگر از فرزندان
هارون الرشید ابو عیسی محمد است و مادرش [illegible] ابو عیسی محمد
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
و در [illegible] دیگر از فرزندان رشید ابو یعقوب محمد است و مادرش ام ولد ابو یعقوب محمد
[illegible] ...
[illegible] دیگر از پسران رشید ابو العباس محمد است و مادرش ام ولد است ابو العباس محمد
[illegible] دیگر از اولاد هارون ابو سلیمان محمد است و مادرش ام ولد [illegible] ابو سلیمان محمد
[illegible] دیگر از پسران هارون الرشید ابو علی محمد [illegible] ام ولد [illegible] ابو علی محمد
[illegible] ... دیگر از پسران
رشید ابو احمد محمد است و مادرش ام ولد [illegible] ابو احمد محمد
[illegible] ...
کنیت [illegible] از جمله فرزندان هارون الرشید
محمد [illegible] ...
[illegible] ...
ام الواحد و لقب زبیده است محمد امین [illegible] محمد معتصم
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
الدنیا فاذا ذلک [illegible] وقد صرتم الی قبورکم فیا لیت شعری ما قلتم وما قیل لکم

[illegible]

شدن بعد از آنکه جان و کاروان زبان شد جمع و سوز بخشید و هم خود را الفقاری [illegible]
و در ایام کار از قصور عالیه بقصور باطنه راهبر شد و از حال [illegible] که آنچه در کوه چه گفته و با
چه گفته و چه از سخنان شکفته شده از کمال و فوق و قلب برنگ کنند میگریست و از سرود الحواء
ترد مهجی الجائز کل وقت — ونجنی بکاء الی نجات

به وقت از دیوار و چهار اموات و تخته مردمان در هم و در پشت دراز گریستن و مویدن
مصیبت یافتگان با خود و دستوه از دم جان اتفاق کار در افزون بدین رسید با کوه گرجلد
دو دید به سلطنه و درد بال اوات بودن برگشت فدا در دست و گرداگرد ملک و تراز
الطایع حضور دشنه و سر خلیفه از کار سوز زبان شد و چنین از خشم برتن و دستاری بنشین
بر در دست یار با یار گفته ها این فرزند با خوشه [illegible] و بادی از زمین
سود در میان بادی این جان رسوا شده است اگر بدرگاه بودن عتاب و خطاب [illegible]
طریقت و حالت و شرا گفته [illegible] باز [illegible] ارواه از تشنه سخنان تخفیف بسوی بسته
با فرا [illegible] [illegible] افروشته و دمی از زنده دل بسته سود بواسطه از بیشه و مشهد کرده
در میان مردمان منقطع [illegible] با آوردن بدرگاه نظر تعجب کشید و دو آب بادی
و از آن مرغ سود برخاسته از اشراف سه دفتر نشسته بود بدید و گفت این پرنده [illegible]
و سوی ما فرو آمد و دو آورد و بد است در بینی آن طایر بزبان بر دستش بنشیند آنگاه
همه کار [illegible] باز شد آن مرغ دیگر با ما با شرف خود بسته بود باز گشت از آن پس با آن مرغ
خطاب شد و همه بوده بر الموتی بنشین طایر از صبر نیاورد بر دست و نشسته
نشست آنوقت آن سر با درگاه گفته با تو آنکس است که سود در میان اولیای خدا
بواسطه آن جمره بنا داد و رسوا کرده [illegible] الکون عزیمت بر نظام و جان از تو
بفارقت بجویم [illegible] باز نگردم از خوف و کار بسته بدیده [illegible] و در کار
با جاهب خدم نزد [illegible] کار [illegible] میکرد و بر او دی بکردم دیگر آنکه نزد میگرفتیم و آن دو اجتماع شد
در کار رکراه این [illegible] رسیده و قلب یک درم سود بر دلیان و در رویشان متصرف میداد
ابو علی [illegible] کرده و دیوار قلعه از بین [illegible] کار رکنان و دو دیوار گرد آن شده لاجرم
بکار [illegible] بر فتم در پای نیروی نیکو مرغ نیک بیا بدیدم ده بار بکس فغر بود آنگاه
داو سوسلم [illegible] و گفتم ای حبیب من با تو ناگاه مشغول فرست بر گفت آن کشم از تو

تا بدار

طایت [illegible]

تمام این نماز و بعد در کار روزی فقط سخنه بزرگ بود گذاردم خفی گفتم ای حبیب آن
شرط حیث [illegible] که این است ده فرد فی یک درهم و دیگر گفت آنکه چنین بنگ
سودن با ذات این [illegible] گذاردن با جماعت نماز بگذاردم گفتم چنین گفتم ای جشن سو
بر خشم و منزل خود بردم الخوان مشغول کار و سودن و جان نیکو مرغ شدم بر کار
هیچکس نه دیده بعیم بکفام و نوبت طعام گفتم بخور بود بنوا [illegible] گفته دو هم بروز داران [illegible]
و جز با من اذان بر خاست فقط این شرط بسو بدیدم گفتم آن پس [illegible] دست از کار
بداشت و بو وضوء بو خود و خان و وضو زحمت از هیچکس و وضو با آن نیکو
دیده بعیم پس از آن برای نماز سر فرو برد و با جماعت نماز گذار و دیگر با کرده بود بار پشت
و مغفر آدان نماز عصر بسو بسته و وضو او گرفته نماز بر خاست و از آن پس بجماعت گذارد
باز گفتم گفتم ای حبیب من زمان کار کردن با این رسید و خدمت خطره نکو چهار است
نه کسی کمان آنم درسته قرار است فرمان با شب [illegible] و همچنان که قرار است بود چه آنست در رسید
فی روز درهم بود و جام جز بدید فقط از حیث گفتم نوکند با خدای با آن گو نشین و خرم
در قرار است بر ولی نماز این شتوار بار دکتر نزد قوت پر درهم بو بر افکنده
گشت افزون از آن مبلغ بود و قصور جمله انس تا تم بر اصل او [illegible] نفت
لاجرم نگردم دیگر [illegible] بود و جام بر جمع و در جمع و دخیمگاه [illegible] کار
رفتم او سوی یافتم بر سر [illegible] گفته از جان جز رو دارشته با نزد سلطان [illegible]
و جز او زشته دام و در رسید با فقیران بر فتم و [illegible] او را یافتم و گفتم بسم الله [illegible]
تفقد کار [illegible] بهمان شرط و سه آنی گفتم آری [illegible] او را با بر آن [illegible] بردم و در کار زر
فی گفته سوی دید بود که ران شدم الخوان که از کار رکاه [illegible] و جد و دار و با و
سنگها بر فرو دست از کی بر آرد [illegible] گفتم او را [illegible] الیه حقی خسته و گفته
حضور آنروز بر قرار سه کار و بر قرار فرست نشسته گذشته بر از خود و جز نشسته ۲
در رسید اجر آن برسد [illegible] بر جمع و در جمع و جز [illegible] شب دو در رسید بآن موقف رفتم
و او سوی یافتم و بر سیدم گرفتم گفته الخیر شده و در خیمه [illegible] از [illegible] بسوی آن
و آن عجوز بطلع و مهوب بیمار بود و در جانب خیمه از نه در شد پس با آن خیمه رفتم
و اندرون شدم دیدم بر زمین [illegible] و هیچ چیز در زیر او نیست و در [illegible] بر خشت

[illegible] هرون الرشید بود [illegible] فرزند [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و غربت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] و بعد [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] رشید [illegible]

وفات [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] این [illegible]

بلّغ أمانة من أنت مبلغه ... إلى الرشيد فإنّ الأجر في ذاكا
وقل غريب له شوق لرؤيتكم ... على تمادي الهوى والبعد لبّاكا
فما صدّه عنك بغض ولا ملل ... لأنّ قربته من لثم يمناكا
وإنّما أبعدته عنك يا أخي ... نفس لها عفّة عن نيل دنياكا

[illegible] از فرزند رشید [illegible] رسید [illegible]
[illegible]
[illegible] دنیا [illegible] از جهان [illegible]
[illegible] استغفار و صلوات [illegible]
[illegible]

يا ذا الذي لا تنتهي بنعيم ... فالعزّ ينفد والنعيم يزول
وإذا علمت بحال قوم ساءهم ... فاعلم بأنّك عنهم مسؤول
وإذا حملت إلى القبور جنازة ... فاعلم بأنّك بعدها محمول

مشو غره بر این جهان دو رنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ألا يا غريبا أتاه الموت منفردا ... لم يلق إلّا له يشكو الذي وجدا
من بعد عزّ وشمل كان مجتمعا ... أضحى فريدا وحيدا لا يرى أحدا
يتبيّن للناس ما الأيّام تضمره ... لم يترك الموت منّا واحدا أبدا
يا غائبا قد قضى [illegible] ... [illegible] بعد القرب مبتعدا
إنّ الإياس [illegible] ... فإنّنا نلتقي يوم الحساب غدا

[illegible]

ولمؤلفه

جان [illegible] درد او غریب — [illegible] نصیب

ای همه جان [illegible] یکی از [illegible] و دگر از عشق [illegible]

به هر جا رفت با هم بدید گفتم از امیر المؤمنین [illegible] از جوان [illegible]

از آن [illegible] روز [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] این اشعار خواندم

أنا الغريبُ فلا أوي إلى أحدِ — أنا الغريبُ وإن أمسيتُ في بلدي

أنا الغريبُ فلا أهلٌ ولا ولدٌ — وليس لي جهةٌ آوي إلى أحدِ

إلى المساجد آوي كلَّ هاجرةٍ — فما يفارقها قلبي مدى الأبدِ

فالحمدُ لله ربِّ العالمين على — اتصاله ببقاءِ الروحِ في الجسدِ

جان [illegible] غربت بود — تشنگی [illegible] بود — چه [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

گفته ام نیز [illegible] ابو عیسی [illegible]

[illegible]

ابو عیسی از [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

پس خلیفه [illegible] ابو عیسی [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

واغذیهٔ لذیذه و میوه‌های خوشگوار مطبوع مهیا کرده بخدمت حاضر از انجمله خوان نکهت علی با دو مجرب
شراب شیرین در جامهای بلور شراب گلزار خنده مطبوع و با فواکه و با زیر جامهٔ طبع که بخش
در جامها و ظرفها از طلا و نقره و بلور مرصع آورده که ماه پیکر و ساقی نوخاسته نظاره کرده
از ستاره سیاره نور بر عرصه در الصبح سیکدر آینه زنار و باطیه‌ها از بلور با شیشه گلاب
از سینه آدمیه خاطر ریخته با خیمه از آنچه دیده کشید اعجب شده و گفت یا امیر المومنین خوراک عجب
است آمال امیر از طرف جهت درست و طعام و بوسید و در حضور ایشان نشسته و گفت ای
امیر المومنین معنی گفته از آوازها طرب انگیز با نوشنوازان گفت سماع ولا عطا
امیر المومنین آنگاه بیک از جارهای دست کنیزکان نوازنده بود حاضر کن الحکم برده
وپس از لحظه ده نفر خادم با هر یک از ایشان کرسی از طلا بود بیاوردند آن کرسی‌ها را نصب
کردند پس از آن ده تن خدمتکار با هزار رنگین صورت حور بردند آن کرسی‌ها آن کنیزکان
رفتار و بعد در جامه‌ها سوختن دیدار برق آورده هر یک چون بوستان بهار آراسته بطلب
ازار و هر یک دیبا سیاه بر تن و تاج زر بر سر بر نهاده نشسته و خوانندگان ساز
و هر یک بر کرسی زر بنشستند و نوای الحان در قبول صحبت آهنگ آوازهای بلند چون
درخ بلبل طرب با زمزمه تقرّ نغمه همی از زبان ایشان کارد به نظر آورد و نظر افکنده
و طراوت و لطافت و معلوم گشته و گفت از جاریه ها که خفت گفت ای امیر المومنین
نام من کجا است معنی گفته ای کجاست به آهنگ کنی بخاطر بطریه اگر بتوانیم
شعر و بتحریر زد و خواند

> أقبلت أمشي على خوفٍ مخافته · مشي الذليل إلى شلبين قد بردا
> سيفي خضوعي وقلبي شفقه وجل · أخشى العيون من الأعداء والرصدا
> حتى دخلت على خودٍ منعّمة · كظبية الإنس لمّا تفقد الولدا

از این اشعار بازنمود هر کس بهر گونه اندوه و غم بیخبر گلرخ سیمین ذقن و سرو قامت
از زمین بدن و نوجوان زنی در روی ماه خسار مشکین مو سوده بهر شیخ افزوده از وی
برخیزد و رخ ستوده شد دیده افکار و گفت ای جاریه نغمه نیکو خواندی این بیت
از اشعار کیست گفته از عمرو بن معدیکرب است و غنا از معبد عرب است گفت
دارم وحی و غنای مشهور جامی خود به بعضی داد آن بعضی از آن کنیزکان بخشید و ده تن جاریه سماس

دیگر با هر وجه بود ش یاند ز دلها تازه زر بر اندام سیمین آراسته جوبی بر کرسیهای زرین
بنشسته و با نوای الحان زهره سوز سامع و قصور را گفته معنی بلور باده آن حور نوش
با دیده حوران آن نظر انداز و گفت آهو خطا بیک خیز و شکر بریزست بسیار بجا رایه نام تو کیست
گفت یا امیر المومنین نام من ظبیه است معنی گفت ای ظبیه سوی تن حفظ کن ظبیه بنتی عدب
بوستان بهار رخسان آواز برآور و ساز آغاز کرده همچون دعقد را بحر گفته خواند این ترانه

> حورٌ حرائرُ ما هممنَ بريبةٍ · كظباءِ مكّةَ صيدُهنّ حرامُ
> يُحسَبنَ من لينِ الحديثِ زوانيا · ويصدُّهنّ عن الخنا الإسلامُ

این حوریه آنقدر لطافت بود و از غزل الاین نوخاسته در سجود و در ابواب حرم گرایید
به صید وی چندین توان نوای کرده بود با زیر خیر و تمکین و فروکش گریه امیر گفت این غزل از کیست
از و صاحب این چه آیات بود از جریر است ای جاریه و دوش این غزل را که تو خواندی خوش طرز کمال این
است بطرب آمیز و دین اسلام با نیکو گفت بیت پوده او از و عقد آن رسید و از جریره تو بود
آئین عرب و طریقت در جان کرده جواهر و حفظ بیگانه و نیز سپه هیچ ظبیه از جان سرود با تو دهنده
و معنی این ادب گفت لله در که این شعر از آن لطیف که همچو شعر از جریر و او این بود سوی که از این
کار که امر است و معنی درود جان ها با آن بوی جان فزاو آن گوهر یکتا و تن سپرد دانه بیم ادا خواند
بنوشید و چشم از چیزی و وجه و حقها بنوشید و هر از آن جوانان به نظره ده تن کنیزکان دیگر
در دلها شد ماه و زنگ و غلط شد و تو سه آواز بعضی نغمه‌ای شد و قربعه بسیم و گوی بود و از آخر ابرار
مرصع جواهر را بر آواز و جامها بر شاه جلوه نگاشته و فرخ زرینه جامه‌ها گلگون از بوستانهای روی
بر کرسیها زر نشسته و زمین و در ابواب سواز الحان بر سر و دیگ ایی بر صفحه آینه آینه و نیز
خاک گرد فرخ از جگر بر کشیده معنی سوز سینه آن جوانان تابش انهوان نظر کرده بهم باده افکنده
و دیده نوازی عهد و دستاری گفت ای جاریه با زبان گوی نام بلا تکلفی نام من فاتن است بیا
جانی بر دارم مشغول است گفت ای فاتن بیاری نغمه بجهتی بگو ای فاتن آواز عطر آن مجلس سوز
در طرب افکنده و این ابیات بخواند

> أنعِم بوصلك لي فهذا وقتُه · يكفي من الهجران ما قد ذقتُه
> أنتَ التي جمع المحاسنَ وجهُها · لكن عليه تصبُّري فرّقتُه
> أنفقتُ عمري في هواكَ وليتني · أُعطى وصولاً بالذي أنفقتُه

از جانب حسن روی فتوح کنی حسن ده برگرد باکس آخر بنکات سلاش زیبا ای سکنات
یعنی گفت لله درک یا فلان گوینده این شعر گفت که از عشق زید و این صورت و فن
از طریقه قدیم است یعنی وابو عیسی هم در آن بم هلال سوی بابهر روان گردانی گرد هر
جوانان این ده تن جارین برخیزند و ده تن دیگر جواری تا آن که مانند دخشنده درانی ودرخشنده هر
بهاری با جامه های و بیارای جهر زرباف وبر کمرها کمربندهای گوهرین بانند درخشنده و بر دو بیرکم بهاری
این سوی با بدنهای سیمین زینت بخشیده و با اجوبت بهجت انگیز و الحان لذت آمیز نغمه زن درگیر
برزنند یعنی سوی از میان بر جاریه مانند قضیب بان و شاخ ریحان و در بهاران دم فرود آن نظر آمد
و جهر از دست بداد و گفت ای جاریه نات جیست گفت ای امیر المؤمنین نام رشا باشد یعنی
آهو بره او سوی بر دلنواز و آواز روان بخش طرب انگیز رشا آواز خوانی و صورت خنیده در برگرفته
و هیبت سود طرب سرور افکنده و الحان طرب سرود انشاء از جندست نخواند بود جسی

وأحورٍ كالغصن يثني الجوى ... ويحكي الغزال إذا ما رنا
شربت المدام على خده ... وناولته الكاس حتى انثنى
فبات ضجيعي ودبنا معا ... وقلت لنفسي هذا المنى

باسیه چشمی آهو نشانی چهره فروزنده چون شمس النهار روی نکو تنی چون آن زنگ و صفا بچو اندر آن
آتش زار بادم دوشیدم جفت او او اندر آغوش تنی گرم شفاوار ران سپس در خوابگاه و در بغلش
بود وقتی تا صبح در بوسه گاه ها جای اندر گرفتم دمیدم نگاه ها گشتم از درد و نظار آرزو دریکدگر
در هر ندا سرگرانی بوده گشتم کامکار هرکه با بهار با او در سر رفت شبه بر آن کو باشد بختیار
یعنی گفت ای جاریه نیکو کردی برای زهره خوانی جاریه نشست و دیگری برخاست و بعد از آن نغمه آغاز نمود

فوجبت تشهد الوفاق رؤيدا ... في قميص مضمخ بالعبير

مست بر خیمه شد جاریه ای پیش گرفته بر تن پیرهن زال اورنج غنچه وه چشم پرخمار
و المد با خویشتن و در برده در ران هرکه و دیدی بر آن رفته بیادار این سبب برکس بود و شر نفقتن
یعنی در این شعر و در این تفرقه پر رود گرد و جاریه یعنی بود در این گونه طرب باعث این
شعر و این تغنی بود که رنجوا آگاه یعنی نفر سوطی تراوله وقار نباید سود و رنجو در نجات آن خوانده
عاشقی چهره خواست و عرض کرد که خورشید نظر گیر است و هر روز بهار آن سیم فام دمیدور
دنیا در رسیخ بجهرام وآن دلفریب را ز دلم سود پند و جام عشقش نبود نتیجه است دیگو اهم

او سود جهرو

او را در حضور تو در آورده ها آگر از دیدار او کم و در کوشش او انتقر از من بر روی تو گشت دلدار شده
دانستی ستم دوست بود کرده برای از زینت رفته دختر آواز بر شنیده خوبی نمود فیلسوف گفت
و سو طرب سر ز درین وقت جاریه بخدمت آمد اندر آمده ها آنگر بیخ بود و مانند ای
و نقش جوره هر تمام باد چشمی و دلهای ابروان با جبین برابر از زر و جهر در وقت
جوهر درخشنده که از ده جاری و خورشید بوده ها و وصف بدر فرزند آن تاج داج دانسته
جهان بر جدا از سبب سوی برای آن نوشته بعضی

جنة دلها أجنى ثمرها ... يرى القلوب بجوهر الياقوت

نژاد او از جور و غنج آموزش که صد اه ادب آموز او و رشد در مهارت حرفها
تو کو خور اندر جور و زخوبش انسان در آمد به بینی نزد غنچه فلق حق علام آنکه
این جاریه بجای مانند غزالی بر لحظ و نقش ها هر یک دختر شد وار از جهالت مجنون و
عالم سو نفوس و دلها برد با خویش دعائی سوی و دیدگان نکو و بگوید فون درباره
عقل و ایمان باید تا برای بهشت و نقشها بر جایی چنین بوده بود و بدیدو در خوند
دانا آن حسن و جمال و زیورها انتشار غیرت بر نزد ابو عیسی چون بر آن بهار کاملاه
اندر شد و اندر صحرا از غنچه لختی سوی حسن وقلب اندر آن تیر مژگان موقعیت رنگ گرم
زرد و انواع مشک در دست دلربا مطیع او درماغ جانش با تنگ برید در آن آه یعنی گفت او
جوان همی جیند گفت ای ابو عیسی با نهال تو گفت ای امیر المؤمنین نور سطح
عشق است و ماه نگاه در جهره تو یعنی گفت آن گرد سوی عشق آن زن
پسند هر شده او را بر نه زود زده بوسیده و پس برابر آن یعنی با جاریه گفت ای جاریه
بسیار جستی گفت ای امیر المؤمنین قرة العین است یعنی گفت از رقه العیون
گفتم که آن جلوه جان و گفت هر دو امان آواز دلنواز بر کشیده و بخواند و سه ابیات

ظعن الأحبة عنك بالإدلاج ... ولقد سروا أحباب الحجاج
ضربوا خيام العز حول قبابهم ... وتستروا بالحلة الديباج

عزیزان همه روده جاری محمل ها نشسته در عماری بهم جای رسیده شهر و شاه
قبائب خیمه بر از گنبد ماه بتی پوشیده در بار زربار شهر اکنون از جهره آشکار شده
پوشیده اندر ستر دیباج ز شهر و آن گرفته زیر سر دیباج یعنی گفت لله درک این شعر از کیست

گفت از دو جهت عجب است یکی آنکه این طریقه را از زن غیر شنیدم ابو عیسی نظر کرد
از تربیه و خلقت او در طرز تجربه و تمیز و عشق که در الهوی کرده جداگانه اهل مصر از آن
حالت در عجب شدند در این واقعه آن غزال از شکار رو نهاده بار رفت با حزن و اندوه گفته
یا امیر المؤمنین اگر اجازت فرمائید تا نزد عیسی بروم گفتم و از طریقت غیرت تمام گفت ابو عیسی را
سر فرود نمی‌آرد قرة العین با وی از روح افزا و هوی نجد را اینکه آمده از دل او بود و این
جند شعر را بخواند و گفت که

إذا كنت ترضيه ويرضيك صاحبا جهارا فكن في الغيب أحفظ للود
وألغ أحاديث الوشاة فقلما يحاول واش غير هجران ذي ود
وقد زعموا أن المحب إذا دنا يمل وأن النأي يشفي من الوجد
بكل تداوينا فلم يشف ما بنا على أن قرب الدار خير من البعد
على أن قرب الدار ليس بنافع إذا كان من تهواه ليس بذي ود

یعنی جز در تن ما با هر که بود ذوالحکم و دستوار دولت یک مهر و عشق با دل داری که و این راز از
مرضیاً قدر با لست و در حفظ الغیب کوشند و هم صورت را نیز کوشند و از تحقیق و شنیدن دشمن
ساران چشم پوشند چه ظن من آنکه ایشان جز ما یاد کنند و با خیار ماه پوکا ایشان جز ما نه بجز
با او جز کم فرمان نگار نبود و نه آنکه تا نبرده او اگر از بعد محبوب نخواهند که سعود طلبه
کرد و به یه پرداز بنشسته انت ده و غمه را بطلبه فرقت ترک عشق با وصل و قرب و بعد را از نیک
کرده و درد و رنج و سوز و هر رنجی با غم او تو که دوست با دلبه بهتر از دار او است و این جهت
دل تنهای غیر نیست در محبوب و عاشقه بود است و از اینکه از قرب یار بود از آن بعد غم عشق حاضر به
از ذات آن انس بقا فرمودند یعنی ابو عیسی بوعلیت قصه گوید و با یک نکته بر ما دفع گفت یا امیر
المؤمنین بر وفق این حال بر سوائی بر شعری چه امر نمودی بخواهم اجازت نمود گفت او بسوی دار شاهم
خلیفه گفت آن را بخواهد او را ابو عیسی بیک دیوان با یک بیت خود بخواند و شعر این جمله

ذکرت دم أقلال حبّ وأضعف الحة من ضیری
فإن ظهر الهوى في لبس ريح البلوية من القمر المنير

تا توانم بهفتم راز دل کی نهفت ماند سوز و ساز دل گر زیار دیده برآب
نیست اندر تو آن آفتاب مرکبی مرغ فرستاده هر کسی را اندازه با صداع

این وقت

این وقت قرة العین مرا با شعر و بر گرفت و به نیک در آمده از هجران اقرار و فرخ بر وی شعر بخواند

لولا أن ما تدعيه حقا لما علقت بالأماني
ولا انصرفت عن فتاة بديعة الحسن والمعاني
لكن دعواك ليس منا يغني عن بيع القول باللسان

اگر در دعوی عشق تحقیق بر این بودی لولا — چگونه راه مقصد بسر برده با سر برکان
و اگر دعوی عشق تو ست به من بر رهگان — چگونه صبر توانی بجز آن و شب هجران
و اگر از هجر شوق ایشه در پیچ بود — شو خاطر بر این باشد و دیگر بر او زبان
بدنیا آن صابر و مجموع و سالم که توانی بود — شود بر کذب آنچه دعوی عشق بر او بود بر آن

بخیر قرة العین از استماع این ابیات بر و جمعی و این ترکیبات و شنیدن آن هم گفته ابو عیسی
حالت شکی ما نه بر بی حالی بر جرأت و ناله و حجت بر گرفت و در اندوه و نقطه قرة العین از
آن ورق بر آن بار و در آن بیک رنان این شعر بخواند

تحت ثيابي جسد ناحل وفي فؤادي شغل شاغل
ولي فؤاد داؤه دائم فعلة دمعها هاطل
وكلما سائلني عاقل قام الحبيب في الهوى عاذل
يا رب لا أقوى على كل ذا موت ذا إلا فرج عاجل

بر جسم ضعیف و ناتوان است هر شب دو زار و جسم بیمار دل دارم بسوز عشق
مشغول و در درد و رنج هجران گرفتار در چشم اشک ریز از بهر جشتی که ماه قرم ز
ابروی کمان دار نه لا جرم گفتم با این همه رنج چاره جسم زار دارم با جفای یار غلطم با این
با درد آن شکر صبر و شوق کرد حالی بر سر تن او بار بخیر ابو عیسی از تحقق آن هم باد
حال سوز بر دو سطح بر هم از کار برد جهت و بر بالین و سیم و دل گمراه شد از
دعایت و فر استجابت و نا جمع و فا و ثبت بود نبشته و بر با دل ای همه کرد و هم جان ای
از گفت و لطایف ابیات و شعر شرط با حکم امیر المؤمنین در دو رخ فرخ بار با بود
گفت اگر با ما بود او این کو به بیع غرض بر سر او باب ابو عیسی بر خویش به جمع مراد هم
و بر معشوق ما صورت منقوص بر او آن بخیر خاسته و در فراق نشسته و ابو عیسی
با آن او را کرد قرة العین بر قلادان پس او بر غم و خوف بر دیده را با قرب او صاحب

کشتم بمنزل خود باز گفته آن مرد زاده بود در جمع خود نزول ... و در برو ... بار دارد
در حلقه ... در دفتر ابوعیسی بن رشید نوشته ام ... و ... حالی و ...
ام ولد ... ابوعیسی از حیثیت جمال و خوش ... وجاهت و ...
و مزاح و ... و ... و ... لطیف ... مهران ...
طاهر بن حسین ... از ... رشید ...
محبوب ... و ... ابوعیسی ...
حتی ... ابراهیم بن محمد ... جمال فرزندان خلافت ... ولد رشید ...
و از اولاد رشید محمد امین و ابوعیسی ... و ابوعیسی ... جمال ...
... هر وقت ... سوار ... از دحام مردمان و ...
... از ملوک ... خلفا و حشمت ...
اسمعیل بن ... رشید ... ابوعیسی رسید ...
... ابوالعباس بن حمدون ...
رشید ... خلفا و ابوعیسی ...
یعقوب بن جعفر ... ابوعیسی در حالت صغارت ...
... ابوعیسی ...
حفظ ... ابوعیسی در آن حال صبا و ...
شد ... حدیث ...
رؤیت هلال ... رمضان ... ابوعیسی ... رؤیت هلال ...
و ... ابوعیسی ...
... رمضان المبارک ...
... ابوعیسی ...

دهانی شهر الصوم لا کان من شهر ... فما صمت شهرا بعده آخر الدهر
فلو کان یعدینی الامام بقدرة ... علی الشهر لاستعدیت جهدی علی الدهر

... و ...
... از آن مرض ...

واشرق الورد ...
واخضر اعلاه وارتحبت حقایبه
کانه ... ناطقة ...
...
...
...
...
وصاحب ... القلب ...
استودع الله من بالرقة ...
یوم الفراق ...
ثم انصرفت ...
...
ابن حمدون ...
...
...
...
...
...
لا ...

کمتر از ابراهیم بن المهدی ... و خلفا و اکابر کس از مردمان نیکوتر ...
... ابوعیسی بن رشید ... محمد بن سعید ...
الصعود ... ابوعیسی و طاهر بن حسین ... ابوعیسی ...
...
...
المؤمنین ...
... ابوالطیب ... ابوعیسی ...
... ابوعیسی ...
روز جمعه ... خطبه ... یعقوب ... ابوعیسی
رشید ... یعقوب ...
...
...
... ابوعیسی ...
... ابوعیسی ...
... ابوعیسی ...
...
... خطبه ...
...
...
...
...
... یعقوب ...
...
... یعقوب بن ...
... و آن ...

تا چون این احمق موهوم شنود موجود در دفتر خزانه دار معمور آورده و در وقت بار رود از طالب بنهد
از یحیی اجل از آن پس موجودات دمشق استخراج بود و دفتر او ثبت برگرفت و در آن اینطور قطار
فازان در زیر آن نوشته این چیز نکو و زینت بلکه در آنجا ثبت شده است تا در قطار آن باشم
آنکه هرگاه که آن شنود دو قریه از دفتر او بربست او تعقد و الیه نبود و آن جمع
شده در خزانه باشد و نوشته از جهت اعطای اسکندرانیه و جهت جعفر و چنین در
خزینه موجود است مبلغ آن نوشته بود استغفر الله چیزی نکو باشد بلکه از این جمله
سی هزار درم است و از آن بود و نوشته بود یا جهت [illegible] نقد رنگ و بغداد
صفحه دو دفتر خازن جعفر نعم بود و در زیر آن نوشته بود استغفر الله چیز از این جمله که بنهند
جعفر را انجام کرده بودند و چوب از بوریا و نفط در آن آتش زنی یاقوت بر صفحه ثبت است این
دفتر بود بر مامون او داده جمع بخواند چندان بخندید که ابرو بالا بود که بنشین هر کو مست گشته
هرگز بدین گونه چنین نشنوده‌ام محمد بن عباد گفت یا فضل چندان برادرم ابوعیسی بود داشت
و ابن خیر بسیار از [illegible] خلاف [illegible] بود دیگر او و این مطلب بوسه [illegible] در میان
مرگ [illegible] و در آن رسید امیر محمد مردن و بزرگ مملکت [illegible] بر [illegible] تا [illegible] بایکی
بر [illegible] تا [illegible] و ازین جمله [illegible] میدان [illegible] داد بر بستند [illegible]
بنشسته و این بحث بود از گذشته جمع [illegible] عبدالکریم بن معز [illegible] سبب موت
ابوعیسی بن رشید این شد [illegible] بود [illegible] و در همه [illegible] از دیده
بزرگ [illegible] و رحمت [illegible] رسید از این [illegible] جعفر [illegible] جمله [illegible]
تا بر دو [illegible] ابوعیسی بن رشید رحمه [illegible] کشته [illegible]
وعام [illegible] پس [illegible] بود و در [illegible] جعفر [illegible] بود هر وقت
خواستند [illegible] بود [illegible] گونه [illegible] باز [illegible]
بامعنی [illegible] شدم [illegible] فان القدر [illegible] الوطر تقدیرات [illegible]
[illegible] بر [illegible] تقدیر [illegible] قضا [illegible]
برخلاف رضا [illegible] گذر [illegible] در آنجا [illegible] رب [illegible]
المؤمنین کل مصیبة اخطأتک هون فجعل الله الخیر لک لا علیک
[illegible] دولت [illegible] صبر [illegible]

دوار

وخوارزم و معاودت [illegible] رضای بود و [illegible] تا بگونه محروم [illegible] عباد
ابوالعیناء [illegible] ابوعیسی بن رشید در [illegible] است [illegible] بود [illegible] یاد
و بقیه [illegible] اندر آمد و از گرسنه حزن و اندوه روز چند از خوردن طعام [illegible]
بود [illegible] از این [illegible] محمد بن عباد گفت ابوعیسی در گذشت [illegible] باز [illegible]
رنج [illegible] اندر [illegible] بود [illegible] میرفت و مردمان [illegible]
برادر [illegible] و از غسل و کفن او بپرداختند و بر جنازه او نماز کرد و مردمان [illegible]
[illegible] ایشان اندر [illegible] هرگز مصیبت زده‌اند [illegible] کافر [illegible]
از دو [illegible] و [illegible] ابوعیسی [illegible] گفته [illegible]
[illegible] دیده [illegible] بود [illegible] احمد بن [illegible]
[illegible] در آغاز [illegible] و این [illegible] برادرم ابوعیسی [illegible]
او [illegible] بود [illegible] بود [illegible] در
[illegible] عمرو بن مسعده [illegible]

نقص من الدنیا واسبابها نقص المنایا من بنی هاشم

اگر دولت [illegible] از [illegible] نقص [illegible]
نقص [illegible] گفت [illegible]

ابکیک ما فاضت دموعی فان تغض فحسبک منی ما تجن الجوانح
کأن لم یمت حی سواک ولم تقم علی احد الا علیک النوائح

چنانکه [illegible] دیده [illegible] و [illegible]
[illegible] دیده [illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible]

علیک سلام الله قیس بن عاصم ورحمته ما شاء ان یترحما
تحیة من البسته منک نعمة اذا زار عن شحط بلادک سلما
وما کان قیس هلکه هلک واحد ولکنه بنیان قوم تهدما

چنانکه [illegible] شعر [illegible] و رحمه [illegible]

قیس بن عاصم [illegible] بخود ادب و [illegible] مهران [illegible] شعف [illegible] که در [illegible]
مؤثر [illegible] نگرد بلکه [illegible] ادبا [illegible] شان [illegible] فطین
یعنی از آداب [illegible] ابیات [illegible] عرب [illegible] گفته [illegible] امیر المومنین

بکوا حذیفة لم تبکوا مثله · حتی تعود قبائل لم تخلق

آنکه در دهان [illegible] حبذا [illegible] بالاک [illegible]
دهان [illegible] و فلق نشده [illegible] در این حال [illegible] دیگر [illegible]
چند [illegible] در دهان [illegible] گفته [illegible] با خود [illegible]
نصیب بخشید یعنی [illegible] تو نیز [illegible] بهوا [illegible]

کذا فلیجل الخطب ولیفدح الامر · ولیس لعین لم یفض ماؤها عذر
کأن بنی نبهان یوم وفاته · نجوم سماء خر من بینها البدر

در این شعر نیز [illegible] ابو عیسی [illegible] خطر [illegible] باید
و [illegible] ابو عیسی [illegible] شد [illegible]
[illegible] اعنی [illegible] از آن [illegible]
[illegible] عرب [illegible] گفته [illegible]
[illegible] از [illegible] نیز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سعید [illegible] ابو عیسی [illegible]
و مصیبتی عظیم [illegible] ابو العتاهیه
شعر در [illegible] ابو [illegible]
شد و از آن [illegible] امیر المومنین [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] ابیات [illegible]
[illegible] آینه [illegible]

شد بچنین [illegible]
ابو عیسی

بشگفتی اندر شد

بشگفتی اندر شد و از حال عجب [illegible] جواب [illegible] از آن [illegible]
[illegible] در جواب [illegible]

انت نعم المتاع لو کنت تبقی · غیر ان لا بقاء للانسان
انت خلو من العیوب مما · یکره الناس غیر انک فان

[illegible]
[illegible] این شعر [illegible] از آن [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] الشهوات [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
ابو الفرج [illegible] ابو عیسی [illegible] این شعر [illegible]

رقدت عنک سلوتی · والهوی لیس یرقد
واطال السهاد نومی · [illegible] یشرد
انت بالحسن منک یا · حسن الوجه تشهد
وفؤادی بحبی · یهلک یشقی ویکمد

ز عشق دیده [illegible] [illegible] روان [illegible] یاقوت [illegible]
دلم [illegible] زمین [illegible] آن [illegible]
[illegible] ابو عیسی [illegible] این شعر [illegible]

اذا ما زاد علمی ثم علمی · ثلاث [illegible] هذیذ
[illegible] الذیل حتی کأنی · علیک امیر المومنین امیر

[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو عیسی [illegible]
[illegible] آن [illegible]

فاما قلبی [illegible] · فلقی [illegible] اهیم فی کل بلد

اسهر فی ثم رقد فما بالی من کمد ظبی ان ازددت له دنوا تاه وصد
و اعطشا الی فم یمج خمرا من برد

و هم در آن کتاب مسطور است که ابو احمد بن رشید گفت روزی در خلوت نامه [illegible] بهم داد و [illegible]
[illegible] خراب بود در این هنگام رسولی [illegible] و پوشیده بود [illegible]
برخاسته [illegible] در این حال آواز [illegible] رشید [illegible] است
[illegible] نوحه [illegible]
[illegible] این بیت [illegible]

فالی ارجی الکفاف فی فاقیه	لم تنقضی منی الی ناحیه
و ینظر الناس الی المبتلی	فانما الناس الی العافیه
فقد جفانی فالما اشتکی	فادعی نهضة داهیه
صحبی سلوا ربکم العافیه	فقد دهتنی بعدکم داهیه

[illegible] در [illegible] از [illegible] رشید [illegible]
[illegible] دختر مهدی خلیفه [illegible]
[illegible] ابو [illegible] هارون الرشید [illegible] در این حال [illegible]
[illegible]

بیان اسامی دختران ابو جعفر
هارون الرشید بن محمد المهدی خلیفه عباسی

در تاریخ طبری و ابن اثیر و غیرهما مسطور است که از دختران رشید [illegible] سکینه و مادرش [illegible]
و سکینه [illegible] و دیگر ام حبیب است [illegible]
ابو [illegible] اروی [illegible]
[illegible] و دیگر از دختران رشید ام الحسن است

و مادرش

سکینه
ام حبیب
اروی
ام الحسن

و مادرش [illegible] نام داشت و دیگر ام محمد است و [illegible] و دیگر فاطمه است
و مادرش [illegible] و دیگر از دختران [illegible] ام ابیها [illegible]
و مادرش [illegible] نام داشت و دیگر ام سلمه است و مادرش [illegible] و دیگر از بنات
رشید خدیجه است و مادرش [illegible] و دیگر از دختران رشید ام القاسم [illegible]
و مادرش [illegible] و دیگر از دختران [illegible] رمله است و ام جعفر [illegible]
و مادرش [illegible] نام داشت و دیگر ام علی است و مادرش [illegible] نام داشت و دیگر از
[illegible] رشید ام الغالیه است و مادرش [illegible] و دیگر از دختران [illegible]
[illegible] و مادرش [illegible]

بیان اسامی کسانی که در زمان خلافت ابو جعفر
هارون الرشید [illegible]

ابن اثیر و ابو جعفر طبری می‌نویسند اسحق بن علی و عبدالملک بن صالح بن علی و محمد بن عبدالله
و موسی بن عیسی بن موسی و ابراهیم بن محمد بن ابراهیم و عیسی بن عیسی بن موسی و محمد بن ابراهیم
و عبدالرحمن [illegible] و [illegible] بن عبدالرحمن [illegible] محمد بن علی و ابو البختری و وهب
ابن [illegible] در زمان خلافت رشید [illegible] در مدینه طیبه ولایت [illegible] و عباس بن
محمد بن ابراهیم و سلیمان بن جعفر بن سلیمان و موسی بن عیسی بن موسی و عبدالله بن محمد بن
ابراهیم و عبدالله بن قثم بن عباس و عبیدالله بن قثم و عبدالله بن محمد بن عمران و عبدالله بن
محمد بن ابراهیم و عباس بن موسی بن عیسی و عیسی بن موسی بن عیسی و محمد بن عبدالله العثمانی و
[illegible] و سلیمان بن جعفر بن سلیمان و [illegible] بن عباس بن محمد و احمد بن اسمعیل بن علی [illegible]
در مکه معظمه [illegible] و موسی بن عیسی بن موسی و محمد بن ابراهیم و عبدالله بن محمد بن ابراهیم
و یعقوب بن ابی جعفر و موسی بن عیسی بن موسی و عباس بن عیسی بن موسی و اسحق بن [illegible] و
موسی بن عیسی بن موسی و عباس بن موسی و موسی بن عیسی بن موسی و جعفر بن ابی جعفر [illegible]
و [illegible] در [illegible] محمد بن سلیمان بن علی و سلیمان بن ابی جعفر و عیسی بن جعفر بن
ابی جعفر و خزیمة بن خازم و عیسی بن جعفر و جعفر بن یحیی و جعفر بن سلیمان و جعفر بن ابی جعفر
و عبدالصمد بن علی و مالک بن علی [illegible] و اسحاق بن سلیمان بن علی و سلیمان بن ابی جعفر
و عیسی بن جعفر و حسن بن [illegible] ابراهیم و اسحق بن عیسی بن علی [illegible] بصره ولایت [illegible]

ام محمد
فاطمه
ام ابیها
ام سلمه
خدیجه
ام القاسم
رمله
ام علی

و ابو العباس طوسی و جعفر بن محمد بن اشعث و عباس بن جعفر و غطریف بن عطاء و سلیمان
رشید در امر خراج و حمزة بن مالک و فضل بن یحیی و منصور بن یزید بن منصور و جعفر بن
یحیی خلفاء او در خراسان و عباس بن حسن بن قحطبه و علی بن عیسی بن ماهان و هرثمة بن اعین
در ظرف ۲۳ سال سلطنت هارون الرشید در مملکت خراسان فرمانگذار و والی بوده
و حکام و ولاة و امرای دیگر بلاد و ممالک اسلامیه در کتب خلافت اسلامیه بعض مضبوط است

بیان پارهٔ اخلاق و سیره و
اوصاف ابو جعفر هارون الرشید

کثرت حج و غزو / تعظیم حرمات اسلام

چنانکه عادات اصلی هارون الرشید از آثار خلف بن علی [illegible] دیگر [illegible] و از
[illegible] صاحب [illegible] عظیم [illegible] علم و ادب [illegible] کثیر الغزو و کثیر الحج و کثیر الجهاد
کثیر [illegible] و [illegible] علماء و علم و در تعظیم حرمات اسلام [illegible] و جهاد [illegible]
[illegible] عمر [illegible] از [illegible] بوده [illegible] و
[illegible] و طرب و لهو و لعب و فسق و فجور [illegible]
[illegible] تاریخ الخلفاء مسطور است [illegible] افتاده [illegible]

ظهور بدعت [illegible] / قائل بخلق قرآن

قائل بخلق قرآن [illegible] و [illegible] نوشته
[illegible] شعراء [illegible] هارون الرشید [illegible] در عهد خلیفه [illegible]
[illegible] و شعراء [illegible]
[illegible] بوده [illegible]
[illegible] تاریخ الخلفاء [illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] جریر [illegible] علماء [illegible]

توقیر نسبت بعلما

علما و صلحا و اهل [illegible] اعظم [illegible] هارون در
[illegible] توقیر و احترام ادب [illegible] فی شرفک اشرف من شرفک
[illegible] و [illegible] پس از آن [illegible]
هارون [illegible] هارون الرشید [illegible] فضیل بن عیاض [illegible]
[illegible] عبد الرزاق [illegible] فضیل [illegible] هارون [illegible]
[illegible] هارون [illegible]

ابو معویة

تعظیم احادیث پیغمبر

ابو معویة ضریر کوید [illegible] هارون [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] هارون الرشید
[illegible] پیغمبر [illegible] و از حدیث [illegible] میرانم
[illegible] پس زنده کردم دیگر
بار [illegible] هارون [illegible]
از [illegible] آدم و موسی علیهما السلام [illegible] حضور داشت [illegible]

تعظیم اخبار رسول اکرم

آدم [illegible] موسی [illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] ابو معویة [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
و نیز ابو معویة [illegible] روزی در [illegible] هارون الرشید مشغول اکل طعام شدم پس از آن
[illegible] آب [illegible]
[illegible] هارون [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] منصور بن عمار [illegible] بود [illegible]
[illegible] فضیل بن عیاض [illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] هارون الرشید
[illegible] ابو جعفر منصور [illegible]
[illegible] سفیان بن عیینه [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] تاریخ الخلفاء
از تاریخ مروج الذهب مسطور است [illegible] هارون الرشید [illegible]
روم [illegible]
[illegible] مردم روم [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible]
[illegible]

دلنشین و الواقع زنهار [illegible] و در تابستان و زمستان [illegible]
نهر شود و آب [illegible] آب باران است و در آنجا [illegible]
از [illegible] در میان [illegible]
در میان [illegible] و آن [illegible]
از طرف [illegible] و میان آن [illegible]
راه است [illegible]
[illegible] عبدالرحمن
مصعب زبیر [illegible] هارون الرشید [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] زدند و [illegible]
زدند و از آن [illegible] متفرق شدند [illegible]
خوارج [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
از [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
هارون [illegible] عبدالملک [illegible] هارون الرشید [illegible]
خادم [illegible] رشید [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
و تقدیم [illegible] و اکرام او [illegible]
از [illegible] رشید [illegible]
رشید [illegible] و آن [illegible]
و رشید [illegible] هارون [illegible]
و اطوار تو [illegible]
[illegible]
[illegible] در ولایت تو [illegible]

[illegible]

عبدالله [illegible]
[illegible] مقام
[illegible] سلطنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوالبقاء [illegible] رشید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هارون الرشید [illegible]
[illegible]
رشید [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] و [illegible] عادل [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
غضب [illegible] و آن [illegible]
العزیز [illegible] عمر بن خطاب و عمر بن عبدالعزیز [illegible]
این [illegible] بود در حق عمر بن عبدالعزیز [illegible] را از عمر بن خطاب [illegible]
عبدالرحمن بن عبدالله بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن الخطاب [illegible]
عبدالعزیز بن عبدالله بن عبدالرحمن بن عمر بن عبدالعزیز [illegible]
[illegible] از فرزندان عبدالرحمن بن عبدالعزیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

و در آمد بر در او انگور و میان ایاس و عمر بگذشت بود حکایت گفته اردن گفت از نیم کس بروم گم بکر

غلام عمر دیگر به ملکوت رفت و بیچم از درع عمر بود افغان در این بعد عبدالرحمن نام

و در آن آن زمان در سلطنت اینهم خبر راز بیرون لشکر خانی بیخبر ز اردن از پیش بر داشته سوار و میان صفا

در مرده مشغول بود و در این حمله عبدالرحمن باد با زخم بود و از آنجم المعتصم شده افتراق کرده

و دیگر اردن شب صبح و ظلام در کوهی سوی خود دو دسته پیاده در خبر خان دیده با یستان

بجانب حج شتابان شده و در فرجان بود از وی با دسته و عمر بود و در خیمه در آمد بلکه

بیک دسته سلطان اردن الهور بر کاکل کوهی روان دیدم آنگاه عمر بگاه دو بار شد

قاسم بن بکر که قرن اردن ارشد و طلب به داود داد تا که قدام فرمود و در قدم نور حضرت

ابوجعفر الله تعالی صلوات الله و سلامه علیه نیز نگاه و در دهر بود بجز ماه رشته از حسن بن راشد

نظر ابو داود افکند و گفت تو را چه کار است گفت این مرد نیز رشید سوار جعفر الکعبه است و ولد

دنیا با دیده داد از آنجا او بود ولیکن این مرتبه حسن بن راشد گفته بجز خود رشید و سوار حتی با تو

گفت در آنگاه حکم بکر حسن بن راشد سوار در این موضع بگذاشت است چون ابو داود و خود

رشید ظفر رشید باه بخت سوار با دو نیکو بخت و دو سوار به سپه اردن نیکو چیز با دو نکتم

ابو حسن بن راشد این کار گفته بود و از کلیط او بن حسن سلطان گفته جز حسن حاکم

گفت هم حضرت بران با ز دانست این مرد بود و دهر نیکو در حسن گفت رحمت الله خدا انه

آنکس بوده سوار که او بود در دهر نیکو ام باد ام موسی سوار و خود او ابو داود سوار

در دهر نیکو ام در دهر ماه بر سر در هم و در هم وظیفه مقرر دارم چون اردن این بخت بسته

گفت ابو داود سوار نیکو با زانو نهد و دیگر ام موسی در هم بر قدر او گفته مقرر سازم و این

ام موسی مادر مهدی و عمر زید بن منصور بود و ام موسی که این خود از اولاد است آن قبر منورا

عمار بن که از زبیر ارحم داد است که در گنج دفتر در ایران چون عمادی که بر مست رشید دارم

و دو سوار دو دست و دو سر در مرتبه البته نه دیدیم ما در ایران ملکوت بود و در آن زمان

فرش بود و رشید بر نشستگاه بود در آن منزل در طرف راست عمارت است و او سوار غلام

رفیق و آن اگر بر تن بود عمرتم بجز غنیمت سا که آن است ما را در جامه و زره پوشیده و هم ازار

رشید مرد عریقی الاعظم و شد ما تبع نیز منتشر گشته و دست پوشیده بود و در آن نیز رحمت

با هم که او در دست و هزار ان زنده نیز از آن آزرده شکست گفت که ان طبقه بر او در آمد و در اتاق عمر بود

درشه اول

کلمات ابو داود با حبر موسی السلطان

وضع طاق رشید

رشته اول که این است و مقرر فرمود با آن که از عهده در بکار بر حشمت بر سقف بر فراز بکر به

زد نرتا خود نگاه تا ساختن بیرون از نقش کرد انتقام نیز و این بار در وقت ابعد شده در آن

که سوخته شده و بهر روز در آن با او به روزی ظهور در پس شده بیاز تو سواد از درگاه

باز کرده بیضه کرد او بود به تا از کرده ب ایستانند لاجرم رشید بود بود سقف بر فراز

سقف نخستین خوابگاه تا ساختن در او از آن داد بود از حرارت آفتاب بر اعتمار طرار دیدار

راه دیگر بر گفته و قانونی از این بود و در هر روز در حرارت بوده ته دیگر و هر یک

گفت تر پدید شد تا روز از نو عطاری را از طیب و زعفران و عنبر اودیه در دهر آن

انگور ... ترتیب هم در خوابگاه اندر او عود نیز جمیع غلامان خضیب شده بوده

و دست نازان رشید و نیز بر دو بیرون رفته و از آن بس آن غلامان دادن آن طرف طلب

و کلاب العم رشید و هر روز بهت شد ما به او از شکوه شدن عمر رشید فرمود اکرام است

بخور کرده ام بر رشید و رسید از آن غلامان عبیر الکور طیب آتش نهاده بنمود آنگاه آن بطبیعت

زیره حبی عبیر رسید بیرون بر فراز کرسی شعشعه رشید و آن غلامان بود آن کرسی اگر چه

سپید است و در زیر آن قفل بخلاف میکرد آنگاه در زیر آن کرسی بخلاف با عود و عنبر

اندر بخار رشید در آن فرج بود بدین بوی مخفف رسید هر حیله دیده تکو نار این جامه نبوی

و سایر کاری عجیب است و این کار سلاح سواد آنگاه بکار رشید و آن قانه سوابخور

و طیب اکند و اندوده شیوه طرب نیز از یا ز افراز شد حکایات گفته است در دفتر عجایب

هم بعقد غالیه تو هم بخور رشید بود و مثل آن خوشبو بود و گفت امیر المومنین فرمود سوار

توکله غالیه کرده تو یاد ام و بکی بوده آن جنس چه کسی از آن

ابهام تبیته تقیه و عنبر از عنبر در عود و یاسمن از فلان مود است و بخور

و انگور لطف این صفحه سوخت و ترکیب از تفریات در بصره و تالیف و ترکیب آن

نموده است اگر سید در مبارک امیر المومنین علو قدر را آن بیکر دم بقبول آن بر رشته

گذار بود در هر بار سه و نه سال مرتب شد بود و در ان رشید با قاضی قاضی خاص بود بر فرود از آن

حضور داشته این غالیه سوا نمود از قاضی او ظاهر است و آن غالیه در بر نشیند و بر کار از

نوع بود و تمعقه در آن نبوده سر بوی از آن بیر گرفته و در این دقیقه این بیاید

عنبر را صاحب رشید بود و بود و رشید سه بار دار و گفت رشید خدا ان مدینه است و رشید قدر او در

در این حقیر این نوع با بو رنگ نهاده سول و در سبحانه العالی و خانه نیز بود از آن که پیر حیث گرفتار شد صورت نقش آن ایران

علی بن ابی طالب و با ابن غالیه

[illegible]

چه اندر خورد است حجت ... بود که امیر المؤمنین این غالیه ... بر محاسن و ریش ...
... بر کرد عباسی ... این جای مجلس اندر ... و از شدت غلظت ...
... جان از قبیل ... ابن ابی مریم گفت ...
... از آن ... چشم ... بر خویشتن بر کردم و ...
... چنین ... ابن ابی مریم گفت ...
غالیه ... ریش ... ابن ابی مریم از ...
... و ... عود ...
... از آن غالیه ...
... با ... غالیه ...
... و اطراف ...
و تمام ... غلام ...
... ریش ... غلام ...
... ابن ابی مریم گفت ... غالیه ...
... غالیه ... غلام آن ...
... ابن ابی مریم ... و ریش ...
... آنگاه ابن ابی مریم ...
... خلیفه ... و از غالیه ...
... از زمین ... و تمام اموال دنیا ...
دنیا و ما فیها ... و عجب ...
... در ...
... که از غالیه ... خطبه ...
...
...
... ابن ابی مریم ...
ابن ابی مریم ... ریش ...

فضیل بن عیاض

فضیل بن عیاض می‌گفت ... اگر ... ریش ... دشوار که
نکند ... خداوند گفت ... از ...
اصحاب فضیل ... فقیهان در میان ... اموال
مردمان ... به خلق قرآن قایل شدند و اصحاب فضیل آن حوادث و
بلایا ... محبوس ...
الذلول ... در سطور ... یک روز ... رشید ... مشغول شده پس
در این ... آن ...
... شکوه بود از
... دست دراز ... از آن
... رشید گفت ... اخرقتها لتغرق اهلها ...
گفت ... امیر المؤمنین ... رشید چون جواب آن ...
... آیه کریمه ...
... رشید ...
... رشید ...
چنان بود ... طعام ...
...
... امیر المؤمنین ...
...
المؤمنین ...
... قیمت آن ...
... رشید ... طعام ...
...
...
...
... ریش ... دینار ...

[illegible]

خادم برد و جام بلور از آتش [illegible] رشید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] این جام بلور [illegible]
[illegible] جام [illegible] خادم [illegible]
[illegible]

حکایت رشید در سابقه

[illegible] روزی [illegible] رشید [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
مجلس [illegible] رشید [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
رشید [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

جاءت [illegible] كما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]

آخر رشید

[illegible] رشید [illegible]
[illegible]

لما التقينا [illegible] حفوا على [illegible]
[illegible] يخطف الأبصار والنظرا

[illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]

حکایت رشید [illegible]

[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بخشش رشید [illegible]

[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible] منصور [illegible]
رشید [illegible]

[illegible] بخشش منصور [illegible]

[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]

و از یک طبقه سلاطین علم شنیده نشده است بتوفیق حقیقت بجز بازیادۀ ملاحظات محظوظ
واقف تاریخ حیله بیند که جمعه است [illegible] در قطع عوض تعبیه از آن است و از جنس خوف [illegible]
در این فحص رفته است و در بیکدیگر روا زده او و سخن نیز هر دو در هر جهت [illegible]
سوزش نه پذیر قرار شد مگر اینکه حق بر در هم کنیم یا در مقدار تاریخ لغوی در علم کتاب نمره
چه در وصف پایان بعضی از تحقیق رشید بالا رتبه و عظیم بنیاد و مطلب منظور نیز است [illegible]
فایده بسیط در تاریخ کلفت نوشته و از مطلوبه مسطور است هم که آورده ان الرشید [illegible]
الحجة منصور را [illegible] نمود که در حق چه خلیفه ها نه رشید و بهره عطا قبل از آن رشید نشده
دیگر روز صد هزار دینار منصور بخشید و بدست منصور با حق موضع عطا داد [illegible]
حکایت که فرمود [illegible] آن [illegible] که از آن لوگرانه بر شد چه در زمان اول [illegible]
[illegible] و دفتر ملک چنین برابر صد منصور است هزار که جز از تحقیق بزرگ رشید [illegible]
برای بندگان و کفاره مذکور دارند و موجب عبرت [illegible] بنیه نیز انداخته تا آنرا [illegible]

باب پاره چهار و احادیث از حضرت امام
رضا صلوات الله علیه در باب حدوث کلام

در کتاب کمال و علم از صفوان بن یحیی مرویست که ابو قره محدث از من خواهش کرد که او را بخدمت
مبارک حضرت امام رضا علیه السلام برم [illegible] پس از حضرت اجازه خواستم و امام علیه السلام او را
رخصت فرمود [illegible] ابو قره بخدمت [illegible] و از مسئله چند پرسش نمود و از جمله سؤالات [illegible]
این بود که [illegible] خدا [illegible] از [illegible] و کلام [illegible] فایده در [illegible]
شروع است [illegible] و عرض کرد در کتب نیز [illegible] جواب امام رضا علیه السلام فرمود
توریة و انجیل و زبور و فرقان و هر کتابی که نازل شده است کلام خداست أَنْزَلَهُ لِلْعَالَمِينَ
نُوراً وَهُدىً وَهِيَ كُلُّهَا مُحْدَثَةٌ وَهِيَ غَيْرُ اللَّهِ خدا [illegible] این کتب سوای او [illegible]
[illegible] ولا [illegible] نازل [illegible] و اینها همه حادث شده غیر از خدا [illegible] ابو قره
عرض کرد [illegible] حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود أَجْمَعَ الْمُسْلِمُونَ عَلَى
أَنَّ مَا سِوَى اللَّهِ فَانٍ وَمَا سِوَى اللَّهِ فِعْلُ اللَّهِ وَالتَّوْرَاةُ وَالْإِنْجِيلُ وَ
الزَّبُورُ وَالْفُرْقَانُ فِعْلُ اللَّهِ أَلَمْ تَسْمَعِ النَّاسَ يَقُولُونَ رَبَّ الْقُرْآنِ وَأَنَّ
الْقُرْآنَ يَقُولُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَا رَبِّ هَذَا فُلَانٌ وَهُوَ أَعْرَفُ بِهِ قَدْ أَظْمَأْتُ

نهاره

در [illegible] کتب آسمانی محدث هستند

نَهَارَهُ وَأَسْهَرْتُ لَيْلَهُ فَشَفِّعْنِي فِيهِ وَكَذَلِكَ التَّوْرَاةُ وَالْإِنْجِيلُ وَالزَّبُورُ كُلُّهَا
مُحْدَثَةٌ مَرْبُوبَةٌ أَحْدَثَهَا مَنْ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ هُدىً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ فَمَنْ زَعَمَ
أَنَّهُنَّ لَمْ يَزَلْنَ فَقَدْ أَظْهَرَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِأَوَّلٍ قَدِيمٍ وَلَا وَاحِدٍ وَأَنَّ الْكَلَامَ لَمْ يَزَلْ
مَعَهُ وَلَيْسَ لَهُ بَدْءٌ وَلَيْسَ بِإِلَهٍ [illegible] آنست که جز ذات [illegible]
خداوند [illegible] هر چه در [illegible] بود [illegible] آنچه سوای او [illegible] آفریده او است آفریده [illegible]
عالم است و توریه و انجیل و زبور و قرآن فعل خداوند [illegible] رب قرآن [illegible]
رب القرآن و [illegible] قرآن در روز قیامت عرض میکند پروردگارا این فلان کس [illegible]
[illegible] عارف است [illegible] و در روز تشنه داشتم [illegible] بیدار داشتم [illegible]
شفاعت [illegible] پذیر و همچنین توریة و انجیل و قرآن [illegible] محدث شده [illegible]
[illegible] آنها [illegible] ابتدا نمود [illegible] خدا و حقیقت خدا [illegible]
[illegible] کتب [illegible]
اول قدیم [illegible] و کلم [illegible] قدیم قدماء الله [illegible] و در [illegible]
بود [illegible] داشته [illegible] حال [illegible] لیس له [illegible] اگر [illegible]
[illegible] این صفة الکریم [illegible] کلم [illegible] اعتراض [illegible] اگر قرآن
کلام [illegible] قدیم [illegible] مصنوع [illegible] گردد [illegible] لیس [illegible] و حال آنکه
کلام [illegible] محتاج [illegible] جایز [illegible] خداوند [illegible]
اوست محتاج [illegible] مصنوع [illegible] جایز است و اگر خدا [illegible] جایز [illegible]
صانع خداوند [illegible] قدیم [illegible] و آیات [illegible] بر [illegible]
و در [illegible] و لیس [illegible] الله [illegible] لا [illegible]
[illegible] کلام [illegible] حق [illegible] و آن [illegible] کلام
[illegible] لطیفه است [illegible] دلالت [illegible] کلام غیر از خداوند [illegible]
[illegible] تقدم [illegible] و تقدم [illegible] حضرت [illegible]
کتاب از [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام روایت الْمَشِيَّةُ مِنْ صِفَاتِ
الْأَفْعَالِ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَزَلْ شَائِياً فَلَيْسَ بِمُوَحِّدٍ [illegible] از صفت
افعال است [illegible] موحد نیست [illegible] و قدم

مشیت از افعال است

وقدیم بوده عمل در ازلیت زیرا که قوام [illegible] است و چنین کسی موقت است و خدا را بوده وجود بلا
شریک نبوده است [illegible] [illegible] [illegible] را [illegible] اگر اراده و مشیت ازلی
باشد پس مراد و مشیت نیز ازلی [illegible] آنکه غیر [illegible] و العلم [illegible] و [illegible] برای آنکه
نیز ازلی [illegible] بوده [illegible] در قدیم [illegible] [illegible] [illegible] بوده حال
[illegible] عین ذات [illegible] این [illegible] و ارادت [illegible] با خدای
[illegible] [illegible] از [illegible] مروی است که [illegible] حضرت ابی
الحسن الرضا علیه السلام [illegible] خدا [illegible] مرید [illegible] فرمود ان المرید لا
یکون الا لمراد معه بل لم یزل عالما قادرا ثم اراد [illegible] الله [illegible]
مرید بودن [illegible] [illegible] [illegible] مرید [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] نیز [illegible] [illegible] مرید و مراد [illegible] [illegible] لازم
لازم است [illegible] [illegible] بلکه خدا [illegible] [illegible] پس از آن [illegible] مخلوق
[illegible] و علم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و عین ذات [illegible]
[illegible] توحید و [illegible] [illegible] [illegible] و عالم و [illegible] و توحید از محمد بن عبد الرحمن
[illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است فرمود هو اَیَّنَ الاَینَ کان
فلا اَینَ و هو کیَّفَ الکیفَ فلا کیف و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در آن کتاب [illegible] توحید از محمد [illegible] [illegible] در [illegible] از خطبه طولانی که
اول عبادة الله معرفته و اصل معرفة الله توحیده الی آخره مذکور است [illegible] [illegible] [illegible]
ان الرب [illegible] [illegible] [illegible] و نیز در کتاب [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
از حضرت امام رضا از [illegible] علیهم السلام روایت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خطبه [illegible] الحمد لله الذی لا من شیء کان و لا من شیء
کوّن ما قد کان مستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته و بما وسمها به من العجز علی قدرته
[illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] حدوث
[illegible] ازلیت [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خداوند [illegible] قدیم و تمام [illegible]
پس [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] قدیم و خدا [illegible] [illegible] اگر [illegible] ازلیت

مرید بودن خدا و [illegible]

و در خلقت

و در خلقت اشیا [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] و تقدم [illegible] وجود
فرموده لازم [illegible] در [illegible] کتاب [illegible] از [illegible] ابی الحسن امام رضا علیه السلام روایت
کرده [illegible] ان الله العالم بالاشیاء قبل کون الاشیاء الی قوله فلم یزل الله عز و
جل علمه سابقا للاشیاء قدیما قبل ان یخلقها فتبارک ربنا و تعالی علوا کبیرا خلق
الاشیاء و علمه سابق لها کما شاء کذلک لم یزل ربنا علیما سمیعا بصیرا
خداوند [illegible] [illegible] [illegible] عالم [illegible] [illegible] [illegible] خداوند [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و تمام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اول [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عالم از [illegible] [illegible] [illegible]
امام رضا علیه السلام [illegible] [illegible] خداوند [illegible] [illegible] قادرا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سمیعا بصیرا [illegible] [illegible] [illegible] علم و قادر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قدیم است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فقد اتخذ الله مع الله
الها آخر ولیس من ولایتنا علی شیء [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و توحید [illegible] [illegible]
[illegible] در آن کتاب [illegible] [illegible] حضرت رضا علیه السلام و عمران صابی [illegible] قدیم
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مذکور است [illegible] [illegible] مذکور [illegible] و نیز در آن
کتاب [illegible] و توحید از حسن بن محمد نوفلی [illegible] [illegible] طولانی مسطور است [illegible]
رضا صلوات الله علیه [illegible] [illegible] طولانی در مناظره با سلیمان مروزی [illegible] [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] لم یزل مریدا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] لازم [illegible] [illegible] سلیمان [illegible] [illegible] [illegible]
اراده خدا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فقد اثبت معه شیئا غیره لم یزل [illegible]

خدا [illegible] عالم [illegible] قبل از خلق اشیا

[illegible] [illegible] [illegible] عالم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مروزی

بالجمله [illegible] بخدا [illegible] که علم و [illegible] قدرتست زیرا که
دیگر [illegible] بخدا [illegible] سلیمان عرض کرد انما اثبت [illegible]
[illegible] فرمود فهی محدثة یا سلیمان فان الشیء اذا لم یکن ازلیا کان
محدثا واذا لم یکن محدثا کان ازلیا [illegible] سلیمان [illegible] آن چیز
[illegible] ازلی [illegible] حادث [illegible] آن تقدم
[illegible] لا [illegible] و نهایت [illegible]
[illegible] مناظره در میان [illegible] علیه السلام فرمود
ان تخبرنی عن الارادة فعل هی ام غیر فعل [illegible] الارادة فعل
[illegible] فهی محدثة لان الفعل کله محدث
[illegible] سلیمان [illegible]
اراده [illegible] لم یزل [illegible]
خدا [illegible] سلیمان [illegible] اراده [illegible]
[illegible]
[illegible] الا تعلم ان ما لم
یزل لا یکون مفعولا وقدیما حدیثا فی حالة واحدة [illegible]
مفعول [illegible]
سلیمان [illegible] علیه السلام فرمود
ان ما لم یزل لا یکون مفعولا [illegible] سلیمان
عرض کرد لیس الاشیاء ارادة ولم یرد شیئا [illegible] اراده [illegible]
الله [illegible]
یا سلیمان فقد فعل وخلق ما لم یزل خلقه وفعله وهذه صفة ما لا یدری ما هو
تعالی الله عن ذلک [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یکی از آن

[illegible] فالارادة محدثة والا فمعه غیره [illegible]
اراده [illegible]
[illegible] کتب [illegible]
[illegible] امام رضا [illegible] رسول [illegible] علیه السلام [illegible]
ان اول ما خلق الله عز وجل ارواحنا فانطقها بتوحیده وتحمیده ثم
خلق الملائکة [illegible] خدای عز وجل [illegible] ارواح [illegible]
ارواح [illegible] توحید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلقت مخلوق [illegible] مخلوق
[illegible] اول [illegible] خلق اول [illegible]
[illegible] ارواح [illegible]
[illegible] ارواح [illegible]
[illegible] توحید و تحمید [illegible]
این ارواح [illegible] توحید و تحمید [illegible] الوقت ملائکه [illegible]
[illegible] علت خلقت
[illegible]
علت [illegible] خلقت [illegible] ارواح [illegible]
[illegible] توحید [illegible]
[illegible] الوجودیه [illegible]
توحید [illegible] مستعد
[illegible] انوار
[illegible] اول
[illegible] حقیقت [illegible]
ادراک [illegible] الکرام [illegible]

[illegible]

بیان پاره حکایات و مجالس و محاورات

[illegible]

حکایات هارون الرشید

موعظه ابن سماک هارون الرشید را

[illegible] ابن سماک [illegible] امیر المؤمنین اتق الله

وحده لا شریک له [illegible]

[illegible]

[illegible]

ربیع مسطور است و یک ... از شرح ... در آن اثنا ... [illegible]

... صاحب ... [illegible] ... امیرالمؤمنین ... [illegible]

... امیرالمؤمنین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا بپرسی گفتم اینم شو خدا فرزند رحمت کند که گفته در جهان دنیا در میان برو از لشکر جز نیوس
و تماشه آنکه ده بار تو جدا ادرار و مهر کجو سو بر تو مهر نغز ما کرانها ده
نگاه دار از کوه‌های معاصی و بر تو بنهم لذخود که از تو بر خود نهند بر فتار شوند
و هر یک از آنچه در شر با تو هر گز دارند شر از لکران از تو کردار کرد
پس از آن گفت چون عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت نشست سالم بن عبد الله
و محمد بن کعب قرظی و رجاء بن حیوه را بخواند و گفت با من [illegible] نیز فلا
مبتلا شده‌ام با کار خلافت و هوا [illegible] با من اشارت کنید که در خلافت [illegible]
و [illegible] و [illegible] سالم بن عبد الله گفت اگر خواهی که فردا
قیامت از عذاب برهی [illegible] از دنیا [illegible] روزه بدار و چشم طمع
ببند و افطار [illegible] بود [illegible] بر [illegible] محمد بن کعب گفت اگر [illegible]
از [illegible] مسلمانان [illegible]
و جوانان [illegible] برادر و [illegible] بود [illegible]
و با برادرت [illegible] راقم حروف [illegible] این کلمات از کلام [illegible]
[illegible] رجاء بن حیوه گفت اگر [illegible] از
عذاب خالق [illegible] مسلمانان
[illegible]
دانا [illegible]
[illegible] اول این کلام [illegible]
و [illegible] آن روز [illegible]
رحمت [illegible] مردم ناصح مشفق [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
اَهْلُ الْآثَارِ فِي الدَّهْرِ وَخُلُودُ الْأَبْدَانِ فَإِنَّ ذَلِكَ [illegible]

نائماً

نَائِماً وَيَقْظَانَ وَإِيَّاكَ أَنْ تَزِلَّ قَدَمُكَ عَنْ هَذَا السَّبِيلِ فَتَكُونَ مِنَ [illegible]
بِكَ وَيَنْقَطِعَ [illegible] بِكَ [illegible] و [illegible] ساری [illegible] بود [illegible]
و [illegible] آن بود [illegible] این [illegible] گفته [illegible]
و [illegible] راه و [illegible] این طریق [illegible]
بگردانی [illegible] این [illegible]
و [illegible] عمر [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] عباس [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] این کلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] إِنَّ الْأَيَّامَ [illegible]
يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا تَكُونَ أَسِيراً فَافْعَلْ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

عقبت [illegible] الامر و [illegible] نیز [illegible] که [illegible] نظر [illegible] حکما [illegible]
[illegible] که [illegible] در کتاب [illegible] ام [illegible]
[illegible] بغایت [illegible] الله [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] تقرب [illegible]
[illegible] کند [illegible] آن [illegible]
این [illegible] و [illegible] ذات [illegible]
که [illegible] از [illegible] در روز [illegible]
[illegible] اگر آن [illegible]
[illegible] از [illegible] نسبت
[illegible]
[illegible] در حالیکه نسبت [illegible]
[illegible] جنت و نعیم بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible]
و [illegible] إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] لاجرم [illegible]
و هم در کتاب [illegible] مسطور است [illegible]
[illegible] زاهد [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] دل [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] و تاریخ طبری و روضة الصفا مسطور است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرعون [illegible] فرعون
[illegible]
[illegible]
[illegible] موسی [illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] موسی [illegible] فرعون

[illegible]

براءهمت ... فولا له قولا لينا لعله يتذكر او يخشى ... بزعم ... نخستين
وورثت ... رسته ... تبارك ... آيه ...
... فرمانده فرعون ... ازد ...
تعالی ... پیغمبران ... فرعون ... سلطان
دران ... وطغیان ... که تو ...
... علیه ... حکام ... قواعد ...
... بزرگ ... خدا ...
... عاقبت ... جور ... ظلم
... آداب ... خلاق ... صاحبان ...
... حضرت ... سلطنت ... نجات ...
در ... بنجت ... از امیر المؤمنین
... استغفار ...
... سلطنت ... درویشان ...
... عاقبت ...
... امیر المؤمنین ...
... ظالمان ...
... دیوانه ...
... وزیر ...
... الذین ...
... ظالم ...
آن عالم ...

[illegible]

آن ملکان مسطور است ... ناصح ... قزل ... نصیحت ... داد ... علیه
خانه تو است ... علاق ... بر ادان ... کرم ... فرزندان ...
... دنیا ... کرمان ...
... کم من ... ومع في النار ... من أمرهنا لك ...
... حضرت ...
... ما ...
... قضاة ... امرا ... سلطان ... بوشیار ... اروز
... استغاث ... الخفف ...
اگر ... خدا ... تو ...
از ... خبر ... نصیحت ...
المؤمنین ... نصیحت ...
... ادن ...
خوانده ... فرعون ...
در مجلس المؤمنین ... دیوانه
دار ... امام جعفر صادق
علیه السلام ... مسطور است
... بهلول ...
بهلول ...
رَفَعْتَ الظُّهْرَ وَوَضَعْتَ الْبَطْنَ ...
وَاللهُ لَا يُحِبُّ الْمُرْضِينَ ...
وَاللهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ...
... رزق ...
... کیمیا ...
... سلطان ... دولت ...

[illegible]

[illegible] روز با رون الرشید در راهی میدید [illegible] از [illegible] بود [illegible]

[illegible] مستقیم [illegible] بهلول [illegible]

[illegible]

[illegible] بهلول [illegible] هارون [illegible]

[illegible] هارون الرشید [illegible] بهلول [illegible]

[illegible] بهلول گفت [illegible]

[illegible] هارون [illegible] بهلول [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] بهلول [illegible]

[illegible] هارون الرشید بهلول [illegible]

[illegible] بهلول [illegible]

[illegible]

ای هارون این همه شب یا غافل از خواب برانگیخته گوئیم که رحم این سنه ای آنکه گوئیم بکوبد
نعمت ای هارون آن سخن گفت یا غافل بو خلقی ... را فرو تا این کوکب دیدنی که
عذاب ... در برکشود و نخی ننگ بود بت ای هارون بد و ... گوینده ادب ظرافتی
برخاسته و بدنیا مشغول ... و دشته پا خیده بر دل ... ها ار ... حق تعالی تو
باینکار ... بوستان فی هر کار ... در این هنگام کسب ... قرر ... و از خواب ...
از بستر برکشید ... در ... نردانم هنگام آب بوستان ... کرا افروده ...
خوم و ترحمت ... و استنهار ... باغستان ... از گو کرد ... استاین ...
و باشیر ... ای هارون ... و
... و ... انگشته ... کنده ... گشته و بهلول
گفت ای ... بخرد ... این ... دعا این و جواب دعا این ... بهلول گفت
تو ... گو ل ... ای هارون ... آب ... بوستان ... یلا ...
... در بهشت ... هنگام آب ... ایشان ...
... دان تو ... حکیم ... زمین و هوا
و بوستان ... در روضه رضوان و تمام مملکت و ... ملک و ملکوت ...
ملکوت ... از همه کس آگاه ... هر وقت ... خدا
باران ... تو ... ای هارون ...
و توبت و استغفار ... هنگام ... ایشان ...
در طبقات ... مسطور ... روزی ای هارون با بهلول ملاقات کرد و گفت ... ملاقات
... ملاقات و دیدار تو ... بهلول گفت ... دیدار تو ...
... موعظت ... امیر المؤمنین ... حال تو ...
حق تعالی ... از ... وطلبی از تو ...
... و برهنه ... تو ... و ...
ای هارون ... بهلول کتاب المدعوة ...
... بهلول ... از ...
... ای هارون ...

و انتو گیر

خوش گفته کسی رحمه از شنیدن این کلمات گشت طرب و این بیت را بخواند

دع الحرص على الدنيا وفي العيش فلا تطمع وما تجمع من المال
فما تدري لمن تجمع فإن الرزق مقسوم وسوء الظن لا ينفع
فقير كل ذي حرص غني كل من يقنع

دانم که شیخ ما بهلول و بار کلماته و طلا یافته در مقام ... خوارزم ...
حال در خطب و کلمات

فصل ... ارشاد

در جلد دوم کتاب عقد الدرر مسطور است که هارون الرشید این خطبه بود کرد که
الحمد لله نحمده على نعمه ونستعينه على طاعته ونستنصره على أعدائه و
نؤمن به حقا ونتوكل عليه مفوضين إليه وأشهد أن لا إله إلا الله وحده
لا شريك له وأشهد أن محمدا عبده ورسوله بعثه على فترة من الرسل
ودروس من العلم وإدبار من الدنيا وإقبال من الآخرة بشيرا بالنعيم المقيم
ونذيرا بين يدي عذاب أليم بلغ الرسالة ونصح الأمة وجاهد في الله
فأدى عن الله وعده ووعيده حتى أتاه اليقين على النبي من الله صلاة
ورحمة وسلام أوصيكم عباد الله بتقوى الله فإن في التقوى تكفير السيئات
وتضعيف الحسنات وفوزا بالجنة ونجاة من النار وأحذركم يوما تشخص
فيه الأبصار وتبلى فيه الأسرار يوم البعث ويوم التغابن ويوم التلاق
ويوم التناد يوم لا يستعتب من سيئة ولا يزداد في حسنة يوم الآزفة
إذ القلوب لدى الحناجر كاظمين ما للظالمين من حميم ولا شفيع يطاع
يعلم خائنة الأعين وما تخفي الصدور واتقوا يوما ترجعون فيه إلى
الله ثم توفى كل نفس ما كسبت وهم لا يظلمون عباد الله إنكم لن
تخلقوا عبثا ولن تتركوا سدى حصنوا إيمانكم بالأمانة ودينكم بالورع
وصلاتكم بالزكاة فقد جاء في الخبر أن النبي صلى الله عليه وسلم قال
لا إيمان لمن لا أمانة له ولا دين لمن لا عهد له ولا صلاة لمن لا
زكاة له إنكم سفراء مجازون وأنتم عن قريب تنقلون من دار فناء

الی دار بقاء فسارعوا الی المغفرة بالتوبة والی الرحمة بالتقوی والی الهدی
بالانابة فان الله تعالی ذکره اوجب رحمته للمتقین ومغفرته للتائبین
وهداه للمنیبین قال الله عز وجل وقوله الحق ورحمتی وسعت کل شیء
فسأکتبها للذین یتقون ویؤتون الزکوة وقال وانی لغفار لمن
تاب وآمن وعمل صالحاً ثم اهتدی وایاکم والامانی فقد غرّت
واوردت واوبقت کثیراً حتی اکذبتهم منایاهم فتناوشوا التوبة من مکان
بعید وحیل بینهم وبین ما یشتهون فاخبرکم ربکم عن المثلات فیهم وصرّف
الآیات وضرب الامثال فرغّب بالوعد وقدّم الیکم الوعید وقد رأیتم
وقائعه بالقرون الخوالی جیلاً فجیلاً وعهدتم الآباء والابناء والاحبة
والعشائر باختطاف الموت ایاهم من بیوتکم ومن بین اظهرکم لا تدفعون
عنهم ولا تحولون دونهم فزالت عنهم الدنیا وانقطعت بهم الاسباب
فاسلمتهم الی اعمالهم عند المواقف للحساب والعقاب لیجزی الذین
اساؤوا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنی ان احسن الحدیث
وابلغ الموعظة کتاب الله یقول الله عز وجل واذا قرئ القرآن فاستمعوا
له وانصتوا لعلکم ترحمون اعوذ بالله العظیم من الشیطان الرجیم انه
هو السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله الصمد لم یلد
ولم یولد ولم یکن له کفواً احد امرکم بما امرکم الله به ونهاکم عما نهاکم الله عنه
واستغفر الله لی ولکم فقصد من این خطبه بعد از حمد و توحید خدا و توکل بر خدا و
تفویض امور بحضرت خدا و استعانت و استنصار و استغفار از خدا قرار داده و شهادت
رسالت خدا و اوصاف حمیده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله اینست که امر کرد بندگان
خدا و وصیت نمایم شما را بتقوی و پرهیزکاری در پنهان و آشکار [illegible]
و قرانیه [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible]
روز [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] شما [illegible]
و [illegible] و [illegible] ایمان [illegible]

آمین خدا

آمین خدا را بتقوا [illegible] و علانیه [illegible] و [illegible]
[illegible] رسیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] در [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] رحمت خود را بر پرهیزکاران و [illegible] خود را [illegible]
و هدایت خود را بر [illegible] مقرر [illegible] خدا [illegible] عز و جل [illegible]
توبت [illegible] و [illegible] در راه [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] غفلت [illegible] مرگ [illegible]
دروغ [illegible] و [illegible] دیده [illegible]
خواب غفلت بیدار [illegible] سوار شده [illegible]
حسرت [illegible] مرگ [illegible] اعمال
در میان [illegible] و [illegible] خدا [illegible]
و کسب [illegible] از [illegible] و [illegible]
و [illegible] از [illegible] و وعد و وعید [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]

و موعظه کتاب خدا نزد به خدا انه عزوجل بیغمبر خود فرستاده قرآن بود [illegible]
شوا که خوانی سوره و از بگرا هم حدیث فاول آنچه [illegible] دعوی احمد [illegible]
مریم که خدا عظیم از کنز شیطان رجیم باد خدا و به شوا ود و بنام خدا [illegible]
لیان بکوار مهر ادیت خدا و کلمه و خدا و نیز الله از کسی پوشیده و قرائت
و ناو بود و بکس [illegible] و انبیاء ازادست نکان [illegible] که
نورا خدا رنج [illegible] در آن و نهی میکنیم [illegible] اگر [illegible] ما را آنها از
آن و خوب را آنزد خدا [illegible] در تاریخ طبری مذکورات
و در پشاه صحه [illegible] علیه السلام [illegible] حاکم عظیم
حاضر نبود [illegible] کعبه معظمه [illegible] آن [illegible]
نمود و [illegible] از تشریح [illegible] کعبه معظمه آمد [illegible]
خوب [illegible] یَا مَنْ یَمْلِکُ حَوَائِجَ السَّائِلِینَ وَیَعْلَمُ ضَمِیرَ الصَّامِتِینَ
فَإِنَّ لِکُلِّ مَسْأَلَةٍ مِنْکَ سَمْعاً حَاضِراً وَجَوَاباً عَتِیداً وَلِکُلِّ صَامِتٍ مِنْکَ عِلْمٌ مُحِیطٌ
نَاطِقٌ بِمَوَاعِیدِکَ الصَّادِقَةِ وَأَیَادِیکَ الْفَاضِلَةِ وَرَحْمَتِکَ الْوَاسِعَةِ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ
وَعَلَی آلِ مُحَمَّدٍ وَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَکَفِّرْ عَنَّا سَیِّئَاتِنَا یَا مَنْ لَا تَضُرُّهُ الذُّنُوبُ
وَلَا تَخْفَی عَلَیْهِ الْعُیُوبُ وَلَا تَنْقُصُهُ مَغْفِرَةُ الْخَطَایَا یَا مَنْ کَبَسَ الْأَرْضَ
عَلَی الْمَاءِ وَسَدَّ الْهَوَاءَ بِالسَّمَاءِ وَاخْتَارَ لِنَفْسِهِ الْأَسْمَاءَ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَخِرْ
لِی فِی جَمِیعِ أُمُورِی یَا مَنْ خَشَعَتْ لَهُ الْأَصْوَاتُ بِأَلْوَانِ اللُّغَاتِ یَسْأَلُونَکَ
الْحَاجَاتِ إِنَّ مِنْ حَاجَتِی إِلَیْکَ أَنْ تَغْفِرَ لِی إِذَا تَوَفَّیْتَنِی وَصِرْتُ فِی لَحْدِی
وَتَفَرَّقَ عَنِّی أَهْلِی وَوَلَدِی اللَّهُمَّ لَکَ الْحَمْدُ حَمْداً أَفْضَلَ عَلَی کُلِّ حَمْدٍ کَفَضْلِکَ
عَلَی جَمِیعِ الْخَلْقِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ صَلَاةً تَکُونُ لَهُ رِضًی وَصَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ
صَلَاةً تَکُونُ لَهُ حِرْزاً وَاجْزِهِ عَنَّا خَیْرَ الْجَزَاءِ فِی الْآخِرَةِ وَالْأُولَی اللَّهُمَّ
أَحْیِنَا سُعَدَاءَ وَتَوَفَّنَا شُهَدَاءَ وَاجْعَلْنَا سُعَدَاءَ مَرْزُوقِینَ وَلَا تَجْعَلْنَا
أَشْقِیَاءَ مَحْرُومِینَ [illegible] حاجت [illegible] و دلهای پوشیده فتوح
و باطن [illegible] هر کس [illegible] غوث [illegible]
[illegible] هر [illegible] و هر کس [illegible] سوال [illegible]

ایادی و لاوح

[illegible]

ایادی و بوجع [illegible] یا لطف [illegible] محمد و آل محمد [illegible]
و پوشیده [illegible] خویشتن [illegible] کاینات [illegible]
بر [illegible] نشینند [illegible] پوشیده [illegible]
عظمت و قدرت و کبریائی [illegible] زمین [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
و دشت و از آب [illegible] قدرت [illegible]
مطلق قطرات آب بود در هوا [illegible] زمین [illegible] لطیف [illegible]
[illegible]
و [illegible] علامت قدرت و کبریائی [illegible]
و [illegible] محمد صلی الله علیه و آله و [illegible]
[illegible] فایض [illegible]
طلب حاجت [illegible]
و [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] انواع [illegible]
و [illegible]
[illegible] روزی [illegible]
[illegible] محروم شده [illegible]
[illegible] لا تجمع [illegible]
[illegible]
[illegible] ان تحجب [illegible]
یوسف فیأتیک منه ما لا قبل لک به [illegible]
[illegible] برادرم یوسف بود [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

المعصیة نهاد وجود و عزت و همه را که ثواب طاعت و حرمت خدمت بر وجه نیکو رسید
گردانید و در معصیت و تیشه غرور و غفلت از بیخ و بن برافکند و بزبان فرس
فارس نوشته کوه شتی علی حمل کلیة الآیات بپشت از خشم و غضب و نقمت و حقد
و اثقال و بیکبار آن ... بر ... خشی و تو ... فرد ... فایق و سوار ...
و اراده خلوت بالیست ... خبث و ... غافل و در خواب غفلت ...
و بابرقوسان نوشت ان الملوک یؤخذ منها الحظ بر ... بزرگ
جهان ... و حکام ... ملک ...
جان ... و نخریة بن خازم ... بنوشت ...
اندرین ... صغیر ... لا اتم لک تقتل بالذنب من
اوذنب که ...
محمد ... الی الله ...
داشتن و عوض ... نوشت لا تجاوز بک العقول ولا یقصر
بک دون الانصاف ...
... طغیان ... نوشت ...
تعجل الی ...
...
لکل من ... تستنزله عن ...
برگرد ...
داشت و ... قد ذیل ... موضعه فقلب
... حکومت دادم ... بر خلاف ...
... از ... الطالبین ... نوشت ... جزاک
الله افضل خیر الجزاء فی اختیاره ایاک وقد اتاک امیر المؤمنین
بمائة الف مجنس ...
...
اجر و مزد ... ملک مصر ... نوشت ... محفوظ

أجمل

أجمل فرح بنصر قرحا فاحدا وانت انت ظاهر ... کار کن ... مصر
خوشیها و فرحها باشند ... دوران ... گرد ... بکام ...
و بوالی مدینه طیبه نوشت ضع رجلیک علی رقاب اهل هذا البطن فانهم قد اطالوا
لیلا بالشهاد وقعدوا عن عشق لذیذ الرقاد مردم این شهر سود و زیان ... نعمت ...
در ... سبب ... مخالفت و طغیان و ... انکار ...
... از خشم ... نعمت ...
... خلف الله وانا ... نجاتک از ...
... سلطان
ابی جعفر ... دمشق ... نوشت ...
لشیخ ولده المنصور ان ... عشق ولده کنیة ...
وابدیت لهم صفحتک ... لهم نعمتک ولکنت کمروان ابن ... اذ
خرج مصلتا سیفه متمثلا ببیت الحجاف بن حکیم ...
...
...
...
...

متقلدین صفائحا هندیة یترکن من ضربوا کأن لم یولد

...
... فما ... قبل ... وامأ ...
... ولولا ان ... رحم الله ...
...
...
...
... نوشت ...
... نوشت ... الکافرین ...

[illegible]

...

الخصم الی موقف الفصل وانت بالاثر والله حکم العدل وستقدم

[illegible]

الحکم الذی یرضی فی الآخرة

لک هو اعدی الخصم علیک وهو من لا تؤخذ حکمه ولا ... قضاؤه

[illegible]

... ان الاعواد المنبر

[illegible]

[illegible]

کانی انظر الیک ... [illegible]

[illegible]

... فخذوا حذرکم ... قبل حلول داهیة ... [illegible]

[illegible]

[illegible marginal notes]

از بد تو بیدار کم و صدور [illegible] و در این رجات و حکم
ثقات [illegible] شعر [illegible] رنگ [illegible] و کاری بیدار
[illegible]
[illegible] و مقدس و سعادت [illegible] فیض [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
در این وقت [illegible]
[illegible] و مقام و مرتبت عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
جواب [illegible] وزیر [illegible] اِنْ لَمْ [illegible]
[illegible] فی قلبی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

دیگر از دو

[illegible marginal notes]

دیگر از دو [illegible] عبدالملک [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الله یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اذا اصابتهم مصیبة [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان پاره حکایات که در پول دوستی
و حرص و خست هارون الرشید خلیفه دیده

در زینة المجالس مسطور است که محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس برادرزاده
ابوجعفر منصور حکایت کند روزی در دولتسرای موسی هادی بودم که هارون الرشید و جعفر از
[illegible] سفر [illegible] منصور [illegible] آن [illegible]
خوانده بودم [illegible] حاضر [illegible] فلان [illegible]
هم از صرف طعام [illegible] پنج دینار و ده دینار میداد و [illegible] جمعی
دستور [illegible] خوان طعام [illegible] اما رسولان [illegible] منصور
[illegible]
[illegible] ده دینار [illegible]
پنج سال [illegible] آن ظرف [illegible] منصور او [illegible]
[illegible] خادم [illegible] دینار [illegible] خادم آن [illegible]
[illegible] وظیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] آنگاه [illegible]
با عیسی بن جعفر [illegible] ولایت بصره [illegible]
[illegible]
[illegible] اتفاقا [illegible] خادم [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible]
آنگاه [illegible] هارون [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible] غضب [illegible]
[illegible] یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم
فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم
نادمین [illegible]
[illegible] رسول
خدا صلی الله علیه و آله [illegible] لا تصدقوا النمام [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
هارون الرشید [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

نزاع رشید با نقفور

[illegible]

ملک الروم: خوارج

[illegible]

تعلیمهم تعلم اطاع الله فيك ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مکتوب هارون الرشید بسفیان

ثوری و جواب ... از سفیان

[illegible]

مکتوب هارون

... بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله هارون
امير المؤمنين الى اخيه في الله سفيان بن سعيد الثوري اما بعد
يا اخي فقد علمت ان الله آخى بين المؤمنين فقد آخيتك في الله مؤاخاة
لم اصرم فيها حبلك ولم اقطع فيها ودك واني منطو لك على افضل المحبة و
الارادة ولولا هذه القلادة التي قلدنيها الله تعالى لأتيتك ولو حبوا
لما اجد لك في قلبي من المحبة وانه لم يبق احد من اخواني واخوانك
الا زارني وهنأني بما صرت اليه وقد فتحت بيوت الاموال واعطيتهم
المواهب السنية ما فرحت به نفسي وقرت به عيني وقد كنت ...
اليك اعلمك بالشوق الشديد اليك وقد علمت يا ابا عبد الله ما جاء
في فضل زيارة المؤمن ومواصلته فاذا ورد عليك ... فالعجل ...

بنده خدا هارون امیرالمؤمنین آورد به برادر دینی خود سفیان بن سعید ثوری بدانکه
تو خود میدانی که خدای تعالی در میان مؤمنان عقد مواخات کرده است و من با تو عقد
مواخاتی بسته ام در اسلام که ... دوستی و دادی که ... بریده نگردد و من با تو
در حکم محبت و اخوت هستم ... امر خلافت شنودی ... تو را ...
شنیدم ... تو محبت ... آنکه ... تمام برادران
دینی ... خلافت ... و همه ... و ... اموال بیت المال
و ... بر ... علیه ... نوادر ... در حاتم ...
وصیتم ... در حق تو ... و ... نهادم ... تو را
... است ... اسم احد
و ... پیغام ... واردات ... نامه ... کتاب
... رسیده تعالی ... داد
... سفیان ... از ...
... بگوید
... اعوذ بالله
السمیع العلیم من الشیطان الرجیم واعوذ بک اللهم من طارق یطرق الا
بخیر از شیطان رجیم ... نامه ...
... سفیان ...
... از ...
... عرض ...
... سفیان ... آن
... را ...
... و ...
... از ...
... سفیان ...
... نوشته ... در ...

جنانکه

... سفیان ... تو
... از قراءت فارغ ... سفیان ...
ظالم ... اگر در ...
... ظالم ...
...
...
ذکر ... بسم الله الرحمن
الرحیم من العبد المذنب سفیان الی العبد المغرور بالآمال هارون الذی
سُلب حلاوة الایمان ولذة قراءة القرآن اما بعد فانی کتبت الیک اعلمک
انی قد صرمت حبلک وقطعت ودک وانک قد جعلتنی شاهداً علیک
باقرارک علی نفسک فی کتابک بما هجمت علی بیت مال المسلمین فانفقته
فی غیر حقه وانفذته بغیر حکمه ولم ترض بما فعلته وانت ناءٍ حتی کتبت الی
تشهدنی علی نفسک فاما انا فقد شهدت علیک انا واخوانی الذین حضروا
قراءة کتابک وسنؤدی الشهادة غداً بین یدی الله الحکم العدل یا هارون
هجمت علی بیت مال المسلمین بغیر رضاهم هل رضی بفعلک المؤلفة قلوبهم
والعاملون علیها فی ارض الله والمجاهدون فی سبیل الله وابن السبیل
ام رضی بذلک حملة القرآن واهل العلم یعنی العاملین ام رضی بفعلک
الایتام والارامل ام رضی بذلک خلق من رعیتک فشد یا هارون
مئزرک واعدّ للمسألة جواباً وللبلاء جلباباً واعلم انک ستقف بین
یدی الحکم العدل فاتق الله فی نفسک اذ سلبت حلاوة العلم والزهد
ولذة قراءة القرآن ومجالسة الاخیار ورضیت لنفسک ان تکون ظالماً
وللظالمین اماماً یا هارون قعدت علی السریر ولبست الحریر واسبلت
ستوراً دون بابک وتشبهت بالحجبة برب العالمین ثم اقعدت
اجنادک الظلمة دون بابک وسترک یظلمون الناس ولا ینصفون
ویشربون الخمر ویحدّون الشارب ویزنون ویحدّون الزانی ویسرقون

[illegible]

ويقطعون السارق ويقتلون القاتل أفلا كانت هذه الأحكام
عليك وعليهم قبل أن تحملوها على الناس فكيف بك يا هارون
وقد أخذت بضيق الخناق ودنوت الساق وأنت ترى ما لك في
ميزان غيرك وسيئات غيرك في ميزانك على سيئاتك بلاء على بلاء
وظلمة فوق ظلمة فاتق الله يا هارون في رعيتك واحفظ محمداً صلى الله
عليه وآله وسلم في أمته واعلم أن هذا الأمر لم يصر إليك إلا وهو
صائر إلى غيرك وكذلك الدنيا تفعل بأهلها واحداً بعد واحد
فمنهم من تزود زاداً نفعه ومنهم من خسر دنياه وآخرته وإياك إياك
أن تكتب إلي بعد هذا فإني لا أجيبك والسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

دعای قطبانیه [illegible] و تقدیس برگونه [illegible] داشتم برکنم و از
الست در جلسه [illegible] روشنم چیزی بر اندام نگذاشتم آنگاه [illegible]
[illegible] گفته [illegible] ریشه آدم [illegible] بر آن قال
[illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] شده [illegible] و هم [illegible]
[illegible] رسول [illegible] موعظه [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] آن مکتوب [illegible] سفیان بن [illegible]
[illegible]
[illegible] سفیان در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سفیان [illegible]
[illegible] حقیق [illegible] سفیان [illegible]
[illegible] آن مکتوب سفیان [illegible] از [illegible]
[illegible] سفیان [illegible]
[illegible] ابو عبدالله سفیان بن سعید ثوری [illegible]
[illegible] از سلطان [illegible] بصره [illegible]
[illegible] سفیان
[illegible] این مکتوب
سفیان بن عیینه [illegible]
[illegible] سفیان بن عیینه [illegible]
[illegible] سفیان [illegible]
[illegible] سفیان ثوری [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] سفیان [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سفیان ثوری در زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وفات سفیان ثوری [illegible]
[illegible]

[illegible]

دیری در حیوة الحیوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعکس بود، نیز ذات و وجوه فهم و ذهن [illegible] فاطمه [illegible] وافق
الائمة من رأفتها وعطفتها [illegible] روز [illegible] بود دراز [illegible]
[illegible]

حکایت [illegible] ابن مبارک

[illegible]
و او بود [illegible] ابن علیه [illegible]

این هم شعر را [illegible] بابن علیه فرستاد

يا جاعل العلم له بازيا يصطاد اموال المساكين
احتلت للدنيا ولذاتها بحيلة تذهب بالدين
فصرت مجنونا بها بعد ما كنت دواء للمجانين
اين رواياتك في سردها لترك ابواب السلاطين

زین

اين رواياتك فيما مضى عن ابن عون وابن سيرين
ان قلت اكرهت فذا باطل زل حمار العلم في الطين

گویند که [illegible] آن [illegible] حرص [illegible]
اموال [illegible] وجوه [illegible]
[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]
ابن عباس [illegible] روایت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

مناظره کسائی با ابو محمد یزیدی

خبر رسید این خبر بشنید خرسند گردید و [illegible] کلام وزیر و جائزه بخشید [illegible]
خبر را [illegible] آن زمان [illegible] و حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه مذکور مشهور شده
در کتاب [illegible] در باب [illegible] مذکور [illegible] ابو جعفر احمد بن
جعفر [illegible] حکایت [illegible] ابوالحسن کسائی و ابو محمد یزیدی
در فن ادب و علم نحو [illegible] در حضور مناظره [illegible]
[illegible] ابو محمد یزیدی از کسائی از اعراب این شعر عربی سؤال کرد
ما رأینا خربا نقّر عنه البیض صقر لا یکون العیر مهرا لا یکون المهر مهر
کسائی گفت [illegible] مهر منصوب [illegible] بر آنکه خبر کان است و اگر منصوب [illegible]
در این شعر اقواء [illegible] و اقواء [illegible] قافیه [illegible] شعر [illegible] مرفوع بود
[illegible] و مجرور بود [illegible] منصوب [illegible]
ابو محمد گفت این شعر [illegible] صوابست و باید [illegible] منصوب بخوانیم زیرا که کلام [illegible]
شاعر گفت لا یکون [illegible] و بعد از آن مستأنفا گفت المهر مهر آنگاه از
کمال خرسندی [illegible] کلاه خود بر زمین زد و گفت منم ابو محمد [illegible]
حضور داشت [illegible] از ادب [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] بخواند و این [illegible]
[illegible] کسائی [illegible] حسن ادب [illegible]
از صواب تو [illegible] ادب [illegible] گفت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ادب [illegible] رشید [illegible]
کرده و نیز حکایت [illegible] حمزه کسائی و محمد بن حسن فقیه [illegible]
[illegible] کسائی [illegible] در علم نحو [illegible] علم [illegible]
از [illegible] در علم نحو [illegible] دارم [illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible] لا تصغیر [illegible]
[illegible] طلاق [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] لا [illegible] المطوق [illegible]
[illegible] کسائی

مکالمه کسائی و محمد بن حسن در حضور رشید

میگوید کسائی در [illegible] علم نحو [illegible] این [illegible] راه [illegible]
[illegible] اوگفته غلط [illegible]
[illegible] از این [illegible]
[illegible] واز [illegible] کسائی [illegible]
[illegible] از [illegible] واز [illegible]
علم نحو [illegible] کسائی [illegible] علم [illegible]
[illegible] آن [illegible] رشید [illegible] او را [illegible]
[illegible] مشکوة الادب [illegible]
[illegible] حمزه کسائی [illegible]
[illegible] خطیب [illegible] بغداد [illegible]
در [illegible] محمد بن حسن فقیه مذکور [illegible]
کسائی [illegible] رشید [illegible]
[illegible] این [illegible] نوشته [illegible]

قل للخلیفة ما تقول لمن	أمسی إلیک بحرمة یدلی
ما زلت مذ صار الأمین معی	عبدی یدی ومطیتی رجلی
وعلی فراشی من ینبهنی	من نومتی وقیامه قبلی
أسعی برجل منه ثالثة	موفورة منی بلا رجل
وإذا رکبت أکون مرتدفا	قدام سرجی راکبا مثلی
فامنن علی بما یسکنه	عنی وأهد الغمد للنصل

[illegible] این [illegible] لطف [illegible]
[illegible] تمام الات [illegible]
[illegible]
[illegible] ابی محمد یحیی [illegible] مناظره [illegible]
[illegible] در این شعر اقوا [illegible]
[illegible] علم [illegible] اقواء

اثر حسن دارد و خلاف اعراب که معروف است در رفع و جر لا غیر باشد که از روی رفع و از روی مجرور جر ... اگر خلاف نحیب نصب، در رفع و جر به خلاف آن بیت مثل نه اقوا و ابو العلاء معری در این شعر خود از جمله قصیده به همین اشارت کرده

بنیت علی الایطاء سالمة من الاقواء والاکفاء والاصراف

و بعضی گفته‌اند که اصراف از جمله انواع اقوا است و ذکر همین قدر کافی است که گفته آید تصحیح تفرقه است و نیز ابن خلکان در ذکر احوال ابو زکریا یحیی بن زیاد الدیلمی معروف به فراء ادیب لغوی نحوی نوشته که روزی ... کسائی که او و فراء در مجلس رشید در آمده و کسائی را تکلم نمود و چند مرتبه لحن و غلط نحو چنانچه ... یا امیر المؤمنین ... فراء ... رشید فراء گفت آیا غلط نحو ... فراء گفت یا امیر المؤمنین طباع اهل بدو ... اعراب و طباع اهل حضر ... غلط ... در صحبت ... مجلس ... رشید ... انتهی ... مسطور است ... معروف ... و صاحب ... است و در فن نحو ... از ... و از جمله ... آن رشید ... و ... است ... و از ... بود ... که ... رشید ... چون که ... رشید ... الکسائی ... اسلام ... رشید ... احمر ... و در ... که ... دیگر ... رشید ... و مردی ... که ... رشید ... ابوالحسن کسائی ... اولاد رشید ... که ... بود ... کسائی ... رشید ... که ... و ...

کسائی با رشید و فراء نحوی

اولاد او باید که نیز در این امر ما را فرمان نمود، پادا مرد ... بود ... سوال شود ... رشید ... که ... گفته ... و گفته اگر ... بسیار ... بود ... صلاحیت داشته باشد برای تعلیم ... وقتی بود که گفته بود ... میخواهم ... نیز در این ... که از ... رشید ... برای تعلیم اولاد رشید بود ... احمر ... که ... رشید ... خلیفه ... تعلیم اولاد رشید ... احمر ... و ... کسائی ... از ... فقط و ... تعلیم ... آن ... اولاد رشید ... بود ... که ... رشید ... که ... و ... گفته ... در علم ... و ... رشید ... و ... احمر ... تعلیم ... از ... و در آن ایام ... خلق ... اولاد ... که ... در اول ... احمر ... تعلیم ... احمر ... و ... از ... احمر ... که ... و ... احمر ... رشید ... اولاد رشید ...

عادت احمر در تعلیم

احوال احمر نحوی

آنجا آموزگار شهر و نیز کسانی که در هر یک از ... [illegible] ... مکتب ... [illegible]

در ... [illegible] ... آموزش ... سواد ... تعلیم ... [illegible] ... درس ... [illegible]

یک ... واحد در نظر ... [illegible] ... واحد ... [illegible] ... تقدم کمال

عادت ... [illegible] ... و ادب ... [illegible] ... تقدم ... [illegible]

... [illegible] ... محفوظ ... و در زمان ... [illegible] ... کسانی ... [illegible]

تقدم ... واحد ... [illegible] ... نمود ... [illegible] ... بردن ... [illegible]

... [illegible] ... احمد ... [illegible] ... در حضور ... [illegible] ... لاجرم ... [illegible]

دست ... [illegible] ... احمد ... [illegible] ... نمود ... [illegible]

... سلطنت ... [illegible] ... در زمان ... [illegible] ... در فصل ... [illegible]

... [illegible] ... احمد ... [illegible] ... ملوک ... [illegible] ... دست ... [illegible]

... [illegible] ... لت ... [illegible] ... الفهم ... [illegible]

... [illegible] ... از آن ... [illegible] ... عبول ... [illegible]

... [illegible] ... رسیده ... [illegible] ... در باب ... [illegible]

... [illegible] ... در ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

... احمد و ... [illegible] ... کتاب التعریف و ... [illegible]

... [illegible] ... در طریق حج در ... [illegible] ... نمود ... [illegible]

در کتاب ... [illegible] ... جلال الدین سیوطی ... [illegible] ... فی التاریخ

نوشته ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

... [illegible] ... بود ... [illegible] ... و فی ... [illegible]

... [illegible] ... حالت ... [illegible] ... البته ... [illegible]

... [illegible] ... اجازت ... [illegible] ... رسید ... [illegible]

... [illegible] ... قصه ... [illegible] ... در ... [illegible]

... [illegible] ... شده ... [illegible] ... در ... [illegible]

... [illegible] ... رسیده ... [illegible] ... در این قصه ... [illegible]

شد ... [illegible] ... رسید ... [illegible]

... [illegible] ... کتاب ... [illegible]

فردا هم

فرو گرفت و ... [illegible] ... در ... [illegible]

... [illegible] ... رشید ... [illegible] ... نظر ... [illegible]

... [illegible] ... نمود ... [illegible]

... [illegible] ... سراز ... [illegible]

... [illegible] ... خراب ... [illegible]

... [illegible] ... تعلیم نمود ... [illegible] ... محفوظ ... [illegible]

حرز ... [illegible] ... آن کلمات این است اللّهمّ انت عیاذی فبک اعوذ

وانت ملاذی فبک اعوذ وانت ملاذی فبک الوذ یا من ذلّت له

رقاب الجبابرة وخضعت له اعناق الفراعنة اجرنی من خزیک وعقوبتک

واحفظنی فی لیلی ونهاری ونومی وقراری وظعنی واسفاری لا اله

الا انت سبحانک وبحمدک تنزیها لوجهک وتکریما لسبحات وجهک

اکفنی شر عبادک وادخلنی فی سرادقات حفظک وعنایتک وجد علی بخیر

یا ارحم الراحمین در کتاب ثمرات الاوراق در ذیل ... [illegible]

... [illegible] ... نوشته ... [illegible]

در زمان ... [illegible] ... آن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... کلمات ... [illegible]

... [illegible] ... از ... [illegible]

... [illegible] ... از آن ... [illegible]

... [illegible] ... رسید ... [illegible]

... [illegible] ... مطلوب ... [illegible]

امیر المؤمنین ... [illegible]

امیر المؤمنین ... [illegible] ... آن الفاظ ... [illegible]

... [illegible]

گفتم امیر المؤمنین ... [illegible] ... کتاب ... [illegible]

دعای ... [illegible]

... [illegible]

بار لیس رشته نسب او بسیاری شمردم تا بآدم علیه السلام رسیدم رشید با من گفت ای اصمعی فصاحت
واین بلاغت چه جز در بردار فرزندان بطلب معرفت بود تا نخواهی تو بقضاوت سلطان
ولایت دیدم و در آنجا در آن از دیم بتو نزدیک شدم و تو حکم خوبی و حکم بود طور
در رسول خدا صلی الله علیه و آله اوتیت جوامع الکلم و بسته بر آن جمله دانم در بیان
سلطان نیز تکلمات کنم ، امیرالمؤمنین بوکه بر نعمت تو اکرمنی کاتب حرف
تفاوت بود اداند بر کسی و در حق ملاحظه بسته دارم ، میرمن شتر از یک روز منتهی را
تفاوت نتوانم بر رفتار رشید جز بسته بر بزرگ و بکمتر نقل من عرض
الدنیا شتا صاحب کتاب بر گیرد از لفظ همین طور وارد شده بجمله تصورات شده
این بود از دنیا رود در هر دو حال آن دنیو قبول بکنی گفتم به عجب رشید و منو بود
دنیا برخی بدین دو از مقام خود بر نیکم تا آنچه نیز بود بر هم بیش از آن با فلان
و خدام از نزد تو بازگشته و از آنچه صلة یافتم با آن هم بر بیام بر دست بود
نواد و از آنچه خدا بر عطا فرموده جز بطریق تقاسم با آنچه دادند بر تمام و اقع شد
تمام بیست آن دنیا نیز بود در میانه ایشان و بر حسب تقسیم بیک سهم نیز خود گرفتم و آنچه
نیز بر یک بخواهند بر سهم دیافته و از آن پس بجان ستم که از آن منم در آنجا بر آن
در آنجا باز گشتم و در عراق مستوجب ملک گردانیدم و در شهر همان بجا که او بر آنجا افتاده
سلم ضخامه از این ... در دین مجلد مشکوة الادب در شرح حال اصمعی عبد الرحمن بن ادریس
شعر مسطور داشتیم تعدد بنی در اسلام بکه در ... ایم در ... عزة و تقوا عقیدت و بود ایشان
و در مسکن او بود بنظم جهت در آنجا بیاید و قرآن مجید و صوف با بو حنیفه در آنجا
یکصد و نود و پنج ببغداد آمد و پس از آن در آنجا بنرگست و بلکه عمر او و دیگران در ایشان یکصد و
نود و شش ببغداد آمد و بآنجا آمده است که بطریق قصد نماز کرد و در نود و نهم بصره آمد
و در آنجا بمعرفه در بیاره و لیکن در بین آنجا رفت و آنجا است که شهر و در بصره و فات یافت
و قبر شریف وی از این جبر سلطان شوند و مهول بخود قرار داد جبرا از مرگ و او و حال از رشید صاحب
تر کجا او در دو مقام دیگر با اوی لیست لکن با قبر از فلاح او الله تعالی علی او علم

بیان بعضی حالات و محاورات و
حکایات او در از رشید با اصمعی

حکایت رشید با اصمعی

ابوعبید

ابو سعید عبد الملک بن قریب معروف باصمعی در لغت و نحو و غیر آن بود و نوادر و ملح و غرایب الحکایات
حفظ و بسیار از اعراب دیده بود و شرح حالش بود در ذیل مجلد مشکوة الادب مسطور نمودم
در زمان هارون الرشید به بغداد آمد با ابو نواس گفتند ابو عبیده و اصمعی در دولت
رشید حاضر شده اصمعی آنچه ابو عبیده بود اکمل تر و تیز خبر او آلیس و فخر بود و گر آن
و آوردند که اصمعی هزار و دویست بیت ابیات عرب بر خاست و آوازه ای گفت
نظر پسر اوقات لکن بود روز اصمعی و ابو عبیده نزد یک نماز و دیدند سر
حاضر بمجلس رشید اصمعی سخن کرد که تو بر باب خیلی تعنیف لکن بر گفتی که جمله
از ابو عبیده پرسش کرد گفتی که قاه حجت لبس با ابو عبیده تصمیم و حفظ بخوان از اول آخر
دانستن بود باز گوی کمال ضبط رفتیم و آنچه نوشته ام خبرا گویم از اول تا آخر بر عرب آمد
گفته ام ، پس گفت اصمعی بر خیز و توانی را بر اسب برو و پشته او را بیمار برنم
و جمله بخوان لو یکی یک ، اصمعی در زمان بر عرب نام داد بود و دست بر آن بر
نهادم و هر عضوی بر عرب در آن بخوانده بود بخواندم تا فارغ شدم هارون گفتا ای برای
بر گیر پس از برخاست از خود نعم و از آن پس به دو قصه اتم ابو عبیده تعلیم نمی برآن
اسب بر نشستم و بعد از آنکه بر رفتم و بخواندم از پیش به غم شد رشید ابو عبیده گفت
در این حجت اصمعی برکرد ملوک و صفت در این صواب و در بعضی گفتار تعلیم در آنجا بود
گفته از فن ابو عبیده و در آنکه در کتب او نتوانم از جبر بیار آورده است
و از بیش صفوه در طی مجلد سابقه و در شرح حال عبد الملک بن مروان از شرح سوط از ...
خلیفه وهارون الرشید بیاید مشتری معروف با بکه جمله بر فرد بسیار رقم لکن اصمعی مکرر نزد بسته
هارون بود رشتم و این قصه بخطر او بخور حد کثر از آنست بود هارون گفت ای اصمعی
ما اغفلک عنا و اجفاک لحضرتنا من خرید از حضور ما بدور و غافل و محور شدی
گفتم بو که بخدا ای امیرالمؤمنین ما لاقتنی بلاد بعدک حتی اتیتک
نزد او بدو رفتیم ، او مرا بسیار تعظیم نمود و گفت رشید تا آنگاه کرد که نشستم دیگر با یک تحیه گرد
تا فضلا برآمده شدند و بعد از آن جمع رجال بجانب او فوقه خواهم بر خیزم اشاره
کرد که زود نشستم پس بجوم تا مجلس خلوت شد و جز فرزند و ترخیم غلامان در حضور باقی
نمانده گفت ای ابا سعید معنی قول تو لا اقتنی چیست گفتم امسکتنی یا امیرالمؤمنین و اینجا

شئونات و حکایات اصمعی

مکالمه هارون با اصمعی

[illegible]

كفانى كف ما يلقى درهما جوداً [illegible] بالسيف [illegible]

[illegible]

[illegible]

وای فتی [illegible] قلب — وساع ما تضیق به المعانی

تجاذبه المواهب عن اباه — الا لا بل [illegible] الامانی

[illegible] للكاس [illegible] — عن الدنيا [illegible]

وای فتی [illegible] من سمو — من المهمات [illegible]

[illegible] فی الصدر [illegible] — علی العزمات [illegible]

[illegible]

[illegible]

ام اتقی فاصیب یمین امیر المؤمنین وفضله [illegible] کرم [illegible]

وازار [illegible] لاجرم [illegible] اکثر [illegible] جواب [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین و [illegible] الجواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والله یا امیر المؤمنین اقدم [illegible] فی [illegible] علی

[illegible] من الحیرة وأرجو ان یکون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible] والله ما رأیت اعجب قلبا ولا اجرأ مقاما من [illegible]

[illegible] ولئن ضربت [illegible] لتعرفن [illegible] الیک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

قد انصف القارة من راماها [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قد انصف القارة من راماها [illegible]

[illegible]

فقال الراوی یا [illegible] سلمی

فیبطها ویلقی علیها

ویاتی [illegible]

یطیرها ولا تغنی الیها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دعونا قارة لا تغزونا فنجفل مثل اجفال الظلیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قد انصف القارة من راماها انا اذا ما فئة نلقاها

نرد اولاها علی اخریها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وذکر الله علی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وازاو ارایش غلغله نکند و هوا از غلغله فغفور [illegible] مطلع افکار زیبنده
فروزان ابر دو کامل لیکن قاره قبله پیت از هر تیر انداز ان مطه واز آن ات لطف
القاره من رای تیز انصاف مدح مثنوی قاره سولیکه در مثنوی آن قسم بجمله جامع
این کلات سولطت رشد کتک حسنت لا از اشعار زاده و عجایج هنر [illegible]
راقم حروف اوائل این شعر سو جزا در دفتر مکتوب مشکوة الادب رقم کرد
نظم ایرا المومنین جا کتیا شدان لک با کفواده وان غاب عنک الاشخاص
رشید دست نویسنده در ازکم انذر فی الکلام رقعه برفرازدیم لپ از آن گفت از
اصحاب جمعه بر ستوان فی فکر عتیق و نظر دقیق در انجمن نظاره کم ببلاغ
سرایشته رسیدم واز ان الطاف نظر کمتر ابواب و جمله منصور رسیم در آنجا کم سلیمه
قلت لن یدیم اقطار ربه رشید کمتر لا از دفتر خبرت یا جهد در مقام بیرون کم
نعوا کذب اوبلو ترک نعم و ابرق ادام در اوصاف وجه و جلالت ظهور
نظم دراو بد جوستم فقد کمتر حسنت از کال ترتیب ها مانند تو ند در خوفی
موقف و نیکی ها پیت رشید کمتر باقی این شعر باز گشت نمارس از وی آن
شروع نعم تا لطفت حیدر رسیدم و ها لبس کلام کلم فقد فی هوا حسنت و وقته
بلا برها منت بیکنی و شب ما بود در وصف شتر کی با پایان مدح منصور بود
بنهایت قراو بعد کن رشید کمتر فاسو یاجی این ها ان فراست ام توا از برای
بر فتح نمود واز قرار ها پت بر کنده و تیغ ملک از ارب بر گرفت لپ از آن بر دلیر
آن تیز بردو بو سپهر شیر تا زیبا نهاد نعمت اقوام تو فانند میدان بلا بر منزل دم
آنگاه قاه قاه بخندید واز آن لپ گفت هر که خویش بلا بر قرض کم گرده
باز مکذار فقد کمتر بها بر فراز الکتب جبین محبوب یا فهم واجب الله رشید
در علم علوم کلا را فرصت رحمت کند اکر بکش وشیعین اله العبو ا سکفته بود
هوا بلا بر تعمها سالی کرد از واز آن اقر با فی آن تو کمتر به قدر نیکو ادا کرد
در انجمن از تو پرسش ادب ها گفتی کلمه حق بر دفع بلا ورد در حق ولد نیز بر
حب الملک بکید عرف الدنیا رقوم فاعادها باری باز کر فقد کمتر از امیر المومنین
ما بود در این کتب قائمه مبادی بر تن مبارک بر او از شیر اصحاب دفع نیایم از هم در یکدی

انکم شراد

انکم شراد ودرحق قدر و بر ده تو برشته نظم در اورده مردمی و اله رشید گفت و یک ابیات
دقل ما یناقض مثله و کان انس من یقف بعبارة تشغله العنایة عمرا احب الی من
ان تشاقهم بها الوسوم و لکم تمتم بهذا لنوع حرکات یتردد علیک ولا تقدر ان
تصدر من غیر استحیاء لما ما کون اول دست طریقه ذکرتم تودها الیک
الرواته و در اداب و بها و حلیم وی نامه

حمزه زاده این کلام سوحا پایان بعد فقد کمتر لو کند بفرار امیر المومنین فرد دار کوی
دشوق با تو هر که ویتیمی اسیم واز آن لپ از با وی او بود کمتر این سخن بود
از حقیقت اشعار و شعار بر فهم جز در بو محمد دیده آنکه شعر امیر المومنین
با آن جلالت و عظمت و حشمت کوه با تو پرده و بر کو جفاکار و دیگر عیده
نقد در میدان عشق هار جولان بره و غنان چیر تو بر کرد ان جهد تمام اعلا
در روز کار هجو این لعب ماز تو د غیره بیا و واز او بر فتح بر تو بر کر غانم و کا یاب رسد
نقد کمتر الحق و مو جه کار باز میدان لو کند بر کر ده در بعد الجلاد با
شاد کنه ما ز دوی هم در هم تو نیز خون ناز فقد کمتر چشم بفرار از آن حرم امیر
المومنین این فاده در فصحیت را نشان بر هم لپ اکر انوشه در حقیقه و عید باشد
رشید کمتر وعید نیست همر گفت الان رداد کرد و بزرگ و بر اکفار عیان جز رسو
میوه و خلیفه روز کار رود از نکار ربا سعداب و گنجینه در حق فر با هو او
نا طره زینه میز نقش و شتو ناز سخن بز دو منظوم کوه ست بکید پس و از آن در این
و طرق اشعار در روز کم با حول شعر رسیدم

تزوج الغمن کان ابو ه رزقه ثم اصابت من الدواة ولدها

حمزه رشید این شعر سو پند بیست بر شد ملکه لا و اخرین بر هر محفوظ دار کم
اکرچه امیر المومنین خوان بعده فرزدق شعر خود کمتر تزوج الغمن کان ابو ه
رزقه با جرده کمتر هر جز بود در هر ه نا سب این مقام از حیث بسیار جز به گفت

قلم احاب بن الدواة مدادها پس جواب بزبان داد عرض کرد قلم احاب بن الدواة مدادها فرمود احسنت
کنایه از جریر است در نظم عرض خطوط حکومتی جریر گفتم ویک کلام نکو و جمع تو در همین فکر اعراض
نجوه و بیوسته است جریر گفته خود را چنین سود بسیار از کلام چند شعر اول ثم راتبه شعر
زمنود در آنچه شنود ابیاتی پس فرمود بیت بگم تا این شعر او رسیم و بگوید

ولقد اراد الله اذ ولّاکها من امّة اصلاحها ورشادها

فقط گفت دو عقده و نیکو گفته رشید گفت چنانچه سیر شد و گفت امیر المؤمنین
راویان روایت کرده‌اند که گفت لاحول ولا قوة الا بالله رشید گفت بقراءت فرمود فاستقال
پس نزد خواندم تا این شعر او رسیدم

لم تأتها السلاب الاعنوة فضبا وتجمع للحروب جیادها

رشید گفت موقع سوی بخش و عزم او در تحریر عجز و ذلت است موصوف نکنیت جواد آن
گفت پس از آن چون گفتم امیر المؤمنین راویان چنان گفته‌اند که گفت ای‌اته رشید
گفت کلام مبارک بود تو هم اشعر هستی گفتم امیر المؤمنین تو نزاد او زیر بیابانست و راه
راست منعون پس بالیست امیر المؤمنین سوی طریق صواب هدایت نماید رشید گفت از فرط
تقوا این قول او بسیار و نیکو

ولقد اراد الله اذ ولّاکها من امّة جهلاً جهاد رشادها

فرمود که این عالم بود در این موضع ایهام شعر است پس از آن گفت نیکو گفت با خلاف
آنچه گفتم من از زیر آن که هر وقت رشید بهم گفت هر آنچه این برد و ذوق این بود و خطا
نیز هو اصح بگفتم گفتم فراز صواب همین است پس از آن رشید گفت بخواند انکار
برداز پس بخواندم تا این شعر او رسیدم

وعلمت حتی ما اسائل عن حرف لکننی ازدادها

رشید گفت و از جمله حکایات آن است که گفتم راویان چنان حکایت کرده‌اند که چون جریر
این شعر را بر عبدالملک عرض کرد عبدالملک گفت آری گفتار و عرض نمود چه صحیح و درست
آنگاه عبدالملک این شعر گوی را و از مصاحب تکیه کرد چنانچه امیر المؤمنین بوده گفت
گفتار صحیح است از این رشید گفت گفتم که این شعر و در صحیح در دو بیت کلام مقبول
این وقت فضل گفت امیر المؤمنین عبدالملک در این شعر کرده که گفته است

شمس العداوة حتی یستقاد لهم واعظم الناس احلاماً اذا قدروا

تا آخر بود و نیز بود و نیکو گفت و نیکو گفت ایشان سوی زدند با هم در میدان مبارزه قوت عداوت پیشه
و چیره بر طاغیان و ذمیم نیرو و یغفلد تمام ایشان حکم کرد است رشید گفت آری نیکو گفته است پس از آن
رشید گفت این بود و این شعر از دو حفظ دارم و در آن شکی نیست

الطفات نیران الحروب وادقفت نار قدحت بواحیک زنادها

گفتم امیر المؤمنین راویان چنان گفته‌اند که چون این شعر بود و بسیار بزرگ بلیغ بسبب
انشاد و حقیقت کلام او گفتند و از آن پس گفت الحمد لله الکریم الذی جعل الافهام عبرا از آن رشید
گفت از این اراده است نیز غیر اللیل غلطت شد که روایت بکنم گفتم امیر المؤمنین
خبر از دو روایت نمایم رشید گفت نیکو گفته فرمان بردار امتحان و از نوع امتحان کرد پس
مهیا نمایم و در این بیت به رتبه او ردی و نیکو نیست این بیت سوی سید و ازین رو فائده گردید
اگر جوانی دقیقی روی خوب و اگر نه بر تو و تو نیز نیکو گفتی چنانچه در این شعر گفت

مرابرت منه اسنّته ذراعیه جلالة بالمصانع

گفتم امیر المؤمنین شعر گوی خوب سوی وصف کرده و بوستان برد و از آسمان برد که با آن
خروج سوی ماه و در برج دو قوس و از آن پس از این کتاب تر و نیز گفته نوع
الاسد ثم فی الذراع منه سلم را که نوع نفع نیز و بگفت داد و در جزء این مقبول صاحب قاموس
ستاره‌ایست و هر شب با رود و رشن و غروب کند لیکن نه چنین است بلکه منزلیست
از منازل قمر و مقارن آن منزل ستاره‌ها را در آن منزل است از جانب جنوب و شمال
و ستاره‌ها در آن جمله است از طرف مشرق طلوع کند و نوع ادله سه آمدن است نیز
اغراب ...ی بهار و فصل ...از بهار و ... و تابستان است
... هر فصل هفت نوع است ... شمال ... و هفت نوع ... از منازل
فورست فرع الدلو المؤخر و رشا و شرطین و بطین و ثریا و دبران و هقعه و هنعه
و ذراع و نثره و طرف و جبهه و زبره و صرفه و عوا و سماک و غفر و زبانا و اکلیل و قلب
العقرب و شوله و نعایم و بلده و سعد ذابح و سعد بلع و سعد سعود و سعد اخبیه و فرع
الدلو المقدم پس هر یک منزلیست از منازل قمر و هر منزلی ...
...روز ...و جمع آن انواء بروزن افعال و نوع آن بروزن ... است

نوع ساقط شده ستارهٔ ایست از نوبت، و دادو بر آمدن ستارهٔ دیگر است مقابل و برابر آن در
های ... در شرح گفته ... خوانا با بادیه ... منزلی در ... ازاد ...
وقع ... زبیت ... آن ... ستاره ... و ... که ... است ...
و ... اللغه ... سوره ... از آن ... در ... که ... ایام از ... و ...
... و ... و ... از ... نجیب ... که ... و ... و ... و ... کرد
... بلکه مردم ... و ... و ... سوره ... از ... انواع ...
... است ... از ... انواع است ... بنوع ... در ... بلکه ... فراع ...
... آن ... انواع ... و ... شده ... فراع است
... و ... شده ... آنچه ... شده است ... است ... فرد
... و ... شده است ... و ... در ... و ... است
از آن ... و ... و ... از ... روز ...
... و ... از ... روز ... از ... اول ... از ... در
... سابقه ... و ... است ... از ...
... که ... در ... از ... در ...
... است ...
... شعر ... ابن الحاج ... و ...
... ابن ... امیر المؤمنین ...
... در ... جزا ... است ... شده است
... و ... از ... ابو محمد ...
... از آن ... از ... شعر ... است ...
... امیر المؤمنین ... شعر ... است ...

اذا ... الخیزران ...

گفتم امیر المؤمنین این شعر ... و ... است ... در این زمان ...
از اشعار او ... گفتم قصیده ... او و شعر ... از ... است ... گفتم

گفت ... پس از آن ... نمود ... از ...
... شد و ... در فنون ادب ... نیکو و در ... از ...
... دیدم ... او ... و ... از شعراء
و شعرا متقدمین ... کلام خوب و نیکو است و ...
و حسن ... از وجه ... بدیع ... است
... روزگار و ... و ... آن
... و ... آن ...
... است ... و ... از ...
پس از آن ... او ... در ... بود ...
و ... گفته ... بود ... و ...
... در آنجا که میگوید

اجد لک هل ... کان ...
صبرت ...

... که ... و ... و ...
... پس از آن ... و ...
... ابو ... ابن یحیی ...
از ... و ... است ...
و ... از ... و ... آهنگ
... و ... و ... از ...
... پس از آن ... از ... مشغول شده
... و ...
... و ...
... از ...
... و ... است ...
... آن ... و ... است ... در ...

کز وفرت ... بخارا دولت ... سواد ... و بود و کزار ... ملکی ... از آن

... از غلغله ... خادم ... [illegible] ... همه ... بود و هم ... از

... باو ... [illegible] ... اگر ... بس حضرت امیر المؤمنین ... جواد ...

... [illegible] ... معتاد ... لاجرم ... [illegible]

... در ... [illegible] ... دولت ... [illegible]

... [illegible] ... بود ... [illegible] ... بوده ...

... در آن کتاب مسطور است ... [illegible]

... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

... [illegible] ... وطهارت ... [illegible]

... [illegible] ... مسطور است ...

... [illegible] ... در کتب لغت ...

... ازطهارت ... [illegible]

... [illegible] ... از جمله ...

... [illegible]

اسقنی حتی ترانی مائلا ... [illegible]

عنوان ... [illegible]

... [illegible] ... بوده ...

... [illegible] ... مسطور است ... از رشید

... قلب العاشق ... [illegible] ... امیر المؤمنین

... [illegible] ... قول عروة بن حزام ...

دعا هو الآن ... [illegible] ... لا اجیب

واصرف ... [illegible]

ویضمر قلبی ... [illegible] ... فی الفؤاد ...

رشید ... ذلک ... [illegible] ... عروة بن حزام ...

کلمه سو

از کلمات رشید

[illegible]

... از ... و ... [illegible] ... علم ...

... حروف ... [illegible] ... بخواه ...

... [illegible] ... از آن ...

... [illegible] ... عشق و عاشق ...

... [illegible] ... مسطور است ...

... از رشید ... [illegible]

... امیر المؤمنین ... [illegible]

... امیر المؤمنین ... [illegible] ... بود ...

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... علی ...

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

فان کنت ... [illegible]

مقصود ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... از آن ... [illegible]

حکایت اسحق با رشید

در صبح

گوید اسحق در تاریخ افضل الا [illegible] مسطور است که روزی اسحق به بستان رشید در آمد
و لب بگشاد [illegible] و گفت یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] و [illegible] رشید گفت [illegible]
و انبوه [illegible] اسحق گفت در آن [illegible] در [illegible] روان [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] کلاه گفت [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] صفت [illegible]
[illegible] زمین [illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

من لم یکن من اقوام یسر بهم … فکل اوقاته نقص و خسران

فاطلب الارض ما للنفس [illegible] … ثم اتخ [illegible] میران

واضرب فی الارض للنفس [illegible] … [illegible]

[illegible] گفت [illegible] از کدام [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید گفت آن [illegible] رشید [illegible]

[illegible]

۳۸۹

حکایت [illegible] رشید

[illegible] محروم است [illegible] خواهم [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] الآداب مسطور است که اسحق گفت [illegible]
[illegible] اسحق [illegible] رشید [illegible]

وآمرة بالبخل قلت لها اقصری … فلیس الی ما تأمرین سبیل

اری الناس خلان الجواد ولا اری … بخیلا له فی العالمین خلیل

ومن خیر حالات الفتی لو علمته … اذا نال شیئا ان یکون ینیل

فعالی فعال المکثرین تجملا … ومالی کما قد تعلمین قلیل

وکیف اخاف الفقر او احرم الغنی … ورأی امیر المؤمنین جمیل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
محروم [illegible] امیر المؤمنین [illegible] رشید
[illegible] پس از آن [illegible] اسحق
[illegible]
[illegible]
اسحق گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]

باب [illegible] حکایات [illegible]

از رشید [illegible]

[illegible]

در کتاب مرآت الادوار مسطور است که روزی یکی از جواری رشید [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
رشید از آن [illegible]
طبیب حاذق [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

حکایت رشید با طبیب ترسا

گفتار هفتم

[illegible]

حکایت ...

و در قرآن مراقبت ... و دفع کرده رشید بود آگاه ساز جبرئیل را رشید ... گرم و ...
را امر کرد که ... جبرئیل ... نه از علت ... زاده ... بود و جبرئیل بعض
از آن را ... طعام ... و طعام بخواست پس طعام بود با آن ... از آن ... حاضر کند
جبرئیل سه قدح بخواست پس در یکی ... از آن ... از هم ... طعام ...
قریب است از ... و ... ... خورد و ... نه ... معمول ... آن ...
... و این قریب در میان ... است ... و ... و ... در ...
داد و ... از هر ... از ... جمله از آن ... آن ...
... این خوراک جبرئیل است و قطعه از آن ... در قدح دیگر ... کرد ...
برف ... در آن ... و ... این خوراک امیرالمؤمنین ... آن ...
... جبرئیل ... مخلوط ... و در قدح دیگر ... از انواع گوشت ...
و از ... و از ... و ... الوان از هر یک جزء ... و ...
... و آب برف دار در آن ... و ... این ... امیرالمؤمنین ... سو
... جبرئیل مخلوط ... آنکه هر سه قدح ... داد و ... دار
... امیرالمؤمنین ... از خواب ... از آن پس ... هر قدح ... از قدح
و ... بردند جبرئیل ... از ... ... و ... آنکه ...
... رشید از خواب ... از ... جبرئیل ... قدح ... از آن ...
جبرئیل ... بخورد ... آن ... رشید ... آن ...
حاضر کرد در قدح نخست ... جبرئیل ... جبرئیل ...
... آن ... و ... و ... و مخلوط کرده ... و ... بود
... قدح ... بود و جبرئیل گفت این خوراک امیرالمؤمنین ... و آن ...
... و ... دو ... بود ... و قدح ...
... جبرئیل ... این خوراک جبرئیل است ... از آن مخلوط ...
... شده و ... و ... رشید ...
... دینار ... جبرئیل ...
... و ... مرد ... جبرئیل ...

در تاریخ

در تاریخ مختصر الدول مسطور است که روزی هارون الرشید در ایام ... دادا ... قیاس
... صد ... عارض گشته ... شد ... بن ... و ...
جماعت اطبا ... از ... آن ... از ... طلب ... طبیب ...
از ... بختیشوع ... جندی‌شاپور ... است هارون ...
... از ... از روز ... رشید ...
رشید ... ... بختیشوع ... جعفر ... و ... علی ...
... و ... اکرام ... وزارت و منصب ... اطبا
... جعفر بن یحیی ... بن ...
مریض گشت هارون الرشید ... بختیشوع ... جعفر ...
جعفر از ... بختیشوع ... طبیب ... کرده ...
... بختیشوع ... از این اطبا ... طبیب
... از ... جبرئیل ... جعفر ... جبرئیل ...
جعفر از مرض ... از ... جبرئیل ...
... آن ... جعفر ... جعفر ...
... الله ... جبرئیل ...
... و ... از ... طبیب ... از ...
... و ... جعفر ... جبرئیل ...
... رشید ... جبرئیل ...
... امیرالمؤمنین ... رشید ...
... از ... آن ...
... رشید ... آن ... جبرئیل ...
... و ... و ...
... از ... و ...
... و ... از ...
... جبرئیل ... امیرالمؤمنین ... این ...

اینگونه کاروان از معارف رشید با دلکش دسته خوش بطرف است و چه مادر
جاریه خان لک رشید از این گونه تدبیر بغیه و تمام اطرا ان در عجب شده و خان بار
تا در همان وقته پانصد هزار درهم بجهت بیماری بکشد و از آن پس او بود بسیار
وجهی از جهت بیمار از اسباب آن علت پرسید گفت که این دختر را بود با اکل طعام
مجامعه در آمده خلط رقیق بسبب حرکت در عضو او ریخته باشد و حرارت
در عضله رسیده آن ... بطول ... مکند حرکت ... نخسته ... [illegible]
در بطون اعصاب جمود کرده و ... آن بجهت حرکت ... [illegible]
آن حرکت نخستین بود و من این حیله بکار بردم تا حرارت ... خلط آن فضله
جامد گشته در ... طرق بطون است ... صحیح ... [illegible]
رشید در آمدم جاریه ... از ... ایام و ... دست ... [illegible]
و ... دختری ملحقه بود و آن جاریه رشید بود از آن ... [illegible]
سفید ... بردیم ... تا ... رشید ... [illegible]
هم ... [illegible]
گفتم ... آن ... از ... [illegible]
جامه ... اطراف ... و ... [illegible]
کلف ... [illegible]
نافع ... [illegible]
او ... روز ... [illegible]
آن ... روز سوم از ... [illegible]
و روز اول ... [illegible]
آمد ... روز سوم ... [illegible]
... از رشید ... [illegible]
که از علل ... ابو عمر الله ... [illegible]
با شد ... در هندوستان طبیبی ... [illegible]
مردم ... [illegible]

نفع مرض رشید ... طبیب ...

هندیست

هندیست اگر اینرا امر فرمائی او به خط فارسی ... [illegible]
سازد رشید ... از ... [illegible]
طبیب ... از چند طبیب ... [illegible]
رشید ... این ... [illegible]
... [illegible]
در خلد ... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
در ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible]
طبیب حاذق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و ... امور ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

و همچنین هیچ نمی‌دانستم سلطان تخمی بکار برده باشد ... [illegible] چه فاخرتر و در مدار ... [illegible]
هست منافع ... [illegible] ... رشید ... [illegible] ... آن
و در ممالک محروسه ... [illegible] ... مردم ... [illegible] ... نکرده
نفوس مخلوق محروس ... [illegible] ... رشید ... [illegible] ... حکیم ... [illegible]
... [illegible] ... رشید ... [illegible]
... [illegible] ... رشید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... این تخم ... [illegible]
... [illegible] ... رشید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... رشید ... [illegible]
و از انواع ... [illegible]
... [illegible] ... خواص
و علما ... [illegible] ... عام
... [illegible] ... ضعیف ... [illegible]
... [illegible] ... واقعه
... [illegible]
آن ... [illegible] ... این تخم ... [illegible]
... [illegible] ... دقیق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اتفاق ... [illegible]
و اگر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

یک رشته تخم

مکاتبه رشید

یک رشته تخم ... [illegible] ... زرد رنگ ... [illegible]
... [illegible] ... این تخم ... [illegible]
... [illegible] ... انواع
طبیعی ... [illegible] ... ایام
در ... [illegible] ... وعام ... [illegible] ... آن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
وصلت و موجب و اطلاع ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
دینار ... [illegible] ... اقطاع
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... این تخم ... [illegible]

مکاتبات رشید ... [illegible]

امر بیمارستان در اختیار بختیشوع بود تا ماسویه را از بیمارستان بیرون کند و وظیفه او قطع
داد. ماسویه [illegible] و در بغداد نماند [illegible] جبرئیل [illegible]
مدتی دیگر باز نزد جبرئیل [illegible] و هر وقت جبرئیل
سوار شد او [illegible] و جبرئیل [illegible]
[illegible] در یک روز [illegible]
شد او [illegible] که [illegible] است و [illegible]
طبیب [illegible] نیک میدانم و معالجات میدانم [illegible]
داد [illegible] وزیر خلیفه [illegible] بیمارستان مشغول
بود. ماسویه [illegible] یکی از خدام [illegible]
بهم رسانید [illegible] تجربه و [illegible] و خواب از
چشمش [illegible] از [illegible] آمده
ماسویه بود [illegible]
کن [illegible] میدانم و خوب اطلاع دارم
گفت [illegible] معالجه کن. ماسویه او [illegible] بکار
برد و تدابیر نمود [illegible] آرام [illegible] روز دیگر در پیش
آن خادم [illegible] طبیب [illegible] درهم [illegible]
و گفت [illegible] ماسویه از [illegible] الکحال
[illegible] این مقدار [illegible] چشم [illegible]
[illegible] ماسویه [illegible]
[illegible] این مقدار [illegible]
[illegible] چشم [illegible] جبرئیل
[illegible] وزیر [illegible]
[illegible] ماسویه [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] وزیر
[illegible] ماسویه [illegible] علاج [illegible] چشم

دانا تر است

دانا تر است جبرئیل گفت [illegible] از [illegible]
جبرئیل گفت [illegible] بختیشوع [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] و جبرئیل [illegible]
[illegible] ماسویه [illegible]
[illegible] ماسویه [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] ماسویه [illegible] طبیب [illegible] بیمارستان [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] درهم [illegible] وظیفه ماسویه [illegible]
[illegible] و نفقه [illegible]
ماسویه [illegible]
[illegible] چشم خلیفه [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چشم خادم و چشم [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] طبیب بیمارستان [illegible] خلیفه [illegible] ماسویه
[illegible] چشم خلیفه [illegible]
[illegible] درهم [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] جبرئیل [illegible]
و وظایف و مقررات و اقطاعات جبرئیل [illegible]
[illegible] بیمار [illegible] جبرئیل [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ماسویه [illegible] بیمارستان [illegible] و علاج [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] ماسویه [illegible] ماسویه [illegible] جبرئیل [illegible]
احوال [illegible] جبرئیل [illegible] ماسویه [illegible]
[illegible] و علاج [illegible] خلیفه [illegible]
ماسویه [illegible] ماسویه [illegible]

و دیگر باره خلیفه باز آمد و گفت روزگار خلیفه را بر باد این بیمار بی فرزند داد جز رحمت نخواست ناچار
از آنجا که حسن بیمار بود و هیچ خبر نمی‌شد نزد خبر داد که امیرالمؤمنین در این گفته
این بیمار به نحو وند کافی به نزد خلیفه خبر شود سوی بود در کار است که سلطنت مجوس نیست
و بعد وقت موعود رسید بیمار به حال موعود درگذشت خلیفه بعد از تجهیز و دفن آن مرتضیه
اهتمام جمیع حضار را سوی ... و از ... بنگارش رسید ... و از آن پس رتبت
و رتبه و منزلت ... او ... در ترتیب و تشویق و تکمیل
... توجه فرمود ... مشهور آفاق جهان است

بیان مناظرت و احتجاج حسنیه در
حضور هارون الرشید با علمای زمان

عالم ادیب ملا محمد ابو ابراهیم استرآبادی رحمه الله ... در سال نهصد و پنجاه و هشت هجری از سفر
حج ... و بعد از آن در دمشق رسیدم در ... یکی از ... و ... مسجد ... و ... احوال حسنیه
در ... رساله حسنیه بود که در زمان هارون الرشید با علمای ... و جعفر
... بحث و اثبات حقیت مذهب جعفری ... نقل ... ستوده
به ... مشهور بود ... و از آغاز تا ... نظر ... و با ... تمام
و ... از ... نوشتم ... به ... آن رساله ... و ... ایشان
... حسنیه ... و جماعت ... و ... رساله
مذکوره به زبان عربی بود ... از آن ... بخواهش ... از ... به زبان
فارسی ترجمه ... امیرالمؤمنین و امام المتقین علیه السلام
در ... اشتهار ... و مخالف ... از مشهور ... و علمای ...
جامع ... شیخ ابوالفتوح رازی رضی الله تعالی عنه
روایت ... در ایام خلافت هارون الرشید در بغداد ... از تجار
بغداد ... و ... کنیزان ... داشت ... در
آن ... امام جعفر صادق علیه السلام روز ... و ... تمام ... که
... از ... تمام آن اموال ... ۲۵
از ... و با حال فقر ... به ... دینار جز

یک نفر کنیزک

یک نفر کنیزک در بغداد ... خریده و در دستان ... و مدت ... در خدمت امام جعفر
صادق علیه السلام ... علوم ... و در مطالعه علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال
داشت و در حسن و ملاحت ... و نظر ... حسنیه ... از ... تاجر
... به ... شد ... روز ... از ... اندوه ... بالیده
گفت ای حسنیه ... تو ... از ... که ... است در ...
تو ... بسیار دیده ... خویشتن ... تو ...
... امروز ... سخن در ...
... است از ... و ... با ...
... و ...
... حسنیه ... از خواهم ... بشنید ... است
... هارون الرشید ... از ... دینار
دینار ... از ... و ... و ... است
... آن ... در علوم دینیه ...
بعد از ... و ...
هر گاه ... بر ... و ...
تو ... از ... خویشتن دار ... خواهم ...
و در ... حسنیه ...
و ... رسول صلی الله علیه و آله ...
... و ...
و ... خلیفه ...
و ... خلیفه ...
... حسنیه
... هارون الرشید ...
... حسنیه ... در ...
... و ... هارون ...

آوردن حسنیه
به حضور هارون الرشید

کتاب از روی آن باب برگشته نه بحث آن روی و ملاقات نمود [illegible] از دولت بغداد و به عادت
و خواجه [illegible] بخوانند و گفت به رای بزرگ و دانش [illegible] گفت نام حنفیه و [illegible]
صد منبر و [illegible] خلیفه است رشید [illegible] و لکن این [illegible] از حیث [illegible]
علمای عالی جمع شده در علم و مناظره و [illegible] بودن جمع [illegible]
اگر عزم [illegible] از آن [illegible] خواجه گفت اگر عزم [illegible] گفت [illegible]
دیار خلیفه و [illegible] از آن تو [illegible] خواجه گفت خدا [illegible]
نام [illegible] حنفیه گفت هر [illegible] از [illegible] رسول و اهل
بیت صلوات الله علیهم [illegible] خواجه [illegible] در دولت رشید آن [illegible] رشید
فان لکم حنفیه [illegible] و گفت [illegible] مذهب و [illegible] گفت بر آئین الله خدا و اهل
بیت [illegible] حنفیه خلیفه و وصی امیر المؤمنین [illegible] خلیفه زمان [illegible] علما
[illegible] بگویم اگر در دین و مذهب [illegible] جواب [illegible]
[illegible] طریقت اهل بیت سلام الله علیهم است و [illegible]
[illegible] بر طریقت [illegible] این [illegible] دعوی [illegible]
اگر علما [illegible] مذهب [illegible] بحقیقت ثابت [illegible]
[illegible] و اگر علما مغلوب [illegible] بر خلیفه لازم [illegible]
در [illegible] علما غلبه [illegible] لایق [illegible] رشید پسندید و [illegible] علمای بغداد [illegible]
در آن زمان ابو یوسف قاضی رئیس علما [illegible]
و ابو یوسف [illegible] بحجه علما راجع [illegible] حنفیه
[illegible] از مذهب [illegible] حنفیه [illegible]
محبت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام [illegible]
[illegible] جواب [illegible] و از تفاسیر و آیات قرآنی و دلائل [illegible]
و احادیث صحیحه [illegible] رشید [illegible] از اعراب [illegible]
[illegible] بصره [illegible] و فقها [illegible] در دار الاماره
بصره [illegible] و ابراهیم بن خالد [illegible] اعلم علمای بصره بود در دار الاماره بصره
[illegible] علما [illegible] والی بصره از [illegible] خلیفه [illegible]

در رحمت

در رحمت ابراهیم بن خالد [illegible] و در مجلس [illegible] از
جانب رشید آمده [illegible] دار الاماره [illegible] رشید آگاه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] دولت [illegible] سلطانی [illegible] از اطراف علما
در بغداد حضور [illegible] ابراهیم [illegible]
خلیفه ابراهیم [illegible] حنفیه [illegible]
[illegible] حنفیه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] و ابراهیم [illegible]
[illegible] حنفیه [illegible] حنفیه از
[illegible] ابراهیم بن خالد
[illegible] علمای [illegible]
علی ابن ابیطالب علیه السلام [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] علما روزگار [illegible]
[illegible] انظروا الی ما قال و لا تنظروا الی من قال [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] حنفیه [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم
[illegible] و ابراهیم [illegible] حنفیه
و حنفیه [illegible] حقیقت و حقیقت مذهب اهل بیت [illegible]
حنفیه [illegible] ابراهیم [illegible]
حنفیه [illegible] ابراهیم [illegible] حنفیه
جواب [illegible]
[illegible] حنفیه [illegible]
[illegible] حنفیه [illegible] ابراهیم [illegible] خلیفه [illegible]
اگر [illegible] ابراهیم [illegible] حنفیه [illegible]

مباحثه حنفیه با ابراهیم

بگوید پس از آن لبی لب از گفتار نبسته و قطع کلام تمام گفت بدل از آنکه خواهر ابراهیم
تعجب بجهت تغیر ابراهیم پرسید از الهی خدا صلی الله علیه و آله خلیفه دهد بمقام اکثر سطور آنچه
مجموع گفت آنکس را الفت در اسلام حضرت ابراهیم گفت در گرفته حضرت گفت آنکس
داده و برعکس و بود دارج بود و رفع از نعجب بار تغیر دید ابراهیم و آن بود در حکم
بوید نیز و نشر و تکمیل خلیفه زمان از گوید سابق در اسلام فی قوم بعثت
الاسلام ابو بکر است چه ظاهر شد دعوت زید ابو بکر الملک بود و علی گوی بعد
فاتحان و طاعت و کرده معصیت خود که بود و عمار نیز حضرت گفت اکراهان
دکفر و عصیان شوها بود و عباد و رنج و دعوی که مستحق ثواب و عقاب تقصیر بود انته
و دعوت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از اعلا اقوال ابراهیم گفت بهجت
و دلیل گوید اقوال کلمه حضرت گفت منکوی در نقض قول آنجه در حق موسی و خضر علیهم السلام
علیهما و ابواب وقتی که خضر ادیب کشتن در قرآن بآن ناطق است که قوله
فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتله قال اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد
جئت شیئا نکرا چون موسی بر در خضر منع نمود و حضرت خضر آن کودک نوشته بجهت خضر
در جواب گفت و اما الغلام فکان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا و کفرا
چه در پدر و مادر آن کودک مؤمن بودند و از آن جهت بیم داشتیم که او در بزرگی طغیان و کفر او ایشان را بصیرت
ایمان ببرد اگر خضر کودک را کشتن این ظلم از قرآن عالم بعد حضرت خضر علیه السلام
اگر ظلم بر بزرگ تر حوادث خدا کلام را بوده بر وفادار در قرآن مجید خضر را تمجید کرده
و بنده خضر خیرات بدانکه این کار ابراهیم هم چو برد در بعضی که او وقتی نزد بعد از
خدا ابراهیم بنگذارد تمام اشیا و جانور بر آنچه بگوید از خطایات ارتفاع نظرات
رسیده و از جمیع سعادت شده یا نشده و از جمع علم ظاهر گوهر مطلع ابراهیم است
بگو حضرت گفت ابو مجاهد از ابو عمران و از ابو سعید خدری روایت کرده که گفتند در حضور
مبارک حضرت رسول خدا نشسته بودیم در آن جمله سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن
اسود و عمار بن یاسر و حذیفة بن الیمان و ابو الهیثم بن التیهان و ابو الفضل و جابر بن عبدالله در آن مجلس حاضر بودند
از هر در راه بر سر راه او در حضرت علی بن ابی طالب اگر نه بود خطابات از جهت
در بابها بر آورده شود و جمع نمودن شنوید از که چه گفت هلاک شوید و مسعود در حق برادرم علی بن ابی طالب

چه بگوید

چه بگوید عرض کرد بگوید بنقض و فضلیت است صاحب کرامات بوده و بر آن مربوط است بعد ازین جمعی دو
اکثر آن طفل بود و سعی در سوالات ابو در مقام بر فرزند آدم را قلوب را فرع کرده و بکلام
او بود و بر آن آن ابو در قول را هر است تا بر طلب بنده و خدا بود و از آن خبر بود و در آن
در آن بعد مطلب خوانده شد چنانچه ابراهیم علیه السلام متولد شد بود و او طفل را دو در آن
ملک گریزانند و مادر او بود در میان اضطراب بود که در جوار آب نهاده و او آفتاب فرود
شده جمع و در سطح آن تحریر شد ابراهیم در فضای دولت بر رو و فرموده کلمه توحید بر
زبان او در حضور آنگاه چنانچه بر آمده و خویش بود ابراهیم چون از مادر ولی فکر بود به
گفت چنانچه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده و کذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض ولیکون من الموقنین فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال
هذا ربی الی آخر آیه تا آخر ذکر را در آن جمعی آمده موسی بن عمران علیه السلام و فرعون
در طلب او بود و شکم زنان پاره دار و اسقاط فرموده و اطفال بسیار کشته و موسی را گرفتن نتوانستند
موسی از مادر متولد شد در همین مادرش گفت او را در صندوقی گذاشت و دریا افکند
در آن گفت گوید در آن ترسید و گفت او را در صندوق کرد و بدریا فرو کرد که در آن جوی
با حوالی او تا در قصر فرعون افتاد و ظاهر شد و در آن صندوق بود تا ایشان در
دست افکند او در صندوق در آن جمعی که او را شناخت ظاهر گردانیدن تا او را نزد مادر
برسانید و خدا از آن در خبر میدهد و لتصنع علی عینی اذ تمشی اختک فتقول هل
ادلکم الی آخر آیه دیگر آنکه عیسی بن مریم علیه السلام در آن وقت متولد شد فناداها من تحتها
الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا الی آخر و چون گفت انی منشأ فرزند در
خود بعد از آن در آن بر زمین آمد مردم گفتند که بی پدر از کجا فرزند آورده فاشارت الیه
قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی
نبیا و جعلنی مبارکا این ما کنت و اوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا فرمود که در مهد
ولادت و فرزند او در علم عیسی بود در آن که بی نبوت یافته در حال او و
گردد بر اقامت نماز و ادای زکوة و بیمار روزه بود خدا گفت بعد از آن بدانید ای فرزند
عزوجل مرا و علی را از یک نور آفرید و در صلب آدم خدا بود و تسبیح میکردیم و از آن
نقل فرمود ما را از صلاب طاهره به ارحام زکیه که چنانکه تسبیح بود در شکمها

دشمنها در هر عصر و عهد تا بحضرت عبد المطلب رسید نورها در [illegible] بعد
آنکه آن نور بدو نیمه گشت یکی نیم بعبد الله منتقل گشته و نیم دیگر با ابوطالب انتقال کرد حیث
و دیده و قلم گرفته و در میان مردمان منتشر نمودها بر آیات ظاهر بود [illegible]
بانیان [illegible] جبرئیل فرود آمد تا بشارت امیر المؤمنین را که در تولد شده بود گفت ای
حبیب خدا خدا سلام میرساند و تهنیت ولادت برادرت علی بن ابیطالب تهنیت میگوید
الآن هنگام ظهور نبوت تو است و آشکار کردن دین تو که موید گردانیدم به برادر تو و وزیر
تو و وصی تو و خلیفه تو و یاری تو [illegible] و دلیل تو و باب علم تو علی علیه السلام
متولد شد [illegible] برخاست [illegible] در آنجا دید که [illegible]
علی گشته [illegible] تلاوت [illegible] بخوانم یا رسول الله [illegible]
[illegible] تا الکه بصحف و [illegible] آدم [illegible]
بعد [illegible] آن [illegible] بر خواند از آغاز تا انجام [illegible]
ظاهر بود [illegible] آن مصحف [illegible] آنکه تورات [illegible]
[illegible] آنکه قرآن [illegible]
[illegible] حافظ [illegible] حروف [illegible]
قرآن قبل [illegible] موجود [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] پیغمبران و اوصیا [illegible]
[illegible] طفولیت [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
فاضلتر [illegible] جمیع پیغمبران [illegible] افضل از تمامت اوصیاء [illegible] آنکه
سلمان فارسی [illegible] صحابه [illegible] و صلوات بر رسول خدا [illegible]
و [illegible] رسول خدا [illegible]
دلایل [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] آنکه حضرت [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] است [illegible]
فضائل [illegible] صحیح است [illegible]

در بیان آنکه قرآن قبل از بعثت موجود بود

رسانید

بانی شیر علی علیه السلام در حضور [illegible] گفته حضرت از صریح [illegible] انکار
آن بود بلکه [illegible] حضرت گفتند ما فضیلت پیغمبر بر سایر پیغمبران اعتراف داریم
چنانکه گفتند باز حضرت گفت [illegible] علی بن ابیطالب نفس رسول خداست
چنانکه در قرآن مجید فرمود قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ
وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ [illegible]
باز گفت در حضور جمع [illegible] هرکه قرآن بود
انکار نکنم حضرت گفت [illegible]
مراد از انفسنا در قرآن [illegible] نفس رسول [illegible] رسول خدا افضل
انبیا علیهم السلام است [illegible] علی علیه السلام سابق الاسلام [illegible]
[illegible] افضل اوصیاء است [illegible] علیهم
السلام [illegible]
در حال کودکی [illegible] در حال طفولیت [illegible] در حال طفولیت
قبول [illegible] رسول [illegible]
[illegible] نفس رسول خدا [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
لو اراد ان ینظر الی
آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی
فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب علیه السلام
پیغمبر رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] پیغمبر اولو العزم [illegible]
[illegible] در طریق اهل بیت علی از همه انبیاء [illegible] افضل است و
مراد از رسول خدا [illegible]
[illegible] ایمان امیر المؤمنین علیه السلام در
حال طفولیت [illegible] حافظ مصحف و توریة و انجیل
و زبور و فرقان و جمیع اهل الله اتفاق دارند علی علیه السلام [illegible]

در بیان تفضیل علی بر انبیاء علیهم السلام

و ابوبکر [illegible] بیعت لات و عزی [illegible] زمین [illegible]
دولت ایمان موفق گشته [illegible] بر طریق خلاف [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] ایمان مخصوص خاندان نبوت بود [illegible]
[illegible] از خاندان نبوت است ابراهیم [illegible]
خالد [illegible] گرفتار شده [illegible]
عباس [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این سؤال [illegible] از قرآن مجید جواب [illegible] ابراهیم [illegible] کدام [illegible]
[illegible] هَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ إِذْ دَخَلُوا
عَلَىٰ دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَىٰ بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ فَاحْكُمْ
بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَىٰ سَوَاءِ الصِّرَاطِ إِنَّ هَٰذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ
تِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ [illegible]
جبرئیل و میکائیل [illegible] داود علیه السلام [illegible] جبرئیل [illegible]
و کدام [illegible] ابراهیم [illegible] جبرئیل و میکائیل [illegible] داود علیه السلام
[illegible]
پس علی و عباس [illegible] ابوبکر [illegible]
عباس [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] اهل
بیت [illegible] آیه [illegible] انفسنا و انفسکم نفس رسول [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] عباس [illegible]

از ابوبکر

از ابوبکر چه [illegible] از پیغمبر شنید [illegible]
ابوبکر از [illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام و عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه علیها السلام [illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عباس [illegible]
عباس [illegible] اگر عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] خلفا [illegible]
[illegible] بر خلاف پیغمبر [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]

تحقیق [illegible] و عباس

احتجاج ابراهیم [illegible]

احتجاج [illegible]

وگفته شده ام میان علماء خلاف است در باب خیر و شر منازعت بود ابراهیم برکه
تا او چه بگفته در آن بوده در این شده حالت کرده بود علماء هر چند افکندند
و سوی بعضی بر با شیر زادو سوطمنان هم شیره و ضع این نبود به بینه
حقیقه در این باب چه بگفته خیر از ابراهیم رسید باب خیر و شر و نفع و ضرر
داز منکران مقدر تقویم کرد تا تصور نظام و کفر آنجا نبوده از آن جمله
کرامت فعالی انیم مکن یا تقضا و قدر ت است بر گناه نوعی مختار مسرائی و محبوسان
شنیده مراد جائکه معتقد براتم دایم آنچه این است مطبع مستحق ثواب و عاصی
مستحق عقاب است پس ابراهیم کرمیع محققه در این شده این است و نفع و ضرر و خیر
و شر تقضا و قدر رضا و فرشته بر آفریننده آدم و ابلیس و بر افشانده آب و فاکرده
و بهشت و دوزخ و حیات و ممات و حکمت و مرض و ایمان و کفر و طاعت و معصیت و بغض
و محبت و مراد و الله آنچه کرد و موسی و فرعون و ایمان و ارضی دیگر صمایا از عقیدت ابو
عبده و از مسلمان است و هم حقیقت این بطلان و زخرفات را بشنید باید گفت
وگفت ابراهیم از خدا ام شوار این کفر و نفی بر خود و آیات مسلمانان را
میدانست برای ابلیس آمده است دلیل و حجت بنیانه با خدا الزام تو و آنکه هر کس از تو را هم
عزت رفته که نو مرا بی یاران چیز است تخت آنکه کفر شد و عصیان و کفر و
فسق تقضا و قدر الهی است از رضا را و نیست و ندیشه با خدا را میسر نخواهی گمان او در نزد اگر
کسی حکم نمود برآن حکم رضا با خدا از عجز و هم یا از ها بینه در با و تلبیس او بهم تعب
و ذات منزه بی بار تعالی از این صفات منزه است ابراهیم دانسته بود آنکه آن
در این نحو را وضع کفر کرد و قبل از تو این اعتقاد و فعل کرد شد و هو حق است که این
آدم کفر و زندقه بود از خود کرد و انسته دانسته با خدا عجز و عقوبت است این که شر و
عصیان و کفر و فسق با تقضا و قدر الهی است و قضا هم از این نحو شر شده است ابراهیم
گفت اگر حقیقت سر تقسیم الهی اقرار کرد از حقیقت معنی نبود کسی میخواهد در این کلام فرار
تواند اقرار دارد و تفسیر کلام و مشکلات و تاویلات نخواند آنکه در قرآن درحق
ایشان حقیقت ایشان نازل شده است قل افرأیتم ابراهیم گفتار حقیقت طلوع و در آیه
قل کفار قال کل من عند الله و الله فما لهؤلاء القوم بیعی و در آیه یضل من یشاء

و هدی

ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هم خفی در این کرم بوده و لو شئنا لآتینا کل نفس
هداها مراد این تحقیق آنکه به از تقضا است و مراد آیه تو آنکه ملکه در رگ بر این بود و بخواه
و هدایت نه برای آنکس بود و بخواهد مراد آیه بیم اینکه اگر خدا هم نفس بود است که در معنی
سیفه ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة نیز در نهاد
خدای تعالی بر دلهای ایشان مهر نهاده و بر گوشهای و دیدهای ایشان پرده است تا ایمان نیاورند از حقیقت
علو در این جمله آیات قرآن و محکم بعضا در این احکام فرقه از حقیقت که ایشان
ابراهیم این ختم الله علی قلوبهم بر دل عقول و نقول است و موافق دلیل نقل و
عقل است و آیات قرآن تحقیق گردد و تصدیق شده و اکنون و هو قل کل من عند الله
دانسته باید اگر ظاهر این آیه حکم کرد لازم کرد که تمامت شد مراد این فعل بود ماده فاعلی بر این
مذهب ابلیس است بدانکه لفظ کل در قرآن بر بعض نیز آمده چنانکه در قصه ابراهیم علیه
السلام ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا پس از آن بر هر کوه بر قدر به از این کوهها که ابراهیم
بر فان جز بر بر قطعات است به اگوه الوند و کوه قاف در این نیم و هم خفی در
داستان بلقیس میفرماید من کل شیء ولها عرش عظیم تامت عقلا میدانند بر کیان و تقسیم
در زدکه در اینجا بعض است کل بمعنی آن است برای بعض نقصان است آن کند از اقبال حسنه
جمیع خلق آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و جن و انس و مشکوات اصول و فروع
و سایر نعماء علیه بود که هم فراهم تعالی با فرموده که گفته است و فرار عز و جل گرده
و مراد آیات از خلق و فعل کفر و فساد و دلالت بر ظلم و قهر و مانند و هم که و هو یضل
من یشاء و یهدی من یشاء دانسته باید هدایت بر حقیقت است و مرجع بر بعض
ما شده که بعضی از آن و ما ن دیگر بمعنی لطف دانسته بر دو حالت حقیقت تکلیف است از خوف
و کافر و دوان ابراهیم به هر صفات نقله بر آن مومنان که هست از الطاف دارد
و ارسال رسل و فتحه و قرآن است و تحقیق و عقل در حق کافران نیز و مراسم که آن هم عجب است
کفار بود بر حرمه خدافه حجت شیم دهد و حکم و کوچ با ایشان دنیا بود توفیق قرده
دیدن و دیدن بی سلامت نداد و رضا را تعالی از کافران مرا فهم و حال اینهم تعالی
در کلام مجید فرموده لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل نیز
ما اینها بود برای آنکه قوم کامروان ملا برخدا تعالی حجت ما نبود از رسل و تبیع کند و حجت

خدا را بود پس خاصه در حق ایشان فلله الحجة البالغة بود ان را ابراهیم دو در هر کجا ذکر جنت و نعیم
مقید به بهشت گشته مراد از آن رحمة الله است و باز در هر جا که گمراهی از ایمان
معصیت در وجود آمده حق نسبت داده از آنکه خدا نخواهد از لا قضا از گناه
دور کرد بود لا بهشتیان نبود به بهشت در آورد پس از ابراهیم و ضلال شد
معانی است و غرض از آن بود که گشت دلیل که ضلال را حق نداری تعالی نمود
که بخشاید و عذاب کند یضل من یشاء و یضل الله الظالمین یعنی عذاب
کند خدا ظالمان بود از آنجا که ظالمان گمراه شدند دیگر گمراهی آمده
که ابراهیم این مرد نسبت به بتان تعالی این مرد مرد گمراه
که ضلال یعنی و لقد اضل منکم جبلا کثیرا یعنی شیطان گمراه کرد از شما جمعی را و
و فرعون نیز از این است و فرعون و اضل فرعون قومه و ما هدی یعنی
گمراه کرد فرعون قوم خود را بود که نسبت کرد بر حق تعالی انجام گمراه
کرده شد پس نسبت این مرد بود تو که ای امتحان تعالی به ظالم کرده بود دادن
کفر عصیان است حق تعالی یعنی یفتح الکتاب الذی لا یؤمنون کی در آنچه به جهاد الله
تا دیر بود که در تفاوت ضلالت را که نسبت در ضلال شده است مثل
یضل من یشاء مر خدا تعالی را آنکس بود که از گمراهی کند لطف بود در این
باب و خدا تعالی نه بود به اضلال کند و عصیان حق دارد که در بود و هم گمراه
فانه گفت ضلال ضلالت و ضلال نسبت به خدا گمراه شده کار
و این احوال و مثل آن که از آیه شریفه ختم الله علی قلوبهم الآیه خلاف و بر دل
و گوش و چشم مهر کرده بر سبیل تمثیل فرموده است در کفر مقام که نازل
گشته بود که در حق تعالی آنکه این مرد بود بعد از کفر او ایمان نیاورد
و مرد از ایمان مانع نشده اگر مانع بود خدا تعالی فرمود بل طبع الله علیها بکفرهم
فلا یؤمنون الا قلیلا ابراهیم بنا بر عقیده تو لازم شد که دعوت انبیا
قبیح بود و بر خدا تعالی لازم بود رسول بود علم فیه و غلاف دعوت
کرد ایشان خواستند ایمان بیاورند و از آن مهلت از حق ایمان نخواهم و بر
دل و گوش مهر کرده بر ایشان دعوت رسول عبث و بیهوده باشد بر ابراهیم

آنکه

انتهایت و خدا تعالی جعله مؤمن بود و نیز هر قرآن بود و مثل آن و قرآن بر آن نطق
گفته در آیه کریمه انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا یعنی مرد بود راه
تا خود اختیار نمود که راه شاکر بود مؤمن است و راه کفور بود کافر است پس میگوید خدا
که خدا تعالی به هدایت نمود است که اختیار را رشد بطریق مخالف بود و او بود را
مثل قیاس معنی بر جایی بود که از خدا تعالی خشنود نمودند و او بود از این رو
خود را ابراهیم فرمود که میگوید در این آیه شریفه حضرت ابراهیم علیه السلام
به مشرکان فرمود اتعبدون ما تنحتون والله خلقکم وما تعملون یعنی پرستید آن چیزی را که
خود تراشیده و حال آنکه خدا تعالی خلق کرده است شما را و آنکه بود میکند چه تخته
و غیره بود که با خدا تعالی بود بقران نیست و این کونه ها فعل و دقیق مثل آنکه
چرا که نفس چوب بت بتی بر آن عبادت رفته لذا در لفظ ها در آیه شریفه نظر است
و تقدیر کلام معجز نظام این است والله خلقکم و ما تعملون یعنی خدا تعالی نیز کار او بود و عمل از
ابراهیم دلیل نظیر بود این کلام یعنی اتعبدون ما تنحتون و است با آنکه بر او بود
آیه و اگر چه دست به و تعریف است یعنی پرستیده چیز بود و بت که تراشیده
حق تعالی آورده است تا بود و آنکه بود و تراشیده از آن چوب بود و چیز تراشیده و
محقق که آن سنگ خدا تعالی خلق کرده است و اگر مراد از آن بجز این چیز و افعال با هم شده
این آیه شریفه قران بجهت وحدت عمل تعالی عذر کرده که بر آن بجهت مرکب ترتیب جمع
و دو آیه تناقض اقرار حمله نهاد اول کلام است لا علاقت اتحاد بود و آخر کلام معنون مخصوص
وجه بین دو تناقض لازم آید و در تحویل این خلاف نیست حق تعالی از همه زاده
پرستیده از بتان و خدا را تعالی با قدرت است خدا تعالی آفریده است
و دانسته باید بود و ما تنحتون بیت الله بود و او قوله بود برای او بود بر
بت و ماده و ما تعملون و به چوب بت بت آن را حمل کنیم که سود بت تناقض جمع
دیگر حضرت بار تعالی نسبت را خلق عمل بود و آن که را افعال خدا بود نسبت آن
بود به بنده و خود دادن و بود خدا بود در این کتب این قرار بنده است نه از خدا زیرا که
عقیده ابراهیم بر آنکه ضعف نسبت و خدا ابراهیم عقیده در آن قول
و تا دلیل است بر آن اشیاء شیعه است زیرا که خدا تعالی او فاعل قبیح کرده است

و میگویند بقضا و قدر اوست و از نخلی لازم شده خداوند تعالی از ظالمان ظالمتر باشد
زیرا که بقول ایشان کافر را عذاب کند برای کفری که خود از برای او تقدیر نموده است و هم
خداوند تعالی کفر بوده و کافر را تقدیر و مخلوق کرده و قدرت ایمان در وی نگذاشته پس مؤاخذه
او بسبب کفر او عقاب بر کفری که خود خلق کرده و خود تقدیر نموده مثل آنست که ظالمی
صبحی ترک [illegible] از چیزی تقدیر کند چنان [illegible] سیاه [illegible] معقوب [illegible]
چون رنگ سیاه بیست سفید [illegible] بکشد الا لا عذاب [illegible]
تو بنده [illegible] که [illegible] بهتر [illegible] بر بنده و آب در [illegible]
چه جامه [illegible] از [illegible] در آورده و عذاب کند [illegible] جامه [illegible]
و هیچ این امور ظلم صریح است ابراهیم خلق کفر در کافر و فسق در فاسق
و ظلم در ظالم را از خدای تعالی نموده [illegible] ایمان [illegible] باور [illegible] رسالت
حاصل است [illegible] ایمان دعوت نمایم کافر در جواب آن پیغمبر [illegible] خداوند
بایشان ایمان بود [illegible] و [illegible] ایمان باور [illegible] کفر بود [illegible]
با فریده است [illegible] ایمان تکلیف و دعوت [illegible] بگفت [illegible]
و این حال پیغمبر بود [illegible] منقطع [illegible] و عاجز [illegible] ابراهیم اگر
خداوند تعالی کفر بود در کافر خلق کرده باز او [illegible] ایمان تکلیف [illegible] تکلیف ما
لا یطاق [illegible] و شریعت [illegible] جواز [illegible] در جواب
[illegible] در قرآن مجید واقع است یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِیفًا
و نیز [illegible] لَا یُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا و نیز [illegible] یُرِیدُ اللَّهُ بِكُمُ الْیُسْرَ
وَلَا یُرِیدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و [illegible] ابراهیم اگر خداوند کفر بود در کافر
با فریده [illegible] كَیْفَ تَكْفُرُونَ [illegible] حق و باطل [illegible] وَلِمَ تَلْبِسُونَ
الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ [illegible] و [illegible] لِمَ تَصُدُّونَ
عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ [illegible] ابراهیم اگر خلق کفر [illegible] خداوند تعالی در کافر [illegible] لازم
لازم [illegible] ظاهر [illegible] زیرا که خداوند تعالی کفر بود در [illegible] و کفر [illegible]
[illegible] مراد خداوند [illegible] پس [illegible] مطیع است و [illegible] تقدیر [illegible]
پیغمبر [illegible] زیرا که آن کافر [illegible] ایمان امر داد [illegible] خداوند کفر را

دا و را با فریده و ایمان [illegible] بر عهم [illegible] کافر مطیع است و پیغمبر عاصی ابراهیم بنا بر قول
[illegible] لازم [illegible] بقضا و قدر [illegible] تعالی [illegible] رضا [illegible] رضا [illegible] در رضا بقضا
و قدر خدای تعالی واجب [illegible] قضا و قدر خدای تعالی رضا [illegible] و واجب است و اینکه [illegible]
ابراهیم از این [illegible] لازم [illegible] در حدود [illegible] و قصاص و دزد [illegible] تعطیل [illegible]
زیرا که اگر زنا و لواطه و دزدی و شرب خمر و [illegible] حق [illegible] از [illegible]
وجه [illegible] تعلیم [illegible] قضا و قدر [illegible] بشود [illegible]
[illegible] درصدد زجر و منع فاعل آن [illegible] مراد خدای تعالی
[illegible] نمیتوان بر خلاف [illegible] لازم [illegible]
[illegible] زیرا که معصیت مراد او است [illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] مراد اوست [illegible] تقدیر [illegible] پس [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مجلس [illegible] عباس [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] از [illegible] پناه [illegible] ملکوت
ابن عباس [illegible] و با آن [illegible] که [illegible] از [illegible]
آن [illegible] از مجلس [illegible] از [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] اگر خالق [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] در [illegible] نفس [illegible] و بیان [illegible]
[illegible] اگر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] صفة [illegible]
[illegible] تقدیر [illegible] انزال کتب و بعثت [illegible]
[illegible] ابراهیم این مذهب ابلیس است [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] و این معتقد
[illegible] و [illegible] از علما و اصحاب [illegible]
ابلیس [illegible] این گروه [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] و [illegible]
و [illegible] در مذهب اهل اسلام طعن [illegible]

حنفیه گفته اند صرف بر نعمت دلیل است ابراهیم از فضل [illegible] نکره ملک [illegible]
بر آن دلیل تکفیر ایشان را [illegible] و از دو جزئی که در او [illegible] اکنون [illegible] حال
با در حق [illegible] حنفیه گفته اند اگر نظره [illegible] ما بوجب [illegible] خلیفه [illegible]
اقامت دلیل [illegible] بر آنکه علما [illegible] حنفیه گفته اند ابراهیم اگر بنده
فاعل فعل خود باشد و لازم آید [illegible] اختیار [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] و [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] فرق باشد ابراهیم [illegible] فرق است میان حرکت اختیاری و حرکت
اضطراری و [illegible] بر آن [illegible] در حرکات اختیاری [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] از [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] اختیار [illegible] اگر [illegible]
[illegible] اختیار [illegible]
[illegible] اگر [illegible] پس [illegible] فرق [illegible]
[illegible] آنکه بر آن قادر است و آنکه بر آن قادر نیست اما [illegible] ابو حنیفه [illegible] فرق
[illegible] حنفیه [illegible]
[illegible] خدای [illegible] ابراهیم از [illegible]
[illegible] حنفیه [illegible] ابراهیم
اگر بنده فاعل فعل خود باشد [illegible] خدای تعالی [illegible] خدای عز و جل
غفور و رحیم و عفو است زیرا که [illegible]
[illegible] عذاب [illegible]
[illegible] عذاب [illegible]
اما اگر [illegible] خدا [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible]

و قول [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] آنست [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] از [illegible] خدا [illegible]
و از [illegible] که [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] القدریة مجوس هذه الامة ان
مرضوا فلا تعودوهم وان ماتوا فلا تصلوا علیهم وان لقیتموهم فلا تسلموا
علیهم قیل من هم یا رسول الله قال الذین یعملون بالمعاصی ثم یزعمون
انها من الله کتبها علیهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة
فمن نفسک [illegible]
[illegible] خدای عز و جل
[illegible] لاغوینهم اجمعین
[illegible] وان علیک اللعنة
الی یوم الدین [illegible] ابراهیم اگر آدم علیه السلام [illegible] ربنا ظلمنا انفسنا وان
لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible] رب
انی ظلمت نفسی فاغفر لی و اگر یونس علیه السلام [illegible] لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین ابراهیم [illegible]
[illegible]
ابراهیم [illegible]
[illegible]

معصوم نیستند و هر چه از ایشان جرم و معصیت ظاهر گشته بعد از توبه و استغفار از آن اثری
نمی‌ماند که بخشیده شده است ابراهیم گفت اول سوال بابت نبوت و حجت و دلایل
او سوال جواب بداد و [illegible] در مسئله عصمت انبیاء [illegible] اکثر علمای [illegible]
حقیقت گفت ابراهیم این کلمه تو سوال ادب نیست و این [illegible] تو فرمودی از
موقع است در این مسئله نیز بعد از ختم تحقیق جواب [illegible] ابراهیم [illegible]
حکم جبری بعضی [illegible] علیهم السلام انکار طریق جبر بر طرف گردید بعد از وفات رسول مختار
و [illegible] الی الموتی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
زمان خود از این طریقه سوال کرده در علم تازه شده و جبر [illegible]
شده نیز تا بت این جمعه که ابراهیم سوال کرد [illegible]
و جواب کلام بانی اقتضا بعضی حقیقت [illegible] مقام [illegible] علماء [illegible]
بعضی [illegible] حقیقت را [illegible] و محمد [illegible] ابراهیم گفت [illegible] حقیقت انبیاء [illegible]
قرآن [illegible] نوشتم [illegible] بعضی [illegible] بعضی و حنفی [illegible]
در [illegible] اسلوب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] لازم آید حقیقت گفتار ابراهیم [illegible] لازم آید [illegible]
تعالی قادر است [illegible] [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] [illegible] ظلم و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حق [illegible] لازم آید [illegible] سلطنت
و [illegible] سلطان [illegible] ابراهیم [illegible] الله [illegible]
[illegible] حالت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ابراهیم [illegible]
انبیاء [illegible] انبیاء [illegible] [illegible]
تا [illegible] زمان [illegible] معصوم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از مقام [illegible] [illegible] [illegible] از آن مقام [illegible]
دانسته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و ذالت [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] باشد و باید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عقود و جود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابراهیم [illegible]
امام افضل و اعلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مخلوق
و از جانب [illegible] منصوص [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
برای امام [illegible] امامت [illegible] امام [illegible] از جانب خدا و رسول [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معصوم [illegible] [illegible]
و [illegible] لا ینال عهدی الظالمین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابراهیم [illegible]
گفت ابراهیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ابراهیم از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در این آیه [illegible] [illegible] [illegible] آدم [illegible] یا آدم اسکن
انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین [illegible] آدم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از ظالمان [illegible] [illegible]
[illegible] آدم و حوا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن آیه [illegible] لا ینال عهدی الظالمین [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابراهیم
[illegible] [illegible] آدم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نهی [illegible] آن [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و عذاب [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مستحق عذاب [illegible] ابراهیم [illegible] [illegible] از ظالمان [illegible]

و نزدیک این درخت نروید فتکونا من الظالمین حضرت [illegible] ابوهم جانکه ظلم وضع شیء است در غیر
موضع خود یعنی چیزی را در جای خود ننهاده جای دیگر بنهی پس کردن چیزی در جای نکردنی و ناکرده
چیزی در جای کردنی وضع شیء در غیر محل است پس ترک اولی نیز وضع شیء است در غیر محل
و موضع خود پس مرتکب مکروه شدن و از آن حضرت [illegible] همین حکم است که فرموده است
و ظلم خود بود چنانکه خدا در باره موسی از وی نقل کرده رب انی ظلمت نفسی [illegible] از آن حضرت
[illegible] که هیچ گناه نکرده پس معنی من الظالمین [illegible] از آن کسانی باشند
که حظ نفس خود را از دست دهند ثواب کم کنند ابوهم [illegible] حضرت آدم و
حوا هر دو گفتند ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من
الخاسرین چه تو میگوئی ای [illegible] ترک مندوب نمیشود گناه نمیتوان از جمله نسبت
ظلم بنفس خود [illegible] حضرت کند از ابوهم [illegible] اعتراف کردند بظلم کردن بر نفس
خود و [illegible] و آمرزش طلبیدن از خدا تعالی و این دلالت میکند که آن [illegible]
چه ظلم بمعنی نقصان و فوات منفعت است در اینجا و طلب [illegible] غفران نیز
جائز است [illegible] مستحق مزید ثواب خدائی گردد و این دلیل نمیشود [illegible] گناه
گناه [illegible] و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است انا استغفر الله فی
کل یوم سبعین مرة یعنی در هر روز هفتاد بار [illegible] استغفار میکنم
و حال آنکه [illegible] خدا صلی الله علیه و آله [illegible] که هر [illegible] اخبار و
[illegible] آن است [illegible] خود [illegible] واندک ترک ادب
گناه عظیم [illegible] دلیل [illegible] و این [illegible]
سنت [illegible] خود مجرم [illegible] پس اعتراف ایشان بظلم و استغفار ایشان دلیل
بر گناه ایشان [illegible] مطلب [illegible] آدم علیه السلام و عاد [illegible]
خدا [illegible] تعالی [illegible] فغوی [illegible] ابوهم
[illegible] و آن [illegible] خدا [illegible]
و [illegible] آن کرد [illegible] عصیان [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] نبود در آداب [illegible] آداب

ابوهم [illegible] حضرت

در آیه [illegible]

[illegible]

مستحق عقوبت و عقاب باشد و غوایت در این آیه [illegible] که غیر [illegible] خیبت
و بی بهره گشت [illegible] آن [illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] و غوایت در [illegible]
بسیار آمده است ابوهم [illegible] حضرت آدم و حوا [illegible]
[illegible] از بهشت [illegible] حضرت [illegible] ابوهم خدا [illegible]
[illegible] فرموده در زمین [illegible] انی جاعل فی الارض خلیفة
[illegible] آدم [illegible] از بهشت [illegible] بزمین
[illegible] در زمین [illegible] از بهشت [illegible] عقوبت
[illegible] عقاب [illegible] اشخاص [illegible] و برد
[illegible] [illegible]
[illegible] ابوهم [illegible] نوح علیه السلام [illegible]
[illegible] قوم نوح [illegible] طوفان [illegible] نوح [illegible]
[illegible] نوح [illegible] [illegible]
نوح [illegible] عبد الرحمن [illegible]
خدا [illegible] ابوهم [illegible] آن [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] یا نوح قد جادلتنا [illegible] نوح [illegible]
[illegible] نوح [illegible] طوفان [illegible] نوح [illegible]
[illegible] طوفان [illegible] نوح [illegible]
[illegible] قوم [illegible] نوح [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] طوفان [illegible]
[illegible] نوح [illegible]
[illegible] خدا و رسول [illegible] قبلی [illegible]
و آدم علیه السلام [illegible] ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم [illegible] حضرت
[illegible] ابوهم حقیقة [illegible]
و این [illegible]

نزاع نیست و ایشان بر حق‌اند بلکه آنکه قبل از ایشان [illegible] این مذهب را اختیار کرده [illegible] از ظلم و تعصب
با ایشان سوای نزاع لفظی اتفاق نمود اگر اراده‌اش از آن جماعت ظلمه و غصبه
آنحضرت است و مطلب او آنست که از مسائل دینیه و احکام قرآن عاجز بودند و از غصب
[illegible] در باره [illegible] با حالت جناب امیر [illegible] و باز قطع نماز ظهر
اظهار [illegible] ما را [illegible] [illegible] امام [illegible]
[illegible] افضل [illegible] [illegible] علی [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] از [illegible] رسول [illegible]
[illegible] آن جماعت [illegible] اصحاب [illegible]
این [illegible] و رسول خدا منسوب [illegible]
[illegible] قرآن
[illegible] و [illegible] وضع احادیث [illegible]
[illegible] وضع [illegible]
[illegible] دفع شبهات [illegible] طلب
علم و حقیقت [illegible] لاجرم [illegible] تقلید [illegible] آن [illegible]
و قوه تمیزه [illegible] طبع و هوای نفس و عقل و [illegible] و ترغیب
[illegible] و [illegible] ثواب
و عقاب [illegible] فرق [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] مذاهب وضع کرده و تقلید [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] و طلب [illegible]
[illegible] قالوا إنا وجدنا آباءنا على أمة وإنا على آثارهم
مقتدون و خداوند تعالی در جواب [illegible] أنتم وآباؤكم في
ضلال مبين [illegible] از [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] مذهب و طریقت [illegible]
احوال [illegible]

بعضا

معنا بر یکی دعوای انا مع الحق باشند و اتم حرف کسی کاین دعوی انا الحق بر نفس خود قوله
تعالی کل حزب بما لدیهم فرحون از اسلامیه دانسته الا از مذاهب مختلفه
مذهب حق بیرون از یکی نباشد و دلیل بر این این حدیث که جناب رسالت مآب مصطفی
صلی الله علیه و آله فرموده ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة واحدة
منها ناجیة والباقی فی النار [illegible] فرقه ناجیه از این
فرق یکی باشد [illegible] رسول
آن فرقه چه کسانند [illegible] آنحضرت فرموده مثل
اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها غرق [illegible]
از اسلامیه جمیع ایشان بر صحت این حدیث متفق هستند [illegible] اهل بیت
و اصحاب [illegible] نه معتزلی بوده‌اند نه [illegible] نه [illegible] و نه حنبلی [illegible] فرقه
واحده این طایفه [illegible] اصول
مخالف جمیع مذاهب [illegible] فرقه از این فرق غیر این طایفه [illegible]
بر مذهب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رسالت [illegible]
و [illegible] رسول [illegible] امام حسن [illegible]
و اولاد [illegible] آنحضرت صلوات الله و سلامه علیهم [illegible]
رسول خدا [illegible] و برادر [illegible] ابوذر غفاری و مقداد
و عبدالله بن مسعود [illegible] از صحابه [illegible]
[illegible]
رسول خدا [illegible] اهل بیت مصطفی [illegible] اطراف و
اکناف دنیا [illegible]

از این کسان وقوع یافته ذنبی از بیان مراد و جهالت آن قاصر و عاجز است و خبر صحیح از
رسول خدا در تولی شیعیان اهل بیت اطهار و مغفرت ذنوب ایشان در لعنت اعدای ایشان
بعضی ایشان لعن نکرده‌اند در پرده و بعضی مخفی و نواصب خود بر فعل قبیحه
و جهالت و قبیحه ایشان طعن و سرزنشها نمودند و از خدا و رسول خدا ثواب و عقاب را از
جزا تکلیف میدادند لاجرم ایشان در حالی که دافع ملامت طرق بوده‌اند
برای دفع ملامت از جانب ضلالت و تبری از افعال شنیعه و خلاف بر آن شده
و رفع تشنیع و مطاعن اهل عالم بر افعال ذمیمه و کفر و بدعتهای ایشان کرده این گونه تعصب
و بدعتها را وضع و جعل نموده گفتند بنده فاعل فعل خود نیست بلکه فاعل
افعال خداوند متعال است و خداوند تعالی خود خلق محرمات و حقوق تقدیر کرده و دلیل
خلق خود کرده است بر این سبب دست آویز و چاره درد بد درمان ضلالت و غوایت
و جهالت خویشان است بر اخبار ائمه اطهار علیهم السلام که لازم معصوم بودن امام است
و چیزی نیست که تمسک جسته‌اند و شما نیز بیرون نخواهید بود و جمعی کثیر که عصمت
در اخبار ماثور است در امام نیز دلالت آیه است نیز که دلالت بر عصمت و عقل
این آیه شریفه است و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک
للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین خداوند تعالی
با ابراهیم وعده امامت داد و چون مردمان بر کلام ابراهیم دعا نمود که از ذریه
من هر کس شایسته باشد او را امام گردان خداوند فرمود که امامت نیز ظلم و جور و کفر
که ظالمان را نمیرسد و ظالم بر دو قسم است ظالم نفس و ظالم غیر هر کس از این
دو گونه ظلم منزه و متنزه معصوم است چنانچه ان الشرک لظلم عظیم
عصمت در امامت لازم است و مشرک که توبه کرده در خور منصب و رتبت امامت
نیست و چون کسی بوده بر این جمیع عصمت و مظالم است او را
را نفرموده و قطعی بوده جهت دانند و بیرون شده موجب بوده و خود را
به بیرون شده مغفره و کسی نبی اشتهار داده و جمع انبیاء بوده در درجه
فوق دیگر ادله و هر کسی بوده او را این عصمت بوده که افزون حق باشد
جمیع اهل محبت و شوق در حق ایشان مشغول شده بوده و بپسندیده و تنبیه

بر بطلان

بر بطلان مذهب مخالفان و بیان مراتب عصمت و طهارت اهل بیت علیهم السلام
اند کرده بود و لا انقطع نخواهد آمد و آثار شیعه و اتباع ایشان بوده بر انوار ائمه اطهار
شده که در وجود کسانی که از توابع و اطفال بیگانه بود در نیز آنکه مجرد و ارکان در تفکر
و بر این بزرگان جعفر و علی و غیر ایشان نیز در نطق و بیان سؤال و جواب بیانه بود و ائمه
گفته است خیر و شر هر دو از خدا بود از دست بلکه شیعه و مرکب تشنیع و لعن گرفته
در این ملامت در انواع و وقاحت و قبائح و فضایح بسیار یافته‌اند و
تا بینی که در میدان طعن و لعن و تکفیر و تفسیق در زبان بر دیگران
دعوت اهل بیت اطهار به یکباره لازم و متحتم است و در این مسئله که بر نامعقول
مثل محبت و مودت اهل بیت و خلفای علی مقدار نیز و عار نیست و نیست انکار نیز بر
و جهت آن در خلافت ایشان اجماع است و نیست که فضیلت ابوبکر از خداوند تعالی در آیه
غار او را صاحب رسول خوانده و او را در آن غار مصاحب است حیث گفته که
خداوند ابوبکر را از آیه غار هیچ فضیلت و مزیتی استوار نگردد بلکه از آیه ظاهر شود
کفر و ضعف اعتقاد او است از این جهت دو رکن بر از ابوبکر را در آیه غار مخفی است
ابوبکر چنانکه خداوند فرماید الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا
ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل
الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها خداوند تعالی رسول خدا
را که رسول خدا بود از دیده تردید انگشتر بود و صحبت نبوده مرکب
این دلیل شده تا حکم خدا و تعالی او را صاحب رسول خوانده است حکم خدا و رسول
خدا محزون شد و مضطرب شد لاجرم برای دفع حزن و خوف او فرمود لا تحزن و گفت
تا مکارم ان الله معنا بالفظ جمع است بر خدا با ما است و مراد ایشان که
لا خدا با ابوبکر بود از جهت در این آیه مشتمل بر فضیلت ابوبکر که علو به
بخشید و نیز از ابوبکر از غار بود هم عوام بودند و تا این بوده است
بصیرت و معتقد علم داند و نیز بخورند و از این زیرا که ایشان بوده است
و نقیصه و ذکر نیز و خلیفه و از غار صحبت این جهت انتخاب نموده‌اند
و فضیلت بخشیدن بوده باشد و ذکر رسول خدا ابوبکر را بر آن فرموده از بر کسی

درست ترجمه است سو کلنا فرار [illegible] در قرآن و برای تجربه خبر غلط [illegible] ابوهم
دانسته باشم جبرئیل علیه السلام گفت به مصطفی صلی الله علیه و آله آمد و بعضی گویند [illegible]
تو مرا تنها [illegible] به کسی از یاران [illegible] تو [illegible] فذکان [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] تو [illegible] خود را بر [illegible]
د تو خود رفیق غار [illegible] جمیع الانعام [illegible] رسول
خدا اصحاب خود [illegible] یک از اصحاب [illegible] رفیق
[illegible] اصحاب [illegible] رفیق [illegible] شده علیه [illegible]
[illegible] رسول خدا برادر [illegible] علی علیه السلام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] در خوابگاه من بخوابد [illegible] محفوظ [illegible] غار
را بسیار [illegible] علی علیه السلام [illegible] در حکم محبت و [illegible]
عوض [illegible] جان من فدا [illegible] خصوصا [illegible] و نفس رسول محفوظ
بوده علی علیه السلام [illegible] ترسان [illegible] گشت رسول [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و [illegible] داد
[illegible] در [illegible] بود از [illegible]
[illegible] ابوبکر بود [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] از [illegible] امر خدا [illegible] رسول
[illegible] ترسان و [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] خدا [illegible] جبرئیل رسید [illegible]
یا رسول الله [illegible] از دنبال تو [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] کرد [illegible]
[illegible] آمد [illegible] اجماع است [illegible] پیغمبر [illegible]
تا مبادا [illegible] کفار [illegible]
نفاق ابوبکر [illegible] رسول خدا [illegible] از [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
وَيَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ و چندین آیات دیگر در باب نفاق [illegible]

از ابوهم

از ابوهم حضرت مصطفی از [illegible] بحضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل امین علیه السلام [illegible]
ابوهم [illegible] حضرت رسول خدا [illegible]
و فضیلت [illegible] صحبت [illegible] از [illegible] و با دشمنان [illegible]
[illegible] راه [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] در قصص [illegible] در حق [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ
ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا [illegible] لوط علیه السلام [illegible]
[illegible] بِئْسَ الصَّاحِبُ
الْجَارُ بِالْجَنْبِ [illegible] ابوبکر
[illegible] رسول [illegible] ابوهم
فضیلت [illegible] لَا تَحْزَنْ [illegible]
[illegible] ابوهم [illegible] رسول خدا [illegible] از [illegible]
[illegible] ابوهم [illegible] حزن و خوف
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] معصیت [illegible] ایمان [illegible] رسول بود
[illegible] معصیت [illegible] پیغمبر [illegible] معصیت
[illegible] معصیت [illegible] ابوهم [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله
[illegible] پیغمبر [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] غار [illegible] محفوظ [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] ابوبکر [illegible] پیغمبر [illegible]

لکن خدا از فرار رسول از شدت فزع و جزع تحقیق ابوبکر را گفت نه بود دافع آن به جهت رفض
او از جزع و فزع از بیم مشرکان و کفار به حال و ملال پیغمبر آگاه نشد نهایت امری که بود
در بعد خدا از تجویز پسندیدن آگاه شد و خدا آن حضرت ابوبکر را بیم ایشان که ابوبکر بود و پیغمبر
ایمن بود خدا او را از زخم کفار به اشتر خانه که بیم بود از شر کفار و اهم حروف که در آن
اقرب محفوظ بود تا آنکه جمیع کفار به جد و جهد که برگرد غار رسیدند و ضرر به آن حضرت نشد
از آزار کفار برکنار داشت از ابوبکر هم فضیلت دیگر این است که قول رسول خدا در سوره ان الله
معنا خدا با ماست و حفظ ما است مخصوص این است که خدا حافظ و ناصر ماست بر آن تقدیر هر
حال ابوبکر هم بر این فضل مخصوص نخواهد بود زیرا که خدا در قرآن تصریح فرموده است ما یکون
من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من
ذلک ولا اکثر الا هو معهم یعنی سه تن نیست در راز با هم گویند مگر اینکه خدا چهارم ایشان
باشد و هیچ راز گوینده پنجم ایشان نباشد و هیچ تن باشند مگر اینکه خدا ششم ایشان باشد
باشد و نه کمتر از این و نه بیشتر از این باشند مگر اینکه خدا با ایشان است و این آیه شامل
تمامت کفار و یهود و ترسا و مؤمن و دیگران است پس ابوبکر و عثمان او را از این صحبت
چه فضل فضیلتی بود او را ابراهیم شاه که نیز سوء حال از قبل اب و دور از کول باشد
و از خوف دزدان خانه کاشانه به او در برد و گویند خدا با ماست و با را در این خانه ندیدن
و او را از شر اعدا نگاه خواهد داشت مثل آن این است که مرا و حیوانی را از شب نگاه می دارد
لا آن حیوان سوء فضیلت اهل تقوی جهت تحقیق سوء نیست مقام این که آن روز آن حیوان
با آنکه بسیار متعصب بود و با اهل بیت نهایت منافقت و عداوت داشت فخر الدین
رازی حنفیه سوفیان در تفسیر خود نوشته که هم بودن اگر از طعن مردمان با قصد تعصب و بکلام
مانع نشدی بر فخر و مرتبه بگرویدن و دوستی سو بایستی گفت که اب
ابوبکر هم نظر عقل و دیده فهم و ادراک بنگرند هنوز نقص ابوبکر در آیه غار بسیار است
و از همه رسواتر و بی بهره بودن او از کرامات این آیه است و در بنیه فانزل الله سکینته
علیه این ضمیر در علیه به رسول خدا راجع است و ضمیر او حد ذکر نکرده است و این دلالت
دارد بر آنکه سکینه بر ابوبکر نازل نشده است و از آن بی بهره است و ذکر انزال سکینه بر ابو
بکر نشده بود زیرا خدا که فرموده فانزل الله سکینته علیهما نمی گفت با خدا را از این کلمه دلالت

بر کفر و عدم

بر کفر و عدم ایمان او زیرا که خدای تعالی در مواضع دیگر از قرآن خبر فرموده است سکینه بر
رسول خدا نازل کرده است که در همین آیه غار مذکور است و دیگر در غزوه حنین که در آن
اسلام شکست یافتند و ابوبکر و عمر و عثمان و سایر اصحاب از آن گریختند و رسول خدا را
در میان کافران گذاشتند امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بقدر ده تن از اصحاب و انصار
با قدم استوار ثابت بودند و در ملازمت امیرالمؤمنین بر سر مردم کفار فرار
و در میدان کارزار از جان گذشتن جهاد کردند و خدا این آیه در حق
لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله
سکینته على رسوله وعلى المؤمنین ابوبکر هم در روز حنین جماعت
مؤمنان با رسول خدا مصاحبه سکینه در این موضع ابر مؤمنان نازل شد و در غار
بغیر از ابوبکر احدی از مؤمنان همراه نبود فرموده فانزل الله سکینته علیه و ابوبکر را نه ذکر کرده
اگر ابوبکر مؤمن بودی ایمان استوار بودی نیست به ضمیر مفرد نبود علیهما فرمودی اما
حزن از نزول در غار مطلق فصاحت بلاغت سکینه نیز سقوط آن پس اینکه او را
از آیه غار هیچ فضیلت محقق نبود بلکه عدم ایمان و نفاق او لازم حروف
بگوید اگر در بعضی تصریح سکینه برای رسول خدا و مؤمنان اینکه
در آیه غار نیز مخصوص رسول است ابوبکر حزن
بر آمده رافع آرام پیغمبر و دفع کفار شده است خدا سکینه بر ابوبکر فرستاد تا از آن بیم
برهد و آرام و ساکن گردد و از بغیر آنکه در سیاق عبارت مخالف است چه ضمیر
دایره بخود سوی غیر راجع نیست و این نحو بعید است که ضمیر خدا در این بود
مخصوص رسول است و اگر گوینده چنان دعوی کند که بخود هم به او را اگر ابوبکر را
مؤدها و دفع آن است چه خدا تعالی مقدم بگردانم که نزد بینه رسول به آیه فرموده
رسول معین و دیگران نزد وی بدهم کند رسول را رسول نکرد ملکوت است و سکینه
و اگر ابوبکر نکرد ملکوت ساکن کرد سکینه را با آنکه نیست و اگر از
ترک نبود بلفظ علیهما بسیاق عبارت آیه حنین علی رسوله و علی ابوبکر یا علی
صاحبه نفرمود در انتقام شده است امیرالمؤمنین علیه السلام به فراه ...

تحقیق در آیه غار

و گرنه انکار و تحقیقا آنحضرت به تو [illegible] رحمت خواهد و عین امر خدا و دین اسلام است مسلم منفق
و در خوابها که آنحضرت [illegible] تشویش جان و [illegible] صحیح منافقان و [illegible] بود نخوت [illegible]
[illegible] به علاوه [illegible] است و از [illegible] آنحضرت [illegible] موافق [illegible] از خبر [illegible]
و [illegible] و آنچه احوال و معاد [illegible] و بهشت و نهایت امور آگاه بود [illegible]
[illegible] است [illegible] در [illegible] صفحه [illegible] و این روز [illegible] رسول [illegible]
[illegible] او [illegible] آن [illegible] حفظ ایمان و رسول خدا [illegible] عزیز
[illegible] و از [illegible] بود به [illegible] مقام [illegible] است [illegible]
خدا و رسول خدا [illegible] و [illegible] حفظ او [illegible] و از [illegible] و کوه [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] شد او [illegible] خدا [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] پیغمبر و دین خدا [illegible] مسلم است
[illegible] ایمان و ایقان [illegible] ضعف [illegible] او [illegible]
از [illegible] و [illegible] و آیات و علامات و دلالات [illegible]
ظاهر [illegible] الغطاء [illegible] یقینا [illegible] و از [illegible]
ایمان و [illegible] اولاد [illegible] برای حفظ [illegible] دین [illegible]
[illegible] قبول [illegible] و خانواده [illegible] و جناب سید الشهداء حضرت ابی
عبد الله الحسین بن علی علیهما صلوات الله علیهما [illegible] از فرزندان و برادران و [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] ایقان [illegible] رسیده و از [illegible]
[illegible] از نهایت قوت ایمان از علم
الیقین بحق الیقین و مقام [illegible] رسیده [illegible] در میدان [illegible]
و [illegible] مقام [illegible] و [illegible] مقام [illegible]
رسیده و [illegible] مقام [illegible] از [illegible] از جان [illegible]
[illegible] سید الشهداء ارواح من سواه فداه [illegible]
مقامات عالیه [illegible] و [illegible] حقیقت
نفس [illegible] و روح [illegible] را مقام نفس و روح [illegible]
و الله [illegible] در عوالم [illegible]

تحقیق [illegible] ارواح [illegible]

این جان

این جان از مراتب [illegible] و روح و نفس [illegible] مقام آن [illegible] روح و نفس
[illegible] جان [illegible] حیوان [illegible] و نفس [illegible]
و مراتب و روح [illegible] مقامات و درجات و معقولات [illegible]
و این جمله از برکت روح الایمان است چه اگر این روح در آدمی [illegible]
مقامات [illegible] درجات [illegible] و مدارج عالیه [illegible]
[illegible] و نظر اهل عالم [illegible] از [illegible]
و [illegible] و [illegible] رسول [illegible]
و [illegible] ابی طالب علیهم السلام [illegible] رضوان الله علیه
[illegible] مصطفی [illegible] رسول [illegible] خدا [illegible]
آسمان و زمین [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] جان [illegible] حبیب [illegible] رب الملائکة و الروح
[illegible] زمین [illegible] ابی طالب علیهم السلام [illegible]
[illegible] و [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ابتغاء مرضات الله [illegible] در جمیع [illegible] و در تفاسیر
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] علیهم [illegible] جان [illegible] از [illegible]
[illegible] مقام آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و عزت [illegible]
[illegible] احوال آنحضرت [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] فضیلت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] مقام [illegible] سوره [illegible]
[illegible] رسول
[illegible] از غار [illegible] آنحضرت [illegible] از [illegible]

زیرا که خدای تعالی فرموده و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله هر کسی از خانه او بقصد هجرت بسوی خدا و رسول خدا بیرون رود و از آن پس او بسوی [illegible] او را که نه هجرت و نه [illegible] بر خدا ثابت است [illegible] هجرت رسول خدا که [illegible] فائق [illegible] بسوی رسول خدا تعالی [illegible] هر کس [illegible] رسول هجرت [illegible] هجرت او هم از هجرت [illegible] ابو بکر [illegible] رسول خدا از [illegible] بعد خدا دوام هجرت [illegible] خدای [illegible] ابو بکر [illegible] و ملازم [illegible] بعد خدا [illegible] چگونه [illegible] هجرت [illegible] بعد خدا [illegible] هجرت [illegible] او هجرت که [illegible] حقیقت [illegible] مقام [illegible] از [illegible] حقیقت در [illegible] عدیده [illegible] هیچ تقصیر نکرده [illegible] بر طریق مذهب [illegible] امیر المؤمنین [illegible] بر طریق [illegible] اکرام و انعام [illegible] فلا یخفی است [illegible] قرآن معجزه [illegible] حدیث است غیر مخلوق خداوند [illegible] و حادث است چگونه معجزه [illegible] قدیم [illegible] ما بین الدفتین [illegible] ما بین الدفتین [illegible] مکتوب و مسطور است محدث است [illegible] حروف و صوت است [illegible] حروف و صوت قدیم [illegible] مقدم و مؤخر و بعضی سابق [illegible] هر یک [illegible] متناهی و محصور [illegible] قدیم [illegible] مکتوب [illegible] از حرف و صوت [illegible] معانی [illegible] امر است یا نهی یا قصص اخبار یا وعد یا وعید یا ناسخ یا منسوخ است [illegible] کلام [illegible] کردن و وعید نمودن [illegible] ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث [illegible] قرآن است [illegible] قدیم [illegible] انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون [illegible] قدیم [illegible] انبیا و اولیا

وطلا[illegible] د

وصلحاء [illegible] قرآن مذکور [illegible] که بعین کلام معجز نظام [illegible] انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون [illegible] لا یمسه الا المطهرون تنزیل من رب العالمین و لو نزلناه علی بعض الاعجمین و لو انزلناه علی جبل [illegible] قرآنا عربیا [illegible] ذلک الکتاب لا ریب فیه [illegible] ما انزلنا علیک القرآن لتشقی [illegible] قرآن غیر از ذات [illegible] قرآن کریم [illegible] عدیده [illegible] منسوخ [illegible] ازل و ظهور آن [illegible] نور محمد صلی الله علیه و آله [illegible] اول ما خلق الله [illegible] قرآن و علم آن [illegible] از [illegible] مخلوق [illegible] قدیم [illegible] قرآن [illegible] اسلام [illegible] قرآن [illegible] خدای تعالی [illegible] یا ایها الذین آمنوا و یا ایها الناس اتقوا و یا ایها النبی ان [illegible] یؤذی [illegible] [illegible] غایب [illegible] معقول [illegible] مخاطب [illegible] منسوب [illegible]

[illegible] مخلوق

[illegible]

توان منسوب نمود تا سبب [illegible] و غرض [illegible] خواسته یک حکیم و عالم
و بصیر و خبیر و قدیر مطلق نسبت دهد چون [illegible] آوردن [illegible] ظهور طغیان
[illegible] بر حقیقت [illegible] تمامت [illegible] دولت و [illegible] ممالک و [illegible]
علما در آن [illegible] حضور داشته [illegible] تحقیق حقیقت [illegible] و اکثر [illegible]
[illegible] از اطراف و اکناف [illegible] در دار الخلافه [illegible] شده [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] محبت [illegible] و حقیقت [illegible]
اهل بیت [illegible] بعد [illegible] عباس [illegible]
طریقت [illegible] حقیقت [illegible] از [illegible]
او [illegible] اکثر علما [illegible] از [illegible]
[illegible] ابو هیم [illegible] نظام [illegible] و [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] ابو هیم امروز [illegible] علما [illegible]
عصر [illegible] از [illegible] کفار [illegible] ملک [illegible]
[illegible] الله [illegible]
دین [illegible] الوجود [illegible] عقل [illegible]
[illegible]
تحقیق [illegible] طریق [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] ابو هیم [illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible] پدر [illegible] مادر [illegible] او [illegible]
[illegible] مسلمان یا کافر [illegible] مذاهب [illegible]
[illegible] حدیث شریف [illegible] الفطرة [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] از حق [illegible]

[illegible]

و مردم [illegible] ابو هیم [illegible] تحقیق [illegible]
حضرت [illegible] اگر [illegible] از [illegible] کتب [illegible]
جانب ابو هیم [illegible] حقیقت [illegible] ابو هیم [illegible]
و جواب [illegible] در این وقت ابو
یوسف [illegible] شاگردان ابو حنیفه [illegible] حقیقت [illegible]
تحقیق است بلکه [illegible] است [illegible] حقیقت [illegible]
بسیار [illegible] امیر المؤمنین و امام حسن و
امام حسین و سلمان و ابوذر و مقداد [illegible] و در این [illegible]
بر خلاف آن [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] تکفیر [illegible] از [illegible]
و عایشه [illegible] حق است [illegible]
[illegible] دروغ [illegible]
[illegible] دروغ گفته [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] دروغ [illegible] اگر
[illegible] دروغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو هیم [illegible]
[illegible] ابو هیم [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible]
[illegible]

واین یکی از آن چهار قسم است که گذشت قسم دوم از آن جماعت که حدیث بر داده اند
مردی است که سخنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده و بخاطر سپرده اما در آن غلط
کرده زیرا که سهو و نسیان از کسی که معصوم نیست دور نیست اما این کس عمدا
دروغ بر پیغمبر نبسته بلکه این حدیث بغلط روایت او افتاده است یعنی که من از رسول
چنین شنیده ام پس اگر مسلمانان بدانستندی که این حدیث غلط است البته از وی روایت
و قبول نمیکردند و اگر آن راوی خود میدانست که غلط است هرآینه روایت نمیکرد
ابطال هم دانسته باشد قسم سیم آنکه مرد راوی حدیث چیزی شنیده باشد از آنکه
وار رسول خدا حدیثی در نهی از چیزی شنیده باشد از آنکه پس آن رسول خدا امر به
آن فرمود حضور نداشته و بی خبر مانده و همان نهی را بخاطر نگاه داشته و منسوخ را
شنیده و ناسخ را ندانسته اگر این کس بدانستی که آن حدیث منسوخ گردیده است و آن چیز
در نهی امر شده است البته حدیث منسوخ را روایت نمیکرد و اگر مسلمانان نیز
بدانستندی که این حدیث منسوخ است روایت نمیکردند از آن پس منسوخ است قبول نمیکردند
از او و هم طبقه چهارم راوی حدیثی است که هرگز دروغ نگفته و از ترس و تعظیم رسول
خدا هرگز دروغ نگفته و هیچ سهو و غلط نکرده و بر ناسخ و منسوخ علم دارد لاجرم بناسخ
عمل نموده و از منسوخ چشم پوشیده و همه را از وجهی دانسته در قرآن ناسخ و منسوخ و خاص و عام
و مفصل و محکم و متشابه بجای خود گذاشته و مانند آن ... فما آتاکم الرسول فخذوه
وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه رسول خدا امر فرماید بگیرید و آنچه از آن منع فرماید
رد براه و ندانست که امر خدا و رسول خدا چیست مگر کسی که از اهل بیت باشد
بود از این جمله اقوال مختلفه بر قول کدام طایفه اعتماد کنند آنکسان که خدا تعالی
برای ایشان گواهی داده و فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا و بوجه عصمت و طهارت از آغاز تا پایان عمر
و محرم رسول خدا و همراز او بودند غیر البشر معصوم نبودند که
در آن همه ... غیر از ایشان کسی دانسته باشد تمام ...
رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار ... از پیغمبر خدا ...
آنقدر ... از آنحضرت هر چیز را تحقیق و تفتیش نمایند ...

حالا بود

حتی بود که صحابه جرأت سؤال نمیکردند زیرا که خداوند تعالی ایشانرا از سؤال منع نموده فرموده یا ایها
الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی ای کسانی که
ایمان آورده اید سؤال مکنید از چیزها که اگر بر شما ظاهر شود شما را بد آید
...
اندر آید پس ... سؤال کند ... ابن بابویه ... جعفر بن محمد علیهما السلام
روایت کرده ... از آنحضرت شنیده ام ... علی بن ... و آنحضرت از پدر
بزرگوار خود ابو جعفر الباقر و آنحضرت از پدران خود تا بحضرت امیر المؤمنین
امام المتقین و سید الاوصیاء المرضیین ... المعصومین و وصی رسول رب
العالمین علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین روایت میفرمود که آنحضرت فرمود
مسلمانان ... هر روز بخدمت رسول رفتمی و آنحضرت ... مرا هر روز بار در
خلوت ... و هر جا ... با او میبودم ... آنحضرت ...
تمام صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله ... پیغمبر ... بجز من ... نکرده ...
ندانسته ... در خلوت ... آنحضرت ... فوت آن
حضرت در خانه ... پیغمبر ... پیغمبر ... در ... خلوت
خلوت ... پیغمبر ... با پیغمبر ... هر وقت
پیغمبر ... فاطمه ...
و آن ... سؤال ... آنحضرت ... و آنحضرت از ...
... هیچ ... سؤال ...
بار رسول خدا ... و هیچ چیز ... نوشته ... و هیچ ...
... سؤال ... تمام ...
پس هیچ آیه از قرآن ... و هیچ چیز از حلال و حرام و امر و نهی و طاعت
و معصیت ... نکرده ... آنحضرت ... و ...
... آنحضرت ... و در آن ...
باطنی ... و ... و از ... هیچ ...
... و ...

ابراهیم نظّام بوده قولش گرفته‌اند و از آن گونه گفتار بر تجسیم برافزوده [illegible] حنفیه
گفته از ابراهیم چه کیفیت احوال و اقوال راویان در جمیع تفسیر و حدیث بایستی
ایشان از منقولات رد کرده بود نیز [illegible] بغیر تحقیق کدام یک [illegible] کدام
بر باطل است با آنکه تحقیق اهل بیت و آنکه بر طریق ایشان‌اند [illegible] حکیم و عدل
[illegible] و صفات قدیم [illegible] نسبت [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] قادر و عالم [illegible] و میگویند خدا [illegible] فاعل
قبایح نیست [illegible] تکلیف
[illegible] اختیار [illegible] از راه
اضطرار و الجاء [illegible] ثواب [illegible] امر و نهی حادث است
[illegible] میگویند خدا نه
[illegible] کفر و ظلم و فسق بتقدیر او نیست [illegible]
ظلم [illegible] ثواب [illegible]
[illegible] پیغمبران
معصوم باشد از جمیع صغایر و کبایر و سهو و نسیان [illegible]
و گویند انبیاء و اوصیاء [illegible] پیغمبر [illegible] تواند
تعیین [illegible] وصیت [illegible] و گویند پیغمبر [illegible]
[illegible]
و آیات قرآنی [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
غدیر خم [illegible]
[illegible] و گویند خلفای رسول خدا [illegible]
و هیچ یک معصوم [illegible] نص قرآنی منصوص و صاحب معجزه و [illegible] صاحب علم
لدنی و جامع جمیع علوم [illegible] انکار عصمت [illegible]
و علم [illegible] و کرامت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتار است [illegible] گویند عالم [illegible] لطف [illegible]

در بیان عصمت [illegible]

در [illegible]

معصوم

معصوم و منصوص [illegible] در این باب ادلهٔ عقلیه و نقلیه [illegible] و گویند [illegible]
اجماع [illegible] مخالف [illegible] اجماع [illegible]
بی طهارت [illegible] غسل و وضو [illegible] ابو یوسف [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible]
گویند پیغمبر فرموده الیمین للوجه والیسار للفرج [illegible]
[illegible] مسح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سجود و رکوع و قیام و قعود [illegible] رسول خدا [illegible] صحابه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] خلقتنی من نار و خلقته
من طین [illegible]

در بیان [illegible] ابو حنیفه [illegible]

در [illegible]

[illegible]

[illegible] ملعون گشت [illegible] ابو یوسف [illegible]
بقیاس عمل کرد ابو حنیفه بود [illegible] ابو یوسف و محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
خدا فرموده هو الذی یصلی علیکم و ملائکته [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] بحکم خدا و رسول خدا [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] انما ولیکم الله [illegible]
آنحضرت بود [illegible] اجماع [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جنة [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چگونه با اهل بیت مخالفت کرد [illegible] اهل بیت بود [illegible]
[illegible] ابو حنیفه بود [illegible]
[illegible] مخالفت اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو حنیفه ملعون [illegible]
[illegible]
[illegible] نوح علیه السلام [illegible]
ابراهیم علیه السلام [illegible] موسی علیه السلام [illegible] سلیمان
علیه السلام [illegible] داود علیه السلام [illegible]
[illegible] اللهم اجعلنی من امة محمد
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا [illegible] یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم [illegible] یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا
مع الصادقین [illegible] ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة [illegible] ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] من اراد ان ینظر
الی آدم فی علمه والی ابراهیم فی حلمه والی نوح فی تقواه والی موسی
فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

برای مسیح علیه السلام که در حقیقت مرتبه امیرالمؤمنین را دارا از ارواح مرتضویات معلوم دلالت
نفخه و عقبات مخصوصه بجانب الوهیت و اتحاد سوال آنجاه دریافته لذا که حضرت بر تنهائی منعم
و هر نوری که از ابن ظهور و بر ظهوره ایشان تا تنظیم و مخولارسته لذا از آن سر اشرف قرآنی ظاهر
بدیدار گوید بهم بجهة کمالی در آن ذات و الاصفات نظیر جلال و جمال کبریائی موفق
بجهة حقیقت گفته از شخص چه ترا براین دو شته و از نشده راه هدایت و حقوق که حضرت
ستارگان و محقق راه با محبت و کمالات بو لفضول و مخولات تبر دو زکار ما زنیس
و در این ایام [illegible] شرح دولت بطوره در دامان مشنوایان دامان در کشیده و ظهر پدیدار
الی الناس بر آورده [illegible] بر سیل جاه مرتبت شاهوار کمل خلعت بر زیر آورده بطوایکه
نه نیز و دولت ابره و نه جمع خطاب حضرت حقیقه پیرایه رفعت اسلام هم نظام آدم
گفته اند اسلام هم از آن او زوال بکر تفصیل ایام خلافت شرح نهایت کار نخرج
اطلاب و جواب کلمه که حضرت در محبت و دلیل مکالمات و مراتب تا اثر ام انکره سوی خلعه
و این سورت بر لوای شیر و از عقیدت مخلعه در دل نخمه از خلعت و بر بنابر ام خود
جمع چهار بی ما از آن نبوت اظهار مذهب خود و آنکه از طریق مستقیم اهل بیت گذشته
و مو افقت سوء قربت ام از ام اعلا را آل محمد صلی الله علیه و آله که با نهم بوده حقا بنام امر و زد دولت
روزگار رو ابن عم امیرالمؤمنین برای فرق مشرق و غرب بکلمه و مناظرت در آن و ما نخچه کرد
بر ابرار حشر را از احوال و اعمال مخصوص شرحنده گشته ایم اسلام هم کمالات آن پیغمبر بجای
از حضرت که است آنجا که تحکیم قرآن دید و معجزات در صورت تنها نامه فبر از ابراهیم
دعایت دا ایمان منسوخ [illegible] شوند [illegible] از چه در قرآن پیغمبر مقدار [illegible]
وجه است و حجت پیغمبر از نجات دیگران سوی کند مقر نبوت نیز پیغمبر یا [illegible]
از جان بر خود و غایب گفته یا بشر رو حق نسب بتقارب بروح پیغمبر با نسبی
تا آن پیغمبر رو تقاماته و حکمت لطیفه سوی نکاه بابو تا اینکه آن نبوت دیگر منقطع و
بر به و پیغمبر دیگر پدیدار نبود و آدم که نه بیج حجت با مرتبت و امان دینی آخر کند
یا حجت سنته از اسلام هم تورج قدا گوید سهم جواب فی بازگویی ما هیچ گشته
بجز ادیان صد و بیست و چهار هزار پیغمبر رسول داد الامر بر فی بنگر تفتیش و حقیقت
که بجز از دین و ملت که اسلام هم که در دین منحصر است حقیقت گفته آن اسلام هم

دفتر [illegible]

وصیت پیغمبر [illegible]

در وجود [illegible] کمکه ائمه

وصی پیغمبر آلی بعد گفته آن گفته ای ابراهیم هم چگونه رواداری که پیغمبر افضل انبیا و رسل بعد
بی وصی از دار قانی بیرون رود و حفظ دین او را تعیین وصی نفرماید چگونه تعقل بود پیغمبر با کف
بوصیت ارث ده و شخص بی وصیت از دنیا رحلت ننهد و برای حفظ دین و امت خود
وصی تعیین نکند این که از ما شد را ایم حروف گیرفا نه گزارد از این کتب
آیات که مراد به پیغمبر رحلت حالت تماز و داد از شریعت تعیین وصی
در حفاظت و حوزه شریعت او بجز ظاهر پیغمبر دیگر بیاید و شریعت دیگر بیاورد و بر بلاد یک
عقیده و جوب عقد ادو و بجهة چه در این سوال است به جهتیم چگونه رسوله پیغمبر خاتم
باید هر خاتم پیغمبران و دین منسوخ ادیان و مذاهب تا پایان جهان و دوام قرآن مجید در آن
بی وصی و خلیفه از این بیشتر ناسخ و منسوخ نگردد چه بدان این حق با مرور زمان
و اینکه نبوت و شریعت پیغمبران بود در هر از هم و از هر یک داد شوند
تصدیق در آن نبوت و شریعت است ظاهر و شأن و ترتیب آن زمان که ابطال
و خفیف و تکلیف ساقط و حکم آن در روز قیامت و جهالت نمایند و سهوست و خطر نمی نمایند
هم بر خیر بخت رسالت و نه آن شریعت که زوال شرح تبیین خلیفه و نبیان آن شریعت
واجب تر لطف چه حلالت بر فارغ با این که در دوب و جود بر خلیفه
و وصی و صیانت بعد از رحلت و حضرت است مع ابراهیم حقیقت گفته اند ابراهیم
پیغمبر بر آنچه [illegible] ابنای لطف و امانت آن زمان و تنها حجت شوند نخواهند بود
فانیه بعنوان تالی آن آیه کریمه بی‌آن که پیغمبر یا است قطع و نفیه و ما عقل در
و گذاشتن و برحسب حق نفس خود بر دم با تکلیف نهد و جبر از و برهم خود نباید
کسند تا اینکه ابن پیغمبر بود از عنوان تالی حجت و دلیل در بر و میثاق و اضلال از پیغمبر
فرمایم است و بعد خبر این سوء فهم چگونه تعقل بود که در میان خدا و پیغمبر بعد از این عرش
در قرآن فرموده [illegible] بعد از آن که بعد از ما نبی [illegible] با الاولی
بنده از بر آدم کریم و رحمت ز خلقین بود هم مردم هر کسی بود که خود خواهد پیغمبر
زرکا بنده بر کسی بود که بخواهد [illegible] ما را نیز از ابراهیم باز گویا است چه فرستاد
و کلام اینکه تر برای هم خلافت است و در معنای آن انی جاعلک للناس اماما
و ما بر نیوه و جعلناهم ائمة یدعون الی الناس و بر نیوه و جعلنا للمتقین اماما

در خلافت و ارثیه نبوت

دانسته باشند که امامت بر دو گونه است منظور آنکه هست یکی امامت متقیان و دیگر امامت [illegible]
غیر آن پیشوایانی که بر طریق ضلالت باشند و مردمان را بسوی دوزخ بخوانند [illegible] علامات و
نشانهای امامت متقیان کدام است و چه چیز است و امامت از جانب پیغمبر باشد و
نبوت از جانب خدا و امامت بنص است [illegible] مسلمانان [illegible] از نسل ابراهیم
خلیل علیه السلام و آبا و اجداد [illegible] نسب شریف باشد و [illegible]
متولد شده باشد و [illegible] ایمان و [illegible] علم و قوت نفس و [illegible] و آداب
و اخلاق پسندیده [illegible] و صبر و حلم و [illegible]
[illegible] از [illegible] و علم [illegible]
[illegible] و [illegible] منافقان و ظالمان و [illegible]
[illegible] بر طریق [illegible]
[illegible] قرآنی [illegible] تحقیقات [illegible]
[illegible] از گذشته و آینده [illegible] خدا و رسول [illegible]
[illegible] خدا و رسول [illegible] آیت قرآنی [illegible]
و خوانده پیغمبر [illegible]
[illegible] امامت [illegible]
[illegible]
[illegible] طریق [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] فی البیت [illegible]
[illegible] عمر بن
خطاب و ابو عبیده [illegible] ابی حذیفه و [illegible] بن حضیر و بشیر بن سعد
[illegible] سقیفه بنی ساعده [illegible]
[illegible]
در زمان جاهلیت [illegible] عبد الله [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]

در شرایط امامت

داد ابو [illegible] پیغمبر [illegible] خلیفه [illegible] پیغمبر [illegible] بر اجر [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] کدام [illegible] ابراهیم [illegible]
حنیفه [illegible]
[illegible] اجماع [illegible]
لا تجتمع امتی علی ضلالة [illegible] طریق [illegible] حنیفه
[illegible] ابراهیم [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] حجة الوداع [illegible] یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته [illegible]
[illegible] والله یعصمک من الناس [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible] من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من
والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله والعن علی من
ظلمه [illegible] پروردگار [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
حنیفه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ابو یوسف [illegible] حنیفه
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] من کنت مولاه فعلی مولاه [illegible] حنیفه
[illegible] ابو یوسف [illegible] انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون [illegible]
[illegible] ابو یوسف [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] حنیفه

در باب اجماع

در باب غدیر خم

گفت حلوانی در این مقام آیهٔ مباهله قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم
وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین گفت خدای
تعالی بعد از ابو یوسف لعنه الله حق سبحانه در روز مباهله از مردمان و زنان غیر از علی بن
ابی طالب و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام کسی دیگر را نبرد پس ابو یوسف گفت
[illegible] ابو حنیفه گفت ای ابو یوسف چندان که علی بن ابی طالب بنفس پیغمبر خوانده آیا
مقام خلافت مخصوص [illegible] ابو یوسف گفت ای حنیفه بگو که در این
خلاف حکم است و الله [illegible] ابو حنیفه [illegible] خلیفه
شود [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] آنگاه حنیفه [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] بگوید
در وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالت نزع بود به اصحاب [illegible]
ائتونی بدواة وقرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی ابدا [illegible]
[illegible]
از وصیت [illegible] ابو یوسف گفت [illegible]
[illegible] عمر بن خطاب [illegible] رسول [illegible] شد
وگفت ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله [illegible]
[illegible] حنیفه [illegible] ابراهیم و ابو یوسف [illegible]
[illegible]
رسول خدا [illegible] رسول خدا [illegible]
ایمان [illegible] وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی [illegible]
میگویند [illegible] خلافت ابی بکر اجماع [illegible] اجماع [illegible] بخلاف
نص منعقد [illegible]
گفت [illegible] حنیفه [illegible] ابراهیم [illegible]
باجماع [illegible]
ابو حنیفه گفت ای ابراهیم [illegible] نصوص [illegible]
[illegible] در خلافت ابی بکر اجماع [illegible] اجماع [illegible]

گفت ابراهیم

عبارت [illegible] خود [illegible]

[illegible] اجماع [illegible] در خلافت

است ابراهیم [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] علی و عباس و حسن و حسین [illegible] عمر بن خطاب
و عثمان [illegible] عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و سلمان و ابو ذر و عمار
یاسر [illegible] و ابو ایوب انصاری و عثمان بن [illegible] و حذیفة بن
الیمان [illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو یوسف
[illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
سقیفه بنی ساعده [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible]
[illegible]

آن امر شوم تا ... با قیس ... از قتل گذشتند و سعد را ضامن قیس بن سعد بن عباده ... [illegible]
بعد از آن فلاحی ... که برخاست و شمشیر بر کشید و با تیغ برهنه بر سر ابوبکر آمد و گفت را ... علی بن
ابیطالب کرام ... از آنکه در روز غدیر خم واقع شد حضرت رسالت پناه ...
دست علی بن ابیطالب بر گرفت و آنحضرت را ... امام ... [illegible]
و با آنحضرت بیعت کردند و او را بولایت و خلافت تهنیت گفتند ... [illegible]
مخالفت میکنند امروز ... بعد از بیرون ... [illegible]
بجای آوردند ... [illegible]
از ... و استغفار کردند ... انصار ... [illegible]
به بیعت دعوت ... در این هنگام عمر بن خطاب ... این کار ... [illegible]
... [illegible]
و بر سر ابوبکر برفت ... دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم
دفع الفور عمر با ابوبکر بیعت ... از عمر ابو عبیده ... [illegible]
... [illegible]
... از آن پس عمر بن خطاب با تیغ کشیده بر سر هر یک از اصحاب ... [illegible]
... [illegible]
... بعد از سه روز ... [illegible]
... [illegible] امیر
المؤمنین علی علیه السلام ... [illegible]
... پیغمبر ... [illegible]
معویه با ابوبکر گفت ... [illegible]
برادرم علی بن ابیطالب ... [illegible]
... از مشرق تا مغرب عالم ... [illegible]
... معویه ... [illegible]
... علی بن ابیطالب ... [illegible]
... علی بن ابیطالب علیه السلام

کیفیت خلافت ابوبکر و اندیشه ... [illegible]

برای ...

برای ... [illegible]
تکفین و تجهیز او ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف
... عمر و ابو عبیده ... [illegible]
و با ابوبکر ... [illegible]
... امیر المؤمنین ... [illegible]
... امیر المؤمنین ... [illegible]
با ابوبکر ... [illegible]
علی بن ابیطالب ... رسول ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... رسول ... [illegible]
... [illegible]
... عمر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام
... [illegible]
... [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام
... [illegible]
با ابوبکر و عمر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... رسول خدا ... [illegible]
... عمر ... [illegible]
... [illegible] بیعت ...

کیفیت خلافت عمر ... [illegible]

[illegible] ... پیغمبر و یاران

امیرالمؤمنین فرمود که بخدا از تو و مردمان باک ندارم تورا و این جماعت سلاح و جنگ
شمارم اگر نه این بودی که وصیت رسول خدا سبقت گرفته بعهده ما [illegible]
جز در سه موضع شمشیر از غلاف بیرون نیاوردم [illegible] از آدمیان [illegible] بر روی زمین
[illegible] تا بجای رسید که [illegible] عثمان پیغمبر بود [illegible]
با رسول خدا [illegible] بعد [illegible] دلالت [illegible] برآینه از غم [illegible]
[illegible] دراند که زمانی جمع [illegible]
[illegible] وقت ابوبکر [illegible] ازخانه بیرون
[illegible] رسول الله قرابت و نفاس [illegible] الا [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] ابا الحسن
[illegible] ابوبکر [illegible] خدا [illegible] عمر [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
[illegible] عرب و جز ایشان [illegible] ام [illegible]
[illegible] از آل [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین فرمود [illegible] از خدا [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] این سخن [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] بخدا [illegible]
[illegible] از رسول خدا [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] بعد [illegible] ابو
بکر [illegible] عمر بن خطاب [illegible] علیه السلام
بیعت [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] رسول خدا [illegible]
علی مع الحق و الحق مع علی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الهیثم [illegible] سهل بن حنیف [illegible] عثمان بن حنیف
[illegible] خزیمة [illegible] ابو ایوب انصاری [illegible]
[illegible] سلمان [illegible] خالد بن سعید [illegible] ابوذر
غفاری [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] ابو
بکر [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]

المؤمنین علیه السلام برگردند و ابوبکر را برآن کار از شرع ملامت و شنعت در آرند و از
خدای بترسانند تا ابوبکر [illegible] بنشود [illegible] ما را
و هیچ [illegible] کنیم و لستُ [illegible] اقیلونی اقیلونی [illegible]
[illegible] و مشوّش شدم [illegible]
اقیلونی اقیلونی [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] سه روز از خانه [illegible] بیرون [illegible] روز چهارم [illegible]
[illegible] ما [illegible]
عرب [illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible] عظیم کرد [illegible]
[illegible] مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] در مسجد [illegible]
[illegible] اگر امروز از [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] در بهشت [illegible]
[illegible] خدا [illegible] رسول [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible] در مسجد [illegible]
[illegible]

بجهت دهم

بجهت وقعه سقیفه [illegible] علیه السلام [illegible] عمر [illegible]
[illegible] از دست عمر [illegible]
ابوبکر [illegible] و عمر [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] کَم مِّن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ [illegible] رسول الله [illegible] تقدم [illegible]
اضعف ناصراً و اقل عدداً [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عمر بن خطاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] سعد بن عباده [illegible] خزرج [illegible]
[illegible] سعد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اجماع [illegible]
[illegible]
[illegible] اجماع [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اجماع [illegible] عثمان
[illegible]

و در ترغیب نمودن از نهج حق و [illegible] از ظلم عثمان [illegible] آمده [illegible]
همگی اتفاق کرده [illegible] بیعت [illegible] شکستند [illegible]
بسته [illegible] که [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] عمر بن خطاب و خالد بن ولید و جمعی از منافقین [illegible]
[illegible]
و [illegible] از طریق مستقیم [illegible]
السابقین [illegible] ابراهیم [illegible] پیغمبر [illegible]
و اهل بیت پیغمبر [illegible]
عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
طایفه نخستین علی و امام حسن و امام حسین [illegible] علیهم السلام و عباس
و عبد الله بن عباس و سلمان فارسی و عبد الله بن مسعود و ابوذر غفاری و مقداد [illegible]
و عمار بن یاسر و عثمان بن مظعون و محمد بن ابی بکر [illegible]
خالد بن سعید بن العاص و جابر بن عبد الله انصاری و ابو ایوب انصاری و ابو [illegible]
انصاری و سعد بن [illegible] و قیس بن سعد انصاری [illegible] و ابو الهیثم [illegible]
و مالک اشتر و [illegible] و ابو سعید خدری و سلمان [illegible]
و عدی بن حاتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
محبت اهل بیت [illegible] قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی [illegible]

انکه گونه

انکه گونه از طریق [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
و رسول [illegible]
و حفصه و سعد و سعید و ابو عبیده و عمرو بن عاص و ابو هریره [illegible]
و ولید [illegible] حذیفه و سعد بن وقاص و طلحه [illegible]
معاویه و یزید و عمرو بن سعد و عبید الله [illegible] و مروان بن حکم [illegible]
[illegible] طایفه [illegible]
[illegible] طایفه [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] طایفه [illegible]
[illegible] طایفه [illegible]
[illegible] طایفه [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]
[illegible]

مدتی در آن حرم محترم مجاور گشته از رقائق و دقائق طهارات و تقوی و نماز و روزه کسب علم و فهم
و بعد [illegible] عزم برگشتن کرده از [illegible] در حرم [illegible]
خواست اتفاقاً شخصی از منزلت [illegible] خاص داشت [illegible] حضور [illegible]
[illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible] و مدتی در [illegible] از حرم محترم [illegible]
نماز [illegible] عرض کرد [illegible] وضو و [illegible]
[illegible] جواب [illegible] کیفیت [illegible]
از ملازمان [illegible] پرسید کیفیت [illegible]
[illegible] طلب [illegible] عرض کرد
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علوم [illegible]
توجه آن امام والا مقام [illegible] کتب [illegible] علوم و معارف [illegible]
و اهتمام تمام [illegible] در مجلس خلیفه [illegible] حقیقت مذهب حق [illegible] در باب [illegible]
[illegible] و منقطع شدند [illegible] در باب رؤیت [illegible]
[illegible] لا تدرکه الابصار و هو اللطیف الخبیر ابو [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام پیغمبر اولی العزم بود در طلب رؤیت [illegible]
[illegible] انظر الیک [illegible]
طلب [illegible] مذهب [illegible] طلب رؤیت [illegible]
[illegible] موسی در طلب [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
برد [illegible]

عجلتم

[illegible] الطبقات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن
مجید [illegible] لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة فاخذتهم
الصاعقة بظلمهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلق السموات [illegible]
[illegible] طلب رؤیت
[illegible] ابو [illegible]
[illegible] طلب رؤیت [illegible]
[illegible] ابو [illegible]
[illegible]
[illegible] سوال [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible] معصوم [illegible]
ابو [illegible] رؤیت [illegible] رؤیت [illegible]
[illegible] رؤیت [illegible] ابو [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] اولی العزم [illegible]
[illegible] رؤیت [illegible] ابو [illegible]
[illegible] رؤیت [illegible] شرط [illegible]
رؤیت [illegible] شرط [illegible]
در دنیا [illegible] رؤیت [illegible] رؤیت

رؤیت بر دو وجه جایز نبود چه یا بعرض بود یا بجوهر و حق تعالی بری است از جسم و عرض زیرا که
این اشیاء حادث باشند و خداوند کریم قدیم است از اینجاست که ائمه علیهم السلام دانسته اند لا تدرکه الابصار [illegible]
[illegible] دیده نتوان دید [illegible] لیس کمثله شیء [illegible] ذات الکیف [illegible] محدث
خود نبود و هر چه [illegible] در [illegible] دیدار [illegible] صفات [illegible]
رسیده است از حق تعالی [illegible] لاجرم حکم میکنیم که هر دو دیدار [illegible] علیهم السلام
گفته اند در این آیه وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ که [illegible] رحمت
و رحمت خدا انتظار برند و از [illegible] محذوف است و مانند آن در قرآن بسیار است
[illegible] نظر [illegible] رؤیت نیز [illegible] توان دید [illegible]
نظر [illegible] و [illegible] در [illegible] جسم و جهت [illegible]
[illegible] از نظر [illegible] دیدار لازم نیست چنانکه عرب گوید نظرت الی الهلال
و لم اره [illegible] اگر نظر بمعنی دیدار بود این سخن متناقض
[illegible] علیهم السلام [illegible] در [illegible] آیه شریفه فَمَنْ کَانَ یَرْجُو لِقَاءَ
رَبِّهِ [illegible] اگر لقاء [illegible] دیدار [illegible] مقابله [illegible]
در مقابله حق تعالی روا نیست [illegible] اگر لقاء بمعنی دیدار بود [illegible] منافقان
[illegible] فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ
[illegible] روز [illegible] خدا [illegible]
[illegible] منافقان را دیدار [illegible] علیهم السلام
[illegible] در قرآن لفظ لقاء آمده [illegible] و مراد از لقاء
[illegible] رحمت خداوند [illegible] و اگر در باره کافران
و منافقان [illegible] عذاب خداوند است چنانکه میفرماید و ان کثیرا من الناس
بلقاء ربهم لکافرون [illegible] رحمت [illegible] ربهم و این آیه
وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ فَأُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ
مُحْضَرُونَ [illegible]
[illegible] عذاب [illegible] ثواب [illegible] علیهم السلام [illegible] در دنیا
[illegible] خدا [illegible]

توانی

نیز خوانده‌اند ابن ابوسیم که از احادیث و اخبار و طرق ثابت واقع شده و محمد بن مسلم
نقل کرده ... که از عمران بن حصین روایت کرده که گفت انزلت آية المتعة
في كتاب الله وفعلناها مع النبي ولم ينزل قرآن يحرمها ولم ينه
عنها حتى مات ... آیة متعه در کتاب خدا ... نیز آیه ... و عمل بدان
دادند و در قرآن موجود است و ما آن کار ... بعد از آن ... را در زمان پیغمبر
صلی الله علیه وآله معمول ... آن آیه در تحریم آن نازل نشده و ...
... نیز ... ظاهر ... و ... عبد الله بن
مسعود نیز ... روایت کرده که قال كنا نغزو مع الرسول وليس معنا
نساؤنا فقلنا يا رسول الله ألا نستخصي فنهانا عن ذلك
ورخص لنا أن ننكح المرأة بالثوب إلى أجل ثم قرأ عبد الله يا أيها
الذين آمنوا لا تحرموا طيبات ما أحل الله لكم یعنی در یکی از
غزوات ... سعوم ... حضرت ... یا رسول الله
... زنان ... از متعه زنان
نهی نمود ... زنان ...
از آن عبد الله بن مسعود این آیه مذکوره را قراءت نمود ...
... حلال ... از ابن عمر مذکور
روایت است سئل عبد الله بن عمر رجل من أهل الشام عن متعة
النساء فقال هي حلال فقال إن أباك قد نهى عنها فقال ابن عمر
أرأيت إن كان أبي قد نهى عنها وصنعها رسول الله أنترك
السنة ونتبع قول أبي یعنی یکی از مردم شام از عبد الله بن عمر از متعه زنان پرسید
عبد الله بن عمر گفت حلال است آن ... از متعه زنان نهی کرده
ابن عمر گفت ... و رسول خدا ... و ...
آن ... سنت ... را ترک کنیم و متابعت قول پدرم ... پس ...
... ابوسیم ... اباحت است ... در
آن ... نیز محتاج بدلیل است ... دلیل نهی ...

تا مدت ... نهی عمر است ... تمسک ... ازدواج ...
که ... متعه نهی عمر دلیل ... اگر دلیل صحیح ... مسلم ...
ظاهر است ... نه سمع و نه عقل موجب ... نهی او از اجرای حکم
جز لاتسلم زیرا که اجتهاد در مقابل نص ... رسول ... است ... قول
امیر المؤمنین علیه السلام است ... قول ... در دین حجت ...
آن ... در ... روایات عبد الله بن مسعود و سعید بن جبیر و
جابر بن عبد الله در حلیت آن دلیل واضح است ... ابوسیم دانسته ...
... از ... نبی است ... از ... او ...
... سبب ... عمر بن خطاب از متعه زنان منع ... عمر بن
حریث ... متعه نموده ... از آن ... متعه نمود ...
ظاهر ... در ... أنهى عنها ... ان ...
ذلك ... لا اتي ... از متعه زنان ...
ابوسیم ... عقود شرعیه ... حکم ...
... تحریم آن عقد و ... از آن ... تحریم ...
عقود شرعیه لازم ... در جمیع عقود و احکام شرعیه ...
... ابوسیم ... بموجب ... خدا و رسول خدا ... عمر
... و ... و ...
... ابوسیم ... در
نقل صحیح واقع ... عبد الله بن عباس ...
... عبد الله بن زبیر ... جمع کثیر از اصحاب در مسجد
... آن ... عبد الله بن زبیر ... نمود و ابن عباس
در ... عمر ... و ...
عبد الله بن زبیر با ابن عباس ... متعه ...
أعمى الله قلبه يحل المتعة وهي الزنا المحض ...
... حلال ... متعه زنان ... حلال است ...

ابن عباس حرمت متعه را حکایت سوانسته نیست و همراه جمله تطمیس تقیه ابن عباس فرمود ان الله
سبب انصار را و سبب نجات کم تعالی تالی نور حضرت محمد هر بین ما الاسلاف تحکم و نور حضرت
ظهور و حصول آن را سوز جمع و الله لقد انزلت متعة في كتاب الله عز وجل يا محمد
رسول الله صلى الله عليه وسلم ينه عنهما ولم يات بعده رسول يحرمها والدليل على ذلك
قول عمر متعتان كانتا على عهد رسول الله محللتين انا احرمهما واعاقب
عليهما فقبلنا شهادته ولم نقبل تحريمه يا عبد الله انك من شيعة فاسئل
عن بعد حجة خود سوکند بخدا بتحقیق متعه زنان در قرآن نازل گشت
و در زمان رسول خدا متعه زنان حلال بود و رسول خدا از آن نهی نکرد و بعد از رسول
خدا صلى الله عليه وآله رسولی نیامد که متعه را حرام گرداند و دلیل بر این قول عمر است
که گفته دو متعه در زمان رسول خدا حلال بود من آنها را حرام میکنم و هر که آن را
عمل کند عقاب میکنم پس ما گواهی عمر را در این قول قبول کردیم اما تحریم او را قبول نکردیم
ای عبد الله تو از شیعه ما هستی از شیعه بپرس که هر کس از ما در این باب تحقیق کرده
همه بر این آمده که در کتب اهل حدیث است الا ابن عمر علیهم
و حجاج ابن عباس را از این تحقیق گردن بزند و نیز نسب حجاج بن عبد الرحمن
زیرا این نحو از عبد الرحمن بن ابی بکر نسبت داده شده و جمعی از امامان اهل سنت ذکر کرده اند
از کتاب الفقه که در زمان رسول خدا بعضی فاسق و باشند گفته و خشم و تیز و افراد که
بر سر درش نیامده و گفته با تقیه بود از حضرت که عمر را امان داد در نیز جهت
بدرت و نبرد در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که هر ده نکند برد بر آنکه کفر و حرمت
او بود پس بدرت نخشید و بدرت آن بود که متعه را کرد و تحقیق نمیشد
و گو از متعه ترجمه حقیقت باید رسید اروا از این تحقیق و تو گفته ای عبد الرحمن
عباس مجوز نیست پس تحریم خالد بود و گفته اند که نفی این امر معلوم اول کس
در زمان او بنکاح متعه رخصت داده لاجرم همه متعه شرع بود و منع آن نیز حکم
و در زمان ما نیز متعه معمول و مستعمل در ایام سلطنت خود از آن منع نمود پس حقیقت
از ابو بکر و عمر است پس رشید نهی کرد از ابو بکر و سلاطین و در این ملک
از زمان ما هشتم جای دولت علانیه رسید از تو نکرد که مکتم و قاتل بعد با این سوال مقرر

میراث

میراث روایت بخاری این حدیث که نقل کرده اند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود فاطمة بضعة
مني من اذاها فقد اذاني ومن اذاني فقد اذى الله فاطمه پاره
دل منست هر کس او را بیازارد بتحقیق مرا آزار کرده و هر کس مرا بیازارد البته خدا را آزرده است
ابو بکر گفت این حدیث صحیح است و صحیح است بحجت آن متفق علیه مجلس الکافی
سو حضرت حقیقت گفت بحق آن خدا که قسم میخورد تو حقیقت است پس دولت را است
بگو عمر و ابو بکر فدک را از حضرت سیده النساء فاطمه بظلم گرفتند پس گفت ابراهیم گفت
فدک را به حکم این حدیث ابو بکر گرفت که آن حدیث نحن معاشر الانبياء لا نورث
ما تركناه صدقة است که ما گروه انبیاء میراث نمیگذاریم آنچه از ما باز ماند صدقه است
از فاطمه گرفته حقیقت گفت در این باب ابو سعید خدری که از صحابه است حدیثی
روایت میکند که چون آیه وآت ذا القربى حقه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله
فاطمه علیها السلام را طلب کرد و فدک را از خود تسلیم او کرد و او را تصرف داد بحکم فدک
خبری بود و بیان او از فدک است که به سیده النساء بخشید و بعد تسلیم کرد و تسلیم
و تصرف بخشید در زمان حیات رسول خدا فدک در تصرف فاطمه بود و حضرت فاطمه در
فدک عمله و وکیل خود گذاشته بود حضرت صدیقه طاهره میری شنید بعد از وفات رسول خدا ابو بکر
فدک را از آن حضرت باز گرفت و عامل صدیقه طاهره را از فدک بیرون کرد و حضرت فاطمه علیها
السلام دعوی نمود و فدک حق فرمود ابو بکر گواه طلب کرد امیر المؤمنین و امام حسن و امام
حسین و ام ایمن گواهی دادند پیغمبر فدک را به فاطمه بخشیده است و حضرت امیر المؤمنین گواه شد
فاطمه علیها السلام این شهادت را نپذیرفت گفتند در این باب گواهی جر نفع است و شهادت
بی حجت است الی نفسه فلا تحکم بشهادته پس قبول نکرد پس ابو بکر را در باب
فدک عمل و بقیه آن او ثوبت بر این است از زوجه فاطمه او گرفته است شعر
ملک سو برای رضای ابو لاجرم شهادت و فدک خود و در این باب علیها السلام حسنین
علیهم السلام نیز جهت عنوان این وقفه در ساحت حلب نفع ایشان و صاحب نمود و حدیث گواه
و ام ایمن نیز گواهی آن داد پیغمبر فرموده علي مع الحق والحق مع علي معرفت الحق دار
الحق مع علي و گفته شهود نفع خود است و ام ایمن پس با وجود ابو بکر از نید طلب
نفع شهود داشته که پیغمبر فرموده نحن معاشر الانبياء لا نورث و این حدیث از اقوال وضع

در بیان غصب حق [illegible] از فدک

که رسول خدا منسوب داشت و چنین ظلمی صریح و ستمی آشکار با اهل بیت پیغمبر ادا داشت و گواهی ام ایمن
نیز گوش نداده و گفته گواهی زنی [illegible] از مصطفی [illegible] کافی نبوده
بعد از [illegible] و [illegible] و فدک [illegible] و گفته که رسول خدا [illegible]
و بر سر [illegible] و بعد از وفات آن حضرت [illegible]
نقل کرده پیغمبر [illegible] ابوبکر [illegible]
عایشه دختر ابوبکر و [illegible] رسول خدا [illegible] از عرب و اهل بیت [illegible]
[illegible] ابوبکر ظالم [illegible]
مبعوث [illegible] تمام اهل بیت و جمیع [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
باشد [illegible] صدقه [illegible]
[illegible] صدقه است و علی الاتفاق صدقه [illegible] پس [illegible] لا نورث [illegible] اهل
بیت [illegible] و نیز [illegible] لا نورث [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] و آیه الیوم اکملت لکم دینکم
غیر واقع باشد چه رسول خدا [illegible] مبعوث بود [illegible] اهل بیت [illegible]
و [illegible] ابوبکر [illegible]
رسول خدا در تبلیغ رسالت تقصیر کرده [illegible]
[illegible] حکم شریعت [illegible]
[illegible] لا نورث [illegible]
[illegible] تقصیر [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] صدقه است [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس [illegible] ویطهرکم تطهیرا باتفاق علمای [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] اهل بیت [illegible]

[illegible]

لفظ [illegible] فدک

و موجب [illegible] و در آن [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] رسول
خدا [illegible] مسلمانان [illegible]
مومنان و امام حسن [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] کفر صریح و ظلم قبیح
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] فاطمه
علیها السلام [illegible] فدک [illegible] پیغمبر [illegible] فدک [illegible]
و ابوبکر [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible] صدیقه طاهره [illegible] علیها [illegible]
فدک [illegible] و ابوبکر [illegible]
حکم صاحب شریعت البینة علی المدعی والیمین علی من انکر [illegible]
ابوبکر [illegible] فاطمه [illegible] ظلم [illegible]
[illegible]
ابوبکر [illegible] تمام مردمان [illegible] عثمان [illegible]
و ابوبکر [illegible]
عمر [illegible]
[illegible] محبت اهل بیت [illegible]
و در [illegible] محبت اهل بیت علیهم السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]

و به لفظ [illegible] ادعا [illegible] بر بحث نکو تحریر نمود [illegible] اهل بیت و دیگران [illegible]
و بعضی [illegible] در آن از امیر المؤمنین در باب فدک [illegible] و ابوبکر منع نمود [illegible]
فرمود ابوبکر [illegible] آینه [illegible] از ایشان برای دعوی [illegible] فلان ملک [illegible]
[illegible] است و او [illegible] حق [illegible] است و [illegible] ادعی [illegible] از
آنکه ظلم و تعدی [illegible] امیر [illegible] و [illegible]
او [illegible] ابوبکر [illegible] امیر المؤمنین [illegible] از [illegible] کلام [illegible]
از [illegible] ابوبکر [illegible] طلب [illegible] رسول خدا فرمود البینة علی
المدعی و الیمین علی من انکر [illegible] بایداهت [illegible]
و [illegible] امیر المؤمنین [illegible] از [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] قول خدا و رسول [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] فدک [illegible]
دعوی نحن معاشر الانبیاء [illegible] طریق [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] طریق [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] صدقه [illegible] است [illegible] از صدقه [illegible]
[illegible] صدقه [illegible] مسلمانان [illegible] صدقه [illegible]
و [illegible] صدقه [illegible] بوده [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] فدک [illegible]
[illegible] عصمت اهل بیت [illegible]
فاطمه [illegible] ابوبکر [illegible] فاطمه [illegible] معصومه [illegible]
[illegible] و دعوی [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] فانه [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] نحن معاشر الانبیاء
موضوع است [illegible] یوصیکم الله فی اولادکم
للذکر مثل حظ الانثیین [illegible] رسول خدا [illegible]
و این حکم عام است و دیگر [illegible] از [illegible] انبیاء [illegible] میراث [illegible]

فانه نبیه

فانه نبیه وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ [illegible] در قرآن [illegible] از [illegible]
[illegible] از آل یعقوب میراث برد و این [illegible] است [illegible]
مِن لَدُنكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا
پس بموجب نص قرآن مجید [illegible] انبیاء [illegible] علیهم السلام میراث [illegible]
و خبر نحن معاشر الانبیاء [illegible] قرآن [illegible] و [illegible] واضع این
حدیث از قرآن بی خبر است اگر بر قرآن علم [illegible] قرآن [illegible]
قرآن [illegible] اگر ابوبکر واضع این حدیث [illegible]
طریق [illegible] انا معاشر الانبیاء لا نورث وما ترکناه
صدقة علی المسلمین [illegible] طریق کذب [illegible] آن [illegible] قرآن
[illegible] واضع این حدیث [illegible] است [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] کذب و بطلان [illegible] از [illegible]
[illegible] ابو حنیفه [illegible] اهل [illegible]
[illegible] سلیمان از داود علم نبوت [illegible] میراث [illegible] عقار [illegible]
[illegible] از [illegible]
و [illegible] در زمان [illegible] داود
عالم و پیغمبر بود [illegible] نص قرآن [illegible] است [illegible] و داود و سلیمان
إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ
فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا [illegible]
[illegible] میان [illegible] نبوت [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] پیغمبر [illegible]
برای [illegible] اولاد [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] و آل [illegible]
[illegible] وارث [illegible]
[illegible] الا [illegible] الله [illegible]
[illegible] وانی خفت الموالی من ورائی

وکانت امرأتی عاقراً فهب لی من لدنک ولیاً یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله
رب رضیاً و حسب اجماع اهل تفسیر سؤال از موالی در این آیه نه پسران عم بوده واگر
مقصود وارث نبوت بود واز خدا [illegible] قال [illegible] بودند
پسران عم نیز باشند و بر تقدیر نبوت [illegible] دلالت [illegible] آنحضرت
[illegible] بعض [illegible] و بر پسران عم [illegible] واین امر [illegible] معصیت [illegible]
آنحضرت دلالت نمی‌کند [illegible] الرسل هذا الا [illegible]
واجعله رب رضیاً بلاشک [illegible] فرموده [illegible] مذکور بوده
آیه مذکوره نبوت نبود و جمله رب رضیاً [illegible] و گفتن آن بی‌فایده بود [illegible]
نبوت [illegible] محتاج [illegible] رضی بود [illegible]
[illegible] شده [illegible] عقلیه و نقلیه [illegible] میراث [illegible]
معاشر الانبیاء موضوع [illegible] مخالف قرآن است
چنانچه آیه [illegible] بغیر صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] فرموده [illegible] اخبار [illegible]
[illegible] واین [illegible] لازم [illegible]
صورت با قرآن موافق [illegible] اعتبار [illegible] واین است [illegible] فرموده فاذا
جاءکم [illegible] فاعرضوه علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فاقبلوه [illegible]
داشته [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] پسران [illegible]
[illegible] داشته [illegible] از آنحضرت [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] از [illegible] رسول [illegible] امیر
المؤمنین علیه السلام [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible] میراث [illegible] رسول [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین [illegible] آنحضرت
بر [illegible] غالب شده [illegible] تسلیم [illegible] امیر
المؤمنین علیه السلام [illegible] شرعاً [illegible] آن [illegible]

بی ترد

بی تصرف کرده نمود [illegible] اگر گویند [illegible] صلی الله علیه و آله
در زمان حیات [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام مقرر [illegible]
[illegible] بود [illegible] علیه و [illegible]
[illegible] رسول خدا در [illegible] حیات [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] میراث [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] ابو بکر [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] اینگونه [illegible] که [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] نمود [illegible]
[illegible] حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها [illegible] حضرت فاطمه [illegible] ابو بکر [illegible]
از ابو بکر میراث [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام وصیت نموده [illegible]
شب [illegible] دفن کنند و مانع شود از نماز کردن ابو بکر [illegible]
امیر المؤمنین وصیت [illegible] دفن [illegible]
حضرت پیغمبر [illegible] صحیح [illegible] ما بین قبری و منبری روضة من ریاض
الجنة موضع قبر آنحضرت [illegible] عمر و ابو بکر
اتباع ایشان [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت و کفن و دفن [illegible] امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده [illegible]
[illegible] دفن [illegible] عمر و ابو بکر [illegible]
بر خلاف وصیت [illegible]
[illegible] فاطمة بضعة منی من آذاها فقد

اذانی ومن اذانی فقد اذی الله پس چگونه بر خیزد ابوبکر فاطمه و رسول خدا را
خدا رسول آزار رسانیم عمر گفت مضطرب گشت و گفتم برویم و فاطمه را از خود خوشنود کنیم
و بدر خانه او رفتیم هر چند فریاد کردیم سود نبخشید در آمدن پا فشار ابوبکر این
حکایت را بدین طریق روایت کرده است بر طبق اجماع امت است و بعکس بی لطفان نیست
پس رنجید که فاطمه زهرا و خشناک که آنحضرت را محروم گردانیدن میراث پدر و
انصار از نماز خواندن بر آنحضرت ممنوع بودند و آنحضرت فاطمه وصیت فرمود تا بر آن
حضرت نماز نخوانند و بر قبر او حاضر نشوند در غضب است و بر فرزندان او الی آخر
رد کرد بعد نمی خواهد در حکم قهر و غضب بعد از پدر انصار روایات از صوت
متفق شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ان الله یغضب لغضبک
و یرضی لرضاک یعنی بدرستیکه خدا در خشم می آید بسبب خشم تو و خشنود میشود
بخشنودی تو پس بموجب این حدیث شریف غضب حضرت فاطمه غضب
خدا و رسول است و خدا و رسول را بر ایشان غضب فرمودند بحکم حدیث اول فاطمه
بضعة منی فاطمه پاره تن من است هر که فاطمه را رنجانید خدا را رنجانیده
و خدا فرموده ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا
والآخرة پس بحکم بازار آنها خدا و رسول خدا را لعنت نموده خدا را ایشان
در دنیا و در آخرت پس معلوم شد که منکر آزار ایشان و اتباع ایشان باشند از زمره
ظالم هستند و لعنت خدا و رسول خدا و فرشتگان خدا بر ایشان باد الحق حنیفه
بخاری و مانند ابراهیم و ابو یوسف و محمد فروع علما ... از ... حاضر
اکبر فقهی ... حنیفه ... این ... برای رفع ... بر این ...
نظام ... و ... از این ... کرده ... ازین ...
بخشی ... مجمع الجامعه ... در ... روی ... و ... در
نظام رسول خدا ... علی ... ازین نمود و ...
کرده ... نظام و ... در مجلس ... بر ... اسرار درگاه
نیز ... برای ... بگفته ... روی ... بودند
جانب حنیفه ... کشیده ابراهیم نظام و دیگر علما ... الحق ... بار

دلشاد از

دست از حنیفه ... و ... نوشته ازین بر ابراهیم ... نمود ... از ... کرد
خدا ... رسیده ... حضرت ... و اعلم و افضل اهل عالم ... جواب
عاجز مانده اند و منتظر شده اند و مردمان از خاص و عام ... این حال ...
و قصد آزار و قتل او ... ایشان سوار خلیفه ... رسیده ... و ...
زبان ... و ملامت ... و ... علما ... و تشنیع ... حنیفه ... این
حال انقلاب و ... علما از ایشان خائف نبود ... و دیگر ... آغاز
... خاندان و دشمنان خاندان رسول الله ... روز ...
... در ... دینار ... روزه این ... کرد ... مصطفی
و ... سوار ... چنانچه ... و ... از
... خلیفه
و فلان ... فلان ... کتاب ... و ... این ...
دانسته و روایات غیر صحیحه در علم نوشته و ... و ... و ...
و ... و تحقیق ... حجاب ... و ... زبان ... از ...
از ... و ... و عذاب ... و عقاب ... و از عذاب ...
... مردمان ... کفر و مردمان ... از ... و
رسول خدا و امام ... در ... بعضها فوق بعض ... و ... حکایات و
روایات موضوعه ... ازین ... از ... و ... و ...
... از ... خواب ... دور و دراز ... مانده ...
... و ... اتباع ... و ... خواب ... رسید ...
... روایت ... در ... روات حدیث ... و ...
فلان و ... گویند و ... فلان حدیث ... فلان شیخ ...
و از فلان شیخ روایت کرده و فلان شیخ ... محدث و مفسر ... و فلان
جاهل بی بصیرت در فلان زاده ... و از ... و ...
... و فلان شیخ در خواب دیده و از پیغمبر ... هذا
... جاهلان بی بصیرت و ... بی ... و ... بی ... ازین ...

دغولان بادیه ضلالت از اطراف و جوانب و بلاد و دیار رو بعزم دیدن رئیس اوشان آورند و از دیگر
جویند و از ایشان نقل کنند و بنای مذهب و شریعت و طریقت بر خرافات و خیالات و اوهام
و گمان و نقل و روایت و مرثیه نهند و انتشار این ضلالت ایشان در اذهان و
اندیشه عوام مستحکم شده بمقدار [illegible] از ایشان زاید میشود از این جهت جرح و قدح و
و طعن و تکفیر را در میان عوام پیدا آورند و بنا بر این بر گذشته و در زمان ایشان
طریق پیر گشته اولاد و [illegible] ایشان در دیده آمده و خواهند آمد و نقض و عداوت
اهل بیت و اولاد و جعفر و پیروان و شیعیان ایشان را میراث گرفته و حق گفتن
بمخالفت طریق ایشان و صلح سالک نشده و هیچ طالبان و منافقان و اعداء خاندان
رسول شده [illegible] از عمر گویند بر ترضی اصنام و ترتیب عمر کرده اند ملقب به معصومان
خاندان الحق متقدم میدانند و جولانیان و منافقان از کفر گرداند و مکه و الکعبه را
بخاک کشیده و نقض حرمت در روایت و آیه [illegible] امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم
علیهم السلام بتفاوت علم و عالمیان معصوم و مطهر میشمارند و قول خدا و قول
معصوم را معتبر نشمارند و حدیث و روایت از عایشه و انس بن مالک و ابو هریره
و عمرو بن عاص و معویه معتبر خوانند و پیروی نمایند باینکه حال ایشان و بنا
بر تصادق اهل علم طعن [illegible] اوحد عصر [illegible] ابراهیم [illegible] را از
صدیق اکبر و فاروق اعظم به فضیلت داده بیان کند با آنکه صدیق [illegible]
و فاروق کدام است بر تمام عالمیان ثابت است و این [illegible] آشکار است علت [illegible]
کدام علم و فضل و زهد و تقوی و کمالات و کرامات و قرب و دلیری و [illegible] عصمت
و کدام جنگها و جهاد [illegible] و کشتن دلیران میشمارد و کدام دولت و حکم و کدام
فتح ملک شده نمود و کدام معجزه و کرامت از ایشان ظاهر شده در کتاب
[illegible] ابراهیم افضلیت شده باز کی به [illegible] ظاهر شود و کجا اگر [illegible] عند الله
جه مقرر دانسته [illegible] بر یک کس از مردم ایمان به
نسبت [illegible] در قرآن اعلام شد [illegible] این [illegible]
[illegible] بر [illegible] ضلالت بگویند و بر بنده آزادی از زبان
[illegible] بتعصب و عناد و ظلم و فقر و فساد [illegible]

بر آنکه

هر کو میبیند از اهل بیت و علماء شیعه و سایر محبان و موالیان ایشان بومی کند
جدل [illegible] و علمه شده و انظار مذهب اهل بیت علیهم السلام بوده اند و مینماید که حق ایشان
مغلوب [illegible] آید و این جماعت همیشه کفار و مرتد میدانند و تقصیر ایشان که تکلیف نموده اند از
هم بگیرند را منقطع نکنند و دین ایشان را باطل سازند و ظلم و فسق میشوند ایشان را دشمنان اول
و آل اولاد اهل بیت او هستند [illegible] چنانکه در دولت خلیفه [illegible]
دانسته [illegible] عقلای زمان ثابت [illegible] با اهل بیت [illegible] میشوند
[illegible] اهل بیت دشمنان اهل بیت هستند [illegible] رسول خدا و [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] این وقت [illegible] ظاهر [illegible] از اهل [illegible] اعلام [illegible]
[illegible] از آل و اهل بیت رسول خدا و شیعیان و پیروان ایشان در ایشان [illegible]
و نسلها را ایشان منقطع ساخته و [illegible] و کوفه [illegible]
علیه و آله [illegible] خدای تعالی [illegible]
و گفته اند از دشمنان اهل بیت [illegible] ایشان در مقام عداوت [illegible]
[illegible] از عداوت اهل بیت و پیروان ایشان [illegible]
هم الکون در [illegible] ابراهیم در روز عید
قربان [illegible] و سایر عوام [illegible]
[illegible] ابراهیم سعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روز عاشورا [illegible]
[illegible]

اد و نه فرزندان فی فرزند اوست و گروهی از ظالمان و اولاد ان و منافقان تهمت و ملعونان
ملت و فاسقان بی حمیت با او غدر و حیلت کردند و آنحضرت را شهید کردند و بازگی او
بر نیزه بر زدند و خیام او را غارت نمودند و بسیاری از فرزندان و برادران و
برادر زادگان و اصحاب وی با وی شهید گشتند و چند چندان که موسی بن عمران
بر گوساله پرستان [illegible] و اهل بیت او را [illegible]
بر [illegible] بر ایشان [illegible] آدابه و کریستن کنند
اهل بیت [illegible] بر [illegible] بر ایشان [illegible]
[illegible] برادران [illegible] بر ایشان [illegible]
[illegible] گریه کنند و ماتم [illegible] دست بر سر زدند و [illegible] از
سر بر کردند و نوحه و زاری نمودند [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
و [illegible] آواز گریه [illegible]
[illegible]
و مناظره او را [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا و رسول خدا [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] بر کفار [illegible]
حکم [illegible] بر کفار [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]

کریستن [illegible] بر [illegible] علیه السلام

[illegible] از ابو بکر

از ابو بکر [illegible] داد [illegible] و ابو بکر [illegible]
و از امیر المؤمنین [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
حکم [illegible] فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ
فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ
جَيْشِ أُسَامَةَ [illegible] عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ[illegible] عَبَّاسٍ [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و ابو بکر و عمر [illegible] رسول خدا [illegible]
و رسول خدا [illegible]
[illegible] خدا و رسول [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]

[illegible]

جمع شده دلیل عقل و جذب کواکب و مجلس از فرزندان و [illegible] نشسته باید
[illegible] ابدا انتقال موقوف نگردیده بود و اگر خلیفه زمان [illegible] زنده می‌گشت
[illegible] منقطع شوم و در حقیقت [illegible] آن شد دلیل [illegible] و از [illegible]
[illegible] بر [illegible] شوند [illegible] این [illegible] فالدر [illegible]
[illegible] ابو [illegible] او [illegible] تقصیر نکرده و حقیقت مذهب ثابت [illegible]
[illegible] از [illegible] سلطنت و [illegible] و [illegible] از [illegible] و از [illegible] عالم
در آن مجلس حاضر [illegible] دعا گفته و آفرین گفته در آن روز [illegible] مذهب
[illegible] طریق اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] از آن روز [illegible] نکرد و [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] خلعتها [illegible] فرمادند و خواجه [illegible] انتقال [illegible] از [illegible]
[illegible] از تخت [illegible] خلعتها [illegible] فرمود و [illegible]
طلب [illegible] [illegible] از [illegible] برده [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] و خواجه [illegible] از [illegible] طول [illegible] از مجلس
[illegible] آمده [illegible] از [illegible] از [illegible] [illegible] اهل بیت
اطهار [illegible] و [illegible] ابو [illegible] تفضل و [illegible]
[illegible] از [illegible] ابو یوسف [illegible] و [illegible]
[illegible] تقیه [illegible] عداوت اهل بیت علیهم السلام [illegible]
از آن مجلس [illegible] آمده [illegible] خدا [illegible] [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] خواجه [illegible] و جمعیت بسیار [illegible]
از [illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
حضرت امام رضا و سایر [illegible] اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم [illegible]
الحمد لله [illegible] اهل البیت الذین هم [illegible] الهدایة و [illegible]
راقم حروف [illegible] از [illegible] و [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] الانصاف [illegible] الاطلاع
[illegible] و [illegible] از [illegible]

[illegible]

اولا [illegible] ابو [illegible] معروف به نظام [illegible] از مشاهیر متکلمین [illegible] ابو [illegible]
[illegible] از [illegible] احوال [illegible] مجلس [illegible] علماء و متکلمین و [illegible]
[illegible] در [illegible] او و [illegible] او [illegible] داد [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] آن [illegible] در صدر آن سطور [illegible]
در [illegible] مرقوم [illegible] از توضیح [illegible] تحریر [illegible] لطف [illegible]
این [illegible] مناظرات [illegible] و منسوب [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] ابو [illegible] نظام [illegible] اتفاق [illegible]
وضع شده [illegible] و [illegible] حقیقت صحیحه [illegible]
در [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] حقیقت و [illegible]
[illegible] انظروا الی [illegible] و لا تنظروا الی [illegible]
[illegible] شرع مصطفی [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] از [illegible] مطالب عالیه [illegible]
[illegible] از [illegible] توضیح و تحقیق [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] و [illegible]
[illegible] آن سطور [illegible] راقم حروف [illegible]
[illegible] علیهم السلام در مواقع [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] ولایت و تعیین و [illegible] خلیفه [illegible] از جانب خدا [illegible]
و نصب [illegible] و [illegible] عصمت [illegible]
[illegible] بلاغ [illegible] خدا [illegible]
تعیین و [illegible] و خلیفه [illegible] و رسول [illegible] تعیین [illegible]
[illegible] امام [illegible] حافظ [illegible] و [illegible]
قوانین [illegible] ارکان دین و [illegible] علوم و اخلاق [illegible]
و اوصاف [illegible] تمام مردم [illegible] و از تمام [illegible] و [illegible]

و علم و صفا برده که بر معصوم دفتر ناسخ و عصمت شرط نبوت و امامت است زیرا که اگر معصوم
نباشد رد حسن قادر است ناسخ غیبیه و علاقه با عوالم ملکوتیه و لاهوتیه و تنزل وحی
و دیدار ملائکه و عوالم دیگر غیر از این عالم دیگران شریک هستند [illegible] صاحب
این رتبت و مقام نباشد با سایر مردمان شریک باشند [illegible] جعفر و محسن علم و با [illegible]
و اخلاق نیز [illegible] داشته [illegible] نیز [illegible] رتبه در ترتیب
[illegible] فقیه و [illegible] عالم و صانع [illegible] در هر طبقه بر سایرا فوده [illegible]
این مرتبه [illegible] ترتیب [illegible] معتقد [illegible] شخص
ظاهر [illegible] دارا [illegible] بحقیقت [illegible] گمان [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] فاسق [illegible]
[illegible] از [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] غلبه [illegible] مردم مجبور باطاعت [illegible] منظور [illegible]
[illegible] سایر [illegible] حق و فوق و [illegible]
تمام مردمان [illegible] قلب مطیع و منقاد [illegible] معصوم است و از
[illegible] خداوند [illegible] آن نباید [illegible] نیز [illegible]
[illegible] حق [illegible] از غیب [illegible]
و [illegible] و غوایت [illegible] الطع والطوع [illegible]
[illegible] اداء امر [illegible]
و [illegible] واجب [illegible] خلاف [illegible] سعادت
و عذاب است پس [illegible] از ادله [illegible] و [illegible] لائمه
[illegible] صدق [illegible] دعوی [illegible] امام معصوم
[illegible] مذکور میکردانند از عنوان [illegible] الاطاعه
مردم [illegible] دارا [illegible] عالیه [illegible]
[illegible] معصوم [illegible]
[illegible] عالیه [illegible] عصمت [illegible]
عصمت و [illegible] اوصاف عالیه [illegible] شرط [illegible]

دارا [illegible]

و در [illegible] ادعای [illegible] [illegible]

دارای این شرایط [illegible] باشند [illegible] علم و از همه [illegible] و اورع و اتقی [illegible]
و اصبر و اسخی [illegible] و در [illegible] بر دیگران [illegible] حسن [illegible]
و در خواب و بیداری [illegible] محدث نیز [illegible]
[illegible] علم [illegible] مطلع باشند [illegible] امامت [illegible]
و اکر [illegible] روایات و احکام [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
شد و [illegible] و [illegible]
[illegible] از علم [illegible] از [illegible]
[illegible] پس [illegible] خلق [illegible]
از [illegible] اولی الامر [illegible]
علیهم [illegible]
[illegible]
[illegible] غلط [illegible] از [illegible]
[illegible] و فضلا [illegible]
[illegible] ابوحنیفه [illegible]
از [illegible] حسن البصری [illegible] سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible] علیهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زیرا که نبوت و امامت [illegible]
[illegible] عقلا و نقلا [illegible]
[illegible]
خالق [illegible] مخلوق [illegible]

و در [illegible] علیهم السلام

بعثت پیغمبر و حفظ تعلقات نبوت و [illegible] دودمان نبوت بوجود حضرت دوازده تن منوط بعهد است
و از قبایح مولد بنی عثمانیه و براهین قاطعه معلوم شده است که صادر اول مظهر جلال و جمال ایزد تعالی است
و این وجود مبارک عبارت از محمد مصطفی و وصی او علی مرتضی و ذریه او صلوات الله علیهم
است پس بنابر اعتبار ابتدای نبوت و وصایت تعیین زمان و تقدیم [illegible] از [illegible]
حضرت خلق [illegible] احد آنگاه [illegible] تولد داشت [illegible] که خدا را [illegible] آغاز و [illegible]
معرفت او [illegible] هدایت [illegible] نبوت و دو [illegible] ابتدا [illegible]
معنوان [illegible] [illegible] خلقت عرش و کرسی و
آسمان و زمین و [illegible] و [illegible] و [illegible] گشت و [illegible] و [illegible] خلق
[illegible] و [illegible] گشته ملائکه [illegible] بلکه [illegible] موجود [illegible]
[illegible] خلق شده [illegible] [illegible] سایر مخلوقات [illegible]
و [illegible] جبرائیل و [illegible] [illegible] و در [illegible]
[illegible] از خلقت مخلوق [illegible] [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] پیغمبر و [illegible] خلیفه [illegible] دعوت [illegible] فاتم
الانبیاء و حفظ دین [illegible] دعوت [illegible] [illegible]
ملائکه [illegible] [illegible] و تمام موجودات [illegible]
بشر [illegible] مخلوق [illegible] و آن نور [illegible] از اصلاب [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] از [illegible] [illegible] ظاهر آن [illegible]
آدم ابو البشر نیز [illegible] [illegible] بشر آدم علیه السلام و در حقیقت
این کعبه عین [illegible] معبود [illegible] نور توحید و معرفت [illegible] این نور
عبارت از وجود مسعود احمد صلی الله علیه و آله و اوصیاء او [illegible] عالم [illegible] آدم
[illegible] آدم [illegible] حافظ و [illegible]
[illegible] عبارت از [illegible] [illegible] اسلام است
[illegible] بقیه الله [illegible] [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] از [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دودمان نبوت

در باب کعبه و آدم علیه السلام

دودمان نبوت عنوان [illegible] و [illegible] لازمه [illegible] معجزات
[illegible] از [illegible] مقدسه [illegible] زمان [illegible] [illegible]
[illegible] ادیان و آن پیغمبر [illegible] خاتم پیغمبران است [illegible] پیغمبر [illegible] اولیای
دین و اوصیای این پیغمبر [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
رشته این وصایت و ولایت [illegible] [illegible] [illegible] معجزات
و کرامات [illegible] در [illegible] [illegible] ظاهر
[illegible] حضرت بقیة الله صاحب الزمان [illegible] و خاتم اوصیای
رسالت [illegible] صلوات الله علیهم [illegible] [illegible] و توحید و حفظ آن اولیای
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] إِنَّ مَثَلَ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا
نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ [illegible] [illegible] نوح [illegible]
[illegible] آن [illegible] و ولایت [illegible] و ضلالت و هلاکت
[illegible] محفوظ [illegible] توحید [illegible] [illegible]
و [illegible] خبث فطرت و شقاوت تخلف نمود [illegible]
و [illegible] و ضلالت [illegible] [illegible] محمد [illegible]
[illegible] [illegible] لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى تَقُومَ
السَّاعَةُ وَيَكُونَ عَلَيْهِمُ اثْنَا عَشَرَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ [illegible]
وارد [illegible] [illegible] فَإِذَا مَضَوْا سَاخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا [illegible]
القائم [illegible] و تمام [illegible] [illegible] از قریش [illegible]
[illegible] زمین [illegible] [illegible] [illegible] لَا يَزَالُ
هَذَا الْأَمْرُ فِي قُرَيْشٍ مَا بَقِيَ مِنَ النَّاسِ اثْنَانِ [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و علت این مطلب [illegible]
[illegible] موجودات [illegible] [illegible] خاتم [illegible] صلی الله علیه و آله
و سلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و ثقلین [illegible]
[illegible]

و آیت بلد کرد و فرض به ... [illegible] بود و ... [illegible] نبوت قیامت
و حشر در ... [illegible] ظهور حضرت قائم آل محمد در ... [illegible]
رفتن ... [illegible] علامت ... [illegible] عمر بن ... [illegible]
مختصر ... [illegible] روایت ... [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود فاطمة بهجة قلبي و ابناها ثمرة فؤادي و بعلها نور بصري و الائمة
من ولدها امناء ربي حبل ممدود بينه و بين خلقه من اعتصم بهم [نجا]
و من تخلف عنهم هوى فاطمه ... [illegible]
... [illegible] ائمه از اولاد ... [illegible] وسیله ... [illegible]
و راه ... [illegible] میان خدا و خلق خدا ... [illegible]
و ... [illegible] وسیله ... [illegible] رحمت و ... [illegible]
... [illegible] اولاد ائمه ... [illegible] اولاد فاطمه ... [illegible]
... [illegible] میان مخلوق و پروردگار ... [illegible]
... [illegible] رحمت ... [illegible]
و ... [illegible] معارف ... [illegible]
و ضلالت ... [illegible]
ائمه مذکور ... [illegible]
... [illegible] الیوم ... [illegible]
... [illegible] غلط ... [illegible]
تمام موجودات و کائنات ... [illegible]
و ... [illegible] قرآن ... [illegible]
... [illegible]
در حق فرزندان ... [illegible]
و ... [illegible] قرابت ... [illegible]
مذکور ... [illegible]
... [illegible] حمزة بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب و ابو طالب

د ... [illegible]

علیه السلام ... [illegible]

و ... [illegible] تعیین شده ... [illegible] ... [illegible] از
... [illegible] حالت ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] خدا ... [illegible] کلمات ... [illegible] ... [illegible] فاطمه علیها السلام
... [illegible] ائمه ... [illegible] ابی طالب علیه السلام ... [illegible] خدا ... [illegible] خدا و ... [illegible] انوار
... [illegible] خدا ... [illegible] خدا ... [illegible] طریقت ... [illegible]
... [illegible] خدا و ... [illegible] پروردگار ... [illegible]
... [illegible] خدا ... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible] ولایت و ... [illegible] وصیت ... [illegible]
... [illegible] نبوت و ولایت ... [illegible]
... [illegible]
و ملکوت ... [illegible] مقام ... [illegible]
... [illegible] احادیث
... [illegible] ائمه ... [illegible] ولایت ... [illegible]
ارض و سماء ... [illegible] خدا ... [illegible]
... [illegible] ولایت ... [illegible]
... [illegible] ولایت ... [illegible]
و ولایت ... [illegible] ایمان ... [illegible]
از آن ... [illegible] رحمت خدا ... [illegible]
... [illegible] ضلالت و هلاکت ... [illegible]
... [illegible] اولئک الذین هداهم الله فبهداهم اقتده ... [illegible] خدا
... [illegible] ولایت و خلافت ... [illegible]
... [illegible] هدایت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] خدا ... [illegible]

... [illegible] علیهم السلام

اولی بر ده با تمام اوصاف سیئه مردی بی‌منتها که در مخلوق آمده ابر دنیا که شد و اگر خود را از
این صوب بالاخره چگونه امر دین فقط بنوشت آخر چگونه از غیر این بکند صاحب اخلاق
رذیله چگونه با خلاق حمیده امر خدا خوار است اظهار دهد بلکه هرکس بر عادت خلق
هست خدا بی‌شک سود می‌برد مانند کسی که جاهل باشد ... و لا تم ... پسندیده نهاد
و فاسق از عابد بیزار است و عابد از فاسق بیزار ... بس حتی اختیار و ادله بر اخلاق
و آداب و آداب حمیده پسندیده آراسته و از ضد آن بیزار باشد مردمان به آن
طریق و آداب ... بخوانند ... سه ... سرور ... گردد
سوءه عالیه خلافت ائمه ... سلام الله علیهم ... در تفسیر ... ال
بمقام الوهیت قائل شده ... ارتفع ... ابد ... آنقدر حال
عموم بشر سود ... که اقدم ... القرآن ... حضرت ... دعا ... ابراهیم
سلطنت داده منسوب ... و حال ... تقدیم ... احکام ...
قائل و خلفا را ولایت ... در ... و حکم ...
حکمت ... در ... ایشان مشهور ... است ...
... علم و اطلاع ... فضل ... حکمت و مصلحت
و احادیث قرآن ... آن ... دین و آیین ... خاتم النبیین صلی الله علیه
و بر نبوت خاتم انبیاء ... ایمان ... آن ... و حکم
... و لازم ... خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله
... و قبول ... حکم ایشان
و در ... امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم ...
نیست ... از ... نبوت ... مقامات نبوت و انبیاء ...
و رسالت و تبلیغ احکام الهیه است ... تمام این رسالات و تبلیغات ...
فرع حضرت خاتم ... ایشان ... حفظ دین ... گذشته ...
... پیغمبران ... علیهم السلام ... و ...
... سایر ... خاتم ... علم ...
صاحب این ... و افضل ... و احکام ... و ...

در قرآن ... [illegible]

در ... [illegible]

در وجه وصیت و وصایت پیغمبر

وصیت و وصایت

وصیت و وصایت اگر چه به آن ... و ترک ... انبیا پیغمبر
که وصیت نمود و وصی و خلیفه معین فرمود و این معنی روشن تر از آن است که محتاج به بیان
باشد ... هر پیغمبری ... گذشته است ... از ... اوصیاء ... و وصیت
که وصی ... فرمود چنانکه در کتب آسمانی و زبور و تواریخ ... معین ... خلیفه
و ... اوصیا ... سلطنت ... است و قرآن ... بلکه ...
سلطنت ... وصیت ... خاصه انبیاء عظام ... لازم ...
موجب فساد و فتنه ... امور ... است و ... عامه ... در کتب
فقهیه ابواب مخصوص بر طبق آیات و اخبار مخصوصه ... لذا اگر ...
... و دارای علم ... وصیت کند ... از او در میان ورثه
او فساد بر خیزد ... سلطان قوی ... سلطنت عظیم ...
... پیغمبر و صاحب ... اگر ... برتمام ... از خود
... موارد ... نهایت
اگر کسی دارای ... از ... وصیت ...
و کسی ... در میان ... حکم ...
... و ... و ترک
... از احکام و ...
... صلح و ...
... سلطنت ... و ...
و روایت ... الهیه است ... و ...
حق ... از ...
...
... در ...
... حق ... پیغمبر ...
منسوب ... وصیت ...
و تمام پیغمبران ... چگونه

حضرت خاتم الانبیاء و دین حق ناسخ ادیان و شریعتش اتم شرایع و تا قیامت نسخ احکامش ممتنع
و دوام شرع تا [illegible] است و در زمان حیات بطور اجمال و ابهام معلوم بود و از
جهان رحلت نمود و وصیت نمود و خلیفت [illegible] بتکلیف و [illegible] حال در گرداب
و دارکوه ضلالت و حیرت و بطالت و مفاسد دنیویه و اخرویه معطل و لکن
[illegible] رحمة للعالمین و از [illegible] اشیاء سلف [illegible]
[illegible] بوده [illegible] امری که صرف نظر نموده اگر این کار پسندیده
و مستحسن و معقول به جمیع اخیار و عقلای جهان [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] و ترک اولی [illegible] لازم [illegible] و اگر [illegible] پسندیده و مطلوب
و متضمن مفاسد [illegible] آن آگاه [illegible] این [illegible] آن
علم [illegible] علیه و السلام [illegible] و
رسالت [illegible] و شریعت [illegible] اخلاق و تکمیل شرایع و اصلاح [illegible]
خاتم النبیین [illegible] آن [illegible]
اسباب ظهور مفاسد [illegible] امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و
ائمه و اهل بیت اطهار [illegible] اقرار [illegible] وصیت
غفلت [illegible] کرام [illegible] وصیت کند و تقریر
و حضر [illegible] تمام معقول [illegible] آن [illegible]
[illegible] مفاسد [illegible] و جاهل [illegible] آن به
عالمیان [illegible] مکتوب [illegible]
و قرآن او بر آن [illegible] آن [illegible] و سؤال [illegible]
و بر خلاف [illegible] ادله [illegible]
[illegible] ظهور [illegible]
وصیت [illegible] وصیت [illegible] اول [illegible]
وصیت [illegible]
را [illegible] ضلالت و [illegible] مفاسد [illegible]
[illegible] رحمة للعالمین [illegible]

تصریح نمود

تصریح نمود [illegible] القول [illegible] آن [illegible] بقول [illegible]
[illegible] قول [illegible] از [illegible] حق [illegible]
ضلالت و غوایت و جهالت [illegible] و در باب [illegible]
این مطلب [illegible] پیغمبر [illegible] سلک [illegible]
در [illegible] پیغمبر [illegible] و مقام [illegible]
پیغمبر نهایت قرب و [illegible] و آن [illegible] و نورانیت بود
[illegible] پیغمبر [illegible] قرآن [illegible]
محکم و [illegible] و منسوخ [illegible] الطاف [illegible]
[illegible] نظام [illegible] در رتبه [illegible]
و [illegible] تعیین [illegible]
و لازم است زیرا که [illegible] پیغمبر [illegible] اجمال [illegible]
تفسیر [illegible] خلیفه بلافصل [illegible] اگر [illegible]
در [illegible] اجمال [illegible] این [illegible]
و اخلاق [illegible] و [illegible]
[illegible] تعیین [illegible]
[illegible] نفس [illegible] از [illegible] حق [illegible]
[illegible] زهد و تقوی [illegible] علم و فضل [illegible]
[illegible] از [illegible] رغبت [illegible]
صاحب حق و رسول حق [illegible] و حکم [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] از [illegible]
و اگر [illegible] این است [illegible]
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم [illegible] اولی الامر [illegible] عبارت
از [illegible] پیغمبر است [illegible] رسول [illegible]
مطلق اولی الامر است [illegible] زیرا که [illegible] و [illegible]
فاسق و [illegible] اطاعت [illegible] اطاعت خدا و رسول [illegible]

دنیا جاری است که ... از ... و رسول خدا ... تعالی ... نوشته
و الله ... شریعت و دین خدا تعالی ... بیکرد ... و مقصود ... عالم
از میان ... اضلیت و اقربیت و ... و القوت و از ...
و از ... و ... و سایر ... عالیه و صفات ... حضرت
... از آفتاب ... داشت ... قرآن و اخبار
پیغمبر و تواریخ و سیر ... از غیر ... و ... نکار ...
... عقاید و ... و ولایت و وصایت و خلافت
... ذات ... الاضافات ... و از ... نشده ...
... از ... اگر ... سلطنت و امارت ... از ...
... حکومت ... امارت ... و
... حکومت دنیویه آگاه ... شده و ... تحقیق ...
کتب ... امیر المؤمنین علیه السلام در حکومت و امارت و ...
و ... از ... اعلم و افضل ... ایشان ...
... در کتاب ... علیه السلام ... و ...
... از ... و ... نوشته از
جانب حضرت ... و ... و ... و ...
از جانب ... پیغمبر ... پیغمبر خاتم ... عالم ... حافظ و ...
... و ... ظاهر ... مقصود ...
... پیغمبر ... مستور ...
... روزگار ... و اگر ... عالم ...
و عالم ... الغرض ... علیه السلام ... نشود ...
... پیغمبر ... ظاهر ... مستور ... و در عوالم ...
... و ... آفتاب ... کتاب ... و ...
... کتاب ... از نور ... و ولایت ... انوار ...
نور ... از ... و ... نور ... کواکب ...

... ...

اگر هر وقت کتاب ... آفتاب ... از ادراک ...
کم ... هر چند ... و غلظت ... نور ...
... و ...
عارض ... و ...
... آفتاب ... آفتاب
... از انوار ... و ...
دیوار ... حکم ... آفتاب ... از
... انوار ... از نور او
... آن ... بود ...
و ... گفته ... نور ...
... علیه السلام ...
و ... آفتاب ...
از ... و ... در ...
... و ...
... تحقیق ... و ...
... لاجرم ... تعالی ... والنجم اذا هوى ما ضل صاحبکم
وما غوى وما ینطق عن الهوى ان هو الا وحی یوحى الا قوله وهو
بالافق الاعلى ... رسول الله ... و از
... و ...
... از علم ... ان الله
اختار من کل امة نبیا واختار لکل نبی وصیا فانا نبی هذه الامة وعلی وصیی
فی عترتی واهل بیتی وامتی من بعدی ... پیغمبران ...
... و ... از ... و ...
... پیغمبران ... و ...
چگونه ... و ...

اگر کسی بخواهد به بعضی از محدثین و مورخین و علمای اهل سنت [illegible] و عجیبه حالات که بر خلفا
و مذهب و اراده ولایت و وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام سطوری است [illegible]
مطالبه کند و ملتفت شود در تاریخ طبری و ابوالفدا [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله
در [illegible] رحلت پیغمبر [illegible] صلوات الله علیه [illegible] منزلت [illegible] یوشع
[illegible] و این هم [illegible] صحیح است چه یوشع و هرون علیهما السلام
و هم این مرد [illegible] گفته است که عیسی علیه السلام [illegible] معهود در باب
خلافت [illegible] از [illegible] کتاب امیر [illegible] جز [illegible] رسول
خدا [illegible] گفته [illegible] پیغمبر [illegible] و [illegible] بخواهد و داد و [illegible]
[illegible] و اگر صحیح [illegible] آنکه [illegible] صحیح
و [illegible] از [illegible] بر خلاف [illegible] و تعیین خلیفه و [illegible]
هذا لشیء عجاب و بعید عن طریق الصواب [illegible] علی [illegible]
از [illegible] در [illegible] کتاب [illegible] مطلب [illegible] و در این رساله [illegible]
نیز [illegible] مسطور [illegible] اعلم [illegible] بر جسد مبارک [illegible]
[illegible] اگر این خبر [illegible] السلام [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] موضع و [illegible]
[illegible] در [illegible] کیفیه [illegible]
در جنازه پیغمبر [illegible] و [illegible] در آن [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] در [illegible] بر پیغمبر [illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] در سقیفه بنی ساعده [illegible]
[illegible] بر خلاف [illegible] رسول خدا [illegible] بر از آن [illegible] خلافت و [illegible]
و ولایت [illegible] آن [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] الله اکبر [illegible] تمام [illegible] پیغمبران [illegible] در نماز بر [illegible]
[illegible] نماز [illegible] و این [illegible]
[illegible] اگر این خبر صحت داشته [illegible] الجماعت [illegible]
این نیز [illegible] پیغمبر [illegible]

و عجب از آنکه

شروع در تصحیح النقد پیغمبر

و عجب از آنکه علی علیه السلام در کار خلیفه [illegible] احتجاج بر آمد و بر صدق و حقیقت آنحضرت
انکار نکنند و در جواب [illegible] و [illegible] در آن [illegible] بیگران [illegible]
[illegible] و [illegible] علی علیه السلام [illegible]
و پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق آنحضرت [illegible] افضل [illegible] و این کلمه [illegible]
این [illegible] بر خلافت و حکومت [illegible] عامه [illegible] و [illegible] از
[illegible] و علوم و [illegible] عالیه [illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] تمام [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و از [illegible] در موقع [illegible]
آنحضرت [illegible] و ابوبکر [illegible]
[illegible] اگر این [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible] سلطنت [illegible]
انکار [illegible] و آن [illegible] در [illegible]
و [illegible] و [illegible] عجب [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] عجبت [illegible]
عجب [illegible] از [illegible] عجب از آنکه
خلافت [illegible] و آن احتجاج [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] علی [illegible]
[illegible] و در این عبارت [illegible] از [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
و [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] پیغمبر [illegible] خلیفه
[illegible] خطاب [illegible]
و [illegible] از [illegible] این [illegible]
المقدار [illegible] و [illegible] از [illegible] عجب [illegible]

در [illegible] ابوبکر و [illegible] عمر

غاب عمر بو بطه شدت طبع و غلظت فخر و جلدت او را بر ریاست [illegible] فلان از خود [illegible]
مرغ زده بغیر گمان برنام [illegible] بر اثبات عدم حقانیت قول او و [illegible] دلیل [illegible]
خاتمه نوبت [illegible] فلاحی ابد برخاسته در برابر حد در آنجا [illegible] ستم [illegible]
تا [illegible] این لفظ گذشته از انسانیت تفضیح و اظهار فلاحی ابد [illegible] مطلب
فلاحی [illegible] عمر بوحنیفه [illegible] غاب ابی بکر فلاحی [illegible] و فلاحی
[illegible] فلاحی و قهر [illegible] اگر فلاحی [illegible] بر طریقت
سلطنت و امارت سلاطین و [illegible] ندانیم [illegible] معصوم [illegible] و هر گونه
سهو و خطا و نسیان [illegible] از او [illegible] غراب [illegible] و ظلم بر استقلال سلطنت [illegible]
خانمه در تمام از سه روزگار [illegible] و فتنه [illegible] خلاف [illegible] حکمت [illegible]
اهل دنیا و طالبان ریاست و مناصب دنیویه اتخذ [illegible] سلاطین و [illegible]
و [illegible] آن [illegible] داده [illegible] نزد [illegible]
[illegible] اجتماعات [illegible] صحیح [illegible] حقیقت [illegible] شود [illegible] حقیقت
و صحت هم [illegible] و فلاحی و [illegible] تحقیق [illegible] نمایم [illegible] از [illegible]
خدا و رسول خدا [illegible] بیان [illegible] تقریر [illegible] باشد
عجب این است [illegible] تقریر خلیفه [illegible] از [illegible] الاخبار [illegible] الرعیة [illegible] اهل
خانه [illegible] سطور [illegible] روزگار مخالف [illegible]
و [illegible] وفات [illegible] این [illegible] سوره نجم [illegible] کتب
احوال [illegible] صلوات [illegible] علیهم [illegible] متفق [illegible] بقدر [illegible]
[illegible] شعور [illegible] تغیر است
[illegible] الصفات [illegible] مجانست [illegible]
و [illegible] ادراک [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] لا تدرکه الابصار والاوهام [illegible]
و [illegible]
[illegible] چگونه [illegible] عجب این است [illegible]
[illegible] توانیم

در باب [illegible]

دیودن حق

دیودن نخست [illegible] مخلوق شد [illegible] بوده و [illegible] از [illegible] حقیقت
محمدیه [illegible] هیولی [illegible] علیهم السلام [illegible]
رسالت و نور [illegible] نبوت [illegible] بحر [illegible] معنی [illegible]
و ادراک [illegible]
از [illegible] حقیقت [illegible] و اعتقاد [illegible] نور [illegible]
[illegible] انوار [illegible] معرفت [illegible]
طاقت [illegible] و [illegible] و خر [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] اول [illegible] در [illegible]
[illegible] نظر [illegible] آدم [illegible] خلق [illegible] از
[illegible] آغاز آدم [illegible] هیولی است
و از [illegible] حیوانیت [illegible] آدم [illegible] چگونه [illegible]
[illegible] نوع و [illegible] از انواع [illegible] آدم [illegible] حقیقت
و موافقت [illegible] عرف نفسه عرف ربه [illegible] نفس [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] فالق [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] آدم [illegible] نفس
[illegible] مخلوقات [illegible] و [illegible]
[illegible] نفس [illegible] علم [illegible] حقیقت [illegible]
قدرت و عظمت و الطاف [illegible] خلاقیت [illegible]
و [illegible] ادراک [illegible] معقول [illegible]
[illegible] نور [illegible] عجز
الواصفون عن صفتک [illegible] عجز [illegible]
[illegible] ذره از انوار ولایت [illegible] آن [illegible]
و آن [illegible] از آن [illegible]
[illegible] عالیه [illegible] مقام [illegible]

و زبان حالی گویم ای برادر ترک [illegible] تا با حکیم [illegible]
و بحسرت گویم [illegible] جام جم آکنون که بود [illegible]
و بحسرت خوانم [illegible] سوم [illegible]
رضوان دریغ آن وطن و در [illegible] عرضه دادم هم [illegible] راه [illegible]
قدسی [illegible] دراز است راه مقصد و من نو سفرم [illegible] واگاه [illegible]
[illegible] نظر [illegible] نشینم [illegible] کنج محنت آباد است
تو [illegible] صفیر [illegible] دراین [illegible] است از این [illegible]
در جلد [illegible] کتاب احوال حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در مسئله [illegible]
[illegible] را [illegible] نظر [illegible]
[illegible] فذلک [illegible]
و اما در مسئله متعه [illegible] رساله [illegible] الصلوات [illegible]
[illegible] تمام [illegible] و دفع [illegible]
[illegible] احوال [illegible] در باب [illegible]
مسطور [illegible] اگر [illegible] از زبان [illegible]
[illegible] حالت [illegible] کرد و از [illegible]
آن [illegible] و اگر [illegible] مطلقه [illegible]
[illegible] متعه [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] محظور [illegible]
[illegible] عقد [illegible] زن [illegible]
[illegible] زوجه [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
عقد [illegible] عدد [illegible]
[illegible] طلاق [illegible]
روزگار [illegible]
برسبیل [illegible]

[illegible]

در زمین حقی موجب تطویل است اگر [illegible] در تقریر [illegible] عقل کل و حکیم
بزرگ و خبیر [illegible] باین امر [illegible] پس فدک [illegible] در این مسئله در
[illegible] کتب ائمه علیهم السلام [illegible] و حضرت فاطمه سلام الله علیها مکرراً [illegible]
[illegible] در حقیقت [illegible]
طلب [illegible]
و ملک [illegible] فدک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر فدک [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فدک [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] فاطمه علیها السلام
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
لا نورث [illegible] صدق این حدیث [illegible] این موضوع
[illegible] حضرت فاطمه [illegible] فدک حق [illegible]
از [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت آدم [illegible] محمد مصطفی [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] در حق خاتم الانبیا [illegible]
[illegible]
طمع [illegible] پیغمبر [illegible] آنحضرت [illegible]

در باب شبهه فدک

در باب متعه

در باب حدیث [illegible]

وحکایت ثمن و تتبع و طمع در کلمه چه بود و از آن پس آن ذریه را وظیفه و مقرر علاوه
بر حق عاشر دیگران از جهت آنکه از همان صدقه در عوض تا کنون آن جنبه پیغمبر دعو
از غیر بر این که این صدقه است باز مانده کان حق رواد نشده با محروم نباشند لا جائز منه
در بعد خدای از جانب خدا ان بخلق فقرا الملائع و نعم بود حکم الله فی اولادکم
للذکر مثل حظ الانثیین از نیم حکم عام خود سوی فدک اولاد و اولاد خود بود بابر
کند او بود که حضرت فاطمه علیها السلام با مقام عصمت و طهارت و ذات دور عدو خود
و شوهر و فرزندان خود را دهند در آنچه حق الهی ایشان بود ترك فرمایند در حق مسلمانان شود
بالجمله بسبب غصب فدک و غصب مرد نمودند و بالکه خود خلیفه پیغمبر شدند و رضا بر غصب
نیاد خشم بر آنحضرت و با خشم و رنجش فاطمه از ایشان همه کنار بر [illegible] و وصیت نمود
که او را شب دفن کنند دیگران بر او نماز نگذارند که اگر دیگری بحقیقت خلیفه و جانشین
مردم پیغمبر بودند او امام جماعت [illegible] رضا نداده [illegible] بر جنازه
[illegible] نماز بگذار بود و از چنین نماز [illegible] و [illegible] شریف نماز
نمادی بر فاطمه علیها السلام [illegible] خدا [illegible] تر و فضیحتر از آنکه
و باز بیند که حضرت صدیقه طاهره و عصمت کبری بود از جملت از ایشان [illegible] در حق
الیاه [illegible] در زمان زندگانی داشت ظاهر فرمود [illegible] خلیفه
و قائم مقام مردم پیغمبر نبودند و شوهر ایشان بود امام و خلیفه پیغمبر بود
بصورت کفن و تغسیل و نماز و تدفین خود وصیت فرمود [illegible] خواهند این نماز را
دلیل و عار [illegible] بود [illegible] تحریر [illegible] و غلبه نیز [illegible] داده [illegible]
آدم علیه السلام [illegible] شریفه و [illegible] در تفاسیر و احادیث و مفسر الاخبار [illegible]
[illegible] عصیان و غوایت [illegible] واقع شده است [illegible] در [illegible] کتب [illegible] ائمه
علیهم السلام [illegible] و در اینجا میگوئیم [illegible] برای هر عصیانی [illegible]
[illegible] آدم و حوا علیهما السلام [illegible] شده از بهشت و هبوط [illegible] عالم [illegible]
اگر [illegible] هبوط [illegible] و این خروج از بهشت [illegible] دخول بهشت
آخرت [illegible] اگر چنان [illegible]
این عصیان و غوایت [illegible] متداول [illegible] توقف [illegible] است [illegible]

لاجرم میگویم

تشریح [illegible] در تصحیح [illegible]

تحقیق [illegible] آدم [illegible] در باب عصیان [illegible]

لاجرم میگویم خداوند تعالی از آنکه خمیر آدم علیه السلام بود با فرشتگان که فرمود إِنِّي جَاعِلٌ
فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً از جانب خود خلیفه در کره خاک مقرر فرمایم در دست ملائکه جوابی میدادند
و جواب نیز شنیدند و از آن [illegible] روح دمید و آدم را خود [illegible] نمود و [illegible]
از آنچه [illegible] از علم اسما [illegible] آدم علیه السلام بآن علم منور شد و چون ملائکه [illegible]
بقصور علم خود و کمال علم آدم و باز حکمت الهی در تقریر خلیفه در زمین آگاه گشتند
و از آنجا معلوم است که خلقت آدم برای خلیفت در زمین و کمال معرفت و توحید حضرت
پروردگار بود [illegible] و عظمت و جلال و کبریا [illegible] در نفوس و عقول و ارواح
بشریه و ملکوت آن [illegible] شریف آن [illegible] حقیقت [illegible]
لولاك [illegible] و این معنی نیز معقول [illegible]
[illegible] مقام آدم در بهشت دنیا و [illegible] این [illegible]
چه هر کس در بهشت [illegible] و [illegible] هرگز [illegible]
[illegible] روح او [illegible] ارواح [illegible]
[illegible] عالم [illegible] این مردمان و [illegible] این معنی نیز
نیز [illegible] است که علت غائی خلقت معرفت است و [illegible]
[illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] نور [illegible]
[illegible] حضرت آدم صلوات الله علیه [illegible] حضرت آدم [illegible] مقام رفیع علم [illegible]
و [illegible] نور [illegible] در آن [illegible] عصیان [illegible]
[illegible] مقام عصمت [illegible]
حضرت ابی الانبیاء و عالم [illegible] نور محمد مصطفی [illegible]
و [illegible] محروم [illegible] عصیان [illegible]
و [illegible] از [illegible] در زمین و [illegible] نور [illegible] و ظهور
[illegible] عرفان و توحید رب العالمین [illegible] اعمال صالحه [illegible]
[illegible] تمام ملائکه مقربین [illegible]
آفرینش عصیان حضرت [illegible]

اگر مجازاً سه عصیان و غوایت هبوط از بهشت دنیا [illegible] و دل [illegible]
و به قهر و غضب خدا شمرده شد [illegible] و حبیب خدا پروردگار از مقامات
عالیهٔ لاهوتیهٔ الهیه [illegible]
[illegible] و عالم عنصری تنزل [illegible] ملائکه و فرشتگان [illegible] عالم
[illegible] آن حضرت [illegible] مسالک عالیه [illegible]
پس علم [illegible] این عالم [illegible] انوار [illegible] افلاک
و سموات و عرش و کرسی و تمام [illegible]
و عموم ملائکه و [illegible] سموات [illegible] اختلاف
و اختلاف [illegible] آسمانها [illegible] پس علم [illegible] عصیان و
غوایت و توبت و [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
این زمین [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] توحید [illegible]
این است [illegible] افلاک [illegible]
و آدمیان [illegible] پروردگار بر فرشتگان [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible]
پس این [illegible] است اگر
[illegible]
و اگر [illegible] آن [illegible]
و [illegible] الامر [illegible] والله اعلم

حکایت [illegible] در مجلس
[illegible] او با علما

این حکایت نیز با حدیث [illegible] انتقام [illegible]
[illegible] کتب [illegible] مسطور است [illegible]
و [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

فولادمو

فولاد مو [illegible]
[illegible]
پروردگار [illegible] دعوات [illegible]
[illegible] رحمت خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بدا ربیع العذار للحدق　والورد بعد الربیع لم یبقی
أما ترى النبت فوق عارضه　بنفسجاً طالعاً من الورق

[illegible]
[illegible]
[illegible] پروردگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر گذشت جمعی از یاران دلجو در عقب وی با اسپ عیاری جابجا نگفتند زنده است کسی [illegible] دیدارش
مانند خلق بجای آرش خصوص پدر سوده و چه تو پسری نامدار بجا آرد [illegible] دستیاری سود مانند
تو شمع فروزان روشن [illegible] انجمن و در همه بارها یار غم خوردن دانی شیرین زبان نصیب افتاده
زیبنده است نه چون تو خورشید جهان آرا ماه و صورت بنده و غلامان و حور از چهره
زیاده است دلارایی گرفته است تا ماه [illegible] دیو نیز دوران و دو سال [illegible]
سزاوار کرده است دایم قرار بر اهل دنیا زنده و دوست حق [illegible] زنده و [illegible]
کلاه سالار عدم [illegible] است این حال که غم خوردیم به [illegible] خوابی این [illegible]
در جهان افزون [illegible] بر کرده نام بگذار بستان به [illegible] و صد سال از [illegible]
دانی که بر نیاید [illegible] و بستر [illegible] بازگشتی ندارد رهبری [illegible] بوده
بستر [illegible] گونه [illegible] شدند او [illegible] به [illegible] از [illegible]
[illegible] ابوالحسن مانند [illegible] برفراز آمد و [illegible] اندوه از [illegible]
و از گرفتاری [illegible] بر آفرید [illegible] و این [illegible] است و اگر [illegible]
[illegible] و [illegible] به دروازه بر [illegible] روز [illegible] گاه و [illegible] سیاه [illegible]
در لب [illegible] و [illegible] و به [illegible] هر [illegible] بنده [illegible] سوار از [illegible]
[illegible] زمانی [illegible] آن تجربه [illegible] [illegible] از [illegible]
ابوالحسن [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و سواری [illegible]
پیاله‌ها [illegible] چراغ‌ها و [illegible] ساختن [illegible]
و یاران [illegible] و [illegible] و با [illegible] و ماه [illegible]
نشسته [illegible] و [illegible] و [illegible] مراد [illegible] و [illegible]
[illegible] خسروانی و [illegible] ماه و [illegible]
سیاه [illegible] خورشید [illegible] و این عیش [illegible] دوران زوال
[illegible] از [illegible] غوانی [illegible] از [illegible] خسرو از
قهقهه [illegible] از [illegible] خنده [illegible] آن احوال
[illegible] نصیب [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] دیار [illegible] بوستان بر [illegible] و [illegible] و [illegible]

آمده

گرفته داد ابوالحسن و [illegible] از خواب غفلت بر کرده و از تمام آن [illegible] بکف [illegible]
و [illegible] در [illegible] صد [illegible] از [illegible] و [illegible] بود [illegible] صفحه [illegible] صفت
[illegible] و [illegible] است [illegible] و از [illegible] گر [illegible] در حسن و [illegible] و [illegible]
و فضایل و آداب و اخلاق پسندیده عدیل و نظیر نبود [illegible] شاعر [illegible]

إن أقبلت [illegible] تحيي [illegible] … أو أدبرت قلت [illegible]
شمسية بهجتها غصنية … ليس الجفاء المعدن أخلاقها
جاءت [illegible] تحت جيب قميصها … والبدر في فلك على أطواقها

و این [illegible] بدر [illegible] و غزال [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] بر [illegible] و [illegible] بر [illegible] در [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] بود بر آن صفت و [illegible] شاعر [illegible]

شبهته البدر إذا ما انجلى … [illegible]
ما كان [illegible] … شبهة أول ما يطلع

او [illegible] آن [illegible] و [illegible] آن [illegible] بوده [illegible] از [illegible] نور و [illegible]

سبحان من خلق الملاحة [illegible] … و [illegible] الكلام [illegible]

[illegible] جمیع احوال [illegible] ماه [illegible] و [illegible] آن حسرت [illegible] و ماه [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible] و نوشیدن [illegible] و از [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] تا [illegible] گشت [illegible] آن [illegible] نظر [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible] طلب [illegible]
و [illegible] آن [illegible] از [illegible] از [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] او در [illegible]
[illegible] این [illegible] و [illegible] نظر [illegible] و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] بر [illegible] از [illegible] مقدار [illegible] چرا این [illegible] در [illegible]
[illegible] که [illegible] ابوالحسن از [illegible] آن [illegible] عالم [illegible]
او [illegible] و [illegible] آن روز [illegible] و [illegible] آنگاه [illegible] ماه [illegible]

[illegible]

کاردان بود و کیفیت تحریر نمود و آنکه کنیزک بود تعلیم گرفته بود گفت کاردان با جاریه گفت
چون نام داری گفت تو ذوفنون از علوم جلیله بهره ور هستی گفت از آن جمله
علم نحو و شعر و فقه و تفسیر و لغت و فن موسیقی و علم فرایض و حساب و قسمت
در حسن تعبیر خواب و علم قرآن عظیم آگاهم و به اقسام قراءت سبع میخوانم
و از عشر و حزب و نصف و ربع و عدد آیات و سور قرآن و اتمام و سجدات
و شمار حروف و ناسخ و منسوخ و مدنیه و مکیه آن و سبب نزول آیات آگاهم و خبر
و از حدیث شریف درایةً و روایةً از مسند و مرسل مستحضرم و هم در علم ریاضت
و هندسه و فلسفه و علم حکمت و منطق و معانی و بیان با جزم بسیار از علوم سلف
محفوظ نموده ام و شعر خوانده و عود نواختن و مواضع نغم و آواز را در نواختن عود
و مواقع حرکات ادوار عود و سکنات آن استادم اگر بسرود و رقص اندر
آیم خردمندان حیران شوند از هوش و خرد بیگانه و بجوش آیند شیفته نمایم و اگر آرایش
نمایم و زینت نمایم و با بوی عطر افروزی بالای چنین ... شوند چشم و نظر
از آتش عشق و شعله محبت بسوزانم و بجمله کنیز و هول باشند ... خبر از آنکه
فی الملک بسر آن ... بنده خبر آورده از شنیدن آن کلام فصاحت و آیت شود ...
از آن کنیزک ... از ملاحت و صباحت او متعجب گشته و روی با بوالحسن
او کرده گفت ... هر سوره ... علم علام ... اگر ... اورا
بازمایید اگر جواب گفت ... آنچه گفته است راست باشد بهای او ... ازوی
بخر او ... و اگر ... نتواند ... بوالحسن گفت
و گماشته ... در ... مکتوب ... بر گذاشت ... نظام ... در
حکمت و بلاغت و شعر و منطق از تمام علمای آن زمان عظیم ترتیب ... قراء
و علما و اطبا و منجمین و حکما و هندسین و فلاسفه را بدرگاه فرا خواند ... بسته
... نظام ... و اگر ... بر ... رادت
و علما ... و ... مقصود ... از ... سخن
... شد ... تو ... و
... ماننده ستاره درخشنده ... چشم ... از ...

برنشانند جاریه با فصاحت بیان و طلاقت لسان سلام براند گفت امیر المؤمنین این جمعه
که از طبقه علما و قراء و اطبا و منجمین و حکما و هندسین و فلاسفه حاضر شده اند تعیین یافته
بمناظرت ... داری ... دانشمندان ... از ... انجام
در این مورد ... مناظرت ... مکتوب ... عالمیه جواب
و ... گفته ... امیر المؤمنین ... جاریه ...
آنگاه گفت کدام یک از شما فقیه و عالم و مقری و محدث هست ... گفت
... تو ... قرآن ... ناسخ و منسوخ
دانسته و در آیات و حروف قرآن تدبر کرده گفت آری ... از ...
وجه و سنن ... از تو ... جاریه ... در ... و ... تو
... خوان تو و طریقت و منهاج تو ... گفت ... بر ... است
و ... المعبود ... قرآن ... و ... برادران
... طریقت ... منهاج ... فصاحت لسان
و کلمات ... آن ... کنیز ...
... عقل ... عقل چیست
گفت عقل ... یکی عقل ... و دیگر عقل ... اما عقل ...
... عقل ... آن ... و از ... که
... نور آن عقل ... و ... عقل ... آن عقل
... و ... که ... عقل
... عقل ... اگر ... از ضلالت و غوایت و ...
و غفلت ... از ... معقولات ... تحقیق یافته
... و علم ... جلیله و افلاک ... معقول ...
... معقول ... آن ... گفت ... جنت ...
... گفت ... فی القلب مضغة
فی الدماغ ... که ... خرد ... خوانند ...
... آن ... کرد ... جنت

در بیان ...

در بیان عقل

در فرایض و سنن

بس ازان گفته‌اند: بی خبرده که خبر به خبرت بوشی هر که بتواند که کتاب خدا و آیات
و دلالات و براهین و معجزات گفته جهنت الکون از فرایض و واجبه
و سنن فایده: هر نماز گوی قوت و گفته اما فرایض بیع است یکی از [illegible] یکانه فانه
یکانه و رسالت محمد علیه الرحیم لا اله الا الله خدا آفریننده و بارث شستن نماز و حج
زکوة و روزه رمضان و حج بیت الله الحرام بالکسه سطیع شد و اما سنن قائم لیلا
شب و روز و آن سه آه و انهاد [illegible] امر بمعروف [illegible] نماز اذان
آدم بی خبر است و بخیر خبر و توسیع سیران آرد ز یکو شده و در جمع مال و طلب دنیا نیکو شد

در شرط نماز

و از پایان کار دو [illegible] کار [illegible] آله بایخ گفته جهنت: اگر کی خبر و جهرا او شد
بران نماز [illegible] گفته به نیت عورت و نیکو و اقرار بر توبیت و یکانه کرد
: فی هر ده خدا قبل از آنکه نماز قیام کن خیه خبر بر تو فرض لکم است کشف ادا
وستر عورت و [illegible] از جا نماز [illegible] و [illegible] در ملکان بای و توجه بسوی قبله
و قیام و نیت و تکبیرة الاحرام گفته جهنت الکون بکوی نیت بسوی کعبه بیو که
و نماز آنکس بجوی گفته به نیت عورت و [illegible] اوقات گفته که نیت
و فرض بسوی گفته به نیت فرض گفته که بقیه استقبال نکس فرض [illegible]
و نیت گفته جهنت: از خبر ده سبب نماز و تکبیر و تحریم آن حجت گفته سبب
نماز طهارت و تحریم تکبیرة الاحرام و تکبیر آن تسلیم را اذن از نماز است فرض
نیت نماز و تکبیرة الاحرام کار آنکه ادا از نکره آمود و ادکار بیر افعال محروم و فرض
افعال و [illegible] آداب و [illegible] نماز مقرر است [illegible] بیر بردن [illegible] و [illegible] امر است
و نماز [illegible] آداب [illegible] بیار کم شد و سلم الله ازان قیه و [illegible]
گفته بر تارک الصلوة عقوبت و عذاب گفته در صحیح [illegible] است
[illegible] مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ عَامِدًا مُتَعَمِّدًا مِنْ غَيْرِ عُذْرٍ فَلَا حَظَّ لَهُ
فِي الْإِسْلَامِ هر کی از [illegible] تعمد و عهد ترک نماز کند او بهره از دین اسلام ابر نیست
فیه گفته جهنت: هر خبر ده نماز جهت و هم فایده دارد گفته نماز [illegible]
و دهاک [illegible] است [illegible] خدا ثابت و در آن ده خصلت است تنویر القلب
وَتَضْيِيعُ النَّوْمِ وَتَوْضِيحُ الرَّحْمَنِ وَتَغْضِيبُ الشَّيْطَانِ وَتَدْفَعُ الْبَلَاءَ وَتَكْفِي

در الدعاء

شَرَّ الْأَعْدَاءِ وَتُكْثِرُ الرَّحْمَةَ وَتَدْفَعُ النِّقْمَةَ وَتُقَرِّبُ الْعَبْدَ مِنْ مَوْلَاهُ وَتَنْهَى عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَهِيَ مِنَ الْوَاجِبَاتِ الْمَفْرُوضَاتِ الْمَكْتُوبَاتِ وَهِيَ
عِمَادُ الدِّينِ هر [illegible] روشن و در [illegible] رضا و [illegible] خوشنود و تسلط که
[illegible] و [illegible] روشن [illegible] شود و رحمت بسیار و نعمت [illegible]
بر طرف و [illegible] الله تعالی نزدیک و [illegible] و [illegible] کند نماز را از
امور و [illegible] فرض [illegible] است [illegible] است فقیه گفته جهنت: از خبر
ده کلید نماز جهت گفته وضو است گفته کلید وضو جهت گفته تسمیه و نام خدا
بر زبان آوردن گفته کلید تسمیه جهت گفته یقین است گفته کلید یقین جهت
توکل است گفته کلید توکل جهت گفته [illegible] و [illegible] است [illegible] گفته کلید
[illegible] و [illegible] گفته طاعت است گفته کلید طاعت جهت گفته اعتراف

در بیان وضو

بوحدانیت و اقرار بر توبیت خدا تعالی است گفته جهنت: خبر ده که
در وضو فرض است [illegible] گفته بنا بر مذهب امام ادریس شافعی [illegible]
[illegible] نیت [illegible] در حال شستن [illegible] روی [illegible] دست [illegible] مسح [illegible]
[illegible] شستن [illegible] پای [illegible] در [illegible] ترتیب و سنتها [illegible] ده [illegible]
[illegible] تسمیه و غسل کفین [illegible] دستها [illegible] آب [illegible] مضمضه
و استنشاق و مسح جمیع سر و مسح [illegible] گوش [illegible] و باطن [illegible] و [illegible]
[illegible] آب [illegible] در [illegible] وضو [illegible] آن [illegible] کلید [illegible]
[illegible] دست و [illegible] خلال انگشتان [illegible] آب [illegible]
و دست [illegible] بر جانب [illegible] مقدم [illegible] شستن [illegible] وضو [illegible] تقرر
[illegible] شستن [illegible] [illegible] و [illegible] وضو [illegible] مسطور [illegible]
[illegible] أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ
إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ : در حدیث شریف از [illegible] الرحیم
[illegible] هر کی این کلمات [illegible] در عقب وضو [illegible] بگوید [illegible] در بهشت
[illegible] از هر در [illegible] [illegible] گفته جهنت: [illegible]

وضوء نمود از فرشتگان و شیاطین در کدام کوشیده گفت چون آدمی ایستاد و وضو کند
فرشتگان از جانب راست او و شیاطین از طرف چپ وی بایستند چون در آغاز
وضوء و خویشتن نشستن خدای عزوجل شود همه شیاطین فرار کنند و فرشتگان
با خیمه از نور که در او هزار طناب و با هر طنابی فرشته که خدای را تسبیح کند و برای او
طلب آمرزش کنند تا خلایق آن کس حاجت یاد کرد و درود بر رسول صلی الله علیه و آله
نفرستاد اگر در پی وضوء نخستین نام خدای تعالی نبرد و درود بر پیغمبران
نبرد آنگه شیاطین برون چیره گشته و ملائکه از برای او [illegible] و شیطان با او
بوسوسه در آید تا [illegible] و وضوء او ناقص شود [illegible]
خدای [illegible] در [illegible] الوضوء [illegible] الشیطان [illegible]
الطاهر وضوء [illegible] و صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] کتب علیه [illegible] و هو علی غیر وضوء فلا
یلومن الا نفسه [illegible] و وضوء نداشته [illegible] بر خویشتن
[illegible] نکرد [illegible] حدیث [illegible] و وضوء [illegible]

در باب غسل

فقیه گفت حنفیت الکوه [illegible] غسل [illegible] فرایض و سنن آن [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] از فروض و سنن غسل [illegible] فرض غسل [illegible]
[illegible] تیمم [illegible] آب [illegible] و اندام و اما سنن غسل
[illegible] غسل و وضوء [illegible] آب [illegible]

در باب تیمم

نشستن [illegible] فقیه گفت حنفیت الکفنی از اسباب تیمم
[illegible] اسباب آن [illegible] سبب [illegible]
[illegible] وضوء و تیمم [illegible] آب [illegible] از وضوء [illegible]
[illegible] وضوء [illegible]
[illegible] وضوء [illegible] از وضوء [illegible]
و اگر وضوء [illegible] و اما فرایض تیمم [illegible] نیت [illegible]
[illegible] دست زدن و اما سنن تیمم [illegible]

بعون پیر

در باب شروط و سنن نماز و ارکان نماز

بعون پیر مقدم و [illegible] دست [illegible] و دست چپ در تیمم گفت حنفیت [illegible] از شروط نماز و
ارکان و سنن نماز باز [illegible] گفت از شروط نماز [illegible] یا [illegible]
[illegible] و دخول وقت نماز از [illegible] از [illegible] بقبله [illegible]
[illegible] و اما ارکان [illegible] نیت و [illegible] تکبیرة الاحرام و قیام مع القراءة و قراءت
سوره فاتحة الکتاب و [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
رکوع [illegible] طمأنینه در رکوع و اعتدال [illegible] طمأنینه در [illegible] سجود [illegible] طمأنینه
در سجود [illegible] نشستن [illegible] طمأنینه در جلوس و تشهد [illegible] و سنن
[illegible] تشهد و صلوات [illegible] بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در [illegible] تشهد و سلام [illegible]
و نیت خروج از نماز [illegible] نماز [illegible]
[illegible] دست در تکبیر [illegible] و دعاء استفتاح و تعوذ [illegible] و قراءت سوره
بعد از فاتحه و تکبیرات عند الانتقالات و [illegible] سمع الله لمن حمده ربنا لک الحمد
[illegible] در موضع آن [illegible] آن در موضع آن [illegible] تشهد اول و جلوس [illegible]
و صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] صلوات [illegible] تشهد [illegible]

در باب زکوة

[illegible] فقیه گفت حنفیت الکفنی [illegible] زکوة واجب [illegible]
[illegible] طلا و نقره و شتر و گاو و گندم و جو [illegible]
[illegible] گفت حنفیت [illegible] درهم [illegible] طلا زکوة واجب [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] زکوة [illegible] نیم مثقال زکوة [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] زکوة [illegible] مسکوک
[illegible] زکوة واجب [illegible] زکوة [illegible]
[illegible] درهم زکوة [illegible] زکوة
[illegible] زکوة [illegible] زکوة [illegible]
زکوة [illegible] زکوة [illegible]

در باب روزه

درهم [illegible] زکوة [illegible]
زکوة [illegible] گفت حنفیت الکفنی از روزه و فرایض [illegible]
فروض روزه یکی نیت [illegible] از [illegible] و از [illegible]

و روزه بر هر مکلف خالی از حیض و نفاس واجب است و برؤیت هلال رمضان یا بعد از سی
عدد ماه مرد عادل [illegible] در قلت خبر کرده [illegible] روزه واجب گردد
داند جهت آن نیت نمودن و اما سنن روزه یکی تعجیل افطار و دیگر تاخیر سحور و دیگر ترک [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] غذا [illegible] و دلالت و تلاوت قرآن [illegible]
[illegible] فقه [illegible] جهت [illegible] اکنون [illegible] روزه [illegible]
[illegible] کشیدن و غبار راه رسیدن و آب دهان فرو بردن و خروج [illegible]
یا نظر [illegible] [illegible] و دیگر [illegible] نمودن
و این جمله [illegible] موجب [illegible] روزه [illegible] جهت [illegible] از نماز عید [illegible]
[illegible] دو رکعت است و این نماز سنت است و اذان و اقامه [illegible] باید [illegible]
الصلاة جامعة و در رکعت [illegible] الحمد سوره [illegible] الاحرام و در رکعت
[illegible] پنج رکعت سوره [illegible] القیام [illegible] فقه [illegible] جهت
[illegible] از نماز [illegible] کسوف دار [illegible] دو رکعت [illegible]
[illegible] اذان و اقامه [illegible] و سلام [illegible] از آن [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] از آن [illegible] اعلام [illegible]
و دعا و تضرع [illegible] فقه [illegible] جهت اکنون از نماز وتر [illegible]
[illegible] و [illegible] آن یازده رکعت است [illegible] جهت [illegible]
آن [illegible] سنت است فقه [illegible] از آن [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] از [illegible]
[illegible] جهت [illegible] از نماز ضحی [illegible] نماز ضحی [illegible]
و [illegible] رکعت است [illegible] جهت اکنون معلوم [illegible] حج [illegible]
[illegible] یکی بلوغ و دیگر عقل و دیگر اسلام و دیگر استطاعت [illegible]
حج در تمام عمر یک دفعه [illegible] شرائط آن واجب [illegible] فقه [illegible] الفرائض
[illegible] حج [illegible] یکی احرام و دیگر وقوف بعرفه و دیگر طواف [illegible]
[illegible] فقه [illegible] فرائض عمره جهت [illegible] احرام [illegible] عمره
و طواف عمره و سعی [illegible] آن [illegible] فرائض [illegible]

در باب نماز عید

در نماز خوف و کسوف

در باب نماز وتر

در باب اعتکاف

در نماز ضحی

در سیر ابواب حج

و الفرائض عمره و حج

دار [illegible]

و از [illegible] و [illegible] بگیرد و [illegible] [illegible]
[illegible] فقه [illegible] سنن حج [illegible] [illegible] طواف
[illegible] و [illegible] جمرات [illegible] جهت [illegible]
و ارکان [illegible] کدام است [illegible] [illegible] ارکان [illegible] [illegible] دیگر
[illegible] و دیگر [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] [illegible] است
و اما سنن جهاد یکی [illegible] و [illegible] [illegible] است [illegible]
النبی حرض المؤمنین علی القتال [illegible] جهت [illegible] فرض بیع و سنن
آن [illegible] از فرض بیع یکی ایجاب و دیگر قبول و دیگر [illegible] مبیع [illegible]
[illegible] و [illegible] و اما سنن بیع
یکی [illegible] و دیگر [illegible] از آن [illegible] صلی الله علیه
[illegible] البیعان بالخیار ما لم یتفرقا [illegible] [illegible] بیع [illegible]
[illegible] فقه [illegible] جهت [illegible] از [illegible]
[illegible] از آن [illegible] حدیث صحیح [illegible] صلی الله علیه
و آله [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بیع [illegible] از آن [illegible] [illegible]
فقه [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] قرآن [illegible] [illegible]
[illegible] در [illegible] [illegible] در لغت جهت
[illegible] در لغت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نماز [illegible] دعا [illegible] [illegible] در لغت جهت
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] زکوة در لغت جهت [illegible] [illegible] در لغت [illegible]
[illegible] فقه [illegible] در لغت [illegible] [illegible]
[illegible] فقه [illegible] [illegible] [illegible]

در باب جهاد

در باب فرض و سنن بیع

[illegible] در نماز و [illegible] و [illegible] و روزه و حج و جهاد

[illegible] در علم فقه [illegible]

[illegible] سؤال [illegible]

[illegible] فقه [illegible] ده چیز است [illegible]

[illegible] نماز است و آن فطره است [illegible] زکوة است و آن [illegible] چهارم روزه [illegible]

و آن [illegible] و دیگر [illegible] حج است و آن [illegible]

[illegible]

[illegible] جماعت است و آن [illegible] علم است و آن طریق [illegible]

[illegible] اصول علم [illegible] فقه [illegible]

چهار چیز است [illegible]

[illegible] فقه [illegible]

[illegible] فروع علم [illegible] فقه [illegible]

[illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فقه [illegible]

[illegible]

در اصول علم

در فروع علم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایمان [illegible]

[illegible] ایمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فقه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آسمانها گویم که حق تعالی فرموده وَ فُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا و پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود لیس تعلم عدة ابواب السماء الا الذی خلق السماء و ما من آدمی من بنی
آدم الا و له بابان فی السماء باب ینزل منه رزقه و باب یصعد منه عمله فلا ینغلق
باب رزقه حتی ینقطع اجله و لا ینغلق باب عمله حتی تصعد روحه [illegible]
[illegible] دیگر آنکه از فرزندان آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از در [illegible] بشنو نقیه گفت حضرت
[illegible]
[illegible] است [illegible] حضرت [illegible]
قلبٌ سَلِيمٌ و قلبٌ سَقِيمٌ و قلبٌ مُنِيبٌ و قلبٌ [illegible] و قلبٌ مُنِيرٌ دل است سالم
از شقاق و ریا و نفاق دل است [illegible] و دل است [illegible]
مشغول و دل است [illegible] از عذاب و عقاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل است تعلق
[illegible] دل است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نقیه گفت حضرت [illegible]
[illegible]

در بیان اقسام قلب

اینک [illegible] سؤال [illegible] جواب آنها [illegible]
[illegible] در باب ایمان [illegible]
ایمان اقرار بزبان و تصدیق بقلب [illegible] و عمل بجوارح [illegible] ارکان [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] لَا يَكْمُلُ الْمَرْءُ فِي الْإِيمَانِ حَتَّى يَكْمُلَ فِيهِ خَمْسُ خِصَالٍ
التَّوَكُّلُ عَلَى اللهِ وَ التَّفْوِيضُ إِلَى اللهِ وَ التَّسْلِيمُ لِأَمْرِ اللهِ وَ الرِّضَا بِقَضَاءِ اللهِ وَ أَنْ
يَكُونَ [illegible] فَإِنَّهُ مَنْ أَحَبَّ لِلهِ وَ أَعْطَى لِلهِ وَ مَنَعَ لِلهِ فَقَدِ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ
ایمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرض [illegible] از فرض
[illegible] فرض [illegible] فرض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرض [illegible]
[illegible] فرض [illegible]
[illegible] فرض [illegible] وضو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
سوره و چند عشر و چند آیه و چند حرف و چند کلمه [illegible] قرآن [illegible]

در بیان ایمان

در بیان فرض

[illegible]

عدد سور و آیات و حروف قرآن

وچند سوره مکیه و کم چند مدنیه است فقیه گفت بدانکه سورهای قرآن صد و چهارده است از آن
جمله هشتاد و شش سوره در مکه و بیست و هشت سوره در مدینه نازل گردیده است و آیات قرآن شش هزار و ششصد و
یک عشر و عدد آیات چنانکه [illegible] نوشته‌اند شش هزار و ششصد و شصت و شش آیه و عدد کلمات [illegible]
هفتاد و نه هزار و چهارصد و سی و نه کلمه و شمار حروف سیصد و بیست و سه هزار و سیصد و هفتاد و
شش و پانصد حرف و در بسیاری قرآن در هر حرف ده حسنه و اما عدد کلمات قرآن الله
سه است [illegible] و اما شماره پیغمبرانی که نامهای ایشان در قرآن خوانده

شماره پیغمبرانی که در قرآن مذکورند

مذکور بیست و پنج نفر پیغمبر باشند و ایشان آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و
یعقوب و یوسف و الیسع و یونس و لوط و صالح و هود و شعیب و داود و سلیمان
و ذوالکفل و ادریس و الیاس و یحیی و زکریا و ایوب و موسی و هارون و عیسی و محمد
صلوات الله و سلامه علیهم و اما بزرگترین سوره در قرآن کدام بزرگ شده که نه عدد آیات بیشتر
از آنهاست گفت سوره بقره است زیرا که [illegible] الکتاب [illegible] و نیز سوره
[illegible] و در [illegible] و [illegible] و [illegible]
و عبارات از فقائق نیز شده است فقیه گفت بزرگترین کدام سوره است در
قرآن و در دیگر سور بفضیلت گفت سوره بقره است فقیه گفت آیه عظیم کدام است گفت
آیة الکرسی است و این آیه را [illegible] و هر کلمه پنجاه حسنه است گفت در کدام
آیات قرآن نه آیت است فقیه گفت قوله تعالی اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ
وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ

در باب آیات

تا آخر آن فقیه گفت باز خبر ده کدام آیت جامع است گفت قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ
یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیتَاءِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ وَ
الْبَغْیِ فقیه گفت کدام آیه اطمع است فقیه گفت قوله تعالی اَیَطْمَعُ کُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ اَنْ
یُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِیمٍ فقیه گفت کدام آیه است امیدوار عاصیان بیشتر است گفت قوله تعالی
یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ
یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ ای بندگان من که در عمر خویشتن بر خویشتن
و گناه روزگار در نفس خود اسراف ورزیده‌اید از رحمت خدا مأیوس نباشید بدرستیکه خداوند تعالی
تمام گناهان شما را [illegible] بدرستیکه خداوند است آمرزنده بخشنده راقم حروف گوید این حسنه

بدان این آیه مبارکه بود بکلمه طیبه رحمت تو که اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ ختام [illegible] بشر [illegible] امیدوار
بندگان [illegible] عاجز حقیر [illegible] زلت و التقصیر [illegible] دلهای [illegible] ایشان است
[illegible] تمام [illegible] غفران [illegible] فقیه [illegible] گفت حضرت
[illegible] قرآن [illegible] کدام [illegible] قرائت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] در کدام آیت [illegible]
[illegible] دراین خبر [illegible] وَجَاءُوا عَلٰی قَمِیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ
[illegible] یوسف [illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]
وَلَقَدْ [illegible] یوسف [illegible] یوسف است [illegible]
و یوسف [illegible] کدام آیه [illegible] قرآن مذکور است
قوله تعالی وَقَالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصَارٰی عَلٰی شَیْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارٰی لَیْسَتِ
الْیَهُودُ عَلٰی شَیْءٍ وَهُمْ یَتْلُونَ الْکِتَابَ [illegible]
[illegible] یهود [illegible]
[illegible] کدام آیه [illegible]
[illegible] قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُونِ
[illegible] جن [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] کدام آیت [illegible] قول ملائکه [illegible] قوله تعالی وَنَحْنُ نُسَبِّحُ
بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً [illegible]
[illegible] اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ [illegible]

در لفظ استعاذه

و وارد است [illegible] قرائت قرآن [illegible]
[illegible] فَاِذَا قَرَاْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ
مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ [illegible] استعاذه [illegible] و در این لفظ
[illegible] خلاف [illegible] اَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِیعِ الْعَلِیمِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ [illegible] اَعُوذُ
الْقُرْآنِ [illegible] قرآن عظیم [illegible]

رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه قرآن می‌خواند [illegible] شروع می‌کرد أعوذ
بالله من الشیطان الرجیم و از نافع از جبیر روایت است که گفته هرگاه رسول الله
نماز شب را [illegible] می‌فرمود الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا
پس از آن می‌فرمود أعوذ بالله من الشیطان الرجیم و من همزات الشیطان الرجیم
و نفخه و نفثه و از [illegible] از ابن عباس روایت شده است که اول چیزی که جبرئیل
علیه السلام برسول خدا آورد تعلیم استعاذه بود [illegible] گفت یا محمد بگو أعوذ
بالسمیع العلیم پس از آن بگو بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه اقرأ باسم ربک الذی خلق
خلق الانسان من علق [illegible] کلمات [illegible] از لفظ او و فصاحت
و علم و فضل او [illegible] در قول او بسم الله الرحمن الرحیم
آیه‌ای از آیات قرآن است [illegible] در اول هر سوره [illegible] سوره [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم در اول
سوره برائه [illegible] سوره برائت [illegible] رسول خدا
صلی الله علیه و آله [illegible] علی بن ابیطالب علیه السلام [illegible]
[illegible] سوره برائه [illegible] بسم الله
الرحمن الرحیم [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
از رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم علی شیء الا کان
فیه البرکة [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] برکت در آن [illegible]
از رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] فیقول رب العزة بعزتی لا [illegible] بسم الله
الرحمن الرحیم علی مریض الا عوفی من مرضه [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
سه چیز [illegible]
[illegible] از رسول خدا [illegible]
[illegible] فیحاسب فلا تلقی له حسنة [illegible]

[illegible]

ما انصفتنی فیقول الله عز و جل و لم ذلک فیقول یا رب لانک سمیت نفسک
الرحمن الرحیم و ترید ان تعذبنی بالنار فیقول الله جل جلاله انا سمیت نفسی
الرحمن الرحیم امضوا بعبدی الی الجنة برحمتی و انا ارحم الراحمین پس
[illegible]
[illegible] پروردگار [illegible]
[illegible] پروردگارا [illegible] الرحمن و الرحیم [illegible]
[illegible] الرحمن الرحیم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی [illegible] بسم الله الرحمن و [illegible]
و الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] خاتم النبیین
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله
[illegible]
[illegible]
[illegible] اذا جاء نصر الله و الفتح [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
ابی بن کعب [illegible] زید بن ثابت [illegible] عثمان بن عفان [illegible]

[illegible]

بعضی از جماعت قراء که مردمان قرائت سواد ازیشان فرا گرفتند کدام مردم‌اند گفتند که
عبارتند از عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و سالم بن [illegible]
چگونه در این قول خدای تعالی وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ که آن بتها است [illegible]
[illegible]
[illegible]
خواست و [illegible] گفته چگونه در این قول خدای تعالی تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا
أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ مقصود ازین سوال [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] تَعْلَمُ حَقِيقَتِي وَمَا عِنْدِي وَلَا أَعْلَمُ مَا عِنْدَكَ و دلیل [illegible]
[illegible] إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ و [illegible] تَعْلَمُ غَيْبِي وَلَا
أَعْلَمُ غَيْبَكَ تو بحقیقت وجود علم [illegible] ذات [illegible]
حقیقت صفات [illegible] در این قول خدای تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این آیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] رحمت و [illegible]
[illegible] لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ و [illegible] آیه شریفه وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ [illegible]
رسول خدا النِّكَاحُ سُنَّتِي وَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible]
[illegible] عبادت [illegible]
عبادت و طاعت و معرفت [illegible]

باب [illegible] مطلب

[illegible]

[illegible] أَنَّا دَعَوْنَا عَلَى [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در این آیه شریفه وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ [illegible]

باب [illegible]

در باب [illegible]

درست و سه کاف واقع در سوره بقره است در آیه الدین مثل قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه ولیکتب بینکم کاتب بالعدل
الی آخر آن و آن آیه در قرآن نیست که و مثل عین است در سوره مبارکه اعراف است در
قوله تعالی واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا برابر بود و حکم است
وجه آن نیست که مثل عین مثل و این حزب بود در آن کلمه جلاله یعنی لفظ الله نیست
سوره نه اند که اقتربت الساعة وانشق القمر و سوره رحمن و سوره واقعه است غیر از این
چند سوره که ذکر شد در هیچ حزب قرآن بی لفظ جلاله الله است مذکور نیست آنکه
حروف تهجی در هر [illegible] است و بسم الله الرحمن الرحیم بود و شمار آیات [illegible] بجلد دانسته حال
شخص معرفت [illegible] که از [illegible]
[illegible] قادر [illegible] از علم ادیان فارغ شدیم الحمد لله
علم ابدان [illegible] و اکنون بالکل و سوا از انسان [illegible] خلقت او و عدد عروق و عدد استخوانها
و فقرات و غیره نسبت او و [illegible] ادوار عروق او [illegible] که سبب انسان را آدم نامیده
خبر کوی قصه است انسان را [illegible] آدم است [illegible]
از ادیم زمین یعنی [illegible] بر وجه زمین [illegible] آدم [illegible] از خاک [illegible] از خاک
شرق [illegible] از [illegible] آورده [illegible] و خداوند حکیم قادر [illegible] در اندام او
با [illegible] عبارت [illegible] چشم او [illegible] گوش او [illegible] سوراخ بینی او و راه دهان او است
و [illegible] انسان [illegible] دست و پا [illegible] چشم [illegible]
[illegible] آلت [illegible]
[illegible]
آدم از [illegible] عبارت از آب و خاک و آتش و باد است ترکیب و مخلوق [illegible]
صفرا بر طبع آتش گرم و خشک و خلط [illegible] و خلط سودا بر طبیعت خاک سرد و خشک
و بلغم بر طبع آب سرد و تر و خون بر طبع هوا گرم و تر است و خداوند [illegible]
[illegible] روح حیوانی
[illegible] و خداوند خلق
[illegible]

و مغز و استخوان

[illegible]

[illegible]

و مغز و استخوان و پوست و پنج حس ظاهر [illegible] عبارت از [illegible]
[illegible]
قلب و آن [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] طبقه است [illegible] مشتمل بر پنج قوه [illegible] استخوان
[illegible] است [illegible] از حس [illegible] دیگر [illegible] دیگر
حافظه است طبیب [illegible] از [illegible] استخوانها [illegible]
ترکیب و مؤلف از [illegible] استخوان [illegible] منقسم به [illegible] سر و [illegible]
[illegible] منقسم [illegible] است [illegible] ترکیب [illegible] از [illegible] استخوان
[illegible] استخوانها [illegible] منقسم
[illegible]
[illegible] استخوان [illegible] استخوانها [illegible]
[illegible] استخوان [illegible]
[illegible] استخوانها [illegible]
[illegible] از [illegible] مرکب است از [illegible]
[illegible] استخوان است [illegible] خاک [illegible]
از [illegible] استخوان [illegible] استخوان [illegible] استخوان [illegible]
[illegible] منقسم [illegible] علوی [illegible] منقسم [illegible]
[illegible] مرکب است از [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] منقسم [illegible] استخوان [illegible]
[illegible] استخوانها [illegible]
[illegible] منقسم [illegible]
[illegible] استخوانها [illegible]
مرکب است از [illegible] استخوان [illegible] مشتمل است
بر [illegible] استخوان [illegible] مشتمل است بر پنج استخوان [illegible] پنج [illegible]
[illegible] مرکب از [illegible] استخوان است [illegible]

چون انگشت نقطه مرکب از سه استخوان است و در طرف سینه هر یک از آنها نقصی در کف
[illegible] بسوی فخذ نیز از آن دو یک استخوان دارد و بسوی ساق و آن مرکب از دو استخوان است
در آن علاج [illegible] بسوی قصبه و شظیه در ضفیره [illegible] بسوی قدم منقسم [illegible]
کف بسوی رسغ و مشط و اصابع پس رسغ مرکب از هفت استخوان است
در صفوف [illegible] ضعف [illegible] سوی استخوان [illegible] پنج استخوان است
و مشط مرکب از پنج استخوان و اصابع عدد آنها پنج است هر انگشتی از دو [illegible] مرکب
از سه سلامی مگر [illegible] قطعه استخوان است مرکب از دو انگشت [illegible] مرکب از دو استخوان است
فقط طبیب [illegible] جسمانی [illegible] از اصل عروق [illegible] اصل عروق [illegible] است
[illegible] از آنها سایر رگها [illegible] عروق [illegible] منقسم [illegible]
[illegible] است [illegible] عروق [illegible]
رگ است چنانکه [illegible] و [illegible] رحم را
[illegible] روشن [illegible] سوراخ [illegible] منشق [illegible] تنفس [illegible]
[illegible] است [illegible] گنبد [illegible] جگر [illegible]
[illegible] وضع [illegible] گردد [illegible] جگر [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] فاسد [illegible]
[illegible] گردد [illegible] تمام [illegible] قلب فاسد [illegible] تمام اعضا
تباه گردد [illegible] از دلالات و علامات ظاهره و استدلال [illegible] بر
مرض در اعضای ظاهره و باطنه [illegible] طبیب دانشمند [illegible]
نظر بکند در احوال [illegible] و از جنس و حرکت نبض مریض و صلابت و حرارت
و [illegible] و رطوبت [illegible] دلالاتی بر امراض
باطنه [illegible] دلالات [illegible] و تفقد [illegible]
[illegible] دلالت بر درد [illegible] طبیب [illegible] از [illegible]
علامات باطنه [illegible] واقف [illegible] علامات باطنه از
[illegible] افعال است [illegible] از [illegible]
استفراغ [illegible] از حالت [illegible] مشغول [illegible] از وضع

ودلالات [illegible] از دو اوراق [illegible] شتم از اعراض طبیب [illegible] از [illegible] از [illegible]
و آثار سرایت [illegible] از [illegible] اخلاط [illegible] اول [illegible]
[illegible] تیز [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] برابر
دم [illegible] و نفس [illegible] نیز [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] علامات [illegible] صفرا [illegible] از
[illegible] خلط [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] علامات [illegible] خلط صفرا [illegible]
آن است طبیب [illegible] از علامات سودا و از [illegible] از
از طغیان آن [illegible] سودا [illegible] خلط سودا [illegible]
طغیان [illegible] و کثرت وسوسه و [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
علم طب [illegible] دو جزء انقسام کرده [illegible]
[illegible] ابدان [illegible]
ادویه [illegible] دارد و از [illegible] اذا [illegible] الماء [illegible]

علامات صفرا

علامات سودا

در تقسیم [illegible]

[illegible]

وَانْعَقَدَا الحَبُّ فِي العُنْقُودِ وَطَلَعَ سَعْدُ السُّعُودِ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ نَفْعِ شُرْبِ الدَّوَاءِ
وَطَرْدِ الدَّاءِ ترجمه چون ... لکن بعد فرود آمدن ... و از قطرات آب ...
... از آب ... دو خوردن
... نوبت آن ...
... طبیب گفت ...
... از آب ... تازه ...
... طعام ...
آب ... بخورد چنانکه ... در این باب گفته

لا تشربنّ من الملک عاجلاً فتسوق نفسک للأذی بزمام
واصبر قلیلاً بعد اکلک ساعة فبذاک تظفر یا اخی بمرام

طبیب گفت از طعام ... نخورد ... از آن ...
... بخورد ... اطلاع ...
... فمن اراد ... الطعام فلیبطئ ثم لا یختلی و ... رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود ... المعدة بیت الداء والحمیة رأس الدواء ... هر گونه درد ...
... طبیب گفت در باب
... صلی الله علیه و آله
در باب حمام ... نعم البیت الحمام ینظف الجسد ویذکر النار ...
... از ...
... طبیب گفت از ... حمام ... تعقیب ...
ماؤه واتسع فضاؤه وطاب هواؤه ... تکون ...
وصیفی و شتوی ...
... در هر فصل از فصول ...
طبیب گفت کدام یک از انواع طعام بهتر است ... ما صنعته النساء
وقلّ فیه العناء وکثرت به الهناء وافضل الطعام الثرید ...

بدانکه

... وقت ... طعام ...
و بهتر ... صلی الله علیه و آله
الثرید علی الطعام کفضل عائشة علی النساء ... ثرید ...
... طبیب گفت کدام ... بهتر است ...
گوشت ... افضل الادام اللحم ... لذة الدنیا والآخرة
بهتر ... گوشت ...
... مزاج ...
... بهتر است ...
... طول عمر ...
... لحوم ولبن ... طبیب گفت کدام یک از اقسام لحوم افضل است
... گوشت ...
طبیب گفت ... از فواکه ... انواع میوه ...
... حروف ...
... مزاج ...
... مزاج ...
... طبیب
... لا تشربنه ... ولا
تغبه ... فانه ... ولا ...
ولا تشربنه عقیب خروجک من الحمام ولا عقیب الجماع ولا عقیب
الطعام الا بعد مضی خمس عشرة درجة للشاب وللشیخ بعد
اربعین درجة ولا عقیب قطعتک من المنام آب ...
...
... انواع ...
آب ... طعام ...

در لحوم

در آب خوردن

که نتیجه‌اش موت است و تمرد و تجاوز از نقاهت و نزول طعام برای جوانان و گذشتن [illegible]
و جز اینها از خواب بیدار نشود فردا آب بیاشامد راقم حروف یکی از [illegible] در کتب [illegible]
ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین روایات و حکایات [illegible]
امراض مختلفه از استسقاء و سودا [illegible] جنون [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
شراب در این آیه شریفه [illegible] إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ
وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
و نیز خدای تعالی فرموده يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ
لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا [illegible]
[illegible] آن [illegible]
در شرب شراب و قمار [illegible] از نفقت
[illegible] از حیثیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ائمه هدی علیهم السلام [illegible]
[illegible] شاعر گفته است

یا شارب الخمر اما تستحی — تشرب شیئا حرم الله
فخله عنک و لا تأته — ففیه حقا غضب الله

و دیگری در این معنی گفته است

شربت الاثم حتی ضل عقلی — کذاک الاثم یذهب بالعقول

و اما سوم آنکه [illegible] در شراب است این است [illegible]

هو [illegible]

در بیان مضرات شراب [illegible]

تقویت [illegible]
[illegible] و صحت [illegible]
از [illegible] اخلاط فاسده [illegible]
و حرارت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت حکیم عبدالحق [illegible]
[illegible]
از [illegible] شراب [illegible] انگور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شراب و قمار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مخلوق ضعیف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و آلات قمار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

عظیم مرتبه هر یک از آن فزون تر از منافع تصور کرده شده [illegible] زوال عقل شود
[illegible] از [illegible] خبر است اگر کسی [illegible] و [illegible] [illegible] وقت و حقیقه
ملاحظه نماید هر یک جزری از [illegible] منافع عظیم [illegible] چنانکه شرح و تفصیل
بعقل [illegible] روزگار [illegible] عقل و شعور [illegible] و لازم
[illegible] مذاهب [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] و سایر [illegible] و [illegible] عقلا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بر منافع
[illegible] عقل و [illegible] از آن [illegible]
و هم [illegible] فواید [illegible] و [illegible] [illegible] بود [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] عقلا [illegible] ۵
[illegible] روزگار [illegible] اوامر و نواهی و [illegible] و [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] حکم [illegible] العقل حکم [illegible] الشرع [illegible] ظاهر
و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] طبیب
[illegible] در حجامت [illegible] حجامت [illegible] [illegible] از
[illegible] طبیعی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نقصان ماه
[illegible] حجامت [illegible] روز [illegible] روز [illegible] ماه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] از حجامت [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] حجامت [illegible] عقل [illegible]
حافظه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] حجامت [illegible]

در باب حجامت

در باب [illegible]

و هر [illegible] حجامت کند [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] حجامت [illegible] طبیب [illegible] وقت حجامت [illegible]
و [illegible] [illegible] روز [illegible] [illegible]
در [illegible] حجامت [illegible] و [illegible] حجامت [illegible] از [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] طبیب [illegible] [illegible] از
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] [illegible] [illegible] دارم و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] و آن [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] أربع [illegible] [illegible] دخول الحمام على الشبع
و [illegible] و [illegible] على [illegible] [illegible] المریضة [illegible] و
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] فإنها تضعف
[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] [illegible] إذا كانت المرأة صغيرة السن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] في [illegible] [illegible]

در باب [illegible]

بعض واصفیها

فما لحظت ملکت ماذا تبتغی — وخطابدیع اثباته وبیان

واذا نظرت الی بدیع جمالها — اغنت محاسنها عن البنیان

خجسته ذو سواب [illegible] ملاحت قد [illegible] در [illegible] دلربا و نیکو [illegible] رخسار بر [illegible] بستان و [illegible]

[illegible] درآویزد و در [illegible] به قوت [illegible] و [illegible]

[illegible] سو [illegible] و دلش [illegible] سو برگیرد [illegible] سو زوال [illegible]

[illegible] واوصاف [illegible] و اخلاق [illegible] است و [illegible] در وصفش گفته

[illegible] در [illegible] ظاهر و مطبوع [illegible] از کثرت [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] از بوستان [illegible] و گلستان [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] و [illegible] بستان [illegible] طبیب

[illegible] بکام [illegible] دلدار [illegible] نیکو [illegible] اگر [illegible]

[illegible] طعام [illegible] از [illegible] طبیب [illegible] از [illegible]

[illegible] نیکو [illegible] نیکو [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] در [illegible] آب [illegible] از آن [illegible]

[illegible] آب [illegible] آن [illegible] در [illegible]

[illegible] غلیظ و [illegible] از آن [illegible]

طبیب [illegible] از [illegible]

[illegible] آن [illegible] از [illegible] خورده [illegible]

[illegible] طبیب [illegible] از [illegible]

خورده [illegible] است [illegible] طبیب از [illegible]

[illegible] از آن [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] و [illegible] حلال [illegible]

[illegible] طبیب [illegible] در [illegible] از حیثیت [illegible]

[illegible]

جانشه نقار [illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] است [illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] درنظام [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] و [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] از [illegible] است [illegible]

[illegible] و [illegible]

طبیب [illegible] در [illegible]

[illegible] طبیب [illegible] از

[illegible] طبیب [illegible]

در فنون طب و دیگر علوم از [illegible] است و [illegible] ناظرات [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] از آن [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible] و در [illegible]

[illegible] آن [illegible] از [illegible]

[illegible] و [illegible] آفتاب

از [illegible] آن [illegible] از [illegible]

[illegible] است [illegible]

خدای تعالی [illegible] لا اقسم برب المشارق والمغارب [illegible] هو الذی جعل

الشمس ضیاءً والقمر نوراً وقدّره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب

[illegible] است [illegible]

[illegible] لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق

[illegible]

[illegible] ۵۲

بیان منازل قمر

النهار وکلٌّ فی فلکٍ یسبحون تنجیم کرده بانی بگو چنین شب در آیه میگویند به روز در شب
روز پدید گشت و شب درو جا گرفت تفسیرش آنست که فرموده یولج اللیل فی النهار و یولج
النهار فی اللیل نیز بدین معنی ذالک [illegible] طبیعت سوای منازل
قمر خبر ده که ماه سوی بیست و هشت منزل است بدین نام است شرطان بطین ثریا دبران
هقعه هنعه ذراع نثره طرف جبهه زبره صرفه عوا سماک غفر زبانی اکلیل قلب
شوله نعائم بلده سعد الذابح سعد بلع سعد السعود سعد الاخبیه فرغ المقدم
فرغ المؤخر رشا و این جمله به ترتیب حروف ابجد و هوز تا آخر آن در ترتیب است و در بیان
شرح غامض است و جز عنوان قال در [illegible] در علم [illegible] قسمت منازل بر
بروج چنان است که [illegible] نوع است در هر برجی دو منزل و ثلث منزل [illegible] شرطین
و بطین و یک ثلث ستاره ثریا را برج حمل مقرر دارند [illegible]
[illegible] برج است [illegible] ستاره است از برج حمل و [illegible] ستاره
[illegible] ستاره [illegible] شرطین و بطین ستاره [illegible]
[illegible] ثلث ستاره [illegible]
و دو ثلث هقعه را در برج ثور و هنعه و یک ثلث هقعه [illegible] ذراع [illegible] برج جوزا
[illegible] نثره و طرف و دو ثلث جبهه را برج سرطان و دو ثلث جبهه [illegible] و دو
ثلث صرفه را [illegible] عوا و سماک [illegible] سنبله و غفر [illegible]
اکلیل [illegible] میزان و دو ثلث اکلیل [illegible] قلب و دو ثلث شوله [illegible]
[illegible] نعائم و بلده [illegible] سعد ذابح و سعد بلع و ثلث سعد السعود [illegible] برج جدی و
ثلث سعد السعود [illegible] سعد الاخبیه و دو ثلث مقدم [illegible] برج دلو و ثلث مقدم [illegible] مؤخر
[illegible] برج حوت است [illegible] از [illegible] منازل قمر و تقسیم آن بر بروج [illegible]
تنجیم [illegible] اکنون سوای ستارگان [illegible] و طبیعت آنها [illegible] در رنگ و
توقف آنها در برج [illegible] و سعد و نحس و خانه [illegible] و سقوط آنها [illegible]
مجمل و [illegible] ستارگان سیاره هفت عدد هستند خورشید و
ماه و تیر و ناهید و بهرام و برجیس و کیوان اما خورشید [illegible] نحس [illegible] مقارنت
و سعد [illegible] در هر برجی روز و [illegible] و ماه [illegible] و سعد است و در هر برج

به روز و ثلثی روز در رنگ چهره و ستاره تیر حالت امتزاج دارد سعد است با سعود و نحوست
با نحوس نیز اگر با ستاره سعد مقارنت کند سعد است و اگر با ستاره نحس بود نحس باشد
و ستاره تیر عطارد هم در هر برجی [illegible] روز و نصف روز مکث نماید و ستاره ناهید زهره نیز
معتدل و سعد است در هر برجی از بروج [illegible] بیست و پنج روز توقف نماید و ستاره
بهرام مریخ نحس است در هر برجی [illegible] روز [illegible] و ستاره برجیس مشتری سعد است
و در هر کوکبی از کواکب [illegible] دوازده ماه [illegible] و ستاره کیوان یعنی زحل نحس است
و در هر خانه [illegible] است [illegible] ماه در رنگ [illegible] و خانه خورشید برج اسد و خانه
الشرف برج حمل و هبوطش در برج دلو و خانه ماه کاخ سرطان و شرفش در برج
ثور و هبوطش در [illegible] عقرب و دو خانه در برج [illegible] و کیوان [illegible] در برج جدی
و دلو و خانه الشرف کاخ ترازو و هبوطش در [illegible] بره و دو خانه در برج سرطان
و حوت است و خانه ستاره بهرام حوت و قوس و شرف او در برج ثور و هبوطش در کاخ
بزغاله و دو خانه دارد یکی حمل [illegible] و خانه ناهید برج [illegible] و شرفش
در کاخ [illegible] و هبوطش در میزان و دو خانه در حمل و عقرب است و خانه تیر کاخ جوزا و سنبله
باشد و خانه الشرف [illegible] سنبله است و هبوطش در برج حوت [illegible] در برج حوت است
و خانه [illegible] برج حمل و کاخ [illegible] و خانه الشرف برج حمل و هبوطش در برج
سرطان و دو خانه در میزان است [illegible] میزان [illegible] درجه و
میزان [illegible] و علم و حسن کلام و فهم و طلاقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و این آیه شریفه را [illegible] ان الله عنده
علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب

عَدَداً وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ منجم گفته است بلکه
مراد این بود که علم جز خدای [illegible] و تفصیل [illegible] اما کلی دانسته [illegible] تقویم
اشارات و علامات و بر حسب نظر [illegible] کتب احوال و وجوه [illegible]
در آن کتاب در آن نهایت منجم کدام است که هر روز از روزها [illegible]
فرمودند آنروز است که آغاز هر سال روز یکشنبه شود [illegible] بود و وجوهی سال
[illegible] دلالت کند بر جور [illegible]
و والیان و [illegible] عام و قلت باران و [illegible] مردمان [illegible] عظیم
عظیم و فتنه بزرگ و در این سال حبوب و دانه‌ها بسیار [illegible]
[illegible] و انگور [illegible] و کتان و در اغلب بلاد گندم ارزان [illegible]
و در این سال در میان [illegible] و جهان [illegible] سال بسیار [illegible] و الله
اعلم منجم گفت که اگر آن سال را آغاز روز دوشنبه باشد گفت این سال تعلق به ماه است و وجوهی
سال [illegible] بر صلاح حال والیان امور و عاملان جمهور دلالت نماید و بر کثرت باران
و خوبی حبوب و [illegible] دلالت کند و گندم [illegible] ارزان [illegible]
[illegible] و انگور فراوان [illegible]
ارزان شود والله اعلم منجم گفته که اگر از روز سه‌شنبه باز گوید [illegible]
و هر سال [illegible] دلالت نماید [illegible] و [illegible]
و [illegible] در حبوبات [illegible] و قلت باران و [illegible] و نقصان در [illegible]
[illegible] و ارزانی عسل و [illegible] و ارزانی جو و [illegible]
[illegible] و کثرت مرگ در [illegible] والله اعلم منجم گفت از روز چهارشنبه باز گوید
که [illegible] تعلق دارد [illegible] و [illegible] این روز [illegible]
[illegible] چهارشنبه است دلالت [illegible] و فتنه عظیم در میان مردمان
[illegible] در عمر [illegible] و [illegible] باران [illegible]
[illegible] و اطفال [illegible] و گندم [illegible]
[illegible] حبوب ارزان [illegible] و [illegible] و فراوان [illegible]
[illegible] فراوان شود [illegible] گران [illegible] والله اعلم منجم گفت از روز پنجشنبه [illegible]

قمر در این روز

[illegible] روز تعلق به مشتری دارد و وجوه آغاز سال روز پنجشنبه دلالت بر آن نماید [illegible]
[illegible] و [illegible] و تاجران و [illegible] و آن [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] و [illegible] باران [illegible] و حبوب بسیار [illegible]
و [illegible] و انگور [illegible] ارزان [illegible] فراوان [illegible] والله اعلم منجم گفت اگر از روز جمعه باز
[illegible] روز جمعه تعلق به زهره است [illegible] اول [illegible]
[illegible] دلالت بر جور [illegible] و [illegible]
باران و خوبی [illegible] و ارزانی [illegible] و کثرت [illegible]
و [illegible] و کتان و گندم و عسل و [illegible] انگور [illegible] والله اعلم منجم
گفته از روز شنبه [illegible] که این روز تعلق به زحل است و [illegible]
و [illegible] آغاز سال روز شنبه [illegible] دلالت کند بر [illegible]
[illegible] و [illegible] دلالت نماید بر [illegible] و غلا [illegible]
[illegible] و [illegible] و مرگ [illegible] و [illegible] مردم [illegible]
از جور و ظلم سلطان و قلت [illegible] حبوب والله اعلم [illegible]
[illegible] منجم [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] کیوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خداوند در سوره ... ولقد زيّنّا السماء الدنيا بمصابيح وجعلناها رجوماً للشياطين وجزء
سوم متعلق بهوا و نور نجوم بدریا و اما فیمابین ... از این کلام چنان مستفاد میشود
ستارگان در زمین و فیمابین ... غیر از ستارگان ... دریا و دریا [illegible]
نور ... و این ستارگان ... نور نجوم زمین ... الّا الذی قدّر
لکلّ شیء تقدیراً وجعل لکلّ شیء ... [illegible]
جواب ... [illegible]
... [illegible] حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
باشد خداوند ... از حرارت ... و طبع آتش گرم و خشک است و از یبوست
خاک ... و طبع آن سرد و خشک است و از برودت آب ... و طبع آن
سرد و تر است و از رطوبت هوا ... و طبع آن گرم و تر است ... دوازده
برج ... و این نام است حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان
عقرب قوس جدی دلو حوت و این بروج ... [illegible]
مقرر ... سه برج ... طبع آتش و سه برج ... طبع خاک و سه برج ... و سه
برج ... طبع آب پس حمل و اسد و قوس ناریه است و ثور و سنبله و جدی ترابیه است
و جوزا و میزان و دلو هوائیه است و سرطان و عقرب و حوت مائیه است ...
نجوم ... [illegible]
... امیرالمؤمنین ... فیلسوف ... [illegible]
... [illegible]
روز و شب ... و تقدیر ... [illegible]
خداوند ... در این آیه ... وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار فاذا هم مظلمون
والشمس تجری لمستقرّ لها ذلک تقدیر العزیز العلیم ... [illegible]
... از رسول خدا ... روایت شده است
... الکفر فی ابن آدم یجری کما یجری الدم فی عروقه حیث ...
الدنیا والدهر والکلمة والساعة ... لا تسبّوا الدهر
فانّ الدهر هو الله ولا یسبّ احدکم الدنیا فیقول لا اعانها الله

در بیان ... بروج

ناظر ... فیلسوف ...

در ...

من یبغی

من یبغی ولا یسبّ احدکم الساعة فانّ الساعة آتیة لا ریب فیها ولا
یسبّ احدکم الارض فانها آیة لقوله تعالی منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها
نخرجکم تارةً اخری ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... زمین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... و لا مقدّر فی الکون الّا الله فاعل و مقدّر و مدبّر ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

تحقیق در ... زمین و ...

از عوالم روحانی و عالم ستۀ عقلانی و معادن معارف صمدانی منزل جامع جمیع مراتب گردیده [illegible]
الذی مسکن [illegible] معلم [illegible] این فلک چه انواع [illegible] دایم محزن
و منزل [illegible] نفیس [illegible] آیتیه [illegible] بواسطه [illegible]
و ملکوتیت نفس اماره محروم [illegible] فلک [illegible] فلک [illegible]
[illegible] از [illegible] حیوانات [illegible] فلک [illegible]
از [illegible] و [illegible] ساتر [illegible]
نوع حیوان [illegible] نطفه [illegible] آب [illegible]
[illegible] و نفس از آب [illegible] و گوهر [illegible]
و معدن [illegible] آن [illegible] روح و [illegible]
عبرت و حضور [illegible] و آنکه [illegible] از عدم [illegible] و ادراک و فهم
و شعور [illegible] هر یک [illegible] و از [illegible] فنا [illegible]
زندگانی [illegible] ترتیب [illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] و نشأتهم [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] اگر [illegible] تمام [illegible] لعنت کنند و از [illegible]
[illegible] و خالق و معبود [illegible] ما [illegible] آن [illegible]
[illegible] از این آب [illegible] و [illegible]
اگر [illegible] و [illegible] این نوع [illegible]
[illegible] اگر [illegible] از افعال [illegible]
[illegible] این نوع [illegible] انواع [illegible] و اطلاع [illegible]
و عزت و لذت [illegible] از [illegible] و ضلالت [illegible]
و نفقه [illegible] معبود [illegible] مطلق و محبوب
برحق [illegible] از این [illegible] و [illegible]
[illegible] ظلمات ضلالت [illegible] اعمال [illegible]
و [illegible] و [illegible] قطعه [illegible]

سود و زیان

سود و زیان [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] انواع [illegible] و [illegible]
و دیگر آلات [illegible] از کمال شقاوت و غفلت و غوایت [illegible]
معبود [illegible] فبئس المهاد و بئس النصیر و بئس [illegible] لبئس المصیر
[illegible] و [illegible] و [illegible] آنکه [illegible]
منافع و فواید [illegible] اگر در عوض عبادت و تهذیب اخلاق [illegible]
و [illegible] نفس [illegible] و لهو و لعب و انواع
[illegible] موجب ذلت و غوایت [illegible] نفس اماره و [illegible]
ابلیس و [illegible] و ضعف [illegible]
[illegible] و [illegible] و استفاده
و [illegible] و [illegible] تمام [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible]
صفات [illegible] از حق تعالی و خالق [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] خلقکم [illegible] و [illegible]
لا شریک له [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
[illegible] و [illegible] و حقایق حق
[illegible] فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و [illegible] از
[illegible] از ظالم و [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] و از [illegible] عالم [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] فلک و آب [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]

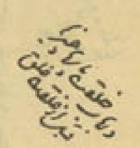
تا غاز در کلام واد ال و تجزه و برای نمود فلو و مسکن شود و ابو لو لعنت و دشنام دانز ا
فراتمه با جمع چه نخستین فطرت بیس تمار توحدی بس بوا کاب توم بخود و مرد و مادر
داد اب و معلم و مرتبه و در معقوق نمود و دشنام دهی و از اینجا بجز تکرار حقیقه
در حضرت حق حاضر باب لکن زیرا که جمله موجودات در آیات بر تو انوار تجلی ذات
و الصفات اینور و مظاهر الموجودات معانی آیات بردی باشند هر مخلوق بنحو خالق
و مصنوع صانع و در هر یک مرتبه و طفلی اگرچه از یک و مرستان و دو فرع دولت
امور میان ها آتان و ملح دلوز دیک بستان دانش به یک آثر ستان باشد
کلهم لله و منه اله و اله الی الله دعم آلمه و فی اله و فی کمه قدرته الله قال علی اصحو و کلی شی
تا به مقام میرسند و بعضیه لا مع اله صلات هو هو و کش هو دهو کس قال می دم
و بالجمله مرتبه و مثال اینور و دار صفات اینور و مظاهر اینور کند و اذا قالوا کن فیکون نیز
مرام مرحوم میرزا احمد تقی لسان الملک سپهر اعلی الله مقامه در وصف خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله

شعر
اول بسته است این دلو دو | ورنه اول ملم و کم نو له
خلق سوا از تو فروتر و فزون | تو کنی اوز دو توی هر او ز بس
احمد و احمد و محمد آوست | سر توحید و نفسی اوست

گفت سو غنم ده از پنج تن را بخوا دو دو دیار مده لیکن از پنج تن و شکر یسر فر با مد نمود
نو د و لیک در آدم و مسعود و ناتوق لم و کنیسی اشهی دا کی طیرا بو بکر
صدیق در غار در فیلسوف گفت سو غنم ده از پنج تن مرد ایت بعضه از جنس
وحی و ملائکه ... کرد یعقوب و سگ اصحاب کهف و خار عزیز و قمر صالح و درد کاه
ابر پیغمبر صلی الله علیه و آله فیلسوف گفت غنم ده سوال از مرد به نماز کنه ... زمین کرده
در زمان لکن حضرت سلیمان بود بر بساط خود که هر ابلاغ بلند بنماز نهاد گفت سو غنم ده
از مرد بر وجب نماز با ولد ... نظر بکنیز انکه آن کنیز بر دو حلال دو حرام
حلال گرد و بخر عصر رسید بر در حلال دو حرام متوسب آمد او سو حلال گشته و بخر نور غرب
در آمد بر در حلال بر وجب با ولد ... او سو حلال گشت ... بعد به بر بوده ...
... آن نظر ... کنیز بکر آن ... آن کنیز ... و وجب ... آنکه آن کنیز بود
بخر به در بر حلال ... آزاد گشت ... و ... حلال ... و بخر نور ...

[illegible]

او سو نی ... نمود بر در حلال گشت و نکاح با زن اول مطلقه رجعی و بردن ... بخر صبح
ما یک گشت با در رجوع ... راقم حروف گیرا این سوال ... علیهم السلام ... در عالم خود
مذکور است گفت غنم ده بیز از آن گور در جانب خود راه برد گفت ما هر ماهی ... علیه السلام
بود که هر بخز ... لا فرد بود گفت غنم ده سوال از تقیه و خود در آن روز کار ... آفتاب ... آن
تابید و از آن ... تا قیامت بر آن نتابد گفت ... دیگر زمین بود ... علیه السلام
... بر اراتیر ... نار ... زد و آب ... و ...
و صبر ... اب ... فرعون ... گشت ... و بر آفتاب ... دیده
و بخر ... گذشته و فرعون ... از دنیا ... شده تا ... آفتاب ... زمین
افزون ... آفتاب ... آمد ... دیگر ... آفتاب ... زمین ... دشت ... آب
بر آن زمین ... گفت فیلسوف گفت ... از تخت ... دانه ... هو ...
زمین کنده گشت گفت ... گوید ... بر آن ساره بر زمین ... و ... از
دریای ... گشت گفت ... نی غنم ده از ... جو ... دو ...
قوله تعالی و الصبح اذا تنفس گفت ... از ... کبوتران ... بر ...
بالای ... در آن ... آب ... بر فراز ... زنده بر ...
... بر ... در ... اگر یکی از ... بر ...
از ... و با ... وزن ... شمار ... عدد کبوتران
... عدد ...
عدد ... در ... اگر از آن ... کبوتر ... عدد ... از ...
آن کبوتران ... کبوتران ... عدد ... عدد فوق
... کبوتران فوق ... کبوتران ... کبوتر بالای
... کبوتر ... عدد ... کبوتر
و با عدد فوقانی ... فیلسوف ... از ...
وفرا ... علم ... گفت کلام ...
کوته علم ... نظام از ... آمد ... سو ...
... بیکران ... مغلوب ... و ...



وخداوندم بر تو ظاهر است [illegible] از نطفه [illegible] از نفخت [illegible]
[illegible] بجز [illegible] نظام گفت [illegible]
[illegible] نظام گفت [illegible]
[illegible] از آفرینش [illegible]
[illegible] نور و ظلمت [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد
صلی الله علیه وآله [illegible] ابراهیم خلیل علیه السلام
حنیفا مسلما [illegible] محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله [illegible] اول [illegible] نطفه
[illegible]
[illegible]

خلقت من التراب فصرت شخصا فصیحا فی السؤال وفی الجواب
وعدت الی التراب فصرت فیه کأنی ما خرجت من التراب

[illegible] نظام گفت [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] نظام گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از آدم [illegible] علیهم السلام [illegible]

نظام گفت

نظام گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظام گفت [illegible]
[illegible] نظام گفت [illegible]

وما کان ریش طلحة عند رأسه | اذا ذاق من ذاک الطعام تکلما
یقوم ویمشی [illegible] | [illegible]
ولیس بحی [illegible] | ولیس بمیت [illegible]

[illegible] نظام گفت [illegible]

الا قل لاهل العلم والفضل والادب | وکل فقیه [illegible]
الا انبئونی ای شیء رأیتموا | من الطیر فی الارض [illegible]
ولیس له لحم ولیس له دم | ولیس له ریش [illegible]
ویؤکل مطبوخا ویؤکل باردا | ویؤکل مشویا اذا دس فی اللهب
ویبدو له لونان لون کفضة | ولون ظریف لیس یشبهه الذهب
ولیس بحی [illegible] ولیس بمیت | الا اخبرونی ان هذا هو العجب

[illegible] نظام گفت
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
نظام گفت [illegible]
[illegible] نظام گفت [illegible] آدم
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] از ظلمت [illegible] از نور [illegible]
[illegible]
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون نظام گفت [illegible]
والملئکة [illegible] | [illegible] الاشجار والحیوان [illegible]

فإن أطعمتها أشبعت وإن تشت ... ولو أسقيتها ماءً تموت

[illegible] داد از [illegible] نظام گفته از [illegible] قول [illegible]

نظر مصراع

فلاح [illegible] من کل أفقه ... [illegible] طول الليل ينتظرانِ
هما يخطفان الأهل من كل أفقه ... وعند طلوع الشمس يفترقانِ

[illegible] مصراع در است نظام گفته از دو بار [illegible] گفته [illegible] در است [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible]

٧ دوزخ

جهنم ولظى ثم الحطيم كذا ... نحو السعير وكل الهول في سقر
وبعد ذاك الجحيم ثم هاوية ... فذلك عدتهم في قول مختصر

نظام گفته [illegible] شعر [illegible]

نیزک سوزه

وذات ذوائب تجري طوالا ... وتراها في المحوق وفي الذهاب
[illegible] تدق للنوم [illegible] ... ولا [illegible] ذي [illegible]
ولا لبث مع الأيام [illegible] ... وتكون [illegible] التاب

نو دو گفته [illegible] نیزک سوزن [illegible] تکرار مرد و زن است نظام گفته [illegible]
[illegible] و طول و عرض [illegible] مقدار است [illegible] طولش مقدار [illegible] سال [illegible]
[illegible] و [illegible] بالا و [illegible] سال [illegible] و ستون [illegible]
[illegible] تر از [illegible] نظام گفته [illegible] پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله
[illegible] گفته [illegible] نظام گفته [illegible] ابوبکر اول [illegible] است
[illegible] السلام [illegible] گفته [illegible] نظام گفته علی [illegible] ابوبکر السلام [illegible] گفته علی
علیه السلام [illegible] از عمر [illegible] گذشته [illegible] پیغمبر آمد [illegible]
[illegible] نور [illegible] وقت
[illegible] نظام [illegible] خلط [illegible]
[illegible] علی افضل [illegible] عباس [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] علی از [illegible] افضل [illegible]
[illegible] از [illegible] فاضل از [illegible]
[illegible] است [illegible] رجوع [illegible]

باز [illegible]

[illegible] گفته [illegible] نیزک [illegible] در [illegible] السلام [illegible]
گفته از [illegible] شعر [illegible]
[illegible] الأذيال [illegible] ... [illegible]
ویأخذ كل [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible] گفته [illegible] از [illegible] نظام گفته [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] روز [illegible] روز [illegible] و [illegible]
[illegible] و زندان [illegible]
[illegible] و [illegible] دو [illegible] و [illegible]
[illegible] زندان [illegible] و [illegible]
[illegible] نیزک [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] چشم [illegible] ولایت و [illegible]
[illegible] روز [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و آن [illegible]
[illegible] زندان [illegible] و [illegible]
[illegible] و قبول [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
از [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و از [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible]

با رفیق آن رشته و حضار از ظرافت و صحبت فهم و زکاوت شیخ شگفت افتادند و با غلام در سعی
جامه از تن برکند نظام باری ... و دلگرمی در این مجلس قمار است برخی گفته‌اند که
جا برای از فهم و بر عاقل دانا تر است و جا بر از تن برخیزد و گود با تو د دکت با رکر
افتاده و نیست دراین برکت شد و را رفیق چنین خان بوی نامدار سو بر بنیه و در سر در
بغرموده با نگاه است جامه از ان ... باد نقد و در منقش که چنانی سنگ ... باب الاسع
با رفیق با تو د دکت ای نقود از هر نیه باده و وعده صد لوبی یک نقره از شطرنج
بیش بیفتی است و بفرمود تا شطرنج باز دیگر و نرد باز با هم قمار بازند چنین قمار شد هم
و از تخت شطرنج باز با قلاد بیت و مهره‌ای شطرنج سو چنین مصفوف کار زار
از سپاه و سوار فرو چیده شطرنج باز مهره حرکت بود نقود نیز مهره بجنبش آورد
جانبه حرکت آن مهره سو سبعه شو و جو بگو نشکا الا کتاب شطرنج چیره داد و
بچه ها دست و جا برکرد شطرنج گفت فقیر در این ترتیب مست و زدیم تا تو چنان دانی
و بهم بازی شناسایی است اگر تو هیچ یاره مهره برکناری تو را از او بکار خود باز نیام
چنین دو اکثرت مردم قطع و گشنه و مهره بر زانه شطرنج بخوش مرکب باید
چشم در شرح برکشیم و ادا کنار ایستاده دیرم و گر نه برتن غلبه فقط کو پس با جلال دفته
زوی شو و برابر او سو از آن جانب شمار و از این جنس چنین سواد و باز علم الله
با باکاه جا به مهره بیرون آمد و گفت شاه مات شد ناین چنین شطرنج باز از این حال اشد
بدید هر چو کسی در گرفت و از آن ظرافت و فهم و فرست و رشگ تو دو
بخنده بود گفت ای معلم فی در این گرفت توهم گرو خبر یکتا و چنین نیز شطرنج سو
نرد چنین برای تخفیف کار تو فرزین و رخ بیند اسب پیره سوار طرف
بر کرم و تا با تو باز را ز رنج اگر تر بزنی چیره شوی جامه را رفیق بر او اگر فریر تو
غلبه کنم جامه را تو سو بر کرم فرقع را بنج نزد رفاه ... پس از آن مهره را بر زانه
و جا به فرزین و رخ و اسب خود را کنار گذاشت معزل گفت ای معلم مهره ران
و شطرنج با ز ان دو بنده از هر فقره مهره خود را سوی تر از آن حریف بیر کر و از خود
بیش فرش برابر است بجمله معلم مهره بر را نه و به قوت مرکز کمک بیر سو و حیثه ان اشتیم
این کنیز که در زیر رخ و اسب سو بر کنار افکنده او سو مغلوب شد زنم با جامه

در باب شطرنج

افزون از

افزون از خبر مهره نرد دانیده نقود بیامد را فرزین و سبه کی لوازم و مهره را
اسب سه عشره و جد نقو بیافزی و سه ق با سو تو فرمود که هم آورد نرد شطرنج
سو مشغول و نطع و نهار و حیث دکان او سو دلیر کلانه و گفت الکتاب کذا ذا فی و
الرز از حافی نقل فقیح تزید علی الشیء ما یفعلک یا ابن آدم الا الطمع
اما تعلم ان الطمع یفضحک ان کو هر کلات و از چیز و شطرنج با زاه
سو مهره با نه عجب داد و سو نیز بطمعه افکند تا فرصت دیدیم اگنون
نگر دار چه است پس از آن گفت جامه از تن بر فریب ما در شطرنج گفت تمام
جامه را نیز سو بکم از شلوار و دامن را در گذر اگر است با فدا زدند و از آن پس سو گفت
که اینجا بیگ که در نرد را بکر تو دو در ملک فرد است با اصول نقرات
و شطرنج بازی گفته پس از آن تمام المسند بود از تن فرو کرد است و کار به او
و حرص و رسیار گفت حر از آن تو د بازیابد و ساز نرد در از آکو تو دلی
اگر بر تو چیره شوم با فی چه حاکی که گفت ده جامه قسطنطنیه زر بار رود جامه
از مخمل و تمور دیار از راه و اگر فی بر تو غلبه کنم بیم از تو تجواهم که هم تو
مغلوب شدی و آن که مکوب سو برخی جامه گرو گردد اگر تو هر چنان بکنم پس
باز مشغول شدند و هر بر یک گرفت و بزد و در شش در حیران به این ... ع
و مغلوب گشته و ما را آنکار و نکاو فرنگ کشتی بو کند تمیمه نیز را نگو نی
در سایه بلاد و جامه نیز مانند این جامه هر اثر نقش انوشته که از این
تا الاب الات ... بو رو جامه زر دنبال تو د دکت الا از فنون خواهرکی
و سروا کار برانی سه کم آری او بفرمود حصور تراشیده نرم و لطیف
و نظر ساز هم حاجت کار از مجرمان مستورد و ... شیراد در صفت کفته له

سبحان الله ارضا انشقت عودا مطرب ... زکت ... و مشاکلها
نمت علیه الکبر والعود اخضر ... و غنت علیه القینة و العود یابس

پس عود سواد در لیکه از اطلس سرخ الا اتابه آن از جو بر زر هو چها و دند گرد ...
کنیزی سو برکشود و عود سو برفراوکم وجای کل عمدا تر سرا ابطبع کم له
و خصوص ترطیب غادعود الفتنه ... یحن الی اثوابها فی المحافل

در باب نرد

تمشی بتلو الخماد کأنه یلقنها اعراب لحن الملال

تعهد همه سو در کار او نموده برکوه پستان از زمین سو بجان فزود شت چنانکه عادت
دهان پستان بر دهان طفل گذارد بر او نمود و انه فمه نور خفت فی مجلس و
مجلس او و طفل و شکال [illegible] سوار از سر [illegible] وجد و طرب بخشود و او این شعر بود

اقصروا عنکم الوا عنا لم	فوادنه حففکم ما سالکم
وارجموا ابا کما قرینا کبیا	ذا اعزام تیماء فی هواکم

[illegible] از این شعر چنین [illegible] بسند [illegible] بشری [illegible] خدا
در تو برکت و فزونی دهد [illegible] او بوقت از وقت [illegible]
فات و در [illegible] از این زمین [illegible] او [illegible] نیز [illegible] و
[illegible] بولاد [illegible] و [illegible] تعهد [illegible] از [illegible] دارد [illegible]
در فرست تواریخ [illegible] بجان [illegible] باز کردانی [illegible]
[illegible] داد [illegible] بولاد [illegible] تعهد [illegible] و [illegible]
[illegible] سلک [illegible] و [illegible] دنیا [illegible]
ابو الحسن بولاد [illegible] در فقراد [illegible] تعهد [illegible] عیش و عشرت [illegible]
[illegible] از [illegible] اللطف [illegible] روزگار [illegible]
دعوت [illegible] او [illegible] عیش و عشرت [illegible]
کسند [illegible] از [illegible] کار [illegible] در [illegible] الغاز
[illegible] نیز [illegible]
معلم [illegible] الکار [illegible]
[illegible] عباس [illegible] کتب [illegible] باز [illegible]
و [illegible] علوم ادبیه و فنون [illegible] انواع و [illegible]
دانشمند ادب و فضلای [illegible] طبقات [illegible]
[illegible] طبقه و [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] فنون علمی و ادبیات [illegible] خواننده [illegible] شعر و آواز [illegible]
و [illegible] و دلال [illegible] کیفیت [illegible] خلیفه [illegible]

و سلطان و دیر

و سلطان و دیر [illegible] در [illegible] تقریبه کامل [illegible] کنند [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] بقیه عمر [illegible] در [illegible] طلب [illegible]
[illegible] طلبه [illegible] از [illegible] دین [illegible] در [illegible]
[illegible] مطبوع و مطلوب [illegible] شعر و نقاش [illegible] رواج کرد [illegible] از آن
محبت کنند [illegible] از [illegible] آن [illegible] سلطنه و [illegible] علوم و فنون
در این مجلس [illegible] کرده آن [illegible] کرد آن [illegible] عدیده در علوم
و فنون مختلفه [illegible] و [illegible] در [illegible] تعصب [illegible] و اطلاع
[illegible] در [illegible] علم و بصیرت [illegible] خود [illegible] فلاسفه [illegible]
[illegible] در [illegible] مقامات [illegible] توحید [illegible] آن [illegible]
[illegible] حکمت و [illegible] در [illegible] بود [illegible] مشغول
[illegible] در این شرط فلاسفه [illegible] و [illegible] اعلم

[illegible] از حوادث [illegible]
[illegible] تحریر [illegible]

در این [illegible] در [illegible] دشمن [illegible] بر [illegible]
[illegible] نقشه [illegible] داد [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] حواره [illegible] در
[illegible] در [illegible] و قواعد [illegible] و تقاطع و [illegible] از
[illegible] روزگار [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] حیات [illegible]
و [illegible] و [illegible] تحریر [illegible] و [illegible]
[illegible] و الاکرام [illegible] از ذات [illegible] تمام [illegible]
[illegible] و انقلابات زمان [illegible] و ضعف [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] حوادث [illegible] و [illegible] دیده [illegible]
زلزلها [illegible]
[illegible]

فقها و مجتهدان رضا بیماریهای جوانیها و ثبت بلیات و انواع جنایات سواد و اگر نه الله طوفان نوح
بنیان هالان بر افکند قتل بوقوع و چنگیز بر باره رنفه فانی گروهان کرده مهلت محو فرضهای
عام و حوادث بزرگ بسیاری رفع گردد و در روز شبانه و از زمانه انجام نوبت کتب ساوی
ورق و قفا پیروزی بخوانها عاد و رواحل است و جهت تنفذ ها نیز هم اما متوان کمر از آغاز
سلطنت کیومرث تا کنون روز چهارشنبه پنجم ذی الحجه الحرام سنه یک هزار و سیصد و بیست و
نهم قمری هجرت چند سالی بر سر کشیده و در زمین سو خصمگاه در ممالک آسیا و مغرب و اروپا
و سوانح هیچ روزه بجز جامعیت و تمامیت روی داده بلیات البته تعقیب کرده و دفعه و از
و بلیات اینجاها با غم و درد بلیات از شهرهای ملکت جزیره سی و لیه ساوی ... مملکه پلوک
نفوس و دوران بیاد از شهر ادوقت سه ها باشد ... روی زمین اهالی اینجا خرابیها و حریقها
و سیلها و حریقها و غارتها و زلزلها و امراض عام و وقایات آنها که بمیدوار گویم ما است
با تیها صدور زمان و بوقوع نوح علیه السلام با پادشاهان قبل از اسلام و عهد چنگیز خان با قتلات
قطوره زبوطه حرود باد موق قرعه و لشگریان آدم ها از علمامات بزرگ تاریخیه
تجلیات است چه اگر سعی ممیدی بی کسی در روی زمین زنده نمیماند و دهر انقلاب اگر
بلیه عظیم روی میداد مطرح شمار آن از سایر انواع بلیات اتفاق افتاده در این سنوات خیره
حالیه و انواع حوادث گرفتار شهرها و نهار بیند و سکنه دنیا و ممالک هالان دریا
گرفته غرق گشتها بی زیاد قحطیها و غلاها تحیاد دیا خفیها و حریقها و زلزلها و سیلها
و قتلها و غارتها و تغییر سلطنتها و تبدیل قانونها و جعل و تغییر مذاهب و انقلابات ناحیه
و تغیر احوال و ترتیب و ارذال و زوال ملتها و غضبها و نامیها و اراد مختلفه و متواتره
در نواع آن را بشرح و فطور سبب هر دو ربع هر یک در هم اشکال بر سینه است بنخ
و بلا این بسیار در قوارض و روزنه ام و ظاهر در طراز کتب مبادی مرقوم است و اینهم
گشت ترخلاف و ذوات و مذاهب و بجوم بیگانگان و احاب و انتزوار اباب ناحیه
و اتفاق را شخص غیر مناسب و گشته شده بسیاری از مردم خصوصاً جوانان که بوده در
معارک جنگ و میدان جنگ و ظاهر برای بشر جهان و معیشت نمیتوانند تقریع
خود و اتخذ جوانها را آنقدر دچار بزرگ شده و هم کشته و گشتن معلوم
با نیست فقیران بسبب دشواری روزگار و فقر گشته شده و در سنه و در سنوات سابقه اتفاق

بماند است

نیفتاده است جملاً و اردو از انسانیت انجام شود و خوف و غم و خواری و آنچه بر خلق و اردو عادت از انسان
و اعلام مجیر عاجز با نیز انسی مرض تیز تر شده و جوانان عصر آنکه جه نبود اما فارغ نبودگان
و از جمله بکور افتاد چه انواع ها نزدیکان پرده درد و لهم بار و بود گوانه چه مجلهای عیش شادی
نجنبلها و گواراتر و تلخ عیش گرد کرد و قطع است دانه بود آن کنارهای قدر گمراه گرد ملاس
هر سوی کبار زند و جان بود د نکرد لذت و مال و زر و مال دیگر و عروسی چگونه را مجموع و خوشی
نسازد در آنها بو نوسه اندر پر بیاید به و قسمی و اتحاد نظر کرد و روش بارها
رنسه و هم بر از هر که خانه نوع غنای گوش نیابد و اهل بر شیر زاد بیابید و اگر بانی
نکرده و گلمی بیابد گفتن بر تن خود را فرود آید سلطنت و ملکت حضرت مقدس الله بود و نه
ظلمت و نور جنوح اتفاق لیکن شده و جمهور کند علم غوایت آیت تعقیب بین نعمت و غضب
بین رحمت و شدت مغفرت است حکیم است و علیم در حکم آروزی و خطوطات کرم و تقوی
معقوله ما درجه میان ترازه در و مید هیجان سری خفی حکیم دانا قابل اراده و جلا آمده بوده
حیرانی از عاقبه و تنقاوت و نجات و ضلالت و هلاکه و شر ببت و تربت در شه
طریقت و در پی از حقیقت تکم بود عجب که آن است در باب و ادعای صحبت در زین گفته
هرگونه اگر بساله تکم چه حکیم گفته اند در کف تیر و تو بخواهد غیر تسلیم و رضا گوینها
و این عنوان بود و جنین تقابات مذکوره بیرون دارد از آن روز چه گونه عیش حال بسته
بلکه اصلاً کفرست چه هر چه خواهی گونه خدا قادر است و بر چه خواهی کند و ما بود طغی قرار است
نیست جز تسلیم و رضا و زین به کاینات از آنکه اگر قلیل و لیکن تسلیم و تنعیم و جای درد
تن نعیم و دانایان مرغ بیشنت ، آنکه خالق الکل و علیم مطلق رحیم و رحیم هشتم در آیات است که بحث
و هلاک و جای رسانیده و صلاح ما بود در آن دانسته و نبینیم عسی ان تکرهوا
شیئاً و هو خیر لکم ، ما چه بی خبریم دانیم و آنچه بود از زیر خیر محبوب سرانیم
و آنچه بر طبع ما مبغوض تر است و آنچه بسیط و بنا تکارتر ، تا شاید بر حسب غیر مسعود تند تر است
نامردی کور بازار از بواعث امور و حقایق مطالب و دقیق تفاصیل اهل دنیا جهل
خواهیم که حکمت را آن که ملطع با نمیپیر ان بزرگی کرده و او هادی و نسبت بساحت از شکه
دستهای خود نشه و خواص لولاک و دنیا به او افلاک بلکه خوشا بخت بر اد
تا و آنها هان حصه فلک بدو هم رسید ب بنصب است هر و جمیع نعمت ها و از اتفاق

درجات و درد و وجود آن مکتها و عقبات در جهات است هر فردا که جانه و تشریه ملکه نفس در کی
موفق مسلم خلق بسیار مرحوم رب الرحیم جلب ظاهر نکرده آید تا در حضرت پروردگار شاکر
دا بالطوع و آراجته خاطر و تجف رضا خوشنود بود مثل که این مقام در مرتبه علیا بود است
هر کس معتقد باشد و این مقدار صبر و رضا درخور اهل عطوف و ارتفاع خاص بود و مرسه
در رو مصیبت‌ها در و خود بلیت و نموزرت بنا انا اسعاد جنت و طوبت خو کار کیم
هر کس ملاقات با دیم از بهشت پیشتره و بزرگاه دین بیاد آوردیم و خویشتن بود
تو که سکی ساختیم و طریق تسلیم و در راه رضا بود تازیم و از صمیم قلب باد حق اجرای
و جهت رحمت اگر و آقا سه تقصیر و ترحم کرد [illegible] که و افلاک سلا در سر بود و ابر ملک
و کار بعلتی و مجعوات سوء بلدیات مستغفر بیکدانه و از بطیع و عامی و عالم و جاهل روشن
و زندیق و مستوفد و مرک و سپاه و سفینه همگی بود جلب ظاهر و مرجع ابدا نزیه
از جمله در انتهای وقت این بنده دست بسته بسیار مستغرق کار رهبانی و مرسل وقایع جات
رو سیاه و نامه تباهی و غفلت احوال تمام و طغیان و مستوجب انواع عقوبات و نیران آتا
مغفرت بی زوال و تخفیف که این برادر که خلوت بعصبی مستعد است او که سر و سلوک سلو
از سلاسل که تخفیف غفلت و غوایت را و بود هر ملاقی بود از [illegible] ضلالت و لجالت
رستگار و آینه تقلیب بود بیک مقدار از اغفال رضا و شدو نقاوت که نام لاجرم در
این باب و این محرم گشت و نوبت نشست و مدار سنین هجرت یکهزار و دویست
بیست و شش هجری فرزند ارجمند میرزا محمدتقی خان کجلی الله تعالی مرحوم و اسیر دانان بود و فرزند
زخشنده و مشتاق فرزند فرزند و در میان عقب شاه توانایی مهربان و قبول فرخنده
خصال و بیک انداز با علم و کمالی بود و از کشته تب دیجم نمودار اعظم و الی عروب دار
تب و تعب لوگیره روز با روز مرض شکی و قلوب ساخته جای بر ملاحظه قرار و صاحب
مابودت کشته و از تخت فانیه بر حقیقت مرض واقف نرشده و تشخیص صحیح نداده و
سوء ایما نمود و انواع ادویه ببکار بسته و از آنجا که قضای الهی فرود نیست سر الله
هر گونه از کار که حکم حاذقت عاجز شده روز سی و سه بیست و هم ماه رمضان ام
مبارک ببست سی قدر ماه حضرت سبحان است که هر شنبه وقایع انواع اسلوبی
و بلطفیه اتفاق داشت روانش از کالبد عنصری افراق کرده و در بدو لبک جان و خون

فراق الی

فراق الیوم الملاق بر نهادت تا زه از سنین جوانی در ایام صبر و تقوم بر نهایم بود و یک
امر بر برادر دست نهاد و بر این بنده بود از اولاد ذکور و گویا فرد بیعت علم و نشو نمود
جر مقدار را فزوده و در سن میز ابن بود و فرزند هم بلد و هم مولد و المال البنین و الاتی دله
و مقدار بعد از مقدار بیست این قلیل ابتلا است که او ددر نشدن تا این بود الکم فی اموال الله
اسوه حسنه محبوب فید ده او آن مرحوم تمام بود بر شیله خان که شب جا جدان
بمرتبت کمال این فرزند ارجمند دوره بیست و هفت سال در قرابت میلیایی دل فرشته مثل مرحوم مغفور
آقا میرزا علی الوالب اشتغال معروف بخضاب در فنون حکمت الهی و فضل اصول و منطق و
معقول با دو ایران به مبلغ بود و این بنده از شرایع شرعیه مستفیض و از فنون علوم مستفید
بهم و با اضافه بیکر بود در فراق بنده مثل و بجز و سر در بعد تعاقب وظائف که
زحمت کشیده و کمر اراده به محتمل که اود و ازده بر نهاد و منصب استیفای مملکت پخش کرده و شیخ
شاهنشاه مرحوم مظفرالدین شاه اعلی الله مقامه سلطنت بافتخار بود و به رحمت لطف و دولت
نکه منجر بود بر سید و بعد از هم محمد رفعت زیا که صاحب و در سلک کفر ایران لجو در جنا ب
بدو حد محمد تقی که مخصوص بنصب و زمان وزارت ماسه و تواریخ و اسناد علم بعید
این بنده بجز موکول بود بر تبه نیابت اول و مدیر آن ادارات او رفته مطلع بود
و اخلاق ستوده و خط و شیوه انشای مطبوع و کمالات و صفات مطلوب بوده است
در حضرت پادشاه و وزراء و امراء درگاه موبو مراحم عطا نمی در مجلس شاهنشاه اعظم و الله
تا در حضرت فرخنده المرحوم اتابک اعظم الله ان دمت شوکته سلطانی که راه سفر ملک
اروپا و بیو تهران ساز کار رجعت کرده و وصول تب و نوبت مرحوم که تعذیبه با آن
مرض سیکد مهوسی از قرب تجدید بلاد کرده بخار حال انوشیروان عادل رستگوی
معلوم است نیم جوان بجا لجه پسر شده تا حمه بود و نیرو از غیبت [illegible] رحمت
اعد نواب سکاب الله عم فرزند مرحوم میرزا رکن الدوله پسر مرحوم مرادی شاه ... نظم
رکن الدوله طالب مقام فقاخا که ملکی فرزندان تحف که بدیه زیارت مزار میرزا
بیان حضرت فرالاثه قیام الدین عباس عالی و از اهالی اصلوات الله علیهم و کثیر فرمات
قضوی بر سید و قبه مطهر کند شده و الدا [illegible] اللاه با زگشت و در سیاهه جستجو
بر غل سابقه اشتغال کرده و از آن امر بیمار تحفه خط و شش و اطلاع ولعبرت

ودر زمان ... سلطنت دکتر ... آمر ... وزارت ... که ... سوم شوال ۱۳۲۲ ...

در این اوقات که رحمت بر دو میرزا نصرالله خان مشیرالدوله صدر اعظم که نیز بوزارت امور خارجه بر قرار بود
نظر به نقاهت وقت ساخته با این همه دو هفت در سلطنت حضرت آن اولیا شکست
و در اطلاق مخصوص خارجه بکتابت میرزا محمد خان نوشته اعلیحضرت دام عمره و علوه و له
از جمله آنهم منصوره امروز رئیس مجلس وزرای شورای دولت انامه و در علوم در فقه
و فارسی و کمال عقیده و تدبیر و حسن نیت و صداقت و دیانت و حسن اخلاق ممدوح آفاق
و یکی از ذخایر نفیسه ایران این مملکت چند تجربات و خدمات مخصوصه خارجه
و تحریرات مهمه و پس از ده خارجه بکتابت تا میرزا احمد خان ناظر امور
ملقب بمشیرالملک حسب الامر بصدارت عظمی ارتقا یافته بوزارت خارجه منتخب گردید
این اولیا اشغال مهام مشغول و تمام تحریرات که در زمان خط و انشا وی
در امور خارجه تنظیم گردید برای اشتغال اداره تا غایت
مالک محروسه در مملکت اروپ و وزارت خارجه منسوخ و دارالحکومه
و منصب حکام و مرکز سعود و در جهت رفتار آنها و نظم تمام ولایات
و ملاقات و بیکجا نمود و باقی مانده در سلک اداره و فقهاء و ترجمه ترتیب
داد و در مدت وزارت که مجلس مخصوص و قوانین و بهر دولت حسن خط و انشاء
و منظومه و معادات بسیار و رسم حمد و ثنا و اداره دولت مطبوع و پسند خاطر بود
آن اداره در تمام و بخصوص و ترقیات فوق العاده الحق تصدیق و تصویب شد
و در این قضیه ناگهانی که دارالخلافه مرکز تمام مملکت بود مرقوم گردید
و چنانچه در نظم و نثر و نوشتجات و خطوط بسیار نمود و در جمع تجربه علامت وزارت بر این
و بر کار مخصوص در مدت ثبات و بواعث عالیه ظاهره و باطنیه بمقدار ایجاب
لکیه امر آن وقت در نظم و نثر و حقیقت هر کدام از جهت انشا و تحریر نمود و در جمع
معارف مرکب انشای وی دره هر صورت قطعه ارکان برخی را بخط خود
آستانه ای شبهات ... علم ... همانا بجا
... ...
... ...
... ...

در این ماند

در نظر نمود افسوس و آه در سوکواری ... عالم و فرزند ...
مراسم ... بیارید ... که همه ... رحمت ...
آینده ... به ... و ... و ... حضرت
یعقوب علیه السلام فرمود انی اشکو بثی و حزنی الی الله و نیز کریمه شریفه الذین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم
و اولئک هم المهتدون مستثنی و از تذکره حضرت سید الشهداء و علی اکبر
و قاسم بن حسن و جعفر ... دنیا ... حضرت ... مدت
و ارباب ... حضرت ... بمقام ... و ... و نام
... دلالت ... و ... بر ... تا
... در ... عالم ... و ... و ...
التعظیم ... علیهم ... در ...
... ... و ... و ...
... ... لطیفه ... گفته ... بهار ...
... ... خود ... از ... گشت ...
... ... سدره ... در این ... آفرید ... کم ...
... آب ... بهوا ... بلند پرواز بشتاب ...
... بهر ... و ... اگر ... بهر ...
... ... و ... برد و ... پرواز ...
... در ... بیابان ... رسید ...
... ... تمام ... علاقه ... گذرد و ... کار ... انجا ...
... انجا ... نفس ... از کار ... و مقصود از ...
لاجرم ... در ... بالکل ... در ... و ...
... ... و در این ... مرحوم ...
دفتر دیگر از رباعیات ... نوشته گشته
دیدم ... فلک ... در فلک ... فلک ...

پاره جگری که نعشه اندر دل خاک / به جگر خود بهر خون جگر

و نیز مدت بعد [illegible]

دریغا تیر تابان من کو / فروزان گوهر رخشان من کو

بهاران آمد و گلها شکفته / شکفته نو گل خندان من کو

ولادت این جعفر [illegible] ساعت سه و چهار دقیقه بعد از ظهر روز یکشنبه ۲۷ شهر رجب المرجب سال یک هزار و دویست و نود و هشتم قمری هجری در خانه جد آن [illegible] مرحوم مبرور محمد حسین خان معظم الملک قاجار ییلدوزلو (؟) [illegible] از اعاظم امرای قاجاریه و اهل کرم و جود و کرم و دلیر [illegible] و نیکی [illegible] و اخلاق ستوده و دارای [illegible] که [illegible] از محله [illegible] از محال دار الخلافه طهران [illegible] ملکی [illegible] منزل مرحوم مغفور میرزا محمد تقی [illegible] منزل این بنده [illegible] از آن [illegible] اتفاق [illegible] ولادت [illegible] این بنده نیز در محله [illegible] از محلات دار الخلافه طهران در خانه مرحوم [illegible] فتح الله خان ملک الشعراء کاشانی متخلص به صبا صاحب خداوندنامه و شهنشاهنامه و [illegible] و تولد آن [illegible] سنه ۵ [illegible] روز [illegible] از وفات [illegible] [illegible] در روز [illegible] بیست و ششم [illegible] رحمت [illegible] غفور [illegible] [illegible] کزاران [illegible] از [illegible] علماء و اعلام و [illegible] عشیرت از [illegible] مرحوم مبرور [illegible] علی [illegible] و [illegible] معروف [illegible] و [illegible] صدیق الملک [illegible] وزارت امور [illegible] خارجه و محمود خان ملک الشعراء و [illegible] میرزا احمد [illegible] [illegible] میرزا [illegible] و [illegible] خان [illegible] و [illegible] میرزا ابو القاسم شیخ الاسلام [illegible] و [illegible] قاجاریه [illegible] محمد حسن خان [illegible] طایفه [illegible] و [illegible] محمد حسن [illegible] طایفه [illegible] خان [illegible] عز الدین [illegible] محمد خان [illegible] طایفه [illegible] محمود خان [illegible] طایفه [illegible] و بهرام خان [illegible] طایفه [illegible] و محمد تقی [illegible] طایفه [illegible] محمد تقی [illegible]

طایفه [illegible]

طایفه [illegible] لو و [illegible] قاجار [illegible] خان [illegible] طایفه [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] [illegible] خان [illegible] خواجوند و محمد رحیم خان [illegible] طایفه [illegible] [illegible] قاجاریه [illegible] و میرزا جواد خان [illegible] وزارت امور خارجه [illegible] میرزا [illegible] خان صدیق الملک تبریزی و میرزا [illegible] [illegible] میرزا [illegible] و [illegible] میرزا عبد الرحیم عنوان نگار وزارت امور خارجه و [illegible] میرزا [illegible] [illegible] محمد حسین خان معظم الملک و میرزا [illegible] اعیان [illegible] و اولاد [illegible] و اقوام [illegible] [illegible] منزل [illegible] این بنده [illegible] مرحوم [illegible] میرزا [illegible] [illegible] برادر [illegible] این بنده حقیر و اولاد [illegible] [illegible] مرحوم [illegible] مقام [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] [illegible] و تصدیق [illegible] محترم [illegible] نام [illegible] میرزا [illegible] محمد تقی [illegible] حفظ [illegible] میرزا آقا خان [illegible] مرحوم [illegible] میرزا [illegible] عبد الرحیم عنوان نگار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] مرحوم [illegible] میرزا ابو القاسم شیخ الاسلام [illegible] [illegible] خط [illegible] و طبع موزون [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این بنده حقیر [illegible] [illegible] روز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible]

در نامه که به شهنشه دولتشاه ازو نوشته که تمتی از دهه تیر چند از نسوان حکم از
فرزندان آن حضرت بودی رحمت شده واز دو نوکلالان نیز برخی باقی است از قضا
روزگار رنج بران محنت گرفتار شده اند اکنون بها وانقلابات ملکت اسلامی چگونه
گیتی و فلک آنچه بنا که اینهمه آرزو برنتابی نه شیر و نه جان و نه دل برعالم
و نه جان هیچ نوع عتاب و نه باقی به بوده بسوی بلاد و درمیانه فرق گذارده
خبر آن فتنها را کشف حوادث انگیخته باز در خبر تخم رنج و فتنه کاشته
وجز برنج و ترحم روز بار نیابد چو خون سینه فاقانی بر خوان کرده نظر
زمان و احوال این زمانیان داند فلک سیاه بر آب و هوا بر دراز
نبود آن ملکان نادر راز چو آنچه طالع ازین خواهم این داستان عجب
تو خویش تقریر این ایام از ملت و دولت و صفات ناپسندیده آن الفاظ
موجب اما چه در آن ملکان نادر و بسر آن محبت نیاز روزی بود فاقانی اشعار
در برخی خفا و رنج بی نوع بیم بدان به بگذرم و بگریستان بوستان کرم
به فکندن زمین نیست جهت کریم آینه نمی و نیز تنها مجد بود و جز تاریخ احوال دهر
نمانده نیک بخت لشکر این سوز و خط و بر سر آن خبر نه داده و شکوه محمود دانی
مسعود باران اجزای این بیع و جز آن به بیع و در بیع و بود و حسرت سلاطین
وداع بوقت این رنجه مبتنی نسبت مسطور است

بغیر از ذات حق جاودانی	تمامی سور گردنه بانی
نکو گشتن کرد دوران خانه	گرفته رنج آن اعالی و دانی
زدن از آب بلا ساقی دهر	بر بیع فلق نهیدن گمانی
زنابر حنظل و تیغ بقارب	بجوان اندر نهید بر دوانی
خورد او از دو دست بعیش حسبی	نجوانز جمله سوز نهانی
سر سفره سرو تنها داید	فغان زیر زمان و نی
غفلت در وضع گیر بیت دفع	زلال در طبع همت بانی
چو آمده از این ها به هیچ	گرد شه فتنه بود دانی
جوان به سر بلاد طبع خسته	هر خواهم از این فاخر جهانی

مسی بود و دو کشت این بادوی	چو دو رس بی چو در خواند
جهان سا بود چو خان ابشتی	کشی از آن چو بود نهانی
نه بو نهایش بن تر حشتی	نه بو بسی و ضعف نه تواند
بس جان از خان شهر آنجا بکنی	از این خوشتر چو بهشت از نخلی
جهانا بیعه اندر دم خاک	بباد بجو سرد و بوستانی
و لی از دو روز عمر بود م	نصر تیره داد و دم دفانی
که السلطنه آن دو الجلال است	ده بوسی و ستاد دست نفقانی
که کی نصرت ده خانم عجب است	جهان فضلت از آن نه نکنی
نژاد از آن در نسب بسر	بودند نسبت نه شر دانی
نیا ضیا جهان و نضل نشسته	نه رنگ چهره و نسب با دانی
نکوکار و عبوم نهایت بتر نه	بجوی از ده نتیجان این نشانی
نیا جدا بر به نه نژاد در	لب آن صف زاد آدمی
نبود شیبا ز اجداد جلیلی	وصهر بر جبین قضا نمانی
نبود هر نشر سهر آن است دینی	ز سور آدم آنباد است با نی
ز نیکو سور بو نبید زن جهانشاه	ده بوس مرز آدر با کانی
نبود به هر و از بر شاه نادر	ده ده آن در بسوی که خوانی
نو نه بر از نار دو ستان	جا از بیک نیا و بستانی
بر انگشت گشته ام زین حلیه آب	گنه تا ریحان به زمین جهانی
کرا مثل خبر آب است و الله	در او بیداد نه فلق کیانی
نشسته جادو به الفات ستان	نشسته محمد در آن که بر زمانی
چو گل شکفته و اندر سلطانه	نشسته افسرده از آن خزانی
نهال از دست خرم سوی فرودس	ستم آلوده زمانه آز جانی
ز مجد آنس جه نشسته باغ آزاد	بر دادن آن از قضا اعلانی
ودانی باز امروز دو از قسط	نشسته بر برده خرم خاقانی
نو دیده بهره از عشرت زمانه	نشسته تا یاب از تو زمانی

در آغاز جوانی رفت ناکام | دریغا زان جوان و زان جوانی
روان بسپرد در اندوه و فرهنگ | [illegible] نی
تنگ اندر شد و بر فرق مادر | پریشان [illegible] ترانی
بشد [illegible] | [illegible] نی
برفت از این جهان [illegible] | ز رنج و زحمت این [illegible] نی
بشد اندر درون خاک [illegible] | بجز افسوس و غم [illegible] نی
چه شد آن [illegible] | چه شد آن [illegible] نی
چو آن قامت دلجو [illegible] | [illegible] نی
چو آن [illegible] | ز [illegible] نی
[illegible] | [illegible] نی
[illegible] | ز هجرت [illegible] نی
[illegible] در کاخ مینو | [illegible] دانی
[illegible] | [illegible] نی
دریغا زان [illegible] | [illegible] دانی
دریغا زان [illegible] | دریغا زان [illegible] نی
دریغا زان [illegible] | [illegible] نی
[illegible] | چه [illegible] نی
[illegible] حیدر | [illegible] دانی

[illegible] تا زه دارا ز بو جنت
[illegible] سبع المثانی

[illegible] قرآن کریم [illegible]
[illegible] قرآن است [illegible]
[illegible] در این جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] که این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر که اندر ره عشق [illegible] | [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عالم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] حلقه گیسو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] نور
[illegible]

این [illegible] صدیقه کبری عصمة الله [illegible] بتول زهرا صلوات الله و سلامه علیها [illegible]

[illegible] | [illegible]
حور [illegible] | حور [illegible]
[illegible] | [illegible]

در سجود گیسوی مشکین تو شوار او بسی — جز به شام شیر یزدان او شب یلدا نبود
یک سر مو بیرون از مشکل گیسوی تو نبود — بستر هم بر مشک و عود و عنبر سارا نبود
اندر این نه حرف کن اندر جاده توحید — گر نگاه جز به لعل و گوهر بیتا نبود
جز به صاف زجاج آن ماه سر انجام سبو — حسن ذو بیانش از [illegible] قدم سیما نبود
زرین سرو بر روی ملون جز دولتی — تا که اندر حجت حق نقد کبری نبود
عصمتی از حضرت زهرا که کو نقد شیعی — او بجز محروم در گنبد خضرا نبود
آن جنبه جز او اندر عالم کجی وطن — از شرف بحر جان ماه جان آرا نبود
ذره‌ای از عصمت حق اندر او در ازل — از آنکه نه برتر از دنیا و از عقبی نبود
خوان نام حق را جوانه در ازل پر کنی — تا ابد این نه روان آن نام او برپا نبود
از دو جهان و فرزندان او دو اولیا — آسمان نگاه اندر زیر و بر بالا نبود
گر نباشد مهر ایشان اندر میان هر کجا — قالب درد و فرو [illegible] از سینا نبود
ای وجه تو ماه اول در آخر — ایشان تو ملاذ جمله اشیا بود
جز به سوی ایشان تو نظر کن — گر که بود دیده جان و دل بینا نبود
جا که در لطف الله تو اندر او — جا که تو کار ملجا و ماوا نبود
دستگیر در شمار [illegible] — دست دست تو دست که ای فرزند زهرا نبود
[illegible] — تا نان بنده [illegible] نبود

این چند شعر را در مدح حضرت سید الشهدا علیه السلام عرض کرد

نود او اقتدار سلطانی [illegible] — [illegible] نیست با اقتدار سلطانی
[illegible] تو [illegible] — که آن هر [illegible] خوانی
تو گر [illegible] ملک [illegible] — هم از حیوان [illegible] زنی [illegible]
سلطانی [illegible] — تو زر [illegible] کردار سلطانی
وطن [illegible] — [illegible] از [illegible] زبد [illegible]
[illegible] جا [illegible] — [illegible] خوانی
[illegible] — [illegible] داغ شده دارد [illegible]
تو [illegible] — [illegible] فانیه فانی

تو با فخ

تو با خوبی جز زهرا شاه مردان صفی داور — جو [illegible] سلطانی
وه که حق را دین [illegible] حیدر — در [illegible] حق محمود [illegible]
ای [illegible] آتش را اندر دین و عقبی — [illegible] سلطانی
تو شیر [illegible] — [illegible] سلطانی
سلطانی [illegible] — [illegible] و سلطانی
نه تنها [illegible] ذات [illegible] — در [illegible] پیغمبران [illegible]
الذاریات قبله خلق [illegible] — الذاریات [illegible]

تن تنها [illegible] صاحب [illegible] او بیان
هم او [illegible] سلطانی
[illegible]

هر که اندر [illegible] زد قدم از جان و دل — [illegible] از دل زمان [illegible]
[illegible] اندر روز حشر — [illegible]
ای [illegible] حق [illegible] — [illegible]
ای امام [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای امام [illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
قدم [illegible] طریقت [illegible] — [illegible] طریقت [illegible]

اگر از بیرون راه چشم دل تو خیره گشت | به غیر دو عالم [illegible]
اگر توفیق همراه [illegible] گمراه گشت | ره نو [illegible]
[illegible] عالم [illegible] | [illegible] عشق [illegible]
[illegible] از راه [illegible] | که اندر [illegible]

و این اول روز یکشنبه هیجدهم شهر ذی الحجة الحرام [illegible] هجری نبوی که روز عید غدیر و خلافت و ولایت امام [illegible] بلا فصل خلیفه خالق [illegible] امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه و علی آله [illegible] اشعار [illegible] مسطور [illegible] از حضرت [illegible] اعظم [illegible] [illegible] پروردگار [illegible] نبوت و ولایت [illegible] او است غفار ذنوب و ستار عیوب و بخشنده گناه و [illegible] علیم و [illegible] و خلاق رحیم و رزاق کریم [illegible] و رحمت [illegible] [illegible] [illegible] محفوظ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ولایت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و موجب [illegible] غفران و رضوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] محفوظ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

ذکره ناصر مرقوم است و نیز خلاصه از آن در ذیل باب کتب مؤلفان [illegible] [illegible] باب احوال متعلقه به حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] که از نسب [illegible] مذکور شده است مندرج است و در این اخبار بموجب [illegible]

باب ۵ خبریکه از حضرت امام رضا در باب
تزویج حضرت فاطمه سلام الله علیها وارد شده

در عیون اخبار الرضا [illegible] موسی بن جعفر [illegible] از پدرش جعفر بن محمد از پدرش [illegible] علیهم السلام [illegible] که فرمود [illegible] علی بن ابیطالب [illegible] لما هممت بالتزويج فلم اجترئ ان اذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وآله وان ذلك اختلج في صدري ليلي ونهاري حتى دخلت على رسول الله صلى الله عليه وآله فقال لي يا علي قلت لبيك يا رسول الله قال هل لك في التزويج قلت رسول الله اعلم فظننت انه يريد ان يزوجني بعض نساء قريش واني لخائف على فوت فاطمة فما شعرت بشيء اذ دعاني رسول الله صلى الله عليه وآله فاتيته في بيت ام سلمة فلما نظر الي تهلل وجهه وتبسم حتى نظرت الى بياض اسنانه يبرق [illegible] رسول خدا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کلام علی علیه السلام در این باب

خداوند تعالی بفرشتگان ساکن بهشت و دیگر بهشتیان امر فرمود که تا بهشت را زینت کنند و ازدواج
دیوارها و بنا و قصور آن را بزینت و آرایش داده و بجای بهشت بوفان کو تا بنوع
و بوی خوش و زمین بگردد و حور العین بهشت را بفرمود سوره طه و یس را
همه بلند آواز بخواندند پس از آن خداوند عزوجل منادی را ندا فرمود که ندا بکند الا
یا ملائکتی و سکان جنتی اشهدوا انی قد زوجت فاطمة بنت
محمد من علی بن ابی طالب رضی منی بعضها لبعض از فرشتگان و
ساکنان بهشت بر سجده کنند که ای دختر فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابی طالب و
رضا ... تزویج نمودم پس از آن خداوند فرشته از فرشتگان را که اسم او راحیل
است و در میان فرشتگان بفصاحت و بلاغت ممتاز است امر نمود
خطبه قرائت نمود تمامی فرشتگان و زنان بهشت را با نثار بهشت معطر ساختند
و ... دختر ... محمد رسول الله و علی بن ابی طالب و فاطمه دختر
محمد را ترتیب کرده ... جبرئیل
بر ایشان ... خداوند عزوجل
فرمود ... جبرئیل ان ابن بنتی علیها انی احبهما علی محبتی فاعطهما محبتی
علی خلقی و عز فی جلالی لا خلقن منهما خلقا و لاناشئن منهما ذریة
مبارکة طاهرة اجعلهم خزانی فی ارضی و معادن حکمتی بهم احتج علی خلقی
بعد النبیین و المرسلین ای جبرئیل ... بر ... فاطمه ...
رحمت ... جمیع خلق ... محبت ... بکرامت و حلال
... در ایشان ... ذریه ...
... وعده ... که ... ایشان ...
... فاتحه یا علی فانی قد زوجتک ابنتی فاطمة
علی ما زوجک الرحمن و قد رضیت لها بما رضی الله لها فدونک
اهلک فانک احق بها منی ... فاطمه
... تزویج ... خداوند ... فاطمه ...
...

علاوه بهشت

دیوارها ... فاطمه ...

علاوه بهشت و بهشت را ... که ... بخواهی ... ازواج
... وعده ... خلق ... بهشت ... بهشت ...
نیکو ... بهشت ...
... اوحی الی ان ازوج النور من النور ... علی
... رسول ... بیان ...
رسول خدا ... باب ... فاطمه
از حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام از امام ... علیهم السلام وارد است ... صلوات الله
علیه فرمود ... فاطمه
... فاطمه ...
... ام ... تزویج ...
... تزویج ... فاطمه ...
اگر خدا خلق نکرده بود ... برای فاطمه ... زمین ... کفو ...
لکن ... از ... ابی نصر ...
رضا از قبر فاطمه زهرا سلام الله علیها سوال کرد فرمود دفنت فی بیتها فلما زادت
بنو امیة فی المسجد صارت فی المسجد ...
...

باب ... از حضرت امام رضا ابی الحسن
علیه السلام در ... وارد است

در عیون ... از امام حسن عسکری ... امام رضا از پدر و اجدادش علیهم السلام
در این آیه ... و اتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان
... سلیمان ...
... سلیمان علیه السلام ...
سلیمان ... ان سلیمان ... ملک ...
حتی یتقادوا الناس و قالوا کان سلیمان کافرا ساحرا ماهرا ... ملک ما ملک و
قدر ما قدر ... سلیمان ... سلطنت ...
... سلیمان ... ساحر

در باب تزویج فاطمه زهرا علیها السلام

خطبه ...

و هر بعده به تعبیر سحر و جادو مملکت و سلطنت ایشان و بر ... دست [illegible] بدست دیو بود پس
خداوند عالم رد فرمود بر ایشان و ملک سلیمان [illegible] و ابطال آن سحر را اراده فرمود و جماعت
این منسوب [illegible] شیاطین [illegible] در زمان سلیمان به سبب ساحری [illegible]
می آموختند و این جادوئی [illegible] نسبت [illegible] الی ما أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ
بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ و به سوی آنچه نازل شده بود بر دو فرشته در بابل [illegible]
و آنها هاروت و ماروت [illegible] در میان مردم [illegible] سحر و جادو [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] وَ كَانَ بَعْدَ نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَدْ كَثُرَ السَّحَرَةُ وَ الْمُمَوِّهُونَ فَبَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْمَلَكَيْنِ إِلَى نَبِيِّ ذَلِكَ الزَّمَانِ
بِذِكْرِ مَا يَسْحَرُ بِهِ السَّحَرَةُ وَ ذِكْرِ مَا يُبْطِلُ بِهِ سِحْرَهُمْ وَ يَرُدُّ بِهِ كَيْدَهُمْ فَتَلَقَّاهُ النَّبِيُّ
عَنِ الْمَلَكَيْنِ وَ أَدَّاهُ إِلَى عِبَادِ اللَّهِ بِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَقِفُوا بِهِ
عَلَى السِّحْرِ وَ أَنْ يُبْطِلُوهُ وَ نَهَاهُمْ أَنْ يَسْحَرُوا بِهِ النَّاسَ وَ هَذَا كَمَا يُدَلُّ عَلَى
السَّمِّ مَا هُوَ وَ عَلَى مَا يُدْفَعُ بِهِ غَائِلَةُ السَّمِّ پس بعد از نوح علیه السلام جماعت
[illegible] ساحران [illegible] بسیار شدند لاجرم خداوند دو تا فرشته [illegible] زمان
[illegible] سحر [illegible] و ابطال سحر [illegible] که [illegible]
[illegible] آن [illegible] خداوند عز و جل [illegible]
[illegible] و ابطال سحر و ساحر [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] به کیفیت [illegible]
[illegible] خداوند عز و جل [illegible] وَ مَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا
إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ و این هاروت و ماروت [illegible] از مردمان علم سحر را تعلیم
[illegible] از تخت [illegible] نصح و موعظه [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] علوم [illegible] تعلیم [illegible] این سحر
[illegible]
[illegible] علم [illegible] از [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] وَ ذَلِكَ أَنَّ النَّبِيَّ أَمَرَ الْمَلَكَيْنِ أَنْ يَظْهَرَا
لِلنَّاسِ بِصُورَةِ بَشَرَيْنِ وَ يُعَلِّمَاهُمْ مَا عَلَّمَهُمَا اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ
مَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ ذَلِكَ السِّحْرَ وَ إِبْطَالَهُ حَتَّى يَقُولَا لِلْمُتَعَلِّمِ إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ

در نزول هاروت و ماروت [illegible]

در کیفیت سحر و [illegible]

امتحان

امْتِحَانٌ لِلْعِبَادِ لِيُطِيعُوا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فِيمَا يَتَعَلَّمُونَ مِنْ هَذَا وَ يُبْطِلُوا بِهِ كَيْدَ السَّحَرَةِ وَ لَا
يَسْحَرُوهُمْ یعنی این پیغمبر در آن زمان بود [illegible] آشکار
[illegible] جادوئی [illegible] خداوند عالم [illegible]
[illegible] تعلیم [illegible] و طریقه ابطال آن [illegible]
[illegible] آموختند [illegible] و طلب [illegible] مردمان [illegible]
جادوئی [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] خداوند عز و جل فرمود
فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا [illegible] مِمَّا كَتَبَتِ الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ
مِنَ النِّيرَنْجَاتِ وَ مَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ يَتَعَلَّمُونَ
مِنْ هَذَيْنِ الصِّنْفَيْنِ مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ هَذَا مَنْ يَتَعَلَّمُ لِلْإِضْرَارِ
بِالنَّاسِ يَتَعَلَّمُونَ التَّضْرِيبَ بِضُرُوبِ الْحِيَلِ وَ النَّمَائِمِ وَ الْإِيهَامِ وَ أَنَّهُ قَدْ دُفِنَ
فِي مَوْضِعِ كَذَا وَ عُمِلَ كَذَا لِيُحَبِّبَ الْمَرْأَةَ إِلَى الرَّجُلِ وَ الرَّجُلَ إِلَى الْمَرْأَةِ وَ يُؤَدِّيَ
إِلَى الْفِرَاقِ بَيْنَهُمَا قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ
أَيْ مَا الْمُتَعَلِّمُونَ بِذَلِكَ بِضَارِّينَ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ يَعْنِي بِتَخْلِيَةِ
اللَّهِ وَ عِلْمِهِ فَإِنَّهُ لَوْ شَاءَ لَمَنَعَهُمْ بِالْجَبْرِ وَ الْقَهْرِ پس [illegible] سحر و جادوئی می آموختند
[illegible] در زمان سلیمان [illegible] جادوئی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آموختند [illegible]
[illegible] فلان [illegible]
[illegible] خداوند عز و جل [illegible]
[illegible]
[illegible] منع [illegible] خداوند [illegible]
مَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ و می آموختند آنچه [illegible]

در [illegible] سحر [illegible]

إنما تعلموا ذلك السحر المحرم ذا ابد يضرهم ولقد تعلموا انما يضرهم في دينهم ولا ينفعهم
فيه بل يخرجون عن دين الله بذلك زيرا كه آنچه آموختند از سحر و ساحری
تحریفیه و ضرر بردم آورد از جمله چیزی است که آموختند از ایشان [illegible]
باید که نفع نکند بلکه بسبب آنچه آموختند از دین بیرون روند ولقد علموا و هر آینه
دانسته اند آموزندگان لمن اشتراه بدرستی که هر کسی خرید سحر را بعوض دین
حق سبحانه ما له في الآخرة من خلاق برای او در آخرت [illegible]
بهره از ثواب بهشت [illegible] ولبئس ما
شروا به انفسهم و هر آینه بد چیزی است که فروختند بآن نفوس خود را [illegible]
در این [illegible] عذاب لو كانوا يعلمون اگر [illegible]
[illegible] از دست [illegible] آموزندگان این علم
[illegible]
[illegible] داشته اند [illegible]
[illegible] لا جرم [illegible]
انها اذا لم تكن آخرة فلا خلاق لهم في دار بعد الدنيا وان كانت
بعد الدنيا آخرة ثم مع كفرهم بها لا خلاق لهم فيها [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] لا جرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
لبئس ما شروا به انفسهم [illegible]
[illegible] عذاب [illegible] لو كانوا يعلمون اگر [illegible]
[illegible] ولكن لا يعلمون ذلك لكفرهم به فلما تركوا
النظر في حجج الله حتى يعلموا عذابهم على اعتقادهم الباطل وجحدهم
الحق [illegible]
[illegible]

٥٧١

[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] هاروت و ماروت [illegible] فرشته [illegible]
[illegible] فرشتگان [illegible] فرشته [illegible]
[illegible] هاروت و ماروت [illegible]
[illegible]
[illegible] فرشته [illegible]
[illegible]
عروج [illegible] معاذ الله من ذلك ان ملائكة الله معصومون
محفوظون من الكفر والقبائح بالطاف الله تعالى قال الله عز وجل لا يعصون
الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون وقال عز وجل وله من في السموات
والارض ومن عنده من الملائكة لا يستكبرون عن عبادته ولا يستحسرون
يسبحون الليل والنهار لا يفترون وقال عز وجل في الملائكة بل
عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون يعلم ما بين
ايديهم وما خلفهم ولا يشفعون الا لمن ارتضى وهم من خشيته
مشفقون [illegible] فرشتگان [illegible]
[illegible] معصوم و محفوظ [illegible] عز وجل [illegible]
[illegible]
[illegible] عز وجل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خداوند امر فرموده است که او کند و خداوند تعالی بر حال و فعال ایشان مطلع و موقف است و بر ایشان علم و جلال
سابق و لاحق الهی احاطه است و شفاعت در حق هر فرشته که سزاوار عقوبت
تعالی شفاعت کنند که در حق او سو لیکنند و ... و از اهل توحید باشد و ... فرشتگان
با حالت قرب و منزلت و عصمت خود در بندگی و طاعت از زلل عذاب و عقاب ... قدر
و هیبت و عظمت خداوند ترسان و لرزان باشند تا ابد و در سوم علیه السلام ... آن
حضرت عسکری علیه السلام لولا أن كما تقولون لكان الله قد جعل هؤلاء الملائكة
خلفاء في الأرض وكانوا كالأنبياء في الدنيا وكالأئمة فيكون من الأنبياء
والأئمة قتل النفس والزنا ثم قال عليه السلام أو لست تعلم أن الله عز
وجل لم يخل الدنيا قط من نبي أو إمام من البشر أوليس الله يقول
وما أرسلنا من قبلك إلا رجالاً نوحي
إليهم من أهل القرى فأخبر أنه لم يبعث الملائكة إلى الأرض
ليكونوا أئمة وحكاماً وإنما أرسلوا إلى أنبياء الله اگر چنین باشد
... که بعضی از فرشتگان تعالی فرشتگان ... در زمین خلیفه و جانشین
خود قرار داده ... فرشتگان در زمین مانند پیغمبران و امامان ... بایستی فاسد
شدند پیغمبران و پیشوایان ... مرتکب قتل نفس و زنا ... نسبت فحش
و معصیت بزرگی بود ... و معصوم ... از آن ... و آیا
نمی‌دانستی که خداوند تعالی ... زمین ... پیغمبر یا امام از جنس آدمی
... خداوند عزوجل ... پیغمبر ... بسوی خلق ...
... از اهل قریه‌ها ... جهت ... بلاد و ...
و جانشین ملائکه ... فرشتگان ... است و ...
بزمین ... بزمین آمده ... پیغمبران ... رسالت ... بفرستد
... این خبر ... این کلمات ... لطف
پس ... ابلیس ... فرشته ... از جن ... نه
بلکه خداوند عزوجل ... وإذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا إلا
إبليس كان من الجن ... فرشتگان ... آدم را ... کرده ...

از جن بود

ملائکه ... خلیفه
... ملک ...

از جن بود ... خداوند تعالی خبر داده است ... از جن ... خداوند تعالی
درباره جن ... والجان خلقناه من قبل من نار السموم امام حسن عسکری علیه السلام
... از پدران خود از امام رضا از آبای خود از علی علیهم السلام ... روایت نموده که ...
صلی الله علیه و آله فرمود إن الله عز وجل اختارنا معاشر آل محمد واختار
النبيين واختار الملائكة المقربين وما اختارهم إلا على علم منه بهم أنهم
لا يواقعون ما يخرجون به عن ولايته وينقطعون به عن عصمته
وينضمون إلى المستحقين لعذابه ونقمته خداوند عز وجل ... اختیار کرده
آل محمد ... و برگزیده است پیغمبران ... و برگزیده است ملائکه ... را
... و ... برگزیده ... که ...
... گناهان ...
... محمد ...
... دانسته ... که ... عصمت ... نمی‌کرد
... علیه السلام ... أعلم ...
... فرمود خداوند عزوجل ولایت ...
... فرشتگان ... ملائکه از قبول ... و ...
آن فرشتگان ... امام علیه السلام ...
... فرشتگان هم رسل الله ... كما يكون
أنبياء الله رسله إلى الخلق أيكون منهم الكفر بالله ... فرشتگان ...
فرشتگان ... پیغمبران ... بخلق ...
... پیغمبران ... فرشتگان ...
... فكذلك الملائكة إن شأن الملائكة لعظيم وإن خطبهم لجليل
فرشتگان ... فرشتگان ...
... امام رضا علیه السلام
... و ...
... و ...

در رد ... ملائکه

... شأن ملائکه

امام رضا عليه السلام [illegible] انهما كوكبان وانهما كانتا دابّتين
من دوابّ البحر فغلط الناس وظنّوا انهما الكوكبان وما كان الله
عزّ وجلّ ليمسخ اعداءه انواراً مضيئة ثمّ يبقيهما ما بقيت السماء والارض
وانّ المسوخ لم يبق اكثر من ثلاثة ايام حتى ماتت وما تناسل
منها شيء وما على وجه الارض اليوم مسخ وانّ التي وقع عليها اسم
المسوخية مثل القرد والخنزير والدبّ واشباهها انما هي مثل
ما مسخ الله على صورها قوماً غضب الله عليهم ولعنهم بانكارهم توحيد الله
وتكذيبهم رسله واما هاروت وماروت فكانا ملكين علّما الناس
السحر ليحترزوا به من سحر السحرة ويبطلوا به كيدهم وما علّما احداً من
ذلك شيئاً الا قالا انما نحن فتنة فلا تكفر فكفر قوم باستعمالهم
لما امروا بالاحتراز منه وجعلوا يفرّقون بما تعلّموه بين المرء وزوجه
قال الله عزّ وجلّ وما هم بضارّين به من احد الا باذن الله يعني
بعلمه [illegible] دو ستاره نيستند بلكه دو جانور از جانوران دريا بودند كه مردم
غلط افتاده گمان كردند كه زهره و [illegible] ستاره اند و خداى تعالى [illegible]
نيست كه دشمنان خود را ستاره درخشنده و نور افزاينده گرداند كه تا آسمان و
زمين برپاست [illegible] مسخ نماند زياده از سه روز [illegible]
و بميرد و از نسل ايشان چيزى بر جاى نماند و امروز بر روى زمين مسخ نيست و آنچه اسم
مسخ بر آن است و گويند از مسوخات است مثل بوزينه و خوك و خرس و مانند آنها
چيزهائى است كه خداى تعالى [illegible] بر صورت آنها مسخ كرد بسبب كفر [illegible]
از رحمت خود دور گردانيد و ايشان تكذيب پيغمبران خدا كردند [illegible]
[illegible] اين جانوران مسخ [illegible] مسخ شده باشند و اما هاروت و ماروت
دو فرشته بودند كه به مردم سحر را آموختند تا مردم از سحر جادوان احتراز نمايند [illegible]
باطل سازند [illegible]
[illegible]
[illegible] آن كار [illegible] فرشته [illegible]

[illegible]

گفته‌اند ميان زن و شوهر جدائى افكنند و حق تعالى [illegible]
[illegible]
[illegible] واتّبعوا ما تتلوا الشياطين
على ملك سليمان وما كفر سليمان ولكنّ الشياطين كفروا يعلّمون الناس السحر وما
انزل على الملكين ببابل هاروت وماروت وما يعلّمان من احد حتى
يقولا انما نحن فتنة فلا تكفر فيتعلّمون منهما ما يفرّقون به بين المرء و
زوجه وما هم بضارّين به من احد الا باذن الله ويتعلّمون ما يضرّهم
ولا ينفعهم ولقد علموا لمن اشتراه ما له في الآخرة من خلاق ولبئس
ما شروا به انفسهم لو كانوا يعلمون و پيروى كردند جماعت يهود آن چيزى را كه مى‌خواندند
ديوان جن و انس در زمان سلطنت سليمان عليه السلام [illegible]
امير المؤمنين عليه السلام [illegible]
و سليمان عليه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نکنند و در کثرت خیر کند او بود و حضرت به آن نیست و از عذاب افروختن خلاص دیگران خالی بود به آیه جمیع
اینها و حشر بهاد و نصیب خود بود و بجا اگر سبب نزول تعرفه نیز و باز داشتند و در این غیبت ما خبر داد تا
کرده اند و در منهج الصادقین مسطور است که در زمان ادریس علیه السلام [illegible] در میان مردمان فانی در
میان مردمان مشهور گردیده [illegible] انواع فسق و فجور ظاهر گشت و این کار را تکرار کرده
پس از نوح علیه السلام مردمان به سجده و توبه مشغول و ترک سود کرده داشتند لاجرم خدا
تعالی این دو فرشته را بر صورت بشر ظاهر گردانید [illegible] تا از آن کار [illegible] و وعید
و تهدید [illegible] حقیقت [illegible] با [illegible] مطیع آن بود [illegible] از آن [illegible]
و این [illegible] حقیقت [illegible] الطبیع [illegible] از [illegible] آن بر [illegible]
و بعضی در روایت [illegible] و این دو فرشته از جمله فرشتگان [illegible] زمان
بعضی از [illegible] دراز [illegible] و خدا تعالی [illegible] فرمود از آدم [illegible] نفس [illegible]
شهوات نفسانی [illegible] که [illegible] ملت [illegible] است [illegible] تا از
اعمال [illegible] از [illegible] ظهور [illegible] از [illegible] استبعاد [illegible] و خدا تعالی نفس
بشر را [illegible] به [illegible] شد [illegible] بود [illegible] ملکوت خلق زمین
فرا [illegible] در زمین زنی زهره نام عاشق شدند و [illegible] معشوقه [illegible] شرب خمر و قتل نفس
[illegible] سجده صنم و [illegible] [illegible] تا اقدام [illegible] خدا تعالی [illegible] بود در عذاب دنیا
و حضرت [illegible] عذاب دنیا [illegible] اختیار کردند [illegible] در [illegible] آن
معلق [illegible] از [illegible] زبان [illegible] آدم [illegible] گوید [illegible] و [illegible]
و [illegible] بر [illegible] آن زن [illegible] ستاره [illegible] زهره [illegible] نام [illegible]
[illegible] بود [illegible] ستاره [illegible] ضعیف [illegible] گفت [illegible]
و ضعیف [illegible] ملائکه [illegible] حدیث مبارک مسطور [illegible] از تمام [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] لفظ [illegible] انزل در آیه [illegible] حرف
[illegible] وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَا أُنْزِلَ اللَّهُ [illegible] عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ
وَمَارُوتَ [illegible] سلیمان [illegible] کفر [illegible] و [illegible] بر هاروت و ماروت
تا بر مردمان [illegible] سحر آموزگار [illegible] چنانکه [illegible] بر آن نفس
[illegible] آیه [illegible] و این حدیث [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible]

تحقیق در [illegible] سلیمان
و هاروت و ماروت

[illegible] در [illegible] است [illegible] دانسته است [illegible] سلطان [illegible] و از [illegible]
نیست [illegible] خطاب [illegible] سجده تمام ملائکه فسجد الملائکة کلهم اجمعون مأمور بسجود
و بکلمه الا ابلیس استکبر مستثنی و از [illegible] شده [illegible] ازواج [illegible]
و اگر نیست [illegible] خطاب [illegible] و [illegible] سجده [illegible] ملعون
و [illegible] و [illegible] علیک لعنتی [illegible] حضرت [illegible]
لطیف [illegible] دقیق [illegible] از [illegible] است
[illegible] خلقتنی من نار و [illegible] شده است [illegible] از [illegible]
خطاب [illegible] ملائکه [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] اکرامی [illegible] و [illegible] و از [illegible]
[illegible] از جمله فرشتگان [illegible] چنانکه [illegible] نور
[illegible] در [illegible] طول [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] در [illegible] ابلیس [illegible]
و [illegible] در [illegible] حضرت [illegible] ملائکه [illegible]
و [illegible] [illegible] از ملائکه زمین [illegible] سلطان
در زمین [illegible] از [illegible] خطاب [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] از [illegible] حضرت [illegible] ملائکه [illegible] لوح محفوظ
[illegible] ابلیس [illegible] انگونه
[illegible] خلقت آدم [illegible]
و [illegible] آدم [illegible]
و او [illegible] در زمین [illegible] سلطنت [illegible] زمین [illegible] اسمان
[illegible] آدم علم الاسماء [illegible] آدم [illegible] اسماء [illegible]
ان کنتم صادقین [illegible] از ملائکه [illegible] و از [illegible]
و ملائکه [illegible] و [illegible]

فی ملک معصوم بود فرقی که میان جامع نبود آدم او نبود دانه در خراب آباد دم و عصی آدم
سولوی سمنون علیها الرحمة ما هم از اول فرشته بودیم راه طاعت بود که ما بعد از هم
نا خلف برآمد او بریده لذت عشق او در جان ما کارگر نه لذت چه نشد نبود و نسبت آدم
پاکی بحقو آدم در زمین ملائکه بود و شکی نیست از رانده شدن یک بار صعود
کرده قدر مکانی و حق او بحقو رسیده آدم بود فرمیده و بار نبوده است
و اکرار جمله ملائکه مو نسبت فسق و کفر دهان من الجن حقیقت زیرا که
ملائکه مخلوق نیستند و معصوم باشند و هرگز از لشکر مخالفت فرقی اقرب
در حقیقت دو شکاه طرفی که نباید و نکنند و با طراوت آیات غالب نخوهد جو مالکه
مخالفت از ان نبوده که در وجود مقتضیات هوای نفس و شهوت نیز موجود است
و حاجب در جنب عقلانی و نفسانی بخشند و چون هوای نفس اماره برگرم غالب و نفس
ناطقه غلبه نه بر هیچ نفس مالکه مخالفت نیم آیه و چون این حالت در عرش
ملک مخلوق نشده است چگونه عنوان عصیان و متابعت هوای نفس بود اینجا نسبت نمود
نگر حکم را مرتبه آدم ولو کم ابلیس بود بر مرتبه حال علم آدم حیثیت
و طراوت و عبادت از ناریت و از ضعف و جنس برتر بوده است نیز خلیفه او
آنکه او بود در جزو بار زمین نبان بخشید در آن نمود تا کرامت داد در کار
بالغت و در زیر مقام عبودیت و عبادت و شبهات با صاحب ملک اهل لکو و جز قرب
خلقت آدم و ماموری شدن ملائکه بسجود رسید ابلیس از حیث رتبت علمیت
در صف ملائکه مندرج بود از حیثیت اصل فطرت ناریت و طغیان و شرره
قوت ناریت در مقام عصیان و مخالفت فان برآمد و بر دل امتحان آدم فاطرد
گردید که ب و زیر و در خور مقام نزلان و ابلیسیت و نمود ابلیس او سه دلالت
دنیا لکن چنین و چه از بر وردی خلکور فسق و کفر نمود خطاب اهبطوا
قلنا اهبطوا منها جمیعا در زمین سرفراز شدند از لذت بهشت و رها کمان از
مقام قرب و نزول و لشکرگاه دولت بکناف الحیوة الدنیا تحقیق و آنهم در
چنین مقامات چه به لذت و حیرت رسید اگر مصرع و کلام خدا حق است در تحقیق
انکشاف در زیر و عبودیت با علم و ادراک و بقای ذات قابلیت دولت آخر

رفت

سعادت سزد که خود را از جمله حق و توفیق بقا و حق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله که دیگر از عدوان
اسرار نومید شدن عجب این است و در چنین امر خطر و ز سر ابلیس آدم علیه السلام خود
را مر آزار نو نیز و سر ابلیس لعنت کار را با زور و بر فر شدن از بهشت رفت
از آن که نشان و عصیان آمد خواهم مرا از این خواست که اندازه ام و فضول ما را
نیز در آن جا را داد و در ابلیس نوق با این رتبت چند نقد دست نومید از جمله نیست عجب
یعنی مولوی سمنون در شعر و در حکایت ابلیس و مبارکان سوق بود بار نماز کشته
ما اول فرشته بودیم راه طاعت بوده ام سالکان را رهبر و محرم بودیم ساکنان
عرش را همدم بودیم جنس اول ما از هر انس ما اول که از دل ما هر نفخ در سفر
گر ودم عزیز فنس از هر تو که زوجه الوطن ذلک بود دست فضل لطف است
از عدم ما بونه او بجوش است از که خوبیم نیز عزیز از نیز او که بود دو بر هر نیز او
خرمان بنیز اوست به راه دو که قضای او بود زیر دام و اکنون از تقاضا گرد دیار کی
شکسته کرده در داد کرم اصل نقد ما لطف عطا بخشش است قد برو نخوانی از
غصه بوم فرقه از قهر ما آنکه آتش است بهر قدر وصل او دو فتنه لطف
سابق بو نظاره بکم و نیز آن ما شد بار آنکه ترک ما کرده حد کرده بود این
جد از عشق خیزد تا عجم این حد از دو خیز تر یقین و انواع دست عیز
همچنین چون کو بر لطف دل محراب از عجو فتنه بود دانم در ذو آن یا پارس
بدن با جسم خواهیش بود ریا از جسم در بلا بکیم لذات او ما اساس آدم ما است
آدم ما است او نیز بر او خویش بواز برده حکیم در شهر حبیب در شهود جزو
شهر از کل شهر جزو وارد فصد حضرت بیرون آن کند هر که در شهر او در درون
آمده است او دل بره و فلاق شهری شده فواکه فرش است کاملان او دولت
بافت حضرت است جان او و هم در سیر در عبد اول خود تا که آدم بر حضرت تو
نورست از عقاید و ز رفت نیز است خوشا بخیر کرد و آه تو از آن خنده زد
بر کار ابلیس لعین آنکه بود غرته حق کار شش تو نیز آنچه از نقش نو بنفش
اما از کونه گرم کوه بود از شیخ دار این برکنم صحبت آدم آدم بر دم صد
ابلیس نو مسلمان آدم مثل آدم تو به کنم زین نظر این چنین گستاخ تا دیم دگر

يغيث المستغيثين [illegible] لا افتقر [illegible] العلوم [illegible] لا تزغ قلبنا بعد اذ هديتنا [illegible] الكرم [illegible]
[illegible] ازدیاد [illegible] از [illegible] سوء القضا [illegible] اخوان الصفا
[illegible] عجب [illegible] اهل [illegible] از شهر [illegible] حق [illegible]
[illegible] مردان
[illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible] راه [illegible] لک هو الخسران المبین [illegible]

[illegible] روایت [illegible] حضرت [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] از [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible] ملکوت [illegible]
[illegible] مقام نورانیت [illegible]
[illegible] زهره [illegible]
[illegible] تمام مردمان [illegible] الانوار [illegible]
[illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible] مغرب [illegible]
[illegible]

[illegible] حضرت امام علیه السلام [illegible]
مطلب [illegible] از [illegible] اول [illegible]
[illegible] از [illegible] آدم [illegible]
حضرت [illegible] آدم [illegible]
[illegible] مقام [illegible]

باب [illegible] حضرت امام رضا [illegible]
[illegible] باب ایمان و [illegible]

در [illegible] از یونس [illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام از ایمان و [illegible]
سؤال [illegible] ابو جعفر علیه السلام [illegible] انما هو الاسلام والایمان فوقه بدرجة والتقوی
فوق الایمان بدرجة والیقین فوق التقوی بدرجة ولم یقسم بین الناس شیء
اقل من الیقین [illegible] ایمان [illegible] از [illegible]
[illegible] از ایمان و یقین [illegible] از تقوی [illegible] یقین
قسمت [illegible] مقام یقین [illegible]
[illegible] و استعداد [illegible] و هو التوکل علی
الله والتسلیم لله والرضا بقضاء الله والتفویض الی الله [illegible]
یقین [illegible] توکل [illegible] رضا [illegible]
[illegible] رضا [illegible] ابو
جعفر علیه السلام [illegible] امام محمد باقر علیه السلام [illegible]
[illegible] از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] کان فی الکنز الذی قال الله عز وجل وکان تحته کنز لهما کان
فیه بسم الله الرحمن الرحیم عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح وعجبت
لمن ایقن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن رای الدنیا وتقلبها
باهلها کیف یرکن الیها وینبغی لمن عقل عن الله لا یتهمه فی قضائه
ولا یستبطئه فی رزقه [illegible] خدای عز وجل در قرآن مجید [illegible]

ومیفرماید در دیوان دیوانگی بر آن که علم یتیم بود این بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
از آنکه یقین بر کرد او مکونه ثقلان زیست یافته و جمیع مردم از آنکه بقدر یقین داد او
مکونه اندوخت کسیکه و مکلفت دارای از آنکس که دنیا و تقلب دنیا بوده هر چه داده است مکونه
بود نیابی حقوق و منافع است [illegible] از آنکه قضا و قدر [illegible]
ختم نکرده و فضل ای بود [illegible] و در [illegible] است ما لکیه
ذات ثم برخاسته این کلمات حکمه [illegible] بنویسم [illegible] این فضل [illegible]
حضرت با آن عظمت و مقام بهتر از هر مخلوق [illegible] در معرفت [illegible]
بود [illegible] برقم و [illegible] دوات [illegible] قلم و [illegible] نوشتم [illegible]
[illegible] حقیق و [illegible] است و در این ظهور معجزات است [illegible]
آغاز [illegible] بلفظ مبارک الله و [illegible] جمیع معانی و صفات کمالیه [illegible]
[illegible] حمید [illegible] الوجود خالق [illegible] بخشنده دنیا و امر
آخرت [illegible] از آن [illegible] لا نعمه [illegible] وجود ذات واجب الوجود
[illegible] قوام [illegible] کلام [illegible]
و [illegible] غفلت از [illegible] باید داشت
این خالق با این عظمت و علم و حکمت این [illegible] از [illegible]
که [illegible] بر [illegible] و [illegible] دیگر از [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] مکونه [illegible]
در [illegible] و این خالق بزرگ [illegible] است [illegible]
مکونه بخشنده و در سرور و غرور و غفلت [illegible] گذر
[illegible] و [illegible] او [illegible]
[illegible] و از ضعف قوی و [illegible] اندر
[illegible] مکونه [illegible] بگذرد [illegible]
و [illegible] غفلت [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] از دست [illegible] نظر [illegible]
[illegible] غفلت [illegible] لازم است [illegible]

تحقیق [illegible]

زعمه ختم نکرده [illegible] آنکه خدای [illegible] و دیگر [illegible] از غفلت و علوم غفلت
بیکران [illegible] آنکه قضا [illegible] ظاهر شده و آنکه [illegible]
و هم چنین [illegible] رزق [illegible] رزق داده [illegible] بحکم وکالت
[illegible] الرزق مقسوم والاجل محتوم
و هم در آن کتاب از سلیمان جعفری از حضرت امام رضا از پدران گرامش علیهم السلام مرویست
رُفِعَ إلى رسول الله صلى الله عليه وآله قومٌ في بعض غزواته فقال من القوم فقالوا
مؤمنون يا رسول الله قال وما بلغ من إيمانكم قالوا الصبر عند البلاء والشكر
عند الرخاء والرضا بالقضاء یعنی [illegible] از غزوات [illegible] رسول فرمود
[illegible] ایمان [illegible]
ایمان [illegible] صبر [illegible] زبان و وسعت و
رفاه و رضا بقضا فقال رسول الله صلى الله عليه وآله حلماء علماء كادوا من الفقه
أن يكونوا أنبياء إن كنتم كما تصفون فلا تبنوا ما لا تسكنون ولا تجمعوا
ما لا تأكلون واتقوا الله الذي إليه ترجعون رسول خدا فرمود [illegible]
[illegible] از نور فقه [illegible]
انبیاء اندر آینه [illegible]
[illegible] لازم است [illegible]
[illegible] جمع نکند و از خدا [illegible]
و نیز در آن کتاب از معمر بن خلاد مرویست از حضرت ابی الحسن الرضا
علیه السلام [illegible] ليس العبادة كثرة الصلوة والصوم إنما العبادة التفكر
في أمر الله عز وجل عبادت [illegible] نماز و روزه
[illegible] عبادت [illegible] در امر خداوند عز و جل [illegible]
[illegible] غفلت [illegible]
[illegible] تفکر [illegible]
[illegible]
تفکر ساعة خیر من عبادة سنة [illegible]

در باب تفکر [illegible]

[illegible]

در حدیث صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که فرمود احسن الظن بالله فان الله عز و جل یقول
انا عند ظن عبدی بی ان خیراً فخیراً و ان شراً فشراً و در حدیث دیگر فرمود که حسن
ظن و گمان نیکو داشته باش بحق خداوند عز و جل زیرا که میفرماید من نزد گمان بنده ام بمن اگر گمان نیکو
میبرد جزای نیکو می یابد و اگر گمان خیر برد خیر می بیند و اگر ظن بد برد شر می یابد بدانکه از معانی
این خبرها یکی اینست که در جمیع احوال خلق رزق از خداست و نیکو گمان آن برد
که خدا دوست دارد کلمه ایست که از آنجا که هر کس بکار خود مشغول میشود و خدا در دل ایشان
گمان میکند و نیز از آنجا که هر کس بصفتی از صفات محبوب خود متصف است
بمحبوب میرساند ایشان را باطل را آن میرساند و نیز از آنجا که خائف
و خادم امید وار است بر منتهای جزای طاعت که از خدا در طلب میکنند بکار نیکو است
و جمیع خدا از در همه حال برای او خیر و نیکوئی بندگان است پس باید که نیک بینند و جمیع حقیقت
نه منتظر جزا است و دیگر معنی بعد از خوبیست و از جانب خدا ملاقات بنده پس
جایز است بر نظر کردن از خود و ناامید نمیشود پس در ترس و امید هر دو است و کمان آخرا
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود ان المؤمن یحب التوبة بالحالتین ان
خیراً فخیراً و ان شراً فشراً و در عیون اخبار الرضا علیه السلام اسعد بن سعد
عبد الرحمن بن ابی نجران از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که
مسموع از زمان او انا لنعرف الرجل اذا رأیناه بحقیقة الایمان و بحقیقة النفاق
خبر داد بحقیقت ایمان و حقیقت نفاق را که میشناسیم و نیز در عیون
از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود اذا کان یوم
القیمة یتجلی الله لعبده المؤمن فیقفه علی ذنوبه ذنباً ذنباً ثم یغفر الله له
لا یطلع الله علی ذلک ملکاً مقرباً و لا نبیاً مرسلاً و یستر علیه ما یکره ان
یقف علیه احد ثم یقول لسیئاته کونی حسنات یعنی روز قیامت
خداوند عالم برای بنده مؤمن تجلی میفرماید و او را بر گناهان او یک یک واقف میگرداند
پس از آن گناهان او را آمرزیده میگرداند و بر آنها مطلع نمیگرداند فرشته مقرب
و پیغمبر مرسل را و آنها را میپوشاند که آگاه نشوند و پیغمبر اکرم بعد
و بر وقوف آن پرده ستر او میپوشاند و از آن پس بگناهان او حسنات بنویسند

سیئه

سیئه مؤمن و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خداوند مؤمن را از گناهان او آنچه در آن خبر معلوم
میشود در عمل ... مطلع شود که او و سوره طیبه است و نیز در این کتاب بسیاری از احادیث
حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که من استذل مؤمناً او حقره لفقره او
قلة ذات یده شهره الله تعالی یوم القیمة ثم یفضحه هر کس مؤمنی را خوار کند
یا بواسطه فقر او و کمی مال او او را حقیر شمارد خداوند تعالی او را رسوا میگرداند و در روز قیامت
در حضور مردمان پس رسوا میشود و از آنحضرت روایت است که جبرئیل از جانب حق تعالی سوگند که سید المرسلین صلی الله علیه
و آله فرمود ما کان و لا یکون الی یوم القیمة مؤمن الا و له جار یؤذیه و در
اوقات روز و شب از این همه مؤمن نیست مگر آنکه همسایه هست او را که مؤمن را اذیت کند
و اگر خود فقیر باشد آزاد مؤمن باشد در جمیع مراتب او را از سایر کسان مشغول میکند و نیز
در عیون اخبار الرضا منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان المؤمن
یعرف فی السماء کما یعرف الرجل اهله و ولده و انه لاکرم علی الله تعالی
من ملک مقرب یعنی مؤمن در آسمان شناخته میشود چنانکه مرد اهل
خود و فرزندان خود را میشناسد و مؤمن در حضرت خداوند گرامی تر است از فرشته مقرب
و گرامی تر است و نیز باسند از رسول صلی الله علیه و آله منقولست که من
بهت مؤمناً او مؤمنة او قال فیه ما لیس فیه اقامه الله تعالی یوم القیمة
علی تل من نار حتی یخرج مما قال فیه یعنی هر کس بر مرد مؤمن یا زن مؤمنه بهتان
زند یا در حق او چیزی بگوید که در او نیست خداوند او را در روز قیامت بر تلی بزرگ
از آتش باز دارد تا بیرون آید از عهده آنچه در حق آن مؤمن گفته است بر خدا
و نیز در امالی صدوق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و
آله فرمود جبرئیل از جانب پروردگار تعالی نزد من آمد و گفت پروردگارت ترا سلام
میرساند و میفرماید که هر که بنده مؤمن مرا حلال کند و تعظیم او کند
آنچه از دلش به بهشت فان لهم عندی جزاء الحسنی و سنبدلهم
الجنة این صفت مؤمن است در حضرت من جزاء او الا آنکه و از خوشبختی او
بهشت است و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود لا یکون المؤمن مؤمناً حتی یکون فیه ثلاث

خصال سنة من ربه و سنة من نبیه و سنة من ولیه فاما السنة من ربه فکتمان
سره یعنی مؤمن مؤمن نمیشود تا آنکه در او باشد سه خصلت یکی از پروردگارش
و یکی از پیغمبرش و یکی از ولی پروردگارش اما سنت از پروردگار پس پوشیده
داشتن سر است خداوند عزوجل میفرماید عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا
من ارتضی من رسول خداوند دانا به هر پوشیده و بر علم غیب خود مطلع نمیکند
بر پوشیده خود کسی را الا آنکه پسندیده باشد از پیغمبران [illegible] مصلحت بر قول
و فرا گرفته برگزیده و مرتضی اینکه [illegible] و اما سنت از پیغمبر مداراة
و نرمی داشتن با مردمان است چه خداوند فرمود رسول خود را بمدارا با مردمان
امر کرد و فرمود خذ العفو وأمر بالمعروف با مردمان طریق عفو و گذشت و امر
بمعروف رفتار کن و اما سنت از ولی او شکیبائی در مقام تنگی و سختی [illegible]
[illegible]

بیان بعضی اخبار متفرقه وارده از حضرت
امام همام ثامن علی بن موسی الرضا علیه السلام

در عیون اخبار از محمد بن فضیل از ابو الحسن الرضا علیه آلاف التحیة والثناء روایت است او گفت
عرض کردم میتواند زمین باقی باشد و امامی در زمین نباشد فرمود لا اذا لساخت باهلها
اگر در زمین امام نباشد [illegible] زمین اهل خود را فرو میبرد و هم در آن کتاب از
احمد بن عمر مروی است که گفت در حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام عرض کردم آیا زمین بی
امام باقی میماند فرمود نه عرض کردم ما از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت داریم
که فرمود لا تبقی الا ان یسخط الله علی العباد یعنی زمین بی امام باقی نمیماند
مگر آنکه خداوند بر بندگان خود غضب کند فرمود لا تبقی اذا لساخت یعنی باقی
نماند آن زمین و فرو برد اهل خود را و دیگر از سلیمان بن جعفر جعفری در عیون اخبار
مروی است از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم زمین از حجت خالی میماند فرمود لو خلت
الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها اگر باندازه یک چشم بر هم زدن زمین از
حجت خالی ماند [illegible] اهل خود را فرو میبرد و نیز در آن کتاب از حسن بن علی بن فضال
روایت است از حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام فرمود کانی بالشیعة عند فقدهم الثالث

مودکه

اگر امام نباشد زمین اهل خود را فرو میبرد

ظ

سبب غیبت قائم صفحه ۱۳۶

من ولدی تطلبون المرعی فلا تجدونه [illegible] جماعت شیعه [illegible] مفقود میشود
[illegible] سومین از فرزندان من و طلب او میکنند و آثار و چراگاه [illegible]
امام خود را [illegible] ابن الحسن [illegible] فرمود [illegible]
از ایشان غایب [illegible] عرض کردم از چه سبب غایب میشود فرمود لئلا یکون فی عنقه لاحد
بیعة اذا قام بالسیف [illegible] بر ذمه او نباشد برای کسی بیعتی [illegible]
[illegible] مردمان در
عرصه غوایت و ضلالت و کفر [illegible] و ظلم و [illegible] از خدا و [illegible]
[illegible] ضروریات [illegible]
لاجرم از دیدار [illegible] و از صمیم قلب
و ایمان نخواهند [illegible] در زمان ظهور [illegible] نفاق و ایمان [illegible] از
حقیقت و [illegible] معقول [illegible]
مردمان [illegible] از [illegible] و ابدال و [illegible] که [illegible]
و ضلال و غوایت [illegible] ولایت [illegible] و رسالت [illegible]
و ترحم و توجه امام [illegible] باشد و جز [illegible]
باشد [illegible] در این زمان [illegible] نفوس
نفوذ [illegible] تلک العواقب والاوقات [illegible] عاقبت [illegible] و دلالت [illegible]
زیارت امام [illegible] ایمان [illegible] از صمیم قلب [illegible]
[illegible] و جاه عالی و مقام رفیع [illegible] امام [illegible] حضرت [illegible]
و [illegible] امام رضا علیه السلام [illegible] در زمان [illegible] از فرزندان [illegible]
سوم از فرزندان آنحضرت امام محمد تقی است و [illegible] حضرت قائم یا امام حسن عسکری
علیهم السلام است [illegible] حضرت عسکری [illegible] امام [illegible] در زمان
غیبت [illegible] و از انظار عموم مردمان مستور و جز [illegible] مستفیض [illegible]
[illegible] از دیدار انوار امامت
و [illegible] ولایت [illegible] و ظلمت [illegible] غوایت و ضلالت
و غوایت [illegible] بی نصیب و [illegible]

ضعف در نفس و بیشتر قلوب بی عیون، به خبران جاهلان است و اکثر یار بیدادست
از دره و دیوار ... از الوالابصار و نیز ضعف نفس است اورا مستور
باشد از انظار آنچه از نور است کو ندگان که بگفته بی خبرا امکان
مجموع عالم را نعجوة روده است علف و زرخ و فرو زنار دارست آنچه از بود تا رادش حالی
بعضی که جواد و عالی نهان دراین صورت به جان و عز موصوف از اکثر علیهم حضرت امام علیه السلام
و دیگر در عیون از صفوان بن یحیی مرویست که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه
و آله: أن یحبّ الرجل أخاه وهو علی المغایب أو یفقه حتی یفرغ
از تکلیم در حال ... که شکم است جواب که ... بادا تکلم نمود
ظاهر و از آن خبر نخست و دیگر در همان کتاب از عبدالله بن ... مسطور است که
وقر الله ... و هادی ... و از حقیقه ... و ... و در انتهای این
بیک از سوال و ... ان الذی ... کریم فرمود استفقه لتکلم
فاستشفقه فی امرک فاذا اشار بشیء فخذ بخلافه فان الحق فی خلافه
فرمود تو فیقه ای ... و در کار خود استفتا کن و ... بر خلاف
الاحمق ... در خلاف ... معلوم باد و آن ... تقی ... علما از علماء
عامه عادة و دیگر در کتاب مسطور از سلیمان جعفری از حضرت امام رضا از پدران عالی
تبارش از علی علیهم السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اکرموا الشیب فی صغرهم
الزرازیر فهی فی الصیف سمانا وفی الشتاء شجاعة وفی القفا شوم
... در ... علامت ... در صفر ... تاوت ... در
در لکیو آیت ... در ... در آن کتاب
از محمد بن ... مرویست ... از حضرت امام رضا علیه السلام شنیده
که فرمود لا یجتمع المال الا بخصال خمس ببخل شدید و امل طویل
و حرص غالب و قطیعة الرحم و ایثار الدنیا علی الآخرة خواسته مال
جز به پنج خصلت فراهم نشود ... و ... ازادن ... و از
... برکشیدن ... فاط
برادران جامه و ... از سلیمان بن جعفر جعفری مذکور است که امام رضا علیه السلام

نهی از نعم ... در ... زد

در ... عاشه

در ... سلیمان جعفری

پنج خصلت ...

انبوران بزرگ کوارش از علی مرتضی صلوات الله علیه روایت است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه
و آله از کشتن پنج حیوان نهی فرمود که صرد و صوام و ... و مور و هدهد
ضفدع و امر فرمود بکشتن پنج حیوان کلاغ و ... غلیواج و مار و عقرب و
سگ کلب عقور است صرد ... صاد ... را ... و ملات ... مرغ است ابقاره
در ... داند و این لفظ ... علام صرف ... ده ... مذکور میشود
فیروز آبادی در قاموس ... صرد اول مرغ ... روزه ... از کلم
سلیم ... صوام ... صفت آن ... مرغ ... از روزها ... در ...
... در ... و ... و را ... بر دارد ... و این ...
... در ... از ... کنم ... از ... در ...
... مردار ... زیرا که مردار خوار نیز پرنده ... و ...
... در تحفه حکیم مؤمن مسطور است ... و ... دار
... الحیوان مسطور است صرد پرنده ای
... مخم بر کونه ... آنو
و ... در ... بنقار ... در ... سته ... و این حیوان
... خلاف رنگ ... در ... و در ... ریگ
... آن ... زهر النفس ... غرایب ...
... بر ... آن ... که ...
... ندو ... میان ... نقل ...
معنی کفته ... آدم علیه السلام از بلاد ... بسوی بلاد ... تا
راه ... الاعلی ... مرویست ... صرد ... سبحان ربی الاعلی ... عدد
جمع صرد صردان است ... والوسوم ... صرد ... و نیز
... صوام ... پرنده است ... دراز ... شتر او ...
در ... و دراز ... اول ... جمع ...
... اول و ... صفت صرد ...
و ... مسطور است ... صرد ... صوام

نهی از کشتن پنج حیوان
و امر به کشتن پنج حیوان

نرسیده است پس مقصود از مرغ هوا آن است و دیگر چه دیده است بغیر مرغهای معروف [illegible]
و مرغ سلیمانی گویند و در ترکی پوپو نامند و دیگر نحله است که زنبور عسل است و دیگر
نمله است که مورچه است و دیگر ضفدع است که قورباغه است و دیگر غراب است یعنی کلاغ
و دیگر صلاء است که قلیواج و بعضی از آن کورکوره و بعضی که حلاغان نامند و اخس
و زبون ترین پرندگان است با رنگ سیاه و خاکستری است و در شکار مرغان [illegible]
اما بچه مرغان سوار [illegible] مرغانی سوده در هوا [illegible] در بیشه [illegible]
آنها را [illegible] اما [illegible] سوار آورده [illegible] از آنکه [illegible]
[illegible] بر آن [illegible] قلیواج عقاب و عقاب قلیواج [illegible]
از [illegible] الحکمی [illegible] این حیوان صید [illegible] در طیور شکننده تر
از [illegible] هرچه ربا به از طرف [illegible] آدمی [illegible] از [illegible]
و [illegible] است و خصوص الحیوان [illegible] که قلیواج از فواسق [illegible]
در [illegible] امر شده است که عبارت از قلیواج و کلاغ ابلق و کژدم و موش
گزنده است چه ضرر [illegible] این امر بر طریق طلاق رخصت است
نه بر سبیل وجوب [illegible] حروف کرا البته در [illegible] سایر این حیوانات
[illegible] نه [illegible] آزار [illegible] شده است چنانکه [illegible] ان الله
یُحِبُّ الرَّجُلَ الشُّجاعَ وَلَوْ بِقَتْلِ حَیَّةٍ [illegible] در باب [illegible]
[illegible] آن [illegible] امر [illegible]
و دیگر در [illegible] از محمد بن عیسی یقطینی روایت [illegible] از حضرت امام رضا صلوات الله علیه
رسول فی المؤمن الابیض خمس خصال من خصال الانبیاء معرفة باوقات
الصلوة والغیرة والسخاء والشجاعة وکثرة الطروقة [illegible]
[illegible] است [illegible] اوقات نماز [illegible] سخاوت [illegible] شجاعت [illegible]
جماعت و دیگر در آن کتاب از یعقوب جعفر روایت [illegible] از حضرت ابو الحسن علیه السلام
[illegible] لا بأس بالعزل فی ستة وجوه المرأة ایقنت انها لا تلد
والمسنة والمرأة السلیطة والبذیة والمرأة التی لا ترضع ولدها والامة

[illegible]

[illegible]

تحقیق در باب عزل از زنان

[illegible] از زنان [illegible] آب [illegible] از [illegible]
آبستن شود [illegible] است [illegible] از زنان [illegible]
سلیطه [illegible] که [illegible]
[illegible] مقصود از ابو الحسن علیه السلام در این مقام [illegible] جعفر
[illegible] علیه السلام [illegible] یعقوب جعفر [illegible] امام [illegible]
مقام علیهم السلام [illegible] بعضی [illegible]
روایت [illegible] راقم حروف [illegible] اقدام [illegible]
[illegible] علت [illegible] شهوت است [illegible] طلب
فرزند [illegible] دفع شهوت [illegible] اگر برای دفع شهوت
[illegible] فقط [illegible] آب [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] اگر [illegible] فقط [illegible]
[illegible] آب [illegible]
از آن [illegible] طلب فرزند [illegible] آب [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] آب [illegible] سلیطه [illegible]
[illegible] آب [illegible] در رحم [illegible]
آن [illegible] این [illegible]
[illegible] آبستن شود [illegible]
[illegible] زنان [illegible]
از [illegible] فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با یکدیگر فرق بسیار دارند و اینکه کنیز و فرزند خود را از شیر او دور کند و به کتابت و جهالت و خفت و
اخلاق حمیده امتیاز داده‌اند لیکن در هند چنانکه الحمد فرموده‌اند ایاکم و خضراء
الدمن و از اینجا این خبر و [illegible] مسطور شده است و اما کنیز [illegible]
[illegible] کنیززادگان بعد از شیر گرفتن [illegible] نیکو [illegible]
[illegible] ستم طبع و [illegible] کند و [illegible] محنت [illegible]
[illegible] کنیزان نیکو [illegible] بنفشه [illegible]
و کنیزان حبشه و نوبه و بجاویه و زنگیه [illegible] اخلاق [illegible]
و [illegible] بعضی [illegible] چنانکه در احوال
ائمه علیهم السلام و اولاد ایشان [illegible] مشهور و معلوم است چنانکه والده
[illegible] حضرت ولایت منقبت امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] و در عقبه اول این کتاب [illegible] مذکور [illegible] و دیگر در آن
کتاب مسطور است [illegible] از [illegible] علی بن [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام از حضرت
[illegible] موسی بن جعفر [illegible] جعفر بن محمد [illegible]
علی [illegible] حسین بن علی از پدرش
علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم [illegible]
قال [illegible] لا يستوي اصحاب النار واصحاب الجنة
اصحاب الجنة هم الفائزون [illegible]
[illegible] اصحاب الجنة من اطاعني وسلم
لعلي بن ابي طالب بعدي واقر بولايته واصحاب النار من سخط
الولاية ونقض العهد [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ولایت علیه السلام [illegible]
[illegible] کتاب از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی [illegible] از حضرت امام
رضا علیه السلام پرسیدم از [illegible]

[illegible] خداوند عزوجل آدم را [illegible] زمین [illegible] و بر کوه
ابوقبیس فرود آورد و شکی الی ربه عزوجل الوحشة وانه لا يسمع ما
كان يسمع في الجنة فاهبط الله عزوجل اليه ياقوتة حمراء فوضعها
في موضع البيت فكان يطوف بها آدم عليه السلام وكان ضوؤها يبلغ موضع
الاعلام فعلمت الاعلام على ضوئها فجعلها الله حرما آدم علیه السلام از
وحشت غربت شکایت نمود [illegible] آدم نمی‌شنید آنچه می‌شنید در بهشت
پس خداوند عزوجل یاقوتی سرخ برای او [illegible]
در مکان خانه کعبه [illegible] و برگرد آن طواف [illegible]
یاقوت به موضع اعلام [illegible] و خدا [illegible]
حرم [illegible] دیگر در آن کتاب از
احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی روایت [illegible] امام رضا علیه السلام [illegible]
زعموا يقول من قبلكم [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] در زمین [illegible]
حوا كانت تقلف [illegible] من اطراف شجرة الجنة فلما هبطت الى الارض [illegible]
بالمعصية رأت الحيض فأمرت بالغسل فنقضت قرونها فبعث الله عزوجل
ريحا فطارت به وخفضته فذرت حيث شاء الله عزوجل من ذلك الطيب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خداوند عزوجل [illegible]
[illegible] حوا علیها السلام [illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]

و در اوایل حضرت نیز ... آن بهشت و درخت و اغلاب ... [illegible] ... از
بهشت و ... آمدن به ... خاک ... است ... [illegible] ... از ... و بهشت ...
... [illegible] ... و نیز در آن کتاب ... [illegible]
... [illegible] ... لا یزال العبد ... حتی اذا ...
... اکرمه الله علیه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... و نیز در آن
کتاب از ابوحیون ... [illegible] ...
و اکنون ... حضرت ... [illegible] ... ان الابکار من النساء
بمنزلة الثمر علی الشجر فاذا اینع الثمر فلا دواء له الا اجتناؤه والا افسدته
الشمس وغیرته الریح وان الابکار اذا ادرکن ما یدرک النساء فلا
دواء لهن الا البعول والا لم یؤمن علیهن الفتنة ...
از ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
دختر زبیر بن عبدالمطلب ... مقداد ... [illegible] ... انما الناس
انما زوجت ابنة عمی المقداد لیتضع النکاح ... [illegible] ...
... [illegible] ...

ورزنهای ... [illegible]

و نیز در آن کتاب از ابوحیون ... از حضرت رضا علیه السلام روایت است که فرمود من رد متشابه
القرآن الی محکمه هدی الی صراط مستقیم ثم قال ان فی اخبارنا متشابها کمتشابه
القرآن ومحکما کمحکم القرآن فردوا متشابهها الی محکمها ولا تتبعوا متشابهها
دون محکمها فتضلوا ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... پس از آن ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... صلوات الله علیهم ... قرآن
... [illegible] ... قرآن ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
ضلالت و شبهات ... [illegible] ...

... [illegible] ... و محکم

ودر بعضی مقامات متشابه و مبهم است اگر از کوری نفهمد آیات بینات و غیر متشابهات مفصل نقض
حالت تشابه و ابهام و کنایت و ایهام نیز مرتفع گردد و دیگر در عیون اخبار از حسین بن خالد
از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا از آباء طاهرین از علی علیهم السلام روایت کرده که رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود مَن اَحَبَّ اَنْ یَرْکَبَ سَفینَةَ النَّجاةِ وَ یَسْتَمْسِکَ بِالْعُرْوَةِ
الْوُثْقی وَ یَعْتَصِمَ بِحَبْلِ اللهِ الْمَتینِ فَلْیُوالِ عَلِیّاً عَلَیْهِ السَّلامُ بَعْدی وَ لْیُعادِ عَدُوَّهُ وَ
لْیَأْتَمَّ بِالْاَئِمَّةِ الْهُداةِ مِنْ وُلْدِهِ فَاِنَّهُمْ خُلَفائی وَ اَوْصِیائی وَ حُجَجُ اللهِ عَلَی الْخَلْقِ
بَعْدی وَ سادَةُ اُمَّتی وَ قادَةُ الْاَتْقِیاءِ اِلَی الْجَنَّةِ حِزْبُهُمْ حِزْبی وَ حِزْبی حِزْبُ
اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ حِزْبُ اَعْدائِهِمْ حِزْبُ الشَّیْطانِ هر کس دوست دارد که از اهل نجات و
رستگاری دنیا و آخرت باشد که و از [illegible] ظلمت و ضلالت و عذاب برهد و
و بعروة الوثقی ولایت آنحضرت تمسک کند و بحبل الله المتین معتصم گردد باید که
بولایت و دوستی و خلافت علی علیه السلام بعد از پیغمبر قائل گردد با دشمن او دشمن باشد
و امامت فرزندان او که هادیان امتند قائل شده اقتدا و متابعت کند چه ایشان اوصیاء پیغمبر
و جانشینان وی و حجتهای خدا بر خلق و بعد از پیغمبر سروران امت و پیشوایان و قائدان
دست شیعیان اند بر بهشت ایشان حزب و گروه پیغمبر و حزب
پیغمبر حزب خدای عزو جل و حزب اعدای ایشان حزب شیطان اند
و هم در آن کتاب از حسن بن علی بن فضال روایت کرده از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود
برادر من پیغمبر [illegible] از انتقال بسوی خدا [illegible] دنیا گذارد [illegible] قرائت [illegible]
روز [illegible] نمی‌کند [illegible] قادر باشد [illegible] بخواند [illegible]
که رسول خدا فرمود و هم در آن کتاب از حسین بن خالد از علی بن موسی
الرضا از پدر علی که بعد از پدران و اجداد خود از علی علیهم السلام روایت
کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یا عَلِیُّ اَنْتَ اَخی وَ وَزیری وَ
صاحِبُ لِوائی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ اَنْتَ صاحِبُ حَوْضی مَنْ اَحَبَّکَ
اَحَبَّنی وَ مَنْ اَبْغَضَکَ اَبْغَضَنی یا علی تو برادر من و وزیر من و صاحب لواء
و علم من در دنیا و آخرتی و صاحب حوض منی هر کس ترا دوست دارد مرا دوست
داشته و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و اتم مصداق صدیق و صدیق صحیح

روایت عیون

در باب طیب

در فضائل علی علیه السلام

تحقیق در ... حوض

دو کو

و چون بحضرت ولی الله اعظم صدیق اکبر امیر المؤمنین معاذ المتقین سید الوصیین علی بن
ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه و آله ما طلع شارق و غرب غارب متمایز و غالب
اخبار و احادیث علما شیعه و سنی مملو از فضائل و مناقب عالیه و صفات حمیده
و خصال محموده اوست بنحوی که اگر از تمام بزرگان دین بلا تشبیه کنند جدا کرده
حدود علماء احادیث و اخبار منقوله از رسول خدا صلی الله علیه و آله در فضل و
مناقب و ولایت و وصایت آنحضرت وارد است بروایت خواص و عوام و موافق
و مخالف و در آنها در تمامی فرق تفحص و تتبع نمودند با فرقی که نسبت بخت جمله اخبار
صحیحه مستفیضه صریحه ... و مقام نقش کشیدن خوار نمود [illegible] الصدق المبین
و الصدیق المبین و المخبر الامین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده المعصومین
و هم در آن کتاب از حسن بن علی بن فضال مرویست که امام رضا علیه السلام
فرمود مَنْ لَمْ یَقْدِرْ عَلی ما یُکَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ فَلْیُکْثِرْ مِنَ الصَّلوةِ عَلی مُحَمَّدٍ
وَ آلِهِ فَاِنَّها تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْماً وَ قالَ الصَّلوةُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَعْدِلُ
عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ التَّسْبیحَ وَ التَّهْلیلَ وَ التَّکْبیرَ هر کس قادر نباشد بچیزی که
کفاره ذنوب و گناهان او گردد پس بسیار صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و
صلوات بر آل او بفرستد چه صلوات بر ایشان بنیان ذنوب و گناهان را
ویران کند و خراب نماید و فرمود صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله در نزد
خدا عزو جل معادل تسبیح و تهلیل و تکبیر خداوند سبحان است راقم حروف گوید
از این بیان و مقام معلوم میشود که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله با تسبیح و تهلیل و تکبیر
از آن است هر کس از بعضی امور این ثواب بزرگ محروم است چون که
افضل است تکرار و تهلیل و تسبیح [illegible] اقرار و اخلاص و اعتراف و طلب
برای حضرت ختمی مرتبت و آل او مقصود است توحید و معرفت حضرت احدیت
ربانی و هر کس خدا را بیگانگی و وحدت و عظمت و اداء حق الوهیت حضرت الهیه
برکات تهلیل و تسبیح را از روی صدق و صمیم قلب فهمیده و قبول دارد
باشد علاوه بر این که در تکرار صلوات اسباب نور قلب و روشنی اذهان و ادراک طریقه حق
و جاده مستقیم و کمال مطلوب و حصول انوار معرفت است صلوات الله تعالی علیهم اجمعین

در ثواب صلوات

تحقیق در ثواب صلوات

فضیلت روزه روز اول محرم

و دیگر دعوات حضرت از ریان بن شبیب مروی است روز اول ماه محرم که خدمت حضرت
امام رضا علیه السلام مشرف شدم فرمود ای پسر شبیب آیا روزه هستی عرض کردم روزه نیستم فرمود
این روزیست که حضرت زکریا علیه السلام پروردگار عز و جل را خواند و عرض کرد
رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء پروردگار او
را اجابت فرمود و امر کرد ملائکه را پس ندا کردند زکریا را و او ایستاده بود پس خدا
دعای او را مستجاب کرد و بشارت داد فرشتگان ندا کردند زکریا را در حالتی که ایستاده بود در
محراب بنماز ایستاده بود پس هر که این روز را روزه بدارد پس خدا را بخواند
دعای او را مستجاب گرداند پس هر کس در این روز روزه بدارد پس از آن دعا کند خداوند
دعای او را مستجاب کند چنانچه دعای زکریا را مستجاب کرد پس از
آن امام رضا علیه السلام فرمود ای پسر شبیب ان المحرم هو الشهر الذی کان
اهل الجاهلیة یحرمون فیه الظلم والقتال لحرمته فما عرفت هذه الامة
حرمة شهرها ولا حرمة نبیها لقد قتلوا فی هذا الشهر ذریته وسبوا
نساءه وانتهبوا ثقله فلا غفر الله لهم ذلک ابدا یا ابن شبیب ان
کنت باکیا لشیء فابک للحسین بن علی بن ابی طالب فانه ذبح کما
یذبح الکبش وقتل معه من اهل بیته ثمانیة عشر رجلا ما لهم فی الارض
شبیهون ولقد بکت السموات السبع والارضون لقتله ولقد نزل
الی الارض من الملائکة اربعة آلاف لنصره فلم یؤذن لهم فهم عند
قبره الی ان یقوم القائم فیکونون من انصاره وشعارهم یا لثارات
الحسین علیه السلام محرم ماهیست که مردم زمان جاهلیت حرمتش میداشتند
در جمیع این ماه مردم از ستمکاری و قتال برکنار بودند اما این امت حرمت
این ماه نشناختند و مراعات نکردند حرمت پیغمبر خود را مراعات نکردند و ذریه
طیبه اش را در این ماه کشتند و زنانش را اسیر کردند و اموال و اثقالش را بتاراج
بردند خداوند گناه ایشان را هرگز نیامرزد ای پسر شبیب اگر بر چیزی گریه‌دار کننده‌ای پس گریه
کن بر حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که او را سر بریدند چنانکه گوسفند را سر میبرند و از
اهل بیت او هجده نفر کشته شدند که در روی زمین شبیه نداشتند و آسمانهای
هفتگانه و زمینها بر کشته شدن او گریستند و چهار هزار ملک برای نصرت

زمین آمدند

زمین آمدند که آنحضرت را یاری کنند رخصت نیافتند و ایشان پریشان و غبارآلود نزد قبر مطهر آنحضرت
غبار آلوده گریه میکنند تا هنگام قیام قائم علیه السلام با یاوری او یاری او را میکنند و شعار
ایشان یا لثارات الحسین است ای پسر شبیب پدرم از پدرش از جدش علیهم السلام
نقل کرد که فرمود چون جدم حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید
ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین که اشکت جاری شود بر روی تو
روا کند خداوند هر گناهی که کرده باشی صغیره یا کبیره کم یا بسیار
ای پسر شبیب اگر خواهی که ملاقات کنی خدا را و گناهی بر تو نباشد
پس حسین صلوات الله علیه را زیارت کن ای پسر شبیب اگر میخواهی در
غرفه‌های بهشت ساکن شوی پس لعنت کن بر کشندگان حسین علیه الصلوة و السلام
حسین علیه السلام شهید شدند ای پسر شبیب اگر خواهی ثواب شهیدانی که با
آن حضرت شهید شدند داشته باشی پس هرگاه او را یاد کنی بگو
یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما که در ثواب ایشان شریک باشی و در درجات
بزرگ بهشت با ما باشی ای پسر شبیب اگر خواهی با ما باشی در درجات عالیه
بهشت پس اندوهناک باش برای اندوه ما و شاد باش برای شادی ما و بر تو باد
بولایت ما فلو ان رجلا احب حجرا لحشره الله
عز و جل معه یوم القیامة اگر مردی سنگی را دوست دارد خدا او را با آن سنگ در روز
قیامت با آن سنگ محشور گرداند و بسند معتبر از حسن بن علی بن فضال منقولست
که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود هر کس ترک حاجت خود کند در روز عاشورا برآورد خداوند
حاجتهای دنیا و آخرت او را و هر کس روز عاشورا روز مصیبت
و اندوه و گریه او باشد خداوند عالم روز قیامت را روز فرح و سرور او گرداند و روشن
چشم او شود در بهشت بجمال ما و هر کس روز عاشورا را روز برکت نامد و در
آن روز در منزل خود چیزی ذخیره کند برکت ندهد خداوند در آن ذخیره و محشور شود در روز
قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد لعنهم الله و محشور شود در اسفل
درکات جهنم راقم حروف گوید که شکر نعمت خدا را ... در این عصر روز اول

ترک حاجات در روز عاشورا

تحقیق در [illegible]

محرم الحرام بکار بردن این حدیث شریف موافق و مناسب این روز و این علامت موفق شدم
و از غرایب اتفاقات این است که امروز شنبه و اول هفته و اول ماه محرم و اول ماه محرم
و اول چله زمستان و اول برج جدی و اول ایام مرده است و اول [illegible]
سرای هجری [illegible] الرابع [illegible] است و نیز این سال که اهل نجوم [illegible]
[illegible] این انقلاب و اضطراب و انواع [illegible] و بلیات و [illegible]
و فتنه [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] از [illegible]
و [illegible] مذاهب و مسالک و آداب و عقاید [illegible]
مرقع [illegible] رحمت خدا [illegible] قلوب [illegible] نفوس [illegible]
و [illegible] و [illegible] و مخالفت و مقاتلت و مجادلت [illegible]
و دیگر در کتب معتبره مسطور است از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است: مَن تذکّر مصابنا
فبکی وأبکی لم تبک عینه یوم تبکی العیون ومن جلس مجلساً یحیی فیه
أمرنا لم یمت قلبه یوم تموت القلوب هر کس از مصیبت ما یاد کند و بگرید و بگریاند
[illegible] در آن روز [illegible] در روز قیامت [illegible]
[illegible] و [illegible] و هر کس در مجلس بنشیند [illegible]
[illegible] در روزی که [illegible] از [illegible] علم [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] ائمه علیهم السلام [illegible]
از [illegible] و روز قیامت [illegible] افسرده [illegible] و نیز [illegible]
[illegible] از حضرت [illegible] و اجداد [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله وسلامه علیه [illegible] بر بالین
[illegible] یا ابن رسول الله أتبکی ومکانک من رسول الله صلی الله علیه وآله
مکانک الذی أنت به وقد قال رسول الله فیک ما قال وقد حججت
عشرین حجة ماشیاً وقد قاسمت ربک مالک ثلاث مرات حتی النعل
والنعل فقال إنما أبکی لخصلتین لهول المطلع وفراق الأحبة [illegible]

نمایند

نمایند [illegible] در آن [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] احوال [illegible]
[illegible] حتی [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] حروف [illegible]
در کتاب [illegible] امام حسن مجتبی [illegible] مسطور است [illegible]
[illegible] مطلع [illegible] للفصول [illegible] و آن موقف
قیامت [illegible] از [illegible] مطلع [illegible]
[illegible] المطلع [illegible] مطلع [illegible]
و [illegible] از [illegible] امام حسن علیه السلام إنما أبکی لهول المطلع
وفراق الأحبة و از [illegible] لو أن لی ما فی الأرض جمیعاً لافتدیت
به من هول المطلع [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] مراد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امام حسن علیه السلام [illegible] فوق [illegible]
و [illegible] علیهم السلام [illegible]
از حضرت امام رضا [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] یا علی أنت المظلوم من بعدی فویل لمن
ظلمک واعتدی علیک وطوبی لمن تبعک ولم یختر علیک [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible]
[illegible]
[illegible] مظلوم [illegible] حروف [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] از حقیقت [illegible] مستقیم [illegible]

[illegible] ذلک الیوم [illegible]

از این نوع حضور و شئونات دینویه و اخرویه بی نصیب [illegible] و از [illegible]
و ائمه هدی صلوات الله علیهم [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] و علی اولاده الائمة پس [illegible]
و از رحمت [illegible] محروم [illegible]
هدایت [illegible] عذاب و عقاب [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible] این ظلم [illegible]
آن [illegible] مظلوم [illegible] از اولاد
[illegible] زمان [illegible]
[illegible] رسیده است از این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یا علی انت المقاتل بعدی فویل لمن قاتلک وطوبی لمن قاتل معک
یا علی انت الذی تنطق بکلامی وتتکلم بلسانی بعدی فویل لمن رد علیک وطوبی لمن قبل کلامک یا علی انت سید هذه الامة بعدی وانت امامها وخلیفتی علیها من فارقک فارقنی یوم القیمة ومن کان معک کان معی یوم القیمة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علوم پیغمبر [illegible]
[illegible] پیغمبر است از این [illegible]
[illegible]

[illegible]

این است [illegible] پیغمبر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible] علوم [illegible]
پیغمبر [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
پیغمبر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
علیهم السلام [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] خاتم [illegible] نبوت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خاتم [illegible] نبوت [illegible]
[illegible] نبوت [illegible]
[illegible] علیهم [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible]
مقام [illegible] نبوت [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] علیهم [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
رسول خدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن علم و تقوا است و لایق قبول آن و دوام و تکالیف نیند و این عبارت و [illegible] دو [illegible] کمال
خداوند و جمیع این کار [illegible] پس هر کس [illegible] تقرر دارد از این مراتب [illegible] علم
بی بها [illegible] بود و از جهة حفظ شرع و [illegible] بصلاح امر دنیا و جمیع
مخلوق است [illegible] و این [illegible] جلال و انقلاب امور
و نفوس [illegible] و ضلالت و غوایت [illegible]
و دین [illegible] پس [illegible] و بعد [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و طمع [illegible] خلق [illegible] و قبول [illegible]
و از خلق [illegible] رسول [illegible]
[illegible] ضعف بشر و قلت عقل و کثرت [illegible]
[illegible] و مرتبه [illegible]
[illegible] وزیر اعظم و دستور [illegible]
وزارت و [illegible] قرار داد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] مقام و منصب [illegible]
[illegible] کفایت [illegible] و سیاست [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
در امر خلافت و خلافت و وصایت [illegible]
بر مسند خلافت [illegible] و اولاد [illegible]
و مناقب [illegible]
[illegible] و مسموم [illegible]
و [illegible]
[illegible] لا یعلمون [illegible] الظلمات و النور [illegible] العلم [illegible]
[illegible]

[illegible]

و [illegible] عصمت [illegible] و [illegible]
[illegible] خدا [illegible] و [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] و [illegible]
استعداد و [illegible] پس [illegible] آن [illegible]
زمان آن [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله
و علیهم [illegible] رسول خدا [illegible]
و طریقت [illegible] و [illegible]
[illegible] و خلیفه و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
هر کس از [illegible] روز قیامت و هر کس [illegible]
قیامت [illegible]
[illegible] رسول خدا است [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] از رسول الله و [illegible]
و [illegible]
[illegible] لاجرم هر کس [illegible]
[illegible] هر کس [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] خدا و رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]

داشته چنین ثمرات که از [illegible] برآمده نخشته تو کند هر که [illegible] شنیده لا دیده جائی
که بحر حق شناس بی غرض بود و دیگران از اینهاست که به جز و در هر گونه صفات و کارها
باشد از اینهاست که بعض کسان را بنا بر حسب حقیقت و طبیعت و روح و طریقت و صفا
و بحث با اهل خدا [illegible] و دشمنند و بر حسب نفس ظلمت در برابر نور [illegible] و بعدا د
ظهور ایمان تقاضای قبول تکالیف دادار و نفوذ بر پیغمبر و ادراک حکمت‌ها راست نداشته‌اند بر
اوقات بواسطه کفر و نفاق دائم خود ساکن‌اند که [illegible] می‌ستیزند و لا ادا امر الهی [illegible]
سیر کردند [illegible] درحق [illegible] بواسطه آن [illegible] و [illegible] از تمکن قبول
نبوت و رسالت و ولایت تو [illegible] نهادند از جمله [illegible] از اینجا [illegible]
و [illegible] السعید من سعد فی بطن امه [illegible] از [illegible] سه بر [illegible] حالت [illegible]
اینهاست [illegible] دنیا بر حسب [illegible] دنیویه و نظام عالم امور [illegible] نظر [illegible]
[illegible] بر کسان [illegible] منافقان و مؤمنان [illegible] کفار و فاسق یا [illegible]
[illegible] نظر [illegible] مصالح و حکم [illegible] و معاشرت [illegible] داد [illegible]
و در [illegible] الاول [illegible] از [illegible] و اگر [illegible] در [illegible]
باطنها و یوم تبلی السرائر و امتازوا الیوم ایها المجرمون و یوم یؤخذ بالنواصی والاقدام و حکم
[illegible] و [illegible] با [illegible] و [illegible] با [illegible]
[illegible] مقام و منزلت و [illegible]
الغیب و [illegible] و [illegible] تا [illegible]
هر کس [illegible] بر حسب فطرت [illegible]
و [illegible] از [illegible] بر [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] زوجات [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] توئی اول کسیکه [illegible] تو [illegible]
[illegible] و تو صاحب [illegible] از روز الست [illegible] لاجرم اول [illegible]
توئی [illegible] ایمان به [illegible] و اقدم [illegible]

دو توئی اول

و توئی اول کسیکه [illegible] بر [illegible] و [illegible] گوشه و توئی اول کسیکه [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] بغیر از [illegible] آغاز [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] از زبان [illegible] یا علی
انت اول من تنشق الارض عنه و انت اول من یبعث حیا و انت اول
من یجوز الصراط حیا و انت من رب عزوجل اقسم بعزته انه لا یجوز عقبة
الصراط الا من معه براءة بولایتک و ولایة الائمة من ولدک و انت اول
من یرد حوضی تسقی منه اولیائک و تذود عنه اعدائک و انت صاحبی اذا
قمت المقام المحمود تشفع لمحبینا فتشفع فیهم و انت اول من یدخل الجنة و بیدک
لوائی و هو لواء الحمد و هو سبعون شقة الشقة منه اوسع من الشمس
والقمر و انت صاحب شجرة طوبی فی الجنة اصلها فی دارک و اغصانها فی
دور شیعتک و محبیک ای علی [illegible] توئی و اول کسیکه
[illegible] توئی و [illegible] از [illegible] و توئی [illegible]
[illegible] از [illegible] صراط [illegible]
[illegible] فرزندان تو [illegible] از [illegible]
[illegible] و توئی اول کسیکه [illegible] در [illegible]
[illegible] و توئی [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] توئی اول کسیکه [illegible]
[illegible] در [illegible] از آن [illegible]
[illegible] و توئی صاحب [illegible] طوبی [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] و صاحب [illegible] طوبی [illegible]
[illegible] و [illegible] است و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] آن است

صاحب مجمع البحرین گفته که در معنی کوثر خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند نهریست در بهشت سفیدتر از شیر
در جانبش از درّ و یاقوت و مرجان سبز بالکه ... بعضی گفته‌اند خیر کثیر است و کثرة النسل و ذریه
شمار بگرد آن باشند و بعضی گفته‌اند ... در فرزندان فاطمه علیها السلام مراد است
چه شمار ایشان بسیار ... بعضی گفته‌اند کوثر حوض پیغمبر
صلی الله علیه و آله است که در قیامت بر آن حوض جماعتی ... وارد شوند و ... حضرت ...
علیه السلام ... در ... و ... در حوض ...
و مردی سؤال کرد ... که کوثر چیست ... ابراهیم بن ابی محمود روایت
کرده که گفتم یا ابن رسول الله ... در فضائل امیر المؤمنین و فضائل شما
اهل بیت علیهم السلام و این روایات از طریق مخالفین ... نزد ما
... شیعه ... ابن ابی محمود ...
از پدرش ... از رسول خدا ... مَنْ أَصْغَى إِلَى
نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ وَإِنْ
كَانَ النَّاطِقُ عَنْ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ ... یعنی ...
... صحیح ... عبادت و اطاعت ... اگر آن ناطق گفته
از جانب خدا ... و اگر ناطق
از شیطان ... امام ... از
ابن ابی محمود: إِنَّ مُخَالِفِينَا وَضَعُوا أَخْبَاراً فِي فَضَائِلِنَا وَجَعَلُوهَا عَلَى أَقْسَامٍ
ثَلَاثَةٍ أَحَدُهَا الْغُلُوُّ وَثَانِيهَا التَّقْصِيرُ فِي أَمْرِنَا وَثَالِثُهَا التَّصْرِيحُ بِمَثَالِبِ
أَعْدَائِنَا ... مخالفت ... فضائل ... وضع ...
... آن ... در حق ...
...
... فَإِذَا سَمِعَ النَّاسُ الْغُلُوَّ فِينَا كَفَّرُوا شِيعَتَنَا وَ
نَسَبُوهُمْ إِلَى الْقَوْلِ بِرُبُوبِيَّتِنَا وَإِذَا سَمِعُوا التَّقْصِيرَ اعْتَقَدُوهُ فِينَا وَإِذَا سَمِعُوا
مَثَالِبَ أَعْدَائِنَا بِأَسْمَائِهِمْ ثَلَبُونَا بِأَسْمَائِنَا وَقَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا
تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ

در ضرر ... اخبار موضوعه

جمعی مردمان چون اخبار ربوبیت شنوند ... غلو نمایند ... از آنکه
... تقصیر ... الوهیت و خالقیت ...
و ... از توصیف ... فضائل ... شیعیان ما ...
ربوبیت ما ... اخبار ... ربوبیت ...
... و ... مستحق لعنت ...
... مثالب دشمنان ما ...
... دشنام ... خدا ...
... دشنام ... خدا ...
... علیهم السلام ...
ابن ابی محمود: إِذَا أَخَذَ النَّاسُ يَمِيناً وَشِمَالاً فَالْزَمْ طَرِيقَتَنَا فَإِنَّهُ مَنْ لَزِمَنَا
لَزِمْنَاهُ وَمَنْ فَارَقَنَا فَارَقْنَاهُ إِنَّ أَدْنَى مَا يَخْرُجُ بِهِ الرَّجُلُ مِنَ الْإِيمَانِ
أَنْ يَقُولَ لِلْحَصَاةِ هَذِهِ نَوَاةٌ ثُمَّ يَدِينَ بِذَلِكَ وَيَبْرَأَ مِمَّنْ خَالَفَهُ
يَا ابْنَ أَبِي مَحْمُودٍ احْفَظْ مَا حَدَّثْتُكَ بِهِ فَقَدْ جَمَعْتُ لَكَ خَيْرَ الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ ... مردمان ...
و امام علیه السلام ...
...
...
...
...
... و ... ابن ابی محمود ...
...
... از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردم ...
...
... ابو محمد حسن ... از ...

در حدیث ...

... حفظ ...

بعد [illegible] علیهم السلام روایت شده که ابو جعفر [illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمودند که آنحضرت [illegible] و نظر [illegible]
[illegible] جعفر بن محمد علیهما السلام
[illegible] ابو جعفر [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابا عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] امام جعفر
علیه السلام [illegible]
[illegible] جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود [illegible]
[illegible] لَم حَسْبِیَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِینَ وَحَسْبِیَ الْخَالِقُ
مِنَ الْمَخْلُوقِینَ وَحَسْبِیَ الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِینَ وَحَسْبِیَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ
حَسْبِیَ مَنْ هُوَ حَسْبِی حَسْبِیَ مَنْ لَمْ یَزَلْ حَسْبِی حَسْبِیَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ [illegible] حضرت صادق علیه السلام
[illegible]
[illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
اَنْ یَکُونَ الْمُؤْمِنُ مَحْزُوناً [illegible]
[illegible]
رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] مَا لَکَ اَطْفَأَ اللّٰهُ نُورَکَ وَاَدْخَلَ الْفَقْرَ بَیْتَکَ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ اللّٰهَ
عَزَّ وَجَلَّ اَوْحیٰ اِلیٰ عِمْرَانَ اِنِّی وَاهِبٌ لَکَ ذَکَراً فَوَهَبَ لَهُ مَرْیَمَ وَوَهَبَ
لِمَرْیَمَ عِیسیٰ فَعِیسیٰ مِنْ مَرْیَمَ وَمَرْیَمُ مِنْ عِیسیٰ وَمَرْیَمُ وَعِیسیٰ شَیْءٌ وَاحِدٌ وَاَنَا مِنْ
اَبِی وَاَبِی مِنِّی وَاَنَا وَاَبِی شَیْءٌ وَاحِدٌ [illegible]
[illegible] خداوند عز وجل [illegible]
فرزند [illegible]

در حاشیه: [illegible]
در حاشیه: در فضیلت [illegible]
در حاشیه: حکایت [illegible]

در باره

[illegible]
[illegible] لَا اَقَالَکَ
فَتَقَبَّلْ مِنِّی وَکُنْتَ [illegible] مِنْ غِنیً وَلٰکِنْ [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اَلْقَدِیمُ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت کاظم علیه السلام [illegible]
[illegible] امام رضا
علیه السلام فرمود لَیْسَ الْحُجَّةُ مِنَ الشَّیْءِ [illegible] اِنَّمَا الْحُجَّةُ مِنَ الشَّیْءِ اِلَّا قَلِیلٌ مِنْهُ
[illegible]
[illegible] جعفر بن ابو [illegible]
[illegible]
[illegible] صاع [illegible]
[illegible] صاع [illegible]
[illegible] سِتَّةُ اَرْطَالٍ بِالْمَدَنِیِّ وَتِسْعَةُ اَرْطَالٍ بِالْعِرَاقِیِّ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام رضا علیه السلام
[illegible]
[illegible] اِنْ مِنْ [illegible] فَلَا شَیْءَ عَلَیْهِ وَاِنْ کَانَ
مِنْ [illegible] فَاِنَّهُ حَتَّی الْعِرَاقِ [illegible]

در حاشیه: در باب صاع

از جهت سبیل الله ... [illegible] ... طلاق ... که زوجه ... مطلقه گردد
و اگر از عامه و مردم ... مذهب است و حضرت ... [illegible] ... علی
کردم ... روایت کرده است ... حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ایاکم والمطلقات
ثلاثاً فی مجلس واحد فانهن ذوات الازواج ... [illegible] ... در یک مجلس
... طلاق ... [illegible] ... طلاق ... [illegible]
... [illegible] ... فرمود ذلک من کان من اخوانکم
بما یتدین ... ومن کان من هؤلاء فانه من کان یدین بدین قوم لزمته احکامهم
... طلاق در مجلس واحد ... مطلقه ... [illegible] ... مذهب ... است
... [illegible] ... آن قوم ... [illegible]
... [illegible] ... مذهب ... [illegible]
در یک مجلس ... طلاق ... [illegible] ... شوهر ...
دیگر ... آن زن را ... مذهب شیعه ... [illegible]
احوال حضرت کاظم علیه السلام ... [illegible] ... مذکور شد ... [illegible]
از ... بن خالد کوفی ... حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام ... [illegible]
عبد الله بن بکیر از عبید بن زراره روایت ... فرمود آن حدیث ... [illegible] از
زراره روایت کرده ... حضرت ابی عبد الله علیه السلام بود ... [illegible]
حسن خروج ... [illegible] ... [illegible]
و ... [illegible] ... خروج ... [illegible]
و ... فرمود اتقوا الله واسکنوا ما سکنت السماء والارض ... [illegible]
... آسمان و زمین ساکن است ... [illegible]
امام رضا علیه السلام ... عبد الله بن بکیر ... [illegible]
عبید بن زراره ... از حضرت صادق علیه السلام ...
روایت ... [illegible] ... امام رضا علیه السلام فرمود
ان الحدیث علی ما رواه عبید ولیس علی ما تأوله عبد الله بن بکیر انما
عنی ابو عبد الله علیه السلام بقوله ما سکنت السماء من الندا باسم صاحبکم

وما سکنت

در باب خروج ... حسنی

وما سکنت الارض من الخسف بالجیش ... [illegible] ... عبید بن زراره
از صادق علیه السلام روایت کرده است ... [illegible] ... عبد الله بن بکیر
... [illegible] ... حضرت صادق علیه السلام ... [illegible] ... ما سکنت السماء ...
... [illegible] ... ساکن ... [illegible]
... [illegible] ... الارض ... زمین ... [illegible] ... ساکن ... [illegible]
کتاب ... [illegible] ... ابو الحسن فرمود امیر المؤمنین علیهما السلام ... لا یأبی
الکرامة الا حمار ... [illegible] ... فرمود
التوسعة فی المجلس والطیب تعرض علیه ... [illegible] ... در مجلس ... [illegible]
... [illegible] ... طلبه ... [illegible]
و ... [illegible] ... طیب ... [illegible]
... [illegible] ... فرمود ... الطیب وما یکرم به ... [illegible]
و ... [illegible] ... فرمود من ذلک فی الطیب والوسادة ... [illegible]
... حضرت امام رضا علیه السلام ... فرمود ای شیء السکینة عندکم
سکینه تابوت ... [illegible] ... سکینه ... [illegible]
... [illegible] ... سکینه ... فرمود ریح تخرج من الجنة طیبة لها
صورة کصورة الانسان تکون مع الانبیاء وهی التی نزلت علی ابراهیم
حین بنی الکعبة فجعلت تأخذ کذا وکذا وبنی الاساس علیها ... [illegible]
... [illegible] ... آدم ... [illegible]
سکینه ... [illegible] ... ابراهیم علیه السلام ... [illegible]
نازل ... [illegible] ... [illegible]
علیهم السلام ... [illegible] ... از حسن بن ... [illegible]
... امام رضا ... [illegible] ... صلوات الله علیهم ... [illegible]
... [illegible] ... فرمود ... الکم دار الامام فلکم الفضاء والحد
... [illegible]
... [illegible] ... از حضرت صادق ... [illegible]

در توسعه مجلس
در تفسیر سکینه
در باب ... [illegible]
در ... [illegible]

صلوات الله علیهم روایت کرده است که فرمود خدا فرموده است که بنده از من که إنّ العبد
من عبادي ليأتيني بالحسنة فأحكّمه الجنّة یعنی بنده از بندگان من حسنه و کار
پسندیده که بجا آورد ... او ... بهشت میدهم او را بعضی گفته اند که مراد
این حسنه ... ... مومنی بر آورد و ... ... او را ... حکم بکند
در بهشت و ... امام علیه السلام ... ... عرفك أن لا
تقطع رجاءه منك ... ...
از ... ... و ... از حسن بن ... ... روایت کرده است از حضرت امام
رضا علیه السلام ... ... زعم لعن الله من أحدث
حدثاً أو آوى محدثاً لعنت بر آنکس باد که احداث بدعتی کند یا ... بدعت
کننده را پناه دهد ... ... قتل ... ...
از ... ... از حضرت ... موسی بن جعفر ... حضرت جعفر بن محمد
صلوات الله علیهم روایت است که إنّ الله تبارك وتعالى ليبغض البيت اللّحم واللّحم السّمين
... ... از اصحاب ... ...
... ...
زعم ... حيث ... إنّما البيت اللّحم البيت الذي تؤكل فيه
لحوم الناس بالغيبة وأمّا اللّحم السّمين فهو المتجبّر المتكبّر المختال في
مشيته ... ...
غیبت ... ...
... ...
... در کتب سابقه ... ... و ... در عیون اخبار از حضرت امام
علیه السلام ... ... امام رضا علیه السلام ... ...
... ... عرب ... ...
... ... كانت العرب أصحاب حرب فكانت تهوّل على
العدوّ بأسمائهم وأولادهم ويسمّون عبيدهم فرج ومبارك وميمون وأشباه
ذلك يتيمّنون بها ... عرب اهل حرب ... ...
فرزندان ... ... غلامان ...

در بیان ...

در بیان غیبت و کبر

در ... عرب

خوش بود

خوش بود ... ...
... ...
... ...
در عیون اخبار از فضل بن شاذان روایت کرده است از حضرت امام رضا ... ...
حسین بن علی علیهما الصلوة والسلام ... شام ... أمر يزيد عليه اللعنة فوضع ونصب
عليه مائدة فأقبل هو لعنه الله وأصحابه يأكلون ويشربون الفقّاع فلمّا فرغوا
أمر بالرأس فوضع في طست تحت سريره وبسط عليه رقعة الشطرنج
وجلس يزيد لعنه الله ويلعب بالشطرنج ويذكر الحسين وأباه وجدّه صلوات
الله عليهم ويستهزئ بذكرهم فمتى قمر صاحبه تناول الفقّاع فشربه ثلاث
مرّات ثمّ صبّ فضلته ممّا يلي الطست من الأرض فمن كان من شيعتنا
فليتورّع عن شرب الفقّاع واللعب بالشطرنج ومن نظر إلى الفقّاع
أو إلى الشطرنج فليذكر الحسين عليه السلام وليلعن يزيد وآل زياد يمحو الله
عزّ وجلّ بذلك ذنوبه ولو كانت كعدد النجوم ... یزید علیه اللعنة والعذاب
... ... و آن
ملعون ... ...
... ...
... ... شطرنج مشغول
... ...
... ... شطرنج ... ...
... ...
... ... شراب ... شطرنج ... ... فقاع یا شطرنج ...
... صلوات الله علیه ... ...
... ...
... یزید ملعون ... فقاع ... ...
... ...

در بیان ...

... فقاع و شطرنج ... ...

و نیز معلوم شد هر ستاره از تمام نجوم رجب عدد و فرد خدا داند چرا که جزء این نجوم است حضرت علیهم السلام
در این مورد بیان شده و مفسرین نقل کرده اند که در این عصر علم نجوم ترک شده و بعضی اعتقاد دارند که
نجوم الآن یافته نمی شود و ذوات اذناب یعنی ستاره های دنباله دار و سیاره از بسیار شنیده ایم که
و در چند سال یکی غیره کم پیدا می آید از جهت بیان آنکه نور دیگر محیط شده اند و گرد آن اوراد
گرد و غبار آورده و از معلوم می شود که تا سایر ستاره ها سوی جز آفرینش نجوم و در نجوم الامور
همچنین دلالت دارد آنکه علم ائمه علیهم السلام جمیع علوم را شامل بوده و در همه مواقع از ایشان رسیده
منحوس است بخوانند تا آنکه بعد نجوم منتشر شده و مکتوب است در کتاب های ایشان و
فرقه ای ساقط شده و ادا ایشان را [illegible] از آن پس است و در [illegible]
اسباب [illegible] و علم [illegible] بعضی و نیز در آن [illegible]
عبدالله بن [illegible] از حضرت [illegible] امام [illegible] اول
مَنِ اتَّخَذَ لَهُ الفُقّاعَ فِي الاِسْلامِ بِالشّامِ يَزِيدُ بْنُ مُعاوِيَةَ لَعَنَهُ اللهُ
و در [illegible] برای او فقاع [illegible] از [illegible] یزید [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible] علم [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] دشمنان [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] مَنْ كانَ مِنْ شِيعَتِنا فَلْيَتَوَرَّعْ
عَنْ شُرْبِ الفُقّاعِ فَإِنَّهُ شَرابُ أَعْدائِنا فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَلَيْسَ مِنّا
آن امام علیه السلام فرمود که هر کس از شیعیان و پیروان ما باشد باید از آشامیدن فقاع
پرهیز کند زیرا که شراب دشمنان ما است و اگر چنین نکند از ما نیست
فرمود [illegible] از [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] لا تَلْبَسُوا لِباسَ أَعْدائِي وَلا تَطْعَمُوا مَطاعِمَ أَعْدائِي
وَلا تَسْلُكُوا مَسالِكَ أَعْدائِي فَتَكُونُوا أَعْدائِي كَما هُمْ أَعْدائِي
یعنی جامه دشمنان مرا مپوشید و طعام های دشمنان مرا مخورید و به راه دشمنان من مروید که شما نیز
چون دشمنان من خواهید بود چنانچه ایشان دشمنان منند [illegible]

[illegible] اعدا [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] فقاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] فقاع [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] فقاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید [illegible] رسول [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
روز [illegible]

جاری گشته و عزیز را سود و زمین اندوه و بلاد را فرو گرفته و بلای [illegible] که
روی برای [illegible] بر مصیبت حسین علیه السلام گریه کنندگان [illegible] انگیخته
بزرگ بود [illegible] از آن روز [illegible] حسین علیه السلام [illegible] محرم در آن هفته
نزدیک [illegible] غم و اندوه [illegible] و از آن [illegible]
این روز روز مصیبت و حزن و گریه [illegible] بود [illegible] و حسین علیه
السلام [illegible] که اگر این [illegible] مخصوص و مفقود [illegible]
حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه [illegible] امام رضا علیه السلام
[illegible] در [illegible]

باب [illegible] خبر دادن از حضرت سلطان

رضا صلوات الله علیه [illegible]

در عیون [illegible] و [illegible] مسطور است که حسن بن علی الوشاء از حضرت ابی الحسن رضا
[illegible] از [illegible] که از [illegible] علیهم السلام روایت نمود [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] میان [illegible]
و [illegible] خُلِقَ فِي الْأَرَضِينَ [illegible] در [illegible]
[illegible] دیگر در آن [illegible] از حسن بن علی بن فضال
مرویست که از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما رسید از بسم الله
[illegible] قال [illegible] بسم الله [illegible] من سمات الله عز و جل و
هِيَ الْعُبُودِيَّة [illegible] خداوند عز و جل و آن [illegible]
و [illegible] دیگر سلیمان بن جعفر از حضرت
رضا [illegible] از [illegible] علیهم السلام [illegible]
در [illegible] آل محمد [illegible]
[illegible] دیگر در آن [illegible] از حسن بن محبوب
از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام [illegible] لَا بُدَّ مِنْ فِتْنَةٍ صَمَّاءَ صَيْلَمٍ تَسْقُطُ
فِيهَا كُلُّ بِطَانَةٍ وَوَلِيجَةٍ وَذَلِكَ عِنْدَ فِقْدَانِ الشِّيعَةِ الثَّالِثَ مِنْ وُلْدِي يَبْكِي عَلَيْهِ

و بجوانب [illegible] نکوهیده [illegible] علیهم للعنة و العذاب [illegible]
و در [illegible] ایام مصیبت [illegible] و در سایر ایام [illegible]
[illegible] از هر طبقه [illegible]
از [illegible] در [illegible]
محرم [illegible] و سایر [illegible] و مظلومین [illegible]
و [illegible] دشمنان و غاصبین حقوق ایشان [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] در روز [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] است
و از [illegible] فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ در [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] در امالی صدوق
علیه الرحمة از ابراهیم بن ابی محمود مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود ماه محرم
[illegible] حرام [illegible] فَاسْتُحِلَّتْ فِيهِ دِمَاؤُنَا وَ
هُتِكَتْ فِيهِ حُرْمَتُنَا وَسُبِيَ فِيهِ ذَرَارِيُّنَا وَنِسَاؤُنَا وَأُضْرِمَتِ النِّيرَانُ فِي مَضَارِبِنَا
وَانْتُهِبَ مَا فِيهَا مِنْ ثِقْلِنَا وَلَمْ تُرْعَ لِرَسُولِ اللَّهِ حُرْمَةٌ فِي أَمْرِنَا إِنَّ يَوْمَ الْحُسَيْنِ
أَقْرَحَ جُفُونَنَا وَأَسْبَلَ دُمُوعَنَا وَأَذَلَّ عَزِيزَنَا بِأَرْضِ كَرْبٍ وَبَلَاءٍ وَأَوْرَثَتْنَا
الْكَرْبَ وَالْبَلَاءَ إِلَى يَوْمِ الْاِنْقِضَاءِ فَعَلَى مِثْلِ الْحُسَيْنِ فَلْيَبْكِ الْبَاكُونَ فَإِنَّ
الْبُكَاءَ يَحُطُّ الذُّنُوبَ الْعِظَامَ [illegible]
و [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] روز [illegible] مصیبت حسین علیه السلام [illegible]

أهل السماء وأهل الأرض وكل حرى وحران وكل حزين لهفان ثم قال
بأبي أنت وأمي سمي جدي شبيهي وشبيه موسى بن عمران
عليه السلام عليه جيوب النور تتوقد بشعاع ضياء القدس كم من حرى
متقلبة وكم من مؤمن متأسف حيران حزين عند فقدان الماء المعين
كأني بهم آيس ما كانوا قد نودوا نداء يسمع من بعد كما يسمع من قرب
يكون رحمة على المؤمنين وعذابا على الكافرين. بدر بودم [illegible]
[illegible] گشت [illegible] دشوار [illegible] در [illegible] ستان و [illegible] بعد از آن [illegible]
شد و این [illegible] در آن هنگام [illegible] جماعت شیعه [illegible] از فرزندان
[illegible] مفقود [illegible] و از میان [illegible] اهل آسمان و زمین [illegible]
[illegible] در [illegible] دیدار [illegible] دل تفته و [illegible] حزین [illegible]
[illegible] در حسرت [illegible] فدای او
[illegible] همنام جد [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] شبیه موسی بن عمران
علیهما السلام است [illegible] شعاع [illegible] قدس [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] مؤمن [illegible] در [illegible]
و سرگشته و [illegible] در [illegible] نحو [illegible]
[illegible] نومید [illegible] بر [illegible] از دور
و [illegible] رحمت است بر مؤمنان و عذاب است بر کافران
راقم حروف [illegible] حدیث مذکور [illegible] از اولاد [illegible]
[illegible] از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی [illegible] از حضرت ابو الحسن
رضا [illegible] ابی جعفر [illegible] یا أبا جعفر بلغني
أن الموالي إذا ركبت أخرجوك من باب الصغير وإنما ذلك من
بخل بهم لئلا ينال أحد منك خيرا فأسألك بحقي عليك لا يكن مدخلك
ومخرجك إلا من الباب الكبير وإذا ركبت فليكن معك ذهب وفضة
ثم لا يسألك أحد إلا أعطيته ومن سألك من عمومتك أن تبره
فلا تعطه أقل من خمسين دينارا والكثير إليك ومن سألك من عماتك

فلا تعطها

فلا تعطها أقل من خمسة وعشرين دينارا والكثير إليك إني أريد أن يرفعك
الله فأنفق ولا تخش من ذي العرش إقتارا. [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] در [illegible] بیرون [illegible] و این [illegible]
[illegible] و این کار [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] از تو [illegible] و [illegible] از درب [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible] از تو سؤال [illegible] عطا [illegible] از عمه [illegible]
[illegible] از پنجاه دینار [illegible] عطا [illegible]
از [illegible] تو از [illegible] کمتر از بیست و پنج دینار [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] خدا [illegible]
از [illegible] و او [illegible]
رزق [illegible] حکم خدا [illegible] راقم حروف [illegible]
[illegible] دو [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] آنها [illegible] راه
[illegible] قطع [illegible]
[illegible] دو [illegible] طلب [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible] آزاد [illegible] دعوات [illegible]
سلیمان [illegible] علیهما [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
ابنتي فاطمة عليها السلام يوم القيامة ومعها ثياب مصبوغة بالدماء تتعلق بقائمة

مِنْ قَوائِمِ الْعَرْشِ تَقُولُ يا مُحَمَّدُ اُحْكُمْ بَيْني وَبَيْنَ قاتِلِ وَلَدي قالَ عَلِيُّ بْنُ
اَبيطالِبٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يا عَلِيُّ [illegible]
الْكَعْبَةِ دختر فاطمه [illegible] قیامت حشر شود [illegible] بگیرد [illegible]
[illegible] از قائمهای عرش [illegible] آویزد و [illegible] یکی از [illegible] در میان [illegible]
فرزندم حکم [illegible] علی بن ابیطالب علیه السلام [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود
[illegible] خدای که خداوند [illegible] دختر [illegible] فرمود و دیگر [illegible] از حسن
[illegible] از [illegible] شد [illegible] فرمود [illegible]
از [illegible] امیر المؤمنین علیهم السلام [illegible] رسول خدا فرمود [illegible] ذات [illegible]
شُجاعٌ اَكْرَمَهُ اللهُ اِلَى النّارِ وَمَنْ كانَ شُجاعٌ مِنْ غَيْرِ الاَدَبِ الَّذي
[illegible] اللهُ تَعالى الْخَليفَةُ هُوَ [illegible] كَما تَموتُونَ [illegible] اللهِ [illegible] مُحَمَّدٍ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حروف [illegible]
[illegible] خویشتن [illegible]
[illegible] حقایق و دقایق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت [illegible]
[illegible] سلام علیهم [illegible]

دریای

[illegible]
[illegible] عَلَيْكَ يا رابِعَ الْخُلَفاءِ وَرَحْمَةُ
اللهِ وَبَرَكاتُهُ [illegible] كَذلِكَ هُوَ يا رَسُولَ اللهِ فَقالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ [illegible] سلام و رحمت و برکات خدا [illegible] خلفا [illegible]
[illegible] رسول خدا فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] اِنّي جاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَليفَةً [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه بود در زمین [illegible] آدم علیه السلام [illegible] خداوند [illegible] يا داوُدُ
اِنّا جَعَلْناكَ خَليفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ [illegible] خلیفه
[illegible] داود [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible] اِلَى النّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْاَكْبَرِ [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] وَالْمُؤَدّي عَنّي وَاَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ
مِنْ مُوسى اِلّا اَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدي وَاَنْتَ رابِعُ الْخُلَفاءِ كَما سَلَّمَ عَلَيْكَ النَّبِيُّ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلفا [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیهم السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] آیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
علیه السلام [illegible]

تحقیق در اینکه [illegible] رابع خلفا [illegible]

وصحیفه بود از وی گرفت و دیگری رفت و گفته باشد که برائت تبلیغ نمود [illegible]
و آیه اذان من الله و رسوله [illegible] از این [illegible] احتجاج [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] از [illegible] عالم [illegible]
این صحیفه و سوره [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] نوشته [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] مقام [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] از جانب خدا [illegible]
در [illegible] قرآن [illegible] پیغمبر [illegible] علیه السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
تمام قرآن و احکام و اوامر و نواهی آن [illegible]
و مبین و امین بر آن است [illegible] رسول خدا [illegible]
بر [illegible] قرآن [illegible] علیه السلام [illegible]
معلوم است [illegible] علیه السلام [illegible]
و اقوال و احکام و اوامر و نواهی [illegible] رسول خدا [illegible]
مقام [illegible] امیر المؤمنین [illegible] علوم قرآنی [illegible]
و [illegible] ظاهر و باطن [illegible] عالم [illegible] علم [illegible]
بر آن حضرت نازل شده و واقف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] قرآن ناطق [illegible] قرآن [illegible]

ودارای

تحقیق [illegible]

[illegible]

[illegible] و اوامر و نواهی و شریعت و طریقت [illegible]
در رسول خدا [illegible] انت اُبلِّغ عن الله و رسوله [illegible]
در رسول خدا [illegible] قرآن [illegible] احکام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و معلم [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
المؤمنین [illegible]
مر رسول خدا [illegible] تمام مخلوق [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] رسول خدا [illegible]
علیه السلام [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
علیه السلام [illegible] علیه السلام [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]

تحقیق [illegible]

تحقیق [illegible]

نقل و راجح بر نام نوشته است و در کتب بقیه مذکور است در حق آن حضرت فی بیان الاولیاء [illegible]
نفیه الغیرة لفظ و معرفت ولایت و مروت بنفس بود با آن حضرت مختص [illegible]
از جماعت علمای عالیه شرف است چنانچه بوده بر اتم علی الاولیاء [illegible]
براتب این بحر ساخت است بی سر خفی جلوه نمود در تمام بوب حق نوشته [illegible]
در دار ابجد اعظم شریعت بنام تربیع و ولایت خاص دایم است و جواب آن وجه بود و اولاد
تو تمام و بعد از شرح و دیگر تحقیق نمود [illegible] لازم نمود لاجرم کو بعد از
اظهار نبوت نیکو و تمام ولایت و خلافت دو حقیقت و امامت و امارت به ترویج شریعت
و اجرای احکام حضرت احدیت میپرداز [illegible] نبوت خاتم و فرمود
ما بین خلفای عباسیه از آدم و داود [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
اذان [illegible] تبلیغات [illegible] اولوالعزم
[illegible] امیر المؤمنین علیهم السلام مذکور شده [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] تبلیغ [illegible] خاتم الانبیاء [illegible]
[illegible] لا نبوة [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
نبوت [illegible]
علیهم السلام [illegible] محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
ید الله و عین الله [illegible]
[illegible]
[illegible] مقام [illegible]
و آل الطاهرین صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
دیگر در عیون اخبار [illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم
[illegible] کان [illegible] بنی اسرائیل لا یتعبد [illegible]

او در زمان

و در زمان [illegible] مقام [illegible] ادراک [illegible]
سلوک [illegible]
[illegible]
محبوب [illegible]
توحید و عرفان [illegible]
دیگر در عیون اخبار [illegible] از حضرت [illegible]
المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام [illegible]
و صدق هذه الآیة [illegible] علی بن ابیطالب علیه السلام ان علیا سفینة نجاتها
و باب حطتها [illegible] ان الله [illegible] خلقه الله
و خلیفتی علیکم بعدی [illegible] امیر المؤمنین و خیر الوصیین من [illegible] فقد
ناصبنی و من ظلمه فقد ظلمنی و من غالبه فقد غالبنی و من بره فقد برنی
و من جفاه فقد جفانی و من عاداه فقد عادانی و من والاه فقد والانی
و ذلک انه اخی و وزیری و مخلوق من طینتی و کنت انا و هو من نور
واحد [illegible]
[illegible]
این [illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قول [illegible]

در فضائل علی علیه السلام

تحقیق [illegible]

در بنابر این بود از گفته اگر گویند که [illegible] داود [illegible] می‌زند که آن [illegible]
کلمه حفظه فی شیء [illegible] در حدیث [illegible] اول است [illegible] الرقیب [illegible]
حفظه [illegible] عنه خطایاه و ذنوبه [illegible] و کان [illegible] خطر فیه [illegible]
[illegible] اذا [illegible] صدیق [illegible] و تشدید [illegible] الصدیق
باشد نیز [illegible] بسیار راست گو [illegible] که [illegible] است [illegible] تصدیق نماید [illegible]
موجب حق است و بعضی گفته‌اند صدیق [illegible] است [illegible] صدق [illegible]
و هرگز لفظ کذب و دروغ نگوید [illegible] ملازم
شریف و ملازم صدق است صدیق در آیهٔ شریفه واجعلنی صدیقا نبیا [illegible]
و امه صدیقة نیز [illegible] مانند [illegible] ملازم صدق و تصدیق کننده [illegible]
[illegible] طبرسی [illegible] در مجمع البحرین [illegible] حدیث علی علیه السلام [illegible] انا الفاروق
الاعظم [illegible] فاروق [illegible] فاروق [illegible] علیه السلام [illegible]
و دیگران نیز [illegible] لفظ [illegible] است [illegible] میان حق و باطل
و حلال فرق [illegible] از آن [illegible] یوشع و
شمعون [illegible] یوشع بن نون وصی موسی بن عمران و شمعون وصی
عیسی بن مریم علیهم السلام [illegible] و علی ذوالقرنین این امت [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible] مشرق
و مغرب عالم است [illegible] علیه السلام [illegible] مشرق و مغرب عالم [illegible]
صادق علیه السلام وارد است [illegible] ذوالقرنین [illegible] امیرالمؤمنین
علیه السلام [illegible] مشکوة الانوار و کتاب [illegible] صلوات الله علیهم
بذوالقرنین [illegible] خلیفة الله و خلیفة الرسول
و امیر مؤمنان [illegible] خلیفة الله [illegible]
مؤمنان [illegible] حق [illegible]
[illegible] صدیق و فاروق و خلیفه و امیر مؤمنان و [illegible]

در صدیق و فاروق

حضرت رسالت مرتبت [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] است و [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] نور [illegible]
[illegible] تمام علوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
و دیگر در [illegible] از حضرت امام [illegible] علیه السلام
از [illegible] بقاع [illegible] و آنحضرت [illegible] بسیار
[illegible] در [illegible]
[illegible] بقعه [illegible]
[illegible] از حضرت [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] وانه فی ام
الکتاب لدینا لعلی حکیم علی بن ابی طالب [illegible] از آنحضرت [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] ام الکتاب [illegible] قول خدا
کلام اهدنا الصراط المستقیم و هو علی صراط مستقیم علی علیه السلام
[illegible] علیه السلام [illegible] ام الکتاب
مذکور است [illegible] تمام علوم
واقف و قرآن ناطق است [illegible] مذکور از حضرت امام رضا
علیه السلام [illegible] در فضل یوم الغدیر مسطور است [illegible] فی یوم
الغدیر عرض الله الولایة علی اهل السموات السبع فسبق
الیها اهل السماء السابعة فزینها بالعرش ثم سبق الیها اهل السماء
الرابعة فزینها بالبیت المعمور ثم سبق الیها اهل السماء الدنیا فزینها
بالکواکب ثم عرضها علی الارضین فسبقت الیها مکة فزینها بالکعبة
ثم سبقت الیها المدینة فزینها بالمصطفی محمد صلی الله علیه و آله
ثم سبقت الیها الکوفة فزینها بامیر المؤمنین علیه السلام در روز غدیر

در باب بقاع

علی علیه السلام ام الکتاب

در فضائل یوم غدیر

خداوند تعالی ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بود بر آسمانها عرضه نمود که اهل آسمانها
همه بقبول آن سبقت و مفاخرت کردند و بکو هر ولایت عرش و حضرت اقدس زینت
گرفت و از آن پس اهل آسمان چهارم بقبول ولایت سبقت گرفته و کعبه ولایت
یعنی بیت المعمور زینت یافت پس از آن اهل آسمان دنیا بقبول نور ولایت شتافتند
و فروغ ولایت آسمان دنیا را بشمسه فلک و کواکب مزین گردانید و از آن پس ولایت را
بر زمینها عرضه داشتند پس مکه معظمه بقبول آن سبقت گرفت و نور فرود آمد ولایت آن حضرت
بکعبه مزین گشت و از آن پس مدینه طیبه اهل یثرب الیه و آن سبقت گرفت و ولایت
نور مقدس محمد مصطفی صلی الله علیه و آله زینت یافت پس از آن کوفه بقبول آن
ولایت شد و بدین سبب زمینها ... ولایت بکوه ها عرضه داشتند امیرالمؤمنین علیه السلام
فرموده فاول جبل اقر بذلک ثلاثة اجبال جبل العقیق و جبل
الفیروزج و جبل الیاقوت فصارت هذه الجبال جبالهن و افضل الجواهر
یعنی کوهها اقرار بولایت امیرالمؤمنین نمود کوه عقیق و کوه فیروزه و کوه یاقوت
و این جبال سرافراز گشتند بقبول ولایت و حصول این سعادت و مخصوص
بجواهر گرانبها شدند و بر ترتیب و فروزه ترتیب جواهر گردیدند ثم سبقت الجبال
اخر فصارت معادن الذهب و الفضة و ما لم یقر بذلک و لم یقبل صارت
لا تنبت شیئا و عرضت فی ذلک الیوم علی المیاه فما قبل منها صارت
عذبا و ما انکر صار ملحا اجاجا پس از آن کوهها که بقبول ولایت سبقت
جستند از تبرک و تیمن ... و هر کدام قبول ولایت ننمود ... و بی نفع و کوه
... و هم چنین ولایت علی علیه السلام در روز الست بر آبها زمین عرضه
داشت ... و عذاب ... هر کدام قبول ولایت نمود ...
... و شوره ... فی ذلک الیوم علی النبات
فما قبلته صار حلوا طیبا و ما لم تقبل صار مرا ثم عرضها فی ذلک الیوم علی
الطیر فما قبلها صار فصیحا مصوتا و ما انکرها صار اقر الکن الی آخر الخبر
و نیز در روز غدیر خداوند تعالی ولایت علی علیه السلام بر نباتات عرض نمود هر صنف از
نباتات ... و خوب گشته و هر صنف نپذیرفت تلخ گشت و هم چنین

تحقیق ... الغدیر

روز غدیر ولایت علی علیه السلام بر جنس مرغان عرضه نمود پس هر صنفی پذیرفت فصیح و
خوش آواز شد و هر صنف نپذیرفت غیر فصیح و بد آواز گشت ... اتمام حروف ...
نبوت بی ولایت مطلقه ... ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین ... و نبوت سایر انبیا و ولایت سایر اولیاء از ... انوار علیهم السلام
از اشعه انوار این نبوت و ولایت است ... نبوت و ولایت ... توحید
و معرفت حضرت احدیت ... و از ... ظاهر
ظاهر است ... موجودات بر حسب ... کل مولود یولد علی الفطرة و ان من شیء الا یسبح
بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم ... اکثر ... علت
غائی ایجاد ممکنات ... نبوت ... بولایت ... و زینت عرش و کرسی ... فوق ... موجودات
و قبول ایشان است ... و زینت آسمان ...
و القا ...
و جسم لطیف آن است ...
روح ... حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ...
و این نور ... عرش و کرسی ...
استعداد ... ولایت ...
و ... استعداد ... آسمان ...
...
...
...
...
و ... توحید ...
و ... توحید ...
... توحید ...
... عرفان و ایقان

ورقت سایه حتی جعلک شیء و نیز لست شیئه اذا قلت کن فیکون و ظهور ادراک حقایق
معارف انبیا جز بشهود الهی میسر نیست و جمیع انوار آن درجات و درجات
و برزخها و در نقشها [illegible] و صراطها و تصفیها و صیقلها [illegible] بکلی [illegible] رسید و
رضوان خدای بود در ظهور [illegible] و [illegible] ساکن علیین ابرار و مهر از خود [illegible]
خضوع و رحمت خدای [illegible] سرحد و هدایت [illegible] ترتیب و [illegible]
چند [illegible] ارواح و عقول [illegible] است و [illegible] نقطه [illegible]
در قبر [illegible] کعبه [illegible] شرف [illegible] و طواف [illegible] آن [illegible] تمام مردم [illegible] در آنجا [illegible]
آنکه [illegible] طالب [illegible] نور ولایت در آنجا ظاهر و [illegible] وجه الله الاعظم [illegible] ظاهر
آنکه [illegible] و [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] رتبت نبوت و ولایت است [illegible]
در کعبه [illegible] نور [illegible] شرف [illegible] است و [illegible] در عالم دنیا این [illegible] نور [illegible]
تظاهر کلیه نور نبوت و آخر [illegible] تظاهر کلیه نور ولایت [illegible] این است [illegible]
[illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] این نقطه [illegible] الحرام [illegible] قطعات
ارض [illegible] آن [illegible] نور [illegible] مدینه علم [illegible] شرف [illegible] و کعبه [illegible]
[illegible] و الحمد [illegible] است آن [illegible] نور [illegible] مدینه علم نبوت
[illegible] از [illegible] مدینه [illegible] آن [illegible] سبب [illegible] نقطه [illegible]
نسبت داده [illegible] الروضة [illegible] و ترقی و [illegible] و تصفیه و استفاده
[illegible] این [illegible] این نور [illegible] است و از [illegible] است [illegible] زمین کربلا
[illegible] مقام [illegible] این نور [illegible] توحید [illegible]
این زمین مبارک و آن [illegible] و [illegible]
[illegible] این نور [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] علم [illegible] علاقه [illegible]
[illegible] عالم [illegible] آن نور مبارک [illegible]
[illegible] کمال و ترقی
[illegible]

تحقیق رتبه السیادة در روضه کربلای معلی [illegible]

همین لوح است [illegible] نور [illegible] موحد و مطلع انوار و صفات و جمال
حق و [illegible] مطلق ذات [illegible] حق [illegible] للحق [illegible] الحق و [illegible]
الحق [illegible] و [illegible] حق [illegible] علیه السلام [illegible]
و [illegible] این [illegible] آن [illegible] مصطفی علیه السلام ازاو و
او از مصطفی [illegible] و [illegible] نور [illegible] مصطفی [illegible]
در نور [illegible] توحید [illegible] این [illegible] این [illegible]
[illegible] دین [illegible] و [illegible] و ظلم [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] تفریق [illegible]

حکایت هارون الرشید
ابن ابی مریم و مضحکه و مزاح او

ابن ابی مریم مردی بود ظریف که مزاح و خندانیده و [illegible] لطایف عجیبه [illegible]
بسیار [illegible] رشید [illegible] انواع [illegible] احوال [illegible]
[illegible] و [illegible] نکرده [illegible] او
[illegible] ابن ابی مریم [illegible] او [illegible]
و [illegible] رشید [illegible]
رسید [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
در [illegible] رشید [illegible] ابن ابی مریم [illegible]
[illegible] ابن ابی مریم [illegible]
[illegible] ابن ابی مریم [illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] ابن ابی مریم [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
وقت [illegible] ابن ابی مریم گفت [illegible] نماز [illegible]

او بود بر جنس افکنده ابن ابی مریم به جانب ایشان رفت و در حینی که مشغول قرائت نماز صبح بود خواب
ابراهیم بود [illegible] این آیه را قرائت میکرد و ما لی لا اعبد الذی فطرنی
[illegible] عبادت [illegible] ابن ابی مریم گفت لا ادری و الله
[illegible] چه عبادت [illegible] از [illegible] در [illegible]
حالت نماز [illegible] ابن ابی مریم او بود و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابن ابی مریم [illegible] یا هذا
ما صنعت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] و ما لی لا اعبد الذی فطرنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
راقم حروف [illegible] از کتابت [illegible] در احوال حضرت سید الساجدین و امام
المتقین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] خشوع و خضوع و حضور قلب
در حضرت احدیت [illegible]
[illegible] علی [illegible]
علیهم عبادت [illegible]
[illegible]
و نیز در تاریخ طبری از زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
مرویست [illegible] ابن ابی مریم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ابی مریم [illegible]
[illegible] امام جعفر
[illegible] ابن ابی مریم [illegible] امام جعفر [illegible]
[illegible]

پاره دو

[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] امام جعفر [illegible] امام جعفر [illegible] ابن ابی [illegible]
[illegible] ابن ابی مریم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ابی مریم [illegible] امام جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ابی مریم [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
ابن ابی مریم [illegible]
[illegible] ابن ابی مریم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ابی مریم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ابی مریم [illegible]
راقم حروف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حال بر او سخت شد طلب صلح و تقبل [illegible] کرد و هر سال [illegible] بر مرکز ۲۰۰ [illegible] ... میفرستاد
میشده است اگرچه این عادت و آداب در سایر طبقات سلاطین در زمان [illegible]
این زمان نیز مرعی است نه باین پایه و مایه است چنانکه او [illegible] از [illegible]
سلاطین [illegible] از [illegible] مرد [illegible] نحو [illegible] داشت [illegible]
[illegible] و در این نحو [illegible] و [illegible] اد [illegible] انکه [illegible] شاه [illegible]
و [illegible] معاونت سلطنت [illegible] از وزرا و [illegible] مقدار [illegible]
خواهر [illegible] مقدار [illegible]

حکایت سال ۱۸۷ رشید

نقفور ابن استبراق ملک روم

از این پیش حکایت نقفور پادشاه روم بیاید و در ۱۸۷ آن شد [illegible]
و [illegible] ملک روم [illegible] مسعودی در [illegible] الذهب [illegible]
روم [illegible] بعد از قسطنطین بن الیون پادشاه روم نقفور بن استبراق [illegible] سلطنت
تمکن [illegible] در میان او و [illegible] رشید [illegible] چنانکه در [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] در [illegible] طبقات [illegible]
رشید [illegible] مسعودی در ضمن این حکایات [illegible] ۱۸۷ [illegible]
[illegible] هر قلعه [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] و ابو [illegible] فزاری [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] ۱۸۷ [illegible] در [illegible]
این قلعه [illegible] از [illegible] در این [illegible]
و این قلعه [illegible] پس اگر [illegible]
[illegible] آن [illegible] قلعه [illegible] دشوار [illegible]
[illegible] ابو [illegible] فزاری [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین این قلعه [illegible] روم [illegible]
و آن [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] اگر [illegible] برکت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] از [illegible] روم [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] رشید [illegible] قلعه [illegible]
از [illegible] مسلمانان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] رشید [illegible] و ابو [illegible] فزاری [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] دست مسلمانان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]

[illegible]

٦٣٨

اعلم [illegible] محفوظ [illegible]

ظاهر شود در کار هر قلعه فرود آمد و آن قلعه بود بر کشف بسی نرگان [illegible] شنیدم او در آنجا [illegible] بود و بنیان

[illegible] بر آن مکتوب بود و فیه آمده بود به ترجمه بر کنم و در شرح [illegible] نظر [illegible] و نظایر او [illegible]

نیز [illegible] و ترجمه [illegible] بود بسم الله الرحمن الرحيم يا بني آدم اغتنم

الفرصة عند امكانها وكل الامور الى وليها ولا يحملنك افراط

السرور على المآثم ولا تحمل نفسك هم يوم لم يأت فانه ان يك

من اجلك وبقية عمرك يأت الله فيه برزقك ولا تكن من المغرورين

بجمع المال فكم قد رأينا جامعا لبعل حليلته ومقترا لنفسه موفرا لخزانة

غیره [illegible] بام [illegible] بخشنده [illegible] از فرزند آدم وقت [illegible] دان آنقدر که

تواند [illegible] [illegible] بگذارد و [illegible] رود و [illegible] شد [illegible] باید [illegible]

و هر که در اندوه روز [illegible] چرا اگر [illegible] برد [illegible] بود [illegible] عمر و [illegible]

تو [illegible] البته [illegible] آن روز [illegible] رنج [illegible] و [illegible] هم [illegible]

[illegible] و [illegible] روز [illegible] غفلت [illegible] چه [illegible] و [illegible]

[illegible] رنج [illegible] و [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible] [illegible] لکن [illegible] گرفتند و خزانه

دیگران [illegible] مکتوب امروز در هر قلعه [illegible] از [illegible] هزار

سال [illegible] ازین عجب [illegible] ترجمه بسم الله الرحمن الرحیم

مسعود [illegible] این حصن [illegible] خراب [illegible] قلعه [illegible] یک دروازه

قلعه [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]

[illegible] در [illegible] و [illegible] و [illegible]

و منجنیق [illegible] و تیر و نیزه و [illegible] که دروازه [illegible]

و [illegible] بر [illegible] [illegible] و [illegible] آمد از [illegible]

غرق [illegible] [illegible] و [illegible] در [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] از [illegible]

و در [illegible] رسید [illegible] در خواب [illegible]

دریغ و نو

٦٣٩

دریغ و [illegible] سلو براین [illegible] بود [illegible] گفته اند [illegible] مبارزان [illegible]

و دلیر [illegible] او [illegible] طفیان و حشم [illegible] بود [illegible]

و [illegible] امروز [illegible] در میان [illegible] [illegible] آن شب [illegible] از [illegible]

کشید و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] دروازه [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] رسید [illegible] مرد [illegible] کرد [illegible] لشکر [illegible] دلیر [illegible] [illegible] رسید

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] وقت [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] پس آنچه [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] [illegible]

این [illegible] [illegible] [illegible] و صیت [illegible] و [illegible]

معروف آفاق [illegible] پس اگر [illegible] [illegible] و این کر [illegible]

عجب [illegible] اگر [illegible] و [illegible] [illegible] عظیم [illegible]

عظیم [illegible] لشکر [illegible] و جان [illegible] در ارکان [illegible] [illegible]

دارای صیت و [illegible] اگر امیرالمؤمنین [illegible] [illegible]

[illegible] این [illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] معروف [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و تیر و نیزه [illegible] امیرالمؤمنین

و [illegible] تیر و نیزه [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

ألا نادت هرقلة بالخراب · من الملك الموفق للصواب
غدا هارون يرعد بالمنايا · ويبرق بالمذكرة القضاب
ورايات يحل النصر فيها · تمر كأنها قطع السحاب
أمير المؤمنين ظفرت فاسلم · وأبشر بالغنيمة والإياب

[illegible]

اهم است از جمله این مکتوب بر دمشق و این [illegible] آنجا [illegible] علاج بر کرده اند [illegible]
و از تخت آمد و امور [illegible] ان [illegible] بکنار و [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] تو با آن جهت [illegible] سوی من [illegible] و این مکتوب به نام شام بسیار [illegible]
خود برنشسته [illegible] تعرض ظاهر [illegible] روز [illegible] روز
بار [illegible] دشمن او [illegible] و یک روز [illegible] توقف [illegible] و این محل [illegible]
چیز او بود بنده [illegible] و یک لکه او بود و دیگر [illegible] حفظ و جهت او بود هر بزرگ
[illegible] روز [illegible] او بود [illegible] و بالیست جمیع بر ایشان اندر شد [illegible] او
و آنچه در کار او و اهل او و فرزندان او و حشم و غلامان او و مقدار نعمت و مال و [illegible] او بود
[illegible] هیچ کس وجه بود باز [illegible] و آنچه آن مرد [illegible] حرف بحرف از آن گاه و حشم تو بعدی [illegible]
تا ظاهر او بود تعرض [illegible] محفوظ دارد و [illegible] از کوار و کفار او [illegible] نظر گذرانی
[illegible] بر ایشان [illegible] رشید [illegible] و [illegible] بر شتر بر نشستم و زمین و منازل
در هم نوشتم و [illegible] راه بسیار [illegible] و [illegible] و انگشت [illegible]
[illegible] از شتر [illegible] تا در اول شب [illegible] دمشق رسیدم و در دار [illegible]
و [illegible] شب [illegible] در [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] و هر [illegible] مردان [illegible] و گروهی عظیم و [illegible] بسیار بر صف دیدم [illegible]
دستور [illegible] غلامان [illegible] رسیدن [illegible] گفته در
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] از [illegible]
[illegible] تو [illegible] شد و [illegible]
[illegible] فرزندان او [illegible] و او [illegible]
[illegible] کنند [illegible] و [illegible]
و [illegible] آن [illegible] تفحص [illegible] کرده دیدیم [illegible] خواستند [illegible]
[illegible] از [illegible] نهان [illegible]
[illegible] و [illegible] حرمان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
و [illegible] فرزندان و غلامان [illegible] از آن [illegible] و ضع [illegible]
[illegible] رشید [illegible] امور [illegible] پرسید [illegible] او بود [illegible]

و هنوز کلاش [illegible] طبقی [illegible] که دیده [illegible] ازین [illegible] بخورد [illegible]
[illegible] نکرد و [illegible] آنکه [illegible] بخورد [illegible] دست [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] بخورد [illegible] که [illegible]
و [illegible] بخواند [illegible]
که [illegible] از [illegible] طعام [illegible] دیگر [illegible]
و [illegible] او و [illegible] شد [illegible]
[illegible] و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] شده [illegible] خوان طعام [illegible]
[illegible] غلامان [illegible] غلامان [illegible]
آمدن [illegible] و غلامان [illegible]
[illegible] غلامان [illegible]
[illegible]
[illegible] از آن [illegible]
دار آن [illegible]
[illegible]
و [illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
و [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
و [illegible] فرزندان [illegible]
از [illegible] تخت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] این مکتوب [illegible]

؛ به ؛ حرم بطور غیب سخن گفت و وصیت و نصیحت بکار برد و بسوی حضرت رسید و پیش رفت از عمله
در رجب [illegible] راه [illegible] کرد از زیارت [illegible] تا آنکه [illegible]
صبح [illegible] خفته و نیز آنکه رسول [illegible] ساق [illegible] بود [illegible]
و غلامان [illegible] اولاد [illegible] در شب [illegible] داشتم [illegible]
[illegible] در زمین [illegible]
تا [illegible] دمشق رسید [illegible]
با خستگی [illegible] در غوطه دمشق رسیدیم [illegible] این بوستان [illegible]
[illegible] درختان عجیب این بوستان [illegible]
به بوستان دیگر رسید [illegible]
مزاح از آن [illegible]
[illegible] عجیب [illegible] امیرالمؤمنین در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]

دادم شیخ

[illegible]
[illegible]
[illegible]
از جانب امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صبر و رضا و تفویض و تسلیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دعوتی زود کبرا ... به رد حسد به [illegible] در حقیقت بتحقیق بروی او گفت قسم کان ... ادب ... بر
نزول در آیه [illegible] کشیده و اذیت ... و کرن نرم ... دیدم در ... کتب
... از ... رد محرم دعوتی [illegible] انداز ... یکدیگر ... شده
دکتور رسید ... در ... رشد او ... آب ... در ... از
در ... از ... هر ... عرض ... آن ... لسان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنند ... آرزو ... [illegible]
در کتابش یا ابن آدم لا تخافنّ من ذی سلطان ما دام سلطانی باقیاً وسلطانی
لا ینفد ابداً یا ابن آدم لا تخش من ضیق الرزق ما دامت خزائنی ملآنة
وخزائنی لا تنفد ابداً یا ابن آدم لا تأنس بغیری وانا لک فان
طلبتنی وجدتنی وان اتیت غیری فاتک وفاتک الخیر کله یا ابن آدم

کلام الله ... [illegible] از توریه ... (margin note)

خلقتک

خلقتک لعبادتی فلا تلعب وقسمت رزقک فلا تتعب فی اکثر منه فلا تطمع
ومن اقل منه فلا تجزع فان انت رضیت بما قسمته لک ارحت قلبک وبدنک
وکنت عندی محموداً وان لم ترض بما قسمته لک فوعزتی وجلالی لأسلطن
علیک الدنیا ترکض فیها رکض الوحش فی البرّ ولا ینالک منها الا ما قد قسمته
لک وکنت عندی مذموماً یا ابن آدم خلقت السموات السبع والارضین السبع
ولم اعی بخلقهن ایعیینی رغیف اسوقه لک من غیر تعب یا ابن آدم انا لک
محب فبحقی علیک کن لی محباً یا ابن آدم لا تطالبنی برزق غد کما لا
اطالبک بعمل غد فانی لم انس من عصانی فکیف من اطاعنی وانا علی
کل شیء قدیر وبکل شیء محیط ای فرزند آدم از ... [illegible]
... سلطنت ... [illegible] ... فرزند آدم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شرح حال مطبخ جعفر چگونه او را از انواع طعام و حلوا [illegible] به هر چیز قادر و بر هر چیز احاطه داشت

بر این چیز این حکایت مؤلف کتاب از نوادر می نویسد

توكل على الرحمن في الأمر كله فما خاب حقاً من عليه توكلا
وكن واثقاً بالله واصبر لحكمه تفز بالذي ترجوه منه تفضلا

و از این سبیل در ذیل احوال ابی جعفر منصور خلیفه [illegible] از او [illegible] بعضی حکایات مسطور شد و باز [illegible] منصور [illegible] و آن [illegible] آن مرد [illegible] و او [illegible] در این مقام [illegible] از [illegible] حال [illegible] و از احوال و عظمت و جلالت و استیلای این [illegible] امور و آن کثرت اولاد [illegible] و بهانه نظام سلطنه [illegible] و از تمام [illegible] حکایت [illegible]

حکایت هارون الرشید و ابو یعقوب
ندیم و جعفر برمکی در بیابانی به سر بردن

در تاریخ اخبار الاول اسحاقی مسطور است که روزی هارون الرشید بعزم تفرج بیرون شد و ابو یعقوب ندیم و جعفر برمکی و [illegible] و ابو نواس شاعر در رکاب برفتند در حال مرور [illegible] دیدند [illegible] بر در [illegible] است هارون با جعفر گفت [illegible] از کجا [illegible] جعفر گفت از کدام [illegible] گفت [illegible] رسول الله [illegible] گفت [illegible] [illegible] جعفر گفت [illegible] [illegible] هارون گفت [illegible] [illegible] پس جعفر [illegible] اگر دارد [illegible] صفت [illegible] [illegible] جعفر [illegible] هم اکنون بشنو [illegible] خود توصیف [illegible] فخذ ثلاث أواق من شعاع الشمس وثلاث أواق من زهرة القمر وثلاث أواق من هبوب الريح وثلاث أواق من نور السراج واجمع الجميع في هاون بلا قعر ودقه ثلاثة أشهر فإذا

دققته

دققته فاجعله في جفنة مشقوقة واجعله ثلاثة أشهر في الريح ثم اجعله في قصبة ساق [illegible] واستعمل هذا الدواء في كل يوم ثلاث مرات عند النوم ودم على ذلك ثلاثة أشهر فإنك تعافى إن شاء الله تعالى از [illegible] سه اوقیه [illegible] و سه اوقیه [illegible] و سه اوقیه از [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فإذا استعملت هذا الدواء ووهب الله لك العافية أقذفت لك جارية [illegible] فإذا مت وحمل الله بروحك إلى النار [illegible] لا إله إلا الله يا أحمق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در سمت کوه‌ها و در غلات [illegible] رفته [illegible] برگشت و در بیابان از [illegible]
جدا گشت [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و الله اعلم

حکایت [illegible] رشید و جعفر
برمکی با ابو الحسن و خلیفه او

[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]

اگر بدیوار

اگر بدیوار [illegible] عجب [illegible]
[illegible] ابو الحسن
[illegible]

یا مقاصد الارض [illegible] و بعید [illegible]
انت روحی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابو الحسن [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
و ابو الحسن [illegible]
[illegible] جعفر برمکی [illegible]
[illegible]

واو لا بر کشیده سلطنت دید بلاغت و انتقاد و اندر آن تمیز و منکلات برد رسید بر اینید بدو خوان
کی کاری باید در ریختن این سخنان به سر دنیان بگذشته تو وار و کنیزکان آمد و این بیوی بگذارد
در این شهر و نیز گفت و سوی امیر المؤمنین خطاب کند و چون حجت درست بگذارد این سوء
چیز ابو الحسن بحق با آنکه خویشتن را بر کشد غلامی علی دو زراد و امرا و دانایان و حکم
بر این و بیرون حضور ازین تو بوسه زد ابو الحسن از دیدار ایشان برگشته و بر ایشان گفت
و سر در میان او در بوی حق ببرد و هیچ اندک از خشم بر گشته و بخشید و بر ان گفت این چه
حالیست هر با آن اندرم آوازه ای نه جان بر سر برفت و یکی از کنیزکان سوی جلوه گفت
لبیک یا امیر المؤمنین ابو الحسن گفت چه نام داری گفت شجرة الدر گفت هیچ میدانی فردا
کدام جای اندرم و من کیستم گفت تو امیر المؤمنین و در قصر خویش بر سریر خلافت نشسته داری
گفت بنده در کار خود متحیر ماندم و خرد از سر برفته تا هشیارم یا بخواب اندرم دیگر هم
چیز گویم با بحال تب گذشته و او سوی جز زیبایی فرمان بر بیرون آمد با فقیه عقل سوی بابل
سپرده است و ابو الحسن تا صبحگاه متحیر و مبهوت بود و بخفت و از بر دیده فاده فراهم شد
و باز گفت بحال صبح امیر المؤمنین پس از آن تا سوی مردم با آواز از طلاق و گفتن بخواب
و قوت آواز برد ابو الحسن بر خاست و قدح در آن نظر کرد از آن پس داستان گفت
پنهان نخواهم ماند گفت این با آواز ها بر بهشت اندر اندر آمد گفت که این بخت تا این
از آن در بهشت نمانم تا چون نخوانی پس از آن از بستر بر خاستم با رکاب و چیز از
قفا و حاجت بر جست و بر فرا آمد جامه بر نفیس حاضر ساخته ابو الحسن در خویشتن نگران
شده بر گشت غلامی نشسته و با خود گفت که در پیچ و تاب اندرم بر فرا از تمام خلق
بنشست و آن هم حرف کرد آنکه ازین و پیش او نیز دیده و مقرر شده از آن نخواب رفته
نشاند و نگاه ابو الحسن این را بر جستی گفت و غایت رجوع نمود و در آن
هنگام در خواب این جا نمود تا یکی از غلامان بیامد و گفت یا امیر المؤمنین اینک در گاه
برد است و اجازت دخول طلبد گفت اندر آید پس حاجب بیامد و زمین را بوسه داد و گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین ابو الحسن از جای بر خاست و بر او حرمت حاجب از در فرو
بزمین آمد حاجب گفت اکنون امیر المؤمنین بر خیزد تا تمام مردان غلامان در در
امروز ایشان تو خواهند امیر المؤمنین سوی این نقاب بنشست و صلوات و هیبت بزرگی

برادر

را بر اصحاب بار نمود پس از آن عرض کرده حضرت و حاجب از بیرون باز گردان ما لکرا اجازت داد و اکثر
حضور خلفا و فرخ و تو راه ابو الحسن رخصت بداد پس تحیه بار نزد در حضور زمین
بوسید و حق بیت او سوی امیر المؤمنین خطاب کرد ابو الحسن بدو گفت این کدام فرمان
زود کردی و فرمان بداد و سلام نمود سوی پنج بداد پس از آن والی ابو الحسن بخواند و داد بدو گوید
شد و گفت لبیک یا امیر المؤمنین ابو الحسن گفت در این ساعت بخوانند در دروازه بر
و کدخدا و خشنود و نیکو رفتار بر جستی سوی حجره و هر کسی سوی برادر نزدیک
و چیز از همه آنها را گفت در اندرون نماز بگزارد چون بگذشت از حرم در آن در
سکنی نخواهند و نیز فاده در خواب که اینست بار ما را نیکو کرد و نیکو بیاراستند و پس از آن
که خدا را بحکمت سوی برادران همه چیز دارا از رنج تمام در کجا نامه نوشته و باده در بر
پس از آن و در خواب سوی کاخ در ساعت خدام و خادمان نظر کرد گفت پس با خود گفت باز در آن پیش
با خادم یا در توی بود گفت در گرسنه ام و بر خوان حاضر نگردند گفتا ساعتی
پس دست او سوی بر گرفت و به مجلس طعام در آوردند و انواع طعام لذیذ فاخره در حضور بگذار
کردند و ده تن کنیزک همه بر پای ایستادند مانند مرواریدهای سفته و در هر سویی دسته جواهر
را دید و از میان یکی از ایشان گفت نام تو چیست گفت قضیب البان گفت ابو الحسن
قضیب البان من کیستم گفت امیر المؤمنین گفت از حجره سوی کند با خواندن و دست نیکو
و برخی نخورد گفت ای امیر المؤمنین از تفاوت چه کنی این قصر نوایست و این جواری کنیزکان
تو هستند ابو الحسن این سخن بشنید با خود گفت در عالم قرار است خواب نیست
و هیچ نه پس از آن نواز دست او سوی بر فرستاد و مجلس شراب آوردند ابو الحسن
مجلسی دید پر زر و الماس و بساط و زینت و تجمل که دیده از عقل سوی بر بود و هیچ
خوردنی در فرش نشسته و بهشت این مجلس از هیچ چیز نمی و این آتش استوار افت
منتظم است از هر رنگ جامه است دراز و نیکو از حریر و بنفش ساخته و نقش کرده
آن سوی خبر از آن بر ترین و بهتر نبود هشت ده جوان و خدام خدمتگاران که امیر المؤمنین
بخوانند و این مجلس جماعت از حیث خدا رفته قرار سوار و خبر این کار بود و کرد
آنکه رفته و در این مجلس ابو الحسن بهمان حال و مقال و خفت و خیال بود یکی از
کنیزکان جام شراب سپرد با وی داد بر دست و باز دید و مجلس بسیار و کدام جام

بعد چاشتگاه روزی دیگر از ایشان خبر نیافتند در جامه‌ای که اندر آن بخفته در اندرون ابوالحسن [illegible]
بر خونیش بر زمین افتاده از بوی دکو کی رفته این وقت را دون از تشنگان [illegible]
او بود نزدیک حجره که بر فور آمده فرمود که بخوابانند و ابوالحسن بر این جمله [illegible]
و گفت در پایان شب از آن بیهوشی افتاد [illegible] در آن ظلمه و ظلمت [illegible]
برگشته از قضیب [illegible] از حجره الدر یحلس [illegible] او بود و گفت در کرسی بر گفتند و دید
[illegible] بوده که [illegible] بر زبان [illegible] که [illegible]
فرزند [illegible] بر تو رسید و [illegible] در افکنده [illegible] این سخن [illegible]
و در آن [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] الله [illegible]
[illegible] ابوالحسن گفت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
و حاکم [illegible] گفت [illegible] این سخن بر زبان [illegible] آن [illegible]
بر [illegible] از آن [illegible] او بر دید و [illegible]
در خواب [illegible] تمام این جمله از [illegible] از آن [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] بزرگ [illegible] آن [illegible] خلیفه
[illegible] در [illegible]
[illegible] ابوالحسن
[illegible] دنیا [illegible]
انّا لله و انّا الیه راجعون [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
و در [illegible] از [illegible] مرد و زن [illegible]
و آواز [illegible] مردمان [illegible]
اندر [illegible]
[illegible] دید [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]

نوزده

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] این سخن [illegible]
خواب [illegible] ابوحنیفه [illegible]
[illegible] ابوالحسن گفت [illegible]
[illegible] بیمارستان [illegible]
آورده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیمارستان [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالحسن گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان بن داود علیهما السلام [illegible]
[illegible]
ابوالحسن [illegible]
[illegible]

و اشتیاق [illegible] رشید [illegible] در قعر افکند و ابوالحسن [illegible]
[illegible] برادر [illegible] ابو یحیی
[illegible] در کرمان [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
[illegible]
[illegible]
[illegible] از غلامان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
افلاطون [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] ابوالحسن خلیفه [illegible]
[illegible] دعا [illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت هارون الرشید
جعفر برمکی در دجله با خلیفه

در بعضی تواریخ و کتب اخلاق مسطور است که [illegible] هارون الرشید [illegible]
و خواب از چشم [illegible] جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه و جعفر [illegible]
[illegible] در زورق [illegible]
[illegible]
[illegible] دجله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] دجله [illegible]
[illegible]
[illegible] زورق [illegible]
[illegible] خلیفه و جعفر [illegible]
[illegible] زورق [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] زورق خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] زورق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زورق [illegible]
[illegible]
[illegible]
زورق [illegible]
[illegible] زورق [illegible]
[illegible] زورق [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]

زنهار بگفته کسی از جعفر شاید در کشتن از فرزندان یاد منما این شب بشنو و بدید که جوانان برای
شد نه و بحر هر دو خوشحال شده‌اند چنانکه بوده با بدیع صورت بوئیت و دیدار و حسن خلق خدا ان
داد و خوش آمد بآن جعفر گفت نیکو گفتی با فرمان این جوان که در این زورق است گفت [illegible]
غلامی بود فرو گرفته از نظر است و انگه در سخن گفت که تو غلام او را [illegible]
ایشان کار سرور است و این جامه نیز [illegible] بعضی شده در کار اخوان [illegible]
از جعفر بو گفته بخرید داد و رشته و عجیب انداخت جعفر گفت که بو گفته که [illegible] شده ام
ممرا از آن زورق آب را نوشته تا از دیدار ایشان بگذشته و این حکم شیخ گفتی بان زورق
نو سو برفتی او [illegible] بجای این ما الجهالت بر شتم و [illegible] باز نخود
را فیه گفتی از شیخ که خلیفه هر شب دجله اندر [illegible] از ان رشید که [illegible]
نشست سلطان گفتی از [illegible] و جان تو خود [illegible] آینده نیز گفتی خود بود در [illegible]
دو نیم دینار برنج بتو بدیم هم هر بامداد [illegible] و از دفع قربت اندیش توقع [illegible]
داریم [illegible] کرم [illegible]
[illegible] خلیفه و جعفر و مسرور با شیخ گفتی بان
[illegible] برفتند و جامه سوداگران [illegible]
سلطنت [illegible] مستقر شد [illegible]
[illegible]
[illegible] خلق و جهان [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
خلیفه [illegible] جعفر و مسرور [illegible]
و انشراح [illegible] دجله و شیخ ملاح [illegible] دجله [illegible] گفتی بان
[illegible] زورق خلیفه [illegible]
و دیباها [illegible] پس آن زورق [illegible] ملوک [illegible]
گذشته [illegible] جعفر گفت ای
دهقان [illegible] تصدیق [illegible]
از آن خلیفه با شیخ گفتی بان [illegible] زورق [illegible]

بگاه

بگردانیم [illegible] زورق [illegible] از زورق [illegible] دیباها [illegible]
و [illegible] بر کرسی [illegible] زورق [illegible]
[illegible] زورق [illegible]
[illegible] زورق [illegible] خلیفه [illegible]
را [illegible] خلیفه و مسرور [illegible] زورق [illegible]
و [illegible] از اطراف [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
و جعفر و مسرور [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قصر علیه تحیة وسلام ‌‌‌‌ خلعت علیه جمالها الأیام
فیه العجائب والغرائب نوعت ‌ فتحیرت في حسنها الأقلام

یکی کاخ خرم که روز از فروغ [illegible] ‌ بر او کردگار [illegible]
[illegible] عجب است [illegible] ‌ [illegible]

خلیفه ثانی و آنکه در مجلس بغیر تعبیرات او رانده پس خلیفه بر کنیز زار نموده بخواهم که از ریگی برست
و برادر گشت که آنها از حریر جمع نموده ندیمان در مطالع خوب بسته دست و با تیر کشیده بیارند
انوقت نغره طعام بکشید نزد یحیی بخورد نزد خوان بر کنند و دستها بشستند و نغره آب
بکشید نزد و جامها زر نگار روی نهاد پیمانه ارغوانی سو بر دست با ورد نزد بهران بود در
دیباج ها نهند تا نوبت هارون الرشید کشید و نیابت به خلیفه ثانی با جعفر گفت که حیحطا
چیست حاوی شراب نزد تو مرحمت سازد و مرخص است و بوی او عنبر نزد تو کند
تقوی شراب حرامی است و از آب سیب رسته است و مطالب حجب تو غالب است پس بر تو
افطار بخشد و خلیفه ثانی در حضور هارون بیاد و مشکی هر وقت نوبت شراب بتو برسد
از این شروب نوع بعضی برانی که نه بگذرانند و بعضی دو نوع بخورند تا شراب به ده نوع
الحمد لله شد و بر معقول آنها حیرت کرد بار جعفر گفت که تو بگو با هزار درد نگاه
با جنی او افتد و ظروف نهاد رشته الهای با ... شب آن دعای اخوان حجت بیخ
چون حاضر هارون و جعفر بطور بوشیده نخ بکرد نزد اخوان بو نظاره ای با ... اشتر
و ایوان بو نخور بود و مشک ها داد و محفل شراب نخان بوشیده کرد کسی حکم عریده ای
جعفر گفت هر کز جرعه ای در کار رسیده حیز بفکر این افتاد بار می بر که نمی دو نسیم شدند
نگه دیده ام در زندان ملوک بو نوم شده و با استور سیاه معارف اکرام هر کز شنا
عجب بود بیز آن است که دمع شر بو حجت و گرد و دعیمی و حضور یافته ام که نخم
الرشید اد هر گونه شراب بی آواز و بهمراه ارغوانی بخیلگانی صراحی انگیز است خنجی
خلیفه ثانی این تخیل است بجهت لکه خزینه و بشتراه کشته و ده است از ر ح
قضیب بود و آن قضیب سو بر حلقه بزد و در حال در کشود و قضیب با کرسی از عاج و با
صفحات زر احمر مرتب رسته و از دنبال وی دختری حجره زاهرو روی با برده است
حاضر به ماه دیگر با در قدم کرسی ساو بر نهاد و آنگاه به حجر آفتاب جا نشسته سوران نشسته
و عود برنهاد در دست داشته بر دانی که نه بشته و در دهای زر بار ایشه دار آن پس او
چند طرح بار کرد تا نغمه ای نمود بر آمد و نفیر از فلک عاده نمود برآمد و سپس در بار طرفه
از مقامات موسیقی سو بکار برد چنانکه عقول مجلسیان سودا زار بگذار رفته
پس از آن بعد تحنین و نغمه اول بازگشت و نغمه ها بوسیع و طرب بداد و

وانها ابیات سو بر حسب نوبت مقام با آواز دلنواز و صوتی جانپرور بخواند

سَأَلَ الْهَوَى فِي مُهْجَتِي الْمُتَنَاهِي ... يَجْرِي عَلَيَّ أَنِّي لَكَ عَاشِقٌ
وَلِي شَاهِدٌ مِنْ جُرْحِ قَلْبٍ مُعَذَّبٍ ... وَدَمْعٍ وَسُقْمٍ وَالدُّمُوعُ سَوَابِقُ
وَمَا كُنْتُ أَدْرِي قَبْلَ حُبِّكَ مَا الْهَوَى ... وَلَكِنْ قَضَاءُ اللهِ فِي الْخَلْقِ سَابِقٌ

تا این حال بر جمع رو داد خلیفه زمان برخاست و با ساز و نوبت شده چنین حالت روا است پس از
خاطر شریف او به آن دل بود نقض کرده حیرت زده بحلقه وار پس از نشستن با نوبت
جعفر خلیفه ثانی از ابیات بلاغت غریب در گرفته بکشید و جامه بر تن دامن دید و بعد آن
بعد بردن پیراهن زود پیر دیگر بزد تا بشنید بس آنکه چون وقت عادت هو
نشست و جعفر جام شراب بنوشید قضیب بر حلقه دراز نمود در کشود و فانوس
با کرسی زرین و جاریه نیکوتر از جاریه نخستین در آمد و آن کرسی مخصوص نشست
و عود به نغمه طلب نمود و مطلع کار درد حضور و نغمه سو بر کشید و این شعر بر خواند

كَيْفَ اصْطِبَارِي وَنَارُ الشَّوْقِ فِي كَبِدِي ... وَالدَّمْعُ مِنْ مُقْلَتِي طُوفَانُهُ أَبَدًا
وَاللهِ مَا طَابَ لِي عَيْشٌ أُسَرُّ بِهِ ... فَكَيْفَ يَفْرَحُ قَلْبٌ حَشْوُهُ كَمَدٌ

چگونه صبر نمایم بر آتش هجرت که نگیرد تو در دل است آتش نشیب چگونه عیش و طرب
در دلم نماید و هر گز شد دل را شکیب بر دا شست چون جوان این سرود بشنید بار دیگر
نعره عظیم بر کشید و جامه با دامن بر درید چنانکه بهم بردن بر کشیده نزد و جامه دیگر بیاوردند
بر تن جوان است و را است بنشست و کاسه نخست باز گشت و در بخت خط نوازد در
شکسته و لشکسته تا نوبت قرح بدو رسید قضیب بر حلقه بزد و فاد در باز کرد پس بیرون آمد
از آنکه از نیکوتر چون حلقه قمر و لؤلؤ تر تا به در بر کرسی نشست و این شعر بود بر عود بخواند

أَقْصِرُوا الْهَجْرَ أَوْ أَقِلُّوا جَفَاكُمْ ... فَفُؤَادِي وَحَقِّكُمْ مَا سَلَاكُمْ
وَارْحَمُوا مُدْنَفًا كَئِيبًا حَزِينًا ... ذَا غَرَامٍ مُتَيَّمًا فِي هَوَاكُمْ
يَا بُدُورًا تَحَكَّمُوا فِي فُؤَادِي ... كَيْفَ أَخْتَارُ فِي الْأَنَامِ سِوَاكُمْ

یار آب عشق جان و روان تازه کن ... یا کو از هجر نمود کم از این اندازه کن
حمتم آور بر این درد مند عاشق ... ناسزا اندر عشقان خود بلند آوازه کن
بوده ام از ازل یا تا رو بوده جسته شد ... تا رو معلوم بوز بود تا رخصت شرازه کن

جوان دردمند این ابیات دلپسند سروده شنید و [illegible] از جا برجست و جامه از تن بپاره کرد [illegible]
کجه بر سر برانداخت و جامه بر تن [illegible] و نوشید [illegible] تخت [illegible] دوباره
[illegible] در آمد و با نهایت [illegible] بگردید در آمد [illegible] او کرد حلقه بر در زد [illegible]
و عقل [illegible] در کنار [illegible] با لعل [illegible] آفتاب طلعت [illegible] برآن [illegible]
و [illegible] در کمال [illegible] هزار دستان [illegible] ابیات [illegible]

محمّد بن يحيى الناجر والقلى — وتعود لي ما قد نقضى اولا
من أسير ... والديار تلمنا — في [illegible] الجوار تحللا
عندما الزمان بنا وفرق شملنا — [illegible] ما ترك [illegible] المنزل
اتودم [illegible] عودي لي سلوة — وارحم فؤادي لا تطيع العذلا
فنيع الملام وخلني [illegible] — فالقلب [illegible] الاحشا خلا
يا سادة نقض العهود وبدلوا — لا تحسبوا قلبي بعدكم سلا

تا بخواند این ابیات [illegible] سوز عشق و [illegible] کرد [illegible] آفتاب [illegible] تا نه کرد
و دوان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] دور از دلدار — این [illegible] زمانه غدار — [illegible]
[illegible] — این [illegible] — [illegible]
چند [illegible] ملامت [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] طاقت صبر [illegible] — جوان عاشق این ابیات [illegible]
[illegible] از [illegible] و جامه [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و جامه [illegible] جوان [illegible] و [illegible] دولت [illegible]
نظر [illegible] جعفر [illegible] جوان [illegible] جعفر [illegible]

ای مولای من خبر [illegible] و [illegible] این [illegible] کار [illegible]
و آنکه [illegible] سلاطین و [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ای مولای [illegible] این [illegible]

بنت المكارم وسط كفك [illegible] — وجعلت [illegible] لها مباحا
فاذا المكارم اغلقت ابوابها — كانت يداك لقفلها مفتاحا

گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابیات [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جوان
این [illegible] [illegible] [illegible] از آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] از [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] ای مولای [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] جعفر
[illegible] [illegible] [illegible] جعفر
[illegible] جعفر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ای مولای من این [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
این [illegible] این حال [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

واین اشعار اندوه شور سو خواندن کردم

هذی عجیب فاق کل العجائب — وحق الهوی فاقت علی کل ذاهب
فان تسمعوا ان تسمعوا لی فانصتوا — وتنکت هذا النجم من کل جانب
واصغوا الی قولی فضا اشاره — وان کلامی صادق غیر کاذب
فانی قتیل من غرام ولوعة — وما نلتقی ما انت جمیع الکواکب
لها نقلة کلا مثل مهند — وتوحی سهاما من قسی الحواجب
وقد جرح قلبی انت فیکم اماما — فلله هذا الوجه و[illegible]
وتالکم وکونوا لذی محضر — لدیه وتر توجه ای صاحب
وتالکم سر دوز ساف نقرة — فان کان هذا الفعل لیس بکاذب
لقد بلغت ما انحوی من امر کله — وغادر سهرا للقلب من کل جانب

سوطاری بی عیب در شان زی غریب است او افاده کوار و خواب دور سو برانی برالحم
نعمه است اگر خواهان شنیدن اینها است بنده کو لی را فی بسیار به دیگران از هر طور لسان ازین
بر بنده نوده و مهو مو نه نجحی بی برای و بعضی از ان ها است تنفذم برکشته قبول بفرمی
دلپذیر و آفتاب دیدار بی نظیر دنیا رستفه بی جمال و سرو بوستان باغ ددلال است
و ماه حمر سیاه و پرده ابرو آن جز کمان است و با تیر مژگان ترا زانم جگر برکمی
کهلاده بهم اکنفی نظر حسن ددیده پیار دیم کو برسیده ماه را و خلیفه ایشان
و نفقه از ادی ازادگان مشاعر جهان به مفر شان ناظر دستور بلنده بر جعفر وزیر دستان
بی نظیر سرور کبیر در مجلس که ما حضر از اکمیه لکه ام شده بکذب جانی بها نا باکه از دو مشم
رسیدم و اکنون بابت سرور قلب و شرح دل است از هر طرف لعل غم است جز این شخان سو
بستن جعفر سو کند بی تو ای بخونبوه الهی آنکه ان بنده ام و نامی بکم است وان بخند
و نمی ارآغاز ان مقدم نشسته بخشش امیر المومنین فیتم وخوشتن سوختی بام خانم و از
احسان نراکه بخواهم دولتم نام فی مجمع شاه جهان است پدرم در شمار اعیان بود
جلیه مرد اموال بسیار از طلا و نقره و گوهر و مرجان و یاقوت و زبرجد و انواع جواهر و
اسپ و عقارات و جهات و باغها و بوستانها و عمارات و دکاکین و طواحین و غلامان
و کنیزان با رخ مخلف گشته تا چاره ما لها ق اقدام کم تو از هر در دکان نشسته و قدم و جشم بر

لهم بخزانم

کردم انجه لکه بود نماه دیدم ما دیده به آخر رسیدار رسید واردو دو دلتش سرسنی جواری انید اقرار
و لولوی سی بیور غیور کوه بر نجیبی عجبی توده کی دیده گر فرزند و تحفه جلوس زرد
دانی لکه ما محمد لکو بر توان گفتم آن رنی ملوک تود بنده تو است ام لکه ما تو تو کو هر
دخشنده اش تیستی قی بی ماه است گفتم از خرقی زنی برکو نبوده ای پرده ام در خدمت تو
عرضه سازم اگر خبر رسید ما را طایفه نماه بر تو گشته ازین ستم و نیک کی جز این علم زر
خریده است دار که زاد بر کجا این گرم عهد خجه بود و توزی بر کار کنی بندو از اوار ابو محمد لو
در حضور آنکو هر سی ببور نکرانم و بر بیک دلبند آن تاز گمش کشته و گفته از خرطه
برگوهم و دیوار این لکه شنبا بیک گوی بند تو خیلی دانتم اود وردم رسیده بنو ره بیار از یح
در به راز ان تحفه بی بها ما هر بود و نمه آن تو خیلی از بابکا ن بزرگ عالم بخو گفتم از ذخیح
زنهار بی کرده بنده بر کز از دو بر و نظمی به قسمت با تو است ام بعیک از جهان وار ای عالم
نشد سیل بوده به ان لکه بعد بی بجای بخرا ن کو هر نعمت علاج بر آن عقد بی بد بر نظر لوکم
مطلوب منی بعمل است وانی دار لکو ان نجیب بود و تمام ای بی عمر تو آزرده مر لکه بیم اولکه
بجهین عقد رقعه قائم لکه ای ریانی جست گفتم بدارم جو هر ریکه تو بود دینار زر ناب
در بها این گوهر ای است دایه است قوم ع بنو دینار نیز افا فرد هم تا فایده بر برب
گفتم از سینه بنما اینی لکو ان بنو د جسمی اصطفای حلقه دو لکو ها است زیر خنجر شکراسته و در از
صفو فصلکه بی باز زینت نفت ما جار با تی تو فی ده در سر و بعید و ما ختر ز ابنده پرتی دلدار
بطرازان بر بلیسه در عرضه به آخر به نشته و گفته از سینه بسم الله تقعقر کنی و در حجب
تا قدم بگذار و بهار آن نسبت ها او از دو دیقو بو بطر دلها نسفره و مطبوعه تر از نیر است
بی نهایتم و د لکهان سوقفی زنم محکم و رنجوهای و در انها آن ماه و تابی نقاب سوان شیم
تا به در رسید زعلای بنیان رسیدیم و نشان بیکبخر نمایان دیدیم و دران آن ارا بی از ریاب ولیم
نواب بلا جور دار است در برق دلنوازی الجوه باو انعم وانیم بخت بر آن نگاشته بود

الا یا دار لا یدخلک حزن — ولا یغدر بصاحبک الزمان
فنعم الدار انت لکل ضیف — اذا ما ضاق بالضیف المکان

دیدن اسرار آن مجمع نیاز — تا زو منصه بسو خیره اکز خلق ده ان میهمانی تو — صاحب بلا برج نمار
بیکانیست از خراب و سفره — ازجهان بر جهان بیان یاز اهی عالم زاقر در کر تو — جمله لوا بر قوشیته و دراز

تا ابد کو را همچنین از تو نشنود جز رهه و نغمه و ساز هر که به دلخواه صحبت بشد جلاد [illegible]
بیشه سوز و کداز بی آن دختر بهتر از آن زنده و باقی ماند [illegible] و سود در نگاه بر آن
نشستن فرمود تا هر دو صراف با هیچ سخن بر آمد دختر که در آمد و تکیه از [illegible]
جان بنده برای کار از در آن و در گوشه بنشیند تا [illegible] از نگو [illegible]
بر خاتم دو دو رفیق سرا شد و لحظه نشستم با [illegible] از در بعید [illegible] از جرم [illegible]
از بعضی هر عاشق بود آن برگشته بخند و هم در جان [illegible] کم بود بنده آن دختر
با هر دو آن [illegible] بنده بود از [illegible] خریدار [illegible] بی بیدار گشته [illegible] از او بر [illegible]
مانند قرص ماه [illegible] آن لوکن بنده بود بر کوفته و [illegible] آن [illegible] ماه دیدار [illegible]
در بند تنگی در آنکه جامه از دیدار آن رنگ [illegible] و ناامید و تاج آن [illegible]
خرد از [illegible] بود از دستم [illegible] از سوز عشق [illegible] بوستم [illegible] و دم [illegible]
و جان و دو دم از زمان [illegible] خانم قرص [illegible] یاد و [illegible] بر [illegible] را [illegible]
دل و دین از دلدار [illegible] و عقل [illegible] فدام [illegible] و لب [illegible] شود
دندانها [illegible] سحر [illegible] دیده [illegible] بر [illegible] روز [illegible]
دیدار [illegible] بر محبوبه [illegible] نظر [illegible] رحمت [illegible] از خانمان
حسن و جمال عالم [illegible] آنکه [illegible] دلفریب و دیدار [illegible] و این
یکی از معانی از [illegible] دلبند [illegible] نگران و [illegible] ما [illegible] تو
محبوبه جان [illegible] راه [illegible] از [illegible] پرده [illegible]
[illegible] از [illegible] جان و [illegible] از [illegible]
و طالع بیدار [illegible] هر [illegible] از [illegible] سرا [illegible] آدم [illegible]
[illegible] از [illegible] تنگدل [illegible] و [illegible]
[illegible] بوسیدم و [illegible] بوسید و [illegible]
بر کشید و در آن [illegible] و از این [illegible] و [illegible]
از [illegible] و جان [illegible] بر [illegible] از [illegible]
[illegible] بو کند [illegible] کدام [illegible] با [illegible]
[illegible] دختر [illegible] هر [illegible] [illegible]

جان بوکنه

جان بوکنه بروزی [illegible] از [illegible] ماه کدام [illegible] و [illegible]
سینه و دنیا و [illegible] دختری [illegible] از [illegible] شیشه از در
و [illegible] شنیدم و [illegible] اگر [illegible] تعجب [illegible] است چه بود
مرا [illegible] بخواند [illegible] و [illegible] افکند [illegible] که [illegible] و [illegible] مراد
[illegible] بود [illegible] [illegible] تا [illegible] از [illegible]
[illegible] بود تو [illegible] از [illegible]
[illegible] طالب [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible] سینه [illegible]
[illegible] [illegible]
در [illegible] از [illegible] سینه [illegible]
[illegible] [illegible]

بدا فأراني الظبي والغصن والبدرا فتبا لقلب لا يتيه به سكرا
غزال اراد الله اطفاء فتنة بعارضه فاستوقفت فتنة جمرا
اغار على الغزلان اذ ذكروا له [illegible]
واصغي الى ما قالوا غير حديثه [illegible]
[illegible] كل ما فيه [illegible] من الحسن لكن وجهه الآية الكبرى
اقام بلال الخال في صحن خده يراقب من لألاء غرته الفجرا
يريدون سلوي العاذلون جهالة وما كنت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان را [illegible]

اینوقت سیده دنیا عهد بر کرده و درا بها زخوان برخاسته و در پی این دیده و عقد از آن ابیات بگوید

کنا بین تمام الایام ... ان لنا الهجر فلک انا منی

فارحم فتی بالظلم هوالاشترا ... یا بدر تم فی ذی الادلاس

انعم بوصلک لی فانی لم ازل ... احلو حالک فی ضیاء الکاس

ما عجب دم برکم نوبتشا لوانه ... ونهت محاسنه جلال الاس

قسم به آن خدا که زلف از هجرت داشته آرام ترحم کن بعین جان ترنم دور مقصد فراق بر نیم رو خطره برج لطف بیاد در این هجران داده بود او ادا اگر دل با بود آن بود از آتش هجران درد آن سیده دنیا از آن درد بیرون رفت عهد الله از بگفتم و مرثیت دو غایت غریب بکار بردم و از آن پس درین ابیات بشعر خود جواب گفتم

سبحان رب جمع الحسن بجمالک ... حتی تصفت انا فی عشر ابرارک

یا من لها ناظر تسبی الانام به ... علی الانام ان من سهم مرماک

ضللن ما ذقنا فی سنا الهجر ... حونا بوعیب لتقبل فداک

انت التی تجر قلبی والنعم له ... فما اراک فی قلبی واحلاک

ز ذوق حسن آن چهره مبارک که بخشیدت خداوند تبارک که این بیکر را بر حقیقت غیرت اهر نهاد و دو نقطت از آن ترکان دو ابرو کمانت عظیم در اکسه خلق ها ست زهرت آبد آتش هر پیدا شود جهنم دهر سوی هر سو پیدا ... [illegible] عاشق با حبیب بیج صبر و طوار عجیب که آتش ناله دلکر آب فرو زند هر دو ... [illegible] زنه آتش بخشید آب دو چشم در رحمه نمائی و در رخ ترحم بیش کن ای بسی هوادار اکرم باشیت ... [illegible] سیده دنیا این هوس ... [illegible] دگوی ... [illegible] اغوا ... [illegible] کشت دیگر آن ... [illegible] رفعت ... [illegible] کشت ... [illegible] در آدم ... [illegible] دلم و بود ... [illegible] نقش نخفتم و سیده دنیا ... [illegible] و حور ... [illegible] نخفته ... [illegible]

نغمم آگاه این بیت ... [illegible]

طوقته طوق الحمام بناعم ... وجعلت کفی للکتام مباما

هذا هو

هذا هو الفوز العظیم ولم نزل ... متعانقین فلا نزید نواها

چالش ... [illegible] در ... [illegible] روز ... [illegible] نغمم ... [illegible] رخ ... [illegible] ادام ... [illegible] از ... [illegible] در حضرت ... [illegible] خدمت ... [illegible] صاحب ... [illegible] چشم ... [illegible] ... [illegible] آتش ... [illegible] ... [illegible] در کلام ... [illegible] ... [illegible] شیرین ... [illegible] بود ... [illegible] گفت ... [illegible] ... [illegible] بیا ... [illegible] عقد ... [illegible] سیده ... [illegible] زبیده ... [illegible] جواب ... [illegible] سیده دنیا ... [illegible] از ... [illegible] خاتون ... [illegible] عجوز ... [illegible] سیده زبیده ... [illegible] ... [illegible] عجوز ... [illegible] ... [illegible] سیده زبیده ... [illegible] عاشق سیده دنیا ... [illegible] ... [illegible] ملوک ... [illegible] وصف ... [illegible] ... [illegible]

قلت المحب مع الاحباب مطلوب ... وخیمه بید الاشواق منهوب

ما فی الرجال وقد زینت رکائبهم ... الا محب له فی الرکب محبوب

استودع الله فی اطلالهم قمرا ... یهواه قلبی وعن عینی محجوب

یرضی و یغضب ما احلی تدلله ... وکلما یفعل المحبوب محبوب

قلب عاشق اسیر محبوب است ... جسمش از رنج عشق معیوب است ... [illegible] ... [illegible] ... حبیب است ... [illegible] محبوب است ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] دلنوازی ... [illegible] سیده دنیا ... [illegible] باز گردد ... [illegible] زمین ... [illegible]

آنچه نیز بود مرا از وضع راه برگشت، بهانه در رسید که از آنجا به بغداد آیم پس در غرّهٔ ... آمد و کار
گشت بر قلم و دیدم سینه دنیا از کارها پر غبار آمده و به درگاه بخشش پس در این بر
با پیکی نشستم و با شش ماه بر وجه خود برگشتم و سود در آنجا بدیدم فاتم با ... بر سینه خود از ...
گشت به قلم و با خشم و تیز گشتار فارغ شو که به در وضع و نوی قدر خود و بیش فاش
و از دیر دهای امثال بود و عده نهادم از آنجا قدم بر نهادم و خلیفه وعده کرد و تقویت نمود
رفتن شو که با خدا اگر از زر و انها از اندیشه قصر بی سو و بر کار خراب بر کار آگاه با تقسیم
خود گفتار معتقد مو اسب شتاب و کوه این خیانت گرگ را به سو برند و با سو جنگ و کین
فادم با همه در راه از دل شکم بر دید و هر چشم سو بر بست و دل بسته که تم سو بر نهاد و این
هم گنج نگاه از او زر کرده و کوه گرفته سینه دنیا تضرع و خشوع بر او و گفت لا تقربوا
در اوّل کار نینه و ظاهر نفس بر خلق و خو تو عارف خیمه بیت و فا و کار از او
نظام است و موجب قدر نقش قلم کرد آن با چاره چه با در کار لحظه او در دور از کنه ...
خانه جهد را ... بر خلاف فن نزد او رو و گنه دیده شد این حرف بیت و از آن پس این کار
با پروردم که پس سو بر خیزد و از قصر و رنجه به ... سو با کمال و خیر از ...
و جز او در اوقات و آن ضرب شو بجوی جوق سو هم رخ نسوخت و در معالی ...
که این رعیت جمع بر ذمّه و بکار بر رخ قدم آن درد او در اینجا با ... رسید و رخ قدم بر ... در
دل آن در اندیشه بم کار نفر و خشم و با ایل سو جمع نمیم و با دل غم نخوردیم با ... از ...
جهان جمع نفع است و از آن که در هر شرح لیست تن باز بر گشته و این اوراق سو اب کلم
و هیچ نشاند دنیا از رنج بر آن حرف نفس و خو سو خلیفه بسیم و خلایق خود سو بر کلام ...
اثبات خلیفه باید و با دست ... در او نعم و حکم ... لقوا بر گشته بر هر کس در جمله
تفرج کند که از رنج سو برنم و اد بود دشت برد بیم و ... یک آن کلام ... این نظر کلام
و از سینه دنیا خبر بر سر شرح و برنج او و اعتقاد نشستم ... گوهر ... سو خود
مقام با ... او بو ... در بیان برده شد و ... بر ... بو ...

وَاللهِ مَا كُنْتُ طُولَ الدَّهْرِ نَاسِيَهَا وَلَا دَنَوْتُ إِلَى مَنْ كُنْتُ ...
لَا أَنْ أَلْدُنْيَا فِي تَكْوِينِ خَلْقِهَا سُبْحَانَ خَالِقِهَا سُبْحَانَ بَارِئِهَا
قَدْ صِرْتُ فِي عِزِّهَا سَاهِرًا دَنِفًا وَالْقَلْبُ قَدْ صَارَ مِنِّي فِي مَغَانِيهَا

مرآة

نیز آن که به یاد هر که ز خود نوشی لطف بطول دهر آن با تقدیر بوش
ز نور بر دره هر سو کرد خلقت فراهم کرد آب چشمه نوش
اگر هم رحمت زار و ستم دم ورا با چشم علوی حلقه در گوش
جهان عالی در دوران و پیغام او بدان در حرم و کرم نهم تا پیرم و ...

چنبر روان از سینه این هاتف سینه و این سوز که از دو شور و شرار و عشق و محبت ...
در محبت و تعجب اندر آن و قطعی بزرگ که به هر کار ... به ... بسیار ... الله از
انجوان او بر رنگ اطراف خواهند و ... رخت ... و در سینه ... مقصود نهایت ...
فطرت رنگ جمیله یاد خلافت درآمد و جا به جوار تغییر داده و در مجلس خلافت نشسته و سرود ...
با شمشیر کشیده با لیکه رشته با جعفر گفت انجوان سلام و تیب بر خود مقام ...
جعفر تو یک جهان ... داد و سلم هر دو که ... خلیفه از زمین ...
بیانش قصر از نهاد در حضور خلیفه زمین بوسید و دعا ... و ...
عظمت و عافیت ... بر ... گشته ... علیه ... امیرالمؤمنین و ... رخوت ...
پس از آن این بیت ... تجوید

لَا زَالَ بَابُكَ كَعْبَةً مَقْصُودَةً وَتُرَابُهَا فَوْقَ الْجِبَاهِ رُسُومُ
حَتَّى يُنَادِي فِي الْبِلَادِ بِأَسْرِهَا هَذَا الْمَقَامُ وَأَنْتَ إِبْرَاهِيمُ

آه ای تو در آستان کعبه مقصود بد که در ... جا به خلق سو یجود ... دیر ...
این مقام و این خلافت با تو تو را ... بت و ... تخفه داد آنقدر محمود با خلق دنیا را بس
گویند ... مقام تو سوی بس ... جاهت نزد و بد بر کر بشر ... و
جان رنج تو ... مگر ... لطف حق بود ... هر که ... زوال ... دولت ...
ما ادا از ... نه شرع بود ... آن ... سرا بر آن ... ما بر آن ...
مقصود بد و ... حلال ... معز ... ... دوران ... نیاز فالق معبود بد
آرون در دل ... بنگر ... ... او و والا و عز از ... در حضور ...
و گفت ... بیم ... او ... تا آن ... زبان ... بکار ... تو ... شو ...
جان ... امیرالمؤمنین عفو و گذشت و ... ... بیم ... و قلم
رنجش ... از ... و ... پس ... از آغاز ...

موجب رسیدن رتبه بلند است و عاشق را از معشوق مفارقت است پس بود که سخن [illegible] پیش
سینه دیوان را به توبه باز کردم که سخن [illegible] امیرالمؤمنین است و [illegible]

اللّهم انامله فلسن انامِلاً لکنّهنّ مفاتح الارزاق
واشکر صنایعه فلسن منایاً لکنّهنّ قلائد الاعناق

جهت [illegible] روز خلق سواد از [illegible] او [illegible] صفت [illegible]
او [illegible] و صباح رحمت [illegible] از [illegible] شکر الله فالق الازدواج
هارون الرشید [illegible] بسته [illegible] جعفر [illegible] و [illegible] جعفر [illegible] جهت
خواهر سینه [illegible] دیوان [illegible] بزرگ [illegible] سواد [illegible] و [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] هارون الرشید [illegible]
شخص [illegible] سینه [illegible] امیرالمؤمنین از [illegible] مردان [illegible]
هارون [illegible] در جیب [illegible] جعفر [illegible] و [illegible] حکایت
از [illegible] و ظاهر و باطن [illegible] در [illegible] جعفر
در [illegible] سینه [illegible] امیرالمؤمنین کان ذلک [illegible] سطور [illegible]
در علم تقدیر [illegible] و [illegible] عظیم از [illegible] استغفار
و از [illegible] هارون الرشید [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] و [illegible] جعفر [illegible] سینه [illegible] جعفر [illegible] ازدواج
در [illegible] و [illegible] حرم [illegible] سینه [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] و [illegible] و سرور [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] تواند [illegible]
و [illegible] قلوب [illegible] جعفر [illegible] دختر [illegible]
روزگار [illegible] بود [illegible] و از آن [illegible] در [illegible] الملک
و [illegible] و وصول [illegible] و [illegible] حرکت و [illegible]
و [illegible] و [illegible] در [illegible] قبر [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] معلم [illegible] او [illegible]

دوازد

و چه [illegible] از [illegible] جعفر [illegible] و آن [illegible] انگونه [illegible]
و [illegible] او [illegible] کلمات [illegible] بود و [illegible] جعفر [illegible]
انگونه [illegible] هارون [illegible] جعفر [illegible]
و [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] و مقالات و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] و [illegible]

حکایت هرون الرشید و جعفر
ابن یحیی برمکی

در [illegible] کتب [illegible] حکایت [illegible] هارون الرشید [illegible] و [illegible] از
[illegible] جعفر [illegible] و [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] از تو [illegible] و [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] خواند از [illegible] در حکایات [illegible]
[illegible] و [illegible] هارون الرشید [illegible] او [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] در [illegible] هرون [illegible]
[illegible] و [illegible] حکایات و [illegible]
حکایت [illegible] از [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] هرون [illegible] از [illegible]
[illegible] و در آن [illegible] و [illegible]
و [illegible] در [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] از آن [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
در [illegible] و [illegible]

که دهر را عمداً به وقفه تا حیث کیفها تن نظم بستم انجامت تو برافع نظام و کیم تو از قصر
شده ایم قاصر گشت که ایک مرغ وسته کرد بر خ زنان دمی ایدا الرجلا القاصرات
ابان انبان هر دو انگه دلان که الآن ضیان انشاد مفقوده و از آن پس باین
مرد بیا فهم قاصر گشت لکرام زنان کم گهر کرده و روز مفقود کم طاقت آن دو شیب
خوابید و هم بادهم قاصر گشت اگر بدان تشان از همه تو صفیک کند الا اواه
جاشه گرد کرده فی خرابة هذا الزود ان عن لحين وفيه اكيال الحين
ومنديل للبدين ووضعت فيه شربتين منذهبتين وشمعدانين فهو
مشتمل على جبتين وطبقتين ومعقتين ودكة ونطعين واربعتين
وصفيتين وطستين وقدرة وزلعتين ومرفقة ومسلة ومزودين ومهرة وكلبتين
وقصعة وشيئين وجبة وفروتين وفروة ومخلين وعزاوشابين ولحم وتحلين
وصيوانين اقضرين ودجاجة وناقتين وجاموسة وبقرتين ولبوة وسبعين ودبتين
وكلبين وهرتين وسرين وقصراً واخين وبرواقا ونقعدين ومطبخا
بابين وجماعة الاكراد يشهدون ان الخراب خرابي دراین ابیات ... بیرون
بیمین و بر سر ... عزیز دو جو عوان زرین و دستار حریر د... در این ابیات گفته
بر صفانه علاکم طبقه دو کیم و مفرده ازنکار دو نطع دو ابریق و یک سینی دو طشت
خبرکرد و یک لحاف و خنور و توشه دان ما بجور دکر برود یک دقیق دو بالان
و یک جبه دو پوستین و یک ماده دو ماده ... وکوسالۀ سمین و یک خرس دو کونه
و میش دو مرغان دو جامه دان بزود شترم و یک ماده میل و یک شیر درنده دو جوال زنده
تیز خنک و یک خر دو گربه و یک شیر دو کنه و یک قصر دو ایوان و یک ایوان
دو نشستگاه و طراق و یک مطبخ در وجه قرار الاکراد که ... در این ابیات
ابیات ... قاصر ... که در ... جواب جلو ... قسم ...
و نکاه کرد در سو بجر ... رستم بود و گفتم اعزاله الفقر ... اما فی خرابة
هذا الاودوية خرابة وابوابي بلا باب ومقصورة لاجلاب وقبة للصبيان
كتاب وشباب يلعبون الكعاب وفيه خباء ذهاب ومدينة البصرة وبغداد و
قصر شداد بن عاد ودكور هذا بيد شبكة صياد ومصاد واوتاد وبنات واولاد و

الفؤاد

الفؤاد يشهدون ان الخراب خرابي بيت در این ابیات هر جز خراب خوب وفا نمیکند
بدفرمود و مقصود از کلاب و دبستان راحیان و کلهان و شباب بازیکنیکه
و در آن است خیاد و خبایه از جبه و عباد و قصر شداد خراب و لکوکبی جلا دو دوشکه و کوه
صیاد و جوب دو چاه و اوتاد و حرا و سرا و اولاد و هم و ترس سرشکیم فواد لکلی سیم
در این ابیات آنانت که جز گرد در این بخش به بر لیست ما بلید و جه بر آنکه و گفت فالا
القصر ان خرابی هذا الزود و کل ما انه موصوف فی خرابی هذا الهوت
وقلبی وکواکی و شتاء وبرقال یلعبون بالشطرنج والالوه وفی خرابی
هذا حجرة وتهران وکمل وحصانیه ورتمان طولان فهو مشتمل علی سبع
واربعین ومدینه وقریتین وتحته وقوادین شاطرین ومختنثین وعلقین
واعمی وبصیرین واعرج وکسحین وفتیین وشامیین وبطریق وراهبین
وقاضی وشاهدین وهم یشهدون ان الخراب خرابی در این ابیات هر هر روف
و هر چه در آن است موصوف است در این ابیات هست گرچه او سباع و ... ازیکه
شطرنج دو تاج در این ابیات هست یک سوراخ دو گربه و یک خرنده دو یاد
دو نیزه دراز و ایشانان مشغول است بر خروشنده دو خر کوی و یک نهر دو قریه
خرد و یک زن قحبه تا لکار دو یا کوی را اصیا بر و یک مخنث دو کشک و یک
کور دو بینا و یک مرد لنگ دو چارو یک نفر قسیس دو تماس و گفتم و یک
نفر بطریق و ... دو تن را هب که بر ترازدیا و یک قاضی دو تن گواه
و ... گوی ... آن ابیات آبان ... قاصر ... ارشاتوم ...
در براز خیم و فیلا بندیم دو قدم ... دو گفتم ... مولا ... تو تدیف
الا فی خرابی هذا زبدة وصفائح وقرائن سلاح والف کبش نطاح وفیه
لغنم مراح والف علف بناح وکبائین وکرود وازهار وشموع وشمع
ونعاج وصوت ید اشباح وقنان واقلاح ودهم وصباح واقطار وسباح و
اخوة نجاح ورفقة صباح وفتیهم سیوف ورماح ملاح وفتی وشباب
واصدقاء وجمات وفلات وصماث ومجالس احباب وندماء لاتراب
وطنبور ونایات واعلام ورایات وصبیان وبنات وعرایس جلیات وجواری

نغمات وخمس هيئات وثلاث هنديات واربع مدنيات وعشرون روميات
وخمسون تركيات وسبعون حبشيات وثمانون كرديات وتسعون جرجانيات والدجلة
والفرات وشكة جياد وفداحة ونهاوند وارم ذات العماد والف علق وقواد و
ميادين واصطبلات ومساجد وحمامات وبناء ونجار وخشبة ومسمار وعبد
اسود بزمار وبنقرم وركبدار ومدن وامصار ومائة الف دينار والكوفة مع
الانبار وعشرون صندوقا مملوءة بالقماش وخمسون حاملة للعاشر وغزة
وعسقلان ومن دمياط الى اسوان وايوان كسرى انوشروان
وملك سليمان ومن وادي نعمان الى ارض خراسان وبلخ واصفهان
ومن الهند الى بلد السودان وفيه اطال الله عمر مولانا القاضي على بل
وعراضي والف موسى ماضي تحلق ذقن القاضي ان لم يخرج عما
ولم يحكم بان الجواب جوابي
دراینجا مبالغه فی از بهار و تیز ادعا نمودند که
رزار و هنوز وقوع شگرف از شگرف و دراینجا بیت است گوسفندان و بهار
سکه و یوزه و بوزه و بوستانها و تکیه ها و دیگها و دلها و تنبور و شموات و انگور و
و مهوشها و نساج و جهاد سواد و اقراح و عودسها و نواز دکان و افراح و اوراق و صابع
و اقطار نهاد و رد بر دلان از دست و دقیقه صبح المنظر و بهاران است و شراب و دینار
و دهقان و تیز و دهقان و در سینه ها و صد دقیقه از افلاک و دهی سه و انباها دیگر کرد
حقا سبو و ندیمان نراب و طنبور و رباب و رود و چنگ و عودها و سرنا و نغمها و دو هزار
و عروسان تنبه رومی قوم و کنیزها و هر دو کوی سه هزار اقسام و پنج کنیز حبشیه
و سی کنیز نوازنده هندیه و چهار کنیز خواننده مدنیه و بیست کنیز رامشگر رومیه و پنجاه کنیز بهلولیه
ترکیه و هفتاد کنیز حبشیه و هشتاد کنیز خوش آواز کردیه و نود کنیز خوش آواز گرجیه و
دجله و فرات و شکه و نور حیدری و نهاوند و ارم ذات العماد و هزار سگ و قواد
و میدانها و اصطبلها و مسجدها و گرمابها و دیوارگر و نجار و خشبه و مسمار و غلام سیاه و زمار
و جلودار و ارباب دارد و شهرها و شکرها و صد دینار و کوفه با انبار و بیست صندوق
آکنده از قماش و پنجاه زر لعف و دهلیز برای عاشر و دیگر رودها و غزه و عسقلان
و از حدود دمیاط تا زمین اسوان و ایوان کسری انوشیروان و ملک سلیمان و از وادی نعمان

تا زمین

تا زمین خراسان و بلخ و اصفهان و از زمین هندوستان تا بلاد سودان و در اینجا ابیات است که
بنا و سامانی و جاه ها و ... رسید و آنچه ... که از عقاب ... برسد و ...
ایوان را بیت ... تیر است که قاضی ... است عقلی ... و ستاره ... انواع ...
شد و گفت ... سوخته ... مرد ... که ... با قاضی ...
و حاکم ... بیرون ... دروغ ... و از ... که تمام ...
روزها ... حکایت و ... عجب ... که ... بوصف
خانه ... که بر ... بقول ... خلاف
و از بلاد فارس تا زمین سودان و از وادی نعمان تا زمین خراسان ... که بود
... بعد ... و ... که ... که ... است
... غریب ... ابراز ... که ... است
... قاضی ... ولیون ... و بیرون
... آن ... و ... جاروب ... است
و ... عجب ... بر ... افتاد ... داد
... اینکلمات ... قاضی کفت ... و از ... تخت
... و ... معروف ... پیدا ... عجب
... حجه ... بسته ... رسید ... ۲۵
... آن روزها ... دولت ... میرساند ... چنانکه در
... آن ... قاضی ... بیک ...

حکایت هارون الرشید

سرور خادم و ابن القارح

در بعض کتب حکایات نوشته اند که شبی از شبها هارون الرشید ... کنیز ...
نیز در خواب ... و ... از ... جعفر برمکی ... خادم ...
... و ... آمده ... ابن ...
سرور خادم نیز ... خلیفه ... گفت ... ابن قارح
... و از ... سرور خادم

لا والله ای امیرالمؤمنین تو که با قرابت تو بسید المرسلین صلوات الله علیهم اینچنین خنده کرد
[illegible] خیار [illegible] دیروز [illegible] شدم و در [illegible] قصر راه میبردم تا بکار [illegible]
مردمان سیاه و دیگر را [illegible] دیدم و با ایشان [illegible] و مردم سیاه دیدم و مردمان [illegible] آن [illegible]
و او سیاه [illegible] [illegible] نزد [illegible] و بار آورده و خنده بر [illegible] شد
ای امیرالمؤمنین [illegible] از تو [illegible] عفو [illegible] خلیفه [illegible] [illegible]
[illegible] سرور [illegible] [illegible] رسید و [illegible] امیرالمؤمنین
را [illegible] و [illegible] سرور [illegible] آن [illegible]
رسید [illegible] و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible] سرور [illegible]
[illegible] سرور [illegible] از [illegible]
[illegible] پس از آن با سرور [illegible] رسید [illegible]
[illegible] و در حضور [illegible] اگر [illegible]
[illegible] سه [illegible]
[illegible] [illegible] از [illegible]
و [illegible] آن [illegible]
[illegible] و حکایات [illegible] در
[illegible] آن [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] پس [illegible] از [illegible] و آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] و در آن [illegible]
و [illegible] از [illegible] سرور [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
سرور [illegible] آن [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] آن

[illegible] از آن [illegible] خلیفه [illegible] آن [illegible]
[illegible] سرور [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سرور [illegible]
[illegible] از [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

حکایت [illegible]

دمشق [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرور [illegible]
[illegible] سرور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرور [illegible]
[illegible] سرور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جمع سرداران بخشش بسیار داد و بر همه غنیمت قسمت کرد علاوه بر آنکه عنبر بست کوکبه گو بر شده
این آشوب را الله سلطان دولت برخیزد رسید از این بخت بخشید و مقدار سردار خزانه از
غنیمت با خاص کرام مکتب در بر فراز سر در بر همه را بازگشت و مقصد علی بن منصور فتح بهر
بود درست کرد او سوار سوار بر همه داده سوار باد رود عالی سلام رسانید دو بار فرستاد رسید منت
یا بن منصور از بار خبر هر خبر در سر کان قسمت امیر المؤمنین آنچه دیده دولت سیاه
کنیم با آنچه شنیده‌ام رسید مقدار که خبر غریب بود دیده بخش بر خود دمی کی زنده کرم خبر
خبر عالی دانند بعضی بر رسید کسی از امیر المؤمنین گوش کرد دست سوار بر سر بسیار رسید
نگاه خبر بر بیم نکند بکوی لی خود شوی و بخیم خود بسیم و با گوشه دل اصغا نمای
علی بن منصور گفت امیر المؤمنین دانسته باشد که مسعود در برسر سلطان از وزارت خبر بی
سلیمان شاه سلطان بصره بود تعیین بر جانب علاء بن عقیل فرستاد او در رنج و خیر بود
رسید آنکه بسوار حاضر دیگر رسید بعضی سلام بازگشت او سوار بر سیم باد و مقصد علی بن منصور
بگفت رسول رفت گفتم امروز چه فرستاد سوار از جان یکی مسعود در میان فانیه جای جان
و همه جان و نامی نو برگزید و دعا نمی فرستاد که او خود بر آن گفتار در جان بار گشت
آنجا که جعفر نبات اکرام با نیمی حضور و شکوه و تیر زنده سوال دهند در با نو گفتم کنده حجب
دارم امروز ماست از غزار بصره آمد و هنوز از او اگر گوی سالکی و تنزلات الغرض
خبر نیافته‌ام و جز همه از قهر جست و ولد است و لشکر آماده‌ام تفرقه بر نقطه‌ام و هر کجا
ماند این نوبت واخیر فرخنده باری گو نه کاری با فتح قدام تحصیل شود این نصیحت
فرصت دارم بر خیزیم و شماره بر کن و نوروز بخیم و هر و جان سوار خبر سیم نه دو آنچه
و تماما نیز المعظم شیوه مطلق تر بر خود با رخ خود بپوشیدم و از بر جانب لشکر بصره
روان شدیم و در کوه حاجب رود بر طرف بصره بدو بر رخ و لات سو کم لکم دو کشکر گشته
شدیم و در نجف پناه بیاوریم در بر زرگ و ملقی رسیدیم رسید حال دمار رنج کشیده است و لاکو
از او سو برادر قصد بحت دو هر دو جشن عید به دراست بر گشته بی دو جا آن نشستیم و قبح
و تمامی نظر دو جشن ثنا مغلوب ماه و به تماشای او ده روز از دنیا بر شو زود خاموش این شعار نشستم

جنبی عبد آمن الاقدام دخن ... من اهل ظنی محبوبا لواروا لین
فانتنحی زمر دهیا تحسنی ... بالله زنا بمجاهو خاطی یکنی

دعانا الملك العتب يعطبه

وحسنا القول اذ يصغى لقولنا ... ويستدر جابر الشان بكفها
واولیائی جمیلا من صنعها ... وعرضائی وثوابی بعد شکها

مالك عندك بالهجران تلفة

من غير ذنب جناه او منا لفة ... او ميل قلب لغيرك او لما رفقه
او نقض عهد وشیء او مخافة ... فان قسم قولا في لاطفة

ما غير لو وصال منك تعففة

فانه بك مشغوف كما يجب ... وطرفه ساهر يبكي وينتحب
فان اتاك الرضا فالقصد والارب ... وان بدا لك فرد حجه عجب

فالطاه دولا ليس تعرفه

شاه روانه

جسم زار او سکون المقام وافتاده از هجر حفظ و قال آمون دوشت فقش جز نمی باخور
چهره و قلب فی بر اداد او زور شده را روی کنج باشد به او از الیس ار سیم و له
با روان صبا غمناک احمق تجشنا سلامی بر گو دشمن با بانی بر
عتاب و بیند و وعده رخ خطاب بر سر در کی مر آید دیده نگنجی جز به بینید
ه گوی اتو بیکار رفتم نرم بیکو و ستوده عرضه داده تخت ماه بر در بخت یار
عشق و عاشق در پیامگیر اندو زاده دو بخش در توانی کی به قیام حرمت ذو تجوی
خوب و خوش بر بینید که ابر طرب بکار و شی هو کار بر زد از در با فلان دو جواد یا بر
رنگی در را رفت بد از فلق زمین یا کرمانه و شهری که جهانی نگشته یاد ابر
بر گنج نوشت و از نفاق عقل رستیم لکو و آثار عجب شنیده بود از در صدور
آداب قولا لنا خلوت رهاو کرده و سیه و وصال تا ابد لکم بر این بو الغایت
را تمیز حضه دار بر کی که نیم امروز ده جان در بار گشتم بار روزگار دروغ فتم در فتن
گرفت نبی از رضا از هر با کار آه جان زنده شکو برده کو مرهون دانو کفن اقرار آن کار تا ان
کرده هر باد هو دار بر خیزد این آشوب و این رنج از زبان و در پیدا کی جبر او زنان حرم و
قهر ره بگردانید و اغلوط دهید از تر دفن بیچ نشستیم خلق او آن خلیفه خلق
با بر جمهور و ثقات نشان او میچ دستوری تا کر این به زنده و نیم مقاد ستده نبا با بر

خزان بهر دلی چو گل اندر چمن جهان بیش را آواز زربار رفته ، با خود برد که اگر گوینده نیز انکار
خوانند و نوازند و نیکی بشمار اوج ملاحت که هر سو جمعیت و طلاوت نیز دانکش
دفتر زمان در زمین و جامع بین ملاحت و فصاحت و حسن و بوستان و جاهست آن
پس آن مدعی یکی شده و هر یک سواد کتاب برکشیم ، تا دهر که بنظم نجیب مرام
با ابوان بوستان و چمن برخاسته و رسته و چهره تازه انار و دلبان با رنگ
نجیب را احوال و دانی مانند نگین سلیمان و دندانها درّ بوستان و مجموع حسن برو ارید غلطان
در مضمون عقیق بوسند و شاعر گوینده بود بازی بیت دو بار که نیز در این مضمون سخن گفته

یادی تری ثغر الحبیب من نظمک — وادوج الراح واللآلئ فیک
ومن اغار الصباح منتبهاً — ومن یغفل العقیق قد حمک
اصبح من قدر الارض مرتبة — یحبه عجباً لکیف لمک

پس گوینده آن سر در مکتوم اخفی سر دل که مکنون گشته منظوم دانستها آنجا که گوینده نیز ابیات
اندران برود و یزدی در سخن بخنده و چهره لب لعل بر گشاده عقیق و شکر نیز سوخته بیان
چند انگبین و ملاوت در هنگام او لکن شکر بیز و نیز جان است و این بیت عربی گفته است

یا ذا تری ثغر حبیبی کن بالعقیق رحیماً — ولا تغض علیه الم یجد لا تیما

ای درد دندان محبوب جانی التزم لکن بر عقیق بیان برانیم بر لب که از هر کس بیارید
دیدت محرم و نهادت نجات در مضمون بیع که رحیم است چه عقیق نام ملاحت است و که
بدین طریقه که رحیم بیاورد از آنکه بود محرم گوینده چه با منزلی در اینجا آن عقیق تا لعل نیز گردد و ذکر شد
و در مقصود کرده و آیه شریفه ام یجدک یتیماً فآوی نظم کرد که هر تشنه و به نجات او محرم گوینده و
در یتیم مروارید به نجات این بیت و شاعر خطاب کرده و گفته الا این عقیق نیز انسته التشوق
با مانند عقیق در رنگ و آب است و ترا که دندانها چون مروارید غلطان و بجاننده و در یتیم است در
دان خوش نزاکت و در یتیم است بدین نظم دارد رباید و از این کار ها لا زینت بر سبیقه اند جز تا مستکر
علماء است مواقع جای بود دارا دفتر است و در جای دنیا هم هیچ بخشنده از دو جان بی خوف تا که بیا حور

ان اقبلت ملّت وان هی ادبرت — خلفت جمیع الناس من عشاقها
شمسیة ذریة لکنها — لیس البقاء والصدق من خلاقها
جاءت عزائز فحق بقیصها — والدهر فی هلاک کل الحواتها

اگر از او

اگر از او بوجانها رباید — دگر تا بخنف عاشق نیاید
الهی ورد او بحر به دهر — بنود آه او در قرب و ستم بهر
دگر هر روز با صفا نیست — بخلق از طرز لطافت دلفریب است
اگر نه قصه بر کشاید — نیم جنبش جان بر آید
تو گویی که این کلام نجم پوشی — ده صد بار بهر بوسه به تا گوش

در آن حال سر از خلوت استاده برای رشک ماه و ستاره و در نظاره همچو تا ماه انگاشته بر نمود و مسلّط
الیتیم بدید با گریه که خود همه بند کرده در رشک جاه و زیبا ماسه و ملبوس آمد و گشتاد شیخ را تا تو شد
نیت که زیب ساله عیب تعلق داشت گفتم راسته از هیئت نسب و سیر فنا است در گفته
ای عیب ماه زیبی و هنر و نکویی سلطان شیخ فاتو شیخ گفت کار عیب انداه بهر است
و هر برائی ماه نیز ارتو است بهجوم آورد و بحر و نجیم توبه است بنگر کشم از شیخ فنی شود در
این بار عذر است گفت عذر است حیرت گفتم بود رغبت و تشنه وار زبان عطش و طلب
جان بسپردم آسیده ام گفت این عذر شتر قبول کرد و آنکه میا از کرانها خود بنجلی ولکن است
لطف این تشنه بود بکوزه از این آب بیا که هم بسی کوزه از طلب احمر مرصع برد و گوهر و لؤلؤ
از آب و مرقوم بشیک اقدود ربسته بند را از حریر خضر ماه بود و نیز بر خود قسم و در آن
آستین سیده که بخشد مرقوم و طول و مراد و وجود و دیده نظر بود بستم و آن را که بس کوزه بود کار بدهم
و به یتیم گفت از شیخ الخفی بر آن خود باز کرد گفتم راسته نیز فکر و اندیشه ام مشغول است شعر
در هر جز گفتم در کوزه جان و دنیا لیلی ضربان و گلنار که روز ان و ستان گفت تا رسته تو است
به زنان و دار ان عجایب است ، باز کرد از عجایب بسی هر دیده بیش این چند آن بنگر انداز نجم در کار
عجب این دار در بحر نفس غرق ام نه آنکه در کلام زنده ها نیست بی فنا است بود گفت با شیخ
حیث گفتم به عالم گوهر و دار و ارتو است و از وصف عز گلها تو بود تا او سلطان قرار بگیرد
قدم آری که دختر او بود او سلطان بودن ماند و تابت احوال و وصف عشق سلطان بود دانست
برد گفتم کار تو و قرار دل گفت آری و نجنبد بس از آن گفت از شیخ تا نجیب راز خطاب
مطول عشق راه خود بر کرکش تا او را با مدام ده که که کار تو نیز گفتم سر تکرار
و دور تا راه خود باز گریه و نغمه تو او بی صبر فغان که او را جان از بهر تو نیز گفتم از شیخ اگر تو
از اهل سر باشی سر فرود با تو بکشوف میدارم الخفی با شیخ که برد تو خوش گفت تا من آنچه گفت شرح

[illegible] شعر گفته

لا یکتم السر الا کل ذی ثقة   والسر عند خیار الناس مکتوم
قد ضقت سر [illegible] له غلق   قد ضاع مفتاحه والبیت مختوم

[illegible]

[illegible] الان [illegible]

[illegible] عاشق از دیدار معشوق جدا مانده [illegible]

[illegible] عشق [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] معشوق [illegible] جمیل بن معمر [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] قلب و جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمیل بن معمر [illegible]

[illegible] بوسه [illegible]

[illegible]

اذا کان لی [illegible]   [illegible]
فلا خیر للمعشوق ان کان فی الهوی   [illegible]

[illegible] بوسه [illegible]   [illegible]
معشوق [illegible]   [illegible] عشق [illegible]
[illegible]

خواد گفتم

خواد گفتم [illegible]

[illegible] معشوق [illegible]

حبیبی [illegible]   [illegible]
وما لک [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
فان کان [illegible]   [illegible]
[illegible] قد بدل التوریة قوم [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] یوسف
[illegible] یکون لنا یوم عظیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

[illegible] یوسف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرماه کن و قهوه سپار قرباده گلزار با روح خوشگوار باده جانم [illegible] غفلت ز بزم یار گوار
ترسم [illegible] کاه [illegible] اند نصیحت کرده [illegible] غفلت غبار [illegible]
جز حسرت [illegible] و زیبوستان [illegible] چرا آن [illegible] هر گز [illegible]
پس آن [illegible] بود [illegible] برزد و [illegible] برد [illegible] سوار
و [illegible] بود [illegible] بنشستم در [illegible] از [illegible] باز [illegible]
و [illegible] لطف [illegible]
[illegible]
و [illegible] طعام [illegible]
پس [illegible] از [illegible] آن از [illegible]
[illegible] نشستم و [illegible]

[illegible] آن [illegible]

عج بالغرانیق فی ربع الصفایح
وانزل بحی القلاء بادی المصابیح
واذکر بنات القطا ما زلت اذکرها
مع الحجر فی وسط القراریح
یا لهف قلبی علی [illegible]
[illegible]
لله در القطا [illegible]
والفل [illegible]
کذا الاثر [illegible] بالبان والحوض غدت
فیه الاکف [illegible]
یا نفس صبرا فان الله ذو کرم
ان ضقت ذرعا [illegible]

این اشعار [illegible] از آن [illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
و ترجیع و تبلیغ آن [illegible] دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] از طعام [illegible]
پس آن [illegible]
[illegible]

[illegible] جواب [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر جواب [illegible]
[illegible]
و [illegible]
و [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]
از طرق موسیقی [illegible]

من لم یذق حلو الحبیب مرة
لم یدر وصل حبیبه من هجره
وکذا الذی من قد عاد عن سنن الهوی
لم یدر سهل طریقه من وعره
ما زلت معترضا علی اهل الهوی
حتی بلیت بحلوه وبمره
وشربت کاس مرارة متجرعا
وخضعت فیه لعبده ولحره
کم لیلة بات الحبیب منادمی
ورشفت [illegible] من ثغره
[illegible]
قد کان [illegible] مع فجره
نذر الزمان بان یفرق شملنا
والان قد اوفی الزمان بنذره
حکم الزمان فلا مرد لحکمه
من ذا یعارض سید فی امره

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بنوشم چو ماه آسمانی از نوشین لب آن شکر خنده بنوشم بمذاق شکر و قند
افسوس مرا آن شب دلفروز ناگاه بخونم سیاه روز ایکاش که روز تیره نشد
وان ماه تمام در برم بود این گوی رخ فلاجوردی گو را نه فتوت دامن
کام و نعمت عهد و میثاق سوز فراق جان عشاق برکنده که بیان آن
آتش برزند بیان آن آخر برسید بر من و روح زد بیاد آن من که ورز نمایش
جز ما و پیاده از خانمان و فنون و درهم این بیان است مر جوع جبر فرقه گشت و ... عظیم ترکیب
و سوز هجر بقاع این گشت از تیغ فراق نیست باین گناه نمی کرد جرم که است بها بریک
و تراید بکاه و هرچه بصراحی میبردم تا آن نبود جنین صرف و صحبت بیدار نکرد
اکنون هم تسوده شود و بر صحبت بخوب مرقوم است بیاد نگفتم در این آنها عقل چاره و با قصه دیار
دو کسی یاد او دلکشی این بهای معتاد و دیار است هستیم که دعوه ای نامه بوستان در آنها بر کرد
یا نه آن جا دیده ست و با آن فرازم بود باز نگردد کاش تو این جز بسوی شب رخسار کنم تعاقد
ظاهر است پس آنچه سوی او ... و دلها بر نوشتم و با خود گفتم ما آخر هر نظر بود او فرود بچگاه
میان ما از دیده و چشم را فرو بردهاست تو که بغبار ناچار تو او تم و از آنچه بگریست
باز گویم چرا که در فراق تو هم شود خبر بود از لذت طلوع نه بیشتر به برساند بوسی سوی او
رفتم و او بود در دست دور است نظاره بودیم هرچه سود بود گفتی یعنی منصور تو هجر برکوه
بر او ستم کنم گفتم از کجا بجز لیلی یا منصور سوی تو عمر کرده بگذرد آن این است
در فصل آن وقت سود بود هرچه را گو و شکفته و با تو گفتی یعنی منصور هرگونه هجر دارد
برکنار برآدم جز محبت نگار روزه این وقت سوده او بود که تو فرجه بجز جیب است
و تو از پی او دشنام کی زد بتن و او نبود در آن گشت و گفتی این پس منصور نیستی و از در
بیهانه با کجر او و بخوردن جانان و لذت بیرون طرب نارو یا قصه دیار اند از خوشی
تو در هر کسی نسبت و بجو او دو نوشیدن و بلذت و طرب در ره بگذرد از ... یار در فقره
صحبت و فقط آواز سوز رسید و جز سوی بیقرار را این ... انکار عجز و عشق
با سینه بود در گفتم آه با بیش تاب تو حرفی بر لشکر گفتی جز منصور مرا این سوز افتاده هجر

قُلُوبُ الْعَاشِقِينَ لَهَا عُيُونٌ تَرَى مَا لَا تَرَاهُ النَّاظِرِينَا

دل‌های عاشقان محجور بود دیدار حقیقت هر است و نگر آنچه نبود در آنها دیدار نیست میان بگویم

دل آزارم

گفتار منصور گوش برد نگار بر جه بود در باره دیگر گوشی کلاه و منع بیرون نیاید چیز را
بر یکی خواه و تو گفت آنکه چشم خویش بود تا آن برافکند و دهش کلاه و دست و خود دوش
جانانه بو عشق جبر و عهد و یار بگذرد و بود نیز بعشق فرزانه رو این عجب است از قلب
نیز نقاب او منقلب کار بعد از آن بگذرد نیاورد و خود بر رنج بر باد بر گرفتم و تو سلطان صحبت
و اینوقت از نگار باز گشته بود بیش رسم خود بوادی برگرفتم و سوی نهاد ساحت نغمه
ما دیگر که ساکن در دیده بسته نظر و سوز برنهم تا رسم خود بود از هر دو دیار بود چرا که از
تنم برد چشم و آتش نهاد رنجم بر شیشه صبر بود راه بود و با خود گفتم تو که با خواب یار
با خبر شوی و بسیار رنجم و پنهان تا آزار او جبر بعید برید و بود است برای کسی آخر بیاید
رفتم و بیگاه مرا این بود او ... دشته و آب نمو و حضور و رفتم را آخر در بیگاه دمی
با خود گفتم هیچ بینه پرتو آن ببود از نگار عشق و فتنه گو که جمله و دیگر این ماه را
بیقرار شد و این برات عشق که او میرد و حسن من بادمیدن مرا همت تو گفتی که بس آنها بگذا
گذشتم و بسیار جبر و هر او دو بعد بعطیه از آن کار و دیوان در که بسیار از عقل و عشق
بر سان یار فراق بر هیچ دفتری آمد و بر آن نیافتم با خود گفتم شاید که بی خبر رود کجا
با بیگم و از گذشته روز و کاروان کار کردم و شکیبم و خون بر دیار رفته رسم

يَا سَادَةً رَحَلُوا وَالْقَلْبُ عِنْدَهُمُ عُودُوا فَقَدْ تَلِفَتْ أَكْبَادِي بِبُعْدِكُمُ
وَقَفْتُ فِي دَارِهِمْ أَبْكِي لِغَيْبَتِهِمْ وَالدَّمْعُ يَجْرِي وَأَحْشَائِي بِهَا أَلَمُ
أُسَائِلُ الدَّارَ وَالْأَطْلَالَ أَيْنَ هُمُ أَيْنَ الَّذِي كَانَ فِيهَا عَهْدُهُمُ
أَقْصِدْ سَبِيلَكَ فَالْأَحْبَابُ قَدْ رَحَلُوا مِنَ الرُّبُوعِ وَخَلَّتْ الرَّبْعُ قَدْ رَحَلُوا
لَا أَوْحَشَ اللهُ مِمَّنْ زُرْنَا أَيَّامَهُمُ لَوْلَا ... وَلِقَاءَ نَسْأَلُهُمُ

از سر بار به تیر رایان حالم صنم بر بود آنرا که بخود دیدم باکاروانم برد ز بلکه
هیچ دور حقیقت کرد است دور زلفت این دل از غرور دهر که بر دو آنم برد آنکه کر
یار دلستان بانه بر دوستان عبور شکر دو گلستان ز شیخ خانم برد جانانه نور
در طرب روشن و آئینه حلب حیران بخبر تو از تب آتش تو کیانم برد رفته بجو
کرم کعبه از رخم ما نه ز افروده و نقش ز نیم فشانم برد بمهر نور آخر و جهان بسیار
دانسته وکو بها بی کار آن آن انجمها بر چشمانم برد گر باز نیم برانداز رفته

ز آنها دیوانه

باجانم در به فغان و فغان ناگاه مردی بس دراز [illegible]
و به فریاد و ناله [illegible] آن سرای مردم [illegible] داشتم و این ابیات
میسرایید ای امیر المؤمنین [illegible] فریاد [illegible]
[illegible] فصول [illegible] برایت [illegible] این ابیات [illegible]
[illegible] کفتم [illegible] این سرای [illegible] کفتم جبیر [illegible]
[illegible] بود [illegible] بزرگ و توانگر و [illegible]
ملک و دولت [illegible] خداوند [illegible] عشق [illegible]
[illegible] آن روشن [illegible]
[illegible] عشق [illegible] زمین افتاده [illegible]
[illegible] کفتم [illegible] اندرون [illegible]
[illegible] اندر آمده [illegible] کفتم [illegible]
[illegible] پس در طلب اجازت [illegible] رخصت [illegible]
[illegible] دیدم [illegible]
[illegible] کفت [illegible] از [illegible]
و آوازت [illegible] بیت [illegible]

السلوة خفت عذري أم تجلد ... وسهرت ليلي [illegible]
ان كان ذا وعدك [illegible] ... فاعلم بأنك في الجنان مخلد

[illegible] عشق [illegible] صورت [illegible]
[illegible] بخواب [illegible] دیده [illegible] در هوا [illegible]
[illegible] رضوان [illegible] جبیر [illegible]
[illegible] کفتم [illegible]
[illegible] کفتم [illegible]
[illegible] عشق [illegible] اکر [illegible]
[illegible] دیدار [illegible] کفتم [illegible]
[illegible] از [illegible] جبیر این ابیات [illegible]

سألتكم

سألتكم بالله يا سادتي قفوا ... عليّ فإن الحب لم يبق لي عقلا
ولم تبق مني غير روح ضعيفة ... فالبسني سقما وأورثني ذلا
لقد كنت قبل اليوم أستصغر الهوى ... وأحسبه يا سادتي هيّناً سهلا
فلما أراني الحب أمواج بحره ... رجعت بحكم الله أعذر من يبلى
فإن شئتم أن ترحموني بوصلكم ... وإن شئتم قتلي فلا تنسوا الفضلا

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فلا صبر لي على هواك تجلدا ... حتى يجيء إلى [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] کفتم [illegible]
[illegible] ابیات [illegible] جبیر [illegible]

ما لي وقفت ببابكم [illegible] ... [illegible]
ناديتكم [illegible] والجفا ... [illegible]
[illegible] ... وأصون [illegible]
حتى [illegible] ... وسمعت [illegible]

أهون قدري حين أزمعتم نوى   والله لو أكرمتم لكرمتم
فلقد صرفت القلب عنكم سلوة   ولقد قبضت يدي عما نلتم

هذا الكلم [illegible] وفا [illegible] بغير رو جفا [illegible] دم [illegible] علاوه انصاف [illegible] و [illegible] دیدید [illegible] و [illegible] فرمودا [illegible] و [illegible] شعر [illegible] بر خلاف آن روزگار [illegible] چیز از نظر [illegible] و [illegible] ذکر [illegible] بنده [illegible] سازد [illegible] فدای [illegible] آنچه [illegible] آنچه [illegible] جزئیه [illegible] ضعف [illegible] بعض [illegible] در [illegible] پس آن نوشته [illegible]

وطاعة الله [illegible] این ابیات [illegible] نوشت

أنا قد سلوت ولذّ طرفي الكرى   وسمعت من قول العواذل ما جرى
وأجابني قلبي إلى سلوانكم   ورأت جفوني الآن أن لا تسهرا
كذب الذي قال الفؤاد مرارة   ما ذقت طعم البعد إلا سكّرا
قد صرت أكره من يجيء بذكركم   [illegible] شيئا منكرا
ها قد سلوتكم بكل جوارحي   فليعلم الواشي ويدري من درى

در این اشعار نیز از [illegible] و [illegible] از [illegible] گفتم [illegible] فدای این اشعار [illegible] نخواهد [illegible] از [illegible] منظور [illegible] گفتم پس گفتم اگر [illegible] عفو [illegible] نیز از [illegible] روزگار [illegible] هر [illegible] رقعه [illegible] فدای امیرالمؤمنین [illegible] دیوان [illegible] نوشته [illegible] این ابیات

إلى كم ذا التذلل وذا التجني   [illegible] الحادثات
لعلي قد أسأت ولست أدري   فقل لي ما الذي [illegible] مني
[illegible] لو وصلتك يا حبيبي   [illegible] النوم من جفني وجفني

شربت كوثر [illegible] فإن توفي سكرت [illegible]

در این رقعه باز [illegible] حقیقت [illegible] عشق [illegible] دل [illegible] دست [illegible] هیچ [illegible] زیرا [illegible] گفتم [illegible] این رقعه [illegible] پس [illegible] منظور [illegible] برخوان [illegible] دیدم [illegible] منظور [illegible] آن [illegible] این نامه [illegible] این نامه [illegible] دست خود نوشته [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] آن [illegible] دلدار [illegible] دلدار [illegible] قوت قلب [illegible] دست [illegible] پس از آن [illegible] منظور [illegible] عاشقان [illegible] آنگاه [illegible] [illegible]

جاری بگفتند آنگاه آن کنیزک ... [illegible]

[illegible]

عاشق ... [illegible] ... انشراح قلب

[illegible] ... عاشق ... [illegible]

هجران ... فراق ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... رقیب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و دیگر به طریقه تحقیق ... [illegible]

الا ایها الرکب ... [illegible] ... والقلب ... [illegible]

انی لا عجب من ... [illegible] ... الله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لُذْ بالكرامِ بني الكرامِ فإنّما ... تلدُ الكرامَ بنو الكرامِ كراما

وَدَعِ اللئامَ بني اللئامِ فإنّما ... تلدُ اللئامَ بنو اللئامِ لئاما

[illegible]

لعداز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یا من أعاد رمیم الملک منشورا — أنت الوزیر الذی لا زال منصورا

أحییت ما مات بین الکافرین [illegible] — لا زال سعیک عند الله مشکورا

[illegible]

حسن دیدار و بهبود [illegible]

جسته واردان [illegible]

لها بشر مثل الحرير ومنطق … رخيم الحواشي لا هراء ولا نزر

وعينان قال الله كونا فكانتا … فعولان بالألباب ما تفعل الخمر

فيا حبها زدني جوى كل ليلة … ويا سلوة الأيام موعدك الحشر

[illegible] ليل ولكن جبينها … إذا أسفرت كادت يلوح بها الفجر

[illegible]

أرعشني الدهر أي رعش … والدهر ذو قوة وبطش

قد كنت أمشي ولست أعيا … واليوم أعيا ولست أمشي

[illegible]

[illegible]

ورد الخدود ودونه شوك القنا … فمن المحب يشمه أن يجتني

لا تمدد الأيدي إليه فطالما … شنوا الحروب لأن مددنا الأعينا

يا قلبه القاسي ورقة خصره … هلا نقلت من هاهنا لهاهنا

لو كان رقة خصره في قلبه … ما جار قط على المحب ولا جنى

يا عاذلي في حبه كن عاذري … من لي بجسم قد تملكه الضنى

ما الذنب إلا للفؤاد وناظري … لولاهما ما كنت في هذا العنا

[illegible]

و هر روز مبلغی [illegible] از روی [illegible] کنیزک گفت [illegible] و اکنون [illegible]
و بگذشت و بحکم تقدیر روزی [illegible] بگرمابه رفت و [illegible] و کنیزک چند دینار [illegible]
جمیله [illegible] نشسته [illegible] و آن جاریه حسن و جمال [illegible] دیدار [illegible]
دیگر [illegible] وزیر [illegible] انیس الجلیس [illegible]
سؤال کرد [illegible] انیس الجلیس [illegible] وقت
[illegible] و [illegible] کتاب [illegible]
در میان [illegible] آن جاریه [illegible]
بجلیس [illegible] کنیزک گفته [illegible] انیس الجلیس در
مقصود [illegible] پسر وزیر نور الدین [illegible] جاریه [illegible] آن [illegible]
بر سرای آن [illegible] کنیزک گفته [illegible] انیس الجلیس [illegible] نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقصود [illegible] نور الدین
[illegible] آمده [illegible] آن [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] پسر وزیر [illegible] جاریه [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] آمد [illegible]
[illegible] جاریه [illegible]
[illegible]
[illegible] نور الدین [illegible] از [illegible]
[illegible] آن جاریه [illegible] نور الدین [illegible] انیس الجلیس [illegible]
نور الدین [illegible]
آنجا جاریه [illegible] از [illegible]
[illegible] جاریه [illegible] مقصود [illegible]

جز چیست

خبر چیست گفته [illegible] نور الدین [illegible] انیس الجلیس
[illegible] جز [illegible] خبر
[illegible] انیس الجلیس [illegible] خبر چیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جاریه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آن جاریه [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] سلطان از جاریه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

در دهان بیاشامید و در همین تابستان از تبریز برفت شیخ فضل الله از قصر سوار بیرون آمد [illegible]
گفت این کار [illegible] است و مجلس بر آن واقف شدند و [illegible] و وزیر [illegible]
عقل [illegible] سوء [illegible] و از آن طرف [illegible] نور الدین [illegible] این مجلس [illegible]
بود از [illegible] فضل الله [illegible] روزی در [illegible] شب [illegible]
و [illegible] پوشیده [illegible] آمد [illegible] و [illegible] روز [illegible]
و از [illegible] مجلس او [illegible] دیده [illegible] و [illegible] شب
[illegible] که از [illegible] این جا [illegible] و این [illegible] امر [illegible] بطول [illegible]
[illegible] در این شب بیدار [illegible] در [illegible] او [illegible]
آن که و این جا [illegible] در جای [illegible] او [illegible] از [illegible]
و [illegible] در آن شب بیدار [illegible] با [illegible] بر [illegible]
[illegible] او [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] روز [illegible]
[illegible] آدم [illegible] [illegible]

هَيْهَاتَ نُكْمَ نَوْلَ أَهْلِ التُّقَى ... سِيمَاهَا بِاللّٰهِ
[illegible] ... دَرَكُ الْخَيْرِ وَاللّٰهُ [illegible]

[illegible] دو [illegible] بیرون [illegible] خرمند [illegible]
و [illegible] و [illegible] دولت [illegible]
دولت و [illegible] این [illegible] و [illegible]
و [illegible] نور الدین [illegible]
المجلس از [illegible] او [illegible]
[illegible] او و [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] المجلس [illegible]
قصه [illegible] محمد بن سلیمان [illegible] فضل الدین
[illegible] فضل الدین [illegible]

بکام رفت و [illegible] از [illegible] آمد [illegible] او [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] ضعف [illegible] نور الدین [illegible]
و [illegible] دیده و [illegible] آفت رسیده [illegible]
[illegible] علم و اهل [illegible] و [illegible] معلوم است [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] فلک [illegible]

مَنْ فَاتَهُ الْمَوْتُ يَوْمًا لَمْ يَفُتْهُ غَدًا ... وَالْأَكْثَرُ مِنَّا عَلَى [illegible]
سِوَى الْعَظِيمِ بْنِ [illegible] كَانَ مُحْتَقِرًا ... وَلَمْ يَدَعْ [illegible] بَيْنَ الْوَرَى أَحَدًا
لَمْ يَبْقَ مِنْ مَلِكٍ كَلَّا وَلَا مَلَكٍ ... وَلَا نَبِيٍّ بَقِيَ دَائِمًا أَبَدًا

هر که آمد در جهان [illegible] عاقبت [illegible] رفتن [illegible] دوره [illegible]
به [illegible] در این [illegible] هر که [illegible]
[illegible] این [illegible] فنا [illegible] مجلس [illegible] این [illegible]
[illegible] و [illegible] وصیت [illegible] [illegible]
و [illegible] در [illegible] از [illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] و [illegible] نیکو [illegible]
و [illegible] خطبه و [illegible]
فضل الدین [illegible] غفور [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
و [illegible] سلیمان [illegible] از [illegible]
و نور الدین [illegible] وزرا و امرا و ارباب دولت و مردم [illegible]
[illegible] از [illegible] فضل الدین [illegible]

قَدْ قُلْتُ لِلرَّجُلِ الْمُوَلَّى غَسْلَهُ ... هَلَّا أَطَاعَ وَكُنْتَ مِنْ نُصَحَائِهِ
جَنِّبْهُ مَاءَكَ ثُمَّ غَسِّلْهُ بِمَا ... أَذْرَتْ عُيُونُ الْمَجْدِ عِنْدَ بُكَائِهِ
وَأَزِلْ مَجَامِيعَ الْحُنُوطِ وَنَحِّهَا ... عَنْهُ وَحَنِّطْهُ بِطِيبِ ثَنَائِهِ
وَمُرِ الْمَلَائِكَةَ الْكِرَامَ بِحَمْلِهِ ... شَرَفًا أَلَسْتَ تَرَاهُمُ بِإِزَائِهِ

كأنّه عاتق الوقار تجلّى يكفي الذي جلوه من تمامه

یک شب پسر نور الدین در نیکو خبر بود فصل میدانند که صبح از نیش بود آب
سوزن جگرها سرایش و دیده ها در دریا غرق از دیدن آن بسوزن و بستها خطوط
بر جگر بود انگشت و بعطر و عنبر چند بود تا که در دوست اطراف نوحه او بود خطوط کن
و علامت غلام و کتیبه کلام لو تعجل خیزد بی بدار مرکز نیز در بر ابر بغ اشتیاق الله اکبر
رومان و فرزند اند و تابوت بر گور نهاده بر کرده فتح الباب بود از پنجاه سنه
چه از اهل خانه و اقسا الارواح در جنبان بر کلوب دار زده تب جمل خبر نماز
بجمیع جز انکه غسل و کفن و حمل و دفن و ترتیبات او برد چند روز فرشته یافته بر آن
نور الدین عا عند بی دو از در افزوده بود فرزند ای آن آرزو با غم و درد شعراز
بعد یکی روز ... آن افزوده و سوز دل از بدیع صبوری در شب بالا در را بکو فرشته
نور الدین در بر کشید و مرد از غماء و جو تا دیدگان بود بدین دولت نور الله قبره بود
بوسید و قبض ارواح فرمود زنده است که دیده بر آن مانند خلق بنظاره بود قبر او
میبرید برکت نیز در قسم بوصف سلام السلام داد بوشید اولی و آخر حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه وآله و علیهم اجمعین الحمد لولاک و قاتل عرفا که در حق
ایشان آتش و خاک و املاک و افلاک که راه برکت بود در بر در دیگر کس از چند اک
و منقار فاجان نزد دو در بابان کار بر کسی بعد دفن بود از نهم و آنکه دیر باد بر خاک برفته
برد نه حسرت تا کی هر قصه فاکی ایزد نکو بود کند هر فتنه که در زیر بود چه مثل ان دنی
جان بگداز نفع بدو بدیگران بنگر ز جان سر برکار تاریخ دیدن دو بیده بهم از دار
فاسد الخبر این بنیاد فرزند بگذار و جان عیشی دوستی گوار و جان نو بود از حضرت و سوز دار
است یکی و دوران فرو شو بجز گلزار و نور و روشن کمال و دوستی خفتن از آن سخن بحسن داین جمع
این کتیبه آنکه بی سود از نیز بدام و طول بحر قبر شا چه داین طینه نیز بحر فاکی
خاک در این دشت نیست ع نور الدین سوار نیز تخت با ملتمس بهشت و نقش کمال صفت عمارت
و نماد صفت گشت و عرش هادی که بالسته بود نفس رحمت الهی دوستان چون بر کرد
ملوا ملکان فرزند آمده این مجلس سود نیز با ما خبر و مجلس کرده در آن مراد تا هر زاده ها
در ختم تسبیح انجمن گفته نور الدین و رفقا غیره بخوبی نفرد با تا شیرین و دیگر مجلس و مقام نعمة نور الدین

دست عطا

دست عطا بر کشوده و بر کریمه و بهر کرم در موجود و کمی این حکایت وعده و عنایت و
بوده بوده بدو کشاده آن نور الدین لطف کرده بجز دوستان اذکار بر کرد گانه هر کس همه
بنجه و حساب و شمار بکار بعد از آن نکرده آبه قیر و بیان رسند الطاف او حاجت این شعرا بنکو گفته اند

أصون دراهمي وأذبّ عنها ... لعلمي أنّها سيفي وترسي
أأبذلها إلى أعدى الأعادي ... وأبدل في الورى سعدي بنحسي
فيأكلها ويشربها هنيئاً ... ولا يسخو إلى أحد بفلس
وأحفظ درهمي عن كلّ شخص ... لئيم الطبع لا يصفو لأنسي
أحبّ إليّ من قولي لنذل ... أنلني درهماً لغد بخمس
فيعرض وجهه ويصدّ عنّي ... فتبقى مثل نفس الكلب نفسي
فيا لله للرجال بخير مالي ... ولو كانت نقائمهم كشمس

از برادر زاده عزیز بدار تا فلان عزیز دار است تو زر از بهر خویشتن خواهی لیکن
مردم عزیز خواهند است بی درم و دینار هیچ بود سو بد کار دکان را از هیچ شمر
را آن درم که با آن بهره کلها بکار آیم دو تمام نیز بود از دوری که کار دارم و با دینهم نیز علاج
نفس مشغول و دست به که آنچه سعد خود بوده چون لب شم ملال و محنت منزل نکردانم آنچه در دیدن نشد
و جنانکه بو متوکل و بنده در اطراف منزل بسیار زر و از بی درم و فلوس کار آلات و جان و
و جامه و نیز همه فرو شان بخود بود از کیکاوس در غم داده بشریت لیکن الطبع خسیس
نشسته در ... بود درس ایام بی فقر نکرد آن داینه کوارد حفظ درهم و دینار بود است تر
از آن سود دارم او بود در بیت منزله و زر دادن المال کم داروی در دیوان بسیار
دفتر ... درهم ... بعد از آن ... و لقا ... بر بنده و ... است
تعلق کم و به یک نظره تعلق بهم از دو دنیا و مردم بی درهم و دینار و زر ... بجا
و ... اگر حسن ... الی رحمة ... بر صفت ... تا این است نقطه نور نگار
زیبو نظاره و آنده بهمه و دل افکار نبرد از قرار و مکان نگار کشت را آن زر کجاست
بخشیدن بیمار و فقر بسیار رو بود از بهر خطیه اهل ... و یار منزل ... کرد او در
نور الدین نیز کلمات و موعظه ها است و کتب را ... از غرور و جهل و نا فهمی
ایام زمانه و ... دادن ... نظر بو کردن بر کشید و گفته بهم گرفته اند همه نیکو گفتند این شعرا

اذا ما ملکتُ المالَ یوماً ولم أجُد　فلا بَسَطت کفّی ولا نهضت رِجلی
فما فاتنی مجدٌ ینال ببخله　فهاتوا أرونی باذلاً مات هزلا

این دو شعر را که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منسوبست اصل این عبارات مراد است
اذا جادت الدنیا علیک فجُد بها　علی الناس طرّاً انها تتقلّب
فلا الجود یفنیها اذا هی أقبلت　ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب

جهان است بجود و بخشش　خلق را ... ز انعام نیست فانی سازد
درخت بود درختان زال　ورقها بر تو آورد ادبار　بغیر جمع کردن امکان نیست
فرخنده است اصل شاه　هر که بخشید باطف　بخشش دل ...
جهان بخیل جمع شود که　از آنچه گفتم یار گفته شد که　دو تو گذارد قول لا اله بگو
پس از ادای این کلمات گفت ای درویش بهر از تو ذالک ام و حیف تو انتقال ...
بدادن شد و آنچه باز آمده حالیست نگاه بودن نگذارد و دیگر چیز این جواب بسته
و نفع بخود نیست بعد از فرست نور الدین بجای خود رفت و نور الدین همان یکلام
اخلاق و حالش نیز باز آمد و هر کس از فرزندان که گفته شد و چیز بیچ بیکه بود بخشید
شد ... بیکه ایشان هر چه داشت ... یکه بخشید ... و در این
و ایشان ... در اول روز مجلس دو در آن روز مجلس ... است
... تمام را که در گذشت و در آن حالی روزی در آن ... نشسته ... بود دیده

این بیت را بر خواند

أحسنتَ ظنّک بالأیّام إذ حسُنت　ولم تخَف سوءَ ما یأتی به القدرُ
وسالمتک اللیالی فاغتررتَ بها　وعند صفوِ اللیالی یحدثُ الکدرُ

و ... این قصه را ... ببین تا چه زاید شب آبستن است　حذر ... با تو هیچ گاه
تو نیز بگذر روزگار نیکو که ... و از آنچه ... همیشه کشور و از ... داشت
... بر ... غرور و ... شبان ... بیت را ... له
و از قول گفته لا اللهی ... از دنیای پر ... در ... بود ...
نور الدین ... و بعد از جالیس ... نور الدین ... له ...
چند در ... بر گشت ... که ... رسید ... از آن ... از ... و ...

ترا در نو گفت این چه حکایت است گفت دانسته باش امروز در دولت تو ... چیز ... و در مجلس
از آن کرام ... بر زد ... اینکه ... تو و ... حال ... تو است بگو
و ... چه نور الدین این سخن بشنید ... سر بر ... کرده گفت لا حول ولا قوة الا
بالله ... از ... از دنیا نور الدین ... این سخن بشنید و ...
یاران ... و گفت ... چیز ... نور الدین نفس ... و چون نور
الدین نیز ... در دیوار ... در ... از
... و گفت ... از ... نور الدین
این ... از ... گفت ... و در ... بود
از ... نور الدین ... و ... الادب
و دیگر از ... گفت ... نور الدین ... امروز ... دارم
... امروز ... بجمله ... یاران ... و ...
... نور الدین ... این ... است ... عجب
... گفت ای ... الجلیس نظر ... بر ...
... گفته ... الجلیس گفت از آن
... این ... تو ... این ... از ...
اذا جادت الدنیا علیک فجد بها ... سطور ... لکم ... تو ...
... نور الدین گفت ای ... الجلیس ... از ... احوال ... چیز ... ام
صرف ... حال ... و ... نیز ... این
الجلیس گفت ... نور الدین ...
در ... از ... و از ...
چیز ... آن ... و ... و ...
باز ... فی الفور ... و ... برد ... و ... دو ... شروع
در ... منزل ... در آمد ... از آن ده ... چون ... گفت
... آمد و گفت ... گفت ... نور الدین ...
... در ... ملوک ... و ... کرم ... ای

قصه ... [illegible] ... و دست بر تو ... [illegible]

... [illegible] ... نورالدین با ... [illegible] ... انیس الجلیس ... [illegible]

... [illegible] ... انیس الجلیس ... [illegible]

... [illegible] ...

شکوت الیها ... [illegible] ... الا یلیق بالادب

فما ... [illegible] ... علی سبب ... الا یلیق بالتعب

... [illegible] ... بیت ... [illegible] ... و انشو منه

... [illegible] ... منظومات ... [illegible] ... ازبهار ... [illegible]

با ... [illegible] ... انیس الجلیس ... [illegible]

و دیده ... [illegible] ...

... [illegible] ... قبل ... [illegible]

فان کان ... [illegible] ...

... [illegible] ... کریم ... [illegible]

در ... [illegible] ... عشق ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... نورالدین ... [illegible]

... [illegible] ... انیس الجلیس ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

آخ بجز ناله ... [illegible]

آن کنیز ... [illegible] ...

... [illegible] ... نورالدین ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... نورالدین در

... [illegible] ...

ذهب الذین اذا ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... نورالدین ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

المرء فی زمن الاقبال کالشجرة ... [illegible]

حتی اذا ... [illegible]

... [illegible] ... فلم اجد واحدا ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... نورالدین ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... انیس الجلیس ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... انیس الجلیس ... [illegible]

... [illegible] ...

در حال ملک معین بن ساوی وزیر در بازار فرود آمد و نورالدین سوی ایشان بدید و کار در هراس شد
انجمن داشته با خود گفت [illegible] اولادی بر در دست دراز کرده و اکابر سوی بازار [illegible]
فروشان یاد و دلالت تا نزد وی رفته و اگر خوب [illegible] چند [illegible] سوی [illegible] او گفت [illegible]
بخواند مادر [illegible] و زمین بوسید معین بن ساوی [illegible] این جاریه [illegible] آن [illegible]
دلال سوی [illegible] بخود آمد و چهار [illegible] دلال [illegible] وزیر
در [illegible] آن دلبر دلپذیر بدید [illegible] عجب شد [illegible]
[illegible] ده هزار دینار و [illegible] او سوی [illegible]
[illegible] دینار [illegible] از ظلم و [illegible] وزیر
[illegible] دلال [illegible] جاریه [illegible] ده هزار دینار [illegible]
و [illegible] دینار [illegible] دلال [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] جاریه [illegible] قیمت [illegible]
[illegible] ده هزار دینار [illegible] معین بن ساوی [illegible]
[illegible] جاریه [illegible] ده هزار دینار [illegible] دینار
[illegible] جاریه [illegible]
[illegible] ظلم او [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
دلال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دلال [illegible]
وزیر [illegible]

[illegible]

و چون [illegible] ده هزار [illegible] آن [illegible] جاریه [illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] معین بن ساوی [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible]
وزیر [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] وزیر [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible] وزیر [illegible]
و معین بن ساوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] وزیر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

لا درد این بیماری هر روز گاه چون تو تنها گذاشته به بر خود تمام یافته و سکینه هم را گفته با بخدمت تو بعرض رسانیده
بشرح به کسی از جمله کرسته برای سقف و منقش نگذاشته بود با منقه تو را بر روی نقش عمرانه
بس از آن بجهد گفته ای آه زنده دار آیه حالت برگشت و تو بود دستار و خود گذار باشم بر این
منزل کلکبرانه عمر از آن به برکت و نامه و دفتر بر کنده و دا خواهر نعمه محمد گفت که اعلی
جنبی بتو لطف سه وزیر گفته دانسته باکی و را هر روز با بازار گذر قرد سال بر قم تا کبر آن
نجم در بازار گذر کرد نیکو جای چوبی ها بر دو دکان ایام زنده ای خوبانه کالا دیده بهم حلقه
گفته از عشق فاقه آن است و جای بوده سوی از این بیش ده نفر و دینار بود که
فضل الدین بداده بوده جاریه یکی از این برای مجرد فضل الدین این جا ایچه مانند را
بخریده دختر از حسن و جمال نظر دل سود در عجب از حد به بیکی بخشید و دختر در جو
بسر بردی و در طریق بر اف و اطلاف آنکه داشت از اعلاک و بیت و ظروف داشت
البته سو بفروخت و بچه زر از طعنه تلید و جای خانه با جا با آنفر و بیس خوار را
بار فروخت با بازار آورده و مبلغ داد و دو قلب خود که آن بنوا که سیر شد با این که آنکه زور
بر قیمتی بر افزود دست نقد از هم بکار بود و دینار بر قلم رفت به خوبی گفتم اینها را ببر این
دختر بر جو ده ماه میخ سو او برای موقع خود سلطان نجم جو جملش بود ها از سلطان بود
بی گفتم این قرقره این ها را بفروختم دینار ها باقی سو بکار بخش خلعه سو بسته نظر بیکدی بود و گفته
این سیر نکو به ده این جا به سو به بیمود و نقد این ارزانی میدارم و بتو فروختم
گفتم فته بار تو نجم هیکل بار مولا بر آنجا سلطان و در گفت ما شیخ بجز این
نجم سو بسته جز آتش از نه سفته بر کنده و سو بر جای دارد و فنون اسم تو بر گفته
و سو فضل بر سیست دلکه حیران برده بجز حلقه نزاع اندر آورد و بخشی بیرون گاه
هم هر روز او نقوش تم و هیچ جز بچنین بلیت بتلاوم رفت مرا اندیشه خوار مارس
این جا به سوار به تو این بخشان بهم و فرو سو بر زمین افکنده غلطیده در یکجست
و بلرزه بچه سلطان این حالت بدید این مقالت بشنید تحسین بر آشوب و عرق شرم
بر جبینش بر کرده آنکه ها بفرمان درگاه و مد تو تیز تر برود حضور جمع الیکم
امر آورده و گفته در بیمی جهت سیر اعمال بر فضل الدین بر گاه با از سر ایشان سوار
و اموال سو بر نیت و تو سو بفروختن و با جاریه ایکه جنس ایشان و بر دو تن سو

بالفرزند

بکفت به بر در دو کشتی نفر ساز به غلامان قوم آورد و با ایشان عم نور الدین راه بر گرفته
در بارگاه دار سلطان معمود علم الدین سنجر داشت و در آنجا زمانی فرزند عالی
فضل الدین به فاقه اخراج و حقوق نعمت بر گرداند داشت و تمامه سو فراری شد
در آنجا قرآن نعم بر نور الدین علم سر کار این حالی و از نور اینجا به اسب فروخته
و برای نور الدین سود بر جمع در جو د نور الدین بر تفرج آمد و فرج علم الدین شد
آنکس بدیر را ابو گفته ای آه زنده رفت سلطان و کلم بنفت و قول حاجی نو گوی

وَتَفَتَّتْ قُرُبَاتُنَا خَشِيتُمَا وَكُلُّ الآثَارِ تَبْقَى مَا بَقَاهَا
فَإِنَّكَ وَاعِدٌ أَرْضًا مَا أَرْضَى وَتَفَتَّتْ لَمْ تَحْظَ بِنَا سُؤَالُهَا

جو نشیبن سو در مه ظاهر در پیکار فرو بگو و داد و زنها را چشم بوجه و مرا که
از خیر این اتوش زخم بکرد و عوض باید لطف جان عزیز سو عوض بانی نور الدین گفت ای
علم الدین مردم خوب گفته بود و تو بر خبر و جان خود جاریه نو سو کار به دوبار که
معین بنا و ر عمر فروختند زبان نصیب کلمه سه و بر وقت در خانه او جنتیه بر او بکند
و بنده سلطان مدرسه شیراز برای بیعه تا د هزار گونه ما بر الکیم و دولت و درسته
را از شما این است و وقت از نیکو حادثه تا زاد با خود رسید آنگاه شش دینار نور الدین
عم برادر به شهر ده هزار دانه خود سخن گفت از شهر از نیکو ازین با خود بر تو سیاه و معاش
نقد عاقبت بنیت نور الدین شد با کوه بیش کلیس باده و آنجا بتاه سو گذشت در بند
اندیشه دار در ده هر چه تو نقد نور بیرون آورد و با ظاهر منیر دیده در حضور بر ایشان
شر نمود و شست و ایشان همه موسقه نه نور گشته سو بر تسلیم بخشد آن حال و کسب وجه
در میان آن همه جمع دیگر کشتی بحر صاحب دو خود بخواهد و دانی که با تو بسته بکرد و فروش
نو سو کار کلمه زر بر پیاده ها به نه ولا بسیار هم گفته سو کار و دفتر بنده گشته
گفته بنده یا نو ار داد و دنیا به راه بسیار نور الدین عم گفته این سر کرامه سو بود که
گفت بار اللهم خبر اد بردم نور الدین شیر با جان آن سوی که گشت در آمد و گشت جز هر چه
رو واز آب سیر گشت فغفور و فغفور گفته له

اُنْظُرْ إِلَى مَرْكَبٍ يَسْبِقُ نَظْرَهُ يَا أَيُّهَا الرِّيحُ فِي سِيرِهَا
كَأَنَّهُ طَائِرٌ قَدْ مَدَّ أَجْنِحَةً أَتَى مِنَ الْجَوِّ مُنْقَضًّا عَلَى مَائِهَا

پس گفت به آب دادن و بار بود و دران معمور [illegible] روان خرم روان بغداد از آن سو [illegible]
آن [illegible] سلطان [illegible] نورالدین [illegible] دریا [illegible]
و [illegible] و تمام [illegible] نورالدین و انیس الجلیس [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] و دهقان [illegible]
[illegible]
سلیمان [illegible] انیس الجلیس [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نورالدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] نورالدین [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
انیس الجلیس [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] بوستان [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بوستان [illegible] خلیفه
[illegible] بوستان [illegible]
[illegible]

دانز [illegible]

[illegible] در وسط مجلس [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
بوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بوستان [illegible]
شیخ ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
بستان [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] بوستان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بوستان [illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] شیخ ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابراهیم [illegible]
[illegible] بوستان [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible] بوستان [illegible]
[illegible]

نور الدین ... [illegible] ... شیخ زادان ... [illegible] ... و در
آنجا ... [illegible] ... با کمال ... [illegible]
در هر طرف ... [illegible] ... انگور سرخ و سیاه ... [illegible]
در زیر ... [illegible] ... بوستان ... [illegible] ... میوه ... [illegible]
... [illegible] ... شاه ... [illegible]
... [illegible] ... و حوضها ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... نور الدین
و امیر ابلیس ... [illegible] ... و لطایف عجیبه ... [illegible]
... [illegible] ... در این وقت نور الدین ... [illegible]
... [illegible] ... گذشته ... [illegible]
... [illegible] ... طعام ... [illegible]
... [illegible] ... از طعام ... نور الدین گفت ای شیخ ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... نور الدین گفت ... [illegible]
... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ... گفت ... [illegible]
... [illegible] ... رسول ... [illegible]
... [illegible] ... نور الدین گفت ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... شیخ ... [illegible]
... [illegible] ... نور الدین گفت ... [illegible]

با سوز ابیر

با نور ... [illegible] ... شیخ گفت ... [illegible]
... [illegible] ... نور الدین ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... نور الدین ... امیر ابلیس ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... شیخ ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... نور الدین ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]
... [illegible] ... شیخ ... [illegible]
نور الدین ... [illegible] ... شیخ گفت ... [illegible]
... [illegible] ... نور الدین ... [illegible]
... [illegible] ... بر زمین افکنده ... [illegible]
امیر ابلیس ... [illegible]
... [illegible] ... شیخ ... [illegible]
گفت ... [illegible]
... [illegible] ... مشغول ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... امیر ابلیس ... [illegible]
... [illegible] ... امیر ابلیس ... [illegible]
... [illegible] ... شیخ افکنده ... [illegible]
... [illegible] ... شیخ

نوندی ست و بی خبر از همه جهت بعد قدح از خانه بیرون رفت و زود کشته ابن مجلس
قدح دیگر بگیرد گفت باید این یک نیز بر قوم بستم اندرین گفت قسم بر قوام
که میده نداری که سوره تسبیه خانه آن عقد ربانی دلنوز کردی با جامه
باید نوشید که نوری ایام شود آنوقت که برخوری و باشید و ثبات محبت
ساقه ار باهم بودند دست کام انداختند عارفان شده بود زبس علم انداختند ابن مجلس
بیانه نوشم بوسه رو دست شیخ قدح که بخیه باشد مد نور الدین برخاست
دنبش و گفت ار شیخ ابو هیم این قدح بدست اندر چه که آن شوکه دام
سید بریش و گفت بیز ده سال است بیان میده ام شیخ شرمسار شد و گفت قسم که از سر
که برسیده که این باید بر بنی کند از قدح نور الدین بخشید و به سر آن صحبت
و شادمانه شد به بنیاد نور الدین گفت تا او نور آن با هم و تو بودا شیخ فاز بوکدل
لازم نیست تا هم خوشتر بودن چیره ساختی پس با ایشان همه یک جا بنور الدین داد و
نور الدین جام با هم بنده بود و شیخ به نظاره نمود و گفت این چگونه شادی است
و بعد خبر شد که سپس آنچه لطف نیز نه دو نوشید اما سرود می نمود
شده ام سقایت من که از نخاستن تحفه ده چه آنکه بر این ادا کنی پس از
آن نوشیدند و داده بار شنیده و تعریف از سبب گذشته بر این جملی بعد
آنوقت این مجلس گفت ار شیخ با جانه و بر خیزم و از یم چه بوقت از رحب
که برافروزم گفت هر خیزی از روی از یک شیخ ار شیخ بر خاست و از جای
نخستین تا آخر نیز بود باز و هم جدا شد از آن سر ساز چو نیکی شود بانوای
نگذشته و با تو و بنشین عمر از آن نور الدین گفت ار شیخ ابو هیم بر آن
هر خطی که تو به کرمی نکرده کار از این قدح با سر برافروزم شیخ گفت
بر خیز و یک قدح نیز از روز و از روی از یک قدح برادر مکن و مانده او
رفتار نمای نور الدین برخاست و تمام آن سر ساز قدح بیرون از اول تا آخر روز
یکی از روز حریق و شهادت و کسی قدح با جمیع اله را دو کس بر از
نگاه بود و گفت و آنکه بود جمیع ما را شاد و شیخ ابو هیم دار هم در
دماغ نکاهد و دست گشته بود با جانان گفت اما آخر وقتی از او نیز گفت که

ولذا کار بر

ولذا آن پیر خوارزمی به جهت دست نه بخیه با بود از آن نابکار و با آمد و بار دیگر با سبب
و شادمانی و نا شرح نیز دوست از روی کاری بیرون توقف در و شبیه آواز دفع فی
مشغول و آن سلطان از جای خود برخاست و نواز و آواز پیش و بزرگ اتفاق
آنجا که جانب بعد از خلیفه با روی از شهر و هم رجعت و در شب یک شرف بر نا چیده
در برکه نشسته با ماه نظر بر قصر الرضه و لباس المرضیه نوز آن کسی که دست بیابد
او بر تو برآید چرا افکند و حیران شد و جعفر بیگ با آن جا رفت و برگشته و گفت که روزگار
به زمین پیر و از جای روی از آنچه بر خبری جعفر گفت ندانم این کار بیجا
فارغ شد سبب چیست رشید گفت اگر نه بر زد و از دست سلطنت بر حقی باید که
قصر العرضه بود و در آن رویدادها تفصیل و دیگر قاعده نیز افزوده شد
و یک امام سری بر حقی خفته اند و جراتی که ما هم اصلا از نفع سود
جعفر از سلطنت رشید بر بود و گفت امیر المومنین رضا نهاده و در قصر العرضه قاعده
روشنی چراغ و شب با برگشته از رفتن گفت بزن آن و بنگر جعفر گوش بستان
شد قصر بود نامه نشسته و فرزندان و فرزند شه بود بر فرو زاده فرزندان فرزند
و برای آن اندیشه رو جعفر از طرف شیخ عبد از تخیر کرده اولا آنچه در مکان المومنین
شیخ ابو اسحاق در جمع گذشته با من گفت از خلیفه امیر بخواهم تا در زمان آنکه تو در
المومنین فرزندان خود بود نه ساختم که مراد تو چیست گفت هر چه اولاد تو بود
در این قصر در آورم و در فرشته بود آن را که حرارت شدن بود بسیاران که هیچ
و نیست خلیفه بخورد و خود بود جای آن بنام که به نفع جایی در او بیابد
نیز خبر یکی بود خلیفه نمی شد و بر جعفر رسید که شیخ ابو اسحاق دعوی و از اول کلام
خلیفه گفت ای جعفر تو بود در یک امر که ما را دوست داری و اگر از همه آنچه روز و روز
را ملاحظه کرده ایم سوال که نظر دارم آنکه شیخ ابو اسحاق بود به قصر آن زمین
در این بخش بود با تو که مشکور بود که علاوه بود که از قصد رفتار بود جعفر نیز آنچه
چیزی علاقه نه سرمایه این آن است با ما و بود جعفر گفت یا امیر المومنین
خلیفه گفت یکی پدران و اجداد هم به قصه این شب بود جز عبد شیخ سیار هم مراد برادر
در اسرار فقرا و با مساکین بر طریق شاد و شیخ خود در مرافقه

هر دو شب در این عشرت ها باشند با جاریه تعالی روح [illegible] از آن پیاله [illegible]
به عشرت ها برگشته و هیزم و با هم [illegible] شب و نیز تحفه بود از خود [illegible]
بدیه آمد داد و دوستان [illegible] شدند گفت جعفر گفت یا امیرالمؤمنین [illegible]
و آنچه در این ساعت مجلس [illegible] و هر یک منزل خود رفته خلیفه گفت [illegible] باید که
بروم جعفر ساکت و حیران مانده و ندانست چه کند پس خلیفه برخاست و جعفر در خدمت او
همراه آمد و خادم خلیفه مسرور نیز حضور داشت و هر سه تن [illegible] برفتند و در راه
سوار گاه از بهر کوچه به کوچه روان گشتند تا به بوستان رسیدند و در باغ [illegible]
رسیده تعجب کرد و جعفر گفت [illegible] شیخ ابو [illegible] این وقت در باغ [illegible]
این عادت نداشته پس در باغ [illegible] تا آخر بستان رسیدند و در زیر قصر [illegible]
با جعفر گفت [illegible] سازند [illegible] و دفعات [illegible]
و از [illegible] جز شوم [illegible] بود حلوات و حلوات [illegible]
[illegible] این زمان [illegible] و [illegible] دیده [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] درخت [illegible]
از فراز آن [illegible] نظر انداز [illegible] درخت [illegible]
[illegible] برابر آن [illegible]
[illegible] دختر [illegible] و هر [illegible] دیگر [illegible] و از
طرف [illegible] و [illegible] دست [illegible] خدمت [illegible]

نوشیدن [illegible] بودند این [illegible]

ادرها بالكبير وبالصغير   وخذها من يد القمر المنير
ولا تشرب بلا طرب فإني   رأيت الخيل تشرب بالصفير

اشعار مؤلف

[illegible] آور   [illegible] آور [illegible]
در شوق [illegible]   پیمانه چو پیمانه [illegible] آور [illegible]
دلها چو [illegible]   [illegible] آور [illegible]
[illegible]   [illegible] آور [illegible]
[illegible] آور   [illegible] آور

[illegible]

در بحر وحدت [illegible] از جوش [illegible] حباب آور [illegible]
آن معشوق [illegible] آور [illegible] در [illegible]
[illegible] حق [illegible] آور [illegible] حباب [illegible] از مرده [illegible]
[illegible] حساب آور [illegible] حق [illegible]
[illegible] آور [illegible] از [illegible] حق [illegible] قول [illegible] آور
[illegible] آور [illegible]
[illegible] آور [illegible]
[illegible] آن [illegible] آور [illegible] خم [illegible]
لب کوثر [illegible] آور [illegible] منظر [illegible]
یک روز [illegible] آور در [illegible]
[illegible] آور [illegible] گرفته [illegible]
زیر نقاب آور [illegible]
آور [illegible] خواب آور
[illegible] آور
[illegible] آور
[illegible] آور
[illegible] خلیفه [illegible] ابو [illegible] خم [illegible]
و از [illegible] درخت [illegible] جعفر [illegible] از [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
در [illegible] جعفر از [illegible]
درخت [illegible] شیخ ابو [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible] خلیفه جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] خلیفه جعفر گفت [illegible]
[illegible] در [illegible] ایام [illegible]

برود و شهر و این حسن و جمال و قد و قامت را بدیده ای جعفر این جوان بسیار نیکو است خلیفه
امید دارم که چنین است و فتنه ریشه کند بهم [illegible] بالفاق تو با یه
برفراز این شیخ و معاذیر [illegible] بر توسیم و تماشا نایم پس برخاستن برود و جعفر
نیز برفت و آمده و ماه مجلس فرود آمد و جشن و شنیدیم او را بدیده دار شیخ ابواسحق بشنید پس برخاست
ابراهیم را بنشاندی و بخواست زیر بساط دار [illegible] در روه بر کار شدیم و جعفر نیز بنشست او را
بزم این جلیس و بر شیخ چو گفت با ماوراء او را ازالت طرب چیز در بیم کرد و بگاه نمودن
شیخ از ضرب نماده بر دستهای نو عود را گشته و خلیفه بدلکه عود بحق نیز هم سو
برید و گفت که سو گند باخدا اگر این گیسو را بر نزند دو همی بخوانم تا ما بود بود دار بزیم
داگر نیکو برود از ایمن و تکیه دادم و نیز به نهانی از دار بر آوردیم جعفر گفت خداوند او را
گری و نیکو تو از ریشه منع کنیم سبب که بر او بخیم و با او بر دار بزنی تا او را
با شیخ تو نیز بخیم خلیفه بخندید و دار در عود او بر گرفت و او را بنواخت و پس شود
و آن وقت چنان نزد و بنواخت و گویی که آهن سو گند بخفت و هر بلبل گفته و هیئت سو
هوشیار رقص و در قلوب مستمعان شور و غوغا برخاست و این ابیات سو نشید بخواند

أَحِنُّ ... تَنَائِی بِذِی ... مِنْ دِیَارِنَا | وَنَابَ عَنْ طِیبِ دُنْیَانَا تَجَافِینَا
نَبْتُمْ وَبِنَّا فَمَا ابْتَلَّتْ جَوَانِحُنَا | شَوْقًا إِلَیْکُمْ وَلَا جَفَّتْ مَآقِینَا
غِیظَ الْعِدَا مِنْ تَسَاقِینَا الْهَوَى فَدَعَوْا | بِأَنْ نَغَصَّ فَقَالَ الدَّهْرُ آمِینَا
مَا الْوَفَاءُ أَنْ تَکُونُوا فِی دِیَارِکُمُ | وَإِنَّمَا خُونُنَا أَنْ تَأْتُوا فِینَا

روزها را عود از جیب با شو تفرقی ذوق و عیش با بود و او را پس و دست جسد را
بفار رقصه صندل [illegible] و در هر جا ها روانه جمیع آوردند و آمین گفتند با الکفه ما سوا را
آن بنیه ها در منزل رحمت عاشقان بفرحت شر عشق ساز او از آن ترنم در رقص
و این بکار رقت و ما جریت و در کار روا مدام کن ها رسید و در گفت ای جعفر
سو گند بخدا هیچ آواز دلاویزتر و طرب انگیزتر مانند این نشنیدم جعفر گفت ای
برادر و نغمه خوش و خشنود خلیفه گفت ای جعفر گفت آری خوش بر جمیع سبب جعفر او را
نزدیک آمد و رسید و جعفر گفت بجز آنجا برای تو بیرون آیم و او را این دختر بود و گفت
بشنوم جعفر گفت ای خلیفه در زمین [illegible] او بود که در ابتدای عیش ها [illegible]

شهرزاد

شهرزاد گفت ابواسحق ابراهیم از رسیدن شیخ بر دو خلیفه گفت ای جاریه ها با [illegible] این بخار و ایم
و حقیقت این ساز و بیت من بهم که جز بر نه معلوم داریم آنگاه خلیفه و جعفر بطرف دجله
ها کرفته و هر دو تن تفکر بنمودند که در جنگ تو در کنار دجله برابر قصر ابواسحق
شبکه قصر بالایش بود و شع بود و از آن سبب روزن خلیفه بخفت او در زیر قصر بنشستند و
ابراهیم گفت این چه نغمه و خوش است که بشنیده از مکانی بیرون آمد و بعیه برآمده
گفت خیر شود و او را از این بازار در این شب نظاره برسیم و آمده دو آن
و رقص و دستور دی بجو گفت و قراری که او از جمیع بنفسه اندر و تعیین
چشم خیمه بیک او را بس نشسته و بود و قصه در افکنده این ابیات بخواند

یَا رَاکِبَ الْبَحْرِ فِی الْأَهْوَالِ وَالْهَلَکَه | أَقْصِرْ عَنَاکَ فَلَیْسَ الرِّزْقُ بِالْحَرَکَه
أَلَا تَرَى الْحُوتَ فِی الصَّیَّادِ مُنْتَصِبًا | فِی لَیْلَةٍ نُجُومُ اللَّیْلِ مُحْتَبِکَه
قَدْ مَدَّ أَطْنَابَهُ وَالْمَوْجُ یَلْطِمُهُ | وَعَیْنُهُ لَمْ تَزَلْ فِی کَلْکَلِ الشَّبَکَه
حَتَّى إِذَا بَاتَ مَسْرُورًا بِمَا فَرِحًا | وَالْحُوتُ قَدْ حَطَّ فِی الْحَبْلِ الْهَلَکَه
وَصَاحِبُ الْقَصْرِ أَمْسَى فِیهِ لَیْلَتَهُ | یَنْعَمُ الْبَالُ فِی خَیْرٍ مِنَ الْبَرَکَه
وَصَارَ مُسْتَیْقِظًا مِنْ بَعْدِ رُؤْیَتِهِ | الْکُلُّ فِی کَفِّهِ ظَبْیٌ وَقَدْ مَلَکَه
سُبْحَانَ رَبِّی یُعْطِی ذَا وَیَمْنَعُ ذَا | بَعْضٌ یَصِیدُ وَبَعْضٌ یَأْکُلُ السَّمَکَه

ای که در بحر بلا گشت براوردی و از اوقات خویش شود در دل ای که گفت که چنین بگویی رزق و روزی
هست بقسوم و رسید بهم که او را خواه سا کن و با حرکت را در چرخ خواه ها مرغ نیز
ای یاران شود در میان بحر ژرف هست بر شب گرما ماهیان پاره و چشم کوها کج امواج
قضا بهر عنان [illegible] گیر او را او را اندیشه افکنده در تحجر کوها کجا صاحب این قصر علا را بجا
ملک به خوش بود و چه گونه بود با آن از ذوق ها هست بقدر رضوان ها میرد
و آن خوش چه و جنت که برد با آنکه بود شکسته ها پس قصر که بود از جشن بید
دل نه ضعیف نه عنف ماند و زارت بود ها خاص چنین کو رسو را اندر رفاه و کاشانه
این چنین هر که هیچ آمد از اطلاع او را نیک بنگر بر تر از قسمت نخواهد شد و بود برو
رو به و ملک و برو گر که و مرغ و مرغ پس بر که شیر نخوانی است کوه نمی کنم میده
روزی گفت از بیلو و از وحوش این بخار اجه بمنوع و در دوزخ بسیار سربر شد

المعرون

از نام ... بجوی چون ... [illegible] ... پس ...
... [illegible] ... خلیفه ...
... [illegible] ... خلیفه ...
و گفت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
خلیفه ... اکنون ... [illegible] ...
رفت ... [illegible] ...
... [illegible] ... خلیفه ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... خلیفه ...
... [illegible] ...
... خلیفه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

اولیتنی نعما ابوء بشکرها — وکفیتنی کل الامور باسرها
فلاشکرنک ما حییت وان امت — لتشکرنک اعظمی فی قبرها

خدایا نعمت بخشیدی ... [illegible] ...
... [illegible] ... انجام ... [illegible] ...
... خلیفه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... اندیشه ...
بخشید و گفت ... [illegible] ...
... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... خلیفه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

وعادت لعبت بالعود ... فعادت ... [illegible] ...

قد اسمعت بالغواني من به صمم ولكم حنت مني من به خرس

ازین گونه سازنده نواز این مجموعه آه [illegible] جان [illegible] است [illegible] ازان [illegible]
غریب [illegible] وحضرت [illegible] است [illegible] این [illegible] آید [illegible]

ولقد شرفنا اذ نولتم ارضنا وتحماسنا لظلة الديجور
نجزلي اني اطلق ترلی بالبدر والال ويرد والطور

این [illegible] بی [illegible] در [illegible] این [illegible] نور [illegible]
[illegible] جلیس [illegible] نورانی [illegible] است [illegible] این [illegible]
[illegible] نور [illegible] بیاب [illegible] حضرت [illegible] عالم [illegible]
[illegible] وجد و سرور [illegible] از روز [illegible] دار [illegible] است
[illegible] نور الدین [illegible] این [illegible]
[illegible] بود [illegible] رحمت بود [illegible]
واین [illegible] روان [illegible] است
[illegible] نور الدین [illegible] این [illegible] تو [illegible]
[illegible] بخشش [illegible] این [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] [illegible]
[illegible] نظر [illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] این [illegible]

لئن غبتم عني فان محلكم لفي مهجتي بين الجوانح والحشا
وان جئتم فالروح تحيا لقربكم وذلك فضل الله يؤتيه من يشا

اگر [illegible] دارم [illegible] دارم
[illegible] جان [illegible] دارم [illegible]
مجلس این [illegible] نور الدین [illegible] و این [illegible] بخواند

وداعني يوم الفراق وقالت وهي تبكي من لوعة وفراق
ما الذي انت صانع بعد بعدي قلت قولي هذا لمن هو باقي

[illegible] وداع [illegible] فراق [illegible]

[illegible] گردانم [illegible] و [illegible] خلیفه [illegible] در
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible] در [illegible]
[illegible] غریب [illegible] عبرت [illegible]
[illegible] از [illegible]
نور الدین [illegible]
[illegible] این [illegible] نور الدین [illegible] اشعار [illegible] آورد

يا فلكي ان تجئ بمرادي وهو يجي نيك لبعد بلادي
كان لي والد على شفيق غاب عني مجاورا الالحاد
ودعت لي من بعد ذاك امور ضربت منها معنت الاكباد
اشترى لي من الجنان فتاة مثل غصن يقدها المياد
صرفت الاتي ويهت عليها وتخيرتها على الاجواد
ستها الجع اذ تزايد همي وهوى البين لم يكن براد
واذا ما دعا الهاشميا د زادني فيها شيء كثير الفساد
فلذاك غبطت غيظا شديدا ولكلي حبتها بايادي
ثم ودعت ذاك الليم بشيخ ثم نادت فيه لظى الايقاد
من عزاي لكنه يبغي وشمالي حتى شغفت فوادي
ومن الخوف قد اتيت لارى ونفيت سطوة الاضداد
تتوي مالك البلاد الحسني ناقة الحامل الرشيد السداد
راحلا الى اني اسير عبيدا عن ورائهم مكدرا اصادي
فطلقنا من دارنا نحو نيل طالبين المقام في بغداد
ليس شيء من الذخائر عندي ودنيا محنة الى الصياد
غير ان الحليك محبوب قلبي فيفنى ان تهب فوادي

[illegible]
[illegible]

مولد و منشاء من چو بصره — جدم از بصره بود فقیه و بصیر — [illegible] — [illegible]

مردم بصره [illegible] — زانکه بابای بصره بود [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — بر به تقدیر ایزد داور — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] زهره گشته [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

مَلَكْتَ مَا يَقْتَضِيهِ الْجَهْلُ مُعْتَرِفًا فَأَيْنَ مَا يَقْتَضِيهِ الْعَفْوُ وَالْكَرَمُ

که کارشان بود ازجنس بود این و گرنه تو دانی عفو و دعوت در کینه اوان آن [illegible]
از گذشته آنچه در گذشت و نبود [illegible] ایشان [illegible] تقصیر [illegible] آنکه نفس [illegible]
خلافت در آوقه رسیده [illegible] نزلت مخصوص از لبرادمعین [illegible] حضور [illegible]
در شهر رجعت و اولو [illegible] داشته [illegible] تحت [illegible] فرا
خلق [illegible] آن [illegible] در [illegible] از اطراف نورالدین در
صحرا و کوهسار [illegible] بعده در [illegible] درآمد و باغ عظیم [illegible]
سلیمان [illegible] نورالدین [illegible] کار [illegible] خلیفه بود [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] ولی [illegible] خلیفه را
مطیع [illegible] آنگاه [illegible] نوبت [illegible]
در این حال معین [illegible] رسیده [illegible] در [illegible]
[illegible] محمد بن سلیمان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] نزد [illegible]
[illegible]
از مقام علی [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ادوسد [illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
شد آنگاه [illegible]
در بود در مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

در [illegible] آمد و گفت [illegible] در این [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بگفته هر کس
[illegible] نورالدین [illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] زندان [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]

[illegible] این [illegible]

مَنْ لِي بِنَاعٍ عَلَى بَلائِي | فَقَدْ أَعَلَّنِي دَائِي وَدَوَائِي
وَالْهَجْرُ أَضْنَى مُهْجَتِي وَحُشَاشَتِي | وَالدَّمْعُ [illegible] أَعْدَائِي
يَا قَوْمِ هَلْ فِيكُمْ رَفِيقٌ مُشْفِقٌ | يَرْثِي لِحَالِي أَوْ يُخَفِّفُ [illegible]
فَالْمَوْتُ هَانَ عَلَيَّ مِنْ سَكَرَاتِهِ | وَقَطِيعَةٌ مِنْ [illegible]
يَا رَبِّ بِالْهَادِي الْبَشِيرِ الْمُصْطَفَى | بَحْرِ الْمَكَارِمِ سَيِّدِ الشُّفَعَاءِ
أَدْعُوكَ [illegible] وَتَغْفِرُ زَلَّتِي | وَتُنِيلُ [illegible] شَوْقِي [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لطیف [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]

تحكموا فاستطالوا في تحكمهم وعن قليل كأن الحكم لم يكن

ارباب ظلم و اعوانهم دست ظلم و ستم تعدی دراز ایکن ظلم ادن دمادم نیز کیتا
تو منعم از آغاز لیس بر این حکم داخل جهان از هر بری غاز و نیاز
حاکم و ظلم بو بقا ترکه بهت باقی قرار ببنده نواز جملهٔ تقی تاج اولدی مستغنی
از هر گیل و وجود دراز جستجو بو بشر خلق نه بقری باکی دنی غماز
سماز آن لمحه اروا دنسته با حق ده خدا کار بر به تو نعمت جهان لکه کم حرا
کایت نعمت ماحیر بانه در بیچ اوز بر غم مردم ایجه کرد است بو نیز بو دینمه لفظ
و فقایع توکوکی نیر باب جمله اینه شو بولهٔ دیمشدر

دع الايام تفعل ما تشاء وطب نفسا اذا حكم القضاء
من عاش بعد عدوه يوما فقد بلغ المنى

در آنجو بعد اسراره تعالی به از عمر بقا و مشروبات آلقنه وزیر بعلاء الملک
ملک نور الدین بو بر نسبت ده ظلم روز نه غلامان ده بری ستار ایله نور الدین بعده
و این جهد و تعالی بر ایه ده وسنور دری بوله لکه به یکار اینه وزیر خبیث بوسنک دباره
بر لکانم الکه بر از جان بجزیم نور الدین لکه بر کز جنبی لکه بو قول شو بولنسه لیه

لا تبك لي من نعمة محتومة فاذا انتهت ايامها ماتت
او ادفلتني الا ... غاياتها ثم تنتهي ما دام لي وقت

اگرچه عالم بجنبه زهاب برزد رکه تخواه خدا برکی بو روز محتوم و روزی
مقسوم ایه اگر دنتی باری غرفه برو بیران در زنده یکی دو جشنه تو گشته مو ندار اولاد
تکشنه دو نتیجه روز جان رسد از هر برشیح بر زمین که نه لی نور الدین بو بر پشته
استر در هر لحوره و عمر گذر الله و هر غدار اشنه اینه کم تر بر ترک ایکس جز الله ز حب
ضعیفه روز گار دنکو به بروده کتاب سلطان ادنو ده بر اینه کونه او بود دهبو کوی
هر عجم نادر وزیر سکار بقصر اینه ده زدر ایکه کم مردم میر کیند و در اوکنه دستی خیر باید
و فقکه مخ عجب بودم اگر دراینه رحمت ماجرد لدی یقیار تا کار آدم چه از تو نه
عمر تو افزود از نشیه سلطان سر از اینه دیده بیند و سر از تخت کولاندر بوده عابد
عالم بر خاقان نور الدین جهانه بحق بر جعه لیه بعض دل پیار نیر گان و اینه شو روایت اولد

فقرة

نزلت بكم فلم يشفق بعثي سألتكم بالله قد جوابي
مضى الوقت بين عزي وغايتي فلم راحم لي كي نال ثوابي
ونظرت في حال ولكن كربتي بشر تهاما لي كي نعون عذابي

ای دردمن ناکجا شفق اولمایه بت ده بو بحر ده ده تعرض بر نیر ده در ظلم تولا ده به ده کو
لکه بر افتاده از چند دقیقه ارزان زد انم بر صبر تا مقیم به ایکیه بت حرمه ایله بر صوکنه
وکه بیم رشه دار تیغ و عنوانم لکه بر ده ده ان بو در کد ان لکه بو بسته ده بر آب حجاد بود و زیاده
ظرف آب بو از دست نور الدین نیکه زدیده ف سوحه ده زد و تعیین نور الدین نیکه ایکی تف
عطایه باد بود بری جسم نور الدین بو در بست در این بو نسخه دالم و حفظ یکی ارده ان چند
سنه و بخی بسیار لکه در اینه چی و بر اینه فلی نقیه خدار ارزنده با بان بز بر است و عهد لند
لک است بجز سلطان ده دریان قصر بر اده لکه بدیه ده جز حیف و زیر قصد ایله اندو لوکی
این بسر بو باید زد محمد بر بیهوده لکه بیدو دنیک نفوس بو این جمله دستان دیکر لکه سب دو
لوکه خبر راز لوکت جفور بسکه وزیر بو ده باجی رشه نور الدین سو بیرد بسره بو لنه سز اوز زن
بر کدشت و حفظ او سو تو بو نوع لوکه شر و بقصود تا شن امن عمر بو بدیه زیعان شو بولد

خيالك في انا بعدوا التواني وذكرك لا انا بيه لساني

یکدم نیر هر نه دیده نظر و بعد اسیار زرق جز انار ... و حسب ای کر نه حل حیل بر ... نقض
جبریت نیر و صورت و تو لوله بجان بخوا ارزد بر کرد و نادر ارزد و نکاه نظر نیر ... خلیفه
در برکشده و بحصوره در آنده نه اولدی اینه ماری حسبت عاقل بو بر خلیفه اولدی سر خلیفه
بو سر و این ... بو نحوله

ايام قد لا اصل لدي كاب ولادة واثر خضنا باعادي كافنا
اذكرك الوعد الذي نحبك به ثم اسلك الحشا وقد نادي

در اینه شهر خلیفه بو طیب جاده و الدور و الدره و او من فی حلمه تبرید بر دیوان خو بود و عقب خلیفه
سقذ کره خو خلیفه بو کیت لکه ده بر ایله بر خاقان بر یاره فلاح ... بنیان نم دستر اکار و عمر
دارم وده عمره ده حضور سو بو تشریف اوات بهره بود فرحی و نیکه بروز استغفار در آرام زاده
رشیه حضور یک سو خارج لکه بر روز بسه جز از ایله بر خاقان ترکی نام اینه ده ...
سلیمان او سو گشته بر کتاب نم و تربت بر ده ان و احباب دم کرامر بر گده بر اوده اهل باشه

[illegible]

[illegible] خدعة بخدعة [illegible] والحرب خدعة الكلام الطيب

اگر روزی یک فقیر [illegible]

[illegible] ابلیس [illegible]

[illegible]

گفتار [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

در [illegible] کتب [illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

يقولون لي [illegible] … [illegible]

فقلت دعوني [illegible] … [illegible]

[illegible]

إذا كان هذا حياة الفقير … فأصلح ما كان في المقبرة

[illegible]

خوب شده بود و شدت محبت زن با او در چه بود و سوگند با او یاد کرده بودم که هرچه از من بخواهد با
وی آورم بدو گفتم چه میخواهی گفت سه دانه سیب میخواهم فلان بهو بسیار بازار بگشتم هیچ جا نیافتم
نومید باز آمدم آن سیب نیافتم ماه بگردید تا در کار رنجیدند و چنان بود که او بود بیرون و در نشد
که بعد از جهان درمانده ضعیف و سست بود تا ده روز بگذشت که از آن بیماری عافیت یافت
اینکه سیب خود نیافته بودم دیدم ماه بر فرزندم و بکار خرید و فروش خود مشغول شدم اتفاق روزی
در دکان نشسته بودم ناگاه غلامی سیاه بر من بگذشت و سیبی در دست داشت و من آن ماه بسیار گفتم
سیب بود که هرچند گفتم زنم از آن میخواهد و پیدا نکردم از کجا بدست آوردی آن ماه بگفت و خندید
بآن مه او را دم که زنی که من با او صحبت میدارم سه دانه سیب داشت بمن بخشید شوهر او بجهت وی
تا بصره رفته بود و این سه سیب را بسی دینار خریده بود این سیب را بمن داد گفتم امیرالمؤمنین
چون این سخن شنیدم از آن غلام سیاه جهان در چشمم سیاه شد بر خاستم و دکان بستم و بخانه
درآمدم و از شدت غیظ و غضب از سر رفته بود آن سیب سوم را نیافتم گفتم آن سیب
کجاست گفتم نمی دانم که کجا رفت ای وقت یقین آن غلام سیاه را محقق کردم و سلاح برکشیدم و بر
سینه او برآمدم و سر او را از تن جدا کردم و بر اثر آن در گلیم پیچیدم و در بازار چه
در بار بر او و از آن دجله بردم و در صندوقی نهادم قفل بر زدم و بر استری حمل کردم و بدست خود بدجله در
افکندم اکنون ای امیرالمؤمنین ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بقتل برسانی که من در قصاص او
بیقرارم زیرا که از بی گناهی او سوختم و از ظلم بی حد خود آگاه شدم و از آن که پسرانم
او سخت می گرید و بمن گفت این پسر و مادر من کجاست گفتم چه شده است گفت امروز
کرباس سه دانه سیب از آن سه گانه که مادرم دادم دیدم غلامی سیاه آن ببرد گفتم من از
دیگر کجا بود گفت در بازار با آن غلام سیاه جنگ کردم و باو گفتم سیب را از مادرم
گرفتی او را به عذر خواهی این سیب را از دست تو ربودم گفتم این کار را بسی کردی من
هر یکی باید از عهده بیرون نیایم این سیب را از من گرفت و مرا بزد و در سخن آن سیب را از من
ربود که آن سیب را پدرم بجهت مادرم از بصره آورده است و من اینها بدو گفتم آن غلام
ماده زنی بگوید و از آن بر دوش و در جست باز بمن گفت و چون این حکایت بشنیدم
بر سر کشت تو بگریستم و دانستم که آن غلام سیاه تهمت بر او بست و من ظلم کرده ام ای امیرالمؤمنین
او بخاطر آید بشنو و بدین سبب بگریستم و تا آن گاه بنشستم و گریستم

برادر زن من با دو پسر برادرم حاضر شد گریان بود و او را از دو صد و بست گریستم و سوگند خوردند که سوکواری کنم
سوگند میدهم که در قصاص بر سر این جوان بکشد خلیفه گفت چون امر چنین است جوان را تبرئه کنم
از آن خوان که چه کنم تو را این گناه مقبول است یقینا من گفتم ای جعفر این غلام سیاه را
در کجا بیابم جعفر گفت امیرالمؤمنین از قصر بیرون آمد و ملک از که و مرا گفتم و زینت خواهد
او را و سوگند میدهم که از این سیاه غلام بیرون آورید اگر در سه روز این غلام سیاه را بیابی
نیابی و خون ترا بریزم و دکانی ترا در خانه از سه روز چهار روز در جستجو تا کار بهر گوشه نباشد
فرزندان تو را بزنجیر بر گیرند وزرای خلیفه با مردم گمراه خلیفه گفت غضب آمد آنچه
در این سوگند و برادر کرد گفتم چه اینکه این جوان را نیز او کرد این غلام را نشود و گنه
جعفر از آنجا بیرون آمد که چون برآمد و چون بخانه خود درآمد دختر کوچک خود او را داد و گ
گفت دست بر گردن پدر افکند و بر کار او نشد و جعفر ناچار با او در جیب او چیزی بیافت
دید که این جیب و جیب اندر دارد در آن گردن بیرون کشید و غلام را بیابد و آن را به دو دینار
از من بخرید و دانسته ام که از بر او بخرید جعفر از این حکایت نیکو شد و پسر را نزد
در کیسه گذاشت گفت این سیب از کیست گفت پدر پدر جان این سیب از پیش رفت و بخانه
راه میرفت دیدم غلام سیاه را دیدم با یکی آن پسر بزرگتر و از برادرم گرفته بود از آن سیب او
گرفته در این است که در این سیب نیک بود و سه سیب داشتند این سیب و دینار گرفته اند داده
من یک بر او کردم تا آن را به آن که بر آن سه گرفتم آوردم و من که از دست و پیشانی دیگر آن
از من بخرید جعفر بی شک که این غلام است و سوگند کرد و غلام را خواسته جعفر آن پسر را بگرفت گفت

ومن كانت رزيته بجسد فما للنفس تحمل ما اذاها
فإنك واجد قدرا كثيرا ونفسك لم تجد نفسا سواها

گفت ای جهان اگر غلام را بخواهی از غلام بپرس که این سیب را از کجا یافتی آن غلام در پیش
جعفر آمد و بی رحمت گفت از آن غلام که سیب بود آن را از کجا یافتی گفت
و حکایت گفت خلیفه گفت و از این حکایت را در دفتر سطور و در تاریخ
مشهور دارند یا به جهت داستان آن جعفر گفت ای امیرالمؤمنین از نسب داستان
عجبتر شنیدم بعد از این حکایت که از سرگذشت نورالدین وزیر با برادرش شمس الدین
عجیب تر و بدیع تر است از این که حکایت چه بود از آن قصه عجیب تر است

رشید خلیفه بوکون کیجه نکوهم کریه غمم زوال کستن آنلو فائده رشید خلیفه ذوق و فرح بولوب جعفری بخشید ا

حکایت کون جعفر برمکی دہقان نور الدین

و وزیر بولان برادری شمس الدین برابر رشید

جعفر برمکی ایدر که ای امیر المؤمنین دنیاده بر عصرده مصر ملکنده بر سلطان عادل و کثیر العدل
و دادار وزیری صالح خیر بکوه تدبیر ده استقامت جعفر کبی اولان ایکی وزیر و وزیرلوه ایکی اوغلی فلقه نجیب
ادیب ایچلری بوی برینک شمس الدین و کوچکینک نور الدین دیمکه مبینه و لیکن کوچکی در
حسن و جمال و رعنالقده و جمالیده برادر اکبر سبقت ایده ترجیح ایدر دوران آن زمانده مثلی
نوعی اولمازد ایدی و جهان صیتی معروف و شهرت ایلیک دیمکله در آفاق بلند شده بغداد
و ب شان و رجب نسیم دمشق لکه مرادی آن ماه تمامی کبی یاننه کونلر اوزره رجوع
بکوشه و هر ایکیسی ازمنه بار در کذشته سلطان بر کیجه آنلر ابدی کتمه قلوب
نفیر ننوع ادیکه هر دو سو ضبوطه بولدو در ملک مصر ن درایه انزاجی و دونه
بولمالر دفتر لیه برادر مابین ایکیسی بقاء لو که زمین سوید زر دوست یکاه تام
دو عزیز پدر تنشه الاول یکی در امور وزارت بنوبت وفالت کفده هر بیکیه ربیک
هفته امور دولت اتفاق مرداد نه و هر وقت سلطان سو شکارسی کامل هکتان لتقوا
بعلازمت ركاب بردن شجاعت اهلقی اشتراه سلطان سو عزیمت بوآن فردی پادشاه
بکاه و بینه سوار اسارد و اینجاقت نوبت سفر شمس الدین برادر اجی عهد دار آن
دو برادر کیجه اندر فضه شمس الدین برادری نور الدین دیمکه ای برادر قصد ایلام
که من و تو در بر کیجه از بیلوق تزوج نمائم که ... کل فی تیزیم بتو موافقت ایدرم بی
هر دو برادر برانی کار متفق تدبیر هر از آن شمس الدین برادری دیمکه اکر خدا فقدیر
ز معصمه بن دیار دختر سو نزوج لکه و هر دو در بر کیجه باز وصل نو عقد جعلکه و هر
در بر یک روز بار حمل فرزند کنار زن و زوجه تو بسر زیبا و زوجه من دختر از شکم کیزار دیر
دختر سو بسر تو تزوج نمایم هر ایکی عم زاده اولمکه نور الدین دیمکه ای برادر از بو
در مابین دختر من بسر کیجه سه هزار دینار مهر ویره ایدی ایل کیدرسنه دیمکه
و اکر بسرم غیر ازین تجویزمه ... نور الدین ایدر بو سوزبه کیرمانی
چه باعث ایله بو بسرم شرطه بهر زر کیرد ای برادر دو دوردلت برایم باتو

دختران

و حیبت او دختر خوشیت سو بلا پیرین پیوسته نابو تقیه کی او پادشاه آیین زیرو بو نعم سیاه برده
فرزند دارا بود فرزندی بر ایسترم او از برین شر تلقه ز ازین کسم یادختر خبر ده بشم کم فروز
درمیان ماه دو روزمان نامحل بوربان بادر ایدیم که اکر بتو اهر دو خرت سو به بسر فرزند
البته بر تیه هرکس سو بنمکی دارت بسرم سو عظ ایلو ... اشتیاقه تیبن بر ایکه دو وقوف بر وقت
کیجه ازبان نعوذ خوشیمه او تاعی زیخ جزیه نیز سعادت ... سو اکه بجا داری ... ایلم
خود کذشته شمس الدین دیمکه من پدر آن عقلت نقرات ... بعیت لو از دختر ... خبر
بطاری هم شهر در دهقان عقد و اقتران قو بزده هه تو نورسو بزیده تمام زو لادت سر ایله دسوا نه
فرزند نو دار امور وزارت خبر نفر نقشه دهد برادر ... عربت بلی دخالت دادم کیجه
تجوی بکورت و جانیکو نه تخریج ازدها قو بر فرخ آمد سو که ... فراکده دختر طلال
احمد کوه برادرم بادرت باهرت نرخ نکوه آکو نخنخ نور الدین ازین نفخ سه خون رشنه در حرم
تیره کچه دیکه من نیز بسرم سو پادشاه دختر تو تزوج نیز نامه شمس الدین ... فن بتریاح و تنقو
نز ... و دختر برسر دادم و ... او ... تشویش بورس بیش ... ابدم تو ما ... و بو حقیقت ...
بکلمه ... از نی ... بو نور الدین ... نور الدین ازین تخم از برادر لکه ... از ... خشم و
کوده خشب اکده تو از دنیا بر شده ... ای دو دل بو یوسف ... تو ...
شب بر بیک در کوشه نکنید ... او ز نسیم ... و جلیک دو باد ... سلطان
بنوز ... کشته و جزیره ای ... آن ... آبیک نا ... سو نجو وزیر شمس الدین نیز
علازمت رکاب ... و برادری نور الدین ... و خط خزانه ... بدبخت ... من
نونه سو ... زر ... رخ ... نی ... برادری سو ... که ... دیره ... ادن ...

دا نیم انجیز سو آوازه لکه

سافر تجد عوضا عمن تفارقه | وانصب فان لذيذ العيش في النصب
ما في المقام لذي عقل وذي ادب | من راحة فاترك الاوطان واغترب
اني رأيت وقوف الماء يفسده | فان جرى طاب وان لم يجر لم يطب
والبدر لولا افول منه ما نظرت | اليه في كل حين عين مرتقب
والاسد لولا فراق الغاب ما افترست | والسهم لولا فراق القوس لم يصب
والتبر كالترب ملقى في اماكنه | والعود في ارضه نوع من الحطب

فَاِنْ تَرَنِی بَعْدَ اَعَزِّ طَلْبَة   وَاِنْ اَنَامَ فَلَقَدْ یَلُوا لِی رُتَبِی

تا مرد لشکر بهوا از معبر بزرگ نشود و بخیمه‌ها تا در وطن دیگری چه هرگز بتابستان ربیع و ملاحظه
منع دست نیابد بخانه بجنسی آنچه در باغ بایسته و جز این نگیرد فاسد نگردد و اگر ماه دهم بهار رسد
نکوفه بباران و افول باران جنوبی و بحری بیابد و عفونت نگیرد و جمیعا مدد گرفته این نشود و اگر شور
ازین از جثه دیگر نم غیبت نگیرد نقعه بجا به نهاد بود و اگر تر از قلم بگردد بعد فوت بر سه
و اگر [illegible] از بعد از بر قسم بیاید و مقابله بترتیب [illegible] و هرگز از فاصله و عفونت نشود و اگر
عمودا از نفس بر نگیرد با نیزه [illegible] عمارت بود و چند روز تا در شهر آ
بخانه ایات نو تحویله بفرموده تا [illegible] را بجور ما در دندان وزیر رضع بر [illegible] در کار بار
[illegible] دشمنه و لب [illegible] از هر بیرون [illegible] بر گشته و [illegible] بکشتند و [illegible] بود در زیر
[illegible] بر لشکر [illegible] عنده [illegible] بر [illegible] بر دند در [illegible] قلعه
[illegible] و تقریر نام [illegible] لازم [illegible] بلاد [illegible]
و ظلم افزوده گشته [illegible] سوار و نقود تو [illegible] از [illegible]
[illegible] و بعد [illegible] بنهر بلیس در آمده از [illegible] آمده [illegible]
و ظهور [illegible] بود [illegible] داده لازم [illegible] از بلیس [illegible] بر [illegible]
در نشسته جهاد در نوشته و [illegible] از [illegible] بود [illegible] شده [illegible]
از [illegible] آمده [illegible] در زیر [illegible] بود و [illegible] شده [illegible]
غلبه [illegible] صبح بر دیه برگشته راه برفته تا [illegible] رسید در [illegible]
لشکر و سه روز رحمت گذرانید و [illegible] را [illegible] آمده راه [illegible]
تا [illegible] بنهر [illegible] نشست [illegible] در [illegible] آمده [illegible]
[illegible] بود [illegible] آمد [illegible] و [illegible] از آنجا [illegible] وزیر [illegible] در
[illegible] آن [illegible] را [illegible] آن [illegible] کرده [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible] و زمین [illegible] و زیر [illegible] در
[illegible] در [illegible] صاحب [illegible] و [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] بر [illegible] تا [illegible] از
اولاد [illegible] و وزیر [illegible] نشست و [illegible]

بر [illegible]

[illegible] نورالدین [illegible] نورالدین [illegible] وزیر [illegible] وزیر [illegible]
از [illegible] آمده و داد [illegible] ترتیب نمود در [illegible] نزد [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] آنچه [illegible] وزیر [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
از [illegible] بود [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] بود [illegible] عاقبت [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] بود [illegible] سوار [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible] در [illegible] نورالدین [illegible] بود [illegible]
و [illegible] او [illegible] و [illegible] او [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible]
[illegible] او [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] او [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] تا [illegible]
در [illegible] نورالدین [illegible] بود [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] بود [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] و [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] بود [illegible]
[illegible] از [illegible] ترتیب [illegible]
آنکه وزیر [illegible] نورالدین [illegible] از [illegible] بود
[illegible] از [illegible] و [illegible] بود [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] وزیر [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible]

از خانه بیرون شد با اسپ و استر نورالدین به تجهیز سفر ... و وزیر مصر ... از طرف ... شمس الدین برادرش با سلطان
از شکار بازگشت و برادر را نیافت چون از خدام پرسید گفتند با آن روز که در خدمت سلطان بودی
در ... بر استر خود نشسته و گفت به قلیوب میروم و بجای دیگر ... از آنگاه باز نیامد شمس الدین ...
پیک از پی او بجانب ... فرستاد تا ... خبری از وی نیافتند ... شمس الدین
ملول گشت و ... برادر ... که ... بود از آنکه ... خویشتن
... ... خبر ... چاره ... بایست ...
داستان ... سلطان ... و ... حال ...
... دختری ... شد و ...
برآمد دختر ... از ... آفاق ...
با وزیر بصره ...
...
... وزیر ...
وزیر بصره دختر ... بر زمین ...

وَمُهَفْهَفٍ يُغْنِي النَّدِيمَ بِرِيقِهِ عَنْ كَأْسِ الْمُدَامِ وَعَنْ إِبْرِيقِهِ
فِعْلُ الْمُدَامِ وَلَوْنُهَا وَمَذَاقُهَا فِي مُقْلَتَيْهِ وَوَجْنَتَيْهِ وَرِيقِهِ

آب دهنش ... آب ... که ...
... ...

إِنْ قَالَ الْحُسْنُ لِي تُنَاظِرُهُ يُكَسِّ الْحُسْنُ رَأْسَهُ خَجَلَا
أَوْ قِيلَ يَا حُسْنُ هَلْ رَأَيْتَ كَذَا يَقُولُ أَمَّا نَظِيرُ ذَاكَ فَلَا

حسن از حسن ... که ... روز ... و ...
... بر ... آن پسر نیکو منظر ... حسن ...
... وزیر بصره ... نورالدین را ... سلطان ...
نورالدین ... سلطان ...
حضور ... زمین بوسید و این شعر را ...

هٰذَا الَّذِي خَتَمَ الْأَنَامَ بِعَدْلِهِ وَبِطَاعَتِهِ سَارُوا الْآفَاقِ

الشکر

أَشْكُرُ صَنَائِعَهُ لَكِنَّ صَنَائِعَهُ الْكَثِيرَةَ قَلَائِدُ الْأَعْنَاقِ

شهنشهی است که در عدل ... پیر آیران
فلک ... که ...
مخالف گشته از جودش فقیر و اغنیا با هم
مؤالف گشته از دادش بیکجا باز با تیهو

سلطان نسبت بوزیر و داماد خود نورالدین لطف و عطوفت نمود و گفت این جوان کیست وزیر گفت
نورالدین ... بود ... و گفت ... بر ...
سلطان ... وزیر ... برادرزاده ...
و ... سلطان نظر ... و گفت ... وزیر ...
داد ... وزارت ... سلطان ...
و ... وزارت ... نورالدین ... سلطان ... وزیر ...
... نورالدین ...

سلطان ... زمین بوسید و این شعر ...

سَعَادَاتٌ تَجَدَّدُ كُلَّ يَوْمٍ وَإِقْبَالٌ وَقَدْ رَغِمَ الْحَسُودُ
فَمَا زَالَتْ لَكَ الْأَيَّامُ بِيضًا وَأَيَّامُ الَّذِي عَادَاكَ سُودُ

ای روزها از کف جود تو وظیفه خوار
در روزگار دولت تو روز روزگار ...

... سلطان ...
وزارت ... نورالدین ... و ... نظم ... امور جمهور مشغول
شد سلطان ... و لطف ... و ...
... نورالدین ...
و ... وزیر ...
... حسن بن نورالدین ... روزها ... نورالدین ...
وزارت ... سلطان ...
و سلطان ...
...
... حسن ...
روزها ... وزیر ... نورالدین ...

دانائی بی نظیر بود ... و تربیت ... عبد الغنی حسن ... رشید بود در
[illegible] قلم او و تربیت او در ... حسن از جوانب ... از
[illegible] نور الدین ... برادر ...
[illegible] سلطان در ... از ... حسن ... عبد الغنی
و ... از دیار ... بود و در حق او گفت

قد تکامل فی المحاسن وانتهی   فالشمس تشرق من شقائق خده
ملک الجمال بأسره فکأنما   حسن البریة کلها من عنده

[illegible] ... آفتاب ... از ...
[illegible] ... بحر ...
بجهة سلطان محبت ... داد ... جان ...
برادر ... عبد الغنی
[illegible] نور الدین ... عبد الغنی ...
در ... دنیا ...
[illegible] ... حسن
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... ملک ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... محفوظ ...
[illegible] ...
[illegible] ... دیار ... حسن عبد الغنی ...
[illegible] ... محفوظ ...
[illegible] عبد الغنی ...

عبد الغنی

عبد الغنی ... سلطان ...
او ... از ... عبد الغنی
[illegible] ... سوار ... در دیوان سلطان ...
در مقام ... سلطان ... نور الدین ...
[illegible] نور الدین ... حسن عبد الغنی ... سلطان
[illegible] ...
نور الدین ... حسن عبد الغنی ...
[illegible] ...
[illegible] نور الدین ...
[illegible] سلطان ...
[illegible] عبد الغنی ...
حسن ... عبد الغنی ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... از خواب بیدار شدم ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... حسن ...
[illegible] ... حسن عبد الغنی ... نور الدین ...
[illegible] ...
[illegible] ... حسن ...
[illegible] ...

وزیر زاده که طرف شمس الدین وزیر را داده با کشیده بود نیز به جرئت برادر او تو بار رد کرده بود
شب دختر وزیر بصره را نور الدین وزیر پسر او حسن بدر الدین بدیگری نسبت داد تو کرده
بیک زمان سلطان مصر دختر شمس الدین را بزاد و دو دختر زیبا بر حسن دختر
زن بپسر او داشت و شمس برادر جشن وزیر نکحی با لیه و سلطان زاده بخواستگاری از او
شمس الدین خواسته بر کوه شمس الدین نگاهداری علاوه عذرم بپذیرد و بر جرم رحمت آورد
چه تو سپرده اند و برادرم نور الدین از این عهد برخی که دیگر خانم کجا از او بسته و با بزرگ در
اردو داده که آنکه کرده شده و سبب برخی شده و خشم گرفت و فرمان داد جوابی داده
سلطان و محمد ثابت خود برادرم و خشمگین نیز او بود در این هم و از آن سلطان جوابی
خالق عدم و دو جو بحر که سرو فن داشت و در تو گفته بود که بر دختر خود بجز با پسر
برادرم تزویج نکنم و هیچ بهره بالاتر آن رتبه دیگر بود و در این رتبه ام برادرم
نیز و وزیر بصره تزویج کرد و از پسر تو که شده لاجرم این دختر را به آن پسر
دهم کجا رسیده ام برادرم و حالا شده و این دختر بو برادر است تزویج او عطا نمایم
بار سلطان به نوعی دختر را سلطان از این سخن در خشم شد و گفت عجب است
که از غیر تو که دختر تو خواسته تو شرط او را قبول نداری و سخن بنقد هست که نوکر تو
خشم بر قم آنکه تو او بود لیست تزویج بردم تزویج نمایم و در حضور پادشاه
نیز از بر طرف قوز پر آورده امشب این که نبود چیزی او بود دختر سلطانی خوب در
تزویج دختر وزیر با او بود و در شبهم شب چه بود در آن که با در نانو کج ها
زده بر دو وزیر خدای بر سر زده جوب بود با دیگر دو بخت با آن در دل بود
دانا نور بعد و دو با او از ده شو بخت و از آن طرف بخت بدر الدین حسن را از
خواب برانگیختند که صحرا در آن دو در تو شده نوشته است کجا رو دار بدر الدین
هر جا در دم سلطان شهر مصر رسیده از بر طرف مردم در شهر شمس الدین بود در خوابگاه
ادا نوشت بکجا تو در دیار رسید و عمران در بر خاسته احتیاط کرد امیر طرب نیز
الیکن از بر شد که و حکایت گفت سایر از سلطان مصر است و بدو شده شمس الدین
اشب با دختر شمس الدین وزیر آن فتنه و حکایت در خلوت در بو کرد و شما ایشان الدین
و خشم سلطان و بخشید دختر او بود نیز امر بار که بدر الدین نیز ... است این بود

چه او دو بار او پسر عموی او ظاهر است در این نکاح و بخانه او نکاح آن دلال این دو را از ما
بعد شد بر غریب با تکار رسید نیز به نصیب او شد بر دیگران بود هر آن نصیبه
که از وجه تهاد است دیگر در طلب بر مکنه با پسر صاحب خود برگزیده و در سایه
مرد و ان دربانگه و کچی اهم آب او که به سفر شده بود از دهان بر رو برد مانا نیز و ساز
و نواز بسیار شمس الدین وزیر در نزد بدر الدین نیز بود که در ایوان وزارت آمده بود
و دیگر آمده دلالی نزد شب هم جز به سر دامان از زنان که تا زنو نام شمس الدین بر
پر از خوبی نیز وزیر بر دست او نیز دختر با هر فرض گفت با خود گویان شمس بدر الدین
بر آمده و دلاله نزد لباس نیز در حسن و از فرط عشق گشته و دیدار بودن که وزیر
سلطان نزد است آن شب نکاح در آمده و جلوه نیز دختر وزیر بود و حجله را گفته
او را دختر وزیر با خوب خود بهمه هر گز تن بوصال جوب ندهد و از آن طرف خانه
و دیگران انجمن شده و بدر الدین و بدیدار آن آفتاب سلطان تابنده خود برخاست از
پای گذرد جمیع اهل به گفته داد بود از انجا نشده و هر گفته قدرت خدا را بر سر
و چنانچه دختر بگیس بود با چنین پسر کم بهره بود بیک جوابی دهند
و چنین عروس بود مانند طاوس و دختر وزیر دختران نور الدین که از میان مدد تمامی
گشت اهل جهت نیز در آن میان نیمه شب در کنار عروس بطرح بود شب در عروس بود از عالم
با همه مردمان طرب نکته و از این کار دو کار در دیگر بر رسم جوب نیز را با مضحکه و خنده
و در دو دست دختر وزیر دست آن باو را آورد و هر چند بودند که بدر الدین نیز نیز از دست
چه بیخ از شب بجمع مردمان بود با کن خود از که خانم بدر الدین حسن با زنان که بازی خود
و جوب بخور رحمت بر همه دختر بود با کفش بر یاد او بود سفر کشته و گفته
اگر غیر از در این دست نکوست بچه دیگر آن نیز از فرط این سلطان بود به مقام توقف نه
و جوب با ملتمس بر در بخوشتوال نزد بدر الدین و آن بود با این بیع بود دافع
با نزد دختر وزیر جاده بود بجمعی که بخت نیکو نمود و در شب بر اوست و جوب
بار زده بطرف در رو اذعان کرده برد که نشسته و هر دو با کجا زان برد و خویشتن بود
عند تکیم که بدر الدین حسن با برادر تن در راه او بود و آن بنور دیگر او بوده بود در
کار رفته و خوب با و کفش و آن که بر نیست بو نقص و آن نجد از آن در جاها بود

در آنجمله دو نیزه و زیر دو ماه شب بر در گذشته و جمعی شب گران دولت عمادالدین حسن
بر نشست اگر با مادر [illegible] در حوض [illegible] بخت [illegible]
ضمن در این ایام در این شهر خطرناک است روزی چند اگر غیبت نمایم هیچ اندیشه مکن و از جهت
شخص سوار [illegible] نوشته [illegible] نیز بود [illegible] از [illegible] عمادالدین
حسن کنف اندوهناک گریه و اشک بر چهره بر گردانید [illegible] عمادالدین [illegible]
دلدار بر آمد و او بود [illegible] تا یک شب [illegible]
از دروازه [illegible] بیرون [illegible] جهد و بر کوه و صحرا و دریا
بسر برد تا بشهر [illegible] رسید و پرسید که این شهر دمشق است [illegible]
مردمان [illegible] دیدار [illegible] انکار [illegible]
عمادالدین [illegible] طباخ [illegible]
[illegible] عمادالدین [illegible] طباخ [illegible]
[illegible]
[illegible] عمادالدین [illegible] طباخ [illegible]
عمادالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] طباخ [illegible]
[illegible] عمادالدین [illegible]
[illegible] عمادالدین [illegible] طباخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محی الدین [illegible]
دختر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
لا اله الا الله القادر علی کل شیء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اری فی انا [illegible] فاذوب شوقا و انکسف [illegible] مواطنهم دموعی
وکانا لم نفترقهم زمانا یمن علی یوما بالرجوع

[illegible] دختر وزیر [illegible]
حسن نورالدین [illegible]
[illegible]
عجب [illegible]

بو شکار برادر نعم الله اوزرینه بکزر دیدی و هیچ آندن خبر بولمدی که بو کنیزک بر ارکک ایدی و بیلمدی که اوه بر جنس قم بر کره صحه دیشمه نه توسه حرزه نجرف ایچون حیله و نعم دخی بو اوده اولوب انوار جان و عامه و تلبیس و رجیه دا آن لیکه پرده و پرده برادر نعم الله تعو بو شهر طرف دفتر وزیر جنس ایله صحبتی ایله رسید بریجه یا قمر پدا اولدی بر تاره دایه ایله نعمتی عجب نه ایدی وا آی ابری بر شهر و پر صحبتی ایله کمی دخی بهمه شکست عبد کل سمعی الدین وزیر اوله بدر دا نشنه بابرد و عظیم و ترتیب و حقیقت بد عجب حکایه و در برین نه بولوا ه رشید شادت ایدمه بر بر دیر شیدا بان حیله و تشیر هر خبر دیا بو عبد شام بر ده بیغام بر باقی نعمت کمام تجار ازم توانید باز رشیک و هم آیش آلدن بر وزیر دام تکوکه ازاین کار و کار است و دو علم ادن در سعادت لکنه قمی نعم را خبری ایجون ایده او بو بو ته بر تو به کید دا از جنکت کار حجه خیر اولدی و در برای و نیز اوده ر کتید دیکه ازه بر ایکیه بو کنیز کیدا ابلکیس بر بیر نار ناج علاو جه و نه ایکس و نام او رده بر بو بود و هر کس برادر بیه علام نعمت بدیع و باری بر ایکی جنی بو دیر حسب اولان تکوکه ه انجی الده بان خبر خواه اکنده ده و ترک پام و ردو بادر تو باز مخفه بر بو بجیب افشک ایدی بان عجب و ادم است حسن و هم سمی الدین و وزیر مطهر است جلیک لکنه قسم بو لوار وزیر بو دو ترکیبیه عجب کتاب از حق و حقیقت بوره است ایدی بو دقت تکوکه بو بر بخجدیه دو در اطراف فلرم دست بوت بر نه بو اولسه اینده زانحفه عجب سو بینه نکته دا ابد و بو برکه کشه خرم تکه بر تو خان عزیز بر دیده بر تو حضرت وزیر به بو بر در تو بت بانه دورت بو نه تو دو نیاینه شیم زیرا که سلطان بادشاه بو یا جلو داری تو زاده دیر بو ده بشه دو کی خبر دجی تو بو بو بر ده نیه اینه تکوکه وفت فرزند بیا دانه زمین بر کیجه ابر ایده بو رد بودان بو بیه لدد و وزیر عبد تو ایدی دیو برسا باد بو نی تمام لکنه النی نعمت و بوالعجب آن نجی عجب اینه نفیس بو بینه در بعث وفای و بیه در لذت الحسن بادو جان بر کبیسه و نیز فرج خاک کان نه اینه ادری بو نعمی تو ترس نشعه کمه و بکه اینر و نه طیب تو ازکو رعجب از کمه و بر سینه بود نه لیکن نعمی ایده وزیر بر سه گمه نه حبیم است بو بعض نجی ملی وزیر بر دو است عبد دخی لیکن اکر بر ادر تکوکه بار بحی نحو خو شو بکیشم بادر نعم باد بر جمی صبر اکمیه بر رو ملی او دو بکجه بر رو کشته فتمه ایسه دیو بو کولند

أهاجوا الحب في قلبي وساروا — وقد شطت بهم تلك الديار
وبان الغل عني حين بانوا — وفارقني هجوعي واصطباري
وقد ساروا فأنظاري تسير — وقد عدم الفراق فلا قرار
وأجروا بالفراق دموع عيني — فأدمعها تجاري ما البحار
إذا ما اشتقت يوما أن أراهم — وزاد لهم حنيني وانتظاري
تمثل شخصهم في وسط قلبي — غرام واشتياق وادكار
أيا من ذكرهم أضحى دثاري — ومالي غير حبهم شعار
أحبتنا إلى كم ذا التجافي — وكم هذا التباعد والنفار

نکه جز تشنه و خسته — بر خنده و درد بسته — جدا گشته و عقل از فهم جدا شده
دل بسوز هجر تو خسته — سفر کنده و شاد بیا نورک — بود در گوشه حسرت نشسته
ببو آنکه از چشم خوابه سیل — چه بی بی بریس کخته بیشه — اکر از شوق خوابم دیده بو
تعب بغدید ادیم برسنه — خواهم جز تنم آتش شوق — سرکردو کوه بحران بالیسته

خبر اشت بحسن اینه مخوله زاده کسنه و هم بر بیر برده بر ساکر نیزه و بر بالید و بزاد دو ده انا سمی الدین وزیر بیا مد و بر کرکیتین ایلیان ایکند اولدو و سبب بر سیده دیه و بر کیشت و بلا پاید و برادر نعمی را انگری بیاید و کنز سه سلطان رسیدمی و صلاحیت کجیه و ترقی زمین بو اعز سه خوش آیه بجبره نعمی و برادر نعم خود بو برده بهمن بزه وده و قریبه سلطان بر لبشته سلطان بود زحمت اولدو و حکام ولایت بو بلایت نوشته بر جا رعایت خزار ده آمش و بر بوکلا باد زاده دو در بر طلب اولدو بر کا سو عزت و ملک و حکومت نیه شمس الدین بر سلطان و داع قله بسیار قصه باده و تهیه نفریده ده و دفتر و دفتر نعم ایکیسه روز بولا نو شته بر شهر دمشق رسیده بر شهر عمارت دی نعمتود و فیه و اهار عامره انکار و ده بوجه بو نیا جامیم دیو قطعه شعر

من بعد يوم في دمشق وليلة — فلقد أتى الزمان بمثلها لا يغلط
بتنا وجنح الليل في غفلاته — ومن الصباح علامة لا أشمط
والطل في تلك الغصون كأنه — در تصافحه النسيم فيسقط
والطير يقرأ والغدير صحيفة — والريح تكتب والغمام ينقط

که شهر سه روح افزده باز بستان کاکنی — هر کونه رنک فرحی بهر رخ رنجه آذر نیده

دیده وران چنین شد چنین بستان   چنین مرد چنین بیکر زهد نوح و دین آدم به کوه
یا برجی سوی دشت دگر یا بر [illegible]   تو گل [illegible] خلق [illegible] زرشک [illegible] عجب
[illegible] الدین به دمشق رسید در میان [illegible] فرود آمد و [illegible] و [illegible] خادم [illegible] غلامان [illegible]
[illegible] روز در این شهر [illegible] که غلامان در آن شهر [illegible] بیحاج [illegible]
در آمد [illegible] و بعضی [illegible] مرد [illegible] [illegible] از [illegible] اول [illegible]
عجب [illegible] خادم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] عجب [illegible] [illegible]
و [illegible] و صفا و لطف [illegible] و حسن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] تعجب [illegible] آن خادم
[illegible] عبد الدین حسن [illegible] عجب [illegible] [illegible]
[illegible] عبد الدین حسن [illegible] عجب و آن حسن [illegible] عجب [illegible]
در دمشق [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] شکسته [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و آن [illegible] [illegible] عجب [illegible] دمشق [illegible]
خادم [illegible] دل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دل شکسته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خادم [illegible] [illegible]
[illegible] طعام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حسن عبد الدین [illegible] خادم
[illegible] در عجب [illegible] [illegible] دل [illegible]
خادم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عجب خادم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آن خادم [illegible] لطیفه [illegible] خادم [illegible]

و [illegible]

و [illegible] عبد الدین حسن [illegible] [illegible] الغور [illegible]

لولا [illegible] و حسن [illegible]   ما کان فی [illegible]
و علی [illegible] [illegible] خادم   من [illegible] [illegible]

اگر او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] خادم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خادم [illegible] عجب [illegible] عجب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عبد الدین [illegible] [illegible] عجب [illegible]
[illegible] [illegible] عبد الدین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خادم [illegible] [illegible] [illegible] عبد الدین
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] خادم
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] خادم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عجب [illegible]
و خادم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عبد الدین حسن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عجب [illegible]

[illegible]

لا تشك للدهر انقطاعا لنظله نكت فيه ترى يا صاح اجفانا

فذمّا ... واكرد الهم ناحية لا بدّ من كبد فيه ...

[illegible]

أمرّ على الديار ديار ليلى أقبّل ذا الجدار وذا الجدارا

وما حبّ الديار شغفن قلبي ولكن حبّ من سكن الديارا

وكنّا نعدّ للكتاب صحائفا فلمّا اجتمعنا ما وجدت ولا حرفا

[illegible]

لك في القلوب سريرة لا تظهر مطويّة وحديثها لا ينشر

يا من تنح القمر المنير بحسنه وبوجهه افتضح الصباح المسفر

لي في سناك امارة لا تنقضي ومعاهد الاوتاد ... لا تنكر

فاذوب من حرقي وجهلا احتفي واعوذ من ظلمي في ...

[illegible]

گذشتم بر دیار یار جانی ببوسیدم یکایک در و دیوار در و دیوار را نه از بهر دیوار
ولیکن دلربای ساکن دار [illegible] از فقدان [illegible] و [illegible] از [illegible]
بس [illegible] از [illegible] و [illegible] در [illegible] آمد [illegible]
نور الدین [illegible] در [illegible] دیوار [illegible] این چند بیت [illegible]

استخبر الشمس عنکم کلما طلعت — واسأل البرق عنکم کلما لمعا
أبیت والشوق یطوینی وینشرنی — فی راحتیه ولا أشکو له وجعا
أحبابنا إن بکت عینی لبعدکم — فقد تقطع القلب حتی بعدکم قطعا
تذکرتکم علی الطرف بعد بعدکم — کأنما جمرة [illegible]
لا تحسبوا أننی بالغیر مشتغل — إن الفؤاد لغیر بابکم ما دعا

خورشید [illegible] برق [illegible] به صد [illegible]
[illegible] برق [illegible] در [illegible]
[illegible] یاران [illegible] جمله [illegible]
[illegible]
برادر [illegible] نور الدین [illegible] رسید [illegible]
روز [illegible] روز [illegible]
[illegible] در وسط [illegible]
[illegible] در آمد [illegible]
در [illegible] این [illegible] شعر را بر در [illegible] بخواند

بالله یا قبر هل زالت محاسنه — وهل تغیر ذاک المنظر النضر
یا قبر لا أنت بستان ولا فلک — فکیف یجمع فیک الغصن والقمر

در این [illegible] نور الدین مشغول [illegible] این شعر [illegible] شمس الدین [illegible] آمد
[illegible] برادر [illegible] برادر [illegible]
[illegible] نور الدین حسن [illegible] دختر [illegible]
[illegible] دختر [illegible] پسر [illegible] فرزند
زاده [illegible] دختر [illegible] شمس الدین برادر [illegible]

آنچه [illegible] بود [illegible] بر خلاف عادت [illegible]
[illegible] بجای خود [illegible] عجب [illegible]
[illegible] نور الدین حسن [illegible] این شعر بخواند

لو کنت أعلم أن الشمل یجتمع — ما کان یخفق قلبی حین ودعکم
أقسمت ما إن فؤادی بعد بعدکم — والله ربی علی الأسرار مطلع

[illegible] عجب [illegible]
[illegible] عجب [illegible]
[illegible] خادم [illegible] خادم [illegible]
[illegible] عجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خادم [illegible]
[illegible] عجب [illegible]
[illegible] خادم [illegible]
[illegible] عجب [illegible]
[illegible]
[illegible] وزیر [illegible]
[illegible] خادم [illegible]
[illegible] وزیر [illegible]
[illegible]
[illegible] خادم [illegible]

[illegible]

از هر رحمت و بهره قدم شمس الدین بغداد دو به نهاد و اینه شعر را در آن وقت گفت

لله در مشرفی بغداد دوهم فلقد اتی بالطایب الموضوع
لو کان یقنع بالخلیع وهیئة فلما یقطع ساعة التودیع

دلتنگ گشت ساعتی از آنجا رفت فال نیک نهایت دیدم از او درگذشت شمس الدین بغداد و عجب سه با دو دو دم جوه کی فرمود و داد بود در آن دیگر گشته وزیر الکفی زنده و قصه گرفتن و بر خویشتن موتد کی جمله بیست در سیت نفر دین و بعقد سلام کرفتی و بدین مصر آمد فرار قبلا این یک گرکی نوکر بسیار بود و دیار بسیار بزرگ بود در نعمام او زن کمی معاون سی در باره حجت دفاتر و تمامت احمد و دفتر دیوان فوت کرد ... آخر نقر ... شمس الدین وزیر کار سلطان بصره بود و با سلطان بصره داغ ... بصره دار سلطان مصر تحفه و هدایای نفیسه او نقد بکرد شمس الدین ... و بر او نور الدین ... عجب و غلام و جواهر ... رفت مرما ... مستقیم ... تعدد با افراخته و یک ... او بغیر ... روز جمعه در دمشق آمد ... سلطان ... فرمان کرد انوقت عجب غلام ... گفت ... و در بازار دمشق ... و از آن طباخ ... نوع نوع ... بکشتیم ... نیکوتر ... دمشق او گفت ... طباخ ... دیده ... ایکم ... وقت ... و عجب ... و آمد ... عجب ... جشم ... دل ... زخم ... را نظر عجب افتاد دل ... در زمین افکند ... در ده ... قدرت ... مجلس ...

عجب بر گشته دانیا ... گفت

تمنیت من اهوی فلما رایته ذهلت فلم املک لسانا ولا طرفا
واطرقت اجلالا له ومهابة وحاولت اخفاء الذی بی فلم یخف

و آن کودک است ... حسن بدرالدین بزم جان ... خواجه ... بیاید و طباخ ... رو ... شمس الدین ... و طعام ... قادم ... و ... طعام ... دیده ... عجب ... طبخ ... در ... بسیار ... حسن بدرالدین ... و بخشید ... حسن طبخ ... طباخ ... دولت ... و به ... بدرالدین ... گلاب ... برزد ... بسیار ... چه ... طبخ ... بدرالدین حسن ... طبخ ... و ... بسیار ... و ... حضور ... طباخ ... آزار ... دمشق ... از سلطان ... بوسید ... و ... طباخ ... دمشق ... بدرالدین ... مطبوخ ... بدرالدین ... طباخ ... طبخ ... و ...

که هر دو برخی مخوف نمودار و وزیر گفت آری در پیش رحمت آگاه با غلامان فرمود
تا ساربانان حاضر کنند و بدرالدین حسن بود صندوقی حاضر [illegible] در آن گذاشتند و قفل بر
گرفتند [illegible] آمده وطن نمودند و بدرالدین [illegible]
دیگر با صندوق [illegible] بر گرفته منزل دیگر فرود آمدند و او را بیرون آوردند
وزیر با او گفت تو با کسی [illegible] آن [illegible] آری وزیر گفت
او را بگیرید و بندید و در صندوق در آورده بر گرفتند [illegible]
[illegible] بدرالدین را از صندوق در آوردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بدرالدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
وزیر [illegible] بدرالدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بدرالدین [illegible]
[illegible] بدرالدین [illegible] صندوق [illegible]
[illegible]
بدرالدین [illegible] صندوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وزیر او

وزیر [illegible] بدرالدین بود [illegible] در آن شب [illegible]
[illegible]
در آن شب [illegible]
[illegible]
[illegible] آن شب [illegible] بدرالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] بدرالدین [illegible] از خواب
بیدار گشته [illegible]
[illegible]
[illegible] شب عروسی [illegible]
[illegible]
[illegible] در خواب [illegible]
[illegible] شب عروسی [illegible] صندوق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدرالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] بدرالدین [illegible]
[illegible]
[illegible]

بنی آمد و فادی در فرصت دیشب دلها را و فی نفیدن و دفترها را که بیه و طلبیدن خود
باز کرده آنگاه دست بر [illegible] خود بالید و گفت تا آن قصر [illegible] تا دیر و گفت
اکنون [illegible] از روی حقیقت و از این شب آن [illegible] بر [illegible] نزد [illegible]
که این جای [illegible] و [illegible] ظاهر [illegible] [illegible] بیدار [illegible]
[illegible] از این [illegible] و [illegible] که [illegible] دعا [illegible]
[illegible] دشت [illegible] و [illegible] از آن طبع [illegible] و این [illegible] بود در عالم
رؤیا دیده [illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible]
عبدالله [illegible] برگذشت [illegible] [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
اگر بیدار [illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible]
الآن [illegible] دیدم [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خند [illegible]
[illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عبدالله [illegible] [illegible] عبدالله [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] در عالم [illegible] آنگاه [illegible] گفت
آفتاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عبدالله [illegible] نظر [illegible] گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] این وقت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن شب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] حسن عبدالله [illegible] شکر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آنگاه [illegible] [illegible] [illegible]

و دیوان

[illegible] و برادرم اتفاق افتاد [illegible] [illegible] نورالله [illegible]
[illegible] نورالله [illegible] بصره [illegible] آنگاه [illegible] عجب [illegible]
[illegible] عبدالله حسن او [illegible] در [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عبدالله [illegible] [illegible] [illegible]

وَلَقَدْ بَكَيْتُ عَلَى تَفَرُّقِ شَمْلِنَا ... زَمَانًا وَفَاضَ الدَّمْعُ مِنْ أَجْفَانِي
وَنَذَرْتُ أَنْ يَجْمَعِ الْمُهَيْمِنُ شَمْلَنَا ... لَا عُدْتُ أَذْكُرُ فُرْقَةً بِلِسَانِي
هَجَمَ السُّرُورُ عَلَيَّ حَتَّى أَنَّهُ ... مِنْ فَرْطِ مَا قَدْ سَرَّنِي أَبْكَانِي

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبدالله
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

الدَّهْرُ أَقْسَمَ لَا يَزَالُ مُكَدِّرِي ... حَنِثَتْ يَمِينُكَ يَا زَمَانُ فَكَفِّرِ
السَّعْدُ وَافَى وَالْحَبِيبُ مُسَاعِدِي ... فَانْظُرْ إِلَى ذَاتِي تَكُنْ [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عبدالله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شمس الدین [illegible] [illegible]
آن کیفیت [illegible] [illegible] [illegible] سلطان
در عجب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شمس الدین [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

براینہ خیال بعور رسیدہ کہ سوگند بخدا و بتانہ بس شکست آنگاه که از گرگاه
فاحشہ خو بود بخوان در زوجۂ خود از راه شتاب مجنبه بخشیده و بار آمد
زنده که او آنچه بالست راتبه و وظیفه مقرر بود و او بود و چه زبان بخود شنیدم
کدامین بزه گذارنده که آنچه بردم در عوض بوسه را این گونه طلب است او نیامد
بر منع و تو رفتم این وضع این گونه اف نهاد برار اشتباه غافلی است و حقیقت
نکرد صدق و لکن بر یک سال بی زیبا کل فی الکفه و هم او خیال افزاید بر
آنچه بر هر کسی مکر بود هر کسی بهر جهت بجز نقد بود او زو از خیال بحقیقه بعد
دانستم او روز بحقیقه نکرد یاد در عالم فراب بود بی مکر نه گمان در همان است

حکایت شگفت و شگفت رباید دست
او بود در زمان ... ادهم ...

در کتب حکایت مسطور است که حکایت نمود که یک شب گذشته با جمعی بنجم کلام
محمد مشغول بنقه حضور داشتم فقهای عصر بود نزد جوان بنقه خیر قاریان قرآن
از قرائت و غیره چند و سفره بگسترانید و از جمله طعام بنشستند طرف یاران مجلس نه
با یکی بر سفره نهاد و از خوردن طعام امتناع نمود او بود بر خوان طعام خواهم بود که
خوردن بود نه بودی کنه گفتم که اصرار نکند که از خوردن آن امر که از او بر
کف ولات او بسامع شعر را بخواند

اذا صديق أنكرت جانبه لم تعيني في فراقه الحيل

بجز از طعام و غیره باشیم با او گفتم تو بگذار سوگند به دست سبب نخوردن از آنچه
جهت گفتم برای اینکه ما در دفعه دست او از نان و ما در دفعه بعد و ما در
با جانبی بحجه که دوست رفته بود و شوم از باعه بخوردم جنس بر ان جاین بجز نشان
مانده آید از ستان و آنچه در گفته بود طعام نقد آمده جا نشسته بود بر دست نشست
و تو بیک آمدی بار نشسته کرد دست دراز کرد و نه بردم بخوف آنکه دست در نظر شما هم
در آو بود در یک بود با از حال او دریافت عجیب بود و دست او بیاز روغن بر آن
شدم انگشت بزرگ بریده بود با او رانگشت طعام بخورم گفتم تو با عیان بود که او ها باشد
تو خوبی است آن بر جیب طفقه است یا او نه تو رسیدی که گفته ای را از او آن امر نه بخاطر آمد

او از انگشت

در این انگشت ترشحا قطع شده بر کل شکسته دست دیگر و بر دو شست بیدا باید بریده شده است
آنگاه هر دو دست در پیش رفته بود بخور گران شدیم با او انگشت زینه ده دست او را
او قطع باشد بر گفتم با بخور بود گفتیم دیگر صبر را نخواهیم و حکایت تو او بریده
سدش انگشت تو بود شنوم و علت شستن بیکبار و بیست مره دست را تو بسازم انگشت
جوانه هر بودم یکی از سعاد گاه بزرگ و بزرگتر سعادگاه آن شهر بغداد بود و معمرا او
از رشته خلیفه بود و بشرب خمر و سماع مشغول و حضرت جمال او نه بجز بر دخترکی از دکانش
پس او بود تجهیز کرده و خوف نعمت و مجلس خدم و او را نمایاند و خبر از او رفته بود که
او دست سیم و از آن دکان بر آن نه بود بر گردم خیر قرطاس در دست و انگشتان بود
بانه خود سوی صبور دیدم و بخرید و فرود که بود و از حجه تحجر ابا ب بدین بود قبرد
انگشت خوب حکایت خود و بر این حالت مکذر شده او حجه گرو نقد او بود داد آن دم
و بر هر که اهل سخن بر آن زود بود او انما یک لوز داد که نشسته نعم با دختری که
سو پس آن شد و هر کز بر آن حسن و جمال ندیده بود و وصلت فاخره بر تن داشته و
استر سود ... بر و خادمی ... و غیره را بجانب او و راه فرو برد پس ترسید او را
باز دسته بود ... با یکی من خادم بازار در آن دکانم گفته بود ... بیرون
اهدی بود خبر ده ... غضب شد آنگاه ... بود ... او را ...
بنظر بد ... که تا از ... فروتر ... بلطف دل ...
آمد در آنکه بنشست ... خادم با او بود و او فقیر ... هر کس ... بگوید ... دختر
نخورد و من ... آنگاه ... او بود ... نظر ... بود ...
بر حسرتم بر او فرود ... محبت او علاقه حرمت ... بد ... نظر ... این شعر خواندم

قل للمليحة في الخمار الفاخر الموت حقا من غرامك يرتجي
جودي على بكورة أحيا بها ها قد عدوت إلى غرامك ترتجي

دست ... کرده ... که از ... گفت ... در ... جواب ... چه این شعر
بشنید این چند شعر بود در جواب فرو خواند

عذبت فؤادي في الهوى إن سلامكم فإن فؤادي لا يحب سواكم
وإن نظرت عيني إلى غير حسنكم فلا سرها بعد البعاد لقاكم

ملکتم بمنّا لنا اسلو هواکم — وتلتم حزین مغرم ابواکم
سقانی الهوی کاسات الصبابة — یا لیته لما سقانی سقاکم
فذوقوا ربیعی حیث استقر بکم نوی — وان ظلمتم فادتونی جفاکم
وان تذکروا اسمی عند ذکری محبکم — [illegible] فداکم
فلو قیل لی ماذا علی الله تشتهی — لقلت رضا الرحمن ثم رضاکم

دلم خبر هر سه داوان طراق بر تر نگرد از هر دو سینه هم به عشق [illegible] نگرد هذا السوال صحبت کو
صدیث از طرب و رنگ [illegible] در خفیه از خوشتر نگرد چه [illegible] صید دلم کردن ناز چشم
مست تو [illegible] را از خوشتر نگرد هذا السوال [illegible]
درویش [illegible] هیچ نگرد [illegible] از آن است این جایه [illegible]
[illegible] آن حقیقت [illegible] واقعه [illegible] [illegible] کتبه [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] آنکه [illegible]
درآدم در بحر [illegible] و در کار [illegible] چشم [illegible] بزرگان [illegible]
برگشته [illegible] که [illegible] خریدار [illegible]
و [illegible] بازار [illegible] آن [illegible]
و هیچ [illegible] بزرگان و [illegible]
[illegible]
[illegible] نظر [illegible]
نشستم [illegible] آن [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صراحی باده ور

صراحی باده ور زر بگیر پس صرف باده [illegible] از خادم [illegible] آن خورشید
بهاران [illegible] بزرگان [illegible] باران [illegible] آن وقت [illegible]
[illegible] از [illegible] بادم [illegible]
[illegible] از [illegible] شدم [illegible] آن
[illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اشتیاق و شدت درد او دانستم چگونه و چه‌ها [illegible] خادم [illegible]
و بر جای نشسته گفتم [illegible] گفتم خود [illegible]
از [illegible] دل [illegible] گفتم و [illegible] از [illegible] عجب [illegible]
و اجابت [illegible] این خادم [illegible] این خانم [illegible]
[illegible]
[illegible] از انقطاع [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
گفتم [illegible] این دختر [illegible] فاطمه [illegible]
ترتیب [illegible] از جمله [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
خادم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خادم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آنجا [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
فاطمه از [illegible] اجازت [illegible]
اجازت [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
و [illegible] ترتیب [illegible]
و [illegible]
و از آن [illegible] طعام [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و آن [illegible]
[illegible]
هرگز [illegible]

طرف بیابان در شتاب شدند و قصر سو برند در انگفند و من نوشتم خبر عجیب گرگان گفته

ار خواهر شوهر شد گفتم این دیوانه بود از من در ولایته چه میخواست او بود عاقل بود گفتم

گفتم ای فاقر چه از من ظاهر شد که بر دیوانگی نسبت کنی گفت ای دیوانه چرا از بام

نخوردی و دست نشسته بود کنی فوران شوی این بود دست و بوی ادب بشو هر که

بیندیم آنکه ماز این از کار بر کرده و چندانم نزده از کثرت ضرب از آنکه

بشدم مبر از آن گرگان گفت در سو کوی شدیم و او بود که آمده و در بهر

در بیابان زر به جو مند قطعه خان نخ شدیم گفتم لا حول و لا قوة الا بالله

صد تره بر من آدمی به جای بود از این چه و نشستن دست بر من بر دستم لا

دقت گرگان که او را هم شدند و گفته ایجا بر عزیز او بود دانم که او از انجار

مواخذه کمی گفت بوکه بقول ناچار پس از اطراف خبر بود ترم آنکه

و ده روز از من در ایام رکمه ده پس از ده روز او و کفتم و خبر از آن

باید رفت یکی و کمال از راه این چنین از چه بخوبی دست او بود فصل بود در

منه او آنیز کی مجرم آنکه بود از بو بخواند باید و ببرد کف بود بر بسته دو

تیغ زنده بر گرفته وبال از تن داده از خشم بام ببر دست و دو شیشه بر بال

سو بهر جا کسی جنسه از آن پس نعت علیه مقام مبر از آن دارد که آن کار

بعد از این بیشتر گفتم از چه بس زر به چه بخوانم گر از این فراز آید بخواهم بطور

بر آن کوردی دست بود عقل دیدم از من از جنس زر به چه بود خوب فال

بو حسب بعهد دو نوری آنکه بغم گفتم پس اهل دین یا شاه دهار ترده بسعد

و اهل دین با صاحب دسته فرار شوم این بود سبب قطع انتهای دست در

من این دستار بود در حضور حاجت گذشته گفتم میر از آن بیت بر تو هر رسید

گفتم چرا این بو کند بود آن سنگین دل نازک پسند در میان او بیدم و عهد و میثاق را

استوار کردانیم و دلم با امید و ترس بر سر کرامتی بود در مسجد و بنده شدم و ده

برای آنچه بگذرانیم و بیاد آن روز مدت اهل عار فقیر از آنکه در میان بودیم

بر گذشته آگاه نشده و خبر تو بی کار شدن یا رنجش دهد و هر کس که شوند آمد و دخول دیگر

سیده ام زیرا که فاقر بود میر از آن تباه مزد و دینار داده بمن داد و گفت این نیز بود بر

دیری تو

دیری شود در آن بنیاد در دنیا ضرر بار با تحریر بی بغم در آن شهر و نیکو باکار

بحر پسندیده بگردیدم و بر آنچه او بود بود از اقسام خوان و انواع اطعمه و میوه و ذخایر

و کتب نفیسه بدان کار چه بود جمع کرده بود تا نشد نمودم و دستاری نزد و سبب قطع

ابها ما این بود که از حکایت او در عجب شدم و بخوبی شوم و از مجلس بیرون آمدم

حکایت حکایت دهقان

و آزردن از رشید دختر برمکی

در بعضی کتب حکایات دیده ام نوشته اند در روزگار بغداد مرد غریب بود و از ظرفا و عقلا

بخوبی بود و آن بقال و بکی او در بازار به قفسه گیه همت کاه از نیم خود در آن ایام

زنی از دختر لطیف بر شبه بود و بود که از چهره رشید خورشید از آنکه در

جهت بزم آمدن از رخ نغمت دلبری بر آن حکایت آن قفس بود بود در

و بعد از آنکه لابد کرد بعد از آنکه هر کسی گفته که در دل تنگی دولت

المعقول فقط کفایت تا بود در آنکه رسید در آن بود و برد در آن بود از کار

خوشی جدا آمد از آن در بار بود بود و صدا از تو تا از در بعد دو قفس

بنده بعد نسخه بر گرد بازی راه بالاتر رفت تا نو که بود فوران و از جمول

و بر بلکه تو ندارم بس قفس از جانب کاه بالای ایرد تا بعد از نیم بود

بعد رسید و از آن کاسه شود بر بنهاد و نقد کوه ده و پایین هر دو قسم

و خیار و لیمو ترنج و خربزه و انار و ریاحین و کلیه بود گرد دو جانب بود و در آن قفس

عرق بعد بحال گفته بود لا بر گردید بازی پس در خانه تا بعد از قفا برسید و

قفا تنیده من گفت نظر کرد قفا بدو دهل کوشت بر بیده در بر سر و جیوه در میان

قفس گذشته و حال بر دم گفته تا بعد از حلوای رسیده آن بر و طبق بگردید

هر کو نیز شیرین و خنیار که در آن بود به هم در قفس گذشته عطر و ما از انواع عطر

آن بر جای بود از شربت نیکو باده در آن بر کرد و آنگه قفس بخنده بید و به او عطار

رسیده و کوزه آب ستاره آب در آن آب بگوزه عرق بیده جوان فرصت یافته از روی شکر

و حکایت در عهد و جهود شکر از دو دستم بگویند از آنکه بود در قفس در هم فکرم

قفس بر بالای من راه بر گرفت و آنجا بود بر آن کفته تا بر آن وصل که رسیده حلوا فانی

ربیع و ... رنگ بجنها پر دکمت، و پرده در تخته از آبنوس و دوات از طلا برآن برکشیده بخط
نستعلیق آن دختران اندر سوی آهسته ... ، ماه در کشید و دختران طلعت ... شد
و ... نشود و ... از ادب ... [illegible] ... آفتاب بیش
دو ... از ... دایره ... [illegible] ... شقایق ... و دانه
... دیوار ... [illegible] ... حریر ... [illegible]
... حسن و جمال ... [illegible] ... عقل از ... [illegible]
... [illegible] ... قفس ... زمین ... [illegible]
روز ... [illegible] ... دختران ... [illegible]
... [illegible] ... بود ... [illegible] ... از آب
داتم الوان ... [illegible] ... دختران ... [illegible]
او که در وسط آن زمین تخت از زر ... [illegible] ... از اطلس احمر
در آن ... [illegible] ... دختری ... [illegible] ... از دیوار ... [illegible]
و ماه از ... [illegible] ... در ... [illegible]

مَن سَرَّهُ ... بالقصص ... القاصر ...
القصص احسن ما ... وانت ... [illegible]

نیست ... دیده ... [illegible]
تیر مژگان ... [illegible] ... زلف ... [illegible]
شهیدان از ... [illegible] ... زاهدان ... [illegible]
اگر ... [illegible] ... بتان ...
... [illegible] ... بهتر بود ...

پس دختری ... از ... [illegible] ... زمین ... [illegible]
... [illegible] ... آن دختر ... [illegible]
... [illegible] ... آن دختر ... [illegible]
خورشید ... [illegible] ... آن ... [illegible]
او ... [illegible] ... حسن و جمال او

سرشتهای نیکو

سرشتهای نیکو ... [illegible] ... برگ ... [illegible]
... [illegible] ... دختران ... [illegible]
... [illegible] ... توقف ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... مشغول ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... و حظ ...
جز بردان ... [illegible] ... شعر ...

انظر الی ... [illegible] ... فلک ... [illegible]

... [illegible] ... بحر ... [illegible]
دختران ... [illegible]
این شعر ... [illegible]

... [illegible] ... الشر ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
این ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... شعر ... [illegible]

لا ... الشر الا ... والشر عند ... الی ...
الشر عندی ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

[illegible]

اگر خواهی که ... نهفتن | باید جز ... کس نگفتن | چو ... از لب ... خواهد
ز غیرت ... لب ... خود | که ... | ... از فولاد دارد
... | ... | ... از ... کیش
... | نخافی ... | ... گنج اسرار
... حق ... مکتوم | ... | ... نخوار
چو ... صورت ... | اگر ... | ... نور ... منصور
... | ... | ... دیانت بود ...
... | ... | ... نماید
... | ... | لطف ...
... | ... | ...
... | ... | ...
... | ... | ...
نکرد ... آن نور ... | ... | ...

[illegible] ... این شعر ... نظام ... [illegible]
... [illegible] ...
اگر ... [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
مجلس ... [illegible] ...
[illegible] ...

[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...

اشرب الراح فانها ... ان هذا الشراب ...
لا یشرب الراح ... یکون بالشکر ...

[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...

علی لذاب ... حبیبک ... یجود ...

[illegible] ...

ناولتها ... حمراء ...
فقلت ... وقالت وهی ضاحکة ... کیف ...
قلت ... [illegible]

[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...

شرح ...

[illegible]

[illegible]

ناگاه صدای در را با بلند شنیدیم و در خانه را تفحص کردند که غلامان برخاستند و در باز شد
دیدند که صفای مجلس ما در این شب بکمال رسیده چه سه نفر عجم را بجبه رنگین ترکانه دیدند
هر سه را جوان ... جبه ... و از ... هر سه ... بسی عجیب ... رنگین بود و چشم چپ
نابینا بود ... غریب ... زمین ... رسیدند و همگی گوشه‌نشین و بود که ...
... غریب ... خانه ... مجلس ... از ... خدا ... و این همه ... را
... محبت شود گفتند ... چه ... دو ... گوشه ...
... را ... شنیدند ... و ... مجلس ...
... شده و ... در ... و هر سه صلوة کردند ...
پس سلام ... دختران ... جواب ... شنیدند ... و آن ...
... صلوة ... و ... ...
این جماعت ... و ... بنشسته ...
گفت ... دختر ... از ... و ...
این سه ... کریم پس از ... و ... دست ...
و ... بجام ... در میان آنها ... و احوال ...
... شراب ... و ...
... و خوش ... عجم ...
... نشسته ... دف ... عود ... چنگ ...
و ... دختران ... آواز ... دلکش ...
مشغول خواندن و نواختن ... گوید ...
... که ... سه ... احوال ... خبر ...
... جعفر ... و سرور ... در ... و ... این ... شب ...
... بازار ... و ... راه ... و ... آمده ...
... آن ... آهنگ ... و ... جعفر ... خوش ...
... و ... جعفر ... اینها ...
... جعفر ... رسید ... خلیفه ... جعفر ...

گفت ای ملک جوانبخت

گفت ای ملک جوانبخت پس جعفر ... گفت ... در ... جعفر گفت ای سیده
... که از ... سیستم ده روز در بغداد توقف کنیم ... و ...
... جعفر ... رفته ... از ... شب ... چشم ... ادب ...
... این ... غریب ... از آن ... و ...
داریم ... از ... اخلاق ... این ... و این ... و ...
... بخشند ... و ... گفت ...
... و ... دختر ... گفت ...
اندر آورد ... گفته ... و ... گفت ...
و جعفر و مسرور ... دختران ... خلیفه ...
و گفتند ... و ... و ... و شرط ...
و خلیفه ... و ... شنید ... گفت ... شراب ...
نشسته خلیفه نظر بآن سه ... و ... عجب ... در ... آن ...
دختران ... از حسن و جمال ... و ... آنها ... شد ...
... و خلیفه شراب ... و ...
... خلیفه ... و ...
... و ... خلیفه ... و ...
... گفت ... خلیفه ... و ...
... و ... گفت ...
گفت ... لا ... و ... جعفر ... از ... گفت ...
... از ... خلیفه ... چشم ... و ...
... از آن ... و ... نیز ... و ...
... گفتند ... بغداد ... گفت ...
عرض خلیفه ... و ... و ... سلام و ...
... گفت ... و ... از آن ...
... و ... خلیفه ... از جماعت ...

خواهیم کرد چون خلیفه با جعفر گشت [illegible] سلاح پوشیده و باز [illegible] تا روشنائی روز نمودار شود جعفر را
[illegible] هر سه سوی کوچه ظاهر ساز آنگاه خلیفه نیز بقصر خلافت برگشت و آن شب را در
اندیشه خواب نکرد [illegible] و صبحگاه بر تخت خلافت نشست و با جعفر گفت امروز [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] ظاهر گرداند آن سه دختر [illegible] بصحبت [illegible] آنها [illegible]
داشته باشند در [illegible] خلیفه [illegible] از آن ایشان [illegible] سخن بسیار [illegible]
این سخن [illegible] دختر [illegible] گفت ما را [illegible] تا عجب است [illegible]
پس دستان خود [illegible] آن دختر نیز حکایت خود را باز نمود خلیفه [illegible]
دلاله [illegible] بود [illegible] پسر را [illegible] از دواج بخشید و سوم [illegible]
زنان [illegible] بود و جمله نکاح در آورد و [illegible]
داد و از آن [illegible] بغداد [illegible] بدینگونه حکایت [illegible]

حکایت غانم بن ایوب و دختر [illegible]

[illegible] و نعمة قوت القلوب زوجه هارون

در بعضی کتب حکایات نوشته اند که مردی ایوب نام تاجر [illegible] و دارائی
بسیار و ضیاع و عقار داشت و پسری [illegible] بفصاحت لسان و ملاحت بیان [illegible]
داد و غانم نام کرد و نیز غانم [illegible] از فرط حسن [illegible] فتنه نام [illegible]
[illegible] ایوب [illegible] رسید و [illegible] رخت [illegible]
[illegible] بر [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ایوب [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] غانم [illegible] بغداد [illegible] سلطنت
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
و احوال [illegible] غانم [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] صحبت [illegible] غانم [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible] بسبب [illegible]
[illegible] جنازه [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا حول و لا قوة الا بالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قبرستان [illegible]
غانم [illegible] گورستان [illegible]
[illegible] گورستان [illegible]
[illegible] صندوق [illegible]
[illegible] قبرستان [illegible] صندوق [illegible]
[illegible]
[illegible]

نحیب رسید گفتم تا چند کم عقلی بسته سرم زده اینه این تفرج را از بغداد بر رفیق بستند و بردند کی
بیگذرانند و دریافتم اریج کتب از آنکه و بیارک مینمود بجهال اصلا هنر یاسان نمیغنود و
گشته و کتاب که دوخته بانی لاجرم بین قبرستان را آنکه و در سوم رفته گفته بود رفیق
و در میان بیایند هفته از نو کمتر بیت گفتم تا تفرقی نوشته تا هر چیزی که
اندر شوم و دیگر نو بنگیرم و دکان میرم را که در آنجا بنحیف این برداشته نو بنگرداندم
فقر نبود و بر قرار از این خرابی ما برکنار بنجیم غم این بنگاه نوشته گفتم خدا این بار
نو قسم و نکو بهره چند حیث دیگر دل لیم دعوا رسید لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم خر خدا ... سوال از ... رفته ... آنکه آمد و غنیم ...
صندوق بود بردار گفته بین دیوار بود در سوی کار رسید از جهان بانک رفته
ده نفر شدیم و سوال از کی جواب آوردیم بالاش نزد کدام جواب کتاب سبب ...
و سوی آن بالا کوری بیاید کرد صندوق بود ذخیره ما شد این نو در بنگیم گفته
اگر خیلی کنیم بیشک گفتم از آن رسم دو دفتر گوشه را از آن جانب جرات نشد کرد
کسی چند و اموال بود بیرون زده از جا این جانب چه نشسته دیدم بین کوچه آنکه اندر
نمود و اموال بود بدست آوردیم تقسیم نمودیم پس آمدن ما صندوق بجا گفته ایم
خرده را بالکی سوی آن قدرت و جرات نیست در دکان ما اندر خود کسی بصندوق
از دیوار برآمدند و در سوی گفتند و آن غلام نوشت فانوس بود را بیای بود
داشت آنکه در سوی بسته و درست بسته که از بالای کشید را در آن چیز
ما از دیوار بالای کشیده و بالا سر داد از دیوار بالا رفتیم و نیز بر آن دو در گشود
و بستن گفت رنج شده ایم و هنگ شب به نیم رسیده که دیوار آن طاقت نیست
دکان کی بر کنیم و صندوق بود گفتی داریم بعد از آن که قبر سر بعد از جستیم آنکه
بر خیزیم و در حجت بود برآوردیم ای نیکو خدا که هر یک از سرگذشت و لب ما بریده شد
الله مردی خوب بود زکوة ما شب بود سیم بار نیز آن غلام نجیب را نیز بود و بر بود گفت
بوالهیه ... در آن کوچه بعد و ... از رود گذاریم بر گذاشته بعد سوار از دیار خود برفتیم
و بعد در ... خود خسته و او بود قریب سه ساله بود در ترتیب شدیم و با او ... بگرد
و بار او بر قصر رسیدیم و نخواندیم تا مانند ساله شوم و آن دختر ده ساله گشته و سوار از جانب

منع نکند

منع نکند یکی روز بیرون رفتم آمدم آن دختر در حمام خلوت گرفته و تازه از حمام فارغ برآمده
تن داده ام نشسته گونه ها به قمر رخ صفحه فکر آن دختر و خورشید جمال گشته زمین و زمان روشن بود
سرخی سپید بس نقشی بیازرد و آمد حسن بنزد او بیازرد آمدم از آن ملاحت آن لعبت نگاه
بود در اعلی و نظیر ایم درآوردم تا مانند گلی بزرگ بار شکفته مخزن فعالیت فالس
آن دختر سوار بر زمین افکنده بر ایستادند بسوار جسم بنزد او سوی شکسته بر سینه کی
آدم داد و خود سوی بنزد رسید جفا کرد ایم نمودار چه مطلوب خود بوده ایم و بسته خود
گرفته و هر چه را آن حجت نو نشستن بجا لیه بنموده تخته و او بعد در خواب آدم
او نیز مرده و دست بجد نمود را دیگر هر خود بود جفا را بنمایاند و هیچ نوا هم را بگیرند
و بر آن جا بعد خرابی بود بر آن دست بر هم تمام صحبت گفته سیمین و پا رفت و کار تیر بود
بر دوش جمال این جا بسوی و هم تیر سر و دیگر بیا را از بیا انداختیم در آن انثنا در
بیرون دو آمد دیگر بسوی خود آزرده دست بجا نیم در دو بیرون داد به بجا خبر نیز بیا از آن بیابان
از آن دختر بجا چشم آنکه سوار زر دی بود ... دعوت ... بر این حال بگذر
دسو بنخوانند و عطسه بردارند تا سوار از آن طمان و عجم خبر داد که داد از آن باب
بیدار کی نخبر آنند و جمع سوار بار آمده بنشستند و چند بر آمد و درآمد و این
شامل را جان گرفته دل که جور در شب بود فرج سوار ها بیشتر داد و در آن
با این جا واقف نبود لیکن در کیفیت را زود گوشه را داشته یک روز سوار غلبه
و آنکه بر کنند و حسن رسید و جمع او سوار بر این بوم مرا رمز بیش از آن سوار خواهد آمد
تا بیرون مرد دختر کی بعد و او را نامیدم و بخت شب نگاه در رسید کبوتر سوی رفقیش
او سر بر بریده فریک را دست بجا نرم شده بود بیچ مردم را رسید و خود را رفتیم هر کجا
نو نشسته گرفتم تا هر جا خود را داد تو بر کنار را در آن دو بیرون برد و بعد رفتیم خدا گفته تا
و جمع طمان آمدم و با را رفیق کردم بسبب قطع آنکه بر دو زمانی سپید غم بودم نخست
از بود در آن حد دانسته ... رسید در ... ام از آن بیش از هفت سال همه عادت
داشتم هر جا گفت ... گفتم و غلام و دوستان بر هم را افکندم تا آنکه
از آن خط بسته ... و رسید دلالی جا داده و گفتم این غلام بود خود را بجا آورد
عیب را گفته ... بعیب جنت گفته بر ... ... دیگر بعد ... جز نمود دلال

آمد و گفت در این بار این غنیم، این عجب [illegible] چه [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] داد [illegible]
[illegible]
[illegible] و جماعت [illegible]
در [illegible] نوبت [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] لازم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بلند کر

بلند کرد از [illegible]
و هر لحظه [illegible] الله [illegible]
کنند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این خبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

اوز نوا

[illegible]

بکنند و صندوق بود در میان آن در او تعمیری با خاک بر کشیدند و زنجیر که از صندوق در
بیرون شده برفتند و از چشم غانم ناپدید گردیدند چون غانم آن مکان را خالی دید در دل اندیشید
جز خواب چیزی در آنجا نیست و دل بصندوق بربست و هر گونه که بود در صندوق
بگشاد [illegible] تا روی بخت بدید و از هر در [illegible] بر آمد و خوب رو
[illegible] صندوق را [illegible] سر بر گشود و آنچه [illegible]
و چون بر کشید دختری بدید [illegible] والبته [illegible]
[illegible] بدید [illegible] داد و [illegible]
[illegible] آن صنم زیبا و گلعذار از صندوق بیرون آمد و برخاست
[illegible] در آن [illegible] دلربا [illegible]
[illegible] از این شب [illegible]
[illegible] چشم [illegible] و به آن صبح [illegible]
[illegible]
[illegible] صبح [illegible] الدر نور الدین
[illegible] الصبح [illegible] چشم [illegible]
[illegible] و [illegible] آن مکان [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible] آن زیبا صنم [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible] کلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible] غانم [illegible] صندوق [illegible]
[illegible]

تو ای دلکش

تو ای دلکش [illegible] صندوق [illegible]
صندوق [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
بزرگ [illegible]
[illegible] صندوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible] صندوق [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible]

تا آنکه هر دو رنج دلتنگی و [illegible] دیگر کم گشت و غانم بن ایوب را بخفتن چاره
رغبت افتاد و گفت ای آقای عزیز من رخصت میدهی که سر از دامنت برگیرم [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible]
غانم بن ایوب [illegible]
[illegible]
[illegible] غانم بن ایوب [illegible]
[illegible] و این اشعار بخواند

سألتُ مَن أمرضني	في قُبلةٍ تشفي السقم
فقال لا لا أبداً	فقلتُ له نعم نعم
فقال خذها بالرضا	من الحلال وابتسم
فقلتُ غصباً قال لا	الا برضى علم
فلا تسل عما جرى	واستغفر الله ونم
ظن بنا ما شئت ما	فالحب يحلو بالتهم
ولا أبالي بعد ذا	أن باح قوم او كتم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غانم بن ایوب [illegible]

[illegible]

خورشید تابنده [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غانم
[illegible]

غم بیغم چنین بیخانه از دست بیگانه و با ... [illegible] ... چیزی نبود بی شوق ... [illegible]
داشته باشی و ... [illegible] ... روان از سینه ... و قوة القلوب ... [illegible] ... پدرم
... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ... خوان ... [illegible]
... [illegible] ... از اندازه در ... [illegible] ... در مقصوره ... [illegible]
... [illegible] ... ابرا ... [illegible] ... تحفه ... [illegible]
... [illegible] ... سینه ... [illegible] ... از ... [illegible]
... [illegible] ... فرد ... [illegible] ... این ... [illegible] ... بود در ... [illegible]
... [illegible] ... خواست ... [illegible]
امرا ... [illegible] ... بزرگ بود ... [illegible] ... از تخت ... [illegible] ... در وجود نیز از ... [illegible]
امیدوار ... [illegible] ... دل ... [illegible]
... [illegible] ... خویش ... [illegible] ... دیدم ... [illegible]
در ... [illegible] ... غلامان ... [illegible]
... [illegible] ... در این ... [illegible]
... [illegible] ... نام ... [illegible] ... تو ... [illegible]
... [illegible] ... منظور ... [illegible] ... خلیفه بود ... [illegible]
... [illegible] ... مقام ... [illegible] ... غانم ... [illegible]
این ... [illegible] ... خلیفه قوت القلوب ... [illegible] ... از ... [illegible]
... [illegible] ... مقام ... [illegible] ... در گوشه ... [illegible] ... خویشتن ... [illegible]
... [illegible] ... در عشق ... [illegible]
... [illegible] ... عشق و محبت ... [illegible]
... [illegible] ... این ... [illegible]

قَلْبُ الْمُحِبِّ عَلَى الْأَحْبَابِ مَعْطُوفٌ ... وَعَقْلُهُ ... [illegible]
وَقَائِلٍ قَالَ لِي ... [illegible] ... الْحُبُّ ... [illegible]

دل ... عشق مشوش ... در ... محبت ... [illegible] ... از ... عشق
... [illegible]

اوکر

رکوب ... [illegible] ... سوم ... [illegible] ... در این حال قوة القلوب
... [illegible] ... و غنچه ... [illegible]
... [illegible] ... غانم از ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible]
آن ... [illegible] ... محبت ... [illegible]
غانم ... [illegible] ... بازار ... [illegible]
و قوة القلوب ... [illegible] ... غانم ... [illegible]
... [illegible] ... این ... [illegible]
... [illegible] ... فراق ... [illegible]
... [illegible] ... گلستان ... [illegible]
... [illegible] ... غانم ... [illegible]
... [illegible] ... این ... [illegible]
... [illegible] ... این ... [illegible]
در گوشه ... [illegible] ... غانم محبت ... قوة القلوب ... [illegible]
... [illegible] ... قوة القلوب ... [illegible]
... [illegible] ... این ... [illegible]

قَلْبُ الْمُتَيَّمِ ... [illegible] ... هَذَا ... [illegible]
يَا ... [illegible] ... أَنْ ... [illegible]
... [illegible] ... هَذَا الْأَمْرِ ... [illegible]

دل عاشق ... [illegible] ... این ... [illegible]
... [illegible] ... غانم
... [illegible] ... قوة القلوب ... [illegible]
... [illegible] ... غانم ... [illegible]
... [illegible] ... قوة القلوب ... [illegible] ... غانم ... این ... [illegible]
... [illegible] ... قوة القلوب
... [illegible] ... حقیقت ... [illegible]

جانب ... اول
... [illegible]
... [illegible]

همیشه بود زنهار بر یک سوال نکرده و [illegible] که همیشه نباید بگفتاری [illegible] چون [illegible] و
نامی بر جان غانم [illegible] پسندید [illegible] قوت القلوب بود از آن قوت قلب [illegible]
بر [illegible] نمود [illegible] غانم [illegible]
[illegible] داد [illegible] برد [illegible] آن [illegible] که [illegible]
عشق [illegible] قوت القلوب [illegible] که [illegible]
[illegible] غانم [illegible] المحبت [illegible]
[illegible] غانم [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] عشق [illegible] قوت القلوب غالب [illegible] این ابیات [illegible]

بَدِیعُ الحُسْنِ کَم هذا التَّجَنّی | وَمَن اَغراکَ بالاعراضِ عَنّی
حُوِیتَ مِنَ الرَّشاقَةِ کُلَّ مَعنی | وَحُزتَ مِنَ المَلاحَةِ کُلَّ فَنِّ
وَاَجرَیتَ الغَرامَ لِکُلِّ قَلبٍ | وَوَکَّلتَ السُّهادَ بِکُلِّ جَفنِ
وَاَعرِفُ قَبلَکَ الاَغصانَ تُجنی | فَیا غُصنَ الاَراکِ اَراکَ تَجنی

ای روی نکوی تو مجموعه دلخواهی [illegible] حسن تو [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] نه دل [illegible] نه چشم [illegible] در خواب [illegible]
[illegible] از [illegible] خفته [illegible]
[illegible] از [illegible] از [illegible]
[illegible] زان [illegible] زان [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] غانم [illegible] آن مطلوب محروم [illegible] از آن طرف زبیده خاتون [illegible]
[illegible] قوت القلوب آن حالت [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] قوت القلوب [illegible]
[illegible] زبیده خاتون [illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible] زبیده [illegible]
[illegible] قوت القلوب [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] زبیده [illegible] قوت القلوب [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن زن [illegible]
[illegible] زبیده [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] قوت القلوب [illegible]
[illegible] قوت القلوب [illegible]
[illegible] زبیده [illegible]
زبیده [illegible] قوت القلوب [illegible]
[illegible] زبیده خاتون [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] زبیده [illegible] آن [illegible]
قوت [illegible] آن
[illegible] و آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن خلیفه [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

خلیفه چون از نماز برگشت امرا و وزرا بجز جعفر در آمده و عرض حاجات [illegible] بالین [illegible]
بالای سر [illegible] بنشسته و [illegible] او مشغول [illegible] جواب [illegible]
و چون [illegible] گفت [illegible] از [illegible] شنیده [illegible] دو کنیز [illegible] خیزران [illegible]
از [illegible] قضیب [illegible] آن [illegible] او [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible] در آن [illegible] جدا [illegible] بود [illegible]
[illegible] کنیز [illegible] خیزران [illegible] قوت القلوب [illegible] آمد [illegible]
[illegible] او [illegible] از [illegible] او [illegible]
[illegible] آن صندوق [illegible] در گورستان [illegible] خیزران [illegible]
[illegible] قوت القلوب [illegible] غانم زنده است [illegible]
القلوب [illegible] غانم [illegible]
[illegible] در آن [illegible] روز [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] غانم [illegible] قوت القلوب [illegible]
[illegible] غانم [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible] قوت القلوب [illegible] آن [illegible]
[illegible] اعظم [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible] و رزق [illegible]
[illegible]
قوت القلوب [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible] در آن [illegible]

از خلیفه چون [illegible] غانم [illegible] از [illegible] جعفر
از [illegible] قوت القلوب [illegible] غانم [illegible]
ایوب [illegible]
جعفر [illegible] از [illegible]
خلیفه [illegible] غانم بن ایوب [illegible] غانم [illegible]
[illegible] محفوظ [illegible]
جعفر [illegible] آن صندوق [illegible] قوت القلوب [illegible] قوت القلوب
[illegible] خلیفه [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] قوت القلوب [illegible]
[illegible] غانم [illegible] محمد بن سلیمان
[illegible] دمشق [illegible] غانم بن ایوب [illegible]
[illegible] غانم [illegible]
غانم [illegible]
[illegible] محمد بن سلیمان
آن [illegible] غانم بن ایوب [illegible] محمد [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غانم [illegible]
[illegible]
[illegible] در آن [illegible]
[illegible] غانم [illegible] غانم [illegible]

تا بغداد در باب او بگفتند و غانم بیمار بود تب سخت و چیزی نخورده بود بر ایشان آمد آن زن
با مادر و خواهر غانم گفتند این بیمار را بر شتر سوار کرده تا بغداد بیاورد و به بیمارستان بغداد
فرود آرد شب و فردا آن مرد نیز چنین کرد و شتر را بر در بیمارستان بغداد آورد و بیمارستان داران بر او
نگاه کردند و دیدند که جوانی زرد روی و لاغر است و او را در بیمارستان بردند و بر بستر خواباندند
تا چند روز بر این بگذشت و غانم را همان تب و بیماری بود و مادر و خواهرش که بر در بیمارستان بودند
با یکدیگر در آن گفتند که این بیمار که امروز آوردند بغداد است و از وی بپرسیم
مگر ایشان را از غانم خبر باشد و از آن پس مادر و خواهر او نزد وی آمدند و از آن بیمار غانم بود
در بیمارستان بغداد در آوردند تا بغداد بخواب اندر بود و مردمان نظاره می‌کردند
بازار آن چه عجب بود منع ندیدند و گفتند این جوان جوانی ماه‌رخسار بود خوش‌رو
نیکو چه اکنون در بیمارستان بیمار گشته خبرش ببر تا از وی آگاه شوی و از احوال او پرسی
دست و روی او بشستند و جامه تازه بر او پوشانیدند و مادرش با وی بنشست
در روز چهارم گفت بر سر بیمار برو که هر آنچه خواهد از او بپرسی و جامه از او
جدا نکرد و بر وی پوشید و قدری آب بر روی او بریخت تا غانم از آن حال خبر یافت
و معلوم شد که مادر و خواهر او قوت القلوب را نیز دیده بودند و برادر و خواهر او
را نگاه کرد و بسیار گریه و زاری برآورد و از آن سوی قوت القلوب نیز خبر یافت و از در آن خانه در آمد
و پیش خلیفه رفت و حال باز گفت خلیفه از آن حال آگاه گشت و قوت القلوب را
با غانم و مادر و خواهر او به خانه برد و جامه‌های نیکو و طعام‌های خوب
داد و خدمت ایشان کرد تا غانم نیکو شد و جان یافت و خلیفه فرمود تا غانم را حاضر کردند
و چون غانم در پیش خلیفه آمد زمین ببوسید و ثنا گفت و خلیفه او را دلداری داد و گفت
تا چهار روز دیگر تو و برادر تو در پیش من باشید که خلیفه فرمان داده است و در آن روز
حاضر آمدند و خلیفه دل غانم را بنواخت و فرمود تا غانم را به شرح بیان کند و آن
حکایت از سر تا پایان باز گوید و غانم حکایت خود را و قوت القلوب را از اول تا آخر بگفت
خلیفه را عجب آمد و خلیفه با غانم بسیار احسان کرد و او را خلعت داد
و گفت ای جوان تو حق نیکوی بر من داری و من قوت القلوب را به تو بخشیدم و خلیفه
گفت لا حول و لا قوة الا بالله و قوت القلوب را به غانم بخشید و مال بسیار به او

دادم و غانم بن ایوب از آن خلیفه گفت و فرمود ای امیر المومنین
اگر فرمان باشد تو این بنده را بخشی و مرا از این چشم تو از عنایت خود بنما
امیر المومنین گفت شاید که تو را چنین کنم و فرمود تا قاضی و گواه حاضر کردند
و قوت القلوب را با غانم عقد کردند و خلیفه از مال خود هزار دینار به غانم داد و آن جوان
با آن جان و جهان بود و به هم نشستند و بعد از آن خلیفه خواهر غانم را نیز بخواست و مادرش را
در آن بود و خلیفه از آن روز بر غانم بسیار مهربانی کرد و هر روز بر غانم زیاده
تجار و مال و طلب آن را در خانه نیکو کرده و امیر آن بازار بود و هر روز
دینار می‌داد و فرمود که بغداد و مالک بزرگان و هر چه بر وی بخورد دینار زر به غانم
دست و جامه‌ها داد و غانم را چنان بود که هر دینار بر وی می‌کرد و گفت این زر نو
به درگاه بزرگ و عزیز شد و هر روز نظر او نیکو شد و گفت مرا بخواهر من
اندر آمدی و دولت و عزت پیدا شد بر غانم شاد گشت و شادمان
و قوت القلوب نیز آن روز شادی کرد و در بر غانم نشست و قوت القلوب از شوق جان
قوت القلوب آن که بیست دل در برابر او بود و دیده گریان بر غانم و خواهر غانم چنانچه
در همه کارها با وی بود و هر روز در آن بود که به نیکویی بر وی بود و هر روز قرب
او زیاده شد و شیرین جان و دل او در آمد و غانم و عزت سالم و زاهد
و غانم از آن روزها بود که سر به قدم قوت القلوب گذاشت و از آن بازار نو
او را چنان بود که این پیش از آن خلیفه بر سر همه کس بود و قدر و منزلت او
که نزد کس نبود و زیاده از آن قوت القلوب با او در آمد و نیکو نظر کرد
و دولت در خانه او آمد و هیچ کس از مرض و رنج و عزت بر وی حیله نکرد
و از آن روز در آن جا بسیار روزها بود و شادی کرد و چون غانم را رحمت حق رسید
و هر شب خواب و روز در بازار کسی را نگذاشت و اگر چند روز دیگر بر وی گذشت
با خلیفه و خلیفه اسباب نعمت و مال بسیار به غانم بخشید و هر روز نعمت او زیاده شد
و هر روز به بازار آمد و تفحص حال غانم می‌کرد تا این روزها بگذشت

فرستاد و رفتند و مادر غانم و خواهر رفتند و با او بودند که رسیده بگو کجا
امروز ... از آنجا ... ده از وجهی برده و بشنوند که فضیلت آنچه
غلامان ... را ... جمعی برگشتند و هر یک بود و بگوید آنچه
بجز ... دو دل ... که ... را ... دل ... از ... بود
... و از کسی سؤال ... سؤال ... ایشان
بسبب ... قوت القلوب ... که ... فقرا را ...
... غریب ... جمع ... بود ... جمال ...
نظر ... که ... ازین ... بزرگ زادگان ...
... و از ... غریب ... فاخر ...
فقراء و مساکین ... و ... و قوت ...
... ایشان بود ... آنها ...
... غانم ... قوت القلوب ...
بود آنگاه ... غانم ... و ... ما ...
... قوت القلوب ... ازین ... در عشق
او و آن ... بعضا ...
... او ... امروز ...
... آنگاه ... غریب ...
... قوت القلوب ...
... غریب ... و ...
... قوت القلوب ... غانم ...
از ... بود ... از آن ...
... غانم ...
... قوت القلوب ...
... قوت القلوب
قوت القلوب ...

دیگر غانم

و گفت غانم ... غانم ... غانم ...
... غانم ... قوت القلوب ...
... و از ...
... قوت القلوب ...
... حقیقت ... آنگاه ...
بخلیفه ... خلیفه ... خلیفه ...
... غانم از ... قوت القلوب ...
... غانم بود ...
روز از ...
... الحمد ...
... آنگاه ...
...
...
...
...
... خلیفه ...
... غانم ... قوت القلوب ...
... خلیفه ...
... خلیفه
دینار ... غانم ... غانم ...
... غانم از ...
...
غانم ...
...
آنگاه ... خلیفه ...

اهدیت من کتب تنظم [illegible] فتابع الحسنات والاحسان
متوقد العزمات [illegible] [illegible]
لا الحد [illegible] من یقصر فی ذا المقام [illegible]
تضع الملوک علی ثری اعتابه عند السلام جواهر التیجان
حتی اذا لحظته [illegible] خرت الیه علی الاذقان
ضاقت بعسکره الفضاء وخیله فاضرب [illegible]
وارجع الکواکب [illegible] [illegible] ذلک [illegible]

[illegible] سوم [illegible] و [illegible] و [illegible] خلیفه
و [illegible] سلاطین روی زمین و [illegible] لشکر و [illegible]
و [illegible] خلیفه از [illegible] و [illegible]
و [illegible] او [illegible]
و حقیقت [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] او [illegible] خلیفه [illegible]
و [illegible] غانم [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible] ملوک [illegible]
خلیفه از [illegible] ان [illegible] از [illegible]
و [illegible] و [illegible] او [illegible]
و [illegible] خلیفه [illegible]
و غانم [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible]
و [illegible] غانم [illegible]
در [illegible] خلیفه از [illegible]
از [illegible] و [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
و [illegible] و [illegible]

[illegible] هارون الرشید [illegible] آن [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
و [illegible] غانم [illegible]

حکایت علی بن بکار و شمس النهار

ابوالحسن بن طاهر و هارون الرشید

در کتب حکایات و مواعظ مسطور است که در روزگار خلافت هارون الرشید بازرگان بچه [illegible]
نیکو [illegible] ابوالحسن علی بن طاهر [illegible] ابوالحسن [illegible]
و [illegible] آن [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] زاده [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]

لها [illegible] مثل الحریر و منطق [illegible] الحواشی [illegible]
و عینان قال الله کونا فکانتا [illegible] بالالباب ما تفعل الخمر
فیا [illegible] و یا [illegible]

او [illegible] و [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]

تا در [illegible] کرد که [illegible] نشین [illegible] مشهور [illegible] اینجا [illegible]
از [illegible] کار [illegible] از [illegible] شعر این [illegible]

هي الشمس مسكنها في السماء فعزّ الفؤاد عزاءً جميلا
فلن تستطيع إليها الصعودا ولن تستطيع إليك النزولا

تو [illegible] زاده [illegible] بنده اگر دل تو
چه [illegible] بنده تو [illegible]
[illegible] چگونه [illegible] بنده [illegible]
[illegible] چگونه [illegible] هر [illegible] آمد [illegible]
هر [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] ابتدا [illegible]
و [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
آن [illegible] جاریه [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] آن جاریه [illegible]
[illegible]
آنگاه [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
کنیز [illegible]
[illegible]
[illegible] ده کنیز [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
هر یک از [illegible]
[illegible]

[illegible] ده کنیزک [illegible]
[illegible]
کنیزک [illegible]
[illegible] جاریه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

أنّ هذه هي ابتداء اتفاقي [illegible]
عندها قد رأيت نفسي [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نامه ایست و از جاریه [illegible] محبوبه [illegible] الرشید و این کلمات [illegible] رقعه فرستاده است
[illegible] شمس النهار [illegible] و فراق [illegible] و [illegible] عشق [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] [illegible] داد [illegible]
[illegible] بکار [illegible] قرآن [illegible] [illegible]
[illegible] شمس النهار [illegible] [illegible]
[illegible] بخواند [illegible] این [illegible] عود [illegible] و این شعر [illegible]

اعیا الرسالة ثانیة وهذا الجواب علانیة / والیک یا ملک الملاح [illegible]
تلاف یا مولى العزیز [illegible] / الهم على [illegible] همة والاغانیة
[illegible] لا عرفت [illegible] وکما هیة / واذا امرت [illegible] هذا [illegible]
یا ملبسی ثوب الضنى [illegible] ثوب العافیة

اگر امروز [illegible] تو بوس / زنم بوسه [illegible] ازان [illegible] دل [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] بکار [illegible] این [illegible] عود [illegible]
[illegible] عود [illegible] از [illegible] این شعر [illegible]

من کثرة البعد یا حبیبی / علمت طول [illegible]
یا حظ عینی [illegible] / ومشتهى غایتی ودینی
[illegible] طرفة [illegible] / فی [illegible] الواله الحزین

[illegible] / از [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] شمس النهار
[illegible] آغاز [illegible] این [illegible]

سکوت من [illegible] / وما [illegible] بالنوم [illegible] تأمله
فما التلاف [illegible] / وما النحول [illegible]
لو [illegible] / وغاب عقلی [illegible]

چون شمس النهار این [illegible] از [illegible] این [illegible]

شد و با

شد و با [illegible] دیدار [illegible] توقع [illegible] از [illegible] این شعر [illegible]

وجه المصباح [illegible] / [illegible] علیه [illegible]
[illegible] العذار [illegible] باحرف / [illegible] فی [illegible] متناهی
نادی علیه الحسن [illegible] / هذا المتیم فی طراز الله

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
رونق از حسن [illegible] / عجب تر رونق حسن [illegible]
[illegible] [illegible] عود [illegible] این شعر [illegible]
[illegible] این شعر [illegible]

زمن الوصال [illegible] / هذا [illegible] الکمال
کم من صدود [illegible] / ما هکذا اهل الجمال
فاستغنموا وقت السعود / [illegible] ساعات الوصال

[illegible] شمس النهار [illegible] عشق [illegible]
[illegible] بکار [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] شمس النهار [illegible] ابوالحسن [illegible] بخواه [illegible]

دیدار او و وصال او داشتن او در عجب اندرم و متحیر و مبهوتم چه گفته غریب و عجیب است خواندم
با بگنج در کار هم چنین ایگونه گریستن دارد [illegible] گونه نغمه بعود [illegible] را با صدای جوش
این نه هنگام گریستن و زاری [illegible] بلکه وقت سرور و نغمه [illegible] است
شمس النهار گفت [illegible] خدمتکاران خوان طعام حاضر کردند در
آن اوانی سیم سفید و انواع طعام در آن [illegible] شمس النهار [illegible] بود با دست [illegible] لقمه
علی بن بکار [illegible] از طعام [illegible] خوان [illegible] و دست [illegible] شسته [illegible]
نگار [illegible] دقیقه [illegible] کرد [illegible] شستن [illegible] و طبق [illegible]
[illegible] و انواع شراب و فواکه و شیرینی [illegible] و [illegible] سیاه
[illegible] از آن [illegible] از عقیق [illegible] عقیق [illegible] شمس النهار
از آن [illegible] دو [illegible] ده تن [illegible] ده تن نوازنده [illegible]
[illegible] از [illegible] بیاورد [illegible] این شعر بخواند

نفسی من الحمة [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دموع العین [illegible] | لان دموع العین [illegible]

چون این ابیات [illegible] شمس النهار [illegible] [illegible] بخوردند
و [illegible] بکار [illegible] این [illegible] بسرود

[illegible] | [illegible]
فوالله لا ادری اباالحسن [illegible] | [illegible]

[illegible] | که از دیده [illegible] آب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] علی بن بکار آن جام [illegible] بخورد [illegible] شمس النهار [illegible] شمس النهار
[illegible] ابوالحسن [illegible] شمس النهار [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] که آن [illegible] آتش [illegible]

غرائب الدمع فی خدیه یضطرب | وهکذا نار الهوی فی صدره تقد
یکلی مع القرب [illegible] | فالدمع ان قربوا جار [illegible]

[illegible] | [illegible] درخ [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
ان [illegible] | [illegible] من [illegible]
او [illegible] | [illegible] فی [illegible]
ا اله [illegible] انت [illegible] | [illegible] من [illegible]
فلق الله [illegible] الحسن وطیب النسیم من اخلاقک
[illegible] من هذه البریة [illegible] انت [illegible] من [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] از آن [illegible] علی بن بکار ابوالحسن [illegible]
این ابیات [illegible] آن آوازه [illegible]
و [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شمس النهار [illegible]
[illegible]

دیگر پرده‌ها برکشیده شد و آنچه در پای ملکان محفوظ در حیطه بود نیز بر بستند و از آن شمس النهار
مانند گل که غنچه از بوستان اندر شود به یک جهت خیالی گذشت و یکی کنیزک گیسوان خود را
داشته دیگر چاره نبود با کمی خوبساری فرو آمد و به زمین افتاد اندر دل گنجیده بود تا خلیفه
اندر آمد و از این حال به درد رو با خدام جدید آمده و آن ماهروی سیمتن فرو نشسته که بچه‌دار
آمده که گفته امیرالمؤمنین سلامت باد مرا رنجیده دیدند به‌در قامت تو شتاقست و دیدار تو را
نجوز دلها بود و برنیکو گشته و هر خواهم این پرده را انداخته و خبری بود که چون تنها
بیایم تو به کار بسازم که تو گذشته و مرا آید یاد به در دل بسط تو گذارد شمس النهار چون
جام غایت از لب تو گذشته نو بود فرسته اینجا بود و فاسق زمین بوسید
و گفت ای امیرالمؤمنین به راه چه در دل آن جامعه کم خبر از آن کنیزکان و خدام خود نجات
و بدانچه چنانکه بخود که گذشته بود همه امراء و خدام بود یا اینجا گفتند که رسید خلیفه
امر کرد و خاص بنده از قلعه و ملکان مخصوص بود بار قبول او بخود که
نام ها بطلاق و دم با یول و رسم تمام است فرمود چون رسید شمس النهار و خدمت
خلیفه کرده بود که معشوق شوق جمع بکار است که داد و بود در خود که گشته
بوسید و بوسید و وداع بخود عاشق بکار رفته بخیر بود و گفت ای تو عزیز دانم ای
جد و داعی این چه خوش و بسوی حالت ها بکار رسید آنچه تر شب با غریب
عشق فی دیدگم تکه در به التفت از فراغ مسکنت جام و صبر بخلافت نه
تا توانم به بلای عشق دچار روز بکار بسیارم شمس النهار رفته تو گفته با فدای خود از
من کشته در دو لطف تحفه نیفته به تو با زار ببرد با زار از خانه ای خود از بود زاین
میسیار و صبر به تو در آه هم نیفته و به تا بیت فطرت برگفته و تو از اغلب حالات
د هجوم هموم و سموم غموم محفوظ نگرد و با آنچه در دل ملال بگنجد برکنار تا اتفاق روز
و دیدار به سوی خود بپرسد حصه‌ای خیر با خلیفه وعده صحبت تمام شب ولیلم
آن شوق و عشق و تعلق و محبت و ملاقات تو و نشو رسید به مفارقت تو دلم
حالت بکرده و نتوانم قرار گیرم چون با خلیفه بسازم و نظر که با او بکار خواهم افتادم
و تعرض با خلیفه نادم شدم و چگونه بکار نظر کنم و توسود در تماشا با نیم و در خلوت
بگذرانم و هر چه سود در تماشا نظر نکرم و دیگر با او در ق و تو بسر برم و بخوابم در دلداری

با خوبانم ابوالحسن چون این سخنان بشنید تا به خصیصه آن معشوقه عاشق بوسه و آه
محو به دیدن تو از برکشود و گفت این خنده در بخیر که درد آشنا با خوی که مخمور دلداری
و بخود که معشوق تعصب بود که به بوی که گرد دیده خلیفه بود فرو بودی بگذرد ولی را
بیک دلبسیار و به سوی تو حسابی رد و از این شب از تو دست خلیفه غفلت محبوب
و به نهاده و قدیر تخته بکرد و رفت و نظاره بجوید و آرام به شب گاه اصلی بود و از این حال
خدمت تقال نعمت کنیزکی با مدد گفت ای رفیق غنچه خلیفه تا این شب شمس
النهار چون ستاره رخشنده شتابنده گشت و با چاره بنمود ابوالحسن و رفیقش را
بر فراز این بالاخانه مشرف بر این بوستان است تعبیه در آنجا تا ایشان بگذارد و در
بگذاره آنچه لو از خطاهان برخی ترسید به پیره تن سیاه آن گوش بر دو تا ریک
بگذاشت و در برد آنچه بر بسته و از آن روزن بر آن بنشست او را از پنجره در راه
خوانچه راه بنوشته به صدر تن از آن روزن نظر کرد از آن بستان شد تا تنها خلیفه بود و
تکیه در دیگر از دیوان حدیث فدام با بشر کشیده و در اطراف وی بیست کنیزک
سیمین ذقن و فرخ شاه ساعد در فرو زهره داده نشسته و چراغ خدم‌ها بکوه رشته بار
و بخوردان خوب از عود چوب ساده از بس نفیس بر اندام لطیفه و اجاره تک جواهر
و یاقوت بر سر و به یک نو شراف و خشت و بسته اندر بود خلیفه در آنجا کاه بار
تمامی راه بر صحن و آنچه از هر طرف به راه طرد نشسته و سرور خلیفه و شمس رویش
ریحان نجف شمس النهار و کنیزکان و خدمه بدیدند که مقدس شب شده بود در بستان
فانوس‌ها نهاده و در هر بدل خیمه بر فرود آن رو آن شد نزد جائی و در آن گشت
و حلقه کنیزکان شوق و دیگر در حلقه نشسته و دست‌ها بزده شد و هر بخود خنده
دلبر در آن جا نغمه سرود بر یک به بر ابرویی بنشسته و شمس النهار در هر یک پرده گاه دلبری
رسیده بار دیگر و از هر در صحن شرابه و خلیفه در آن خدمه خرف رو و نشسته بود
بیدید که دل کنیزکی بنشسته و ابوالحسن در غنچه نگاه کنیزکان حفظ و نشسته نزد خلیفه
الحان و نغمه در برد شمس النهار علاجه و ملک به اخوت رسیده به معشوق در نغمه و
بر خود رد و طنطنه بیش ساعت و غنچه‌ها بر افروختند و آن ملکان خلق روز
نوازی گشت این دقیقه خدام و دیدار بر آن گشت و سر و بسط از رخ بیخود شد ابوالحسن گفت

چنین آلات و ادوات سرود و اوانی مرصع و تحفه بدیع و انواع ظرائف جابجا بسیار
ندیده ام و نه شنیده ام از کثرت غرابت کمال حیرت که بخواب اندرم و در عالم
خواب می‌نگرم خرد خیره و دهشتم بر هم بر هم کرده است ابو الحسن بنگار ... از
هر چه از شدت عشق بر فرزین مطروح گشته و از آن لی الحلی بیخود شده
بر نگار را و حالات وی ... بود در روز کار ندیده بود ... و ابو الحسن ... بود
از آن ... خلیفه ... از ... رسید و ... بر ...
چه ... سینه ام ... عشق ... مرد ... از ...
و ابو الحسن ... از ... خلیفه و احوال ... تا ...
... از ... عاشق ... نگار ...
... و ... او ... و ... گوید

وَمَا وَجْدُ أَعْرَابِيَّةٍ بَانَ أَهْلُهَا ... حَنَّتْ إِلَى بَانِ الْحِجَازِ وَرَنْدِهِ
إِذَا آنَسَتْ رَكْبًا تَكَفَّلَ شَوْقُهَا ... بِلَوْعَتِهَا ... وَقُودِهِ
بِأَعْظَمَ مِنْ وَجْدِي بِهَا غَيْرَ أَنَّنِي ... [illegible]

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران ... کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران ... از ...
سیلاب ... مانند ابر ... در موسم بهاران ... فصل بهار و بستان ...
دستان ... دستان ... بهار ... از ...
... بوده ... از ... گفته و ...
از ... ابو الحسن از ...
عجب ... عشق ... بود ...
... آن کنیزک ... را ... و ...
جان ... ابو الحسن ... دنیا ...
و ... ابو ... الله ...
ابو الحسن ... کنیزک ...
... ابو الحسن ... آن جاریه ... او ...
روشن ... آن ...

وباکوه

و با آن ... گرفت ... بصیحت ... کنیزک ... دست ... بزد و در ...
زورق ... و ... آن ... جاریه ابو الحسن ... نگار بود در
زورق در او ... او ... کاسه ... بر ... در زورق
در آمد ... بوستان ... نگار ... بوستان ...
... او ... بود ... گفت

... إِلَى التَّوْدِيعِ كَفًّا شَفِيقَةً ... وَأُخْرَى عَلَى ... [illegible]
فَلَا كَانَ هَذَا آخِرَ الْعَهْدِ بَيْنَنَا ... وَلَا كَانَ هَذَا الزَّادُ آخِرَ زَادِ

اگر ... زمانه ... جدا ...
آن جان ... جان ... جانان ... دل ...
... اقبال ... ماه ... در ...
جاریه با زورق ... بر ... آواز ... بلند ...
... جاریه ... آن جانب بود ...
... جاریه جانب ... بود ... وداع ...
... آن ... این ... و ...
از سوز عشق ... ابو الحسن ...
... دور ... بود ...
... جاریه ... و ابو الحسن بود ...
بود ... در ...
... عجب ... و ... در ...
اندر ... ابو الحسن ... بود ... جاریه ...
وقت ... بر ... در ...
... بود ...
... در ...
... آن ... الله ...
او ... بود ... نوشته ... در آمده

و از برادر او محسن گفت که ابوالحسن علی بن بکار ... بود که ... [illegible]
با غلامان ... ابوالحسن ... [illegible]
... [illegible]
... علی بن بکار ... [illegible]
آنگاه ... علی بن بکار ... [illegible]
... خویشتن ... [illegible]
ابوالحسن ... [illegible]
... [illegible]
... علی بن بکار ... [illegible]
... ابوالحسن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

تعقبت من الزمان بسهم لحظ … فاضنانی وفارقت الحبائب
وعاتبنی الزمان وقل صبری … وانی قبل هذا کنت عاتب

علی بن بکار ... درمان او ... [illegible]
... ابوالحسن ... [illegible]
... ابوالحسن علی بن بکار ... [illegible]
... ابوالحسن ... [illegible]
... علی بن بکار ... ابوالحسن ... [illegible]
... علی بن بکار ... [illegible]
... ابوالحسن ... [illegible]
... علی بن بکار ... [illegible]
... ابوالحسن ... [illegible]

تمام از ...

... [illegible]
... علی بن بکار ... [illegible]
... [illegible]
ابوالحسن ... [illegible]
... علی بن بکار ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... خویشتن ... [illegible]
... [illegible]

نالت علی یدها ما لم تنله یدی … نقشا علی معصم اوهت به جلدی
فخافت علی یدها من نبل مقلتها … فالبست یدها درعا من الزرد
حتی الطبیب ... [illegible] … ان الکلام ... [illegible]
قالت لطیف خیال زارنی ومضی … بالله صفه ولا تنقص ولا تزد
فقال خلفته لو مات من ظمأ … وقلت قف عن ورود الماء لم یرد
فاستمطرت لؤلؤا من نرجس وسقت … وردا وعضت علی العناب بالبرد

... [illegible]
... ابوالحسن ... [illegible]
... ابوالحسن ... [illegible]
... ابوالحسن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ابوالحسن ... [illegible]

به بالین وی نشسته بیکسی بود زیاده خبر او بود و از کمند غم نیز به کیفیت حال آگاه شد و آهی کشید شمس النهار
نشر علیها [illegible] بود تا به نیم رسیده بود تا در آن وقت [illegible] خلیفه او گفت جوهره
فرو گرفته و هر روز به تو عرضه بود و از دست شمس النهار بر او بود و بوسه داده و گفت ای امیر المؤمنین
خداوند جانم سوگند تو که خلق به تعلیم غالب به وقت و بردم تو [illegible] که مرا به [illegible] [illegible]
و نتوانستم که حال افزون [illegible] بردم از [illegible] به خبر او را [illegible] تمام روز [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] نخوند [illegible] از [illegible] به عشق [illegible] شمس النهار [illegible] [illegible]
و نیز [illegible] و [illegible] از خلیفه [illegible] [illegible] و [illegible] خوش [illegible]
خبر [illegible] شمس النهار [illegible] از [illegible] دستان [illegible] علی بن بکار بود
[illegible] از آن طرف [illegible] [illegible] دیگر [illegible] امروز
کنیزک این دو بیت برخواند

وَلَمْ یَبْقَ لِی شَیْءٌ مِنَ الْعَیْشِ بَعْدَکُمْ ... فَیَا لَیْتَ شِعْرِی کَیْفَ حَالُکُمُ بَعْدِی
یَحِقُّ لِعَیْنِی أَنْ تَکُونَ مِنَ الدِّمَا ... إِذَا کُنْتُمُ تَبْکُونَ دَمْعًا عَلَی بُعْدِی

[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
محبوب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] شمس النهار [illegible]

وَقَالُوا لَعَلَّ الصَّبْرَ یُعْقِبُ رَاحَةً ... فَقُلْتُ وَأَیْنَ الصَّبْرُ بَعْدَ فِرَاقِهِ
فَقَدْ أَکَّدَ الْمِیثَاقَ بَیْنِی وَبَیْنَهُ ... بِقَطْعِ حِبَالِ الصَّبْرِ عِنْدَ عِنَاقِهِ

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شمس النهار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و به جای

و به جای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] روز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عشق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ابوالحسن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
علی بن بکار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و ابوالحسن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علی بن بکار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ابوالحسن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شمس النهار [illegible] [illegible]
خلیفه [illegible] شمس النهار [illegible] [illegible] علی بن بکار
[illegible] [illegible] ابوالحسن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بِسَیْفِ اللَّحْظِ [illegible] ... [illegible] الْقَدِّ [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible] الْمُعَنْبَرِ

[illegible] [illegible] علی بن بکار [illegible] [illegible] [illegible]
ابوالحسن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ترا داد و سلام برسانید و فرمود که آتش عظیم ترا از حال من اندر است و مکتوب نیز هم [illegible] و کتابت
تا جواب بیاورد [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]

در آن کاغذ [illegible]

يا مليك هذا الرسول [illegible] — فاستمتع في ذكره عن نظر
فلقيت صبا تحكم دمعا — وطرفة لا تزال بالسهر
الا بد الصبر في البلاء كما — يدفع خلق نوائب القدر
فقر عينا فلست تبعد عن — قلبي ولا يوم عشت من بصر
وانظر الى جسمك النحيل وما — قد حله واستدل بالاثر

در این [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] كتبت لك كتابا بغير بيان ونطقته لك بغير لسان
وجملة شرح حالي ان لي جسما لا يفارقه السهر وقلبا لا يبرح عنه
الفكر فكأني قط ما عرفت صحة ولا فرحة ولا رأيت منظرا حسنا
ولا قطعت عيشا هنيا وكأني خلقت من الصبابة ومن ألم الوجد و
الكآبة على الدوام مترادف والغرام متضاعف والشوق متكاثر وحر

[illegible]

كتاب الشاعر

القلب منقبض والفكر منبسط — والعين ساهرة والجسم متعب
والصبر منفصل والهجر متصل — والعقل مختبل والقلب مسلوب

[illegible] والمكاتبة
الشكوى لا تطفي نار البلوى لكنها تعلل من اعكار الاشتياق ونكبة
الفراق واني اتسلى بذكر لفظة الوصال وما احسن قول من قال اذا
لم يكن في الحب سخط ولا رضا فاين حلاوات الرسائل والكتب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] الغرام الناس [illegible] — [illegible] بالتوجع [illegible]
وانما [illegible] — فاني [illegible]

[illegible]
[illegible]

از آب و هوا رفت [illegible] بتو بنویسم آنکه دیگر [illegible] این آتش بسوزنده [illegible] جواب
یاران [illegible] طلایه [illegible] حرکت سوار [illegible] بنده [illegible] شعر [illegible]

ولقيتُ من حُبٍّ ما لم يَلْقَهُ في حُبِّ ليلى قيسُها المجنونُ
لكنّني لم أتّبعْ وحشَ الفلا كفعالِ قيسٍ والجنونُ فنونُ

عشق تو [illegible] از سر در رفته تحمت آنرا [illegible] فراقم [illegible] از
[illegible] باشی [illegible] بجنون [illegible] عشق یار [illegible]
دیو [illegible] مجنون [illegible] عشق تو [illegible]
که داند تو عشق [illegible] در بحر عشق [illegible] دعوی عشق حقیق [illegible]
الله [illegible] بار عشق [illegible] الوصف
[illegible] تو [illegible] معشوق تو [illegible] و مطلوب تو
طالب [illegible] ضعف [illegible] موجود
مخالف [illegible] عشق [illegible] تو [illegible]
[illegible]
[illegible] و موافقت [illegible] عالم [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابو محسن [illegible] از [illegible]

بیدارل

[illegible] گفته [illegible] و
[illegible] و
[illegible] از [illegible] اجازه بخواهد [illegible]
اجازت [illegible] و [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] از [illegible]
[illegible] گفته [illegible] از تو [illegible]
[illegible] خبر [illegible]
[illegible] این خبر شنیده ام اگر [illegible]
[illegible]

قد كنتُ أبكي على ما فاتَ من فرحٍ والأهلُ ودّي جميعاً غيرُ أشتاتِ
واليومَ فرّقَ ما بيني وبينَهمُ دهرٌ فأبكي على أهلِ المودّاتِ

[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ولو قلت اني صابر [illegible]

وكيف اداري [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب التاسع

[illegible]

چاندنت [illegible]

[illegible]

إنّ الرسول الذي أشرت بلا ... [illegible]
فاستخلصوا إلى ربّكم ... يتحقق الصدق لا يتحقق الكذبا

آن رسول ... [illegible]

[illegible] ولا نكثت وفاءً ولا نقضت عهداً ولا قطعت ودّاً ولا فارقت [illegible]
ولا لقيت بعد الفراق إلّا ... ولا علمت ... ولا [illegible]
[illegible] كتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

نکوهش [illegible] در [illegible] دختران [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] مرد است واز [illegible] آن [illegible] است [illegible]
[illegible] فافهم [illegible] نبود [illegible]
[illegible] از [illegible] از آن از
[illegible] از [illegible] نمود [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] ان ازواج الناس
متلذذون في الشهوات والانس بالاثير ولا ثم عمل الا الفضول ولا
يتم غرض الا بغبن ولا تحصل [illegible] الا بعد تعب ولا [illegible] النجاح
الا من ذوي ثروة وقد طلقت الآن على [illegible] بيدك
هكذا [illegible] ولا زيادة لا [illegible] عليه من المروءة فانت قد تمكنت
ان [illegible] هذه [illegible] وتبعث ذلك [illegible]
وقد اختصصنا [illegible] ابوي [illegible] فيها
على [illegible] وطلبت [illegible] انت ابن [illegible] من [illegible]
عليك موضع [illegible] لك [illegible] من [illegible] باجابة علي
بن بكار ونكون [illegible] الواسطة في التبليغ [illegible] ازواج [illegible]
در [illegible] شهوات [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

و [illegible] پوشیده [illegible] است از [illegible]
عظیم [illegible] جسم داد [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible] آن [illegible] روان شد
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] آنکه [illegible]
و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] روز [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible]
[illegible] روزگار [illegible]
[illegible] از [illegible]
وضاعك [illegible] من [illegible] لو كان [illegible] الذي [illegible]
لم [illegible] الا [illegible] خلة [illegible]

وحدى خفينى انسنى ... ولى — انى جئت ... القلب ...
حل الفؤاد ... لا تفارقه — ... ولكنه ...
فالى سواه ... — وما ...

ز سوز عشق گریانم و ... — گر آه سوزی ... جانها
... غمزه جانان ... دیده ... — اگر چه دل ...
سوی جانان ... — ...
برادل در ازل ... — با جانم ...
اگر چه ... — ...
اگر چه ... جانم ... — عجب ... جانم ...
چه ... — ...
... از جان ... — ...
هم ... جان ... — ...
... دل ... جان و تن ... — ...
هزاران ... — ... مرکب ...
... اندر ... — ... حیوان ...
... — ... حیوان ... انسان
... حیوان ... — ... از حیوان
... — ...
... — ... آدم ...
... — ... عالم ...
... — ...
دگر ... — ...
... عقل ... — ...
... — ...
... — ...

[illegible]

عناصر ... عقل ... — ونور معرفت ...
ز توحید ... — اگر چه ...
هم از افلاک و املاک ... — ...
... — ...
اگر ... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
اگر عقل ... — ...
... عالم ... — ...
... — سوالات ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... الله — ...
دگر ... — ...

[illegible]
[illegible]

[illegible]

گفر دو ... دست شد و در جز گار ... [illegible] ... بود و ... معدود و طه
عشق و عاشق بخواهم برد ... [illegible] ... گفتم ... بعد از این کار ...
گشتم و از ... [illegible] ... لطایف ... [illegible] ... حضرت
الهی که ... [illegible] ... در هیچ قول ... مخالفت نکنم ... [illegible]
این ... [illegible] ... دار ... [illegible] ... و دیدار ... [illegible]
در این ... [illegible] ... در آن خانه ... [illegible]
آمد و ... [illegible] ... غایب ... [illegible] ... در نگاه ... [illegible]
... و از آن ... [illegible] ... هجرت ... [illegible]
گفتم ... [illegible] ... هر ... [illegible] ... پس در آن شب ... [illegible]
... [illegible] ... تا روشن ... دیدم ... نماز صباح ... [illegible]
... [illegible] ... جاریه ... [illegible] ... نگار ... [illegible]
جاریه ... [illegible] ... از غزل ها ... [illegible]
... و آن غزل ... [illegible] ... گفتم ... [illegible]
... [illegible] ... این غزل ... [illegible] ... غایب ... [illegible]
... [illegible] ... فاقوت بردم ... [illegible] ... باز آمد ... [illegible]
... [illegible] ... از ... [illegible] ... ترا سلام ... [illegible]
این دینارها ... [illegible] ... نکو ... [illegible]
جاریه ... [illegible] ... باز گشت ... [illegible] ... شدم ... [illegible]
لازم ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... عاشق ... نگار ... گفتم ... [illegible]
... پس جاریه برفت و آن عاشق زار ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... جاریه ... [illegible] ... نماز مغرب ... [illegible]
... [illegible] ... آفتاب ... [illegible]
... [illegible] ... آن ستاره ... [illegible]

بر زمین ...

... [illegible] ... شد ... [illegible] ... گفتم ... [illegible]
... لطیف ... [illegible] ... و ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
گفتم ... [illegible] ... طعام ... [illegible]
و دست ... [illegible] ... شراب ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... پس از آن در ... [illegible] ... [illegible]

أرقت ... الأرقا ... [illegible]
... على ... [illegible] ... يا ليت شعري ... [illegible]

از آن پس بخواندن ... [illegible] ... آواز ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

وعد الحبيب بوصله ... [illegible]
في ليلة ... [illegible]
يا ليته ... [illegible]
في غفلة الواشين والعذال
بات الحبيب ... [illegible]
... [illegible] ... بسالي
... [illegible]
... [illegible] ... المعول ... [illegible]

پس از آن ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... آن ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گشت

آمده تیر مرد چرخی دیده از عقب بر جسته‌اند عقاب برفته زود تیر باز
انگیختند و از آن جسته دریا در نوشته و فوج ما بکار دشمن آنها رسید کار دیار خوب
شتابانیم [illegible] حرکت [illegible] دسته سواران [illegible] گفته از کدام [illegible]
در جواب چه گویم [illegible] گفتم آن [illegible] دیده [illegible]
و این سواران [illegible] دیدیم [illegible] خویشتن [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] از [illegible]
در [illegible] سواران [illegible]
دشمن آنها [illegible] گفته [illegible] از کدام
و از کدام [illegible] موضع و در کدام [illegible] نکرده‌ایم [illegible]
[illegible] سواران [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible]
رسیده [illegible] سواران [illegible]
[illegible] زود [illegible]
خوف [illegible]
دیگر [illegible] رسیدیم [illegible] از آن [illegible]
و در [illegible] سواران [illegible]
[illegible] سواران [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible]
[illegible] زنان و مردان [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
و [illegible] خویشتن [illegible] گفتم

واز فضیحت

واز فضیحت و [illegible] بکار [illegible]
[illegible] آمده [illegible] از [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
از [illegible]
آنگاه [illegible]
و [illegible] سوار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیدیم [illegible] گفته [illegible]
و [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible] ضعف
[illegible] آنگاه [illegible]
بکار [illegible] دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کردم [illegible] دیدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفتم [illegible]

کشته دانسته بر جهیدیم و آن زندان در را بشکسته و در خمس نشسته از [illegible] بر تریدیم
و از آن جنبد شنیدیم و آوازه شب خلیفه بشنود و اداد فتوی [illegible] زودتر ها وقت
هلاکت رسیم پس از [illegible] آن دو غم [illegible] که دختر و از [illegible] بلند
زیر افکندیم و بجای عمر در آمدیم [illegible] تا کری [illegible] فلان [illegible]
و کار خود [illegible] و دیدیم [illegible] اندر بودیم تا آنکه شب [illegible] کرد
و [illegible] برخاسته [illegible] و آن شب بر [illegible] آدم [illegible] نخوانده
و گفتم [illegible] زندان [illegible] از [illegible] برخاستیم
بر [illegible] واقف [illegible] زندان [illegible] آب [illegible]
زود [illegible] دیدیم [illegible] برآمده [illegible] آن [illegible] و مردی [illegible]
در میان [illegible] دیدیم و آب [illegible] به بیابان رسیدیم [illegible] آمده و نگران
شدیم [illegible] و از [illegible] شدیم [illegible]
باستادیم [illegible] دینار [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] را [illegible] آمدیم و [illegible] اندر [illegible]
آن شب [illegible] روز [illegible] را [illegible] از [illegible]
و روز [illegible] دیدیم [illegible] از [illegible] پس [illegible]
بر [illegible] و [illegible] بر [illegible] بستیم
و [illegible] طعام و شراب بخوردیم [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible]
بر [illegible] که [illegible] از آن [illegible]
آن [illegible] زیرا که [illegible] دزد [illegible]
[illegible] کنیزک [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مرد [illegible] آن [illegible]
و [illegible] بموضع [illegible] رسیدیم و از [illegible] خوف [illegible]
[illegible] نظره [illegible]

ملک شهرزاد

ملک شهرزاد گفته هرگز [illegible] که از [illegible] جوابی [illegible]
و [illegible] در [illegible] بزرگ [illegible] آنگاه [illegible] گفته [illegible]
[illegible] از [illegible] بگو [illegible] از نزد ادم [illegible]
در [illegible] و [illegible] کشته [illegible]
[illegible] آورده [illegible] از [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] دیدیم [illegible]
[illegible] دزدان [illegible] گفته [illegible]
آن [illegible] گفتم [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible]
آنگاه [illegible] در موضع [illegible]
با زدان [illegible] آن مرد
[illegible] در [illegible]
یکی از دزدان [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] دزدان [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
آمده [illegible]
[illegible] و از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible] از [illegible]
[illegible] از میان [illegible]

[illegible]

[illegible]

و از غلامانش هر یک وثوق داری بود داشت، بعضی از اتفاقات آنروز بر من گذشت
و بسیار شوق که مطالعه این عجیب و از جهان رحمت حد والا خود محزون گشته
اندر بجوهر قدری که بگذشته و هر از این جهت و آنچه تو گفت بر آن کسی داد گفتگو
حضرت نجوید و آن رو تعصب و صحبت لشکر و سر شب بار بر هم خفته که بر
مرکوب نشستی و سر خان لشکر دو پوشیده بر فوج شتافتم تا نزد شب حیره راه
بسپردم نخست آخر شب رسیدم که شوق و آواره شران بوده که
نخواستندم و خسته و مانده آنکه شب و از به لعاب خبر داد که محمود داد که
دریچه با جمع غارت لشکر غلامان بود جنگ شده بود و بر صالح زنش سؤال کرده
بکشتند و با گفتگو با رسیدم تا ظهر رسیدم و در پنجم محرم الحرام دو دقیقه
روز بود در پهلو رسیدم ماندم در آن شب بودم و به جستجو آمدم و هیچ تحقیق نکردم
با هیچ کس و هیچ جا که نماز گزارده ام و بنشستم و دردم آمد که نماز گذاشته و کسی را ندیدم
غریب و خسته گفتم آن محمود زد بر جا خفته و احوال او بوقت کشته شد و
گریه کرد و این قدر داد دهم در مجلس به وقت حیرت بدو گفتم که هیچ نخواهد بود
مرا اندوهی به شور سخن گفتم بر سر بار و کسی از رده و فقرا و در مواضع عمده
و گفتم من بر فراق که این گفتم که مطالعه کرد از جانب نو روز و وقت دولت بار
بر سر بو نشسته و ملاطفت کرد و بر ایشان آن قسم نمود به محمد بود و او والده برخی
آورده بود و نشسته بودم هر بر زبانم و بنشستم آنگاه که بر گشت خوان طعام در
اندرون بر سر نهادیم و از آن حصه و هیچ برنشستم تا اینکه بود بر جای سخن که
تقدیر یافتم حالی که آن بر سر دو کشید و گفت از برادر داد شده بود بنی نخواهد
بود و هرگز از هیچ تو صحبت کرده ام با او هیچ کس بود و از اعتماد دم بود و او بود
از هر کس خبر دهد با با رو بود و غافل دلگیر و در کنار و تنها در حصه کس اوهم
ذات و هیچ نگاه در روز این عجیب و به هول گشته و هیچ نبود که او از عاده
بود از آن رسیده و تنها نخورد و بنان رسیده که کو آن دو حال محمود رسید از تحقیق احوال
سکرده اما از آنچه و جایی که در شکستن دلها و درد به بر آنچه گفت بود رسیده
و این بود تا روز که او سلا و یافته است و غم دلها به تکرار این شب رسیدند اما این به تفرقه

عَجَّلَ البَیْنُ بَیْنَنَا بِالفِرَاقِ — تَعَبًا اُلْفَ وَحَسْرَةً وَتَلَاقِی
فَرَّقَتْ بَیْنَنَا صُرُوفُ اللَّیَالِی — لَیْتَ شِعْرِی مَتَی یَکُونُ التَّلَاقِی
فَاذَا الفِرَاقُ بَعْدَ اجْتِمَاعٍ — لَیْتَهُ مَا اَضَرَّ بِالعُشَّاقِ
غُصَّةُ المَوْتِ سَاعَةً ثُمَّ تَفْنَی — وَفِرَاقُ الحَبِیبِ فِی القَلْبِ بَاقِی
لَوْ وَجَدْنَا اِلَی الفِرَاقِ سَبِیلًا — لَاَذَقْنَا الفِرَاقَ طَعْمَ الفِرَاقِ

مدتی در گردش روزگار بوده ام از پی تو شهر و دیار پیاده رفته تا به نهایت
در آنجا اندر بلاد فوق صرف لیالی و ایام کرده روز نخوشی دانستم تا به روز
بالاخره سبب شتاب ارقم لکوده النشی عجاب امید بود تا که از بود
بر نیکو نام ایشان چه نفس نفس در مجلس سلطانه که نوشته و اندوه از خشم خدا و نعمت
که رفتم به فراق رادم بود نخور از بار و بجا بودم تا چند رفتن طعم فراق
تلخ بود و هیچ عذر فراق بحر این کار را به تقدیر در رو نشسته غره عظیم گشته
و جای آن نفس بر رفیق بیچاره از جمیع جدیدم و صاحب غافل نبودم بجز آنچه در وحشت نکنم
و گفتم دانسته با کار او فریاد بر دم و بار در دل که بود خبر رسیدیم با نیه و بجز آن که او را
نخورده و فریاد بر او رفته بود به او بود که گرفته بر او رسید که از دامن حق عنوان که
بود پیغمبر با خبر و از دو سه بر دل گفتم از آنان که نجوید و در راه بود غلامان تا
به جهان رسیده بودیم گفتم فراق نخست که در ضمن نامه هیچ نفرتی از آن بر است و هیچ جز
به ذات فدا بر فرد و بر کسی بوده که مکتوب در زمان تعلیم کرد و از این کلمات حقایق را ضبط
نمود و این را در وداع فلان و هم در جواب و رسالت و در وقت رحلت بوده که بر
آن بسیار بوده که از آنچه جمع قواعد و الحق بوده آنچه مرا خبر بود از حال او بوده تا هم
که به پیوسته و به هول انگیز نخورد دلم از آنکه کار بر سر بار که بود ستم قدم فرا خبر
تو نبود در نعمت او عظیم نمود لذا آنگاه احوال او سؤال از آغاز تا آن کار شرح کنم
آنچه و در حین نجوید از رحمت او بار گفتم که بر با از دل خبر گشته و هیچ نخورده وسه
غربت بر جای رحمت نبوده و هیچ بر او رفته بیم و از آن حسن و آنچه در تلطف
دیوار خانه نگاه رفته اندر نشستم و در این حال که نظر بر هم گاه زده دستم به کوچه

عجب که چشم نظر بکم بهای جاریه بود واز طرف شمس النهار که خزینه خانم مراد بود
لکن حالت بکار در حالتی خواهر بود چشم بکمر سوختن چشم بجمله گرفتم هر یم
شفقتا برفتم تا بان کار رسیدم گفتم که بیرانی خبر علی بن بکار [illegible] لا
حالیه و [illegible] سوی [illegible] الله [illegible] حالیه [illegible] تو رفتیم [illegible]
المؤمنین [illegible] از شده [illegible] در [illegible] علی بن بکار [illegible]
[illegible] و [illegible] بحجت [illegible] شمس النهار [illegible]
[illegible] دشمنان تو بر غربت و قربت تو [illegible] پس از [illegible]
مقصود [illegible] وجه [illegible] بار او [illegible]
هر [illegible] دیگران
[illegible] شمس النهار [illegible] از [illegible]
[illegible] شمس النهار [illegible] بود [illegible]
[illegible] الرشید [illegible] کنیزان [illegible]

وَدَاعٍ دَعَانِي لِلْهَوَى فَأَجَبْتُهُ ‌ وَدَمْعِي يَخُطُّ الْوَجْدَ خَطًّا عَلَى خَدِّي
كَأَنَّ دُمُوعَ الْعَيْنِ تُخْبِرُ فَانَنَا ‌ فَيُبْدِي الَّذِي أُخْفِي وَيُخْفِي الَّذِي أُبْدِي

[illegible] شمس النهار [illegible]
[illegible] رشید [illegible] از [illegible]
و [illegible] کنیزان [illegible] رشید [illegible] مرده [illegible]
از [illegible] الان [illegible]
[illegible] شمس النهار [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] پس از [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن بکار [illegible]
[illegible]
[illegible] شمس النهار [illegible] رشید [illegible] روز [illegible]

وقتی [illegible] از [illegible] دیدار [illegible]
[illegible] شمس النهار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] رشید [illegible] شمس النهار [illegible]
حکایت [illegible]

عزل شدن دهقان بغداد [illegible] رشید

در کتاب [illegible] رشید را
[illegible] کدام [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible] دهقان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

لم يبق الا نفس خافت ومقلة انسانها باهت
لم يبق في اعضائه مفصل الا وفيه سقم ثابت
ودمعه قطره حسّاده توقّدا لا انه ثابت
يبكي له اعداؤه رحمة يا ويح من يرحمه الشامت

[illegible]

و سوزش جگر و شدت اشتیاق بیدار گردید گفتم من نمیخفتم با خود گفتم [illegible] عجب [illegible]
ازین قصه [illegible] و این خیمه و خرگاه جعفر برمکی در اینجا نیست اما [illegible]
عالم بسیار از دختران جن است و بسیار از فرشتگان [illegible] عشق [illegible]
ازین امر در این بیابان [illegible] ممکن نیست [illegible]
لیکن [illegible] که آدمیزاد [illegible] عرب نژاد [illegible]
گوشه خیمه [illegible] شعاع آفتاب در جهان [illegible]
[illegible] از نور جبین [illegible] روشن [illegible] محقق گشته [illegible]
[illegible] غریبه [illegible] آدمی [illegible]
انگاه [illegible] خواب [illegible] صفحه [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] نهایت [illegible]
[illegible] این سخنان [illegible] بهانه [illegible]
[illegible]
[illegible] هم نشستیم [illegible] حکایت
[illegible] بنی عذره هستم و نام فلان بن فلان [illegible]
دختر [illegible] فلان [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] بنی عذره [illegible]
[illegible] در این بیابان [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible]
[illegible] عاشق [illegible] عشق [illegible]
[illegible] فراق [illegible] طاقت [illegible]
[illegible] طاقت [illegible]
[illegible] بنی عذره [illegible]
[illegible]

نظاره بود

نظاره بود محبوب [illegible] که از عشق و آتش [illegible]
و از [illegible]
بیابان [illegible]
[illegible] واقع است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امرا [illegible] ظالمان این کار [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
و از [illegible] غریب [illegible] عزیز [illegible]
[illegible] خدا [illegible] صلاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible] آن دختر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تبیح الصبابة [illegible] من بعده فیها الحبیب [illegible]
یا [illegible] منک من الحبیب [illegible]

پس از آن [illegible]

خبر رسید که ... شهید گردید و عاشق او بود از علاقه تعصب ... الحمد تو در همین
مکان ... تا بردم و خبر ... باید ... پس ... و سر خود ... و بر ... و ...
در آن تاریک ... از چشم ناپدید گشت ... خبر ... شد ... که ...
آنگاه ... بر ... شتابان ... گفتم ... خبر ... بود ... لا ... که
... و ... شب ... در ... شد ... بانگ ... بود و ...
شیر ... و ... او ... بر ... و از ... جز ... بر ...
پس ... در دشت بر زمین افکنده ... تیر ... از ... استخوانها ... و
بقیه استخوانها ... بر ... بر ... و ... از ... بگفته ... تو ...
... بر ... از ... اگر ... بر ... پس ... راه در
... بر زمین افکنده و
آب ... آب ... و ... شیر ... و ...
بر ... شیر ... زمین ... و ... بر ... و ... و ...

... قطعه ... اشعار ...

أَلَا أَيُّهَا اللَّيْثُ ... هَلَكْتَ وَقَدْ هَيَّجْتَ لِي ...
وَصَيَّرْتَنِي فَرْدًا وَقَدْ كُنْتُ ثَانِيًا ... وَصَيَّرْتَ بَطْنَ الْأَرْضِ ...
أَقُولُ لِأَيَّامِ الزَّمَانِ بِفِرَاقِنَا ... مَعَاذَ الْإِلَٰهِ أَنْ تُبْقِيَ لَنَا بَعْدَنَا

پس از خواندن این ... از ... و ...
و ... در میان ... و وصیت ... از ... در
... مرده ... و ...
... از استخوانها ... هر ... در ...
و ... از ... بر ...

كَأَنْ عَلَى ... وَالشَّمْلُ مُجْتَمِعٌ وَالدَّارُ وَالْوَطَنُ
فَرَّقَ الدَّهْرُ وَالتَّصْرِيفُ أُلْفَتَنَا ... وَصَارَ يَجْمَعُنَا فِي بَطْنِهَا الْكَفَنُ

روزگار ... این ... و ... دار و وطن مسکن ... جمع ...
... و ... در میان مفارقت ... در ... این
... [illegible]

... وطن ... از ... شور ... و ... و ... از ...
... آنگاه ... آن ... سوز ... و از آن ...
و ... کنند ... و از دنیا ... مفارقت ... از ... این ... که ...
و ... او ... از ... هر ... آن ... از ...
... شد ... چنین ... بر ... و ...
... و ... و ... خواب ... و ... از ...
... و ... ندیدند ... و هر ... بود ... در ...
... و ... آن ... از آن ... در ...
... در ... و ... در ...
... و ... عجیب ... و ...

... کوه ... در ... خویش ...
... بوده ... نشسته ...

... الظهور و ... کتب ... در ... آن ... بود ...
و ... در ... و ... عظیم ... کوه ... در ...
... و ... که ... و ...
... و ... بر ... و ... در ...
... و ... در آن ... از ...
... و ... کنند ... در ... بر ...
... آب ... از آن ... در ... در حالت ...
... و ... برای ... در ...
و ... در ... و ... بستان لطف ...
... و ... و ...
... و ... از ... شد و ...
... از ... در ... در ... و ...
... و ... از ... آن ... اند ...

زنهار ولیها و نیز چرخ چاچ بود کینه ور دندانها نیز مروارید غلطان بهم پیوسته و اندازه زمین
تر از حرف یاسین و دهانی چو میم بشکل دهوی برده ما آثار بو معطر و از نور برهم
نور چشم بود و آن بت رفتار و لعبت آتش رخسار نیز همی و از جانب لوز آرام و
شکیب بود و سر گشته در رای ما فکر هر چه دیدم آمد ادا [illegible] لعل دو ه [illegible] دمر
به بالا افکنده دلکوشه نظر بر [illegible] افکنده و دل من [illegible] دلهای [illegible]

شعر شاید که در وصف او این شعر گفته‌اند

کُلُّ عُضْوٍ مِنْ مَحَاسِنِهَا ... زُيِّنَ الْكُلُّ مِنْ حُسْنِهَا مَثَلَا

اجزای تن همه بعیبه از تنها فریب لشکر تمام اهل دنیا که خیال از نیز دیوار [illegible]
در نظر بی چون بعو [illegible] بر آن دلارام سلام فرستم داد و دلدارو دیده [illegible]
از نظر [illegible] مرسی [illegible] ای ز ؛ خشوع و فکر اندر [illegible] [illegible]
و حسن [illegible] جواب داد گفتم ار [illegible] غریب نیم عاشق [illegible] افکنده [illegible]
قوت [illegible] ای دل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و فی از آب و ادب [illegible] گفتم ار فاقت [illegible] [illegible]
دل [illegible] عاشقم و در حسن [illegible] [illegible] [illegible]
اندیشه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عجب
گفتم ار [illegible] زمین و [illegible] [illegible] [illegible] تو خواهم
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و دلال او گفتم
سبب توقف در این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عشق و سوز و
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که

ذَكَتْ لَكِنِّي بَانِيَةٌ فَوْقَ رَوْضَةٍ ... تَنَسَّمَ فِي الْآدَابِ فِي [illegible]
فَأَوْرَدَ هَذَا الْفَضْلَ مِنْ ذَاكَ فَاطْمَعْ ... كَيَا مَنْ بَرَأَى [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عشق [illegible]

بگو ملازم

که به تراویت [illegible] اگر خورشید [illegible] به دیوار [illegible] [illegible] [illegible]
ب الله ق [illegible] [illegible] [illegible] مبعوث شده ای [illegible] [illegible]
فرار نموده شده است و از آن او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفتم را
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قوای عشق و [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ضعیف گشته از [illegible] [illegible]
[illegible] تو نیز [illegible] دل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
زمین [illegible] [illegible] [illegible] عشق [illegible] و طاقت [illegible] [illegible]
از آن [illegible] عشق و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عشق [illegible] [illegible]
گفتم [illegible] [illegible] [illegible] رنگ [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
به [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آی اینجوان از زد عجم است و از نزد اعراب عرب گوید دیگران نیز از من [illegible]
گفتم این گونه تربیت شیخ است [illegible] و این روز [illegible] آن [illegible]
نظر رضی الله عنه [illegible] بود در حق [illegible] وقرار است
واجد وارد است در تمام [illegible] جمع [illegible] از فن [illegible]
گفتم [illegible] تو [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] تا [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] ضمرة بن مغیرة [illegible] وابو [illegible]
پس از آن [illegible] بود [illegible]
[illegible]
تَرْكُ الدُّعَاءِ فِي ظَهْرِ [illegible] غِنًى عَنْ تَقْصِيرِكَ وَاعْلَمْ أَنَّ دُعَاءَكَ لَوْ كَانَ
شَيْئًا مَا فَارَقَنِي لِأَنِّي كَثِيرًا مَا دَعَوْتُ أَنْ لَا أُفَارِقَكَ وَقَدْ فَارَقْتَنِي
وَلَوْلَا أَنَّ الْجِدَّ مُخَاطَرَةٌ فِي هَذَا التَّقْصِيرِ لَكَانَ مَا تَكَلَّفْتُهُ فَلَا رَحِمَكَ
مِنْ كِتَابَةِ هَذِهِ الرُّقْعَةِ مَعِيبًا لَهَا مَعَ [illegible] لَعَلَّهَا أَنَّكَ تَتْرُكُ
الْحَوَالَاتِ وَأَقْصَى مُرَادِهَا [illegible] نَظْرَةٌ إِلَيْكَ وَقْتَ اخْتِيَارِكَ [illegible]
إِلَى الْأَهْلِيَّةِ تَحْيَى بِهَا نَفْسٌ مَيِّتَةٌ وَأَقَلُّ مِنْ ذَلِكَ عِنْدَهَا أَنْ تَخُطَّ
بِخَطِّ يَدِكَ [illegible] اللهُ بِكُلِّ فَضِيلَةٍ رُقْعَةً وَتَجْعَلَهَا عِوَضًا عَنْ تِلْكَ
الْحَلَوَاتِ الَّتِي كَانَتْ تَجِيءُ فِي الْأَوَّلِ كَالْآلَاتِ الَّتِي [illegible]
[illegible] لَكَ [illegible] فَإِنِّي [illegible] إِلَى الْكِتَابَةِ [illegible] شَاكِرَةً
وَلِلَّهِ حَامِدَةً وَالسَّلَامُ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضمرة بن مغیرة [illegible]
[illegible]
[illegible] ضمرة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضمرة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضمرة بن مغیرة [illegible]
ضمرة [illegible]
[illegible] ضمرة [illegible]
[illegible] لَوْلَا [illegible] عَلَيْكَ
أَدَامَ اللهُ [illegible] لَوْ وَصَفْتُ [illegible]
إِيَّايَ إِذْ كُنْتُ الْجَانِيَةَ عَلَى نَفْسِكَ [illegible] الْعَهْدِ وَقِلَّةِ الْوَفَاءِ وَالْمَوَدَّةِ
عَلَيْنَا [illegible] وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى [illegible] وَالسَّلَامُ

در اینجا [illegible] از نظم و نثر آن [illegible]

[illegible]

باب [illegible] حکایات [illegible] رشید

[illegible]

در تاریخ [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو نواس [illegible]

وَكَيْلُ اَقْبَلَتْ فِي الْقَصْرِ سَكْرَى [illegible]

وَهَزَّ الرِّيحُ [illegible] فَصْنَا [illegible]

فقد سقط

[illegible]

فَقَدْ سَقَطَ الرِّدَاءُ عَنْ مَنْكِبَيْهَا مِنَ التَّجْمِيشِ وَانْحَلَّ الْإِزَارُ

فَقُلْتُ لَهَا عِدِينِي مِنْكِ وَعْدًا فَقَالَتْ فِي غَدٍ مِنْكَ الْمَزَارُ

فَلَمَّا جِئْتُ مُقْتَضِيًا اَجَابَتْ كَلَامُ اللَّيْلِ يَمْحُوهُ النَّهَارُ

ابو نواس [illegible] رشید [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible] جعفر بن یحیی [illegible]

[illegible] رشید

[illegible] جعفر بن یحیی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

دفتر غزل [illegible] کدام رقیق‌تر بگویم [illegible] در نخستین [illegible]

أنا التي أمشي [illegible] ... [illegible]

من جنّة الفردوس [illegible]

[illegible] انداموا [illegible] ... [illegible]

أنا التي لم [illegible] البشر ... [illegible]

[illegible]

نزاده [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

فاین طلب وانیز تابع از [illegible]

[illegible]

بجوانه وانیز ... در [illegible]

قبلة من بعيد فاعتل من شفقته

[illegible]

فاوجعت نكافي حتى وجعت علته

[illegible]

وعاشق مثله بمعشوقه كانا كانا هاهنا

روحاهما روح ... نفس كذا انكس الحب

[illegible]

وینزدراک



حکایت ... کاری

[illegible]

فالنفس راغبة والقرب مغتنما

يا من وضعت له خدي تذللا ولكثير ...

[illegible]

... خود نواعم من ارض مقدسة ... احسن الله ربنا

ليس فينا محنة فاتق الله يا فتى لا تدعي موسوسة

[illegible]

حکایت ... وزاده

حکایت ...

[illegible]

دادار رحمت و نفحه [illegible] ناس خوش صبا که جست باران الطاف و محبت الهی رفیق شده
دهند کسی از اینها [illegible] از طرق فرداده شب [illegible] افزون بود
گذر بود [illegible] خداداد شده که با نکته روزگار می‌بردیم [illegible] نفس و ظاهر [illegible]
[illegible] آنقدر [illegible] بود [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] دل [illegible] و مردگان [illegible] نوازنده [illegible]
و لب [illegible] در [illegible] الفقرا [illegible]
حالی و به جز شنیدیم در [illegible] آن [illegible] شرف [illegible]
دیگر [illegible] اتفاق می‌دادیم و هوا [illegible] روزگار [illegible] رسیدیم [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible] خواند [illegible]
[illegible] در عین [illegible] وقت [illegible]
برای [illegible] احوال [illegible] روز [illegible] اجازه [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] مشرب [illegible]
دیوار [illegible] بزرگ [illegible] دولت [illegible]
[illegible] جمع [illegible] حسن [illegible] الفقه و صحبت موافقت [illegible]
قالب [illegible] لاجرم [illegible] از [illegible]
[illegible] بخوانند [illegible] درویش [illegible]
[illegible] اجازت [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] از [illegible] لطیفه [illegible]
و ظرف [illegible] از آن [illegible] آنگاه [illegible]
دائم [illegible] مشغول صحبت [illegible] خلوت [illegible]
[illegible] آداب [illegible]
[illegible] دادیم [illegible]

ظاهر [illegible]

ظاهر [illegible] هیچ [illegible] جز [illegible] آن [illegible]
وادی آن حسن [illegible] و آداب [illegible] بجز [illegible]
و [illegible] رسیدیم و این [illegible] او [illegible]
مشغول [illegible] از [illegible]
[illegible] روز [illegible] و [illegible] الفقه [illegible]
[illegible] و [illegible] جز [illegible]
[illegible] روز [illegible]
آن [illegible] در [illegible] طریق [illegible]
[illegible] و این [illegible] آن [illegible]
جز [illegible] در [illegible]
[illegible] الفقه [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] عشق و [illegible]
[illegible] در [illegible] شرط [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] حسن اخلاق و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] روزگار [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] از آن [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] از [illegible]

یذکرونهم کل حین بایته — و شرفنا الفلک منهم علی ذکر

[illegible] از [illegible]
[illegible] در آن [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible] را نکوانیده و کتب از سبب دوران عمر بوکته بقدر رحم از مفارقت از خود را بیگانه عشق
و عشرت برنیکو را انتظار و در این موقع سرگرمی شوم تمام گذرانم [illegible] تا عمر
خداوند نعم لاجرم [illegible] این مقام [illegible] از تخت [illegible]
[illegible] و خود [illegible] چنف بهم و [illegible]
[illegible] این بوده [illegible] از خود [illegible]
[illegible] را [illegible] فاله درآمد [illegible]
[illegible] حسن [illegible] نعم [illegible]
[illegible] طبیعت و [illegible]
و توضیح [illegible] خلق [illegible]
[illegible] خلیفه امروز [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible] اتفاق
در [illegible] عشق [illegible] معشوق [illegible]
از [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطنه [illegible] عشق و معشوق
[illegible] خلیفه [illegible]
عشق و محبت [illegible] معشوق
و [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] معشوق [illegible]
در باره کلام [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عجیب [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] معانی
[illegible] الفاظ [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible]

قطعه [illegible] در [illegible] و آمدن [illegible] بیت [illegible] و آن [illegible]
تحقیق [illegible] و آن دو شعر [illegible] در عقب این اشعار نوشتیم و ترجمه کنیم

العاشقان کلاهما متغضّب — وکلاهما متوجّد متعتّب
صدّت مغاضبةً وصدّ مغاضباً — وکلاهما ممّا یعالج متعب
راجع أحبّتک الذین هجرتهم — إنّ المتیّم قلّما یتجنّب
إنّ التجنّب إن تطاول منکما — دبّ السلوّ له فعزّ المطلب

[illegible] از [illegible] خوان [illegible]
آن [illegible] در میان عاشق و معشوق [illegible] و علامت [illegible] محبت [illegible]
[illegible] در نهایت [illegible] فراق [illegible]
[illegible] آرزو [illegible]
عشق [illegible] مفارقت [illegible]
[illegible] و این دو شعر [illegible] آن [illegible]

لا بدّ للعاشق من وقفةٍ — تکون بین الهجر والصرم
حتّی إذا الهجر تمادی به — راجع من یهوی علی رغم

عاشقان [illegible] در میان [illegible] و قطع [illegible]
و [illegible] عاشق [illegible] معشوق [illegible]
[illegible]
[illegible] در آن [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] این شعر [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] آن [illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] شعر [illegible] آن [illegible]
[illegible]

از حق شرع ملک منصور در حالیکه فقید تر بر دماه است تا دانسته، فرمود بحکم پوشیده کرده
گفتم ندانستم ممکنست چنین، آورده اند که روزی امیرالمؤمنین [illegible] سر فرود [illegible]
سو فرا [illegible] ازآن گفت ای امیرالمؤمنین این حال چگونه از حد رسید آن
شعر بود و [illegible] گفت این شعر را [illegible] تو گفتی کدام کس گفته گفت
عباس بن احنف، آورده گفت صله او [illegible] عطا رفت آورده گفت [illegible] بود در
حقیقت عطائی نکرده ام، آورده گفت اگر [illegible] بنشینم، صله او
عطا کنند، آورده [illegible] اکرام [illegible] آورده، [illegible] نیز [illegible] قوم [illegible]
در امر صله تو [illegible] و مناظره [illegible] این جمله [illegible] از آن تو است گفتم [illegible] از
این جمله جز صله [illegible] این صله از شعر تو نیکوتر است و امیرالمؤمنین [illegible]
حق [illegible] گفت [illegible] امر [illegible] فالد [illegible]
[illegible] امر شده [illegible] سنبل [illegible] کنم [illegible] از آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible] اموال [illegible] است [illegible] از این [illegible]
[illegible] خریدار [illegible] بود در بیم [illegible]
خریدار شده [illegible] اینجا [illegible] ماه بود از [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] ماند، آن [illegible] و این اموال را [illegible] قسمت
نایم [illegible] این [illegible] تو [illegible] از مردان [illegible]
نعمت [illegible] دانستم [illegible] آنگاه گفت [illegible]
[illegible] و آن [illegible]
خریدار کنم [illegible] و آن [illegible]
دوستی [illegible] ظریف [illegible]
بود، آن صورت [illegible] دینار [illegible] قیمت داشت [illegible]
آن [illegible] هزار دینار [illegible] عجب [illegible]
کردم [illegible] دینار [illegible] دینار [illegible]
اینوقت [illegible]
[illegible]

نعمه بگویم

نعمه برگو [illegible] این [illegible] ادب [illegible] بکنم و [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] ادب [illegible] شوم [illegible]
خریدار او [illegible] او [illegible] و [illegible] و [illegible] او [illegible]
دینار [illegible] دینار [illegible]
[illegible] آزاده و
[illegible] دینار [illegible] بود در
[illegible] آزاد [illegible] آن [illegible]
[illegible] حقوق [illegible]

حکایت آورده اند هارون الرشید با [illegible] بود
حضور ابو یوسف قاضی [illegible]

در جوامع الحکایات و بعضی کتب دیگر آورده اند که هارون الرشید شبی ابو یوسف قاضی را طلبید
چون حاضر شد گفت جاریه خریده ام و میخواهم الان با او درآمیزم و قبل از آنکه
استبراء [illegible] ابو
یوسف گفت [illegible]
[illegible] ابو یوسف [illegible] ابو
یوسف گفت اگر امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو یوسف گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو یوسف
[illegible]
[illegible] آن [illegible] نیز [illegible] آن [illegible]
[illegible] دینار [illegible]

[illegible]

[illegible]

درعه شده و چون مملوک بود لهذا کنیزک و خلیفه را قاضی گفت سه روز بر عقد کنیزک ابا نمود
قاضی صیغه عقد نکاح بود و از شوهر مملوک قبول گرفت و از آن پس قاضی به مملوک گفت
این جاریه را طلاق بده و صد دینار بگیر مملوک انکار نمود و ابو یوسف
مبلغ را افزود و او انکار می نمود تا به هزار دینار رسید همچنان قبول نکرد و با قاضی گفت
از گفتن طلاق بهتر نمی دانم تا امیر المؤمنین چه فرماید [illegible]
[illegible] او را طلاق ندهد [illegible]
ابو یوسف گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
امر فرماید که این مملوک [illegible] پس جاریه به ملکیت [illegible]
غلام به ملکیت این جاریه در آمد ابو یوسف [illegible] قبول [illegible]
چون این مملوک [illegible] نکاح منفسخ گردید لاجرم [illegible]
حکم [illegible]
[illegible] طبقها از زر [illegible]
[illegible]
قاضی ابو یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حلبة الکمیت [illegible]
[illegible]
رشید [illegible] قاضی ابو یوسف [illegible]
[illegible] ابو یوسف [illegible]

حکایت [illegible] رشید

مجاورت ابو نواس و [illegible]

در کتاب حلبة الکمیت مسطور است [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]

درحقش [illegible]

درحقش [illegible] هارون [illegible]
[illegible] علاء [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت [illegible] رشید

كونی له عونا علی ما اشتهی — وساعدیه واستمیلیه

لا تتزیدی له الهوی لانه — بل کلما تهوی استزیدیه

وانما یدعی الهوی بالهوی — ولیس یدعو [illegible]

گفت از نتیجهٔ عشق و عاشق [illegible] از ارباب [illegible] تقویت و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

این مصراع [illegible] یا اعز الله ما هذا الحجر [illegible]

[illegible] هو [illegible]

[illegible] هل تصفون الی وقت التحیة [illegible]

[illegible]

[illegible] ان رضی بی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لسان الهوی [illegible] انک ناطق — یخبر عنی اننی لک عاشق

ولی شاهد [illegible] — وذلک [illegible]

ولم اکتم الحب الذی قد [illegible] — [illegible]

وما کنت ادری قبل [illegible] الهوی — ولکن قضاء الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... ابونواس ... [illegible]

[illegible] ... عجب ... [illegible]

ابونواس ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ابونواس ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... ابونواس ... [illegible]

سَنَدَتْنِي فِي قَصْرٍ مِنْ بَيَاضٍ ... بِأَحْدَاقٍ وَأَجْفَانٍ مِرَاضِ
فَقُلْتُ لَهُ عُنِيتَ وَلَمْ تُسَلِّمْ ... وَإِنِّي مِنْكَ بِالتَّسْلِيمِ رَاضِي
تَبَارَكَ مَنْ كَسَا خَدَّيْكَ وَرْدًا ... وَيَخْلُقُ مَا يَشَاءُ بِلَا اعْتِرَاضِ
فَقَالَ دَعِ الْمَلَامَ فَإِنَّ رَبِّي ... بَدِيعُ الصُّنْعِ مِنْ غَيْرِ انْتِقَاضِ
فَثَوْبِي مِثْلُ وَجْهِي ثُمَّ خَطِّي ... بَيَاضٌ فِي بَيَاضٍ فِي بَيَاضِ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... ابونواس ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

تَبَدَّى فِي قَمِيصٍ مِنْ شَقِيقٍ ... عَلَى خَدَّيْهِ يَلْعَبُ بِالْقُلُوبِ
فَقُلْتُ مِنَ التَّعَجُّبِ أَنْتَ بَدْرٌ ... وَقَدْ أَقْبَلْتَ فِي زِيٍّ عَجِيبِ

أحمرة

أَحُمْرَةُ وَجْنَتَيْكَ كَسَتْكَ هَذَا ... أَمِ انْتَ صَبَغْتَهُ بِدَمِ الْقُلُوبِ
فَقَالَ الشَّمْسُ أَهْدَتْ لِي قَمِيصًا ... قَرِيبَ اللَّوْنِ مِنْ شَفَقِ الْغُرُوبِ
فَثَوْبِي وَالْمُدَامُ وَلَوْنُ خَدِّي ... لَهِيبٌ فِي لَهِيبٍ فِي لَهِيبِ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... ابونواس ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ابونواس ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

تَبَدَّى فِي قَمِيصٍ مِنْ سَوَادٍ ... تَجَلَّى فِي الظَّلَامِ عَلَى الْجَمَادِ
فَقُلْتُ لَهُ هَجَرْتَ وَلَمْ تُسَلِّمْ ... وَأَشْمَتَّ الْحَوَاسِدَ وَالْأَعَادِي
فَثَوْبُكَ مِثْلُ شَعْرِكَ مِثْلُ حَظِّي ... سَوَادٌ فِي سَوَادٍ فِي سَوَادِ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... ابونواس ... [illegible]

بحریکی کوهی [illegible] خلیفه او بود [illegible] شعر [illegible]
بخواند [illegible] هذا البحر [illegible] یا امیر المؤمنین

[illegible] اشعار [illegible]

طال لیلی حین وافانی الخبر	فتفکرت واکثرت الفکر
قمت امشی فی [illegible] ساعة	ثم ادرکنی فی [illegible] الحجر
فاذا [illegible] ظبی اغن	زانه الرحمن من بین البشر
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
فاستفاقت [illegible]	[illegible]
[illegible]	یا امین الله ما هذا الخبر
[illegible]	هل تصفون [illegible]
[illegible]	[illegible]

و [illegible] حکایت [illegible] آن [illegible]
[illegible] عجب و خبرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو نواس [illegible]
[illegible] ابو نواس [illegible]
[illegible] ابو نواس [illegible]
[illegible]

قل للملیحة فی القناع الازرق	[illegible]
ان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ابو نواس [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

اتنصف غیری [illegible]	[illegible]
ولو کان [illegible]	[illegible]
فان تمنعونی [illegible]	[illegible]

[illegible] ابو نواس [illegible]
[illegible]
ابو نواس [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابو نواس [illegible]
[illegible] ابو نواس [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ابو نواس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت ۲۱۵ [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] و حکایات [illegible]

درکتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] بود در [illegible] و در آن نیز [illegible] ایام [illegible] کنیزک او [illegible] این شعر را ادا کرد

ماذا تقولين فيمن شفه أرق — من أجل حبك حتى صار حيرانا

چگونه در حق آن کس که مانده هم مجراه — ز بیداری اندر به بستر و آلم و حیران

آن کنیزک بالبدیهه این شعر بخواند

إذا رأينا محبا قد أضر به — أثر الصبابة أولينا له إحسانا

چو کسی ببینم که از عشق [illegible] زار — زاب [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] این شعر [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
در کتاب مستطرف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از کنیزکان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] نیکو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مکتوب [illegible]

حکایت [illegible] و قصه

فصادفت غرة تبغي محجة — البيت اللهو به [illegible]

فاشرب بهذا الكاس [illegible] — واهنأ به من [illegible] الجارية

واحلل لمن [illegible] فلوة — تحظى بها في [illegible] الآنية

[illegible] بر کشور [illegible] حجت — [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

رسید [illegible] [illegible] آن وصیفه [illegible] از وصف [illegible] [illegible]
آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بخت — [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن کنیزک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و داد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
این چند شعر [illegible] [illegible]

نبشت الوصول فأطاله قليلا — على الرغم [illegible] قصرا [illegible]

دکتب

وكتبت الخليل ولكان الوصول — فصرت الوصول وصار الخليلا

كذا من يوقّعه في حاجة — إلى غير [illegible] جميلا

این کنیزک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] رسول [illegible] [illegible] رسول و
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و نیز در مستطرف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] امیر المؤمنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

صدّعني إذ رآني مفتتن — وأطال الصبر لما أن فطن

كان مملوكي فأضحى مالكي — إن هذا من أعاجيب الزمن

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حکایت [illegible]

تا ابو العتاهیه شعری بطور کفری او گفت [illegible] این ابیات [illegible]

عزة الحب أرته ذلتي ‖ في هواه وله وجه حسن

فلهذا صرت مملوكا له ‖ ولهذا شاع ما بي وعلن

خبر رشید عشق و محبت [illegible] عاشق در دل [illegible] [illegible] فی الحال [illegible] [illegible] در منظر [illegible] در آن [illegible] [illegible] دختر [illegible] [illegible] [illegible]

ما سلم الظبي على حسنه ‖ كلا ولا البدر الذي يوصف

الظبي فيه خنس بين ‖ والبدر فيه كلف يعرف

غزالی بود [illegible] [illegible] از آفت خنس و ماه از کلف [illegible] [illegible] در کتاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فاستغلظ فاستوى على سوقه [illegible] [illegible] [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم انا فتحنا لك فتحا مبينا [illegible] ابو یوسف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابو یوسف [illegible] ابو حنیفه [illegible] [illegible] [illegible] ابو یوسف [illegible] والله [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابو یوسف [illegible] [illegible] [illegible] ابو یوسف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ونهى النفس عن الهوى فإن الجنة هي المأوى [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابو یوسف [illegible] [illegible] [illegible] ابو یوسف [illegible] [illegible] [illegible]

الکفارت در آن نسک ... ابو یوسف ... [illegible]
[illegible] در روضه ... [illegible]
ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی ... [illegible]
[illegible] عبد ... [illegible] و مسعود ... [illegible]
و دیگر در زبر ... [illegible]
و آن کریم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... بقول خدای تعالی و اتوا البیوت من ابوابها ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اذا کان ایرک ذا میتا فلا خیر فیه ولا منفعة

چو ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] ... ابو نواس ... [illegible]
[illegible] فلا خیر فیه ولا منفعة ... [illegible]

لحى الله ایری ما اشنعه ... یحیى لی ... [illegible]
یا من ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فقلت لها ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
فقالت اذا کان ذا میتا فلا خیر فیه ولا منفعة

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فلان جایی وصل ... رفتن شد خسته و مانده در بلاد ... و آب تشنه در
عین آب ... از آن حسرت و خجلت ... گفتم ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ابونواس گفت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
سؤال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... طلاق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
در جملهٔ ... مسطور است که عنان جاریهٔ ناطفی دارای علم و ادب و عقل و شعر
و عقل و ملاحت و فصاحت بود ابونواس ... [illegible]
... [illegible]

سؤال رشید از ابونواس

حکایت رشید و عنان

ابونواس

ابونواس ... [illegible]
و از ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ابونواس گفت ... [illegible]
... ابونواس گفت ... عنان ...
... ابونواس گفت الوصل ... [illegible]
ابونواس ... عنان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

حکایت رشید و ... ابونواس و جاریه

از دار بخور برگرفتم و بدرازای رفتم ناگاه [illegible] عیسی بن جعفر [illegible] و در پیش [illegible]
امیر المؤمنین را جواب [illegible] گفتم ای ابو هاشم [illegible] دو فرسنگ [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
دعوت [illegible] آمدی [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
را [illegible] گفتم [illegible]
و [illegible] امیر المؤمنین [illegible] گفتم [illegible]
گفتم اگر [illegible] بخشش کردم [illegible]
[illegible] عافیت و سلامت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] عیسی بن جعفر [illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو یوسف [illegible]
یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو یوسف [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible]

[illegible]

اقتناع [illegible] بخوردم [illegible] قبول [illegible]
ابو یوسف [illegible] عیسی [illegible] گفتم [illegible] جاریه [illegible] امیر
المؤمنین [illegible] در معرض هلاک [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
این [illegible] جاریه [illegible] بخشم
[illegible] آزاد [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتم [illegible] جاریه [illegible] بخشید [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] گفتم ای عیسی [illegible]
[illegible] بخشیدم و نیم دیگر [illegible] بصد هزار دینار [illegible]
[illegible] قبول کردم و نیم دیگر [illegible] بصد هزار دینار خریدم آنگاه جاریه [illegible] عیسی طلب
[illegible] امیر المؤمنین این جاریه [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] یعقوب [illegible]
گفتم [illegible]
اگر [illegible] جاریه [illegible] گفتم [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] آزاد [illegible]
[illegible] آزاد [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] آنگاه آن جاریه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] ابو یوسف [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]

بیگاه به سیرزنی فرستادم و گفته‌اند که ابو یوسف در حضرت هارون الرشید بود روزی خلیفه با او گفت
درهم نگهدار و این … امیر المؤمنین … مقدار … تو … چیزی
ترسیده است … آن مبلغ … تو تقدیم کنم و بقیه … بتو بخشد
گفتم ابو یوسف … این … بمقدار … فرمایم و از
… امیر المؤمنین … مقدار …
… ملکه … در خفا … شیم …
ابو یوسف آن مبلغ … و نیز از آن … دینار … بخشید

باب حکایات متفرقه از بعض کتب

از بعضی … هارون الرشید گفته

حکایت رشید و ابو اسحق و ابلیس

در … ابراهیم موصلی … از ارشد
خواستار شدم … رخصت … بجوار … دمشق … و نظام …
… رسانم رشید … ماه … داد … غلامان … نمود … بود
… و روزی … عود … دیگر … ایوان … بخانه
… طعام و شراب … خوردم و … خوش
… بعد … اجازت داد … و …
و … در … روز … دوست …
… باشد … و … خلعت …
… دیگر … و … و اداره …
و … معلق … آنکه … دارم … کشم …
… رفتن … سبیل … بگرفتیم …
… آن … دیوار … حکایات … در غلط …
… خشم و غضب … و غلامان …
… انشا … و … غلط …
گردد … طعام … خوردم … گفتم … خود …

پس ابلیس

… شراب … گفته‌اند که ابو اسحق … بود … نظم
… عام … هم بشنوم از … بخوانم
… بر … کردم … و … جنت …
… این … بخاطر … باشد …
… سلطان … و …
… خواندم … عود … برآوردم …
… عود … جنت …
… خواست … و …
… این … غنا … بخوانم …
… خواندم … ابن … بیت …

… و … این ابیات …

وَلِي كَبِدٌ مَقْرُوحَةٌ مَنْ يَبِيعُنِي بِهَا كَبِدًا لَيْسَتْ بِذَاتِ قُرُوحِ

أَبَاهَا عَلَيَّ النَّاسُ لَا يَشْتَرُونَهَا وَمَنْ يَشْتَرِي ذَا عِلَّةٍ بِصَحِيحِ

أَئِنُّ مِنَ الشَّوْقِ الَّذِي فِي جَوَانِحِي أَنِينَ غَصِيصٍ بِالشَّرَابِ قَرِيحِ

… مجروح … این … مجروح … از … در
از … حریف … ازین … آن … امتناع …
… و … در … ایشان … و … از
از … عشق … ابو اسحق … ابراهیم … از …
و … و … و …
… و … گشته … را … و …
در دل … مخلوط … از … ایشان …

أَلَا يَا حَمَامَاتِ اللِّوَى عُدْنَ عَوْدَةً فَإِنِّي إِلَى أَصْوَاتِكُنَّ حَزِينُ

فَعُدْنَ فَلَمَّا عُدْنَ كِدْنَ يُمِتْنَنِي وَكِدْتُ بِأَسْرَارِي لَهُنَّ أُبِينُ

دَعَوْنَ بِتَرْدَادِ الْهَدِيرِ كَأَنَّمَا شَرِبْنَ الْحُمَيَّا أَوْ بِهِنَّ جُنُونُ

فَلَمْ تَرَ عَيْنِي مِثْلَهُنَّ حَمَائِمًا بَكَيْنَ وَلَمْ تَدْمَعْ لَهُنَّ عُيُونُ

اگر کوتاه کنی [illegible] و عرصه [illegible] بیمه [illegible] بار دیگر بازنگرم [illegible] از شنیدن بانگ [illegible]
[illegible] بانگ [illegible] و بانگ برکشید [illegible] و [illegible]
[illegible] آواز [illegible] آواز [illegible]
و [illegible] دیدار [illegible] چشم [illegible] شده [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible]

فقد زادني مسراك وجداً على وجد	ألا يا صبا نجد متى هجت من نجد
على فنن غض النبات من الرند	لئن هتفت ورقاء في رونق الضحى
وأبديت من شكواي ما لم أكن أبدي	بكيت كما يبكي الوليد صبابة
يمل وأن النأي يشفي من الوجد	وقد زعموا أن المحب إذا دنا
على أن قرب الدار خير من البعد	بكل تداوينا فلم يشف ما بنا
إذا كان من تهواه ليس بذي ود	على أن قرب الدار ليس بنافع

[illegible] کلام [illegible] آواز [illegible] سرود [illegible]
سرود و وجد بر وجد [illegible] از [illegible] و بانگ [illegible]
[illegible] از [illegible] و از زخم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
طریق [illegible] دار [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از آن [illegible] طریق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] از [illegible]
و [illegible] از [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] دیدم از [illegible] از آن شیخ [illegible]

گفتا ای شیخ

کلام شیخ [illegible] امروز [illegible] گشته ام [illegible]
[illegible] از تمامت اطراف و جوانب [illegible] وقت ابو [illegible]
[illegible] آن شیخ [illegible] امروز [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] آن اصوات [illegible] و آواز [illegible]
[illegible] تمام آن اصوات [illegible]
[illegible] آن آواز [illegible]
[illegible] قصه [illegible] آن شیخ [illegible]
اغانی [illegible] آدم [illegible] الشیخ [illegible]
[illegible] اصوات [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
و [illegible] در آن [illegible]
[illegible] زمستان [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] در طریق [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible]

ه، انقلاب حواس در چنین هوا و [illegible] با ماه که [illegible] در [illegible] در هم بخواند که [illegible]
أيدخل محبوب على الباب واقف یا محبوبه [illegible] که اجازت دخول داده
[illegible] گفتم [illegible] آرزو [illegible] [illegible] در روان
شدم [illegible] در پوشش [illegible] از [illegible] از مطر [illegible]
و دلم در بر [illegible] در حالیکه [illegible] آن [illegible] آب [illegible]
و آب [illegible] و البسه [illegible] تر شده و در حالی عجب [illegible] که [illegible]
[illegible] گفتم حضرت در چنین حال [illegible]
[illegible] صحبت و عشق و شوق [illegible] اجابت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عاشق [illegible] آب [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
والله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سری نقطع الظلماء والليل [illegible] حثيثاً [illegible] الزنار [illegible]

وما راعنا الا [illegible] أيدخل محبوب على الباب واقف

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الا ربما [illegible] لست [illegible] الخضبا

[illegible] رمان الصدر [illegible] تفاح الخدود [illegible]

خجل اینجا شوم بود از انکار و کلام با طلایه دست تمی نکو بخت بار بجز گفتم از هر قصر تر کدام کرد
آن ماهی و بقال راهیان اندر بعوم دهقان نمودیم بار بخت آدم کجا از آن از آدم [illegible]
گرفتم آن خورم که سرو گفتن و خسرو را افکنده گفتم از غلیم تخم بر گرد و دو کی دو [illegible]
بر غلیم بدن و دو رنگ و روزه در مطبخ بردیم و داد بودیم و دو در اسکوته دو دم
و کلیه اسلاد در مقام خود محفوظ یافتیم و نهادیم آسمان بر پا بر زمین اندر شو و بزمی مقیم
که ندیده ام ابلیس بعینه و از برای بود را فی ما دیدم چنانکه از رشته و از شوالی بود
سوختند و گردیدم و در وقت المسلکه

عجبت من ابلیس فی کبره و خبث ما اظهر فی نیته
تاه علی آدم فی سجدة و صار قوادا لذریته

و نیز در آن کتاب از ابو اسحق ابراهیم موصلی مطبوع نقل کرده که در جامعه
با ما الفطایع داشتم و در آن ایام روزی در منزل خود بودم ناگاه در سرای بکوفتند
پس غلیم فرو رفتم و گفتم جوانی نیکو روی بر در ایستاده و رخصت دخول می طلبید
پس اورا بار دادم به جای خود دیدم و بر ایشان کنار در در کنار او بود گفت
که تو هنر بلا گانه تو هستم و با تو حاجتی دارم گفتم چیست آن جوان سیصد دینار بیرون
آورد و در حضور من نهاد و گفت از تو التماس دارم که این بیتی در آهنگی خوش
و گفت ام آواز بیان کنی آن دو بیت را ابراهیم جوان پس آنگه بیت بخواند که

بالله یا طرفی الجانی علی کبدی لتطفئن بدمعی لوعة الحزن
أالدهر من غمة العذال یلحقنی فکدا اراه و کوادا قد جنی کفنی

ابراهیم میگوید او را پس بیت ها خوش بود خوشم و از آن پس از بر آن جوان گفت او به
حاله بیش در جایگاه بردم پس از آن مجلس آمد و گفت
ای صاحب روزی دو ایشان هم از بیکار رفته دارم میکرم بیرون گفته جوی
بود بر و بر در و هوای خوش نمود و تفرج کرد بر روی رفتیم و آن صوت باز اعاده
کرد [illegible] بر گشته جامه دو در خانه ای ام و هیچ کلاب
بر در رفته ام تا آنکه وقت [illegible] و فخر رفتیم بر مقابل او بالی آدم
و آن سیصد دینار بود و آن بود بگرفتم و گفتم ای خوش و بر گرد و از منزل او بر گرد

رفتند بود

گفت بود چون بیچاره با وی رفت چنگ سیصد دینار دیگر تو داده بود اگر اینجا بود بدیر پیاله حکم کرد
ولم کاتب را نشر رفت و گفتم غیر بار بخوانم آفتاب در گرفت گفته ای جوان از طعام
نخوردی نفس تو تو هم میدانی که از شراب خبران چه ای مرد این بود که داو
و منم و دیگر دهقان تو بوده ای باز کوده بخوانی طعام نخورد بود شراب بنوشید و از آن
پس گفته ای مرد از مردم و رشته هم روز را بدو تفرج و گفتا از کلاله سر خورد و بوستان
خود بگفت چون حقیق بود در نوشتم در این حکایت از اخبار [illegible] و قرار داد
از زمان بهار بر بود و آن شد آنکه خواستند رود در میان آنگاه دیدیم دیوار بر عمارت
رو فرمود در قصر که از اندازه بود چشم تماشا کنان ساختن و نیز دلی زرین یک
دیوار آمد و با صاحب کدام از رفتیم روز تابان و آن عمارت هنوز به پر کرد طرح
گرد از سر عشق و نوکر آن گاه رو نهادیم را گمان رسد و طول راه به سوی بر کرد
دیدم رشته افکنده از هر کسی از آنجا و دو نوع برسیدم خبر یافتم که یار در بر نهاده
آن گلعذار را دیدم و یار را بر رفتم که آن جوان خبر برده باز از صحبت و نیز عجب
نمودی گفتم دو دهقان خود بود از آن ساقی خود در میان نهاده کسی بیچار دیوار
و چون بیاران دو نوبت گذشته یاران و گلعذاران بر آن زنده بود و باران
بهار بر بهار و بران بریده و کوه و دشت بود و ق بخواند دوری تکبار
کار و هم بدیدم آن حکایت باره جهان گلو گشته و هم با تنهایی صحرا گذشته
و بستان عارضی بود با گلستان بهار معارض گردانیده البته این عجب طوفان شیر
با خامه یاران بهار زیبستان و دلخواه دستان روان کلک فریب تو
برفتیم و دیدیم در آن عارضی گلشن و سبب ذوقی بود بر روی بود و نیز تیر داد
خود برای آن زن که ناظم را گرفتند و در آن اندیشه عشق پیدا کرده تا سبب
باران حقیقی بود از گرمی و درد این جانب باران بر ره رفتیم تا بر جا کرد
خود مرا سر خوش شدیم و دو دو سه بالای ما در آن روز طول راه بسوی بنشستیم و خواستیم
در کاخ کرده بودیم و آن زمان آن ذوب بهر برفتیم تا بر بدنه خواند و توی آنها را
بر آورد و بگفته سر بی باک از آن گرفته خودش در آنها گفتیم با اینجا دارد باب
دیوار بگوی این بر دو با تو بگیر که نیکو گفته اند آن شعر در این شعر از نظم در آنجا

رمتني بسهم أقصد القلب وانثنت وقد غادرت جرحاً به وندوبا

نه اندر دل [illegible] القصه [illegible] و چون ابیات [illegible] خوان [illegible]

آن [illegible] و این شعر را [illegible] آن [illegible]

بنا مثل ما تشکو فصبراً لعلنا نرى فرجاً يشفي القلوب قريبا

[illegible] در [illegible] و چون [illegible] ندارد [illegible] دیگر

[illegible] در [illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible] قیام [illegible] آن [illegible]

قیام [illegible] شد [illegible]

و در میان [illegible] آمد [illegible]

[illegible] مردم [illegible] بازار [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] بود با پدرم در میان [illegible]

[illegible] دختر [illegible] اگر [illegible] از آن [illegible]

دختر [illegible] حکایت [illegible] آن [illegible]

[illegible] مردمان [illegible]

و تحقیق کرد [illegible] ابو [illegible] آن [illegible]

[illegible] روز [illegible] و از [illegible]

[illegible] و آن [illegible]

[illegible] جوان [illegible]

[illegible] حکایت جوان [illegible]

[illegible] سوار [illegible]

[illegible] و جوان [illegible]

[illegible] جوان از [illegible]

[illegible] آن دختر [illegible] جوان [illegible]

و با برلیت

و با برلیت دختر آمد و زد آن شب بیابان [illegible] در [illegible] از [illegible]

[illegible] سوار [illegible]

[illegible] جوان [illegible] آن جوان [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آمد [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible] روان [illegible]

[illegible] دختر [illegible]

[illegible] دختر [illegible] جوان [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible] جوان [illegible]

[illegible] آن جوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible] ابو نواس با [illegible]

[illegible] از [illegible]

در [illegible] کتب حکایات نوشته‌اند که روزی ابو نواس [illegible]

[illegible] آن

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اذا ما هلّت وفد سماء   فقال الدمردان الامردان

گذشتم بر در یار دوش [illegible] [illegible] گفتم ازاز [illegible] سو بر به و [illegible]
[illegible] زر اندر کفت [illegible] گفتم ادیم زر [illegible] اندر کف بخشنده [illegible] زر و بخشش را
[illegible] آورد یار رو [illegible] بخشش [illegible] سر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] روز و شب [illegible] ابونواس [illegible] [illegible]
و که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و امردان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اقداح رواج [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وشیخ کنت له صفوة   بحب الخلاع و [illegible]
غدا موصلیا بارض النقا   فاان تذکر [illegible]

و در این شعر نیز [illegible] [illegible] ابونواس [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ابونواس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و در این شعر گوید

فلما [illegible] الی [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible] الاتی
[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابونواس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تتمه

تتمه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ابونواس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ابونواس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بدر [illegible] فالله فوق [illegible]   ومن این هذا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible]

و در این شعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شعر گوید

ومعشوق له فی الخد خال   کمسک فوق کافور نقی
تعجب ناظری لما رآه   فقال انا [illegible] علی [illegible]

و در این شعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اذا ما الترک [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible]

و در این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابونواس [illegible] [illegible]

لا تشرب الراح الا من [illegible]   [illegible] [illegible] [illegible]
انّ [illegible] لا [illegible]   حتی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دیگر باره نوبتی ابونواس غلامی پاره ریسمان از جهت [illegible] بر دست [illegible] این شعر بخواند

أحمِلُ نَديكَ أقداحًا تُواصِلُها من المُدامِ وأتبِعْها بأقداحِ
من كفِّ ألمى بديعِ الحُسنِ ذي غُنُجٍ [illegible] كالتفّاحِ

دیگر گفتم از من سر زده اید که شراب به دفع آفتاب [illegible] عتیق بر
[illegible] اندرو [illegible] از کف ساقی مرا [illegible] نواب اندر
نور اندر [illegible] و [illegible] بد بو اندرو عقاب اندر عقاب اندر شراب
[illegible] شراب [illegible] اوان خورشید جناب بر ابونواس [illegible] جام [illegible] از
دست [illegible] از [illegible] غلمان [illegible] کرده و [illegible] از [illegible]
به لطافت ساق [illegible] و [illegible] طریق [illegible] و [illegible] شده و از [illegible]
و مخمور [illegible] بود [illegible] بر زمین [illegible] این شعر بخواند

ما أشكلَ اللذّاتِ لا في شُربِ والمِلاحِ ندماهُ
هذا بغنته وهذا إذا الغته بالكأسِ فتاه
وكلاهما إلى [illegible] مِن في إصدار [illegible] فاه
[illegible] [illegible] [illegible] ما كان أكلاه
[illegible] [illegible] وشرطها من تمام [illegible]

[illegible] بر [illegible] در مجلس شراب [illegible] آفتاب [illegible] باشد که
[illegible] دیگر [illegible] جام [illegible]
[illegible] شراب نوشند و هر وقت از علم [illegible]
[illegible] هر [illegible] آن [illegible]
[illegible] شراب [illegible] آن [illegible]
[illegible] شراب [illegible] عیش و عشرت [illegible]
و هم در آن [illegible] ابونواس [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] اجازت دخول داد [illegible] اندر آمد [illegible]
[illegible] خوار [illegible] و زمین [illegible]
و ابونواس از هیبت خلیفه [illegible] و [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

گفت لبیک یا امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] خلیفه گفت [illegible] ابونواس [illegible]
[illegible] ابونواس گفت یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] غضب
غضب در اندرون [illegible] و در آن [illegible] در [illegible] و [illegible] آن [illegible] ابو
نواس [illegible] ابونواس [illegible] آن [illegible] دو [illegible] بود [illegible]
و [illegible] روز [illegible] ابونواس [illegible] و آن
[illegible] روز [illegible] روز [illegible] و ابونواس
[illegible] دار [illegible]
[illegible] از [illegible] مطالب و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] روز از دیوان
[illegible] و [illegible] ابو
نواس [illegible] در [illegible]
[illegible] ابونواس [illegible] الله [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] در اطراف [illegible] و هم [illegible] در
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] ابونواس [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از آن قدح [illegible] دعوای [illegible] مؤمنین [illegible]

[illegible]

حکایت زهر [illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

شمائله تدل على اللطافة ... ورقته تنوب عن السلافة

حسن اندامش دلالت بر لطافت کند ... [illegible]

جعفر در جواب نصر گفت

وفي وجناته ... [illegible] ... عقارب صدغه ... لطافة

در بوستان عارض گلها بکار داو ... [illegible] زلف ... [illegible]

هارون الرشید در جواب جعفر گفت

ولو يعطى الخلافة ذو جمال ... لحق له بان يعطى الخلافة

حکایت ابو نواس و ابو طوق

اگر چه خلافت ... [illegible] ... داد ... خلافت ... [illegible] در کتاب اعلام الناس و حلبة الکمیت مسطور است که روزی ابو نواس در خدمت رشید ... [illegible] و ابو طوق از ندیمان ... [illegible] ... ابو طوق ... [illegible] و مردی ... [illegible] ... گرفته و ... [illegible] ... ابو نواس ... [illegible] ... [illegible] ... وقت ... [illegible] ... مجلس ... [illegible] ... امیر المؤمنین ... از ... و شوق و شوق ابو نواس ... [illegible] ... ابو طوق ... [illegible] ... ابو نواس ... [illegible] ... [illegible] ... ابو طوق ... [illegible] ... خلیفه ... ابو نواس ... [illegible] ... ابو نواس خلیفه ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ... ابو نواس ... [illegible] ... ابو طوق ... [illegible] ... ابو نواس ... [illegible]

قد هزني الشوق ... من ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... خدا ... [illegible]

... من فوق الى اسفل ام من اسفل الى فوق ... [illegible]

حکایت ابو نواس و ...

نسبت ... [illegible] ... در حلبة الکمیت مسطور است که ابو نواس ... [illegible] ... رشید گفته ... [illegible] ... ابو نواس ... [illegible] ... رشید ... [illegible] ... ابو نواس ... [illegible] ... ابو نواس ... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible] ... ابو نواس ... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible] ... [illegible] ... رشید ... [illegible] ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ... ابو نواس ... [illegible] ... امیر المؤمنین ... ابو نواس ... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible] ... [illegible] ... در حلبة الکمیت مسطور است ... ابو نواس ... رشید ... [illegible] ... ابو نواس ... [illegible]

حکایت رشید و ابو نواس ...

[illegible] ابونواس [illegible]
[illegible] ابونواس [illegible]
[illegible] ابونواس [illegible]
[illegible] ابونواس [illegible]
[illegible] ابونواس [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] ابونواس [illegible]

حکایت ابونواس و رشید

[illegible] رشید [illegible] ابونواس [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] ابونواس [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] ابونواس [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] ابونواس [illegible]

مروارید [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]

در صفت [illegible]

[illegible]

حیث گفت که به اشتها و سیر اندر آدم افلاطون قائل بوده و در بعث [illegible]
یوسف صدیق [illegible] فرشته [illegible] عالم [illegible] از اقلیم [illegible]
از ملوک و ولایت [illegible] حکم اگر خواهی این امر [illegible]
معهود آنکه است انبیاء علیهم السلام که [illegible]
تفکر نکرده [illegible] و میدان قائم [illegible]
مردم را عایشه رضی الله تعالی عنها [illegible]
یحیی اکثم [illegible] رشید قاضی القضاة بود [illegible]
ساخته [illegible] هارون الرشید [illegible]
حیله [illegible]
[illegible]
[illegible]
قاضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
محتشم [illegible] و ابو یوسف یعقوب قاضی [illegible]
ملازم [illegible]
المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
مستطیع [illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
[illegible] ابو یوسف قاضی [illegible]
گفت یا امیر المؤمنین [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] قاضی [illegible]

حکایت [illegible] یحیی بن اکثم [illegible]

حکایت ابو یوسف [illegible] زن [illegible] مطلقه [illegible]

و نیز در کتاب مستطرف [illegible] محمد [illegible]
[illegible] طلاق [illegible] هارون الرشید [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] زن [illegible] مطلقه کردانید [illegible] رشید [illegible]
چگونه [illegible] زن [illegible]
یا امیر المؤمنین این مرد [illegible] زن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلاق [illegible] زن [illegible] طلاق
[illegible]
[illegible] مطلقه [illegible]
[illegible]
زن [illegible]
[illegible] طلاق [illegible]
[illegible] طلاق
[illegible]
[illegible] مطلقه [illegible]
[illegible]
[illegible] طلاق [illegible]
[illegible] طلاق [illegible]
[illegible] زن [illegible]
[illegible] مطلقه کردانیم [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
در کتاب [illegible] الاوراق از قاضی یحیی بن اکثم [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]

حکایت رشید و [illegible] و عبید

کار خیر و عمل نیکو در مرده و بهوری ... و کار بد و شر خبیثه تر زاده و توشه بهشت [illegible] از آن شو
گفتم ای امیر المؤمنین [illegible] از این شهر [illegible] [illegible] حجیه [illegible] الارض [illegible]
از رفتن [illegible] حجیه [illegible] [illegible] خود [illegible] از حجیه [illegible] از قصه این [illegible]
گفت ای امیر المؤمنین در [illegible] و در آن [illegible] روز [illegible]
در میان بیابان رسیدم [illegible] بزرگ در میان قافله [illegible] از آغاز [illegible]
کاروان [illegible] گرفته بود از [illegible] آن [illegible] رسیدم [illegible]
مردمان [illegible] رسیده [illegible] بر گرفتم [illegible]
[illegible] در [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] از این جانور [illegible] در [illegible] آخر الامر [illegible]
[illegible] کردم [illegible] آن جانور [illegible]
[illegible] در [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] گفتم خویشتن [illegible] بردم [illegible] تقرب [illegible] مردم [illegible]
از [illegible] از آب بر گرفتم [illegible]
[illegible] روان شد [illegible] روان [illegible] آرام [illegible] در آن [illegible]
[illegible] کنم [illegible] [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب در [illegible] بزرگ
[illegible] روان [illegible]
[illegible] از آن [illegible] از آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گرفتم [illegible] و [illegible] گرفتم و
[illegible] و [illegible] خواب [illegible]
[illegible] [illegible] از خواب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در [illegible]
تا گفتم [illegible] از این شتر [illegible]

يا أيها الشخص المضلّل مركبه ... ما عنده من ذي رشاد يصحبه
دونك هذا البكر منا فاركبه ... وبكرك الميمون حقاً فاجنبه
حتى إذا ما الليل غاب غيهبه ... عند الصباح في الفلاة تشبه

از نظرم [illegible] و [illegible] بود [illegible]
[illegible] بی [illegible] [illegible] [illegible] شتر [illegible]
[illegible] آن [illegible] نظر [illegible] شتر [illegible]
[illegible] دیدم [illegible] آن شتر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
قافله [illegible] صبح [illegible] [illegible]
[illegible] از آن شتر [illegible] و این شتر [illegible]

يا أيها البكر قد أنجيت من كرب ... ومن هموم تضلّ المدلج الهادي
ألا تخبرنا بالله خالقنا ... من الذي جاء بالمعروف في الوادي
وارجع حميداً فقد بلّغتنا مِنَناً ... بوركت من ذي سنام رائح غادي

[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] این [illegible]
در [illegible] بیابان [illegible] [illegible] آن شتر [illegible]
[illegible] [illegible] خواندم [illegible]

أنا الشجاع الذي ألفيته رمضاً ... والله يكشف بلوى الحاضر البادي
فجدت بالماء لما ضنّ حامله ... تكرّماً منك لم تمنن بإنكاد
هذا جزاؤك مني لا أمنّ به ... فاذهب حميداً رعاك الخالق البادي
فالخير يبقى وإن طال الزمان به ... والشر أخبث ما أوعيت من زاد

[illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

و لكن لا يضيع [illegible]

[illegible]

لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها

[illegible]

[illegible]

لحقتنا كلاكل الاعوام — وتوبتنا طوارق الايام

فاتيناكم نشد اليكم — لا لانتقام من نزادكم الطعام

فاطلبوا الاجر والمثوبة فينا — ايها الزائرون بيت الحرام

[illegible]

روز دیگر که از مرد خود مقصود را جاریه خوش‌رو خیزران نام داشت خفته [illegible] و حال شعر [illegible]
[illegible] آگاه [illegible] رشید [illegible] در زیر [illegible]
و از اندام [illegible] هیچ چیز [illegible] شعر [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] شعرا [illegible]
ابونواس [illegible] بود [illegible] حاضر شدند [illegible]
بیتی [illegible] نظم در آورد [illegible] این شعر خواند

تجنبتكم [illegible] — [illegible]
إذا ذكروا الهجران [illegible] — وذكرتهم [illegible]
وقالوا تجنبتنا [illegible] — فكيف وأنتم حاجتي تتجنبوا
على أنكم أحلى من الشهد عندنا — وأعذب من ماء الحياة وأطيب

و هارون الرشید [illegible] ابونواس [illegible] ابونواس گفت

نضت عنها القميص لصب ماء — فورّد خدها فرط الحياء
وقابلت الهواء وقد تعرت — بمعتدل أرق من الهواء
ومدت راحة كالماء منها — إلى ماء معد في إناء
فلما أن قضت وطراً وهمّت — على عجل لتأخذ للرداء
رأت شخص الرقيب على التداني — فأسبلت الظلام على الضياء
وغاب الصبح منها تحت ليل — فظل الماء يجري فوق ماء
فسبحان الإله وقد براها — كأحسن ما تكون من النساء

ابونواس [illegible] رشید [illegible] خیزران [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ابونواس [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] ابونواس [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
مذکور [illegible] رشید [illegible] خیزران [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

و خیزران [illegible] هارون الرشید [illegible]
باب [illegible] حکایات [illegible]
از رشید [illegible]

مسعودی در مروج الذهب [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مگر فرمائی [illegible] از آب [illegible] گفتم [illegible] که [illegible]
برادر آب [illegible] ابراهیم [illegible] و آواز [illegible] بود [illegible]
[illegible] از آن [illegible] و [illegible] مشغول
[illegible] ابراهیم [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] بود [illegible]
از رشید [illegible] و [illegible] در [illegible] در آن [illegible]
[illegible] بود [illegible] پس [illegible] ابراهیم [illegible]
در [illegible] آن [illegible] که [illegible] رشید [illegible]
[illegible] از [illegible] از آن [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] از [illegible] جعفر [illegible] از [illegible]
[illegible] رشید [illegible] در [illegible] علیهم
[illegible] از بنی جعفر طیار و آن کنیز [illegible] از [illegible]
[illegible] علیها [illegible] رشید [illegible] آن کنیز را [illegible]
کنیز [illegible] رشید [illegible] آن [illegible]
[illegible] داد [illegible]
دیگر در ربیع الابرار از اسحق بن ابراهیم موصلی روایت کرده که گفت در آن [illegible]
در حضور رشید مشغول [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] در [illegible]
در [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] دیده ام [illegible]
و [illegible] دیدم [illegible]
و [illegible] آن [illegible] از آن [illegible]
در [illegible] از آن پس در این [illegible]

ألا علاني

حکایت [illegible] و [illegible]

ألا علّلاني قبل أن نتفرّقا — وهات اسقني صرفاً شراباً مروّقا
فقد کاد ضوء الفجر أن یفضح الدجی — وکاد قمیص اللیل أن یتمزّقا

یعنی از آن که [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
پس از آن [illegible] رشید [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] در [illegible]
و در مجلس [illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
از آن پس [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
و [illegible] ابراهیم [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] رشید [illegible] ابراهیم [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] گفتم [illegible]
المؤمنین [illegible] ابراهیم رشید [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] رشید [illegible] ابراهیم [illegible] رسول الله صلی الله
علیه و آله [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]

حکایت رشید و ابراهیم [illegible]

نبوده شنیدم گفتی با یکی دیگر از کنیزکها [illegible] آواز [illegible] و [illegible]
کرده و زنده [illegible] کشتی [illegible] این وقت [illegible]
[illegible] بود در [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
و رسول عبدالله [illegible] خیزران [illegible]
[illegible] رشید [illegible] آن نامه [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفتم یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] رشید [illegible] نوشته [illegible]
المؤمنین [illegible]
و [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
و جان [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] عبدالله [illegible]
در این نامه [illegible] خیزران [illegible] خیزران [illegible]
[illegible] خیزران رحمها الله تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لاجرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الم تر ان المرء من ضیق عیشه [illegible] یلیم علی معروفه و هو محسن

[illegible]

و ما ذا له

و ما ذاك من بخل و لا من ضراعة و لكن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در کتاب [illegible]
[illegible]
المؤمنین رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی [illegible] لا نطيقه ابدا [illegible] في عيوننا لا نطيق [illegible]
اجفاننا و [illegible] قلوبنا [illegible]
بيننا و بينه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] الرشيد [illegible] ان كان
ان له في الاسلام [illegible] على كل مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible]

[illegible]

در یک روز در مجلس عید از نیم طاهر ظفر المبین [illegible] و مادر او [illegible] محمد
و تا ... رسیده به پادشاه که گذشته زمان و تاریخ ... یک ... از [illegible] عادت و
روح ... سلاطین عجم این ... بر علم ... نوبت بر عام ... [illegible]
و توان ... و زنده ... [illegible] ... در آن حضور پادشاه ... [illegible]
... از آن ... در میان ... روز بر عام ... [illegible] ... کسی ... [illegible]
با ... رسیده بود در آن مجلس ... و مجلس آراسته ... [illegible]
... در این مجلس و در این ... حالات ... [illegible]
... که ... از ... و ... [illegible]
... و ... [illegible]
و این ... پادشاه ... [illegible] ... و ... در کار ...
از ... این ... در ... سلاطین عجم ... سلطنت ...
آن ... [illegible] ... سلطنت قوام ...
و عالم نظام ... [illegible] ... حضرت
ایران ... علیه ... حقیقت ... [illegible]
حضرت ... و ... [illegible] ... آن
ایام و الدولة ... [illegible] ... در میان
... [illegible] ... در ... و ...
... عدل ... سلاطین ... [illegible] ... رقم ...
... [illegible] ... در زمان سلطنت ... [illegible]
... [illegible] ... سلاطین ... [illegible] ... قدرت
و سلطنت و ... و حشمت سلطنت ... [illegible]
داور ... [illegible] ... وزراء و ... [illegible]
و ... [illegible] ... عدالت ... [illegible]
... و ... حقوق ... [illegible]
آقا ... [illegible]

نایب ...

... [illegible]

نایب ... در ... [illegible] ... از ملک ... [illegible]
دار الخلافه ... [illegible]
... شرایط ... [illegible] ... عنوان ... [illegible]
... [illegible] ... دار الخلافه ... [illegible]
... [illegible] ... اعظم
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... پادشاه
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... سلطنت ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... الدوله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... عالم ... [illegible]
... [illegible] ... عدالت ... [illegible]
... [illegible] ... سلطنت
... [illegible]
... [illegible]

وحکم دنیوی آئین برآن [illegible] [illegible] [illegible] محمد [illegible] از
جانب [illegible] [illegible] ابن محمد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طلب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] روضهٔ رضوان منزل [illegible]

حکایت [illegible] آن شاه و [illegible]

و ابو محسن [illegible] دمشق [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دستور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] خلیفه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] محبوب [illegible] [illegible] [illegible]

كأنّما حسن السماء وزرقتها [illegible] [illegible]
فكأنّما البدر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] جعفر نفس [illegible] [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الشوق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جعفر [illegible] رسول [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

او یسمع شیئا ما سمعه اذنکا بما انا ما وطئه [illegible] ... حضرت [illegible]
بگردد ... [illegible] ... بود [illegible]
... [illegible] ... امیرالمؤمنین ... [illegible]
... [illegible] ... امیرالمؤمنین ... [illegible]
... [illegible] ... جعفر [illegible]
... ابوالحسن ... ابوالحسن [illegible]
... امیرالمؤمنین ... [illegible]
... [illegible] ... روز [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

[illegible] این بیت [illegible]

دام لك العز والبقاء ما اختلف الصبح والمساء
ودمت ما دامت الليالي بدولة ما لها انقضاء
الناس ناس بكل ارض وانت من فوقهم سماء

رشید ... ابوالحسن ... [illegible]
عجب ... امیرالمؤمنین ... [illegible]
... ابوالحسن ... [illegible]
... [illegible] ... امیرالمؤمنین
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

نزدیک [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... این شعر را
بر آن [illegible]

الا یا دار لا یدخلک حزن ولا یغدر بصاحبک الزمان
فنعم الدار انت لکل ضیف اذا ما ضاق بالضیف المکان

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... آواز [illegible]
... [illegible] این شعر گوید

بالله ربکما عوجا علی سکنی وعاتباه لعل العتب یعطفه

تا جز آن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

نگارو سر منزل تکین ترکان شنیدم که اگر در کشور روم دیده و گوهر خرد بود معشوق وا کر
روی به فرخانه بود و بنده بود [illegible] که بنده نقل شعر [illegible] درو صفحه گفته‌اند

كأنما شهبت فلك [illegible] إذا اتقدت ... في قالب الجسم [illegible]
حرى بها النجم حتى إذا أعلنها ... على القاطع فلله سموه الأخير
كأنما أفرغت من ماء لؤلؤة ... في كل خلجة من ضمنها قمر

به تر دلو [illegible] مطلوب [illegible] دیده [illegible] در [illegible] شعر [illegible] بر [illegible] بند [illegible]
به نیکی [illegible] و بر دو در [illegible] و لطف آغاز [illegible] جسم و [illegible] دیوار
و فرح [illegible] دیوار [illegible] از [illegible] آباد [illegible] زرو [illegible]
نعوذ [illegible] و [illegible] حسن [illegible] و لطف [illegible] دولت (ابو الاضرع)
[illegible] ادب نگارد [illegible] نقش [illegible] در [illegible]
از [illegible] بود در [illegible] و [illegible] بلست [illegible] دارام
و [illegible] بر [illegible] و [illegible]
[illegible] عشق [illegible] در دل [illegible]
[illegible] گفته [illegible]

إذا همت [illegible] ... [illegible] بالذي [illegible] من الألم
فإن [illegible] عن نفسه ... وإن كنت قد [illegible]
لكن إلى الله أشكو ما ألاقيه ... من طول وجد [illegible]

ملون عشق [illegible] دیوانم [illegible] از [illegible] برسوائی
بی‌سعو [illegible] و رسوائی [illegible] فالق [illegible] ۹/۵
[illegible] و [illegible] طبیب [illegible] دولت [illegible] دیار
[illegible] در [illegible] و [illegible] فرهاد [illegible]
از [illegible] در [illegible] فرهاد [illegible]
[illegible] بوسه [illegible] فرهاد از خانه
امیر [illegible] دینار [illegible]
بس [illegible] نفایس [illegible] کتاب

يقل حاذر عن بثّ الأشواق ولكن أسأل الكريم الخلاق أن يمنّ علينا
بالتلاقي بالسعد الرائق والأمر الموافق وأنا القائل [illegible] أقول

سرى [illegible] الدنيا لقاكم ... وقلبي [illegible]
فلك شاهدة [illegible] إذا ما ذكرتكم ... [illegible]
إذا الريح من نحو الحبيب تنسمت ... [illegible]
فوالله ما اشتقت في غيركم ... ولا كنت إلا ما حييت [illegible]
سلام عليكم ما [illegible] ... فلا كان منكم ما جرى [illegible]

[illegible] صفت [illegible] از [illegible] بود در [illegible]
و روز [illegible] دولت [illegible] و نعمت [illegible]
[illegible] دیوار [illegible]
[illegible] دیوار [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
عشق تو درد درونم [illegible] شد [illegible]
تو [illegible] دور [illegible] نظر [illegible]
[illegible]
[illegible] اقلیم [illegible] از [illegible] عالم [illegible]
[illegible] از [illegible] نالید [illegible]
[illegible]
[illegible] رقیب [illegible] فراق
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] فراق [illegible] عشق [illegible]
[illegible] فلاق [illegible] طلاق [illegible]

أحبة قلبي وإن جرتم ... على كل الجنى أنتم
رحلتم وفي القلب [illegible] ... لكيما فهلا ترفقتم
وأودعتم يوم ودعتم ... بأحشائي نارا [illegible]

وَمَا كُنْتُمُوا تَعْرِفُونَ الْجَفَا عَلَى شُؤْمِ بَخْتِي تَعَلَّمْتُمُ

سرو بالا نگارا اگر دیدار عاشق آن است که بر دیده نهد یک نه که هزار الف الف
لا و حسن الله فیکم و السلام علیکم درود و سلام فراوان بر باد مشتاق شوق فرسوده را
خدا نکند غریب در دیار اوطان و کوران برسند فهان بیاید بخوانند فدا قدر جمع که
آن کس بود این شعر بخوانند و در باب ما ... عهد و عطوفت گرامی باز شعر بود که بخوانم

أَمَا أَنَا مَا رَقَّ دَمْعِي لِفُرْقَتِكُمْ   يَوْمَ الْفِرَاقِ وَلَا كُفَّتْ عَوَادِيهِ
ثُمَّ لَمْ يَبْقَ لِي مِنْ بَعْدِكُمْ جَلَدٌ   وَلَا فُؤَادٌ وَلَا صَبْرٌ أُرَجِّيهِ
لَكُمْ أَمْتِي فُؤَادِي بِالْهَوَى كَذِبًا   وَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ بَانَتْ هَوَاشِيهِ

یک مه بعد از آن مکتوب بود در هم نجیه و با شکر دعوت بند بود و فاتحه برنهاد و بنیه برادر گفتم
و سرای امر عمرو بادی لصیه و گشاده رفته بود بر در سرای گفتم مجمع ساعتی بر پا ماند ماه انور
برای شعر نمایش و کوی و روزان منور و ماه و آفتاب در دیده ایام منصور و جان در دلم
منظر گشته و غمان دمانید در اطراف آن هر روز نزد او انوار ماه نابنده همچو ملوک
و سینه کعبه نماینده شده و دیوار را فیروزه ریان و و نوانی خدان و عذار شاه
بوستان لاله زار در کو بحی شود از زر برد او صفحه و این شعر که در نظم نغز آورده

قَمَرٌ تَكَامَلَ فِي نِهَايَةِ حُسْنِهِ   مِثْلَ الْقَضِيبِ عَلَى رَشَاقَةِ قَدِّهِ
فَالْبَدْرُ يَطْلُعُ مِنْ ضِيَاءِ جَبِينِهِ   وَالشَّمْسُ تَغْرُبُ فِي شَقَائِقِ خَدِّهِ
مَلَكَ الْجَمَالَ بِأَسْرِهِ فَكَأَنَّمَا   حُسْنُ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا مِنْ عِنْدِهِ

هر چه گفتم کمان نوا ز رد گرد و تو دوستان خانه ابو الحسن یک هیچ بود مطلب
نوادم جز انکه رکاب سر بود بید آن جنس بود بعد از سبب بر آمد و باز نمانده کوه کم
بر فند و در فی برای جمع این شعر بود قرائت کند

مَا أَظُنُّ الزَّمَانَ يَأْتِي بِهَذَا   غَيْرَ أَنْ رَأَيْتُهُ فِي مَنَامِي

هرگز اندیشه نکردم در قیام بیش و این بها و بر تو بودن بود جز در عالم خوابی گمان نمی بردم
مجموعه دو کار حوض نشستم ساعتی با یک دیگر ... گرامی آنکاه خوان طعام ابکار اغذیه و انواع
کباب آراسته بود بر نهاده و بانی همگی اشتهی تناول کنم از بود در منه بود که نه از قدر
طعامی بخورم و تراب ... شرابی ثلاث نمر و قیقه صحبت ملو برادر این بود آن که گفتم از

ابو الحسن

ابو الحسن این سطور است و اول نزد تو بود که این نامه وارد شده بود در است که گفتم این نه ز نست
بود رحمت که کتبی بیان است و از تو در آورد و شرح آن ب از او نغز است و طبیب با
او دیایی و تو بود و در چنین دهان برگشت گفتم از حالات تو خود در آن کار مجبور نمی‌کار
نمی‌خواهد و هنر در شعر پس اینها بر کار در سالار هم گفتم آن یکی از اطراف او نیز آید و تو بود
احوال جز نه نبود که یکی از غلامانش را به آن حضرت و صحبت نیز در آینه ام سر در آمد
گفتم از جانب تو که نیست و در فرصت کنی و زر بخش او که از آن نه ام از
جانب شما بود بام و سرای او گفتم از شعر جز فراق فلان الدنیا عالم بر شیاطین پنهان و جزیره
رسولی مصطفی ام اهل او در نزد او شده که هیچ او را نقش جز در سینه این شعر در آینه بس

تَكُونُ الْعَاشِقِينَ لَهَا عُيُونٌ   تَرَى مَا لَا يَرَاهُ النَّاظِرُونَا
وَأَجْنِحَةٌ تَطِيرُ بِغَيْرِ رِيشٍ   إِلَى مَلَكُوتِ رَبِّ الْعَالَمِينَا

قلب به صورت دیده جا نبود که عاف تر از صحیفه بیاید و اگر او بنده بنده جسمها از
بود در صحیح دانسته هم بلا خصوصها صلح او نه هم بر خاک و در آن بر برد که از
زخم فلوس ... آسمان و از سهام و از ابلیس پنهان است هیچ آن نه نیست از این قرار
بر برده باشد که بعد از کر اهلش نبود و روز اوج نشسته عالم و شهود انسانی است
گفتم از سعادت و بخت برای تو نبی از آن مکتوب بود بر ادم قدر کار برکت و قبول فراز دل
بر گرد و نه بر سو یا شد دکان جا نبود و در زیارت بود و در هر کار دانکه این فعال ز
کران گفته جز سرای کرده این ختم از جنبه هیبت که تو بود و بخوردن با شام و آن بلغه
و در غیره بود و هم و نیاز بر تو صحبت هم و ان تو قراری است بود مجبور شد ها این شعر گفته

رَأَيْتُ شَاةً وَذِئْبًا وَهِيَ مَاسِكَةٌ   بِأُذْنِهِ وَهُوَ مُنْقَادٌ لَهَا سَاجِي
فَقُلْتُ أَعْجُوبَةٌ ثُمَّ الْتَفَتُّ إِلَى   مَا مَرَّ بِي يَا بِهِ مُلَوَّحٍ دَيَاجِي
فَقُلْتُ لِلشَّاةِ مَاذَا الْإِلْفُ بَيْنَكُمَا   وَالذِّئْبُ يُنْكِرُ آبَائِي وَأَطْفَالِي
تَبَسَّمَتْ ثُمَّ قَالَتْ وَهِيَ ضَاحِكَةٌ   بِالْبِرِّ يَكْبُو ذَوُو الْأَضْغَانِ لِلْهَاجِي

گذشته از این که او هر کار در شو از پنهان درهم و دینار بود از کف ابو الحسن گفتم از
امیر المؤمنین چه این بحر در بود بیشتر از ... و بقدر کفایت دنیا چه بخورد هم و از آن بس
بمجلس از این آب اعتدال جام و شراب بیاد او در عمر و بیان بر بود و بود بنیه و فراغ بود

از هر در حرف میزدیم و بزم گرم بود و دست لهو تا خود را از آن بر قرار گشته اینجا قصه شیخ ابو الحسن
برادر ابراهیم است که امروز بامداد با من گفته تراب نوشیده و در دو شنود گفتم قرار دادم
طرب و سماع برده و غنا بود تمام بودیم و فرق میان الیسی با درین مجلس و ملک ولی
غلام و زنی ولایت و منقطع تقلید دلال کرده و انواع کلها در این قرار و بوجه
از غوانی و سازها رقص و اغانی در آمدیم ابراهیم و تبسم و لبخند آن گفتم و جای دو کتابها
و دفترها برابر و دفتر جمیع بدیع و همه یکی بر بدیع و عجیب بدیع و گفتم ابراهیم از اینها
بر گذشته تراب بر فرق سماع صفا و دل بانوای قصه دست برد دست بیاد نغمه
تیر گره و نیز ره لکن هر یک دو بیت بابه بسر بر هر دو شد که بوسه و آن ترا دف دوم
سوز نهادن بعود آن به سر و دف با خود دست بر دف زدن درآمد و ابراهیم عود را
اصلاح نمود و نه دیگر مرتبه ترا بنواخت از نیسان و در دو آن دیوار را به نغمه
درآورد و ساز آن مجلس در آن آوردیم بامرتبه اکه دقیقه درین شعر را بخواند

أكابدُ آني عن يوم فرقتكم   على فراش الضنى ما زلت مضطجعا
وأفنيتُ قلبي بجنّي الصبر بعدكم   حتى تقيضَ من الأسقام ما انقطعا

سوگند بخدا ای امیر المؤمنین از صوت او در نهایت طرب افزودم و هیچ دقیقه از او
فو فراغت بیرون عقوبه نخواندیم تا دو ابراهیم صوت دیگر آن پس بر او بخشیدن داد
وابن شعر بسرود آورده نمود

أمؤنسَ طرفي لا خلا منك ناظرٌ   وجامعَ شملي لا خلا منك مجلسي
ويا ساكنًا قلبي وما فيه غيره   بحقّ ما استوحشت فيه لمؤنسي
وبالله يا عين الورى من ملاحةٍ   تصدّق على صبٍّ من الهجر مفلسِ
أتلفني الوجدُ حتى اغتظتُ بالعذل   ويا موحشي فمن بعدها كان مؤنسي
رضاك فما الدنيا بأن نلت رحمةً   والتي في الناس لملبسِ

ای امیر المؤمنین قسم بخدا که از شدت طرب نزدیک بود هیچ بخودم نماندم اتو قصه عود
و مرد دف نیز زاد بود با ادب که از خلافت هم یاد بود بانکه یک نواز دقیقه
شعر از بر داردم و یقین دارم تو آنرا وزن و قافیه و عروض محفوظ داری صوت
انکه با خود داری پس دقیقه آنکس را لطف و دف بزد و خود صبر کرد و این شعر را بخواند

زاد و ده

كرّر ذكرهم في مسمعي   ثم التفت إليّ وتوجّعِ
أقصر بعذلك يا عذولُ فإنّه   قلبًا بحبك لا يفيق ولا يعي

عقوبت کرده نغمه بدون وزن و قافیه و عروض از بردارم دقیقه نغمه به دلبر باز
بس که بر آن عود نواز در دو وهاب و چهار دست و هشت دست نغمه و مانند ده
نمو هفت و دیگر با بطر بقر ادل بزرگ در ده گرفتیم و بخواندن این شعر درآمدیم

أيلومُ أسيل وادي الأسيل ودمعي   أعلم بأنّي في الصبابة مغرمي
يا سعد إن جئت الغرير وجائيت   فهناك بان الحمى تلقى معي
فخذ الحذار من الغزال المختفي   واحذر بصبرك لحظه المتبرقعِ

ای امیر المؤمنین این ساز و سوز و نوا در دل افروز با الحون طرب کرده چهار رشته ات
چنین بر خاستیم و رقص آغاز شدیم و هیچ چاره از آن ندیدیم و داد دل از ساز برد چه آه که
ای عمر و ملک از این منوال آنگه سوی به تنها در دل است هر کس بی هوش و بیخود گشته بود و هم

ما كنت أوّل رامقٍ صبًّا صبا   يجنو التصابي وهو في عمر الصبا
فعلام يعذلني العذول على البكا   لولا الغرام لما غدوت معذّبا
حكم الهوى بحكمه في مهجتي   ولقد غدا قلبي به متقلّبا
يا للرجال لما الهوى يحجبني   يا راقيًا يحنو على ذاك الخبا
ولقد بني قلبي بقول الوداد   بلقيس طلعته لما كنت سبا
ولقد قربت من الغرام فقال لي   مهلًا رويدًا أين تبغي مهربا

دیده از دیدار خاک بر گرفتم نگفتم هرگز بدان نصیحت کنم هر سخن دار زبان بیفزود که
وحشتناک بود است باما آن ارداد دیده صبح متعبد هیچ از این دو عود برابر تر از
گردن سرنگون هر دو عود آن که باطرب متمم هیچ غزل آن بیدار گوش دست و بستن عود
دادیم ای امیر که سر ز لب فرو نشاندیم ادب باده دست بهانه نیز در میان شاخ ترنج و برگ ات
مجلس امیر عمر دانی بعد از بیدار است از کوه در پوست بکنده و درخیمه بر فلک غرور
از سر برده و نعره کشید بر آسمان و از بودن ما نگشته بر زمین افتاد و پنهان شد
او عمدا در آن آغاز رنج آب بر دیده او را خواهیم که گوئی بر خیزد و در خوابگاه خود رفت و
و از امیر المؤمنین چه بیست را بر صحرا و بر تو ناظر و تا بامداد دف و دو صد آواز تمام

و در خواب دیدم که از امیر محمود رسید یکی از [illegible] در طلب [illegible] سوار گشته [illegible] بجوی کردم
و بر حسن درآمدم [illegible] دیدم [illegible] بعد بر [illegible] دیگر [illegible] بنشست [illegible]
و آن ماه تابان در [illegible] بود در [illegible] در انتظار دیدم و این بیت بر او خواندم [illegible]

یا رسولی الی الحبیب اعتذر لی — فلعل الحبیب یقبل عذری
ثم قل للحبیب [illegible] بلطف — ای ذنب [illegible] بهجری

ایکاز [illegible] بشوق [illegible] رسالة [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] محبوب [illegible] عذر [illegible] دراز [illegible] عتاب [illegible]
[illegible] الا امید داری [illegible] گفتم لا [illegible] [illegible] و امیر محمود رضا
[illegible] مکتوب [illegible] [illegible] بیت البدر [illegible] [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible] روز و شب [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قلوب و
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
محمد بن سلیمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روز و شب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و دیوار [illegible]
آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و غلامان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و این شعر [illegible]

یا دار [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] الاظعان
بالامس کانت بک الضباء اوانسا — والیوم فی [illegible] الغربان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] غلامان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از تمام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مولا رضی

مولا رضی امیر محمود [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ ابو الحسن [illegible]
[illegible] علم [illegible] [illegible] [illegible] بسم الله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قالوا الطبیب لقومی فیه [illegible] — هذا فالم [illegible] [illegible]
فقلت و [illegible] [illegible] [illegible] — عین الصواب [illegible] [illegible]

سوم از پسته و دهان نیز هم — هر [illegible] [illegible] نیز هم
[illegible] [illegible] [illegible] نیز هم — [illegible] [illegible] [illegible]
نیز هم [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] نیز هم
[illegible] [illegible] نیز هم — [illegible] [illegible] [illegible]
نیز هم [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] نیز هم

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عاشق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و نه‌هام و ناب آب مرسیوم درا ین اثنا از بالا در شده مرکبی فرزین چون و نوازش
در هو و غنا و دف و عود نای و دشته و چخ بر رشید در حیای در قرشان بود و در بالا
آن بنگاه و فروزن عظیم کشف بگفت بلی گفتم در دوران سوی بگردان تا تفرج کنم
و معلوم دایم مرکب بود نیکو تر نقبه لکن در بار بسته تا آن سوی چه چیز است
و چشم بر داشتم ناگاه صحنه خوش بود دیدم و میان جوار روغنان خوش منظران
شکوه را بازی کنند و دوانی بخنیه بر مرکب روانند چون بودند بر ماه اسلام فرود شد
دامن گوشه از روضه رضوان یا بهشت بر از جوی آیات برزمین آمده است
چون چشم بر دیوار کج انداختم که بالاه آتش سوز نقبه دیدم اندوه شده و ترس
از دشت بیقرار گفت و طاق بی نادیده کان بجفرم بسته آنگاه بدان گفتم ازآن
چه کنم در نگران سیمین بود و بلکه بر وطای صوات بجستم و بهجه قرار داد در باب
و داد بعد دراکوم و گفتی بر قرار جود بود و بستگی از فر برجی و به خاردست دراز
کردم و سیر نمودم دیدم تا آن پسر فرودا گفته است بود و نظر بیچ انکند و با
گفتی این همه تا سوی بهجا با زکوان ها دادن شب سرف آمدم تا بر تفرج رفتم
و نظر بشکفتم اما فرانه انجوان بود بار فرو رفت عیش و سرور بار و منقص کردند و
سرود از های رسانیدم چیز شنیدم سوفی از ایکه آتش در دلم بر افروخت و با خود
گفتم تا گرفتن مطلوب بعیو و بی تک طالب شدن و در آن شب حالت عجیبی دارد
در صحنه باغ و حالت وجد از فرح بر دیدم با تلاش گفتم بطرف رفته باز شد آنجا دارد
دفعه آمدم و بعنزل خویش رفتم و خواب در چشم نیامد و چشم بیدار داد کرد او حالت
فکر و آرام در صحنه باغ رفتم تا سه روز نگریستم و نظر بر در دوختم تا مگر کسی از آن باغ بیرون آید
اما هیچکس نیامد چه تیر هم قوت دو صحنه ای از وی بر سر خود بر غنچه بر آید تا بیرون
کرده دستم بر داد و بلاد آن تا گفتم شهر به کجا رفته گفت از الکه باغ سپه باغ بود
فی از اولا وارد که هر روز که دو کوچه از مردم بیرون رفت تا رسیدم و شفاعت کرد
فرمودم بر تابی و هر طرف تک که فرمود تحقیق دید و بر قرار شده و چیز در حفا و جور
ادو شنوه و قاب های سیبه تنگ و چون آمدیت بلی و فتح با مخفیه مخفی اینست کسی
گرد با نظر رفتم و رفتم تو تمام گفتم بر بسیار تو نگوید که بخانه او فرستم باز آمد و با تو قسم نمیکنم

ما اگر بیست بودی پنج نامه سوی برادر دنیا رسد عطا کن داد گر داب بنام و بود بیگفر
دنیار به میدم گفتم بر نگار بسی بچه اسب لطف نجوید و در آغاز نامه نگاشت
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یک عاشق دلگیر در طلب وصال از جهت عشق و
رنج محبت و آتش هجران بنوک کلک بست و شکوه کار بسیار شکست بنام ماه خوبان که مهنگان را
باز دهد امیر ما نامه از جان هجر و جان هم گلبرگ دیدم از آنچه با یک اندوم علاج است
از بهار بیکار دراز و دراز تر از او پنهان ده بید که در بیرون شده بود که از نزد سنگ شکست
ازین و بچه دود بر سال در دستم زار و ذکر است و بچه گفتم که از سوز و دود بر دل از سوزان
هزار است صد افزون بردم خبر است تو بیخبرید و بساز تو دوتو بساز از بس نیاز دارد و الحکم علیک
آنگاه مکتوب بسوی او رسانید و به او برادر آن مکتوب که حسب الحکم برابر است بود در رفتم
و دو ماه از سوی او بی بیشه بار گریه رنگان امیر غم و دیده دیوار او و دو بهم بر راه بر گشتم بعد
تحفه او بخیه در دیوان و خادم ابتسم و گفت که برفیم از تحریر احوال تو شماره وارد نمی‌دارم بحکم گفتم لا الا
الا الله اینها در برده از نگو شده از جهت خوب و جوانب فالی دار و رز بر تان و خادم آن پسر است
قدرت خدا در خیال و نقلب قلوب ما را اجابت رود و در بی بنیاد است بر تاخیر آن نیز ندارد ابیت
بیچ خلوتی یا در آن نه بیره سوی سلطانی و محبوب سو مخیر دید و بعد بود شاد دیکر بوسی
و دیدن بود بر دیدن رسید یا روکنی بود گفتی دو تن بود دستور دادی که بوجه آن
و لحظه بود بار ها ذوق رسیده سوی هر دو بر سود از رنج و کلام در محفوظ بود عجب
مکر دوباره و دیدن سوی ببعید ببعید سوی بر لفیف بعینه هو القادر است و رسول تعالی
است بر بدلی با فادر گفتم از وفرخ از فاقه توبت بود از اجابت بجواه و بگو کی
ابو محسن فلیح دمشق بر فقیر کفور تو شر فقیر خادم بر جسته و گفت بلی باز گشته
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم از این بر آلام را دراکوم و پیشه نشده بود از بسیار بیحقیقت
وَلَا صَبْتَ عَلَى الزَّمَانِ وَجَوْرِهِ حَتَّى يَعُودَ كَمَا أُرِيدُ وَأَشْتَهِي
بر ادات زمان و تغییر احوال و حرمان بر شان خدای بگذاشتم تا با نظر اهلی از
گشت نه چیز دفتر سیم قطر سیم درگذر ان گذشت و فادر بر فراز رنج الیکم اجابت
در دست در بسته دانی تو خدا ان سوا بر بر تو بسی مد و کوکب مستوم و دستاده و چشم
و نشستم بودن از حریر بی لطف بر نگاه خود بود بر اندام نازک فرح و گرد دست فانکم

تمامت حسد بیم کو نرح از زبان آن غلام، نه نشود بر دو خوف نیز به دلالت شعار و بر آن غلام
این مکتوب بسوی ستور داشتم شعر

أَقَلَّتْكَ فِي غِلَالَةٍ زَرْقَاءَ — لَا تَرَدَّيْتَ كَلَوْنِ السَّمَاءِ
تَتَلَأْلَأُ فِي اللَّيَالِي كَمِثْلِ — الشَّمْسِ فِي لَيَالِي الشِّتَاءِ
لَيْتَنِي كُنْتُ لِلْكُمَّةِ عِقْدًا — أَوْ بُرُوقًا لِكُمِّهِ مِثْلَ الرِّدَاءِ
أَوْ قَمِيصًا مِنَ الْحَرِيرِ رَقِيقًا — لَاصِقًا لِلْفُؤَادِ وَالْأَحْشَاءِ
ضَرَّنِي نَحْوَ الْمَشُوقِ حَتَّى — صِرْتُ مُلْقًى مُخَضَّبًا بِالدِّمَاءِ
تَرَكَتْنِي عَلَى الطَّرِيقِ مَعَادًا — مَنْ يُصَلِّي عَلَى قَتِيلِ هَوَائِي

چون از آنجا که این ابیات مکتوب بنوشته بود خاطرم تنگ شده بود، بگزیدم و کلید حجره برداشتم و بیرون
آمدم و رفتن داشت، با بعضی یاران بنشستم و بنشستند و خوان طعام بیاوردند و شیخ ابو
الحسن بسیم ... گفتم بنوشتند، با فرزندان از طعام تو نخوردم و نیز در فرسنگ ...
تا بکار رود حاجت بسوی آن دلدار ... تو از بخت با دلم ... کند
با غلام از ... تمام امیر عمرو و شیری ... از ... با ... از خشم ... فرو افتاد
گفتم ... نشستم ... که ... بگرفتم و ... در دفع ... نتوانستم
... و طبیب ... بیمار ... و چنین و چنان ... و ... امیر عمرو ...
و جان ... و ... مکتوب او در ... در ... بردار ... کو ...
بادرد ... با ... دیگر ... گفتم ای فاضل ...
... گفت ... شعر
قُلُوبُ الْعَاشِقِينَ لَهَا عُيُونٌ — تَرَى مَا لَا يَرَاهُ النَّاظِرُونَا
امیر شیخ ابو الحسن ... از ... عاشق ... و از ... عشق و ... جمله آنچه او بود دیدم
گفتم ای فاضل ... فرمود ... پس آن مکتوب ... بود ...
داشت ... و از آن ... پس ... و ... از ... دیگر ...
با ... لطیفه ... از ... و جام ... لطیفه ... و ... بعد ...
و در آن ... در ... این کار ... گفتم ... از ... کار
امیر عمرو ... و ... کار ... دیگر ... بود ... از ... ادا ... و ...

آن بنوز دینار ... در افتاد امیر عمرو ... خشمگین شده بود و ...
و ... شیخ ابو الحسن از خشم و غیظ از حجت که امیر عمرو بنوز دینار ... ا
... و ... نشود ... بنوز دینار ... و در ...
... گفتم ای فاضل ... امیر عمرو ... و از ... و
و ... بجان ... که ... خوان ... طعام
طعام ... و ... از طعام ... از عجب ... الکاه ...
... غلبه ... و در آن ... کار ... غلبه
بعض ... از ... و ... و ... دست و دل
مغلوب شدم ... و ... در آن ... لقمه ...
... که ... از آن ... کشیده ... بر ...
... از ... و ... و جامه ...
... بر ... و ... در آنجا ...
... و ... بس ... لطیفه و ...
و او ... آن ... غلبه ... حکومت ... گفتم بنوز دینار
و جواب ... بود بنوز دینار ... و ...
... شعر و ... تمام ... ابیات ...

أَلَا يَا عَمْرُو كَمْ هٰذَا الْغِنَاءُ — وَكَمْ هٰذَا التَّجَلُّدُ وَالْإِبَاءُ
كَفَفْتَ إِلَى مَتَى تَشْكُو الْمَلَالَا — مِنَ الْإِسْقَامِ إِذْ نَزَلَ الْقَضَاءُ
فَسُقْمٌ لَا يَزَالُ بِطُولِ دَهْرٍ — وَدَاءٌ مَا لَهُ أَبَدًا دَوَاءُ
وَلَوْ سَاعَدْتَنَا يَا عَمْرُو يَوْمًا — لَسَاعَدْنَاكَ إِذْ نَزَلَ الْبَلَاءُ
فَعِشْ صَبًّا وَمُتْ كَمَدًا حَزِينًا — فَوَاحِدَةٌ بِوَاحِدَةٍ جَزَاءُ

امیر عمرو ... ابیات ... و ... و از ... و از ... الکلام ...
و ... و ... این ... بنوز دینار ... و ... در ...
... امیر عمرو ... آن ... و ... همراه ...
... و ... بنوز ... و ... گفته ...

و بیار داد و ما عرت هادر میکردیم غنچه خفی نکرده الکنخ [illegible] از دوه عشق لذا ناد گذرد و
دمو بلند عشق بوبرکرار [illegible] و خرا و [illegible] خو بو نیکو [illegible] از [illegible]
نیم جاریس قرآء مکالم وکم آن فاتم فی [illegible] کنار [illegible] هم [illegible] و ایر عمرو
نظر رحمت بنگر و [illegible] جزا [illegible] بودو [illegible] بود [illegible] اوصی
تو رسولی [illegible] گفتم رسول [illegible] و [illegible] و [illegible] نصیحت [illegible]
خبر دیدمیان تو [illegible] و [illegible] و آوازه [illegible] از [illegible]
شد [illegible] تو بدو نفس [illegible] ملکوت داد گفتم [illegible] بود [illegible] در و مجسد [illegible]
و عشق [illegible] ایر عمرو [illegible] ام [illegible] که آن [illegible] دو هزار [illegible] بار [illegible]
بود رسوا [illegible] و دخو [illegible] و ازدهام هجوم و هموم و [illegible] از [illegible] شایر [illegible]
بشد [illegible] مو خبر ده [illegible] تو [illegible] تو [illegible] آن [illegible] کلام [illegible]
کوری [illegible] آن [illegible] دیوان [illegible] [illegible] از آن [illegible] بود [illegible] آن [illegible]
بار کریم [illegible] و [illegible] خولیس [illegible] خیم [illegible] بو فرد [illegible]
[illegible] کنت [illegible] آنچه از [illegible] جان [illegible] ادبو [illegible]
[illegible] تو مقدار [illegible] که [illegible] غذر [illegible] بلوغت [illegible] قلم [illegible] ودر
آغاز نامه نام [illegible] و آغاز آغاز بسم الله الرحمن الرحیم و این شعر [illegible]

وَصَلَ الكِتَابُ فَلَمَّا [illegible] أَنَامِلُهُ ... عُنِيتُ بِهِ حَتَّى تَضَوَّعَ طِيبَا
فَفَضَضْتُهُ وَقَرَأْتُهُ فَوَجَدْتُهُ ... لِحَقِّي أَوْفَى لِلْفُؤَادِ طَبِيبَا
فَكَأَنَّهُ مُوسَى قَدْ عِيدَ لِأُمِّهِ ... أَوْ ثَوْبُ يُوسُفَ قَدْ أَتَى يَعْقُوبَا

[illegible] رسید و [illegible] رسید و خبر رسید و [illegible] کجا [illegible] گفتم [illegible] این [illegible]
[illegible] بیان است [illegible] شر [illegible] آن [illegible] این [illegible]
او [illegible] است [illegible] از [illegible] گرفتم [illegible] کلاب [illegible] است
[illegible] خیر [illegible] است [illegible] این [illegible] از [illegible]
[illegible] است [illegible] و از آن [illegible] و [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] از آنکه [illegible] بحمیت [illegible]
و [illegible] این شعر [illegible]

اشتاقکم

أَشْتَاقُكُمْ حَتَّى إِذَا نَهَضَ الهَوَى ... لِلِقَائِكُمْ قَعَدَتْ بِيَ الأَيَّامُ
وَاللهِ إِنِّي لَوْ وَصَفْتُ صَبَابَتِي ... فَنِيَ المِدَادُ وَقَلَّتِ الأَقْلَامُ

در آن [illegible] آن [illegible] و [illegible] بالله [illegible] خورد [illegible] بر [illegible]
و [illegible] ابر عمر [illegible] و [illegible] در آمد [illegible] این شعر را [illegible]

[illegible] كَتَبَ المَحَبَّةَ بَيْنَنَا ... [illegible] القِرْطَاسِ أَضْحَى غَالِيَا

در بیان [illegible] و [illegible] طریقت [illegible] دیدیم [illegible]
این [illegible] رسیده است [illegible] در [illegible] قصه [illegible]
در [illegible] بود [illegible] که [illegible] گفتم [illegible] اتصال [illegible]
[illegible] از [illegible] آمد [illegible] بود [illegible]
و [illegible] آنکس [illegible] از [illegible] کردند [illegible]

هَجَمَ السُّرُورُ عَلَيَّ حَتَّى إِنَّهُ ... مِنْ عِظَمِ مَا قَدْ سَرَّنِي أَبْكَانِي
يَا عَيْنُ قَدْ صَارَ البُكَا لَكِ عَادَةً ... تَبْكِينَ فِي فَرَحٍ وَفِي أَحْزَانِ

از نفس [illegible] صبا از [illegible] آمده [illegible] شیر [illegible]
هم [illegible] صبا [illegible] خواب [illegible] روز [illegible]
غم [illegible] روز [illegible] ابر عمرو [illegible]
[illegible] از [illegible]
گفتم [illegible] خط شریف آن [illegible] لطف [illegible]
و [illegible] ابر عمرو [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] روضه [illegible] آمد و این شعر را [illegible]

نُؤَدِّبُكُمْ لَا نُؤَاخِذُكُمْ بِجَفْوَتِكُمْ ... إِنَّ الكَرِيمَ إِذَا لَمْ يُسْتَزَرْ زَارَا

[illegible] عظیم [illegible] رفتن [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] [illegible] وعدا [illegible]
[illegible] و [illegible] ابر عمرو [illegible]
و [illegible] ساختند [illegible] و جان [illegible]
و [illegible] مرافقت و [illegible] رسیدیم [illegible]

ست بود در گفتم ای شیخ بگو چه شعر گفتی بخواهم که سوی ... گذارد که سوی پروردگار جوان [illegible]
دیده گفت ای بزرگ عزت تا بامدادان گواه از فضل مرا ای مجور ای شیخ ... امیر محمود [illegible]
ده سوی مجلس جمع در او آمد و طعام لذیذه ده فرمود مرا او گفت و بفرمود به هر گونه جامه [illegible]
حاز الله حزن دل آن اندوه و رنج برتن داشت از تن برافکند و آن بستان جاودانه [illegible]
او دولت بستم و مجلس شراب انتقال ... و بزرگ شادان و دیگر روز آوردم و حالت
وقت در دیدار امیر محمود بدیدم و عزت همت بر خود ای ... گفتم و خبر بود روز دراز [illegible]
ست بود گفت ای شیخ ابوالحسن ... برگرد فرمود ... گرفت قم در برد ... [illegible]
آن روز ... انعام ... گفت عقد ... امیر محمود ... و خود شیخ ابوالحسن [illegible]
در عقد نکاح ولایت هم ... خطبه نکاح بخواند و صیغه عقد ... امیر محمود ... [illegible]
باز زد ... و ... دولت ... و لطف و ... و حلوا ... ترتیب [illegible]
وقت حلویات ... و مردمان ... بخورند و ... طعام ... [illegible]
نموده و ... بود در ... به منزل امیر محمود در آمد و ... و خورشید و سعد [illegible]
روز ... آمد و ... بود ... و مقام ... گفتم ... الاکرم ولا
یصلح الاّ لها و لو ردّها غیره لزلزلت الارض زلزالها ... و در خور ... و از شیخ
... از ... بر زمین ... [illegible]
از آن ... شدم ... امیر محمود گفتم ای ... بدر ... [illegible]
و ... در ... او ... و ... که ... و ... [illegible]
عجب حزن و ... بود در ... گفتم ای ... امیر محمود
بخدمت ... بود ... مردم ... گفتم ای شیخ ... گفته [illegible]
عبد ... امیر محمود ... از غلامان ... بود ... شیخ ابوالحسن
... گفته ... از ... غلام ... دینار ... [illegible]
... داد ... بود ... مقدار ... بود ... [illegible]
امیر ... سلطان ... و ... توقف ... و ... [illegible]
... و ... از ... بر ... دینار ... [illegible]
و این ... حکایت ... از شیخ ابوالحسن ...

در لطیف

در لطیف ... دینار ... آورد ... دینار از ... [illegible]
... از ... بود ... دینار ... [illegible]
... حکایت ... [illegible]
... حکایات ... کرده

از ... حکایت ... [illegible]

حکایت ابوالعباس ... [illegible]

در ... ابوالعباس ... از ... حکایت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بنده تو هستم و از تو صبر [illegible] نجوم [illegible] آنجا که نیکوی صحیح است و از جهت آن مراد [illegible] از آن
[illegible] محتاج [illegible] و [illegible] تو [illegible] نوبت [illegible] قیمت [illegible] و در [illegible]
[illegible] و این [illegible] و [illegible] بر [illegible] دارد [illegible] و [illegible] فرا [illegible]
حکومت [illegible] و [illegible] [illegible] دلدار [illegible] تا [illegible] فرمان [illegible]
شرط [illegible] آن شب [illegible] در [illegible] بر [illegible] و تیز [illegible] بود و [illegible] را
[illegible] که [illegible] و [illegible] [illegible] او [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] آن شعر [illegible] آدم و ابلیس [illegible] آن [illegible]
پس این شعر [illegible]

عَجِبْتُ مِنْ إِبْلِيسَ فِي كِبْرِهِ وَخُبْثِ مَا أَظْهَرَ فِي نِيَّتِهِ
تَاهَ عَلَى آدَمَ فِي سَجْدَةٍ وَصَارَ قَوَّادًا لِذُرِّيَّتِهِ

عجب [illegible] از کبر ابلیس [illegible] که [illegible] آدم
اندر [illegible] آدم [illegible] سجده [illegible]
[illegible] از [illegible] و از آن [illegible] و [illegible]
[illegible] بوده [illegible]
و از [illegible] ابلیس

وَلَيْلَةٍ طَالَ سُهَادِي بِهَا تَرَى بِهَا إِبْلِيسَ عُقَدَ الرُّقَادِ
وَقَالَ لِي هَلْ لَكَ فِي [illegible] [illegible] تَطْرُدُ عَنْكَ الرُّقَادْ
قُلْتُ نَعَمْ [illegible] فِي قَهْوَةٍ عَتَّقَهَا الْأَعْصُرُ مِنْ عَهْدِ عَادِ
قُلْتُ نَعَمْ [illegible] فِي مُطْرِبٍ إِذَا شَدَا تَطْرَبُ مِنْهُ الْجَمَادْ
قُلْتُ نَعَمْ [illegible] فِي شَادِنٍ قَدْ كُحِلَتْ أَجْفَانُهُ بِالسَّوَادْ
قُلْتُ نَعَمْ [illegible] فِي طِفْلَةٍ فِي وَجْهِهَا [illegible]
قُلْتُ نَعَمْ [illegible] ثُمَّ أَمِنَّا يَا كَعْبَةَ الْفِسْقِ وَيَا رُكْنَ الْفَسَادْ

[illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] آواز
و [illegible] و [illegible] [illegible] بر [illegible]
[illegible] و او [illegible] الکون [illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] در [illegible] و [illegible] اول [illegible] در علم
[illegible] ابراهیم بن اسحق [illegible] جماعت [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] [illegible] در
[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] در [illegible] و [illegible]
و این [illegible] [illegible]

بِاللهِ يَا طَرْفِيَ الْجَانِي عَلَى كَبِدِي لَتُطْفِئَنَّ بِدَمْعِي لَوْعَةَ الْحَزَنِ
لَا لَا [illegible] حَتَّى [illegible] فَلَذَا [illegible] فِي كَفَنِي

آواز [illegible] و [illegible] او [illegible] در
[illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] و از طعام [illegible] [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] در عقیق [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] در آن [illegible]
[illegible] غمزه [illegible] دل [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]

اخبار آن نوبت خرقار برآمدم بعضی بیرون رفتم هو بجوی راه خانه که از جای او در بازار
و کوچه بگشتم و خبری نیافتم و هیچ از بعد رفیع بخورد و در شرایط دهم فروز آدم وطن
محنه خود زنهار از آن ساعت خواطر بگم قسم توبه که وی رفته و روزگار
دغو ب کار گشته کار بر وی خوار و دل بجمع و دلدار یسه خویش آرام گرفت در زمین
عقیق یاران باهم بود و مردمان نظاره یاران و دیدار یاران بطرف دوستان و محبت
دوستان رهسپار آن آیند و روز و شب یاران خاطر خرم بتو نجوا نوشیم و مطلوب
دست یابیم خوش بگفتیم قسم و نفس خود نوا طغیان بر هم عقیق بود یاران در
دو برد و مردمان نظاره برخی سبز و قصر سبز یاران و خویشان همه برخی نشیم و در
ملمان تحقیق بعینه نشستم در نخ نگرده مجموع ۹۶۵ آن زمان خبر فریر را یافته
کردم و بخوابی هم فهم گفتم این قاصد به گوشه این عهد باو ملکه خفیه گفته بود کو تو ای حرمی
رهیتی بنشیم قصد الکتبه و انشئت وقتها قدرته حرمها قد ودنا
خان تیر بالتقسیم از گرفته و روز خبر بسته زهر در گرفت آن زن بیوه آن تار و هم بر گرفت
و این همه بود نه بیت در جواب گفت و با او بگوید نکو گفته یعنی تمام تحریر یعلمه
بآمنا ما تشکو قصرا لعلنا نوغم خیانتی القلوب تنا
سوختم یاران محنه و لکن صبور بیکشد در آن با سوختن این جواب نشنیدم
از هم رسوایی بسکت در برقم و فا نوال نشستم و عطان خود باز گشتم و بعینه و شور هوم
النشور در هم قیام نمود خوش حالان از دنبال آن ماه بیمار رفته تا بر لب آرا
بدانسته از شهر لب سوی خود سرا زد و بیرون شد با او تقاضای قسم و زینت طعامی است
شمع و شکار گشته بر طرف خیمه بنشست آن ماه سوار زن پوشیده و شب برخاسته در
دیوار آن بر و ماه دیوار گوشه تر گم شد و نیا قسم وزمان حال تا تو ده کف ایست در
فرسته بر دو نیم و در رکن ما بودند هم رحمت و تقویم در رکن نجوم الحجار در خطه رفت
در جواب گفت اگر از نیم بجا این خبر ستنبه دو سر آید شده بود و اینجا خبر سوی جوا
نامه عقیق بود و آرام نشود و بر اینجا سر غریب بر لب که گفت از او بیرون آمده بر دو
زن و گور و بر زن گرد آمده هر کرا این کار نکرد و چیزی مردمان بیوات و تحقیق
نکردم ابو هیچ یکی چیز این رتبه دانستم دیگر با با الخصوص را بر زود خوانده ام و آن

جوان نزل خود بود بخشش خود دانسته و برخی و دو زمان تا به ده روز بر گذشت
و یک روز جوانی بخیر بطرب بنشسته و نیز چرب علایه قدح فم دلشوم و شور آن
جوان بود تر که جوان بیشتر طرب را کرد و قدح و جند از آن سبب بار شد و دیگر
اینم شوراند گفته حکایت آن جوان سوار آن غرض آن تمام برخی رخیم زمین هم
الکوی بود را و بلا لب ارداون بیداد که مطلوب بطلبی که در آن فرمیم شد با
آنجوان که نه بسه خوب جوان در جوهر بر کرد آمد بسان بود برسید و آنجوان یا یاران بر و ضعیف شده
جفور ز بود بر دانسته فرمی حصار این دختر بود تو شده نام تا که جوان و از آن جوان رفته
و دلشوره ادب دو بار بر چشم صبح بود می به جفور گفته را شده رفته و آن طلعت
بود و فقیر زینه رسید سوار از طرف دلطفه آنجوان و زیارت آمده و گفت بیم بود و طاهر
نه نه خجسته در تصور که فهم نه نه رو نمود آن جوب و شور و فتن سوار عبرت شبه
پس نو چند دیگوا نیزه و رشته ای چند بوسه و از آن لب فرا حدیث کثیر بالمعد
جاز نوشته و آن زن و کسان او و پدر نیز بود و کمال نجیبه و کنیز و اتفاق کامل
و قصه نیر بود و ماه خلاف و حجاب بیاه رو آن داد و روی که بر پا شده بجمیع خیر رنگ
خلایق بیمه ماه شد و زینه قان حدیث بود و خبر بود که جفور گفت دو از آدمی بوده باد و بر
زمین و مرد خبر کس بود آنجوان تزویج نمود و بنهی ر دینار و عید بداد و آنجوان بیم جوان
جوان مشعوق دیگر که در بر ره تن و لؤلؤ آن و جسم او دلدار شد و باو آنجوان در نیز مو
جفور نزلیت تا کاری روز گار گشته و ستاره اقبالش افروزید لعوب شد و
آن جوان سوی نیر حال از بغداد گشته و با اهل خود بو نیزه طوبیدار ان نهادن رجحت
دو زخیمه انجمن سطور است که یک روز جفور از قوس بود و از شهر غفور بخدمت ادب
تحیه بگو و گفتار ز نصور تو نظیف لو را کار گفت از گفتار کمی با سوخته گفتی که ادم
از مردم روم است چیزی رسیده و نیست علم بود و خلوه طلب کرد گفتار نصور توای
ستمگران بیست بود باز در زمان حرا او دم سید بجلس بر آن مطلع گرد دیگر لک
امر بوسه ده افراز ندیم مطلع و بر هیچ نان دو ده حالم یه رسیده گفت و فردا خود بار
باز و پس از چند روز با مردمان بار و ده تو نه گو تو خبر نشستم از آن حال مرد
تو ای نوازش نزدیک رسانیده از نصور و حبیب نار و غیر به شده و در آن فلا او

حکایت عروه و ازرم
با نعیم

چاره منصور کرده است و جز بدان بوقت روز دو روز در خلوتی او در خوابگاه بود
ملکونه چون است به هر حکمی که او را کار بود دو روز تجدید و حکمی بر کری علامت نکرده باشد
منصور قبه‌ای ساخته بود از خشت که گاه روزی دو روز در خلوت نشستی آهسته از وی منصور
جواب نداد آن سه نوبت آواز بلند خواند که آن وقت پاسخ داد رفیع الحکم
بگرفت و گفت تو نیز قیصر روم را با او نیز ترسم و همین دستور خود را ساز
و چه از روی منصور به لوح فارسی باز گردم بر رسم انعام نمود چه باید بنموده ورق
مسکوک بخوار ... و چه قیصر بود در آن نقش لقب ... است او را گاه
قیصر بود تحفه و هدایا در صحبت رسولان منتظر ... روا گرداند منصور بدان دستور
رفع از الخلیفة الامین ... قیصر از دو صد رسول رسید ... از خواص که
بود ... بفرستد و او ... هم و جهت ... مجلس خود ... او را
آغاز سخن که منصور ... بود که ... در آثار ... دیانتی
عارض شده و ... از زوال آن عارضه حسن ... قیصر ... اکثر ماله
بغایت ... و منصور ... ملاطفه ... و نیز ... فرستادن تو
حکمی ... برآید ... ملاحظه و ... که ... بر این برد ... خواهد
ریختن ... و جز منصور ... بود ... و ... بود که
بعد بود ... مسکوک بود راغب ... قیصر ... او را
ساده حکمی از نقود ... و از ... بعید که ... زر خود
بعنوان تحفه ... آن ... اکثر ... موضوع است ... و پاره
و نهاد آن و جز منصور ... بود ... قیصر ... دراین وقت
قیصر ... بود ... و ... بود ... آن منظر بود
و ... آن منظر بود در ... جانب شرق و دیگر بطرف غرب بود
... طلوع و غروب آفتاب در آن منظر ... و آن ... علی الاطلاق
مراد ... آن منظر بود و منظر ... دیده ... حقیقت
و جز منصور در آن منظر در آمده دیده ... و ... او
... خلیفه ... او ... در خانه او

موجود باشد که در کتابی ... نزد ... است اگر خواهد ... فارس ... او را بردند
به نوبتی ... بر قیصر ... و جز منصور مراد
... منصور ... او ... و ... او ... منصور رسید که
... او ... مخصوص ... نقل ... او ... شده
در ... منظر ... منصور رسید و ... رشید ... حکمت
از منصور ... در ... بر زبان ... او را ... که ...
... منصور ... نقل ... در ... المهدی ... او ...
و مجلس او را ... در ... در ...
عمل ... امیر المؤمنین ... عمل
... خلیفه ...
... اتفاق در ... و ...
عزم ... بر ... در ...
... امیر المؤمنین ...
... در ...
...
...
... تجدید ...
... خلیفه ... امیر المؤمنین
... خلیفه ...
...
... خلیفه ...
...
... تجدید ...
بغداد ...
... الله علیک ... خلیفه ...

حکایت رشید و ...

کرد امیر گفت اقسم علیک بتربة الرسول که مرا مخبر ساز خفی نخر مگر خلاف آن گفته بکو
یا امیرالمؤمنین عرب تعلم کرم گفت خلیفه تغیر نمود سلام گفته و با وجه ظاهر گفته
چون گفت آمیه و دامیه او داده بقوم جیبه را فر گفت اگر شخص یک بیک عزه
زر شود بهم جواب دست دراز کرد بروم از بالهم نخور بود معلوم گشته که یالقوم گفت
خلیفه از وی برگرخ نمود این جیبه را بخوری گفت تو کند بعد از خواندن قرب
او در قرآن مجید خوانده ام ان فالبه وتخل در تمامی بها گفت تو را بیت کهای
دارم این زر جمع گفت یا امیرالمؤمنین اکنون دید زر را ابطال داده اند
اتمام زر دانه جیبه خلیفه تحقیق نمود جبوه زر را جمع داده و هزار درهم بجائزه بخشید
در هم درآن کتاب مسطور است هم روزی رشید از بی سکار در دشت و کوه بسیار جولت
در طی یابان بسیار رو که لشتم فرخفت گرد آن مشغول دیدر رشید از جمع در
در عجب شد و گفت ای پیر چه بلا از عمر تو بیان رفته است گفت اما بعد
نقل نخچ رسیع بر درختی زد و گفت در بشگاه امیرالمؤمنین از چون نخچیه
نخل مکن گفت چند رسیده نکوع لکن عاقل امیدم عمر مکر در زمان برات
گذشته در سکار عمر خوان کرده و هم چنین در زمان سفاح و منصور از گرسنه
نخچ این زر و ذر او و هم در مهدان بود در حساب عمر نیاید اما آنکه مقدار آن
عمر عمر بر کرد ها هم لیکن ما انم که در زمان خلافت هرون الرشید در
دولت امیرالمؤمنین رشید بود این نخچ را سید حمله گفت و هزار دینار بدو داد
چون هم رشید حال بود بر شکر او بود تیز در شکر و دو مسکین هزار دینار دیگر
عطا کرد آنگاه از بسر رسید این درخت چه وقت بار دهد پیر گفت به
بار دیگر و سعی تو خوش باز کرده گفته است و خود هم نیک ایم و هم بخورند و
گفت چه خوش است هزار دینار دیگر بخشید بر گفت این شکفته حالی هم بار داده است
از این نوع نکارده میان سال از ان درختی بر خوانده و در امروز کسی تمام داده بود
آفتاب حمله و دخترک امیرالمؤمنین در بهین روز از آن بر دختر هم اوده درهم
آنها هزار دینار دیگر به بسر بود بدو سر السبب آمد و دیگر نبود و بخشد که از ان
معامله بسیار کردن زر نثار دیگر بود هم که از ان دیگر رشید مکنون به او کاروان

حکایت رشید و دربار باغبان پیر

و و اوب رشید در حکایه

حکایت رشید و با غیم پیر و وزیر و ولایت

الرشید فرمود

الرشید بقراءت قرآن مجید مشغول بود چون به آیه شریفه رسید و الیس لی ملک مصر و هذه
الانهار تجری من تحتی فرمود سلطانی که این همه نخوت و غرور بجهة انهار در قرآن است
در حق سلطنت مصر کرده اگر حق تعالی بنده تحقیق کرد که خدای عز و جل مصر داد او را
علی عظیم و انهار و زراعت و عمارات در زمین حاصل است و بخیم و ملک و سپاه و گنج و خلاه هم
هستم کار فرمان برگشت و چنانچه در باغ او و شهر او که بود اندر آن سلطنت بزرگ و مالک
آنها در دولت واثق و شیر و غیره بسیار باشد ملک بود درک گاه که از عالمان و فرهنگ در
بشگاه آن فقها اگر از غارت تم ... چنانچه وقتی در بغداد به گروهی که از خلیفه
دلیل ترین مردمان بود ولی کار فرمود در ره به سرعت به مقصد جنگ او توانسته نخست تا که در مرحله
از آن زمان و هم در حکم به سرکاری گفته و مکنه خبر که در حلقه بر نظم ساله الاقتصادی که در این کشور
و هم ترکیبات از زمینه نخست مردمان از بلاد دور که رسیده هم رکن سلطنت بود
او بود در حضور او در کار جنس رشید بود سپهبد و چه گفت طولون که هم چه در دار
گفت سپاه ملک هم شوره باشد و ولایت در همین فرمود که ذکر تعلیم و تعلیم بو عقوانی
روزی بود کرد به تمام این بار خراب است و از رهن بود تقصیر از اینکه ما برون رفتند که گرنز
لا اقامه بر هنر جار به شهر در ولایت او بود خانقه ما لیست رحمه تا به سلطان السلطان رشید
بزرگان بار گاه از این گفتار در عجب شدند و گفتی بود که رشید گفت که خراج بود بیک مصر را
دلم ربخور و با است نیمه و آن ملک سلطان جنس ترین غلامان خود نام هاون بود الخلفه
الله و در حضرت گوار قادر ملک و دیار بود به او احمد بن طولون بمصر رفت تعلیق در تکلیم
او در دولت قاهره و دارد سلطنت یافت هر حکم تمام فطره و او و حاصل دولت او بود
ملوک بی نظر طولون پادشاهی نیکو منیه و فتوای تیر بسیار علما رسوم و احسانات تام بود در مجمع بجود و توفیق
و دست صدر اتفاق روزی نوشته احمد بن طولون یک روز جامه رخت پر آورد
در بهره اتفاق طعام داشت و در آنوقت از دختر آنها جامه و طعام داده خیر
مر سرشته و جامه یحیی بولی بخشید و بخشیدن ما را اعتدال تا کار بود دکان
او جامه با اسلوب احمد بخشید همه تاب ندانند و هزار دینار از ان دیگر را که هم
احمد این امر را دانست که اولاد او در وقت بخشید ما ترا مختوم کردند تا متوانند
بیرون آمده آن جامه ها بود برا او با پدر آن علم بود در این کتاب نام این علم و قصه بکار رفته است

و عجب غرائب البلاد گفته اند در بلاد طولون [illegible] و در مصر [illegible] و در آن ملک [illegible] امر
و نظم و نثر نحو و شعر [illegible] بود [illegible] اشعار [illegible] قصاید غرا و ابیات [illegible]
احمد بن طولون [illegible] داشت [illegible] و [illegible]
[illegible] شد [illegible] گفته [illegible] زبان [illegible] گفته [illegible]
[illegible] ابو نواس [illegible] گفته [illegible] و [illegible] ابیات [illegible]
اللیل لیل والنهار نهار والبغل بغل والحمار حمار والدیک دیک والدجاج دجاج [illegible]
[illegible] خندان [illegible] و گفته [illegible] در مجلس [illegible]
و سرور [illegible] گشته [illegible] اندیشه [illegible] بود [illegible]
[illegible] ابو نواس [illegible] نوبت رسید [illegible] و قصیده [illegible]
[illegible] احمد بن طولون ابو نواس [illegible]
و [illegible] خلیفه [illegible] بود [illegible] ملک مصر [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] و تواضع و نیکو [illegible] صدق [illegible] و [illegible]
و [illegible] طولون ملوک [illegible] از جمله [illegible] بن [illegible]
طولون [illegible] در [illegible] احمد [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] احمد بن طولون [illegible]
[illegible] طولون [illegible] در زمان سلطنت رشید والی مصر شده [illegible]
احمد بن طولون [illegible] از [illegible] رشید والی مصر شده [illegible]
[illegible] در [illegible] حکومت مصر [illegible] در زمان [illegible]
[illegible] رشید در ملک مصر [illegible]
[illegible] بن [illegible] بن [illegible]
[illegible] بن صالح عباسی در [illegible] و رشید [illegible]
و [illegible] مصر ولایت [illegible] رشید [illegible]
از [illegible] بن [illegible] و در [illegible]
[illegible] عباسی [illegible] و [illegible] بن [illegible] در [illegible]

والی مصر گفته

[illegible]

والی مصر گفته [illegible] و [illegible] ولایت مصر [illegible]
[illegible] و [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] و [illegible]
امیر [illegible] صالح بن [illegible] سلیمان عباسی [illegible]
و [illegible] در [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible] و [illegible]
والی [illegible] و [illegible] بن صالح عباسی [illegible]
تا روز جمعه [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] بن سلیمان عباسی در [illegible] و [illegible]
و [illegible] بن [illegible] و [illegible]
[illegible] بن صالح عباسی [illegible] از [illegible]
[illegible] خلیفه عباسی در [illegible] و [illegible]
[illegible] عباسی [illegible] و [illegible]
[illegible] بن [illegible] خلیفه [illegible] صالح عباسی [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] بن [illegible] در [illegible] و [illegible]
اسمعیل [illegible] در [illegible] ملک مصر [illegible]
احمد عباسی [illegible] بن [illegible] و [illegible]
[illegible] بن [illegible] مصر [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] حسن بن [illegible] در [illegible] ملک [illegible]
و [illegible] از [illegible] بن [illegible] والی [illegible]
[illegible] رشید والی [illegible] ملک مصر [illegible]
[illegible] احمد بن طولون [illegible] و [illegible] احمد بن طولون [illegible]
[illegible] الله [illegible] و [illegible]

نوشته‌اند در بعضی کتب سیر از روی این حکایه نیز اورده‌اند که لذا فی نکته در انطاکیه از بلاد سلطنت و ولایت
که [illegible] ابو نواس [illegible] و [illegible] خصیب [illegible]
[illegible] ابو نواس [illegible] الطبع [illegible]
نواس نجیب [illegible] ابو نواس [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] ابو نواس [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible] ابو نواس [illegible] کرم [illegible]
و هم در انطاکیه [illegible] ابو نواس [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] تقول التی من بیتها خف محملی [illegible]
[illegible] دیدم [illegible]
ابو نواس [illegible] در حق [illegible]
[illegible] خصیب [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] خصیب [illegible] از کتب [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این شعر را ابو نواس در مدح خصیب بن عبد الحمید والی مصر [illegible] گفته

اجارة بيتنا ابوك غيور وميسور ما يرجى لديك عسير

تقول التي من بيتها خف محملي عزيز علينا ان نراك تسير

روایت کرده‌اند که ابو نواس در مصر بمجلس خصیب [illegible] از شعراء
[illegible] خصیب [illegible]
[illegible]
[illegible] گفته‌اند [illegible]

و از این جهت در ربع اول مشکوة الادب در ذیل شرح احوال ابو علی حسن بن هانی [illegible]
[illegible] معروف به ابو نواس [illegible] خصیب [illegible]
[illegible]
و از [illegible] در مقام [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

در [illegible] اول [illegible]
و در [illegible]
[illegible]
[illegible] آل علی علیهم السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

و گفت یا امیر المؤمنین [illegible] طلا [illegible] رفته [illegible]

[illegible] بار [illegible] و [illegible] امیر [illegible] فلاق [illegible]

[illegible] بنده [illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible] خلاف واقع است و [illegible] منظور نظر [illegible]

[illegible] مرحوم [illegible] گذشته او [illegible] منظور [illegible] خلاف [illegible]

[illegible] نظر [illegible] مشخص نگردد [illegible]

[illegible] از زمین [illegible]

[illegible] عزت [illegible] آنچه او [illegible]

[illegible] انحراف [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] نکرده ام [illegible] دیاره [illegible] نخواهم [illegible]

[illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] از [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] دار [illegible] از [illegible]

[illegible] برادر [illegible]

[illegible]

[illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] و [illegible] برادر [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] در [illegible] مقام [illegible]

ظاهر شد

ظاهر شد [illegible] وضع [illegible] دیوان [illegible] کرده [illegible]

[illegible] بگذشت [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] ماه [illegible]

از ظهور این [illegible] روز [illegible] در این [illegible]

[illegible] دیده [illegible] بود [illegible]

[illegible] باب [illegible] دو [illegible]

[illegible] هم [illegible] از [illegible]

[illegible] زاده [illegible]

[illegible] از [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] او بود [illegible] بود [illegible]

[illegible]

[illegible] دمشق [illegible]

[illegible] دمشق [illegible]

[illegible] دمشق [illegible]

[illegible] از [illegible] خواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواب [illegible]

[illegible] خواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible]

هر بحر [illegible] گفتم آری

[illegible] از این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسول خدا [illegible] الله اکبر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اللطف [illegible] هذا اوان اللطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفتم [illegible]

[illegible]

[illegible] اللطف [illegible]

لفظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه فرمانها که ملک هندوستان آن شرزه سوار در آمد و گفت تو را خطی [illegible]

کاردان گفت در نامه [illegible] را این جواب گفته که این سخن بود آن شیر [illegible]

و چنانکه سر یک [illegible] آن شه در آنکه شمشیر بود بهم در [illegible]

و دلیری و تیز چنگی آن شکوهی که داشت آن گفت در از این سخن [illegible]

شد از طرایف [illegible] گفته از دو [illegible] شمشیر [illegible]

از هم بریده کاردان گفت این چنین [illegible]

ناید به فرستیم [illegible] علت [illegible]

نخواند گفته [illegible] تیغ [illegible] کاردان [illegible]

آن فلان [illegible] رسول ملک هندوستان [illegible]

در کتاب [illegible] مسطور [illegible]

تیغ [illegible]

امیرالمؤمنین از مرگ نترسیم [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

کاردان بخندید و [illegible]

و هم در آن کتاب مسطور است [illegible]

[illegible]

[illegible]

بوزارت بنشیند [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

خلیفه [illegible]

و همه را خشم [illegible]

این شعر [illegible] گفته ام

خلافة الله فی هارون ثابتة وفی بنیه الی ان ینفخ الصور

قصه [illegible] هارون و اولاد [illegible] ثابت [illegible] کاردان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایشان

حکایت [illegible]

حکایت [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

مشتری ایله جمع اولوب فلان کتسه دیو اوکرکه جدالاری اوده بخت دیدم لکن اشته بجلتنده کنی
خصوصا عجم بلادی اوده اذاخشونتلری اوده بولنوب ههم مصلحتلری فیصل وکیرر
دائم ولایت فروغی ما وصل ایله بولنوب بیده و نیکو یدو و سندن فرزند بیلسی
بر اولاد ترقی بولوب غره حتی ازبکر عجمده وازبکرد بعده رفع کالنقاش اوده روزی
تبحر فی علمهم و کثیر بایدر کلده ایر مقدم ایر مجالسی و کلادیو نشاندی
جهت دقتله از جملت قضا اه ارباب بولوب دیکر بابه تقدیم در انعام تحسین باید ودانوری
بر دنه و صغری نافذ حجه حقیقتی فرمتقالب روفر بالکلیه انا بکرخ و سرا
وحکایت بولن حجه و اهر اغرو عوض لولو و بی ازمه کرده شده وقدر نه کذلک هو
دولت به روضة الانفو رقیق بر دار ایمدی الحرورهابه ازدکان عیون الانباء
سطوردر و تخصیص اهل دله اوده اشته بو قو نجه کنده عالنین عنبر
حکیم دمشق طبیب بوب الیسی اطرافکه لایحق وطرح بلادی تن تجم دسابه امار
معروف حجه ما وردنده بار ازهب طرف تعالیه بر به عیب طب مصلح رض قولنج ایلدور
قوت اکثر ایده اکر بکته بردازم بیم خطرم بوبار باتجاده تقیمی عقرب بولوب فاذا رکنه
ده معالجه مشغول نم لایح کمدا ایر مرض بر ازآده کوزه کو قیاسه و مه عقرب اول
بر کزینه تاخیر بونه بنگورده ایره و مه آزاده مرده ایره بو بریکر کلاده شروع در علاج
ایتمه رای عیب طبیب بتر مضمون ابه عیب کمدا لایح مضمون تکه تو بو عقرب دیه
کمتقصحابه ایه دولایح تکمه اکده اوطرح بر سید مصلوب کمده اهورد قمر با زحل
مقارن و فردا با مشتری رای فراینه و ه به درعلاج تاخیر کرداینه تا قمر مقارن
مشتری بلکه لایحی کمده ازآن بیندیم و قمرده قمر با مشتری قران کرده قولنج خلاص بولنرت
کهر ایشه عجیب بعلاج بونه تخصیص تحریر اولیو نوعه کرده داده اولاد زیرا بر جمله
ده عقول طرح اقدم عداد ایسی از آنکه قمر بمشتری مقارنت کرد آن ماه برج مشتری
بخوست کوکب زهره و مولب اهل دیار و از اوج ضیا بوج فا مشتری که
و جمع قمر مقارن مشتری لایح باک ولوکده حالده علاج و تکمل حوادث
است و طرح تعین کرده است که بیمار تا معالجه کیم و ازانکو دوستی با یاثم
حکایت اوده ان الرشید باوه خاقانی

حکایت عروه منجم

حکایت رشید با جعفر خاقانی

ده بعض کتب حکایاته سطوردر و شرح اوده اشته بو حضرت اید عظیم اولادی جعفر بن یحیی
دمشق سرور بولنوب و در طلب جعفر فاتن کولی جمی فارس کمدی ار جعفرده دونی
شب حالت بهارده برده دیده انعقد خراب اولوب از منجم ده رسائله بیچ ونامیده
حال ره طلوع بولدم عنبر ازهر بکه رسید اولوب کمده ار امیر المؤمنین ملکی باشان لطفله
نظاره یاران وکیر و بکره برافد بدیدی و کوکل بر جو بیرده انیسی و فکر بولدر
نغز بیر قسم بر کنده کتبی ار جعفر ایر جعبه بو لکار زدها دکاری برده لار و سوکنده بعده
طاهر بیت حضو بجودم و آکده جدیدی ز وال اشتر عمل فقه ایم عجب آکده بولنرتم
جعفر کمشتی ار امیر المؤمنین بر ته ایده قسم کاری اولوب کمده جعفریه و سوه
ایتدی یکن کمده رای فراینه ده رقیبه بو زوال اندر ایتدم ودورده باری قطع
بلا تکمده قرآن القرآن اهم دو عوتی اردو جمله بوم ایر شتم اکثر قسنده ایم و بکیم
اکثر خبرده ایم وارثه حیث القبله بکا ازبه عنبر تفریح بحوم و عموم تفحص کونده
ایتمادی نکرده جعفر بو ایم بر آزنده و لسنده جعفر بو ایج بکام لسنده وده فوروده
جای سوء یکجوقت بر بره بر فر سرده اهم و وقفه ازمانی تحسن ست منتظر الحکم ا
تعه بعد ده ان کوارده به زوال اشر قلق و خطرا بر تقکده وده لمه بو آرام کولده ده ده
ده قمه رشده ازمان به فاسد و جعفر و دادی ایکی بشمیر ایحاج و ابو نواس و ابو الهدی
و مسرور خادم در مجلس بها بر کنده کیم اته الدید او اکنده و جمیع بیابان کار ده دیرده
و به جمله بها بر کرده بزده ایکی قرنی ار بنشره و محکم تقحصولا برنوشته ده دار حال
اواز جایه بنشسته نزد دلوار نجات زده دلکش بر عمو بنو بخت و ازنه شعرا میرزه

أقول له وقد قضى العقار ... وقد غنى على الأيك الهزار
إلى كم ذا التأني قم فبادر ... أتى ما ألمّ الأمر استعار
فخذها من يدي ظبي غرير ... بجفنيه فتور وانكسار
تزيد جفونه ورد احمرارا ... فأثمر في السوالف جلنار
ونحسب موضع التحشيش فيه ... ونار ذاك فائق والخد نار
يقول لي العذول تسل عنه ... فأعجب وقد تم العذار

تکمیرای ایشتاره بر نو تختنه بر ملکه بار بجور حتی دلسند رو نوحتنه تار جوده الانبا

ودر کمر و صورت منوّر بر شاخ [illegible] مستعار [illegible] که آن [illegible]
[illegible] اندرکند [illegible] که غنچه عاشق [illegible] به [illegible] از طرب [illegible]
[illegible] چمن [illegible] گلها [illegible] از آن [illegible] گل [illegible] از گلعذار
[illegible] گلرخان [illegible] نقل [illegible]
گلرخان [illegible] زرد [illegible] ارغوان [illegible]
بصورت زعفران زرد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] آواز دلنواز [illegible] هیچ وقت [illegible] آواز [illegible]
[illegible] آواز [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] صوت [illegible]
[illegible] آنجا [illegible]
[illegible] لطیفه [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible] دیوار [illegible]
[illegible] سروانداز
[illegible] جوانان [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] با نام خدای تعالی [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] طعام [illegible] الوان
اطعمه از لحوم مرغان [illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] از آن [illegible]

دستها بسته

دستها بسته آنگاه آن جوان [illegible] آن [illegible] قربت [illegible] آن
[illegible] گفته آری [illegible] آواز [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] کنیزک [illegible]
کنیز [illegible] آمد [illegible] دیگر [illegible] جامه [illegible]
[illegible] آن کنیزک [illegible] از اطلس [illegible]
آن [illegible] آورد [illegible]
[illegible] این شعرها [illegible]

حضنته كالأم الشفيقة بابنها | في حجرها وحنت عليه ملاذه
ما حركت يدها اليمين بحجرة | الا وقد جلبت اليه ملاذه

آنگاه [illegible] آن [illegible]
[illegible] ابیات [illegible]

هذا الزمان بمن احب فاعتبا | يا صاحبي فادر كؤوسك واشربا
من خمرة ما مازجت قلب امرئ | الا واصبح بالسرور مطربا
قام النسيم بحملها فكأنها | اذ اتيت بدره انهم بحمل كوكبا
كم ليلة سامرت فيها بدرها | من فوق دجلة قد اضاء الغيهبا
والبدر يجنح للغروب كأنما | قد مد فوق الماء سيفا مذهبا

[illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

به شهر دم و قیمه نگاه بو شیخ گفتیم آن شیخ مرا نغمه‌ای بس درد آمیخته بود که به شهر دور برو
و بخور مضر بسته نگاه داشت و شعر داد پس از طعام سر فرا آوردم و مرا توصیه‌ای داد آنجا بود و در
بخوردم جاریه حامد با جاریه‌ها مهمان شو بود چنین که آنکه به دیوار [illegible] فرخنده
و کمال دلپسند بود بسیار عجب بود طلا فرش [illegible] در آورد [illegible] چشم عقل
در آن جاریه که آن شوم [illegible] ده جاریه [illegible] انکار [illegible] شده و ده جاریه
نیز در [illegible] بسی [illegible] بس [illegible] و چون گل و سنبل
در کار [illegible] آن کنیزکان [illegible] نجوم و کب دوان
[illegible] بسی [illegible] در تمام ایام [illegible] طعام [illegible]
چنانکه از طعام [illegible] آن مائده [illegible] شراب [illegible] و مشروبات
و ملبوسات و فواکه [illegible] آنگاه [illegible] جز آن ماه
[illegible] برادر [illegible] شیخ رفتیم و گفتم [illegible] بخواهم [illegible]
و دینار [illegible] زر [illegible] و شصت دینار [illegible]
که [illegible] و [illegible] که [illegible] در آنجا بود آمدم
[illegible] در آنجا [illegible] آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] طعام [illegible] مائده [illegible]
[illegible] عبور کردیم [illegible]

أيا نفحات المسك من أرض بابل تحيي غرامي أن تدني بنائلي
حدثت بنا شيئاً ألا أي فتى بأحبابنا أكرم بها من منازل
وفيها التي في حبها كل عاشق تعجب دمع لم يزل متطاول

از این [illegible] به [illegible] رساله [illegible] عشق [illegible] و محبوب [illegible] عشق [illegible]
و [illegible] محجوب [illegible] که در کار آن [illegible] در بیان [illegible] و از حسن
نظر و لطف [illegible] آن [illegible] شیخ [illegible] دانی [illegible]
در [illegible] عظیم و [illegible] شیخ [illegible] در [illegible]
[illegible] اندر آنجا و از تمام [illegible] و [illegible]
تا [illegible] آن [illegible] و [illegible] ندیدیم و از آنجا [illegible] شیخ [illegible]

هر روز در آنجا

هر روز در آنجا دختری که [illegible] مجلس [illegible] به [illegible] حال [illegible]
بود و [illegible] دل و [illegible] و [illegible] دیوار
و [illegible] از [illegible] آنجا [illegible] در [illegible]
بسر [illegible] و [illegible] و [illegible]
دلبر و دیده [illegible] بر [illegible] در آن [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] بود [illegible]
به عقول [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible] از [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] ابوالحسن [illegible]
در این [illegible] و [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] و [illegible] دختر [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] و [illegible]
[illegible] دینار [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] گفتم [illegible]
در [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible] و [illegible]
و [illegible] ملوک [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] دینار قیمت [illegible] زر [illegible] دینار [illegible]
[illegible] غلام [illegible] و [illegible]
و در [illegible] زمین [illegible] از آن [illegible] و [illegible]
[illegible] از حسن و جمال و [illegible] طعنه [illegible]

[illegible] در زندان سیمین [illegible]

قالت وقد لعب الغرام بعطفها في جنح ليل سائل الاحلاك

يا ليت هل لي في دعائك [illegible] او هل لهذا [illegible] من باك

ضربت عليه [illegible] وتنهدت [illegible] الاسف [illegible] الباكي

والقرب [illegible] والاين [illegible] سوى [illegible]

يا سائلين [illegible] القوم [illegible] ما لكم [illegible] الشاكي

فانقض من تحت [illegible] [illegible]

وحللت عقد ازارها [illegible] من [illegible]

وعددت [illegible] [illegible] الطف [illegible] بالادراك

حتى اذا ما [illegible] بعد ثلاثة قالت هناك [illegible]

[illegible] ماه دلفروز [illegible] روز [illegible]
[illegible] بستان [illegible] ماه [illegible]
[illegible] سر [illegible]

[illegible] لكن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] سبيل [illegible]

[illegible] صنم [illegible]
[illegible]

[illegible]

نظرت اليها نظرة فتحيرت [illegible] في بديع صفاتها

فاوحى اليها الوهم اني [illegible] [illegible] في وجناتها

[illegible]

[illegible] الهجر [illegible] [illegible]

وا [illegible] ايام الوصال [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

و از روزگار تیم علاوه شوهر سیاه و بر فرمان شد و آواره را آواز رجوع دار الاسلام و نیز دیدن
فایده گوی که دویدن بادر باب فی و راه دانه و خانه

لا تُرْبُ أنواعَ الأمنِ بيدي رشاءٍ تجليهِ في رتبةِ المنى محلّها
إنّ المدامةَ لا يكفي شاربَها حتى يكونَ نفيَ الخدينِ تأمُّها

مخور هر چه از دست و شتی و بعض سال دو ثلث هدیه ساقی و خون با هم از کف
خنی ماه بیادم لذت درد هر یاقی از امیر الموتی بکشد و در شیفاه آماده باشم
و هر روزگار ایم در برد و دینار طلا را بر گرفتیم تا بیت اموال از زر و دست بخشم
که روزی با آن حرد لغو در شب بعد از فقا شتی با دادم و لیلی با خیز ادبو
خرج به جمله دوران گو و روز از شب خواهم که انزالشتی از حیث کمیم اکا فوخ
از آن بنهاده بر او داد و لحظه و بود غم و رسم برادر و زنده دینار تو از ایام گرفته است
و ... جزیر توزیع خانه و سه سال تا سه دوران شعر با آنکه به عمر بیاید

الفقرُ في أوطانِنا غُربةٌ والمالُ في الغُربةِ أوطانُ
والأرضُ شيءٌ كلُّها واحدٌ ومختلفُ الجيرانِ جيرانا

با حالت فقر غربت آمد و وطنم در حال تو امروز عزت و ذلتم این لیله را هم
بر سر برهنه شتی یکی چو گرسنه بیاید و ... دست داشته باج و درم برداشت
بر آن جمله گر ما بر داری از گردانه در هر شی جهد و از آن پس که لطف اتفاق رو
نمود ترا از ره که سه روزی به همانی در بر بود و برخاسته پارسی از آن رای سیر شد و حاضر
و هر کز بی از آن پس باز گشتی با تخته زنی سر خود بو گفتم و اما ما خود او برده باز و خنده
تو بر رود ره ما را بر تو گفتم و هیچ ابا نخورد اکنون به هم بگذرانم جان از تو لذت مجتبی بر آنکه درد لم
عاجز گرفته بود ما ته تا بیت اموال بدیدم و بسیار از اینجا و بسیار گرفت اموال
ما در به نقد او لی بود و پس سود و فرج در هر روزی ده دینار دیگر بود هم و تو در سبو
بوده و بجز این پس فرو از بر و ز تا تلیم ز ز کنم و درهم برده و هر او بر مشیه بود در خانه ها
بو تو بود دیوه هر روز اینها خدا و گفتند فقرا رسیدن آن فرشته به هم را دیگر دو هزار شیشه
بسیار نمود تو بر ده و تحقیق این نقد و دینار سر حد ماه و اکنون از سیاه بود
روز هر کز بلا بر لب در کنار از شیرین از اد سوگند هر روز تمیز بر خود سیم ارزان فی

براتِ نوال

براتِ نوال الکیف تمام باد آن عزت تمام کرده ایم و به علاوه بود دو حال گسی روز شب هم بر باید و
از آن وقت آن هم تو بطلب تا باز نشستم تا که روز خانه فقیر و مال برده را که از گرد راه
خود بر جزء ده در دو دانگ تا باز زد فرزند که کفت تو گفتی با خدا خدا کرده بود آورده بر
دولت بود بر دادم این جمیع دعا بر آن بر هم و دو دست به سوی آسمان آغاز کرد
باز خود ظاهر بر هم علاوه در شب و بر خاسته و در آن هنگام از نو دختر نجیب بهم نشسته بعضی
تقوا حاضر بود که از غلامان گفتم لیک گفتی عادت بود جان ها و عشق هر چه در دار
در دولتی و حج خود لکه او بود و تنها روزی در آن خو بیان کتیم هیچ کیان کار سه
تو دار با غلام و تو خورده و بر حال در پره و در کار دولت و فایده دیگر پس از آن در
به غلامان خود ادیم گفتی که به از حیثی بر خود گریه غلام با آنچه ایشی داشتم بر
کند و جای کننده هیچ در هم بیاد شه در حق مو و سیمرغ و ده درم بیز بر گاه
آگاه به قرب عصر بر حق بر خلاف به تو نظر و سخن و نه دیدم هم به ما گوی
کرده بود و دیگر از نیستی در این کار آسودگی خود شدم و دیوار ایزد العظیم
برخیم الفت خود بر فرد آمدم و هنوز تا یک بیوم و هم روز و غم او باد که به جیب درد و درم ده
و وسوسه و دو سوال پس تو بر فرد کرده و با غلام حرف که یا مرد از این دنیا با سوار با
زنده در دیار پیغمبر آمد و از آنجمله با رکعتی شد و جنگ تمام اموال او دارا هم دینار
در آن ایام نیز تحسین بود در حق و در آن حال بر سر ره و هر سکه ای از آن فاش
بر خود شدم فلا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و از آن پس سه روز در دیار ادبا ماندم
و هر طرف بودم اینست و روز چهارم سفیه تو گشتی سوی بصره روان دیدم در آن کشتی
در آمدم و رخت باز از بصره درآمدم شب دو روز سنگ تا چهار هم در این شهر مردی
نفقه خرد ما از روی لطف و بر من فرستاد تو بار از آن کوی خود بودم نهاده تا شب و مزد
از حاجی بر سر تا شب که رفت قوس و او به اکرام گفتی تو گفته با خدا آن تو که دار
مردم فرد مانده بسی و اکثر این حال و بر تو رسید ساعتی با گریستن دو او دینار در
که با او در گشتم هیچ نیز دانم چه گفتم گفتی هیچ تحریر از حقوقی ملول کرد و بعضی وضع
سو خود به بر تحصیل رو تا به مرد علاوه اداره روز تحصیل به ما سخت از خیر و خاطر و حال
عقوا او بیانم و خرید و فروش الفقر تا هر دو دار یک بیمار رسیدم و حفره جهیزه رد

[illegible]

بولید

[illegible]

دینار و جبه‌ای [illegible] چادر و [illegible] پس آنچه بود بگرفتم و در زمین باب ببستم و از آن تیغ برکشیدم
شد تعویذ بعد پس آن [illegible] بخوردم [illegible] بود و تعویذ کردم آنچه بود [illegible]
قطعه عقیق بود [illegible] که [illegible] داد و بر آن تعویذ قلم نموده از آن
آن تیغ [illegible] در زنگ [illegible] وقت [illegible] ستاره بود [illegible] که
آن تعویذ برگزید و این طلسم بود [illegible] آن [illegible] پس از آن طلسم [illegible]
[illegible] باد [illegible] صاحب [illegible] از [illegible]
و صحبت [illegible] و از آن پس [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] تعویذ بود
دختر [illegible] از آن [illegible] بود [illegible] و [illegible]
و [illegible] بسیار در [illegible] و از آن پس آن طلسم بود [illegible] آن دختر برکشید
و از اتفاقات روزگار [illegible] از آن دختر [illegible] در [illegible] دریا
به [illegible] دست دراز [illegible] آن دختر [illegible] آن [illegible]
و دریا در [illegible] آن [illegible] دختر [illegible] عورت [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] آن تیغ [illegible] تعویذ
[illegible] آن تعویذ [illegible] آن تیغ [illegible] بود [illegible]
و [illegible] تیغ [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible] این طلسم [illegible]
[illegible] و [illegible] و این حالت [illegible] و از آن پس [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible] منزل [illegible] آن [illegible]
[illegible] بر [illegible] علا [illegible]
[illegible] دختر [illegible] در [illegible] طاهر [illegible] علا [illegible]
[illegible] از علا [illegible] و [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] برادر [illegible] در [illegible] از [illegible] تیغ [illegible]
ابوالحسن [illegible] دختر [illegible] از [illegible]
[illegible] تیغ او [illegible] و [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] بخواه از آن [illegible] دختر [illegible] و [illegible]
روز [illegible] کرده و [illegible] بر [illegible]
[illegible] در [illegible] ابوالحسن [illegible] و [illegible]
[illegible] دینار [illegible] ابوالحسن [illegible] دختر و [illegible]
و [illegible] و این دختر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] که [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] آن [illegible]
از [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible]
پس از آن تیغ [illegible] و [illegible]
[illegible] دختر [illegible] بود [illegible]
[illegible] آن تیغ [illegible]
[illegible] دختر [illegible] و [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] آن [illegible] دختر [illegible] و از آن

پس [illegible] این شعر [illegible] خواند

وَقَدْ يَجْمَعُ اللّهُ الشَّتِيتَيْنِ بَعْدَمَا يَظُنَّانِ كُلَّ الظَّنِّ أَنْ لَا تَلَاقِيَا

[illegible] از روز وصال [illegible] وصال [illegible] و [illegible]
در [illegible] و [illegible] دختر [illegible]
[illegible] و [illegible]

الآن بخوردم در تشنگی پس خوان طعام حاضر شد و بخوردیم و با جاریه بودم و وقت زنانی را
الحین برخاستم و دیگر باره رونق حسن و جمال آن [illegible]
ابو قسیم بود [illegible] حاضر [illegible] داد [illegible] نامه بنوشتند
و [illegible] تا کنون در زوجیت [illegible] ابو الحسن [illegible]
تمام [illegible] از خدمت رشید [illegible]
[illegible] در حضور امیر المؤمنین زمین بوسید [illegible] آن [illegible] زمین بوسید و خلیفه
از حسن و جمال [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
در حضور [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] دار الخلافه بغداد [illegible]
خراج بصره و خراج بغداد [illegible]
اموال [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] ابو الحسن در حضور رشید زمین بوسید [illegible]
رشید [illegible] امیر المؤمنین خداوند [illegible]
[illegible] اموال [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابو الحسن [illegible] اموال [illegible]
[illegible] از دست تو [illegible] امیر المؤمنین [illegible] رشید [illegible]
[illegible] ابو الحسن زمین بوسید
[illegible]
[illegible]
الله الا الله بزرگ است خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
تا آن اموال [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] و ابو الحسن بعد [illegible] رشید [illegible]

راقم حروف

راقم حروف گوید که [illegible] و تجار و عطار را [illegible] آن
[illegible] احوال [illegible] آن حسن آداب [illegible]
ابیات [illegible]
[illegible] حکایت رشید در حق [illegible]

حکایت ابراهیم بن خصیب و جمیله
دختر ابو لیث عامل بصره و رشید

در بعضی کتب حکایات مسطور است که خصیب حاکم مصر بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible] در حضور آن [illegible] زمین بوسید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خبر بادشاه نعمت‌الله [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] و [illegible] [illegible]
و [illegible] دینار [illegible] بود [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نطع کبر دانه

نطع کبرانه و [illegible] شطرنج [illegible] [illegible]
[illegible] شطرنج [illegible] [illegible] غلبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وصورتی گیست و آنچه از نسخه بود غلط بکنم نسخ گفت از فرزندان که گفت باز نسخه ابو القاسم خوردند
و اینها از این عجب تر فراست که آن حکومت شد بحکومت را نوشت چنین خود زاده
آن نسخه بود نسبت بجوانی بر خاست و با او معانقه کرد و در دستش بود بوسه و گفت
تو کجا بودی که مردم را ... از کجا این صورت را کشف کنی و طلعت ... از آن
بر خاست و فقانه بود ... شهر ... که این صورت بود را آن نسخه نجف
او کو و گفت از فرزند فرزند ... که داری این شهر در بصره اندر است
و ... ملک بصره است و او بود ابو اللیث گویند و نام این دختر ... جمیله است
و امروز در تمام ... که ... و ... در ... زن
که او بود ... رغبت و ... اتفاق بجنس ... و ... او بود در ... او
نام ... بود ... در ... اندیشه ... و ... و احوال ... تیم
که ... و ... این ... نام ... و آن
... این است اگر ... عشق ... اندر است در بصره ... که ... شوق ... و ...
و ... از ... از ... بصره ... آدم ... عار
... این صورت ... کتب ... بصره ... در
... صورت ... و ... آن ...
... آن ... ماه ... عاشق ... دل
... عشق و عاشق ... دعوت ... آن
... عاشق ... خویشتن ... عشق و داغ ... بود
... آن ... است ...
... حسن ... اگر ...
... ابو القاسم ... ابو ... زاده
... از
... ابو القاسم
... صورت ...
آن ... عشق ...

با در ...

با در ... بطلب رد ... بود ... ابو القاسم ... دانند
... بر ... ابو ... خاست ... توی
ابراهیم ... خطیب ... ابو القاسم گفت ... او
موجود ... ملک ... از ... مرد ... است ... قات
تا ... ابو ... بود ... اللیث ... گفت ...
... ابو اللیث ... بصره ...
در ... بصره رسید ... گفته ... ایم
گفت ... این نسخه ... نجم ... کرد ...
... بصره ... آن ... که ... عمارت
فرود ... ابو نصر ... آن ... حسن ... رحم ... بود ... از ... مرد ...
ابراهیم ... گفت ... دختر ... او ...
وعظمت ... بود ... ابو ... گفتند ... عجب ...
گفت آن ... ابو ... پیدا ... بود ... ان
... ابراهیم ... از ... این ... گرفت ... ابو ...
... و ... و ... لطف
گفت ... آن ... که ... از ...
و ... ابراهیم ... و ... و ... در
... و ... ابو ... آن ... فرد ... ور
... ابو القاسم ... بود ... فقرا
... و ... خوب ... کمال ... نزد ... عکس
رو ... که ... از ... امروز ... ملک ... است آن
جدا ... ابراهیم ... و ...
... و ... بود ... در ... حور ... عالی ...
و ... گفت ... از ... که ... است ...

بی خبر ... [illegible] ... با تو هم چون شمع گشته ام و طاقت ... پنج دینار زر ... دو ... گفت
برای ... [illegible] ... بخرید و نیز ... [illegible] ... داد و ... [illegible] ...
مرغ ... [illegible] ... خرید ... [illegible] ... قاضی ... [illegible] ...
... [illegible] ... این ... [illegible] ...
... [illegible] ... حسن ... [illegible] ...
گردانید ... [illegible] ... ابراهیم ... قاضی ... [illegible] ...
بگریست و این بیت ... [illegible] ... بخواند

یا قاضیَ لو بذلتَ الروحَ مجتهداً وجملةَ المالِ والدنیا وما فیها
وجنّةَ الخلدِ والفردوسَ أجمعَها بساعةِ الوصلِ کان الشیءُ یرخصُها

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... قاضی ... [illegible] ...
گفت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... قاضی ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ...
... [illegible] ...
زوجه قاضی ... [illegible] ... گفت الحمد لله ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... ابراهیم ... قاضی ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

و چون صبح

و چون صبح بر دمید ... [illegible] ...
... [illegible] ... خیاط ... [illegible] ...
... [illegible] ...
ابراهیم ... [illegible] ... خیاط ... [illegible] ...
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ...
... [illegible] ...
حسن ... [illegible] ...
... [illegible] ... ابراهیم
... [illegible] ...
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ...
خیاط ... [illegible] ...
حسن ... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ... خیاط ...
... [illegible] ... خیاط ... [illegible] ... ابراهیم ...
خیاط ... [illegible] ...
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ...
خیاط از آن حسن ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... حسن
... [illegible] ...
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ...
خیاط با ابراهیم ... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ...
خیاط ... [illegible] ...

وصرف نمود از دست برادر و غربت نهاد در بصره و صحبت بلاد دو بصار بگشتم و طاقت و تاب
نیاوردم از فراق او بود نزار جز حفظ مهر او و وداد او دلم را نیست و یادگار عشق
بجوی نیامد و گفتم ای فرزند دلبند من جز جان شیرین آخر او هم در دیار رسول بگداز جز تو
قلب من مجروح نمود و جز یاد دل تو تدبیر در کار تو نیافتم و دل نیارام گفتا ابراهیم
او بود در عالم که کار ما فرا بر شود و دستان بود و قلبش از آن به جانان کمر سلوک
همه سلوک کرده است پس چه روزی که روز به روز نمود ابراهیم بهتر شد حالی بود
و گفت ای دختر برادر هر دو چوب برخی و علم بیاید و دختر بود که خلوت
خانه گفت در بعضی بیت ... و ... ام گفته ... لطف
ملول از شراب ... در طریق ... نزد ... تو
بگو ... ای بصره ... اگر ... قدرت ...
... تو ... رفته ... غیب ... ریخته و بخت
لب ... ای ... بستان ... جان ... بستان
برده مصطفی ... باد ... آن ...
حال تو ... دارد ... حال ... گذرد ...
... نظر ...
... ابراهیم ... گفت ...
... لا حول و لا قوة الا بالله ... آمد ...
...

گفتم ای ... لطف ...
...

در [illegible] قرهباغ کرده [illegible] آنکه بسر رسیده [illegible] از آن [illegible] خبر از عجایب
دید و صور [illegible] از زر [illegible] در دو در آنجا [illegible] ستاره زده
و زینه از آنجا [illegible] دریائی آنکه [illegible] زینه طلا و مرصع [illegible]
ده در وسط آن [illegible] از طلا و در آن صورتها [illegible] طلا [illegible] آفتاب
[illegible] و چه [illegible] آب [illegible] آواز [illegible]
[illegible] در روضه رضوان [illegible] در لطافت [illegible] از
[illegible] و آن [illegible] از [illegible]
سایر [illegible] آبها و [illegible] از نور [illegible] از
[illegible] آواز [illegible] ابراهیم [illegible]
و صوت داد [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible] در حضور ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
و [illegible] آنکه [illegible]
ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم
[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در میان [illegible] آن [illegible]
[illegible] ابراهیم از [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]

و دور و بور و دیدار و رفتار حبیبه را البته مانند گل در چمن‌ها تازه و بهار اعلم
و جز بجز تن گراشوان کرد ام این بیت سوبانت حال قرار سه نغمه

اراك فلا اردّ الطرف كيلا · يكون حجاب رؤيتك الجفون
ولو اني نظرت بكل لحظ · لما استوفت محاسنك العيون

مردم چشم چو دیدار به جوادم برد — خیره بهم زد گردید تن کهوکب ایوان کز
زرفی دیده است نه خیره چشم زانکه گردد دیده خیره چو چیده چو تب حار رخ اینه
عرق و بوا العجب گردید ام خیره زرنگش مرادر قلب عکس [illegible] ابر بهار بزه
که بهار کزان بدور نماند که بیابیت ده تن از دو رخ روسیمین مه چو زلف شکنه
مانند قمر بر غیر زوشان رقص و قتی شه ده زهره و ثریا بود در بهم زیر نفوت
و در قصی کراشته چو جادو [illegible] رفتار یار که بد و دست فشانی ز دو آهو کرد
رقصی که در عذری اعلا دل پدید خیلی نفحه از ان قدران بود جان حالت وجد
و طرب و میل و شعر ادر ده ده بلا بود دلانه و قلاده بود نشیب و فرد نواز این بار دو
از سر دو بود از نو ردم و بود ساز در فرقی نکته نشسته و بود در عالم خلقه و عبرتی که بشر
حلم نغز و گنج و عجز ا جز از فی کز دم هم بسیار ره ام و چه فرقی بود رقاصه اوقار دو
فر کلاه خنده بر خنده اره بهار جمله اگر جان نبود ده بهر بدیع و جمع کرده به شعور د
رون ملیک رو که محبوبه جوهر قصه بی اندازه و آواز [illegible] ام طفلان دلنواز
بابهای دید برگها آن فرشته و فسانه در آغوش و او بود دست فرجی ها و ساز و جنبه رفته
دلکشه از فقر جان و شیره خورده جان جادوان بهار خوش و حال ها زود و نس
فی استادیم در دار مجلس قصر انوار رو بر بدر و بهجت و حیود و لوث و شفقه و ترث
و مجلس بزم مولا در مه روز کار را از بر زلف شکر و جنس الموعود و عنبر آمیز
تر و نظر وضعیفه اکمان و زمین بود از نور چهره او تمنی و در جنس در جهان آرک احسن
منور دانه چه او در جای عم در دوزتار روز دو بی اذن بیگانه ای حرکت و فرحت دیده ام
و تن دل دو دو ان بودنی آرامی در دو نیافته ام خوانم کوارا اما تو عطوفه و قادر
جمیع حالا تا امیر پیشه ده بار ها جمع و عزیمه ای بیم به کنیه مینها کمتر نه از مادر دور
کار سر نمی کار نیست و محرمی عیش و دای بو تیز کونه ذخیره در با به بست هاجو فروش
در شکسته دهر ها تا این جا فرح ملایق لعوت نه ایکه هیچ نکته دلپذیر بود و در آن

لکه زا نت

گوهر گشته و مشاطه وقت دست بلا کتاب بیدار نمود آنکه پیش کرد اه و چمن خود را بردمی کند
هر لطیفه در قدم شریفی نماید از آه و بوی نشان و خودر و فنای او بر صفحه بیاض گوش نغمه
و از آینه چمن و در آن حلیه ده تا بر قید آه و نقش و نظم و تقریر از ابوالحجال
الشکر اینک و از در شغف ریحان با تالیف به بوسیده و گفته بود که از علم
از دیده بر که بلا مانند امروز شروع و قطار بوش و بوی تیک دار من مقوده
یا خدایم خوش علوم و برآورد که بر لطیف تا کرده بود ام را به نقش بودن زود خود را
در همه تن لغز عجب شکست و او بود بر قبه مقبول ترغیب گفته حسن و علا از تن
بر انگه و در جسم لطیفی خبر از ظریف ز بادره بانواع جواهر طراز و از انواع زیب
اتیاز دیده بر عار بار از اول نفس از مبداء آن انواع آفتاب جهت رخسار مه را وقته
و سراپا نبی از آن التفات و اشعال محبوب باب آفاق ته دو بار بستان مانند گوش
عاج درون خم سیمین با وار عبر و درهم در بوستان اغز آورد هر ه از کم تنبوده گزاره
شب ها به مهر بر کشفا ابر ام بود هفته در نظر آمده در دهانی عجز بخر تند الموج
غوطه و هر مز عجیب دور قصه تی بود و رقص جاب بود در آتش لالی فرا بولی
نو از آن که نه رقص و جنس کیف و انواع سکون در شیمه غنچه چون حیات برگ
و غلام در دل شده آمده از آن حرکات بود و تن خرد از مغز دم بوی از آن
رقص و دستها بر او شده و یا بر اوج جسد و گذشته و دیدم در هر تیار دو دلها رفت
در بهار غنچه دلها از بر گم و عقل از زیر جوار که جسد و جان از غیب نهایت در دریا رو

وراقصة مثل غصن البان قامته · تكاد تذهب روحي عن تقلبه
لا تستقر له في رقصه قدم · كأنما نار قلبي تحت اخمصه

عجب آنکه با قامتی چنین رو بهر جو مانند بید مولع عقلها و روانها نو هیران مینشد و در آن
صفت دو قدم در هیچ جای القرار نداد و در صفحه دلها ثبت حرفی باید چنین از چنین
و رقه از لکتو مشتق نقطه از جنس مرزنه و ام آنکه از رقص رقص و دلها شده بیگانه و جانها
جسمها بی روح گفتار و دل در مجلس بزم رقص جنین بر کاسه که مشغول از خود و دیر
دلهای دلداران بود کدام آتش دل عاشقان از شعشعه عتاب کز اول جنبید و آمد
ره لب از نور دلداران زد فی سیر بود و دلدار آن نجبه و شیوه کرد ای ستمگر فوا و فرا که دل
در رقص بود و ساز دلداران زد دو آن حس صفحه دلها تازه بود و نظر بود در شب بلبل ما الهم سیمین عالی الفتاح

او نبه بود بدیدم و نگاه از خدا ... [illegible] و چند و خوشحالی در چهره ... بر دیدم ... [illegible]
چادر ... [illegible] ... بازآیم پس از آن ... [illegible]
بعد ... [illegible] ... لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ... [illegible]
از ... [illegible] ... شدم و جان بود ... جان روان دیدم ... [illegible]
دست از دستش ... [illegible] ... یا مقلب القلوب ... [illegible]
... [illegible] ... دشمن بود ... [illegible] ... لطف
... [illegible] ... جان ... [illegible]
... [illegible] ... پس ... [illegible] ... دل ... [illegible]
بدست ... [illegible] ... از چهره ... [illegible] ... آنگاه ... [illegible]
... [illegible] ... زمین ... [illegible]
... [illegible] ... از تو ... [illegible] ... آنکه ... [illegible]
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ... از آن ... [illegible]
عجب ... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ... گفتم آن
پس ... [illegible] ... از تمام مردم ... [illegible]
... [illegible] ... در ملک ... [illegible] ... زمین ... [illegible]
در ... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ... عاشق
تو ... [illegible] ... محبت تو ... [illegible] ... جان ... [illegible]
اذنی لقد سبقت فی عشقه ... [illegible] ... والآن ... [illegible]
... [illegible] ... در عشق ... [illegible]
... [illegible] ... روان ... [illegible]
... [illegible] ... از تو ... [illegible] ... جان ... [illegible]
... [illegible] ... آنگاه ... [illegible]
... [illegible] ... اطلاع ... [illegible]
... [illegible] ... از آن ... [illegible] ... طعام ... [illegible]
لقمه ... [illegible] ... حالت ... [illegible]
... [illegible] ... از آن ... [illegible]

دوشیده

دوشیده و ... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ... آنگاه
... [illegible] ... از ... [illegible] ... در خلوت ... [illegible]
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ... از ... [illegible]
... [illegible] ... آنگاه ... [illegible]
... [illegible] ... از آن ... [illegible]
بوستان اندر ... [illegible] ... سه روز ... [illegible]
... [illegible] ... در اندام ... [illegible]
... [illegible] ... از آن ... [illegible]
آمد ... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ... آن ... [illegible]
... [illegible] ... سه روز ... [illegible]
مرسوم ... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible]
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible]
... [illegible] ... در ... [illegible]
زمین ... [illegible] ... از ... [illegible]
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible]
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible]
بی دستوری ... آنگاه ... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible]
... [illegible] ... از ... [illegible]
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible]
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible]
ابراهیم ... [illegible]
در ... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible]
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible]
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible]
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مَشَيْناها خُطًى كُتِبَتْ عَلَيْنا　　وَمَنْ كُتِبَتْ عَلَيْهِ خُطًى مَشاها

وَمَنْ كانَتْ مَنِيَّتُهُ بِأَرْضٍ　　فَلَيْسَ يَمُوتُ فِي أَرْضٍ سِواها

[illegible]

دست از وی باز داشت ارسیاف تیغ از وی بگریختن برابر ابن کار بسر صاحب بود [illegible] حکایت
قاهره است و خصیبی [illegible] صاحب خوش بود [illegible] آورد [illegible] شنوند و کیف
به تیر تقدیم کرد [illegible] عالم بود [illegible] حال است [illegible] دیدند که
بغداد اندر است [illegible] و اکرام خلیفه روز کار [illegible] در تعجیل او و
نشان او و خلیفه [illegible] رسول [illegible] صاحب [illegible] خلیفه آن نامه بود
تعجیل و الی بغداد بود به تفحص حقیقه حال او [illegible] آن [illegible] والی خلیفه
[illegible] ازو پرسش کرد [illegible] خبری بود در بصره [illegible] خلیفه بخوبی برگشته و
کی صاحب خود بود [illegible] جماعت از ابنای [illegible] بصره [illegible] صاحب [illegible] آن
[illegible] دست در حال [illegible] و [illegible] بقطع [illegible]
خبر والی صاحب بود [illegible] صاحب [illegible] این تیر
گرفته [illegible] حقیقت والی خبر [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] این بسر [illegible] آورد [illegible]
او [illegible] در آن وقت آن [illegible] ابراهیم
بعد از شنودن آن [illegible] صاحب [illegible] از قضیه [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] آن اطوار صاحب [illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حصار [illegible] خصیبی [illegible]
[illegible] از قضیه [illegible]
ابراهیم حکایت [illegible] آغاز [illegible]
[illegible] سرور [illegible]
[illegible] سرور [illegible]
و برادر ابو القاسم [illegible]
[illegible] سرور [illegible]
در [illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابو اللیث [illegible] بصره
[illegible] ابراهیم خصیب صاحب [illegible]
[illegible] ابراهیم
[illegible] ابراهیم [illegible] ابو اللیث [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابراهیم [illegible] خصیب [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
و ابراهیم [illegible] سرور [illegible]
[illegible]

حکایت علی [illegible] فضل [illegible] بصره

[illegible]

در کتب [illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شده است که خراج بصره و دیار [illegible] تحقیق کرده است جعفر [illegible] امیرالمؤمنین
تحفه بعهده ... بصره [illegible] آمده [illegible] از قدیم فلوج باز داشته است
[illegible] فلوج [illegible] از [illegible] در این [illegible] تقصیر
فلوج [illegible] رسول [illegible]
[illegible] ابو اسحق [illegible] جعفر [illegible] ابو اسحق را
[illegible] بصره [illegible] عبد الرحمن
فاضل [illegible] بصره [illegible] از قدیم فلوج مشغول [illegible]
آنگاه فلوج بصره [illegible] خلیفه
در [illegible] فلوج [illegible] بصره [illegible]
[illegible] فلوج [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ابو اسحق [illegible] بصره [illegible] عبد الرحمن
فاضل [illegible] ابو اسحق [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
[illegible] ابو اسحق [illegible]
[illegible] عبد الرحمن فاضل [illegible] بصره
[illegible] عبد الرحمن فاضل
[illegible] فلوج [illegible] خلیفه
از [illegible] فلوج بصره [illegible] فاضل [illegible]
[illegible] فلوج بصره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابو اسحق
[illegible] ابو اسحق [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]

دقیقه و اشتها

دقیقه و اشتها حاضر [illegible] از [illegible]
[illegible] ابو اسحق [illegible] بصره [illegible]
[illegible] اتفاقا [illegible]
[illegible] لطایف [illegible]
[illegible] عبد الرحمن فاضل [illegible]
[illegible] ابو اسحق [illegible]
[illegible] ابو اسحق [illegible] عبد الرحمن فاضل
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] طعام [illegible] ابو اسحق
[illegible] ابو اسحق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] ابو اسحق [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] ابو اسحق [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] ابو اسحق [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]

آورده‌اند که در شب سیم نیز بر آنگونه بگذرانید و در روز چهارم عبدالله بن فضل فرج بصره بود
خزانه‌ها به ابو اسحق حاضر کرد ابو اسحق آن مال به لشکر داد و به بغداد نفرستاد و از آن
کار در گذرانید تا خبر به ظاهر رسید و منزل بمنزل در نوشت تا به بغداد رسید پیش
سلطان رفت دارالخلافه محتشم کرد روزها انتظار داشت از سبب خراج بصره
ابو اسحق گفت یا امیرالمؤمنین عامل بصره خراج بلشکر داده است و فرمان داده
و اگر یک روز دیرتر رسیده بودم آن اموال بلشکر رسیده بود اما ابو عبدالله
فضل مردی است امین عجیب که در عمر خود ندیدم رشوه گفت آنکه حیله داشت
عبدالله و اقبال او بود نشست یک روز و یک دو شب تا به روز بازگفتی خلیفه گفت
از سبب این کار پرسش نکرد رنگی بر بندگان خلیفه بود که تنها به بر نرسیدم روزی
گفت ای ابو اسحق شما از ایشان به بصره بازگوی و عبدالله بن فضل را خوانده بیک
بار دیگر ابو اسحق عرض کرد یا امیرالمؤمنین مرا از بهر کار رسول فرستادی عبدالله بن فضل
انگور مرا فزون از اندازه کرده است و نه رحمت اتفاق بر این کار واقف نشود
و عرض تو رسانیدم اکنون ملکه را سود حبه نیم داد و به بسته‌ها از آورده‌ام داد که
باز گفتم چنانم که نزدم فرود کرده خوانم دیوار بر دیدارش انگشتم نزاوار جای است و دیگر
بغیر از من مردی بلطف خودم رقم کاتب نداد بود آن چه یک مکتوب حضرت نرسید
گفت اگر بی‌فرمان از تو دیگر روا باشد امیر مرد دام اب بن عبدالله را که این امر
گفته و دیگر تو خبر کنند اکنون خبر تو رسول فرستم و اد کو که خواجه خود نو
درهم کار ایشان را باید تا چار به تو لطف را زلنو کنی و او را بر وی یک باره
داد اگر خزانه کنی تا چار تعذیب راه ابو اسحق چون این کنی امر بود به یک لشکر
طاعت خلیفه المؤمنین الوکیل را بصراحت بفرمود آنکس و از نبوت آنچه الانسان
من الله تعالی سرخ سر برگشته بود به فرمود بر جان خود جایی در روز چهارم آن
خبر در فرستاد که تو عرض رسانیدم را بایستی نگاه تو فرمود خواهم کرد آنچه ایشان
هر دم خود را به یک کاه جان ما خدمت زرها روان ارشته بگذر به کار است
و ابو اسحق را به بصره فرستاد چون به بصره در آمد عبدالله گوهر قدر نیاز از شر
مراجعت تو محفوظ بگرد لذا ز چه بنده چنین ترجمه سود جنبه نموده که خراج بکو

نقصانی

نقصانی است و خلیفه بر بنده زشت آید ابو اسحق گفت ای امیر عبدالله بوجهت زر بسبب نقصان
خراج نیست مرا امروز تمام است و خلیفه بنده نرسیده از تو مطالبت هم نمی‌افزود
بستم چه در حق تو خطا گفتم و اکنون از زیادتی گفتم بود جمعه تو را بنویسم عبدالله گفت ای ابو
اسحق از تو دو توقع یافته است به خبر کردی که تو را دستی بر من و از تو توقع افزوده برحق
ندیم مرحوم گفت در آن ایام مرا در مهمات هم رسیدست بچه در باب مطالبت تو باورم و نظر آن
سکها بود عوض بسیار و یاری کردم و هر دو را از تو برگرفتم و این خبر بود خلیفه در باره
آوردم و در این قصه بر عیب ایشان خلیفه سوگند خورد و گفت امیر را با تو باز آمدم و حکایت خط
دست او دید و دار کرده‌ام این امر با تعجب شده خلیفه بوضوح تمام گفت تقدیر را منم
که به وجه یک دو مقام عمر آن است بجه ابو الفضل خط این خبر در نفس رسید
مر آن را به راستی تو گفتم و تو را بکاذب فرموده او چه در سینه بر خاست اگر غیر از تو در
این خبر بود و کسی شد منکر شده‌ام و او بکذب بر ایشان الغنی آمد و در محبت تو
مرا که در این کار رسانیدم تا در دام بیاید گذشت ابو اسحق گفت فرمایم تا سوار شد آنگاه
هر دو را سوار داو چنانکه ابرد بسوی در فرستاد خلیفه محفوظ در بار آنگاه عبدالله بن فضل
به هر دو نفقه که در خود گفتم جانب علامت بود بر بخشش و هر یک سوار و خود داشت کاتب
بغداد رفته خبر در بیان داده از شده ظاهر شد عبدالله بن حسین سود رخصت طلوع
یافت و آن ده یک بود و نیز از نظر رشید بگذرانید رقم از کیفیت حال آنگه دیگر و ظفر رشت
آن مرحوم عبدالله را که خط مبسوط بود و کتب تمام مربوط است مرطب را به خواندنش بنمود

حکایت بنج نور الهدی بنام
زنادقه با کوه ف آن

در یک کتاب حکایت نوشته‌اند که در ولایت عرب بود و تاج الدین نام دست از کار
کار و بار چرا رو به طلب ادوات نمود در دهقان صنعت و بیرون کار و دار هم رفت
و لیف حق در دوستی که دیوار دهقان دهار به دو املاک و ضیاع و عقار و تجارت
غلات در بغایت حریر و بعد از آن حسن دهای سود بر ادر بدو کار فرو مطلوب خلیع و مطیع
اتفاق بعد از گرداند در اطراف و اکناف جهان سایر داد قسم چنان بود که شراکت
و تاجر و وصله نزار آن داشت الحافظ جابر قال ابو عالی که فی حیرة قلت علی عقله یا تاجر

یکی جو پسر دیدیم در این سوق ده از هر سو بسته رود دکان تا می جنس و کالا رجالی
منور جنس هر دو ده صنوف چنان دارالرشد در روز بحالی گردیدیم خیو طلا و نقوش
اگر روزی او و شوری زینو بخود اندر هر روز بنوا زعفران از آن دور و در آن نقوش
مخالف شیم از صدر او در عوب ده زعفرانی سو ضیا نگار سرگشته دیده بجای از هم
گرد به سرخنی ده قی بجم اکبر اندر نفایس جوان جنس نفیسه گشته او توق تو دماغ
جنس و نرخ خریدار و ده از کلی بر زدم رعق بجنس جهت در بابت بجم از آن جهت
بیاری جهت خوق بجنس جنس سیارت بر کر بدی جنت بجم بشم توق بجای جهت
آن یک جنس مخصوص بجم که عاشق را زعفرانی بجنس جنس بطبع از نرخ آن قدر بالا
ده که سروق بجم این نرخ بکار دارد با بلاغت کلام از آن غصه ده توق و تیا این نرخ
بانی بکوسه شیخ باغ زعفران کند بفروق نخ کشت رنج و ام بجنت بعد و نفع آن قیمت بفروق
سر بزر نکرده هر دو جنس آن لشکر شکلی اندر اداء اند لطوق زر و رخ و سید رنج و نوبت
در و نرخ زاب سیر اقدار بفروق با از این نسبت جمع کاذب سواد ایام با آن معشوق معشوق
ز بسیار از سواد نیان و نرخ اندر شدم بمجوده الوق از کمال سو ... در تحول
ده کو نرخ بود رحمت بخت بوز بطوق در سبد بیرون بود ماند هر ما این و کشی از دنیا جا دعوی
نور الدین بخوان نرد در صدقه بیت الله مدت قطرات و عمل دوت و طراوت هر ولی و نظر
یکی ده از این گوید که نور انداز در جهان مدرک بر حسب حدوث حقیقت و هیچ دو شرا دادند دوقا
مشغول و فرزند این سواکران در سیاوش نرخ دفتر داد جنس روزی و دی بر خرجی قلمی و فقر اجر
و عود از نرخ بنه قرطاس بکر بود و در تعداد عمل بر فروغ فروش شد بجه بزد جامه گل وگیه

لَهُ خَالٌ عَلَى صَفَحَاتِ خَدٍّ   كَنُقْطَةِ عَنْبَرٍ فِي صَحْنِ مَرْمَرْ
وَأَلْحَاظٌ كَأَسْيَافٍ تُنَادِي   عَلَى عَاصِي الْهَوَى اللهُ أَكْبَرْ

که خال سیاه صفحه رخ آن نقطه عنبر بر بر یکی تیغ زار قد عاشق کشیده داد که
الله اکبر تا جر نفوذ کان هر دو آمدند و گفتار آن را نور الدین هر جا ایم با تو در این نرخ
تو هم و در دفتر به خیال روز این ریان فتح باید با در هر صورت بجم هم خونا آنکه
قرآن سه و به فضل اعانت بدر گاه زر سپر بکر در صحبت تا پدر گرفتن نور الدین بیاد نور الدین
مضطرب بود کلام اولاد بکار از نرخ ها رشد لام و در صحبت این نقلان بوستان قیم

آیا بنه

قواعد زیت به هر گشتار از فرزانه بس بمقدار سپید و زرد و کبود و ملک با جز افلاک ها لارکر
بس جیک به دراز کوه دو ترا بر شستند و به بوستان بجنت نام جنس الدنیا ک
رفیع الدرجات بیع البنیان ده قید یا تنتهی اذا لنفس و تلذ الاعین در آمد و آن بوستان نمود بی
نقطه گوید ایوان پسه و با پنج کار گوید خانه کوه دار که موسوم رضوان شود و در دالدرک
دار بستی از انواع دیبا و الوان کاشانی و انکور و نیز از سایر فواکه با رنگ ها رنگی تجم مجو
الیه دو در آن بوستان در اندرز و گردی کرد و بدر نشسته بوستان نگه داد اخوان در باغ
بستان را نشسته با فته لشکر در بان بهشت جا پیدا بی دو بر در بر لشکر نه بیشه در بی پیو

سَقَى اللهُ بُسْتَاناً تَدَلَّتْ قُطُوفُهُ   فَمَالَتْ بِهَا الْأَغْصَانُ مِنْ شِدَّةِ التُّرْبِ
إِذَا رَقَصَتْ أَغْصَانُهُ بِيَدِ الصَّبَا   تُنَقِّطُهَا الْأَنْوَاءُ بِاللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ

از هر سو رنج در جریان و مرغان در طیران و هزار دستان در آواز و گلزار ها شکفته گلزار
از هر گونه مرغ به نیش موجود و از هر نوع میوه رخوش اماره بر شاخها ما طبوع هر گونه
میوه مطبوع در آن بوستان و نسبت مرآت هر دو جهت باب بر شتابان و لوت نفس جو
بارها نعمت جنت جز زاده ها آن بستان و آنکه نه از کوبلات در شرد با نام شوهه
معلوم گم کرد شده و چند انگم با لیست تقریح تحفه در ایوانی بر شرده ملول گفته دو نور الدین
علادره و طبعی حاضر خواراه اداد و ای زرد و بشکی و ملکایی از این شترمرغ آنکه بعد گفته
هم بفرزند از بر شترمرغ و شتر الحمد دار آن بی بود اگر زاده ها عامر و بالای از اتفاق برفت
از گفته و تکلیات و ضیا نیز و نادی سه بر شده و از هر طرف نرخ دار بوسیله و یک بیک گفته
حسن نور الدین و نور جلوه دلت با جمله این همه بکنج و زنجیر بتمرن تا اسمی بکمرا انبه در
عدد سیاه و نرخ از طعام ها برده شد با فوارد حضر و ملبوس نعمات نیز صحبتی که از تا جر
زادگان که از جمله بستان در گفتار با هر یک نو نهال ها گم بوده طعامی مطبوع
ده مجموع انواع طیور و غیر انتخاب بر داد با آن نیز بفرستند خبر نموده طعام سو بکر دو در
با یقین بر دوام طعام شستند و دیر که نجو ده دست ها شسته و با شیرینی رحمت خرید هیچ گفته در باب
نور الدین دستمال طرز بنه بیا حاضر باو دادند با هر دسته لطیف شد آنکه شیرین طرز لطیف
هیچ کوه و نیز با تکلیات مشغول شد تر در این آنان بوستان ده با سپر علوان اکل
رنج در آمد و گفتار آنکه ی نرد با مشموم گلوبند جز زاده گفت با این خوشحالی

کار سرخ و هیب مطبوع و ممدوح است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

كن كيف شئت فان الله ذو كرم ... وما عليك اذا اذنبت من باس
الا اثنتين فلا تقربهما ابدا ... الشرك بالله والاضرار بالناس

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سپارد

سپارد و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنانکه در این معنی گفته است

ادرها بالكبير وبالصغير ... وخذها من يدا القمر المنير
ولا تشرب بلا طرب فاني ... رأيت الخيل تشرب بالصفير

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

أبهى من النور جلاه العيون بها … كظبية نصبت أشراك أصياد
أرخت عليها الليالي من ذوائبها … بيتا من الشعر يكسر بأوتاد
من بردة جنة النيران أعقدت … إلا بأكبدة ذابت وأكباد
فكورا هاما أن العصر فينا لها … على الرؤوس وفتن الفضل الباد

از دیوار باغ عیون روشن داد از دار باغ نغول [illegible] هزاران [illegible] در چمن
تا این شعوار و [illegible] در راه [illegible] مرواره [illegible] برق وعاد [illegible]
بر [illegible] معقول [illegible] و نغول [illegible] گو [illegible] از این [illegible] دیگر

جادت برقیة فقلت لها أتبع … عن وجهك الغر المنير الأزهر
قالت أفاق أليك رفقتها أنه … بجوادث الأيام لا تتخير

[illegible] تبسم نور [illegible] آمد [illegible] بر [illegible] اند [illegible] آمد [illegible]
[illegible] بر [illegible] آمد [illegible] زان [illegible] نور
[illegible] آمد [illegible] باران [illegible] جهان [illegible]
آمد [illegible] آمد [illegible] آن [illegible] دان [illegible] تر [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] آمد [illegible] بیا آمد هزاران [illegible] اند [illegible] آمد
از آب [illegible] گوهر [illegible] معادن [illegible] آمد [illegible] آمد [illegible]
[illegible] هزاران [illegible] آمد [illegible]
[illegible] جهان آمد [illegible] آمد [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] از [illegible] از [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible] این [illegible] زان [illegible]
[illegible] از [illegible] داد [illegible]
یاد [illegible] آوردم [illegible] جهان [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] نور [illegible]
[illegible] [illegible]

از [illegible] ازان [illegible] از آن [illegible]
[illegible] از [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] نغمه [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]

لقد كنت عودا للندى بل برزة … أميل فهذا الورى أخضر
يلوحون من فوقي ظلمت بنوحهم … ومن أجل ذاك النوح [illegible]
[illegible] بالأعمر على [illegible] … ومن يلقى عودا نحيلا [illegible]
ولكن [illegible] بالأنامل محنبر … [illegible] في الأيام [illegible]

[illegible] هزاران [illegible] هزاران [illegible]
[illegible] باران [illegible]
[illegible] هزاران [illegible] [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] هزاران [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] دریغ از [illegible] دریغ از [illegible]
[illegible] دریغ از [illegible] دریغ از [illegible]
[illegible] دریغ از [illegible] دریغ از [illegible] دریغ از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] این [illegible] [illegible]

اثر برگ و بار حجله از یک ریشه لاله و خار تار و زینت بستگی [illegible] خوار سر [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

قد سل من الجفون اذا انتضى   عضبا وهز البال القوام اذا ما

ملك محاسن البديعة جنده   ولواء لطفه قوامه يجلى الفنا

لولاك نفحة عطره في قلبه   ما طار قط على الحبيب وكلا جفى

يا طالبي حيه وبرية قطره   هلا عطفت الى هنا من ههنا

يا عاذلي في حبه كن عاذري   فلك البقاء بحبه ولي الفنا

چنین نور الدین حسن کلام و لطافت نظام آن [illegible] ... [illegible]

لقد حلتها شمس الضحى فتجلت   ولكن لهيب الهجر فيها [illegible]

فما ذا عليها لو اشارت [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

فاصبحت [illegible]   [illegible]

[illegible] ... [illegible]

وحياة وجهك يا حياة الانفس   لا حلت عنك بحثت ام لم اياس

فلئن جفوت فانت لطفك بالوصل   او غبت عني فذكراك مونسي

يا موحشا طرفي وقلبه انسي   ابدا بغير هواك لم استانس

خذ الذي [illegible]   هلا سمحت بها بانس المجلس

[illegible] ... [illegible]

با آن معدودت پیان و تلاوت بطون بسته جان او از کف بگذشت و برخاسته دختر او بر
آن قرشی خواهش نورالدین او بوسه و بر لب و بر چشم و بر پیشانی بوسه و بازش
صبر کرده از جان عزیزتر آن که کام بود دار کرده که نه بدیدم بود فرزندان بیگانه او
بو کنه [illegible] ساعت بیع او نه بخبر رفته و بر بستر خود نشسته تا که خواه [illegible]
مادر پی بخت و همگی انفرادند دلبند سبب غایب بود تا از زنان لازم بود نگه بدارد
بود و بودم بود بتوسل افکنده رو خاطر خود بود غایب خود مشغول ساختند آنگاه دو فتو
تا دو نیم بود سبب بود عجب از آن سبب بیمار بسته که از زنان [illegible] نوازد
نماز و عبادت [illegible] تا از شب بهر بود چهره دو در حضرت خالق خلق و آرام کرده
و از بهر دو آغاز این بخت جدا و بامداد نورالدین در دفتر خود نگاه جدا کرد نورالدین
بود جای هرج آمده و دو که از بهار باغ [illegible] خجسته قمر و صلوات او بود عارض
شوهر سه دو این قصه جدا تمام بامداد و روز بر سید نورالدین [illegible]
مهر آراسته و این جزء بیع الدین [illegible] سید ساز [illegible] بود
و در بر [illegible] که نسخه بجای بیاورد [illegible] به جز [illegible] نورالدین
این بخت دولت بود بینند در آن عشرت نشسته تخت برچهره جدا [illegible]
راه او بود رنگ و جهره دو خواجه [illegible] بر زمین [illegible]
[illegible] ب [illegible] بخولیتی [illegible] او بود [illegible]
و بود که [illegible] نه در حق [illegible] صبح [illegible] نورالدین [illegible]
نورالدین این بخت بود بسته بر فراز [illegible] در سواد [illegible]
[illegible] و بر خط بود [illegible] او [illegible] برآمد و در زمین
روشن افکند [illegible] بامداد [illegible] بر [illegible]
نورالدین این [illegible] بود [illegible] جز [illegible]
[illegible] دست [illegible] در چشم [illegible] بود [illegible]
روز [illegible] است [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] نقش [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible]

الی دینار

[illegible] صفت [illegible] در [illegible] بر [illegible] آنگاه حضرت [illegible]
و کیسه صد دینار [illegible] نورالدین [illegible]
و [illegible] محتاج [illegible] [illegible] برده [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible] نورالدین آن کیسه [illegible]
[illegible] کیسه [illegible] دینار
[illegible] دیار [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] بستان [illegible] بهار [illegible] لاله زار و
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ما احسن الوصل فیها ان [illegible]
نورالدین در آن [illegible] بازار [illegible] بازار [illegible]
بازار زرگران و صرافان [illegible] بازار [illegible] بازار میوه فروشان و بازار
[illegible] بازار [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]

[illegible]

كأنها مثل ما تهواه قد خلقت · في رونق الحسن لا طول ولا قصر

الورد من خدها يحمر من خجل · والغصن من [illegible]

الدر [illegible] · والغصن [illegible]

كأنها [illegible] · في كل جارحة من حسنها قمر

[illegible]

گلستان

گلستان [illegible] بهار [illegible] از آن [illegible]

[illegible]

سوگول داشته و بار [illegible] نیمه بخانه دینار [illegible] کرفته است [illegible] [illegible]
[illegible] از انقضای [illegible] دلال او [illegible] از تجار [illegible]
[illegible] بود [illegible] دیو [illegible] در
عقلت [illegible] بیان از هم [illegible] [illegible] در
[illegible] [illegible] رسانید که

که شعر در [illegible] زوجه [illegible] کفته است

تقول لي وكفي عضتني من غيظها ... وقد دخلتني الشيء كما كانا
ان تكنني نيك المرء زوجته ... فلا نكحوا اذا اصبحوا ونا
كأنما [illegible] ... فكلما حركته [illegible] لانا

[illegible] در [illegible] او کفته است

لي ايو [illegible] لوعا ... كلما رمت من حبيبه وصالا
واذا ما عاوده [illegible] ... طلب الفقر وقدة والولا

[illegible] در حق [illegible] کفته است

ولي ايو [illegible] كثير الجفا ... يطلبل بالكوم [illegible]
اذا غفت قام وان قمت نام ... فلا رحم الله من يرحمه

[illegible] آن [illegible] دلال [illegible] از [illegible] [illegible] در
[illegible] اکر [illegible] در [illegible] [illegible] کرد [illegible]
[illegible] هر که از [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دلال در این بازار [illegible] [illegible]
تجار [illegible] [illegible] دلال او [illegible] از [illegible] [illegible]
که ادب [illegible] او [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] دلال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مرض [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شده است [illegible] [illegible] دلال [illegible] [illegible]
او [illegible] از [illegible] تجار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دینار [illegible] نظر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دلال [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بازار [illegible]
[illegible] بازار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دلال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دلال او [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دلال [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چو خواهی کاری شود و کمی چندان صبوری می‌کنم تا بجای بشود آنگاه آن را که بود دای
تو نگذارم، نفقت قطع نشود و الا آن پسری را با دلال ادهم کمی از زبون تر نمی
دلال لها که قوت بود از جنس او در آن رجعت سو بختن تیغ در هر باب سوء عیب است
حضیره ورد اکه این مقیم بسه تمام آن نیست آن بر جبره دلال ارو عیب سخت است هنگام
گاه، بلا است تمام انکه ما بخوانیم بسم یتیم انکه الحق بر دراز است و شود چو او لکه
ما رأینا ولا سمعنا بشخص مثل هذا بین الخلائق أجمع
فله لحیة بطول ذراع وبه طول شبر وقامة طولا أجمع
قامت کوته است و ریش دراز هر که بانه بر تو ارزاند آن که بجود دور باشی بر
و آن دیگر نیست جز تناه جز خواجه نیاید الحمد این و کار تو بسته از دکه
فرود کمر دلال بود بر جمع و لحقشار شوم تر بر دلال لازم اگر کسی که تو با دو در
ما بوده رو نکو بسی بود و در حق هر یک بجور بر دلال برای کار خود و دست آن
به هر صاحب جاه بود بر جمع و نیکی بود که با خوار دارد تمام به تمام زر نقد که هم دلال را
عمل نیکو هیچ جا پیدا بود، نه تو بی ادب بوده ای و انکه تو بسیاره بخشی نبیند نشسته ام
زیرا که روزی شده قطع نخواه از تو بود یا تو و جز نیست که در خدمت کار بر سر
کردن تو نوشته ها هر که بود بر فته و از نیک بودن جان بود گشته و آنگه که کار بد نکو
تا جبر بیک که صاحب کبر و غم بود و بر در جا به رفت تا آرزو من به همین تو ربیع علی
مقدار کم علماء الذین بودیم جا به نظر بدو که ادرا اهو بهر تحفه و در مدارس
اهو سر دلال قوی است و شود حق و کم
لحیته خطه ستة لطال لفاره فکأنه شیطان یصادف کوکبا
وکأنه قد ذاق أول مرة واحس ثانیة فصار محدبا
صد لعن بقدا و و دو رایح در بهره بخش و نیک بود رایح روزی نخر اگر بسا رد
فرق تر زنخ دو با که گو رایح مرد دلال نخر او بود دراز کوته مقال بوید بر سر رد بود
و او بود بر جمع و تحقق جز بیک اد کو و لکه تا تن بود سر به جز غزال اعظم
جبر بود افکند و او اعظم بود و به دلال که آن را بر میز درش بکشد تا شود رحمت که
سعد نثار اضه هدف قوله لحیه یا قوم قوموا انظروا هذا الفد کفی

اگر چشم او خفتن است آبرو است اگر آنکه است و ما جز آبرو است دایره و دره
جنس نه روان هرگونه آتشی و در آن هر گونه آرا او که زنج بر قفا است دلال
دست آن آفتاب او بر غنج و دلال بود هر جمع و تو بیک جز بیک آدمی که کمی یا
به تنها جز نشود تمام آن زهره جبین نظر نکند بود که نه او بود دارد بیع
و نکوه در پی ابوه دیده دلال که هم دار بر تو با ما از بر در تو چه تا در است
لیز دلال فی کلف رسیده است از تمام تو زیر و زبون تر نه دلال نهار رفته را
باز کو چگونه بود بیش مرد دراز ریش بیفزود پر نیک که قسمت را که هر بسر کرا
بود دفتی دراز است عقلش کم است و هر قدر ریش بلند بیند نهان عقل او
عقل نو نعمان به وا انیر ادر فرست عقلا روزگار و نعم بسوار دانستند نمود است
ما رجل طال لسته لحیة فزادت اللحیة فی هیئته
إلا وما ینقص من عقله یکون طولا زاد فی لحیته
لقد کو و کوه بخر باز قسم بس وقت ده باز هر برادر و فرا نحو تنها عقل که
بس در ریش دراز به هایزه اه نبرد هم ساز خواجه وزیر ساز ایز طلب نیز آن
از پیش کم خورد است اصل فرد و باز که تو بی عدد نرسد کم است او
عجب و به گاز به جز بیز اد خورده دل که به بوسیله بود بر از در بر به شرف
اذن بر دم در بانه به فرد و باز کو پهن بی نقش تو لذا هر درد جز نیست در ساز بجد
بنده او و زار است بر تو ایران بیان نه بجزه باز احمق از نا طلق است دار است ...
ت دان بود و تو قراز نده و دره ای نا بود و ثانیه زرد آن آواز که نا از او
کار و نو که بجز بر فرو قاز هم ثانیه بر کجا انور و دیگ که هر یک سه ای آزاد و ما یا
با مرد و ان که انور بفر بود قاز ابنیه از در است که بی است جز از دیش خویش ساز
بجوار که به هر فرد به بیرون است آنانه باز و در تاعیت جز از دیش بر فراز و نیست ابنی
باز جز عقل و زور دست بهر است قراکان بید او آغاز و در حضور که جز تو که
با نظر و نیز باز ابر ابر در آن باز است بر ابر و بدهد کو نیز بر زرگان و پیر و اعم خرد
از آن حق بند و قاز خود در نفقه او و مشغل بر نو بند بر او بند و قاز ایر ناز
از طع بود نیم هم در قفر بحیله بود باز از باد در نحر تاج خود تو نخواه از نقد او به قاز

[illegible]

شکته بو

[illegible]

حیمرکلها را دو دانه و اگر بعد از اندیشه تو گفته ام در دو سه روز دیگر که فروخته است هیچ نبود بر نخود ها
از دربدری کرده ؛ برادر این بازار را که نفروختم و اکنون در فروختن او در بسته ؛ بار هم تا دیر است
که گرانست قیمت و هزار گونه در بدری ؛ غرق گشته ؛ در عوض را بهتر مردم دزد به زر نوروزیه اله نورالدین
گفته تخم تو صحیح است مگر از تخم لکار تو خود نگهداری میدانند به سود چرا این میخورد تا به در
بار اینجا بیا به برادر ما بالله بجود اینک ؛ به فراز او بگیرد هم برای خاتمه این کار از دقت و حساب تو
نیاز هم تنها دو درهم بیش قرض دهی ؛ در همه رفیق نیست به سالم و با برادران گرفت از اینجا به نو
بفروشم در از نیاز گرفتن اکنون گرفتم خوب از لب دو هم شیخ گفته برخیز و در سر اجاعت تر سی نخود دادم
برده با داده گفت الیوم از وجه بدین تو چه ها خود بیاید و از اینجا به یکسره نخود و در دکه
سود فروش نکنیم دینار و نیکی گفته است فقط بجو و دولت سودا به اره و فروختن او به کوچ تمام باشد
و تو را برای نفقه دخل ایچ چرا این درهم چیزی ریزه است ؛ چه از رخت بر دار به کرده با خط خود بر
ده دفعه اول دو درهم دوختم ؛ ده دفعه هم نو قرض کلاهم ها ؛ اگر چه از دفعه دو هم بخرم آنکه
سعادت است سود و جهت نزول خواهم ها و آن مختصر سود باشد ؛ بر درست دارم بعضی از نخود
نورالدین بر دست و در ... ؛ به بودیم که چه از آن در همین جهت بازار است بر سر بیست
درهم چگونه حریر بخرد ؛ بار دو درهم دو درهم آنچه خواسته بعد خریدار تو نورالدین برخاست
در بخیه به نو بخرد و بار دو درهم بر ماسه و سه عدد سیمین در گشته و طی بر دانا ... بیست
طبخ لکه ها دو بود ؛ بخیه بر تخت گرده نه در آب با صابون و در هم بهای نورالدین به سود قرض
لکه ؛ هشت کشتر بخواهد و در هم انبانه از آن دم که تو سیر قرض آورده بر گشته و در نیم بر قرض
نصف نقره بسیار نیکو بگفت ولی از آنکه بعضی وقت و منظم لکه انبانه دو منظم بر او از
خمره یکبار هم آنگاه به رخسار و ها به هم از آن عجب گفته تا در کار نورالدین بخواهد
و داد سود بالی برد ؛ بر از لکه ما نخود برد و بر خود بخرید دختر زیبا نفقات که قسم
تو از حریر خرید ها ؛ شب ها به ها بستون بیم و دختر عاج دا اندام و در رای خلیم بر از
تن تمام و جهله ها برانی جمله میان همه ساران ؛ از نخش ... که گفت که فرزین کمال
گفت ؛ به سه رباب ها بیستی ؛ از بجز از ده به بعد رزق ... بهتر که جو به بجز نیز برادر است
به دیر و خود فرشته ها بخشید نورالدین چراغ لکه ها ؛ از جنس سود آن زیر و آتش تو
تابستان تمام ماه دو هفته و خود را در برگشته و به بر آتش بر خریده به لب کوه بر سر بود ؛ و در

در تخت

در تخت و در نا گفته و دا بر بستر ده دید که با راحتی بر بعد و بر حال من ؛ این همه چیز که شن بها کرد
و انفعال در دست ؛ بهانه ها با او بودن دیگر که نخورد انه ؛ لب بجرأن رسید نورالدین برادر از
خواب بیدار گردید و آن ؛ به در آب ... که بجز بعد بر تو غسل نجز ده و نماز تمام گشته
دواز تا کول و مشروب بخورد و یا شیشه ها آنگاه به هم آن زنان سود و شب بگاه یافته بچه
نورالدین ها گفت از کجا است که از راه های ابریشم ها را که اکنون نسبت و خرید و بعد
ابریشم تاجر سود بازار عجمان بجز دلال بود ؛ قرض بخرد و فروختن از ده ها از بیست بازار گشته
معروف نورالدین گفت از دو دوازده دینار چگونه چیزی سود ده به بیست درهم یافته به بیست
دینار خریدار گفته ؛ بجهت آنکه از گشته و آن تا زمان ده که تمام ابریشم تو ما بخواهی بگو
فهمانده جز دلال بخرد و فروش ها بر تاریخ بعد ازان نورالدین را از درگرفته بازار
شد دلال بخرید و بر دست و لیکن از بهر بیست دینار سود نیکی سود بیاید نورالدین آن
دینار را بر شمرد ؛ اگر که خریدار بجانه خود و بود ماده هم شبها را تا بازار یافته و سود نیز
با سود داد ؛ هست هم صغیر از این نیکو خریده ام سود کتاب فرو رفتم هر مرتبه از کجا است
جاریه بخرید و گفت که تو تیغ عطار که بود دو درهم از ریواس بستان و هم نیز از سیر دو درهم
بیاور و درهم دیگر تمام نورالدین سر در قرض گرفت بیاورد و گوشت و نان و میوه و شربت و مخزن
دکوراژ تا کریم طعام نیکو بگفت و تو نورالدین بیاورده بود که تخته و یا شیشه دقیق
همه از عود و در و ماه ابریشم ها لکه بر بهم سود حسن الحدیث در ته شد که نورالدین عجب الله
و شوربا بیاورد بخانه نورالدین نیز شوربا خورده و به سه جا و دادند که آن به هر بنده و بیر
و آورده لکه در بخیر با صحیفه و عجب و بعد و قرار بگذارند تا نورالدین سود بر سر آب
و حسن پیوسته آن عمر ریخ و قرقه ببخواب اندر هم بر ماسه و در برانی کو چه سود و خسته
بوده بر بچه و در زیر مخده بگذاشت و جام از آن بگوشه و بر پشت در که آن آفتاب شد
گفت وجه لب گذشته بعیش و نوش ولذت و معارف بگذرانید و وجه هر روز دیگر
فایده نه زنا زنده ان بگفت بر ادر او دکشت بیدار شو و محبت دنیا و فروش نورالدین برد
و فروختن و بعد در هم تیغ عطار سود باز داد و با این چه نرخ که بگذاشت و تیغ گفت ابریشم
که گیرد سود فرود هر روز تو جان نورالدین از وقت بر خاسته و برفرود صبح آنگاه بدست
خود اللاف رسید ؛ از نهایت عطار تسکین تیغ بی نوبه و گفت ابریشم سود آن بخرید و دیگر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مولوی شیر نور الدین بکجا نیز و تا هنگام غروب آفتاب بعد از طلوع آن [illegible] ... و از
مغرب تا نیم شب [illegible] آرا نور افزا گشت چشم تاریخ آن [illegible] و لعبت
[illegible]
[illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible]
از خوردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نور الدین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بار ادو [illegible]
[illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]

هي المقادير فلمني أو فذر — إن كنت أخطأت فما أخطا القدر
إذا أراد الله أمراً بامرئ — وكان ذا عقل وسمع وبصر
أصم أذنيه وأعمى عينه — وسل منه عقله سل الشعر

حتى إذا أنفذ فيه حكمه — رد إليه عقله ليعتبر
فلا تقل فيما جرى كيف جرى — فكل شيء بقضاء وقدر

تقادیر الهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

قرع کدو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و زان اوی و از آن صفا که بعد از نصر حق منتصر و زان او حیة از اول حق و بعد دو صفوت
اندر صفر و زان از ابدای و از ان عاجزان و بعد در زمان بستر و زان صاحبان غیور حول که
گشته در هر که وجه و زان انقلابات جنوع بند و هر که در کجی ناظر بر این گشت زار و بر این
[illegible]

[illegible]

نه بسر بود [illegible] که ده کده که [illegible]
خود کی [illegible] نشتر [illegible] کی [illegible]
[illegible] بر دو [illegible] نه [illegible] کنگور [illegible]
[illegible] نه شور [illegible] نه [illegible]
نه [illegible] آن شاخ [illegible] نه [illegible]
نه [illegible] اگر [illegible]
نه [illegible] نه [illegible] اگر [illegible]
نه [illegible] بعد [illegible] نه [illegible] اگر [illegible]
نه [illegible] عارف [illegible] چه [illegible]
[illegible] در [illegible] بود [illegible]
اگر [illegible] تو [illegible] غول [illegible] لبر روز [illegible]
[illegible] صف [illegible] بر دو [illegible]
اگر [illegible] دو [illegible] و گر [illegible]
اگر [illegible] حیرت [illegible] بود [illegible]
چه [illegible] دیگر [illegible] زهیان [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] اگر دل [illegible]
[illegible] از رحمت حق [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که هر روز [illegible] جدا [illegible] فراق [illegible] تلاق [illegible]
[illegible] از [illegible] بخت [illegible] آنوقت [illegible]
[illegible] از آن [illegible] بر [illegible] بوسید [illegible] بود [illegible]

وحق هواکم فاسلوت ودادکم ولو تلفت نفسی [illegible]
[illegible] کل یوم ولیلة [illegible]
[illegible] بعدکم یا احبتی [illegible]

در [illegible] از سوز [illegible] و [illegible] هجران [illegible]
[illegible] دست [illegible] مریم [illegible] بوسید [illegible]
[illegible]
[illegible] خیر [illegible]
[illegible] و تعجب [illegible] از [illegible]
[illegible] مریم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مریم [illegible] زنگ [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زیده [illegible]
حسن و جمال و لطف و کمال [illegible]
[illegible]
آن [illegible] خواب [illegible] از خواب [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر به زیارت فقرا و دیدار درویشان مشغول بوده است تشرف جسته و آنچه به مردم فارس
سمت نزدیک [illegible] و برای آن فقرا [illegible] نموده و بآن بزرگ [illegible] بخشیده [illegible] از ارض [illegible] است
با همه احوال [illegible] گذشت [illegible] سلطان [illegible] اوبود [illegible] چند از [illegible] زنان [illegible]
در گشتن [illegible] روانه [illegible] [illegible] از [illegible] مسلمان و [illegible] بیت الله
[illegible] آمده و تمام فرزندان [illegible] و اموال [illegible] بود [illegible] مریم [illegible] آنکه و در
[illegible] بعرض [illegible] آنکه مریم [illegible] و [illegible] مردم [illegible] اوداد [illegible]
بعد در آمد و این [illegible] بیش بوده [illegible] است از [illegible] زنان [illegible] بود [illegible] اهرام
که هر [illegible] بود [illegible] است و [illegible] و [illegible] از [illegible] د [illegible]
[illegible] شرف [illegible] و [illegible] مریم [illegible] بوده مریم در [illegible]
[illegible] و رعایت جانب [illegible] بیداد [illegible] و [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] او [illegible] نظر [illegible] فاسد
[illegible] بود [illegible] آرزو [illegible] طلب مریم [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] است [illegible] [illegible] کند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مریم [illegible] بوده [illegible] مریم [illegible] مسلمان [illegible] بود
[illegible] عبادت [illegible] و مریم [illegible] و [illegible] و [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] از علم [illegible] و احادیث نبویه بوده [illegible] بوده [illegible] مریم [illegible]
[illegible] و [illegible] مریم [illegible] نور
الدین [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] بود [illegible] سلطان [illegible] دیگر [illegible] است
[illegible] [illegible] الطبل [illegible] آئین [illegible]
[illegible] بود [illegible] از [illegible] رفته [illegible] کند [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] بود [illegible] در [illegible] و [illegible] بود
[illegible] بزرگ [illegible] و [illegible] و [illegible] فرزند
[illegible] در [illegible] مسلمانان [illegible] مریم [illegible] بود [illegible]

اگرچه

اگرچه برادران گفتند اگرچه [illegible] آن [illegible] را [illegible] و در [illegible] بیکار و سایر جلاد و [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] بود تا [illegible] را الدین مصری [illegible]
و [illegible] با [illegible] [illegible] و [illegible] سلطان [illegible] الدین [illegible] مریم [illegible]
و چون آن [illegible] آن [illegible] در [illegible] و دیوار آن [illegible]
[illegible] و [illegible] مریم [illegible] وقت [illegible] و [illegible]
[illegible] سلطان و [illegible] و [illegible] [illegible] و در [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] آن [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] و اگرچه [illegible] و این [illegible] حال
[illegible] از [illegible] و [illegible] لطف
آن [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] رفت اما [illegible] مریم [illegible]
[illegible] او [illegible] مریم [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] از آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] آب [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] مریم [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] آب [illegible]

[illegible] بشکست و بگفت و بگریست و گفت از آن طرف نور الدین [illegible]
حلاوت [illegible] از مجلس [illegible] گشت
صبوری و سفینه [illegible] در هم شکست و [illegible] غبار [illegible]
و توتیای [illegible] دل و دیده [illegible] از [illegible] مفارقت [illegible] گفت و از [illegible]
[illegible] گفت [illegible] رقیب
[illegible]
[illegible] سیاه [illegible] زیارت [illegible]
و بر چشم و سینه [illegible]
[illegible]
[illegible] محنت هجران [illegible] عشق [illegible]
[illegible] آیا تو بخواب دیدم
الخواب [illegible]
غم و اندوه [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible] از خویشتن [illegible]
[illegible]
[illegible] رحمت و اندوه [illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
تجار مسلمانان [illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]

[illegible]

فَلَم [illegible] وَهَل [illegible] المَقصُود [illegible]
[illegible]

[illegible]

او بوده

[illegible]
[illegible]
[illegible] طوفان [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نور الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]

الحق به غایت خوش‌خوان [illegible] که شجاعت [illegible] برادری [illegible]
[illegible] کاران [illegible] برادری چند [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] جشنی [illegible] بسته [illegible] در اوقات [illegible]
[illegible] در اینجا [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] از ایران مسلمان [illegible] دختر [illegible]
فاطمه [illegible] بعد [illegible] دختر [illegible] از ایران
العلم [illegible] از این [illegible] خانه [illegible]
و [illegible] از ایران [illegible] دختر [illegible]
هر چند [illegible] فوت [illegible]
و [illegible] نورالدین [illegible] شجاعت [illegible] لطیف [illegible]
البشره [illegible] جان [illegible]
در [illegible]
سلطان [illegible] از [illegible]
[illegible]
و [illegible] نورالدین [illegible]
میرزا [illegible] مسلمان [illegible]
در [illegible]
و [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] زیارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] از
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] دختران [illegible]
[illegible] دیوانه [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] دیوانه [illegible]
دست [illegible]
دیوانه [illegible]
[illegible]
دختران [illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]

قالوا جننت بمن تهوی فقلت لهم ما لذة العیش الا للمجانین
هاتوا جنونی [illegible] فان [illegible] مجنون فلا تلوموا

عشق [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] مجنون [illegible] عقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible]

[illegible] از دیده رانده [illegible] وقت روز
[illegible]
[illegible]

[illegible] في خلق [illegible]

[illegible]
مریم [illegible] دختران [illegible]
[illegible] دختران [illegible] مریم عذرا [illegible] ام النور نام داشت [illegible]
[illegible] مریم بنت عمران سلام الله علیها [illegible]
[illegible] دختران [illegible] کنیسه طواف [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرا از صحبت او در غلطانید در خود رشکنیه چنین کمال لطف [illegible] بیرون کنید و کوبنده بود از
تن [illegible] و سر انجام سؤال بر کیه بود بیرون رفته از آن [illegible] بر حسب [illegible] از آن
نورالدین آمده و [illegible] بیاده هم [illegible] و دلتنگ [illegible] و هیچ گفته بود [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] و هیچ بود [illegible] که [illegible] کوبنده [illegible] مراد
و لشکر گفته بود [illegible] که دیگر [illegible] بر او رفته و نورالدین در [illegible]
[illegible] روز [illegible] نورالدین [illegible] دست بر آورد و [illegible]
در [illegible] و [illegible] دیدار [illegible] دیار [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] و [illegible] وقت [illegible]
[illegible] [illegible] در [illegible] و [illegible]
وانوقت [illegible] شوق و طرب [illegible] آرزو و [illegible] این اشعار [illegible]

قل للقوم [illegible] | فی حبیب [illegible]
[illegible] | قد [illegible]
فی [illegible] | [illegible]
عن فؤادی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

در این گونه شعر [illegible] مریم [illegible] و دیگر [illegible] و بر آن [illegible]
بر این سؤال [illegible] نه مردان [illegible]
و از [illegible] مریم [illegible] بر او [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] نورالدین گفت [illegible] که [illegible] الا [illegible]
[illegible] از نوشته [illegible] و [illegible]
و در [illegible] آه [illegible]
و در [illegible] طرب [illegible]
آنگاه مریم [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] نورالدین گفت [illegible]

ای [illegible]

[illegible] نوشته به شهر اسکندریه [illegible] و [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] مریم [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible] مریم [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible] که [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] و [illegible] روز [illegible] روز
[illegible] و [illegible] آورده بود و [illegible]
مریم [illegible] و [illegible] مریم [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible] بود در
کنیسه [illegible] مشغول [illegible]
[illegible]
و این [illegible] دختر [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] مریم [illegible] و [illegible]
و [illegible] از آن [illegible] از
کنیسه [illegible] از [illegible] در
[illegible] مریم [illegible] از [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible] روز [illegible] در [illegible]
مریم [illegible] نورالدین [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible]
مریم [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] مریم [illegible]
[illegible] مریم علیها السلام و [illegible]

بعضی در آن اثناء [illegible] مسلمانان [illegible] لشکر و دولت [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] گردید [illegible]
[illegible] مسیح [illegible]
[illegible]
[illegible] صلیب [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
آن [illegible] مسلمانان [illegible]
و [illegible] مقبول [illegible]
[illegible] انعام [illegible]
نورالدین [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
فراق [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
مردم فرنگ [illegible]
گردانند و [illegible] مسلمانان [illegible] نورالدین گفت
[illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شیخ [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible]

بیارد

[illegible] فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible] انقطاع [illegible] نورالدین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] اتفاقا [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] مسلمانان
[illegible]
[illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]

خاطر شه در زمین نهد که بوسیده و گمان بادشاه ... [illegible] ... آن قصر چشمه
و چوبهای درختان نمکشوف ... [illegible] ... هر وقت این شکوه ... [illegible]
از مسلمانان بود ... [illegible] ... تا بنده خود نماید
بجهت ... [illegible] ... هر وقت از مسلمانان ... آورد در
بخود گذارد وزیر دست نورالدین بود ... [illegible] ... در آن قصر نبود
در آن جمعیت ... [illegible] ... از ... [illegible] ... تقدیر آن ... [illegible]
در نهانی خانه ... [illegible] ... وزیر و بقیه ... [illegible]
و ... [illegible] ... وزیر ... نورالدین ... داد
نورالدین ... [illegible] ... در زندان ... [illegible]
... [illegible] ... و در مصطبه ... [illegible]
... [illegible] ... از آن ... [illegible]
بر ... [illegible] ... عطا ... [illegible]
قضا و قدر در چشم ... [illegible] ... وزیر اعور
در ... [illegible] ... در آنجا ... [illegible] ... او بود بر
... [illegible] ... بادشاه ... [illegible]
خبر آن ... [illegible] ... نورالدین ... [illegible]
آن ... [illegible] ... عظیم ... [illegible] ... وزیر ... [illegible]
... [illegible] ... آن ... [illegible]
نیز ... مصطبه وزیر ... [illegible]
... [illegible] ... نورالدین ... [illegible] ... مصطبه ... [illegible]
چشم ... [illegible] ... چشم ... [illegible]
در ... [illegible] ... وقت ... [illegible]
... [illegible] ... وزیر از ... [illegible]
از چشم آن ... [illegible] ... وزیر ... [illegible]
... [illegible] ... وزیر ... [illegible] ... مصطبه ... [illegible]

... [illegible]

از ... [illegible] ... اگر چشم ... [illegible] ... شود
و از کشتن آزاد ... [illegible]
... [illegible] ... خوشه ... [illegible]
... [illegible] ... آن ... [illegible]
و ... [illegible] ... و از ... [illegible]
و در آن شب ... [illegible] ... خواب ... [illegible]
و ... [illegible] ... از ... [illegible]
خبر ... [illegible] ... قضا و قدر ... [illegible] ... علم ... [illegible]
... [illegible] ... وزیر اعور چشم ... [illegible] ... از چشم ... [illegible]
... چشم ... [illegible] ... آینه ... [illegible]
... [illegible] ... در صفحه زمین ... [illegible]
... [illegible] ... از نورالدین ... [illegible] ... مصطبه
... [illegible] ... مصطبه
... [illegible] ... منزل ... [illegible]
... [illegible] ... وزیر ... [illegible] ... نورالدین ... [illegible]
روز ... [illegible]
... [illegible]
وزیر ... [illegible]
... [illegible]
و نورالدین ... [illegible] ... وزیر ... [illegible]
... [illegible] ... وزیر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... وزیر ... نورالدین ... [illegible] ... نورالدین
... [illegible]
یا عاذلاً اطمع فی ... [illegible] ... لو عضّك الدهر بأنيابه

نَقَلْتُ مِنْ ذَوْقِ مَرَارَةٍ آهٍ مِنَ الْعِشْقِ وَحَالَاتِهِ أَحْرَقَ قَلْبِي بِحَرَارَةٍ
آنکه این قصه خواند و شنید [illegible] تمتع بنعمت و لذات بجز از شداید هجران
کرشمه‌ای سراز عشق و آه آه [illegible] نجم نور الدین [illegible] بالاخره [illegible]
دختر وزیر [illegible] جمیع دلیل و بلیغ و فصیح است [illegible] سر اسرار
عشق [illegible] از آفت مفارقت [illegible] بلا [illegible] معشوق
این جوان نیز مانند [illegible] صحبت [illegible] گفتار [illegible] عجب این
[illegible] نجوان [illegible]
یکی بود [illegible] روز [illegible] و دختر وزیر [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] اندیشه [illegible] آن جوان [illegible]
و غبار اندوه از دل [illegible]
اندیشه [illegible] ندیم [illegible]
[illegible] دختر وزیر [illegible]
[illegible] زمین [illegible] جوان [illegible]

قَضَى عُمْرِي بِعُمْرِ الْوَجْدِ بَاقِي وَصَدْرِي ضَاقَ مِنْ فَرْطِ اشْتِيَاقِي
وَقَلْبِي ذَابَ مِنْ أَلَمِ الْفِرَاقِ يُؤَمِّلُ عَوْدَ أَيَّامِ التَّلَاقِي
لِيَنْظُمَ الْوِصَالَ عَلَى اتِّفَاقِ

روزی [illegible] روز عشق [illegible] مردود [illegible]
اندرین هجران [illegible] این [illegible] وقت [illegible]
[illegible] دختر وزیر [illegible] جز ندیم
[illegible] دختر وزیر [illegible]

[illegible] وَقَلْبِي عَلَى [illegible] وَأَرْسَلَ [illegible]
[illegible] بِهِ اللَّهُ [illegible]

[illegible] الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ صبر [illegible]
[illegible] دختر وزیر [illegible]
[illegible]

نیکو

نیکو [illegible] خوش [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] و معشوق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] و معشوق [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] نور الدین [illegible] جوان [illegible]
[illegible] عشق [illegible] دختر وزیر [illegible]
[illegible] محبوب [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible] عشق و محبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] دختر وزیر [illegible]
[illegible] دختر وزیر [illegible]
[illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]

تَمَنَّيْتُ مِنْ [illegible] ذَهَبَتْ [illegible]
وَكُنْتُ [illegible] فَلَمَّا اجْتَمَعْنَا [illegible]

[illegible] نور الدین [illegible]
روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از [illegible] و دیگری از تو [illegible] که [illegible] حجاب [illegible] خواهم [illegible] نشان کرده ام
و چنین جواب [illegible] ملک تو باشم چرا [illegible] نقش در دارا و شوق [illegible]
آن نوشته بود در دکان [illegible] نورالدین افکند نورالدین [illegible] و جمله
و [illegible] بوسید و بر چشم نهاد [illegible]
در [illegible] قرار [illegible] نمود [illegible]
و از [illegible] رو [illegible] نمود و [illegible] مریم [illegible] از [illegible]
ملکه مریم [illegible] مجلس [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] از [illegible] که نوشته [illegible] آن دیده [illegible] دراز [illegible]
[illegible] مریم [illegible] علم [illegible] از [illegible]
[illegible] او [illegible] از [illegible]
او [illegible] آن [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible] او [illegible]
و [illegible] نمود و چنین [illegible] آه [illegible]
این [illegible] و [illegible] جواب [illegible]
[illegible] اذا [illegible] سمعت العقود [illegible] اگر [illegible]
[illegible] تو آدم [illegible] و زیر [illegible] فقد [illegible]
و [illegible] از [illegible] و [illegible]
تو [illegible] از [illegible] تو [illegible] این [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و زیر [illegible] و [illegible] و زیر [illegible]
[illegible] و [illegible] و زیر [illegible]
در [illegible] و [illegible] دست [illegible]

مریم کالا که

مریم کالا که [illegible] افکنده [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] و [illegible] اکنده [illegible]
[illegible] البته [illegible] نورالدین [illegible] و [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] احوال [illegible] توانم [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] و در [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] و در آن [illegible] و [illegible] آن [illegible]
و [illegible] نورالدین [illegible] از
[illegible] مریم [illegible] مکان [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] آنکه [illegible] از [illegible]
مریم [illegible] نورالدین [illegible] اقلیم [illegible]
مریم از [illegible] نورالدین [illegible] نظر [illegible] وقت [illegible]
و [illegible] از [illegible] و [illegible] آن [illegible]
و [illegible] نورالدین [illegible] و [illegible]
[illegible] او [illegible] نورالدین [illegible]
و [illegible] و [illegible]
و [illegible] مریم نورالدین [illegible]
[illegible] از [illegible]
مریم [illegible] و نورالدین [illegible]
و مریم [illegible] مریم نورالدین [illegible] آن
و [illegible] و از [illegible] مریم [illegible]

عزت تو کلامی تر از حلیت در عجب شد و آن شب بود که جگاه راه نفقه و بر خوان دلها بود
و آنکه خانه را و مرغان و [illegible] کلاه از رسید و از بیابان بخواندند و از آنجا بنوشته
و بعد سه سو بجا را گفتند و کلامی است بنشسته و از نکته هایی فراق و آلام اشتیاق
جوشیده با آه و غبار عظیم و آواز خیر و قهقهه سلاح و لمعان رماح بر خاسته
در آن حال بود و چون آمد از فقیر قدیر تکلیف بیم بود خبری بخیر بود که
بسیار اقدام ها بر در و دیوار بر رفتند آنکه بود کلام وی در باز که
جز بقصر در آمد و در بورزمین افتاد و در اطراف قصر بنگریستم بیافته
آب و طلب و با ادویه و دار بود و آن گفته حسب بنگار از تشنگی عطش بر خاسته
اند و عطش نیز بسوط بگیر باز گو و بخوابیم آمد بازگشت و از مهار او در خبر رسیده
بر سه که ما را بیم و بزرگی از دختر برگشت بیم خبر رسیده خبر تنها قرار و فرح بیم
با شیخ و ناپیدا از بیم خبر رسید ما باز در دیده برگشت ما روی ها تیغ
بر گشته و از پیاده و رفتیم از در خانهای برجست و در طلب ها بزرگ گفته اند و روز
در ما بود شیخ و آن ما بود بمعقول دیدم گفتم جز دختر بیم و آن کفر با بر
بر دل دادن ها بود خبر از دیر و در حجره در آن بود بر از دست بر خاست و دامنه
سر بالا بود کشته نه بیم و نه بخواست و فقط ما بیم و دل گرفت تا بیم بال
انیاه در صفحه با یاد گشت بیم و در آن و در بر روا در یافتم این بر در دادن
دلیر و جان تیز کرده بر خنجر بر شده و با سپاه برادران غضب آورده بر بر تخت
تقدیر بود در آن بود خطر بوده و صلاح در جنگ و نزاع انداخته و کار
هم بزرگ بر و قبض فرو رفته گشته و بار بر ولایت نشسته گفته
جواب خویش نیز و مکتوب که خلیفه از زمین ما بود از آن شهر بفرستاده اند
خوش و سروش دار بس ما بیم بهادران گفته و هر از سلام و تحیت نوشته
و بود خبر رسید که مرد بیم زنانه است یکی از امرای سلطان و نورالدین
داماد بود در خیمه و سپاه و در صحبت و از الله و امیرالمؤمنین و با بیم جمال
و طالع حال محروس بقدم نیز از او بیم رسید از دست و درستی فرا گفته امین با او در
و بدو در و معرفت این ها رفتار بکنم ام سبب آن در انگار روحیه الکبرای سلطان با کشته

و معلوم اوست

دستور خلیفه قدیم در بار خلافت را بیاورند پس آن نامه بود بدان بخواهم که بار دادند بعد
بدرگاه آوردن خبر آن که شخص اگر بیم را با او در قوت باطل پیر و خلق نظر از بهر آن
خبر بعد و بر ما بر گشته در زمین در آن جا بنواد و بیم بی آن تو حقه روز بعد
خلافت بر ما بعد جهان عبادت و کفور آن دو در آن زمین بود بیم فانی برخاسته بود
و بهر ما معرفی ربه از فتنه آن حال کلام ملد و حال اطهار جهان الکیه حیدر لطیف
و صفت و بیاد قرب بیم و نورالدین نوشته جائزه و بعد و فرزندان الهی بود و الله
امر کرده از الطاف بحجه حل خبر که از فتح با ترتیب بیم و نورالدین دو باب رحمه
جانب شام گرفت با بدینه دمشق رسید حاکم دمشق که مجید الدین قبل از آن
از بیم و از حکم خلیفه زاده الهی آگاه شده و مجلس برنهاد بود تخت بر جهو نور
الدین بود بر غلام و دادند بر الهی بر لبه بر او ترجمه آب نشسته و بعد آن بیم بود کفور
امر دمشق در دادگاه امیر دمشق بیم بود طلب اخلاق و فرمان نوازش و جهت تکفیر رسیده
در آمد زمین بوسید و گفت این که بیم زاده و دختر کلان فرستاده نورالدین
بیم صبح الدین بیم بر رسید او از دختر باد به دلها بر گشت و او بوده دید که
ما بیم او امیرالمؤمنین دختر را دیده دولت رسید دیده بود که شاه کردار جدید
در آنجا بود تا نخواهد با خبر و در قصر خالی برآید و بر رحمه و اب
و عفو و شناخت تا بازدید آن و بی که تو و بیم و دختر چه گفته اند
امیرالمؤمنین آنکه ده روز با نورالدین آمد و او تا بیم زاده بر رخت قمر بیع و دیدار
فصیح گفت ردا و گرد و تو نورالدین را رسید جه الدین جوهر تبع اوان
امیرالمؤمنین و عده القاضی دیع چگونه آن دختر که بود از علاقه بود بیم
بر گرفت و او بود فرزند نورالدین و آن خود از آغاز کار عرض رسید
خلیفه از نهایت عجب و طرب و خشم در لب او به آن بیم در دادن او بود
آنکه او رابیم گفته دختر بود بدانجا و فرزند دار تو بار رفت قمر گفتم
گویی که تو و قرع تو خلیفه فاروقی هم نشسته رسول الله و فرزند فاروق خدا
سوی تو حمله و تو بود از هر گزند محفوظ ما بود تو در زمین خدا خلیفه خدا و فرزند
فدا را بخورده ام و مسلمان گرفتار و دین قدیم صحیح داشته ام و بعد از ایمان و بیم

رسول خدا را آورده ایمان آوردم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ارسله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون لا جرم [illegible]
[illegible] مقبول [illegible] و تعظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه [illegible] یوم لا ینفع مال و لا
بنون الا من اتی الله بقلب سلیم [illegible]
[illegible] توحید [illegible] رسول خدا [illegible]
رسول [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله [illegible] هدایة الی الاسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible]
[illegible] و لن یجعل الله للکافرین
علی المؤمنین سبیلا [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

نظر [illegible]

[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
نور الدین [illegible]
[illegible]
نور الدین [illegible] نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
نور الدین [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت خلیفه صیاد در زمان
هارون الرشید و جعفر برمکی

در بعضی کتب حکایات مسطور است که در زمان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]

و کنت حتی الله العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم [illegible] الرزق [illegible] و اذا [illegible] الرعد
لا [illegible] و اذا [illegible] لا [illegible] از [illegible] اندر [illegible]

اذا ما اتاک الدهر منه بنکبة / [illegible] لها صبرا و اوسع لها صدرا
فان اله العالمین بجوده / سیعقب بعد العسر من فضله یسرا

خبر نیست آنچه [illegible] روزگار / [illegible] علم [illegible] بکار
[illegible] گشته بر [illegible] دولت [illegible] از [illegible] / آنچه اندر تجربت [illegible]
[illegible] / [illegible] آنچه [illegible] روزگار [illegible]
از [illegible] / [illegible] کار [illegible]
[illegible] / [illegible] اندر [illegible] و از [illegible] روزگار
[illegible] عالم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] از [illegible]
[illegible] / [illegible] آن و آن [illegible]
[illegible] / [illegible] خالق [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] از [illegible]
[illegible] / [illegible] حق [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خورده [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] / [illegible] اندر [illegible]
[illegible] عالم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / خلق را زاد [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] اندر بهار [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خالق [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
لهو و لعب و غفلت اندر آدمی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

الله در شب این‌ها باید بست بر تقلید نفس ای که تقصیر صیت و جان آنچه نکرد نزد یار
بلکه غافل زین زنو بود خواب نفس خو نبود و نشر من نفس تو در غرف خواب تو دثار
آسمان بوی نجشید زمین آنچه چه بود آن چه نخواهد گرفت بنگارد و بهار
در علف چرا آسمان است شکور اندر نهال ای نهاد اندر نهاد خو شنو بیت و شکار
گر زوج و از عطش ما آن شود زرکند زان علف چرا و آب هم اندر آن اقبال هار
او تکلف ترک چون بود نخ طراوه تا نکال یار تکلیف برد و خورد فار
اکنون خود دل او برگ دارد و علف سار بخت بلکه در نهایت این جانان نامه روزدار
نه چنین نوشی از دیار بیت ارواح بجور زبر نعیم به بیگر بنشسته انوار
در فصول اربعه بسر دست یار از ثب جان بسوی جان رفت از نکوی جان روزدار
نه ز جهر کثرت تن که به جهر پاک یک بجز دفع فرز جهد کنید بلفظ نغار
حکمه انسان تن بود انجم و به نسیم دیر زاد بهت کو دلارت و شرف جهات و ملوکی و دیار
هم زعظمی خبر او مستغط آنکه خود فروز بنموده یا را از آن بند بد اثر و دیار
در حیات دو ور دارتن بدیده گنبد باغ ما آنکه در نهان جنده روزی بفت از کسب انار
ابدا زمان آدمی تو که هر عقل و علوم تجربه این نفس شرف تن نیاز باد اسرار
اندوخت عقل و کمال بر تنفس چیره بود و حاجز اندر روزگار
او راز ما از دگر فرق و جهات از ضلال از نهج برتن و ذات جان بجنبه یار
از ضلال و از علوم و جهات و کتب در رو نخوت نیست نی بگردد سر اسرار
این نجوم رکن و همی و کلیه ذخیره ربیگیا دین نجوم چندرد عنوا دد بهبود جو بار
حلبه بو فاکت که ماسه دراز تنگ نا روا و دوا سوست هکتیها طار
گر نظام بنگر رنگ شتر نزار بود ربی کی بود ربط تحول را ما نجو ر اهل شیار
زانکه انجم بود جا ادنی تها رسد لیکن انجم دیر نی آزار او آسته کلار
انجم بر بخ فانع و کیند و نموده حیل جاین و حجت بو کند قرب و کثیر ساز کار
نجم کاندر زندگانی تو نخوت گرد همچنان دو انجم او ناید نهادت زان نهار
نجم بدا آزار و بی سو بخشی زاد رگ زان فساد تنه از تجنید لشکر نهار
تا از نهانی الفته و جمیل ما نجیم نور سید در ترقی آید از انقلاب و ادوار

[illegible margin notes]

خوش جوان و در برش تن بار روی گرنه مشغول رو ترقیها نور از کره زند با ر
گر که بر رونت عموم اندر جوانی نجم هم در جز اکنون به نوزه و نکوی سیار
پس تکلف تن بار او زند باراند بدید بر تن باران عقبت شی اند باران سوزگار
بر همین گونه ترقیهاست در فلک و جهات بر تکلف آنده خلق جهان بر اقتدار
همچنین نفس نفیس آدمی کاندر شرف از نفوس نه فلک بر تر شده اندر ایار
مفتقر بین نفس قدسی و روح ملک اوج او جمله و ساید گرد دکان قهار
این ولیکن بهیمه محول بر تقلید نفس نزد راه آنکال و مکول و فسخ و تنکدر
جان تو اندر جهت من بزمان غرور در نگار از این غرور دوی الفواز عزار
بود دار اینها به چرکی از تن قدر زنش تا که رتبش بانوذ لفت آورد غبار
زین علاقه بگذر از روح نفت سوز عقل از مقام جمله دعوت کن بر تکرار
هنبه جان این نفس چه ور از فدا تا که جسم گرفتار زن و بود سار
در امور دنیوی جنده ملائکه و حجب در کلام افروز جنده نسیم و گیار
شعله دنیا تحلی بی اثر از دود باد جسم از دنیا بری برنده بگزارد ز نیار
گر که او وقت تکلم اندرون بین و دید او ز دیگر بوسیده بسر دستی اندر گزار
انکار کند و جوهر است موسوم و قبیح جنده بر اندازد مانی تخواهی قطار
در کن از فرو علایق هم در شمار لفظ تا زمن یعنی دعوت شاهی دفتر سیاهی جواد
در نه که بزنوران تن بشه جان عاقبت جز باردانی لکن یار اندر جواد
تا برنفس بار لیست ترتیب زخر است از قرن شود نهی هم بنشسته جز جار
ماکنوان عقل و علقه از دار و هر صبح در کار علم و عرفان مایه گرد ونسار
از عجب گشته این نفس و عرفات ضلال در گذر از این نشان روکن هنر را از آن شار
نجما ز علم و عرفان آید نوبت نصیب دو نکته را از آن کشته در شمار
تب اینها که بیراد بسیرد نکمیل و ز دخل دار و بجراه فردون از سیراد ار
آشنا نام جهد و جان آن بیخ فنا تو هم از آن ابلهی بحث دوام اشتهار
از زمین دهر بفته دانان بزرگ انچنان بر برپی بسرده شه و نهایی
و در کسی جان بی پدر بدید و زان پس سپرده راه الکو بشان از سربدار

[illegible margin notes]

[illegible]

[illegible]

زنبق سی او هم نام آذر شرار که سوز نو زاد شیر بچه آتشبار غنچه سواز برآورد
بر بستان افغار بوستان سوار فروز اوست اخترفر دیبا از نگاه تند او گردد تیر تو
انقشار که آتش اندر نظر او دیده را بگذر در تنگنا اندر نجم آورد نظر او فرار رخ و
تازه کنند از دل بستان رنگ سیب همه آب او روان اندر رگ عارفان از نگاه پیوسته بادام
جان بخشی گلهای چمن بود او ساعر درپا پیدار دیدار او که بخت از علم اندر بوستان
با جوی او با بدر مژگان در چو یار شمع تفصیل بود اند نظر او اندر چمن پیش نقش
غنچه بود در نوبهار نور سپاس فرخ ته در سوار اندر به زر نقد آتش بالد زدوده جان درنگار
عود صد آتش افراز د تنورش رنگ دست رخشش آتوش پس سود افراز اورنگ او نوبهار
بت حلیه اندر زمین از نوال اوست کز کوه او رخ خیزد نگار ذات لطف آرا عنوان دلال
که بجویی هم ات است شعر د که انگار آرام گار که نجد نو بهار آرد که دختران در
بخت در دبستان دست ساز دلدار که نجم اندر به جز بر بکوب آب و درد بارگاه از
عقد گل تنگ در عیر اندر چمن زجمن او به که نهی نخ اندر زنگ از آتش شعله
انگار به نقش کوه ز لطف نیر چمن دوزخی به زر عزش کوه کز اندر بهار از برق
اوبرقی بچه هر شتی نشک زا لطف نیر دیده بستان بهوار آتش عشق او گربه
فولاد آهن کوه سوز است برافکند از هزار خلق عالم از غرور او هزار درو لب شکر
بحر خروش ابرو هم زبان سیار که در کوه کبیر بو بتر شیر ماه که چون خور بگردد
سوره آن خطار نجرهٔ دار بد ابله که با اوی خوار و چشم باز و تیر از دو دوان
مخوار چشم بطرف سو هر گل بلبل هزار مجوس نا نیش بجوای زرد فش به زشت لاله و ساز
بحوشت بهشت در دشت فولاد آهنگ تیغ بر هزار بحر بطریق استوار درفش جم
بجز از عقاب به فشانی بجا از در ۴۴ زر فیروزه سوار درد نگشت با شمشیر در داد روز روشن
بچوگان خاوران نیز نفیر سوار هست اندر طلعت خاقان و کیش غزوه د آب روز و دولت گرایشکم
و نو بهار کو هر آن نیست بو خوار کوه و رزم خیلو هیبت آن دشت در دل بخیز از خوار از
عادت آتش نیست ستوده تر زرنگ بجز سر ز ز لطف مقصد ز جمله دریا خیر د شمار که هم
هست تیغ لشکر ز شیر غریو بجو قدرت کام بهر ز نگار توفان سو در داد مجید شیر و اثر
رنگ سیاه در به دریغ او موج شکسته ار تن و گاه و خبر که ذوق و سیل از خوار و خو

[illegible]

گوهر جان او نازک زنقش نگار که هند سهم را جو اندر او خورشید آب به او شمار شوق
زلف ماه خوش نسار ر گره سو نشان و قیمت دوزخ بود در غنچه جو رخ ز افشار
خزانی خوش نسار او نیست بو سیو جان ز خلق کو خلق نکو که زد نو بیت رشک خوار
قیمت انسان دوران نگار چو حقد کوه بده زر سیو عقد دلی د نیار تا گوهر
زر بر دوزخ جان افسرده خو نیک ای به ارکان از بیشت و به که دیگر اگر که کن اینار رجا
دانی به دفتر خش نه سوار شکن دلها اندر تا ز انبار عجب روز که ز گرد خم عقد نقش
به دوار غم هنر ور هست نه نو شاه هر که جدا در آذر گرد گل اگر دل ز پرواز آدم
در جان نجی نعمت است اینجا خرد قلب دوست نیز شود زنگی دلش از نخست
تا دو جو بود بود دشت انداخت تا روبار تو شهر دیگر تراز است بستاق شست و
که نه آن به لعل است که بهار تو شهر خو بود و عمر آن بود بیز ار آن ای اه
به بود آن فتار اندر فطار آن شگفت بار هست دلال شد دلیر در دیو سار ز
به بر جدا و به بار ت خوار ز رفتار اگر دو طراز اگر چه جو رسول دوغ رونق رو شنو
به گز بو شعر تقویم جهان بیا که به اندر بوم کز بلا بیت به مختار دو بار بو نگار
اندو بیچ بلاغ به قدری بلغم لکه دل دار قرار گرد این گیر بگردد به طریق
نو روزی حورای باغ رضوان مونس گرد تو دیار اگر شد آن گار و سکتن به که
لیکن انجم اهر آنکه جو هر بیا کار انس نه به نشان به جو جود و جمل جسد اندر
به غم دنیا و دولت دیو بار دیو و زهره دامن عطار افشار هیکل همه و جم ز گفته
نازنینت نگار جز نیز ز اشتغال بکار دنیا تخت جز نیز ز اشتغال حرص خود را انهار ثبات
دور هار خود به احوال خلق و ز دوره ی یکی حلیه هست بو خوار عمر بو سهم شود
بعدا و نجم این روز و عزا او نیست قرار شب هجر اندوه دو غرب به روز روز او
تا نسب با آن بود دقر و قار این کوه دان فرا به جهان بعد است این قصه قادر که هست
ابر و بار و در نهان بوم جت با کوه د نور خور و خورده در هر ده پر آسمان از نخل
به هم از حق گشت پر حکم جز جان هر که نگذشته بود درگه تخت فار آن خبر را د نوح
نشسته ی به محفل به نامه ترکیب بغلا ز مهار دعا به ز افکار رنج دو صفا تو از قلب
لعبت گل اجر و خود سود را فرود کار بود که کار حکم فرزند جفت شب بالا آن خط

[illegible]

[illegible]

[illegible] حیثیت [illegible] اینجا [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] از [illegible] شریعت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ مصطفی [illegible]
[illegible] رطب [illegible] در [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] از [illegible]
حکم [illegible] و طلاق [illegible] حکم [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] عنوان [illegible] مکلف [illegible]
[illegible] و حکم و اسرار کتاب [illegible]
آنچه [illegible]
[illegible]
[illegible] آنچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حق [illegible] خلق [illegible]
حق [illegible] تقدیم [illegible]
[illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible]
این [illegible]
در مقام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

و شاطر اندیشه و یک بند ارش به طرف [illegible]

اصبر علی حُلو الزمان و مُرّه — واعلم بأنّ الله بالغ امره

کذاک لیل فی الهموم کأمل — عالجته حتی ظفرت بفجره

ولقد تمرّ الحادثات علی الفتی — وتزول حتی لا تعود لفکره

صبر کن [illegible]

[illegible]

کانت نزهت

کانت نزهت [illegible]

[illegible]

بگو برینم و تقدیر بود که تنها بگردد و در لیکن فرنگ بود و در ملکای نهانگفته و دانیز بود بر دامان
ما رنگین کرم را آب نمودند برین بر نفسه و جبیر در طوق جبهای بود خشت و آن دانیز بود
در لکنه بکر در آن جیب بکرنند و بشکند و تقدیر و حصار خود بود در لوحش و کنار و جبهه آمد دام
در آب افکند و سر فرو کشید و چیزی نکرد و از ملکای بلکای روح و دام بلا فال بود
جبهه آنکه فرنگ جدا از نکرد رکشند و در کی بشکند افکنند چیزی بود به یاد بود با او گفت قسم
بفرار دو بار بره نیز بنگر برا او الزم الکتر سر فرو آمد سر فرا کنم سر دام بود با کمال قوت
بشکنند از نیز بند سلکینه و نیز آب بر او فکند الاجرم بنگر بود بکار رفتند و به مراد آن در
ادهم در پایان او رفت و در آب فرو رفت و سر فرو آمد جدا آنکه جنبیده بره بر آن جا
آب هم بر سر باد تو و لکن زر بود به سته یاد بود با کمال ضعف و ناتوانی و خسته
از آب سر فرو آمد دل بجوا بر جست تا جامه بر تن کشد چیز نقد و بشکند چیز بنا هست نا عار او
با عجایب بود و چیز ترس کشته بهر طرف شتابان گشت از اطراف او اعتبار شده بود و عجب
تا بهر فرو رفت بجو راه و سوا انز القرنی هر زمانه دم بر کشید بر تنو قفس بهر دم عرض اهل
که روز دو روز دو دلان خوشه بود دلال بجز جان در نکو حال بکار عید و ضعف او دارای
تماشا مکان و فنون و علوم بود به دو بدو این قرن ناصر تختگاه آن در دو بهار او و بکی منور
و بهار در آن ار پایی جان به ملک از هم که بخور خلیفه در او کو که روی آن شب بود در تخت او داد او
در فنون علم و جنون فن صنایع و انواع بدایع بی نظر در تمام او قوت القلوب محبوب بر
لبنیه دیده باد او بلاد انز القرنی بر جهان رها کرده منور دنیا بود در بهار آن
قوت دل و فروز چشم او داده و جنان ننگ بجز بدر لقوس و حی کمر دلاور و به کار او دختر
عشق زنده شاختر بود تو که لطف او در او یک بود به بکر جان او روی کلاه فرمان
بود و او موج غم تو بکار او از کار آنجا کاری و خبر از نیاز محبوب او که بخت برده لایه الصلواتی
ماهی و افرسه حقیر که لطافت بجز خبر او بهم و سر فرو آمد او خلیفه در رسیده محبوب لطافت
بلطافت او را بود خرد و آستانه را شکفته بگفت و از محبوب و عشق او را در پایان انداز شد
مکه ای ار حقیر بود که بگرد اندر نگار از جان جای خبر رو آمد او حقیر کنند دلم دردا عشق گرفتار
شده دم خوانم تا چه سازم مکه این جا به بود و جبه فرنگ را آن دو یار او بود او خوار ای تو
اندازه بیخبر بر آن را نظر افکند خلیفه به جهان جا او نظر از او جای و از حبیب و نگار دلنواز

بنگرید

بنگر خشت رشته محکی بین به دو که گفت بهم الکتر باز بگشاد در جبار دار خبر نیاز محبت بشکن
از همه چیز بگشاد و دل او شد تا بهار او بر سر رشته و جنون بر تخت بر تخت رسید و دل مشغول گشته
بجز وصل بپیمان در هم جای ادای محبت ازو که بر نیاید رشته به وقت شیخ حدیث و دل جفا
فکند تا نه گشت بود در بردم به محکی او ایشان انگونه شب نیز آن شوراند و او را اینچنین
بند نظر در حرکت به یاد بسان بستان باکمال جان او تمام و خرابی بسته و دو بر دل
نظر دو شب بنگرید به هم و آب برادرم رشته محکی به تر فرو نیک رفت زتر بجز جود اینها
جان حضور کشته بار او گرفت به هم و آب بخوشم و نیز میم خبر بسیار بتاخت جفا خلیفه جبار
و عجایب بشکن بر دو که دو چشم چیز آتش ریخت به بکام بود تا که وقت ترتیب بجز راه
مانند غول بیابان بود که بوقت به هر نه کس در رهایی خود به نیست خشم و اکنون دروان
زنخ سواد رشته محکی ار برد الا آنکه گفتگو که به خلیفه محکی ار برد الا که باید بود بنیاد نسب
و جبه از کسی آن نشسته به رشته لب دهی دو بار آن که او برد بیگانه لسور خلیفه
جای بتاخت و گمراه او را در اوج و دل آن بلا او به تو عنان و نظر ترتیب بالکل او توجه
توجه نیک این ناصح کو از سوال آن عجیب تر که الکی کار او بود بر دو کم
بنر نیز نیک که او هر که خبر فرستد آن رشته نگذشت بی حد و کلیم و نیک و جبه مراد تو
کمابیش به خبر خلیفه چیزی از خلیفه بغداد این چهار بود فرستند با که از درجه چیز سعود دیده و نیز
که او رشته بارق بود و بر او به قدر آن از افزار بنده نیز و خبر بر تن طرف حسد و حق
دل کام بنگر رشته بود او خسته و گفت ایرد به پیش بوجه و ای عجب و فراغ بود از دست گذار
تا او فتاد که بود گفت بفرار جبه او تو بود خود به او دو نیز تم و در رشته کو ترا جان و جاره
زرد و دانی مملکت بود خلیفه با او گفتم شاید تو حق که نخواهد از نیکی به جان او بود بنگر
از آن جا بود او را لا جانب با این جاق نخواستم او بر خواهش رسیده و دو به به بود به بدل
سپاس او بگیری بود و بجز انگشت جنم به جز به بود که تو که بخوار نه آن طاقت دارم دارم
این صلوات کمترین فرو از این جا بود بر تن بود ازین دو و از بیم جان فرو برد به بود از این
بجا آن تن سر فرو آمدم و خلیفه گفت امیر داینه جا بود و از آن جا بنگر خلیفه و جبه او را
و در آن وقت او رو آمد بود و بشنید خود بنگرد و بود رشته او که محکی ار نخواز تو و حق فرار بود تو
بود که نه سیم و هم در هم جنبه بر فرو ار و دار ملک و دینار گنج گنج قسم کر آن را دل افگار

کسب [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible] خلیفه رشید [illegible]

[illegible] دینار [illegible]

[illegible] جعفر [illegible] یا امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] رشید بخندید [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] جعفر [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] غلامان [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] رشید [illegible]

در آن راه

در آن راه از طرف [illegible]

[illegible] دوازده [illegible] خلیفه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] غلامان رشید [illegible] خلیفه

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

رشید [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible]

از [illegible] رشید [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شتاب کرده و نوشت از کلید [illegible] در حضور زبیده خاتون زمین بوسید
و جواب [illegible] مع التراث الرفیع والجاه المنیع والعز الباهر والنعمة السنیه
بلغت الاقبال والاسم فی الآفاق والاعوام الکافة در حقیقه [illegible] زبیده
خاتون [illegible] رائق و جمال فائق در نظر [illegible] و [illegible] و حور
و [illegible] جمالش [illegible] نور جبینش خاتون [illegible] در [illegible]
[illegible] در طرف [illegible] الکمال [illegible] لب [illegible]
غره [illegible] طالع [illegible] الله [illegible] قوة القلوب
[illegible] تو [illegible] عالی
[illegible] در [illegible] کرده [illegible] طرار [illegible]
[illegible] در [illegible] خلیفه [illegible] آنکاه [illegible]
آنگاه [illegible] انواع [illegible]
[illegible] طریق [illegible] جمیع [illegible] روز [illegible]
[illegible] آنوقت زبیده خاتون از حال [illegible]
[illegible] قوة القلوب [illegible] خلیفه [illegible] زبیده [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible] زبیده [illegible]
[illegible] زمین و [illegible] در آن [illegible] و [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] زبیده [illegible]
[illegible] از [illegible]
و [illegible] زبیده [illegible]
[illegible] آنگاه قوة القلوب
زمین در حضور زبیده بوسید و [illegible] آنوقت [illegible] طعام [illegible] حلوا
در [illegible] در آن [illegible] قوة القلوب از حلوا
[illegible] در [illegible] بود [illegible]
و [illegible] زمین [illegible] زبیده خاتون [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible]

و [illegible] قوة القلوب [illegible]
[illegible] قوة القلوب [illegible]
[illegible] از [illegible] و اول [illegible] از قوة القلوب [illegible]
[illegible] زمین [illegible] قوة القلوب [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
آن صندوق [illegible] قوة القلوب [illegible] صندوق [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] صندوق [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] صندوق [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] از [illegible] منزل [illegible]
[illegible] وزیر [illegible]
[illegible] از [illegible]

مشغول اولمغه [illegible] دخی [illegible] جعفر اولدی بو [illegible]
[illegible] ایدی [illegible] بنم [illegible] ایدی [illegible] اولدی [illegible]
[illegible] برکه [illegible] اولدی [illegible] ایدی [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] ایدی [illegible] علم [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین [illegible] اولدی [illegible]
[illegible] اولدی [illegible] قوة [illegible] جعفر
[illegible] خلیفه [illegible] علماء [illegible] ایدی [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] خلیفه [illegible] رشید [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] رشید
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] حضور [illegible] آدم [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بو [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین اولدی [illegible]
اولدی [illegible] جعفر رشید [illegible]
جعفر [illegible] اولدی [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] انواع [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

اندراوکر

اندراوکر جعفر [illegible] لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]
[illegible] خلیفه
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] علماء [illegible]
[illegible] حضور خلیفه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] علم
[illegible] علماء [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
جعفر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر
[illegible] لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم رشید [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]

ور و طلب فتح نمی پسر خود گفت از بغداد و قبر کرد و از خزانه پول داد خود عرض خبر یافت
حکایت بگوید و دور قبر برگردید و بخوجه داد خود بگذارد و بالای آن خلیفه فرمود تربتی
از رخام قاموس ساختند یا امیرالمؤمنین در این روز نوشته به اختیار و عظمت
بگو خلیفه گفت او بود از تو پرسید بود که از کی ادعا برده خود خلیفه بود با او
بود که هلاک او آرزو به دهد و اقر تو نبود برگرد که به فاتحه بود خلیفه گفت تا دو قبر
بیرون برگرید و خواستن قوت القلوب ضعیف و اقرار برگرد و نوشته بود حقیر بود که تا به بعد
به خلیفه گفت در طلب بود و ده روز در توبه فرمان خود این بیمار را بود از آن به تخت
گفت در صحت او مریض بود در خبر رسانیده به فرمان آن دیگر خلیفه گفت از
کلام حقیر بخشید و خوف و سر او برخاست و برفت او به تخت بود در برده صندل خادم او را
بود گفت ای حقیر بشنو امیرالمؤمنین عطا فرمود با او این قصر خلیفه صد او گفت
ای حقیر است این را مخفی دارم که مرد و بشنو قوت القلوب به ساعت از بیماری صحت یافتم
دیگر بیمار برخیزم تو از آن کار نیست و بیمار بود با هم افکند و برخاست و در خوابگاه
بر خیزاند و آن بود خادم او بود به فرمود و بنشست و قبر خود بنشست و بعد از آن
و غلامان بود بیک برخاسته او بود در قبر خوابیده بود صندل گفت که از حجره برخاست
او بود و حقیقت آن بیمار برخاست در آن حجره بود صندل بود که در این روز عرض باز
نوبت خلیفه گفت این مرد خبر برده در بغداد فرمود که او و قصر بود در نظر آورد
حکم فرمود خبر کرد خلیفه بود با او از خبر دوستان خود او بر او بود در حلقه
دفع کرد و جمع مردم بود کجا حاکم دروغ بود با صندوق برید و غلامان بود برای
صندوق نشسته بود و آن شیخ خوابیده گشته و آن صندوق که برخاست و از آن بود
زبیدة خاتون به فرمان خود او را برخاسته و آن که از کار گفت بود که خادم و آن خادم
می طلبید و آن خادم بعد دینار در بیمار میسر با خبر باز و به بیمار دادم بود
خلیفه حقیقت این بگوید که بیمار فرمود از خواهر بیمار گفته بود خبر داده و طلبان گفت خلیفه فرمود
از او قبر بود و از آن حرف بیمار خواهر گفت بود که با فرمان خبر و نقود و هم از حقیقت خبر قوت
رسانیده خلیفه گفت دیگر بود به او داده و صندوق عقد از بیمار شد و در دام که به خبر او را
به صد قدر داد و قصر زبیده و سیزده زبیده بود تا در بغداد گفت و خلیفه صندوق را بر او

دراو تو در روی قصر خود با صد برگشت گفت بخود گفت این بار بود با او داد که از صندوق بگفت
و حقیر گفته خبر در بیمار صندوق بخشید و خلیفه تو را بگوید خود را از صندوق برد
از خود برخاست و به خود گفت اینکه حقیقت در این بود بسیار فرمان بود و داد بود گفتم که
این مرد بیمار فرمود و خود رفت تا نیز با او را بخوابانید و خادم صندوق بود
بشنید با او گفت خلیفه و خود با او بود بخشید و دیگر بیمار خبر دارد آنچه از فرمان برخاست
و به حرف بیمار برگردید و گفت از آن بود بیمار شد و گفت او خلیفه تو را به فتح خبر
بیمار بعد از حیرت بیمار آن روز بخشیده بود و خوش داد و بیمار خوب بود و قوت
القلوب بنشست و در آن بود به حقیقت خبر خود انتظار را برد و دو آن قصر گفت
در آن وقت از او را برخاست و قوت القلوب از او که به خلیفه بود برخاسته و گفت
ای خلیفه از آن کار باز خبر داده گفت و گفت با حسن و در آن بود و در خلیفه گفت در آن
این کار خیلی بخواه او و خلیفه گفت تو حسن و در آن کار گفت که در آن کار
خبر در قصر خلیفه از آن شب گفت از دیوان رسید و خبر کرد که نیست و از روز بیگاه
بیمار بود و او خبر داد به شما و قاضی خود در آن بود و تو در این صندوق تو خواب بود خبر قوت
القلوب در خبر بشنید گفت ای به حیرت گفت خلیفه گفت او خلوت شد و به صد است بر خود
معلوم شد و به صد بار بخشید و گفت مدتی که در این روز بازار آن تو و خبر خورده که
است گفت قسم که بار آن باید نمی نیست و او روز صبح خورشید و دیگر بار قسم بخشید که
بیا گفت تا در بیمار خود از گفت فرمان از صندوق بود و بود که قسم صد گفت بیمار خود
به بعد و حقیر در بار از صندوق بیادم و بفرستم و بی نوا کردیم قوت القلوب بود بخشید و گفت
به خیر و از بیمار خوش طلب او گرسنه بودم خلیفه برخاست و از کلام او فرمان برخاست
و خبر بود و برگشته از این کلام به از خواب برخاسته و گفته از خلیفه تو را به خود گفت این
به ساعت گرسنه و بی نوا هستم بر گنج به خزانه که ما آنجا بود با خبر و فقیر و خار
با در و در دل به آنچه بود بخشید خلیفه در خواب شد و قصر بود خبر از قوت القلوب فرود گفت
و گفت بخور با بر قصر بود بخشید و گفت ملکه بخوریم به کوزه آب و با آن هم قاصد رفت
شب بگفتم در حلقوم بگذشت و به نوبت خلیفه گفت این کوزه بود به تو باز است کوزه
پس کوزه بود برگشت و در بیمار گفتم با خود و بیمار برگشته از مردم گفتم که گفت از خلیفه بیمار گفت

برادرت دانسته است و در این شب آرام نگرفته تا صبح [illegible] نخواهم [illegible] گفته‌ام
مرا آب بیاب کنید پس یکی کوزه و دیگری ابریق و دیگری آفتابه آوردند [illegible] خلیفه
[illegible] و گفت [illegible] آورد [illegible] همه [illegible]
[illegible] بر [illegible] قوت القلوب
جاریه خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قوت القلوب [illegible]
و [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
در جواب قوت القلوب گفت [illegible]
قوت القلوب [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]

و گویند

و گویند [illegible] دینار [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
خلیفه [illegible] قوت القلوب
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] قوت القلوب [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] قوت القلوب [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
از خلیفه [illegible]

ریشه در ریه دقة القلوب بود ملک که رشید داشته بود مبتلا به تب صفراوی ...
جوش و جراحت قوة القلوب در قلبش راه داد و بوار رشید قوت تازه بود قوت
رسید و مزاجات و خلیفه حیا را به خو میل شد و جز کتفور ریشه ریه زمین بوسید
و تا آب ... رشید فقط تمام لطافت و حجت ... بوسید و داد
سهم فرا گرفت عجیب و ترتیب حکمت و از کیفیت مزاج او آگهی داد و فرمود
... بر ریه ... خلیفه حیا ماند و اینک برد ... بارگاه ... و ...
حیات به او ... مؤمنین ... که وحید ... در میان ... است
رشید ... بر در توقف ... آرزو ... او ... زمین بوسید و ...
عز و نعمت و دولتی بود ... رشید ... حیرت ... که ...
از حیا ... گفت ... حقیقة ... حقیقت ... بود
گذشت ... نظر ... آب ... آب ...
و از قوة القلوب قوت قلب ... خلیفه بود ...
و دلش قوت ... گرفت ... رسول خدا ...
شد ... حال ... خود ... گذشته ...
گذشته ... تمام ... البدایة الی النهایة ... و ...
... از ... خادم و آن ... دینار ... خلیفه ...
خلیفه ... و دلش ... خواهر ... جز ...
... دینار ... و ... از ... خلفاء ...
... غلام ... و ... که ...
... از ملوک ... رشید از قدم ... قوة القلوب ...
قلبش ... از ... زیره ...
کنه ... از ... در آن ...
... رشید ... صفرا ...
... افزوده ... از ... و ...
احراز ... از ... صفار ... در ...

صغیر رخ
اصغر زرد
عارض او
صفار کی ...
و زرد آب شکم

داوری ...

داروی ... بعد از ... و ... شعر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... از ... عشق ... و ... در مقام ...
را ... که ... إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ
... او ... برکات عفو و رضا ... زنده
... او ... دینار ...
... داد ... رشید ... خلیفه
خلیفه ... زمین بوسید و از ... خلیفه از زمین ... و ...
... خواجه ... دینار ... بود ...
... از ... فواید ... و ...
... که ...
... خلیفه ... دینار ... از ...
... و ...
... خلیفه ... و ...
روان ... و ... خطبه ...
... از آن ... و ...
و سبب آن ... و ...
آن ... اللہ ... از ...
... و ... از ...
... خطبه ... و ...
... و ...
موجبات ... و ...
... و ...
... و ...

[illegible]

حکایت سندباد حمال با سندباد

بحری در زمان هارون الرشید

[illegible]

وگفت

[illegible]

فکم من شقیٍّ بلا راحةٍ ... ینعم فی خیر فیءٍ وظلّ

وأصبحت فی تعبٍ زائدٍ ... وأمری عجیبٌ لقد زاد حملی

وغیری سعیدٌ بلا شقوةٍ ... وما حمل الدهر مثل حملی

ینعم فی عیشه دائماً ... بغبطٍ وعزٍّ وشربٍ وأکل

وکل الخلائق من نطفةٍ ... أنا مثل هذا وهذا کمثلی

ولکن شتّان ما بیننا ... وشتّان ما بین خمرٍ وخلّ

ولست أقول علیک افتراءً ... فإنک حکیمٌ حکمتَ بعدلِ

[illegible]

حالی سکر بود که بجولان کشیده در عجیبه طرب [illegible] و در هوای [illegible] بستانها و [illegible] عجیبه دوست
در [illegible] بازگردم و از آنجا [illegible] و [illegible] از ایشان [illegible] و [illegible] دولت رسیده ام
جمع شدم و از [illegible] سعی حظوظ [illegible] اورده ام چه در [illegible] عمر تو
[illegible] بر معاملات [illegible] اموال [illegible] از وفور [illegible]
[illegible]
[illegible] اموال [illegible] دست [illegible] دراز کم
و اسباب عیش و عشرت [illegible] نوجوانان [illegible] آراسته روز
شب [illegible]
[illegible] هر روز [illegible] از دوستان بطرفی از بوستان [illegible]
رفتم و با دلبران [illegible] عشرت و لذت
نشستم و [illegible]
[illegible] در
[illegible] روز [illegible]
همه غفلت و [illegible] ظلمه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] علیهم السلام [illegible]
روایت [illegible] ثلاثة خير من ثلاثة يوم [illegible] خير من يوم الولادة
[illegible] خير من [illegible] والقبر خير من القصر [illegible]
[illegible]
[illegible] البيت [illegible]
[illegible]

بقدر الكد تكتسب المعالي ... ومن طلب العلى سهر الليالي
يغوص البحر من طلب اللآلي ... ويحظى بالسيادة والنوال
ومن طلب العلى من غير كد ... أضاع العمر في طلب المحال

کجا از رنجها [illegible] سالها [illegible] محنت [illegible] [illegible]
[illegible] روز [illegible] کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]
خود [illegible] در [illegible]
این [illegible] دریا [illegible]
[illegible] روز [illegible] دریا [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible] دریا [illegible] جزیره [illegible]
[illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جزیره [illegible]

تا نزدیک در آن ده که [illegible] آب [illegible] در آن جزیره توقف و در [illegible]
تفکر میکردم تا یک روز [illegible] از آن دیدم [illegible] جانوری [illegible] دریائی [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] بود و در طرف جزیره در کنار دریا [illegible] شدم
صدائی عظیم [illegible] ناگاه مردی از زیر زمین [illegible]
[illegible] و نعره [illegible] برزد و [illegible] گفت [illegible] از [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] از خوف [illegible] دریا [illegible]
داشتم [illegible] زمین [illegible]
و [illegible] مقدار طعام [illegible] خوردم و [illegible] شدم [illegible]
پرسیدم از وی [illegible] که در عجب [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] در این زمین [illegible] در زیر زمین [illegible]
از [illegible] در کنار دریا [illegible] در این جزیره [illegible]
ملک [illegible] سیاحت [illegible] همراه [illegible] زاده [illegible]
مرا آوردیم و در اطراف این جزیره [illegible] در این فضا [illegible] زیر زمین [illegible]
[illegible] از [illegible] دریائی [illegible] از دریا [illegible]
[illegible]
آنها [illegible] بادبان [illegible] دریا [illegible]
[illegible] دریا [illegible] آنها [illegible]
[illegible] از [illegible] بادبان [illegible]
و [illegible] آنها [illegible] آب [illegible]
[illegible] خزانه اموال [illegible] زمین [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلاد [illegible]
دعا [illegible] عظیم [illegible]

دیر بادیان

و در بادبان [illegible] دریا [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] و نعره [illegible] دریائی [illegible]
[illegible] عظیم در [illegible] دریا [illegible]
[illegible]
و نعره [illegible]
[illegible] سلطان هندوستان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] کنار دریا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جزیره [illegible]

که بحری رسیدیم که آنجا سه صاحب عقد [illegible] از این بیشتر [illegible] و دو آن دریا هم دیدیم در درازی
ذراع درازی آن بعد و نیز به یکدیگر دیدیم که هوا تیره شد [illegible] بود در این سفر خدا آن را
و عجایب دیدیم که اگر خواهم بگویم شرح هر یک طول شود بجزیره در این جزیره [illegible]
همه کشتی [illegible] دیدیم که روز دیگر در آن دریا [illegible] و چون [illegible] وحشت داشتم
[illegible] کشتی بزرگ بدیدار شد که هر یک بار [illegible] بجزیره [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] بود [illegible] و احوال مشغول شدند صاحب [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] آن [illegible] عجایب در [illegible] عجیب [illegible] از [illegible] غرق
[illegible] کشتی در آنجا روان شدیم [illegible] آن [illegible]
[illegible] بزرگ کشتی [illegible] بگفتم
[illegible] کشتی [illegible] بحر [illegible] غرق [illegible]
[illegible] در [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] این [illegible] بحر [illegible] کشتی بجزیره
[illegible] آن [illegible]
[illegible] در بحر غرق شدند [illegible] بزرگ [illegible]
جزیره [illegible]
[illegible] را [illegible]
[illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]
گفتم [illegible] حکایت [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] غرق شده [illegible] خواهی [illegible]
[illegible] غرق شدند [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] آمده از [illegible] غرق شدیم [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] آن [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] عجب [illegible] واقف [illegible]

بجنبید [illegible] آن [illegible] از [illegible] آن ولایت [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] در میان کشتی [illegible] در آن دریا
[illegible] ساختم در [illegible] سفر [illegible] در کشتی [illegible]
[illegible] از [illegible] کشتی در آمدیم و [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] توقف [illegible] از آنجا [illegible] بغداد در آمدیم [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] بخریدیم [illegible] از [illegible]
آمدیم و [illegible] دوستان و اقارب [illegible] آنجه [illegible]
[illegible] دیدم و [illegible] سفر [illegible]
[illegible] سفر [illegible] بود [illegible]
از [illegible] هوا [illegible] شد [illegible]
و [illegible] بحر [illegible] کلام او [illegible]
[illegible] بحر [illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روز [illegible] توقف [illegible]
[illegible] بجزیره بزرگ رسیدیم [illegible]
و [illegible] از
[illegible] از
[illegible] از
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] سفر [illegible]
[illegible] جمله

حکایت ۲

تحت رحمت و دولت عیش و عشرت و سلوت جمعیت و فرحت بود از دست بگذاشتم
و دیگر باره به رحمت در رنج غربت بود بر خویش [illegible] و به فرحت [illegible]
[illegible] در وطن [illegible] تمام هرگونه زحمت و مشقتها در آن سفر اول دیده و از گریه
شده [illegible] دیده شده [illegible] و [illegible] که [illegible] کردند فاطر
با [illegible] و [illegible] و [illegible] رفتم و [illegible] شنیدن [illegible]
[illegible] بلند برآمدم و از هر طرف نظر کردم جز آب و آسمان و [illegible] چیزی ندیدم [illegible]
[illegible] در آن جزیره جز [illegible] بزرگ [illegible] در آن [illegible]
قبه [illegible] بزرگ دیدم [illegible] خواستم [illegible]
[illegible] گرد [illegible] هنگام غروب آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] نظر کردم [illegible] عظیم الجثه
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible] عجب [illegible]
[illegible]
[illegible] از گوشت [illegible]
[illegible] آن قبه [illegible] از آن [illegible] و [illegible] در آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] قبه [illegible]
و قبه [illegible] و [illegible] ود [illegible]
[illegible]
[illegible] مرغ [illegible]
[illegible] بیدار [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] آن [illegible] از [illegible] و [illegible] روز [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] جز [illegible] زمین دیدم [illegible]
[illegible] و [illegible] ندیدم [illegible]

[illegible]

[illegible] عظیم [illegible] بود [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] ده هزار [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] زمین [illegible]
[illegible] بزرگ بود [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] از صد ذراع بود [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از آن گوشت [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از آن [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] بزرگ [illegible] از آن [illegible]
[illegible] آن سنگ [illegible] و [illegible]
[illegible] و آن سنگ [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از آن [illegible] در آن [illegible]

چشم ما به دیدن جزیره از مرکب فارغ شده و در آن جزیره از هر طرف روان گشتیم درختی عظیم دیدیم
در هیچ وقت با این عظمت ندیده بودیم زیرا که درخت ریحان عظیم بود و هر روز [illegible] آفتاب
بس عجیب [illegible] عظیم بودیم و از آن بزرگتر ندیده بودیم [illegible] سطح
[illegible] بسیار [illegible] دیدیم [illegible] چند
[illegible] بیشتر [illegible]
[illegible]
تمام بر [illegible] کرده [illegible] نظر [illegible] دریا [illegible]
[illegible] الصواب [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] روز [illegible]
دریا [illegible] عجیب [illegible]
[illegible]
[illegible] عجیب [illegible]
[illegible]
[illegible] از آن عظیم‌تر دیده نشده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دریا [illegible] عجیب [illegible]
[illegible] عمیق [illegible]
[illegible]
[illegible]
ولا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

حرکت [illegible] از آن [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] عجیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مشغول شدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
روز [illegible] نظر افکندم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عجیب [illegible]
[illegible] عظیم و احوال عجیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظر افکندم [illegible]

دیدم که ذبیحه رفتم و از [illegible] ایشان بیرون آمدم و بازرگان صاحب ذبیحه در جستجوی جواهر آمد
دیدم با خود داشتم [illegible] دانه‌های الماس از زمین فراهم [illegible] بر گرفتم ذبیحه بزرگ
بدیدم آن قطعه گوشت بزرگ بود عمامه خود برگشته و بر [illegible] سوار شدم و بر پشت بخوابیدم
و آن قطعه گوشت بر سینه‌ام بسته بود [illegible] برآن چیده و هم از [illegible] از زمین [illegible]
نبود در این حال کرکسی بس بزرگ از آسمان فرود آمد و [illegible] چنگال [illegible] بر آن
و به نیروی تمام از زمین برکنده بر [illegible] بر آن کوه [illegible] بر آن آورد [illegible]
پرواز کنان بود تا بر بالای کوه رسید و فرود آمد و خواست از آن گوشت برکنده [illegible]
صیحه‌ای عظیم و بلند از پشت سر آن کرکس [illegible] و [illegible] بر [illegible]
[illegible] کرکس از [illegible] و [illegible] بازرگان [illegible] آنوقت [illegible] بود [illegible]
[illegible] ذبیحه [illegible] داشتم از [illegible] ذبیحه [illegible] و [illegible] طرفی
[illegible] و آن [illegible] ذبیحه بر [illegible] بود و [illegible]
ذبیحه پرواز [illegible] و [illegible] و [illegible] بر [illegible] این [illegible]
[illegible] و آن ذبیحه [illegible] بر طرف [illegible] و آن [illegible]
عظیم [illegible] و [illegible] و [illegible] لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم [illegible] الشیطان الرجیم [illegible]
[illegible] بر [illegible] و [illegible]
[illegible] آنوقت [illegible] و [illegible]
از [illegible] هیچ [illegible] دیدم [illegible] آدمی [illegible] از مردمان [illegible]
[illegible] و [illegible] غریب [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] این [illegible]
[illegible] و از [illegible] و [illegible]
و [illegible] ذبیحه [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] ذبیحه [illegible] در آن [illegible] عمر تازه [illegible]

بغنیمت

[illegible] بازرگانان [illegible] بر [illegible] آن شب در [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] و [illegible] جنگلها در آن کوه [illegible] و آن
[illegible] عظیم دیدیم [illegible] در جزیره [illegible] رسیدیم [illegible]
[illegible] درخت [illegible] از آن درخت [illegible]
[illegible] آب [illegible] و [illegible]
این درخت [illegible] و [illegible] درخت [illegible] جزیره [illegible]
و [illegible] آن [illegible] کرگدن [illegible] در آن جزیره [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] بزرگ [illegible] از آن
[illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] فیل [illegible] از شاخ [illegible]
[illegible] فیل [illegible]
[illegible] فیل بر زمین [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] فیل [illegible] در [illegible]
[illegible] فیل بر شاخ [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] حیوانات [illegible]
[illegible] و [illegible] دیدیم [illegible]
و در [illegible] و [illegible] تا [illegible] بصره رسیدیم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] آن اموال [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] آمد [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] داد و [illegible]
[illegible] و [illegible]

[illegible] سندباد بحری را [illegible] عجب [illegible] بنشستند، پس یاران بیامدند و بر خوان نشستند و بخوردند
و با سماع و آلات طرب و طرب کردند آنگاه سندباد بحری سندباد بری را [illegible] برادر [illegible]
گو [illegible] حکایت سیم از حکایت سابق عجیب‌تر است بشنوید
بدانکه چون از سفر دوم باز آمدم روزگاری [illegible] و خوشحالی [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] آوردم [illegible]
[illegible] نفس [illegible] سفر [illegible]
[illegible] غریب [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] دریا [illegible]
[illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] روز [illegible] دریا [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible]
[illegible] کشتی [illegible] دریا [illegible]
[illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حیوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] جزیره [illegible]

بالا آمدیم

بالا آمدیم و از اثمار و میوه‌ها اندکی بخوردیم تا که روز [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] قصری [illegible]
[illegible] قصر [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] مصطبه [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قصر [illegible]
[illegible] مصطبه [illegible]
[illegible] زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطبه [illegible]

نجم چیزها را به مخالفت در راه خود بردیم و خبر بسیار بود و گفت دیگر تخته در آمد و در جان خود
که این شدیم و گفتیم اگر کار ما بدریا غرق شدیم و خود را که بوزینگان بکشند بهتر است [illegible]
بر این بنشستیم بود که به فضل الله [illegible] که خود [illegible] دشوار است و دیگر [illegible]
ما و ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible] داده بودیم در مجلس [illegible]
[illegible] بود از [illegible] برخاستم و در میان جزیره
بگردیدیم و در آن [illegible] نهان بودیم [illegible] رفتیم و در بیابان [illegible] شده بود
[illegible] که بود [illegible] دیگر
[illegible] شب در [illegible] از [illegible] و در آمدیم و [illegible]
نشستیم [illegible] زمین [illegible] بخشش [illegible] آمده بودند [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] بود [illegible]
[illegible] از [illegible] در آن [illegible] در آن [illegible]
[illegible] بر آمده بود [illegible] و دادن [illegible]
[illegible] بنشستیم و گفتیم [illegible] غرق شویم بهتر از آن [illegible]
[illegible] گفته [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] داد و [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] گفتم [illegible] از [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] دیگر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] در آن [illegible] اگر [illegible] دست [illegible]
در آمدیم دادگر غرق شویم بهتر از آن که [illegible]
[illegible] غرق شدیم [illegible] برد [illegible]
[illegible] کشته [illegible] شدیم [illegible]
[illegible] دریا [illegible] بنشستیم [illegible]
و [illegible] در آن [illegible] زمین [illegible]
و آن [illegible] زنده [illegible]
[illegible] و [illegible]

و گفت

و گفت و خبر [illegible] بر گشته [illegible] از [illegible] جستیم و [illegible] آن [illegible] از [illegible]
[illegible] و در [illegible] بود [illegible] کشتی [illegible] یافتیم [illegible]
آنگاه [illegible] بود [illegible] و گفت [illegible] در [illegible] آن [illegible]
[illegible] دیدیم [illegible] بر آن [illegible] و [illegible]
و جان [illegible] بر گشته [illegible] از [illegible] و از هر طرف
[illegible] بر آمده [illegible] بر گشته [illegible] از [illegible] دیدیم [illegible]
[illegible] گفت از [illegible] رسیدیم [illegible] در آن [illegible] بر [illegible] آن [illegible]
در [illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible]
زمین از شدت [illegible] از [illegible] شد و [illegible]
طرف [illegible] از آن [illegible] و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] از [illegible] بر [illegible] دیدیم [illegible]
و [illegible] در آن [illegible] بنشستیم و [illegible]
[illegible] بر آن [illegible] باران [illegible]
از [illegible] یافتیم و آن [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] در [illegible] بخفتیم و بیدار شدیم [illegible]
و [illegible] از [illegible] دیدیم [illegible] و [illegible]
[illegible] رسیدیم آنگاه [illegible] از [illegible]
شدیم و گفتیم [illegible] عجب [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] ولا حول ولا
قوة الا بالله [illegible] غرق [illegible] یافتیم [illegible] از [illegible] از
آن [illegible] در جزیره [illegible] از میوه و آب بخوردیم و [illegible]
[illegible] در [illegible] بخفتیم [illegible] در [illegible]
از [illegible] و [illegible] آنگاه [illegible]
رسید و در [illegible] آن [illegible] چنانکه [illegible] از
[illegible] رسیدیم آنگاه [illegible] بود [illegible]

بعضی از آنها پس فوجی از ایشان درخت بیرون آورده بر بالای بر شعوری تا محله برفراز آن جهت نزول آدم
آنگاه فرود آمده از شدت رنج و ترس و شدت نقصت مانند مرده بیهوش افتادم و خویشتن بودم با
خرقه دادم ... از غصه جان برآید بیخودت بودم و [illegible] بود از درخت بس دو برین سخن
دو چوب پس از جانب بها بیرون آوردند و تخته دیگر مانند آن بر پهلوی چوب تخته دیگر برطرف
راست نهاده مربوط کردند و تخته دیگر برای تشاد تخته عرض و طول بالای سر از اطراف عرض
در رباط چاه مانند پاره دراز بیاورده مربوط کردند بعضی دیگر هم در میان آن تخته‌ها مانند
کسیکه در چاه است چو چیزی مانند بیرون آوردم و این حکایت بر ایشان اطوار حسن [illegible] کرده
آن از در آن جسم عجیب که در دست داشت و نظر بر آن افکنده به مجیدی آتش را که خرج گردید
تا مبدأ آن حماری چوبین بود فرو بود یاد است مواراه بر کوه مجرد بردند و بر درکه
خوشحال بعضی دارند که حدائق مردمان بی تویک بیشتر در وقت طلوع به جزیره دوام
انجمن باره جو شده و به زمین بود کاری ملکه و حکایه ملکه را در این وقت در دست خشم
دو هر روی بس انجمن بود از دیگر بار اکنون مانند مردمان برخیز آدم و کنار جزیره بکار بود
بعضی بار با آن شخص رسیدیم در آن وقت نظر بر یک طرف یا آنکه دیگر بود از بر در دریا لکه
نمایان شد بعد بار از دو فرسنگ او که و هر بر افلاک هم درباره آن کشتی بیاورده به هم
و بر آن جماعه بر کشتی بر جزیره سپاهی بود کرده از مرزبان شده نگفته بایست تویک برو دیگر نظر
کنم شده بود مانند جزیره کشتی بود برابر خود دو ساحل و زبانی بسته بود بر جزیره با خورد و
با خورد و خویشتن بکشتی انداخته و از غم رسیدن آنجا در جانب آن قرینه بود آن
مردمان و شقاوت روزگار بود و نقاش است که هم بعضی بجهة غرض هم راه بر بشگفت
اندر شده و از ایشان جوهر فروش بود شنیده و از طعام بر بسته و از شکوه شکوه خوش شنیده فکیم
زنده و مطمئن از ظلم فراغت یافته و نور دو چشم تابنده و تا آرزو در درون و درد او غم تابیده شد
ضعف و نیز از مردن زنده که این سیاحی عنوان بود بر نیز دل نقد و حسب نعم بجز این جانم
به آب بر قرار فرح و آرامی حال پیدا شد و خوشم با دوست اهل ما که تجهیز محنت و عذاب
مرد در عالم خواب سیاحی پس کشتی در آب روان شد و سود و خشم نمود بود از بحر جزیره
در جزیره سلاهطه نام رسیدیم تا خدا کشتی بود در دست اهل بازرگانان
دو کشتی از کشتی برخی شده و بضاعت خود را برای فروختن و خرید کردن به جزیره

درآمده بود بر آن اینجا طعامی فراهم آورده که حکایت بیرون آمده بود از آنجا رفته و دو نفر بیرون آمده بود
و در جزیره با آن طوره ... تعبیر کرده ما را از هوای کشتی کرده که در این حکایت تو نوشته‌ای
با جوانمرد در این جزیره در هوای سلو بعد از انکه هم آن روز من تو بودم و درخت که کنده آن
و از بیرون بود و وقت بعضی از آن پس از تو ناپدید دیدیم با آنکه خوانم در کشتی
زنده است و خبر نیز از او نشنیدیم مراد این است که سود تو را بدهد و این جزیره کوکا
و پاره که مفقود بود در وقت در دست این مرد است تو بگو تا تو ملازم و ذکر از ایشان بعض و دلیل آن روزه
گشت بعضی بر بیداد باز برکنار و آن این مفقود سیم وجه مرحب از کمال اسباب
آنچه بوده فروختم یا این بر شرع دریا به بیرون آورده نزد فقیر یا آنها رسانم آنگاه نقد را به تو
این جماعت سود بر تکلیم که تا این کتاب از ما در رسید این جماعت حکایت و نام حاجی
حسب گفته آن شه بود بحر بود با بعضی و غرق که از دو خبر با دوست بیکبار رفتم
بخیر بود شنیدم با خوشم بود که با خوان نعم نشستند برخی در وی جماعت سه بار خبر فرق شده
دیگر خویشتن دارو چون دیدم با سوداگران را از کشتی بیرون آمده و دیگر هم به بعضی نشسته و در دار
بیع و شراء بخیر بود بعد این وقت تا حساب مال تمام کرده و دیگر ... تا صاحب این با سود نموده
بسیر در بیشانی نمانده بع از آن خبر ذکر بی‌آزاری بی حظ هم بگشته و گفتم از دریا که بعد وقت
دانسته بودم که در آن سند بحری شدیم و غرق شده و بار و مایه ... تجربه دانستم و
نجوم مدار در مسیری که دیدم و بیدار شدم دیگر بس گویم این بر و این حکایت او را نمی‌
وقت بر چهره در تنگ ایشان حیران شده بود و در حیرت ما بعضی دیگر که او را دو ساحل بحری
در این کتاب نوشته بود و در خواب بعضی تا سود و انواع دیگر و گفته دیگر گشته با بر سود و غربت
تکذیب نمیکرد در این ... از تکذیب جست و گفت آن را که هم گفته بودند تا طاقت ذکر بعضی دیگر بود
ادخیره و مدتی در کنار روزی و ... بود از کی بر بعضی رفته تا بار دیگر سود تکذیب مرا بگیر این
این همه بار در دست و بر جزیره قطعه شکی ایشان بود و دیگر بار و در جزیره به طلب دانستم از آن
بیاد و داد ... جعلی بود و بعضی گفتیم و با ترک ... و در آن سیه بجزیره با ... اینجا
جدا خواهد داد و جز این مرتب این مکان ... بود و سعد و آنگاه کمال
بضاعت تو جست علامات ... بر نعم در آن دریا ... دو کشتی بگذشته بعضی و گفتم که هم
معرفت نمانده به بحری گشتی پس از جانب ... و سعد و تحفه ... و آن بضاعت سود بر تکلیم نمود

بسی بگردیدم و در ساحل دریا کوه‌ها بلند دیدیم و ... هیچ ... چشم و دهان ... دریا مخلوقات عجیبه بود
و از ... ماهی ... بعضی ... ماهی‌ها بر صفحهٔ آب ... به شکل خر و ... بودند
که از صدف دریا ... آمده و بیرون آب ... و ... که از دریا بر ... آمده
راه ... رسیدیم ... بغداد ... و ... اقارب ...
گشتم ... و در ... از دیدم ... و ... و
لذت ... گذرانیدم و آن ... گذشته بود ... و ... دیدن ...
آنگاه ... از ... بسته ... و ... از ...
دیگر جمع کرده ... بار ... سفر ... بصره ... به کشتی ... یاران ...
و ... از ... و ... که بسته ... از کار

حکایت سفر چهارم

... کشتی ... بحر ... و ...
... و ... دریا ... کردیم و ...
بر ... دریا راه ... شدیم
و روزی ... باد ... و ...
... کشتی ...
... دریا غرق شد ... چند ... پاره‌ای ... تخته ...
روز ... آب ... جزیره ... از ...
و دیگر روز در آن جزیره بگردیدیم ... از ... دیدیم ...
... رسیدیم ...
...
نفس ...
...
...
...
...
...

دو روز گذشت آنگاه ... گفته ... کوششی ... بودیم ...
لکن ... نخورده ... از ...
...
به روز ... در آن جزیره ...
...
و ...
...
و ...
و در آن جزیره ...
...
...
و ...
...
...
... در آن جزیره ...
روز ...
...
...
...
و از ...
و ...
و ...
...
...
...

[illegible] محبوب القلوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

بچه در آنجا [illegible] آن زن [illegible] او را [illegible] و در [illegible] بودم [illegible]

[illegible] آن حال [illegible] آن [illegible] دیدم [illegible]

و [illegible] آب [illegible] بسیار [illegible]

که از [illegible] و از آن آب [illegible]

و [illegible] زنده [illegible] زنده [illegible] و طعام [illegible]

[illegible]

[illegible] برفتم [illegible]

فرود [illegible] برفتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرده [illegible]

قوت [illegible] و یقین کردم [illegible] از مرگ [illegible]

[illegible] بر فراز کوه [illegible]

بود و این کوه [illegible] جزیره و [illegible] صعود آن کوه [illegible]

بدیدم [illegible]

و زاد و توشه [illegible]

بود [illegible] دریا [illegible]

مغاره [illegible]

آدم و منتظر الله [illegible]

[illegible] دریا [illegible]

منتظر [illegible] کشتی [illegible]

[illegible]

در [illegible]

کشتی [illegible]

[illegible]

شهر عظیم

شهر عظیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دریا [illegible]

جزیره [illegible] طعام [illegible]

[illegible]

[illegible] جزیره [illegible] جزیره [illegible]

بصره رسیدیم [illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بغداد [illegible] بصره [illegible]

دریا [illegible]

[illegible]

[illegible] دریا [illegible] جزیره [illegible]

[illegible] جزیره [illegible]

[illegible]

عظیم چون جماعت تجار بر آن رسیدند و بتفرج در آمدند و چون بشکستند بیضه رخ [illegible] سنگی بر آن میزدند
و چون بشکسته آمد بچه رخ از آن ظاهر شد [illegible] از گوشت [illegible] بیرون آوردند [illegible]
از میان بیضه بیرون کشیدند و گوشت او را بخوردند [illegible] و من از این کار [illegible]
نبودم و بیرون آمدم تا بر آن بیضه نگریستم تجار را دیدم که [illegible] دیدم [illegible]
بگفتم [illegible] که [illegible] و ما [illegible] آن [illegible]
[illegible] پنهان [illegible] تا [illegible] بود [illegible]
شدیم [illegible] مانند ابری [illegible] در دریا [illegible] آن شده
[illegible] بر ما [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] کشتی در
[illegible] تجار [illegible] کشتی روان [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] که از [illegible] ما [illegible] بر [illegible]
سنگی [illegible] عظیم [illegible] کشتی [illegible]
آمد و آب دریا [illegible] بتلاطم [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] غرق [illegible]
[illegible] تخته [illegible] جزیره [illegible]
در افکند [illegible] جزیره [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] میوه [illegible]
[illegible] بخوردم [illegible]
[illegible] شب [illegible]
[illegible] درختان [illegible] آب [illegible]
[illegible] از [illegible] شیخ [illegible] غرق [illegible]
آمده [illegible] نشسته [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] از [illegible] بر [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] از [illegible] بر [illegible] آدم [illegible]

جزایر

[illegible] دریا در چشم [illegible]
[illegible] بر [illegible] سیاه [illegible]
و [illegible] شد [illegible] درخت [illegible]
درختان [illegible] آورده [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] از [illegible] دست [illegible]
و [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] بگفتم [illegible]
پس از آن [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible] و [illegible]
تا [illegible] بودم [illegible]
در میان [illegible] از [illegible]
و [illegible] غرق [illegible]
و [illegible] عظیم
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] روز [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
و [illegible] شیخ البحر [illegible]
[illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible]
جزیره [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] دریا [illegible]

در آمدیم و بچه دیدیم و باز گشتیم کشتی برفت و تنها بجزه‌ای که صاحب فرنگی بود برگرد زورق اندر نشستیم چراکه
شب در این بندر باید بود حکایت جهازی که باز نگشتیم گفته و طاعت و باقی این زورق در آمدیم بر
نیم فرسنگ زورق سوار گردیدیم با جهاز انگلیس بود ما اینجا صبح روانه شدیم از روز پیش زورق
سوی باز گردانیدند و بندر در آمده و بکار رفت و خورده و صحبت اینجا در بندر شب چیزی بود جهازی از
اینجا تنگ چیزی که قدری نامعلوم و چیزی هیچ برده بودیم نکه از آنجا سر فرستاد
و از سوی در اینجا نگاه برخاستیم و بر شدیم و گفته شد که کلام نگارم و آمده و اینجا
در اینقدر بلاد و سواره واقع بود عجب تر جای بود سوار بردم از آنجا در این بجو
صد مرد را از آن دو کشتی در باغچه در زورق بیرون گفتند از آنجا به دوران جزیره بود متعمرا
تو فرنگ در آن نشسته گفتم که از آنجا بدر خزیده شدیم و جزو دلداران احوال و کشتی ملوک در نفسه و مال
بیم کشتی غرق شد و نجات یافتم در بیرون شد غرق گشته آمد و بر جاسه و توبه که از پنجه بود روزی دو
را بهر وری و بعضی اینجا سوخت بیابیم تو نیز برآورده بهم تو به انداز بر نیزه به تجاعت و در نقل افتاد لیک
بس باز اینجا در بلاد رفتیم تا بر جوخانه بزرگ رسیدیم و در اول آن بسیار خوش دست و بقیه بسی به قدرت
بر سیمی بر آن بود و در این وادی بوزنگان بسیار بعضی جیب سو و چند بر پشت خار رها بود
گفته آنجا عمده از سنگ بر بوزنگان میراندند و بوزنگان از درخت آنجا رسیده و میریزد
و رانده شده و از جمله جوز هندی نیز چیزی اینجا از آنجا عمده در بین درخت بس جای افتاد نیم
جان شدم بوزنگان بر فراوان بر فوق آن جای رفتند بوزنگان سو به ترتیب ننگ دارد
بوزنگان نیز نیکی جز هندی برگ نیز برگ افکنده و جمع هر نیم بی پایه تو بیشتر در تو
بر بختیم و بندر را آمدیم و فی تعالی نزد بخت راه خویش شدیم و دیدیم جمعی آمده ایم که این جماعت
و بعد از آن و انواع شو و کلید بر نهادند و کج و در این برابر راه خود شد و بعضی جنبه بود و برگشتم
و بعد از روز کار به بند در آن بزرگ به روز بر این سوال بگذارند و نیست به سوال جوز
چرا گفتی در باغ سود در این بلاد محفوظ و بدار شد بر چند بر بسته آورده راه برفت و در سید دانم
که فی بشنا نیاید بر عالی گفتم و دقتی برای خود بگذارند تا جوز هندی از دور بستاد کردم
و نفر دهم و باغ را دور از ایشان خرید اکثر غالب دیدیم بدادم تا یک روز در او گذرد از اینجا هم
و گر بسوی این بندر داد و دیدیم چو عشرت کار به بچه گردید و باجه بالا بخشید و خود دو روز
به نه روز بر آن بجز بدرا نیفتند تعالی آن را در بندر و از زورق و جز دانسته ما فرستاده و کم نشد

بعد به خاور جایی که باو وداع کردم دیگر چیزی نشنیدم و بعد از آن گذشتیم و احوال او بود در کشتی بردیم تا جزایر گشتیم
در آنجا در هر جزیره رسیدیم بوزینه بجز درختان دیدیم و در آنجا قافله بر کشیده در کناره جزیره انتها گفت از قافله‌ای که
خارج کرده بودیم در یک جزیره رسیدم او را با ما قرنفل و فلفل بود و جوز هندی که در آن فلفل بود که
در کنار آن با آن بود بیش از هیچ و چیزی باران با باد و باران نگاه بیرون که بود و چیزی باران بیشتر آن
برگ از دور می‌ریخت باز برآمدند و در بیک سو و خوش و بود و از آن بیرون مقدار فلفل و قرنفل بیرون آمد جوز
هندی در عوض دادیم و بجزیره دیگر رسیدیم عود قماری داشت و بجزیره دیگر رسیدیم که
روز راه پس دور بسیار در دریا که دو بزرگ از چوب قماری چند بیشتر بردم از این جزیره باز
بردم جزیره که عود قماری بود و از جهت حال و دو بیشتر گرفته بود بر آنجا و بیست داره شده فرا
در سیم بجز چند و باز و انداز ادا که بر تار نه دارد که با بار آب بود پای هر مرد دارد بر آن جزیره
مقدار جوز هندی بیرون آمده جان بدادم و گفتم به هر نوع که خدا می‌خواهد و در آن بجز که اندازه نیست
در شب و نخواهد بار کردن با سفر آن و اندازه مقدار آن قدر که گفته بیشتر بیش بعد از جزیره
او هر نکند و در آنجا عود سفر او را ببرد نیم تا بعد به در آمدیم انگه در دریا علم هم
و همه بغداد گشتیم و لیکن آن بود دیوار اهل و عیال و دوستان و آشنایان بردوختند گشتیم و در آن
در ایام سو جان و اقوام بر خوشحال گشتیم و صدقه و خیرات بدادم با آنکه از زیاد سفر بود و طاقت نبود
دیگر سفر عیش و طرب با نعمت و دوستان و سرور بسیار از قال نام بسیار دارد آن و اندازه نبود

سفر ششم دیدم از این جمع فرستادم اینقدر سفره طعام بگذارد و طعام بر ساخت بر حرف
نقد سند بر جهان بقیه بقال از فضل و عطایای بسیار خویش بدست و حمیت در این باره ایشان بگویند
سندباد گفت که اینبار بجز از خود آن طعام فرنگیه بیفکند سند با بر نقد بار بود در آن سفر دو
چه خبر بعد از آن ما در بغداد بگذشت و سود از غار بگیرد و او بر جای او از این راه ما بود
منم در دریا و عیش و عشرت بودم و در دل خیال سفر افتاد که گذشته و دیدار در لذت سفر و سوداگری از تجار
دیگر مراد بیرون آمدم و دل به سفر نهادم عازم شدم و جمعی از تجار که با ایشان رفیق و در سفر کرده بودند
و با ایشان همراه شدم و از بغداد به بصره در آمدم و کشتی بزرگ گرفته روانه گشتیم و روزی دو
در دریا رفتم و از ساحل دور افتادیم روز از روز و از شب به شب بر آمدیم و کشتی
برفت و باد مخالف وزیدن گرفت و کشتی را موج بر دریا در هر سو انداخت روز و شب چند
روز افتان و خیزان می‌رفتیم تا آنکه ناخدا فریاد برآورده و دستار از سر بر انداخت و طپانچه بر روی زد و موی از سر و ریش برکند و از انفعال افتاده

دیگر خود بود در شکم مرکب بشکست و جوانان و کشتی سواران همه در دریا غرق شدند و گفتند هر چه بود که بهشت
بر هیچ یک از آن دریا رهائی نتوانستیم یافت و من بر تخته‌ای آمدم و از قضای یونس نیز دل از قضای حق سپاس
تخته را سلامت خواندم و محکم چنگ زدم باد آن تخته را بر جزیره رسانید که در آن کوه بزرگ بود
و بر فراز آن صاعقه رسیده و من از آن کشتی با شکسته بود در کنار جزیره کشیده و بسیار برگردید
کوه بلند رسید و بر کوه بنگریستم در ساحل آن چندان بدیدم چه بسیار که مردمان غرق و بعضی از آنها
زیر آب رفته‌اند با من که مرا از دریا بجزیره بزرگ دیدم که در آن بسیار از ارزاق و انواع
در کنار دریا بنشستم و از دریا بیرون آمدم و چون تنم غرق بود تنها ماندم و چندان اموال در آن جزیره دیدم
در دریا بکنار افکنده بود و خرد و بزرگ شکسته بیفتاده و در آن جزیره بگردیدم و در میان آن جزیره
و کوهها از زیر آن کوه بنظر آوردم که در میان آن جزیره چشمه‌ای روان دیدم که از طرف کوه
گذشته و از دیوار آن کوه اموال و گوهر بسیار افتاده دیدم که در میان آن چشمه بسیار جواهر
لعل و گوهر و یاقوت و لآلی بزرگ که در میان آب هویدا بود و زمین آن چشمه از گوهر
و جواهر بدرخشید و هم در آن جزیره چوب چینی و عود قماری بسیار بود و هم چشمه‌ای از عنبر
خام روان بود که چون آب بر شده از شدت حرارت آفتاب بر یک طرف چشمه بر دریا روان گشته
ریخته که ماهیان و جانوران دریائی در آن بر آمده آن عنبر را بلعیده بدریا شوند و در شکم ایشان
گردیده و از دهان ایشان بدریا در افکنند بر روی آب بیاید و در کنارها بماند
و امواج دریا آن را بکنار دریا افکند و بازرگانان آن را برگیرند و بفروشند
و آن عنبر خام خالص از آن ابتلاع ماهیان بر کنار جزیره‌ها افتد و در زمین آن چشمه بکار آید
چه آفتاب بر آن بتابد و از آن بوی مشک بر آید و آن عنبر چون در آن جزیره بماند
و هر آنکه آب از آن چشمه بر کنار دریا روان شود و در کنار آن عنبر خام چنان بماند که بقیمت
داخل و ملوک و سلاطین بهای آن را بدهند و آن جزیره از اطراف دور و کسی را بر آن دسترسی نبود
بر آن کوه بلند بود و بدین سبب در آن جزیره از ارزاق و انواع چیزها بسیار ماند و در آن
چند روز ببودم و از آن تحیر و غایت بیم و هراس بسیار در آن جزیره بماندم
هر روز از بیم جان و گرسنگی در هر روز یک لقمه بخوردم و هر گاه از آن بیم بر خود لرزیدم
و در آن جزیره با بحر و جزیره اندکی در آن کشتی شکسته بیفتاده بود چون آنها برداشتم
باز بنهادم و بر در آن کشتی تنها نشستم و بدانستم که هلاک خواهم شد و در آن جزیره جان خواهم داد

زیرکی تمام بیافتم که توشه داشتم بخوردم و آب بنوشیدم و گفتم از آن روی که هر یکی از ایشان مرد
هلاک گشته‌اند من نیز به هلاکت خواهم رسید و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و با خود گفتم
روزی چند در این جزیره بودم و هیچ کس را ندیدم که مرا از آن جزیره برهاند ضعیف و ناتوان شدم
شدم و چون هم برگ و زادی در این جزیره نبود گفتم که بخوابم و بمیرم و باد و آن روز از جزیره
و جهانم سوی هلاک شده از اندیشه و تاریکی روزگار
و گفتم در دریا روان شده بود بکنار دریا رفتم و از آن تخته‌های کشتی بیاوردم
و ابتدا از آن بساختم و چوبی چند که بهم پیوسته بود بر آن نهادم و جامه بر آن بستم
آنگاه ریسمان و فلک آن بکردم و آن کشتی را بر آب روان کردم و در گوشه آن نشستم
از اینکه در این کشتی جان بدر برم یا هلاک شوم تا ندانستم و آن ریسمان را بر آن بستم
و گفتم اگر از آن جزیره برهم بسوی شهر خود روم و اگر هلاک گردم بهتر از ماندن در این جزیره
آن جوب را بر آب نهادم و آن کشتی را برون کشیدم و از آن جزیره که بودم بیرون شدم و بسیار از آن
انواع جواهر و اموال و گوهر و عنبر خام در آن جزیره در آن کشتی بنهادم و عنبر خام
خالص و نیکو و گوهرها و انواع جواهر گرانبها که در آن جزیره بود همه بکشتی آوردم و بر آن کشتی نهادم
و بهم بستم تا کشتی در میان آب روان گشت و بر آن کشتی بنشستم و دعا کردم تا بکنار دریا رسیدم
و چند روز و شب بر آن آب روان بودم تا بکنار کوهی رسیدم و در زیر آن کوه نشستم
و آن رودخانه بر زیر کوه روان بود و کشتی از آن بگذشت و من بغایت ترسیدم و گفتم
جان خود را باختم و هیچ چیز را ندیدم و از شدت بیم و وحشت چشم بر هم نهادم
با خود دعا کردم و بسی گریستم و آن کشتی در میان آن رود بر زیر کوه روان بود
و روزی چند در آن زیر کوه بودم تا بیرون آمدم و بخاطر آن
آب و تاب و خطر آن جزیره و کشتی که بر آن بودم بیک بیابانی رسیدم و در آن
دریای پر و ملک آن جزیره دیدم و در آن کشتی بودم جزیره‌ای و عجب از هند و حبشه
بر اطراف آن جمعی از مردمان ایستاده دیدم و بر کشتی من نظر افکندند و چون مرا دیدند
نزد من آمدند و بجواب و سؤال از من پرسیدند و من با ایشان سخن گفتم و حکایت خود
از اول تا آخر بگفتم و ایشان تعجب کردند و مرا نزد پادشاه خود بردند
و با او بگفتم که در آن کشتی گوهر و جواهر بسیار است و او مرا گرامی داشت

یاوه‌ای گفته گرسنه‌ام آنگاه دیگر خواهی پرسید که گرسنه بی‌طعامی باید بود و با هم و جانی‌ها
رشته دفتر این بود به غصه سلامتی و برخی شدن از آن اوقات تنگ دارم با این جزایر هم دو ماه
خود را از آغاز تا این عرصه هم گفته با صبر باید شد و که بدین جهت قوم هم طاقت خود را
دارای بیست و یک دست ولی کشتی کوچک شده و خود تا به نظر هم رسیده بودیم و درد او کردم
جز بیست و دو ماه بود بیشتر برخی سفر و سختی فرستاده و از این روز تا دم رسیده‌ام
حالات خود را به دل الهی گذرانده و اوقات عمر به سر برده هم مرور همه به جهت در غیبت
و سلامت تنیت تمت آن ماه به خاتم و در اول جمادی‌الاول و غیر آن هم در
داشتم که جزیره بود ماه قریب هم که گرفتار شده بود کلام خود فرمود و در آن نواحی
نزدیک جزیره صبح به بندرگاه و جزایر وقتی که مختصر به نظر آمده نواحی غربی جانب
نور روحی که معمول بود در آن روز هم آن جزیره و بعضی از امور ملاحظه
از آن خبر رسید و جای بسیار نزدیک خبر رسیده و با نیت خشنودیم تا چون انتخاب او در
بیست ماه از اول جلد و در تفنیه مکتوبات خلیفه در جلد هفتم این سوار هم که
صورت و حال او در مکتوبات جلد و مطالب بار در عهد و در ضمن که در آن
با فراغت خلیفه بود و عقلیه و اوقات او در هفته صحت و تو هم و شمار او و شرح او را
این هم در همه این انتخاب الکوفه به تو حد فرسخ تعلیم از جلد او صحابه عرض
عبد بی‌ستم و از خلق جنبه و صفوت مروت و صدق عجیبه بود شاه نان در عالم تحقیق
مروت صفی شده این جزایر و عز و جلال و فرمان حکم مستقر از این هم تا که از در ششم
چه عمر از این اثر بر کرمی که تخلفش کجا الی آن به علو نکند فی‌الحال به رسم به جهت
رقم و دوستی بود به سیم دعا قیام کردم بسیار رشت و در اهل دیار رسم اجازه
ذکر این جلسه از بخش فرمود هم بعد ماه فرخ به جهت فرمان جناب عالی را با توانستم جمال
هست گفتم از بعد ماه جهان به ماه از این جزیره و این مستغرق کار رغبت و ضیافت و در آن
سلطان زنگبار گفته به رشتی ملاقات او و دعا در خطی و دیدار ملاقات کرده‌ام
بعد ماه آن جامعه که گذرانده بود که از این سفر داشته جناب که در این سفر الی جهت
رستم غنیمت باید علی کل احوال مرکب بود از خیابان دست و در جهت نزدیک ایران نوع
حضور خلیفه زنگبار آن روز ارشاد شد که در جهت رسیده به جهت ماه دعا در تفکیه و تفاوت

ایشان

رفتن به سفر دریا به کار بار در کشتی در آمده و متوکلا علی الله که با بند و قافله از دریا بود جزیره
بجزیره برفتیم به بندر اطلس رسیدیم و پس از چند روز اقامت جانب بغداد شدم و به جهت
خلیفه زنگبار در آن ارشد دو آدم در باره سلطان بود و به چشم خود دیدم نشستیم و حال
خود بود با تمام مختصر از رشتم قلمی با اتحاد و احوال و دفاتر خود بسیار خود در آدم و
دادم و هم باب داده‌ام رسید و جانب سلطان ملاقات و ضیافت بود نشستیم نعمت در نزد حال آن
بر روی بحر بادام و غیره و سایر بود و منزل دادن خربزه و تمام و غیره از این جزیره
گذشته روز از رشتم بود بجز آن دست آن جزیره و قوم که با ما هم حال بود به مرکب هم
بود که با خدای آن شهر رسیده این جهت با الله که از ایشان و طریق به جزایر پیش
آن کشتی به آنها اغلب به غرق شد از آنکه بجزیره هم اقامت و کشتی دار جنوب غربی و شمال
و در روز آن جزیره به ما نشستیم و از آنجا به شهر دار آمده و حالت شد فرخنده و سواد آن
به جهت بود ترجمه خلیفه است در عهد اول و تو شرح مجموعه آن احکامات بود
و در قوه کتب خلیفه مخطوط نزد او و آن پس از ترجمه عیش و طرب طبیعی
و ضبط ایشان بود و خود سوای او هم و بعضی و نوع که چشم طاقت نه نوشتم این بهم یار
تعلیم و تنخواه و منازل کاخ و قلاع چون صباح یک منزلی در راه که بر جهت بود به
بر سیاهی از این جمله عجیبه و غریب است که هر بار سود نفع طعام و شربت و
دنبه بود و خوش خرقه و قند و غیره شکال از رفقا بسته و جاهی بود
سند بر رجوع و دو سنه بسیار خوب و مسی جاهای بزرگ بار می شود و خیمه او را ده
فرد بخشید که داد و فرمان خود و غیره برق و بار آن را نسبت عطر و مشک و غیره
بیرون نیز با هم شد و آن ظروف بر اقتصاد است جا لب به آنها بر این دو شیر هم نیست
بر قند تر بریده و غیره از نوشتم آن نیز ضیافت بود خوردن و خواستن و مشکور بودیم
دو شب در آن سپری شد و خوردن و لذت وجود نکرده هیچ نفس از آن سرگذشت
و عزم به تاریخ و باغ خیابان و دیوار آن را در تفرج بهار رود و پس در آن جمال و بار سفر بار
که چه با خبر از آن جزیره و جهت هم و روز و بعد از ختم و بار تتمه نصیحت است به
برگشتم و از بغداد به بصره و از آنجا سفر نوشتم و جامعه بار بخت که از نواحی به خدمت بودیم
روز دوشنبه آمد در ایام کلید کاه در همین جمعه رسیدیم و در نهایت عیش در دارالحکومه

طلوع این قوم

عجب دارد ملاحظه جهان و انقلاب [illegible] که به خبر بودیم [illegible]
[illegible] بود [illegible] شد [illegible] با [illegible]
با [illegible] و [illegible] در حضرت [illegible] در عالم
[illegible] و [illegible] در این جا [illegible]
و [illegible] گشته [illegible] و [illegible]
[illegible] خبر [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] کشتی [illegible] دریا [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] زمین [illegible] اقلیم [illegible] سلیمان [illegible] داود علیه السلام
[illegible] عظیم [illegible] اقلیم [illegible]
[illegible] عجیب [illegible]
کشتی [illegible] آب [illegible] از آن [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] از [illegible]
[illegible] عجیب [illegible] در این [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] از آن مخلوق [illegible] در این جا [illegible]
[illegible] عظیم تر از آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] در این [illegible] کشتی [illegible] عظیم [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] تمام [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] آب [illegible] تخته [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible]

شدایم [illegible] تحت [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
از [illegible] و [illegible]
[illegible] عظیم از [illegible] آن کشتی [illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible] و [illegible] جزیره [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم کشتی [illegible] آب [illegible]
آن [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] عجیب [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

رد آن قلم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بدایع مصنوعات مسطوره که مطالعه کنندگان را موجب حیرت و تعجب شود از
جانوران و غرائب مخلوقات
و مصنوعات غریب و عجیب

در کتاب جغرافیای موسوم به فایده [illegible] از کتب علمای جغرافیای فرنگ [illegible]
در مملکت استرالیا [illegible] درخت بسیار عظیم الجثه [illegible]
[illegible] در [illegible] آن [illegible] طول [illegible]
[illegible] درخت [illegible] طول [illegible]
[illegible] دیده شده [illegible] درخت [illegible] مقدار [illegible]
[illegible]
[illegible] مسطور [illegible]
[illegible]
[illegible] در کتب جغرافیه [illegible] مسطور [illegible] در حیات الحیوان [illegible]
کتب [illegible] مسطور است [illegible] ابو [illegible] و ابو
[illegible] انواع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و فرادهٔ

و [illegible] و علماء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابریشم [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible] آدم
علیه السلام [illegible] خلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
انواع مخلوق [illegible]
از هر نوع [illegible]
[illegible]
نطق [illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فی البر [illegible] عجائب

که [illegible] شهر [illegible] شدم کوهستان عاد بود [illegible] دهان [illegible]
[illegible] در جیب [illegible] بود در [illegible] رسیدیم [illegible] بود و از
[illegible] از [illegible] بود [illegible] در [illegible] تنها [illegible]
[illegible] ذراع [illegible] از [illegible] ذراع [illegible]
[illegible] از [illegible] حروف [illegible]
[illegible] در عظمت [illegible] و طول [illegible]
منبر [illegible] می‌نویسند [illegible] نوشته‌اند [illegible] عبدالله بن عباس بن عبد
المطلب [illegible] بود در زمان [illegible] عباس [illegible]
[illegible] بود [illegible] در [illegible] و [illegible]
نوشته [illegible] بود [illegible] عبدالمطلب
آن عظیمه جثه و طول [illegible] بود [illegible] در خانه کعبه طواف می‌داد [illegible]
سفید [illegible] در شهر بلخ [illegible] از نسل عاد مردی
طویل القامه [illegible] ذراع [illegible]
او [illegible] سر [illegible]
[illegible] بود [illegible] قوت و قدرت بود [illegible]
[illegible] شکست و [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] از [illegible] دختر از [illegible] بود [illegible]
[illegible] شهر [illegible] بود [illegible]
طالوت [illegible] حضرت داود علیه السلام [illegible]
عظیمه [illegible] و دراز [illegible]
[illegible] تیغ فولادی و زره داودی
و [illegible] عاد [illegible]
[illegible] علم [illegible]

در جیب

و در جیب [illegible] بود [illegible] از جهان [illegible]
[illegible] بود [illegible]
در بلخ [illegible] عادیه [illegible]
[illegible] آدم بود از اقوام اهل بلخ [illegible]
[illegible] آن [illegible]
از [illegible] داستان [illegible]
[illegible] دراز [illegible] ذراع [illegible] بود [illegible] فولاد [illegible]
[illegible] بود [illegible]
در زمان [illegible]
[illegible] بود [illegible]
ملک [illegible] دراز [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] در طرف [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] بود [illegible]
حقیقت [illegible]
[illegible] مولود [illegible]
[illegible] لا اله الا [illegible]
در [illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] بود [illegible]

در دریای شام ... [illegible] ... مرده ها ... [illegible] ... دانه دار

[illegible] ... نباتات الماء ... در بحر ... [illegible] ... مانند نان ...

[illegible] ... از کیف ... [illegible]

و در دامنی از جنس خود ... [illegible] ... از اهل بصیره ... [illegible]

عظیم دریافته و در ... [illegible] ... دیگر ... [illegible] ... از شیخ ابوالمعالی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... مانند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... از دریا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... از دریا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... عجایب ... [illegible]

و شنیده ... اکثر فی ان القادر ... لا اله الا هو و لا معبود سواه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... تکذیب ... [illegible]

بسبب قلت عقل او ... [illegible] ... عقل ... ام تحسب

ان اکثرهم یسمعون او یعقلون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... از آیات قدرت و عجایب ... [illegible]

[illegible] ... مقناطیس و جذب آهن ... [illegible] ... آهن ... [illegible]

[illegible] ... فولاد ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه

و لما یاتهم تاویله ... [illegible]

[illegible]

زمین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منه بجوید

[illegible] جواني است [illegible] از حوصله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چشم از فساد چشم صورت و دیدن گفتند بر تن صورت دادن از دیدن هم طرایف یکتره [illegible]
ملک عادیان بوضع دیدم و دیدم گفت ارباب اگر خود در علاج چشم بر فایده [illegible]
دیگر او [illegible] و از این عادیان خانه بود [illegible] اگر [illegible]
در [illegible] از [illegible] این زمین مردم [illegible] بود [illegible]
[illegible] از این زمین [illegible] باز آیند [illegible]
بهمان [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] از آن [illegible] چشم [illegible] گشته بود [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] بسیار [illegible] آدم [illegible]
[illegible] در [illegible] در یک موضع [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] از آن [illegible]
[illegible] [illegible]
و [illegible] آدمی [illegible] از آن [illegible]
[illegible] آدمی [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] نیز [illegible]
و نیز از [illegible] در [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] یک [illegible]
[illegible] دست [illegible] نوشته [illegible] از آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] برسد [illegible]
زادن [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] از [illegible]
نوشته [illegible] از این [illegible] در [illegible]
زمان [illegible] از [illegible] اگر [illegible]

قالی و

تا [illegible] از [illegible] قطار است و بسیار بزرگ است [illegible]
[illegible] چند دقیقه بر سر [illegible] و در [illegible]
[illegible] درخت [illegible] موجب [illegible] اگر شاخ [illegible]
و اگر این [illegible] زبان [illegible]
یک [illegible] قطار [illegible]
یک [illegible]
[illegible] از [illegible]
و این [illegible] مخلوط [illegible]
طعم [illegible] است در [illegible]
دارد [illegible] از [illegible]
[illegible] و این [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] آدمی [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] در زمین [illegible]
از [illegible]
بسیار است در کتب [illegible] از [illegible]
[illegible] و در آب [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] [illegible]

کاتب [illegible] صحیح

بیان غور چشمه ایست در پای عاله کوه اگر [illegible] هر دو آن [illegible] طوفان و [illegible]
بر خیزد و متصل [illegible] برای دفع [illegible] همین فارسی [illegible] معروف که عین [illegible]
چشمه ایست در [illegible] کوهی [illegible] در آن [illegible] آب طلبه فی الفور آب [illegible]
و چون [illegible] بر زمین [illegible] که [illegible] در [illegible] آب [illegible]
[illegible] از سه روز [illegible] عین الذهب از
کوه [illegible] نبود [illegible] در [illegible] روز [illegible]
و سبب [illegible] راقم حروف [illegible] از [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] و الله اعلم [illegible] چشمه ایست [illegible]
[illegible] چشمه ایست [illegible] زمین [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] زمین [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] چشمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در بیان [illegible] چشمه ایست [illegible]
[illegible] چشمه [illegible]
[illegible]
[illegible] چشمه ایست [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] از آن چشمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] چشمه [illegible]

[illegible]

[illegible] دختر [illegible]
[illegible]
[illegible] دختر [illegible]
[illegible] چشمه [illegible]
شیخ ابو [illegible] چشمه [illegible] آب آن [illegible]
[illegible] آب [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب و چشمه [illegible]
[illegible] آب [illegible] چشمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان محمود غزنوی [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] از تخت [illegible]
[illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible] از تخت [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سازد

در دیار هند جاری است و [illegible] مانند حجر آتشی بود ظرفی که دار اول حجر میزان بگذارند
ترازو منعقد گردد اگر تا پای [illegible] بگذارند [illegible] و حکمتی [illegible] حکیم [illegible] دارد
در دفع [illegible] جوهری [illegible] که [illegible]
مصر کوه [illegible] است و [illegible] ثابت [illegible] از [illegible] بردن [illegible]
در [illegible] حیوان [illegible] است که [illegible] بود در
[illegible] از دور [illegible] و [illegible] در [illegible] در [illegible] گردد [illegible]
معتبر [illegible] آب از آن [illegible]
و [illegible] در [illegible] زمین [illegible]
[illegible] در [illegible] الایام [illegible] دهد
در [illegible] از [illegible] آمد [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] از [illegible]
[illegible] از آن [illegible] در [illegible]
[illegible] باران [illegible] بود [illegible] حقیقه [illegible]
ظاهر [illegible] در [illegible]
دیده [illegible] صورت در از [illegible] و [illegible]
از راه [illegible] از [illegible]
[illegible] شطرنج [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] عجیب [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] آب
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible] شطرنج [illegible]

[illegible]

ثابت [illegible] در کوه [illegible] از [illegible]
درخت [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] درخت [illegible]
[illegible] در کوه [illegible]
آن کوه [illegible] از [illegible] عجب [illegible]
آن [illegible] آن [illegible] در کوه [illegible]
[illegible] در آن [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
در [illegible] از [illegible]
در [illegible] از آن [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
کوه [illegible] آب [illegible]
[illegible] آن کوه [illegible] در [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible] در کوه [illegible]
[illegible] در [illegible] کوه [illegible]
[illegible] آن [illegible] در [illegible]
[illegible] کوه [illegible] آن کوه [illegible]
کوه سلیمان [illegible] عجیب [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]

کو نفعه بجواهر است جز انستان شود جانب هند شوند و متاع خود بسلاد فرخه نشاید و شاید انجا بود
بخرند و در مستان دیگر قیمت در خطا بشد و از پنج صد در هند بشست کو نفعه خود نهند در خطا نیک
و دیگر بخطا بر کو نفعه برنهند در هند بگشایند و از پنج درم تکثیر شود ده بنهند و از کونفعه دو سه
بنی و نیکو و نیست بفروشند و بر آن افها برنهند و از یکبار سود در سال یکی بجای آن اثبتت کو نفعه
بر بگیرند و حساب کو بر هر دو هم مضو سفر شرح هم از بخت عزیز نوشته نوشتر
در حفظ موسم زرله اقدار در عهد سود از موضع بموضع دیگر افکند و قریب بدو فرسنگ رفت
داشت ابتدا ضیع کان آن لعل یافت در زمان تو کلها چاه از آن سنگها باز در هم هیچ را
ده رطل وزن بود از آنجمله یکی برصفیه بود در عجائب زر و آمد آتش از آن جشنه تخت انگار بود
بجوشید و آن سنگها ... غلاف بود ... جلد بنونه بکند راقم حروف دیگر
در پیچ ازینه و در آن اندرون ... جلد ... و غیره سنگ از آنجا آن عقیق
و ... عظیم بود از عقیق و ... در آن ارزان ... است
دیگر نوشته ... گفت در ایام ... خراسان ... و آوازه
آواز ... از آن ... فرود ... هم ... در
آب ... از ... زرد ... فرا دادن ... و
... سود ... طعم ... آن بود ... رطل
بجزیره ... راقم حروف ... از آن ... تر از ... فرو دادن ... مصحح
خود دیده ام و ... از ... دیده است ... برنامه ... مثقال ... آمده
... مثقال ... سنگ ... بود ... حاجی ... در
در فرهاد ... سود ... بود ... بود در ... بود ... بود
... از آن ... و ... فرهاد سود ... یافت ... و در آن ... از
آواز ... رسید ... و ... از ... یافت
از ... و ... آن ... بود ... بود
... دیدار ... و ... در ... قبضه ... در کوه
خسرو ... از آنجا ... بود ... بار ... در ... و
... بود ... و ... در ... بود ... دفتر ... از ... بود

از نیوا

رز بود بقیمت داد از هند کریم سلطان محمود قرار از آن سوار از والی جوهر نکوت
آرنگ کوه بداین بقیمت قطعه از آن بود جدا شد سلطان و دفینه تیز از آن
بزد خبر لشکر در آن سال سلطان محمود عراق لشکر کشید و فتح نمود
والی ... بارها ده ... صورت بود و از آنجمله یک بود صد
رطل ... بود ... آمد ... بود ... کونیک
بود ... در جهان ... بود ... بار
... قطب ... بود ... از ... بار ... از آن ... هر
هند ... از آن ... تخت ... بود ... بر ... قطعه اگر ... بود
در هندوستان ... بود ... دارد قطعه الماس ... است از ... و
... بود ... سنگ ... از ... بود ... بود از ... در ...
تمام ... جهان ... بود ... و ... نوشته ...
... یک ... مثقال ... الماس ... بود
... از ... الماس ... و ...
... مثقال ... و ... و ... بود
... است ... و ... بود ... وزن ... بود
... تمام ... جهان ... است این سنگ ... قیمت ... الماس ... بود
... سود ... و ... و ... هندوستان
... آن ... الماس ... بود ... در
... از آن ... است ... بود
این قیمت ... بود ... این سنگ ... بود ... در
دینار زر ... سادو ... دانند ... و ... خالص
از ... و ... از ... بود ... خالص ... نظر
... بود ... زرد ... بود ... بود و
... خالص ... از ... بود ... الماس ... بود
... بود ... خواب ... تماشا ... بود

راقم حروف [illegible] در [illegible] عصر در بعضی ممالک فارس سنگی را که [illegible] مثقال
تجاوز [illegible] قیمت عالی داشت [illegible] و [illegible] امثال دیار نور سلطان [illegible] را
نوازد [illegible] در سطح بیرون سنگ [illegible] جواهر است و در [illegible] مانند هر کسی
بر آن نظر کند حیران بخند [illegible] خاصیت [illegible] نیز [illegible] را از [illegible]
شکار [illegible] در [illegible] بچه و [illegible] بر آن را [illegible] سو
[illegible] داکه [illegible] اگر [illegible] سافر [illegible] بار [illegible]
[illegible] نظر کند در [illegible] بود در [illegible]
سنگ است [illegible] نام داشود [illegible] است و [illegible] بوده [illegible] از آن
از جمله [illegible] آب بر آن [illegible] بر جا [illegible] بر آن
[illegible] آن [illegible] بود [illegible] از آن [illegible] بطور
[illegible] داشته [illegible] اگر [illegible] تر [illegible]
[illegible] است در [illegible] آئینه [illegible] دارد [illegible]
از جواهر [illegible] الکلب [illegible] بر [illegible] آن [illegible] اسا [illegible]
[illegible] دو [illegible] فا [illegible] در [illegible] لنند [illegible]
سلطان الب ارسلان [illegible] فارس [illegible] از [illegible] فارس [illegible] داود
از فیروزه [illegible] و عنبر [illegible] داشته [illegible] جمشید [illegible]
[illegible] ١٢٤٥ [illegible] در [illegible]
جواهر [illegible] فیروزه [illegible] در [illegible]
[illegible] لا اله
الا الله محمد رسول الله [illegible] در [illegible]
جواهر [illegible] اگر [illegible] تولد
[illegible] مثقال و [illegible] تولد [illegible] مثقال [illegible] تولد [illegible] مثقال
[illegible] یکو [illegible] تقویم [illegible] از تعیین [illegible]
[illegible] از [illegible] جواهر [illegible] در [illegible]

بیکوست

بیکوست [illegible] طلا و [illegible] و [illegible] و آب [illegible]
[illegible] بیک [illegible] بیان [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] جواهر [illegible] سلطان
بیکو بود [illegible] و [illegible] سخن [illegible]
در [illegible] مجلس [illegible] در [illegible]
[illegible] تولد [illegible] مثقال [illegible] تقویم [illegible]
[illegible] همان مقدار [illegible]
[illegible] در [illegible] سنگ [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] در [illegible] احمر راقم
حروف [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] و [illegible]
زر [illegible] عقاب [illegible]
[illegible] دریا [illegible] در [illegible]
[illegible] دریا [illegible] بر [illegible] دریا [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] روایات [illegible] آنها و [illegible]
[illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
[illegible] سلطان هندوستان
[illegible] آب دریا [illegible] بود [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] آب [illegible]
از [illegible] در آن [illegible] از آن
[illegible] در [illegible] بر آن [illegible]

نیکو [illegible]

و هر دو ملا شتر بار [illegible] اگر چوب بر آن زنند در مردار کند داخل اسب به عجائب قصری که از
مرمرست و در میان گرما چنبره آفتاب [illegible] مردم [illegible] که بند داخل دریا [illegible]
[illegible] از عجائب [illegible] موسوم بعمان بوده [illegible]
[illegible] درخت [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آدمی [illegible]
از کتاب عجایب الدنیا مسطور است و در [illegible] آدمی [illegible]
از دیوار آدمیان پنهان است [illegible] آدمی [illegible] در [illegible]
[illegible] آن [illegible] درخت [illegible]
[illegible] از درخت [illegible]
[illegible] از درخت [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] بالا [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible]
دوام درخت زیتون و [illegible] از زیتون [illegible]
از تمام درختها [illegible]
درخت زیتون [illegible] صد و بیست [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] از درخت [illegible]
از کتاب [illegible]
و در زمین [illegible] درخت در زمین [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
درخت [illegible] غرائب درخت

بطلم

غرائب [illegible]

غرائب درخت زیتون و کافور

غرائب درخت سعدان

غرائب درخت بطلم

بطلم [illegible] حکایت [illegible] کیفیت درخت [illegible] از
[illegible] آن [illegible] درخت [illegible]
[illegible] درخت
[illegible] درخت [illegible] درخت [illegible]
و غرائب درخت [illegible] که [illegible] از آن [illegible]
و بر یک [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] از [illegible]
[illegible] کیفیت درخت [illegible]
[illegible] از [illegible] درخت [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible]
از درخت [illegible] در [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] از [illegible] مردم [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] درخت [illegible] آن [illegible]
[illegible] درخت [illegible] از مواضع [illegible]
[illegible] در درخت [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] از درخت [illegible] درخت [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] درخت [illegible] زیتون [illegible] در آن زمین [illegible]
[illegible] روز [illegible]

دیگر که در برکات استعماله زده با برنجور بعد از چهار بهم فایده بود [illegible]
کرده چشم آن دید برای آن لوحه و قطره آب چشمه در [illegible] ادا درد چشم را
شفا بخشید و غرایب درخت در [illegible] از [illegible] صفا و [illegible] و [illegible]
و درخت [illegible] که خورد و درخت در [illegible] خرما [illegible] و ده آن
دو نقش کلمه توحید و شهادت [illegible] در [illegible] که آن دو نقش کلمه [illegible] استغفار
[illegible] از برکت ادراک آن و غرایب درخت واقع در [illegible] کوه [illegible] کیاه
و [illegible] درخت [illegible] و غرایب شجر [illegible] دارا [illegible] و غرایب درخت
[illegible] بر برگ [illegible] سیاه و روشن [illegible] و سوختن دست از [illegible]
[illegible] درخت [illegible] بزرگ [illegible] بعضه شاخ دارد
و هر شاخ آن ساده در درخت عظیم و [illegible] نمود [illegible] است که [illegible]
[illegible] از [illegible] از فضولات [illegible] و غرایب درخت با ثمره و میوه
[illegible] فاحش [illegible] داشتن [illegible] و [illegible]
و غرایب درخت [illegible] که بعضی [illegible] صدای [illegible]
[illegible] کل آن [illegible] کردم [illegible] درخت [illegible] و غرایب
[illegible] از دست [illegible] و اگر قصد [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible] مردم [illegible] و غرایب درخت [illegible]
[illegible] از [illegible] بر آن نظر [illegible] مولود [illegible] دارد
و در [illegible] در صورت [illegible] و میوه [illegible] ترکیب [illegible] و خوبی [illegible] آن
و [illegible] درخت [illegible] و [illegible] بار [illegible] و در [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] و [illegible] در کتب تواریخ [illegible]
و [illegible] تاریخ [illegible] کتب [illegible] و حکایت [illegible] ولادت [illegible]
[illegible] آن و [illegible] در [illegible] کلمه [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
و [illegible] از [illegible] و [illegible] و غیبت [illegible]
و [illegible] سوار و حکایت امیر [illegible] امیر تیمور [illegible]

غرایب شجر [illegible]

و فواید

و [illegible] امیر تیمور [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] عجیبه [illegible]
[illegible] گفته [illegible] عجیبه [illegible] بر [illegible]
[illegible] آن [illegible] آب [illegible] از آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible]
آب [illegible] از آن آب [illegible] آن چشمه ماء الحیوة [illegible]
و در مدینه شریفه [illegible] بزرگ [illegible] و [illegible] بر آن محیط [illegible]
دیده [illegible] عظیم عجیبه [illegible] از [illegible]
[illegible] و حکایت [illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible]
در [illegible] و [illegible] و [illegible] و از [illegible] دیگر حکایت [illegible]
از [illegible] در [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
در [illegible] آن [illegible] از [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
از [illegible] و [illegible]
در آن [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] الآن [illegible] از [illegible]
مغول [illegible] و [illegible] تحفه [illegible]
و غرایب [illegible] از آثار البلاد [illegible]
[illegible] در [illegible] آن [illegible] آن [illegible] از
[illegible] و [illegible] آن [illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] از آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
و [illegible] از [illegible] و [illegible]

طفل در نیزد و نخعی نکرد و در آن قرابت نبود و بهر عجیب و غرایب خلایق در نهایت جهت
و علیفت و خبر بیدن از امور غریبه و در ده سالگی با کمال عقل مردان مشغول شدی
طفلی دندان درآورد در شکم مادر و بعد از ماهی چند دیگر دندانهای [illegible]
شکم بجوید [illegible] زنده و دو سه روز بعد از تولد روز به روز بزرگ میشد
اینها را روزی در تنور خفته بود [illegible] آتش در تنور افکنده در تنور سوخت
و آن پسر در قسم بود و نیز بر این منوال در تنور سوخته شد طفل و آن طفل
در کمال اعتبار و اعتدال دیگر در پاییز یک [illegible] دیده هم بحر اصفهان و الی
[illegible] سوره خدا [illegible] زن [illegible] و شوهر [illegible] متعدد
[illegible] زنی هم بود [illegible] و الان [illegible] هم [illegible] و زن [illegible] فرزندان
هم [illegible] که از [illegible] زاد [illegible] فرزند در
[illegible] و در [illegible] هم [illegible] دختر
[illegible] در [illegible] و [illegible] یازده سالگی [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] در طرابلس در [illegible] دیگر در [illegible]
[illegible] در زمان سلطان محمود [illegible] زنی دو [illegible] در [illegible]
دارای [illegible] فرزند و از آن [illegible] در [illegible] زوجه در [illegible]
[illegible] دیگر حکایت [illegible] در زمان [illegible] در [illegible]
فرزندی [illegible] زنی فرزندی بصورت [illegible] زاد و [illegible] از [illegible] در
[illegible] زادن [illegible] فرزند [illegible]
و [illegible] زن و فرزند [illegible] و طفل [illegible] غریب بود و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] دراز [illegible] مردان و [illegible] دختر [illegible]
متولد شود [illegible] مریم علیها هم [illegible] و در آن
موضع دختری [illegible] بصورت زن [illegible]
[illegible] در ولایت [illegible] بصورت [illegible] و دو
[illegible] زن و [illegible] در [illegible] و [illegible] و
[illegible] و از طرف دیگر [illegible] و فرزند [illegible] در روم [illegible] داشت

دختری

و دست [illegible] دارند [illegible] طعام [illegible] سر و [illegible] هم
[illegible] داشت [illegible] در [illegible] بوده [illegible] آن [illegible] خواهید
[illegible] در [illegible] آدمی [illegible] و از [illegible] دختری [illegible]
و دیگر زنی [illegible] دو [illegible] سر [illegible] داشت [illegible] دیگر حکایت از [illegible]
سر [illegible] متولد [illegible] روز [illegible] در [illegible] شب [illegible]
[illegible] آن [illegible] مسلمان [illegible] و [illegible] دختر [illegible] شد
[illegible] آن طفل [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] در [illegible] تاریخ مغول [illegible] مفصل [illegible] در
[illegible] عظیم [illegible] آن [illegible]
[illegible] از اولاد [illegible] مردان [illegible]
دندان در دهان [illegible] فرزند [illegible] دندان [illegible]
[illegible] در [illegible] موضع [illegible] از [illegible]
[illegible] اگر اتفاق [illegible] از
[illegible] دو [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] دارند [illegible]
آن [illegible] بر [illegible] طرف [illegible]
[illegible] از [illegible] دفع [illegible] در
[illegible] از [illegible] آدم [illegible] از [illegible]
[illegible] زنی دراز [illegible] و [illegible]
[illegible] طعام [illegible] در [illegible] بودند
در [illegible] بزرگتر [illegible] و [illegible]
و [illegible] دارای [illegible] و [illegible] جزیره [illegible] دختر [illegible]
و زنان [illegible] در قرآن کریم [illegible] در زمان او
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] طعام [illegible] زن [illegible] نکاح [illegible] مشغول شدند

جزیره فنه از جزایر عظیم است خداوند تعالی از زبان مردم شنوده و از حکایات بس غریب او دنباله [illegible]
سلطان را اسباب و بیدا [illegible] آدمی غیر از انعقاد نطفه در رحم زنان [illegible] از [illegible]
[illegible] سلطان و [illegible] به نظر آمد [illegible] در شرح [illegible] ایشان [illegible] در جزیره
مسطور است در [illegible] و [illegible] از [illegible] لاکرشت و
[illegible] او [illegible] در [illegible] مجرب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] انوار [illegible] و در آخر [illegible] مردی [illegible]
بود در بالای سلطان [illegible] و [illegible] از [illegible] نوشته [illegible] او [illegible]
[illegible] که [illegible] شده [illegible] که [illegible] گردید در [illegible]
وصیت [illegible] که [illegible] از [illegible] آورده [illegible]
سلطان [illegible] و سلطان را [illegible] کرد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] که [illegible] آن
[illegible] سلطان [illegible] و سلطان [illegible] این [illegible]
بس غریب است [illegible] جن و ملاقات [illegible] با این جنس [illegible] از [illegible]
حکایات کثیره [illegible] جماعت [illegible] گویند
جن روح [illegible] در [illegible] لطیفه [illegible] در آن [illegible] غلبه [illegible]
[illegible] آب و [illegible] غالب [illegible] جن [illegible] لطافت [illegible]
ارواح [illegible] محققه [illegible] علت [illegible] از [illegible]
مسطور است [illegible] غلبه [illegible] در [illegible] آن
در [illegible] از [illegible] و از [illegible]
انسان [illegible] و [illegible]
و [illegible] اوصاف [illegible] رسد [illegible] شیاطین [illegible]
[illegible] احوال [illegible] عجیب [illegible] از [illegible]
مذکور و مشهور است و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
حیوانات [illegible] مسطور [illegible] در [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] اطوار [illegible] حکایات غریبه نوشته [illegible] دیده [illegible] نوشته [illegible]

زنده شدن [illegible]

که علم موقعیه در باب جن

قرزده

[illegible] نشود [illegible] در [illegible] است [illegible]
[illegible] جواب [illegible] از [illegible] خبر [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] نشود [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] بودند [illegible]
[illegible] در [illegible] بستان [illegible] حیوان [illegible] شود [illegible]
[illegible] در [illegible] بحر [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] ماه [illegible] بسیار [illegible] لام الف [illegible] نطق [illegible] آن
[illegible] اولیه [illegible] و [illegible] بر [illegible]
بحر [illegible] مردم [illegible] حیوانات [illegible] جزیره
[illegible] در [illegible] از [illegible] جزیره
[illegible] برتبه [illegible] شود [illegible] گرده
و [illegible] در این جزیره [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] بار [illegible] این [illegible] جزیره
[illegible] در کتب [illegible] مسطور [illegible] در جزیره [illegible]
[illegible] قطب [illegible] حیوان [illegible]
و [illegible] از [illegible]
و [illegible] حیوانات [illegible] و حیوانات [illegible]
و [illegible] و [illegible] آدمی
[illegible] آدم [illegible]
جزیره [illegible] در [illegible] بیان [illegible] از [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible] در بحر فرنگ جزیره است [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible] عظیم [illegible] مرغ [illegible] از [illegible]
[illegible] مرغ است [illegible] آنجا [illegible]
از آن [illegible] در [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] در جزیره [illegible] از بحر [illegible] جزیره

[illegible] پنج [illegible]

[illegible]

[illegible]

القصر از جزایر دریای [illegible] چشمه [illegible] و صورت [illegible] [illegible]
[illegible] و قصری از بلور [illegible] ساطع است و دیگر جزیره القصر [illegible]
و دیگر جزیره القصر [illegible] عجایب [illegible] سفید [illegible] قصری [illegible]
[illegible] قصر [illegible] [illegible] [illegible] جزیره [illegible] از
[illegible] حیوان [illegible] [illegible]
[illegible] جانور [illegible]
[illegible] و آدمی [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] [illegible]
در جزیره [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] [illegible]
جزیره [illegible] در جزیره [illegible]
[illegible] [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جزیره
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] از جزایر [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] در جزیره [illegible]
[illegible] در جزیره [illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible] [illegible]
در آن جزیره [illegible] در جزیره [illegible]
[illegible] در جزیره [illegible]

[illegible] در جزیره [illegible]
[illegible] [illegible] جزیره
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] در جزیره القصر [illegible] در جزیره [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] در جزیره [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible] از هوا [illegible] جزیره [illegible]
در کتب مسطور است [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible]
[illegible] و عجایب و غرایب [illegible]
و جز آن در [illegible] کتب مسطور است [illegible] انواع مخلوقات [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
کثرت ادراک و [illegible] و علامت [illegible] و
[illegible] عقول [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] مخلوقات [illegible]
از آن [illegible] عظیم [illegible]

مگر اندر لیه و اگر اندر لیه، ثبوت ذات قادر قاهر و صفت خلاقیت پروردگار پدیدار
ملک یوم موقف نشان نخواهد بود اگر بنظر تعمق و فهم دیده تفقد و فکر بگذرند
معلم کند [illegible] از [illegible] بتقریر و تحریر [illegible] آدمی [illegible]
و در علم تشریح [illegible] از هر [illegible] و این قوانین ظاهریه
و باطنیه و این روح جسم و ظرف و نباتی و حیوانی و نفس و ارواح [illegible] در ذات
از کجا و از کدام ترکیب ترتیب در عالم و کیفیت است [illegible]
باز دلالت قبول [illegible] بود [illegible] این [illegible] مردم [illegible] غلبه [illegible]
معجوب و عجائب [illegible] از [illegible] و [illegible]
و سهولت [illegible] و [illegible] و صحاری و جبال و [illegible]
بود [illegible] از [illegible] در کتب جغرافی [illegible]
در [illegible] حیوانی از [illegible] بنگالان [illegible]
زیر شکم اوست [illegible]
[illegible] مرغان منقار دراز [illegible]
[illegible] دارد [illegible]
و [illegible] دارد و [illegible] دارد و [illegible]
و عقرب [illegible]
و در صحرا از آنجا [illegible]
صحرای [illegible]
[illegible]
بر [illegible] مانند بوزینگان [illegible] درخت [illegible]
و [illegible] درخت [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
هست در زمان سلطان صاحبقران ناصر الدین شاه قاجار [illegible] اسلام [illegible]

مرد و آدمی بنگالان باورند و ده سال [illegible] حیوان [illegible] نشیمن
[illegible] و هر وقت [illegible] اطفال [illegible]
او [illegible] از جوانان [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] از زنان جوان [illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] پهلوانان [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
او [illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible] ذرع از آن پهلوان
[illegible] از مردم [illegible]
و [illegible] ذرع [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] عظیم و آواز [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] بیرون [illegible]
اطاق [illegible] از [illegible]
[illegible] در روزنامه [illegible]
روزنامه [illegible] نوشته [illegible] ذرع طول [illegible]
و [illegible] که [illegible] در [illegible]
[illegible] مثقال و هر مثقال [illegible]
دانه [illegible] از [illegible]
[illegible] عقیق [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible]

از رشحات [illegible]

[illegible]

[illegible] از زمین [illegible] حیوانات [illegible]

[illegible]

[illegible]

در حضور خلیفه بقیه هارون الرشید [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

و گوینده [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم ویل للمطففین الذین

اذا اکتالوا علی الناس یستوفون الی قوله لرب العالمین ای امیر المؤمنین

آیات [illegible] بر [illegible] از حق [illegible]

[illegible] و حق [illegible]

در [illegible] سطور است [illegible] هارون الرشید [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] هارون [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

لخائف فی الکلام الفتنة وفی السر الکرة وانی لخائف علی نفسی من تلفها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتاب ثمرات الاوراق مسطور است [illegible]

[illegible] عراق [illegible] هارون الرشید [illegible]

[illegible] دروازه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

امیر المؤمنین [illegible] آدم [illegible]

[illegible]

از آنگونه سخن بلیغ و کلام فصیح [illegible]

گفتم امیر المؤمنین لقد تکلم فی کتاب الله بالباطل [illegible]

[illegible] علیه السلام

[illegible] فصاحت و بلاغت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] حکومت [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] حکومت [illegible]

[illegible] تقبل من عرض الدنیا شیئا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شرعیه و عرفیه [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

از حیث اللفظ و ترجیح سلطنت مبتنیه بر عنوان ولایت حقه و در هر دو جهات ثبت بر
قوانین شرعیه خود بود محتاج به امر دیگر و فقیر به ترجمه است و در این بحث بیع الفاظ ... است
بود لازم نموده بر خود بود حسب سلطنت مستقلیه به علم ... و امارات شرعیه
و لایق خلافت حقه امامیه ... بر اساس ... بود و سلطنت ... بعنوان ...
حقیقیه و دو خود امام جعفر یا موسی بن جعفر علیهما السلام ... و علوم ... است
... کند و اوله معصیت کبیره میشود و میدانست ... ارشد ...
بوده ... سلطنت و استقلال و قدرت بخلاف طبیعت ... باحق
... و خبر بر طبق شهوات نفسانیه خود ... و نفوذ ... در هر امر نظر ...
طبیعت خود کند از نفس ... تغلب ... بر فرق و ... و سفک ... ادب
هوای نفس خود روا ... و ... سوء ... تفصیل ... علام ... و اول
حکومت شرعیه عزل ... از سلطنت و قصاص ... عودیه اولست و ...
... نمیشود ... اینها ... او ... تقویت و ...
به سلطنت و اعمال ذمیمه ... عنوان بود ... نموده ...
فقها ... در طغیان ... بر مردمان ... بذریه
... و ... احکام شرعیه ... بر طاعت و انقیاد ...
و قدرت سلطنت و نفوذ ... او ... و در ... بحسب اقتضای طبیعت دیگر
نفس ... اکرام ... و در ... لطمه ... و ... و ... آن
فقه ... و ... بر ... و ... در ... اینست ... حرام و ...
مخالفت به دین ... ولازم ... انکوه ... و ... و ... انکار ...
ظاهر ... و ... بر ... دین ... و ... سلطنت ... علم و معصیت
و در نهایت ... قوا ... بسبب ... خاتم ... ارشد
بوده ... و ... ولایت ... در ولایت آن ... قادر ...
... مخالفه ... شرع و ... احکام ... است
در ... ارده ... حال ... لطف بحجه
... و ... شرع و ترویج و تشویق ... شریعت ... منظور ... است

اگرچه

اگرچه ... حرص ... و سلطنت دنیا و ادراک شهوات نفسانیه ... معتقد بحق امام ... امام ...
... است ... دین ... و ... و حفظ حدود ... و حقوق و
عزت ... و ... ایشان و ... دینیه بوده و ... از این ... و ...
... نفوس ... بزرگ ... سلطنت ... و ثروت ... عظیم
... سلطنت و ... و ... فراهم نمود ... قبول
... ایشان علیهم السلام ... دین ... و ...
... دین ... دنیا طلب ... امام ... و ...
... سلطنت ... دینیه خود ... و ... و ...
امام علیه السلام ... و ... بسبب
... و ... در ... و ...
در هم حرص ... دانسته ... و ...
... امام ... و ... و ... سلطنت ...
و ... چند روز ... از ... اعادت ...
محفوظ ... و ... و حفظ ... و قبول ... و ...
... دین و دولت ... بسبب ...
... و ... سلطنت و ... و ...
و ... و ... تا ... آن نوع ... آن
... آن ملوک ... از ... است
از ... و ... و ... از ... و ... زیر دست
... و ... ان ... و ...
... و ... اقوال ...
... و ... و ... و ... او ...
... اطوار ... احوال ...
و افعال ... و ... دین ... و ...
... و ... ضلالت ... و ...

دنیا نه از غرور و شور و لهو و خشم و حسد نه در بنیاد دین و ملت و دین و معاونت آئین برکت و عبادت و حقوق سعادت [illegible] بفرمایند [illegible] و نفقه و معاش [illegible] و دو قسم علاج دنیوی و احکام شرع [illegible] [illegible] بسیار نموده و قوانین و احکام آن شریعت غرا در طراز [illegible] صفات قوانین و قواعد تمام [illegible] از هیئت رشته [illegible] [illegible] و ضبط [illegible] از [illegible] مرتبه [illegible] عظیمه اروپا [illegible] عظمت و علم و معرفت و دارا و [illegible] تفوق [illegible] قانون [illegible] و احکام [illegible] سید الانام [illegible] نظام و قسم مملکت [illegible] [illegible] در کتب علمیه و سیاسیه و طبیه و نظامیه و سیاسیه [illegible] از فواید این قواعد [illegible] قوانین و حکم این احکام و خواص این شریعت مطهره مذکور و معلوم [illegible] در صدد بنای این شرع متین و دین مبین عجب اینکه از علوم عربیه بی بهره و از کتب فقهیه بی خبر [illegible] این شرع مبین بطور [illegible] [illegible] تحقیق [illegible] الصدر فی جوف الفراء لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و احکام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فلن یقبل منه [illegible] ظلمات طبیعت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و تضییع حقوق خود و ملت و وطن [illegible] و توهین دین [illegible] آئین [illegible] مخالفان و تعظیم معنویات [illegible] السیره و العشره و السنه و آداب [illegible] عجب اینکه [illegible] آنان را پسندند [illegible] پسندند [illegible] پسندند [illegible] [illegible] قوانین شرع مبین در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و مصداق [illegible] و ضلال [illegible] روز [illegible] عاقبت و ضرر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

چند [illegible] [illegible] آزاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و صاحب شریعت اسلام و قوانین حضرت خیر الانام [illegible] [illegible] [illegible] و در بلاد اسلام [illegible] دولت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رفتن [illegible] [illegible] و زکوة [illegible] و صلوات [illegible] [illegible] و قرآن [illegible] [illegible] [illegible] غیبت و حسرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از حیث [illegible] [illegible] استحوذ علیهم الشیطان فأنساهم ذکر الله ومن یکفر بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر فقد ضل ضلالا بعیدا بشر المنافقین بأن لهم عذابا الیما الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون عجب [illegible] [illegible] اخلاق و فواید احکام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و همین علت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسلام [illegible] [illegible] مسلمانان [illegible] و اخلاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و ضلالت و [illegible] علوم و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اخلاق و قوانین و علوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

1183

وچنان ... [illegible]

[illegible]

1184

ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا

[illegible]

يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ

مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ

دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَيَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا

[illegible]

[illegible]

دو روز گفت زیرا که رزق و روزی رسانیدن بود که فرمان می‌کند و آن ایام روز نهار نخورد مر
دو روز از سوراخ بیرون آمد که [illegible] و ماند رجا و گم [illegible]
نخوردیم رسید از این دو اب عجیب شده بود هم بود عطا که در روی [illegible]
و کار نمود و چه تدبیر در حق آن کرد [illegible] بود هم که روز چند نفر در عبد [illegible]
رسید لیکن گفت روزی را از برای تقدیر بود از برای دفع هم [illegible] لا جرم [illegible]
و هر دو لطیفه این طلب این است که هر کس بود از [illegible] و لذتها و نصیب [illegible] مقدار
مقرر است و آن رزق مقسوم بود باید چون محتوم [illegible] است و هر کس [illegible]
در یافت و کار اهل کفار این است و لیکن لذت [illegible] موجب [illegible] عمر [illegible] الزام
دیگر آنکه اگر [illegible] الخ و در که است زیرا که هر چه فوت قسمت [illegible]
رفت روز [illegible] از او [illegible] وفات شود در سایه لذا [illegible] بود
مثلاً اگر کسی در مبارزت [illegible] لیکن [illegible] وفات شود [illegible] انقدار [illegible]
و وفات [illegible] بر [illegible] اگر در [illegible] از [illegible] اگر مقدار شده است
که فلان مقدار از [illegible] و اقسام [illegible] بود با هم [illegible] بود [illegible]
[illegible] از [illegible] بود [illegible] از حصه [illegible] نوبت [illegible]
و اگر [illegible] در [illegible] امور [illegible] هم [illegible]
[illegible] خیر الامور اوسطها نظر [illegible] عموم [illegible] و اطوار [illegible]
و هم در آن کتاب مسطور است [illegible] از [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] لا [illegible] ینقص من [illegible] و الا [illegible]
و الموعد [illegible] هو الله [illegible] مقدار از [illegible]
از [illegible] از [illegible] تو [illegible] و ام
[illegible] و [illegible] خلق [illegible] و [illegible] صراط المستقیم [illegible]
[illegible] است [illegible] بود [illegible] اکر
[illegible] او [illegible] و هم در آن کتاب مسطور است [illegible] از [illegible]
[illegible] مسطور است [illegible]
[illegible] مسکوة الاول [illegible] مسطور [illegible] اعاده [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible]

دیگر در کتاب [illegible] مسطور است که روزی [illegible] ارشید در [illegible] نمود [illegible]
بر [illegible] گرفت [illegible] روزی [illegible] از [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] در میان [illegible] از [illegible] وا از [illegible]
[illegible] الذی [illegible] فلک [illegible]
[illegible] در میان [illegible] بر [illegible] در میان
[illegible] نظر [illegible] روزی [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] اگر [illegible] ادا [illegible]
[illegible] روزی [illegible] ارشید [illegible] این [illegible]
تا چند [illegible] رشید [illegible] این [illegible] میکردم
و [illegible] بسیار [illegible] ازک [illegible] این است
رشید [illegible] عجب [illegible] است [illegible]
مسطور [illegible] روزی [illegible] بطریق [illegible]
[illegible] این [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] فلان [illegible] بود و هم [illegible] بخندید [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] در کتاب [illegible] مسطور است [illegible] روزی [illegible]
ارشید [illegible] سعید [illegible] در زمان جاهلیت [illegible]
[illegible] است [illegible] در میان [illegible] در زمان [illegible] امیر المؤمنین
شریف [illegible] است [illegible] او [illegible] بخندید [illegible] است [illegible]
و [illegible] تو [illegible] سلیمان [illegible] است [illegible]
از [illegible] سعید [illegible] در زمان [illegible] در خواب [illegible] داد [illegible]
در [illegible] دیگر [illegible] و [illegible] و حسن [illegible]
[illegible] و [illegible] هر که [illegible] و [illegible] سعید [illegible]
[illegible] است در این [illegible] او در [illegible]
ذخیره [illegible] و سعید [illegible]
[illegible] از [illegible] است [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible]

... فَقالَ جُعِلتُ فِداكَ يا أميرَ المؤمنينَ فإنّي لم أنتفع به في الدنيا والآخرة و فإنّه لا دينَ إلّا بكَ يا أميرَ المؤمنينَ ولا دنيا إلّا معكَ ...

[illegible]

... تكلّفُ الحمدُ للهِ الّذي سَهَّلَ لي سُبُلَ الكراماتِ بلقائكَ وَرَدَّ عليَّ النِّعَمَ بوجهِ الرِّضا منكَ وجَزاكَ اللهُ في حالِ سُخطِكَ مِنَ المُسيئينَ المُرائينَ وفي حالِ رِضاكَ مِنَ المُنعِمينَ المُتَطَوِّلينَ فقد جعلكَ اللهُ ولهُ الحمدُ تثبتُ تحرُّجاً عندَ الغضبِ وتتطوّلُ بالنِّعَمِ وتستبقي المعروفَ عندَ الصنائعِ تفضُّلاً بالعفوِ

حمد و بار

[illegible]

رزق د وفتره و ابواب طرف برابر بگشاینده و مبدا وجود بود کلیات حق و لطائف و سواد وجود
تحریک و از طریق صنعت او مقالات در طبیعت بود قبول حق در طریق استعداد غیب سازد
دالله به مراتب تنزلات که تکون و تشقق در ظهورات و تفصیل شؤونات دکار و ابکار رسید
ه از نهایت ظهور دائره فیض او و از ظهور حد در تحقیق انظار حقائق تعینات و تعین آ
راه راست بود بگرا نبود که بیان بود کمالات بود جمع بر شرود ده در بود حرمدار که دو بود عار
بر گرفته اگر جزای نبود غرائب اکثر غالب در خلق در ارزاق کل مخلوقات و عالم بر طوابر
در آیات و بر برهان شریعت الغور جان شهود فرزند کمالی مطلب نبوت پیمبر و وجود بود
جمله بر تمام مردم جمع طور حقوق و تقدم و در تمام صفات و علم و قوت و قدرت و ثبوت
و از جانب حق مرتبه دارد و ابد فاتح ایشان به بدایع مخلوقات و همه مراتب مخلوق
خداوند و مسعودیت ایشان برای اصلاح امور معاشیه و معادیه و ترتیب و تحقیق و ترقی
نفوس و قدرت اقتدار ایشان به عوالم عالیه ملکوتیه عزیزه همین مرتبه است ایشان سواد نبوت
و ابر مردم و سلاطین و امراء و فرزند و شرکاء در عبودیت داده تعالی الله الاعز تعالی

حکایت دلیل حق تعالی و احمد نقیب
در زمان فلاح اروه آرتیش

در بعضی کتب حکایات مسطور است که در زمان فلاحت او که از شهر در بیعت او بود احمد
النقیب نامیده بود و نیز در پیش حسن شوکان نام داشت و همه حق د خود او بود و گفتی
و عذر و دعوی از خواندن بهار و حماد داد از ربیع را آنچه و آثار عجیبه و غیار رنگ اراضی
زرع کرده از آنچه خلق فاخر با جهد نقیب داد و او بود در مدینه با مقام حضرت و در حضرت
را خلق حسن مراد و تقدم همه کرامات و برکت بود مرهم بود و دیار و عنوان با بابه
و علوم داد و چه و جامه قرار داشت و در رکعت و آیت بر مبلغ اهل فقر نکشی و جمع
د بر آن بود در شهر نهاد بیع در هم و درم مروف گرفته و دانی او کتابه در اثر فرزاد بیرزا که بود
ه او بود در لیلة تمام قانونه و در حضرت پرداخت و در مسیح و در ترتیب عقاید بود جمع او کرد باد بود در
حق احمد و حسن و شؤون ایشان ایشان را تفصیل خود نسب با و داع فلک نیمه نزدان شود بیک
احمد نقیب است و مطرود در اثر انجمع بار و تیزتگاه با زیبا در بغداد شاهی بر کوه نهج و سید درگاه
خلوص حق داده و اینک پرده حق تقدم همه و سیره و داد و داد و حقایق و بر نسبت کرده

سوه لفظ

سه دلخواه در این شهر و در این بار عزلت و ذلت شده دارد مقام و حرمت جمیع و بیکرانه
و حسب در پرسه و ترک کرد او و خانه بوده شوهر دلیله در سوابق ایام در بغداد مقدم دل بسته شد
از حجه بود و از دو دستگاه عظیم حضرت در بهره جمهور و دیار و حسبه و وظیفه داشت و حج بیت الحرام
شو کرده و حرم کلیم است که در دار شوری و سرور بود بجمع لقیط در حضرت پیغمبر بود حجة مکه
زینب نقیبه به حج در این زینب در دلیله دست و حکایت که حج بود که بود راه بود بیت الله
و از جانب حجاز و حاجیان که رسیدن و تکلیف و سائر نیز دو حیوان کار بود و محمول و متعلقات
افکنده بود از سه راه در راه و در ملبس بود لیکن آنکه خود و نقیب و ملازمین
اوضاع او بود جزء که حجت به راه رسید غیر از فرزند و عزیز و خود و اکرام و دستگیر جمع
زینب داد همه جز و حقیر خلق و برده و کوچه به تربیت که شده بیخ سبب
امنیت در دکه خلیفه معروف و حجت شهره و جا که تو هم گشته بود که با خود درج
شهر بغداد که تو که بحضور و نمره رد را قدم که از آنکه احمد نقیب و حسن تربیت
طاهره از که تو که احمد نقیب و حسن التجربه که تو تربیت بیت رفته سه دعوت
با دکنیت و عاجز بیش دو از شهر در بود که ملاقات برادر بود جمیع همه و فانی بود شده منظر
لیس بر حیات و سوار حضرت داد بعقب بود و از آنکه حرم دعا ارج در دلی افکنده داده
بود سوار اکرام به و جمع بیش بزرگ از لقیه یاد کنیه و سرعه خود را طلبیده رزق در حج
بود بر که حضرت دائم جناب کلی و جمیع کفاران روانه و همراه کشته بود و دعوت نبوت
نه همره تا حج حاجیان و شرفه دانسته نه خورد و در نگاه در کار عالم نشانه بر ایشان رنگ
بر خورد از زرع لکه و غذا در بغداد بوده ها خانه و آن کار شق بر جمع حجور و بیان آن پیر بود
مجمع حور و دروی قلم لکه داد و لشکران غیر نبود و دواتی است و با آن ماه طلعت
از پرده جنس افعال حضرت بود که پیکره که حجراد زنده دار با دار بود و نگردد او نبود در
بر آن نجیبه اتفاق که روزه بود بود و مال امداد امیر بود بسیاران خود گران شد
فخر تا نظر از کتب خویشتن بود و اینه به بیت نفیس همه و حلی بود شهر از پیر دیده کرده
در حسن بیه و در اوقات رحیمه و حضرت به در تا که کنند خشناک شود و به آن جا بود و خود
در شب و فاخر بود کنه بر حجره قرنطینه در کار بود و دم امروز بر دیر بود بیرون جو بود
و در اسوه عطا فرا داد کرد و تو ترتیب زنده تو خود تر دز و نکو در دز بوان

نقب به خزانه انتی پسر ... لیکن از کرد و خزانه را دید عمر او که ابوحسن که سخن از اینها از تو ... که
بگردد صلیب ... در آوردم ... از هر کدام نصیب ... از خزانه آورده است ... ابوحسن
از آنجا بیرون ... تا براق ... خواسته ... در آن حالت ابراز ... خوش
درون جای آن نجبر ... بر عیب و طلا ... که بر آن در راه ... نظر ...
بر آن ... دید ده ... در جواهر ... و جواهر و زر ... بر در جا ...
طلسم می شود ... نصیب ... از آن ... حلیه ... و ... این ها ... و ...
زر و جواهر ... از ... ابوحسن ... بخواند ... بکند ...
زن ابوحسن ... خانه ... عجوزه ... افتاد ... بکند ... در ...
این وقت ... و ... دست ... دهان ... از ... بگرداند
این زن ... از ... دست دهان ... که ...
... این سرزال ... دهان ... عجوز ... و ...
... از ... و ... از ...
او ... خدا ... از رحمت ... آزاد ... بود
... دهان ... ابوحسن ... از ...
حسن و ... عجوز ... از ... تا ... عجوز
ابریق ... در ... از ... آن
... از ... سرزال ...
... بر ... در ... سرزال ...
آنکه آن ... عجوز ... عجوز ...
داد ... و ... دنیا مشغول ... از ...
حق ... دهان ... این سرزال ... و ...
... در این ... آن ... سرزال ... عجوز ...
بر آن ... طلسم ... عجوز
بوسه ... عجوز ... دختر ...
... از ... دختر ...

نمودم و تا ... روز ... از ... سخن ... از ...
ابرار ... در ... درآمد ... که ... زن ... که در آن
هم ... از آن هم ... را طلاق ...
و اموال و ... اولاد ... دختر ... ابوالحلاوت ...
هر کس ... دو ... از ... که ...
... است ... دختر ...
... اندیشه ... در ... شیخ ابو
الحلاوت ... دختر ... بود ...
خانه ... دهان ... این سرزال از او ... و ...
... دراز ... دختر ... گفته ... دختر را در
... دهان ... حسن ... دختر ... از
رسید ... آواز ... و ... آن ... در ...
عجوز ... ابوحسن ... از ...
... دختر ... بسیار از ... و ...
این دختر ... از ... الحمد ... است ...
... عجوز ... در ... از ... دختر ...
او ... از ... این ... تو ...
... عجوز ... عجوز ... بسیار ... از ...
... دهان ... صبح ... از ... رسید ...
آن ... بود ... عجوز ...
... صبح ... الحمد
این دختر ... این ... اموال ... در ... از ... و ...
... در ... از ... و ... از ... بر ...
... آن ... در ... دلالت ... مرادم ...
این دختر ... از ... را ... صبح ... از ...

[illegible] دختر [illegible] عجوز [illegible]

[illegible] دختر [illegible] شیخ ابو المجلات [illegible]

[illegible]

[illegible] عجوز [illegible] دختر [illegible]

[illegible] شیخ ابو المجلات [illegible]

[illegible]

دزد از حسن تو بسیار فراغ بغربت ما در دوران پیوسته دید بر تیغ هجر نعره زنم فردا که [illegible]
دالی لطافت کرد نهاد [illegible] در نظر عجوز عبارت او تو بیدار گشت همواره آن طالب [illegible]
نزد انطرف عجوز [illegible] بکلبه گنجران اندر شود و از رای راه بر کرد [illegible]
و [illegible] به نعره رسید و آواز دفعه بر او نشسته دختر که بدیدم بسر رسید [illegible] گرانبار
بدان کشیده و طوق مرصع از گوش در او کشیده و برقعه [illegible] بار زرهای [illegible]
دختر [illegible] این مجلس عیسی از ابر لب [illegible] از زنده [illegible] و بعد عجوز که کنیز
کار این عیسی [illegible] دختران [illegible] عجوز [illegible]
که در دنیا [illegible] بکنیز که [illegible] شمع [illegible]
و مسکین فردا به دختران [illegible] در آن بزم عیسی [illegible] کنیز [illegible]
[illegible] در خود درآورد دختر که این شوکت [illegible] کنیز [illegible]
بر دست عجوز [illegible] بازار [illegible]
[illegible]
[illegible] عجوز [illegible]
[illegible] روز عیسی [illegible]
[illegible]
[illegible] عجوز
براد عجوز [illegible] دختران [illegible]
دختران [illegible] در این شهر [illegible] کنیز
[illegible] کنیز [illegible]
[illegible] کنیز [illegible] مجلس عیش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برکشیده

برکشیده [illegible]
[illegible] عجوز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عجوز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عجوز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عجوز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ئەو بجێق گفتە احوال خۆبواز تو وای یم والی والگری عجوز تا بو هزار دینار فرو خت
گفتە ئازادیم بە الگری تی با برای خلیفە الگری والی گمرگ راه را بو جری عجوز نام
خوادە بت اچی مەدرانی گوز لعلات بغداد مردی برای خود اگە زوجە ای بو بیڤینە
دید مدت انی بیشە گمری بوچ والی فرمە نیە دتو دالی زن دکمری تو عجوزان
را با خود ری بکانا مردان دو زر وا نوا لاچی بو بر زمە اموال خوبواز تو گوای
آلفە وازآن پنج تن گفتند [illegible] الچی بو شە گمری برا تم ادە [illegible]
گمری این طفیوان بو یکە سبب [illegible] گمری عجوز بو جزا ای با برای فی دلالە نکردە
انجمە بار رفتی گفت تو از هت وکیشی والی گمری بە ال بو [illegible] باز گوید
کدامیک عجوز بوت سالگفتە او بو [illegible] بروالی دە تن از مردم خدا [illegible]
بزم فردی [illegible] زن ما شدیمی بر فتند ددو یکی از [illegible] عجوز بو بودند
وبگرفتە [illegible] دالی در طلب ای مردم درآمد عجوز را گفت [illegible]
[illegible] در آورد زنوان یە گمرگی فی او را بزندان برم [illegible] آورد
والی در جهت بوالی و عجوزان [illegible] او نە [illegible] او بو گلو اه
ازدار باد بکند دە تن [illegible] برای خوبار جمە شب درستە
خواب برد بیابان [illegible] ازلکی [illegible]
بکا انور [illegible] در بغداد [illegible] و زلو با د علی [illegible] بو عجب جعلی [illegible]
آن زمان شهر بغداد [illegible] بو بی بر [illegible] نشستە و امر بغداد [illegible] کار [illegible]
[illegible] تر از [illegible] عجب [illegible]
[illegible] ده بنا ده تو رستم [illegible] بانه بخشید [illegible]
گمری سود [illegible] زلو [illegible] دانی [illegible] زلو [illegible]
آمرد [illegible] بو [illegible] دار [illegible] دە [illegible]
و علی [illegible] بغداد [illegible] بو [illegible]
[illegible] حلوا [illegible] زلو [illegible] علی [illegible]
[illegible] عجوز [illegible] حلوا [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] او بو از دار [illegible] آن [illegible]

و [illegible] بو [illegible] دینار [illegible]
[illegible] و الی [illegible]
[illegible] والی [illegible] عجوز [illegible]
دە تن [illegible] والی [illegible] عجوز [illegible]
[illegible] والی [illegible] دالی [illegible]
[illegible] عجوز [illegible]
[illegible] والی [illegible]
[illegible] والی [illegible]
[illegible]
[illegible] دینار [illegible] دینار [illegible]
[illegible] والی [illegible]
[illegible] عجوز [illegible]
عجوز [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
عجوز [illegible] عجوز [illegible]
[illegible]
[illegible] والی [illegible]
[illegible] والی [illegible]
[illegible] والی [illegible]
[illegible] عجوز [illegible]
[illegible] والی [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible] عجوز [illegible] دینار [illegible]
[illegible] عجوز [illegible]
[illegible] عجوز [illegible] والی [illegible]

[illegible]

داشت عجوز گفت خوب بود که عجوز بر دار [illegible] عجوز [illegible]
را بر [illegible] نشسته و [illegible] بوسه و [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] دلیله [illegible]
[illegible] دلیله [illegible] گفت [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible]
[illegible] دلیله [illegible]
عجوز [illegible]
[illegible] عجوز [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] عجوز [illegible] خلیفه [illegible]
دیوان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
عجوز [illegible] احمد دنف [illegible]
[illegible] احمد [illegible] احمد دنف [illegible]
خلیفه [illegible] عجوز [illegible]
[illegible] کشف المحیل [illegible] حسن شومان
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] احمد دنف [illegible]
[illegible] دلیله [illegible] کشف المحیل [illegible]
[illegible]
[illegible] احمد دنف [illegible] دلیله [illegible]
[illegible] زینب [illegible] دلیله [illegible]
[illegible] احمد دنف [illegible] حسن شومان [illegible]
زینب [illegible]
[illegible]

[illegible]

و تو عطار که [illegible]
[illegible] زینب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشف المحیل [illegible]
زینب [illegible]
[illegible] زینب [illegible] عجوز [illegible]
[illegible] مردم.
[illegible]
[illegible]
[illegible] احمد دنف [illegible]
[illegible] زینب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] زینب [illegible] احمد دنف [illegible]
[illegible] عجوز [illegible] زینب [illegible]
[illegible]
[illegible] کشف المحیل [illegible]
احمد دنف [illegible]
[illegible] عجوز [illegible]
[illegible] حسن شومان [illegible]
[illegible] حسن
[illegible]
[illegible]

بعجوز نیز هم گفته بود اسب خلیفه بود ... [illegible] اسب خلیفه بود [illegible] عجوز [illegible]

حسن بود [illegible] بغداد در مقابله خلیفه امین رشید [illegible]

عجوز [illegible] عجوز [illegible] حسن [illegible]

[illegible]

[illegible] تربیت [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

أَيَا مَا تُهُ الغَرِيبُ بِكُلِّ أَرضٍ [illegible]

هُبُوبُ الرِّيحِ [illegible] عَلَى [illegible]

غریب [illegible]

[illegible]

نمیدانم گفت از شیخ قوم و بعضی یاران و حشمت و تمکن داری عمرو بن لیث و نگهبانی [illegible]
احمد [illegible] پس نامه بود [illegible] و قرائت [illegible] ابیات مسطور بود

کتبت الیک یا [illegible] علی [illegible]
و [illegible] و کیف [illegible] الجناح

[illegible] احمد [illegible] عمرو بن لیث [illegible]
[illegible]
در او [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن لیث [illegible] دینار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن لیث [illegible]
داشت [illegible] عمرو [illegible]
در [illegible] عمرو بن لیث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن لیث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]

نجم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible]

بیان بعضی مقالات و حکایات
[illegible]

[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] جعفر [illegible] خلیفه
[illegible]

[illegible]

بخش نهم سده‌ای اردن رسیدم مردم بو ترک شدم؛ بنیاد بخش میسکرا و دین ایشان آیت و نطق
بکشر این علم و نشیر آن ظاهر شده است؛ چه بخش حکم قیق صدر نشود؛ اردن از رشد آنرد
بی‌ها بود بود بوتها رد عار بیداد نهر و بهر که خدایم بکشد اگر شت نکشم درآنچه‌ها
فی سلم لکم و نشتم و با نظر بر کلم مسلمانی گشته نظیر و بیع اردن لیکن گشتن او بجای
؛ برخی از حق بر نیکو خواهست سخن بکوم تا بداد اگر بود لیکن لکم؛ یا امیر المومنین در
ها را بر مردان خدا و ذریه ادلیا کنی؛ خشم و تیر لیکن از خدای و رسول حرمت
کنم خدای میفرماید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَن
تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ اگر گروه گروهان
؛ بکین نتوان اگر با ما دارد؛ با خبر سازد بیکر برد و میسکند دولت و دو دفع سو
دوش سازید؛ از رفع بلا که کرده بر بودها را پیشه کرده و از آن میسکون نمی‌کند
بند و ذکر خدا را در حوقدان؛ او دلک ذره بر بینه لا تَجَسَّسُوا التمام بخش
بخش میو بر سر بوسه کرده و بسبب رشد از این و دو کذشتم اورا براه خداوند
دیگر شعر که سب جوش پادر بندد و صورت مضی فرد خانه و بقیه دیار و بخور نقال
زرنه سپس و باره بخشیده و هم از بگه او میسر شدم تا ما ادید و از دو باج
جق و آن مرد سوار کشته نه کوه و خانه از درود و بند شش برابند؛ را قم حروف
گوید مسلم نمیشود در هر زمانی اغلب امور برخی از تحقیق بعید است؛ مثلا اسلوس زر نیه
معروف بر دوش آن زد بگو با هم با خت و اینجا بجای فطانت و مقام فلاح
و رشید بعیدست لم هنگر بر عموم بلادی حصن نا تم معزالک؛ برادر او تجدید نمود؛ آن تقاب
عالیه سلطنت مستقله عظیم و لفظ خلافت و دعوی علم را ، سپس در آن حال
خشم وقدرت نخبی نحو کی است از نخبه خشم بوشید و آن مکنه و نخشید بود
برهمان شیوه و آنقدر این دخیره را القرام و ظلم بیانده کرد و فلاقی بود بند حکم
تباج و الی رعوم فرط وخطا در نفوذ آن حکم نا حق بایسته و نبایست دیانتر
علامه‌ای هر دو کتاب اوضی آن ؛ حین می‌نویسد در زمان ؛ اردن از رشد سالی خشک
سالی گرم و جدان خشکیده فرزدن ؛ چه و لب تر نکرد در زرع و نخیل مردمان و
قحط و غلاء عظیم شد و تجویک بلا که حاجت رسید بغداد؛ ابن غلاء تقطیر کنند در هیچ

حکایت رشید و جعفر برمکی با هرون الرشید

پایان شد

پایان نمانند و در خدمت خلفاء سلطنت براه لعنه لکن دعوت ایشان اجابت نشد و دیگ
حال مرکب حال و آن نادر و التفات بخشد برده آن خبر و صلح و جمارت و تلاح از
دیوارها بیدار بود از ظاهر بیابان در بحث غبار آلوده کرد بیزنایان شد و بالتفاتی از آن
دیگران نوشت و سه تن دختر پیر زه؛ او حفیده خانه شتم آن و از کلم بر وضع خبر شده را
آنگاه وفا بیند و خانه‌ای بود در پیشه بلاد که لفظ شد آمد و بیر تا نرم بود در راه باز بر
مردمان بردن مجبور هالنه و بر وی سعی فرستاد با شیخ سلیم براد و کتمان از جهت این اجماع
و از دو عام کار از حرمت لغتی شیخ از آن جانب بابان گرفتم را از خوان یا سکنه بیار رشید
؛ برادر باز و با نو شراب لوکه و خدای این سلطنت بو توقف؛ جانب برکه این شیخ تمکن که
خدای از کتاب سلطنه و از آن تا دیرانند؛ در طلب شیخ بر پایان رسید و سلطنت
نیست که خدا تعالی در هر کجا ظاهر و ظاهر و ناظر و موجود است؛ بلی طاعات شرع بر بایست
مخلوقات شکسته و گسترده هست؛ آنچه خداوند تعالی می‌فرماید وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ
وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ در هر کجا هستید خدا نیز با شماست و بر هر چیز بینا است
بخش بیاورده رسم کنه اینکه کسی شد در میان او دو سلطانی بر سر او در زندان
پس از آن؛ خدای تعالی فرمان بجهت ظاهر شد و سلیم سر فرو بزد از خیر؛ او نیز حمله و در
پهلوی خویش می‌نشاند پس از آن فقر از شیخ خدا بود بخواست؛ از بازار تحفی
؛ تو تقاضا نه مکان تو در حضرت اگر نزلت و جاهی که شیخ تشریح کند و دلیل
ایراد کرد آنچه خواهد خدا و شعر و مولد هم را بخوانم و مسئله نام شما تریخ حکایت
بکفر به خدای توبت و بازگشته نیکو نمود بهر تو بکشم و حجه در درگاه خدای تو بخشد
پس از آن شیخ بیرون آمد و در کتب شیخ نظر کرد و نحو سلیم داد دختران خود را از
بیمن دینار رخصت بخشید و دست یار بوده بیاز در از گوه و شکسته دکان بر سر
روان رفت و دعوت او نکرد و هیچ وقت نیکوتر از آن نجوس پیکس زینه
بعد بود و در مسجد پایان زینه بود و ابو عزان بر نهنه آن تا بیان شد و باران
نزد آن شک باز از ریشه تحفه فوشلیگه برزنامه دولت و در خشی حقیقتی به
قسمتی مانند و نوبی چنین رحمت نبود که اردن حکم اتر و جان او تحفی باد او را
در طلب براتمه و او تمدید با بی در میان آب دکان بمصر بر کشید؛ و خبر آنچه گفتند

حبیب بود تا سوده از ... برخی داده گفت ... [illegible] ... خود

سر ... کرد ... [illegible] ... گفت ...

عرض کرد ... إذا ... [illegible] ... عند ... ان تنال لهم

وان تقضي علينا من بركاتهم في الدارين وجميع المسلمين يا ارحم الراحمين

[illegible] ... بهلول ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شد ... بهلول مجنون ... [illegible]

[illegible] ... اطفال

... بهلول ... امیر المؤمنین ... [illegible]

... بهلول ... امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... بهلول ... [illegible]

بهلول این شعر ... خواند

هب ذا ان ملكت الارض طرا ودان لك العباد فكان ماذا

أليس ... جوف قبر ويحثو الترب عليك هذا

[illegible] ... از

[illegible] ... بهلول ... [illegible]

امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible] ... بهلول ... [illegible]

... بهلول ... [illegible]

حکایت ... بهلول

از ...

... بهلول ... امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible] ... بهلول

[illegible] ... بهلول ... [illegible]

[illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ناگاه سعدون مجنون ... [illegible]

هب الدنيا تواتينا أليس الموت يأتينا

فما نصنع بهذا الدنيا وظل الميل يكفينا

ألا يا طالب الدنيا دع الدنيا لشانيها

كما أضحكنا الدهر كذاك الدهر يبكينا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت سعدون مجنون با بهلول

[illegible]

مرآن که رست ... تنگ توئیست بجنگ و [illegible] فسون و دغل خریدار [illegible]
جنگ توئیست باشد [illegible] در مجموع جنگ [illegible] توئیست و زان [illegible]
[illegible] جنگ بودیست [illegible] و غلط توئیست [illegible]
[illegible] و [illegible] توئیست [illegible] تو [illegible]
توئیست [illegible] لطف و دمک توئیست
با [illegible] فسون و فریب [illegible] توئیست [illegible] باز
[illegible] توئیست [illegible]
[illegible] توئیست و کر غفلت آن [illegible] غافل است [illegible] توئیست [illegible]
[illegible] توئیست تو را غفلت [illegible]
[illegible] حیرت بود [illegible]
[illegible] توئیست [illegible] و شکفت [illegible]
[illegible] جبین [illegible] توئیست [illegible]
[illegible] توئیست [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] روض الصالحین [illegible]
[illegible] و لذت [illegible]
[illegible] سلطنه [illegible] داشته [illegible]
[illegible] در خانه [illegible]
[illegible]
[illegible] مجالسین [illegible]
[illegible] شده در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اورا [illegible] که [illegible]
او [illegible] نبوده [illegible]
از [illegible] لاجرم [illegible] جان و
اکرام او [illegible] فلیعز [illegible] والقول العزیز
[illegible] حق [illegible] حق
پس [illegible] حق [illegible] حق
[illegible]

فصل [illegible]

[illegible] سطور [illegible]
[illegible] قال [illegible] و لکن [illegible]
الجذع [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] سطور [illegible]
[illegible] اللهم [illegible]
من الخیرات والبرکات حتی تکون فی کل یوم من ایامه ربا
علی امسه [illegible]
[illegible] روز [illegible] روز [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رأيتك امس خير بني لؤي — وانت اليوم خير منك امس
وانت غدا تزيد الخير ضعفا — كذاك تزيد سادة عبد شمس

[illegible] روز [illegible] روز [illegible]
[illegible]

در اوایل [illegible] الفرج مسطور است که یعقوب بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس گفت روزی که هارون الرشید
در ایام دولت [illegible] که [illegible] خود [illegible]
[illegible] جهالت [illegible] از [illegible] علم [illegible] نکته [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] گفت [illegible] وقت
[illegible] علی بن جعفر بن ابی طالب [illegible] این شعر [illegible] است

يا ايها الزاجري عن شيمتي سفها ‌ ‌ عدا عصيت مقام الزاجر اللاحي
اقصر فانك من قوم ارومتهم ‌ ‌ في اللوم فاخر بهم ما كنت ذا لاحي
يغنيني الشكر اقواما اذا انطلقت ‌ ‌ بالشكر يوما فقد يزري بافواه
قد يرزق المرء لا من فضل حيلته ‌ ‌ ويصرف الرزق عن ذي الحيلة الداهي
لقد عجبت لقوم لا اصول لهم ‌ ‌ اثروا وليسوا وان اثروا باشباه
ما نالني من غنى يوما ولا عدم ‌ ‌ الا وقولي عليه الحمد لله

[illegible] الطلعة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible]
گفت لعنة من فی ابیک وامک [illegible]
در زهر الآداب مسطور است [illegible] الرشید [illegible]
والزلة فانما نقتدا الحجة ومنها ادب البرامکة [illegible]
[illegible]

حکایت [illegible]

دیگر

دیگر [illegible]
در زهر الربیع مسطور است [illegible] هارون الرشید [illegible] المؤانسة تشحذ الاذهان
وتفتق الاذان [illegible]
[illegible]
در زهر الآداب [illegible] هارون الرشید [illegible]
خالد بن [illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
تقبل الرشوة وتبطل الشفوة وتعرب الغثوة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] قبل الوسواس لا تجحد
المرء باول صوابه ولا يذم باول خطائه لانه بين كلام [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ونیز در زهر الآداب مسطور است [illegible] هارون الرشید [illegible] یا امیر المومنین لولا
حفظ كرم الفعل في مطالع السؤال [illegible] قلوب الشاكرين [illegible]
عيون الناظرين الى حسن المحجة [illegible] قولك عن مجاز فعلك

در بیان [illegible]
حکایت [illegible]
حکایت [illegible]
حکایت [illegible]

علیه دختر مهدی

و رفتن سوی او بسلام بود چنانکه او را به عنه زیرا که اگر آن اقتدار نیابد علاجی جز آن نبود که
در [illegible] الاوراق رقم است از علیه دختر مهدی خواهر هارون [illegible] آن [illegible]
روزگار خود [illegible] دو [illegible] و ظریف [illegible] عقل [illegible] کمال [illegible]
و جمال [illegible] و ادب [illegible] زدن [illegible] آن [illegible]
نکاح در آورده بود و رفتن [illegible] در اکرام و احترام آن [illegible] بالغت [illegible]
و آن [illegible] دیوان [illegible] و [illegible] شعر [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] در این [illegible] جان [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] قیمت
[illegible] هجرت [illegible]
[illegible] شوق و شعف [illegible]
[illegible]
[illegible] خوشی
[illegible] زمین [illegible] در اشعار
[illegible] خادم [illegible] طل [illegible] عشق [illegible]
[illegible] در حق طل گفته [illegible]

أيا سروة البستان طال تشوقي ... فهل لي إلى ظل لديك سبيل
متى يلتقي من ليس يقضى خروجه ... وليس لمن يهوى إليه دخول

این اشعار [illegible] الشعر [illegible]
طل [illegible] علیه [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] لفظ طل [illegible]
[illegible] سوره [illegible] فان لم یصبها وابل
فطل [illegible] فان لم یصبها وابل فالذی نهی عنه امیر المؤمنین [illegible]

امیر المؤمنین [illegible] از تلفظ بلفظ طل [illegible]
[illegible] طل [illegible]
[illegible] علیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]

ومغترب بالمرج يبكي لشجوه ... وقد غاب عنه المسعدون على الحب
إذا ما أتاه الركب من نحو أرضه ... تنشّق يستشفي برائحة الركب

[illegible] عراق [illegible]
[illegible] اشعار علیه است

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] احوال [illegible] علیه [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] الدولة و
[illegible] دولت
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]

خلافة الله في هارون ثابتة ... وفي بنيه إلى أن ينفخ الصور

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لطیفه ... عارض [illegible]

دیگر در زهر الآداب مسطور است که فضل بن ربیع گفت یک روزی در دار الرشید هارون بطلام و
حاجت ... و من بزرگان مردمان عارض وقواقی شدن ... در ازمنه ناچیز فکنده
و مردی بود در حضرت ... شخصی بگو در ... بکوشید ... هر کسی بود آن ... نکو
دیده بهم آن شخص را لیکن ... از ازدحام مردمان ... گفتم ... گفته ... امیر المؤمنین
عرضه داشت ... بهتر ... از در ... گفتم اگر ... آن الا امیر المؤمنین قرار
نکرده ... سوی ... و قرار ... نظم ... و شعر آن ... بگویم رشید
گفت بخوان گفت پیر ضعیف و ... صعب ... و از ... خواهد ... امر
المؤمنین را قرار ... عادت ... بود ... و ... اجازت
فرمود ... و لطف ... مربوط ... از قصاید ... ابی ... نخوله

یا خیر من وفدت بارجله نجب الرکاب بمهمه جلس
تطوی السباسب فی ازمتها طی التجار عمائم البرس
لما رأتک الشمس طالعة سجدت لوجهک طلعة الشمس
خیر البریة انت کلهم فی یومک الغادی وفی امس
وکذاک لا ینفک خیرهم غدی وتصبح فوق ما تمسی
لله ما هارون من ملک عف السریرة طاهر النفس
تمت علیه لربه نعم تزداد جدتها علی اللبس
من عترة طابت ارومتها اهل العفاف ومنتهی القدس
متهللین علی اسرتهم ولدی الهیاج مصاعب شمس
انی تحملت الکرام فرع قد کان شرفنی ومن اسی
لما استخلف الله محمدا نعمت بجودک رحلة العیس
وعزمت ملک لا اجاوزه حتی اغیب فی ثری رمس
کم قد سریت الیک مجتهدا لیلا بوجه لی ... للنفس
ان ابن یحیی من هاجس فزع لکان التوکل عنده ترسی
ما ذاک الا ان لی رجلا اصبو الی نفر من الانس
تیص اولی لا قرون لها تقتلنی بالتطویل والحبس

واجاذب

[illegible]

واجاذب الغیاة بینهم صفوا مثل مجاجة الورس
للاء فی طاقتها حبب نظم کرقم قیامة الفرس
والله یعلم فی بقیته ما ان اضعت قیامة الخمس

چون رشید ابیات ... بشنید ... گفت ...
فضل ... و ... در ... روی ... را
بست و ... در هم ... در مروج مسطور است ... رشید
... امیر المؤمنین
ان الله قد اعز لک ... معقودا ... بنصحک ... و
... مشحوذا علی عدوک فان شئت فقل ...
... مسطور است ... را ... و ...
... مسعود ... شده ... و ...
... که ...

حکایت رشید بازه ادبا زمان
و فضلا و علما ... نوادان

در ... اول عقد الفرید مسطور است ... روزی هارون الرشید ... عالی ... گفت
... امیر المؤمنین ... امیر المؤمنین ...
... الحکمت ... و ... گفتار
... هو ... ذلک ...
... ولد ... رشید مسطور ... دیگر ... و ...
روزی هارون الرشید در ... خشکی ... گفت انبعوث بالیقین ...
... الفاعیة ما جلالک علی ان سالکة
عن مشکلة فوددت علی فی مشکلین ... را آن
... از ... و ... در ... بر ... تا به ...
... در ...

[illegible]

آنگه فرمان که عجب الملک سوی نزدان به ربایند داد و در زمان فلاح اردن و نیز سیر
نوبت فلاحی با عیش رسا بوقت اوبول ارزان برخی کو وقت از درشتی فارم
باری بکار او ... نجو گوع که الله إن الملك لشيء ما أوتيته ولا عنيته ولا
نسبت له ولا أردته ولو أردته لكان لي أسرع من الماء إلى الحدور
ومن النار إلى يبس العرفج وإني لآخذ بالأمر وسواء علي الا
أعرف ذلك ولكن من رأى لذلك ثمناً وللحظوة خطراً أو رأى لي ذا آتياً لا
إذا مددت وبلغتها إذا سطت وتنفسا نكل الخصال وتحوا فعالها وإن
كنت لم أجمع تلك الخصال ولم أصطنع تلك الأفعال ولم أترشح لها في البر
ولا أشربت ألبانها في الحجر ولا أرضعتها تحت حضن الوالدة الوالهة وتميل بل
الهول أخاف أن ترغب إلى خير رغبت وتفزع إلى الأخف فيرجع
عاقني عقاب من سهر في طلبها وجهد في التماسها فإن كان إنما
حبسني أن أصلح لها وتصلح لي والق بها وأليق في قلبي ذلك
بذنب جنيته فأتوب منه وإن تطاولت له فأحط نفسي عنه وإن
زعم أنه ضعف لعقابه ولا نجاة من عقابه إلا أن أصغر له من
قبل العلم والحلم والحزم فكما لا يستطيع المقصاء أن يكون مصلحاً كذلك
لا يستطيع العاقل أن يكون جاهلاً وسواء عليه أعاقبني على
علمي وعقلي أم عاقبني على بغيي وسيئتي وسواء عليه عاقبني على
جمالي أو عاقبني على محبة الناس لي فلو أردتها لأجعلته عن التفكر
وشغلته عن التدبير ولا لأن فيها من الخطأ إلا الكثير ولكن
این عمل و سلطنت را آرزو منه و بکشی نشستمنه و آن منوری بردارم
و اگر خواهم فلاحی و سلطنت بهم از آب از فراز به نشیب از آتش گرم
در درخت خشک زودتر بینم تا بنده و ... زودتر برعیت گیرد لکن برا
بکند در اندیشه آنم و بنه ... که ... سکوه و از آنکه الان عارف بشم
شغل بیغم آنچه جز درین زمان است روایت سلطنت و در خور فلاحی
بایم و نیز سو بدید او آن ... وقت و بعض ... و دست و توانای دارم ... وقت

بخواهم

بخواهم تکلف وقت دست درازکنم و بدبختی تباهی این مقام خطیر بود یا هم توانایی دارم
و خصال نیکو و فعال سلطنت و انجه درین موضع است بجمله بیرون آمده ام از آنکه این
مقام نگفته ام و بکار دیگر ایام تو که سو لکن را تمام مقصد بود و این بد و دست زده ام
و در آنگه رو نهاده ام بر آن عرصه قدر نگداشته و تدبیر بکار نبرده ام آنگه بجیدم
او آن مقام رنج خوانده نه بهشت و بدان نه رغبت و از آن است نه سعادت بود و طلبی از آن
عزیز دور و در کشتی خدمت کنم تو را آنکه را بهتر رنج و مرغوب بیند بکار
و کوار از آنان اید و حزم تو نه ... رغبت ... بود آن عقاب ... بود که
در طلب فلاحی نبینه و از آب رنج برفتی کرده ام و در زکفتار این مقام رنجها برده
ام اگر رشته سو کار ... خواه فرصت صلاحیت این کار سو دارم و دست ... این
مقام و این مقام ... جمله ... این ... نیز ... از آن تجربت
و ... مرو ... رنج ... گفته ام ولیکن بدینها ... بود
و اگر ... این مقام و این ... و ... از ... ازیان
بر دو و ... از قوت علم و حلم و حزم ... مرا ... که ... نظور
او خواهان درین ... دانه ... اصلاح ... عاقل
خردمند ... آن قوت و ... بیند ... که ... از ... تغییر
خود ... طمع ... علم و ... نسبت
... و مقبول ... غلط ... برنی ... موجبات خفاء
و ... علم ... سبب ... و ... از ... عذاب ابوی
... نیز ... تا ... اگر ... آنکه ... آتم ... مکر و کار ملک و
سلطنت ... و از ... فراخی ... خطرات عرصه انقلاب ... و محل
تفکر و تدبیر و خطا ... و عقاب ... و ... ریسمانی ... و ... است از ... نمی
و ... و خطا ... و ... است ... از ... درازی ... ولد
و نیز ... اعتقاد ... سطور ... بو ... گشتی ... پادشاه ... بهرامی
و محبت اندر ... امیر المومنین ... بر ... الملکی
... شده ... احوال ... تو ذو الاقتدار ... بینند

کرده اند نیز بر ... سیم

کمتر تنزل کرده و بر ریشه های لغت و در گفتن اندیشه و بریشه از حیث لغوی کنند خواهند
در میان تو و سعد سعید نبی و وسیله سر نخواهند که مرتب النعمة بینی
اهلها والطاعة سببت موکد بین الاولیاء که ساخته ایم، و او بر [illegible]
سلوک داشته ایم و از رنگ کار مناسبی کرده ایم و از رنگ مملکت ها را بسیار سعادت ایم
و از رنگ سلطنت بیاد در گذشته ایم و در رنگ رشته اندر و یک در گاه ما سر نعمت ایم
چون نبی از نیز برتر و چه سبب از نیز اشکار تحفه نعوذ بالله که دا به بار بر یک لفظ
کند خواهد بود اینها از فهم است و اگر و هنر بار کرده بدین کند خواهد بود اینها
موجود شود لاجرم نه به درغم هر کس شریک و در برد و دیگر که سهیم باشد
راقم حروف لیکن نفر اتفاق در کتاب بی است و هر کونه تحقیق و در هر زمانی به هر طبقه
و طایفه فرهنگ آید هم از نزدیک نفاق است از نیز است عقد کرده و هر سر و قایم
رشته صلی الله علیه و آله از نیز چند در حفظ رشته کار و سعید و سعادت و آفاق
واخته و مساوات امر و نعم و از بیشتر فدا و کتاب خدا ابلاغ الکرام
از آغاز ها این کتب هر قوم هر چیز نوبت عظمت و بزرگی انجمن نهایت سیر راه
اتفاق در کتاب راه برده و اکثر رنگیشی و آئین و بر شرع و شرو هم ها نجیب آموز
معرفت شده و بیشتر گرفتند و قوم دیگر اکرم و آئین محو هم شدند و نفاق
و نفاق رسته کار کرده تصور را التخاص شد و هم در حقیقت انجاح کار هم و هر
آمیزی است خواهد ساخت و ظاهر است که اتفاق به دهر فرزندی است خانه
ادیان فاسده ساخته اند و اختیار نفر اصلی کامل انجمن آنها اتفاق و مساوات و عدل ایمان
دینی به هم و آئین فراقیر علم است و دا امر از الاصالة مسلمان منفور و متنفر
شدند به دو بعلم بود کار تا در و نفور کرد و آن صاحب الامر و مسلمان
و خاقان و دینی بخواهد نا که از و نفاق و صوم و نفاق و دیگر سلوک نمایند و عدل و
انصاف سلوک نمایند و بجور و قلب فسخ او نرد و حقیقت حقیقت بهاالله شده و آن
دولت هم و بلفظ بهاالله و لیکن نشانی تفخص ظهر شده و آیه الحق و الخلق
کرمی لغه دینی بهم و شریعت ظهور به نیت الله صلی الله علیه و آله و سلم فی مسیر ایمان
عقول تا هم عقل در ایمان به اقرار نظم شده لاجرم فنا است به ادیان فاسده معقود و هم

باشند از نیز

[illegible]

باشند از نیز اهل جهان است و به صفا و ضیاء مکان و فهام نیز از کاملان و معانی شد لاجرم از بهر
آنکه و تفکر در غیر بلکه چند و خبر های بود و بیان و دولت و اتفاق از تنگ خیر
در کتاب ذیرا ارتوع مسطور است و او و از روی ایمان رشته به باب دین است و ازین به داد در این جمله خ
از آثار کسری بود و نظم کرد رشته است که لا کتاب خدا بود و او به نکته انما و هم بات الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة است بقیه اندر شده و از دو هم چنین ادو هم از دیگر
الحق در کار آن قرب و از آن است و از تا هر و فهم آنکه این آیه شریفه از سوره مبارکه سبا
و حکایت از قول بلقیس است در سه او به علم او ملک که بود در دعوت کرمیه
حضرت سلیمان علیه السلام است که او از آن نشر و زن نبی را با ضعف حال و رای دست و مکر
عجب و علاقه را که در حضرت شرع لفظ است که از آن تنگ و تمیز است نه عذوه آن نیز از ایمان و او
قطع کنند که اما امیرالمؤمنین را این آیه شریفه بر نحو خوانده باشد و به خدا در کلام او فشلک
بیوتهم خاویة بما ظلموا نیز از کتب ما این است و مسلم که در نزد دو مرض به این کتب را که آنها دار
تفسیر تصور بر دیگر که در نگر کرده و آن کرده بر زن کار و مجاورت عالیه را در آن کتاب بعد
به وسط اینکه علم دقیق ایمان فلا و فضول امثال است چیز است این جواد مطلق نسبت داد
که تاکید از ایمان که بر نحو شده و بعد از آن کتاب مسطور است و دقت کرده و از این نکته
که در بعضی طرق است ملاقات که یاری هم اسم و به انبیا و از مجاری کلام بر سبک خود خواه نیکی
لولا اجتنابی من ثمرة العلم والادب الاما وهب الله لی من ذوق امیرالمؤمنین
لکان لا فنا اگر بهره مند از حدیث نیز علم و ادب باشد از نیز موهبت عظیم بود است
تخص عظیم المقدار کثیر الاقتدار امیرالمؤمنین است آن مقام رفیع فلاسفه و حکمای سلطنه
و در این جهان منزلی و منزل آن است که از آن مرتبه خواهد بود شد معارف و تفخیم رتبت و توقف
نیز ابلغ کفایت به این است و با سلیقه سلاطین ملکوت است و بطبیعت سلاطین منش
و حیله الکتب و بعضی کتب ادبیه مسطورات است و از جمله نهایت است دقیق این است و جمع و لکه
معلم فرزندان رشید بعد و عادت شرع فرمان بود و به وقت غلط و جبار است بر وجه سیاست که
خود بزرگ کوانیه حکم نظر راز دور عجیب بود و مراقبت کرد و هر خیز را نیز بر آنچه او در کش
بر زمین بزرد که اگر قرار ست یکی تقسیم گرد و فکر اندر شد و غلط صحیح کرد آنکه دارد
از جهت این جمله نیز در دو قرار است به غلط به و هر نظر بعضی مرا انکار شد که از ارث هم او در نامور است و در ظهور

که در سوره مبارکه صف سوره لکھه و تلاوت بر نفقت بخیر آیه مبارکه رسید یا ایها الذین
آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون هه
مغز این است و مرتبط موضع این است که انچه کسی کار او کند و اگر چه از این بیچ موجب خشم فلان آمد
کی که نظر با مغز بر کلقو مع کمال ذکاوه مکرر در تلاوت کلمات آیات متلذذ و دلالت بر غلط
او شده است پس در قرآن نظر کرد و معلوم نمود که بصواب قرأت کرده و غلط بر زبان آن شخص آ
و چه نظور قرأت بقیه سوره مبارکه را بخواند و [illegible] که ذوق اینه یعنی غرابت
معلوم نمود و نظر کنند که در آن موضع کتاب مغز نیاز آن بعض است و غلط بر زبان او رفته
بعد خواسته است که بعد نماز او را در آن وعده [illegible] پس [illegible]
رسته برخواست و گفت یا امیر المومنین اگر یک نه وعده [illegible] ما داد [illegible]
بمانی که نه مجلس طلب در آمده است رفتی گفت آن کی که از [illegible] رشید [illegible]
قاریان حفاظ کلام الله [illegible] مطلب [illegible] آورده است [illegible]
[illegible] پس [illegible] قرأت آیه شریفه [illegible] نظر نمود [illegible] سوره [illegible]
[illegible] وقوت [illegible] بود [illegible]
کند و آنچه [illegible] الکتب مسطورات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible] الله [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]

وهل ينبت الخطي الا وشيجة ويغرس الا في منابتها النخل

[illegible] رشید [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] در آن کتاب مسطور است [illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]

حکایت رشید و [illegible]

حکایت [illegible]

و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی در مجلس رشید ابو [illegible] که [illegible]
[illegible] در حضور او بمناظرت و مباحثت مشغول گشتند [illegible]
از جواب این شعر [illegible] برسیدن [illegible]
ما رأينا غرابا [illegible] لا يكون [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible]
[illegible] پس [illegible] المدینه [illegible]
[illegible] ابو [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] ابو [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] یا امیر المومنین [illegible]
[illegible]
[illegible] مسطور است [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسطور است [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا امیر المومنین [illegible]

حکایت رشید و [illegible]

حکایت رشید و [illegible]

در مذکور شده در جریده رشید
در ... ورود خلوته
... داد

خلافت و وحشت غربت و وداع و هم ... بلا ... و جلالت مقام و صعوبت
بدیهه و شداد قوافی بر فیر ... ایله ... ایکن ... یا امیر المؤمنین
راحة ان ... فی قول لیف ... تونس ... رشید
اکر ... بکا ... توسید ... اعتذار ... الا ان ... توار
... امیر المؤمنین
... سیدان السابق ... زمور
ولازال ... نه ...

بَنَتْ لِعَبْدِ اللهِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ ذُرَى قُبَّةِ الْإِسْلَامِ فَاخْضَرَّ عُودُهَا
هُمَا طُنُبَاهَا بَارَكَ اللهُ فِيهِمَا وَأَنْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَمُودُهَا

رشید بو ... ایله ... مستکره دون
احسان ... ایتدی ... اکثر خواهش ... فزونتر
از جان ... خواهش ... رشید ... اکر
... در ... ایدی
در جلد اول عقد الفرید مسطوردر ابو سعید عبد الملک ... الاصمعی ... روایت
... حلبه ... در ...
... ولکن ... معمول ... دیوان
... خوش ... دن ...
... اما ...
... از
... بو ... اتباع
... آواز ... ایله
... امیر المؤمنین ... سوز
... لکم
وأقبلا التَّرْجَمَانِ ثُمَّ لَهُ مَا بَيْنَ هَامَتِهِ إِلَى الْقَدَمِ

حکایت روات ... وصف ... میدان

رَجَبَتْ نَعَامَتُهُ وَوَقَرَ فَرْخُهُ وَتَمَكَّنَ الصَّرْمَانُ فِي الْحَجَرِ
وَأَنَافَ بِالْعُصْفُورِ مِنْ سَعَفٍ هَامَاتُ شُمٍّ مُونِقُ الْخُضَرِ
وَازْدَانَ بِالدِّيكَيْنِ صَلْصَلُهُ وَنَبَتَ بَهَاءٌ مِنَ الصَّدْرِ
وَالنَّاهِضَانِ أُمِرَّ جِلْدُهُمَا فَكَأَنَّمَا غُمَّا عَلَى كَسْرِ
مُتَحَفِّزُ الْحَيْزُومِ مُلْتَئِمٌ مَا بَيْنَ هَامَتِهِ إِلَى النَّحْرِ
وَصَفَتْ سَمَانَاهُ وَحَافِرُهُ وَأَدِيمُهُ وَمَنَابِتُ الشَّعْرِ
وَسَمَا الْغُرَابُ لِمَوْقِعَيْهِمَا فَأَبِينَ بَيْنَهُمَا عَلَى قَدْرِ
وَتَقَدَّمَتْ عَنْهُ الْقَطَاةُ لَهُ فَنَأَتْ بِمَوْقِعِهَا عَنِ الْحَجَرِ
وَسَمَا عَلَى نَقْوَيْهِ دُونَ حَدَاتِهِ فَرَبَا بِبَيْنِهِمَا مَدَا الشِّبْرِ
يَدَعُ الرَّضِيمَ إِذَا جَرَى فِلَقًا بِتَوَائِمٍ كَمَوَاسِمٍ سُمْرِ
رُكِّبْنَ فِي مَحْضِ الشَّوَى سَبِطٍ كَفْتِ الْوُثُوبِ مُشَدَّدِ الْأَسْرِ

صحب ... اندلسی ... جلد اول عقد الفرید ... و ... شعریه
... لکه ... ده
... مذکور است
در ... الآداب مسطوردر ... رشید ... اولور
... اثنی صحیفه ... کتاب تَشْحَذُ الْقَرِيحَةَ وَتُحْيِي الْخَاطِرَ ... دیر است
... قوة فکریه ... و آداب ... و فلسفه ... سیدیه ...
... الحمد لله الذي ... یکتی
... فهیم
... ایله ... الذهب
... مسطور است ... و دعا
... ایله ... حجة ...
... امیر المؤمنین ...
... امیر المؤمنین ... رشید

حکایت ... وصف ...

حکایت ... و ... [illegible]

بخشار بود آن قران که [illegible] ستاره افق جلالت و برج رفعت
و وقار و نهایت طمأنینه و بردباری که بود از نهایت [illegible] ادب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امین از طرف یمین و عبد الله مأمون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر
المؤمنین [illegible]

أربع قرى مجد و فرعي خلافة … يزينهما عرف كريم و محتد

[illegible] و كانت [illegible] أمير المؤمنين هما فرعا زكا أصله
و طابت مؤسسه و تمكنت في الثرى عروقه و عذبت مشاربه أبوهما
نافذ الأمر واسع العلم عظيم الحلم يحكمان بحكمه و يستضيئان بنوره
و ينطقان بلسانه و يتقلبان في سعادته فأمتع الله أمير المؤمنين بهما و
آنس جميع الأمة ببقائه و بقائهما فما رأيت أحدا من أولاد الخلفاء
و أغصان هذه الشجرة المباركة أذرب ألسنا و لا أحسن ألفاظا و لا
أشد اقتدارا على تأدية ما حفظاه منهما [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible] لا [illegible] إلا [illegible] العلماء [illegible] الأوصياء
عن الأنبياء [illegible] انبیاء علیهم السلام
[illegible]
[illegible]

سليلي أمير المؤمنين و فائزي … هو ارتقت لما ابتغى أبوك الموقد
سليلان أنفاق النفاق بسيفه … يزينهما حزم و عضب مهند

[illegible]
[illegible]
[illegible] احمر [illegible] أمير المؤمنين قد دفع إليك مهجة نفسه و ثمرة قلبه
فصير يدك عليه مبسوطة و طاعتك عليه واجبة فكن له بحيث وضعك أمير المؤمنين
أقرئه القرآن و عرفه الأخبار و روه الأشعار و علمه السنن و بصره مواقع
الكلام و بدئه و امنعه الضحك إلا في أوقاته و خذه بتعظيم مشايخ بني هاشم
إذا دخلوا إليه و رفع مجالس القواد إذا حضروا مجلسه و لا تمرن بك ساعة إلا

وَأَنْتَ تَشْتَمُ فِيهَا فَائِدَةً تُفِيدُهُ أَبَاهَا مِنْ غَيْرِ أَنْ يَخْرُقَ بِكَ فِتْنَةٌ ذِهْنَهُ
وَلَا تُعَوِّقْ فِي سَآمَةٍ فَيَتَخَلَّى الْفَرَاغَ وَبِالْفَهْمِ وَقُوَّةِ مَا اسْتَطَعْتَ بِالْقُرْبِ
وَالْمُلَازَمَةِ فَإِنْ أَبَاهَا فَخُذْهُ بِالشِّدَّةِ وَالْغِلْظَةِ چون کار [illegible]
[illegible] دانست [illegible] در تعلیم او بکوشید دانست [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] در تربیت و تعلیم او بهمان مقام و منزلت [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] تعلیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رشید گفت [illegible] این شعر گفته
يَا وَادِيَ الْقَصْرِ نِعْمَ الْقَصْرُ وَالْوَادِي ... مِنْ مَنْزِلٍ حَاضِرٍ إِنْ شِئْتَ أَوْ بَادِي
تَرَى قَرَاقِيرَهُ وَالْعِيسُ وَاقِفَةٌ ... وَالضَّبُّ وَالنُّونُ وَالْمَلَّاحُ وَالْحَادِي
[illegible] رشید [illegible]

مکالمهٔ رشید [illegible]

حکایت رشید [illegible]

[illegible]

پس [illegible] و [illegible] محمد بن [illegible] از
[illegible]
المؤمنین [illegible] فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ [illegible]
خطاب [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
این شعر فرزدق است
أَخَذْنَا بِآفَاقِ السَّمَاءِ عَلَيْكُمُ ... لَنَا قَمَرَاهَا وَالنُّجُومُ الطَّوَالِعُ
رشید [illegible]
[illegible] قمراها [illegible]
[illegible] العمرین [illegible] ابوبکر و عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لاجرم [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] المشرقین یعنی مشرق و مغرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]

اجازه دهید ؟ اگر آنچه عادت و مشهور قرار یافته [illegible] اجازه داده [illegible]
بر نقض بنویسی که غیر [illegible] روی آن رشته [illegible] آمد و هم [illegible] از جوزه [illegible]

قُلْ لِلْإِمَامِ الْمُقْتَدَى بِأُمَّهِ ... مَا قَاسِمٌ دُونَ مُدَّتِنَا أُمَّهِ
فَقَدْ رَضِينَاهُ فَقُمْ فَسَمِّهِ

رشید گفت که چنان ظاهر شد که بعد [illegible] قاسم [illegible] دعوت کرد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین قیام [illegible]
ختم [illegible] قاسم [illegible] آن [illegible] از جوزه [illegible]
رشید [illegible] قاسم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
قاسم [illegible] حکم امیر المؤمنین است رشید [illegible]
[illegible] و این شعر بخواند

فَاسْتَقْضَى حَسْرَةً مِنَّا وَلَا جَزَعٌ ... مَا كَانَ أَحْسَنَ أَيَّامَ الشَّبَابِ وَمَا
أَبْقَى حَلَاوَةَ ذِكْرَاهُ الَّتِي تَدَعُ ... مَا كُنْتُ أُوفِي شَبَابِي كُنْهَ غِرَّتِهِ
حَتَّى مَضَى فَإِذَا الدُّنْيَا لَهُ تَبَعُ

رشید گفت لا خیر فی دنیا لا یخطر فیها [illegible] الشباب [illegible]
[illegible] امام ابو الطیب [illegible]
[illegible] مسئله مصراة [illegible]
[illegible]
آن [illegible] ابو هریره [illegible] و جزاه
[illegible] ابو هریره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسئله مصراة
[illegible] ابو هریره [illegible]
[illegible] ابو هریره [illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible] ابو هریره را متهم کرد تصدیق [illegible]
[illegible] صحیح است و ابو هریره [illegible]
صحیح النقل [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نکاح و طلاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصراة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ولحن ابن محرز است در این شعر نصیب

اَهاجَ هَواكَ المَنزِلُ المُتَقادِمُ   نَعَم وَبِهِ مِمَّن شَجاكَ مَعالِمُ

و بعضی گفته اند از بس سه صوت لحن ابن محرز در شعر [illegible]

اذا ما طواك الدهر یا ام مالك   فشأن المنایا القاضیات وشانیا

و دیگر لحن ابراهیم موصلی است در این شعر عرجی

الی جیداء قد بعثوا رسولا   لیحزنها فلا صحب الرسول

بعضی از علما فن موسیقی بر آن اند که هیچ نغمه در انواع غنا [illegible] کتاب سه صوت [illegible] ابراهیم [illegible] [illegible] خبر کرده اند [illegible] سه صوت بوده در آن [illegible] لحن ابن محرز بوده در شعر نصیب [illegible] اهاج هواك المنزل المتقادم گفته اند در این لحن [illegible] [illegible] ابو الفرج [illegible] ابن محرز [illegible] [illegible] ابن محرز [illegible] [illegible]

[illegible]

قلب [illegible] و در تقضقض الباز تقضض [illegible] تصور کنند و [illegible] حروف [illegible] از [illegible] لفظ در اصوات بسیار وارد [illegible] قول رسول خدا صلی الله علیه و آله است لا تهروا الابل و الغنم [illegible] [illegible] جمع [illegible] حدیث [illegible] لا تهروا الابل و الغنم [illegible]

[illegible]

[illegible] هارون الرشید [illegible]

ابو الفرج اصفهانی در جلد اول اغانی [illegible] کتاب [illegible] هارون الرشید [illegible] ابراهیم موصلی و اسماعیل [illegible] از انواع غنا [illegible] اصوات [illegible] ابراهیم [illegible] [illegible]

[illegible] یکی لحن معبد است در این شعر [illegible]

القصر فالنخل فالجماء بینهما   اشهی الی القلب من ابواب جیرون

دیگر لحن ابن سریج است در این شعر عمر بن ابی ربیعه

تشکی الکمیت الجری لما جهدته   و بین لو یسطیع ان یتکلما

ولحن ابن

[illegible] ابراهیم [illegible] کنیزکان [illegible]
[illegible] آواز
را [illegible] کنیزکان [illegible]
رسید رشید از [illegible]
[illegible] کنیزکان [illegible]
کنیزکان [illegible]
در این مجلس و در این شعر [illegible]

منفصلٌ عنكَ فما قلبي عنهُ منفصلْ
يا قاطعي اليومَ لمن نويتَ بعدي أن تصلْ

[illegible]
از صوت [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم
[illegible]

[illegible] رشید [illegible] ابراهیم

بو [illegible]

[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
از ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible] رشید [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]

بُني الحبُّ على الجورِ فلو أنصفَ المعشوقُ فيه لسمجْ
ليس يُستحسنُ في حكمِ الهوى عاشقٌ يُحسنُ تأليفَ الحججْ
لا تعيبنَّ من محبٍّ ذلّةً ذلّةُ العاشقِ مفتاحُ الفرجْ
وقليلُ الحبِّ صِرفاً خالصاً لكَ خيرٌ من كثيرٍ قد مُزجْ

[illegible] رشید [illegible] ابراهیم [illegible]
از شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] رشید [illegible]
[illegible] شعر [illegible]

تحبَّبْ فإنَّ الحبَّ داعيةُ الحبِّ وكم من بعيدِ الدارِ مستوجبُ القربِ
تبصَّرْ فإنْ حُدِّثتَ أنَّ أخا هوىً نجا سالماً فارجُ النجاةَ من الحبِّ
إذا لم يكنْ في الحبِّ سخطٌ ولا رضاً فأينَ حلاواتُ الرسائلِ والكتبِ

رشید [illegible] شعر [illegible] صوت [illegible] ابراهیم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] رشید [illegible]
و [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]

[illegible]

يا موري الزند قد اعيت قوادحه — اقبس اذا شئت من قلبي بمقباس

ما اقبح الناس في عيني واسمجهم — اذا نظرت فلم ابصرك في الناس

[illegible]

حواب

[illegible]

وتحت تشهد الوان وقفلة — عن المجاري حائرا ومنقلبا

[illegible]

لیس الذی لا وقام منفرداً — نفراً اقربه العیون وطربا
ان المنام رأیته فیشفقه — فتکون شدة ما بهن فاکذبا

ملکه می‌کند. فرمود لذا گاهی این هوس در سر می‌افتد و در طرب شوم هر چه تمام‌تر برود و آواز
زنم و خود بیایم. گفتم پس ای رشید معنی [illegible] گفت طال تکذیبی وتصدیقی پس این شعر را بسرود

طال تکذیبی وتصدیقی — لم اجد عهداً لمخلوق
ان ناساً فی الهوی غدروا — احدثوا نقض المواثیق
لا ترانی بعدهم ابداً — اشتکی عشقاً لمعشوق

گفتم رشید این هوس و ترانه و حال و حفظ را [illegible] و در قصیده [illegible]
[illegible] اندر رشید هم از آن [illegible] خوردن هم بخواهد [illegible]
[illegible] و شعف [illegible] آن [illegible]
پس راه بر گرفتیم [illegible] رشید [illegible]
[illegible] ابرا المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] رشید [illegible] روز در حضور رشید [illegible] و این شعر را بسرود

هاتفاتان لما بی فاخلقی — وبالشباب علی شیبی یدلان

رشید در طرب آمد [illegible] دینار [illegible]
[illegible]
[illegible] این هوس [illegible]

ولقد قالت لاتراب لها — کلها یمشین فی مجمعها
فقدنا عن الفکل لا ینبغی — وغدت تمشی الی قبتها

رشید در طرب [illegible] هم از آن در این شعر تغنی کرده [illegible]

یمشون فیها بکل سابغة — احکم فیها القیون والحلق

رشید پسندیده

رشید پسندیده بود، پانصد دینار به دو بذل نمود. هم از آن علویه در این شعر تغنی می‌گفت:

واری الغوانی لا یواصلن امرأً — فقد الشباب وقد یصلن الامردا

[illegible] خوش آواز [illegible] بود [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
علویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] رشید [illegible]
[illegible] این شعر آواز [illegible]

هاتفاتان لما بی فاخلقی — وبالشباب علی شیبی یدلان

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و لیکن در وقت [illegible] و کمال و فضل و عطا شد [illegible] تو به خضوع [illegible] و در [illegible]
و [illegible] سلطان در [illegible] و آن شعر بوده [illegible] و در [illegible]
و [illegible] بوده با تمام [illegible] از [illegible] بوده که [illegible] آن [illegible]
از [illegible] اعراب [illegible] سلیمان [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] جریر [illegible] بوده [illegible] در [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] در [illegible] سلیمان [illegible]
و در [illegible] جریر [illegible] رسید [illegible] از
[illegible] در [illegible] بسته [illegible] نوبت [illegible]
محفوظ [illegible] سلیمان [illegible] رسید [illegible] و در آن از [illegible]
و از [illegible] در [illegible] بوده [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] اغانی در [illegible] معاویة بن عبدالله بن
جعفر [illegible] ابراهیم موصلی [illegible] در آن [illegible] ابن جامع [illegible]
در [illegible] صاحب ستاره [illegible] ابن جامع در شعر عبدالله بن معاویة بن
عبدالله بن جعفر [illegible] ابراهیم [illegible] ابن جامع در شعر عبدالعزیز [illegible]
[illegible] در آن [illegible] و ابن جامع از [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]

یهیم بحمل وما إن یری		له من سبیل إلی حمله
فأفتکم کل عاشق قبله		وقد عشق الناس من قبله
فمنهم من الحب أودی به		ومنهم من أشفی علی قتله

و این [illegible] جنت [illegible] در آن [illegible]
[illegible] جنت [illegible] صاحب ستاره
[illegible] صاحب ستاره [illegible] و [illegible]
[illegible] دینار [illegible] آن [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابن جامع [illegible] در [illegible]

[illegible]

گفته شده است و در آن غنا [illegible] در آن وضع کرده [illegible] این بیت ها که
در [illegible] نغمه [illegible] منعقد گشته [illegible] صاحب ستاره [illegible] ابن جامع در شعر عبدالله بن
معاویة [illegible] که گذشته [illegible] ابراهیم [illegible]

او [illegible] این شعر [illegible]

یا قوم کیف تسوغ عیشی		لیس تؤمن فاجعاته
لیست تزال بطشة		تغدو علیک منغصاته
الموت هول داخل		یوم علی کره أناته
لا تأمنن غدر الدهور		من أن تنقصه زمانه
إذا شیخ الود الخلیل		بینما شیء برزاته
وله أقیم قناة ودی		ما استقامت قناته

[illegible] صاحب ستاره [illegible] در [illegible]
[illegible] ابن جامع [illegible]
[illegible] عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر [illegible]
[illegible]
ابن جامع [illegible] ابن جعفر [illegible]
ابن جعفر [illegible] ابراهیم [illegible] ابن جامع [illegible]
[illegible] صاحب ستاره [illegible] ابن جامع در شعر عبدالله بن
معاویة [illegible] ابن جامع [illegible] عبدالله بن معاویة [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابن جامع و آن [illegible] در این شعر عبدالله [illegible]

سلکت بنا الحذر ماشانها		ومن أثناء شاننا العجب
فلکت بأذل من شأنه		علی أثر معض ما تطلب
ولکان تعرض من فاطب		فتدفع خیر الذی تخطب
فما نکحها تعده عشیره		وکانت له قبله تحجب

وكنا حذرنا صفين لا نخاف الوشاة وما تستّروا فان شطّت الدار عنا بنا
فبانت وفي الدار شتّى شتيت واصبح صدع الذي بيننا كصدع الزجاجة ما يشعب
وكالدرّ ليست له رجعة الى القرى من بعد ما يحلب

وحسب آن ره کمتر بیری برو بخوان ه فی اعدت لکم [illegible] الا الونی از
پس کیم نظرت بر صاحب افگنده او وشکسته بر [illegible] لاجرم در حق او [illegible]
ه روز گذشته در حق فرزند [illegible] بمیان در روز
جسم بگذاشتم وچون از صاحب [illegible] دلشته [illegible]
نتوانست لاجرم [illegible] فلادی [illegible] گفتیم [illegible] فدا [illegible]
حفر [illegible] هذا ان [illegible] جعفر طیار [illegible]
فی واقع شده است گفتم [illegible]
نیکی بهر آینه [illegible] میدانم [illegible]
بنفشه [illegible] الصدق [illegible]
معویه در حق [illegible] دختر محمد بن علی [illegible] بن عبدالله بن جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] زینب بنت عبدالله بن معویه [illegible]
[illegible] لکن نفست علیک [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن معویه [illegible]
در حق [illegible] محمد بن عمرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت رشید با [illegible]

جمهور علما

حبوّر على هجري عفاني على وصلي كذوب غدا يستتبع الوعد بالمطل
مقدم سجل في الوصال مؤخر بأخرى يثوب الحب في ذاك اذ لي
يهيم بنا حتى اذا قلت قد دنا وجادتني فطفا وبالا الحب الخجل
يزيد امتناعا كلما زدت صبوة وازداد حرصا كلما طن المذل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت [illegible]

خطاب کرد و دیگر بود در آن شب بطلع اگر بیشتر بکار برد حیله ای گشود رفته و سلام کرد نشسته آب
بخواست و در ورق ریشت و طعام حاضر کرد و از آن دیگ کاسه ای برخاست و ما داد گفت بخور و بر
شدیم چون ابو نشان باد زد و دست بالا بستم غلامی بود و نبود ترا با بیاد بود و آن بر آب بود در تیغ در
آفتاب بود که حاجب کرده دست خود گم شاید که مردم بخواست الله ابن جامع این شعر تغنی
کأن لم یکن بین الحجون إلی الصفا أنیس ولم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا أهلها فأبادنا صروف اللیالی والجدود العواثر
از این شعر در وصف احوال جعفر بن یحیی بیت مذکوره گفتم دیگر از آن ابیات سطور شد
پس از آن عمر این شعرا سرود آغاز کرد
لو أن سلمی أبصرت أثوابنا لما هبطنا جمعا البطن بالسوق
فکثرنا ولکن القین یکرمنا کالأسد تکشر عن أنیابها الزرق
و هم در این بیت تغنی کرد
أحج بنی الجوائع کل یوم فیا لله یظلمنی وصحبی
چون این صوت شنید بار دیگر گفت و داد این وقت بدرم با من گفت طعام و شراب
ابن جامع بود به مردم بر پشت گفتم بر فرازم پدرم گفت در حال رفتم آزاد بر آنکه گوشه
خود با این صوت دفتر و کتب داشت از قرار آنکه در تمام روز با ضواغ آواز از این
آواز ابن جامع نیکو تر شنیده گفتم سوگند با خدا هرگز نشنیده ام از آن پس ابن جامع لطف
بر آمد ، بدرگاه رشید رسید و جماعت مغنیان و نوازندگان حاضر شدند رشید در
طلب جعفر دلالت کرد رشید در پس پرده بود و آنچه تا آنگاه آن بخواند نزد رشید نو خوانده بود آن
بر بود و ابن رشید هزار دینار با او عطا کرد گفت ابن جامع بود جعفر در مجلس نیکو بود
مغنیان چون چنان دیدند که ابن جامع در آمد و نزد آن عطا یافت نیز همه عرض کردند ابن جامع قبول
نکرد و به باز گشت و چون نشستیم رسید مغنیان رشید حضار شد و عرق تغنی بعضی از آن پس
بعضی بود و ابن جامع در این شعر تغنی کرد و حال خود بود و برهنی ۴ او با رشید بر سینه
تقول ام فینا افتقرا وما الذی ترى فیه لکی ان اکرم فقیرا
ذریحی لعلی فی اللیل او اکتسب الغنی فانی أری غیر الغنی فقیرا
یدفع فی الناس ویرفض قوله وان کان بالآراء احق جدیرا

ویرفعها

ویکبر ما یجنی سواه وان یطف بذنب یکن منه الصغیر کبیرا
رشید بود از این شعر و این صوت او در آن کار بکار بود جعفر بن یحیی و در آن ابو ... ابن
جامع ، هر یک ... آغاز کرد و بخواند و ابن جامع تغنی نمود
لئن عرقتنی کل ما کنت ارتجی وأخلفنی منها الذی کنت آمل
فما کل ما یخشی الفتی نازل به ولا کل ما یرجو الفتی هو نائل
ووالله ما فرطت فی وجه حیلة ولکن ما قد قدر الله نازل
وقد یسلم الانسان من حیث یتقی ویؤتی الفتی من امنه وهو غافل
پس از آن رشید امر به انصراف داد پس جعفر باز گشت گفته و چون به پرده رسید فرمان
ابن جامع بود و به در گشاده ... تو شد در بازگشت ابن جامع تو قفی نمود آن خادم
و خلعت فاخر و سعی صد هزار دینار به او بداد و گفت اگر خواهی در اینجا اقامت کن و گرنه باز گرد
در حجره ای هم اغانی در ذکر معنی جعفر بن یحیی و حکایت عمر بن ابی ربیعه با سعد بن
سطور است ... سعد و عبد الرحمن بن عوف او در مسجد الحرام نشسته بود و عمر بن ابی ربیعه
در حال طواف بود که به نزد او بگذشت و هر وقت از طواف فارغ شد بنزدیک با عمر گفت
سعد را ... اگر ابی ربیعه از او در حرم فرار بکرد و به بالا رسید و خبر
بست آلا از ... و گفت چه این حال شایسته بود از ... نزد سعد عمر گفت
تحیت اینگونه نخوانی بود گفت از ... سعد گفت ... بگوی چه گفته
عمر بن ابی ربیعه این شعر را خواند
قالت سکینة والدموع ذوارف منها علی الخدین والجلباب
لیت المغیری الذی لم اجزه فیما اطال تصیدی وطلابی
کانت ترد لنا المنی ایامنا اذ لا نلام علی هوی وتصابی
اسکین ما ماء الفرات وطیبه منی علی ظمأ وحب شراب
بألذ منک وان نأیت وقلما یرعی النساء امانة الغیاب
سعد گفت ... گفت ... ربوا لوکان هذا صید ... تو گوید ... عرف زده ام
گفت تو ... و ... کور و ... گفت الحق ... بنابر اینهم
یکی از ... شعر بود و در ... رشید تغنی کرد و لفظ سعد بر ... مغنیان ... تغنیم

نسخه ابن ربیع

بغداد و نوشته بغداد را رشید نیست دار و رشید خندان خشمناک شد و هر گاه سواد دست میگفته
و گفتی فلان فلان لعنت گذا این فاسق یعنی عمر بن ابی ربیعه بود و نوشته او لعنت بر
تو باد که بر گوش شنوانیدی در رشید آنچه سو چیزی دروغ بر بید قرار گفتی گرفتی از آن
گفت و گفت که در انصورت بوجود فاسق بن ابی ربیعه در حق دختر قاضی نفر بیش
که در تعزیت بخبر آن اقوال ظاهرست و بیداری جداری توسوی نغاه در هو تو مرفی
آنکه مراد از تذکار معلوم و در سر هو هو نخواند اسحق یکبند خندان آن هو بسته بود
مترو گشت غمگین و از نظم سر فی ... و از آن پس یکی از فن انشاد و هوسناک شد

حکایت رشید با زبیده

در جمله بعد هم آغانی در ذیل اخبار ابن جامع دهقان که از نوازندگان معروف آن
عصر بوده الا زمین حجاز که زمین رشید آمد و جماعتی از نوادگان و نوازندگان
در زمان رشید بوده ... منقسم بفرقه دسته در حزب ابراهیم موصلی و فرزندش
اسحق مندرج و آنکه در حزب ابن جامع و ابراهیم بن المهدی برادر رشید بود و ابراهیم
بن المهدی در احکام بنیان دهقان این حزب متعصب بود و بهر حال برتری حزب
اسحق هم بر پایه و حجت ابن جامع دهقان از زمین حجاز که زمین رشید آمد از ولایت حجاز
... عقل و دقت و جمال دیانت و رفت سلوک و ادب و ... وقار و حلم بنسب
داشت و ... هر خدمت نقصد از ... پسر و برادر عبد الله بن ...
که جامع و برادر رشید مو ... سلطان فقیر و ضعیف از جهه ابن
شعر جهر گفته و ... گفتم جانب ... ابراز برادر ... افتد که ...
و دولت سلطان و تخت ... شخص ... در میدان ...
گفتم فالجواد عینه فراره ...
و خبر ... تعزیت خجسته ... نقد و رد و تقدم و حسن ابن جامع گردید و ...
بر گرفت ... ظاهر ... توصیف و تحدی ...
در دایره خود ... رشید ... فراوان بخوله
و ...
...
دانسته ...

درانصورت

درانصورت ... صنعت بود ... رشید او بسوی کنیز ...
و در قبول آن ... او ... موضوع ... از صفت ... متقدمین ... این شعر بخواند

اترجلا صاحبی خان الرحل وابکانی فلیس تبکی الطلول
قد تولی النهار وانقضت الشمس ...

بیکید ... صنعت ... محکم ... در آن ...
شد ... الصوت ... و ...
بورد ... دهقان ... ابن ... و ...
و برادر ... عبد الله ... ابراهیم بن ...
گفتم ضمه عبد الرحمن ...
از ...

حکایت رشید با ابن جامع دهقان

...
برادر ...
هارون بن ... ابن جامع دهقان ...
... خروج رشید از بغداد ...
تبرستان ...
و ابن جامع دهقان ... رشید در
دو ...

الا ان عز ب الله لیس بنجح والفادرة فی صفة المتعزز
... ان ... وذلت له ... المتعزز
اذا الراية السوداء ... الی ...
... الاسلام ...

وصبح ... رشید ...
دیگر ...

واحور بالا غصن ... والحق الزکی اذا ...
شربت المدام علی وجهه وعاطیته الکاس حتی انثنی

ولقد مددت يداً اليك بحبه ... هي الاحظاً ونيل الغنى

واعفني بذاك الاثام الذي ... به الله اعطى العباد المنا

و بعضی از اقوال ... این شعر ... غناء ... فارغ ... رشید ... [illegible]

[illegible] ... رشید ... [illegible]

[illegible] رشید ... [illegible]

و ... بن دهمان ... [illegible] ... این شعر ... [illegible]

در ... رشید ... [illegible]

متى للخصوم اذا اقبلوا الخصام بهم ... يوم النزال ومن للضر العقود

وموقف قد كفيت آل الطيس به ... في مجمع من نواحي الناس مشهود

فرجته بلسان غير ملتبس ... عند الحفاظ وقول غير مردود

رشید ... آغاز ... آواز ... [illegible]

این شعر یحیی بن خالد و جعفر بن یحیی ... توصیف ... [illegible]

... اسحاق بن ابراهیم موصلی ... [illegible]

... اسحاق ... دهمان ... بن دهمان ... [illegible]

دهمان ... [illegible]

... و این شعر را ... [illegible]

اسعد بمعك يا ابا العوام ... صب اصيب هوى وفصو سقام

ذكر الاحبة فاستهل دموعه ... للشوق نوح حمامة وحمام

لم يبق ما في الصدر الا انه ... حيا العراق واهله بسلام

ودعاه داع للهوى فاجابه ... شوقاً اليه وقاده بزمام

و این شعر ... اسحاق ... رشید ... [illegible]

عظیم ... [illegible] ... اسحاق ... [illegible]

از ... [illegible] ... رشید ... [illegible]

... بن دهمان ... [illegible]

... [illegible]

نوکار

[illegible] ... خواهم ... [illegible]

[illegible] ... شعر ... [illegible]

[illegible] ... رشید ... [illegible]

و بعض رشید ... [illegible]

... اسحاق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible]

... این شعر ... [illegible]

و این قصه ... [illegible]

و ... این شعر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... و این شعرها ... [illegible]

جرى السيل فاستبكاني السيل اذ جرى ... وفاضت له من مقلتي غروب

وما ذاك الا حين خبرت انه ... يمر بواد انت منه قريب

يكون اجاجاً دونكم فاذا انتهى ... اليكم تلقى طيبكم فيطيب

وللملك ... [illegible] ... يزول مع الدحان حيث يزول

و این شعر از عباس بن احنف ... [illegible]

... [illegible]

و علو [illegible] باد [illegible] بار [illegible] در حصار [illegible] جهار دیوار [illegible] بود [illegible]
و [illegible] کنند [illegible] آخر [illegible] حال این جامع [illegible]
[illegible] نظر رشید بود [illegible]

هوت هرقلة لما ان رأت عجبا جواثما ترتمي بالنفط والنار
كأن نيراننا في جنب قلعتهم مصبغات على ارسان قصّار

رشید [illegible] بسیار [illegible] کشت [illegible] این جامع [illegible]
[illegible] اغانی [illegible] ابو الفرج [illegible] از شعراء [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]

[illegible] زبیده [illegible] دهقان [illegible] کنند [illegible]
عباس [illegible] رشید [illegible] عباس [illegible] آن [illegible]
عباس [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
ام جعفر [illegible] رشید [illegible] ام جعفر
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]

سلام على النازح المغترب تحية صبّ به مكتئب
غزال مراتعه بالبليخ الى دير زكّى فقصر الخشب
أيا من أعان على نفسه بتخليفه طائعاً من أحب
سأستر والستر من شيمتي هوى من أحب بمن لا أحب

[illegible] ابراهیم موصلی [illegible] جامع [illegible]
دهقان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رشید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دانسه در حضار شمار کرده با برادر ... بوسته ... [illegible]
و مروارید بود در لشکر رسوا کرده در تمام عمر ... [illegible]
و ... کرد ... [illegible] ... و موافقات ... [illegible]
و کنند ... [illegible] ... بهر آن کار ... [illegible]
و عهد ... [illegible] ... صحیح و تفقد ... [illegible]
رحمت ... [illegible] ... مصیبت ... [illegible]
کرده ... [illegible]
داخل ... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]
آنگاه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... خلیفه
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible]

در عهد دولت سلطان ... [illegible] ... صحبت ... و شراب ... و نوازندگان مجلس
به نواز و هم آواز بخوانند ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

آتانی یؤامرنی فی الصبوح لیلاً فقلت له غادها

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

رشید بسر دو رسید گفت ای ابراهیم تو هم این چنین [illegible] ابراهیم [illegible] جواب [illegible]
[illegible] در حضرت رشید بود [illegible] که از این خبر رشید [illegible]
[illegible] که از [illegible] رسید رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
در رشید [illegible]
و از [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
حق [illegible]
[illegible]

لا تعجبي يا سلم من رجل   ضحك المشيب برأسه فبكى

[illegible] رشید [illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
و [illegible] دعبل [illegible] رشید [illegible]

[illegible]

بو خبر رسید

بو خبر رسید که [illegible] رشید از [illegible]
[illegible] ادا نمود در ذکر قصیده [illegible] اهل البیت علیهم السلام [illegible]

وليس حيّ من الأحياء نعلمه   من ذي يمان ومن بكر ومن مضر
إلا وهم شركاء في دمائهم   كما تشارك أيسار على جزر
قتل وأسر وتحريق ومنهبة   فعل الغزاة بأرض الروم والخزر
أرى أمية معذورين إن قتلوا   ولا أرى لبني العباس من عذر
أربع بطوس على القبر الزكي إذا   ما كنت تربع من دين على وطر
قبران في طوس خير الناس كلهم   وقبر شرهم هذا من العبر
ما ينفع الرجس من قرب الزكي ولا   على الزكي بقرب الرجس من ضرر
هيهات كل امرئ رهن بما كسبت   له يداه فخذ ما شئت أو فذر

در این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
این چند شعر دعبل [illegible]

علم وتحكيم وشيب مفارق   طلّسن ريعان الشباب الرائق
وإمارة في دولة ميمونة   كانت على اللذات أشغب عائق

أنّى يكون وليس ذاك بكائنٍ ... يرث الخلافة فاسقٌ عن فاسقِ

إن كان إبراهيم مضطلعاً بها ... فلتصلحن من بعده لمخارقِ

[illegible] اطلاق [illegible] رسالت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] فاسق [illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible]

و از آن [illegible] این [illegible] بخوان

مدارس آيات خلت من تلاوة ... ومنزل وحي مقفر العرصات

دعبل از [illegible] قصیده [illegible]
[illegible]
[illegible] دعبل [illegible] آن ابیات [illegible]
[illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تحقیق [illegible]

بازگ

[illegible] بحقیقت [illegible]
[illegible] سلام الله علیهم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] القصیدة [illegible]
[illegible] ابی الکنات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابی الکنات [illegible]
[illegible] ابی الکنات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الکنات [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ساز و نغمه و سرود آواز بکار برده بود چنانچه در نظر اهل خبره [illegible] اندر آویز و [illegible]
[illegible] نغم بود جهت و گوی [illegible] بود که جمع در این [illegible]
و [illegible] ساخته [illegible] داد آواز بود تا [illegible] ابو البرکات [illegible] که از آن [illegible] ابو البرکات
[illegible] پاره و [illegible] تا [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بر [illegible] از رفیق [illegible] ابو البرکات [illegible]
آن الا الا بود بر [illegible]
[illegible] و ابو البرکات آن شب [illegible]
فاخره و [illegible] عاشق ابراهیم [illegible]
[illegible] ابن ابی البرکات [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن عائشه [illegible]
[illegible]

جرت سحاً فقلت لها اجیزی نوی مشمولة فمتی اللقاء
بنفسی من تذکره سقام اعانیه و مطلبه عناء

یکی از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ابی البرکات [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ابی البرکات [illegible]
[illegible]
ابن عائشه [illegible] بغداد [illegible]

دیوان بعض

بوده بعضی از [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] ابن ابی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن عائشه [illegible]
[illegible] سلطنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه [illegible]
[illegible] ابو حفص [illegible]
[illegible]

لو کان یمنع حسن العقل صاحبه من ان یکون له ذنب الی احد
کانت علیة ابری الناس کلهم من ان تکافی بسوء آخر الابد
ما اعجب الشیء ترجوه فتحرمه قد کنت احسب انی قد ملأت یدی

ابو حفص [illegible] علیه [illegible] رشا [illegible] علیه [illegible]
[illegible] رشا [illegible]
رشا [illegible] رشا [illegible]
[illegible]
رشا [illegible] علیه [illegible]
[illegible] علیه
[illegible] رشا [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو [illegible]
[illegible]

حکایت رشا و علیه [illegible]

[illegible]

غفار داد مردی ظریف و ادیب و لطیف الوجه دا الأدبی بود و آوازی خوش بجلجله و رنجوی بود
و غنا نیکو دانست و از نظرای ابن جامع و ابو بهم و طبقه ایشان شمار می‌رفت و عبد الله در
رایش صناعت چندان فهیم نبود و چنان می‌پنداشت که بسبب وی عمرو در تردد او تمکن از
لقای رجال دولت یافته است از این رو بر کسی زبان بتهمت و تحقیر عمرو الغزال بر گشود
در رقابت و رشادر و محبوب واقع شد و در میان ندیمان او هیچ یک از وی محبوب‌تر نبود
و از او سو نغمه بعود را ذکر کسی عبد الله بن جعفر شد بار ملاقات بلا در کاساعد و بیع
از دو فهیم تر بعو من بعبد الله گفتم در حق عمرو الغزال برای تقویت بلادر شد از تو افعال
استقامت نمود و چنان نبود ام جعفر از خدمت رشید برفت و از بار رشید برادر کار عبد الله
تقدیم و تفوق بخشد و را در هیچ عیب در حضور رشید مکشوف می‌شد و عبد الله در دو غنیر
و ضعف آرای که در تحقیق این مرد بود و هیچ عیب نیاورده عبد الله قدر عبد الله
بر عمرو الغزال بود و دشنوانیه عیب بوصفاده طبع نفخ و دل بر لطف رد و طرب بسیار
و نداند عظیم بود عبد الله بوشیر در تحریه بنزله و در تحقیه عمرو گذراند بلکه دانسته
و تحقیق بود که او بوی قوی از روی ضعف عقل او در مصغر رشید نیر و خیمه و هم ام اعجم
کرده است و به این عمر الغزال اول کسی بود در ابراهیم شد ظهر شود و هیچ کلام عظم او
در ربه او به جاه خیر بود عمر فرایم رشید و الجلسه عمرو باید عمرو که نمیه رشید الراه عبد الله
علامت فی تابه رشحقی و مکه حضر شیخ کان نیر بنام تخرو در پایان عمرو مغارقت اتفاق
و شرح او تعریف او بود و بیان او و عیب آن بود که آنطرف جایی اتفاق اخلاص عمرو در این شهر
در آن صفحه خونغمه بعید در حضور رشید خواندند

یا ابن یحیی فما تضغن بالأمن کم لک من محفوظ حسن

رشید بوصفان تحسین و طرب آمده بود بسیار از رضی داد و در زبیر خوش تمکین لله منک یا جمع
مگر بگم هر وقت نوبت او نبود هلا در فرصت عبد الله بود و دل از ین جای و این تور عمرو الغزال
در عجیب بعض واین اتفاق سریال اتفال با زمیح ق فاتح اتفاق افگار کیکا او را حکایت عبد الله
بن جعفر بر فی شد و در راه کمال خضر بن خبر بن دکتر گاه بود عبد الله بود عبد الله او
نقاب در برد چه الاحمر بسبب لغت و در نیمه فقر کسی بود که باغواء فرمانی بیاد کشته اوارد
آن اقران بغدادم تحقیق تو با هر او را شد حرست و تمامیت تو غایت کنی در هم طرق

بر کی نسیم

چنانچه شتم بود این بابی اثاثی نیز گفت و کسی از بهلوان که گفت بود در عیب عمرو بابیه
انتقاد گرفته و طهارت از او نبود عیسی فرزند گاه دور وی دست جز بجود ادای دخوب
نزدیک و خبر آن کمان داشتم و اکثر آنکه عیب بود و بر نه بار سحر جهان از شمر فی خوب
و از کمال خفی و غلظه نسبت بداد انعم بر بده مستعلق بود این حال هرگز ترک بداینم
بهر که معارض گفتم عبد الله حضرت برای ضیافت ابن فی تقرر مراد او به وقت مع
بود او فی باید تو شاد از ملاقات او نقضو داده ام که دکان او فسید و چنین برای نکو
اگر کسی بود تو عاقو مجلس شده و عبد الله بر خور جلوان تنعم بود بود و ما به خوف دمو
امروز اصول سو مجلس نیر مهماندار است از قبیر تیر و مقام استیلان جمال کسی احزه
عبد الله از انقیات طاهر شده و مجعبه در بود خوان طعام آورد خدا بود بلقمه شوم
برای فسرده نعتیر ام شب اندر آمده در حضور عبد الله شد عمرو الغزال نیز
از السوری خاصه نایان گشته عبد الله بجست گفت که از درسه برآنت بنشست تا تو
نگویم اصول از فلق البوش تعال مهماندار در بابی گفته زنهار طبق طلق نجات اگر امرا
بر کمان مرقد است و عمرو بلاد و نمیت توانم مجبور می‌شد و چنان می‌شد و در انجر بیت
میل نیر بهر کسی از اقربا از خدا نبیش جز با خبر و اجازه باز ایستاده ترجعو که
تو سو ببر بود او بو تمره ام از آن دیم و بر وقت در خواهم اندر آمد در عمل با نظر او مع
در هنوز صاحب ان نجاب خطیفی نشسته بود عمرو دست بکشید و بر خوان طعام خیار افکند
رنگ خفر نشست و دار که بهست از دیدار عمرو بیدار گشت و لقمه بعید نظر بدان نزد عبد الله
نیز بر سر صاحب خوش بسی خوان طعام بود بر پشت او طینه بر کشیده فقر زمع خوش شده
با بعر غم و خنده با صاحب روانی بر گرداند و بفریفت حاضر بیاید نعم دمی کمال حجم
بخواهی خویش بود از عمر و الغزال بوشیده که جلد و عمرو بتمشی بوخت و در انواع ادعا نقر نمو
و هر گونه منحرف بود عبد الملک ام حبیب فی امی بود از ضعف که عمرو در
جواب ملعقه از طوفان که دو داشت از گنبر کمان غلاذ بره و فرح نواز طرب اکبر نمود کار
تعوه نظر ببغداد عمرو عجیب هر جای داد از لجه بو بوخواند خوش منقطع است وی در این حال
در دیدار فقر حالت عبرت نامی کرده بود به آنجا رسیده که نجم عمرو الغزال را نجات دهد و از
مگر عاقبه خوش جای با ماه فقر از جاه برخاست و از نعمت بر بسته عمرو در میان مجلس

1262

بیه ریانه و بلب طرف فذان غلیظ افکنده از مجلس با نعقاد دیده نشده بود آنگاه با
عمرو الغزال گفت اگر این حویه از تو است این بیه ریا زمین است هر آنکه خم [illegible]
و گشتار خفره [illegible] آن نوا [illegible] ازین شعرهم نگاه در نشه [illegible] آن [illegible]
پس از آن [illegible] بر آن [illegible] بیه [illegible] و بر [illegible] و بر [illegible] دو در [illegible]
مجلس [illegible] آنکه [illegible] بود [illegible] بر [illegible] گفت این جمله [illegible]
و [illegible] از مجلس بیرون آمدند [illegible] و این [illegible] در نقش
مجالس و موجب [illegible] رشید [illegible] بخندید و مستغرق [illegible]
و [illegible] داد [illegible] در [illegible] و مخلوق [illegible]
و عمرو الغزال [illegible] در رشید [illegible]
او [illegible] عمرو [illegible] و از آن [illegible]
جاری [illegible] رشید در آن [illegible]
موضع [illegible] و از [illegible] و [illegible]
روز [illegible] در این صفحه [illegible] ما تقضين بالنوم [illegible]
رشید [illegible] از دایره [illegible]
در این احوال یوسف بن [illegible] الصیقل [illegible] روزی یوسف با ابراهیم [illegible]
[illegible] در [illegible] و در [illegible]
[illegible] و این شعر را [illegible]

واستأثرت بالعالم بالوثنی شرعا

[illegible] این شعر [illegible] و [illegible]
آنگاه [illegible] و در این لحن شعر [illegible] و [illegible] این شعر البرهوم)

لا تلمني ان اجزعا سيدي قد تقنعا

و [illegible] این شعر [illegible] در این [illegible]
این شعر [illegible] در [illegible]
کردم ابراهیم [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible] شده [illegible]

[illegible]

کشته شدن یوسف [illegible] در نقش

1263

محمد بن علی [illegible] حکایت [illegible] و [illegible] در [illegible]
الله [illegible] در جرجان و [illegible] از ابو سعید [illegible] روایت [illegible] رشید
[illegible] یوسف بن صیقل [illegible] و [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] ابراهیم [illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] رشید [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] رشید
[illegible] شعر [illegible]

اخشا تحمل [illegible] ام الشمس [illegible]
الا [illegible] الذي [illegible] قد اصبح مقصدونا
على مفرق هارون فسلاه الاله [illegible]

پس رشید [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] رشید [illegible] رشید [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] او [illegible] در آن [illegible]
مجلس [illegible] در [illegible] احوال یحیی بن طالب [illegible] احمد بن یحیی [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] و این شعر یحیی بن ابی طالب [illegible] رشید [illegible]

الا هل الى شم الخزامى ونظرة الى قرقرى قبل الممات سبيل

رشید [illegible] این شعر [illegible] این شعر [illegible]
و [illegible] و [illegible] این شعر [illegible] رشید [illegible]

[illegible] اذا ارتحلت [illegible] على ثقيل

رشید [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
و [illegible] یحیی بن ابی طالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت رشید [illegible]

در کتاب حلبة الکمیت مسطور است که روزی هارون الرشید بوسیله [illegible] ابراهیم موصلی را [illegible] بود در خلوتی که جعفر بن یحیی با جمعی ندیمان در مجلس حاضر بودند

بحضور ابراهیم فرمان داد و ابراهیم این شعرا را بخواند

سیدی ان یکن عظم ذنبی فاعف عنی فانت للعفو اهل
لا تؤاخذ بما یقول علی السکر فتی ما له علی السکر عقل

یکی از سکران در حالت مستی این ابیات را [illegible] بر زبان راند

چه مستی عقل بود [illegible] که بالست دست [illegible] آنگاه این شعر را آغاز کرد

من لعبد اذله مولاه ما له شافع الیه سواه
یشتکی ما به الیه ویخشی [illegible] مثل ما یخشاه

[illegible] عادت این بود که [illegible] و از ابراهیم [illegible]

[illegible] در حضور رشید [illegible] ابراهیم [illegible]

الشیب [illegible]

ابراهیم این شعرا را در [illegible] بخواند

تولی شباب [illegible] وهل المشیب [illegible]
کفی حزنا بفراق الشباب وقد اصبح الشیب فیه دلیلا
ولما رای [illegible] المشیب [illegible]
یا [illegible] الشباب [illegible]

جوانی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیز در حلبة الکمیت مسطور است که روزی هارون الرشید [illegible]

[illegible]

حکایت رشید و ابراهیم در [illegible]

و ابراهیم

و ابراهیم [illegible] رشید [illegible] خویش [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] رشید [illegible]

در [illegible] رشید [illegible]

[illegible] رشید و ابراهیم [illegible]

[illegible] طبیب [illegible] رشید [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] رشید [illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible] ابراهیم [illegible]

رشید [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] این شعر گفت

فاقسم ما ادنیت کفی لریبة ولا حملتنی نحو فاحشة رجلی
ولا قادنی سمعی ولا بصری لها ولا دلنی رایی علیها ولا عقلی
واعلم انی لم تصبنی مصیبة من الدهر الا قد اصابت فتی قبلی

[illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

فطیم بود، او گذشت بمیمن یکصد سال که [illegible] بردم [illegible] و حکم [illegible]
بود و خود انصاف [illegible] زنده [illegible] از [illegible]
راقم حروف گوید از این جمع در مجلد اول این کتاب در احوال برمکیان حکایت
عبدالملک بن صالح و ورود او بمجلس جعفر برمکی و عقد عالیه دختر رشید با ابراهیم بن عبدالملک
و حکومت او در ممالک [illegible] و جمع عبدالملک بن صالح [illegible] رشید در فنون
علم داد [illegible]
و حکومت [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
زندان [illegible]
[illegible] رشید [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] ابراهیم [illegible]
و ساز و نوا [illegible]
و صفوتی [illegible] در میان مردمان [illegible]
و به جائز وضع او [illegible]
و نیز در [illegible] ابراهیم [illegible]
حلیت و [illegible]
در [illegible] رشید [illegible] ابراهیم [illegible]
در طرب آمد و [illegible] آن نوا [illegible] رشید [illegible] ابراهیم [illegible] صوت [illegible]
[illegible] رشید با ابن جامع [illegible] آواز [illegible] ابن جامع [illegible]
و هم چنین صوت [illegible] ابراهیم [illegible] الرشید ابن جامع را
جایزه و عطا [illegible] ابراهیم [illegible] در طلب
محمد [illegible] از [illegible]
اصوات [illegible] رشید [illegible] ابراهیم
با او [illegible]

شعر [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] ابن جامع [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن جامع [illegible]
حلیت و [illegible] ابن جامع آن [illegible]

اذا دعا باسمها داع یحدثنی | کادت لها شعبة من مهجتی تقع
لو ان لی صبرها او عندها جزعی | لکنت اعلم ما آتی وما ادع
لا احمل اللوم فیها والغرام بها | ما کلف الله نفسا فوق ما تسع

صوت دوم این بود

طرقتک زائرة فحی خیالها | بیضاء تخلط بالجمال دلالها
هل تطمسوه من السماء نجومها | بأکفهم او تسترون هلالها
شهدت من الانفال آخر آیة | فاردتم ابطالها

[illegible] صوت سوم این بود

خطت سعاد وامسی البین قد افدا | واورثتک سعاد بالصبی الکمدا
فما احتیالک ان حل الرحیل بهم | وخلفوک غزال الحی منفردا
لا تستطیع لهم صبرا ولا جلدا | ولا تری احدا یشکو بهم احدا

ابن جامع [illegible] طرب [illegible] ابراهیم
در [illegible]
[illegible] ابراهیم در آمد و آن آواز [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] رشید [illegible] ابن جامع [illegible] رشید
ابراهیم [illegible]
[illegible] ابن جامع [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
از [illegible] آواز [illegible]

رشید گفت این سخن [illegible]

آن [illegible]

و [illegible]

[illegible]

و [illegible]

و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible]

[illegible]

[illegible]

توهمه طرفي فاصبح خده وفيه مكان الوهم من نظري اثر
ومر بفكري خاطر فجرحته ولم ار جسما قط يجرحه الفكر
وصافحه كفي فآلم كفه فمن غمز كفي في انامله عقر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لها قلبي الفداء وكم تعالى نحن كذاك في حسن روح

[illegible]

تقول عداة البين اهدى كتابهم الى الكبد الحرى فقر بك الصبر
فقد خفقتها عبرة فتعوقها على خدها بيض وفي نحرها صفر

رشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

تشرب قلبي حبها ومشى به تمشي حميا الكاس في جسم شارب
ودب هواها في عظامي فشفها كما دب في الملسوع سم العقارب

رشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

قد تخوفت ان يموت من الوجد ولم يبق من هويت بباقي
يا كئيبي اقر السلام على من لا اسمي وقل له يا كئيبي
كف صب اليكم لتبتني فارحموا عبرة [illegible]
ان كفا اليكم لتبتني كف صب فؤاده في عذاب

رشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

يقولون سافر بالهوى لا تبح به فكفكف ودمعي بالهوى يتكلم
اظلم قلبي ليس قلبي بظالم ولكن من اهوى يجور ويظلم
شكوت اليها حبها فتبسمت ولم ار بدرا قبلها يتبسم

[illegible]

ان كتمت الهوى تزايد سقمي واذا قال العذول [illegible]
لا ابوح بالذي في ضميري من هواها لعلني استريح

حکایت [illegible] سکینه [illegible]

[illegible] را [illegible] گونه [illegible] گفته است

اذا ما کتمنا الحب نمّت عیوننا علینا وابدته الدموع السواکب

وان نحن اخفینا فما برحنا اتانا تکلم علینا الحواجب

در مروج الذهب مسطور است که ابراهیم موصلی گفت روزی [illegible] از [illegible] مغنیان و نوازندگان [illegible] از [illegible] جمعیت [illegible] در جمله [illegible] و مسکین [illegible] معروف [illegible] [illegible] نوخاسته [illegible] و ظرایف و نوادر [illegible] [illegible] [illegible] ابراهیم [illegible] ساره [illegible] صوت [illegible] جامع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] [illegible] [illegible] مسکین [illegible] [illegible] [illegible] صوت [illegible] خلیفه [illegible] [illegible] مسکین [illegible] [illegible] خلیفه [illegible] [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه دیدم گفتم یا امیرالمؤمنین [illegible] این صوت [illegible] [illegible] رشید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نخوردم

نخوردم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابراهیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صوت [illegible] گفتم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بخوانم خواجه بوصباره نیکو ادا کرد و گفت و یک چنین در آن بخود شد و گفتار من خوش بود که یا بخوان بخوانم
داران چنین بود و بیش گشت بود که با فراز اگر دو روز این آواز بخوانده بودم زنی مطلقه
بود آن النفوس لکم الخیر برآنکه رفتی دانی که نکنم و حلق بود دارم معروف است و من ترا دادم
خوش بود ... اما انکه تو را بوالفضل مقرر نفقه ای نکنم تا کرده ام ... و آن باج و خرج ترا او بود
مقرر بود اگر جاه خود ... این دو روزه ام از کرسی ... که از تو مطالبه نکنم رشید بخندید و گفت
بود که با خوانندگان خانه تو نیکوتر است یا غنا و گفت الله که ... هر یک از آن ابیات را
هزار دینار بخش پنج هزار دینار بداد و مقصد پنج هزار دینار دیگر از آن الله را که مرا بخشید
آن دیگر است و پنج هزار دینار آن نیز به ابوالفضل بخشید و صله که در آن شب مجموع
تمام سابقه زمان بود و آن شعر این است

تقف بالمنازل ساعة فتأمل نلوف احمل لکثالی فی محمل

در زهر الربیع مسطور است که روزی ابوالفرج از ابوالحسن از آنکه سه و دستور غنا و ...
گفت این بحث بود و طلب رود ... که ... الطلاح ... آن در حقیقه
جزء آن دلالت نفیکه از آن است ... سخت به نیکو نوازنده بوده است و قطعه بود و
دلکش معنی و گفتار با فن و هنر ... و لطف طبع به نیکو نوازنده و شنونده را بهره
و بیک دو باید کرد ... در ... آن شعر نیکو ... الفاظ و الفاظ و معانی
و معانی مطبوع و دلکش داشته ... اگر ... کرده ... به اعتبار ... ربایش دل
را از شنونده بر بسته ... و گفتار او نیز از شنیدن ... بر
دو قسمت است ... ابوالحسن ... نغمه های ... از جمله ...
ابراهیم موصلی و دیگران ... چند ... او ...
و در ... ابراهیم ... در انواع غنا ... و این ... بلاد
نغمه ... ... دلارا بود ... رشید ...
این جامع میگوید ... امیرالمؤمنین میگوید در حق ... هر وقت
و در هر ... از آن بحث ... ابراهیم موصلی میگوید
... و این ... صفه بود

صدای بیان ... که ... طبع او بعود ... حبابه ... بر درو ...
او از قلوب برآرد آفریده شده بود و یکی روز در حضور او با آنکه شنید ... این بیت گفت

وأذكر أيام الحمى ثم أنثني — على كبدي من خشية أن تصدعا
فليست عشيات الحمى برواجع — عليك ولكن خل عينيك تدمعا
بكت عيني اليسرى فلما زجرتها — عن الجهل بعد الحلم أسبلتا معا

رشید بواز شنیدن این نغمه طرب در او راه یافت ... خود داری نتوانست ...
... بر خود ... و نیز در آن کتاب مسطور است ... روزی ...
... از جماعت ... لکام ... بر درگاه ... جعفر ...
... ابراهیم بن سلیمان ... امیرالمؤمنین ...
... امیرالمؤمنین ... که ... بود ...
... ابراهیم ... این شعر جمیل بن معمر

اذا ما تواجهنا الذی کان بیننا — جری الدمع من عینی ثنیة المکحل
فیا ویح نفسی حسب نفسی الذی بها — ویا ویح عقلی ما اصیب به اهلی
خلیلی فیما عشتما هل رأیتما — قتیلا بکی من حب قاتله قبلی

رشید ... طرب ... از زمین ... آسمان ...
... ابراهیم ... بنی ... فرمود که ...
... رشید ... امیرالمؤمنین ...
... امیرالمؤمنین ...
گفت یا امیرالمؤمنین ... ولید ...
... دیده ...
... ولید ...
... ولید ... بخوانم ...
... کرد ...
بخندید ... امیرالمؤمنین ... غنا ...
ولید نظر ... امیرالمؤمنین ...

حکایت رشید ... ابن شیب

شعر الدارمی ... ۵۱۰

حکایت رشید و ...

خلاف آنچه در خلاف آن بود همیع نمودی جمیع کنم و خبر آن تقریر نمودند و بیکی از یونیت کشنده بود مرا امروز جاریه بی خبر از جان بد حیثیت و خود بودی افکند منکسر بود کند به فلان غلام هاشم است ولید گفت بلا هاشم بن سلیمان گفتم آن را امیر المؤمنین بس به عرض خود بود بکنون خشم و نعمه اندرون بود در خشم ولید با نعم و دین بود در بیم جنس علی که جاریه فکر چه یا امیر المؤمنین آن سوال را نیز به دو دق نام تا خبر نام فکر چه با خبر توبت بس انه عهد بود که بیین خود بگفت دیم نکون نی برست و کمتر الا آن توبت خیر الا آن گفتی بود تجوید پرا ادنعه تا ولید بود حیثیت نه و عوض خوش شد و لیکه در کتب بنه و چیز از آن روده جاریه اه و یحیی اندرون داخل جاریه جبه فی نیز او دنبال آنجا با ریحی دو دست یافته بود با آدم لبغه صاحب کرد از قفا تراکی بایکی بزنند و بدرد جو در آن ثم الغور تحقیقا بحر به الگه هر چند در طلبش تفحص کند با آن دزد یار حیثیت دلسه یافته و در آن است با بن غلطان و دو جز هلاکت رسید از آن گشت جمع و قوم دو نشستند و ولید دوان جهت که کنند و خبران گرمابه درجی چیزی مانند نی تیز بر انگور تر از سر در آب آویزیم و خبران برانیم و آب حیثیم جیم جسه بود بر آسمان پر گران و غم بجه تو بخشید هایم باکشید نزیرم کمی در است میدادیم درا انبکوی فرفعتی بلون آن دو دلبند است با بن جی بیشه بود ان ام بعض نبود کمی نبی از پی برخی دو دی پنهان در پی در عوض داد و هم الکون و آن روز آن یکان بیز بود بجنب عطا بر بود آن قصه بیوکش اما او کنم و بجز سبب بر آن رشید که درعجب با آنجه خدا فرد تا ما نظر و را دلان بیز اینه بود نگرانیه بود وارث اموال ایشان نیز نوعی عاجز سلیمان نوعی گه روزی دهان آتش در حضور با روده از رشد این شعرا تجنی بر سر هوا آورد

انا نحن الا كالتي كانت امامنا · كفى بطلاب المودة هاديا

ذكرتك بالديرين يوم تخلفت · بنات الهوى حتى بلغن التراقيا

اذا ما طواك الدهر يا ام مالك · فشان المنايا القاضيات وشانيا

رشید بود از این تقریر و شنید سرود را فرود کرده و که دهان بود که نام او وجه دیگر فر هنجار اعاده ترجمه آن با دهان که از فهمید بر سر تمامی علما که نیک هنرش و مری بود آن هایم و این نام که جمیع بود در هر سالی با رغبت آنان هلال هر بود دینار زر بر خ بود مرا نان ملازمان که با امیر المؤمنین مبلغ این ضیعه با بنرازه است

دیگر [illegible]

حکایت رشید ... [illegible]

و جیب است چنین که در به بخشید بکرد رشید گفت بار دیگر بخشید و را بخرید بگفتی به بر آن سوار بهره بود از در فرو دارد که لبی فرو ریگی و بادهان دو تقدیم قیمت کنیم گفت الحمد بنور دنیا آنکه زمانه نیز بود قصه دهان رضا شد رشید گفت این مبلغ بود بعد عطا کنید خوش گفت یا امیر المؤمنین در برخی لکه صد هزار دینار از بیت المال درجنین دیگر طمع است که یکی مطاف بود در اقطاع در نظر میدادیم و قدر آنجا عطا بیع هزار دینار و سی هزار دینار بر دجله بر دجله بیع صد هزار دینار وجه شود در مجلس سوم عقد الفرید مسطور است و هم در آن رشید را جا قرار کرده گران دو فزون تر تا آن نغمه از حجره ابراهیم موصلی را بر جمیع الحمید نیز دو قراری و طبقه بزرگ فرو تر از آنجا نغمه شد از اول و هم دو زوال دعلویه و رشید زاد مردی از نی بهره او سود جهود ای زبانی نیز او در رشید از برخی از تقدیم داد و فرمان جمله بر سر و بر جهود بطور دیگر دنکر و دنگر دست و جمیع انجمن و الزوال سوال کرد کنید بدین جنس در سر کنیت از تکرار هجران در تقریر عبارت کلام و نیز ابو ابراهیم موصلی بود غلط بسیار خود از زبان نام دیگر اسحق بلکه انواع غنا بود و یا موجه و مطبوع واقع بود و شیراز آن را در او بود در مجلس رشید در آن گوش داد تقریر نمود و دیگر آن که رقیب گان عنبر نیز نفعی اسحق موصلی طراحت کرده ابن عبد بنی و از دو جمله بیاید رشید اعطا و مرد فصیح در فرایض و ادب بود و در روایت اشعار او با زور و دیگر دست دوراز جانان رقت و لطافت آن اشعار و نیز نجع در کلی از مالیس این اشعار ابن الدمینه است از آن رشید بجمله

واذكر ايام الحمى ثم انثني · على كبدي من خشية ان تصدعا

وليست عشيات الحمى برواجع · عليك ولكن خل عينيك تدمعا

بكت عيني اليمنى فلما زجرتها · عن الجهل بعد الحلم اسبلتا معا

آخر آن رشید به رقت دل او در بیان در حجله آن تو عنبر گفت یا امیر المؤمنین این شعر بنده رقیق است و از آب عقیق بجوید آن که وصف کسته داز هوا صف کرده یکی گر امیر المؤمنین خواهد شعر از این رقیق تر و شیرین تر دگفته و خوش تر بخوانم که از تمامی طبع مردم از مردم بدیع است رشید فرمود بخوان هم عنبر گفت یا امیر المؤمنین بر شعر ترجمه تمام گفت یعنی تو بیت این دو بیت خوش رقیق که

ان الذين غدوا بلبك غادروا · وشلا بعينك لا يزال معينا

در ابیات ... [illegible]

[illegible]

غیّضن من عبراتهن وقلن لی | ماذا لقیت من الهوی ولقینا
راحوا العشیة روحة مذکورة | ان حزن حزنا او ظهرن هدینا
فحموا ابن سوّلها عرض الفلا | ان متن متنا او حیین حیینا

رشید گفت احسنت بر این نغمه نیکو گفت و داد و ظیفه نفیس و جایزه عظیم بداد و دیگر در قدیم
عقد الفرید از اسحق موصلی روایت است که ابراهیم پدرم [illegible] تقدیم نموده [illegible]
الرشید [illegible] در مدینه [illegible] از اعلای [illegible] غنا [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] رشید گفت [illegible] موصلی [illegible]
غنا [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اسحق [illegible] پدرم ابراهیم
[illegible] خطاب [illegible]

سلیمی ازمعت بینا | فاین بوصلها اینا

داد [illegible] غنا [illegible] اوستاد [illegible] میکردم
رشید از [illegible] دیدم در آن کتاب مسطور است [illegible] ابو یوسف قاضی
بمجلس رشید در آمد [illegible] مشغول [illegible] ابو یوسف [illegible]
[illegible] ابو نعیم [illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] رشید مشغول [illegible]
[illegible] علم [illegible]

قل للخلیفة یا ابن عم العرب | وخیر نام وخیر منتخب
اعلاک جدک یا علی | اذا قصر جدی فی ذروة النسب

رشید [illegible] گفت و از غنا تفتیش نمود [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] لذ [illegible] دستگاه [illegible]
[illegible] عبد الرحیم [illegible]
[illegible] رشید [illegible] ابراهیم
[illegible] رشید [illegible] گشت

[illegible] ابراهیم [illegible] بخرید [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
ابراهیم [illegible] رشید [illegible]
ابراهیم [illegible] دینار [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible] رشید [illegible] رشید [illegible]
تمام [illegible] دینار [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] پدرم اسحق [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] دینار [illegible]
را [illegible] ابراهیم [illegible] اسحق [illegible]
[illegible] رشید [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
در این [illegible] دینار [illegible] رشید [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
درهم بخریدم [illegible] دینار [illegible]
[illegible] دینار [illegible] ابراهیم [illegible] اسحق [illegible]
[illegible] اسحق [illegible] رشید [illegible] پدرم ابراهیم
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]

تَضَوَّعَ مِسْكًا بَطْنُ نَعْمَانَ إِذْ مَشَتْ — بِهِ زَيْنَبٌ فِي نِسْوَةٍ خَفِرَاتِ

چون خبر به حجاج [illegible] در مجلس حجاج [illegible]

[illegible]

رَأَيْتُ الدِّينَ وَالدُّنْيَا مُقِيمَيْنِ بِيَثْرِبٍ — [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم موصلی [illegible]

أَلَا إِنَّ نُعْمَانًا عَلَيْهِ دُمُوعُهُ — تَفِيضُ عَلَى الَّذِينَ [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم موصلی [illegible] رشید [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

أَحِبَّتَنَا لَوْ مَا [illegible] كُلَّ يَوْمٍ — فَلَا أَشْتَدُّ سَاعِدَةُ زَمَانِي

[illegible] رشید [illegible] ابراهیم موصلی [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

و در آن حال هارون رشید ابو عبید طعامی بخواست و بخوردیم و گفت غنیمه کردیم و در وسط [illegible]
شراب برنشستیم و در صحرای حیره از هر سوی باز دیدیم آنگاه بوستانی از دور دیدیم و از آن سوی شدیم
به در باغ جایی [illegible] که هر گلزار نسیمی باغ [illegible] داخل شدیم و [illegible]
و رفتیم باغی چون روضه رضوان و جای جانداران [illegible] فلک [illegible] بسیار
پس خیمه بزدیم و شراب آوردیم و گفتیم این بوستان از کیست گفتند از آن [illegible]
گفتم [illegible] آن جمیع [illegible] گفتم [illegible] رسیده است [illegible]
هزار دینار گفتم تا این موضع چه گفت شماری [illegible] این شعر بخواندم

خانه شماری لیس مثلک منظر لذی [illegible] علیه طیبک
تواليك [illegible] لما [illegible] تطیبک

و در این شعر صفت این بوستان و [illegible] شد رشید در مجلس [illegible] شعر
در [illegible] نغم [illegible] شعر [illegible] رشید [illegible] ملک [illegible]
[illegible] هزار دینار بده و از جعفر بن یحیی [illegible]
علیه [illegible] رشید [illegible] مشغول [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] رشید [illegible] که [illegible] دارد [illegible] رشید [illegible]
[illegible] توقیع این عطا [illegible] جعفر بن یحیی [illegible] چنین [illegible] جعفر بنوشته [illegible]
[illegible] توقیع [illegible] آن [illegible] هزار دینار [illegible] هزار
دینار [illegible] آن مبلغ [illegible] در نظر [illegible]
ابو الفرج حکایت کند [illegible] رشید [illegible] آمد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] شعرا [illegible]
ابیات که نظم در [illegible] شعر این است

اهدى الحبيب مع الجنوب سلامه   فاردد اليه مع الشمال سلاما
واعرف بقلبك ما تضمن قلبه   وتداولا بهواكما الأياما
واذا بكيت له فأيقن انه   سيجود ادمعه عليك سجاما
فاحبس دموعك رحمة لدموعه   ان كنت تحفظ او تحوط ذماما

تغنی ابراهیم [illegible] رشید [illegible] که [illegible] ابراهیم [illegible] اوز
[illegible] ابراهیم [illegible] در

الکاتب

[illegible] رشید [illegible] ابراهیم [illegible] و [illegible]
ابراهیم [illegible] خبر [illegible] عجیب [illegible] سبب غیبت [illegible]
[illegible] خمار [illegible]
[illegible] برگرد [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible]
گفتم [illegible] دینار [illegible] این شعر [illegible]

سقيا لمنزل خالد وقصفت به   وسط الرصافة يوما بعد يومين
ما زلت أرهن أثوابي وأشربها   صفراء قد عتقت في الدن والتين
حتى اذا نفدت ثيابي اجمعها   عاودته بالزيادة بالدين
فقال لي انشأنا قيس ونحن   وقد لعمرك زدنا عنه بالدين

ابو الفرج میگوید این کلمه ازل انشا [illegible] ابراهیم
[illegible] ابراهیم [illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] خمار [illegible]
[illegible] رشید [illegible] ابراهیم
[illegible] هزار [illegible] این شعر [illegible]

ألا هل قلادة من غير محجة   وهل ذم رجلي في الوفاق رفيق

رشید [illegible] هزار [illegible]
[illegible] آن [illegible]
رشید [illegible] رشید [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible] جایزه [illegible]
[illegible] رشید [illegible]

از نزد رشید در عجب شدم و گفتم ای سید من بدرم افزون از بیست هزار دینار از تو عطا یافته است
و هیچ وقت ندیدم و نشنیدم که او را از آنجمله برنگاری ها چیزی نگیرد و نه هرگز هزار دینار بود و از تو
بخشش یافت رشید گفت ای گاه افزون از بیست هزار دینار گرفتم آنرا که اینوقت بگوید
خوانندگان از ... که در خزانه بود و دینار از آن نگهدار است فقد و تمام و دیگری از آنجمله چه رسم گذشته
گفتم هیچ هزار دینار قرض نمود و برگرد فرمانم بیست و اندک رفت نعم رشید گفت نزد تو هم
کلام ... از نادر ... شعرهای ... والمستحق حماد بن اسحق از پدرش اسحق حکایت کند که
اتفاق افتاده رشید ... زلزل ... زلزل خشم آمد و او را بود دهان
بزندان در انداخت ... رشید ... ابراهیم موصلی در این اشعار داد باب
حبس زلزل گفته بود و حزین صوت ... در حضور رشید تغنی کرد

هَل دَهرُنا بِكَ راجِعٌ يا زُلزُلُ | أيّامَ يُغنينا الغَداةَ المُنصِلُ
أيّامَ أنتَ مِنَ المَكارِهِ آمِنٌ | وَالخَيرُ مُجتَمِعٌ عَلَينا مُقبِلُ
يا مُوسِرٌ مِن فَقدِ الإمامِ وَقُربِهِ | ماذا بِهِ مِن ذِلَّةٍ لَو يَعقِلُ
ما زِلتُ بَعدَكَ في الهُمومِ مُرَدَّداً | أَبكي بِأَربَعَةٍ لِأَنّي مُثكَلُ

در این اشعار ابراهیم ابن اسحق موصلی نزد رشید بازگشته و در مجلس او صلوات کرده ابراهیم گفت چون
... گفت ای سید من ... بخوانم گفت بخوان ابراهیم ... نزد رشید در غضب
... ابراهیم ... رشید گفت ای ... مدار
زلزل ... ابراهیم گفت ... زلزل ... رفته
داد ... زلزل ... ابراهیم از دیدار کرد
... رشید ... ابراهیم ... زلزل ... حضور
... رشید تیز
... رشید ... زلزل ... عظیم ... آن
بداد و زلزل ... ابراهیم ... گشته
... زلزل ... زلزل ... اسحق ... حکایت کند اسحق
گفت بدرم ابراهیم در رکاب رشید ... غزوه ... در آن ... رشید
ابراهیم ... دخل ... بنوع ... لطیف

حکایت رشید و بخشیدن ابراهیم

تغنی ابراهیم ... در حضور رشید

... طعام نخورده بود و سوار ... در بطار ... دادیم ... و ... تا ... گفت
... آنگاه ... نخورده ... هر چیزی از آن ... فراز
... گفت ... هزار دینار ... از آن ...
ابراهیم ... امروز ... خلعت ... ابراهیم ... بستانی
... ابراهیم ... بود در ایوان ... عبد الملک
... ابراهیم ... دیده شده ام
... از آن است ... ابراهیم ...
... دعبل بن علی ... رشید ... از ...
... رشید ... در حضور

ابراهیم موصلی بود در این شعر در مدح رشید گفته است

إذا ظَلَمُ البِلادِ تَجَلَّلَتنا | فَهارونُ الإمامُ لَها ضِياءُ
بِهارونَ استَقامَ الأمرُ فينا | وَغاضَ الجَورُ وَانفَسَحَ الرَّجاءُ
رَأَيناهُ ... فَلاذوا إلَيهِ | كَما سَكَنَت إلى الحَرَمِ الظِّباءُ
تَشَعَّبَ مِنَ الرَّسولِ سَبيلُ حَقٍّ | فَأنتَ لَهُ فِي الأُمورِ بِهِ اقتِداءُ

... ابراهیم در شعر ... نیکو ... هزار دینار
درهم ابراهیم ... اغانی ... رشید جعفر بن یحیی گفته است
... طار ... است
... از آن
... ابراهیم ... در حضور رشید
و ابراهیم در حضور جعفر بن یحیی ... ابراهیم ...
... از آن
... رشید ...
ابراهیم ... امیر المؤمنین ...
... جعفر ... ابراهیم ...
... ابراهیم ...

تغنی ابراهیم ... در حضور ...

تعجب ... از ...

ابن جامع هم که دیگر لب نبندید و بر روی من تر و در هر حالی مطبوع تر بود و چون این صوت به پایان رسید
رشید با ابراهیم گفت شما را ای ابراهیم این صوت را نیکو گفتی برای این صوت نیز شش هزار درهم بشید
گشاد ... ابن جامع در زیر نه ... آوازی ... بسر خود را از آن در صوت دیگر ...
بود و چون به پایان رسید رشید گفت ای ابراهیم این صوت بسیار نیکو گفتی برای این آواز نیز ...
این قصه ... ابراهیم ... بود و سوال ... فرمان ... ابن جامع در آن روز
تا پایان روز ... اشتغال داشت و نظر ... ادر سرود ... بود و ... محمود فلان ...
بر خود ... و ابراهیم ... بود ... تنزل ... رسید در ...
سرود ... ابن جامع ... کرد ...
زمان ... مجلس ... حفظ ... بود و خان ... بود
آن شب ... جماعت ... بسبب ... گفت ...
... داد ... ابراهیم با او گفت
... از آن ...
کرام ... محبت ...
... ابراهیم ...
جانب ابن جامع ...
...
تا آن اصوات سرود را ...
... ابراهیم ...
و پسران ابن جامع در آمد ...
... ابن جامع ...
در ... ابن جامع ...
از آن ...
ابراهیم ...
... ابن جامع ...
... ابن جامع ... ابن جامع ...

تا ملوک بار دهد

تا ملوک ... نزد ... ابن جامع ...
برای ... آواز ... آن ... آواز ... ابن جامع ...
بخواند ... ابن جامع در آن کار
... آن صوت ... آنگاه از ... ابن جامع
آن صوت ...
... در صوت ... آواز ...
و ابن جامع ... اجازه انصراف ...
خواهد ... ابراهیم ...
را ... نظر ...
ابراهیم ... صوت ... ابراهیم ...
این ... صوت ...
تا ابراهیم ...
... اصوات ...
... ابراهیم ...
...
... ابراهیم ...
...
...
ابراهیم ... ابراهیم ...
...
...
صوت ...

و این صوت ... بخواند ...

إذا سُكِبَتْ في الكأس قبل مزاجها ... ترى كفَّها في حلبة الكأس ...
وإن مُزِجَتْ ... إذا ... الكأس ...

حکایت ... (margin)

أبوها سحاب المزن والكرم أمها فلم تر زوجا منه أشهى وأطيبا
حمائل صفرا أشبهت عرجونها ومثلا أشبهت في اللون أمها ولا أبا

ابراهیم بن مهدی گفت چندان توقف کردم تا الصبوح [illegible] رسیدم [illegible] و از آنکس
صبحگاه بدربار رشید درآمدم و چون بدر نشستم خادم به نزد من آمد و گفت امیرالمؤمنین
ترا می‌خواند [illegible] پس رفتم [illegible] نغمه [illegible] آواز [illegible]
و ابراهیم موصلی از اینجا در مجلس [illegible] و [illegible] رشید [illegible]
[illegible] ابراهیم موصلی [illegible]
از جای برجست و [illegible] رشید و تعلیق [illegible] و [illegible] شعر از [illegible]
[illegible] گذشته از طبع [illegible] نظم درآمده و این آواز بود و آن صنعت نغمه
و در این شعر و [illegible] مجلس [illegible] ابراهیم بن مهدی [illegible]
موصلی [illegible] شعر [illegible] ابراهیم موصلی
از این [illegible] منقلب [illegible] رشید [illegible]
و [illegible] رشید [illegible]
[illegible] موصلی [illegible] رشید [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] نغمه [illegible]
آنگاه [illegible] ابراهیم موصلی [illegible] ابراهیم موصلی [illegible]
در منزل [illegible] خادم رشید [illegible] شدن و [illegible]
[illegible] بنشستم [illegible]
[illegible]
درآمدم و رشید [illegible] مطلوب [illegible] رشید [illegible] در میان آن [illegible]
نشسته دیدم و در [illegible] خادم [illegible] مجلس [illegible] لطیف
[illegible] رشید [illegible] الحکم [illegible]
[illegible] موصلی [illegible] از [illegible]
یافت [illegible] خادم [illegible]
داشت

حکایت رشید و ابراهیم موصلی

داشت و [illegible] ابراهیم [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] نخست [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] و [illegible] بطور [illegible]
[illegible] بنوشیدم [illegible]
[illegible] در این [illegible] بساط [illegible]
[illegible] نوشته [illegible]
[illegible] رشید [illegible] آتش [illegible]
[illegible] گشته [illegible] دیدم [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible] شعله [illegible]

ثم عوا على الهموم ثلاثا مترعات من بعدهن ثلاث
بعدها اربع تتمة عشر لابطاء لكنهن حثاث
ثم فيها لذة السرور وطاب عيشنا الالحاث الاولات

[illegible] بر [illegible] جام [illegible]
[illegible] نغمه [illegible]
[illegible] رشید [illegible] جام [illegible]
[illegible] ابیات [illegible] مترعات
[illegible] جام [illegible]
[illegible] جام [illegible] جام [illegible]
چهار جام [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] موصلی [illegible]

و در بغداد کسی از [illegible] مجهور و از این کمتر [illegible] که در خلفا در آن است با الهادی هم [illegible]
مشغول شد در آن [illegible] روز دیگر [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] وقت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] آن [illegible] و دیگر عبدالله [illegible]
[illegible] با جماعت [illegible]

يا قلبي قد ملكت ثوابي بالحسن وقد سمت البقعا
لقاني في ديار هند وسعدى وارجعاني فقد هويت الرجوعا

این [illegible] رشید [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] این [illegible]
از اول شعر [illegible]
این [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اتعرض اوتاره العود فالعود للاوتار يعود واجعل الرابع من صوته فاله تعزيد
من للمزامير وجيادها وعبر اللذات تعود الخمر تحكي في اباريقها والقينة المختارة الورود
وانه هذه شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible] ابراهیم [illegible]
رشید [illegible] ابراهیم [illegible]
و [illegible] رشید [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
پس جاریه این شعر را به تغنی برخواند

العين تنظر لغة في وشدته والقلب يكتم ما ضمنته فيه
فكيف يكتم المكتوم بينهما والعين تظهره والقلب يخفيه

[illegible] آن جاریه [illegible] آن جاریه [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] كل احسن صنعتك وغنائك [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین
[illegible]
[illegible]

[illegible] از اشعار [illegible] [illegible]

[illegible] در حضور [illegible] جایزه [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] اشعار [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در حضور [illegible]

[illegible] عظیم [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] از اشعار [illegible] در حضور [illegible]

[illegible]

[illegible] از اشعار [illegible] جایزه [illegible]

[illegible]

[illegible] در حضور [illegible] اشعار [illegible]

[illegible]

و جایزه عظیم داد [illegible]

[illegible] از جایزه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

الا فاسلمی یا دار میّ علی البلی — ولا زال منهلاً بجرعائک القطر

وان لم تکونی غیر شام بقفرة — تجرّ بها الاذیال صیفیة کدر

اقامت بها حتی ذوی العود [illegible] — وساق الثریا فی ملاءته الفجر

وحتی اقلّی الهم من [illegible] — لما نقضت [illegible] نواصیها شقر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جایزه عظیم [illegible]

[illegible]

[illegible] این شعر [illegible]

ما قلبی [illegible] الی عقلی — واقصر باطلی ونسیت جهلی

رأیت الغانیات [illegible] — الی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رابع احبتک الذین هجرتهم — ان المتیم قلّما یتجنب

[illegible]

إنّ التجنّب إن تطاول منكما دبّ السلوّ له فعزّ المطلب

و ابراهیم موصلی گوید که در حضور رشید تنی چند حاضر بودند رشید نشسته بود و در قلبش اثر کدورتی از
خود داری بود و لیکن با هم با عتاب و گفتگو بود از هر جهت خرسند بود ما از سبب این کار
نه دانستیم پرسید ای ابو عبد با زنی با هم نیز بود که ده هزار درهم تقبل کرده بود
درهم با صله ایم بداد و از رشید خیزران با آن گره که از او بوسیدن بطلبد که رشید
چیزی بگوید در هم که تن آزاد و در آن جلوه اند را از هم چیز قریب که کردی و پس از
آن مصلحت حکایت کرده اند که لازم بود که ابراهیم موصلی را در آن رشید این زنها
در شرط آن وقت که بر سید با خود هم تن عبد که او را ابراهیم منسوب بشود از
تن منسوب و رشید بود پس با هم تو را که اتفاق با خشم و بر خاست و رفت
و با رشید گفت به حکم تو وفا نمودی با تو بتا مرد در آمد و با خشم و بوسی بنده گم آن
آنچه مصلحت بود بیش ما با رشید بود بوسی که آن بوسی که ما هم بر چه کنید دار به تو
خیر هم تو بوسم که آن را که انصاف دهی بوسی دادی انصاف نه داشته
فرمان دادی ما بوسه تنگی کرد که رشید گفت و ملک را نتوانم قدر به هم دارد با عطا
بر هم گفت از گفته فرا در خاطر گفت ای امیر المؤمنین تو با زکی چه تو پیدا تری گفت
رشید گفت بر هم او مصلحت این است که تو بگیرد ام ابراهیم گفت این کار بود را
رشید بخواست البته بگیر باد و بوسه او بس درشت نگفت و برخی بار است با ابراهیم گفت
و دیگر در آن کار ابراهیم مصلحت الحق در خدمت رشید در رقعه نوشتم و مختار بود
و موجه بگاه در خرقانه ای ارقم و در آب بخوانم روز ... ادر فهم تا از آن چه گفتم
و بسی فیر از در خرید در نام پس گونه کار از باطیه ... که ما انصاف دیدم
و بخواندم این شعر سرودم

اسقني صهباء صرفاً لم تدنّس بمزاج ... اسقني و الليل داج قبل اصوات الدجاج
يا ابا وهب خليلي كل همّ لانفراج ... حين نبهت بفعلي فدعا صيد الفجاج

خاطر از شنیدن این ابیات هم به نوع خوش گشت و یک شراب از باطیه برگرفت
و در فریاد شد که ای ابو اسحق مرا از عجب بنده داشتی از هرچه دوست
تو سوگند در حق دوست گرم نمودی که با عتاب این تهمت از تو فرو نشاند و هم بپذیرم

قوله ابراهیم

خلافت رشید شده بود و آن داستان بوعرضه داشتم و رشید هم بخندید و نیز ابراهیم گفت
که روزی رشید با من گفت که دوش هر آن خوابی دیدم که او را بخوانیم و شب نگاهم و رودان شراب
بنشینم و هر چه خواهم جز تو از مغنیان در مجلس من نخواهد بود گفتم که ای امیر المؤمنین بوکتم
و کو کار لا عمل ... رشید گفت که نه کنید بیدارم اگر خاطر خوش شود و بعد از آن فتح که تو کردی بود
بگذر که تا شب رسیدم آمد و برخی شدم و ... مراقبت وقت کردم او را بیک از درادن در یک روز
ماند از اوقات پنهان شدم و ... که تو بخوانی در تمام از مغرب تا آنکه برنشستم و بر در
رشید امیر تمام بگوید که گلو چاه رشید به تنفاه قصر رسیدم و زنبیل بزرگ ... بید دیدم
که چهار رسته داشت و هر یک ... و با دیگر نه بسته و باد هر که لذو چاره دیدم بام قصر آویخته
و جای نشستن داشت بر جانب بنیاد ... تا در آن ... در آمدم
عقل من نا زعم شد در آن زنبیل بنشستم ... گفتم این کار خطایی و چاره نیست
از درست ... نزد او و ... ولکن سوی قصر مینالان ... کسی عقل من تا زعم
درآمد تا بر عقل خیره شدم پس در زنبیل بنشستم زنبیل بر بالا کشیدند تا بالای قصر رسید
آنگاه از زنبیل فرود آمدم و در حجره ای ... و جوانان خوش زبان و ماهرویان که بدان
خرم بودند تحسین و در طرب آمدند و گفته بودند که خدا را شکر که مانند خواست باد بر چه
مرا بگوید که دیدند از هر در نیکو ... و گفتند ای خدا کرام کی که ما را درآورد که تکرار
و گفتند ای خدا از کدام کس بود که او را ... از آن جایگاه ... را
تو است و ... برای هر کونه خدمتی ... و لیکن در آن نخنده ... خندید و ... گفت
بخندیدم پس از آن یکی از ... و تمام گفتی ای کسی بود ... بخواستم ... از دست
و این کنیز ظریف بودند تا در معاشرت نیکو بگذرانیم ... و تا وقت
و نیکو بود بخواندن الکه پس نغمه کردم دیدم او بسوی من آمد و خوب بنشستم لاجرم ... کلام
که تو بشنیدم گمان بردم آنگاه که ... و بر بام او بر بالا کشید و از خوش حالی ...
از آن جا بیرون رفتم ... ابراهیم آواز ابو اسحق بخواند ... از آن سر کنی از کس
ابراهیم نیکو هم به دیار ابراهیم گفتم ... آواز او دیده ... کنیزک
و گفت ای کنیزک ... چه دانی ... پس چاره ... بر حدس ... عرض ... بنمود
و گفت این ... نیز از ابراهیم ... و نیکو ... گفتم ای جمیع ... دروغ گفتی ابو

[illegible]

[illegible]

وَلَم يُرَ في الدُّنيا مُحِبّانِ مِثلَنا عَلى ما لاقى [illegible]

صَفِيّانِ لا تَرضى الوُشاةُ إذا دَنَوا صَفِيّانِ لا تَخشى مِنَ الأمرِ [illegible]

[illegible]

دراین هنگام از ابراهیم پرسید تو سرود [illegible] در [illegible] بخوان [illegible] اعرابی سرود کرده بود [illegible]
[illegible] اعرابی سرود [illegible] فرقه [illegible] بود [illegible] رشید [illegible] ابراهیم [illegible]
دختر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] حضور [illegible]
[illegible] شعر [illegible] نظم [illegible] بخوان [illegible]

تقول لأترابها وهي تمزح ... دموعا على الخدين من شدة الوجد
أكل فتاة لا محالة نازل ... بها مثل ما بي أم بليت به وحدي
يرانى له حتى تنضح الحشى ... فلم يبق من جسمي سوى العظم والجلد
وهددني أهلي [illegible] ... [illegible] لطاعة مودتي

الحق [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] دراین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]

فالا ابراهيم فالحلم بهذا الشأن ... ابا عمر الى اسحق [illegible]
منه يجني [illegible] ... هبة الدنيا ابو اسحق في كل مكان

رشید [illegible]
[illegible]

هما فاتنا ما لم يعرفا فلتقى ... ويا الشباب على شيء [illegible]

[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] دراین [illegible]

ولقد قالت لأترابها ... كلها يلعبن في حجرتها
خذن عني الظل لا يتبعني ... ومضت تسعى الى قبتها

رشید [illegible]

يمشون فيها بكل سابغة ... أحكم فيها القتير والحلق
يرون ألفاقهم إذا شهدوا ... وصبرهم حين تشخص الحدق

سرود اسحق [illegible] رشید

رشید [illegible]

رشید [illegible] علویه [illegible]

مجلسك دنيا بالنهار وقضى ... [illegible] اذا [illegible] النعاس الرقدا
وأرى الغواني لا يواصلن امرأ ... فقد الشباب ويتصلن الامردا

[illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible] علویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علویه [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] علویه [illegible]
[illegible] سلیم [illegible] رشید [illegible]
در حضور رشید [illegible] سلیم [illegible]
[illegible] سلیم [illegible] ابو عبدالله
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیم بن سلام [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیم [illegible] حضور رشید [illegible]
[illegible] على من غبت عنه [illegible] في الاوطان

تصنیف سلیم [illegible] در حضور رشید

تصنیف سلیم در حضور رشید

والهجی سوم   أصبح قلبي به ندوب   رشید از شیدا این اصوات ثلاثه را در کرد

آمد و سی بود در هم [illegible] الوادی [illegible] بر این مبلغ در [illegible]

تو بر این ... و جاه [illegible] از ... مشهور شد این ... الوادی در [illegible] نغز بود

در جمله پنجم اغانی ... احمد بن یحیی ... رشید ... [illegible]

هل هيجتك مغاني الحي والدور   فاشتقت ان الغريب الدار معذور

وهل يحل بان ذرعينا ان   نبض او انسل فيك الدمع محدور

[illegible] رشید [illegible] این صوت [illegible] فاکه

[illegible] الحکی [illegible] الحسن [illegible]

[illegible] الحق [illegible] یحیی [illegible] بیشتر [illegible]

احمد بن یحیی مکی [illegible] رشید [illegible] از [illegible]

حتى تلقى الالاف والعيس كما   تصعدن من واد هبطن الى وادي

یحیی [illegible] رشید [illegible] این شعر و صوت بوده [illegible]

[illegible] رشید ده قرح [illegible] آنگاه [illegible] در هم [illegible]

انصراف [illegible] احمد بن یحیی مکی [illegible] یحیی این شعر بود [illegible] رشید [illegible]

كم ليلة ظلماء فيك سريتها   اتعبت فيها مجتي وركابي

لا يبصر الكلب السروق خباءها   ومواضع الاوتاد والاطناب

رشید [illegible] یحیی [illegible] بکیر یحیی [illegible]

[illegible] بود [illegible] در حضور [illegible]

قیمت طلا [illegible] و از جمله آن ابیات این است

الى ارتبطالي بقي عرفي   وبيت هالك اهناً جهلي

واني للمرسانه لا لاوفق اذا   القى رحالة الى رحلي

احمد بن یحیی مکی [illegible] این جامع [illegible] در حضور رشید [illegible]

[illegible] عجب [illegible] موافق طبع [illegible]

[illegible] در شهر [illegible] آنگاه [illegible]

[illegible] یحیی [illegible] داد

[illegible]

تغنی یحیی ... در حضور رشید

تغنی ابن جامع در حضور رشید

[illegible]

[illegible] رشید [illegible] ابن جامع [illegible]

[illegible] یحیی [illegible] ابن جامع [illegible]

[illegible] بیشتر [illegible]

[illegible] بسبب [illegible]

[illegible] شرط [illegible] یحیی [illegible]

[illegible] القاء [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] کنم [illegible]

ابراهیم در حضور رشید [illegible] ابراهیم

[illegible] رشید [illegible] آن صوت [illegible]

[illegible] ده هزار درهم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]

یحیی [illegible] ابن جامع [illegible]

ابراهیم [illegible] رشید [illegible] یحیی

[illegible] ابن جامع [illegible] ابن جامع

[illegible] صوت [illegible]

[illegible] ابراهیم القاء [illegible]

آنگاه [illegible] ابن جامع [illegible]

[illegible] اعانی [illegible]

[illegible] رشید

حضور [illegible] ابن جامع و ابراهیم [illegible]

[illegible] ابن جامع [illegible]

ام الوليد سلبتني حلمي   وقتلتني فتخوفي اثمي

بالله يا ام الوليد اما   تخشين في عواقب الظلم

وتركتني اتبع الطبيب وما   لطبيبنا بالداء من علم

تغنی ابن جامع [illegible] در حضور رشید

[illegible]

فانی الهلک فی ابن علی عقد　　رقدته سقماً علی سقم

رشید این بیت [illegible] بشنید [illegible] تعجب [illegible] و [illegible]
رشید [illegible] این بیت از کیست [illegible] امیر المؤمنین از [illegible]
[illegible] رشید [illegible] از کیست [illegible]
[illegible] این بیت [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] ابو الفرج اصفهانی [illegible] این شعر از ابن قیس الرقیات [illegible] این بیت [illegible]
[illegible] در آن [illegible]
ابن ابراهیم [illegible] مسطور است [illegible] حکم الوادی [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] رشید [illegible] زیارت رشید
[illegible] رشید [illegible] درهم [illegible] از [illegible]
[illegible] در آن [illegible]
ابراهیم [illegible] رشید [illegible] حکم الوادی [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] حکم الوادی [illegible] درهم [illegible] و نیز [illegible]
[illegible] درهم از [illegible] درهم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] این بیت [illegible] از آن [illegible]
[illegible] کتاب اغانی [illegible]
[illegible] حکم الوادی [illegible] و نیز در آن مجلد در
[illegible] ابن جامع مسطور است [illegible] رشید [illegible]
[illegible] علیک [illegible] ابو ابها [illegible] این [illegible]
[illegible] ابراهیم بن [illegible] و نیز [illegible]
[illegible] در آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] والله اعلم

ونیز دران

(margin:) [illegible] ابو الفرج [illegible]

(margin:) [illegible] ابن جامع [illegible]

ونیز دران کتاب مسطور است [illegible] در مجلس رشید [illegible] در این حال [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] ابن جامع [illegible]

فلو سألك سيرة الحي سلمى　　على ان [illegible] في زماني
[illegible] الاحباب [illegible]　　ولكن [illegible] بلا [illegible]
بغير الذم [illegible]　　[illegible] تجاب
وان لا [illegible]　　اذا ما [illegible] جاني

ابن جامع [illegible] ابن جامع [illegible]
[illegible] این بیت [illegible]
[illegible] ابن جامع [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] ابن جامع [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] انت في [illegible] لا [illegible]
[illegible]
[illegible] ستاره [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] السعدان [illegible]
[illegible]
[illegible]

الواهبات [illegible] الابكار [illegible]　　سعدان توضع في ادبارها [illegible]

[illegible] سعدان [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] السعدان [illegible]
[illegible]
آن [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] السعدان [illegible] در آن

فضح موضوعی وغیر او از آن افضح است، ودر عرف شعرا آن را ... [illegible]
وسمعان ... [illegible] ... بود ... [illegible] ... این کلمه ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... عتبة بن ابی سفیان ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...

ألا يجود ... [illegible] ... وما فيهما في كل باغ يرودها
أو لعنة القاضي ... [illegible] ... والحامي الكبار وليدها
أولئك أهل الرزق ... [illegible] ... وللحمد ... [illegible] ... عودها

... [illegible] ... ولا كالسعدان ... [illegible] ... شعر را بجوله

ألا أبا عمرو ... [illegible] ... قليل إذا ... [illegible] ... يرودها
... [illegible] ... بأسماء الأبطال ... [illegible] ... قعودها

ظاهرا از تفسیره ... [illegible] ... و تقدیر ... [illegible]
هذا مرعى ... [illegible] ... كلا ولا كالسعدان ... [illegible] ... في الجودة مثلا السعدان
... [illegible] ... امرؤ القیس ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... ولا كالسعدان
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

واني ... [illegible] ... بن زينب لا الذي ... يطالب ... [illegible] ... مشربا

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

و آنرد

و آنرد ... [illegible] ... از قطعه ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ... بحوله

لا أرى ... [illegible] ... بن ... [illegible] ... هذا مشربا
... [illegible] ... إذا ... [illegible]

... [illegible] ... ولا كالسعدان ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
احمد بن یحیی ... [illegible]

فلقد ... [illegible] ... عليه ... [illegible]

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ... وان ... [illegible]

... [illegible] ...

وابن شعر از غزلهای شعرا ... است و سرود ... جلیلی از غنا و ... ابن جامع در عجیبه زرشید و
نیز این ... و فوت ... اسحق ... احمد بن یحیی مکی ... خبر ... در قصه ابن جامع ... که
سخن و سوز ... از ... الوان ... نیکو ... لاجرم رشید ... شد ... او
در جای ... با ... رسم ... خریطه ... مکتوب ... نوشته ... ماد ابن جامع در
شب ... ابن جامع ... سیار ... شد ... مفقود ... از ... بود که
خریطه ... رشید در مجلس ... و ... انتقال ... ابن جامع ... را
از ابن جامع ... در این خریطه ... بر ... از ابن جامع ... آن ... را
و سوزی دل ... از ... این شعر ... نمود

كم بالدروب وأرض السند من قدم ومن جماجم صرعى ما بها قبروا
بقندهار ومن تكتب منيته بقندهار يرجم دونه الخبر

یکی از ... این ... از ... چنگ ... از ... ابن جامع ...
از شدت ... بر در و دیوار ... آن ... این شعر ... نمود

یا صاحب القصر الرفیع باکنافه ... بالحجر بین صفائح ... تصف بالجبوب

الحمرا ... رشید ... جنت ... ده هزار دینار ... داد ... در
ام جعفر ... رشید ... از ... در ... را ... در
درهم ... رشید ... امیرالمؤمنین ... زر ... بود
بی ... شده ... رشید ... ابن جامع ... و
زنبه ... رشید ... ابن جامع ...
... رشید ... ابن جامع ...
رشید ... از ... بر ... از ... را
... ابن جامع ... بود ... خادم ...
ام جعفر ... رشید ... نور ... خدام ... و
... رشید ... زنبه ... را
بار ... رشید ... را
... ابن جامع ... لاجرم ... از ... رشید

ترجمه ابن جامع ... سرگذشت

... ابن ... جعفر ...

یا مردو ابن جامع و

یا مردو ابن جامع ... صوت ... تمیز او ... سخت بشنود با ... کار ... که
ام جعفر ... رشید ... شد ... رشید ... رشید ... او ... از
... ابن جامع ... را

ابن جامع ... شعر ... و این شعر ... بود

ما رعدت رعدة ولا برقت لكنها أنشئت لنا خلقه
الماء يجري على نظام له لو يجد الماء مخرجاً خرقه
بتنا وباتت على نمارقها حتى بدا الصبح عينها أرقه
أن قيل إن الرحيل بعد غد والدار بعد الجميع مفترقه

... ابن جامع ... زنبه ... رشید ... امیرالمؤمنین
... رشید ... هزار درهم ...
... ابن جامع ... رشید ... دختر ابوالفضل ... این
... از ... عطیه ... و ... جهان
و ... بود ... زر ... دینار ... را
جمع ... ابن جامع ... را
... ابن جامع ... را
... ابن ... جامع ... از
... از سه درهم ... در ... نه ... که
... و ... از ... و ... این ... بود
... ابن ... ابن ... و ... مرکب

شكونا إلى أحبابنا طول ليلنا فقالوا لنا ما أقصر الليل عندنا
وذاك لأن النوم يغشى عيونهم سراعاً وما يغشى لنا النوم أعينا
إذا ما دنا الليل المضر بذي الهوى جزعنا وهم يستبشرون إذا دنا
فلو أنهم كانوا يلاقون مثل ما نلاقي لكانوا في المضاجع مثلنا

این صوت ... بود ... از ... بی ... آن ... محفوظ
... و با ... نام ... را ... یا ... اعلام ... کرد

حکایت ابن جامع ... از ...

تمکین جاه و کرامت پس از آن پشت از نفس ... بود [illegible] تا بلاد ... [illegible]
لطیفی بود ... گفت ... [illegible] ... بگذشت ... بود [illegible]
[illegible] ... در شیر و ... [illegible] ... بهوش ...
[illegible] ... نشستم ... [illegible] ... مقصود ...
[illegible] ... عجیب ... [illegible]
از ... [illegible] ... مشغول ... [illegible] ... دیدم ...
[illegible] ... گفتم ... [illegible] ... آن ...
[illegible] ... آواز ... [illegible]
... هزار دینار و ... هزار دینار ... [illegible]
[illegible] ... گفتم ... [illegible]
[illegible] ... بغداد ... [illegible]
[illegible] ... راه ... [illegible]
مسجدی ... [illegible] ... نماز ... [illegible]
[illegible] ... نماز ... [illegible] ... مردمان از مسجد ... [illegible]
[illegible] ... نماز ... [illegible]
[illegible] ... مردی ... [illegible] ... آن ... [illegible]
[illegible] ... آن ... [illegible]
[illegible] ... گفتم ... [illegible]
[illegible] ... بغداد ... [illegible] ... رسیدم ... [illegible] ... سلام ... [illegible]
[illegible] ... رسولی ... [illegible] ... مقصوره
مقصوره ... [illegible] ... مقصوره ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... گفته ... [illegible]
[illegible] ... گفت ... [illegible]
[illegible] ... خلافت ... [illegible]

شعر

[illegible] ... پس از ... [illegible]
[illegible] ... آن ... [illegible]
[illegible] ... شدم ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... مجلس ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... شعر ... [illegible]

لم تمش میلاً ولم ترکب علی قتب ... ولم تر الشمس الا دونها الکلل
تمشی الهوینا کأن الریح ترجعها ... مشی الیمانیة فی خفاتها الوحل

[illegible] ... آن جاریه ... [illegible]
[illegible] ... شعر ...

یا دار اضحت خلاء لا انیس بها ... الا الظباء والا الناشط الفرد
این الذین اذا ما زرتهم جذلوا ... وطار عن قلبی التشواق والکمد

[illegible] ... آن جاریه ... [illegible]

فوالله ما ادری أیکلفنی الهوی ... اذا جد وشک البین ام انا غالبه
فان استطع اغلب وان یغلب الهوی ... فمثل الذی لاقیت یغلب صاحبه

[illegible] ... جاریه ... [illegible]

مررنا علی قیسیة عامریة ... لها بشر صافی الادیم هجان
فقالت والقت جانب الستر دونها ... من آیة ارض او من الرجلان

[illegible] ... [illegible]

امسی باسماء هذا القلب معمودا ... اذا اقول صحا یعتاده عیدا
کأن احور من غزلان ذی بقر ... اعارها سنة العینین والجیدا
ومشرقا کشعاع الشمس بهجته ... ومسبطرا علی لباتها سودا

[illegible] ... [illegible]

تعیرنا انا قلیل وجارنا ... عزیز وجار الاکثرین ذلیل

وما ضرّنا انّا قليلٌ وجارنا عزيزٌ وجار الاكثرين ذليل

الاحوص گوید پس از آن که دربارهٔ وی تهمتی زدند و او را از دربار راندند این قصیده را گفت

وددت لما لان وذلك فالها واوحشت لما صرت نهباً مقسّما
ولا يلبث الحوض الجديد بناؤه اذا كثر الورّاد ان يتهدّما

و در این بیتین که از شنفری و اعراب گوید

فما كنتُ الّا كان اوّل ظاعنٍ ولا الهزبة الخيل الّا تعرّت

از غرامات آلکتاب که در در دیوان عروة گفته

لحى الله صعلوكاً مناه وهمّه من الدهر ان يلقى لباساً ومطعما
ينام الضحى حتى اذا ليله انتهى تنبّه مسلوب الفؤاد متيّما

از غرامات آلکتاب در دیوان شنفری هم

اذا كنت ربّاً للقلوص فلا تدع رفيقك يمشي خلفها غير راكب
انخها فاردفه فان حملتكما فذاك وان كان العقاب فعاقب

و در این بیت از شعر عمرو بن معدیکرب گفته

الم تر لمّا ضمّني البلد القفر سمعت نداءً يصدع القلب يا عمرو
اغثنا فانّا عصبة مذحجية نزار على وفر وليس لنا وفر

و در این بیتین که از شعر عمر بن ابی ربیعه گفته

فلما تواقفنا وسلّمت اشرقت وجوه زهاها الحسن ان تتقنّعا
تبالهن بالعرفان لما عرفنني وقلن امرؤ باغ اكلّ واوضعا
ولما تواضعن الاحاديث قلن لي اخفت علينا ان نغرّ ونخدعا

این ابیات که تتوقع این بعض اهل ادب که در باب آلکتاب آمده که هم در دیوان و هم در غیر آن بوده و بر کرده باز دیده و تا شعر سوطی و فی این اشعار تمرد خواهد و فقاد که در باب سبک نقل که صوت اینها از دیوان بر غیر طریق اد و بسر دو بانکه هیچ کدام ثبت شده و بر بخشا ها از و گفته دیگر این هم نقل که هم از نفی این است و از آن بیخبر و فقدان با مد و گفته در دیوان گزارش این غاز از این ص به دیگر باره آورده بیان سرود که آزاد داده و دیگر نوبت جز اسیر است که دیده و از آن دفتر بیخبر کم بود و نقص بود بجای شده

ستور که ادیبانه

ستور که ادیبانه و ملحق به آن صوت که در دفتر تغنی که ثبت است و در آن صوت تغنی بقصد آن صوت حدیث خدا و تحقیق بر شنیدند و گفته و دیگر این از دیوان که گفتم از غرائب و فقدان که از وقایع و صوت و فتوحات که هم و خبر است که غنا تغنی که گفتم و سرود از بیت آنها را و بر این وقعه و غناء بعضی فرا آن شعر این است

عوجي عليّ فسلّمي جبرُ فيمَ الصدودُ وانتم سَفْرُ
ما نلتقي الّا ثلاث منى حتى يفرّق بيننا الدهرُ

سرود که بغدا و بخلیفه تغنی در دیوان هم آن سرود را به ابی عبد الله و فقدان فرا آمد و گفته دیگر این غنا از آنکه گفتم از رسم قادر باشند و بر اسحاق ابراهیم و دیگر در دیوان هم که این را در دیوان جامع است گفتم در شعر اسحاق جامع است و بنوز از جمع حاله شعر و هم در امیر المؤمنین و جعفر بن یحیی از رشید ستاره بر دیوار نشسته و این صوت هم فادم از آن بارفتی در آمد و گفتند دیر گفته است امیر المؤمنین که در این از ابو الفضل و جعفر بر گفت وزیر و شنید و بر گفته این بار مع گفتم این جامع است خواند سرود ان تو بر داند از امیر المؤمنین که هر یکی هم ثواب در این باب بعضی گفتم در میان قوم امیر المؤمنین رجال گفته و حرف و کنج و دفتر از خیمه رشید که ذکر در بستن و خلع جعفر برفته و در دیگر از انجمن برخیزند و در کمتر نیستند و فقط با هم که دارا بر میجویند تا این بر عادت نابالغ بر گفتم پس از آن گفت که این جامع راوی تغنی کرد این فقه صوت جاریه حمید را در نسبه بعد از جمع رسید و بر دو امر که گفتم آن غنا بر بلغوا ابن قصه بعضی خلع کرده و بر آن صوت جاریه برخاست و بخواند بر رشید نظر بر جعفر افکند و گفت آیا این صوت در شنیده باشی گفتم لا و الله بهر وقت در کل فصل نگفته رشید بر سرود بسوی فادم رفته و گفت از لیبی بود و آمده دیگر سرود و شنیده و بار بیخ در آن تغنی بخواست فادم حاضر بود و رشید بر جای افکند فرا آن کلیه بود در زیر آن نخوت کنم و رشید بود دعا کنم بس بر گفتم امیر جامع آن صوت بود این امیر المؤمنین اعتراف بدین اعلاست هم و بر مقابل بعضی جعفر گفت سپر آن گنجان در نهضه و گفته در این غنا بعض بود این صوت خلاف القول به او از تحت نشنیدم اگر چه در آن صوت گفت رشید بر آن بر بال برگشته و گفته به گیره بخورد و بار دیگر آن را بخواند و بخند داد و آن کلیه در زیر آن نخوت بر هم بنهم

و سوار اسمعیل [illegible] پس از آن آواز [illegible]

[illegible] بسر بردم [illegible] رشید [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر در جلد ششم اغانی [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible]

يا راكب العيس التي وفدت من البلد الحرام
قل للامام ابن الامام أخي الامام أبي الامام
زين البرية اذ بدا فيهم كمصباح الظلام
حول الاله الهدى بذاك من بين الانام

رشید [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

اجازت [illegible] از فرزندان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible] لطائف و [illegible]

و حکایات [illegible] اشعار

[illegible]

در جلد ششم اغانی مسطور است [illegible] مروان [illegible]

از احوال [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مروان [illegible] مروان [illegible]

مروان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

كلفنا لهذا الضائع الذی كلها فأطلبناه بها أصوعا

لم نأت ما نأتیه عن بدعة أحلّه القرآن لی أجمعا

حکایت رشید و ابوالعتاهیه

گفتگوی [illegible] شعر [illegible] تو [illegible] بیت [illegible] گفت [illegible] نیکو [illegible] پس

[illegible] تو [illegible] رشید این [illegible] نیز [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] در [illegible] اغانی [illegible] ابو عکرمه [illegible] رشید [illegible] پس

ابوالعتاهیه این چند شعر [illegible] فضل بن ربیع آورد

لو علم الناس كیف أنت لهم ماتوا إذا ما ألمت أجمعهم

خلیفة الله أنت ترجح بالناس إذا ما وزنت أنت وهم

قد علم الناس أن وجهك یستغنی إذا ما رآه معدمهم

فضل بن ربیع در [illegible] رشید [illegible] ابوالعتاهیه [illegible] ابوالعتاهیه

[illegible] رشید [illegible]

تملق رشید به شعر ابوالعتاهیه

[illegible] ابوالعتاهیه [illegible] در آن [illegible] ابو عکرمه [illegible]

[illegible] ابن [illegible] ابوالعتاهیه [illegible] شد

امشی بنی شیبان مرّت بها ممشوطة كورا علی بغل

و هم از [illegible] این شعر است

لکنّی ابا الفضل ویا من رأی جاریة تکنی ابا الفضل

ضرب و حبس ابوالعتاهیه

و [illegible] در [illegible] ابوالعتاهیه [illegible] ابوالعتاهیه [illegible]

[illegible] شعر [illegible] ابوالعتاهیه [illegible]

رشید [illegible] ابوالعتاهیه [illegible]

شعر [illegible] ابوالعتاهیه [illegible] ابوالعتاهیه [illegible]

[illegible] قرآن کریم [illegible] لا اله الا الله [illegible] رسول الله [illegible]

رشید [illegible] ابوالعتاهیه [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوالعتاهیه [illegible] ابو هاشم [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

الاغانی ج۴

اتفاق [illegible] ابو هاشم [illegible] این ابیات [illegible] در این شعر [illegible]

أعرفت دار الحی بالحجر فشددت بان نعقة الغمر

وهجرتنا والفت رسم بلد والموت كان أحق بالهجر

[illegible] ابو هاشم [illegible] ابوالعتاهیه [illegible] این ابیات [illegible] در

[illegible] روز [illegible] در [illegible]

[illegible] پس [illegible] در [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] ابو هاشم [illegible] از این

[illegible]

در [illegible] در این [illegible]

در حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] از این شعر [illegible]

من لعبد متیّم مشتاق شفّه شوقه وطول الفراق

طال شوقی إلى قعیدة بیتی لیت شعری فهل لنا من تلاق

هی حظی قد اقتصرت علیها من ذوات العقود والأطواق

جمع الله عاجلاً بك شملی عن قریب وفكّنی من وثاق

پس این ابیات [illegible] ابو هاشم [illegible] ابو هاشم [illegible] در آن [illegible] رشید

[illegible] رشید [illegible] این شعر [illegible]

ابو هاشم [illegible] ابوالعتاهیه [illegible] رشید [illegible]

حکایت رشید و ابوالعتاهیه

[illegible] ابوالعتاهیه [illegible] پس [illegible]

[illegible] ابوالعتاهیه [illegible]

در [illegible]

[illegible] ابوالعتاهیه [illegible] ابوالعتاهیه [illegible]

[illegible] فضل بن ربیع [illegible] ابوالعتاهیه این شعر [illegible]

اصفوتي فيمن جفاني　　وجعلت شانك غير شاني
ولطالما امننتني　　فاذا الذي كل الامان
حتى اذا انقلب الزمان　　علي صرت مع الزمان

پس فضل بن ربيع در فراست رشيد در كار ابو العتاهيه تنجز ايلدى و رشيد ازو رضى اولوب
فضل بكا سويلدى ابو العتاهيه بو ابياتى نظم ايدوب [illegible] داود سوار نمود [illegible]
از نمود الامير المؤمنين ازو در شفو [illegible] ابو العتاهيه [illegible] فضل رشيد اين
شعر سوده در حق اولكه بيو تحولد

ندعوه ناهيا ونجده　　على نايه قريبا سميعا

فضل بن ربيع ابو العتاهيه بو شعر رشيد [illegible] و رشيد ازو [illegible] و كلمات [illegible]
ابن اعرابى [illegible] شعراء عصر [illegible] رشيد [illegible] در حق [illegible]
والتماسات [illegible] ابو العتاهيه اين شعر تحولد

يا من تبغى زمنا صالحا　　صلاح هارون صلاح الزمن
كل لسان هو في ملكه　　بالشكر في احسانه مرتهن

[illegible] رشيد اين [illegible] و [illegible] فواز كنت [illegible] در آنوز
يكى از شعراء [illegible] رشيد [illegible] ابو العتاهيه [illegible] ابن الله [illegible]
[illegible] رشيد [illegible] مسابقت [illegible] تمام [illegible]
[illegible] شعراء [illegible] در صفت آن [illegible] ابو العتاهيه [illegible]

فاتنة المهجة والاقواس يقدمها　　هونا على رسلها وما انبهرا
وخلف الريح حسرى وهي جاهدة　　ومر يختطف الابصار والنظرا

رشيد صله [illegible] و يكى از شعراء جرأت [illegible] ابو العتاهيه
در صفت [illegible] از ابو [illegible] الرشيد [illegible]
ابو العتاهيه [illegible] ظاهر [illegible] از حبس [illegible]
ابو [illegible] عجب [illegible] شعراء عصر شعرى [illegible]
[illegible] در [illegible] امور [illegible]
[illegible] و مقبول [illegible] ازآن اين شعرا [illegible] تحولد

حكايت رشيد در شعر ابو العتاهيه

ابا اسحق راحت الجماعة　　وعدت الى القوافي والصناعة
وكنت كجامح في الغي عاص　　وانت اليوم ذو سمع وطاعة
فجاء الخز بما كنت تكسى　　ودع عنك التقشف والشناعة
وشبب بالتي تهوى وخبر　　بالمعشقة في كل ساعة
كدناما نزداد ان جدنا　　وانت تقول شعرك بالشفاعة

محمد بن [illegible] اوقات [illegible] الرشيد ابو العتاهيه [illegible]
يكى از [illegible] و [illegible] بو [illegible] ابو العتاهيه [illegible]
[illegible] رشيد [illegible] اين [illegible]

اما والله ان الظلم لؤم　　وما زال المسيء هو الظلوم
الى ديان يوم الدين نمضي　　وعند الله تجتمع الخصوم

رشيد [illegible] و [illegible] ابو العتاهيه [illegible]
[illegible] اين شعرا [illegible]
[illegible] محمد بن ابي العتاهيه [illegible]
[illegible] رشيد [illegible] و رشيد [illegible] در حق او [illegible]
و اين [illegible] رشيد [illegible]
[illegible] رشيد [illegible]
رشيد [illegible] رشيد [illegible]

انا اليوم لي والحمد لله اشهر　　يروح علي الهم منكم ويبكر
تذكر امين الله حقي وحرمتي　　وما كنت توليني لعلك تذكر
ليالي تدني منك بالقرب مجلسي　　ووجهك من ماء البشاشة يقطر
فمن لي بالعين التي كنت مرة　　الي بها في سالف الدهر تنظر

[illegible] رشيد [illegible] ابو العتاهيه [illegible] اين شعر رشيد [illegible]

ارقت وطار عن عيني النعاس　　ونام السامرون ولم يواسوا
امين الله امنك خير امن　　عليك من التقى فيه لباس
تساس من السماء بكل بر　　وانت به تسوس كما تساس

كأن الخلق ركب فيه روح　　له جسد وأنت عليه رأس
أمين الله إن الحبس بأس　　وقد أرسلت ليس عليك بأس

و هم این شعر سوا از زبان رشید بود

وكلفتني ما حلت بيني وبينه　　وقلت سأبغي ما تريد وما تهوى
فلو كان لي قلبان كلفت واحداً　　هواك وكلفت الخلي لما يهوى

در فی نفر عمو و ابو نواس گفته ... بن انس بن حبیب ... ابو خالد حربی ... محمد
نموده روزی ... فریب گفت ابو العتاهیه ... که مالا شود ... شعر ... گناه
شعر ... دقیق ... ابو العتاهیه ... که در ...
... هوا ... شعر دو ... شعر ... ابو العتاهیه ... این ...
... که ... نمود ... دارم ... ابو ...
سر ... هر گونه شعر را خواهی بگویم گفتم بگوی ... ابو ...
... هر ... این شعر ... گفت

من لعبد أذله مولاه　　ما له شافع إليه سواه
يشتكي ما به إليه ويخشاه　　ويرجوه مثل ما يخشاه

یکی از ... ابیات ... برادر ... مسرور ... رشید ... ابراهیم موصلی ... آورده
... ابو العتاهیه ... رشید ... این شعر ...

يا عتب سيدتي أما لك دين　　حتى متى قلبي لديك رهين
وأنا الذلول لكل ما حملتني　　وأنا الشقي البائس المسكين
وأنا الغداة لكل باك مسعد　　ولكل صب صاحب وخدين
لا بأس إن لذاك عندي راحة　　للصب أن يلقى الحزين حزين
يا عتب أين أفر منك أميرتي　　وعلي حصن من هواك حصين

و روزی رشید ... ابو العتاهیه ... و ابو العتاهیه ... آورده
در مجلس رشید ... این شعر

يا رشيد الأمر أرشدني إلى　　وجه نجحي لا عدمت الرشدا

ارواکار

لا أراك الله سوءاً أبداً　　ما رأت مثلك عين أحدا
أعن الخائف وارحم صوته　　رافعاً نحوك يدعوك يدا
وأبلاني من دعاوي أمل　　كلما قلت تدانى بعدا
كم أمني بغد بعد غد　　ينفد العمر ولم ألق غدا

... وعده ... امروز ... گذشت ... امروز ...
... وعده ... داده ...
... بخشش ...
...
...
... فلق ... خواه ...
... عیش و طرب ... امروز ...
خواه ...
... رشید ...
... ابو العتاهیه ...
...

الفاقة ... و ابو العتاهیه این شعر گفت

عيبة ابن آدم من جهله　　كأن رحى الموت لا تطحنه

فرزند آدم ...
...
...
...
...
...
...
...

طالعات ابو العتاهیه ... در ...
...
...
...
...

جرخ مجبور ای جرخ پور ... محمود ... پرده رفتند زمین جرخ
این جرخ ... و این جرخ فلک بسیار ... در آنچه برجرخ ... خبر نشسته داد او
... از آنکه ... در جرخ ... بر قول ... شود
... جرخ ... کشته ... روزگار ... کرد ... دام
جرخ ... کاه ... کاه ... بو ... و در آنچه ... جرخ ...
... ماند ... در میان جرخ ... جرخ ...
... جرخ ... جرخ ... بود ... درد
... جرخ ... و ... جرخ ...
... جرخ ... جرخ ... بجمله ... در کتاب
... رشید ... ابو العتاهیه ...
... دیگر ... نقاد ... دادند ... داد ...
... ابو العتاهیه ... شعر ... فانی ...
... جرخ ... کفتی ... دامن ...
... دست او ... رشید ... داد ...
او ... رشید ابو العتاهیه ... داد ... و صله و جایزه داد
و ... ابو العتاهیه ... احسان و اکرام ... داد ...
... حکایت ... رشید
... خراج مال عظیم ... بود
... رشید ... هزار ... رشید ...
این کار ... عظیم ... ابو العتاهیه ...
... این ... بود ... مال ...
... مال ... تعلق ... دارد و از آن
پس ... این شعر بخواند

الله هوّن عندك الدنيا وبغّضها اليكا فانت الآن تصغر كل شيء في عينيكا
ما هانت الدنيا على احد كما هانت عليكا

... دیگر دنیا بود

جرخ ... رشید ...
جرخ ... ماه ...
جرخ ... جرخ ...
جرخ ... کاه ...
جرخ ...
جرخ ... رشید ...
... از ... رشید ...

یکی دنیا را ما دنیا بود ... که در چشم تو خوار و صغیر و مبغوض و منفور ... لاجرم تو
... دار ... حقیر ... دنیا در چشم تو صغیر ... حقیر ...
... امیر المؤمنین ... روزگار ...
... از فضل ... هزار درهم ... ابو
العتاهیه ... فضل ... این شعر ... بخواند

اذا ما كنت متخذا خليلا فمثل الفضل فاتخذ الخليلا
يرى الشكر القليل له عظيما ويعطي من مواهبه الجزيلا
اراني حيث ما يممت طرفي وجدت على مكارمه دليلا

... امیر المؤمنین ... مقدار ...
... بیداد ... آن
... هزار درهم ... رشید ... هزار درهم ...
احمد بن ... ابو العتاهیه ... شعر ...
... ابو العتاهیه ... شعر ... ابو ...
... او ... ابو ...
... رشید ...
... آن ...
... از دیوار ... و ...
شعر ... و ... زندان ...
... رشید ...
... رشید ...
... رشید ...
... ابو العتاهیه ...
... ابو العتاهیه ...
... ابو العتاهیه ...

... دیر ... جرخ ... جرخ ... دایم

در باب سفارش جعفر برمکی نه خفیه چه بهر الکون فی هو بیکار ام ، رحمت الله بر فرمان بر
بر تو معلوم آید پس القصه بود ابوالعتاهیه شاعر و خوب یا شد و بر آن شعر شور برمکی بود که
ابوالعتاهیه این شعر بود در باب جعفر نوشت

شغل المساكين عن تلك المحن — فارتقوا الوجه وخلي من بده
ولقد كلفت امرا عجبا — ان انال القرب من بيت الحرم

چون این شعر به هارون رشید با جعفر برمکی فرماز نخست تو باز نعمه ابوالعتاهیه را
کار بود که جعفر برمکی او بود از زندان برفرستاد رستم خیر که ، روزی برمکی
سو کند یاد کرده بود که شعر نگوید از مجلس برفی نیاید و روزی چند بر آن حال برگذشت
و ابوالعتاهیه جفت شعر بر رشید فرستاد پس از آن که او زبان او بهم برمکی ؟ خبر اطلاق
بنا لفت و لجاج کار رسید بیاید که این شعر بگوید و تو دو آن شعر فرستد بس این شعر بود گفته

يا من كان في قلبي له — مرة حب قليل فسرق
يا بني العباس فيكم ملك — شعب الاحسان منه تفترق
انما هارون خير كله — مات كل الشر مذ يوم خلق

پس ابوالعتاهیه در این شعر بود که فرمود رشید بشنید و بر او بود از مجلس بخواند
و ابوالعتاهیه در حبس نشست و ابوالعتاهیه بهم فرمود رشید بر او بیاورد آن یکی را منکر بود
درهم و سه کرد هارون عطا کرد و نیز درجه تمام اعانت فرمود او که احمد بن سلیمان چرا چنین
شیخ گفت ابوالعتاهیه ، بر درجه هارون رشید بود و در آن مقام بود و آن را شنیده بر فضل لقا
از لطیف شعر او فرموده نیز بعدها در آن خفه و در زندان بر فرمان بر بسته بر شب و روز عظیم ناکام
بود و دیوار حبس فکر در خود بستر افتاده بود و این حال بر دربار بود در زندان ، به
آن نوشته دیدم که بخطی تا غم در دل بخار او خود بر شده و امید به شعر لیکن چنین

تعودت مس الضر حتى ألفته — وأسلمني حسن العزاء الى الصبر
وصيرني يأسي من الناس راجيا — لحسن صنيع الله من حيث لا ادري

جان عادت کردم از تلخی سکنای کوسفیدم کی بر زیر صبح بر آمد ، حالی باز رهایم
رفتن از دام انده رم لطف خالق بخیر زبان بخاطر آن با لهم یعنی از آن و بر ستم امید نعمت او
نومید نشستم هر که فکر از رنج درون آگه هست و رو علم آن حقیقت زبان بر و بیاید

حکایت رشید با ابوالعتاهیه

العاریة ولو

در درون بر خویش و کی گرفتن

عدم بزرگ را هم ...

بلابارد

عیان بود بزرگانی کی گوهر غیرت که گنبد الملک بافقیه بیابانی بسان مردان آمد و در عین الحیوانی
بقا بود در فنا بیند و تقا بود در بلا بیند بهر او در گدایی بیند نه اندر تاج داران سکندر را
خضر در ظلمت ظلمات ظلمت دید به این ظلمات از نفس تو و به آن آشنایی و هم خضر را
بجز نور نخواهی دید اندرمیان او نور حق ظلمت ظلمات بر نور بر بیابانی خود آب بقا بود
بقا در این نور حق دیدن بقا حقیقت از بقا بیرون بقا بیان صورت و نیستی بقا اندر بقا را دیدو چون ؟
و سر گشته خضرا حضرت کرد و بقائی خضر نبی سکندر چون دیار ظلمت بی نور ظلمت دید
که چون سوخت مرد ما بی ی حلوایی بدان حلاوه و چو باز هم از ظلمات ظلمات بجز
بحسب استکثر فنا بیابانی نهانی و بیابان خضر بود بر ظلمت عقل و دیر بر شد و زان
مرشد بیست او که بود نور که ای بود حجاب صورت جان و خود نه بیند نیست نوراکی خرد
راه جوید نیست تا کی اگر نور خرد ظاهر شد این جا نیست همچو این نور را
این حجاب ظلمت خفای بود بنور صفت لیلی نور و ظلمت ضد یکدیگر نمی تجمع ضد بود
خود ضدی که ای موافق این تو فقیه را بیت بود که از نغمت پس آنکه خوب رنگ خوان باز رو
جانی صواحبه بان نور رود در حقیقت خالق بیکی بود خداوند این نور بود سببی رتبه کی
کی خبر از این خواب بود در ظلمت غفلت نشنیده او بر مسلم در ترسانی بر و سبکی بود نور
با بحر و دریا از وی خبر نبود بجسم بر فیض ابرا که نور جهان عقلی بر بسته بر بود
هر بیت از نفخه ذات حق در حجاب بر و در بیفزا از وجهی نهانی که نور ظهور اندر نیست
از خلع خلیفه حق حالی خلیفه بود که وجود عرش بیابانی و کرسی پس از خلع بر او
بر گردن از نیم که او بعد از سر بجز بر او بر بیانی به افلاک و ارکان سموات الارض خود از
اگر به خبر از بال و دید بیانی هم که نه از کسی آسمان بوده قامت را جان ادد
جوهر عرشی چو کرسی به اما خبر باطن اندر باطن اندر آن اگر او نیز بود ز ب ...
هر که بکلی کل در هر او را ندید زمان هر بیابانی بیابانی هر جو بالا و لالای
بستان وصل بر عرش و عرش بیابانی به معنی و باطن او در و بالای نور ای
عرش اندر بار این سر و آن دو عالم اگر چه نور ای سر و ای اندر رعنای زمانه ای
بر تر نرفته هیچ خبر بود فوق الله ست حسن و عرش بر بیانی به فضای حق بر این کلیه محبوب
تو خلاق سموات و روز بخشی ای ذر از آن خلق عظیم و دیدی عرش عظیم که از آن لطف

ولادت عقیل بن ابی طالب

همیشه جنت و این جنت آرائی ای نور الانوار فضای فالق کونین ای کونین در باب
خان موسی و سینائی توئی فرزند آدم کو او بود ابو البشر گوئیند تو خود این مجموع
صد آدم و بسیار هوائی هزاران آدم و عالم بجز این عالم و آدم شنیدا [illegible] یکتا
ازان یکنفس یکتائی تمام جوهر [illegible] بجهد جمله آنچه بود از آن پدید [illegible]
در نظر [illegible] از فروغ اوست [illegible] خود از نور احد
آفرینش [illegible] آن نور [illegible] خلقت آرائی تمام [illegible] از نور [illegible]
[illegible] عنصر [illegible] از پرتو [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] باین جمله [illegible]
[illegible] روح [illegible] آن [illegible] خلط صفرائی و سودائی
[illegible] غیرت [illegible] عصمت توحید [illegible]
[illegible] منصور از حق [illegible] مولائی [illegible]
[illegible] بین [illegible]
مرکز [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] الافلاک [illegible] عشق [illegible]
قسمت [illegible]
[illegible]
[illegible] مجنون و [illegible] لیلی [illegible] عذرائی [illegible] عشق و عاشق و معشوق
از آن معشوق [illegible] جسم [illegible] عشق [illegible] معشوق
عشق و هجرت و وصلت محبت و محب و محبوب [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible]
[illegible] سود [illegible]
[illegible] مرکز [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] حق [illegible] از آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] در طلب [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] عذر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اذا انا لم اقبل من الدهر کل ما تکرهت منه طال عتبی علی الدهر

[illegible] ابو [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible]

سیوم و بیست حکایت که از [illegible] هارون [illegible] فاطمه [illegible] عیسی بن زید [illegible] احمد [illegible]
[illegible] علی [illegible] ابن خلکان [illegible] این حکایت [illegible] رشید
[illegible] ابو الفرج اصفهانی [illegible]
[illegible] ابو العتاهیه [illegible]
رشید [illegible] کتاب [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] عیسی بن زید [illegible] عیسی [illegible] علی [illegible]
[illegible] ابو الفرج و ابن خلکان [illegible]
[illegible] ابو العتاهیه [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]

قل لمن ضن بوده وکوی القلب بصده ما ابالی [illegible] فوادی [illegible]
ایها الشاری عقلی لا تضنی بوده ما اری فیک الا [illegible]

ابو العتاهیه حکایت [illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] ابو العتاهیه [illegible] ابو الفرج [illegible] رشید
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]

فالتذ الطرف الطموح ایها القلب الجموح
لدواعی الخیر والشر دنو ونزوح
هل لمطلوب بذنب توبة منه نصوح
کیف اصلاح قلوب انما هن قروح

حکایت رشید [illegible] شعر ابی العتاهیه

احسن الله بنا ان الخطایا لا تفوح
فاذا المستور منا بین ثوبیه فضوح
کم رأینا من عزیز طویت عنه الکشوح
صاح منه برحیل صائح الدهر الصدوح
موت بعض الناس فی الارض علی قوم فتوح
سیصیر المرء یوما جسدا ما فیه روح
بین عینی کل حی علم الموت یلوح
کلنا فی غفلة والموت یغدو ویروح
لبنی الدنیا من الدنیا غبوق وصبوح
رحن فی الوشی واصبحن علیهن المسوح
کل نطاح من الدهر له یوم نطوح
نح علی نفسک یا مسکین ان کنت تنوح
لتموتن وان عمرت ما عمر نوح

[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسن بن [illegible]
[illegible] ابو العتاهیه [illegible]
[illegible] ابو العتاهیه این شعر [illegible]

منتاب مات بدائه فاتحل له بدوائه
ان الامام اعله ظلما بحد شفائه
لا تعجبن سیاته فالکل ذاک برائه
فاشمت هذا فی حبائل بارقات سمائه

[illegible] رشید [illegible]
عهد [illegible] ابو العتاهیه این شعر [illegible]

با [illegible] خلافت رشید

رحلت عن الربع المحيل قعودي / الى ذي زحوف جمة وجنود
وراع يراعي الليل في حفظ امة / يدافع عنها الشر غير رقود
بالوية جبريل يقدم اهلها / ورايات نصر حوله وبنود
تجافى عن الدنيا وايقن انها / مفارقة ليست بدار خلود
وشد عرى الاسلام منه بفتية / ثلاثة املاك ولاة عهود
هم خير اولاد لهم خير والد / له خير آباء مضت وجدود
بنو المصطفى هارون حول سريره / فخير قيام حوله وقعود
تقلب الحاظ المهابة بينهم / عيون ظباء في قلوب اسود
حدودهم شمس اتت في اهلة / تبدت لراء في نجوم سعود

رشید بواسطه این رضا از طبع [illegible] ابو العتاهیه بخشید [illegible] نمود
[illegible] ابو العتاهیه [illegible] بر رشید
از زندان [illegible] فانه [illegible] از [illegible]
[illegible] رشید از [illegible] ابو العتاهیه گوید
[illegible] ابو العتاهیه [illegible] رشید [illegible]

بعثت بالناس اخلاقهم / [illegible] بالوحدة
ما اكثر الناس لعمري وما / اقلهم في منتهى العدة

[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]

عادلي من ذكرها نصب / فدموع العين تنسكب
وكذاك الحب صاحبه / يعتريه الهم والوصب
خير من يرجى ومن يهب / ملك دانت له العرب
وحقيق ان يدان له / من ابوه للنبي اب

[illegible] ابو العتاهیه [illegible] رشید [illegible] این ابیات
لا تأمن الموت في طرف ولا نفس / اذا تسترت بالابواب والحرس
واعلم بان سهام الموت قاصدة / لكل مدرع منا ومترس

ترجو النجاة

ترجو النجاة ولم تسلك طريقتها / ان السفينة لا تجري على اليبس

[illegible] آن [illegible]
[illegible] سازد [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible] عباس [illegible]

از ابو سعید [illegible] این شعر گفته است
اذا اشتهيت ان تصنع شيئا يعجب الناسا
فصور هاهنا فوزا وصور ثم عباسا
فان لم يدنوا حتى ترى راسهما راسا
فكذبها بما قاست وكذبه بما قاسى

[illegible] این شعر [illegible]
اذا اشتهيت ان تبصر شيئا يعجب الخلقا
فصور ههنا فوزا وصور ههنا فلقا
فان لم يدنوا حتى ترى خلقهما خلقا
فكذبها بما لاقت وكذبه بما لقي

عباس بن احنف [illegible] رشید [illegible]
[illegible] ابو العتاهیه [illegible]
در تقدیم و تفوق اشعار ابو العتاهیه [illegible]

وحدیث دیگر با اینه وفی عباس بن احنف بر ابو العتاهیه مقدم شمرده که از مردمان در غیب و حضر است رشید از فرنج ... رانده و میل به عشاق بسیار دارد و میر ... ای امیر المؤمنین در ... بس هم ... اگر هوا ... خلیفه از فرزند ... در حق ابو العتاهیه سخن ... مروزد و عباس بن احنف بود اینکه در سن شباب ... و قلب ... وبحرت ... بر ابو العتاهیه مقدم میخواند ... در حق ابو العتاهیه ... ابن نجم سو ... و گفت رشید ... در آغاز ... عباس بن احنف ... شعر میدانی ابو العتاهیه ... مراد رشید ... زبر انکم ... از ... ابو العتاهیه ... رشید گفت از هر ... عباس ... رشید گفت ... عباس بن

احنف ... شعر ... گفته ...

احرم منکم بما اقول وقد نال به العاشقون من عشقوا

رشید گفت ... ابو العتاهیه ... از ... شعر ...

کأن تقاتها من حسنها دمیة قس فتنت قسها

یا رب لو انسیتنیها بما فی جنة الفردوس لم انسها

انی اذا میل الحب لم تزل دائبة فی طلبها کدسها

حتی اذا لم یبق منها سوی حشاشة بی قلت نفسها

رشید گفت ... شعر ... از ... شعر دیگر

فقد احرموا بها رمانی ابیحت للغداة عیشه حقا

فقلت ثم قلت نعم حاجة فی الفؤاد ...

و یک ... از ... شعر رشید ... بود ... او ...

... شعر ... حفظ ...

گفتم ای امیر المؤمنین ... شعر ...

این شعر ... از ابو العتاهیه ... محفوظ ... کفی ...

... عباس بن احنف ... ابو الفرج اصفهانی ... رشید

با عباس بن احنف ... شعر ... آنکه ... از آن

دیگر

پس ... عباس بن احنف در ... ملازم بود ... شب قرار

... و در ... این شعر بخواند

عباس بن احنف

قالوا خراسان اقصی ما یراد بنا ثم القفول فقد جئنا خراسانا

ما اقدر الله ان یدنی علی شحط سکان دجلة من سکان جیحانا

رشید گفت ای عباس ... مشتاق بغداد شدی ... و ... سوی

و ... بغداد ... در مجلس ... سلطان ...

سلطان ... مردم ... در آن ... رشید ...

... عرب ... مردم ... عراق ... بغداد ...

خلفا ... امیر المؤمنین ... کلام

قصیده ... اینست

نام الخلی وما احس رقادی والهم محتضر لدی وسادی

هارون رشید
با غانیه

که ... امیر المؤمنین ... علی ... خوان

... در مجلس ... بود ... این قصه ... ملک

... [illegible] ... مردم ...

... و ... رشید ... شعر ... و قت

... مجلس رشید ... بود ...

و ... امیر المؤمنین ... شعر ... از تو

... و ... آمدم ... از

... این شعر ... میگوید

اخضب لقام الغزال کالجزع سیناخلها ذلت القدمان

اتتحکی حدث الهیة مقترا وکفاک من ما بالندی تکفان

وتحلی سهم الطامع بعدما ملت یمینی بالندی ولسانی

رشید ... در ... و ... این ... حجه

حکایت رشید با عقبه

و عقبه از حضور با رفع الرشید نظر و دوری گرفته بود تا آنکه او بر سبیل طلب ابتهاج
نافه بفرستاد و نیز در جمله ابیاتی که انشاء کرده در ذکر احوال کلثوم بن عمرو عتابی مذکور
می‌گردد مسطور است که عقبه با ملک انقطاعی داشت و در خدمت رشید از وی توصیف کرده
و او سبب قرب رشید گشته بود و از عتابی بود که رشید مرد فاضل و از فضل و کرم
و فواید و عوائد عظیم و حاصل کرد و از آن پس به وسیلت منصور نیز از آن قرب و منزلت
محروم شد موسی بن عبد الله تمیمی گفته که روزی از رشید در ایام ولایت خود طریف بر عقبه
خشم گرفته و وظایف و عطایای او را مقرر بود منقطع گردانید عقبه قصیده نظم در
آن کرده در دفتر تسلیم معروض داشت

فماذا استماعك بجواهر من خطل · ودمة كشفت عنها الأعاجم

حکایت رشید با مروان

تا مروان جهت رشید انشاء کرده بود بشنید از وی خشنود گشته دارزاق مقرره او را
باز فرمود و صله و جایزه ای که بر نفقه و سفر دیگر در ذکر احوال منصور نمیری شاعر
مسطور است و جهت رشید بوده و مقرر گشت و مذهب رشید بود که تشیع ملعون بود
و مقصود وی از اینها آن بود که او به واسطه ایشان از اولاد و احفاد علی بن ابی طالب
علیهم السلام و طعن بر ایشان داشت و بهمین جهت مروان بن ابی حفصه را که در شعر
تقدم کرده و او بود و بر علمای زمان و جایزه بر بیشتر شعرا فزونی بخشید لاجرم در این کار
مذهب داشت مروان از آن روی که مروان به جای و سبب اجتماعی که
نزدیک و کفایت و طاعت منصوب در مذهب تشیع بود مروان بن ابی
ابی طالب علاوه که کمک داشت و در طمع انعام و عطایا روزه دینار از حضرت خلیفه داشت
و اهل بیت رسول که علیهم از حسن و کرم تعظیم و تکریم ایشان و جای او کرده
میراث جای ایشان غصب اولاد ایشان نمود و عوض نفس و خلافت ایشان را
و لایت ایشان خاص مروان الحق است به جهت حضرت محمد بن منصور نیز در حالتی
ما بیت الخلافه داشت و مسکن و مقر در شام بود و فتح مکه به جای اولاد و ایشان
رشید نام بود که بیت الحرام حق او بکفر و از بعد و او بحق آن بعد رشید را سزاوار گشته
ماهی را دلو شود و به تا کنون از این پس او بود و او را آواز نموده حسب
احضار که پس از آنکه طهارت و قدوم او بود در پیش رشید عرض کرد به تا رشید

تا او را حضور رشید داد که آن بود که به دخول او با آرزو در نوبت حضور مروان بن ابی
حفصه اتفاق افتاد که مواجه گشت و چنان بود که از آن پیش تر رشید را حاضر بود مروان ابن حفصه
نمیری را در حجاز از شهر آمده بود و او را از شهر حضور داشت و مروان به حضور او
او را نیز از دور هوا انداخته و چون فرد در حضور رشید منصور نمیری فی الحال دو بیت از شعر خود را

امير المؤمنين إليك خضنا · غمار الهول من بلد شطير
بخوص كالأهلة خافقات · تلين على السرى وعلى الهجير
حملن إليك أحمالاً ثقالاً · ومثل الصخرة الدر النثير
فقد وقف المديح بمنتهاه · وغايته وصار إلى المصير
إلى من لا تشير إلى سواه · إذا ذكر الندى كف المشير

مروان بن ابی حفصه که شعر او گفته بقدر کفایت دیگر هیچ از جانب او کرد و با کمال ادب

و در این قصیده یحیی بن عبد الله بن حسن را بر نفی تعریض کرده

فكلا من رثاه بني علي · ومن ليس بالمن الصغير
منت على ابن عبد الله يحيى · وكان من الحتوف على شفير

مروان دیگر از جمله آن گوید که امیر المؤمنین بخشش شعرا را نمود و چنان بود
در آنکه در بعضی اشعار مراد رشید تشنیع بر اولاد رشید و دیگر چیزها و کلام

او نظر بر غنوس این اشعار بود که او را تحسین کرد

هو بني ولها من هما اللذان · في كتب الأخبار يوجدان
من ولد المهدي مهديان · قد غابنين على عيان
قد لحق المهدي في لباني · مستورث ما به حباني
من اللجين ومن العقيان · عيد تر ساخطة الأديان
لو كانت كحلة بالأذان · إذا الغيل اشتبه الفرسان

نمیری از جمله اینها و گوید با شعرا تعریض کرد و بر آن رشید بر نفی مال که به دشمنان او

در همان قصیده گفته و در آن او را پیش از این گفته

خلوا الطريق لمعشر عاداتهم · حطم المناكب كل يوم زحام
ارضوا بما قسم الإله لكم به · ودعوا وراثة كل أصيد حام

أنّى يكون وليس ذاك بكائنٍ لبني البنات وراثةُ الأعمامِ

بو كند كجا است؟ اين شعر نيز هشام انشاد نمود و ابو حفصه با جايزه سى هزار درهم صد هزار درهم بدهم
مروان و سى هزار درهم در جايزه نيز عطا كرد و رشيد در كجى تو دربار فرزند
ع مرد مدح ميكرد ، نيز گفتن چنت سرود هر ميكرد و در آن هنر رشيد گفت اين شعر او

فإن يشكروا فقد أنعمتَ فيهم وإلّا فالندامةُ للكفورِ
وإن قالوا بنو بنتٍ فحقٌّ وردّوا ما يناسبُ للذكورِ

عصبيت رشيد در حق آل ابي طالب و عنود مع [illegible]

ميگويد مروان هميشه براين معنى در شعر مى‌گفت و ابو بدر بقيه نيز گفته و اينجا نيز گفته است

فما لبني بنات من تراثٍ مع الأعمام في ورق الزبورِ

احمد بن سيار شيبانى شعر گفته اند از رشيد سؤال آن احتمال و فرغنه بود او بود ، كه
در خبر ميكرد انبياء عطا عليهم السلام بر ع مدح كند و برگشت او بود اينكه بر او آويز
الكفار گردد و مرد خود ، زنيم گفتن از شعراء روى در اين شعر گذ فرزند ؟
زهير بن ابى سلمى بوده ، بنگريد اعراب ظاهر شده و در اين رشيد در خطوط بود ، كه
كه يناسبه فكأنه تعبد الرسول رسولى ؟ او ان غضبناك شد و در آن روز
بسبب ضم رشيد بمجلس او بود ايستاده و آمد در شعر بو مجذوم كوا انشد و مجلس
عطا نمود و منصور نيز قصيده نظم در آن بود و در آن قصيده ؟ او بو مدح و آل ع
عليهم السلام بو هجو و قلب نمود ؟ او ان از اين كفار ، بهمين جهت كه ع و نيز بو
نوشته زنيم و نظر برگرد و گفت ، بن اللخناء لآخذن لحان مروه در نيكيه و غلامان
توبره پر از اين مردى و كسب لايق تسب مثل صد و رنج آن صد و رنج م
چاپ تر شد كه تو بمدح ، الكفر بن ادم مرگ ، بگرد ايستم ؟ او ان بو غضب گرد دل
كرد و مرو زبون ان همه لوكى او بوده بم سكسه و او بودن فى او نمى حبذ كرده

و از آن هم قصيده بأكبر و خود كه رشيد بخشيده اينرا گفته

بني حسنٍ ورهطَ بني حسينٍ عليكم بالسدادِ من الأمورِ
فقد ذقتم قِراعَ بني أبيكم غداةَ الرَّوعِ بالبيضِ الذكورِ
أحين شفَوكم من كلّ وترٍ وضمّوكم إلى كنفٍ وثيرِ
وجادوكم على ظمإٍ شديدٍ سقيتم من نوالهم الغزيرِ

٥٥٨

خلالَ المقتِ لهم جزاءٌ بفعلهم وأدنى للثبورِ
وإنّك حين تبلغهم أذاةً وإن ظلموا لمحزونُ الضميرِ

رشيد او بود تصديق كرد و بفرمود بمقدار سى هزار درهم بوى دادند و نيز بو صحيح است ، هم اغانى و ديگر
حال منصور نمرى سطور است و عبد الصمد بن معذل گفته كه وقتى مروان بن ابى حفصه
و سلم خاسر و منصور نمرى نزد رشيد در آمده ، مروان قصيده خود بر خواند و از آن بيت بخواند

أنّى يكون وليس ذاك بكائنٍ لبني البنات وراثةُ الأعمامِ

و در اين شعر نسبت به ولادت پيغمبر و وراثت او به اولاد عباس انتقال بحد و بنى هاشم پيغمبر
صلى الله عليه و آله رشيد نه فرزندان فاطمه دختر پيغمبر صلوات الله عليهم و سلم ، اين شعر را انشا كرد

حضر الرحيلُ وشُدّت الأحداجُ و نيز قصيده بو سلام سخن اين شعر بخواند

إنّ المكارمَ والمعروفَ أوديةٌ أحلّك اللهُ منها حيث تجتمعُ

رشيد بفرمود ، و حق بريك از آنجه صد هزار درهم عطا كرد بخش فالوى في العادة
الكوفى مروان شاعر گفت كه فلان ارجان بو و تو دينار عطا ، بگردان تحقيق
عمر رشيد گفت ده هزار درهم بر جايزه مروان بخواند فقط گفته در منصور رشيد در
آمد و در اين بكلام منصور نمرى نيز حاضر بود ، فلان ، شده و اين شعر بخواند

ما تنقضي حسرةٌ منّي ولا جزعٌ إذا ذكرتُ شباباً ليس يرتجعُ
بان الشبابُ وفاتتني بلذّته صروفُ دهرٍ وأيّامٌ لها خدعُ
ما كنتُ أوفي شبابي كُنهَ غرّته حتى انقضى فإذا الدنيا له تبعُ

رشيد جز نام جوانى و اوان ما بو بو بسبب تجنيش آمد و گفت بوكند ، فرزند بو گفت
بمجلس بو عيش گذرانم كرد ، ظاهره در درد او شباب و طيب ان جوانى فهم كرد و نيز
در حق محمد سطور است و مروان بن ابى حفصه گفته ؟ او ان رشيد ملكه بود اگر
نيام و جنگ در آنكه رشيد بضرب عذار منصور شد ، در اين مجلس شعر را بخواند

طرقتك زائرةٌ فحيِّ خيالَها غرّاءُ تخلطُ بالحياءِ دلالَها

و مروان بو او رشيد گفت در سراينه اينها رخو بود ، پادرت هم گفت و گفته بو او
قبلابها رشيد رخود توصيف گفتم رشيد در خود هم و قصيده اى را نيز آن را جمع نيز
مصر بيت بو كان و صد هزار درهم بجز از آن گفته ، نيز گفت اين شعر ميگويند و مى

در حسرت ايام جوانى [illegible]

[illegible]

مضى على فاتر اللجام كأنه　　إذا ما اشتكت أيدي الجياد يطير

فظل على الصفصاف يوم تبارزت　　ضباع وذؤبان به ونسور

فإنهما يمنى يدي الله أوجها　　إذا قسمت بين العباد جسور

[illegible]

إذا الغيث أكدى واقشعرت نجومه　　فغيث أمير المؤمنين مطير

وما قل هارون الخليفة بلدة　　فأخلفها غيث وكاد يضير

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

أئمة [illegible] من هارون من سخط　　فليس بالصلوات الخمس ينتفع

إن المكارم هو المعروف أودية　　أحلك الله منها حيث تجتمع

إذا رفعت امرأ فالله يرفعه　　ومن وضعت من الأقوام متضع

نفسي فداؤك والأبطال معلمة　　يوم الوغى والمنايا بينها قرع

[illegible]

[illegible]

[illegible] این شعر او [illegible] بخواندم

شادن من الناس رائع هامل　　معللون النفوس بالباطل

و جز این شعر او [illegible]

الا مساعير يغضبون لها　　بسلة البيض والقنا الذابل

[illegible]

إن أخلف الغيث لم تخلف مخايله　　أو ضاق أمر ذكرناه فيتسع

[illegible]

علویه گفته [illegible] این شعر او بخواندم

شادن من الناس رائع هامل　　معللون النفوس بالباطل

تا این شعر او رسید ثم الاسی عن تقضون لها و مذکور که رشید گفت و غضب کرد و بفضل
ربیع در پی همه او بفرستاد که فضل در طلب عمر بن بزیع تا جسته تا هم وی را در رسید فضل گفت
نعم رشید گفت او را بدو بگذار ... و هنوز این سخن نیک بود ... فضل بدان جای که
و در خدمت رشید بود و گفت ... او را از ... رسید ... خواست که
رها کرد و از ... رشید عمر بن بزیع ... در افکند و فضل ربیع او بدان
جای داد از آن پس شعر او بود در مدح آل رسول علیهم السلام ... فضل گفت او طلب
کن فضل او را ... ده ... رشید در طلب او ... روز ها
فضل گفت ... عمر بن بزیع ... او را
او ... فضل ... بود ... رشید ...
تا در راز ... در آن ... رسید ... عمر
سال در این ... رشید در آورد
پوستین ... رشید ... و دیوان ...
تا ... فضل ... رشید ...
چه ... و این شعر ...
الاسی عن تقضون لها ... بیت بیت ...
گفت این شعر گفته ام

یا منزل الحی ذا المغانی / انعم صباحا علی بلاکا

هرون یا خیر من یرجی / لم یطع الله من عصاکا

فی خیر دین و خیر دنیا / من اتقی الله و اتقاکا

که رشید ... و ... پس از آن بیت ... و فضل
ربیع ... اتفاق ... رشید ... نعمان ... گفت
منصور ... قصیده عمر را ما ... حرمة ... شعر ... منصور
که نزد رشید ... و منصور ... دیده و دیدم ... گفتم
... رشید ... گفت
... منصور ... رشید ... بر رشید ...

که و در ... حماسه ... دادیو ... رو ...
نزدیک رسیده و فضل ربیع بود ... نکو ... و ... فضل
جشم ... دیده و ... نیک ... سو ... آن ...
... بر ... بدو ... و ... ابو ... بر ...
تو ... منظوم ... و ... بود ... رشید ...
... رشید ... در
... رشید ... این قصیده ... ابن ...
... قدرا ... ازو ...
... و ... بر ...
بر ... و ... بود ... ام ...

یجود فینا السیف من بین مارق / وما ان نجود کلهم متمامل

... این شعر ... گفت ...

وقد علم العدوان والجور والخنا / بانک عاف لست بزائل

... گفته ... امیر المؤمنین ... این جواب ...
شعر ... او ... بود ... در ...
... مطیع بن ایاس ... عمر بن ... مطیع ...
روز ... و ... شراب ... علام ...
تا ... مطیع ... این شعر ...

امسیت جم بلابل الصدر / دهرا اریحه الی دهر

ان تمت قل دمی وان کتمت / وقدت علی توقد الجمر

و ... مطیع ... ابو ... مکارت

یا جاه علی ابی حسن / عمرو و صاحبه ابو بکر

و این شعر ... و ... مطیع
... ابو مسلم ...
... مطیع ...

ملاحظه شود ... مطیع

آن دختر کتاب ابادجه بخواند و بید بهیلمانی عراق ... و ... از ... بام بدرم بچه
با موهبت وا از آن توبه ترد و بازگشت نغم رشید توبه ابی العتاهیه مقبول کرد و داد و ملالت
خود ... از ... احمد ... از دختر ... کوهستان ... فرستاد ... دا
... بود ... و بار ... شعر ... در مجلس ... اغانی ...
خطاب ... ابان ... عباس بن احنف ... وقتی رشید ... نظام ...
... عباس بن احنف ... ابیات لطیف ... در ... نیکو ...
و ... عرض حال ... رشید ... بود ... امیر ...
یا امیرالمؤمنین ... عرض ... نیکو ... اگر ...
... اجازت ... رشید ... بخواند ... بود ... بخواند

یا خیر من وخدت بارحله نجب الرکاب بمهمه جلس

رشید ... عباس بن الاحنف ...
... بدید ... در ...
... احمد ... عبدالله رشید ...
... بهمه ...
... این شعر ... رشید بخواند

یا خیر من وخدت بارحله نجب نجب بمهمه جلس

... رشید ... القدر ...
السبب این شد ... مقبول نیفتاد

والشیخ لا یترک خلائقه حتی یواری فی ثری رمس

... زندگانی ... از ... بار ... کشته ...
... زندگی ... از ...
... روز ... رشید ... شعر ...
... بخواند ...
... منصب ... از ...
یا امیرالمؤمنین ... محمد بن بشیر ... فارج ...

حکایت رشید با عباس بن احنف

حکایت رشید در شعر محمد بن بشیر

بیضاء

بیضاء فالصنة البائن کأنها قمر توسط جنح لیل مبرد
موسومة بالحسن ذات حواسد إن الحسان مظنة للحسد
وتری مدامعها ترقرق مقلة حوراء ترقب عن سواد الإثمد
خود إذا کثر الکلام تعوذت بحمی الحیاء وإن تکلم تقصد
وتبیت جنتک فاستبک بواضح صلت وأسود فی النصیف معقد
وکأن طعم سلافة ممزوجة بالریق فی أنیابها المتبرد

رشید ... از ... عباس ...
... از ...
با موهبت ... در مجلس ... ربیعه ...
ربیعه ... مسطور ... ربیعه ... عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
... شعر ... بود ...

لو قیل للعباس یا ابن محمد قل لا وأنت مخلد ما قالها
ما إن أعد من المکارم خصلة إلا وجدتک عمها أو خالها
وإذا الملوک تسایروا فی بلدة کانوا کواکبها وکنت هلالها
إن المکارم لم تزل معقولة حتی حللت براحتیک عقالها

عباس بن محمد ... دینار ...
ربیعه ... عباس ...
دینار ...
عباس ...

مدحتک مدحة السیف المحلی لتجری فی الکرام کما جریت
فهبها مدحة ذهبت ضیاعا کذبت علیک فیها وافتریت
فأنت المرء لیس له وفاء کأنی إذ مدحتک قد رثیت

... عباس ...
... رشید ...
...

حکایت ربیعه رقی با عباس بن محمد

رسیده بود

بنگاه می‌کرد و در دل او که این تحفه لایق کوهست و لهذا در جره [illegible] مناسب به سبک [illegible]
رسیده آنرا که زبان به وصف دراز کرده است رشید به نوعی [illegible] و رشید بود خاطر او بودنش
کنت برسم ده که یا عم من عباس بود از همه کس تو نیز بزرگتر است مجوبی [illegible] الحق
گردن کشید و رشید گفت که به اقرار امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب که [illegible] گوی
یکی از خلفا ابو جعفر منصور [illegible] و در مدح [illegible] مبالغت و در زیادتی وصف
او از حد گذشته اما اگر امیرالمؤمنین خواهر [illegible] رشید [illegible]
[illegible] و عباس [illegible] عباس [illegible]
رشید گفت از توکل امیرالمؤمنین [illegible] عباس [illegible] و در این حکایت
تجاهل و غلط [illegible] آنچه [illegible] رشید [illegible] والقصه [illegible]
[illegible] و در [illegible] و الفاظ [illegible] رشید و گفت [illegible] از جلسای او شنواد
در حق یکی از خلفا چنین قصه [illegible] الحکایة [illegible]
و با عباس [illegible] قصه [illegible] عباس [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] قصه [illegible] رشید
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
رشید [illegible] عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عباس از
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] عباس بود در
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] رشید [illegible] عباس [illegible]

ابابطره

ابابطره [illegible] عباس [illegible] غالیه [illegible] در حضور رشید
بگذاشت و گفت یا امیرالمؤمنین این غالیه است [illegible] عنبر [illegible]
از [illegible] و مسک [illegible] از نافه [illegible] تمام [illegible]
در آن جمع و از حد توصیف [illegible] عباس [illegible] و گفت ما رأیت
العجب منک ومن صفتک لهذه الغالیة عندی الکمل موصوف بحلیة
وفي سوقه ینفق وبما الیه یتقرب وما قدر غالیة هذه اعزک الله حتی
تبلغ في وصفها ما بلغت اجریت الیها نهرا ام حملت الیها وزرا ان تنطق
هنا عند من یجبی الیه خزائن الارض واموالها من کل بلدة و بذل
الیه هدایا الملوک المعظمة والحاملة وتحفة بطرف البلاد وبدائع مما کلها
حتی کانک قد فقت به ما عنده او ابدعت له بما لا یعرفه او خصصته
بامر یجوه ملکه لا یخلو فیه عن ضعف اذ [illegible]
که غالیه [illegible] در حضور [illegible] تمام [illegible] علم در [illegible]
و در بازار [illegible] رواج [illegible]
[illegible] غالیه [illegible] توصیف [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] توصیف [illegible]
[illegible] و سلاطین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] غالیه [illegible]
[illegible] غالیه [illegible] آن غالیه
[illegible] العوره

گویند بر کنار نهر الدین رفتم و دیگری با دست آن ظرف غالیه هم بتقاضای او ادکم
آنکه رجولیت ذوالحجه طلب جهت و هر یکی خوب بطلب جهت و نشستی یک لقمه
زیر غبری خوبیو التمر جهت آنگاه همه که امیر المؤمنین نوبه غلام فی الحال گرد رشید
می بخشید و نمو غلامی را اظهار کند بعد آن برینه غیر محبوبه او غلام مراد و وزرات
بی حقیقت همگی اینها غالیه او را و فلان کنیز کنیز ببرد او را بگویند کسی و کمی خوب بو
بی غالیه بالله و نسبت خوشی بگردان تا بهی رعیت بیو توانم و تبلاها غلام را که
در جهت و رشید خدان بخشید و انجو می گفت و عباس از نوبت غلط و جانی همراه
ببرد و بر فاسد و رقعه و ارشد با غالب از خواص مغفور در هم ببرد از بعقر بنوشته
راقم حروف هم از این سخن در دنبال همین کتاب حکایت این ابی مریم با عباس محمد و کیفیت
غالیه عباس و کلمات و افعال این ابی مریم و خنده سبب رشید چونکه ایشان مضحک بطور
شده و در اینجا اشارت رفته که ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی از این حکایت بوالنسب
با ابو اسحق اکم و در جای خود ذکر شده چه خوار شده توقیت مراد در این مقام رسانید لکن
راقم حروف بنی ابی مریم را و آن طریق بیشتر مرحوم ازین مضحکه و تملق خواند
معلوم است و این نوع کلام از آن یکه خسیس انسانی صحبت شده شده در خصوص رشید سبحان
و از لطیفه میران فارح است و لا اعلم در جمله تقدیم اغانی مسطورات و این مقدار رسانید
گفتیم در اثنای در ارشد همه را آنکه برامکه بر نقوض و منهدم کرده آن است
هیچ خود و فقط بیع و ابیع نتایج و نیرانگی در زبانی در خود کسی شعر خدمت رشید
آنکه نکم و نکته در آمد و در او زنده و به کجور ایشان بسیار رشید از بین او را ود طلبیده
برانده خود فقط بیع دیگر از آنچه لیس نحن و پس از آن جهت و کم از امیر المؤمنین
این مرد شعر و مدح برامکه است و حال خود او در آن مقام آنچه سبب رشید در آن
نیز به بشارت در او گسی خوار جانی را اثرش از کلمات فقط بیع عالیه جویی
و انکار در جنبش خوار گفت آنکه فقط همه امیر المؤمنین او خواست اینجا
قصیده خود را در حق برامکه گفته است و مطلع آن است اتانا بنو الاملاک من آل برمک تو
فراوش حالت رشید گفت که لنا من ایشانم تو تشدید نکو و اجازه تو غنوی شعر او را
اتانا بنو الاملاک من آل برمک فیا طیب اخبار و یا حسن منظر

لطف آوارد رشید
شاعری بود

اذا وردوا بطحاء مکة اشرقت بیحیی و بالفضل بن یحیی و جعفر
فتظلم بغداد و یجلو لنا الدجی بمکة ما حجوا ثلاثة اقمر
فما صلحت الا لجود اکفهم و اقدامهم الا لاعواد منبر
اذا راض یحیی الامر ذلت صعابه و حسبک من راع له و مدبر
تری الناس اجلالا له و کانهم غرانیق ماء تحت باز مصرصر

چون این اشعار را بر او خواند و ترجمه درباره برامکه و الخلیفه شد از دست برادر چنانچه امیر المؤمنین
در گذشتن ایشان ایرادی به تنفیذ او قبل از اثبات عقوبت و عذاب در حق عباده وقتی به ایشان
و مو تقصیب و تقصیر و عقاب در حق امانت را باید که تعلیم گفته بود
و وفرد مدح و ثنا را که ایشان مستحق بودند و هر یک از ایشان را مدح و به بخشش بشدت
و این جمعه مردم بعد از انقراض ایشان رسوای دیده و سلطان ایشان برو مستغرق بهم
بسی احتیاج حق خدمت ایشان بود و عطاهای ایشان بگفت آنچه رشید گفت انعام کرده اند
مطلع در بسیار می کند یا فراوان خدایم طلب کنید دیده و فریب و در میان بروای مجلس
بازی آنگاه آنچه گفت او بود و از رنجید و مرقع بر بمراد از آن همه گفت بود
بسوار جز آنکه عطا جمعی دادم و هر کسی در این مدح عطا پیدا او سود و حال همه
بس خدایم بر جهود و بسیار کس برد بشرح گفته و وفا از بهر ایشان و حالی که پدرشان
و حال ایشان را به رنگ نکارد بیم داد بر فراز خواجه به باغ و خانه مهاجرین را شده خوش
عید خود بود و تو ایشان را در این عقیده او بر فراز قصر ایشان بسته مجلس
از بدرگاه بود که به فراوان بر فرد نمود از سه صد تا هزار تومان که حاکم آنگاه بیت
بر مراد و کیفیت بگیرد و اینست بعضه خوبی برنگان کشیدم در این اجیر بیان است آن (۳)
یکهزار دینار و بعضا سیصد دینار زر سرخ بود که مقام خواهد بود فراوان برابر ایشان داده
همه گفته برابر ابو نواس ایشان چنین و بیشتر اشعار و مطعم و مدحی بر او قبول
نکرده و از او بود و حسن جزای یار ایشان آنکه و دیگر در جعفر بن یحیی بن خالد
در حق فرزند رشید شعر را گفت و الفت با توصیف نعمت با ایشان شعر گفت
قد تقطع الرحم القریب و تکفر النعمی و لا کتقارب القلبین
یدنی الهوی هذا و یدنی ذا الهوی فاذا هما نفس تری نفسین

ابوالفرج اصفهانی میگوید این معنی را ابن مناذر از این کلام گرفته که از صالح عبدالقدوس و آن
اخذ کرده است و او از جمله انشاء ابوالعباس السفاح اعلیٰ الله مقامه فرموده
إنّ الرحم تقطع وإنّ النعم تکفر ثم لم نر مثل تقارب القلوب

حکایت رشید در شعر ابن مناذر

رشید از شنیدن این سخن و فهم معنی آن گرفت و [illegible] بیع بوفضل اسوار و فضل اسوار
مانند [illegible] و بعد [illegible] قصیده [illegible] ابوالعتاهیه با ابن
مناذر در مقام ملاقات [illegible] و ابوالعتاهیه با ابن [illegible] و در [illegible] و از آن پس
بمجلس رشید در آمد و گفت یا امیرالمؤمنین این ابن مناذر شعر [illegible] در تکمیل یک قصیده
مکرر در یک سال [illegible] هر روز [illegible] رشید گفت او را احضار کن ابوالعتاهیه او را
حضور رشید حاضر ساخت و چون مناذر [illegible] و [illegible] ابن مناذر [illegible] رشید
در آن مجلس [illegible] در [illegible] و بحث [illegible] او [illegible] رشید گفت این
حکایت چیست و ابوالعتاهیه از [illegible] بود گفت یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] از [illegible] نظم [illegible] او [illegible] قصیده [illegible]
گفت یا امیرالمؤمنین [illegible]

ألا یا عتبة الساعة أموت الساعة الساعة

ابن مناذر [illegible] گفت [illegible] شنیدم [illegible]

إنّ عبد المجید یوم توفّی هدّ رکناً ما کان بالمهدود
ما دری نعشه ولا حاملوه ما علی النعش من عفاف وجود

رشید گفت این قصیده بود یا در دو دفعه [illegible] ابن مناذر [illegible] رشید گفت [illegible]
[illegible] از این قصیده جز در حق خلیفه و ولیعهد گفته شده [illegible] [illegible]
[illegible] این قصیده بود در حق [illegible] گفته و [illegible] داده [illegible] و [illegible]

حکایت رشید با جمع شعرا

و ابوالعتاهیه از دیدار این [illegible] در مانده [illegible] از [illegible] ابن [illegible]
[illegible] در [illegible] آغاز [illegible] جمع [illegible] شعر [illegible] جمع [illegible]
شدیم و این [illegible] یعنی [illegible] رسیدیم [illegible] رشید [illegible]
در این [illegible] حاضر [illegible] شده بود [illegible] شدیم [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] در این [illegible] رشید

بذل ابراهیم

یاد کرد [illegible] از [illegible] شعرای [illegible] و [illegible] او [illegible] در [illegible]
[illegible] از شعرا [illegible] بنی العباس [illegible] بودم [illegible] در [illegible]
حضور یافتیم [illegible] در [illegible] در [illegible] شدیم [illegible]
[illegible] شدیم و [illegible] شعر [illegible] از [illegible] بود [illegible]
و [illegible] رسید [illegible] بود [illegible] در [illegible] در [illegible]
پس [illegible] رشید در [illegible] و [illegible] بر [illegible] امر [illegible] حضور
و [illegible] بود [illegible] بود [illegible] از [illegible] قصیده
به تغزل و تشبیب آغاز [illegible] از [illegible] دارم [illegible] از
[illegible] تشبیب [illegible] در این قصیده [illegible] موضع [illegible]

تذکر عهد البیض وهو لها ترب وأیام یصبی الغانیات ولا یصبو

پس در این [illegible] بیت [illegible]

إلی الملک المستوثق الله جوده مکارمه نثر ومعروفه سکب
وما زال هارون الرضا ابن محمد له من میاه النصر مشربها العذب

الی آخرها رشید [illegible] گفت [illegible] و [illegible] عرض [illegible]
[illegible] تشبیب [illegible] تشبیب [illegible]
[illegible] از شعرا [illegible] در [illegible] ابراهیم
[illegible] احمد بن یسار جرجانی [illegible] راویه و شاعر [illegible] زید [illegible]
[illegible] و ابن [illegible] در [illegible] رشید [illegible] در [illegible] [illegible]
و در آن وقت [illegible] رشید گفت [illegible] بود [illegible] روان و [illegible]
[illegible] راه [illegible] رشید [illegible] ابو محمد [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] و [illegible] در بلاد [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] بود در [illegible] این شعر [illegible]

قصر علیه تحیة وسلام نثرت علیه جمالها الأیام
قصرت سقوف المزن دون سمائه فیه لأعلام الهدی أعلام

تا آخر ابیات و در این قصیده [illegible] از [illegible] قصیده [illegible]

لا تبعد الأيام إذ ورق الصبا خضل وإذ غصن الشباب نضير

رشید این قصیده را بسیار پسندید و فرمود تا این قصیده را بر مرقعی بنویسند و خضاب ... بنوشته قصیده
خود را بر پیوسته میخواندم و نجوائی میکردم یکی از رشید دران اوان بعد از ... در رقه
بنشست و سعید بن سالم نیز با او بود رشید گفت کدامیک از شما بهتر مرثیه گوید آواز بود
و شعر نیکو میخواند و او بسیار حسن صوت داشت چنانکه طرب بر او که چو بیع بر سر دی سراید
بهتر بود ... رشید گفت قصیده جرانی را و اسپهانی که برو فرو خواند رشید گفت ابو نواس
اشجع ... بگو بر اوصاف آن مردم المعدد ابو سعید بن سالم گفت یا امیر المؤمنین ذاک کی ... قصیده
اشجع بن عمرو سلمی است و بهتر انشا ... را ... ت ... قصیده شاعر ... نیز
شعرا و علاء ... بابن عم محمد برصوان ضوء الصبح والإظلام

و شعر دیگر او این است

فإذا تنبه رعته وإذا غفا سلت عليه سيوفك الأحلام

نخواند رشید در طرب شد و این وقت رشید بر بنام بود و این بشنید و گفت شعر نیکو گفته است
گفت نیکو گفته است یا امیر ... بود ... این نیکوتر ... سعید بن سالم ... بیا ... گفت
یا امیر المؤمنین نیکو گفته با فراز اگر اشجع بن عمرو ... گفتی ... شعر گذشته بود بر او
از تمام مردم ... احمد بن سعید بن سالم از پدرش ... حکایت کرده در محضر رشید
حضور داشتم در این اثنا اشجع و منصور نمری حاضر شدند و اشجع این شعر را و علاء
بن عم محمد با شعری که ... رشید ... خواند ... اشجع ... گفتم ... ایشان
... بقیت ... بر سر آن ... اشجع ... نمر ... وجه ...
قرآن ... رشید از آن ... برخاسته ... با وجود ... دانسته بر
بر زمین زد و منصور نمری ... شعر ... و نمری این شعر را خواند نخله

ما ينقضي حسرة مني ولا جزع إذا ذكرت شبابا ليس يرتجع

و از ... این شعر ... نیکو گفته با فراز قصیده ... رشید ... بسیار کم اتفاق افتد
در عرب ... رشید ... آن میرسید و هر یکی شعر در احمد
در بقیت ... رشید ... اشجع گفتم ... تو ... از ... شعر
شعر میخواند و ... نکرد ... قوم بقیه ... از بر ... ایشان

نقل آن

ملاقات رشید و ابو نواس با اشجع

نقل آن ... گفت ... شعر ... شعر ... ابن اسحق بن ابراهیم موصلی گفت
او در ... رشید در ... و در آن وقت رشید جعفر بن یحیی برمکی را غضب ساخته بود
اندرونی ... رشید ... شده بود ... جعفر ... یحیی ...
بسیار ... و در این ... جعفر گفت ... ادب ... شعر ...
... رشید ... شعر ... که ... علم دارد و ...
تمامت ... حجر گفته ... دارد ... در ... خواند ... الله اکبر ...
و در ... ابو نواس ... او در توصیف خمر ... شعرا ... لا جرم ...
اشعار ابو نواس ... از ... اشجع ...

ولقد طفت الليل في أعجازه بالكأس بين غطارف كالأنجم
يتمايلون على النعيم كأنهم قضب من الهندي لم يتثلم
وسعى بها الظبي الغرير يزيدها طيبا ويغشمها إذا لم تغشم
والليل منتقب بفضل ردائه قد كاد يحسر عن أغر أرثم
فإذا أدارتها الأكف رأيتها تثني الفصيح إلى لسان الأعجم
وعلى بنان مديرها عقيانة من لونها وعلى فضول المعصم
تغلي إذا ما الشعريان تلقتا صيفا وتسكن في طلوع المرزم
ولقد فضضنا خاتما عن ربها بكرا وليس البكر مثل الأيم
ولها سكون في الإناء وخلفها شغب يطوح بالكمي المعلم
تعطي على الظلم الفتى بقيادها قسرا وتظلمه إذا لم تظلم

رشید ... از ... تعصب ... ابو نواس ... از ...
و اشجع ... آن ... ابو نواس ...

يا شقيق النفس من حكم نمت عن ليلي ولم أنم

گفتم یا امیر المؤمنین ... در آن عنوان ... خاطر ... عرضه
رشید گفت ... بار ... فقد ...
... ابو نواس و اسحق ... ابو اسحق ...
... رشید ... اشجع ... نخله

نقص من الدين ومن اهله   نقص المنايا من بني هاشم

فقدته فاصبر على فقده   الى ابيه داني القاسم

رشید کمال حیله‌سی [illegible] اندن شعری [illegible] و بو معنی [illegible]

عمر بن [illegible] اول [illegible] نقل ایدر [illegible]

ابلغ امير المؤمنين رسالة   لها عنق بين الرواة فسيح

بانك باني الشر من غير ظنة   ومخرسة الابطال وهو فصيح

رشید [illegible] ایدی [illegible] و [illegible] دلدار [illegible]

[illegible] عباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس [illegible]

روزی [illegible] رشید [illegible]

[illegible]

[illegible] عباس [illegible]

دو میان [illegible]

بسعة الامون اخوه   ثقان الحق في افقه

احكمه ... ثم الجمال في نفقه

لن يفلك المرء ...   او يفلك الدين من عنقه

وله من وجهه ذا اليه   صورته ثمت من خلقه

عباس بن محمد [illegible] رشید [illegible] رشید تحسین [illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible]

[illegible]

دینار [illegible] عباس بن محمد [illegible]

[illegible] جعفر بن منصور [illegible]

[illegible] رشید [illegible] جعفر [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible] احمد بن عباس [illegible]

حکایت رشید [illegible]

[illegible] فضل بن یحیی [illegible] رشید [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

قصر عليه تحية وسلام   نثرت عليه جمالها الايام

فيه اجتلى الدنيا الخليفة والتقت   للملك فيه سلامة وسلام

قصر سقوف المزن دون سقوفه   فيه لاعلام الهدى اعلام

نثرت عليه الارض ... حلى   نسج الربيع وزخرف الاوهام

الحاصل رشید [illegible] فضل بن یحیی [illegible]

فضل بن یحیی [illegible] فضل بن یحیی [illegible]

یحیی بن عبد الله بن حسن [illegible] رشید [illegible]

محفوظ [illegible]

یحیی [illegible] رشید [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible]

بديهته وفكرته سواء   اذا ما نابه الخطب الكبير

واحزم ما يكون الدهر رأيا   اذا عجز المشاور والمشير

وصدر فيه للهم اتساع   اذا ضاقت بما تحوي الصدور

[illegible]

[illegible]

ابو الفرج اصفهانی [illegible]

رشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت رشید و فضل و یحیی

بعد از شرفیت محمد بن منصور بن زید که پنجم روز بود [illegible] نظر [illegible] رشید درآمد و گوید

استقبل العيد بعمر جديد　　مدت لك الأيام حبل الخلود

مضمراً في دوحة العلا　　نجمك يقرن بسعد السعود

الى آخره رشید [illegible] در صله [illegible] و [illegible] در آن شعر [illegible]

ابوعبدالله محمد [illegible] پنجم [illegible] رشید درآمد و این شعر بگوید

ابیت طربستان غیر الذی　　صرفت به بین اعضائها

ضممت مناکبها ضمة　　رممت بها بین احشائها

سموت الیها علی السماء　　تدلی الصواعق فی مائها

تا آخر آن [illegible] دینار زر [illegible] در صله [illegible] ابوعمرو [illegible]

[illegible] رشید [illegible] پنجم [illegible] درآمد و گوید

ان بین الأیام لما أتانا　　حلب الغيث من عقول الغمام

فاقام البلاد فی اثر الغيث　　بنواره لسبع الظلام

الی آخر الابیات ابوعبدالله [illegible] رشید [illegible]

[illegible] در آن [illegible] درآمد و گوید

اجری الاله الربیع وهو　　عاش به آثار الموات

جاد عليها بريق فيه　　ومزن يكون الغوادي

القهوة لقوحها　　يرضع اخلاف النبات

و نیز در جمله [illegible] اغانی مسطور است [illegible] بن ذوب [illegible] منصور [illegible]

[illegible] رشید [illegible] درآمد و گوید

یا ابا عمرو الجد اذا [illegible]　　وعابر النظم اذا النظم [illegible]

انت [illegible]　　و [illegible] ما بكر

رشید [illegible]

[illegible] دینار [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

هاروت یا ابن آدم [illegible]　　[illegible]

من ارض بغداد [illegible] المغرب　　[illegible]

دونه

و نزول الغيث لما حتى رنا　　ما كان من فقر وما القوا

فرحبا و مرحبا و مرحبا

[illegible] فضل [illegible]

[illegible] رشید [illegible] محمد امین [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد بن ذوب [illegible]

[illegible]

لما اتانا خبر مشتهر　　اغر لا يخفى على من يبصر

[illegible] الكوفة والمنبر　　والراكب المنجد والمغور

[illegible]　　[illegible] و وجهي مسفر

تا آخر قصیده [illegible] فاحكم الا [illegible]　　فمثل هذا الامر لا يؤخر رشید

[illegible]

[illegible]

[illegible] الحزم والعزم [illegible]

[illegible] عبد الرحمن المنصور [illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible] رشید [illegible] دینار [illegible]

و نیز در آن [illegible] مسطور است [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible]

ومن [illegible]　　ومن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible]

بو مرثد کرتم لکونه تو او بوشتیر ... رشید را گفت مرا اذا او طالت ... و زجرت
بضیعی انی احتملت علی هذا او قطعت انی لاراها فی امورک وانقضاها
و تحسب انه یخفی علی شیء منها والله ان لعلمک فی خلواتک ومشاهدک
هذا اقلق من اخلاف ربیعة علا طوره والحق فرزتک بربیعة فانی به
ظاهر بو تو نیز در اسکندریه حضور داشت و اکرام نمود بر تقوا او بو مرثد ... امور جمله
بکمال بطلان بود در امور تو تفحص و تجسس نداریم و خبر بو ربیعه تو نوشتیم ... بافراد
و اسپ در خلوت و نهایت تو گمان برده و انقیاد ... تو نو مشکوک میدانم ازبرد
شعری از اختلاف ... ازهر مو سرفی تا حرو ... بود ... امام
او بو تقوای ... از حرمت ... شدم و از گوینده این شعر
پرسیدم گفته ... قطع ... داد ... ابو نجلانم و
حکایت رشید بود و ... و ... بود دادم ... از دهر بگفتم
داد او را فان ... رشید زنده ... بو ... نامه مخفی بر ... رشید
برد داستان ... در فطانت او بفرمودم
در جلد بیست و هم اغانی در ذکر احوال عباس بن ... مطوعی است ... بیتی
عمر ... رشید ... عبدالله
... رشید ... بعضی ... عبدالله
رشید ... زن و شوهر ... رشید ...
لا درو ... شاه ... حقیقی بگفته



اذا نسبت عزیا فبنی ثعل فقدم الدال قبل العین فی النسب
میر عتر بود ... بحوالی امیر ... از ... و ... گفت ... امیر المؤمنین
در ... رشید ... گوینده این شعر ... گفت ... از اهل کوفه از ملتقه
بنی ثعلبه ... بود ... بنی ثعلبه ... رشید ... امیر المؤمنین
میان ... مفارقت ... ولد بود ... و ...
... طلاق ... الطلاق ... از ...
و دستور ... در ذکر احوال ... بن ابو ... از اخوان ...

مشهور به بدق

مشهور به بدق ... ذکر اشعار ... بود ... رشید ... از اشعار
مروان بن ابی حفصه ... رشید ... گفته است ... شعر بود ... گوید

كان الشمس يوم اصيب معن من الاظلام ملبسة جلالا
هو الجبل الذي كانت نزار تهد من العدو به الجبالا
اقمنا باليمامة بعد معن مقاما لا نريد به زيالا
وقلنا اين نرحل بعد معن وقد ذهب النوال فلا نوالا

... حکایت آن قصیده ... رشید ... قصیده ابیات ... معن
... مرثیه یزید بن مزید گفته ... قصیده از آن قصیده
در مجموعه ... اینجا نقل
... یزید ... المجد
... الصعید
... لا تبيد
... الوليد
... فلا قعود

تا آخر اشعار ... رشید ... کرده ... در ... رشید
در جلد نوزدهم اغانی در ذکر احوال ابی حفص ... مطوعی است ... رشید
و ... شعر ... بیت ... شعر
کدام ... این شعر گوید
الا ... الحبائبا
... منک ...

ابو حفص ... امیر المؤمنین ... از ... رشید ...
... شعر بود ... گوید
اذا ... نقضت لها ... على نفسي
وما ... فاذكره الا بكيت على امسي

و در جلد ... اغانی در ذکر احوال نصیب ... رشید ... اشعار مطبوع ...

و این قصیده بوده از قصاید و اشعار جیده پسندیده اوست در مدح رشید گفته از آنجمله است

خليلي إني ما يزال يشوقني | قطين الحمى والظاعن المتحمل
فأقسمت لا أنسى [illegible] | وكيما [illegible] الحبائل
فيا أيها الزنجي ما لك والصبا | أفق عن طلاب البيض إن كنت تعقل
فهذا أمير المؤمنين ودونه | لنا منه مولاة من الأرض مجمل

آخر اشعار دیگر در آن قصیده در ذم احوال ابان بن عبد الحمید لاحقی است اما چون نوبت محمد ابان با بر مکیان عتاب نمود ابو العباس [illegible] رشید نیز برآشفت و شعر او بسمع رشید رسید گفت از این [illegible]
گفته از این اشعار هر چه خواهی بگو [illegible] و حکایت مروان بن ابی حفصه از آن جمله است مروان
در جواب او گفته مروان بن ابی حفصه اشعار خود به رشید خواند و بجوائز و صلات رسید و
الحق بود بسیار شعر او و [illegible] در نزد رشید تقرب جست و چنان او را [illegible]
تو نیز چنین مذهب [illegible] مذهب [illegible] اینها را [illegible] گفته
پس چون [illegible] در طلب دنیا [illegible] بود از این شعر تعجب
نشدت بحق الله من كان مسلما | أعمّ بما قد قالت العجم والعرب
أعمّ رسول الله أقرب زلفة | لديه أم ابن العم في رتبة النسب
وأيهما أولى به وبعهده | ومن ذا له حق التراث بما وجب
فإن كان عباس أحق بتلكم | وكان علي بعد ذاك على سبب
فأبناء عباس هم يرثونه | كما العم لابن العم في الإرث قد حجب

ابو الفرج گفته این قصیده طویله است و در آن [illegible] و آنچه مروان گفته
فضل این قصیده بود [illegible] امیر المؤمنین [illegible] انکار نمود
[illegible] و [illegible] از روی [illegible] و از [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] برادر [illegible] و از آن [illegible] رشید گفته
راقم حروف گوید [illegible] علیه الرحمة [illegible] دفتر و [illegible] و غیره [illegible]
و [illegible] مسلمان [illegible] رشید [illegible] از جمله [illegible]
دین اسلام [illegible] امیر المؤمنین و [illegible] اسلام [illegible]
و [illegible]

تحقیق [illegible] مروان بن ابی حفصه

[illegible] رشید [illegible]

از [illegible]

از کفران نعمت و فراموش کردن [illegible] چه نتیجه حاصل می‌شود اگر عالم [illegible] حق و حرام
از حلال در حق [illegible] و [illegible] احکام [illegible] برادران و [illegible] بود [illegible]
[illegible] گفته [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible]
و [illegible] و [illegible] خلفای عباسی [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] است از [illegible] و [illegible]
از جانب حق و ابلاغ رسول نمی‌توان [illegible] و [illegible] امام [illegible]
اصلاح حال [illegible] و [illegible]
و از روی حقیقت نظر [illegible] و [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] و در [illegible] بی [illegible] و [illegible]
نسبت [illegible] و [illegible]
پیغمبر [illegible] صاحب اولاد [illegible] بحکم خدا [illegible]
[illegible] والده [illegible] علیهم [illegible] و [illegible] از جهت
والده [illegible] و [illegible] که [illegible] والده و
[illegible] و [illegible] و [illegible] خدا و [illegible]
و احکام [illegible] و طریقت [illegible] شعرا در [illegible]
[illegible] و [illegible] طریقه [illegible] و [illegible]
مستقیم و [illegible] قوم [illegible] و اگر [illegible] و این [illegible] مذاهب
[illegible] مذهب [illegible] شریف [illegible]
[illegible] غیر [illegible] و [illegible] غیر مستقیم و [illegible] آداب و اخلاق
و درجات زهد و تقوی و علم و [illegible] و [illegible]
[illegible] پیغمبر و [illegible] علیهم بود [illegible] خلفا [illegible]
[illegible] و [illegible] و آئین و [illegible] و [illegible] سلاطین [illegible]

حکایت رشید با شعراء

[illegible] بنوعی که [illegible] پوشیده نبود [illegible] الملک عقیم [illegible] و [illegible] از هر چشم پوشیده [illegible] اللهم [illegible] و نیز در [illegible] اغانی از احمد بن ابی [illegible] روایت کرده که [illegible] رشید [illegible] دینار زر [illegible] مجلس [illegible] رشید [illegible] امیر المؤمنین [illegible] رشید [illegible] ابو یوسف [illegible] امیر المؤمنین [illegible] سیصد دینار [illegible] ابو یوسف [illegible] رشید [illegible] امیر المؤمنین رشید [illegible]

بعد از آن این شعر [illegible] رشید [illegible]

العفو یا فضلان ما هكذا الخلان
هبنی اتیتك بذنب اما له غفران
وان تعاظم ذنب فعفوكم الهجران [illegible]
لم قد هربت بجهدی لو ینفع الهربان
یا رب انت علی ما قد حل بی المستعان
ولی الیك توانی اهدی به یا فلان

الرشید

رشید [illegible] فلان مولای [illegible] امیر المؤمنین رشید [illegible] ابو یوسف [illegible] سیصد دینار [illegible] ابو یوسف [illegible] سیصد دینار [illegible] رشید [illegible] ابو یوسف [illegible] رشید [illegible]

حکایت رشید با ابو یوسف

این شعر [illegible]

ابو امین و مأمون و مؤتمن | اکرم به فالد ابوا و ما ولدا
الحق [illegible] رشید [illegible] | [illegible]
[illegible] بالجل [illegible] | فذالك شئ [illegible] الرسل
[illegible] فلان [illegible] | [illegible]
وانی رایت [illegible] | فاکرم [illegible]
[illegible] | اذا نال [illegible]
عطاء [illegible] | فمالی [illegible]
[illegible] | ورای امیر المؤمنین [illegible]

و روی الرشید [illegible]

درهم بحق به لله درّ ابیات یأتینا بها ما احمد اصولها داحسن فصولها

باضافه به حضرت و خوب بخادعه باده موصفی در اینه چه لسان را اصول و فصول نکو و

مطبوع داند گفتم یا امیر المؤمنین کلّهم تولا شوقی سعه تر است چه این نکته

نکته از فضه پنهور در هم بیکربی بود و چیزه دلکوتیات از الحق موصله این رقیق

دابو العتاهیه با بونواس گفت آن بیت را در مدح رشید انشا نمود که در

بیه اشم باین ببرم بقیه کرشم و آن این بیت است

قد کنت خفتک ثم امننی من ان اخاف خوفک الله

حکایت رشید و جعفر

ثنیع بماید در خلاف خوشنویسه حدثان بعضهم در هارون الرشید با زبانه تمام نوشت

با جعفر بن یحیی بکی بود ازیان خود و غیار بسر بسوی بیکر اهیر برادر سی به ابو نواس

بنامه در طریق رشید بو کمر گفت فرد کرد باجار بخم چو به رنجه و درطلب

خوردند نخیل چو به کوه جید نان حتی قرم عفو جعفر حکایت گفت یا عجب

در ایشه سی او که است نهایت بذل بود و دل حیثیت که عجیب گفت اشهر ما دیک

زنها که برتبه در جهبی بذل سوی که مر کشیده از شعر دانی بوعظه ناکه گفت

الم تران المرء من ضیق عیشه یلام علی معروفه وهو محسن

وما ذاک من بخل بالمال ضراعه ولکن لما یخشی له الدهر من فتن

حکایت رشید و ابو نواس

مر زنده مرد بو ابو الحسن تا زنده باشیم رجحان و معروف دانی که نکو است

بیانه با پیچه از قلب جان نه از حقیقت شکوه نه از دره عزت است ایشان را

اوان عود رموز را از ابو نواس سبب رشید گفت عجب است که بلیل

در روز بر وزان الی قامت مراه ده حضور در چهره برادر در علم اثر سلطه

هارون الرشید مجلس و قصه ابو نواس که ابو نواس بی پای ابو بحر مال و قوت

بقدر ببند رشید ملتفت به نفس علیه بحق مدت نکته بحق دست بحکام گفت بوعظ بیکه گوید

الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر

سه بار عودانه با یک دو باز هر ابیک باز به سه دو تا میکنید سه ها را

حکایت بکر پوشیده و بنام ابو نواس گفت یا امیر المؤمنین لا تؤاخذنی از این بنی

مرا سبب ابو دوش باشیدم گفت که حجتی مهرم گفت یا امیر المؤمنین لا تسوا زاده هاه العقل

مرا بای

مرتبه فی بانه بحلاه قاله ابونواس ان تغضب الظن انجم رشید گفت شعر بیتر تلقیه داشتو جب

قتل در حوالی ابو نواس گفت آن حقیقه هارون الرشید گفت این شعر تو با شد

ما فاننا احد بخمرائه فی خنذمات اوفی الکبر

تا گفت از لکه نکه برده جمکی با باز باده بحید و در قیمت روح یا در دیوان تعقب

گفت ای امیر المؤمنین لا کی آمده گفت باده سبب ابو نواس گفت از آنها بوده نجف

صدق و در این بیکه کاشیانه از اینکه بوجه زینه در این تحمل الصدق دلدار رشید گفت لا تو دانی گوید

یا احمد المرتجی فی کل نائبة قم سیدی نعص جبار السموات

حکایت ابو نواس و نضر

ابو نواس گفت یا ستیره الکفار کیود از تواده خانه گفت تو جز دانم گفت لا سوی بیه آنکه

عمرانه ملک هارون گفت تمام این بکارها بود و سوار ارم تو در لیسا ر این کار خوب

بودی عراق نقرا ابو نواس گفت ها ما مرا در بلا این از بعد لا امیر المؤمنین

بولد دبه ست نه ابونه و الشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل

واد یهیمون وانهم یقولون ما لا یفعلون شعراء در تحول غوات

در کشته هر واد و ولایت هند و الحوان مکوند خبر سبه نصف نصیبه رشید

را بالتحی مسعودی و گفت از او دست هر از هر در انوار ارتع سلطه هارون

هارون الرشید مفضل خبر گفت سوار بعد دلائل حق ها دل آن آکنده مصیف مجد در

اما اکثر او وجود موعظه و آخر آن بقراطنی در شب های دراز مفضل گفت یا امیر المؤمنین

ما سوی ابو نواس نکته رشید گفت این حد در این صحابه نوکیسه

دع عنک لومی فان اللوم اغراء وداونی بالتی کانت هی الداء

حکایت مسلم بن ولید از قصیده بود این شعر از الحکم که گفت رشید او را صریع الغوانی

لقب داد

هل العیش الا ان تروح مع الصبا وتغدو صریع الکاس والاعین النجل

و نیز در آن کتاب مسطور است که رشید بر مسلم بن ولید او را در خرابات او به ربیع

منسوب بیه باشد ظفر افتد بر در رفته امر [illegible] و در دلکشته و لازال بی او گفت

بعد از این حکایت بود لا بد از افترا کی سلم معطی بر قصیده برده تحکه رشید گفت این

شعر میگوید و ... آن شعر ... لفظ و معنی ... و ... در این ... ادبیات منظوم

پس مسلم آن قصه را بوالحجیز ... نمیبیند

إذا ما علت منا ذؤابة شارب ‌ تمشت به مشي المقيد في الوحل

... بخندید و ... را ... و ... بادر ... او ...

... در ... و ... زهر الآداب سطور است مسلم بن ولید این شعر بود ...

ابن مزید ... گفته بود

تراه في الأمن في درع مضاعفة ‌ لا يأمن الدهر أن يدعى على عجل

لا يعبق الطيب خديه ومفرقه ‌ ولا يمسح عينيه من الكحل

در ... هارون الرشید ... شعر اول ... ابن مزید ...

... رشید ...

شعر ... تراه في الأمن ... مزید ...

...

...

...

... در ... عقد الفرید و در زهر الآداب

سطور است ... رشید ... رشید ...

... رشید ... مشغول ...

... رشید ... توصیف ...

... حواشي العلم حين تثور ‌ ... الهوينى والأمور تطير

له ... ‌ سحابته في ...

... ‌ ويفتح باب النجح وهو عسير

رشید ...

...

...

در زهر الآداب سطور است ...

... هارون الرشید ...

حکایت رشید و مسلم بن ولید

حکایت رشید ... شعر

چه ادعی

چه آورده اعرابی مرتجلا این شعر گفت

تلوم على ترك الغنى باهلية ‌ طوى الدهر عنها كل طرف وتالد

رأت حولها النسوان يرفلن في الكسا ‌ مقلدة أجيادها بالقلائد

يسرك أني نلت ما نال جعفر ‌ من الملك أو ما نال يحيى بن خالد

وأن أمير المؤمنين أعضني ‌ معضهما بالمرهفات البوارد

فإن رفيعات المعالي مشوبة ‌ بمستودعات في بطون الأساود

و ... رشید ... بود ...

إن الملوك لا تخالطها ... ‌ ...

... ‌ ... الأسباب ...

ابو العباس مبرد در کتاب ... این شعر ... رشید ...

كأن أذنيه إذا تشوفا ‌ قادمة أو قلم محرفا

... شعر ...

این شعر ... رشید ... إذا تشوفا

... عقد الفرید

از ... سطور است ... صلوات الله علیهم

... صریع الغوانی

...

... رشید ...

...

...

... مسلم بن ولید ...

... مسلم بن ولید ...

... مسلم ... این شعر ...

النشر الهوى ... في ... ‌ وأراه ... عن ...

صريع الغواني ... امیر المؤمنین ...

حکایت رشید با صریع الغوانی

مسلم ...

انسى الهوى بين المعمور في الحشا — مستوحشات بها بوالاناس

واذا تكاملت الفضائل كلهم — اولى بذلك يا بني العباس

رشيد ازین رباعی بدانسان دست فرکرده که کانیدن بهتر بیت اول بوشته
در عجب امد دیکر آزا بهر مجلس کفتی امیر المؤمنین او بود و از عجائب
مردمان است که او بود از بیان کنه چهره خویشتن را از جزی عجب سته کارکی
رشید با صریع الغوانی گفت چیزی در باب بنی یکوکی امیر المؤمنین این یک کردم
و تبسم می نمود و کفت این ابو الدر آن زمان بهشتند ان از [illegible] که جسم بر نام اهمی

مسلم صقیفه در نامه ای از آن کروه بخواند بعض

لحظ السیف من سوق الرانی — فالموت لحظه والاقدار تنتظر

فليس يبلغ منه ما يؤمله — حتى يؤامر فيه رأيك القدر

الفى من الموت مفوغنغرته — وكيف للموت يخضع بعض قدر

[illegible] او بود در لشکر خویش با ما بر قتل اشتی بزرگان نکردد و چون آن کار را بعنه
باید که کیج بقربنی اشعار خود بود از نظم در آن لفظ و معنی را بود و بقیه حکایت
در میان قصل مطوره و رشید صبره بزرگ بدو داد و بنزد در الادب سطور است
[illegible] از رشید بشنیده از آن زمان بر کنید و بوصف کی دو دینار آن کی از یعقوب

و لیکن بود شد در بازار شکر ابو نواس او را وصف که شعر گفت بعض

اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت — له عن عدو في ثياب صديق

وما الناس الا هالك وابن هالك — وذو نسب في الهالكين عريق

اکر نیز از عطا باد نماند زن او سه شعار بیت آزمند بجا او بود بعلم در آن مشر
فرحاد در ابدان در شرح سعادت از بهر آن که قلق مال با هلاک شود با فرزند ملک
سرکه هشتند با این رشته نسب و این حال حسب بمکنی از غرقه این در یا رهنمای به
با پدر از حروف این دیوان بود که مشکوة الادب در نظم [illegible] در آن
نسبت با فضلا که در زمر الادب سطور است چون رشید بر رقه امد ابو العتاهیه
معروف الطبار [illegible] خود از غزل برانکه بر رشید رشید بزو از او که تغزل
بکار ابو العتاهیه بر شعار کشد رشید در خشم شد و او را بزندان فرستاد ابو العتاهیه

کلام رشید در شعر ابو العتاهیه

حکایت ابو العتاهیه با رشید

شعر در [illegible]

شعر بود که در زندان انشاء کرده بود برو عرضه

فلكن مالي لا تزال مصرفتي — تكون على الاقدار حتما من الحتم

كفاك بحق الله ما قد ظلمتني — فهذا مقام المستجير من الظلم

الا في سبيل الله جسمي وقوتي — الا مسعد حتى انوح على جسمي

رشید بر معمول او شعر نظر کرده و گفت امروز امیر المؤمنین بعد از تو به از غزل امر کرده
تدبیر فرمود و توجه بجای و خلاف آن نمیر فرد دار امروز پس تو به از غزل کنی امر ملکم
ممکن این تحفه لقبی بجای دو روز بحرات و عبد ربه بزد را ابو العتاهیه گفت از امیر
المؤمنین ان الحنات یذهبن السیئات تم در بهام و او چون تقاضا بود
و حرکت و نیز قانون غزل برای امر ملکم دار بر بر سال عقل ضعیف است و با نه بتوانیم
ان با کام بود امر کرد رشید بر خروج به آن از زندان باز کشت ابو العتاهیه در مکتوب

انا اليوم لي والحمد لله اشهر — يروح على الهم منك ويبكر

تذكر امين الله حقي وحرمتي — وما كنت توليني لعلك تذكر

ليالي تدني منك بالقرب مجلسي — ووجهك من ماء البشاشة يقطر

فمن لي بالعين التي كنت مرة — الي بها من سالف الدهر تنظر

چون رشید این ابیات بخواند بر و فرستاد و او را بخواند ابو العتاهیه این شعر بگفت

كان الخلق ركب فيه روح — له جسد وانت عليه راس

امين الله ان الحبس باس — وقد وقعت ليس عليك باس

[illegible] بر معمول او شعر از زندان بر فرم کرده از بیج جای این شعار بر سر اوی
در کتب بر آید الاوراق سطور است و چون یک دو بعد از رشید مطالعه و مسلم
و لیکن بر خصوص در شرح دو این حال ابو نواس در آمد رشید گفت ابو نواس را در این
میان بر از کلیه چه شعر آن است که کنی امیر المؤمنین الحمد لله کس خبر از رشید
کفت صرافه بود بعض آن چند در خبر کفت بحر ابو نواس این شعر بر خواند

يا شقيق النفس من حكم — نمت عن ليلي ولم انم

تا پایان اشعار رسید و این بیت بر زبان آورد بعض

فتمشت في مفاصلهم — كتمشي البرء في السقم

حکایت با ابو العتاهیه

رشید گفتا بوکه با فراق کمتر نیکو گفته‌ای غنیمت ده هزار درهم و خلعت بدو
بده ابو نواس هر گاه در مدح جمعی نیکو گفتیم از خدمت رشید بر خواستیم مسلم بن
ولید با من گفت لا یکون ... ابو نواس ... صله شعر را میدزد
و بقوات آن ... و خلعت ... کلام ... از ... گفتم ...
لیکن ... فی ... گفتم ... گفته ام

كأنّ ... إذا خطرت — وقلبها قلبها في الحب والحسن
تجري محبتها في قلب عاشقها — جري السلامة في أعضاء منتكس

حکایت رشید با ... و خالصه

و ... الادب ... سطورات ... ابو نواس ... رشید ... آمد
... و ... خالصه ... دست ... آزار
و ... حرف ... و صفت ... آن شاعر
در مدح ... طریقه ... رشید ... ابو نواس
از ... حلال ... کرده ... بر ... نوشت

لقد ضاع شعري على بابكم — كما ضاع درّ على خالصة

... و ... و جواهر معانی و الفاظ در آن ... بجهت آنکه
خالصه جواهر ... خالصه ... و ... ابو نواس
این ... رشید ... رشید ... کرده ... شاعر
... شعر ... خالصه ... نوشته بود که
... رشید ... بر ... و ... گفته ... و ... این ... بود
نوشته ... نوشته ام

لقد ضاء شعري على بابكم — كما ضاء درّ على خالصة

... و ... شعر ... خالصه ... جواهر ... خالصه
قیمت ... رشید ... و ... نیکو ...
... الله ...
شعر ... غناء ... شعر ... عیسی ...
... عین ... و ...

دنیا از

حکایت رشید با شعرا موس...

و ... از ... گفته ... این شعر ... الکعبة ... سطور ... کرد
... از ... بود ... و ... آن نوشته بود

يا أمين الله إني قائل — قول ذي صدق ولبّ وحسب
لكم الفضل على ... — بكم الفضل على كل العرب
عبد شمس كان يتلو هاشماً — وهما بعدُ لأمٍّ ولأب
فصلوا الأرحام منا إنما — عبد شمس عمّ عبد المطلب

حکایت ... و ... رشید

رشید ... اشعار ... کرد و ... از ... بود ... بداد ... در
... و ... رشید ... نوشته
... از ابو ... در تاریخ ... مذکور ... در آن
... رشید ... با ... آن ... بیادو ...
و ... جای ... که ... جای ... بیان ...
... و ... و ... آن ... ما ...
... رسول خدا صلی الله علیه و آله ... ان للاجل
دهشة فاتبطوه بالاشی ...
... و ... و ... این ...
... آنکه ...
... و ... و ... و ...
... از ... بود ... از ... با ... گفته
... آن ...
و ... و ... آن ... رشید ... در
... گفته ام ... این شعر ...

إذا أنا لم أقبل من الدهر كل ما — تكرهت منه طال عتبي على الدهر
إلى الله أشكو ... — وليس إلى المخلوق شيء من الأمر
تعودت مسّ الضر حتى ألفته — وأسلمني حسن العزاء إلى الصبر
وصيّرني يأسي من الناس راجياً — لسرعة لطف الله من حيث لا أدري

داوسع صدری للاذی کرمه الاذی   وقد کنت احیاناً یضیق بها صدری
وقد ییأس الانسان فی بعض حاله   ویأتیه لطف الله من حیث لا یدری

و از آن پس آمد و جنس بهیچ خود در عمر دراز نیافتم هیچ بر خاسته و بیرون شد و از آن پس
خبر او را معلوم نشد و از آن زمان که تا این حال چند سال اوحد او بود در موقف ... و از
برو قت ... هم و از حال و خبر او ... از او رفاقت یافتم بر رسیدم که ... بود
رسید در او گفتند که ... قطع ... و ... برگشته ... حبس تو بر شد و نقد
... از او ... در ... حبس ... گفتم ... در ... از ... دو سه
حرکت ... گفتم دعائی ... بخوانم گرچه ... از این دعا ... فرموده
گفتم اللهم یا من لا یرد قضاؤه عن کل سلطان متبع ولا یدفع بلاؤه عن
کل ذی مجد مرتفع یا کاشف الهم عن المأسور الضعیف محمد مفضل الخلق
ودافع الغم عن المصطفی اللطیف عند تزاید الکرب اسألک بأجل الوسائل
لدیک وأقرب الوسائل الیک محمد خاتم النبیین وآل بیته اجمعین اهل
طه ویس صلی الله علیه وعلیهم اجمعین ان تجعل لی من امری فرجا
ومن محنتی مخرجا انک سمیع مجیب الدعاء فعال لما تشاء ... رسید از ...
... بسته ... فرو ... از آن ... از ...
و زاد ... داد ... لاجرم فی الفور ...
و از ... فصول حکایت ... از ...
دو ... مسطور ... دلیر ... در ... نشسته
هم ... او ... او ... داد ...
... از درهم و دینار ... و ...
... در ... و ... گوشه
و ... از ... داد
... در ... شده
... و ...
او ... در ...

دعای رفع گرفتاری

حکایت رشید و ... مسلم

تا در خانه خود بگذارد و سه بود در هم بار ... تو ... به ...
... دراز ... و ... در ... که ... و ...
... از ... که ... بود ...
... در ... در این ... از ... آمده ...
... و ... در ... دولت ...
... معلم ... و ... از ...
گفتم ... که ... گفتم ...
از ... گفتم ... در ... و از ...
... برادرم ... امام ... بود ... که
سل الخلیفة سیفاً من بنی مضر   یمضی فیخترق الاجسام والهاما
کالدهر لا ینثنی عما یهم به   قد اوسع الناس انعاماً وارغاما
گفتم یا امیرالمؤمنین ... گفت ... کدام کس ... گفت ...
... در حق ... که ... گفتم ... از آن پس در مقام
... در ... مسلم بن الولید ... از ...
... در ... رشید ... و ...
... مسلم ... رشید ... از ... در ...
... رسید ... و ... بود ... بن ...
... درهم ... امیرالمؤمنین ...
... شهاب الدین احمد ... از ...
... از آن ... عظیم ... گفته
الامن والخوف ایام مداولة   بین الانام وبعد الضیق تتسع
شعر ... از شعر ...
ولا تؤخذن الفقر ما عشت فی غد   لکل غد رزق من الله دائر
... در ...
وقد یهلک الانسان کثرة ماله   کما یذبح الطاووس من اجل ریشه

دختر طاوس آمد بر او از پس ترس و گرسنه فرآورد تا [illegible] آن آمدیم [illegible] ریختند آن قند [illegible]
و فرزند ارزی او را بجوال کرد [illegible] بردند [illegible] بوستین [illegible] آن [illegible]
ریخته شد [illegible] از بهر بیجوانان و نیز در [illegible] مسطور است [illegible] رشید [illegible] در
مکه معظمه [illegible] از شعر محقق

طحنتنا كلاكل الأعوام ۞ ودهتنا طوارق الأيّام
فأتيناكم نمدّ أكفّاً ۞ لالتقاط من زادكم والطعام
فاطلبوا الأجر والمثوبة فينا ۞ أيّها الزائرون بيت الحرام

رشید گفت بر این بیت و [illegible] در [illegible] بعضی [illegible] تا [illegible] محمد [illegible] بود که [illegible]
[illegible] خود [illegible] حمدان [illegible] الملک [illegible] آن [illegible]
و از [illegible] خیبه [illegible] از [illegible] کنیه [illegible]
و از [illegible] حکایت [illegible] مسطور [illegible] در جلد [illegible] عقد الفرید مسطور است [illegible]
[illegible] شعر [illegible] اعراب [illegible] در [illegible]
[illegible] از آب [illegible] عیسی بن [illegible]
[illegible] الله [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] رشید [illegible]

ألا أيّها النوّام ويحكموا هبّوا ۞ أسائلكم هل يقتل الرجلَ الحبّ

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] از شعر [illegible] آن [illegible]
و [illegible] آن [illegible] حکیم [illegible] حسن بن [illegible]
معروف [illegible] است [illegible] که [illegible]

دع عنك لومي فإنّ اللوم إغراء ۞ وداوني بالتي كانت هي الداء

[illegible] از [illegible] شعر [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible] در [illegible]
[illegible] مسطور است [illegible] بن [illegible] شعر بود در
[illegible] ابو [illegible] رشید [illegible]

في سيف إبراهيم خوف واقع ۞ لذوي النفاق وفيه أمن المسلم

ونیز

حکایت رشید

فبيت تكلؤه العيون هواجع ۞ [illegible] المضيء وبهجة المتبسّم
[illegible] الحكام بأنف كلّ مخالف ۞ حتى استقام له الذي لم يظلم
لا يصلح السلطان إلا شدّة ۞ تخلي الرؤوس [illegible] الجرم
[illegible] الولاة [illegible] لا يتّقي ۞ والسيف تقطر شفرتاه من الدم
منعت مهابتك النفوس حديثها ۞ بالأمر تكرهه وإن لم تعلم

در مروج الذهب مسطور است [illegible] رشید در آمد [illegible]
[illegible] رشید [illegible] رشید [illegible]
[illegible] مثل [illegible] كأنما تنظر من ياقوتتين
وتلتقط بمنقارين وتطأ على عقيقتين [illegible]

هتفت [illegible] إذنها [illegible] ۞ ذات طوق مثل [illegible]
وتراها ناظرة نحوك من ياقوتتين ۞ [illegible] الآس من [illegible] كاللؤلؤتين

[illegible] و نیز [illegible] در مروج الذهب [illegible] کلثوم [illegible]

إمام له كفّ يضمّ بنانها ۞ عصا الدين ممنوع من البرّ عودها
وعين محيط بالبرية طرفها ۞ سواء عليه قربها وبعيدها
وأسمع يقظانا [illegible] ۞ له في [illegible]

ونیز در مروج الذهب مسطور است [illegible] ابو العتاهیه [illegible]
[illegible] عتبه [illegible] رشید [illegible] عتبه [illegible] رشید [illegible]
[illegible] عتبه [illegible] ابو العتاهیه [illegible]
[illegible] رشید [illegible] آن [illegible]
ابو العتاهیه از [illegible] محجوب [illegible]
[illegible] رشید در آمد [illegible] نوشته بود

ولقد تمنّيت الرياح لحاجتي ۞ فإذا [illegible]

رشید [illegible] نوشته بود

أعلقتني من رجائك [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] در [illegible] مکتوب بود

حکایت رشید [illegible]

شعر [illegible]

حکایت رشید با [illegible]

ولو كنت استأسيت ثم أقول لا ان الذي ضمن النجاح كريم

و در این بیت خبر است که [illegible] حقیقت حال [illegible] دوازده [illegible] برادر تو هم
نه خوبی است زیرا که خلیفه روزی [illegible] [illegible] [illegible] کار مرا کو و [illegible]
رشید [illegible] بخشید او [illegible] گفت آنگاه ابو العتاهیه [illegible]
ابو العتاهیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و از الطاف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و در این بیت [illegible] [illegible]
عتبه این خبر [illegible] [illegible] [illegible] رشید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] رشید [illegible] [illegible] [illegible]
نزد عتبه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عتبه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] روان و مال [illegible] [illegible] [illegible] ابو العتاهیه [illegible]
رضی الله عنه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رشید [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عتبه [illegible]
ابو العتاهیه [illegible] [illegible] رشید [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و رشید [illegible] [illegible] [illegible] آنگاه [illegible] عتبه [illegible]
[illegible] ابو العتاهیه [illegible] رشید این خبر [illegible] [illegible] [illegible]
و در [illegible] [illegible] آنگاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قطعت منها حبائل الآمال وحططت عن ظهر المطي رحالي

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عن [illegible] [illegible]

در خبر است [illegible] این شعر ابو العتاهیه [illegible] رشید [illegible]

ألا إن ظبياً للخليفة صادني وما لي عن ظبي الخليفة من عذر

رشید [illegible] ابو العتاهیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ابو العتاهیه این شعر [illegible]

تجنب لا تجعل على قلبي ذا من [illegible]
فأغلت هذا في حمائل [illegible] [illegible]

و در ایام ابو العتاهیه در زندان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

إنما أنت رحمة وسلامة زادك الله غبطة وكرامة
قيل لي قد رضيت عني فمن لي أن أرى لي على رضاك علامة

رشید [illegible] [illegible] الله [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] ابو العتاهیه [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] رشید [illegible] [illegible]

وقد كنت بهارون [illegible] [illegible] أمير المؤمنين [illegible]
وكل ملوك الروم أعطاه جزية على الرغم قسراً عن يد ذلة صاغر

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
رشید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
روز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] رشید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

اصحو فهمیده سعادت طاهره ها از بیدار جهت تسوان وا دادن شنیده ام و جزئی شرح آن دهم
سیم به بهار خیر انشاء الله که لذت و بنگر نغفته است رشته فهمی که دیشب اتفاق افتاد
فهمی که دیشب مثل یار الموتی معلوم بود در سال گذشته آمده بود که هر روز از روز [illegible]
خانم کرد و حلوا درست کرد فرد در آنجا به بیرون و بیمار شد تا هر مکان [illegible]
دیدیم و از هیچ سو در یافتیم و از جای بنشستیم و جهت هر چه تمام تا گاه [illegible]
و آب شنیده رسیدیم و در آنجا دیگر چو بیش و هیچ جا بر نماند و از آن روز [illegible]
دماغ بر سید پس در شب بیدار شدم و در آنجا که نشستم و بعد خفتن هم در این [illegible]
تیزی و لطف او و دلداری که روح افزا است بیش از هر چه اخوان ایران [illegible]
امروز ما بر طریق موانست و محبت و صحبت نشستم پس ما نه تا کسی [illegible]
رنج طبع نمائیم و هر یک از ما مرتبه خود گفته و شعری مطبوع تر و ملیح تر باشد
این کسیه دیدار بود جمع شدیم به گفته خدا و کلام او بیش از دیگران این شعر بگفت

عجبت له ان زارنی النوم مضجعی — ولو زارنی مستیقظا کان اعجبا

از این و دلنوازی هم در عجب شدم و معلوم عالم خواب و خواهیم بگویم که از او
بیدار سو یاد است به عجب تر است دختر میانه این شعر را در رشته نظم در کشید

وما زارنی فی النوم الا خیاله — فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا

جز خیالی حاجت نیست که در عالم خواب به غیر یاد است نکته معنی او بود چه و جهت به نظم
دختر سومین این شعر را سرود

بنفسی واهلی من اری کل لیلة — ضجیعی وریاه من المسک اطیبا

جان من و اهل من فدای آنکس باد که هر شب او را همخواب و ضجیع خود بینم و بوی نیکوتر از
مشک از او آید چون شب در بستر آیم او هم در آید سوی بوی خوش بهار و گل آید [illegible]
گفتم اگر این تفاوت حال بهم بر خورد است و هر حالی که حال از [illegible]
پس از آن گفتم در هوش شدم و خواستم باز گفتم در این اثنا در این سوره گفته و جای [illegible]
و هر یک از شیخ بنشانیم پس دیگر باره باز گفتم و بنشستم پس در قرآن باز [illegible]
جمع نظر کردم خط در نهایت خوبی با الفاظ متفقه و آیات حکمت و [illegible]
متضمن در قرآن بود به امر شیخ الحال الله [illegible] دختران [illegible]
یکدیگر هم در برد جمع متوسل و بیدار طرح نمودم و در نظر آن نظم

[illegible]

و هر یک از ما شرحی مطبوع تر و نیکوتر بگوید این همه دیدار از آن او بود و هر که
مقدار این امر مکرر گفتیم پس به هر جهت مبادی حکومت کار و الله با آن کرد [illegible]
حاکی و [illegible] عذر [illegible] در این [illegible] الحکمه با آن [illegible] از این جا [illegible]
این ابیات سرود آنرا رقم کنم

احدث عن خود تحدث ربة — حدیث امرئ قاسی الامور وجربا
ثلاث کلوکات الصباح صباحة — تملکن عقلا للسوق مغربا
فلون بقدنات عنوة کرة — من الرای قد اوضحن فی مذهبا
فمن بما یخفین من فعل الخنا — ثم واتخذه لهن لهوا ولعبا
فقالت حروب ذات نبوءة — ثم عن عذب لها لم اشربا
عجبت له ان زار فی النوم مضجعی — ولو زارنی مستیقظا کان اعجبا
فلما انقضی ما زخرفت بنفاقها — تنفست الوسطی وقالت تطربا
وما زارنی فی النوم الا خیاله — فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا
وحنت الصغری وقالت تجیبه — بلفظ لها قد کان اشهی واعذبا
بنفسی واهلی من اری کل لیلة — ضجیعی وریاه من المسک اطیبا
فلما تدبرت الذی قلن وانبری — لی الحکم لم اترک لذی اللب معتبا
فقلت اصغراهن فی القرانی — رایت الذی قالت الی الحق اقربا

در این بیدار جز آنچه که گفته شد پیدا و دختر هر سه بیدار جوانه [illegible]
با دیدار روی خوش تر از صباح صباح و علاوه نیکوتر از طلوع طلوع با آن [illegible]
جان و بهاء و دلربائی که وصف آن در گفتن و دیدار جز آنچه آئین و دلبری [illegible]
دلفریب و هر یک از آنها در جان و دل زیبا آمده و در شرح حجت [illegible]
و ابیات لولو شعار حفظ کرده و خاطر کوه هر یک شعری گفته و قدری نشسته و [illegible]
نه موکول گفته به هر یک سو و هم تحقیق در هم [illegible] و شعری [illegible]
جامع و در حق او و برای او مکرم جامع بحر [illegible] از آن پس در این [illegible]
نگاه به آن و جهت جادویی قصر آن به هر یک از رفته و دلبری برسید تر [illegible]
صدای رقص [illegible] گفت [illegible] و [illegible] نغمه [illegible]
پس از فرار از آنجا جانب [illegible] و به [illegible] با ادای [illegible] و هر [illegible] از [illegible]

به رغم ... گفتم که کام گیری با تو یک زمان همی [illegible] اگر نامت [illegible]
بوسه [illegible] و جامه بر تخت [illegible] و طبق از حلوا بر نهاد
از هر [illegible] بخوردم [illegible] و جام [illegible] و خواستم
از لعل [illegible] بر کشید [illegible] چشم [illegible] دلکش [illegible]
[illegible] دل [illegible] از دولت [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
[illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] دختر [illegible] حکم [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] دختر [illegible] عجب [illegible] رأی فی النوم [illegible]
و این [illegible] و مقصود [illegible] معلق [illegible] دختر [illegible]
افتاده [illegible] دختر [illegible] در عالم خواب [illegible]
[illegible] دختر [illegible] حقیقت
[illegible] و از [illegible]
لاجرم [illegible] از [illegible] آدمی [illegible]
[illegible]
[illegible] دختر [illegible]
[illegible]
[illegible] از دیوار [illegible]
[illegible] دختر [illegible] خلیفه
[illegible] دختر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در حق [illegible]
[illegible]
اقمنا بالمدینة اذ نشبنا فقالا لا نرید بها نزالا

دفن

حکایت [illegible]

وقلنا این نومل بعد معن فقد ذهب النوال فلا نوالا
[illegible] و نوال [illegible] و جود [illegible]
[illegible] و موضع [illegible]
کان الناس کلهم لمعن الی ان زار حفرته عیالا
[illegible] تمام مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
هل تطمسون من السماء نجومها بأکفکم ام تسترون هلالها
[illegible]
[illegible] مردان [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
[illegible] انا لله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اندر [illegible] خدا [illegible]

[illegible]

وقتی بر آن حال بفکند و بیقین بود بود رشید گفت از اصمعی قسم کرد از الله خواهم که

بعون حاجت تو خط بود آنگاه فرمان داد که بدو دینار زر نقد بدهند و

انصراف بداد فی الحال غزنه روز و ربنی خواهم که [illegible]

مرا که تو لا بدست به عقیدت خواهید ندانستم تا به انعام و اکرام و فا [illegible]

[illegible] فرد و دولا عبدالملک ابن قریب اصمعی [illegible]

[illegible] چون که بشنیده ام روزی که در آن آتش [illegible]

حق عقابی گفت که بر ارض بخواهند [illegible]

خصوصیت [illegible] در حق عقاب گفته است

وانت بورد تمافی و کرها تنفس و [illegible] مجلس الاقوات عن فیها

ثم استمر ما عزم نحو زها لانما الوقع هبت عن هوا فیها

فما کان الا کرم الطرف [illegible] علامة عطش تما فی اسا فیها

آنگاه [illegible] انشاد و [illegible]

کان قلوب الطیر رطبا و یابسا لدی وکرها العناب والحشف البالی

رشید گفت [illegible] که تو خبر در آن [illegible]

[illegible] رشید در آمد [illegible] رشید گفت از [illegible]

[illegible] نظم در آن [illegible]

اذا ما شئت ان تصنع شیا تصنع شیا تمیل البا فصورها هنا و دا و صور ثم عقا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اذا ما شئت ان تصنع شیا تمی الکسرا فصورها لنا قمرا و صورها لنا [illegible]

فان لم یدنوا منی سوی بزرها بزا فکذبها بما ذکرت [illegible]

رشید [illegible]

[illegible]

اذا ما

حکایت رشید و اصمعی

حکایت رشید و اصمعی

اذا ما شئت ان تصنع شیا تمیل الحلقا فصورها لنا ترة و صورها لنا خلقا

فان لم یدنوا منی سوی خلقها خلقا فکذبها بالاعیب و کذبها تلقا

اصمعی گفت در این حال [illegible] حاضر [illegible] عباسی

رشید گفت [illegible] رشید [illegible]

رقعت [illegible] عباسی [illegible] بقیه [illegible]

رشید گفت [illegible] اصمعی [illegible]

آنگاه گفت [illegible] دیگر [illegible] رشید [illegible]

عباسی [illegible] اصمعی [illegible]

[illegible]

اذا و ترت امرء فاحذر عداوته من یزرع الشوک لا یحصد به عنبا

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وکلما غدوت اخی [illegible] اغرت علی البیت [illegible]

[illegible] الی صاع [illegible]

[illegible] رؤس [illegible] لا یجمع

[illegible] حوا [illegible] و تجمع

فان کنت مصفورا [illegible] وان کنت [illegible]

رشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رشید [illegible] مسرور و خندان [illegible]

حکایت رشید و اصمعی

حکایت رشید و اصمعی

و از پدرش اسحاق روایت شده که گفت احمد بن صدقه [illegible] در نزد رشید بود
و محمد بن الحکم [illegible] رشید [illegible] و محمد را بخواند [illegible]
احمد بن یحیی مکی [illegible] که از تمام مردم ظریفتر است و اگر [illegible] از مردم عالم
و نیز از [illegible] مسطور است که رشید [illegible] [illegible]
[illegible] قطیعة الکلاب و [illegible] الدجاج و [illegible] بمواضع [illegible]

و حکایت رشید [illegible]

گفتم این را حفظ بکند

اتوی فی بارق سخت ماویه ... [illegible]

رشید [illegible] احمد [illegible] [illegible] ادبیات
[illegible] مسطور است [illegible] احوال [illegible]
[illegible] الصعلوک این [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

نوشته [illegible] الشعر از ابو [illegible]

وسائلة این الرحیل وسائل … ومن یسأل الصعلوک این مذاهبه
وداویة تهما یخشی بها الردی … سرت بابی الغساس فیها رکائبه
لیدرک ثاراً او لیکسب مغنماً … جزیلاً وهذا الدهر جم عجائبه

در تمام آن قصیده [illegible] [illegible] [illegible]
الغنی [illegible] در [illegible] احوال [illegible] رشید [illegible] در زمان او
[illegible] [illegible] [illegible]

بیان احوال عطرد مغنی مدنی
الغناء در زمان رشید [illegible]

در مجلد [illegible] اغانی مسطور است که عطرد مولای انصار [illegible] بن عمرو بن عوف [illegible]
مولای مزینه [illegible] [illegible] در [illegible] اسحاق [illegible]
[illegible] و حسن الغناء [illegible] آواز [illegible] و حسن [illegible]
در وقت [illegible] [illegible] [illegible]

فلاحی

فلاحی رشید در زمان [illegible] [illegible] [illegible] اسحاق
روایت کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عطرد [illegible] [illegible] عطرد در بصره اقامت داشت [illegible] سلیمان بن
علی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عطرد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

اني قصدت اليك من اهلي … في حاجة يأتي بها املي

[illegible]

لا طالبا شيئا اليك سوى … حتى الجواد بجانب الغزل

[illegible] [illegible]

حتى الجواد بجانب العزل … اذ لا يوافق شكلها شكلي
الله انجح ما طلبت به … والبر خير حقيبة الرحل
اني بحبلك واصل حبلي … وبريش نبلك رائش نبلي
وشمائلي ما قد علمت وما … نبحت كلابك طارقا مثلي

[illegible] [illegible] عطرد [illegible]
[illegible] رشید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

بیان احوال خلیع بن ابی العوراء

در مجلد [illegible] اغانی مسطور است که خلیع [illegible] [illegible] و اسم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] اسحاق بن ابراهیم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خلیع [illegible]
[illegible] رشید [illegible] اسحاق [illegible] خلیع [illegible]
[illegible] اسحاق [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] و ابو اسحاق [illegible] [illegible]

داشت و الحان و دواوین او را بر من عرضه داشتند همه چیز مختلف که الحانی با فزونی نیکوتر نیز
غنا نمود شنیدم از هر قطعه دو قطعه بود و قطعه‌ای که از هر کدام نیکوتر بود در آن مجلس
مسموع بود موصوف بود و یکی از آن کار را از هر دو ادا کرد حکایت کند و نیکو از عهده
برآید محمد بن ولید بن ... از اسحق بن مخول شنیدم که گفت ... در مدینه فقط ایکاش
فلیح بن ابی العوراء و آخر سلیمان ... مدینه فرار ... بود ... برشته
و با فلیح که غنا و از حلق ... بصره نیکوتر است از کلوم بود این ...
بود با نور و فلیح بود بتازه صفحه ... که در آن ... میر ... نشر ... بانگ
فلیح در جواب رسول رشید گفت ... است تو ... دیگر ... که ... محمد بن مخول گفتم
چون فلیح این جواب را داد ... رشید ... از کس ... تازه ... شنیدم ... ابی الحارث
قادم رشید ... ما از ... رفتیم ... با ... حکایت ... دلیله ... محمد بن
سلیمان بن ... حوالت ... گفت فلیح از ... زمانه ... دختر ... ابن عباس
ساخته بود شود داد و بود ... اگر ... از ... رشید ... آن جام فلفل قطر
لذا با ... پنج هزار درهم ... فلیح رقم و ... درم ... سردا
در ... کرده و با ... دو ... بطرف ... ابراهیم ... که با
با ... که درهم ... داد از ... آن ... از ... او ... گوی ... بادبو
قسم ... و گفت ... که ... سلام ... درود ... غلط محمودی ... ابو
گفتم الحق ... بود ... که بود ... که محمد بن سلیمان ... و ...
المعتضد ... و ... که ... بود ... از آن شراب ... خوشد
تا ... کشته ... فلیح ... قسم ...
و ... خاطر ... ا دا ... که ... نشسته و ... ‌‌کند
قسم ... دست ... فلیح ... بود ... فلیح ...
... مضطرب ... زخم ... سوخته ...
... فلیح ... ابراهیم بن سلیمان
... طعام ... و طیب ... بود
... شراب ... مشغول
... که ... گفت ...

در مجلس ... حدیث ... مجلس ... مجلس ... جواب او
... گفتم ... محمد ... ان
... ان محمد بن سلیمان ... افعال
... حکایت ... گفتم ... حکایت ...
غنا ... فلیح ... بود ... علی ...
... فلیح بن ابی العوراء ... حدیث ... جعفر ... و حکم
الوادی و ابن جامع ... حکم الوادی ... ابن جامع
... و ... آغاز
... از آن ... علم
نیز ... معامله ... ابن جامع ... یحیی ...
... ابراهیم ...
... گفتم ... مجلس ... ابراهیم ...
... که ... میان ...
... فلیح ... از آن ... که ...
... هزار درهم ... هزار درهم ... ابن جامع ... درهم
... حکم الوادی ... در ...
... هزار درهم ... گفتم ... که ...
... و ... که ...
... میان ...
... مغنیه ... ابراهیم ...
... فلیح بن ابی العوراء ... گفتم ...
... فلیح را
... و ...

تقول عرسی اذ نبا المضجع ما بالک اللیلة لا تهجع

تحیی ... فلیح

بازگشته و دید چون برخی هیچ کار از دست محمد بن احمد بن یحیی مکی گفت پدرم از قول فلیح بن
ابی العوراء حکایت کرد که در مدینه جوانی بود دختر عم خود را عاشق بود و معشوقه
او را وعده نکاح داده بود ... جوان ... فرزند ... معشوقه دیگری را
در [illegible] او شوهر داد آن جوان [illegible] چیزی ... شعر
[illegible] ... عشق ... [illegible]
[illegible] ... شعر را [illegible]

من الخفرات لم تفضح اخاها ولم ترفع لوالدها شنارا

[illegible] ... موجب رسوائی [illegible]
[illegible] آن دختر این شعر [illegible]
[illegible] ... گفت ...
[illegible] ... این شعر [illegible]
[illegible] ... گفت ... [illegible]
[illegible] ... اتفاق ... فلیح ... [illegible]
[illegible] ... دینار ... [illegible]
... این ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
ابو اسحق ابراهیم بن [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... فلیح بن ابی العوراء ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... فلیح ... [illegible]
[illegible] ... دینار ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... اغانی ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

زمان حیات

باب خبر ابی سعید مولی فائد

از مغنیان و شعرای زمان و ارفع از شیبه

در مجلد چهارم اغانی رقم است ابو سعید مولی فائد بوده فائد مولی عمرو بن عثمان بن عفان
[illegible] ... ابو سعید ... شعرا ... [illegible]
[illegible] ... ابو سعید مولی فائد ... [illegible]
[illegible] ... مدینه ... [illegible]
[illegible] ... ابراهیم بن ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] عبد الله بن ... [illegible] ... اسحق ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ابو سعید مولی فائد ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... این شعر را ... [illegible]
[illegible] ... ابو سعید
[illegible] ... ابو الفرج ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ابراهیم بن المهدی ... [illegible]
[illegible] ... ابو سعید مولی فائد ... [illegible]
[illegible] ابراهیم بن ... [illegible] ... ابو
سعید ... [illegible] ... ابراهیم
[illegible] ابو سعید مولی فائد ... [illegible] ... ابو سعید
[illegible] ... ابراهیم ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ابو سعید ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

علم قفر با بوفت وبگو دیاد که وحان به او توبرسد میاد از ابوابهم ابن حبیب بو
با حوی بغداد او نو وسبب درهوا ابن جامع بغداد ابوابهم بن بهبر رشید وشعر نکو ابن اشعار

لقد طفت سبعا قلت لما قضیتها ألا لیت هذا لا علی ولا لیا
یسائلنی صحبی فما أعقل الذی یقولون من ذکر للیلی اقرانیا

وابن شعر و قمری از ابوسعید مذکور است ابوابهم که رکبه در مکه معظمه در مسجد الحرام دید دوا از اما
تخت دو آمد و یک نفر فقط بود بر رو بجز نام وبار در ایلا برسیدم تا کیست گفتند ابوسعید
مولی فائد است یکی از غلامان فرخم ازو روزی کی علم بود و برسید قصائد ک
طمان نزدیک بود و دخل ایم رشو جز نکر ابن سعید لذا آن ادب که تا ... نشد هر فاتنه
حذاب که برکه و برید بود و دخل و برسی لازم را او بعلم کنم پس از بحوی مولا
مقرر گوید که علم بود گفت ابوسعید گفت مولای تو حفظ آن کیست گفت ابراهیم
ابن ابراهیم است بازگو تو گفت ابوسعید مولای فائدم آنگاه برخاست و باید و در
حضور نشست و گفت بردم دادم قرار تو به قسم بحال تو انشا خم گفتم بجز بر تو

سنه هم الکفی ازین هوس بازخیر بود

افاض المدامع قتلی کدا وقتلی بکثوتها لم توسی

ابوسعید گفت خواهی شعر بود گفتم ام گفتم قسم بپروردگار این بیان صلیب ابن شاه
باید بر حقیقت شوی تا این شعر را مقرر کی ابوسعید گفت بوکند بخدا این بیابانی از ی
ملکان بر تخت نشینند بس ازان یکی از ده بوده خوی بود با نذر بر نهادو باشد
الا یک سو بر کرده وهر بر آن سر بزد و نواز ی نمود تا آن شعر بود بحمله بر برو
ابن جبیر را دوان خبر کیم بن نیزه از مهوس سوال ابوابهم بن حسن یا موصلی یوسف
ابن ابراهیم کیم ابراهیم بن حسن با خطاب نهاد در دینه مدنی صاحب عباسه
دختر امیر خلیفه بود که بسته ترین بود و بعد از حجاز آمده لذا بر ثبت و قرار ابو
سعید مولی فائد در مجلس محمد بن علاء نیم از جانب ابی جعفر منصور قاضی شرع
بود و ابوسعید بوالهوای متقدم دار نما ترکه محمد بن عمران گفت ابوسعید تو که این
شعر گفته لقد طفت سبعا قلت لما قضیتها الا لیت هذا لا علی ولا لیا گفت
طواف معتکفانه بود و در دادم گفتم کاش این طواف نه بر خود فرض و نه بر ابن بود و مذهب کنید

بکمان چاره

بگمان بوده من گفته ام وابن گوهر سوی نظر اکن جز قاضی ابن افکار را نو بسنده گفت مرادم بو
رو که وبدر مجلس بز برفاقت او ابوسعید حفظ که از مجلس برخاسته و تو گفت بلو گفت
ما هر گز شود و ریاست شوه بودم مرتبه این گواه قابل نباشد سوار شد و لقد طفت حفوق
دا دوا بود در مرض علف در آن وقت بیع داد ابوسعید گفت این مرد سوال ابیات شعر
و حق داشتم گفت یک رفتم و قاضی داد ابوسعید از تو بخیر بو بقا نفقه دهیم و دختر با
او در وی ودیعه نهاد شعر بو منقول منزد او ابن عمران بود نهاد ست و در نماز مست
گرفت و برد نام فرستاده مجلس او بر آن عرض نهاد و حاضر شود تا بگیر گفت
حاکم فلان ابوسعید امتناع ورزید و دعوی بو بطلان آن بود که در او بلقه اسه زنی
مجلس نشسته و قضاوت حاضر شود و اگر حاضر نگردد او را بیعت لاجرم ابن عمران
حکم کرد و حاضر است او تمسک بنهاد ابوسعید حیله خوی بر نزول ابوسعید بود در
درگاه که در مسجد جامع دیده بود رفت گفت ابوسعید گوی خوش شود و از در
بنگرید بر عمرسید و ابوسعید بود حفظ ابو داد و محمد بن عمران مردی بکوت
و بزرگ بود گفت عظیم و مردی قدر گوشک و مردی سانه بار یک داشت
و کلاه رفتن بردن دشوار بکرد به ابن اقر و او ابن بر زبان بر آمد این بود
لقد طفت سبعا سه تعجب افکند و ضرور طیب و شد به برخورد او سو و فی دار
سنگین ته هستم و بوبطلا بوده بود و ابوسعید آزاد و بیار شتم گواه او را
بشنوم را کم بر دفتر کیف حاکمان مرتبه او این قاضی بردن با دیت و بعضی عم او
او این حکمت بر خود بر حال و قلعه عسه که حاضر بود که بدین حمله ابن الب
خوش ست به یتیم بن عدی بن مطلب بن عبد الرحمن حفظ سه قاضی بود و ابو
سعید در خبر بر در حضرت او بنشست او خطیب مطلب گفت تو نه آنی که این شعر بو گفته
لقد طفت سبعا بر که شهادت سوال تو نپذیریم گفت بو کند بخدا قسم یا ام الکرام

لأن وجوه الحاطبين في الدجى فاذيل تيقنها السخط المباكل

قاضی خطیب گفت انك ما علمتك الأدبا بأحوال البيت في نظم مدحنا الاطواف
في الليل والنهار رضی معلم ی امیر بود در اداء خطبه در اطراف مکه
حاکم نیز روز و شب طواف بت اشغال داد و بهار شد و بود قول او
با این قاضی قاضی بابی کرده بنوم مجلس شنیده شد و کبیر گفتم

ابوعمیم بن رباح که ابو سعید مذکور بوده بن ابراهیم بوده [illegible] عمرو بن عثمان بعد
[illegible] رشید باخرو جعفر رشید [illegible] ابوجعفر [illegible] قصیده [illegible] بود نقول
الامانة [illegible] لایت نشوز عن المضجع الانفس [illegible]
واز این قصیده [illegible] مسطور [illegible] و در ترجمه ابن [illegible] و زوال ملک [illegible]
ابن [illegible] گفته [illegible] ابو سعید از آن [illegible] و ابتدای آن [illegible]
در رشید [illegible] بعد از آن [illegible] آن قصیده [illegible] ابو سعید
گفت یا امیر المؤمنین این قوم آنان [illegible]
[illegible] لا [illegible]
[illegible] الاعراب [illegible] و ابوهفان [illegible]
این شعر [illegible] الجبل
این شعر گفته است

اخفض الموائع قلبی کذا وقلبی بکوه لم تونس

ابوهفان [illegible] این [illegible] کذا [illegible]
[illegible] ابوهفان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] قلبی کذا [illegible] کذا
[illegible] قلبی بکوه [illegible] [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible]
و گوینده آن ابوعمرو عبد الرحمن [illegible] در باره [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابراهیم [illegible] والله اعلم

باب ادال الی اسحق ابراهیم
میمون موصلی معروف به ندیم [illegible] رشید

در مجلد پنجم اغانی مسطور است ابراهیم بن میمون و [illegible] ابراهیم بن ماهان بن
بهمن بن نسک و سبب [illegible] بهمن [illegible] از [illegible]
نوشته و در [illegible] ابراهیم بن ماهان [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] آن [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم بن میمون [illegible] اسحق بن ابراهیم [illegible]
روایت کند [illegible] در [illegible] شریف است [illegible]
[illegible] میمون از [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ابراهیم موصلی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] طرف موصل [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
[illegible] اسحق بن ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

علم عقاید فرا گرفته و احادیث [illegible] و درس [illegible] خود داشت [illegible] نمود و تفسیر این امام
در شرح [illegible] در [illegible] و [illegible] محمد [illegible] با موقت و [illegible]
[illegible] اسحق و دیگر اهل [illegible] نمود [illegible]

دو شاهد [illegible] یا غائبی [illegible] و یا [illegible] من [illegible] منتی

الحق [illegible] اوّل خبر [illegible] از [illegible] بود [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و از [illegible] و [illegible] و از [illegible] از [illegible]
اتفاق [illegible] ابو جعفر [illegible] او [illegible] بود [illegible]
و آن [illegible] بعد در [illegible] آن [illegible] بود [illegible]
پس [illegible] در [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] اوّل [illegible] بود [illegible]
در این [illegible] اتفاق [illegible] و مرد [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] فرو [illegible] داد [illegible] آمدم
او [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] بود و [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] بود [illegible]
[illegible] در [illegible] بود [illegible]
در [illegible] و در [illegible] شراب و [illegible] در [illegible] امر [illegible] و [illegible]
و [illegible] در [illegible] از [illegible] نکردم و [illegible] بن [illegible]
[illegible] و [illegible] آمد [illegible] و [illegible]
[illegible] با [illegible] و [illegible]
محمد بن سلیمان [illegible] و [illegible] و عبد [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible] و [illegible]
با [illegible] و [illegible] از [illegible] و عبد [illegible]
و [illegible] از [illegible] و [illegible] بود [illegible]

و مولانا در [illegible] با [illegible] محمد [illegible] از [illegible]
[illegible] با [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
او [illegible] از [illegible] او [illegible] از این [illegible]
و [illegible] از [illegible] آن [illegible]
رسول [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible]
و [illegible] شدم ابو [illegible] اوّل [illegible]
عیسی بن سلیمان [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
خلیفه [illegible] از [illegible] عیسی بن سلیمان [illegible] از
[illegible] بن [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] آن [illegible]
و [illegible] شراب [illegible] و [illegible] بود [illegible]
و [illegible] در [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] شراب [illegible] امیر المؤمنین
این [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible]
از آن [illegible] موسی [illegible] الرشید [illegible] شراب [illegible]
و [illegible] در [illegible] و [illegible]
و [illegible] در [illegible] احمد بن [illegible] محمد [illegible] اسحق [illegible]
و [illegible] در [illegible] و [illegible] این [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] در آن [illegible]

جرم فیه از آن جوریه فخر بود تو هلال ... بوکند، فوارا اکثر ... تو زیر
بره هم شب از قرآن بر داد اکر ... بو تیره دار فیض کم و لطف ... عاج
فیه تیر در حالت درشیه و صفه ابن سادات ... بنده ... بینه ...
... جان، ... غلاف ... بنده ... بنشسته و شعر ... مقدم
لی از آن ... هر ... جم ... اهل ... ودیدم که او ... ادم
دنیا ... عبدالله ... تازیانه ... آنوقت ... بابک
تازیانه ... سلیم الاول ... عالم ... تازیانه ... ابو ...
سلم عافیت و سلامت ... ضرب سلیم ... ابوجعفر ... علم ...
بعولی ... آن عالم ... و دنیا در ... از حرارت ... تازیانه ازود
... عالم ... بود ... در ایام ...
عالم ... بود ... نوشتی ... که او آن ... بود ...
... ابو عثمان سعید ...
... ابو ... در ...
از ... ولد ...
... تجربه ... مقدار ...
... ابوجام از آن
... و از ... آن ... رجعت خواهم ... ما ...
آن ... ولد ... رجعت ... ما ...
... ولد ... در ...
... آن اندیشه ... عجب ...
... ما ... از آن ...
... ازان ...
... ابو عثمان ...
... ابوالکه ...
ابو عثمان ... ابوالحق ... جعفران

تکونه ... دختری از ... بود او بود ...
و ... یکی از غلامان ... ابراهیم ... دنیا ...

الا طال لیلی ارعی النجوم اعالج فی الساق کبلا ثقیلا
بدار الهوان و شر الدیار اسام بها الخسف صبرا جمیلا
کثیر الاخلاء عند الرخاء فلما حبست اراهم قلیلا
لطول بلائی مل الصدیق فلا یأتین خلیل خلیلا

... از آن ... آورد ... دهقان ... بوکند ...
... راه ... بر ... دادن ...
و ... ابوالعتاهیه ... عتبه ...
... ابوالعتاهیه در ... ابراهیم ...

الا ویح قلبی من نجی البلابل ویا ویح ساقی من قروح السلاسل

... ابراهیم ... بوکنه ...
... اخوان ... و ...
... بود ...
... بود ...

یا من خبر الموت لا تترکنی غرضا للحوادث ترمی حیالی
فلقد فی هواک فارقت اهلی ثم فارقت مهجتی للزوال
ولقد غبت فی هواک زمانی وتغربت بین اهلی ومالی

الحق ... ابراهیم ... ابو ...
و ... دینار
از ... ابراهیم ...
... الحق ... از
... از آن ...
... بود ... غلات ...
... بوکند ... ابراهیم ...

هامن ندیده بعم چه او بود در موقع طرب آنکه بوصال بیکید با اسحق گفتم که یا ابا ادرک
باری بگمان درست در ابیات الحق در هر دو زمیر گوینده را راد بنور شنوی که تو بیابان
درد دیگر بار افکنده و آنچه از تو بوست کنده و دیوان بسر هشته آنگه بسر تنده گفته و چه نغمه
جمع قومی برادر او مسند آنچه در دل می خوردند و بعض از آن مرد جسته آن گوینده ادبیا
بیکشنده دیگر بار اجابت نفس که آن گوینده بود با آن آورده می نغمه دل گفتند
دیگر زنده مرا گفته در مطبخ باز میرسید بمقدار وظیفه طعام و طیب و آنچه از او داد بر ص
بیگفته سر بنور در هیچ بود اجر برد حجب و کسوه او بود و قتی از اکرام مادون مرکه
برادر تو ختن غنا بود بیت اوکه نغمه شبهت نغمه هر یک از ایشان بوجیره و طیب و
و طیب بنداد اخص بدار بعوض تقریر بشد و بعض گفت از آنچه بو بعد ابکود
باز میگرداند او بوصله و همه مرا بخشید و بعض برد جز سی هزار دینار و یک
دیگر صد دینار مقروض بود و از آن سی هزار دینار ادا کرد و داد و سراز آزاد بود و
در سه ادار ابراهیم بسر رد شد تا با یک کرا در آن ارثه بیلطف و بیکس سوز ساییم او که
از ابراهیم شنیدم اسحق گفت در کتب در هواز خواص تر از ابتری و نیکوتر ستیره دم
پدرم ابراهیم و حکم الوادی و فلیح بن ابی العوراء دوست از اسحق رسید بر ادیان
الحان بجا رسیده بود که الحان در حکم خطیب باتر بشعری نیکو صفت مبنه
و بعض از الحان ها بدیگری انتقال کرده بودم بحسن بنا و صوت ابراهیم و خمر رود بان
آورده ها دارد اگر خطبه بخوانه بجز التسخ کرده و گر رساله خوانند نیکو بر نویسد
و اگر شعری گفتی نیکو بگفتی و در بیان این جمعیت بیکس مانند او نیست اسحق ادب
کرده و مردمان نواب عادت بخود جا در نیکو مثل بسر دریمین فن بود غناء
با صوت ها حسنه رخ خوش وقت و دلها بردل ها بر بحب کنفران رد و درای پیاده از من
مر آموخته دل دل السیه جاری گرده و کلام خود در ماه دیدار گوه بیا تغنی ابو خده
و در عشق او ایان سو و دلیل انزد حسنه مردمان بو تنها بود چه او در کار ها بر دایی از زره
مقام نوازندگان ایشان سو آباد بود و قدر و قیمت ایشان بو ضبط و ابو عیینه بن محمد بن ابی
عیینه مهلبی در حق دیگر چه او عاشق جاریه بود که آمان نام داشت مولا تقی ابا الاول
لکن حسن و اداد و بر ابراهیم دهر گاه اسحق تردد میداد و داد او آن بود
زمان افتد تا در نهم تعود برقرار دو غنا عرا و خود مولای تقی ربا بان فرو ها کرد

بی ابو

پسر ابو عیینه این شعر بگفت

قلت لما رأيت مولى أبان   قد طغى سوءة بأطغانا
لا جزى الله الموصلي أبا إسحق عنا خيرا ولا إحسانا
جاءنا مرسلا بوحي من الشيطان أغلى به علينا القيانا
من غناء كأنه سكرات الحب يصمي القلوب والآذانا

و این شعر ابو السایب در مدح ابراهیم گفته

ما لإبراهيم في العلم بهذا الشأن ثان   إنما عمر أبي إسحق ريحان الزمان
جنة الدنيا أبو إسحق في كل مكان   فإذا غنى أبو إسحق جاءته
منه يحيى غرّ اللهو وريحان الجنان

اسحق بن ابراهیم گفت روزی ابن جامع با پدرم گفت در خواب دیدم که تو و من بر
دو مرکب و حجب بوادی ستم و تو شنیدی چون حمدالله هرچه که تم بذمیمت بحی
و آن شنو بیره و فرد دا آن چاره دیدم که جمعه ربیمایه کرده و این خواب برای آن دیده که
داروی وفرزند گار غنا بود بر تو بر تری و بلند تر گردی ابراهیم گفت این خواب شنودن
بحق و تا ویلش چنانست که تا همه و تو در میراث قسمت و من بر تو ترجیح و زدنی گرفتم
و گفته تو بیک آن و بلند گشت و من بر بین حسد بر او از همراه دو زمین تحریر
و تو بیچ ازو من بجا بر ارد اسحق گفته چنین شد که پدرم گفت با ابن جامع بر تری یافت
و بسر از او در فایده بود و ابن جامع قبل از او بمرد و پدرم هفت سال از وی زنده بماند
و نیز اسحق گفت پدرم ابراهیم جاریه ی بود که برای جعفر بن یحیی بها فرو ختن و جعفر را
این کنیز صنعتی بس نیکو ساخته بود و به آن چیزی نیکو تر بپدرم که تا مان
جاریه این صنعت بس نیکو ساخته بی ترتیب قول سو

لمن الديار برقة الروحان   إذ لا نبيع زماننا بزمان
صدع الغواني إذ رمين فؤاده   صدع الزجاجة ما لذاك تدان
إن زرت أهلك لم أنوّل حاجة   وإذا هجرتك شفّني هجراني

بی قیمت با بر دو صد جعفر بخندید و همه را ذاکر آمد جعفر بن اسحق گفت پدرم اسحق

که عم پدرم ابراهیم جد تو نصد گونه آواز و تغنی با خشت از بخیه دیناریه داد [illegible]
و از بخیه خلیفه به و از مجلس افزون از صفت او خریده ام در سر غرق آن به
تا صبح مردمان قصه داد و در سر گونه الحی مردمان با او داد با مردمان [illegible]
بشد و در سر گونه بر عجب و طرب رفته به حدی یکبیه از آن پس مردم آن
سر هموسه خبر بود از غنا و پدرم ساقط نکند و بر از آن هر کس از انواع و
تار اهوسه پدرم ابراهیم بر سر [illegible] هر یک شرع هموسه و الحی [illegible]
حبه اهواء سوه صیح خود پسندیده کرد ام و تا نوع هر نام هموسه
و درین شعر عباس ابن احنف به الحی وقلبی بی من حب جاریة با بند درین هو
و تمسخر فهم مرا مکان او مرا این شعر بو صح عباس درین شعر جدا آنکه [illegible]

الحی وقلبی بی من حب جاریة لم یخلق الله لی في قلبها لينا

هل تذكرين دوخ عند بابكم نصف النهار واهل الدار لاهونا

ابراهیم جد در سر عادت به بحیا ده دولت را گذار و صحبت ... یاد او
در شب فقد یکبیه این چای بر پس دیوار و سلطنه اشتر که روز که از آن بوم بزرگ
خود دعوت کرد بر قسم و بر تو نعم کنیز که از در سر فسادی به برد که بکشید بر آن
به تغنی بو صحبت هموسه صاحه الاوله و جاریه کنیز از دار دیدم اشتیاق سو براق بر
انگیخت و روزگاران بگذشته آن ابراهیم ادب کنم عمر باد نعم و شوق خود را
این شعر خود بخوانم

انا بالری مقیم فی قری الری اهیم

و این آواز از دیگر نو کار در آب خریم با او کنیز که از دست کیم بر فرخت
و اهر بن او و خضو بو بر فی بفقند و همه سوکند با فرار [illegible] به مولا گی
با در حرم کرام از او استاد این توبه کما ابراهیم موصل به این وقت معلوم شد
و در شب از آن کنیزان است که تمیز ازو بی ما یخت و حدیث با او سلطان را کابیه نحو
خوب مولا سو از نکرد بشد در تکریم ... که کوشید این نحو و فلوت در خود و کردار ه
پس دو در بازم و خبر دو در فسیر... پس از آن تحو به در سپاه سو بولا باجر کنند

لاجرم و انسو نزد او رسیدم از آنجا که حکایت کرد که جد تو نه مرد از در حضور اهل
خاندان هم و ابراهیم موصل سو بر و خوب و محبوب باشد و از آنکه بعد او چه نسبتی بو بند
و ابراهیم این هوا به وی تشبیه فی مراد در حوزه فاب چاره کلاه اطرح مرگ
که او ز ابراهیم این بسیار بود در تحویل با نو تن و در این وقت کار هموم باشد
که هموم و دوستان ازو دیدم و بهاره با راحت لب فی مرا به دو که ما نیز کی از و
[illegible]

الا من مبلغ قوما من اخواني وجيراني

هنيئا لكم الشرب على ورد وريحان

واني مفرد وحدي باشجاني واحزاني

فمن يعقد له حضن فحضناي ريلان

همه آن خم بود به و بخیله و بر در دل مرا کرد و در جان رفت در طلب من زمان ما دلی از
روزی عید گل را برحمت الحی برابر ابراهیم حکایت کرده بار از ابراهیم است بخوانی از او
حاضر شد و جه کرد و او درین کار نخوا را آگاه شد و در حضور پدرم بخر شد به نحو
با دم هم اکثر خو بر بزرگ تعیین گر از هر بطور سبد فی به براز او در قلاع است
پدرم نوره بر بر بزرگ و ممکن الحودک شوهر و تکرار دل اشتری پس از آن
امر به نزد او بود و نمکدار حجب بر خوشه آده الحی فله و او که نیز خشک او
و اسلام که از کنور و حجر در در رفته و فلوته به فر تمیز از احق شوهر زنان
مرد اگر خدا فقه صبر بود و به نشد انیر دم او ساز این جمعه بو از ان و ملوک
هستند و بو خواند که در جو و نکو هر زنهار بو بکردم تا خون این سو پسر
کمیزه و گرم جحت و تر ظلمت این با و نغفنیغ نعتر و با خانه دیگر ، از آن ، لعو
کردم و فحش فی ذوق خود که مرده با مثل الحیه آنکه را کرد الحی بکید هرد تا حلاو
غرضه پدرم بو شنو و از دو خو بکوید و به در جان مر فلان و هر وقت نکو مرد
مر هفته با رکا الم فیک و هر وقت بدم نوحت بگیرد بر کا اله علیک و این لفظ
بو پدرم سپاس در بو مرد تا اهر بر دنیا جز آن سود در حق او اینست که بگذرد
تغنی غو و بر خانه پدرم فانوس و از لا اوفیم و لقصرتی و شکر به سیاست بجواب آمد که
با پدرم کرم فدای تو بگردم از کثر فزایا از اهو ای است فیک ، علیک ،

عدم بخندید و آن وقت نزد نیست و آنگه در کلام او متفطن شده است پس از آن
او را منع نمود که بفرار حنذان در کار تو اکنون نام و به تعبیر اینجا بر سر کی تو
هو در نظر بغداد به بیتی پس در امر تو جبره عاجز نبود در فن خاره [illegible] و تقدم
گشت و این شعر بود عدم در حق وی گفته است

ادعیب الله لک الحق علی مثلی نظرفک
لن تراه بعد هذا ناطقا الا بوصفک
وتری القوة فیما تشتهیه بعد ضعفک

از ابو هشام محمد بن یحیی روایت کرده که گفت روزی ابراهیم موصلی سوی سرداب که
او بود و در آنجا پر گرم آنچه دیده بود از موضع آن سرداب و از سرداب
بیرون که میگرفته تو تقدیر و مطمع کنی فرا نام و امروز نبود سرداب جانم
و نشیم بود در این سرداب بگذرانم پس معنی دهار نمود و در آن حال در
نیمه شب در خواب بود ماهه در اینجا نفید و کیاسه در نیمه که از سرداب بر
آمد و فیکا از آنجا که تو نزدیک و آنقدر که در خواب پس کره بسیار نوع
تخت همه او آن نمود و این شعر بسرود

عفا زنع الی لصق الی البضات من هکو
الی تاع البقیر الی قرار حلال ذی عذر

یکبار ابراهیم از شدت فرح و شادی مدهوش بمرد و که ایکای محمود گشت و آنجا
پس حنذان آمده بود ابراهیم فرا گرفت پس از آن جنبش نمود پس بمرد که
بر خاک شده شده یکی کیرو بگیرد نمود که بفرار ابراهیم این صوت بود به همین طرح
نکند مرا جنون کرد و ابراهیم بیفتاد این طرح نمود و آن کیزک را بسوزانید که الحق
این گیتی بمردم بفرمود که در ایام حزانی که بسقطه برد و از وی پر و خیر انگونه
منازل هلا که من در زیدم و در میان ایشان خاره و هم از لطیف کلام مردم
و اکثی ایشان شرابها بر سر نهاده اند و در هر کاه مید شد پس که روز
سوی او آمد آنکس او تراب بر سر گرد جف با فی ملاقات کرد و فی جمله
ابو الحسن گفت از بین ابیات و تو خواهی هر آن همه و هان که از این پس بود

از

اشرب الراح ولکن فی شرب الراح وقوفا فاشرب الراح ورد جاوعطلا وطلوا
پس برای حق در آنجا و شخص برای حق بود که در این صوت بود بر اعلام جام خمار سر گشته و
در بر حیوان و بصوت در ضمن بنظاره و همه شراب بر کشیده خدا انجمن ظرف بر در بر و زمین مرکبه
کهنه و کنک شراب تو از طرف قدح که دمی و بر کشیده تشنه بود از شراب و تخت کمن
تر اکنون که مید هم کرد این کلام کیفیت آن کو عمر شده پس گفتم نزد همه که تو پس اینجا بزنه
و هر نیز مطلوب تو اندر است و این اوراز نمود که از حیث الحق تمر که در بر سخن خود کعبه این تر بافت

لیت هذا الحق تمانا ما تعد وتقت الغنا تنا بعد

کاشکی مید هم در او کار انجمن بود کو و عده کرد از سر تا کرد و تکرار نعیم الله تم ما ده
حتی برگشت و آنرا نتیجه کرده بشرایط فی ارض که آنرا صفتی کرد و تکرار نمودند
انزل کار ابد و هم در بکرده فرار کرد آن گوشم شده ماه کار بخ و صبا در شامی ادنی شعر
یکبار از نفر این شعر و این صفحه عدم در این شعر شود که در معنی صحبت و شعار در ابیات آن کار در
جابر تو کنی نیمه اتفاق افعال شده و در بر می شد عیب نکرد و تو هیچ اندیشه مکن
و لصوت الصه کاه این بیت که در این صوت فی آن تخر که در صوت بازنشسته و فوز در تخت
بدر معنی ضبط که ده آن صوت متفق تو که بیک نمود و حال انجمن این شعر او مع از آن پس جز
استعداد بیم صوت بها ده صحاح بیک ارجمن از این بیت که با این ابیات و این لحن بوده از
ضاحت پیشه او از دست بگذار و لصوت نیز معطوف بود مرا انجمن اندر آمد و جان تعبیر
و این ذیر کار بر میگذرد شده او وقت او از صفحه بعض فرصت بر کو ده بر ضبط آن در
کر عیب مید هند نمو بی منعم که دیگر مرا شده سه از کشتم کشته بود در پیکه
بر یقین و نظر آن بود بسه مرادیم بر جمله ضراره بیدار ماه تو را دست بر غز آدم هر کجا
بر بهترین صوتی که در فلان بزرگ صحت کرده بخوانم و در فرصت به جمع حالت او بوده

حق و هم دیدم این صفحه بود و این لحن خمار که

قلبی من صنفها ولای غیک جانبا
قد غفت الذی اردت وان کنت عاتبا

و در این دمست بخواه برو فرشته بودیم آنجا مرحوم بود در شکسته بودم که کلام که بود آنجا
ادر بیان فرح و کو که گشت فی جمع در این جا بیان که آن کلام که کوی شده حکم بی که ط کشیده بود

[illegible] لحن [illegible] واز آن پس [illegible] [illegible] قرار

[illegible]

[illegible]

[illegible] در غار [illegible] واز آن [illegible]

[illegible]

وآن لحن [illegible] از وی [illegible]

[illegible] قد [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] واز آن پس

[illegible]

واز جمله این اشعار است

لَيْتَ هِنْداً أَنْجَزَتْنا ما تَعِدْ ... وَشَفَتْ أَنْفُسَنا مِمّا تَجِدْ

وَاسْتَبَدَّتْ مَرَّةً واحِدَةً ... إِنَّما العاجِزُ مَنْ لا يَسْتَبِدْ

زَعَمُوها سَأَلَتْ جاراتِها ... ذاتَ يَوْمٍ وَتَعَرَّتْ تَبْتَرِدْ

أَكَما يَنْعَتُنِي تُبْصِرْنَنِي ... عَمْرَكُنَّ اللهَ أَمْ لا يَقْتَصِدْ

فَتَضاحَكْنَ وَقَدْ قُلْنَ لَها ... حَسَنٌ فِي كُلِّ عَيْنٍ مَنْ تَوَدْ

حَسَداً حُمِّلْنَهُ مِنْ أَجْلِها ... وَقَدِيماً كانَ فِي النّاسِ الحَسَدْ

[illegible] آن [illegible] در خبر آمده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

أَرْسِلِي بِالسَّلامِ يا سَلْمُ إِنِّي ... مُنْذُ عُلِّقْتُكُمْ غَنِيٌّ فَقِيرُ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قُلْ لِلْكِرامِ بِبابِنا يَلِجُوا ... ما فِي التَّصابِي عَلَى الفَتَى حَرَجُ

[illegible]

[illegible]

که موفق شوند ... هر کس ... از ابراهیم ... و ... [illegible] ... موصلی
موصلی ... [illegible] ... و ... [illegible] ... گرفتم و در آن ... [illegible]
و ... [illegible] ... و ... [illegible] ... در ... [illegible]
... [illegible] ... از ... [illegible] ... این شعر در آن ...

أأمامةُ هل لي من سبيلٍ إلى التي / تُفرِّقُ همَّ النفسِ في كلِّ مذهبِ
مُعتَّقةً صِرفًا كأنَّ شُعاعَها / تضرُّمُ نارٍ أو توقُّدُ كوكبِ
ألا رُبَّ يومٍ قد لهوتُ وليلةٍ / بها والفتى المهديُّ وابنُ المهلَّبِ
نديمانِ ما ينفكُّ ... / ... بالنفسِ والأمِّ والأبِ

در این ابیات ... [illegible] ... آن ... [illegible]
اسحق بن ابراهیم ... [illegible] ... عقعق ... [illegible]
... عقعق ... [illegible]
... [illegible] ... عقعق ... [illegible]
و آن ... [illegible] ... عقعق ... [illegible]
... [illegible] ... از آن ... [illegible]
... [illegible] ... عقعق ... [illegible] ... و آن ... [illegible]
... [illegible] ... آن ... [illegible]
... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ... این شعر ... عقعق ...

إذا باركَ اللهُ في طائرٍ / فلا باركَ اللهُ في عقعقِ
طويلِ الذُّنابى قصيرِ الجناحِ / متى ما يجدْ غفلةً يسرقِ
يُقلِّبُ عينينِ في رأسِه / كأنَّهما قطرتا زئبقِ

محمد بن عبد الرحمن ... [illegible] ... ابراهیم موصلی
در ... [illegible] ... از آن ... [illegible] ... و در این
... ابراهیم ... [illegible]

تغيَّرَ منّي كلُّ حسنٍ وجِدَّةٍ / وعلا على ... فأصبحَ ...
وحلَّ ... / ... عاد ...

محمد ... [illegible] ... اسحق موصلی در ... [illegible] ... این ... [illegible]

اولاد آن

اولاد آن ... [illegible] ... و ... [illegible] ... در
حضور ... [illegible] ... بسیار ... [illegible]
ادراک ... [illegible] ... اسحق بن ابراهیم ... [illegible]
... [illegible] ... در ... [illegible]
... [illegible] ... از ... [illegible]

عمرو علامَ تجنَّبتَني / أخذتَ فؤادي فعذَّبتَني
فلو كنتَ يا عمرو خبَّرتَني / أخذتُ حِذاري فلم ...

اگر ... [illegible]
دل ... [illegible] ... از ... [illegible]
عمرو ... [illegible] ... عاشق
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اعتدال ... این
... [illegible] ... در آمد و در ... [illegible]
... [illegible] ... عمرو ... [illegible]
و ... [illegible] ... عمرو ... [illegible] ... در ... [illegible]
طعام ... [illegible] ... و ... [illegible]
عمرو علام تجنبتنی / أخذت فؤادی فعذبتنی ... [illegible]
... [illegible] ... سر ... [illegible]
... [illegible] ... و ... [illegible]
... [illegible] ... و ... [illegible]
... [illegible] ... از این ... [illegible]
... [illegible] ... دینار ... [illegible] ... دینار ... [illegible]
... [illegible] ... و ... [illegible]
... [illegible] ... و از این ... [illegible]

که این جابر به توانائی تست دهد طلب ... و این مبلغ بود ... و غیره به بار آنکه
عمرو بود ... جابر باز ... کنیم ... [illegible] ... و ... باهم موضع و
زید بود ... بستم ... از ... در این شهر مشغول ... بودند

أيا جبلي نعمان بالله خليا ... نسيم الصبا يخلص إليّ نسيمها
فإن الصبا ريح إذا ما تنسمت ... على نفس مهموم تجلت همومها

... که ... در مخیله ... خطور ننموده ... از آن لذت و عشرت
... از لذات روزگار ... ابو ابراهیم ... بوده ...
... نیکو کردم و در طلب ... فوت ... و این امر ...
... در عالم خواب دیدم ...
... از ... موجب ... خاطر ...
... در ... گفتم ...

ألا فاسلمي يا دار مي على البلى ... ولا زال منهلا بجرعائك القطر
وإن لم تكوني غير شام بقفرة ... تجر بها الأذيال صيفية كدر

در این حال از خواب بیدار شدم ... و ...
... و این شعر ...
... از آن ...
... در ...

اترى لي من سلام عليكما ... هل الأزمن اللائي مضين رواجع
وهل يرجع التسليم أو يكشف العمى ... ثلاث الأثافي والرسوم البلاقع

... از ...
...
...

مثل والله طبيبي ... عن شفاء الذي بي
سوف أبكي على ترتيب ... لعيش وحبيب

هو طبیب از ... و ... رضا ...

داتم

درین ... و در این شهر ...
...
...

سقيتم مثل ما ... وأنشأ ... الهادي والحكيم

...
...
... از ابو ابراهیم
... ابو ابراهیم ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

وفات ابو ابراهیم

[illegible] ابو [illegible] از آن [illegible] بود [illegible] ثقافتهم
پس [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ابو ابراهیم موصلی [illegible] [illegible] ابو ابراهیم
[illegible] ابراهیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و تفوق ابراهیم موصلی
رفت و [illegible] [illegible] و ابراهیم [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] ابو ابراهیم [illegible] [illegible] ابراهیم [illegible]

ذكرى الموصلي فقد تولت بشاشات المزاهر والقيان
واي بشاشة تبقى فتبقى حياة الموصلي على الزمان
ستبكيه المزاهر والملاهي وتسعدهن عاتقة الدنان
وتبكيه الغوية اذ تولى ولا تبكيه تالية القرآن

[illegible] [illegible] این اشعار [illegible] [illegible] ابو ابراهیم
[illegible] [illegible] محراب [illegible] مصحف [illegible] ابو ابراهیم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابو ابراهیم [illegible] ابو ابراهیم گفته است

اقول له لما فقدت نفسه عليك سلام الله يا صاحب القبر
ابا بن ابراهيم حين [illegible] ولا زلت تسقى الغيث من سبل القطر
لقد عزني وجدي عليك فلم يدع لقلبي نصيبا من عزاء ولا صبر
وقد كنت ابكي من فراقك ليلة فكيف وقد صار الفراق الى الحشر

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ابو ابراهیم [illegible] اسحق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و اسحق [illegible] اسحق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رقيق القلب [illegible] اسحق [illegible]

في بقاء الخليفة المأمون خلف من مصيبة المحزون
لو نظير المصاب يغدو اذا ما كان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابو ابراهیم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اسحق [illegible] اسحق بن ابراهیم [illegible] ابراهیم
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هوى بتهامة وهوى بنجد فانى لي التهائم والنجود

[illegible] [illegible] [illegible]

ايهم بذا اذكر عهد هذا فلي ما بين ذين [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] جزاك الله من سيد خيرا فانك [illegible]
وهي [illegible] والاهواء وهي [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ابراهیم [illegible] [illegible]

بالله يا غضبان [illegible] اذا كر للهيام قد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وفات ابراهیم [illegible]

و معنی کرده به سوار ابو الفضل حکم شده گرفتم چو این نخ بستم از سینه آن بر زدم
لو کنت أبغي غیر ما تشتهي دعوت إلی مثل الذي قد لقیت
و علاوه شعر لکثیر حسن و در ضرب نحی بر هم بقره معنی شود دینار بخش بر او داد و بخشید
گفتم از سیر فتنه همیشه خدا آن و علاوه بادر از جوهر بخشید در معنی آکادم اگر
در هوس داد که گذشته و در آن صوت رکوب بر زین و بر کرسی فرو بر زد صورد آن
شب بار و جمع بر بانو آن پس بر خانم و در تحریر بر موسیقی که بیان کوتاه شود بار
کرم بداد و گفتم در این گذشت که در شکر حاضر بر ابر در حق تو فرود آن
گرفتم والله که شکر خم سخن میزد گفتم نو بجو بید آن زمینه و جهت نیز بود و اگر
آنچه اداد این وقت نکرده هستم آن حاضر بوده مضطرب ساحتم کنم بروز کار داد
و کردیم همه میکند و مجرد آن سوء به آن وقت مثنوی و نیز در مجلس اغانی منظور است
که خارق نیز گفت امیر المؤمنین رشید بسوا آمده بود که او سرا روز در منزل خود که
خود مشغول بشم و فرموده در این سرود زد و هم بعد از سه روز شده و او خود مشغول بیتم لاجرم
تمام جلسه دف تمام و ... ولیعهد من جنس رشید منزل که بر خیمه و معوله از آنکه شکر
صفا و ظاهر و جه پیر دست و باز از آنکه من بر در زمین جو گفتم بود که بر غلام نیست آن گفتم
ابو هیم مردم و خبر و علی او بود و بر دست که بزرگ خود بود حسنه تمام و با آنکه گفتم
همه امرا که جمیل سوار دست ساز ز تابان گرم پس گفت ابو هیم اقرار تم در این حال
در سوء بر زد و دلان بود و رفته آب نشیند و در بان لا بر دو دست دیدم گفتم جز آن قوم
حسب منع از در آن پس در رفتم بالا شدم و ابو هیم در دو دانگ آن بود جمع قصص و بر دست
نشسته و در پیش او بیش دیگر در دوش گرو ابریقها در فرو دیگر آویخته و دوار زرد کسی
که دو دو در صورتی که طشتی دیدم و ظروف بسته بود مو چو بدوش اندر شدم و به بار آواز تو نغم
گشتم و گفتم از چه اه ای آقای آواز ترنم فرموده گفتم دیگر این شوخی بار نه بس و هم گله کدام رفت مخصوص
بیچ است که از فرار این حالی از غصه جمع بود و فرموده و شوکت بر خوان زنان طویله
او المجلس که آواز و منظر مزاج او نیز و شنیدم در بهار از آن که صد هزار درم میخواهم کجا جز به
از جنید او در مطلوب ست نزد دست قسم گذاردن چنین بر آن این سه خداوند تو عطا داد که
عن صحبت تو کرده که نکشید بسو رفت و دو هزار ریال این بیت نو پرسید و خورد و بادر گفتم کدام کس جایش بود در

این حکایت منظور بود به تو و بر قسم که باز ضمن طبع سواز جو آورده از شرح خلیفه الوالی
خوردم آن چه زد که داده بود فرو بر ابراهیم که جمع پیش و این آواز سوا بگر اگر که آنکه
قضیه بخورد این هوس بود بر تو حقیقت در فی الله نصیحو
نام الخلون مهم ومن نفعهم ويبث من كفه الحاجة يطرانه
يا طالب الجود والمعروف مجتهدا اعهدكي خليفة الجود والكرم
این صوت بود که در این اوراد هنر بی از ابان ابراهیم که جمع بر آنکه به هر یکی هزار درهم
بخشید از این و خیر در آنجا فاطر شد بی بر در زمان فلاح کننده و در دست بر از روی هم
دیگر مبلول خفته بود و بر مجلس از این نیز زرنگی که قسم اندر آید با از سه ادراک گفتم
بخشید و زمینه بر نو بود و نشان کی تا از دو گفته در غیب وقت از کلام نو زیر او گفتم دیگر آن
علاوه نکوه داد گفته نتوه بر حکم و خبر آن ضیعه و آب زمین به خبر داد و هم او بود از
نام جوانی این روز بود حشم و گفته بسوار نکند از خدا نو و گفت عنوان فقرا امیر المؤمنین آنها
خواستم که فیلان هاید از کاروانی این صوت سلو عبدالله نعیم نیست با نور و نبو در
برادر به این جایه آموزگار و طرح غنای جهان ابن کجا بود بگیر بر بر سر حضور دار از آن وقت
که آن جاریه بود خواند و نوبه تازه بود با او نیز در آن حال کی بر بند و نو بود هم این
او از سو از بزم جاریه طرح بخش و در حضور نیز بدو بانو زنها نیکه نیز بار در جبر از آن خبر
باقی زاد و حدود آن میکند بیان دستور بدر بسیار از یحیی با هم و بالطور خواب ابراهیم گفته بود
دیدم نحو از این رسم عشق آنها ابو هیم بر نیکه که مو بر حضور رنگ از یحیی که تا سو هم
بر هم به سه جایه بود و هر دو جمع و رفت آن صوت بود بر طرح گفتم آن گفته یحیی باز در خوف
از ابو الحسن آنچه جان داده با تقیم گفتم خدا او روز بار رفت سو در از گله ته باز نمیخواهم
هم به پنج رضیت به نام آن روز یحیی گفت از غم ده هزار درم را ابو الحسن و صد هزار
درهم بمنزل ابو الحسن حمل کن با تو از این ضیعه بر خود با آنچه شود درهم بها گفتم
سو بمنزل خود شدم و گفتم امروز خویشتن سود آمد با فرمودند سرود و سیم العطر و از آنکه
فرو گذار از آن درهم گرفته بمنزل ابو هیم رفتم پس بمنزل خود درآمدم و دلالان بر من
آواز داده که پنجاه هزار درهم بمنزل خود آرید که دو بهای و دو جایه و اطلب هم و به
روزم بو سرور بگذارانیدم و خزینه ساختم و آن را بر گوشه نهاده بگشت باز گفتم بر

که ابو نصر تمام [illegible] و دست [illegible] برابر [illegible] و بالای [illegible]

در وقت [illegible] رفتم و او [illegible] و ترتیم غم و طرب [illegible]

مردم از دور [illegible] کردم گفتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

العظیم [illegible]

[illegible]

برجهی القصد [illegible]

ويفرح بالمولود من آل برمك   بغاة الندى والسيف والرمح والنصل

وتنبسط الآمال فيه لفضله   ولا سيما ان كان من ولد الفضل

از [illegible] و ابو الفتح این شعر [illegible]

این شعر [illegible] ابو ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] این شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابو ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

وبافرنو

و با فرزند و حوالتها [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو اسحق ابو ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو ابراهیم [illegible]

[illegible]

أفي كل يوم أنت صب وليلة   الى أم بكر لا تفيق فتقصر

أحب على الهجران أكناف بيتها   فيا لك من بيت يحب ويهجر

الى جعفر سارت بنا كل حرة   طواها سراها نحوه والتهجر

الى واسع للمجتدين فناؤه   تروح عطاياه عليهم وتبكر

این شعر از مروان بن ابی حفصه است [illegible] جعفر برمکی گفته [illegible]

ابو ابراهیم [illegible]

[illegible]

و دو بیت دیگر را نیز [illegible] جعفر بن یحیی [illegible] رشید [illegible]

[illegible] او [illegible] و حکایت [illegible] جعفر [illegible]

[illegible] جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible] جعفر [illegible]

[illegible]

و [illegible] آن [illegible] جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]

گفتم [illegible]

پس [illegible] احوال [illegible] گفتم [illegible] آن ضیعه

[illegible]

[illegible] آن ضیعه [illegible] معلوم [illegible]

[illegible]

این ضیعه [illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در این مجلس [illegible]

[illegible]

بیان احوال ابن [illegible] سلیم

[illegible] که [illegible] زمان رسید

سلیم بن سلم

سلیم بن سلم کوفی [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] سلیم [illegible]

[illegible]

[illegible] الحق [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] سلیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] اسحق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسحق در حق سلیم گفته است

سُلَیْمُ بْنُ سَلَّامٍ عَلَی [illegible] [illegible] مِنْ [illegible]

[illegible] اسحق [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

اسحق [illegible] سلیم [illegible]

سلیم [illegible]

[illegible] سلیم [illegible]

انشدنی هذا ... صحیح ... هارون الرشید ... خندید و برشت او ...

در مجلس هر کس که از خلافت ... از خزینه بگیرد و ... حلاوت ... رفت

محمد بن حسن بن مصعب گفت که سلیم از جمله خود ... والی ... بوده آن ...

و دولت ... داشت و او ... در آن ایام ... بوده ...

از این ... در وقت احوال ... رشید ... سلیم ... هارون الرشید ...

هارون بن ... از ... سلیم بن ... بوده ... سلیم ...

اصحاب ... ابو مسلم ... صاحب ... ابو مسلم ...

او ... عراق ... سلیم ... ابو ...

محمد ... از ... سلیم بن ... یونس بن ... ازرق ...

دعوت ... سلیم ... آدم ...

... و مقدار شراب ... طعام ...

... سلیم ...

... سلیم ... مشغول ...

در ... و ... در آمد ...

... در آمد ...

از ... سلیم بن ...

... رشید ...

... گفتم ...

گفتم ...

اندر ...

... گفتم ...

...

... سلیم ... این شعر ...

أتيتك عائذاً بك منك لما ضاقت الحيل

وصيرني هواك وبي لحيني يضرب المثل

فان كله

فإن سلمت لكم نفسي فما لاقيته جلل

وإن قتل الهوى رجلاً فإني ذلك الرجل

سلیم در آن ... روز ... شراب ... سلیم از ...

... از آن ...

...

...

...

...

از ... سلیم بن ...

و ...

...

إذا كنت ندماني فباكر مدامة ... إلى غير خاطب

إذا عتقت في دنها ...

... سلیم ...

و ...

... سلیم ...

باب احوال اسمعیل بن هربذ

که از مغنیان زمان هرون رشید

ابو الفرج ... اغانی ... اسمعیل بن هربذ ...

العوام ...

...

باب احوال معبد یقطینی از

مغنیان زمان هرون الرشید

... اغانی ... معبد یقطینی ...

... یقطینی ...

...

...

و چنانکه مصنف گفته از طیب المسموع نجوم و بیک از خلفا بعد رشید سوختند و بعد از
خلافت رشید رحلت بود را الرشید و بعد انتقال او بجا عت سپرده بود و از ....
بعد دیوان عاشق دارد و از آنجا که او در کتب سابقه بجا نقلها آمده بعد معشوق اکثر ...

باب احوال ذات الخال مغنیه

دادن هارون الرشید او را ...

در ابتدا گویم که ابو الفرج اصفهانی در ذیل نگارش این صورت داستان نوشته

ما بال شمس ابي الخطاب قد حجبت | يا صاحبيّ لعلّ الساعة اقتربت
او لا فما بال ريح كنت انشقها | عادت علي بصرف نفحها جنيت
اليك اشكو ابا الخطاب جارية | غريبة بفؤادي اليوم قد لعبت
وانت فيها ما انظر لعاشقها | يا ايها ...... وما جدت

این ابو الخطاب سوده ابو ابراهیم موصلی در این شعر مخاطب کرده ... روزی ... بود و معروف
بقرشی و بود جاریه ... داستان ابراهیم عاشق جاریه ... بعد ادا ... نامید ...
در ... دو ... دان ... بات ... الرشید
خال ... در ... و در ... خاص ... رشید ... و ... ابراهیم
... بعد ... شد ... ذات الخال ... گشت ...
... دیگران بود در ... این ... الرشید ... بود ...
... در ... انتقال ... عاشق ...
... بعد ... توصیف ... وصف ... شعر ...
در آن ... داده ... ابراهیم ...
... بود ... الرشید ... بود ... آن ...
... روز ... بود ... بود از ...
... از ... جواب ... ابراهیم ...
... ذات الخال ...
... ابراهیم ... از ...
... ابراهیم ... حقیقت ...
... ...

ادب ...

او بود ... در مجلس ... کرده بود ... بود و دیوث ...
... ذات الخال ... و صفت ... مقام ... و ... خط و خال
... لطیف ... ابراهیم ...
رشید او ... بخشید ... ابراهیم در حق ذات الخال ...

احبّت ذات الخال ... وقد ... بها ...
فما عذرها ... ولم ... على ... ولم ...

آنکه ... دل ... وآنکه دل ... بود ...
... عشق ... دل ...
احمد بن ابی طاهر ... رشید ... بود ...
... بخشید ...
... عشق ... دل ...
... آن جاریه ... بخشید ...
... امیر المؤمنین ...
... رشید ...
... رشید ...
...
... رشید ...
... رشید ...
...
...
... رشید ...
...
... ذات الخال ...
...
... رشید ...

در الفی را آنچه [illegible] از عبدالرحمن [illegible] عباس [illegible] طاهر [illegible] رشید
جاریه [illegible] ذات [illegible] تکلف [illegible] رشید [illegible] دعوت [illegible] رشید [illegible]
[illegible] جال [illegible] لطف [illegible] رسید [illegible] عرض [illegible]
[illegible] آمد [illegible] از [illegible] جمع [illegible] نظر [illegible]
[illegible] ذات [illegible] از آنکه [illegible]
[illegible] عام [illegible]
[illegible] رشید [illegible] افتد [illegible]
[illegible] مردم [illegible] حسن [illegible] فال [illegible]
[illegible] جمال [illegible] خلق [illegible] نیکوتر از آن [illegible]
[illegible] اغراض [illegible] فلان [illegible]
[illegible] رشید رسید [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible] شعراء [illegible] عرب [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
و در این [illegible] شعر [illegible] این شعر [illegible]

تخلصت ممن لم يكن ذا حفيظة ... وملت الى من لا يغيره حال
فان كان قطعا [illegible] نطقته ... على غيرها نفسي فقد ظلم الحال

[illegible] رشید [illegible]
[illegible] ذات [illegible] نظر [illegible]
[illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible] ذات [illegible]
[illegible] رشید [illegible] توصیف [illegible]
[illegible]
[illegible] الحال گفته است

تعنت الشيم [illegible]

التحكا

ان سحرا وضياء وفنن ... هن سحر وضياء وفنن
اخذت سحر ولا ذنب لها ... ثلثي قلبي وترنا الثلث

محمد بن [illegible] رشید در طلب [illegible]
رشید [illegible]
[illegible] آفتاب جمال [illegible] رشید [illegible]

ايا من رد [illegible] لا اعطيكه [illegible]
ولا والله لا اعطيك الا الصد والقوما
وان كان بقلبي منك [illegible] يمنع النوما
ايا من [illegible] الوصل فاعطى الهجر [illegible]

الحق [illegible] رشید در طلب ذات [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]

حبين من الكروم وقاليقلا ... يرفلن في المرط ولين الملا
مقرطقات بصنوف الحلي ... يا حبذا البيض [illegible]

[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible] یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] توصیف [illegible]

عَلاكَ قَدْ مَلَأْنَ حِمَى فُؤادي   وَيَطْلُبْنَ الرِّقابَةَ في وِدادي
نَظَرْتُ فَلَو بُلينَ بِحَظِّ قَلْبي   لَمِتْنَ قَرائِحي حَتّى التَّنادي
فَمَنْ يَهْواكَ قَلَّ مِنَ الحَبيبِ مُحَمَّداً   لَكِنْ مِنَ النَّواظِرِ وَالسَّوادِ

و ابراهیم موصلی و دیگران بود در اوصاف او اشعار بسیار و اسحاق حکایت کرده که روزی در مجلس ابراهیم موصلی ابن زیدان حاضر بود و ابراهیم با او شطرنج می‌باخت دران میان اسحاق در آمد و ابراهیم را دید که زه بر کمان کرده بود و مرا گفت فخر کرده دعای مرد را از فرط ... فهم ترین کله بود دان ... لا اکراه الا ... ابراهیم ... نجاح در رقعه ... بود ... ابن زیدان شاه شطرنج بود ... ابراهیم نزد ... در حضور ... ابراهیم ... اهل کوفه ابن زیدان بود ... ابن زیدان در ... دیگر ... بحر شده و حکایت ... رسید و از آن طرف نجیح ابراهیم ... به دست نجاح ... پس ... شد فقر از ... ابراهیم ... حاضر ... است
پس ابراهیم از شعر و این شعر بر نجاح خواند

إِنْ لَمْ تَكُنْ ... لَقْتَني   إِذا أَتَوْلَتُهُ مِنْ ... بَرِيدا
فَأَنْتَ ... مِنْ ... مَلَكْتَهُ بِها   إِلّا عَلَى الصِّدْقِ ... وَعُلا

... ذکر ... اشعار ... است ... رشید ... وفات ... در ... رفت ... شعرا ... در ایام رشید وفات کرده ... ابراهیم شعرا ... در ... رشید ... و در آخر ... ابراهیم ... صاحب ... در ... تواریخ ... ذکر ... و وقوع ... لا ...

باب ... اسمعیل بن محمد حمیری
ملقب است از شعرای زمان رشید
در جلد ... اغانی ... اسمعیل بن محمد ... بن ... حمیری ...

و ...

ملقب ... است ... و از ... شعر ... ابن ... حرب ... و ... ابن ... خورده ... که ... و ... فرزند ... و ... اهل ... حرب ... و ... زید ... ولی ... او ... زنان ... در ... و ... عزا ... که ... و ... که ... و ... در مقام ... مسطور ... شعر ... و ... فرزدق ... از حیث ... در ... و ... اعلم ... ابو الفتح ... و ... بن ... ابو الفرج ... اخبار ... از ... ابو الفرج ... رسول خدا ... علی ... و ... اولاد ... اخبار ... و ... بود ... و ... که ... مردمان ... بود ... و ... شعر ... الله ... و ... غالبا ... دیگران ... سبب ... و ... بوده ... حمیری ... اشعار ... و ... سبب ... مذکور ... و ... مسطور ... از ... اخبار ... از ... و ... ابو الفرج ... ابو ... ابو الفتح ... شرح ... از ... و ... مسطور ... و ... ابراهیم ... و ... الفتح ... و ... ابو الفرج ... اعلم ... ابو الفرج ... تشیع ... رسول ... الله ... ابو الفرج ... احمد بن سلیمان ... سلیمان ...

باب ... الفرج ... ابو الفرج ... اصفهانی ...

می بود و در رسید پسره ابا خیر تبعه از دنبال او در جره در عرفه بن فرشه بیوت دید
نیز سعوت متقا امیرالمومنین علیه السلام را در اینجا عرفه لب گفته در وقته سبب تشیع سید بود
جبر سید خبر رسیده غنمت علیه ازحتی خصوصا رحمه الله ضرار بود در این دو لازمنه اورا
ه نجی بود و در ملازمه بسید و تشیع در آگاه شد نیز بحکم قدری ها که بر سید بر بیسه
عقبه بن مسلم باد و بود نیز بنرها که عقبه نیز ادبو بنام باد و نیز له مرد بخشید اورا
در آن نزول نزد او سید در آنجا بلبیت نیز بود و ما در این برد و دیلاشها نیز برد
ابو داود سلیمان بن سفیان معروف به مقرئ روایه سید حمیری کرده بود که باو ان
سید چون مذهب امامیه از ها بن رفت و این قصیده را گفت که بحی بن اینکه از بیتی است

تجعفرت باسم الله والله اکبر تجعفرت باسم الله فیمن تجعفرا

و این شعر هم

ایا راکبا نحو المدینة جسرة عذافرة یطوی بها کل سبسب
اذا ما هداك الله لاقیت جعفرا فقل یا امین الله وابن المهذب

از علوم سید هم اوبوده هم خاطر گفته این شعر بود بحث ولیکن شنوده در
و شیر برده ها از مقام سید و حال علم بی خبر بعضی از سید شنوده ابو جعفر
اعرج دفتر نظم نفیس بنا رکته سید بود کنده کتب است ما را نیز از
مروارید غلطان دو دفتره دارد که هم لعل الفاظ نیکو در او وخط به جهت وبال
فرامو بر وقت دو شب کبر بود و او بر کتبه بر توسی بود خوانا فهم نیز تعداد
بر خواندار و هر و بیکس به نصیب فرزندان و بعضی گفته کند بر ه غلیح فو ثبور
نیز که وقتی جمع خوف را اه رسید در آن بعد مکی از آنکه از اذن بود شیعه
داشتم چه تعصب جمع بود در مذهب سنت سیدیهم جمع بود که حالاً او سو
از حقیقت امر خبر ده هم لاجرم مکشوف شد ه که سید حمیری که بیکی از قصاید
او بر سر یکجا جمع قرائت که به جهت رندی نماید که نقصه بکرد و نیز قصیده دیگر
مستقر از شعر اکه باخوانند و این دانستم جمع شعر هذا اخر که فصیح که ها
ه حید مبارک مجمول شده الخ گفته اکثر بیت او دقیق و در هر و در نهایت

بنور ادبو

بنور ادبو بر تمام شعر جعفر که ترجیح سیاد ابو عبیده مثنی از محمد بن سید
حمیری و بیشتر هستند لیکن فرزدق از مواخ روایت کنند که در انار حرکت همده اکثر
در مسائل و اوصاف مردم نحو گفته بار مع بقیه ملکا را که نیم این بود لکن که شنید قطع
سید حمیری و عمران بن حطان ذی خیره بکار با اوده ه این بود که اولیه غرور قبل ابلی
ان نیز او بوده در مذهب الی مشغول در سبب بود سلطان اینها به بینه و
نحو ابراهیم در مذهب حیدان بحث شعری زکوان مسعود بن بشیر که حاضر بود در ام
سید و در مذهب او نحو ترک در گفته از مذهب کیسانی و عجیب است محمد بن حنفیه بازی
و امامت جعفر بن محمد علیهما السلام گفته اند اسناد روایه سید الحمود شد بود که
مسلم که بفرار از آن عجب نیز ترک و به وقت جعفر آید گفته که ماه او در بلخ در
ایوبیه و بود بنو سبب بود است که و نیز سراد از یکی از آن سید یعنی ده شیوع
حضور آنم و از بود در سنده از مقرها الصلوه که صورت نمود نیز نبی به
علیه السلام و معانیه سیولد لك نعیف و لکنه قد نحلته اسمی و کنیتی در
مسلم از نفس برد به و اینم و کنیت که موعود تحقیق حرکت سید نبیه
این بهر رسو حکم و این قصیده بیت که قرائت

اشاقتك والمنازل بعد هند	وتربیها وذات الدل دعد
منازل اقفرت منهن محت	معالمهن من سیل ورعد
وریح حرجف تستن فیها	بسافی الترب تلحم ما تسدی
الم یبلغك والانباء تنمی	مقال محمد فیما یؤدی
الی ذی علمه الهادی علی	وخولة خادم فی البیت تردی
الم تر ان خولة سوف تاتی	بواری الزند صافی الخیم نجد
یفوز بکنیتی واسمی لانی	نحلتهما هو المهدی بعدی
یغیب عنهم حتی یقولوا	تضمنه بطیبة بطن لحد
سنین واشهرا ویری برضوی	بشعب بین انمار واسد
مقیم بین آرام وعین	وحفان تروح خلال ربد

الی اخر الابیات راقم حروف کمترین در مقام مسطورات لغرض این بیت ...

صفحه
محمد بن ابراهیم
تحقیق ... و محمد بن ابراهیم

صاحب الامر را از زمان حضرت امیر علیه السلام [illegible] و ائمه هدی صلوات الله علیهم [illegible] از بطن صدیقه طاهره
صلوات الله علیها و نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله باشند و [illegible] علیهم السلام بود و از [illegible]
شود و یا عالمی بزرگ و [illegible] حضرت ابی الفضل العباس صلوات الله
علیه یا خود محمد بن الحنفیه [illegible] حضرت عباس [illegible] و یا [illegible]
صاحب محمد بن الحنفیه در [illegible] حضرت ائمه [illegible] زین العابدین صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] و در ذیل احوال [illegible] مقدار [illegible] و نقد در [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] گذشت [illegible] و [illegible] گشت [illegible]
محمد حنفیه [illegible] و [illegible] در حق حضرت صاحب الامر
[illegible] و [illegible] آن [illegible] در حق
آن حضرت و وفات آن حضرت [illegible] در حق [illegible]
محمد بن الحنفیه [illegible] از [illegible]
[illegible] ابن حنفیه [illegible]
از احوال حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] توفیق [illegible]
[illegible] در [illegible] سید [illegible] محمد [illegible]
[illegible] سید [illegible]
امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] محمد بن الحنفیه [illegible]
[illegible] و او [illegible] اشعار [illegible]
[illegible] ابیات [illegible]
این [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
صحیح [illegible] این شعر [illegible]
و ضعیف و [illegible] اشعار [illegible]
از [illegible]
[illegible] شعر [illegible]

ولایة

[illegible] ۱۴۲۲ [illegible]

و [illegible] از [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] و [illegible] چه [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله
[illegible] و غصب حقوق [illegible]
از [illegible] روایات [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ان یوم التطهیر یوم عظیم خص بالفضل فیه اهل الکساء

[illegible] سؤال
[illegible]
[illegible] عباس [illegible]

دونکموها یا بنی هاشم فجددوا من عهدها الدارسا
قد سار [illegible] ولا آیسا
ولستم [illegible] فیکم آنسا

ابو [illegible] و [illegible]
[illegible] سلیمان بن حبیب [illegible]
[illegible] روایت [illegible] حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق

[illegible]

علیه السلام مشرف [illegible] از حضور [illegible] سید [illegible]

[illegible] و حرم محترم [illegible] سید [illegible]

مشرف شده و سلام [illegible] علیه السلام [illegible]

امرر علی جدث الحسین فقل لاعظمه الزکیه

آاعظما لازلت من وطفاء ساکبة رویة

واذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیة

وابک المطهر للمطهر والمطهرة النقیة

کبکاء معولة اتت یوما لواحدها المنیة

مکتوب است که [illegible] مبارک حضرت امام جعفر علیه السلام به گوینده [illegible]
[illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] از قراءت [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] الفاعل بن الفاعل [illegible]
[illegible] فاذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیة
[illegible] سید الشهداء علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مقدار [illegible]

تربت شریف مشرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سید [illegible]
از اسمعیل بن [illegible] سید [illegible]

واسمعیل [illegible]

حکایت [illegible] از [illegible] علیه السلام [illegible] از رسول خدا [illegible]
[illegible] افضل مردمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible] از رسول خدا [illegible]
[illegible] افضل مردمان علی بن ابی طالب علیه السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیهما السلام

[illegible]

لام عمرو باللوی مربع دارسة اعلامه بلقع

صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] علی علیه السلام
[illegible]

[illegible]

تا بگوید کسی که این خبر را شنیده [illegible] کسی [illegible]
[illegible] دینار [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] و این شعر بخواند

اجدبا لفاطمة البکور — قدم الیتیم شهر عزیز

[illegible] [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] این شعر بخواند اجدبا لفاطمة البکور [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] اجدبا لفاطمة البکور
قدم الیتیم شهر عزیز [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] این شعر بخواند

هل عندکم اجتنب تنزیل — ام لا کان اللوم تضلیل

و در این اشعار گفته است

اقسم بالله والائه — والمرء عما قال مسئول
ان علی بن ابی طالب — علی التقی والبر مجبول

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

بر در [illegible]

[illegible] آن شعر را [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ابوالحسن بن [illegible]

یعیب علی اقوام سفاها — بان ارجو ابا حسن علیا
وارجائی ابا حسن صواب — عن العمرین برا او شقیا
فان قدمت قوما قال قوم — اسأت وکنت کذابا ردیا
اذا ایقنت ان الله ربی — وارسل احمد حقا نبیا
وان الرسل قد بعثوا بحق — وان الله کان لهم ولیا
فلیس علی فی الارجاء باس — ولا لبس ولست اخاف شیا

محمد بن سعد [illegible] لا کان الله
[illegible] [illegible]

احب محمدا حبا شدیدا — وعباسا وحمزة والوصیا

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible]
وان [illegible] — فما ارجو ابا حسن علیا
وان [illegible] — [illegible]
متی ترجو ابا حسن علیا — فقد ارجیت [illegible]

ابراهیم بن حسن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ما تعدل الدنيا جميعاً كلها من حوض احمد شربة من ماء

در اینجا نام جعفر بن محمد را که دو از خانه بر خاسته با اینکه در هر قسمی بعضه گفته اند
قائل این شعر گفته سید حمیری طالب کرد که او در ابن بصره در طلب ابراهیم
با این گرفته سید نیز با ایشان سرفی شد و جا مرا رخ و جبه و بطرف دعا نه
با نام دلت و بر دامن بطرف بر زمین کرده گفت

اهبط الى الارض فخذ جلمداً ثم ارمهم يا رب بالجلمد

لا ترمهم من سبل غيره فانهم حرب بني احمد

در دعای باران تا این بغوزند برگشته و دو دعا ابر بر زمین فرود شد و سنگ ریزه
بر کسی دیگر باران رحمت سنگ گفته بر اهل بصره بار دیگر شد و قطرات باران
بر زرد ار مدار رحمه با اولاد پیغمبر می رسد و نقل از کتاب ابراهیم بن حسن
طباطبا که از زید بن موسی بن جعفر شنیده ام که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در عالم
خواب دیدم و در پیش او را که آنحضرت بودند با باب نیفه [illegible] دیدم بر چند نظر
که بنظر و منظر دیدم او سوخته هم در آن زمان آنحضرت بدو فرمود که این شعر را بخوان که لام
عمرو فی اللوی مربع سید تمام این قصیده را خواندم که آنحضرت [illegible] و از تمام
مرگ شوری بود خوانده گفتم آنحضرت فرمودند آن نیکو سود از سید در علت خواب او
کردم ابو سعید که زید بن موسی بر غلط خوانده و در آن الا آن است بود که بر وقت
این قصیده آنحضرت در قرائت آن دانسته و نه غلط در این قصیده ایشان کرد که حضرت
جعفر بن محمد علیهما السلام در آن کرم به آنحضرت بود که بارها عز و گوارش از بنی هاشم زید
و کیم و از آن عرض گفتم که شعر سید بود که غور به دست بخش داد و فرمودند که این قصیده
سید بود در آن این شعر بود گفته است مروطش و خشم

فان شرب المعشر ايلهم حسن تيهاها الك ابليع

فايبدها العمل ورفعوه ثم دعا ريء الاشنب الفظيع

وما رق من فيه مخروج اسود عيد لكع اولع

ذرائة فأيهاوجبة كأنه الشمس اذا تطلع

پس از شنیدن که هر سید را همین جواب فرموده است که بنده این شعر عرض گفتم سید را
عرض گفتم فوات گفتم فرمود که دیدم اعضای آن سید فرمود حمد کرد و او را افکار

فاذنب على الله ان يغفره لآل علي ان حب علي لا تزل له قدم الا تثبت له اخرى

حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه است که بود که سلطنت آل علی علیهم السلام
نمی زد که به ایشان علی بود اگر قدم بلغزد قدمی دیگر نیز اگر مبتلا بود اگر قدم اهل او
نفس باشد و قدم دیگر بود که بر کت که او مبلا عقبی بگذارد و در این قدم ثابت
بیابد از ابو الحسن و از علی بن حسن بن علی بن عیسی از پدر که از جعفر بن محمد صلوات الله
علیهم است که از سید در حضور مبارک شعر محبت آل آنحضرت بود رحمت فرستاد
و فرمود ان تزل له قدم فقد تثبت الاخرى اگر قدم او بلغزد بر علی گذار
خمر در بر بلغزد قدم و محبت آل محمد واقر بولایت علی ایمان داده
رستگاری و بیره تعالی بر او بوده است در نتیجت بار حکم بوده بخیر در خانه
بنگر که این شرایط بحث و مصرف مبوب با آل علی علیهم السلام و بر ترین درجه
قرار دادند که ایمان و تولیت ایشان در کلیه امور از خیر و امر و نهی و حکومت
الیک بعد واقعه نوشتن حکومت اهل بیت بعد از خبر حضرت ایشان و نقل این سید
لام عمرو باللوی مربع در حضور مبارک حضرت صادق علیه السلام و ترحم آنحضرت
در حق سید بصیغه ماضی و مضارع آنحضرت سید شارب بنیه بود و لایکی
آنحضرت مقصود تو از بنیه خمر است و اقرار می طلبید خمر و قصه که است
و القصه آنحضرت با نیه مرا فرمود که سید شارب بود در این که مراد از تصریح
آن است که اگر خمر را از نهی گرفته است در حق سید علی صلوات الله علیه آمده
است و بعض فرمود ابن زید او لا و ثابت لا یتم متعدد که از ورعش نیستم فرمود
او را آن از بعض اعراض خدا منوط بود حق و تعریف الله که و غضب الله از این نیز
بود با غضب و عصر رضا باشد فاذا که این بعد از کتب آنحضرت بود علیهم السلام
در آن حدیث شریف او بعث تقرب نبود خدا تعالی است از کس او عصیان سید
او بود در نص صریح اگر خدا بنده و عصیان بورزد و هر کس عصیان بورزد
او بود که بر قرار خیره اگر خدا بنده طاعت کند و کلمات آنحضرت در این حدیث
و فرحی شد و ایمان و بعضی از آنحضرت شروع کرد سطور شد و نسخه فرمود خدا
او را آن زید و بصیغه خیر بعد و هو عین او بود آن زید هم سوید بن حمدان بن همایان

مگر سید حمیری، آمد و شعری کرد و ببعضه [illegible] در مسجد روز [illegible] بود
مردی کار [illegible]، که شهادت [illegible] سلطان [illegible]، این [illegible]
[illegible] خبر [illegible] وطن [illegible] معروف [illegible] بعید [illegible]

وصفت لک الحوض یا ابن الحسین ... علی صفة الحارث الأعور
فإن تسق منه غدا شربة ... تفز من نصیبک بالأوفر
فما لی ذنب سوی أننی ... ذکرت الذی فر عن خیبر
ذکرت امرأً فر عن رحبة ... فرار الحمار من القسور
فأنکر ذاک جلیس لکم ... زنیم أخو خلق أعور
لحانی بحب إمام الهدی ... وفاروق أمتنا الأکبر
سأحلق لحیته إنها ... شهود علی الزور والمنکر

پس از آنکه از اوصاف مکتوبه آمد [illegible] زهد [illegible]
درازی آن مجمع [illegible] سوگند بخدا [illegible]
[illegible] از این مرد [illegible] الله [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] در آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] فضیلت [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام
[illegible] در آن فضیلت شعر گفته [illegible]
[illegible] علیه السلام
[illegible] در آن [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible] موزه [illegible] موزه [illegible]
[illegible] آن موزه [illegible] آمد [illegible]
موزه [illegible]

از زبان موزه [illegible] روایت [illegible] علیه السلام آن موزه بود
[illegible] سید حمیری در این فضیلت شعر گفته [illegible] این شعر است

ألا یا قوم للعجب العجاب ... لخف أبی الحسین وللحباب
أتی خفا له وانساب فیه ... لینهش رجله منه بناب
فخر من السماء له عقاب ... من العقبان أو شبه العقاب
فطار به فحلق ثم أهوی ... به للأرض من دون السحاب
إلی جحر له فانساب فیه ... بعید القعر لم یرتج بباب
کریه الوجه أسود ذو بصیص ... حدید الناب أزرق ذو لعاب
ودوفع عن أبی حسن علی ... نقیع سمامه بعد انسیاب

[illegible] در این قصیده [illegible]

صبوت إلی سلیمی والرباب ... وما لأخی المشیب وللتصابی

در این اخبار [illegible] مذکور [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] از رسول خدا صلی
علیه وآله [illegible] موزه [illegible]
موزه [illegible] از موزه [illegible] رسول خدا [illegible] اللهم إنی أعوذ بک
من شر ما یمشی علی بطنه ومن شر ما یمشی علی رجلین ومن شر ما یمشی
علی أربع ومن شر الجن والإنس [illegible] موزه رسول خدا صلی الله
علیه وآله [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه وآله [illegible]
[illegible] حسن و حسین علیهما السلام [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]

أتی حسن والحسین النبی ... وقد جلسا حجرة یلعبان
ففداهما ثم حیاهما ... وکانا لدیه بذاک المکان
فراحا وتحتهما عاتقاه ... فنعم المطیة والراکبان

دعا [illegible]

دلیلاه انهما بتره | حصان مطهرة للحصان
وشخصهما بن ابی طالب | فنعم الولیدان والوالدان
فلکنی لا ارتجا واعلا | بن الهدی غیر ما ترجمان
وان هی انتك بعد الیقین | وضعف البصیرة بعد العیان
ضلال فلا تلجأ فیهما | فبئست لعمرك الخصلتان
ابو حسن امام الهدی | وعثمان ما اعتد المرجیان
ویجعل اثر جمیع اشیاعه | وهوج الخوارج بالنهروان
یکون امامهم فی المعاد | خبیث الهوی مؤمن الشیصبان

شیصبان [illegible] قبیله از جن

عبد الرحمن ابن ابی بکر [illegible] روایت کرده ابو الخلال [illegible] گفت [illegible] عقبه بن سالم در
اندیشه سید حمیری [illegible] حضور داشت و عقبه از اکثر [illegible] جایزه [illegible]
[illegible] ابو الخلال شیخ عشیره [illegible] [illegible] وقت
انها الامیر [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
ابی بکر و عمر [illegible] عقبه گفت این [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عشیره و [illegible] حق او [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابو الخلال [illegible] [illegible] ابو بکر و عمر
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عقبه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این شعر را [illegible]

اتانا الم احفظ وصاة محمد | ولا عهده یوم الغدیر المؤکدا
فانی [illegible] الفلاة بامة | تفرقن من بعد النبوة [illegible]
فمالی وتیم او عدی وانما | اولو نعمتی فی الله من آل احمدا
تتم صلاتی بالصلوة علیهم | ولیست صلاتی بعد ان اتشهدا
بکاملة ان لم اصل علیهم | وادعو لهم ربا کریما ممجدا
بذلت لهم ودی ونصحی ونصرتی | مدی الدهر ما سمیت یا صاح سیدا
وان امرأ یلحی علی صدق ودهم | احق واولی فیهم ان یفندا

فان [illegible]

فان شئت فاعترض جهل امر طالبه | والا فامسك کما هو وتحملا

[illegible] [illegible] ابو الخلال [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عقبه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و ابو [illegible] نوبختی گفته این شعر در جواب [illegible]

ان تسألنی بقومی تسأل بی رجلا | فی ذروة العز من احیاء ذی یمن
حولی بها ذو کلاع فی منازلها | وذو رعین وهمدان وذو یزن
والازد ازد عمان الاکرمین اذا | عدت مآثرهم فی سالف الزمن
بانت کریمتهم عنی فدارهم | داری وفی الروع منهم اولیاء وطنی
لی دارها [illegible] منزل دمث | فیها ولی منزل للعز [illegible]
ثم الولاء الذی ارجو النجاة به | من کبة النار للهادی ابی الحسن

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اکلیس [illegible] اذا [illegible] المستور [illegible]
[illegible] الامور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

برادر امرد لا الحصوص که متعه خواهر زنا کار است [illegible]
ایمان کافر به عنوان کفر بوده [illegible] فرار عز و جل [illegible] فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ
فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ
الْفَرِيضَةِ ازین آیه هر کس [illegible] اجور ایشان بوده [illegible] ادا کند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن المغیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

محمد خیر من یمشی علی قدم — وصاحباه وعثمان بن عفانا
[illegible]
[illegible] — من کان [illegible]
من کان أعلمها علما وأحلمها — فلا وجدت [illegible]
أن تعبدوا [illegible] — إن أنتم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نفقه ادب

نفقه ادب و نفقه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابی الاسود [illegible] ابو عمرو بن العلاء
[illegible]
[illegible]

إني لأكره أن أطيل مجالسي — لا أذكر فيه فضل آل محمد
لا أذكر فيه الإمام وصحبه — وبنيه ذلك مجلس [illegible]
إن الذي ينام في مجلسه — حتى يفارقه لغير مسدد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و کوس از [illegible] کشتن گرفتند اتفاقاً آن روز قدغن [illegible] در موضع [illegible] واقع شد
و در میان قبیله از دو [illegible] تمیم [illegible] بود و سوار [illegible] از بنی [illegible]
حبیب بن [illegible] و سید [illegible] سوار [illegible] بود [illegible]
و در [illegible] خالد [illegible] کرد [illegible] از [illegible] در میان [illegible]
بود و [illegible] سوار [illegible] داد [illegible] اول [illegible]

یا عین جودی [illegible] سوار　　فوق [illegible] الی [illegible]
لا [illegible] الله [illegible] کان [illegible]　　فقد [illegible] الجری و [illegible]
حتی [illegible]　　و [illegible] اقدار
لقد [illegible] الرحمن [illegible]　　[illegible] احکام [illegible] عقدار
[illegible] علیک من الرحمن [illegible]　　یا [illegible] الی الاثار

محمد بن [illegible] از [illegible] عدی [illegible]
[illegible]　　فلا [illegible] الدهر [illegible]
[illegible] جزاک الله [illegible]　　لو [illegible] کان [illegible]

در این [illegible] ابو بجیر [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] قطع [illegible] و استزاده [illegible]
[illegible] عقبه بن [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] دختر [illegible] عمرو بن قطن [illegible]
[illegible] دانا [illegible]
[illegible] خطاب کرد و از [illegible]
طریق [illegible] بجوله [illegible]
و ابو بجیر [illegible] ابو بجیر [illegible] خود را
بجوله [illegible] ابو بجیر [illegible]
[illegible] دختران [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]

نشده [illegible]

نشده [illegible] زنان [illegible] عبسی [illegible]
ابو بجیر [illegible] آن خبر را [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] و [illegible] در حق [illegible] و [illegible] و خلاف
[illegible] الکفر [illegible] و [illegible]
[illegible] سید [illegible] ابو بجیر [illegible] زنان [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] و ابو بکر [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] عتاب [illegible]
[illegible] ابو بجیر [illegible] یزید بن [illegible] بجوله [illegible]
[illegible] یزید بن [illegible] ابو بجوله

یا صاحبی لدمنتین عفاهما　　مر الریاح علیهما فمحاهما

[illegible] ابو بجوله

یا صاحبی تروحا و ذرانی　　لیس الخلی کمسعر الاحزان

[illegible] ابو بجوله [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بجیر [illegible]
[illegible]

اذا [illegible] ابو بجیر　　[illegible]
طربت الی الکرام [illegible]　　[illegible]
[illegible]　　من [illegible] سودا

لا تَرْثِ لي بِتَشدُّدٍ بامرئٍ ... أبا حَسَنٍ نَصارى أو يَهودا

ابو داود و سترق (?) روایت کرده است که سید و عبدی [illegible] شعر سید این بود که

إنّي أدينُ بما دانَ الوصيُّ به ... يومَ الخُرَيبةِ مِن قتلِ المُحِلّينا

وبالذي دانَ يومَ النهرِ دِنتُ به ... وشارَكَتْ كفُّه كفّي بصِفّينا

[illegible] رسول خدا [illegible] علیه السلام [illegible] در قتال حربیه و قتل [illegible] و در قتل نهروان [illegible] و در وقعه صفین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابوبکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مَن كانَ مُتَّخِذاً مِن خَيمِه عُوَذاً ... فابنُ النَّجاشيِّ [illegible]

وابنُ النَّجاشيِّ [illegible] ... في دينِه مِن أبي بكرٍ ومِن عُمَرٍ

[illegible] این شعر [illegible]

[illegible] عليه حديثه ... [illegible] عليه [illegible]

فما اتّلاني سمعتُ ربَّ محمّدٍ ... في الذكرِ قصَّ على العبادِ نبأهما

[illegible] ابوبکر [illegible] ابو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابوبکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] [illegible]

لا تمّ عمرو بالأوكس ... طالبتهم أعلامه [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

قالوا له لو شئتَ أعلمتَنا ... إلى مَنِ الغايةُ والمَفزَعُ

رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] این شعر [illegible]

برئتُ إلى الإلهِ مِن ابنِ أروى ... ومِن دينِ الخوارجِ أجمعينا

ومِن فعلٍ برئتُ ومِن فُعَيلٍ ... غداةَ دعا أميرَ المؤمنينا

[illegible] [illegible] [illegible] علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کرد در حضور مبارک حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام قرائت نمود و اینها
در مرگ سید در حضرت شیخ مولوی روایت نموده که آنحضرت در حق وی دعای خیر نمودند و ترحم
فرمودند و در بعضی کتب است که از رسول الله در حق وی دعای خیر نمودند و دعای بشارت
خیر نمود و در حسنه ایات دیده فرمود مردم صورت فرمودند بجز از علمای آن علم
مروی شده که چه شرب خمر از توبه گشته بود و سید توبه کرد و بعد از آن که معلوم
بر او رفت و کتابی از شعرای فرزند آورده در آن مکتوب در فضیلت آنحضرت از
توبه فی بعضی کتب و از آنحضرت ذخیره روایت شده بعد معاذ بن زید حمیری
مرویه که سید بزبان خلافت از روی اعتقاد شد در اعلان بیست و دو
رسیده رفت به پیری گشت و در قصیده در مدح آن روی بلند و روی عظیم بلاده
زر در صله وی برادر سید آن زر بود در راه آن کسی که جمع و خرج این قصیده
موسیه لمن اصحب ابا هاشم تو ترجع عن قول جز انونا انا هی یکم و ابو
هاشم لد نذیره فی ما بنیان بودی و زاهد اندر بهشت بعار کرد در حال وفات
سید در بدایه بغداد حاضر شدم سید ابو الحسن با جماعتی حاضر آن کوفی قریب آن شد
از حمیری سید و او حاضر بود رسول خلیفه رفتی و به صف کوفی خبر کرد که
دیگر جماعتی خبر نمود این خبر برادر دلمن قرائت رسول است خلیفه
رفته بود و جماعتی کوفیین نیز آمده و ای حال از حال سید وفات جعفر جعفر
کفن از ابریشم آورده بود که جمله در فرجه سید حاضر شوم و او بود و جبری
عظیم دیدم در ذیل بود مانند قریب بود و بیخ نمرکان تا وقت نمی
و بره حمیری بود لیک و بگوش جمله نظر افکنده آن که که وی امیر المؤمنین
و سه خوشی یکی و این طلب بود سر دفتر در بحی بیچی میکند بود که بخلاف
درا یخ صحی عرض در شب زینی نکاری نه بغیه بود و بر وقت کرده و دو دیگر بود
بوشیه جدا گشته تمام اجزای که از آن بود سایه مانند بود گشته و دفن عمویش دیگر
بگذارد بر دو چشم و او سود بوستانی در بغداد دفن نمودیم و این قصه در زمان
خلافت هارون الرشید بوده خواص الوفات ملکه و بلادی سید در بدایت
پنجم و دو خانی در سی و یک و هشتاد و دوم بجری در بنای راقم کمترین جمله در آن حواله

سید را وال وفات او مسطور گشته بجمله بروایت ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی است
و از بابا انکار سید در مذهب جعفریه و مذهب امامیه رد بر مقام و از آنکه از آن علم
بر کرده هر کس نقل از اغانی نموده است که مردم نخوانده اند در زیاری سیدان تفرقه
در میان مسلمانان بعضی لذ جز ادکتاب حفظ معینه کرده بلکه بهار عمویه
خبر از نهان بعد نوشته اند در ترتیب رای الیعقوب محفوظ ماند الذخیره سید حمیری
علیه الرحمة و الرضوان در اسرار و محبت و مداح حضرت امیر المؤمنین و اولاد
طاهرین علیهم السلام بعد و در عهد تقیه و مسلوب خلفای عباسیان از کمال توسه
العیوب بود با آل محمد و تولا و تبرا از بحر فاطمه و فارغ تابع بوده در عظم
روزگار گذرانیده یکی فرشته و در ضمن نیز مرتکب شرب خمر و حتی که هرگز
نشده بود در حالیه خیانت از جهه آل بیت تا حیثیت آن بحثیان نمایان
شود و همراز آن از برکت النور و ولایت حضرت شاه بن کشته بمقام تولا و لاجله
مطلقه و العیوب بآل محمد و صلوات الله و سلامه علیهما و آلها بر بهرکس مکرمت
و دوستی و دشمن سوا معلوم گشته با فضلا سو باعمال تولا و تبری و اولاد ائمه
طاهرین و فدای رسل المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین و در بره صله روشنفکر اول
و جز بیت حضرت ولایت ائمه زنده مواری و میران اند توجه صحیح وجود مضطرا
و دیانه بیشاه زادگان و وستگیر آن و دستان دشمنان نجس بعضی آن در مجالس المؤمنین
مسطور است و سید به سید حمیری بعضی لغو گشته شده آمده و غطل معلوم است دفتر
اشعار او در رد یقیم بود با بیکست است بطار این دفتر در کتب اشعار او را
تعظیم مخفی بود در بردهای که از اعدا او برسیده بود است سکه هم بنیاد است
سید هیچ شخص بزرگ عظیم ببر میلاد و این معتزه دو روزه که خوک بسته بود است
دختر بعد او برست لذا یک آن عار سر قصیده از قضا می سید تولا و دیده است که
و از کلام ابو عمر که شفاعت مستقر بود و سید حمید و اندیشه ما داریم و بود عالم
و امام علیه السلام ابو عبد الله الصادق را در فرمود سمتک امک سیدا و
وفقت فی ذلک و انت سید الشعراء با دوست تو سید و بزرگی
نماد و تو در اشعار بزرگ کردی و توفیق یافتی زیرا قدر تو سید شعرای

حجت سید این کلام منیع نظم شده در مقام افتخار و مباهات این شعر را گفته

وَلَقَدْ عَجِبْتُ لِقائِلٍ لِي مَرَّةً *** عَلّامَةٍ فَهِمٍ مِنَ الْفُقَهاءِ

سَمّاكَ قَوْمُكَ سَيِّداً صَدَقُوا بِهِ *** أَنْتَ الْمُوَفَّقُ سَيِّدُ الشُّعَراءِ

ما أَنْتَ حِينَ تَخُصُّ آلَ مُحَمَّدٍ *** بِالْمَدْحِ مِنْكَ وَشاعِرٌ بِسَواءِ

مَدَحَ الْمُلُوكَ ذَوِي الْغِنى لِعَطائِهِمْ *** وَالْمَدْحُ مِنْكَ لَهُمْ بِغَيْرِ عَطاءِ

فَابْشِرْ فَإِنَّكَ فائِزٌ فِي حُبِّهِمْ *** لَوْ قَدْ وَرَدْتَ عَلَيْهِمُ بِجَزاءِ

ما تَعْدِلُ الدُّنْيا جَمِيعاً كُلُّها *** مِنْ حَوْضِ أَحْمَدَ شَرْبَةً مِنْ ماءِ

و این شعر نیز مسطور است در فوات الوفیات مسطور است که سید حمیری [illegible] محسن
و کثیر القول بود [illegible] رافضی [illegible] مقصد [illegible] در مدائح آل البیت علیهم السلام
قصیده [illegible] بسیار دارد [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] و [illegible] الاعظم [illegible]
[illegible] این شعر [illegible] گفته

لَعَنَ اللهُ والِدَيَّ جَمِيعاً *** ثُمَّ أَصْلاهُما عَذابَ الْجَحِيمِ

[illegible] محمد بن حنفیه [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] از غیبت [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] مذهب [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible]

حمیری است از [illegible] گفته

إِنِّي امْرُؤٌ حِمْيَرِيٌّ حِينَ تَنْسِبُنِي *** جَدِّي رُعَيْنٌ وَأَخْوالِي ذَوُو يَزَنِ

ثُمَّ الْوَلاءُ الَّذِي أَرْجُو النَّجاةَ بِهِ *** يَوْمَ الْقِيامَةِ لِلْهادِي أَبِي حَسَنِ

و این [illegible] منصور [illegible] احوال
[illegible] اخبار [illegible]

وقذف برخود

وقذف برخود از این روایت [illegible] فوات [illegible] حروف که
[illegible] در فوات الوفیات این شعر [illegible]
[illegible] متعصب [illegible] و این [illegible] تشیع [illegible]
[illegible] کیسانیه [illegible] الزاد [illegible]
[illegible] طریق شیعه [illegible]
چنانکه [illegible] محمد بن حنفیه [illegible]
فوات الوفیات [illegible] از ابو عبید [illegible]
[illegible] سید حمیری [illegible] محمد بن علی [illegible]
[illegible] محمد بن حنفیه [illegible] ابن حنفیه
[illegible]
[illegible] سید حمیری [illegible]
[illegible] سلیمان بن حبیب [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان از
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان
[illegible] آل رسول [illegible]
[illegible]

کیسم و [illegible] از کمال عفت و تقوی و [illegible] شراب [illegible] بوده [illegible] کرده بیرون

[illegible] کوفه [illegible] ابوالرفیع [illegible]

ابوهاشم [illegible] محمد بن یحیی [illegible] ابوهاشم [illegible]

[illegible] نوشته [illegible] اصلح الله الامیر [illegible] منصور [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] در این مکتوب [illegible] منصور [illegible]

[illegible] از آن [illegible] مستغنی [illegible] سوار [illegible]

[illegible] منصور [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] تذکره [illegible] سوار قاضی [illegible]

[illegible] قاضی [illegible] آمد [illegible]

[illegible] سوار [illegible] قبول کردم [illegible]

[illegible] قاضی [illegible] آمد [illegible]

[illegible] قاضی [illegible] داد [illegible]

[illegible] قاضی [illegible] داد و [illegible]

[illegible] قاضی [illegible] ابوالعباس [illegible]

[illegible] از آن [illegible] منصور [illegible]

[illegible] سوار [illegible]

[illegible] سوار [illegible] آگاه [illegible]

[illegible] منصور [illegible]

[illegible] واقف [illegible]

[illegible] منصور [illegible] سوار قاضی [illegible]

یا امیر الله یا منصور یا خیر الولاة / ان سوار بن عبدالله من شر القضاة

[illegible] / هذه سارق [illegible]

والذی کان ینادی من وراء الحجرات / یا هناه اخرج الی انا ابن [illegible]

فاکفینه لا کفاه الله شر الطارقات / [illegible] کانت سوار [illegible]

[illegible] بالصدقات [illegible] منصور از [illegible] مرد [illegible] در

بیره سوار

بیره سوار آغاز [illegible] سوار [illegible] جعفر منصور

[illegible] ابوجعفر [illegible]

[illegible] نوشته [illegible]

[illegible] سوار

[illegible] در بصره [illegible] سوار [illegible]

[illegible] منصور [illegible] یا امیرالمؤمنین

[illegible] منصور [illegible]

[illegible] سوار [illegible]

[illegible] منصور [illegible]

ابوالفرج در اغانی [illegible] منصور [illegible] سوار [illegible]

اتیت دعی بنی العنبر / اروم اعتذارا فلم اعذر

فقلت لنفسی وعاتبتها / علی اللوم فی فعلها اقصری

اتعتذرین الی ما اری / الی رجل من بنی العنبر

ابوک ابن سارق عنز النبی / وامک بنت ابی جحدر

ونحن علی رغمک الرافضون / لاهل الضلالة والمنکر

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوعمر [illegible]

[illegible] در کتاب طبقات [illegible]

[illegible] حضرت امام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن بر شدم و از آنجا بگنبد سبز در آمدم و از نهایت لطافت بیرون آن از انوار قدس
ظاهر است آنگاه دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته و از جانب یمین آنحضرت
جوانی خوبروی که از انوار روی او پیدا نشسته و از آنحضرت پرسیدم این جوان کیست
و جب حمزه الی گویم عمو اتفاق او اسمعیل بن محمد حمیری بعد از آن رسول
خدا صلی الله علیه و آله بمن فرمود سعی کن در مدح علی بن ابی طالب علیه
السلام امیر المؤمنین پس بعلم لکم بگو با امر فرمود سعی کن در شعر و
رجب و ندیم در دنیا و حضرت اسمعیل بن محمد حمیری سعی کن آنگاه
آنحضرت با او دو سه اسمعیل بعد از آن فرمود اعاده کن اکنون
این مشغول بود با سید اسمعیل حمیری اشعار را بخواند

لام عمرو باللوی مربع طامسة اعلامه بلقع

و این قصیده بلیغه است ... بیت در یوم الغدیر و خلافت علی علیه السلام و نص
پیغمبر رسول خدا و حضرت ... مخالفت استقامت غیر از آن ...
و صاحب مجالس المؤمنین ... اعتقاد او بود ... مذکور داشته است
شیخ طوسی ... در کتاب ... مذکور است که سید حمیری بود ...
مرض موت ... قبل از وفات ... در آن ... سیاه ...
سیاه شد و حق ... رنگ ... در نهایت ... و نور ... و مضمون
آیه کریمه واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها
خالدون ظاهر گشت ... لذا ... در آن مقام ...
خداوند ... در ... و نیز او ...
... سید حمیری ... سیاه ... ظاهر ...
... امیر المؤمنین علیه السلام ...
... که ...
...
... امیر المؤمنین ... امیر المؤمنین

بر از آن در سید بخواند و در آن شعر ... ابیات بود بر زبان او آمد

احب الذی من مات من اهل وده | تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک
ومن مات یهوی غیره من عدوه | فلیس له الا الی النار مسلک
ابا حسن افدیک نفسی واسرتی | ومالی وما اصبحت فی الارض املک
ابا حسن انی بفضلک عارف | وانی بحبل من ولائک ممسک

الی آخر الابیات مراد از آن کلمه ... بر زبان ... و حکی ...
... از ...
در مذهب حمیری
... کفن ... امیر المؤمنین ...
...
... امیر المؤمنین
... سید حمیری ... محمد بن حنفیه
...
حضرت صادق علیه السلام ...
... محمد ... سید حمیری ...
...
... حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ...
...
...
... حضرت صادق علیه السلام ...
...
... آنحضرت ...
...
...
... الحق ... الله ...

بدخلک الجنة التی وعدا اولیائه بحق حق و بحق اندازه [illegible]
نور ... [illegible] رحمت آدم و ترا ... [illegible] دوستان خود
وعده ... [illegible] از مذهب ... [illegible] حق ... [illegible]
آنحضرت ... [illegible] رضی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] یا امیر المؤمنین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] سؤال ... [illegible] گفت
... [illegible] علیهم السلام ... [illegible] القدر و عظیم
... [illegible]
علیه السلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] صلوة علیهم السلام ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] علی ... [illegible]
... [illegible] علیهم السلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

اذا ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] فقال ... [illegible]
اشهد ان لا اله الا الله حقا حقا اشهد ان محمدا رسول الله حقا حقا اشهد ان علیا امیر المؤمنین حقا حقا ... [illegible]

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ... [illegible] امیر المؤمنین علی ... [illegible]
فاطمه زهرا ... [illegible] حسن مجتبی و ... [illegible] علیهم ... [illegible]
آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] رسول خدا ... [illegible]
... [illegible] آنحضرت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] الجنة علی الله تعالی ... [illegible]
... [illegible]
علیهم السلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] علیهم السلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بنید سخن تو زنده خدا او را رحمت کند عفو کرد خدا او را [illegible] شوم بنید [illegible]
بخواند زنده تو خبر سخن تو عفو کرد که بی زنده او را خدا رحمت [illegible] ذلک علی
الله ان یغفر لمحب علی بن ابی طالب علیه السلام راقم حروف گوید این شاعر که
در قصیده عینیه مذکوره سید است و تحقیقا [illegible] مشتمل بر مطالب [illegible] الغدیر
و تقریر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] باشد چه ظاهر
این مطلب [illegible] علامت الطاف حقوق [illegible] علیهم السلام و فضائل
ایشان و اهل بیت [illegible] الی یوم القیام [illegible] اظهار کمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لأم عمرو باللوى مربع / طامسة أعلامها بلقع
تروح عنه الطير وحشية / والأسد من خيفته تفزع
برسم دار ما بها مونس / إلا صلال في الثرى وقع
رقش تخاف الموت من نفثها / والسم في أنيابها منقع
لما وقفن العيس في رسمها / والعين من عرفانها تدمع
ذكرت من قد كنت أهوى بها / فبت والقلب شج موجع

كأن بالنار لما شفني / من حب أروى كبدي تلذع
عجبت من قوم أتوا أحمدا / بخطة ليس لها موضع
قالوا له لو شئت أعلمتنا / إلى من الغاية والمفزع
إذا توفيت وفارقتنا / وفيهم في الملك من يطمع
فقال لو أعلمتكم مفزعا / كنتم عسيتم فيه أن تصنعوا
صنيع أهل العجل إذ فارقوا / هارون فالترك له أودع
وفي الذي قال بيان لمن / كان إذا يعقل أو يسمع
ثم أتته بعد ذا عزمة / من ربه ليس لها مدفع
أبلغ وإلا لم تكن مبلغا / والله منهم عاصم يمنع
فعندها قام النبي الذي / كان بما يأمره يصدع
يخطب مأمورا وفي كفه / كف علي ظاهر تلمع
رافعها أكرم بكف الذي / يرفع والكف الذي يرفع
يقول والأملاك من حوله / والله فيهم شاهد يسمع
من كنت مولاه فهذا له / مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا
وظل قوم غاظهم قوله / كأنما آنافهم تجدع
فاتهموه وحنت منهم / على خلاف الصادق الأضلع
حتى إذا واروه في قبره / وانصرفوا عن دفنه ضيعوا
ما قال بالأمس وأوصى به / واشتروا الضر بما ينفع
وقطعوا أرحامه بعده / فسوف يجزون بما قطعوا
وأزمعوا غدرا بمولاهم / تبا لما كانوا به أزمعوا
لا هم عليه يردوا حوضه / غدا ولا هو فيهم يشفع
حوضا له ما بين صنعا إلى / أيلة أرض الشام أو أوسع
ينصب فيه علم للهدى / والحوض من ماء له مترع
يفيض من رحمته كوثر / أبيض كالفضة أو أنصع
حصاه ياقوت ومرجانة / ولؤلؤ لم تجنه إصبع

یطعمه مسک وکافورة یفجر منها مونق ممرع
افضلها ذودة الوری ناضرة وفاقع اصفر او اصفع
فیه اباریق وقدحانه یذب عنه الرجل الاصلع
یذب عنها ابن ابی طالب ذباً کجربی ابل شرع
والعطر والریحان انواعه ذاک وقد هبت به زعزع
ریح من الجنة مأمورة ذاهبة لیس لها مرجع
اذا دنوا منه لکی یشربوا قیل لهم تباً لکم فارجعوا
دونکم فالتمسوا منهلاً یرویکم او مطعماً یشبع
هذا لمن والی بنی احمد ولم یکن غیرهم یتبع
فالفوز للشارب من حوضه والذل والویل لمن یمنع
والناس یوم الحشر رایاتهم خمس فمنها هالک اربع
فرایة العجل وفرعونها وسامری الامة المشنع
ورایة یقدمها ادلم عبد لئیم لکع اکوع
ورایة یقدمها حبتر للزور والبهتان قد ابدع
ورایة یقدمها نعثل لا برد الله له مضجع
اربعة فی سقر اودعوا لیس لهم من قعرها مطلع
ورایة یقدمها حیدر ووجهه کالشمس اذ تطلع
غداً یلاقی المصطفی حیدر ورایة الحمد له ترفع
مولی له الجنة مأمورة والنار من اجلاله تفزع
امام صدق وله شیعة یرووا من الحوض ولم یمنعوا
بذاک جاء الوحی من ربنا یا شیعة الحق فلا تجزعوا
الحمیری مادحکم لم یزل ولو یقطع اصبعاً اصبع
وبعده صلوا علی المصطفی
وصنوه حیدرة الاصلع

در این باب نیز در ذخیره از حضرت امام رضا علیه السلام روایت صاحب مجالس المؤمنین
دیده و مسطور نموده از صاحب مجالس المؤمنین نقل کرده که چون سید حمیری اشعار خود را
در حضور مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله در عالم رؤیا خواند و باین بیت رسید که قالوا
لَهُ لو شئتَ اعلمتنا رسول خدا فرمود توقف کن آن بیت را که ...
خود که آسمان ... و عرض ... سید ... انت الشاهد علیهم وعلی
انّی قد علمتهم انّ الغایة والمفزع الیه پروردگارا ...
گواهی بر این جماعه ...
در دست مبارک ... علیه السلام ...
این قصیده را ...
علیهم السلام ... صلی الله علیه و آله ... این قصیده ...
راقم حروف ... این قصیده ...
را در این ...
از آن ...
در نظر ...
بی ...
موجب ... وجود آل محمد صلوات الله علیهم ...
و ...
کتب ... رسول خدا صلی الله
علیه و آله ...
...
...
...
...
...
...

کتبه ... در ... ایام ... در ...

ورو نمود که در ملکات دلپذیر دلش نوعی برادر آنچه و فطرت را اصلاح کند و خواهان
دوای تلخی نخواهد نزد مشتری مقتضی بزرگی و بزرگی و استغنا نباشد بخشد داکر مریض نیز به
خدمت نوبت دوات خود بخواهد تا آن مریض را زنهار زبر و به نوع تمام و قطع
فاسد آن خود بخواهد بدارد از تلخ و نیشتر بلکه به انواع حکومت به اوقات قطع
عضو آن را که اصلاح عضو مجروح و مهجور سازد نه با همه در زمان صحت و سلامتی
رفاه میداد و شربت هم خوشی فرمود اکنون مقدار بیمار شد نکرد دوا بیماری دکولد
اگر در نظر مریض بلکه پرستاران غرض برایه و بی نقص و شقاوت و دعوی
تو نه فلان کار و اصلا نه مریض که این فلان و بروی نشان بلکه کار بهوای
مشتهی و ظاهر لب بوستان و نفرین و لعنت طبیب بر گرفته نیز از آن طبیب
حاذق خود نظر به پایان امر و طلب صحت بیمار در شفای او از هلاکت حالت و
وسیله اگر این ملامت و مخالفت نکند از آن مریض بیمار که میکشد از اینها ملالت
نوبت خود بیمار نیست و تقوای حال خود ضعف قلب خود سوء از ملامت مطالعه
برخلاف میل نیست و آنکه تدبیر شخص به درجه قوت و قدرت کاری را آورد و از
آن الفاظ و اقوال مریض و پرستاران دیگران او نیز نپذیرد و حال
اینکه اگر در غیر این موضع که از نقد نوبت به خوشبختی او ناگهان نیز شود
خود کمتر شده علاقه نیز کرده نرسید و حتی مریض طبیب بیمور گرفته
انصاف مریض و طبیب و سایر شان در کار کند و طبیب بود که دستگیر کند
و در آن دوا و علاج شکر نکند هم در آن اوقات آن شربت تلخ عین الطف
و آن منع از مشتهیات که از باب نقد عین صلاح و آن طعم لذیذه سابقه عین
مرض و آن شربت مطبوع تلخ نافع است و این عموم حالت لذت نافع و رحم طبیب
در موقع مرض عین ظلم و مخالفت نزد او در نظر مریض ظلم و جنایت بود
عین عدل و دعا فیه و خشم و قهر او در آن سواد عین رحمت و عطوفت
و لطف و مراد در آن زمان سر از موقع عین دشمنی و اقدام بر هلاکت او
زیرا که در وقت مرض مال مریض استعداد هلاکت شود اگر برخلاف آن اخبار
نشود موجب زیاد و دوام الم مرض شود و این جمله نزد [illegible]

نقاوت

نقاوت و زیر کرده نه بر عدم عطوفت بر خود رضا طبیب تب بر کرده بلکه
اگر جزای منصوب بیند ادویه تلخ تر از اوصاف خواه و طبیب فردوسی خواه
چه امر قائم در طبیب نفوس و خالق فردوس و ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین و خیر
الرازقین و الوهیت و خالق کل و نعیم حقیق و مستغنی از کاسه و دارد و فیاض مطلق
و حکیم و عادل و آمر بالحق و بغیر آن او و منظر او بر آنچه معلوم به نسبت مخلوق
خود است و مشیت خود در جمیع مقام به جهت جزئی و کلی و نحو و نحو دور فته
در دوا خانه و مرهم و شفا و قدرت الهی که خواهد و حتی تصفیه نمایند که
از ادواء مریض نفسانیه نقاوت و ضلالت و به فنون آن نوبت انواع مقاومت
هدایت و استفاضه الهی بود از انواع شفقت و رحمت و درجات تشنه الهی
بجوید و برای مسلم جسب اعتدال فطرت او شده و مجرای او از انواع رد
سازنده بعضی روحانیت و نوع غیر از آن ملکوت و بعد از آن موقع
و علم و حب الهی اما هر مرتبه استعداد در حق نمود که این را تب بود
تولد شود که از و حوادث بکشد و عاقبت در آن نه ای حال
سر او به غرض در این عالم افلاک ما بر امیرالمومنین علیه السلام آن
مقام رحمت در آنجا است ما به ما نیز اخبار بلیغ علی الخصوص آن مطلقه
و از سر نیت و روح فرای ادویه نیز حق از مقربین که در حقیقت امام
علیه السلام گذشته از خطای معصیت کرده تو و قصاص تقدیم دارد و هم خفی
در زمان حیات خود و بکثرت انگونه شقاوت و عصیان و نزد او روا و آن مرتبه
امساک و ترک طعام و شراب پابان رفع صحن لطیفه بجهت بود بر زبان
در عذر و حضور خود حتی نوبت گرفته گناه بود تا امام علیه السلام
در نظر ارباب باطن نیز بخشد و در حق نمود که او در زمان سابق با آب
غایت ... و خوشی بیماران بار ده ما حتی آنگونه صحنه و ورافته ای
و محنت با بود نه بجهت تو بجهت نقادت است هم صلوات الله علیهم بهانه ای
در دوا خانه و دارالشفاء مخلوق به که بسته و در مداوا و ... و ...

دکوثر و دوزخ و تعریف نموده از انوار بی طمع الهی است و تخمیر بوده بانظار
لامعه این انوار بی طمع الهیه جمعیت و تعدادی است که مخواهند که سوزان کان
محروم دارند چه ایشان بود را بنابخواهش بی ابتیر خود امیرالمومنین علیه السلام
که هر بی بکوثر بخواهد یا جهنم برند یا بهشت در آورند و بدوزخ بفرستند
بهر از حقیقت این عصر مذکور است چه استعداد الخاصه خاص است و اگر از این اکثر
نموده شده مانند نرفته است ولی با تب رحمت ایشان نیاز بخوبی شود راه
هلاک کرده دروغ بگویند ای دوزخ بوده باجمع جمیع حین ما کجه الحال و بد کسره
زند جهالت است در اینجا نیز که است که و قربت و لا وجوده و موجب استعداد
و تقلب خطر در حال کجا خفته و القلعه دیگر که [illegible] از نوع جزئی
لسنده قابل تمیز چیزی باشد که برهان بنده آن بو خواند لذو نیز لقعه و نقص [illegible]
نوع در بایدی است و آن رحمت بخواند دانند که این را آن واسته آن
بجهد از آن حکمت و رحمت نه نظمه و مراد است که فانه از آن عهده آن
بسط عذوبت و گوارا دهد و ان قطرات و نامطبوع در آمد آب شیرین است آن
از قبول استعداد تفاوت است و اگر خواهیم در عالم ابن علم سو کریم که حجت
خواهد از اضداد قابلیت استعداد قبول لقول اطلاق تو جهد ادب اشان جبل و او
و روایت مروی [illegible] لا [illegible] جمیع رسید نزد آن که در کار نحو علوم
با انجا که در [illegible] در منتعد دارند خاصه [illegible] و نیزد فتی
دین بن [illegible] و رحمت احادیث [illegible] تحمل ایشان است درجه [illegible] بن
ثابت انصاری بحضور [illegible] که [illegible] الاول فراد ائمه بن صلوات الله علیهم اجمعین
صورت یوم غدیر بوده است وضوح و تصریح و شرح و تحویل در منظومات و
منثورات نحو نظم و بسط در کلمات [illegible] از آن عصر [illegible]
آن عصر [illegible] بود در صفحه [illegible]
نیارند باید او [illegible] در کتب [illegible] علیه السلام ذکر
[illegible] و کلمات آنحضرت [illegible] ذات [illegible] فالق

والارض و بشر ابن ولکنه مع انبیاء است و مع محمد جهراً تعلیم جبرئیل امین بکلمات عجز و قصور
آنحضرت و بعد از او در تمام انبیاء و مرسلین در حضرت امیرالمومنین موجب است [illegible]
اکرم آن نحو هر دو [illegible] غلو در موقعیت آنحضرت [illegible]
[illegible] و دین یکی به [illegible] سوره و قرآن یا [illegible] و فلاح
ثمره آنحضرت [illegible] در هر کسی باشد خلافت و ادب
و شرح و نطق کتاب عظیم نمود آنوقت در روز یوم الغدیر حالت توقف دارد
اگر غیر [illegible] خلیفه [illegible] مرید
و خلیفه تقرر داده اگر در حسب لازم موجب امر الهی یعنی [illegible]
جهت غرابت در این است آن [illegible]
در کتب [illegible] از امیرالمومنین علیه السلام نقل کرده [illegible] حق
را در حق [illegible] مذکور بود [illegible] خلافت [illegible]
و [illegible] شرع [illegible] بود [illegible] و تفضیل
مفضول بود بر فاضل در نهایت قبح و مخالفت حکمت و اصرار [illegible]
[illegible] که تقریر خلیفه [illegible] خلیفه قوم بود [illegible]
[illegible] موجب [illegible] در [illegible]
[illegible] یوم الغدیر [illegible] آنحضرت [illegible] خلافت و ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فالق الاصباح [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible]
و آن طبیب حاذق حکیم [illegible] در [illegible]
[illegible] خلافت و ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] غیر مطبوع [illegible]

عثمان بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه در ذیل [illegible] شعر [illegible] تقریباً گوید

أحب الذي من مات من أهل ودّه ... تلقاه بالبشرى لدى الموت يضحك
ومن مات يهوى غيره من عدوّه ... فليس له إلا إلى النار مسلك
أبا حسن تفديك نفسي وأسرتي ... ومالي وما أصبحت في الأرض أملك
أبا حسن إني بفضلك عارف ... وإني بحبل من هواك لممسك
وأنت وصي المصطفى وابن عمه ... وإنا نعادي مبغضيك ونترك
مواليك ناج مؤمن بين الهدى ... وقاليك معروف الضلالة مشرك
ولاح لحاني في علي وحزبه ... فقلت لحاك الله إنك أعفك

وازین ابیات چند شعر مسطور گردد در صفحه [illegible] کتاب الانوار [illegible] در ذیل [illegible] الغدیریه

ولكن [illegible] از ابیات شعر [illegible] حمیری نگارد

يا بائع الأخرى بدنياه ... ليس بهذا أمر الله
من أين أبغضت علي الرضا ... وأحمد قد كان يرضاه
من الذي أحمد من بينهم ... يوم غدير الخم ناداه
أقامه من بين أصحابه ... وهم حواليه فسمّاه
هذا علي بن أبي طالب ... مولى لمن قد كنت مولاه
فوال من والاه يا ذا العلى ... وعاد من قد كان عاداه

وهم در کشف الغمه از حمیری نگارد

أقسم بالله وآلائه ... والمرء عما قال مسؤول
إن علي بن أبي طالب ... على التقى والبر مجبول
وإنه كان الإمام الذي ... له على الأمة تفضيل
يقول بالحق ويعنى به ... ولا تلهيه الأباطيل
كان إذا الحرب مرتها القنا ... وأحجمت عنها البهاليل
يمشي إلى القرن وفي كفه ... أبيض ماضي الحد مصقول
مشي العفرني بين أشباله ... أبرزه للقنص الغيل
ذاك الذي سلّم في ليلة ... عليه ميكال وجبريل

میکال

[illegible]

ميكال في ألف وجبريل في ... ألف ويتلوهم سرافيل
ليلة بدر مدداً أنزلوا ... كأنهم طير أبابيل
فسلّموا لما أتوا نحوه ... وذاك إعظام وتبجيل

وازین ابیات [illegible] شعر رقم شد بجمله [illegible] الغدیریه [illegible]
[illegible] در بعض کتب مذکور است

باب احوال منصور بن زبرقان النمری
از شعرای معاصرین هارون الرشید

در کتب [illegible] آغاز [illegible] منصور بن الزبرقان بن سلمة وقیل منصور بن سلمة بن الزبرقان بن شریک بن مطعم الکبش الرخم بن مالک بن سعد بن عامر بن سعد الضحیان ابن سعد بن الخزرج بن تیم الله بن النمر بن قاسط بن هنب بن أفصی بن دعمی بن جدیلة ابن اسد بن ربیعة بن نزار [illegible] ضحیان نامیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مطعم الکبش الرخم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مطعم الکبش الرخم [illegible]

بدین شعر [illegible]

أبوك زعيم بني قاسط ... وخالك ذو الكبش يقري الرخم

و منصور [illegible] از شعرای [illegible] [illegible] کلثوم بن عمرو عتابی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در میان منصور و عتابی

است بی حشمه و نفرت او در غنوه خیال کرد از هم جدا گردند و بر قصه بکوشد
و هر یک بر هدکه آن یک نهایت دو زیره فیما کرد در فضل اخبار این
مذکور است و خانه بوده منصور نیز قصیده در مدح فضل گفته بود
و فضه در جزیره مقیم بود آن قصیده نوشته بدو فرستاد فضل صله و جایزه
[illegible] و هر [illegible] فضل را او طلب کند [illegible]
[illegible] فضل [illegible] از جزیره [illegible] فضل [illegible]
و مذهب رشید بود در شعر [illegible] در تفضیل شعر [illegible]
[illegible] عباس [illegible] و از [illegible]
[illegible] رشید [illegible] ربیع [illegible]
[illegible] منصور [illegible] این شعر در [illegible] گفت
رأيت الملك وهذا بيت تعقد فات ثمانية
هو الأوحد في الفضل فما يعرف ثانيه

موسی بن عبد الله [illegible] حکایت کند که جماعتی از شعراء در بغداد [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] منصور این شعر گفت

فلا بين تلاقي موضع بحلي | ولم يبق عندك للوصال نصيب
وردّت على الساقي تفيض دموعها | يرد عليه الكاس وهو كئيب
وأي امرئ لا تستهل [illegible] | عليه بماء [illegible]

گویند [illegible] دختر کلثوم بن عمرو [illegible] این شعر را ابو منصور [illegible] نوشته

تقضت لبانات ولاح مشيب | واشفى على شمس النهار غروب
وودعت اخوان الصبا [illegible] | [illegible] وهو طروب
فلا بين تلاقي موضع بحلي | ولم يبق عندك للوصال نصيب
وردّت على الساقي تفيض دموعها | يرد عليه الكاس وهو كئيب

[illegible]

دنا بينهم الشوق لي فتبرده | خفيف على ايدي القيان خضيب
يطول به حتى جرى [illegible] | اصابع في لا تمس وطيب

و نیز این ابیات از اوست

أودعته [illegible] | [illegible] غريب
ترى [illegible] | سماع [illegible] عوده [illegible]

تا آخر ابیات ابو سعد [illegible] منصور [illegible]
و یزید [illegible]
[illegible]

لو لم يكن لبني شيبان من حسب | سوى يزيد لفاقوا الناس بالحسب
[illegible] | من آل شيبان [illegible]
ابوه عم واخوال [illegible] | في منبت النبع لا في منبت الغرب

وله ايضا

لا غرو ان يزيدا [illegible] | لكن اذا ما احتبى [illegible]

یزید [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] این شعر [illegible]

لما رأيت سوام الشيب منتشرا | في لمتي وعبد الله لم يشب
سلكت سهمين من عينيك [illegible] | على [illegible] الاذيال [illegible]
كذا الغواني [illegible] | الى القرون [illegible] عن الخضب
لا انت [illegible] | [illegible] من ارب
[illegible] | [illegible] للتب
لا تجنبوا [illegible] | غفلت [illegible]

در این بهار بازرنده روزگار [illegible] به نفعه و سیل الفتهای [illegible] الذ [illegible]
النصف [illegible] بیرون و بعضی [illegible] بیدار [illegible] استعداد [illegible]
از دیوار [illegible] نوادر [illegible] و [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] و از [illegible] مردم [illegible] و از [illegible]
در [illegible] قبل از بیت با احوال مردم این زمان [illegible] چه در این عصر
نیز [illegible] روزگار بسیار [illegible] سؤال و معیار [illegible]
و عبادات و عقوبات و اوضاع و اخلاق و [illegible] و عادات و [illegible]
از عهد آدم صفی علیه السلام [illegible] اخلاق مردم [illegible] از [illegible]
تواریخ [illegible] از حیثیت اخبار [illegible] اطوار و آثار [illegible] طبایع [illegible]
از کتب [illegible] این احوال و اوصاف [illegible] در این عصر [illegible]
[illegible] در قرآن [illegible] اگر [illegible]
از عواقب [illegible] نبود [illegible]
و [illegible] آن [illegible] بسیار [illegible] فایح از [illegible]
اگر در کارها [illegible] و نقصان [illegible] در کارها [illegible]
قدیم [illegible] صورت [illegible] و [illegible]
از [illegible] در جمله [illegible] و [illegible]
و [illegible] و مواعید [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible]
و مساعی [illegible] و عادات و [illegible] و آداب
و الفاظ و طبقات و [illegible] و معاملات [illegible] صدق و کذب و وفاق
و نفاق و ظلم و عدل و [illegible] و حرص و [illegible] و جود و کرم و علوم و ادبیات
[illegible] اینها [illegible]
و اصول [illegible] آدیان و [illegible]
و اخلاق [illegible]
[illegible] و مذاهب و عقاید و صنایع [illegible] در اصول [illegible]

سؤال و

تحقیق [illegible] در احوال [illegible] ص ۵۰

زاده چه در این عصر نیز در هر مملکتی از این [illegible] و اخلاق [illegible] در هر [illegible] بلکه [illegible]
[illegible] متفاوت و اوضاع و علم و مذاهب [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] این [illegible] بسیار [illegible]
و در حق خلیفه [illegible] دعا [illegible]
این [illegible] از این [illegible] غالب بر این [illegible]
و در این [illegible]
معمول [illegible] در [illegible]
[illegible] این [illegible] معجزات و [illegible] احوال غیر عادیه [illegible] برخلاف
[illegible] با این [illegible] معقول [illegible]
[illegible] از این [illegible]
[illegible] در این [illegible]
[illegible]

باب [illegible] احوال [illegible]

جماعتی از شعرای زنان [illegible]

در مجلد [illegible] اغانی مسطور است [illegible]
شاعره مطبوعه [illegible] از [illegible]
و [illegible] النوادر [illegible] علویه [illegible]
و [illegible] علویه [illegible]
[illegible] و علویه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] علویه [illegible] و صدیق [illegible] علویه [illegible]
[illegible] علویه [illegible]
علویه [illegible] در آن [illegible] علویه [illegible]
[illegible] در حسن و [illegible] و دلال [illegible] و علویه
در [illegible] در [illegible] از آن [illegible]

تعبدوسی داشتم، ابو نصر شیعی و علویه، ابوالعلاء گفته در این باب شعری گفتم [illegible]

محبت صدّ الغمه فلیس لانبله صبح

صاحبه الذی مع زیاد سوته و ما یضحی

و علویه در این شعر لحن خطا کرده و در میان مردمان مشهور و متداول گشته و بر آنکه شراب نبیذ شیعی صحیح بود، ابو نصر گفت ابوالعلاء از بن حمدان [illegible] موسی بن ضحاک نوشت

لو شئت اعبد وا انا اخوه وصاحبه الا غیر عبد

فلو شاء الاله بنا دعوت لا نسخ جانبی فرج بعبد

بلکم فرج ثم غلام ابی العلاء و سعد ثم غلام موسی حبیب بن موسی سعد بن سعود ذلک و نیز در آن که مبرد نقیبه غلام و فرج ابوالعلاء سوی [illegible] گفت که از [illegible]

عمال بن معین گفت ابوالعلاء احمد بن ابی دواد [illegible] شعر گوید

انت امرؤ عنت الصنیعه بینا لا تحسن النعما الا اشبالی

فعاک لا تعود الا انی ارجی فی [illegible] من بعد الآکال

فاذا نظرت الی صنیعک لم تجد احدا سواک بریا الی الاحفال

فاسلم بغیر سلامه ترجی لها الا السلاک فتنه الانذال

این ابیات [illegible] و هو حاکم [illegible] بن عبدالرحیم [illegible] از جانب ابی العلاء احمد برادر احمد [illegible] ابوالعلاء [illegible] و البلاد بخواند و فرمود و نیز این عالیشه بود [illegible] دیوان نظام [illegible] سبزوار [illegible] بود [illegible] [illegible] و مطالعه گفت [illegible] ابوالعلاء [illegible] نوشته

لیدا

لیتک اذ شئت بو اهره تقنعنی منک علی الابد

تکلفنا ان لا نبرح ابدا فانک فیها تجود علی کبد

ودر جای دیگر

فررت من سوء ما جئت به الی ابا الکلب ادا ابا الاسد

و در جای دیگر ابوالعلاء در حق فیض بن صالح وزیر [illegible] منقطع بود در حق او این شعر گفته

ولانه لا ملک یفیض فی الدنیا فلت لها ان یقیع الوجع فیحی

اراد لیتمنی الفیض عن عادة لنا ومن ذا الذی یثنی الجبال عن الفطر

مواضع جود الفیض فی کل بلدة مواقع ماء المزن فی البلد القفر

لان وفود الفیض لما تحملوا الی الفیض لاقوا عنده لیلة القدر

و ابوالعلاء قبل از فیض بن صالح وزیر مهدی [illegible] ابی دلف [illegible] عتابی [illegible] گفته و مشهور [illegible] ابوالعلاء تقدم [illegible] ابوالعلاء گفته فیض [illegible] در زمان [illegible]

اتیت الفیض شکیا زمانی فاعوانی علیه جود فیض

ونفضته کفه بالبذل منه کما کف ابن عیسی ذات نقیض

مقصود از ابن عیسی ابودلف قاسم بن عیسی مذکور است [illegible] ابوالعلاء از [illegible] المنجم [illegible] از وزرای عصر [illegible] از ابوالعلاء [illegible]

ابوالعلاء این اشعار را بود در هجا [illegible]

صنع من الله ان کنتا غرکم قبل البسا [illegible] فی الیابس

فما مضت سنه حتی رأیتکم تمشون فی القز والقوهی واللانس

وفی [illegible] ما زالت [illegible] تصون [illegible] الدواب بالدواشن

[illegible] فی [illegible] العراق وفی طوائف الجند من [illegible]

البنین قطع [illegible] [illegible] کونا فی القلانس

حتی اذا [illegible] نحن الشهاریج اولاد الدهاقین

فإن تبت أم ساسان او بحوان اقربكم — وابو نفل شط في استيرين
لو شئت اوضعهم قدراً وانذلهم — لقال من فخره انّي ابن شوين

تا آخر ابیات. ابو الفرج ... ابیات از ابوالاسد نقل کرده که در هجای یکی از ندیمان ابودلف
خوش‌گذرانی در سنگی مرد [illegible] گفته که از اخبار جدیده ما زاده که دیگری [illegible] و شور
معذرت آن بود در شعر ... و عشق صالح بن ... گفته که در ترتیب ... آن بیت ... آن ابیات
اعود على الطعام فإنه — كما اشاء فلا تحتى الحمدي
حتى كأن الطعام بالحكة — فيه يداي والطعام ابو الاسد
ابو الفرج در ... ابراهیم موصلی ... ابوالاسد ... در ... ابراهیم ... گفته ... در رثاء
ابراهیم اشعاری و شعری که در آن ابوالاسد ... شعر ... از جمله

تولّى الموصلي فقد تولّت — بشاشات المزاهر والقيان
وأيّ حلاوة بقيت فتبقى — حياة الموصلي على الزمان
ستبكيه المزاهر والملاهي — ويسعدهن عاتقة الدنان
وتبكيه الغوية إذ تولّى — ولا تبكيه تالية القرآن

در گفته دیگر ابراهیم موصلی ... شعری گفته صدق و ... ابوالاسد ... آنکس
... ابراهیم ... او را ... فضیلت ... و ... ابوبکر ... صفت
... و در مرثیه ... فقه ... زهد ... قرائت قرآن ... توصیف ... و در مرثیه
... ابوالفضل ... بیرون ...
... در جبل ... ابوالاسد ... گذشته
او بود ... در منزل ... و از جمله ... بر رسم ...
... ابودلف ... شد ... و ...
و ... منزل ... و ... چنانکه ...
... این ... از آن ... قطعه

إن تزرك شاهين وقد تقت — بحي العشي وبعد الحج تودي
كما وقع عرضي يكن به — لا بل ولا حسب دان ولا دين
إن لم يكن لين المدامات خيره — عن طبع آبائه الشم العرانين

لو بما غاب يُقل عن حليفه — فأكلنا ... سواس الرازدين
فما تحرك ايرنا ملا شبقا — الا تحرّك عرق في است ابن شاهين

غیر از آن که هر آینه ... بیش ... تا ... ابودلف ... و در
او ... القصور ... ابودلف ... و ...
رسیده ... و ... ابوالاسد ... بود ... گفته ... ابودلف ...
ابودلف از ... او ... بیش ... ابوالاسد ... ابودلف ... او
... ابودلف ... و ... در ... و علی ... ابوالفرج ...
این بیت ... که ... در ... و ما تحرک ایرنا ملا
شبقا الا تحرک ... بس از آن ... در ... الحمد و ... الکلام
در ... و ... بیت ... بیتم ...
تنم ... و ... بیتم ...
الکون سبب آن ... آن شعر ... برادر ... انداختم
... از ... و ... باو ... که ...
... بیتم ... که ...
... این ... ابیات ... سطور ... او

باب اخبار ابی الحسن علی بن
شمه‌ای از سرگذشت او و اشعار او

در جلد نوزدهم اغانی سطوری چند ابوالحسن علی بن ... ابرز ... گفته و ... بن
... صالح بن عبد القدوس بود ... رقت ...
دار ... بمذهب ... صالح بن عبد القدوس ... و ... او را
... او ... اشعار ... سطوری ...
از ... ابودلف ... ابوبشر ... آمد ابو
... ابیات ... از اشعار او
سقاني أبو بشر من الراح شربة — لها لذة ما ذقتها لشراب
وما طبخوها غير أن غلامهم — سعى في نواحي كرمها بشهاب

چون این شعر را علی بن الخلیل بخواند گفت احرق الله حرقة المرعی بی یزید
یزید بن مزید بود بپرسید که شعر تو هست علی بن خلیل گفت تمام شعر بگو ابیات را آن
شعر سه در پنج بیت فارسی دارد و بگوار نوشته که تمام گوش کن گوش و او بخواند

يزيد يا ابن الصيد من وائل اهل الرايات واهل الكمال
يا خير من انجبه والد لهنك الفارس ليث النزال
فاوت بر غزاء ميمونة والعدو يبدو في طلوع الهلال
والله يقضيه لنا سيدا مرافما غاصر في الليالي
حتى تراه قد علا منبرا واضرى في سواله بالنوال
وستراه تكفي شره فتابع الابطال تحت العوالي
كما كفانا ذاك اباوه فيحمي اهالهم عن منال

یزید بن مزید از آن گفتار او بیت بسیار دیناری علی بن خلیل بخشید
گفت روزی علی بن خلیل بیامد سعن بن زائده در آمد و غیر بگرفت و بخدمت گذارده
پس از آن سعن گفت ما را بطعام خوانده در وقت ابراهیم موصلی
یادو در جود و بر دوست آن خود شعر را بیت گفته اگر خواهم بخواهم
از آن او را بسیار بود و اخبار جزآن بود سعن بجزه بود فرمود
بگو تا هر چه بخواهد وقت از آن شراب بیاشامد پس برخیزد و گفته یادو در
چنین یاد در شکسته حالی بخواند این شعر

يا صاح قد اخمت اصحابي بارد السبال والراح
فقد ارتقى للكاس بر فرقة فلبه ابراق واقداح

آخر ابیات که یزید بن علی بن خلیل گفته بود آن را در مجلس بخوانده است و بود
یکی از روزها در آن مجلس علی بن خلیل غیبت کرده و چون بیامد از او و نظم درفتر علی
گفت بود و هر کس به سخن و گفته در آن مجلس او را یاد کردند و او را
رخصت داده بخواست و از مجلس بیرون رفت و در آن روز سخن گفتند و بر او مکنی هاشمی بود که
بوقته بيته المولى ويصبح يدعي العربا
فلا هذا ولا هذا لعمرك اذا طلبا

الآخر

الی جهت اخبار بسیار است که پیش عاشق حلیه یکی از فرزندان منصور بود
و آن جوان عاشق کنیزکی از عتبه مولاه مهدی بود و آن عتبه در وقت عظیم
و خبر آن بزرگ بود و او را بگرفت و آن جوان عزیز بود و در آن سوی جز او نبود
و بر آن جوان خشم گرفت و از حال بپرسید جوان گفت که حق جواب او را
بگوید و بر دل بود و در بیان جمع و دلها دیگر بود چون عتبه بگذشت
عاشق آن کنیزک در برابر او بود از شعر او این گفت

راقب فلك من تخاف اذا طرفت الى الخليل
فاذا امنت لحاظهم فلك بالنظر الجميل
ان العيون تدل بالنظر المليح على الدخيل
اما على حب شديد او على بغض طويل

و این جوان بغداد بود و آن جمع همه بخواند و از دست بگذارد و چون بیرون از
آن بیت گفت و آن بجهت واقع شد و برادرم اخبار او در حال آن
در آن روز تا هر کس که آگاه شد پرسید و قصه صحیح در دوران ملیح جنس
و از آن یاد و احوال علی بن الخلیل و الله اعلم بقصه که آن را کرده

بیان احوال ابی ثابت ربیعة بن ثابت
ثابت که از شعرا بود و او از انصار

ربیعه که از شعرای ربیعه بن ثابت انصاری بود و مولد او در بابل بود و طوطی ابو زید
در آن نزدیک و هم در آنجا بود و در آن زمین بالیده بود و او را
لوده بود و در قصه او سخن در عهد جعفر و رشید و هارون گفته است
و هیچ آن در آن شهر بغداد نبود و مثل او در آن وقت
خوب بود و از طبقه او از عراق و ترک و غیر آن سخن دوستی
با شعرا بود و از آن جمله و در اشعار او بود و در دعبل او گفت
با مروان بن ابی حفصه گفتم او را که آن چه صفت است
تا و آن شعر را آن وقت کرده از آن شعر کلام او گفت که آن
باشند و این شعر او است

لشتان ما بين اليزيدين في الندى يزيد سليم والأغر ابن حاتم

واین بیت در قصیدهٔ ربیعه است که در مدح یزید بن حاتم مهلبی و هجو یزید بن اسید سلمی
گفته است و بعد از آن بیتی چند هم درین معنی است از آن ابیات است

يزيد سليم سالم المال والفتى أخو الأزد للأموال غير مسالم
فهم الفتى الأزدي إتلاف ماله وهم الفتى القيسي جمع الدراهم
فلا يحسب التمتام أني هجوته ولكنني فضلت أهل المكارم
فيا ابن أسيد لا تسام ابن حاتم فتقرع إن ساميته سن نادم
هو البحر إن كلفت نفسك خوضه تهالكت في موج له متلاطم

اسید بن ظالم السلمی گفته، ابوزید نحوی گفته اصمعی گفته نمی‌گویند شتان ما بینهما
بلکه گفته می‌شود شتان هما و این قول عجب است زیرا که نحویان گفته‌اند شتان ما بینهما
درست، ابوزید گفته اصمعی درین گفته حق است [illegible] و شتان ما بینهما هر دو گفته شود
و این شعر ربیعه که آن را ذکر کردیم، آن حجت ورد [illegible] شتان ما بین الیزیدین فی
الندی و در شعر او بی‌شک ابوزید برد قول نحویان رفته اصمعی را نقض
ربیعه که نام ... این شعر در تذکره‌ها از ربیعه یاد کرده است و بیکی ربیعه رقی را [illegible]
... و ابو نواس [illegible] در غزلیات ابونواس نیکو [illegible] و غزلیات مسلم بن ولید
و سهل ... از حروف ... از اینجا ... در غزلیات ربیعه و عمر بن ابی ربیعه مخزومی
و از این ... ابو العتاهیه در عرب بیشتر غزلیات شیخ ... التوحیدی ... از
در عجم ... بن ابی العلاء ... قصیده از ربیعه رقی بود در اطراف
... از ... در عیار الاشعار ... ده نسخه مکتوب دیدیم

و این شعر بود از آن برکات است

دعوتم أني قد بذلت خلة سواها وهذا الباطل المتقول
لحا الله من باع الصديق بغيره فقالت نعم فاسألك أن يتبدل
ستنصرم أيامنا أبدا ما صرت بخلك فانظر بعده من تبدل

و سبب اغراق ربیعه آن قصه بود که یزید بن اسید ربیعه را دریافت و او را
و از یزید ... از دیدن او [illegible] بطوریکه خاطر او ... از یزید ... جفا

به یزید بن حاتم مهلبی پیوست و آن بحر جود ولیو ... ربیعه را بنواخت و بعطاها از حوصله آن بیرون
لاجرم ربیعه ... بیع او بر ... دقایق معانی در مدائح او ...
ابی اللاهوی ... قصیده ... احمد بن یزید بن اسید ... ربیعه [illegible]
هجو گفته ... احمد ... نو ... بعد از آن با ... قدر ... از
کدام ... بیت ... کتابی ... فرق، بین ... بیت ...

لشتان ما بين اليزيدين في الندى يزيد سليم والأغر ابن حاتم

چرا احمد هجو ... گفت ... نقش ... ربیع ...
بگرفته ... کلمات ... از ... اطلاع ...
ابن یزید بن اسید ... ابو ... دارای ...
نزلت ... و یزید بن حاتم مهلبی ... بود ... ربیعه
... هجرت ... آن ... کرده ... بعد از آن ... هجو ...
و ... از ... بود ... از ...
... ... شم ... سکونت بود ...
... ... در ... یزید ... ربیعه ...
و ... ... کرده ...
... ... در ... شدم ...
... ... بود ...
چون ... یزید بن حاتم ... او را ... گفتم ...
... ... آخر ... آن
... ...
... شدم ... و ... رفتم ...
دهر ... و آن چنین است

... ما ... الله ... ... حلبی ... یزید بن حاتم

کنت از ... ... و ... ...
... ...
... ... از ...

ربيه و بعضى علم و ادبى بدو رسيده بود زيد ازده بار من نبوده است چه كه تشنه ديدار آدم گفته كه [illegible]
بسوى بود من بجان انقطاع درازديدم بدو سوگند داده او راه نيايم نه از بجا نهادم [illegible]
سوگند بخدا ريحانى هست كه آن از من كوى بس از آن فرسوده شده بود كه الى بود [illegible]
چه بود بى او كه نه نشسته بود سوى از ديدار ليك آنگه بسازد بهم بعد از علاء و [illegible]
عبد والبه نفيسه بن مرداد نه بازكور آن را از دار خسى كه سوى بدو و خاك كسى [illegible]
نجام لطيفه آورد او را آن ديگر بجا رسيده و بيان كرده او ساز كرد آنگو شمرده از خليفه رسيده واز
بركت آن كه نسبت خليفه را از زمين سخن شد عبد الله بن عمر كه ربيعه بن [illegible]
اسدى بود در لقب شده و دل ببطلان ها ديگر سپرده شد او را مستى عقيده گرديد و از
اهل قرقيسيا بود او سوى ابن بر آورده بدين و صاحبه بن هاشم در دوران سلطه
و احمد آورد همسر او بود و لادت مر او را بعد از ان كه لطف بزرگ كرد او سه آورد
و خبر ربيعه بود بيا آيه كه خوش لب شد و ربيعه بود خط لطف و گفته اگر او را هنگامى گذر بود
بگفتم ربيعه گفت او بود بى نغمش جز بر منبر و لى ملول بشنود و مى مرده ميدان
و حقيقتى از دم زاهد لطف كه سوگند از او در موضع لهجه و بيان هم و از همه جا
ما بين حبوبت بر سر عبد الله بن عبد الله و زهد طلعت گفت اين شعر را در شهر ربيعه جا

اعائذ تكلك من حبيبك عبده — شوق عراك فانت عنه تذوده
والشوق قد غلب الفؤاد فقاده — والشوق يغلب ذا الهوى فيقوده
في دار بزاز غزال كنيسة — خط عليه خزوزه وبروده
ريم اغر كانه من حسنه — صنم يحج ببيعة معبوده
عيناه عينا جؤذر بصريمة — وله من الظبي المربب جيده
ما ضر عبدة ان تلم بعاشق — دنف الفؤاد متيم فتعوده
ولعله من ريقها فلربما — نفع السقيم من السقام لدوده

ابو بشر گويد اين قطعه را در مكوبى كه گفت كسى از شرفا است از آل ربيعة بن ذهل بن
شيبان بعد قصر على الله بن زائدة بن مطر بن شريك او را بسوى آورده و اين قطعه را گفته
او خود بسوى او آورده و در اين خاندان كه او سفران و مرا بشيند آنها بعد عبد الله او را
برادر ديده بود و در آميخت و زائدة بن عبد الله بن معن بن زائده و دوجا قصه نسبت

از درسوله

ازو رسوله شده در دست قصه و از نسبت سليمان در اين بحر به گفته بسى زنان از فرزند
خود فرزان است ابو بشر زاد ربيعه آنچه در دمشق جاريه از مردم كوفه داد او
قصه بخوانه در جهت بعد و از آن جا بر دو لب طلب كوى خون است بخوبى و خاك نهد
او را بعهده در بخوارا مرد بجز عقيق و در آمده بعد حقيقت بفهم جسم و عين لطف و
وفا و ما هم بود قبله از جنس است و اين شعر را در همه جا گفته دوست در مجلس

جفنى جرانا فقد عطرت — جفنى في نشرها ورياها

مردى از قبيله جعفر ربيعه گفت سوگند بخدا من از جعفر هستم و با آنچه فامه
بيا نه جهت با هم هستم بخدا هرگز از آن بجا رفته بود و چشم گشته ام ربيعه
بشنيد گفت و گفته از اين است قطرات با تو بود در چشم دندانها خويش بسته سوگند
بخدا سه بار او بود و هم طلب او بود از تو شنودم و آنگاه بعد از آن خود سه
نمى شنود از ابو بشر منقول است كه گفت از من تا ربيعه آنچه بعهده داشتم و اين
آنها زنان از آن جاريه بود و باز گفته خلا نه با تو بگويم دختر آنام به حق
اندر است اگر بخوبى علم دار بيمار دفع شب و در نويس ربيعه گفت اين
ابو بشر اين عوذه بود برگشا

ثقوا ثقوا باسم الهي الذي — لا يرفض النعم لمن قد شفى
اعيذ مولاتي ومولاتها — وامها بعوذة المصطفى
من شر ما يعرض من علة — في الصبح والليل اذا اسدفا

گفتم از ابو بشر بن نوادم ثقوا ثقوا را ادع بنويسم بس چگونه اين جمله بود بنويسم
گفت مراد بود از اين كلم بر كس در هر موضع در حكم نفس عوذه بيان گفت و اين عوذه بود
بيمار زن بده هم برادر جاريه است بعوضه است بس جاى كه گفتم و آنگاه ديگر رفت
و جاريه نام و خود بود نزد تو نشست از عقد نگاه داد بود و ربيعه گفت اين ديوان
جمله را ياد كرده سوگند بخدا از حسن زنانه بود لطف شمار تو را بود آنچه ربيعه گفت
بس من با تو چگونه زن لافت عزم بيمه هست حاوند و خواه ميا شم
جابر جابر عما بن احمد بنا بويه
از شعراى عصر رشيد است اص ١ و

در مجلد ششم اغانی رقم است که محمد بن امیه بن ابی امیه مدرج ابیات در دیوان حبیب
المعانی و در دیوان ربیع و فاتح کاتب مهدی خلیفه بود و با ابراهیم بن مهدی و
فضل بن ربیع اتصالی داشت محمد بن [illegible] که [illegible] ابیات را در دیوان شعر حبیب

يا ريح ما تصنعين بالدمن كم لك من محو منظر حسن
محوت آثارنا وما درست [illegible] الحبيب لم تكن
إن كنت يا ريح قد بليت من الـ ـروح فإني بال من الحزن
قد كان يا ريح فيك لي سكن [illegible]
شبهت ما [illegible] الرياح من [illegible] حبيبي النوى بلا بدن
يا ريح لا تطمسي الرسوم ولا تمحي رسوم الديار والدمن
حاشاك يا ريح أن تكوني على الـ ـعاشق عونا مجانب الوطن

[illegible] در [illegible] آن [illegible] عمرو الغزال در آن [illegible] ابو موسی [illegible]

يا رب خذ لي وخذ علينا وخذ يا ريح ما تصنعين بالدمن
عجل إلى النار بالثلاثة والـ ـرابع عمرو الغزال في قرن

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در [illegible] این ابیات [illegible]

كم شاعر عند نفسه فطن ليس لديه [illegible] الفطن
قد أخرجت نفسه بغصتها يا ريح ما تصنعين بالدمن

و از قصه [illegible]

و از قصه [illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] يا ريح ما تصنعين بالدمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خبّرني عن الوصول اليك واجعله من لا اثم عليك
وائتني الى من هو بالحظ ليخفى على الذين لديك

جاریه گفت اگر در آن وقت از بیم سر خود بر این بیت سود آن برافزود و گفت

واقلل المزاح فی المجلس الیوم فان المزاح بین یدیک

عمر بن ابیه از مقصود او منفعل شد و بآن لب به سرور گشت لیکن از آن خشنود هم
با فادره الیته بود [illegible] سرور او معلوم [illegible] سرور بآن [illegible]
کار نگشاد و عمر بن ابیه نقل شده که گفته [illegible] مردی بار [illegible] سرور
بیان احوال [illegible] در طلب [illegible] و چاشنی [illegible] قصه [illegible]
خادم در میان [illegible] مشغول و مقصود [illegible]
و از [illegible] احوال شعرا [illegible]

بیان احوال ابان بن عبد الحمید از
شعرای روزگار هارون الرشید

در مجلد [illegible] اغانی نوشته که ابان بن عبد الحمید بن لاحق بن عفیر مولی بنی رقاش بود
ابو عبیده گفته بنو رقاش [illegible] در [illegible] منسوب [illegible]
[illegible] رقاش [illegible] مالک و [illegible] زید مناة [illegible]
[illegible] بن ذهل بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل [illegible]
[illegible] بن ابی حفصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابان لاحقی
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابان بن عبد الحمید کتاب کلیله و دمنه را
[illegible] بنظم در آورد [illegible]
دیوان معروف و اولش این است

هذا کتاب

هذا کتاب ادب و محنة وهو الذی یدعی کلیله دمنة
فیه احتیالات وفیه رشد وهو کتاب وضعته الهند

بحر [illegible] خالد [illegible] از ابان [illegible] ده هزار دینار و فضل بن یحیی پنج هزار دینار [illegible]
[illegible] جعفر بن یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible] و فصیح [illegible] شعرای روزگار [illegible] این کتاب [illegible] بزبان فارسی بنظم در آورده
و در کتب تذکره [illegible]
[illegible] از شعرای عصر [illegible]
[illegible]
[illegible] در احوال شعرای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا
[illegible]
[illegible] مرحوم مغفور میرزا علی قائم مقام و دختر مرحوم میرزا
صدر الممالک [illegible]
[illegible]
در دبستان مشغول درس علوم و کلیله و دمنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابان بن عبد الحمید قصیده [illegible] نظم

در نظم کلیله و دمنه
[illegible]

کشیده و در آن قصیده از مبدء خلق و امر دنیا و مسائل از منطق ذکر نموده و آن
قصیده موسوم به ذات الحلل است و مختصر کرده این قصیده بود به ... نسبت ...
و صحیح این است که از ابان است ابوهفان گفته چون ابان در نزد برمکی بن خالد بجهت
امتحان شعراء و ترتیب الجوائز بود جوائز به ابان بن عبد الحمید گذاشت و ابو
نواس شعری گفت ... ابان ... ابان از ... ابو نواس ... در هجو او ...

جالست یوماً اباناً لا درّ درّ ابان حتی اذا ما صلاة الاولی دنت لاوان
فقام ثم بها ذو فصاحة وبیان فکلما قال قلنا الی انقضاء الاذان
فقال کیف شهدتم بذا بغیر عیان لا اشهد الدهر حتی تعاین العینان
فقلت سبحان ربی فقال سبحان مانی

ابان ... در این شعر ... باد

ان یکن هذا النواسی بلا ذنب هجانا فلقد نکناه جهراً وصفعناه زمانا
هانی الجون ابوه زاده الله هوانا سائل العباس واسمع فیه من شاء بیانا
هجنوا من ... لیکید وک عیانا

جلتا ... ابو نواس ... ابو نواس ... ابو نواس عباس در ...
در آورده ابو هفان عبد الله بن محمد گفته ابان لاحقی ... بن غیلان ... نفیق
... هجو ... ابان ... هجو ... ابان
اورا هجو ... و گفته ... ابو عبیده ... ربیع
ذات الحلل ... ابو ... از ... در
در این ... شعر ... این شعر ... از ... شعر
دلت ... شعر ... در ... بن ... الادب
تمام ... ابان در هجو ... گفته

اجارتکم ما قوس لجم سهامها من الوتج لم توصل لقندد لاحقب
ولیت بشراه ولیت انه جط ولیت بجنبها ولیت حل العرب
الا تلک قوس الوعد حتی نعل لها ابا حاربعید یاد تم لها نسب
تصک فاین الانوف تمرّا وان کان رأیها یومیها الحقب

[illegible]

فإن تفخر یوماً تمیم بحاجب وبالقوس رهناً للکری بها الحرب
فخیر من عمرو فارس بقوسه وأسهمه حتی تقلّب من غلب

ابو هفان ... عبد الله بن محمد ... ابان ... این شعر در جواب ...
رأیتک أمّا یوم ... مصلیاً فقسم ... وأشتوف ...
وکیف یصلّی مظلم القلب دینه علی دین مانی ان ذا لعجیب

عون بن محمد گفته ... ابو النضر ... گفته ... ابان ... ردم
... ابان ... این شعر در جواب ابان ...

غضب الأحمق أن مازحه کیف لو کنا ذکرنا المزدغة
أو ذکرنا أنه لا أمّ لها لغة الجد بزج الدغدغة
سوّد الله بجحی وجهه دغن إمکان طین الردغة
فغدا وان دبنا خجل والتی تهتک منه حدّ ...
کسر الشعر وان عاتبه فی جمال من هذا فی اللغة

و نیز گفته ... بن غیلان ... عیسی بن جعفر بن منصور ... در ...
عیسی بن جعفر از طرف ... ابان ... در ...
... ابان بن عبد الحمید ...

أصلحک الله وقد أصلحا إنی لا ألوک أن أنصحا
علام تعطی مثوی عنبر وأحبب الثانی أن أربحا
مثل لیس فیه فرد ولا کلبة أنبی ولا أکلی ولا أکحا
ما بین رجلیه إلی رأسه شبر فلا شبّ ولا أفلحا

ابو العباس ... ابان بن عبد الحمید ... عنان جاریه ... طرف ...
عنان ... در ... داشت ... لسان ... ابان ... العیش
... عنان در ... ابو العباس ... شعر ... انام
ظللت وأعجب ما یعجب صاحبی وهل علقتنی فی هواک علوق
عنان در ... گفت
إذا عقد الخوف اللسان تکلّمت بأسراره عین علیه نطوق

و قریحتی از مهاجات ابان بن عبد الحمید غفلت نکرد چون دو کلمه نورسیده بخرید و بیاورد بازداشت
آن رعنا نگار را داد که عاشق در بود و از بوی لیلی بوسه و ... داد این شعر در حق او گفت

لیتنی والجاهل المغرور من غر بلیت
نلت من لا استحی وهو جار بیت بیت
قبلة تنعش میتا انتهی حتی کمیت
تساقی المؤمن بعد الشرب من راح کمیت

ثم این شعر بخیه نظیری است از ابوالفیاض سوار بن ابی شراعه که در هجو ابان بن
عبد الحمید بود از قبیله ثقیف بود او و محمد بن خالد را گفته و ابان بن عبد الحمید
لکی دیرینه داشته و عماره دختر عبد الوهاب ثقفی بود در حباله نکاح در آورده
و این دختر خواهر عبد الحمید لاحقی بود این شاعر عاشق او بود و عماره
مولاة خاندانی بود ابونواس در حق او گوید

فرحت تشهد الزفاف فقالت فاسألت تحتها النظاره
قال اهل العروس لما رأوها ما دهانا بها سوی عماره

و این عماره را سوار بضاعت جاه و دولت طلب بود ابان این شعر را در هجو
محمد بن خالد ثقفی و عماره گفته در این معنی

لما رأیت البز والشاره والفرش قد ضاقت به الحجاره
قلت لماذا قیل اعجوبة محمد زوج عماره
لا عمر الله بها بیته ولا رأته مدرکا ثاره
ماذا رأت فیه وماذا رجت وهی من النسوان مختاره

الی بقیة الدهر و چون این قصه بعماره رسید فکار و ... چاره کرد و محمد بن خالد
و از آن مجلس روحی بیرون آمد و چون ابونواس ... ابان لاحقی را بر این
ماذر ولع و حرص و غیرت عظیم داشت و ادنسکرم و تودد او را در شعر و هجو
فریبدم در مرکوز لسان از مرتبه بود و این بخیه بود که بر این که چند آنکه این شاعر در
تحتم آورده این شعر را در هجو ابان گفته

فبخ ابان ولین منطقه خبر الناس انه علق

داؤبه

داؤبه یعرفون کلکم یا آل عبد الحمید فی الافق
حتی اذا ما المساء جللکم کان اطنابه علی الطرق
فرجوا عنه بعض کربته یستنطی مطوق العنق

این بیماری سوم که شهرت ازو ابان بن عبد الحمید و قوی بیان بود ابان بابلیه در
از هم این شاعر در جواب نگفته و شاعران کمتری در جهان اتفاق این شاعر در از
هجو کرده ابان ولیست یعنی که بجهت بیکر شعر ابان بن عبد الحمید در میان
قوم نشسته ابان بدیع و قدح الجعبه در گفته و گفت ابو عبیده بن
بی شعر نسبت نسبت و دیر بسکال قدح بیت این شعر کوثر داد ابو عبیده
ثقلی در مجلس تو گفته بهانه سلاه لانه چه نفعات اندر به ظاهر
غفلت ... در بر از کرمی حرمت از ابان لاحقی ابان و ... سوی
بعوث و ... منازل الحجره و در انعام القصار رواتبه و مصحف
و قرآنی در این ... و دول ... دلالت بر بیعوثی که ابان این بعید شعر
آنها و عبیده بتوراة بود از بر داشت و از قرآن با خواندن تمام نماز بنماز
محفوظ داشت از تبیین حجج و سوره فاتحه و نمی حفظ نکرده الله چون این خبر به ابان
رسید این شعر بگفت

لا تنتش من صدیق حدثنا واستعذ من تشرر النمام
واخفض الصوت ان نطقت بلیل والتفت بالنهار قبل الکلام

گفت از هر یک از اطراف مجلس و ... و حفظ گرفته از مطلع بنالید
در نهایت بر فی ... ابان ... از جز خبر هنا ... دیر نظاره ...
یعنی ... گفته در مجلس ابی زید الغفاری بودیم از ابان بن عبد الحمید
سخن در میان آمد یکی گفت که از هجا ابونواس تخم آمد و کمترین در ... بود
در هیچ شعر او که او بود فی قرائت ندیدیم شهر اول از دیار بود ... که
ابان بن بوهیه بود با وی ... و قرین ... بر ... و مدت ... بطول
انجامید و ابان ... ترفیع و مشتری ... داد از آن ... از آن روز ...
و ... بر در ... ان نشست و علت او ... ابو الله طوله کنیت

پس ابیات ذیل را در خطاب او بگفت

أبا الأطول طولت وما ينجيك تطويل
بك التنكيل ولا والله ما بي أم مسلول
فلا يغررك من ضلك أقوال أباطيل
أيحجيك علالات ولا الأسباب تأويل
هل الا تذ يوم جمعك والمكحول مهزول
ولو بفيل ثيابك غير ما ينجا الفيل

الی تمام الاشعار بخط آمرزده و از مرض بستر این شهرآشوب آثار بوده
در عصر برزخ در اضطراب درآمده و در منزل خود بجمع فلان انهای غش
قلب ... از خاطر بر فی ... بمرد یا کاملا ایمان ... رشید این سطور شد
الکون ... فدانه بجنب از احوال شعرای معاصر که ... رشید ...
فیهم بابی احتجاجات در میان رشید و بعض علمای عصر و مکارم ... اه ...

ابن ابی طی در ... رشید علی
و محمد ... شعر و بعض قطعه

این شعر در مجموعه مشکوة الادب در حرف میم و باب محمد ... احوال
او ... شعر ... شفاء ... ثبت ... و در ذیل
همین کتاب نیز ... اوده ... رشید و ... خطیب جامع
دمشق ... در حق حضرت ... امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیهم السلام ... رشید ... و نسخ ...
... که ... رشید ... و ...
و نسخ شده ... کلمات شعر ... اد ...
پس نیز ... احوال او ... ایام ...
... در این مقام ...
و ... او در ... رشید ... احوال او در ...
تشیع او دلالت دارد و در کتب علمای بزرگ عامه مذکور است و ... مرقوم ...

الحافظ ...

اشعار شهرآشوب در مرثیه حضرت امام الشهید ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه در
کتاب ... سید ... صاحب ... احمد ... علیه الرحمة و در
کتاب ... و بعض کتب ... مسطور است ابو الفرج ... ابی یعقوب اسحق
وراق مشهور ... الندیم در کتاب فهرست ... نوشته ... و ابو القاسم
... در کتاب ... اخبار ... ابی ... از ...
مغرب ... خلیفه عصر ... رشید ... در
... در فن ... و ...
در شهر ... و ... عقاب و ...
... و ... در ... و ...
و ... علم ... از ... در ...
... رشید ... رشید از ... در
در ... و ... خبر ... و نیز ... رشید
رشید شعر ... شعر و ... از ... سطور ... ابن ...
... شعر ... و ... در ...
... از فن تفسیر و علم ... از ... امیر
المؤمنین ... وجوه علم قرآن ... از ... از علم ...
یا از تقدیم ... یا از ناسخ و منسوخ یا از ... ثابت ... و
... یا از ... ثابت ... یا از امور ... و
... یا از آیات ... یا از قصص و اخبار یا از ...
یا از ... القرائة ... یا از ... در ...
یا از ... یا از وجوه ... و ...
... و ... کلمات یا از نظم و تحقیق آیات و ...
... رشید ... در علم قرآن ...
... از علم ...

کسی در فن سخن و روایت اشعار عرب از خطابه و واردات بر سبیل عموم و خصوص
و آنچه در جواب سائلان صادر شده از آنچه بلا واسطه از دهان علمای دهر یافته بود
رسیده و آنچه از فصحای عرب [illegible] در تفسیر [illegible] حجاج [illegible] و آنچه از
خصایص ذات و حالات [illegible] و ضبط کلام [illegible]
[illegible] از علما [illegible]
کسی از امیر المؤمنین در [illegible] از علم [illegible]
فصاحت و [illegible] در علم [illegible]
کسی [illegible]
[illegible] از [illegible] و توقف [illegible]
[illegible] خفیف [illegible]
[illegible] در معرفت [illegible] در علم [illegible]
[illegible] استادان آن
علم [illegible] از علم و فنون [illegible]
[illegible] شک [illegible] در میان [illegible]
[illegible] در علم و آگاه [illegible]
[illegible] ابو یوسف و محمد بن حسن که از تلامذهٔ ابو حنیفه بوده‌اند
[illegible] رشید [illegible]
از [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] جواب [illegible]
جواب [illegible]
الجواب [illegible] هذا [illegible] ابو یوسف و محمد
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] رشید [illegible] ابو حنیفه ابو
یوسف و محمد [illegible]

در طلب شعر

در طلب شعر بغیر [illegible] رشید کسی از امیر المؤمنین [illegible]
از [illegible] جواب [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible]
جواب [illegible]
[illegible] رشید آن سؤالها و جوابها [illegible]
لله [illegible] ما [illegible]
[illegible] ابو یوسف و محمد بن حسن [illegible]
کما قال لن تواریاه ولکن تعادلاه والله تبتت الله له حق
القرابة من رسوله وحق الشرف وحق القرآن وحق العلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
حق قرابت رسول خدا و حق شرف و حق قرآن و حق علم [illegible]
[illegible]
رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
بنی المطلب ما فاتوا [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله فی شرف
[illegible] بنی المطلب [illegible] رسول [illegible]
علیه و آله [illegible] محمد بن حسن [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
مجلس [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]

بردم ببصره ق جاده در روضة الجنات از کتب [illegible] شیخ ابو علی
جوزی مسعودی [illegible] در نظر آن مرحوم محمد بن حسن شیبانی و ابو یوسف
قاضی در انکار ابو حنیفه [illegible] اصرار داشته غلبه با شافعی بود [illegible]
هرون الرشید خلیفه از او [illegible] گفته و شافعی مرحوم جماعه [illegible]
نمونه چنانکه خلیفه [illegible] شافعی را
خواستند [illegible] خلیفه [illegible] شافعی [illegible]
انکار [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] شافعی [illegible]

تمنّی رجال ان اموت وان امت — فتلک سبیل لست فیها باوحد
فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی — تهیأ لاخری مثلها فکأن قد

[illegible] این مرده [illegible]
عموم [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] در طی این کتب مذکور شده [illegible] قرآن در [illegible]
و آغاز این [illegible] در [illegible]
رشید [illegible] علماء [illegible]
[illegible] در [illegible]
در [illegible] از
روم [illegible] رشید [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] کرده شده شافعی [illegible] برادر [illegible]
آب [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] قیصر روم [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]

باب [illegible]
الرشید ابو محمد هشام بن الحکم [illegible]

ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الکوفی البغدادی از اعاظم ائمه کلام و [illegible]
در طی این کتب [illegible] در ذیل کتاب احوال حضرت صادق و کاظم علیهما السلام [illegible]
از [illegible] این [illegible]
المؤمنین از [illegible] منقول است [illegible]
[illegible] هشام بن الحکم در مسجد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که [illegible] روز دیگر در طلب [illegible] هم بود [illegible] پنهان شد و [illegible]
رسید او بود در خانه [illegible] بازگشت و [illegible] از آن پس [illegible]
باز در جستجو [illegible] از جواب [illegible] از یونس منقول است
هر دو [illegible] سلیمان بن جریر [illegible]
موسی کاظم علیه السلام [illegible] روزی [illegible] در [illegible]
[illegible] در حکم [illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال و جواب [illegible] محقق [illegible]
آن [illegible] علی و عباس [illegible] در میراث [illegible]
بر حق و کدام یک [illegible]
اگر علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] القدس [illegible]
[illegible] روح القدس [illegible]
جواب آن سؤال [illegible] ظاهر گشت [illegible]
[illegible]
داود علیه السلام [illegible] هل أتاك نبأ الخصم إذ
تسوروا المحراب [illegible] خصمان بغى بعضنا على بعض [illegible]
آن [illegible] فرشته [illegible] داود علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در حکم [illegible] آن مخالفت [illegible]

از حکم

صحیح

در حکم [illegible] حقیقت [illegible]
در حکم [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] در میراث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اختلاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مذهب خود بود از جمیع سنیان خود بود از جماعت سنی مخالف هر دو با مخالف تمام
ملت علی الله گفت هر که بر تو [illegible] بود [illegible] لکن ابو بکر [illegible]
تفضیل او خبر شده [illegible] آن [illegible] از جماعت سنی [illegible] از آن [illegible]
بود هر تو تعصب بورزد و اگر از جماعت سنی [illegible] بود و اگر [illegible]
او هر یکدام از او [illegible] پس [illegible] از جماعت [illegible]
نقل از جمیع [illegible] تفضیل در [illegible] نظر انداخته و از [illegible]
علی المرتضی [illegible]
خلاف او [illegible] در [illegible] قطع کلام [illegible]
خبر [illegible] از مناظره [illegible]
از [illegible]
این [illegible] مناظره [illegible]
[illegible]
این دعوی [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] دعوی [illegible]
بالنسبه [illegible] ازین قوم همیشه در ولایت امیرالمؤمنین علی
علیه السلام متفق بوده [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] مختلف در مذهب [illegible] تکفیر [illegible]
[illegible] اگر در این [illegible]
پس امیرالمؤمنین [illegible] از نظر [illegible]
در [illegible] نظر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] در این زمان [illegible]

چرا از کجا

چرا از کجا گفته که هر کس بر تو [illegible] علم [illegible]
و از علمای [illegible]
امامت [illegible] مناظره [illegible]
خبر ده [illegible] ولایت و [illegible]
[illegible]
یک از علی بن ابی طالب علیه السلام و ابو بکر [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله
به [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible] رسول [illegible] ابو بکر [illegible]
چرا از [illegible] اعتراف [illegible]
[illegible]
گفته [illegible] رسول خدا [illegible] علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرمود انت
منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین

علی علیه السلام فالتفات آنحضرت بکمالات کامله و [illegible] آنحضرت بکرامات و خوارق عادات
که تحقق [illegible] این جمله دلالت بر آن میکند که آنحضرت بود در حضرت حق تعالی
نواب [illegible] و عزت بیشتر و تا [illegible] بر این نحو جواب هم لازم [illegible]
عاقل پوشیده نیست که موجب کرامت و عزت و نواب [illegible] در عوض [illegible]
بر وجه تعظیم [illegible] داد فقیر [illegible] در حضرت امیر علیه السلام
بیشتر بود و [illegible] آنحضرت مخصوص است و با اینهمه [illegible]
و کرامت و نواب بیشتر و بر تقدیر تسلیم [illegible] کدام تخصیص خود [illegible]
[illegible] و تفضل [illegible] این نوع [illegible] چگونه تعجب و تفضیل بر [illegible]
شده [illegible] که تحقیق صفات [illegible] ظاهر و علم [illegible]
عاقل [illegible] سوای این کشفی [illegible] تقریر [illegible]
[illegible] مثلا [illegible] علم از آنکه [illegible] علم [illegible] از اکمل
علم [illegible] صدق [illegible] أفمن یهدی
إلی الحق أحق أن یتبع أمن لا یهدی إلا أن یهدی فما لکم کیف تحکمون
[illegible] تابع او شده و از تحقیق
حق [illegible] و علم [illegible] و تعلیم [illegible]
امر چگونه حکم میکند [illegible] عقل [illegible]
اول حکم میکند [illegible] آن عین مکابرت و عناد [illegible] عاقل [illegible]
که خود از تقلید و تعصب [illegible] علمای [illegible] سابق [illegible]
رفته [illegible]
خطا [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] علم [illegible]
[illegible] و علمای [illegible]
از [illegible]
[illegible]
و آن [illegible]
[illegible]

و افعال ایشان را حجت [illegible] بر [illegible] انفتاح [illegible] از ایشان
[illegible] مشهور [illegible] علی بن ابیطالب علیه السلام عمر بن الخطاب [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] خواندن [illegible] صادق [illegible] صادق [illegible]
[illegible]
ابراهیم علیه السلام [illegible] وصف [illegible] الی [illegible]
[illegible] فی الحقیقة [illegible]
[illegible] حضرت امیر علیه السلام [illegible] امیر المؤمنین و وصف [illegible]
و در حقیقت [illegible] حروف [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] لفظ [illegible]
[illegible]
[illegible] و عمر فی الحقیقة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
امیر المؤمنین و خلیفه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] علیه السلام
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بیمار بود از شنیدن نقشه [illegible] ظاهرا فریب شیخ سلیمان داشت [illegible] خاله بود که از دیر رنجیده
خاطر شد و برو رشک میبرد و نتهز فرصت بود تا او را از [illegible] بود [illegible]
روز بیمار بود محض تکلف تحقیق حال [illegible] بود [illegible] و [illegible] اقدم است
و عتبرست او آن بود در صفحه [illegible] بحر [illegible] مفترض الطاعة موجود است و دل
[illegible] الحق [illegible] او [illegible] و [illegible] از آن امام [illegible]
[illegible] بود [illegible] تو [illegible] جمع [illegible] بود [illegible] ناظره [illegible]
[illegible] بشود [illegible] از عمرو و سلیمان بن جریر [illegible]
[illegible] و [illegible] بود [illegible] تو [illegible] ناظره [illegible]
و بعد از آنکه ناظره [illegible] طولانی [illegible] بود و در آن وقت
[illegible] بیمار [illegible] طلب [illegible] یونس [illegible] رسول [illegible]
[illegible] که [illegible] از آن اندیشه دارم
[illegible] ترتیب [illegible] باشد [illegible] در آن [illegible] بن خالد
[illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] بیمار [illegible] و [illegible]
و [illegible] بود [illegible] یونس [illegible] او
گفتم [illegible] از [illegible]
[illegible] یونس تو [illegible] زبان [illegible]
[illegible] تصور [illegible] وقت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] در آن مجلس [illegible]
[illegible] علم و [illegible] بود
[illegible] در آن میان [illegible] علم [illegible]
ناظره [illegible] در میان [illegible] حکم [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] و [illegible] حکم [illegible]
و [illegible] بن خالد بود [illegible] از آن [illegible] از

جهت کثرت ناظره

از جهت کثرت ناظره و جدل و عداوت انواع مردم [illegible] و [illegible] بود [illegible] ام
[illegible] و علم [illegible] حق آل رسول است [illegible] و [illegible]
[illegible] ضعیف بیمار [illegible] طلب [illegible] اگر [illegible]
[illegible] از عهده جواب [illegible] آن [illegible] و در آن
[illegible] در [illegible] و [illegible]
ابن جریر [illegible] از [illegible] در این باب [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] مفترض الطاعة بود [illegible]
سلیمان [illegible] ابی [illegible]
[illegible] بود [illegible] بخواه [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] از [illegible] علم [illegible]
او [illegible] و [illegible] او [illegible]
او [illegible] سلیمان [illegible] سوال [illegible]
او [illegible] اگر [illegible]
[illegible] کرد [illegible] و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] خواهم [illegible] بخواه [illegible]
و [illegible] آنکه [illegible] از [illegible]
[illegible] بود [illegible] مردم [illegible]
[illegible] این [illegible] در [illegible] و از [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] حضرت امام موسی کاظم علیه السلام [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] علیه [illegible]
و از [illegible] در [illegible] کتب [illegible] حضرت کاظم صلوات الله [illegible]
اصحاب [illegible] مناظرات [illegible] در [illegible]

حکایت آمدن هارون الرشید در مکه معظمه
و مناظره با حضرت کاظم صلوات الله علیه

در کتاب [illegible] روایت است که چون هارون
الرشید به حج رفت و خواست که طواف کند و خاص و عام را از طواف منع
و دفع نمودند تا رشید به تنهایی مشغول طواف گشت در این بین اعرابی در طواف پیش رشید
سبقت گرفت و این کار بر رشید دشوار آمد و منکر او شد و با حاجب گفت که او را بگو
این بی ادب کیست و این گستاخی از چیست حاجب با اعرابی گفت دست از طواف بدار
تا امیرالمؤمنین طواف کند اعرابی در جواب گفت إنّ الله قد ساوی بین
الأنام والتوبة في هذا المقام [illegible]
[illegible] غنی و فقیر و سلطان و گدا [illegible]
و خضوع [illegible] سواءً العاکف فیه
والباد ومن یرد فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم [illegible]
در این آیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] اعرابی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و اعرابی در روی زمین [illegible]
و گفت ای اعرابی می‌خواهم از فرایض تو را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بطریق [illegible] اعرابی گفت فاجلس مقام السائل من المسئول
[illegible]
بنشین رشید [illegible] در حضور اعرابی به دو زانو ادب [illegible]
[illegible]
[illegible] سألتني عن فرض واحد
أم عن خمسة أم عن سبعة عشر أم عن اربعة وثلاثين
أم عن اربعة وتسعين أم عن واحد في طول العمر أم عن واحدة
من اربعين أم عن خمسة من مائتين [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الله الخلایق بالحساب یوم القیامة [illegible]
[illegible]
ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئاً وان کان
مثقال حبة من خردل أتینا بها وکفی بنا حاسبین [illegible]
[illegible]
[illegible]

پوشیده نماند و پنج ده کس را [illegible] که آن جواب کرد آنکه فی [illegible] و اقرب بوده و از اتباع
شقاوت و حرص و بخل ترک گفته و اوان وقت و امیرالمؤمنین بخواند و وصی نبی
منصب فرو گرفت و از عصمت دلیل جار را اکنون در بیان حجت و فرمان مسند نشسته از رأی
اعوانت الیجب آن علامه اولی او را محفوظ نمود بخطر بزرگ دیده باشد پس ازان آن رأی
که ای [illegible] اگر [illegible] الحمد لله [illegible] یا رسول الله صف و درود
امیر مکرم گویند که [illegible] خبر [illegible] و [illegible] امیرالمؤمنین
از دور [illegible] و داد او را [illegible] و کیفیت [illegible] این مقام [illegible] بود
[illegible] این [illegible] از [illegible] را دو [illegible] بخشید [illegible] این [illegible]
از [illegible] فرمود [illegible] از [illegible] که [illegible] کدام [illegible] از [illegible]
باشد [illegible] آنکه طلب بخشش [illegible] را اظهار شده [illegible] استعمال [illegible]
رسیده [illegible] از [illegible] این [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
خورد [illegible] پس از آن عرب [illegible] سؤال [illegible] از [illegible] فرق [illegible]
[illegible] فرض [illegible] بس [illegible] از [illegible] فرض [illegible]
دین [illegible] و [illegible] از [illegible] نماز [illegible] و [illegible] از
[illegible] فرض [illegible] پس [illegible] نماز [illegible] و [illegible] از [illegible]
و اینکه از [illegible] و [illegible] و اینکه [illegible] از [illegible] فرضیه [illegible] تمام [illegible]
[illegible] السلام [illegible] در تمام [illegible] و [illegible] از اهل [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] از
از [illegible] از [illegible] و [illegible] این [illegible]
[illegible] از [illegible] عرب [illegible] از [illegible] و [illegible] القرآن [illegible]
عظیم [illegible] و [illegible] پس از آن عرب [illegible] از [illegible]
[illegible] جواب [illegible] از تو سؤال [illegible] پس [illegible] جواب [illegible]
[illegible] عرب [illegible] در [illegible] نظر [illegible] در مقام نماز فجر [illegible]
[illegible] و [illegible] در رسید [illegible] حلال گشته و در [illegible] شد

و جز نوبت نماز مغرب رسید بر او حلال گشت و نوبت عشاء بر وی حرام گشت و چون وقت
صبح [illegible] در آمد بر وی حلال [illegible] و چون هنگام ظهر در رسید بر وی حرام گشت و هنگام عصر [illegible]
بر وی حلال گشت و در هنگام مغرب بر وی حرام [illegible] و هنگام عشا بر وی [illegible] چون رشید
این مسئله [illegible] [illegible] الفرق [illegible] [illegible] بود در [illegible] در [illegible]
[illegible] فرمود توقف [illegible] و [illegible] از تو خبر [illegible]
[illegible] که از [illegible] مسئله [illegible] چگونه از [illegible] و [illegible]
بود [illegible] رشید [illegible] تو [illegible] از [illegible] و [illegible]
رفع [illegible] الکبیر [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] و ذلک علی شرط ان تجبر الکبیر و ترحم الفقیر [illegible] و [illegible]
[illegible] این جواب [illegible] و [illegible] این مسئله [illegible] شرط [illegible]
[illegible] آوردی [illegible] فقیران [illegible] و فقیران را [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] نظر [illegible]
[illegible] نماز فجر [illegible] بر وی [illegible] این [illegible] نماز فجر [illegible]
نظاره [illegible] بر وی حرام [illegible] هنگام نماز ظهر در رسید [illegible]
[illegible] بر وی حلال [illegible] ظهر در رسید او را آزاد [illegible] پس بر وی
حرام [illegible] نماز مغرب در رسید [illegible] بر وی حلال [illegible]
[illegible] طلاق [illegible] بر وی حرام [illegible] و هنگام نماز فجر [illegible]
بر وی حرام [illegible] و هنگام [illegible] از [illegible] بر وی حرام [illegible] و وقت
عصر در رسید [illegible] آن [illegible] آزاد [illegible] پس بر وی حلال گشت و چون
زمان مغرب در رسید از دین [illegible] مرتد گشت و آن [illegible] بر وی حرام [illegible]
از [illegible] این جواب [illegible] علم و فضل [illegible] و [illegible]
و [illegible] پس از آن [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] رشید [illegible] هر [illegible]
[illegible] تو [illegible] در تمام [illegible] و [illegible] آتش [illegible] تو [illegible]
[illegible] رشید [illegible] اگر تو را [illegible] از [illegible] تو [illegible]

وادادیکنم وموعظه و هیچ چیز از وی نبیند هم بس از آن این شعر را بخواند

هب الدنیا تواتینا سنینا فتکدر ساعة وتلذ حینا
فما ابقی لشیء لیس یبقی وانرکه غدا للوارثینا
کانی بالتراب علی یحثی وبالاخوان حولی نادبینا
ویوم تزفر النیران فیه وتقسم جهرة للناظرینا
وعزة خالقی ومقیل رتبی فکیف تکون حال المجرمینا

جان دادن گر دنیا بخشت تو است ناآفریده بخشت تو است الرد لیکن نیز تو
در عشرت تکدر تعبها وکم لذت پس انگشت نبایست بر محبوس اوانی
آب جنانه محبوس بسجان از هم این ها رفته خود الشهوه داده نظاره
برآمده از خوف گور بردم برزخ و بهار زهار بنالند وزان نالم بخوانتر
بروزنیکه بنه لفگفتر چ کتب بگرد مطعیان دود نوام و بجهان چنود
بگرش هست خضر بر او کار هر که دوزان نور اکار وکر نزار نیز جهوم وجج
زکوه حکومت نفیس ادوری آیات بنولکه برینغ بنیاد دیز عهد ایس انا انام
میبی انام بینی اگر گذشت خیر بنو بگه برافرخت بنورت اگر خیوت
صلوة توبنو در جبقه ها چیز از توقران اموات سانی زاد کاه
بتول نه دم قیمت ازدت بنونه اگر کنت یدر واسته کیا رجبای خداوند
دارد کن نفد سه دو خرا توبخش ما بنو نوبتی طرق وللدراه تبیین
چه بگران این نامه بزرگی براحوال برادر و آنند دولت ولصحه و اجمال عده
قرو سایر وزراء و دیوان انصه و حرفه روی الرشه ده کا از جهان نال
بگیش جهان بود بر آنچه ای سپاه و سیم و زر خودار ها برخوردار ها نشیب
دا آنگاه آن مقدار بخشهای این خلق و تعالی در بداه و گر نیز اموالها
و هارخ صدر شهوات نفسانیه و تعزیه روح و جسم خواسته و بهار سکوه
و نکاسه واغانی غوانی و فنون لهو و دواعی علوم نیز اما جمال
ولوازم عشرت و لذات همه از انواع ابنیه و تجلیات فوق الوهم و ادراک بالشیء

ویرانی

تحقیق در هلوه و نوادر آن پر وصر

ویرانی خوانین وار الفاب و حسن بطور خاص و حی الطرب ارادله ادب بهره و
او بیو بغتان و مطرب آن آفاق و خوار نقاری پردون از اندازه حفظ دفتر و ادوار
و عوم رعیت اهل آفاق و ظلم و جور و رقی دادنها آنکه عدت و سعو و
و معصیت ها و اصرار آنکه بو بگرد معلم الجهن حضرت ما اگر دنیا بر ربای شد
در حقیقت فراری در تقاله ها و رغبت در آن خود لیکن با او نشر و آن
اتیم روز نکار بختم را این آیه انار الذین یحیم و یقیم فی طغیانهم یعمهون
و نیز ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون و نیز فی
قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب الیم و نیز مثلهم کمثل الذی
استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم
فی ظلمات لا یبصرون و نیز یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا
تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور و نیز اعلموا انما الحیوة
الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد
کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما
وفی الاخرة عذاب شدید و نیز این آیات ارباب ربی بس نیا جیب دو
خود منه جوشی ردل بر آن ربیه زوال فقه انی افسوس بخوره و بریب
زنشه و عاقبت و حبس منکر و عذاب الجحیم بلاه هر آنچه بر ارضه منور
بر سلطنت و ملک نه بر نظر گرد نفذ بدیده دل نظر گنه خوشتر
و کی بدفتر و بکجا بر نز و جدم و خر دراکی فکر این ها بوده و مخزنی و فوق ها
و نزهت ها و آن قصرها و درهم ها و حصارها و نظاره ها و بوستانها و درشت نهولها
و ناله های و ابلها و جلالها و عیشها و عشرتها و لذتها و طربها و نظرها و ملاها
و راقها و انها و دولها و قدرها و جرانها و شغلها و ایها و نشرها و کجور
و حسنها و جمالها و غیر ذلک بر سبب نسبک بگذشته و ابوار نکس پیگذشته
و جهار زر و در از دنیک گور بتا نشسته و بجه کا نشده کو شده این آیه الب
لوازمه و غیر از آن اکار و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور بس دیده بینیم

نظر کند تا ببیند که بنده تکلیف صحیح و ترتیب لازم از برای کسب بهشت ... سابقوا الی مغفرة
من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اعدت للذین آمنوا
بالله ورسله ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم و مژده به بندگان [illegible] و نعمت جاودان [illegible] فرموده و بشر
الذین آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها
الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا
من قبل واتوا به متشابها ولهم فیها ازواج مطهرة وهم فیها
خالدون [illegible] بود دارای این اعمال و صاحبان [illegible] غل و [illegible]
[illegible] بود [illegible] حسن [illegible] و نعمت و [illegible] تمام [illegible]
[illegible] آخرین روز [illegible] در دنیا [illegible] از [illegible]
در [illegible] و [illegible] خداوند [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب [illegible] ۱۵ [illegible] علماء

[illegible]

[illegible] در علم عقلیه و نقلیه [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] فاضل [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
محمد بن اسحق و محمد بن [illegible]
[illegible]
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] احادیث [illegible]
[illegible] رحمه الله [illegible]

دعبلی

دعبلی [illegible] خطبه [illegible]
خطبه [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] خطیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible] علیهم السلام در
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] خطیب دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] خطیب [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خطیب

تو اینهمه ساز و سرور بزندان رفتم و باز آمدم و کورچی سگ بوده دست داشت
وا دو بر زمین میکشید کورچی ادا نه کورچی آدمی بود و بفهمیدم که در زندان
حضرت بیک نفر ندیدم گفتم او دو بزندان باز نکاه این سالن خطیب درش
در این زندان اندر است اگر خواهید او دو بند به شخص گفتم [illegible]
و او دو هیچ شک در آن بیرون بود هم در این حضرت عذاب بردن [illegible]
درست میدانیم او دو بند کنیم که روز بیرون زندان تو وا در زندان [illegible]
سایه بوده گوشه او سوی گفته بوده بر زمین میکشید و بوی ضعف او [illegible]
عذاب خدا بوده دیدم آنکس بر است و هم بر کتابیه حرف گفتار [illegible]
ما در جهان از ذلت عذاب بیناک بینم رشید بغض عقوبت دیگر باره [illegible]
برده و هم از عمر او از بنده بیناک بشینم گفتم [illegible]
واو دو دا که زندان بوده در آن جا بر دست باک بوجهت را [illegible]
که از علامات صدق بوده ارشد و صدق او به راه او این بوده [illegible]
رسول خدا از آب قدح بجانب حضرت [illegible] اگر معتقد به ما خبر [illegible]
علیه السلام در مجلس امیرالمؤمنین رشید از جمله شیعیان جعفر بن محمد [illegible]
[illegible] و سلطنتی و حضرت [illegible] استظهار کند [illegible]
[illegible] شیعیان امیرالمؤمنین [illegible] علیه السلام
بشود [illegible] در این کتاب از دلالات رشید و فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام
مکرر مسطور شده در مجلس حضرت و در دیگران بحضور رشید [illegible]
در آن جا [illegible] مسطور [illegible] از [illegible] رشید [illegible] شیعه
گفت تو چاه میدانی موسی بن جعفر امام است و امیرالمؤمنین رشید امام [illegible]
آن مرد گفت [illegible] موسی بن جعفر امام [illegible]
[illegible] لعنت خدا [illegible] آن مرد [illegible]
[illegible] از شیعیان [illegible] موسی بن جعفر علیهما السلام
[illegible]
[illegible] که صاحب [illegible] در [illegible]

درجات

درجات خلال [illegible] و در این [illegible] مفعول [illegible] محذوف [illegible]
انا ازعم ان موسی بن جعفر [illegible] غیر [illegible] هو غیر [illegible]
موسی بن جعفر علیهما السلام غیر [illegible] امام [illegible]
[illegible] موسی کاظم علیه السلام [illegible]
[illegible] الفاظ لقیة [illegible]

للّه [illegible]

سالی [illegible] در [illegible] روز جمعه [illegible]
رمضان المبارک [illegible]
[illegible]
[illegible] فی اللّه [illegible]
بحجت حق و معرفت [illegible] و ولایت [illegible] توفیق بخشیده [illegible]
[illegible] احوال [illegible] امامت [illegible] و ولایت [illegible]
[illegible] علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منقول و مکتوب [illegible]
[illegible] مطلوب و مسلوب [illegible]
در بازار [illegible]
[illegible] اختلافها و تردید عقاید [illegible]
[illegible] از [illegible] از هر طبقه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انقلابات و تغییرات [illegible]
[illegible]
[illegible]

ضعف تن و تنگی مکان و نبودن یکی از کتب و فقد معاون و یار و مددکار بحمد الله و حسن توفیقه باتمام رسید
الحمد لله و صلوات الله و سلامه علیهم موجب انجام شرح شریف شده بود و اگر این
بنده حقیر به علوم دیگر تعلق داشت ادعای دولت و ریاست و مرتبه چند سالی وجه
و وظیفه در سلک مدرسین و علوم عقلیه و معارف و علوم دیگر بدون وسعت
مقابله و حفظ و مطالعه و رسیدگی به امور معاش و مراجعه تامه به حفظ عیال
و وزرا و نمودن علم و طلاب و مراجعه به مطالب کسان و اوقات در مجالس
و محافل و مشورت و حفظ حقوق و مواجب و رعایت و مواظبت بجز از اینها عایل
را علیحده بنفس خود ریسم و نکرم و بخوانم و بنویسم و مرتب نمایم و تحریر بنماید
در دو مجلد تحریرات عالیه و شرح بر ترتیبات امور معاش و مخارج حضور
فرد فرد نمودم و بر حال این شرح و ربط از آغاز به
انتهاء رسید و حاجتی به تکرار نیست و دیده و شنیده شده است
الحمد لله که به عافیت به کار شرح شریف اقدام رفت تا از اطلاع بهجت
برد و بدانکه انشاء الله در این شرح به نحو بلیغ و تفصیل بر آوردیم
نظم و نثر و نظم آورده اگر نظر با کمال بر این شرح
اعمال امت و اجوبه و حکایات و روایات به مثل این شرح شریف
ممکن نمود به این انقلاب امور و جدال حوادث
و اضطراب حیرت از همه کارها به جهت
آیه فقر الحمد لله المنعم
که از او اکرم و عطا
علی نبیه و آله
بعث الاعظم
١٢٩٤
هم در این اوقات که از دولت فضل و کرم الهی نزول نمود بحمد الله
یکی از فضلا بنده حقیر به مطالعه جلد سوم این کتاب مستطاب از فضایل
و شرح الکافی و شرح عقیده و از فضلا اطلبه و ارباب بصیرت دانسته
نجات و از هر حیث به تمام آن دعا یعد به جمال ائمه علیهم السلام

فی

فقیر در این علوم محتاج بود و علاوه بر توفیق که از ذکر آن عاجزم
است که بقیه در این کتاب ابن ابی الحدید صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین و حضرت خاتم الوصیین
المعروف ابن ابی الحدید و شرح دیباچه
آمده است با عقیده دقیقه و حکمت
بالخصوص بر حق عبد الله
هو الغنی انه مجیب
الدعوات
المولف

